



مرکز تحقیقات اسلامی

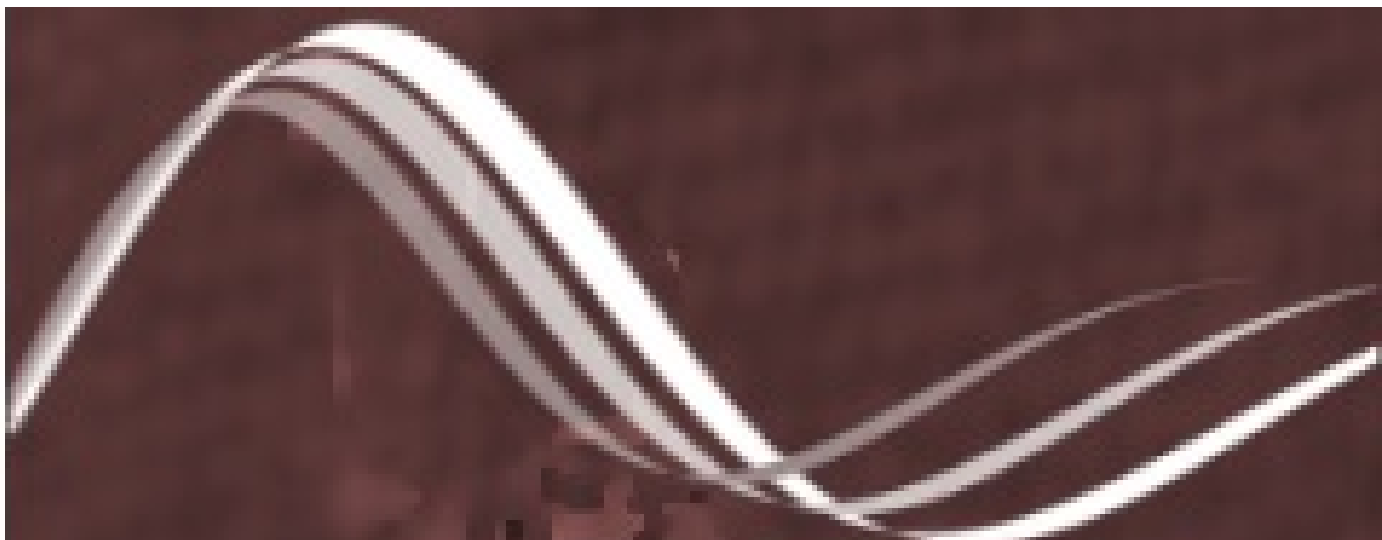
اصفهان

گامی



ارسلان علی محمد صالح

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



شرح و تفسیر

نخج البلاغه

گرد آورنده: سید رضی
مترجم: محمد دشتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح نهج البلاغه (محمد دشتی)

نویسنده:

محمد دشتی

ناشر چاپی:

محمد دشتی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
شرح نهج البلاغه (محمد دشتی)	۲۶
مشخصات کتاب	۲۶
خطبه‌ها	۲۶
خطبه ۰۰۱-آغاز آفرینش آسمان و	۲۶
خطبه ۰۰۲-پس از بازگشت از صفین	۴۵
خطبه ۰۰۳-شششقیه	۴۹
خطبه ۰۰۴-اندرز به مردم	۵۶
خطبه ۰۰۵-پس از رحلت رسول خدا	۵۸
خطبه ۰۰۶-آماده نبرد	۶۲
خطبه ۰۰۷-نکوهش دشمنان	۶۲
خطبه ۰۱۱-خطاب به محمد حنفیه	۶۳
خطبه ۰۱۵-در برگرداندن بیت‌المال	۶۵
خطبه ۰۱۶-به هنگام بیعت در مدینه	۶۵
خطبه ۰۱۷-داوران ناشایست	۶۷
خطبه ۰۱۸-نکوهش اختلاف عالمان	۶۸
خطبه ۰۲۱-در توجه به قیامت	۶۹
خطبه ۰۲۳-در باب بینوایان	۷۰
خطبه ۰۲۴-برانگیختن مردم به پیکار	۷۴
خطبه ۰۲۵-رنجش از یاران سست	۷۵
خطبه ۰۲۶-اعراب پیش از بعثت	۷۷
خطبه ۰۲۷-در فضیلت جهاد	۸۰
خطبه ۰۲۸-اندرز و هشدار	۸۴

- خطبه ۰۲۹- در نکوهش اهل کوفه ۸۶
- خطبه ۰۳۲- روزگار و مردمان ۸۹
- خطبه ۰۳۳- در راه جنگ اهل بصره ۹۴
- خطبه ۰۳۴- پیکار با مردم شام ۹۵
- خطبه ۰۳۵- بعد از حکمیت ۹۶
- خطبه ۰۳۷- ذکر فضائل خود ۹۷
- خطبه ۰۳۸- معنی شبهه ۱۰۶
- خطبه ۰۴۰- در پاسخ شعار خوارج ۱۰۷
- خطبه ۰۴۱- وفاداری و نهی از منکر ۱۰۷
- خطبه ۰۴۲- پرهیز از هوسرانی ۱۰۷
- خطبه ۰۴۵- گذرگاه دنیا ۱۱۰
- خطبه ۰۴۹- صفات خداوندی ۱۱۹
- خطبه ۰۵۰- در بیان فتنه ۱۲۱
- خطبه ۰۵۱- یاران معاویه و غلبه بر فرات ۱۲۲
- خطبه ۰۵۲- در نکوهش دنیا ۱۲۴
- خطبه ۰۵۶- به یاران خود ۱۲۸
- خطبه ۰۶۰- در باب خوارج ۱۳۱
- خطبه ۰۶۲- نکوهش دنیا ۱۳۲
- خطبه ۰۶۳- تشویق به عمل صالح ۱۳۳
- خطبه ۰۶۴- در علم الهی ۱۴۰
- خطبه ۰۶۵- در آداب جنگ ۱۴۳
- خطبه ۰۶۹- پس از ضربت خوردن ۱۴۴
- خطبه ۰۷۱- درود بر پیامبر ۱۴۴
- خطبه ۰۷۳- هنگام بیعت شورا با عثمان ۱۵۰

خطبه ۰۷۵-اندرز	۱۵۰
خطبه ۰۷۷-نیایش	۱۵۵
خطبه ۰۷۸-پاسخ اخترشناس	۱۵۸
خطبه ۰۷۹-نکوهش زنان	۱۵۹
خطبه ۰۸۰-وارستگی و پارسائی	۱۶۰
خطبه ۰۸۱-در نکوهش دنیا	۱۶۱
خطبه ۰۸۲-خطبه غراء	۱۶۳
خطبه ۰۸۳-درباره عمرو بن عاص	۱۷۸
خطبه ۰۸۴-در توحید و موعظه	۱۸۰
خطبه ۰۸۵-صفات پرهیزکاری	۱۸۲
خطبه ۰۸۶-موعظه یاران	۱۹۵
خطبه ۰۸۷-در بیان هلاکت مردم	۲۰۹
خطبه ۰۸۸-مردم پیش از بعثت	۲۱۱
خطبه ۰۸۹-در بیان صفات خداوندی	۲۱۲
خطبه ۰۹۰-خطبه اشباح	۲۱۸
خطبه ۰۹۱-پس از کشته شدن عثمان	۲۴۱
خطبه ۰۹۲-خبر از فتنه	۲۴۱
خطبه ۰۹۳-در فضل رسول اکرم	۲۴۲
خطبه ۰۹۵-وصف خدا و رسول	۲۴۴
خطبه ۰۹۶-در باب اصحابش	۲۴۶
خطبه ۰۹۷-در ستم بنی‌امیه	۲۵۲
خطبه ۰۹۸-در گریز از دنیا	۲۵۳
خطبه ۰۹۹-درباره پیامبر و خاندان او	۲۶۰
خطبه ۱۰۰-خبر از حوادث ناگوار	۲۶۲

خطبه ۱۰۱- در زمینه سختیها	۲۶۳
خطبه ۱۰۲- در تشویق به زهد	۲۶۴
خطبه ۱۰۴- صفات پیامبر	۲۷۰
خطبه ۱۰۵- وصف پیامبر و بیان دلاوری	۲۷۴
خطبه ۱۰۷- حادثه‌های بزرگ	۲۷۵
خطبه ۱۰۸- توانایی خداوند	۲۷۹
خطبه ۱۰۹- اندرز به یاران	۲۹۶
خطبه ۱۱۰- در نکوهش دنیا	۳۰۴
خطبه ۱۱۱- درباره ملک‌الموت	۳۱۱
خطبه ۱۱۲- در نکوهش دنیا	۳۱۲
خطبه ۱۱۳- در اندرز به مردم	۳۱۷
خطبه ۱۱۴- در طلب باران	۳۳۲
خطبه ۱۱۵- در اندرز به یاران	۳۳۴
خطبه ۱۱۸- تحریض مردم به جهاد	۳۳۴
خطبه ۱۱۹- بیان فضیلت‌های خود	۳۳۶
خطبه ۱۲۰- در حکمیت	۳۳۹
خطبه ۱۲۱- خطاب به خوارج	۳۴۱
خطبه ۱۲۲- هنگام نبرد صفین	۳۴۳
خطبه ۱۲۵- در رابطه با خوارج	۳۴۷
خطبه ۱۲۷- در خطاب به خوارج	۳۴۷
خطبه ۱۲۸- فتنه‌های بصره	۳۵۰
خطبه ۱۲۹- درباره پیمان‌ها	۳۵۱
خطبه ۱۳۱- فلسفه قبول حکومت	۳۵۲
خطبه ۱۳۲- در پارسایی در دنیا	۳۵۳

خطبه ۱۳۳- ذکر عظمت پروردگار	۳۵۸
خطبه ۱۳۴- راهنمایی عمر در جنگ	۳۵۹
خطبه ۱۳۷- درباره طلحه و زبیر	۳۶۰
خطبه ۱۳۸- اشارت به حوادث بزرگ	۳۶۰
خطبه ۱۳۹- به هنگام شوری	۳۶۲
خطبه ۱۴۰- در نهی از غیبت مردم	۳۶۳
خطبه ۱۴۱- درباره نهی از غیبت	۳۶۷
خطبه ۱۴۲- درباره نیکی به نااهل	۳۶۸
خطبه ۱۴۳- در طلب باران	۳۶۹
خطبه ۱۴۴- فضیلت خاندان پیامبر	۳۷۲
خطبه ۱۴۵- در فنای دنیا	۳۷۳
خطبه ۱۴۶- راهنمایی عمر	۳۷۴
خطبه ۱۴۷- در هدف از بعثت	۳۷۵
خطبه ۱۴۹- پیش از وفاتش	۳۷۹
خطبه ۱۵۰- اشارت به حوادث بزرگ	۳۸۰
خطبه ۱۵۱- فتنه‌های آینده	۳۸۳
خطبه ۱۵۲- ستایش خدا	۳۸۵
خطبه ۱۵۳- در فضائل اهل بیت	۳۹۸
خطبه ۱۵۴- در آفرینش خفاش	۴۰۴
خطبه ۱۵۵- خطاب به مردم بصره	۴۰۷
خطبه ۱۵۶- سفارش به پرهیزکاری	۴۱۱
خطبه ۱۵۷- پیامبر و قرآن	۴۱۶
خطبه ۱۵۸- خوشرفتاری خود با مردم	۴۱۸
خطبه ۱۵۹- در بیان عظمت پروردگار	۴۱۸

خطبه ۱۶۰- در بیان صفات پیامبر	۴۲۵
خطبه ۱۶۲- در توحید الهی	۴۲۸
خطبه ۱۶۳- اندرز او به عثمان	۴۲۹
خطبه ۱۶۴- آفرینش طاووس	۴۳۱
خطبه ۱۶۵- تحریض به الفت با یکدیگر	۴۳۴
خطبه ۱۶۶- در ابتدای حکومتش	۴۳۵
خطبه ۱۶۸- هنگام حرکت به بصره	۴۴۰
خطبه ۱۷۰- در آغاز نبرد صفین فرمود	۴۴۰
خطبه ۱۷۲- شایسته خلافت	۴۴۱
خطبه ۱۷۴- موعظه یاران	۴۴۴
خطبه ۱۷۵- پند گرفتن از سخن خدا	۴۴۵
خطبه ۱۷۷- در صفات خداوند	۴۷۱
خطبه ۱۷۸- پاسخ به دغلب یمانی	۴۷۵
خطبه ۱۷۹- در نکوهش بارانش	۴۷۶
خطبه ۱۸۰- پیوستگان به خوارج	۴۷۹
خطبه ۱۸۱- توحید الهی	۴۷۹
خطبه ۱۸۲- آفریدگار توانا	۴۸۸
خطبه ۱۸۴- به همام درباره پرهیزکاران	۴۹۶
خطبه ۱۸۵- در وصف منافقان	۵۵۵
خطبه ۱۸۶- در ستایش خدا و پیامبر	۵۵۵
خطبه ۱۸۷- بعثت پیامبر و تحقیر دنیا	۵۶۰
خطبه ۱۸۸- در ذکر فضائل خویش	۵۶۲
خطبه ۱۸۹- سفارش به تقوا	۵۶۲
خطبه ۱۹۰- در سفارش به یاران خود	۵۷۰

خطبه ۱۹۱-درباره معاویه	۵۷۲
خطبه ۱۹۲-پیمودن راه راست	۵۷۳
خطبه ۱۹۳-هنگام به خاکسپاری فاطمه	۵۷۳
خطبه ۱۹۴-پرداختن به آخرت	۵۷۹
خطبه ۱۹۵-اندرز به یاران	۵۸۲
خطبه ۱۹۶-خطاب به طلحه و زبیر	۵۸۴
خطبه ۱۹۷-منع از دشنام شامیان	۵۸۵
خطبه ۲۰۰-در خانه علاء حارثی	۵۸۵
خطبه ۲۰۱-در باب حدیثهای مجعول	۵۸۵
خطبه ۲۰۲-در قدرت خداوند	۵۸۶
خطبه ۲۰۴-آفریدگار بی‌همتا	۵۸۷
خطبه ۲۰۵-در وصف پیامبر و عالمان	۵۸۸
خطبه ۲۰۶-نیایش	۵۹۴
خطبه ۲۰۷-خطبه‌ای در صفین	۵۹۴
خطبه ۲۰۸-گله از قریش	۵۹۸
خطبه ۲۱۰-در وصف سالکان	۵۹۹
خطبه ۲۱۲-تلاوت الهیکم التکائر	۶۰۱
خطبه ۲۱۳-تلاوت رجال لا تلهیهم	۶۰۵
خطبه ۲۱۴-تلاوت یا ایها الانسان	۶۱۱
خطبه ۲۱۵-پارسائی علی	۶۱۶
خطبه ۲۱۶-نیایش به خدا	۶۱۷
خطبه ۲۱۷-نکوهش دنیا	۶۱۸
خطبه ۲۱۸-دعائی از آن حضرت	۶۲۱
خطبه ۲۲۱-درباره تقوا	۶۳۶

خطبه ۲۲۴-در باب زیانهای زبان	۶۴۵
خطبه ۲۲۵-چرا مردم مختلفند؟	۶۴۶
خطبه ۲۲۶-غسل و کفن کردن رسول خدا	۶۴۷
خطبه ۲۲۷-در ستایش پیامبر	۶۴۸
خطبه ۲۲۸-در توحید	۶۵۶
خطبه ۲۲۹-در بیان پیشامدها	۶۶۲
خطبه ۲۳۰-در سفارش به تقوا	۶۶۲
خطبه ۲۳۱-ایمان	۶۶۵
خطبه ۲۳۲-سفارش به ترس از خدا	۶۶۸
خطبه ۲۳۳-در حمد خدا و لزوم تقوا	۶۷۱
خطبه ۲۳۴-خطبه قاصعه	۶۷۵
خطبه ۲۳۶-در حوادث بعد از هجرت	۷۰۱
خطبه ۲۳۷-در کار خیر شتاب کنید	۷۰۱
خطبه ۲۳۹-در ذکر آل محمد	۷۰۲
نامه ها	۷۰۴
نامه ۰۰۳-به شریح قاضی	۷۰۴
نامه ۰۰۶-به معاویه	۷۰۴
نامه ۰۰۹-به معاویه	۷۰۵
نامه ۰۱۰-به معاویه	۷۰۵
نامه ۰۱۱-به گروهی از سپاهیان	۷۰۶
نامه ۰۱۲-به معقل بن قیس الریاحی	۷۰۶
نامه ۰۱۴-به سپاهیان	۷۰۶
نامه ۰۱۵-راز و نیاز با خدا	۷۰۷
نامه ۰۱۶-به یارانش وقت جنگ	۷۰۸

نامۀ ۰۱۷- در پاسخ نامۀ معاویہ	۷۰۸
نامۀ ۰۱۹- بہ یکی از فرماندہان	۷۰۸
نامہ ۰۲۱- باز ہم بہ زیاد بن ابیہ	۷۰۹
نامہ ۰۲۲- بہ ابن عباس	۷۱۰
نامہ ۰۲۳- پس از آنکہ ضربت خورد	۷۱۰
نامہ ۰۲۴- وصیت دربارہ دارایی خود	۷۱۱
نامہ ۰۲۶- بہ یکی از ماموران زکات	۷۱۳
نامہ ۰۲۷- بہ محمد بن ابوبکر	۷۱۵
نامہ ۰۲۸- در پاسخ معاویہ	۷۲۰
نامہ ۰۳۰- بہ معاویہ	۷۲۶
نامہ ۰۳۱- بہ حضرت مجتبی	۷۲۶
نامہ ۰۳۲- بہ معاویہ	۷۶۲
نامہ ۰۳۳- بہ قثم بن عباس	۷۶۲
نامہ ۰۳۴- بہ محمد بن ابی بکر	۷۶۶
نامہ ۰۳۹- بہ عمروعاص	۷۶۷
نامہ ۰۴۰- بہ یکی از کارگزاران خود	۷۶۷
نامہ ۰۴۱- بہ یکی از کارگزارانش	۷۶۸
نامہ ۰۴۳- بہ مصقلہ بن ہبیرہ	۷۷۰
نامہ ۰۴۵- بہ عثمان بن حنیف	۷۷۰
نامہ ۰۴۶- بہ یکی از فرماندہان خود	۷۷۶
نامہ ۰۴۷- وصیت بہ حسن و حسین	۷۷۷
نامہ ۰۴۹- بہ معاویہ	۷۸۲
نامہ ۰۵۱- بہ ماموران مالیات	۷۸۳
نامہ ۰۵۳- بہ مالک‌اشتر نخعی	۷۸۳

نامۀ ۵۵- به معاویه	۸۱۵
نامۀ ۵۶- به شریح بن هانی	۸۱۶
نامۀ ۵۹- به اسود بن قطبه	۸۱۷
نامۀ ۶۰- به فرماندارانی که ارتش..	۸۱۸
نامۀ ۶۲- به مردم مصر	۸۱۹
نامۀ ۶۵- به معاویه	۸۲۸
نامۀ ۶۶- به عبدالله بن عباس	۸۲۸
نامۀ ۶۷- به قثم بن عباس	۸۲۸
نامۀ ۶۸- به سلمان فارسی	۸۲۹
نامۀ ۶۹- به حارث همدانی	۸۳۰
نامۀ ۷۲- به عبدالله بن عباس	۸۴۴
نامۀ ۷۸- به ابوموسی اشعری	۸۴۶
حکمت ها	۸۴۷
حکمت ۰۰۲	۸۴۷
حکمت ۰۰۳	۸۴۸
حکمت ۰۰۴	۸۵۰
حکمت ۰۰۵	۸۵۳
حکمت ۰۰۶	۸۵۳
حکمت ۰۰۷	۸۵۴
حکمت ۰۰۸	۸۵۴
حکمت ۰۰۹	۸۵۵
حکمت ۰۱۰	۸۵۵
حکمت ۰۱۱	۸۵۶
حکمت ۰۱۳	۸۵۶

۸۵۶	حکمت ۰۱۶
۸۵۸	حکمت ۰۱۸
۸۵۸	حکمت ۰۱۹
۸۵۸	حکمت ۰۲۰
۸۶۰	حکمت ۰۲۲
۸۶۱	حکمت ۰۲۳
۸۶۱	حکمت ۰۲۵
۸۶۳	حکمت ۰۲۷
۸۶۳	حکمت ۰۲۹
۸۶۴	حکمت ۰۳۰
۸۶۵	حکمت ۰۳۳
۸۶۶	حکمت ۰۳۶
۸۶۶	حکمت ۰۳۷
۸۷۱	حکمت ۰۳۹
۸۷۲	حکمت ۰۴۰
۸۷۲	حکمت ۰۴۱
۸۷۴	حکمت ۰۴۲
۸۷۵	حکمت ۰۴۴
۸۸۱	حکمت ۰۴۵
۸۸۲	حکمت ۰۴۶
۸۸۳	حکمت ۰۴۷
۸۸۳	حکمت ۰۴۸
۸۸۳	حکمت ۰۵۱
۸۸۸	حکمت ۰۵۳

۸۸۸	حکمت ۰۵۴
۸۹۱	حکمت ۰۵۵
۸۹۲	حکمت ۰۵۷
۸۹۲	حکمت ۰۵۸
۸۹۳	حکمت ۰۶۰
۸۹۳	حکمت ۰۶۱
۸۹۴	حکمت ۰۶۲
۸۹۴	حکمت ۰۶۳
۸۹۵	حکمت ۰۶۴
۸۹۶	حکمت ۰۶۵
۸۹۷	حکمت ۰۶۷
۸۹۷	حکمت ۰۶۸
۸۹۸	حکمت ۰۷۰
۸۹۸	حکمت ۰۷۱
۸۹۹	حکمت ۰۷۴
۹۰۱	حکمت ۰۷۵
۹۰۵	حکمت ۰۷۷
۹۰۵	حکمت ۰۷۸
۹۰۶	حکمت ۰۷۹
۹۰۸	حکمت ۰۸۳
۹۰۹	حکمت ۰۸۶
۹۱۰	حکمت ۰۸۷
۹۱۱	حکمت ۰۸۹
۹۱۱	حکمت ۰۹۱

حکمت ۹۵		۹۱۲
حکمت ۱۰۰		۹۱۵
حکمت ۱۰۱		۹۱۶
حکمت ۱۰۴		۹۲۱
حکمت ۱۰۵		۹۲۲
حکمت ۱۰۶		۹۲۶
حکمت ۱۰۸		۹۲۶
حکمت ۱۰۹		۹۲۸
حکمت ۱۱۴		۹۳۸
حکمت ۱۱۵		۹۴۱
حکمت ۱۱۶		۹۴۲
حکمت ۱۱۸		۹۴۲
حکمت ۱۱۹		۹۴۴
حکمت ۱۲۰		۹۴۵
حکمت ۱۲۱		۹۴۵
حکمت ۱۲۲		۹۴۷
حکمت ۱۲۳		۹۴۷
حکمت ۱۲۵		۹۴۸
حکمت ۱۲۶		۹۵۰
حکمت ۱۲۷		۹۵۲
حکمت ۱۲۸		۹۵۵
حکمت ۱۲۹		۹۵۶
حکمت ۱۳۰		۹۶۰
حکمت ۱۳۱		۹۶۳

۹۶۴	حکمت ۱۳۲
۹۶۵	حکمت ۱۳۳
۹۶۵	حکمت ۱۳۴
۹۶۵	حکمت ۱۳۵
۹۶۸	حکمت ۱۳۶
۹۶۹	حکمت ۱۳۷
۹۷۰	حکمت ۱۳۸
۹۷۲	حکمت ۱۳۹
۹۸۲	حکمت ۱۴۰
۹۸۵	حکمت ۱۴۱
۹۸۶	حکمت ۱۴۲
۹۹۱	حکمت ۱۴۳
۹۹۲	حکمت ۱۴۵
۹۹۲	حکمت ۱۵۰
۹۹۳	حکمت ۱۵۱
۹۹۳	حکمت ۱۵۲
۹۹۴	حکمت ۱۵۳
۹۹۷	حکمت ۱۵۴
۹۹۷	حکمت ۱۵۶
۹۹۷	حکمت ۱۵۸
۹۹۸	حکمت ۱۵۹
۹۹۸	حکمت ۱۶۱
۹۹۸	حکمت ۱۶۲
۹۹۸	حکمت ۱۶۷

۹۹۹	حکمت ۱۶۹
۹۹۹	حکمت ۱۷۱
۱۰۰۲	حکمت ۱۷۳
۱۰۰۳	حکمت ۱۷۸
۱۰۰۳	حکمت ۱۸۰
۱۰۰۴	حکمت ۱۸۱
۱۰۰۵	حکمت ۱۸۳
۱۰۰۵	حکمت ۱۹۲
۱۰۰۷	حکمت ۱۹۴
۱۰۰۷	حکمت ۱۹۵
۱۰۰۸	حکمت ۱۹۹
۱۰۱۰	حکمت ۲۰۰
۱۰۱۱	حکمت ۲۰۲
۱۰۱۵	حکمت ۲۰۳
۱۰۱۶	حکمت ۲۰۴
۱۰۱۷	حکمت ۲۰۸
۱۰۱۸	حکمت ۲۱۳
۱۰۱۸	حکمت ۲۱۴
۱۰۱۹	حکمت ۲۱۵
۱۰۲۲	حکمت ۲۱۶
۱۰۲۳	حکمت ۲۱۷
۱۰۲۵	حکمت ۲۱۹
۱۰۲۷	حکمت ۲۲۰
۱۰۳۱	حکمت ۲۲۳

حکمت ۲۲۸		۱۰۳۲
حکمت ۲۲۹		۱۰۳۲
حکمت ۲۳۰		۱۰۳۵
حکمت ۲۳۱		۱۰۳۶
حکمت ۲۳۳		۱۰۳۶
حکمت ۲۳۶		۱۰۳۷
حکمت ۲۳۷		۱۰۳۷
حکمت ۲۳۹		۱۰۳۷
حکمت ۲۴۱		۱۰۳۸
حکمت ۲۴۲		۱۰۳۸
حکمت ۲۴۳		۱۰۳۸
حکمت ۲۴۴		۱۰۳۹
حکمت ۲۴۷		۱۰۴۰
حکمت ۲۴۸		۱۰۴۱
حکمت ۲۴۹		۱۰۴۲
حکمت ۲۵۰		۱۰۴۴
حکمت ۲۵۱		۱۰۴۵
حکمت ۲۵۳		۱۰۴۵
حکمت ۲۵۷		۱۰۴۵
حکمت ۲۵۸		۱۰۴۶
حکمت ۲۵۹		۱۰۴۶
حکمت ۲۶۰		۱۰۴۷
حکمت ۲۶۱		۱۰۴۷
حکمت ۲۶۵		۱۰۴۸

حکمت ۲۶۶	۱۰۴۹
حکمت ۲۶۷	۱۰۵۰
حکمت ۲۶۸	۱۰۵۰
حکمت ۲۷۰	۱۰۵۱
حکمت ۲۷۲	۱۰۵۱
حکمت ۲۷۴	۱۰۵۱
حکمت ۲۷۷	۱۰۵۳
حکمت ۲۷۹	۱۰۵۴
حکمت ۲۸۱	۱۰۵۴
حکمت ۲۸۳	۱۰۵۶
حکمت ۲۸۴	۱۰۵۷
حکمت ۲۸۵	۱۰۵۷
حکمت ۲۸۷	۱۰۵۸
حکمت ۲۸۹	۱۰۵۹
حکمت ۲۹۰	۱۰۵۹
حکمت ۲۹۱	۱۰۶۰
حکمت ۲۹۵	۱۰۶۱
حکمت ۳۰۱	۱۰۶۱
حکمت ۳۰۸	۱۰۶۲
حکمت ۳۱۱	۱۰۶۳
حکمت ۳۱۲	۱۰۶۴
حکمت ۳۱۵	۱۰۶۴
حکمت ۳۱۶	۱۰۶۴
حکمت ۳۱۸	۱۰۶۵

حکمت ۳۱۹		۱۰۶۵
حکمت ۳۲۰		۱۰۶۶
حکمت ۳۲۵		۱۰۶۷
حکمت ۳۲۶		۱۰۷۰
حکمت ۳۳۰		۱۰۷۲
حکمت ۳۳۴		۱۰۷۲
حکمت ۳۳۶		۱۰۷۳
حکمت ۳۳۸		۱۰۷۴
حکمت ۳۳۹		۱۰۷۴
حکمت ۳۴۱		۱۰۷۵
حکمت ۳۴۳		۱۰۷۹
حکمت ۳۴۵		۱۰۷۹
حکمت ۳۵۱		۱۰۸۰
حکمت ۳۵۲		۱۰۸۱
حکمت ۳۵۳		۱۰۸۲
حکمت ۳۵۴		۱۰۸۲
حکمت ۳۵۷		۱۰۸۲
حکمت ۳۵۸		۱۰۸۳
حکمت ۳۵۹		۱۰۸۵
حکمت ۳۶۰		۱۰۸۶
حکمت ۳۶۱		۱۰۸۷
حکمت ۳۶۲		۱۰۸۷
حکمت ۳۶۳		۱۰۸۹
حکمت ۳۶۴		۱۰۹۶

۱۰۹۷	حکمت ۳۶۸
۱۱۰۰	حکمت ۳۷۱
۱۱۰۰	حکمت ۳۷۳
۱۱۰۱	حکمت ۳۷۴
۱۱۰۲	حکمت ۳۷۵
۱۱۰۲	حکمت ۳۷۶
۱۱۰۲	حکمت ۳۷۹
۱۱۰۳	حکمت ۳۸۰
۱۱۰۳	حکمت ۳۸۱
۱۱۰۳	حکمت ۳۸۲
۱۱۰۴	حکمت ۳۸۳
۱۱۰۷	حکمت ۳۸۴
۱۱۰۸	حکمت ۳۸۶
۱۱۱۰	حکمت ۳۹۰
۱۱۱۳	حکمت ۳۹۱
۱۱۱۴	حکمت ۳۹۲
۱۱۱۵	حکمت ۳۹۳
۱۱۱۵	حکمت ۳۹۶
۱۱۱۶	حکمت ۳۹۸
۱۱۱۷	حکمت ۳۹۹
۱۱۱۸	حکمت ۴۰۰
۱۱۱۸	حکمت ۴۰۱
۱۱۱۹	حکمت ۴۰۲
۱۱۱۹	حکمت ۴۰۷

۱۱۲۰	حکمت ۴۰۸
۱۱۲۰	حکمت ۴۰۹
۱۱۲۱	حکمت ۴۱۱
۱۱۲۲	حکمت ۴۱۳
۱۱۲۲	حکمت ۴۱۴
۱۱۲۲	حکمت ۴۱۶
۱۱۲۴	حکمت ۴۲۰
۱۱۲۴	حکمت ۴۲۲
۱۱۲۵	حکمت ۴۲۳
۱۱۲۶	حکمت ۴۲۴
۱۱۲۷	حکمت ۴۲۷
۱۱۲۸	حکمت ۴۲۸
۱۱۲۸	حکمت ۴۲۹
۱۱۲۹	حکمت ۴۳۱
۱۱۲۹	حکمت ۴۳۶
۱۱۳۰	حکمت ۴۳۹
۱۱۳۰	حکمت ۴۴۱
۱۱۳۱	حکمت ۴۴۲
۱۱۳۱	حکمت ۴۴۵
۱۱۳۲	حکمت ۴۴۶
۱۱۳۲	حکمت ۴۴۸
۱۱۳۳	حکمت ۴۴۹
۱۱۳۳	حکمت ۴۵۱
۱۱۳۴	حکمت ۴۵۳

حکمت ۴۵۴	۱۱۳۶
حکمت ۴۵۵	۱۱۳۶
حکمت ۴۶۲	۱۱۳۶
حکمت ۴۶۶	۱۱۳۷
حکمت ۴۶۸	۱۱۳۸
حکمت ۴۶۹	۱۱۳۸
حکمت ۴۷۰	۱۱۳۹
کلمات غریب	۱۱۳۹
کلمه غریب ۰۰۱	۱۱۳۹
کلمه غریب ۰۰۵	۱۱۴۰
پاورقی	۱۱۴۰
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان	۱۲۷۶

شرح نهج البلاغه (محمّد دشتی)

مشخصات کتاب

سرشناسه: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ق ۴۰
 عنوان قراردادی: [نهج البلاغه فارسی - عربی]
 عنوان و نام پدیدآور: ترجمه و شرح نهج البلاغه گردآورنده سیدرضی مترجم محمد دشتی
 مشخصات نشر: تهران: فهرست، ۱۳۸۵.
 مشخصات ظاهری: ص ۹۶۰
 شابک: ۹۶۴-۶۳۵۱-۰۶-۹۷۰۰۰۰ ریال:
 وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی
 یادداشت: فارسی - عربی
 یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا
 عنوان دیگر: نهج البلاغه فارسی - عربی موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ق ۴۰. --- خطبه‌ها
 موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ق ۴۰ --- کلمات قصار
 موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ق ۴۰ --- نامه‌ها
 موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ق ۴۰ --- نهج البلاغه --- فهرست‌ها
 شناسه افزوده: شریف الرضی محمد بن حسین، ۴۰۶ - ۳۵۹ق، گردآورنده
 شناسه افزوده: دشتی محمد، ۱۳۸۰ - ۱۳۳۰، مترجم
 رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۴۱ الف ۱۳۸۵
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵
 شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۱۳۷۹۱

خطبه‌ها

خطبه ۰۰۱-آغاز آفرینش آسمان و..

عجز از شناخت و توصیف خداوند
 الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون ... الذی لیس لصفته حد محدود
 (حمد و سپاس خداوندی را که ستایشگران از مدح او عاجزند ... خدایی که صفات کمال او مرز معینی ندارد)
 عطار نیشابوری:
 عقل جان را گرد ذات راه نیست
 وز صفات هیچ کس آگاه نیست
 عقل اگر از تو وجودی پی برد
 لیک هرگز ره بکنهت کی برد؟

چند گویم چون نیایی در صفت
 چون کنم چون من ندارم معرفت
 عجز از آن همشیره شد با معرفت
 کونه در شرح آید و نه در صفت
 ذره ذره در دو گیتی وهم توست
 هر چه دانی، نه خداست، آن فهم تو است
 صد هزاران طور از جان برترست
 هر چه خواهم گفت او زان برتر است [۱].
 جامی:

انوار عزت تو منزّه ز کیف و کم
 الوان نعمت تو مبرا ز حصر و حد [۲].
 فردوسی:

ز نام و نشان و گمان برتر است
 نگارنده‌ی بر شده گوهر است
 به بینندگان آفریننده را
 نبینی مرنجان دو بیننده را
 نیابد بدو نیز اندیشه راه
 که او برتر از نام و از جایگاه
 سخن هر چه زین گوهران بگذرد
 نیابد بدو راه جان و خرد
 ستودن نداند کس او را چو هست
 میان بندگی را بیایدت بست
 خرد گر سخن برگزیند همی
 همان به گزیند که بیند همی
 بدین آلت و رای و جان و روان
 ستود، آفریننده را کی توان؟ [۳].
 عطار نیشابوری:

آگهند از روی این دریا بسی
 لیگ آگه نیست از قعرش کسی
 عقل را در خلوت او راه نیست
 علم نیز از وقت او آگاه نیست
 او بسر ناید ز خود آنجا که اوست
 کی رسد علم و خرد آنجا که اوست

ور کسی اندیشه کردی زان وصال
 عقل و جان بر باد دادی زان محال
 واصفان را وصف او در خورد نیست
 لایق هر مرد و هر نامرد نیست
 برتر از علم است و بیرون از عیان
 زانک در قدوسی خود بی نشان [۴].
 سنایی غزنوی:

سست جولان ز عز ذاتش وهم
 تنگ میدان ز کنه وصفش فهم
 و همها قاصر است ز اوصافش
 فهمها هرزه می‌زند لافش
 آن احد، نی که عقل داند و فهم
 و آن صمد نی که حس شناسد و وهم [۵].
 عطار نیشابوری:

نه اشارت می‌پذیرد نه بیان
 نه کسی زو علم دارد نه نشان
 ای ورای وصف و ادراک آمده
 از صفات واصفان پاک آمده
 وصف او چون کار جان پاک نیست
 عقل را سرمایه‌ی ادراک نیست
 هیچ دانایی کمال او ندید
 هیچ بینایی جمال او ندید
 در کمالش آفرینش ره نیافت
 دانش از پی رفت و بینش ره نیافت
 او سلیمان است، ما موری گدا
 در نگر کو از کجا ما از کجا
 انبیا در وصف تو حیران شده
 سرشناسان نیز سرگردان شده [۶].
 شیخ محمود شبستری:

عقل مخلوق ره بدان نبرد
 مرغ فکر در هوای او نبرد
 ذات حق کامل است و فوق کمال
 نرسد کس در او به وهم و خیال

آنچه نداسته‌ای از او صفت است

نه حقیقت نه حق معرفت است [۷].

عطار نیشابوری:

یا رب چه آفتابی کانجا که پرتو تو است

هم و هم تیره گردد، هم فهم برتر آید [۸].

نراقی:

من کجا و شرح نعمتهای تو

ای دو عالم سفره‌ی یغمای تو [۹].

شیخ محمود شبستری:

چه نسبت خاک را با عالم پاک

که ادراک است عجز از درک ادراک [۱۰].

عطار نیشابوری:

گر کسی را تاب بودی یک زمان

شاه روی خویش بنمودی عیان

لیک چون کس تاب دید او نداشت

لذتی جز در شنید او نداشت [۱۱].

عجز و ناتوانی عقول

سعدی:

گر کسی وصف او ز من پرسد

بی دل از بی نشان چه گوید باز

عاشقان کشتگان معشوقند

بر نیاید ز کشتگان آواز [۱۲].

الهی قمشه‌ای:

خدای حسن بخش عالم آرا

خرد در کنه بی چوونش حیا را [۱۳].

غزنوی:

سبحان خالق‌ی که صفاتش ز کبریا

در خاک عجز می‌فکند عقل انبیاء

گر صد هزار قرن همه خلق کاینات

فکرت کنند در صفت عزت خدا

آخر به عجز، معترف آیند کای اله

دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما

جایی که آفتاب بتابد ز اوج عز

سرگشتگی است مصلحت ذره در هوا
و آنجا که بحر نامتناهی است موج زن
شاید که پشه می‌نکند قصد آشنا
وانجا که قوس چرخ به عز و نطق چرخ
زنبور در سبوی نوا چون کند ادا
حق را به حق شمار که در قلم عقول
می‌در کشد نهنگ تحیر من و ترا
چون آب نقش می‌پذیرد قلم به سوز
در آب شوی، لوح دل از چون و از چرا
چون آفتاب نیست حقیقت نشان پذیر
ای کم ز ذره هست نشان دادنت خطا [۱۴].

مراحل شناخت خدا و اخلاص

اول الدین معرفته، و کمال معرفته التصدیق به، و کمال التصدیق به توحیده، و کمال توحیده الاخلاص له
(آغاز دین، شناخت خداست، و کمال معرفت، تصدیق به ذات او، و کمال تصدیق، شهادت به یگانگی خداست، و کمال توحید
اخلاص در عقیده و عمل است).

امام خمینی (ره):

عالم که به اخلاص نیاراسته خود را
علمش به حجابی شده تفسیر و دگر هیچ
عارف که ز عرفان، کتبی چند فرا خواند
بسته است به الفاظ و تعابیر و دگر هیچ [۱۵].

وحشی:

غیر برون بود ز ملک وجود
غیر یکی ذات مقدس نبود
بود یکی ذات و هزاران صفات
واحد مطلق صفتش عین ذات
زنده‌ی باقی احد لا یزال
حی توانا صمد ذوالجلال
ببند و گوید نه بچشم و زبان
زو شده موجود هم این و هم آن [۱۶].

معرفت پروردگار
اول الدین معرفته.
(سر آغاز دین، معرفت خداست).
فیض کاشانی:

عرفان طلب نخست و پس آنگاه بندگی

بی معرفت عبادت عبادت عابد تمام نیست [۱۷].

ابوسعید ابوالخیر:

فردا که زوال شش جهت خواهد بود

قدر تو به قدر معرفت خواهد بود [۱۸].

عطار نیشابوری:

عقل و جان و دین و دل درباختیم

تا کمال ذره بشناختم

چون بتابد آفتاب معرفت

از سپهر این ره عالی صفت

هر یکی بینا شود بر قدر خویش

باز یابد در حقیقت صدر خویش

هست دائم سلطنت در معرفت

جهد کن تا حاصل آید این صفت [۱۹].

رابطه خدا با خلق

مع کل شیء لا بمقارنه و غیر کل شیء لا بمزایله

(با هر چیزی هست ولی همنشین و یار آن نیست، و مغایر با همه چیز است اما نه اینکه از آن جدا و (ناآشنا) باشد، چیزی از حیطه

قدرت و آگاهی او بیرون نیست).

نیست حدی و نشانی کردگار پاک را

نی برون از ما و نی با ما و نی بی ماستی [۲۰].

ناصر خسرو:

خداوندی که در وحدت قدیمست از همه اشیاء

نه اندر وحدتش کثرت، نه محدث زین همه تنها [۲۱].

شگفتی آفرینش موجودات و آسمان

احال الاشیاء لاوقاتها، و لام بین مختلفاتها، و غرز غرائرها ... ثم زینها بزینة الکواکب.

(هر یک از موجودات را در وقت مناسب خود آفرید، و بین غرائز و طبایع مختلف هماهنگی ایجاد کرد، و به هر کدام غریزه

مخصوص به خود داده است ... سپس آسمانها را با خلقت ستارگان زینت بخشید).

آذر بیگدلی:

یگانه‌یی که ز حکمت، نظام دوران داد

به سنگ رنگ و بگل بو، بجانور جان داد

نخست آینه‌یی بهر دیدن خود خواست

قرار کار، بخلق سرای امکان داد.

به عقل آیه‌ی والایی دو عالم خواند

بعرش، پای به بالایی نه ایوان داد.
 ز مرحمت، بطربگاه هشتمین ایوان
 ضیاء مشعلی اختران تابان داد.
 ز هفت منظر دیگر، بهفت سیاره
 خجسته منزلی از ماه تا بکیوان داد [۲۲].
 نراقی:

ز امر تو بسته کمر از کهکشان
 بر میان از بهر خدمت آسمان
 ابر را سقای بستان کرده‌ای
 باد را فراش دوران کرده‌ای
 دانه مان را تو برآوردی ز خاک
 میوه مان را تو نمودی از شتاک
 خون ز امرت بهر کودک شیر شد
 کودک یک روزه پستان گیر شد
 کودکان را گریه، تو آموختی
 دایه را دل از برایش، سوختی [۲۳].
 صائب تبریزی:

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است
 نیست پروا تلخ کامان را ز تلخیهای عشق [۲۴].
 آذر بیگدلی:

دو تاجر متساوی متاع را، در دهر
 یکی به سود حوالت یکی به خسران داد
 دو طایر متمائل جناح را در شهر
 یکی بقصر شهان جا، یکی بویران داد [۲۵].
 شگفتی آفرینش آسمان و ستارگان

ثم زينها بزينة الكواكب و ضياء الثواقب و اجري فيها سراجا مستطيرا، و قمرا منيرا: في فلک دائر و سقف سائر و رقيم مائر
 (سپس آسمان پايين را به وسيله کواکب و نور ستارگان درخشان زينت بخشيد و در آن چراغی روشنی‌بخش و قمری نورافشان قرار
 داد تا در مداری خاص و صفحه‌ای متحرک بگردند).
 عطار نیشابوری:

سبحان صانعی که گشاید به هر شبی
 از روی لعبتان فلک، نیلگون غطا
 از زیر حقه، مهره انجم کند پدید
 زان مهرها به حقه‌ی ازرق دهد ضیا

شب را ز اختران، همه دندان کند سفید
 چون زنگی‌ای که خنده زنان افتد از قفا
 در دست چرخ، مصقله‌ی ماه نو نهد
 تا اختران آینه گون را دهد جلا
 گویی که آفتاب مگر ذره ذره کرد
 بر کهکشان ز ریزه‌ی مرجان و کهربا [۲۶].
 فردوسی:

از ویست پیدا زمان و مکان
 پی مور بر هستی او نشان
 ز گردنده خورشید تا تیره خاک
 همان باد و آب، آتش تابناک
 به هستی یزدان، گواهی دهند
 روان ترا آشنایی دهند
 هم او بی‌نیاز است و ما بنده‌ایم
 به فرمان و رایش سرافکنده‌ایم
 جز او را مدان کردگار بلند
 کز و شادمانی و زو مستمند
 نگه کن بر این گنبد تیز کرد
 که درمان از ویست و زویست درد.
 ز گشت زمانه بفرسایدش
 نه این رنج و تیمار بگزایدش [۲۷].
 تسبیح فرشتگان

ثم فتق ما بین السموات العلاء فملاهن اطوار من ملائکته منهم سجود لا- یرکعون، و رکوع لا- یتصبون، و صافون لا- یتزایلون، و
 مسبحون لایسامون
 (سپس آسمانهای بالا را از هم گشود و پر از فرشتگان مختلف ساخت، گروهی از فرشتگان در سجده‌اند و رکوع ندارند، و برخی
 در رکوع‌اند و قیام ندارند، و در صف‌های بهم فشرده‌اند و پراکنده نمی‌شوند، و گروهی تسبیح گویانند و خستگی ندارند).
 شیخ محمود شبستری:

درین تسبیح و تهلیلند دائم
 بدین معنی همی باشند قائم
 اگر خواهی که گردد بر تو آسان
 و «ان من شیء» را یک ره فرو خوان [۲۸].
 شهریار:

صبح است چشم و چشمک این اختران ببند

ای غنچه‌های گل برخت چشم باز کن
وقت است دست و روی بشویم، نماز را
مریم نشسته بر لب جو دستماز کن
آفاق و کوه و جنگل و دریا و هر چه هست
بینم بگرد کعبه‌ی کویت نماز کن [۲۹].
خدا و حجاب نور

مضروبه بینهم و بین من دونهم حجب العزه
(پروردگار، میان آنان و غیر آنان حجاب‌های کبریائی را منظور داشته است)
صائب تبریزی:

هر نقاب روی جانان را نقاب دیگرست
هر حجابی را که طی کردی حجاب دیگر است
از حجاب ظلمت، آسان نیست بیرون آمدن
سالکان را سد راهی، چون حجاب نور نیست
ز شرم تست که آزاد می‌کشی صائب
تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش [۳۰].
آفرینش انسان (ویژگی جسم و روح)

ثم جمع سبحانه من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبخها تربہ سنہا بالماء حتی خلصت و لا طہا بالبلہ حتی لزبت ... ثم نفخ فیہا
من روحہ فمثلت انسانا ذا اذہان یجیلہا
(سپس خداوند از قسمت‌های سخت و نرم زمین، مقداری خاک آماده، شیرین و شوره‌زار، جمع‌آوری کرد آب بر آن افزود تا گلی
خالص شد، یا رطوبت بهم آمیخت تا چسبنده شد ...، سپس از روح خود در و دمید پس انسانی شد دارای ذهن و اندیشه).
مولوی:

خواست تا بیند جمال خویشان
بست نقشی بر مثال خویشان.
کرد آدم را تجلی گاه خود
دید روی چون مجال خویشان [۳۱].
عطار نیشابوری:

چون بلند و پست با هم یار شد
آدمی اعجوبه‌ی اسرار شد [۳۲].
سنایی غزنوی:

روح انسان عجائبی است عظیم
آدم از روح یافت این تعظیم [۳۳].
عطار نیشابوری:

خاک ما گل کرد در چل بامداد

بعد از آن جان را در او آرام داد
 تو اگر آلوده گر پاک آمدی
 قطره‌ی آبی که با خاک آمدی
 در نگر تا اول و آخر چه بود
 گر با آخر دانی این آخر چه سود
 کرده او را واقف اسرار خویش
 داده او را معرفت در کار خویش
 بعد از آتش محو کرده محو کل
 زان همه عزت در افکنده بذل
 باز گردانیده او را خاک راه
 باز کرده فانی او را چند گاه [۳۴].
 فیض کاشانی:

از جان عجیب‌تر چه بود در سرای تن
 عشق است در سرای تن از جان عجیب‌تر
 در آب و خاک، روح دمیدن عجب بود
 در خون و نطفه، صورت انسان عجیب‌تر
 صورت انسان دگر، معنی آن دیگر است
 صورت انسان مس و، معنی انسان زر است
 ما سر کن فکانش ما را که می‌شناسد
 از دیده‌ها نهانیم ما را که می‌شناسد
 کم گوی فیض اسرار در در صدف نگه دار
 ما بحر بیکرانیم، ما را که می‌شناسد
 جهان را بهر انسان آفریدند
 در ایشان سر پنهان آفریدند
 به انسان می‌توان دیدن جهان را
 از آن در چشم انسان آفریدند
 چو انسان بود روح آفرینش
 ز روح الله در جان آفریدند
 بیا جان در ره جانان فشانیم
 که جان را بهر جانان آفریدند
 میان فیض و مقصودش ز هستی
 بسی کوه و بیابان آفریدند
 دارد شرف بر انجم و افلاک خاک ما

آئینه‌ی خدای نماجان پاک ما
 در ما فکنده دانه‌ای از مهر خویشتن
 تا کاینات جمع شود در شباک ما
 در بدو آفرینش و تخمیر آب و گل
 با آب و تاب عشق سرشتند خاک ما
 مستان پاک طینت میخانه‌ی الست
 گیرند باده‌های مروق ز تاک ما
 ما را درون سینه خود جای داده‌اند
 هستند آسمان و زمین سینه چاک ما
 مسجود هر فرشته و محبوب روح قدس
 یا رب چه گوهر است نهان زیر خاک ما
 فیض از زبان خویش نمگویید این سخن
 حرفی است از زبان امامان پاک ما [۳۵].
 راز شیرازی:

انسان صفتان خدا صفت آمده‌اند
 چون حق افزون ز منقبت آمده‌اند
 پس معرفت خدا ز انسان مطلب
 کاین قوم دلیل معرفت آمده‌اند [۳۶].
 نراقی:

جسم خاکی نیست آدم ای پسر
 جان قدسی آدم است و بوالبشر
 نیست آدم غیر جان در پیکرش
 نیست غیر از جامه‌ای اندر برش
 چون بیاندازد ز خود آن جامه دور
 گردد از نورش خجل تابنده هور
 جان اگر از چهره بردارد حجاب
 در حجاب آرد رخ خویش آفتاب
 گر کند جان جلوه در کون و مکان
 بر وی آید تنگ پهنای جهان
 بال و پر بگشاید از سیمرخ جان
 آشیان گیرد به قاف لامکان
 لامکانی برتر از فهم شما
 برتر از افلاک و از وهم شما [۳۷].

شهریار:

گفت پیام آور یزدان پاک
 ما همه از آدم و آدم ز خاک
 قوت جان کن جوهر یا قوت عشق
 آب و نانت مرکب تن راست قوت
 گر نباشد مرکب جان چیست تن؟
 این جوال نخوت و باد و بروت
 چشم ما خفته است و عین لاتنام
 جان ما مرده است و حی لا یموت [۳۸].
 ویژگیهای حواس
 و الاذواق و المشام و الالوان و الاجناس
 (آنگاه خدا در انسان، ذائقه‌ای که مزه‌ها را بچشد، و شامه‌ای که بوها را درک کند و رنگها و اجناس مختلف را بشناسد، قرار داد)

مولوی:

پنج حس، با یکدیگر پیوسته‌اند
 زانکه این هر پنج ز اصلی رسته‌اند
 قوت یک، قوت باقی شود
 مابقی را هر یکی ساقی شود [۳۹].
 سجده‌ی ملائکه بر آدم
 و استادی الله سبحانه الملائکه ... فی الاذعان بالسجود له و الخنوع لتکرمته.
 (سپس خدا از فرشتگان خواست که عهد و پیمان الهی را که داشتند نسبت به سجده‌ی برابر آدم اداء نمایند و برای بزرگداشت آدم برابر او خضوع کنند)
 عطار نیشابوری:

گفت ای روحانیان آسمان
 پیش آدم سجده آرید این زمان
 بر نهادند آن زمان بر روی خاک
 لاجرم یک تن ندید آن سر پاک [۴۰].
 نافرمانی شیطان از سجده بر آدم
 فسجدوا الا ابلیس اعترته الحمیه و غلبت علیه الشقوه
 (پس همه فرشتگان سجده بر آدم نمودند به جز شیطان، کبر و نخوت او را گرفت و شقاوت و بدبختی بر او غلبه کرد)
 عطار نیشابوری:

باز ابلیس آمد و گفت این نفس
 سجده‌ای از من نبیند هیچ کس
 چون نبود ابلیس را سر بر زمین

سر بدید او زانکه بود او در کمین
گفت یا رب مهل ده این بنده را
چاره‌ای کن این ز کار افتاده را
حق تعالی گفت مهلت بر منت
طوق لعنت کردم اندر گردنت
نام تو کذاب خواهم زد رقم
تا بمانی تا قیامت متهم [۴۱].
آذر بیگدلی:

نه تو ز آدمی افزون، نه او ز شیطان کم
که وقت سجده که فرمودش ایزد جبار
چه گفت؟ - گفت ز تیره دلی و خودبینی
خلقته من طین و خلقتنی من نار [۴۲].
لامع:

دیده‌ام بسیار خوبان در فضای ملک حسن
خوب بسیار است اما جان تو چیز دیگری [۴۳].
آذر بیگدلی:

شدش حکم ایزد باین رهنمون
که دیوی تو، رو سوی دیوان کنون
بگفت: آمدم بنده اینجا، نه دزد
کنون خواهم از شحنه‌ی عدل مزد
و گر دزدم، آخر بسی سال و ماه
در این آستان داشتم سجدگاه
هر آن خانه کش خواجه دارد کرم
بشب در ره دزد ریزد درم
که آید نهان چون بامید گنج
براحت برد گنج نابرده رنج
خطاب آمد از حضرت ذوالجلال
که ای قاید کاروان ضلال
تو را گرچه این بندگی بود زرق
شدت بندگی خرمن و زرق برق
ولی مزد اینک سپارم ترا
دو روزی بخود واگذارم تو را
کنون دادمت مهلت ای دیو زشت

که تا روز حشرت نمایم سرشت
 در آن دم که دیوان دیوان کنم
 تو را از گنه دل غریوان کنم
 چو آدم باین پایه موجود شد
 بکروبیان جمله مسجود شد
 ملک، کادمی داشت در تابشان
 گل آلود از این خاک شد آبشان
 ز رازی که با آدم آموختند
 لب اعتراض ملک دوختند
 عزایل کش نام ابلیس بود
 عزیز ملایک بتلیس بود
 همانا که در رزم دیو و ملک
 ملک آگه از وی نشد، ای شگفت!
 گذشتی شب و روزش اندر نماز
 چو زهاد ایام ما زرق ساز
 چو دید آن سر سرکشان در زمین
 دل بوالبشر شادمان شد غمین
 فرشته چو بردندی او را نماز
 کشید آن سیه دل سر از سجده باز
 هماندم ز حجاب این نه حجاب
 بفرمان نبردن رسیدش خطاب
 چون آن بی ادب بود آتش مزاج
 پیاسخ شد آتش فشان از لجاج
 که من ز آتشم آدم از خاک پست
 به این آتش این خاک چون یافت دست
 به آتش اگر سوزیم باک نیست
 مرا خود سر سجده‌ی خاک نیست
 چنان کادمی راست ز آتش گزند
 مرا هم ز خاک است دل دردمند
 سری که آن تو را سالها سجده کرد
 نخواهم رسید بر وی از خاک گرد
 نه پاس ادب آن تنک ظرف داشت
 همانا غرورش باین حرف داشت

دشمنی شیطان با انسان

ثم اسکن سبخانه آدم دارا ... و حذرہ ابلیس و عداوتہ،

فاغترہ عدوہ نفاسہ علیہ بدار المقام

(سپس آدم را در بهشت جای داد ... و از شیطان و دشمنی او ترسانند، سرانجام شیطان او را فریفت: چون بر او حسد ورزید و از

جایگاه او در بهشت ناراحت بود)

آذر بیگدلی:

ابلیس شنیدی که چها کرد به آدم؟!

هم باخت باو شعبده، هم داد باو پند!

چون دید که بر بوالبشر از وسوسه ره نیست

آخر ز بهشتش بدر آورد به سوگند [۴۴].

مولوی:

مادر و بابای ما را آن حسود

تاج و پیرایه به چالاکی ربود [۴۵].

جاهلیت و حق ناشناسی مردم

لما بدل اکثر خلقه عهد الله الیهم فجهلوا حقہ ... فبعث فیهم رسله ...

لیستادوهم میثاق فطرتہ.

(و آنگاه که مردم جاهلی پیمان خدا را دگرگون کرده و حق خدا را می‌شناختند ... پیامبران را مبعوث فرمود ... تا پیمان فطرت را

از انسانها بازستانند).

عطار نیشابوری:

ای دریغا هیچ کس را نیست تاب

دیده‌ها کور و جهان پر ز آفتاب [۴۶].

قدس شیرازی:

تا با خبری ز خویش، از او بی خبری

آنگه شوی آگه، که ز خود درگذری [۴۷].

بعثت پیامبران و میثاق فطرت

شیخ محمود شبستری:

تو بستی عقد و عهد بندگی دوش

ولی کردی به نادانی فراموش

کلام حق بدان گشته است منزل

که با یادت دهد آن عهد اول [۴۸].

عطار نیشابوری:

گر همه کس پاک بودی از نخست

انبیاء را کی شدی بعثت درست

این تواند بود اما آمدند

انبیاء این صد هزار و بیست و اند

تا شود این نفس کافر یک زمان

یا مسلمان یا بمیرد در میان

چون بگوش جان شنیدستی الست

از بلی گفتن مکن کوتاه دست

بسته‌ی عهد الست از پیش تو

از بلی سر در مکش زین بیش تو

چون بدو اقرار آوردی درست

کی شود انکار آن کردی درست

ای به اول کرده اقرار الست

پس به آخر کرده انکار الست

چون در اول بسته‌ی میثاق تو

چون توانی شد در آخر عاق تو

ناگزیرت اوست پس با او بساز

هر چه پذیرفتی وفا کن کثر مبار [۴۹].

امام خمینی (ره):

گر سوز عشق در دل ما رخنه گر نبود

سلطان عشق را به سوی ما نظر نبود [۵۰].

فطرت خداجویی

و واطر الیهم انبیاءه، لیستادوهم میثاق فطرته

(و پی در پی رسولان خود را بسوی آنان فرستاد تا پیمان فطرت را از آنان مطالبه نمایند).

مولوی:

ای در میان جانم و جان از تو بی خبر

از تو جهان پر است و جهان از تو بی خبر

چون پی برد، به تو دل و جانم که جمله تو

در جان و در دلی، دل و جان از تو بی خبر

نقش تو در خیال و خیال از تو بی نصیب

نام تو در زبان و زبان از تو بی خبر

جویندگان گوهر دریای کنه تو

در وادی یقین و گمان از تو بی خبر

شرح و بیان تو چکنم زانکه تا ابد

شرح، از تو عاجز است، گمان از تو بی خبر

چون بی‌خبر بود مگس از پر جبرئیل
از تو خبر دهنده چنان از تو بی‌خبر
گفت ما اول فرشته بوده‌ایم
راه طاعت را به جان پیموده‌ایم
سالکان راه را محرم بدیم
ساکنان عرش را همدم بدیم
پیشه‌ی اول کجا از دل رود
مهر اول، کی ز دل، زائل، شود
در سفر گر روم بینی یاختن
از دل تو کی، رود، حب الوطن
ما هم از مستان این می‌بوده‌ایم
عاشقان در گه وی، بوده‌ایم
ناف ما بر مهر او بریده‌اند
عشق او در جان ما کاریده‌اند
روز نیکو دیده‌ایم از روزگار
آب رحمت خورده‌ایم از جویبار
از که خوردم شیر، غیر شیر او
که مرا پرورد جز تدبیر او؟
خوی کان، با شیر رفت اندر وجود
کی توان آن را ز مردم واگشود
در بلا هم می‌چشم لذات او
مات اویم مات اویم مات او
می‌دهد جان را فراقش گوشمال
تا بداند قدر ایام وصال [۵۱].

سعدی:

هر کس غم دین دارد و هر کس غم دنیا
بعد از غم رویت، غم بیهوده خوراندند
چشمی که جمال تو ندیدست، چه دیدست
افسوس بر اینان، که به غفلت گذرانند
سعدی به جفا ترک محبت نتوان گفت
بر در بنشینم، اگر از خانه، برانند [۵۲].

مولوی:

هر کجا هست، او، حکیم است اوستاد

بانگ او زین کوه، دل خالی مباد
 ملت عشق، از همه دین‌ها جداست
 عاشقان را مذهب و ملت، خداست
 لعل را گر مهر نبود باک نیست
 عشق در دریای غم، غمناک نیست
 رنگهای نیک، از خم صفاست
 رنگ زشتان از سیاه آب جفاست
 «صبغه الله» نام آن رنگ لطیف
 «لعنه الله» بوی این رنگ کثیف
 آنچه از دریا به دریا می‌رود
 از همانجا که آمد، آنجا می‌رود [۵۳].

پیامبر اسلام

الی ان بعث الله سبحانه محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لانجاز عده، و اتمام نبوته، ماخوذا علی النیین میثاقه، مشهوره
 سماته، کریمه میلاده

(تا اینکه خداوند سبحان برای وفای به وعده، و اکمال دین خود، محمد (ص) رسول خویش را مبعوث ساخت. در حالی که از همه
 پیامبران برای بشارت به آمدنش پیمان گرفته شده بود، سیمای تابناکش معروف و جایگاه نشو و نمایش با کرامت است)
 ملا هادی سبزواری:

در خاتم رسالتی ای خاتم انبیاء
 همچو نگین بخاتم و چون نقش در نگین
 تو بدر از هری و همه انبیاء سما
 تو مهر انوری و نجومند مرسلین
 پیشش خرد ز دانش اگر دم زند چنان
 کاید مگس بعرصه‌ی عنقا کند طنین
 اندر بیان بدیع معانی حکمتش
 چون در شکر حلاوت و شهد اندر انگین
 از شوق ذروه‌ی تو فلاطون فیلسوف
 مست و خراب بوده و چون باده خم‌نشین [۵۴].

شیخ محمود شبستری:

نبوت را ظهور از آدم آمد
 کمالش در وجود خاتم آمد
 شود او مقتدای هر دو عالم
 خلیفه گردد از اولاد آدم [۵۵].
 تشبیه و مقایسه در خدا ممنوع

بین مشبه لله بخلقه، او ملحد فی اسمہ

(در جاهلیت عده‌ای خدا را با مخلوقات تشبیه می‌کردند و گروهی در نامگذاری خدا، راه الحاد و انکار می‌پیمودند).
شیخ محمود شبستری:

اهل تشبیه نحس یاوه درای

چو خودی را گرفته‌اند خدای [۵۶].

یا ز تعطیل در ضلال افتی

یا ز تشبیه در وبال افتی

و آنکه تشبیه داشت یا تعطیل

نیست بر جاده سواء السبیل

فلسفه امامت

و خلف فیکم ما خلفت الانبیاء فی اممها اذ لم یتروهم هملا

(پیامبر اسلام «ص» در میان شما جانشینی گذاشت که همه پیامبران در امت‌های خود گذاشتند زیرا پیامبران مردم را هرگز بی‌سرپرست رها نکردند).

مولوی:

نور حق، ظاهر بود اندر ولی

نیک بین باشی، اگر اهل دلی [۵۷].

معنویت سفر حج

و وقفوا مواقف انبیاء، و تشبهوا بملائکته المطیفین بعرشه

(حجاج بیت‌الله، در جایگاه پیامبران قرار می‌گیرند،

و به فرشتگانی که اطراف عرش الهی طواف می‌کنند شباهت دارند).

مولوی:

ای قوم بحج رفته کجایید کجایید

معشوق همینجاست بیاید بیاید

معشوق تو همسایه‌ی دیوار بدیوار

در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

گر صورت بی صورت معشوق ببینید

هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید

یکبار از این خانه برین بام برآید

آن خانه لطیفست نشانهاش بگفتید

از خواجه‌ی آن خانه نشانی بنمایید

با این همه آن رنج شما گنج شما باد

افسوس که بر گنج شما پرده شما [۵۸].

غناى الهى

فقال سبحانه ... فان الله غنى عن العالمين

(پس خدای سبحان فرمود: بدرستی که خداوند از همه‌ی جهانیان بی‌نیاز است).

سعدی:

مر او را رسد کبریا و منی

که ملکش قدیم است و ذاتش غنی [۵۹].

خطبه ۰۰۲- پس از بازگشت از صفین

هدایت

انه لا یضل من هداه و لا یثل من عاداه و لا یفتقر من كفاه.

(آن کس را که خدا هدایت کند، هیچگاه گمراه نشود. و آنکس را که دشمن بدارد نجات نیابد و هر کس که خدا او را کفایت

کند نیازمند نخواهد شد).

سعدی:

شب تاریک دوستان خدای

می‌بتابد چو روز رخشنده

وین سعادت به زور بازو، نیست

تا نبخشد خدای بخشنده

از تو به که نالم که دگر داور نیست

وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست [۶۰].

دری به روی من ای یار مهربان بگشای

که هیچکس نگشاید اگر تو در بندی [۶۱].

بی همتایی خداوند

لا اله الا الله وحده لا شریک له

(نیست خدائی مگر، خدای یگانه، که شریک و همتائی ندارد).

سنائی غزنوی:

برتری مر خدای را سزااست

که بملکت همیشه بی‌همتاست [۶۲].

سرآغاز کارها

(الشهادة بالله ...) فانها عزيمة الايمان و فاتحه الاحسان.

(گواهی به یگانگی خداوند، ...) نشانه استواری ایمان است و سرلوحه نیکوکاری و احسان.

گنجوی:

ای نام تو بهترین سرآغاز

بی‌نام تو نامه کی کنم باز

ای کار گشای هر چه هستند

نام تو کلید هر چه بستند [۶۳].

عصر جاهلیت

(ارسله (ص ...)) و الناس فی فتن انجذم فیها جبل الدین

(پیامبر را فرستاد ... در حالیکه مردم به بلاهایی گرفتار بودند که در آن رشته‌های ایمان گسسته بود).

ملک الشعراء بهار:

بر باد رفته قاعده‌ی موسی

و از یاد رفته توصیه‌ی عیسی

تورات گشته توریه‌ی بدعت

انجیل گشته واسطه‌ی دعوا

جور و فساد سر زده در گیتی

صلح و سداد گم شده از دنیا

قومی پلنگ خوی ز هر گوشه

در هم فتاده‌اند پلنگ آسا [۶۴].

دانشمندان و عصر جاهلی

(اتباع الشیطان ...) عالمها ملجم و جاهلها مکرم

(«در عصر جاهلی ...» دانشمندی به حکم اجبار لب فرو بسته، و جاهلش گرامی بود).

رشید و طواط:

جاهل به مسند اندر و عالم برون در

جوید به حیل راه و به دربان نمی‌رسد [۶۵].

ملک الشعراء بهار:

چون صدف، دانا خمش گردد، کجا در شهر خویش

کس ندارد پاس عرض لولوی لالای او

فاضلی بینی سراسر از فنون فضل پر

لیک خامش مانده از دعوی، لب گویای او

جاهلی بینی به دعوی بر گشاده لب چو غار

گوش گردون گشته کر از بانگ استیلای او

آری آری هر که نادان تر، بلند آواز تر

وان که فضلش بیشتر، کوتاهتر آوای او [۶۶].

شهریار:

خوبان جهان ملعبه‌ی دست بدانند

ارباب خرد مسخره‌ی بیخردانند

در مکتب دنیا همه خوان و همه دانا

از درس دل و دفتر دین، هیچ ندانند [۶۷].

لامع:

عادل و جاهل به یک قدرند در بازار دهر

فرق پیدا نیست مر لعل و گهر را با خرف [۶۸].

اهل بیت

(اهل البیت) هم موضع سره ... و عیبه علمه

(اهل بیت «ع» آنان جایگاه اسرار خدا ... و مخزن دانش‌های اویند).

ناصر خسرو:

ره سر یزدان که داند؟ پیمبر

پیمبر سپرده است این سربه حیدر

عیبه‌ی اسرار نبی بد، علی

روی سوی عیبه‌ی اسرار کن [۶۹].

عاقبت فاسدان

زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا الثبور

(بذر گناه کشتند و با آب غرور و فریب آن را آبیاری کردند، و محصول آن را که جز بدبختی و نابودی نبود درویدند).

مولوی:

آتشش پنهان و ذوقش آشکار

دود او ظاهر شود پایان کار

اهل بیت

لا یقاس به آل محمد (ص) من هذه الامه احد

(احدی از این امت را با آل محمد (ص) مقایسه نتوان کرد)

مولوی:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گر چه ماند در نوشتن شیر شیر [۷۰].

حافظ:

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس

هر زمان خر مهره را با در برابر می کنند [۷۱].

مولوی:

گفته اینک ما بشر ایشان بشر

ما و ایشان بسته‌ی خواییم و خور

جمله عالم زین سبب گمراه شد

کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

اشقیا را دیده‌ی بینا نبود

نیک و بد، در دیده‌شان یکسان نمود

همسری با انبیاء برداشتند

اولیا را همچو خود پنداشتند [۷۲].

جایگاه نبوت و امامت

هم موضع سره و لجا امره و عیبه علمه ... و لهم خصائص حق الولاية

(اهل بیت «ع» جایگاه اسرار الهی، و تکیه گاه اوامر پروردگار، و ظرف علم خداوند هستند ... و ویژگیهای حکومت و ولایت مخصوص آنهاست).

شیخ محمود شبستری:

نبی چون آفتاب آمد، ولی ماه

مقابل گردد اندر «لی مع الله»

نبوت در کمال خویش صافی است

ولایت اندر او پیدا نه مخفی است

ولی از پیروی چون همدم آمد

نبی را در ولایت محرم آمد

بود تابع ولی از روی معنی

بود عابد ولی در کوی معنی [۷۳].

شهریار:

دل از محبت تو برنداشتند آنان

که سر به ملک دو عالم نیاورند فرود

بهر اشاره و اتمام حجتی سازند

در نجاتی و راه سعادت مسدود

رسول گفت تعصب نمی‌رود به بهشت

مگر تعصب احقاق حق که شرط ورود

ای دل اینک دو ودیعه است کتاب و عترت

گر بجانش بخیریدی بجهانش مفروش [۷۴].

اهلی شیرازی:

بر هم زند چو عرصه‌ی شطرنج باد قهر

هر عرصه‌یی که جز اسدالله شاه اوست [۷۵].

ناصر خسرو:

جز که علی را پس از رسول کرا بود

آنکه خلافت به دو رسید ز بنیاد

همچو یکی یارزی رسول کرا بود

آنکه برادرش بود و بن عم و داماد [۷۶].

خطبه ۳۰۰۳-ششقیه

شکوه از غصب خلافت

اما والله لقد تغمصها فلان (ابن ابی قحافه) و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحا (هان: به خدا سوگند او جامه خلافت را در پوشید در حالیکه خوب می دانست جایگاه من در حکومت اسلامی به سان محور نسبت به سنگ، آسیاب است)
مولوی:

زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم
تا امیران را نماید راه و حکم
تا بیاراید بهر تن، جامه‌ای
تا نویسد او بهر، کس، نامه‌ای
تا امیری را دهد جان دگر
تا دهد نخل خلافت را ثمر [۷۷].
شهریار:

نه خود فریاد (بخایخ) کشیدند؟
من اینها شور خوانم یا که شیون؟
چه شد عهد خدا بر من شکستید؟
الا ای حاسدان عهد بشکن؟
به نسبت یا به سبقت یا به اسلام
کرا یارای همدوشی است با من
نشستن را بود بست خدائی
تو این بست خدا خواهی شکستن
چو بلبل رفت و زاغ آمد به صحرا
بباغ اندر نه گل ماند و نه گلشن
چه بدبختی که می خواهد ملاقات
خدا را و وبال از من بگردن
چه گمره تیره بختانی که در شب
چراغ ماه را دارند دشمن [۷۸].
نراقی:

آن یکی از جاه و منصب در الم
تا مباد از من شود این مایه کم [۷۹].
نظامی گنجوی:
مکن با یار یکدل بی وفائی

که کس با کس نکرد این ناخدائی [۸۰].

صائب تبریزی:

لباس ماتم بلبل همیشه آباد است

به هر چمن که در و زاغی آشیان دارد [۸۱].

آذر بیگدلی:

چو روح نبی شد بجنت روانه

روان خیل روحانیان از جوانب

کهن دشمنانی که بودند از اول

نبی را منافق، ولی را مغاصب

عیان کرده از سینه‌ها کینه‌ها را

بیک جا نشستند با هم مقارب

فغان زان مصیبت، فغان زان مصیبت

که بود آن مصیبت خطیرالعواقب

مزاج جهان شد از آن روز فاسد

یکی گشته قاتل، یکی گشته ناهب

با صلاح ناید دگر کار عالم

مگر آید از مکه مولای غایب [۸۲].

ویژگیهای امام علی (ع)

عجز بشر از وصف علی (ع)

رفعت سمنانی:

کای قوم اینکه بینید، حلال مشکلاتست

هم داور ملماتست، هم معنی حیاتست

هم بحر لا یزالست، هم کشتی نجاتست

آیات را سراسر، تفسیر بر نکاتست

آئینه‌ی صفاتش در جلوه عین ذاتست

او با حق است حقا، با اوست همقرین حق

از قدرت الهی بر هر چه هست قادر

مانند نشئه درمی، ذاتش بذات ملحق [۸۳].

عمان سامانی:

بپرده بود جمال جمیل عزوجل

بخویش خواست کند جلوه‌ای بصبح ازل

چو خواست آنکه جمال جمیل بنماید

علی شد آینه خیر الکلام قل و دل

هاتف اصفهانی:

من و اندیشه‌ی مدح تو باد ازین هوس شرمم
چسان پرد مگس جایی که ریزد بال و پر عنقا
بادنی پایه مهر و ثنایت کی رسد گرچه
بر تبت بگذرد نثر از ثریا شعر از شعرا [۸۴].

امام خمینی (ره):

نور خدا در رسول اکرم پیدا
کرد تجلی زوی به حیدر صفدر [۸۵].

رفعت سمنانی:

کی تواند کس کند یک وصف ز اوصاف بیان
گر کتاب آسمان را جمله از برداشتن [۸۶].

لامع:

وصف خوبان جهان کی از سخن گردد ادا
چون بود از نام ایشان مر سخن را زیب و زین [۸۷].

عظمت علی

لا یرقی الی الطیر.

(و مرغان بلند پرواز اندیشه‌ها به قله بلند وجود من راه نتوانند یافت).

حافظ:

عنقا شکار کس نشود، دام بازچین
کاینجا همیشه باد بدست است دام را
بر آستان تو مشکل توان رسید، آری
عروج بر فلک سروری به دشواریست [۸۸].
شهریار:

علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را
که به ما سوافکندی، همه سایه هما را
دل اگر خداشناسی، همه در رخ علی بین
بعلی شناختم من، به خدا قسم، خدا را
به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند
چو علی گرفته باشد سرچشمه بقا را
مگر ای سحاب رحمت تو بیاری ار نه دوزخ
به شرار قهر سوزد همه جان ماسوا را
بجز از علی که گوید به پسر، که قاتل من
چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا

برو ای گدای مسکین در خانه‌ی علی زن
 که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
 بجز از علی که آرد پسری ابوالعجائب
 که علم کند به عالم شهدای کربلا را
 چو به دست عهد بندد ز میان پاکبازان
 چون علی که می‌تواند که بسر برد وفا را
 نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت
 متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را
 بدو چشم خونفشانم هله ای نسیم رحمت
 که ز کوی او غباری به من آر، توتیا را [۸۹].
 آذر بیگدلی:

علی ولی، شهریار مظفر
 شهنشاه منصور و سلطان غالب
 ریاض معالی، سحاب مکارم
 جهان محامد، سپهر مناقب
 زهی عقل کل، در حریم تو حاجب
 ثنای تو بر ما سوی الله واجب
 توئی جانشین پیامبر بمنبر
 نشاید که آنجا نشیند اجانب
 ز انفاس تو، تازه دشت مقاصد
 ز احسان تو، سبز کشت مآرب
 خروشان و جوشان در آئی به میدان
 چو شیری که آید میان ارناب
 بروز غدیر، احمد آن سرور دین
 بحکم الهی تو را کرد نایب
 تو را گفته قایم مقام، اهل بطحا
 تو را خوانده نایب مناب، آل غالب [۹۰].
 وحشی بافقی:

مسند آرای امامت علی عالی قدر
 والی ملک و ملل پادشه دین و دول
 باعث سلسله‌ی هستی ملک و ملکوت
 عالم مساله کلی ادیان و ملل
 حکمتش گر بطایع نظری بگشاید

نتوان نام و نشان یافت ز امراض و علل
 امام انس و جن شاه ولایت سرور غالب
 که میزید گدای آستانش را سلیمانی
 اگر در بیشه‌ی گردون وصیت عدل او باشد
 اسد در هم دراند ثور را چون گاو قربانی
 نسیمی کز حریم روضه‌اش آید عجب نبود
 اگر بخشد بطفلان نباتی روح حیوانی [۹۱].
 صبر و شکیبائی علی

فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجا
 (پس شکیبایی پیشه کردم، در حالیکه گویا خار در چشم و استخوان در گلوی داشتم.
 ملک الشعراء بهار:

با اشک روان چون شمع بر بسته لب از شکوه
 مردانه و پا بر جا می‌سوزم و می‌سازم [۹۲].
 فرخی یزدی:

با دل آغشته در خون گرچه خاموشیم ما
 لیک چون خم دهان کف کرده، در جوشیم ما
 نصیب مردم دانا به جز خون جگر نبود
 در آن کشور که خلقت کرده عادت، هرزه گردی را [۹۳].
 آذر بیگدلی:

کند زهر در جام و خونم بساغر
 نفاق احبا و کید اقارب
 همان به که بدم ازین گفتگو لب
 فلک منتقم باد و گردون معاقب
 فغان زان مصیبت، فغان زان مصیبت
 که بود آن مصیبت خطیر العواقب [۹۴].
 مولوی:

صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت
 میوه‌ی شیرین دهد پر منفعت
 هست مر هر صبر را آخر ظفر
 هست روزی بعد هر تلخی شکر
 سعدی:

منشین ترش از گردش ایام که صبر
 تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

ابن یمین:

کم مباش از درخت سایه فکن
 هر که سنگت زند ثمر بخشش
 با تو گویم که چیست غایت حلم
 هر که زهرت دهد شکر بخشش
 هر که بخراشدت جگر به جفا
 همچون کان کریم زر بخشش
 از صدف یاد گیر نکته حلم
 آنکه برد سرت گهر بخشش
 مولوی:

که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد
 کوه را کی در رباید تند باد
 فردوسی:

اگر بردباری سر مردمیست
 بنا برد باران بیاید گریست
 اگر بردباری ز حد بگذرد
 دلاور گمانی بسستی برد
 سر مردمی بردباری بود
 سبکسر همیشه بخواری بود
 چو نیکو کنش باشی و بردبار
 نباشی بچشم خردمند خوار [۹۵].
 لامع:

بس که طوفان نواهای مخالف شد بلند
 آه حسرت در گلوی ناخدا پیچیده است [۹۶].
 وحشی بافقی:

ز راح روح بخش مهر او خصم است بی بهره
 بلی کی بهره ور باشد جماد از روح انسانی [۹۷].
 شکوه از پیمان شکنی
 فلما نهضت بالامر نکث طائفه

(پس آنگاه که من به امر حکومت قیام کردم، گروهی عهد و پیمان شکستند).
 سعدی:

من ندانستم از اول که تو بی مهر وفائی
 عهد نابستن از آن به، که ببندی و نپائی [۹۸].

وحشی بافقی:

فریاد که سوز دل عیان نتوان کرد
با کس سخن از داغ نهان نتوان کرد
اینها که من از جفای هجران دیدم
یک شمه به صد سال بیان نتوان کرد [۹۹].

احساس مسئولیت امام

و ما اخذ الله علی العلماء الا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم لالقیة جبلها علی غاربها.
(اگر خدا از دانشمندان پیمان نگرفته بود که در برابر شکم‌بارگی ستمگران، و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند، مهار شتر
خلافت را بر پشت آن می‌گذاردم).

سنایی غزنوی:

علماء جز امین دین نبوند
چون نیابند امان امین نبوند [۱۰۰].

وحشی بافقی:

قدر اهل درد صاحب درد می‌داند که چیست
مرد صاحب درد، درد مرد می‌داند که چیست [۱۰۱].

عثمان و غارت بیت‌المال

و قام معه بنو ایهه یخضمون مال الله خضمه الابل نبتة الربیع.
(با ظهور عثمان، در صحنه سیاست، اقرباء و فامیلهایش به میدان تاختند و از بیت‌المال
مسلمین همچون شتر گرسنه در چراگاه بهاری، خوردند و بر باد دادند).

انوری:

آن شنیدستی که روزی زیر کی با ابلهی
گفت کین والی شهر ما گدائی بی‌حیاست
گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌ای
صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست
گفتمش ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‌ای
آن همه برگ و نوادانی که آنجا از کجاست
در و مرواید طوقش اشک اطفال من است
لعل و یاقوت ستامش خون ایتم شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است
گر به جوئی تا بمغز استخوانش زان ماست [۱۰۲].

مولوی:

شیر مردانند در عالم مدد
آن زمان کافغان مظلومان رسد

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند

آن طرف چون رحمت حق می‌دوند [۱۰۳].

زهد و پارسائی علی

و لالفیتم دنیا کم هده ازهد عندی من عطفه عنز

(و آن وقت، خوب می‌فهمیدید که دنیای شما نزد من بی‌ارزش‌تر از آبی است که از بینی بز ماده بیرون می‌آید.)

ملاهادی سبزواری:

این جهان چیست که کس زهد نورزد ازوی

بس کساد است به بازار تو اینگونه متاع

ای که جوئی در دلداریا بر در دل

وی که پوئی ره اسرار بکن خویش وداع [۱۰۴].

نظامی گنجوی:

رها کن غم که دنیا غم نیرزد

مکن شادی که شادی هم نیرزد

غم دنیا کسی در دل ندارد

که در دنیا چو ما منزل ندارد

جهان از نام آنکس ننگ دارد

که از بهر جهان دل تنگ دارد

چو نامد در جهان پاینده چیزی

همه ملک جهان نرزد پشیزی [۱۰۵].

سکوت حکیمانه

تلک شقشقه هدرت ثم قرت.

(ابن عباس، این شعله‌ای از دل پر درد بود که برآمد و ساکت شد)

عطار نیشابوری:

این زمان باری سخن کردم تمام

کار باید چند گویم والسلام

نیست ممکن آنکه یابد یک زمان

جز خموشی گوهری تیغ زفان

هستم از بحر حقیقت درفشان

ختم شد بر من سخن اینک نشان

گر سخن از نیکویی چون زر بود

آن سخن ناگفته نیکوتر بود [۱۰۶].

خطبه ۰۰۴—اندرز به مردم

جایگاه بلند ولایت

بنا اهدتیم فی الظلماء، و تسنمتم ذروه العلیاء، و بنا افجرتم عن السرار.

(بوسیله ما از تاریکیهای جهالت نجات یافتید، و به کمک ما به اوج ترقی رسیدید، و صبح سعادت شما در پرتو ما درخشیدن گرفت)

مولوی:

رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما
چشم بد دور از تو ای تو دیده‌ی بینای ما
صحت تو صحت جان و جهانست ای قمر
صحت جسم تو بادا ای قمر سیمای ما
عافیت بادا تنت را ای تن تو جان صفت
کم مبادا سایه‌ی لطف تو از بالای ما
گلشن رخسار تو سر سبز بادا تا ابد
کان چراگاه دلست و سبزه و صحرای ما
رنج تو بر جان ما بادا مبادا بر تنت
تا بود آن رنج همچون عقل جان آرای ما
تو مرا جان و جهانی چه کنم جان و جهان را
تو مرا گنج روانی چه کنم سود و زیان را
ز همه خلق رمیدم ز همه باز رهیدم
نه نهانم نه بدیدم چکنم کون و مکان را
ز وصال تو خمارم سر مخلوق ندارم
چو ترا صید و شکارم چکنم تیر و کمان را
چه خوشی عشق چه مستی چو قدح بر کف دستی
خنک آنجا که نشستی خنک آن دیده‌ی جان را
ز تو هر ذره جهانی ز تو هر قطره چو جانی
چو ز تو یافت نشانی چه کند نام و نشان را
منگر رنج و بلا را بنگر عشق و ولا را
منگر جور و جفا را بنگر صد نگران را
غم را لطف لقب کن ز غم و درد طرب کن
هم ازین خوب طلب کن فرج و امن و امان را
ای تو آب زندگانی فاسقنا
ای تو دریای معانی فاسقنا
ما سبوه‌های طلب آورده‌ایم
سوی تو ای خضر ثانی فاسقنا

از ره هجر آمده و آورده ما

عجز خود را ارمغانی فاسقنا

داستان خسروان بشنیده‌ایم

تو فزون از داستانی فاسقنا

در گمان و وسوسه افتاده عقل

زانک تو فوق گمانی فاسقنا

نیم عاقل چه زند با عشق تو

تو جنون عاقلانی فاسقنا [۱۰۷].

شیخ محمود شبستری:

در این راه اولیاء باز از پس و پیش

نشانی می دهند از منزل خویش ۲- دیوان شیخ محمود شبستری، (گلشن راز)، ص ۶۸.@.

شناخت

و بصرنیکم صدق النیه.

(به صفای باطن درون شما را می خواندم).

مولوی:

آینه‌ی دل چون شود صافی و پاک

نقش‌ها بینی برون از آب و خاک

هم بینی نقش هم نقاش را

فرش دولت را و هم فراش را [۱۰۸].

رجاء اصفهانی:

خلوص نیت و حسن عمل بکار آید

و گرنه پیرو ابلیس میشود بلعم [۱۰۹].

شناخت حق و باطل

اليوم تواقفنا على سبيل الحق و الباطل.

(امروز، ما بر سر دو راهی حق و باطل قرار گرفته‌ایم).

ناصر خسرو:

راه تو، زی، خیر و شر، هر دو گشاده‌ست

خواهی ایدون گرای و خواهی ایدون [۱۱۰].

خطبه ۵۰۰- پس از رحلت رسول خدا

پرهیز از فخر فروشی و خودستائی

ایها الناس ... و عرجوا عن طریق المنافره و، ضعوا تیجان المفاخره.

(ای مردم ... از اختلاف و پراکندگی به درآئید، و تاج تفاخر و برتری جویی را از سر بنهید).

سعدی:

به چشم کسان درنیاید کسی
که از خود بزرگی نماید بسی
مگو تا بگویند شکرت هزار
چو خود گفتی، از کس توقع مدار
به اندازه‌ی بود، باید نمود
خجالت نبرد آنکه ننمود و بود
اگر کوتاهی، پای چوبین مبند
که در چشم طفلان نمایی بلند
زر اندودگان را به آتش برند
پدید آید آنکه که مس یا زرنند [۱۱۱].
آذر بیگدلی:

نخوانند هر جا نشینند با هم
جز از خود مکارم، جز از خود مناقب [۱۱۲].
شوق مرگ و شهادت

والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بئدی امه
(سوگند به خدا، پسر ابیطالب، در اشتیاق به مرگ در راه خدا، از کودک نسبت به پستان مادرش، علاقمندتر است).
فیض کاشانی:

دلم گرفت از این خاکدان پر وحشت
ره بهشت کدامست و منزل راحت
بلاست صحبت بیگانه و دیار غریب
کجاست منزل مالوف و یار بی کلفت
مگر سروش رحیلی به گوش جان آید
دل گرفته گشاید ز کربت غربت [۱۱۳].
حافظ:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون
جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها [۱۱۴].
هردم

امام خمینی (ره):

فرخ آن روز که از این قفس آزاد شوم
از غم دوری دلدار رهم شاد شوم [۱۱۵].
مولوی:

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه‌های نیم خام
 سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را
 زانکه در خامی نشاید کاخ را
 چون بیخت و گشت شیرین لب گزان
 سست گیرد شاخه‌ها را بعد از آن
 چون از آن اقبال شیرین شد دهان
 سرد شد بر آدمی ملک جهان [۱۱۶].
 ملک الشعراء بهار:

ای خوش آن ساعت که آید پیک جانان بی خبر
 گویدم بشتاب سوی عالم جان بی خبر
 ای خوش آن ساعت که جام بی خودی از دست دوست
 خواهم و گردم ز خواهش‌های دوران بی خبر
 گمنام زیست هر که ز مرگ احتراز کرد
 جاوید ماند آنکه ز مردن حذر نداشت [۱۱۷].
 نراقی:

یک نظر کن از عنایت سوی من
 فارغم گردان ز قید خویشتن
 زین رفیقان، تنگ شد یارب دلم
 کن تهی زایشان خدایا محفلم
 بلکه دل از این دیارم سیر شد
 جان از این آب و گلم دلگیر شد [۱۱۸].
 شهریار:

هر شب هجر بر آنم که اگر وصل بجویم
 همه چون نی بفرغان آیم و چون چنگ بمویم
 لیک مدهوش شوم چون سر زلف تو ببوسم
 گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
 چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
 منم ای گوهر گمگشته از این گمراهان
 گمشدن خواهم و در کوی تو پیدا گشتن
 جلوه‌ای کن که سخن با تو کنم چون موسی
 سینه‌ام سوخته در حسرت سینا گشتن [۱۱۹].
 علی و اسرار نهران

بل اندمجت علی مکنون علم لو بحث به لاضطربتم

(من از علوم و حوادثی آگاهم که اگر برای شما باز گویم مضطرب و سرگردان می شوید).

امام خمینی (ره):

اهل دل عاجز ز گفتار است با اهل خرد

بی زبان با بی دلان، هرگز سخن پرداز نیست [۱۲۰].

مولوی:

با لب دمساز خود گر جفتمی

همچو، نی، من، گفتنی ها گفتمی [۱۲۱].

بر لبش قفل است و در دل رازها

لب، خموش و دل پر از آوازا

عارفان که جام حق نوشیده اند

رازها دانسته و پوشیده اند

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند [۱۲۲].

زبان خلق

فان اقل یقولوا: حرص علی الملک و ان اسکت یقولوا: جزع من الموت.

(اگر سخن گویم، گویند: خلافت را آزمندانه خواهان است، و اگر دم فروبندم گویند: از مرگ هراسان می باشد).

سعدی:

کس از دست جور زبانها نرست

اگر خود نمایست و گر حق پرست

به کوشش توان دجله را پیش بست

نشاید زبان بداندیش بست

فراهم نشینند تر دامن

که این زهد خشکست و آن دام نان

تو روی از پرستیدن حق، میبچ

بهل تا نگیرند، خلقت به هیچ

چو راضی شد از بنده، یزدان پاک

گر اینها نگردند راضی چه باک

بداندیش خلق، از حق، آگاه نیست

ز غوغای خلقتش به حق راه نیست

چو بینند کاری به دست، درست

حریصت شمارند و دنیاپرست

و گر دست همت نداری به کار

گدا پیشه خوانندت و پخته خوار

رهایی نیابد کس از دست کس
گرفتار را چاره صبرست و بس [۱۲۳].

خطبه ۰۰۶-آماده نبرد

تنهائی و مظلومیت علی
فوالله مازلت مدفوعا عن حقى.
(سوگند به خدا همواره حق مرا، از من بازداشتند).
عطار نیشابوری:

کیست چون من، فرد و تنها مانده
خشک لب غرقاب دریا مانده
نه مرا همراز و همدم هیچ کس
نه مرا همدرد و محرم هیچ کس [۱۲۴].
آذر بیگدلی:

دریغا که با خود ندیدم مصاحب
رفیقى موافق، انیسی مناسب
رفیقى که پرسد غم در مکاره
انیسی که جوید دلم در مصائب
همه در دیار جفا کرده مسکن
همه از طریق وفا گشته هارب
همه از جنون و تمام از جهالت
به عاقل مخالف به عارف مغاضب [۱۲۵].

خطبه ۰۰۷-نکوهش دشمنان

کیفیت نفوذ شیطان
اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا ... فباض و فرخ فی صدورهم، ودب و درج فی حجورهم.
(شیطان را ملاک کارشان قرار دادند ... او هم آنان را دام خویش قرار داد و در سینه‌هایشان تخم‌های پستی و رذالت را گذارده (و)
جوجه‌های خود را در دامنشان پرورش داد).
مولوی:

اندک اندک راه زد سیم و زرش
مرگ و جسگ نو فتاد اندر سرش
عشق گردانید با او پوستین
می‌گریزد خواجه از شور و شرش
اندک اندک روی سرخش زرد شد

اندک اندک خشک شد چشم ترش
 وسوسه، اندیشه بروی در گشاد
 راند عشق لایبالی از درش
 اندک اندک شاخ و برگش خشک گشت
 چون بریده شد رگ بیخ آورش
 اندک اندک دیو شد لا حول گو
 سست شد در عاشقی بال و پرش
 عشق داد و دل بر این عالم نهاد
 در برش زین پس نیاید، دلبرش
 عشق را بگذاشت و دم خر گرفت
 لاجرم سرگین خر شد عنبرش
 ملک را بگذاشت بر سرگین نشست
 لاجرم شد خرمگس سر لشکرش
 خرمگس آن وسوسه است و آن خیال
 که همی خارش دهد همچون گرش [۱۲۶].

خطبه ۱۱- خطاب به محمد حنفیه

استقامت و پایداری
 نزول الجبال و لا تزل! عض علی ناجذک اعر الله جمجمتک تد فی الارض قدمک.
 (اگر کوه‌ها متزلزل شوند تو تکان مخور، دندانها را بهم فشار ده، سر را به خدا عاریت ده، قدمهایت را بر زمین میخکوب کن)
 عمان سامانی:

و آنکه را ثابت قدم بیند براه
 از شفقت میکند بر وی نگاه
 اندک اندک میکشاند سوی خویش
 میدهد راهش بسوی کوی خویش
 بدهدش ره در شبستان وصال
 بخشد او را هر صفات و هر خصال
 متحد گردند با هم این و آن
 هر دو را موئی نگنجد در میان [۱۲۷].
 اقبال لاهوری:

از خود آگاهی یداللهی کند
 از یداللهی شهنشاهی کند
 ناتوانی زندگی را رهن است

بطنش از خوف و دروغ آبستن است
 با توانائی صداقت توام است
 گر خود آگاهی همین جام جم است
 زندگی کشت است و حاصل قوتست
 شرح، رمز حق و باطل قوت است
 مدعی گر مایه دار از قوت است
 دعوی او بی نیاز از حجت است
 فارغ از خوف و غم و وسواس باش
 پخته، مثل سنگ شو الماس باش
 می شود از وی دو عالم مستنیر
 هر که باشد سختکوش و سختگیر
 در صلابت آبروی زندگی است
 ناتوانی، ناکسی ناپختگی است [۱۲۸].
 نظامی گنجوی:

تا نکنی جای قدم استوار
 پای منه در طلب هیچکار
 شرط بود دیده بره داشتن
 خویشتن از چاه نگهداشتن
 بر سر کار آی چرا خفته‌ای
 کار چنان کن که پذیرفته‌ای
 جهان چون تو داری، جهاندار باش
 چو خفتند خصمان، تو بیدار باش [۱۲۹].
 مولوی:

هین که هنگام صابران آمد
 وقت سختی و امتحان آمد
 هله ای دل تو خویش سست مکن
 دل قوی کن که وقت آن آمد [۱۳۰].
 ضرورت شکر الهی
 و الله مستادیکم شکره
 (خداوند متعال، شکر نعمت‌ها را از شما انتظار دارد).

وحشی:

فرض بود بر همه شکر و سپاس
 شکر و سپاسی نه به حد قیاس

شکر و سپاسی که خدا را سزد

خالق ما رازق ما را سزد [۱۳۱].

خطبه ۱۵- در برگرداندن بیت المال

عدالت اجتماعی

والله لو وجدته قد تزوج به النساء، و ملک به الاماء، لرددته فان فی العدل سعه. (به خدا سو گند، آنچه از اموال تاراج شده‌ی بیت المال زمان عثمان را بیابم به صاحبش باز می گردانم، گرچه با آن، ازدواج کرده باشند، زیرا عدالت گشایش می آورد).
آذر بیگدلی:

چو باشد در ایوان، خدیوی است عادل

چو آید به میدان هژبری است سالب

زنی تکیه چون بر سریر عدالت

ز باس قصاص ای امیر اطالب

ز تیهو هر اسد عقاب شکاری؟

ز آهو گریزد، پلنگ محارب؟

گریزنده آهو و پرنده صعوه

ز عدل توی ای غالب کل غالب [۱۳۲].

خطبه ۱۶- به هنگام بیعت در مدینه

راه راست راه میانه

الیمین و الشمال مضله و الطريق الوسطی هی الجاده علیها باقی الکتاب و آثار النبوه.

(چپ و راست کمینگاه گمراهی است، راه مستقیم و میانه همان راه حق است راهی که کتاب خدا و آئین رسول او بدان توصیه می کند).

ناصر خسرو:

راهیست به دین اندر، مر، شیعت حق را

جز راه حروری و کرامی و کیالی

راهی که درو رهبر، زی، شهر کمالست

زین راه مشو، یک سو گر مرد کمالی

بر راه حقیقت، رو و منگر به چپ و راست

با باد مچم زین سو و زان سو که نه نالی

سعدی:

ره راست رو تا به منزل رسی

تو برده نه‌ای زین قبل واپسی

حافظ:

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست [۱۳۳].
شیخ محمود شبستری:

همه اخلاق نیکو در میانه است
که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چون صراط مستقیم است
ز هر دو جانبش قعر جحیم است [۱۳۴].
عطار نیشابوری:

ره به آهستگی چو شمع برو
ز آنک این ره سپرده باید شد [۱۳۵].
لامع:

از کجی بگذر که کج ره جانب معبر نیافت
سکه‌یی کان قلب باشد رونق از کشور نیافت [۱۳۶].
حافظ:

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد [۱۳۷].
پرهیز از ادعا و تهمت
هلک من ادعی و خاب من افتری.
(نابود شود کسی که ادعای دروغین دارد، و پست گردد کسی که تهمت زند).
امیر خسرو:

ز تهمت بیگناهی را مننه خار
که نه گل دید از بستان نه گلزار
ادیب پیشاوری:

چو خواهی ز کس نشنوی ناسزا
مگو با وی آنچه سزاوار نیست [۱۳۸].
رفعت سمنانی:

بصدیقان مزین از کینه تهمت
که بر تو بسته گردد باب رحمت [۱۳۹].
معزی:

ملک او از طعنهی خصمان کجا یابد خلل
آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید [۱۴۰].
زشتی و قدر ناشناسی.
کفی بالمرء جهلا الا يعرف قدره.

(مرد را جهالت و نادانی این مقدار بس است که قدر خود را نشناسد)

فردوسی:

کسی نیست بدبخت و کم بود تر

ز درویش نادان دل بی خبر [۱۴۱].

ابوسعید ابوالخیر:

نامرد به چیزی نخرد مردان را

مردی باید که قدر مردی داند [۱۴۲].

ستایش پروردگار

لا یحمد حامد الا ربه

(ستایش کننده‌ی جز پروردگار خود نباشید)

خمش شیرازی:

مقصود تویی ز کعبه و دیر

لیکن به تفاوت بیانها

جز حمد و ثنای تو نخیزد

از کام جرس به کاروانها [۱۴۳].

ضرورت توبه و بازگشت

و اصلحوا ذات بینکم و التوبه من ورائکم

(در میانتان اصلاح کنید، و به دنبال لغزش‌ها و گناهان توبه کنید)

شهریار:

ای خوشا توبه و آویختن از خوبیها

و ز بدیهای خود اظهار ندامت کردن

ترسمت فرصت توفیق بفردا ندهند

باری امروز کن آن توبه که طوق فرداست [۱۴۴].

لامع:

ده صیقلی ز توبه به آیینهی دلت

تا آن مگر نجات پذیرد ز گرد زنگ [۱۴۵].

میرزا محمود خوئی:

کسب کمال نفس کن ای، دل که کار مرد

این است و در طریقت ما، کسب مال نیست [۱۴۶].

خطبه ۱۷- داوران ناشایست

گناه بدعت گذار

ان ابغض الخلاق مشغوف بکلام بدعه

(دشمن‌ترین انسان نزد خدا، بدعت‌گذار دل‌بسته به سخنان باطل است).

مولوی:

هر که او بنهاد ناخوش سنتی

سوی او نفرین رود هر ساعتی [۱۴۷].

مذمت جاهلان

ان ابغض الخلائق ... و رجل قمش جهلا

دشمن‌ترین انسان نزد خدا، انسان جاهلی است که در جهل خود فرو رفته است.

رفعت سمنانی:

عالمان را شد ز دست جاهلان دستار تار

مجمع اسلام از این اسلام شد بیزار، زار [۱۴۸].

نکوهش جهل

و ان اظلم علیه امر اکتتم به لما يعلم من جهل نفسه

(اگر چیزی به جاهل پوشیده ماند، انکار می‌کند تا دیگران از جهالت او با خبر نگردند).

شیخ محمود شبستری:

نشستی چون زنان در کوی ادبار

نمی‌داری ز جهل خویشان عار [۱۴۹].

خطبه ۱۸- نکوهش اختلاف عالمان

عظمت قرآن

ان القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق ... و لا تکشف الظلمات الا به

(همانا قرآن ظاهرش زیبا و باطن او پرمایه و عمیق است ... و تاریکی‌های جهالت جز با قرآن، برطرف نمی‌شود).

مولوی:

حرف قرآن را بدان که ظاهریست

زیر ظاهر، باطنی بس قاهریست

زیر آن باطن یکی بطن سوم

که درو گردد خردها جمله گم

بطن چارم از نبی خود کس ندید

جز خدای بی‌نظیر بی‌ندید

همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم

میشمر تو زین حدیث معتصم [۱۵۰].

سنایی غزنوی:

حرف قرآن ز معنی قرآن

همچنانست کز لباس تو جان [۱۵۱].

خاقانی:

قرآن شفا شناس که حبلی است بس متین
سنت نجات دادن که صراطی است مستقیم [۱۵۲].

نراقی:

ره به تاویلش نیابد هیچکس
جز خدا و راسخون در علم و بس
هست قرآن را بطون اندر بطون
بطنها از حد تقریرم فزون [۱۵۳].

خطبه ۲۱- در توجه به قیامت

سبکباری، ساده زیستی

فان الغایه امامکم و ان ورائکم الساعه تحدوکم تخففوا تلحقوا
(رستاخیز و قیامت در مقابل شماست و مرگ همچنان شما را می‌راند سبکبار شوید تا به قافله حق پیشگان برسید).
سعدی:

مرد درویش که بار ستم فاقه کشید
به در مرگ همانا که سبکبار آید
وانکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست
مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید [۱۵۴].
جامی:

مکن تعلق خاطر به نقش صفحه‌ی دهر
جریده‌وار، همی زی و ساده وش می‌باش [۱۵۵].
باباطاهر:

دلا راحت پر از خار و خسک بی
گذار ت بر سر چرخ و فلک بی
گر از دستت بر آیه پوست از تن
بر آور تا که بارت کمترک بی
شو تار و بیابان پرورک بی
همه صحرا پر از خار و خسک بی
نباشد اندر این ره روشنایی
خوشا آنکس که بارش کمترک بی [۱۵۶].
ملک الشعراء بهار:

هر که بار او سبکتر، راه او نزدیکتر
بار تن بگذار و سیر انجم و افلاک کن [۱۵۷].

سعدی:

مگو جاهی از سلطنت، بیش نیست
که ایمن تر از ملک درویش، نیست
سبکبار مردم، سبکتر روند
حق اینست و، صاحب‌دلان بشنوند
تهیدست تشویش نانی خورد
جهانبان به قدر جهانی خورد
گدا را چو حاصل شود نان شام
چنان خوش بخسبد که سلطان شام [۱۵۸].

خطبه ۲۳- در باب بینوایان

تسلیم خواسته‌های خدا
المومن ... فما عندالله خیر له
(مومن به آنچه در نزد خداست، راضی و برای او خیر است).
سنایی غزنوی:
داند آنکس، که خورده دان باشد
کانچه او کرد، خیرت آن باشد
سر بحکم خدای خویش در آر
تا مگر آدمی شوی یکبار [۱۵۹].
ارزش عمل صالح
و ان المال و البنین حرث الدنيا و العمل الصالح حرث الاخره.
(بدون تردید، مال و پسران، اندوخته‌ی «سرمایه» زندگی دنیوی‌اند لکن عمل صالح، سرمایه‌ی زندگی اخروی است).
شیخ بهایی:

فردا که محققان هر فن طلبند
حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
از آنچه دروده‌ای، جوی نستانند
وز آنچه نکشته‌ای به خرمن طلبند [۱۶۰].

سعدی:

خیری کن ای فلان، غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند [۱۶۱].

مولوی:

حس دنیا نردبان این جهان
حس عقبا نردبان آسمان

صحت این حس بجوید از طیب
صحت آن حس بجوید از حبیب [۱۶۲].
خیام:

بر مال و جمال خویشتن غره مشو
کان را به شبی برند و این را به تبی
بس خون کسان که چرخ بی باک بریخت
بس گل که برآمد از گل و پاک بریخت
بر حسن و جوانی ای پسر غره مشو
بس غنچه‌ی ناشکفته بر خاک بریخت
رودکی:

گر درم داری گزند آرد به دین
بفکن او را گرم و درویشی گزین [۱۶۳].
سعدی:

گرت وحشت آید ز تاریک جای
به هش باش و با روشنایی درآی
شب گور خواهی منور چو روز
از اینجا چراغ عمل بر فروز
گروهی فراوان طمع ظن برند
که گندم نیفشانده خرمن برند [۱۶۴].
شهریار:

روز (لا ینفع مال و بنون) ای سلطان
بتو لای تو با قلب سلیم آمده‌ایم
چندی آن عهد شکستیم بعصیان و کنون
اشکریزان بسر عهد قدیم آمده‌ایم
جیب همت تهی از گوهر طاعت گو باش
دامن شوق پر از در یتیم آمده‌ایم
بندگان نام تو سلطان سلاطین گفتند
ما پرسیدن رحمن رحیم آمده‌ایم
زاد راه و سفر عشق تو؟ حاشا حاشا
ما تهی دست بدرگاه کریم آمده‌ایم
نیست آن بار تعلق که بلرزاند پای
ما سبکبارتر از پیک نسیم آمده‌ایم [۱۶۵].
پرهیز از ریا و ظاهر فریبی

واعملوا فی غیر ریاء و لا سمعه
(به دور از خودنمایی و شهرت طلبی، برای خدا خالصانه کار کنید).
سعدی:

ریاضت کش از بهر نام و غرور
که طبل تهی را رود بانگ دور
به نزدیک من شبرو راهزن
به از فاسق پارسا پیرهن
بروی و ریا خرقه سهلست دوخت
گرش با خدا در توانی فروخت
چه دانند مردم که در جامه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست
مرائی که چندین ورع می نمود
بدیدند و هیچش در انبان نبود [۱۶۶].
صائب تبریزی:

از زاهدان خشک مجو پیچ و تاب عشق
ابروی قبله را خبری از اشاره نیست [۱۶۷].
فیض کاشانی:

افسر عشق پی زیور جان دست آریم
تا بکی در پی آرایش دستار شویم
آتش عشق درین پرده‌ی ناموس زنیم
هر چه هستیم بر خلق نمودار شویم [۱۶۸].
شهریار:

ریا که خرقه‌ی صوفی بروی دوش انداخت
کلاه فقر به سر برنهاد و، روش انداخت
خورش ز مغز جوانان کند که افعی زلف
بروی دوش چو ضحاک مار دوش انداخت [۱۶۹].
امام خمینی (ره):

جامه‌ی زهد و ریا کندم و بر تن کردم
خرقه‌ی پیر خراباتی و هوشیار شدم
مخلصان لب به سخن وانکنند
بر کن این ثوب ریایی بس کن [۱۷۰].
خاقانی:

بر زمین زن صحبت این زاهدان با هجر

مشتري صورت ولی مریخ سیرت در نهان
 چون تنور از نار نخوت هرزه خوار و تیره دم
 چون فطیر از روی فطرت بدگوار و جان گرای [۱۷۱].
 اوحدی:

طاعتی که بی‌ریا بنیاد
 ننهی جمله باد باشد باد
 طاعت خود ز چشم خلق بپوش
 زان مکن یاد و در فرونی کوش
 هر نمازی و طاعتی که تراست
 گند نائی نیززد ار بریاست [۱۷۲].
 نکوهش عمل برای غیر خدا
 فانه من يعمل لغير الله يکله الله لمن عمل له
 (همانا آنکس که برای غیر خدا عمل کند، خدا او را بهمان واگذارد).
 عطار نیشابوری:

هر چیز که در هر دو جهان بسته آنی
 آنست تو را در دو جهان مونس و معبود [۱۷۳].
 ارزش نام نیک
 و لسان الصدق يجعله الله للمرء في الناس خير له من المال يرثه غيره.
 (نیکنامی ای که خدا برای کسی در میان مردم، مقرر می‌دارد بهتر است برای او از مالی که به عنوان ارث در میان دیگران به یادگار
 می‌ماند).

فردوسی:

ز گفتار بد کوی، وز نام و ننگ
 جهان کرده بر خویشان، تار و تنگ
 اگر نیست ایدر فراوان درنگ
 همان نام بهتر که ماند، نه ننگ
 نباید جهان ای برادر به کس
 نماند جز از نام نیکو و بس [۱۷۴].

سعدی:

چنان صرف کن دولت و زندگانی
 که نامت به نیکی بماند مخلد
 سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
 مرده آنست که نامش به نکویی نبرند
 فردوسی:

نباشد همی نیک و بد پایدار
همان به که نیکی بود یادگار
رفعت سمنانی:

ز ما باقی چه می ماند به جز نام
همین نام است کز ما برده آرام
بماند نام نیکو در دو عالم
ولی هرگز نماند شادی و غم
چو نامی ثبت شد از نیک نامی
نگردد محو در عالم تمامی [۱۷۵].

رفیع الدین لبنانی:

کار جهان بگذرد فسانه بماند
نام نکو به که در زمانه بماند [۱۷۶].
آثار محبت با خویشاوندان

الا لا يعدلن احدكم عن القرابه یری بها الخصاصه ... و من تلن حاشيته يستدم من قومه الموده (المحبه).

(آگاه باشید، مبادا از خویشاوندان تهیدست خود روی برگردانید ... آنکس که برای خویشاوندان خود بال محبت بگستراند، دوستی آنها ادامه خواهد یافت).

رفعت سمنانی:

بمهر از مهر بخشد دل، کند هر مشکلی را حل
نماید کام جان حاصل شود ار مهر او پیدا
چرا از یکدیگر دوری گزینیم؟
که فردا هر دو تن نقش زمینیم
از این مجموع تر بزمی کجا هست؟
که اینجا حاصل ارض و سما هست
محبت حاصل ایجاد آمد
ز عشق این نو سرا آباد آمد
محبت گاه از گفتار خیزد
بسا باشد که از دیدار خیزد
بدل از چشم، ای گل چهره راهیست
به معنی چشم را، دل تکیه گاهیست
منال از غم که این کاریست آسان
بدردت زود شاید کرد درمان [۱۷۷].

تقوی و خداگرایی

فاتقوا الله عباد الله و فرو الى الله من الله

(بندگان خدا! از خدا بترسید و از «غضب» او به «رحمت» او پناه برید).

سعدی:

پیش دگری نمی توان رفت

از تو به تو آمدم زنهار

پیش که بر آورم ز دست فریاد

هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد [۱۷۸].

خطبه ۲۵-رنجش از یاران سست

ارزش وحدت و نکوهش از تفرقه و جدایی

و انی و الله لاظن ان هولاء القوم سید الون منکم باجتماعهم علی باطلهم، و تفرقکم عن حقکم

(به خدا سوگند، بدون تردید آنان «مزدوران معاویه» بزودی بر شما مسلط خواهند شد، به خاطر پایداری و اتحاد آنان بر باطلشان، و

سستی و تفرق شما بر حقتان است).

مولوی:

اختلاف خلق، از نام اوفتاد

چون به معنی رفت آرام اوفتاد

اتحادی خالی از شرک و دویی

باشد از توحید بی ما و تویی

آفرین بر عشق کل اوستاد

صد هزاران ذره را داد اتحاد

قوت اندر فعل آید ز اتفاق

چون قران دیو، با اهل نفاق [۱۷۹].

فردوسی:

اگر شاه ایران و خاقان و چین

بسازند و ز دل کنند آفرین

هراس است از آن دوستی بهر ما

بدو روی ویران شود شهر ما [۱۸۰].

نکوهش از خیانت به امانت

و بادائهم الامانه الی صاحبهم و خیانتکم فی بلادهم و فسادکم فلو ائتمنت

احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته.

(علت پیروزی شامیان این است که نسبت به رهبرشان امانت دارند و شما خیانت می کنید، آنها در کشورشان اصلاح و شما به فساد

روی آوردید، اگر ظرف آبی به یکی از شما امانت دهم می ترسم که بند آن را بدزدید).

خیام:

بیگانه اگر وفا کند، خویش من است

ور خویش جفا کند بداندیش من است

گر زهر موافقت کند تریاق است

ور نوش مخالفت کند نیش من است

سعدی:

کسی نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشانه نکرد [۱۸۱].

عطار نیشابوری:

کو یکی جوهر شناس گوهری، در باب علم؟

تا ز سر هفت در و چار گوهر گویمی

کو یکی غواص تیز اندیشه‌ی بسیار دان؟

تا عجائب‌های این دریای منکر گویمی [۱۸۲].

مظلومیت و تنهایی امام

اللهم انی قد مللتهم و ملونی و سئمتهم و سئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرا منی

(خدایا: من «بر اثر پافشاری در عدالت و تاکید بر اجراء فرمان حق» آنان را آزرده کردم و آنان نیز «بر اثر سستی در کارها» مرا

آزرده نمودند. من آنان را خسته کرده و آنان مرا خسته نمودند، پس ای خدا، بجای آنان، بهتر از آنان را به من ده و به جای من،

آدم شرووری بر آن گمار).

صائب تبریزی:

دیده‌ی یوسف شناسی نیست در مصر وجود

به که جنس خویش را زین کاروان دارم دریغ

کامل هنران در وطن خویش غریبند

در بطن صدف گوهر شهوار دو نیم است

چه شد قدر مرا گر چرخ دون پرور نمی‌داند؟

صدف از ساده لوحی قیمت گوهر نمی‌داند [۱۸۳].

نظامی گنجوی:

چنین گفت رستم، فرامرز را

که مشکن دل و بشکن البرز را

همین گفت با بهمن اسفندیار

که گر نشکنی بشکنی کار زار [۱۸۴].

شهریار:

دلی بنزد شما داشتم ز دور ای کاش

که این دوباره نبودیم با شما نزدیک

شکسته‌اند دل ما و خیر دلشکنان

که ساختند دلی خسته با خدا نزدیک [۱۸۵].

لامع:

بس که در عالم کشیدم رنج از یاران خویش

بعد از این دیگر نخواهم باشدم همسایه پیش

نوش راحت، دل طمع از هر که دارد بیشتر

بیش تر بیند ازو زین اهل عالم زهر نیش [۱۸۶].

خطبه ۲۶- اعراب پیش از بعثت

صبر و بردباری

و استشعروا الصبر فانه ادعی، الی النصر

(پایداری و استقامت را پیشه‌ی خود سازید، که این خصلت مایه‌ی پیروزی شماست).

سعدی:

سعدی اگر طالبی، راه رو و رنج بر

کعبه‌ی دیدار دوست صبر بیابان اوست

راست گفتی که فرج یابی اگر صبر کنی

صبر نیکست کسی را که توانایی هست [۱۸۷].

مولوی:

صبر آرد آرزو را، نی شتاب

صبر کن «والله اعلم بالصواب»

صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت

میوه شیرین دهد پر منفعت

گفت ای نور حق و دفع حرج

معنی «الصبر مفتاح الفرج» [۱۸۸].

صائب تبریزی:

صبر کن بر تلخ کامیها، که آخر روزگار

چشمه سار نوش سازد، بوسه گاه نیش را

از صبر عزیزان چه ثمرها که نچیدند

بی حاصلی ما ز شتاب است در اینجا

گفت لقمان، صبر هم نیکو دمی است

کو پناه و دافع هر جا غمی است

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخر «و العصر» را آگه بخوان

صد هزاران کیمیا حق آفرید
 کیمیایی همچو صبر آدم ندید [۱۸۹].
 ورتو اشکالی به کلی و حرج
 صبر کن «کالصبر مفتاح الفرج»
 ای برادر صبر کن بر درد نیش
 تا رهی از نیش نفس گبر خویش [۱۹۰].
 صبر کن تا به کام خویش رسی
 تو به دوری به جام خویش رسی
 مردم از روزگار صدر شود
 به دو هفته هلال بدر شود
 میوه از شاخ خشک صبر آرد
 گل شود قطره‌ها که ابر آرد
 صبر ایات عیش کرد فراخ
 قطره ای سنگ را کند سوراخ
 صبر کم ساخت محنت ایوب
 صبر پرداخت راحت یعقوب
 جامی:
 چند روزی به صبوری می‌کوش
 باده‌ی تلخ صبوری می‌نوش
 صبر کن همچون شکر با دل تنگ
 صبر کن همچو گهر در دل سنگ
 نوح از موج غم قوم نرست
 تا به کشتی صبوری نشست
 یوسف از صبر به یعقوب رسید
 صحت از صبر به ایوب رسید
 یافت از صبر کلیم الله عون
 جامه در نیل فنا زد فرعون
 احمد از صبر بر آزار قریش
 زهرشان ریخت در آبشخور عیش
 خاتم صبر که عالی گهر است
 نقش آن «من صبر قد ظفر» است [۱۹۱].
 حافظ:
 صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید [۱۹۲].

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید [۱۹۳].

مولوی:

پرس پرسان می کشیدش تا به صدر

گفت گنجی یافتم آخر به صبر [۱۹۴].

رفعت سمنانی:

بگفتا صبر کن بر این غم و رنج

میسر نیست بی رنج ای پسر گنج

بدان کاین صبر مفتاح فرجهاست

فرجها جمله از این صبر پیدااست [۱۹۵].

لامع:

لنگر صبر افکن ای لامع به کشتی وجود

کز حوادث دم به دم جنگ نهنگ آید مرا

صبر و شکر و عزلت و تجرید اگر آری به کف

می توانی رستن از قید هوا زین چار چیز [۱۹۶].

ایمان هندی:

چه زهرها که کشیدم ز بار صبر که تا

درخت صبر شکر داد بار بار به بار [۱۹۷].

عطار نیشابوری:

ای فرید اینجا چو کوهی صبر کن

تا ازین خرمن یکی کاهت دهند [۱۹۸].

سنایی غزنوی:

یار دل به ز صبر ننهادند

ظفر و صبر هر دو همزادند [۱۹۹].

مولوی:

بی صبر بود و بی حیل خود را بکشت او از عجل

گر صبر کردی یک زمان رستی از و آن بدلقا

هین که هنگام صابران آمد

وقت سختی و امتحان آمد

اینچنین وقت عهدها شکنند

کار چون سوی استخوان آمد

عهد و سوگند سخت سست شود

مرد را کار چون به جان آمد
 هله ای دل تو خویش سست مکن
 دل قوی کن که وقت آن آمد
 چون زر سرخ اندر آتش خند
 تا بگویند زرکان آمد
 گرم خوش رو به پیش تیغ اجل
 بانگ برزن که پهلوان آمد
 با خدا باش و نصرت از وی خواه
 که مددها ز آسمان آمد [۲۰۰].

ابن یمین:

دلا، ز بخت بد خود جزع مکن، زنهار
 صبور باش که روزی نکو شود ای دل
 حافظ:

آنکه رخسار ترا رنگ گل نسرين داد
 صبر و آرام تواند به من مسکین داد [۲۰۱].
 شهریار:

جز صبر و سوختن نبود سهم عاشقان
 عشق است و بی شکنجه‌ی هجران تمام نیست
 ای دل مقام قرب به هر کس نمی دهند
 کافر مقیم روضه دارالسلام نیست
 جاوید باد کام عزیزان بجام وصل
 ما را به غیر زهر جدایی به جام نیست
 هر که صبرش ستون ایمان بود
 پشت شیطان از او خمیده شود [۲۰۲].

خطبه ۲۷-در فضیلت جهاد

اهمیت جهاد

فان الجهاد باب من ابواب الجنه
 (همانا جهاد، دری از درهای بهشت است).
 مولوی:

می کشانش در جهاد و در قتال
 مردوار الله یجزیک الوصال [۲۰۳].
 عطار نیشابوری:

جان بی جانان، اگر آید بکار
 گر تو مردی، جان بی جانان مدار
 مرد می باید تمام این راه را
 جان فشاندن باید این درگاه را
 دست باید شست از جان مردوار
 تا توان گفتن که هستی مرد کار
 جان چو بی جانان نیرزد هیچ چیز
 همچو مردان برافشان جان عزیز
 گر تو جانی برفشانی مردوار
 بس که جانان کند بر تو نثار [۲۰۴].

مرد نماها

یا اشباه الرجال و لا رجال!
 (ای مرد نمایانی که از مردانگی بدور هستید).
 سعدی:

زهره‌ی مردان نداری، چون زنان در خانه باش
 و ر به میدان می روی از تیر باران برمگرد [۲۰۵].

تنهایی و مظلومیت علی

یا اشباه الرجال و لا رجال ... لوددت انی لم اركم و لم اعرفکم معرفه- و الله- جرت ندما و اعقبت سدما قاتلکم الله! لقد ملاتم قلبی
 قیحا

(ای مرد نمایانی که مرد نیستید ... دوست داشتم که هرگز شما را نمی دیدم، و شما را نمی شناختم، آشنایی شما پشیمانی آورد و
 حاصلی جز اندوه نداشت، خدا شما را بکشد که دل مرا پر از خون کردید).
 فیض کاشانی:

یک محرم راز در جهان نیست
 یک دوست بزیر آسمان نیست
 غیر از غم عشق همدمی کو
 کز صحبت آن دلم گران نیست
 فریاد ز دست این گرانان
 جانرا ز عذابشان امان نیست
 من طاقت احمقان ندارم
 جز مرگ سزای احمقان نیست
 نمی بینم در این میدان یکی مرد
 زنانه این سبک عقلان بی درد
 ندیدم مرد حق هر چند بر دم

به گرد این جهان چشم جهان گرد

گرفته گرد گرداگرد عالم

نمی بینم سواری زیر آن گرد [۲۰۶].

لامع:

ز اختلاط اهل عالم دل به تنگ آمد مرا

وز درشتی های گردون سر به سنگ آید مرا

بسی آشفته ام زین آشنا رویان بی معنی

بباید نشاه خاصی دماغ آشنایی را

ز آشنا رویان عالم داشتم امید لطف

باشد اکنون هر یکی را تا به لب دل پر نفاق [۲۰۷].

شباهنگ رازی:

دردا که در زمانه یکی مرد کار نیست

مردی شعار مردم این روزگار نیست [۲۰۸].

شیخ محمود شبستری:

درین مشهد که انوار تجلی است

سخن دارم ولی ناگفتن اولی است [۲۰۹].

عمان سامانی:

یکی نبود که چون جان بگیردش به کنار

یکی نبود که چون جان کشاندش به بغل

امانتی شد و از بهر امتحان شد عرض

ز شاهد ازلی کردگار عزوجل

بقدر همت خود هر یکی بلی گفتند

از آن متاع ربودند گر چه یک خردل

ولی تحمل مجموع آن نیارستند

از آنکه بار گران بود و بردبار گسل [۲۱۰].

مولوی:

من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت بد حالان و خوش حالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من

وز درون من نجست اسرار من

گفت من تیغ از پی حق می زنم

بنده‌ی حقم نه مامور تنم

خون نپوشد گوهر تیغ مرا

باد از جا، کی برد میغ مرا [۲۱۱].

فیض کاشانی:

از صحبت خلق سخت دلتنگ شدم

وز دم چو آینه در زنگ شدم

بس نام نکوی بی مسمی دیدم

از نام نکوی خویش، در ننگ شدم [۲۱۲].

مولوی:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

زین خلق پر شکایت و گریان شدم ملول

آن‌های و هوی و نعره‌ی مستانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست [۲۱۳].

حافظ:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی

جان ز تنهایی به لب آمد خدایا همدمی

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست

عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی [۲۱۴].

سعدی:

ترا شرم ناید ز مردی خویش

که باشد زنان را قبول از تو بیش؟

زنان را به عذری معین که هست

ز طاعت بدارند گه گاه دست

تو بی‌عذر یکسو نشینی چو زن

روای کم ز زن، لاف مردی مزین [۲۱۵].

شجاعت علی

و هل احد منهم اشد لها مراسا، و اقدم فيها مقاما منی! لقد نهضت فيها و ما بلغت العشرين و هانذا قد ذرقت علی السنین

(آیا کسی از آنها با سابقه‌تر از من در میدانهای نبرد وجود دارد؟ هنوز سن من به بیست سال نرسیده بود که در میدانهای جنگ

حاضر بودم، هم اکنون به سن شصت سالگی رسیدم).

هاتف اصفهانی:

چنان کز حمله‌ی شیر خدا کفار در میدان

چنان کز حمله‌ی ضرغام دین ابطال بر پیدا

هژبر سالب غالب علی ابن ابیطالب

امام مشرق و مغرب امیر یثرب و بطحا [۲۱۶].

رودکی:

مردی ز کنده‌ی در خیبر پرس

اسرار کرم ز خواجه‌ی قنبر پرس [۲۱۷].

خطبه ۲۸- اندرز و هشدار

توبه

افلا تائب من خطیئته قبل منیته، الا عامل لنفسه قبل یوم بوسه.

(آیا توبه‌کاری نیست که پیش از فرارسیدن مرگش، توبه کند و آیا کسی نیست که قبل از تحقق آن روز دشوار، به عمل نیک پردازد).

اوحد الدین کرمانی:

طاعت ز گناه بیش می‌باید کرد

وین توبه ز مرگ، پیش می‌باید کرد

حق جل جلاله از آن مستغنی است

این کار ز بهر خویش می‌باید کرد [۲۱۸].

فرارسیدن مرگ

الا و انکم فی ایام امل من ورائه اجل

(آگاه باشید که شما در دوران تحقق آرزوی خود زندگی می‌کنید که اجلش، در پی است «پس هشیار باشد»).

رجاء اصفهانی:

کدام عاقل در راه سیل منزل کرد؟

که چون حباب برد موجش از میان یک بار

هزار در به روی خویشتن اگر بندد

کسی ز دست اجل کی توان نمود فرار؟ [۲۱۹].

نظامی گنجوی:

چو سقراط را رفتن آمد فراز

دو اسبه به پیش اجل رفت باز

چنین گفت چون مدت آمد به سر

نشاید شدن مرگ را چاره گر

در آن خواب کافس‌ده بالین بود

نشست یکایک به پایین بود

به سقراط گفتند کی هوشمند

چو بیرون رود جان از این شهر بند

فروماند از جنبش اعضای تو

کجا به بود ساختن، جای تو
تبسم کنان گفتشان اوستاد
که بر رفته گان دل نباید نهاد
گرم باز یابید گیرید پای
به هر جا که خواهید سازید جای
در آمد بدو نیز طوفان خواب
فرو برد چون دیگران سر به آب
شدند آگه آن زیرکان در نهفت
که استاد دانا بدیشان چه گفت [۲۲۰].

سنایی غزنوی:

در بیابان غفلتند همه
مرگ همچون شبان و خلق رمه [۲۲۱].
زیانکاری در عمل

و من قصر فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله و ضره اجله.
(کسی که قبل از فرارسیدن مرگ در اعمال نیکو کوتاهی کند، همانا زیانکار است و مرگ او مایه خسران خواهد بود).
لامع:

نه در کفم نقد عقل، نه از جهان قدر و محل
از هر دو کون افتاده‌ام، اینجا چنین آنجا چنان [۲۲۲].
غفلت انسانها از آخرت

الا و انی لم ار ... و لا کالنار نام هاربها
(آگاه باشید ندیدم کسی چو فراریان آتش که در خواب غفلت فرورفته باشند).
سنایی غزنوی:

موج و گردابها بدین زشتی
تو چنین خوش بخفته در کشتی [۲۲۳].
شهریار:

حیات ماست بیداری و خوابی
شب و روزی و ماه و آفتابی
سر آبی و دیگر دم سرابی
کجا جای عتابی و خطابی [۲۲۴].

نکوهشی از هواپرستی و آرزوهای دراز

ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان: اتباع الهوی و طول الامل فتزودوا فی الدنیا من الدنیا ما تحرزون به انفسکم غدا
(البته وحشتناکترین چیزی که نسبت بدان برای شما نگران هستم دو چیزاند: هواپرستی و تعقیب آرزوهای دور و دراز پس در دنیا از
اندوخته‌هایی آن، در راستای تامین سعادت اخروی خود، توشه‌ای برگیرید).

سعدی:

هر که هوا گرفت و رفت از پی آرزوی دل
گوش مدار سعدیا بر خبر سلامتیش [۲۲۵].

صائب تبریزی:

مکن طول امل را پیروی، تا پیشوا گردی
عنان خود به هر موجی مده، تا ناخدا گردی
به ترک آرزو بر آرزو دل، دست می‌یابد
بر آید مدعای تو، اگر بی مدعا گردی
به دنبال هوای دل، ز غفلت می‌روی اما
به جان خواهی رسیدن زین سفر روزی که واگردی
آرزو چند به هر سوی کشاند ما را
این سگ هرزه مرس [۲۲۶]. چند دواند ما را [۲۲۷].

فردوسی:

دلت گر به راه خطا مائل است
ترا دشمن اندر جهان خود دل است [۲۲۸].

عطار نیشابوری:

هر که هست اندر پی بهبود خویش
دور افتادست از مقصود خویش [۲۲۹].

عمان سامانی:

آرد از حرص و هوس خیل و سپاه
راهر و را سخت گردد سد راه
مانع هر گونه تدبیرش شود
رو نهد هر سو عنانگیرش شود
تلخ سازد آب شیرینش بکام
گام نگذارد که بردارد ز گام

خطبه ۲۹- در نکوهش اهل کوفه

نکوهش از نفاق و دورویی

ایها الناس المجتمعه ابدانهم المختلفه اهواوهم
(ای مردمی که بظاهر متحد، ولی در باطن، پراکنده‌اید).

صائب تبریزی:

گرچه در پهلوی هم چون سبج‌ی صد دانه‌اند
صد بیابان در میان دارند از دل‌های هم [۲۳۰].

نکوهش از شعار دهندگان به عمل

کلامکم یوهی الصم الصلاب، و فعلکم یطمع فیکم الاعداء، تقولون فی المجالس: کیت و کیت، فاذا جاء القتال قلت: حیدی حیاد.
(گفتار و شعارهای شما سنگ سخت را در هم می‌کوبد ولی کردار شما به خاطر ضعف و زبونی شما، دشمن را به طمع «و جرئت» وامی‌دارد در میان مردم، در رابطه با نبرد، چنین و چنان می‌گویید، لکن هنگام نبرد، می‌گویید: ای جنگ، دست از سر ما بردار و از ما دور شو)

ناصر خسرو:

در خور قول نکو باید کردنت عمل

تو ز گفتار عقابی و به کردار ذباب

قول را نیست ثوابی چو عمل نیست بر او

ایزد از بهر عمل کرد ترا وعده ثواب

عملت کو؟ به عمل فخر کن ایرا که خدای

با تو از بهر عمل کرد به آیات خطاب [۲۳۱].

ابوسعید ابوالخیر:

در دل چو کجیست، روی بر خاک چه سود

چون زهر به دل رسید، تریاک چه سود

تو ظاهر خود به جامه آراسته‌ای

دل‌های پلید و جامه‌ی پاک چه سود [۲۳۲].

ضرورت تلاش و کوشش

ولا یدرک الحق الا بالجد

(حق، جز با سختکوشی به دست نمی‌آید)

فرخی یزدی:

پافشاری کن، حقوق زندگان آور به دست

ورنه همچون مرده تا محشر فشار آید ترا

به هنگام سیه روزی، علم کن قد مردی را

ز خون سرخ فام خود، بشوی این رنگ زردی را

نصیب مردم دانا به جز خون جگر نبود

در آن کشور که خلقش کرده عادت هرزه گردی را [۲۳۳].

مولوی:

رنج و غم را حق پی آن آفرید

تا بدین ضد خوشدلی آید پدید

سنایی غزنوی:

هر که را درد راهبر نبود

مرد را زان جهان خبر نبود

مرد را درد عشق راهبرست
آتش عشق مونس جگر است
نظامی گنجوی:

درخت آنگه برون آرد بهاری
که بشکافد سر هر شاخساری
فلک تا نشکند پشت دو تایی
به کس ندهد یکی جومیایی [۲۳۴].
وحشی بافقی:

بحمدالله که گر دیدیم رنجی
در آخر یافتیم این طور گنجی
به دشواری چنین گنجی توان یافت
بلی کی گنج بی رنجی توان یافت
سحر خیزی بسی کردم چو خورشید
که زر گردید خاک راه امید
چو بوته پر فرو رفتم به آتش
که آخر این طلا گردید بی غش [۲۳۵].
حافظ:

مکن ز غصه شکایت که در طریق ادب
به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
ازرقی:

کار جهان خدای جهان این چنین نهاد
نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز [۲۳۶].
عنصری:

دلی که رامش جرید نیابد او دانش
سری که بالش جوید نیابد افسر [۲۳۷].
دوری از مردمان بی اعتبار

اصبحت و الله لا اصدق قولکم و لا اطمع فی نصرکم و لا اواعد العدو بکم

(به خدا سوگند امروز بدین نتیجه رسیدم که گفتار و وعده‌های شما دل نبندم و به یاری شما امیدوار نباشم و دشمن را به وجود شما تهدید نکنم).

سعدی:

طمع در گدا مرد معنی نبست
نشاید گرفتن در افتاده دست
همان به گر آبستنی گوهری

که همچون صدف سر بخود دربری [۲۳۸].

خطبه ۳۲-روزگار و مردمان

روزگار و طوفان حوادث

ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود و زمن کنود یعد فیہ المحسن مسیئا و یزداد الظالم فیہ عتوا
(ای مردم، در روزگارانی پر از کینه‌توزی و کفران صبح کردیم که نیکوکار را بدکردار می‌شمارد و بر ستم و سرکشی ظالمان
می‌افزاید)

انوری:

جفای گنبد گردان بپایه‌ای برسد
کز آن فرازتر اندر ضمیر پایه نماند
از آفتاب حوادث چنان بسوخت جهان
که کوه را بمثل دستگاه سایه نماند
کدام طفل تمنی کنون رسد ببلوغ
چو در سواد و بیاض زمانه دایه نماند
و اندرین دوران که انصاف تو روی اندر کشید
فتنه‌ها شد ذوشجون و قصدها شد منشعب
سایه مفکن بر حدیث انقلابی کاوفتاد
کان نه اول حادثه است از روزگار منقلب
در خم دور فلک تا عدل باشد کوژپشت
عافیت را کی تواند بود قامت منتصب
کی بود کین سپهر حادثه زای
جمله از یکدیگر فرو ریزد
در جهان بوی عافیت نگذاشت
چند از این رنگ، فتنه آمیزد [۲۳۹].
لامع:

دوری است که نیک و بد نمی‌گردد فرق
شایع شده مکر و حیل و فتنه و زرق
طوفان حوادث شده از بس که بلند
کشتی امید خلق را ساخته غرق [۲۴۰].
نکوهش از دنیا‌گرایی

و لبس المتجر ان تری الدنيا لنفسک ثمنا، و ممالک عندالله عوضا!

(چه بد تجارتی است که دنیا را بهای جان خویش بدانی و با آنچه که در نزد خداست معاوضه نمائی)

سنایی غزنوی:

گفت مسکین خبر نمی‌دارد
 کین زیانست و سود پندارد
 هر چه گل کم کند همی زین سر
 شکرش کم شود سر دیگر
 مردمان جهان همه زینسان
 گشته از بهر سود جفت زیان
 خویشان را به باد بر داده
 آن جهان را بدین جهان داده [۲۴۱].
 فیض کاشانی:

عیش دنیا به جز خسان نرسید
 جز ریاضت به عاقلان نرسید
 سود کرد آنکه دل ز دنیا کند
 مرد آزاده را زیان نرسید
 گشت بیچاره آنکه دنیا خواست
 هر چه را بست دل، به آن نرسید
 از هوا و هوس کسی نگذشت
 که به عشرتگه جهان نرسید [۲۴۲].
 نکوهش زاهد مآبی

و منهم من ابعده عن طلب الملك ضووله نفسه و انقطاع سببه، فقصرته الحال علی حاله فتحلی باسم القناعه و تزين بلباس اهل الزهاده
 و ليس من ذلك في مراح و لا مغدی
 (احساس حقارت، و عدم زمینه، برخی از انسان‌ها را از دسترسی به ملک و مقام بازداشته است اینان خود را به زیور قناعت آراسته و
 به لباس زهد درآمده‌اند و حال آنکه در باطن، نه روز و نه شب اهل زهد و قناعت نمی‌باشند).
 مولوی:

نفست اژدرهاست او کی مرده است
 از غم بی‌آلتی افسرده است
 گر بیابد آلت فرعون او
 که به امر او همی رفت آب جو
 آنگهان بنیاد فرعونی کند
 راه صد موسی و صد هرون زند
 کرمکست این اژدها از دست فقر
 پشه، گردد ز مال و جاه و صقر [۲۴۳].
 ناصر خسرو:

ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد

زاهد شدی کنون که شدی سست و ناتوان [۲۴۴].

سعدی:

که زنه‌ار ازین کز دمان خموش
 پلنگان درنده‌ی صوف پوش
 که چون گربه زانو به دل برنهد
 و گر صیدی افتد چو سگ در جهند
 سوی مسجد آورده دکان شید
 که در خانه کمتر توان کرد صید
 زهی جو فروشان گندم نمای
 جهانگرد شبکوک خرمن گرای
 نه پرهیزکار و نه دانشورند

همین بس که دنیا به دین می‌خورند [۲۴۵].

حافظ:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
 نه هر که آینه سازد سکندری داند
 نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
 کلاه داری و آیین سروری داند [۲۴۶].

فرات یزدی:

به زاهد گفتم این زهد و ریا تا کی بود باقی
 بگفتا تا بدنیا مردم نادان شوند پیدا
 کلیم کاشانی:

حاصل پرهیز زاهد نیست، جز آلودگی
 کرد، پر خار تعلق دامن برچیده را

ناصر تبریزی:

می‌فروشد زاهد خود بین بدنیا دین خویش
 گشته معلومش که در عقبی متاعش باب نیست

صائب تبریزی:

پشه با شب زنده‌داری خون مردم می‌خورد
 زینه‌ار از زاهد شب زنده‌دار، اندیشه کن [۲۴۷].

پرهیز از ریا

رفعت سمنانی:

مران مرکب که اندر راه چاه است
 مزین بر قلب کز شش سو سپاهست

قو تکفیر از هر سو بلند است
 مسلمانی است این یا ریشخند است؟
 گروهی بی‌خبر از خانه خویش
 که نه شمعند و نه پروانه خویش
 بساط دین فروشی باز کردند
 نواهایی ز هر سو ساز کردند [۲۴۸].
 لامع:

چون مراد دل ز تزویر و ریا حاصل نشد
 خود ز کوی زهد کوشان عازم می‌خانه‌ام
 ازین زهد ریائی تا به کی فرسوده باشد دل
 مرا یک رو به مسجد ساز یا بت خانه‌یی یا رب
 رشته زهد ریائی چون نگردد کارگر
 ز آن جهت ز آن رشته‌ی تسبیح شد زنار به [۲۴۹].
 زاهدان و گوشه‌گیری حکیمانه

(الراغبون فی الله) و بقی رجال غض ابصارهم ذکر المرجع ... فهم بین شرید ناد
 («در میان آدمیان») جمعی، یاد قیامت، دیدگان آنان را فرو افکنده و ترس از آن، اشکشان را جاری ساخته، از میان مردم به کناری
 کشانده، و در سکوت و تنهایی فرورفته‌اند.
 صائب تبریزی:

گوشه‌گیری که دل در خلوت دل کرده‌اند
 رشته‌ی جان را خلاص از مهره گل کرده‌اند
 از ورق گردانی افلاک فارغ گشته‌اند
 خرده بینائی که سر در خرده‌ی دل کرده‌اند
 گوشه‌گیری که دل را از هوس بزوده‌اند
 فکرت خود را ز فکر پوچ محفل کرده‌اند
 گوشه‌گیران کامیاب از عالم بالا شوند
 فکرها در گوشه‌گیری آسمان پیما شود [۲۵۰].
 شیدائی عاشق

(الراغبون) فهم بین شرید ناد، و خائف مقموم و ساکت مکعوم

(پاکان و مشتاقان حق، یا از جامعه رانده شده و در خاموشی بسر می‌برند و یا ترسان و سرکوب شده، لب از سخن گفتن
 فرو بسته‌اند.)

امام خمینی (ره):

وادی عشق که بی‌هوشی و سرگردانی است
 مدعی در طلبش بوالهوس و مغرور است

لب فرو بست هر آنکس رخ چون ماهش دید
آنکه مدحت کند از گفته خود مسرور است
وقت آن است که بنشینم و دم در نزنم
به همه کون و مکان مدحت او مسطور است [۲۵۱].

یاد سفر قیامت

(الراغبون فی الله) و اراق دموعهم خوف المحشر
(«انسان‌های راستین کسانی‌اند که» یاد قیامت، اشکهای آنان را جاری ساخت).
باباطاهر:

دلم زار و حزینه چون ننالم
وجودم آتشی‌نه چون ننالم
بمو واجن که چون و چند نالی
چو مرگم در کمینه چون ننالم [۲۵۲].

بلا کشیدن مومن

(الراغبون فی الله) قلوبهم قرحه قد وعظوا حتی ملوا و قهروا حتی ذلوا و قتلوا حتی قتلوا
(مشتاقان حق «قلبشان از ناراحتیهای جامعه مجروح است، آنقدر نصیحت کردند که خسته شدند، و آنقدر سرکوب شدند که ناتوان گشتند، و آنقدر که سرکوب شدند که ناتوان گشتند، و آنقدر کشته شدند که تعدادشان اندک است».)
حافظ:

دردم از یارست و درمان نیز هم
دل فدای او شد و جان نیز هم [۲۵۳].
خواجوی کرمانی:
جان بده تا محرم خلوتگه جانان شوی
تا نمیرد، کی به جنت ره دهند ادریس را [۲۵۴].

موقعیت دنیا

فلتكن الدنيا في عينكم اصغر من حثاله القرظ و قراضه الجلم
(ای مردم! باید دنیا در نظر شما از بخشهای ناچیز پوست درخت، و نیز از قسمتهای بی مقدار پشم حیوان که هنگام چشیدن با مقراض به دور ریخته می‌شود، کم ارزش‌تر باشد)

باباطاهر:

بگورستان گذر کردم صباحی
شنیدم ناله و افغان و آهی
شنیدم کله‌ای با خاک می‌گفت
که این دنیا نمی‌ارزد بکاهی [۲۵۵].

مولوی:

برون کن پا ازین پاچپلهی تنگ

که کفش تنگ دارد پای را لنگ [۲۵۶].

ضرورت ترک دنیای حرام

و ارفضوها ذمیمه، فانها قدر فضت من کان اشغف بها منکم

(این دنیای نکوهش شده را رها کنید، زیرا از شما شیفته‌تر را، دنیا رها کرد)

لامع:

شاهد دنیای دون چون بر دنائت گشته دال

ز آن سبب از دال دون آن بی‌وفا را افسرست [۲۵۷].

عبرت از دیگران

و اتعظوا بمن کان قبلکم

(از پیشینیان خود پند گیرید)

اوحدی:

چند باشی به این و آن نگران

پند گیر از گذشتن دگران [۲۵۸].

خطبه ۳۳- در راه جنگ اهل بصره

جایگاه مقام و حکومت دنیا

و الله لهی احب الی من امرتکم الا ان اقیم حقا

(سوگند به خدا که این کفش بی‌ارزش پیش من از حکومت بر شما، دوست داشتنی‌تر است مگر با آن، حقی را بپا دارم).

الف‌ت کابلی:

دستگاه جاه‌ای منعم اساسی بیش نیست

گیر و دار زندگی امید و یاسی بیش نیست

غالب هندی:

گفتم این حب جاه و منصب چیست

گفت دام فریب اهریمن [۲۵۹].

عطار نیشابوری:

ور بشاهی سرفرازی می‌کنی

طفل راهی پرده بازی می‌کنی [۲۶۰].

ره آورد بعثت پیامبر

فساق الناس حتی بواهم محلثهم و بلغهم منجاتهم فاستقامت قناتهم

(پیامبر (ص) مردم را بجایگاه کرامت انسانی آنها سوق داد و راه رستگاری را شناساند، تا آنکه بر مشکلات پیروز شدند).

وحشی:

محمد تاجدار تخت کونین

دوکون از وی پر از زیب و پر از زین

چراغ چشم چرخ انجم افروز
 ز نامش حرز تو مار شب و روز
 عرب را زو برآمد آفتابی
 که از وی صبح هستی بود تابی
 چنان شد ظلمت کفر از جهان دور
 که ناگه خال بت رویان شود نور [۲۶۱].

خطبه ۳۴- پیکار با مردم شام

مذمت از دنیا طلبی
 ارضیتُم بالحیاه الدنیا من الآخره عوضاً؟
 (آیا به زندگی دنیوی با قیمت از دست دادن زندگی اخروی قانع شدید)
 سعدی:
 دامن دوست به دنیا توان داد از دست
 حیف باشد که دهی دامن گوهر به خسی [۲۶۲].
 سنائی غزنوی:
 چه کنی جنت و نعیم ابد
 کرده عقبی ز بهر دنیا رد [۲۶۳].
 درد دل‌های علی
 اف لکم! لقد سئمت عتابکم...! اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم
 (نفرین بر شما، آنقدر شما را سرزنش کردم که خسته شدم...، هرگاه شما را برای جهاد با
 [صفحه ۱۰۷])

دشمنانان دعوت می‌کنم چشمان شما از ترس در جام دیده می‌گردد.)
 نراقی:
 آتشی در سینه‌ام افروخته
 شرحه شرحه پیکرم را سوخته [۲۶۴].
 تاسف از غفلت انسانها
 اف لکم... لا ینام عنکم و انتم فی غفله ساهون
 (نفرین بر شما، چشم دشمن برای تهاجم به شما خواب ندارد، در حالیکه شما در غفلت و فراموشی زندگی می‌کنید).
 سنائی غزنوی:
 خویشان را ندیده‌اید همه
 آدم نو رسیده‌اید همه
 دیگران غافلند توهش دار
 و اندرین ره زبانت خامش دار [۲۶۵].

خواست و اراده‌ی الهی
 يفعل الله بعد ذلك ما يشاء
 (پس از آن، هر آنچه خداوند می‌خواهد تحقق می‌پذیرد).
 مولوی:

زین رنگها مفرد شود در خنب عیسی در رود
 در صبغه الله رو نهد تا يفعل الله ما يشاء [۲۶۶].
 پند و نصیحت

فاما حقکم علی فالنصیحه لکم
 (اما حقوق شما بر من، پند و اندرز دادن شماست).
 سعدی:

نصیحت همه عالم، چو باد در قفس است
 بگوش مردم نادان و آب در غریب
 گرچه دانی که نشنوند بگوی
 هر چه می‌دانی از نصیحت و پند [۲۶۷].
 من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم
 تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال [۲۶۸].

خطبه ۳۵- بعد از حکمیت

پندخواهی و اندرزجویی
 فان معصیه الناصح الشفیق العالم المجرب تورث الحسره
 (بدون تردید، سر بر تاختن از پند دهنده‌ی مهربان آگاه آزموده، حسرت و پشیمانی را در پی دارد).
 حافظ:

نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر
 هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر [۲۶۹].
 سعدی:

گر چه دانی که نشنوند بگوی
 هر چه دانی ز نیکخواهی و پند
 زود باشد که خیره سر بینی
 به دو پای او فتاده اندر بند
 دست بر دست میزند که دریغ
 نشنیدم حدیث دانشمند [۲۷۰].
 رمیده‌ای که نه از خویشتن خبر دارد
 نه از ملامت بیگانه و نصیحت خویش

به شادکامی دشمن، کسی سزاوار است
که نشنود سخن دوستان نیک اندیش [۲۷۱].
فردوسی:

اگر گم کند راه آموزگار
سزد گر جفا بیند از روزگار [۲۷۲].
مولوی:

پند پیران را پذیرا شو، به جان
تا رهی از خوف و مانی در امان
صفای لواسانی:

یک لحظه هوس رانی، یک عمر پشیمانی
کس این نکند یا رب من کردم و تو دانی [۲۷۳].
نصیحت‌های بی حاصل
ارتاب الناصح بنصحه
(آنقدر نافرمانی کردید که نصیحت کننده بر شک و تردید افتاد).
سعدی:

نیک خواهانم نصیحت می کنند
خشت بر دریا زدن بی حاصل است [۲۷۴].

خطبه ۳۷- ذکر فضائل خود

طرفداری از مظلوم و ضعیفان
الذلیل عندی عزیز حتی آخذ الحق له
(ضعیف خوار نزد من عزیز و بزرگوار است تا حق او را از ظالم بگیرم)
حافظ:

نظر کردن به درویشان، منافی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت، نظرها بود با مورش [۲۷۵].
صائب تبریزی:

از ضعیفان گوشه‌ی چشم مروت وامگیر
فربه انصافان شکار صید لاغر کرده‌اند [۲۷۶].

رضا و تسلیم در برابر قضاء
رضینا عن الله قضاؤه و سلمنا لله امره
(ما راضی هستیم به قضا و قدر (فرمان) خدا هستیم و تسلیم امرائیم)
مولوی:

آن چه باشد کو کند کان نیست خوش

«قد رضینا یفعل الله ما یشاء»

خار او سرمای‌ه‌ی گلها بود

«انه المنان فی کشف الغطاء» [۲۷۷].

باباطاهر:

یکی درد و یکی درمون پسندد

یکی وصل و یکی هجرون پسندد

مو از درمون و درد و وصل و هجرون

پسندم آنچه را جانون پسندد [۲۷۸].

حاج ملاهادی سبزواری:

گر بخشی و گر سوزی، سر بر خط تسلیم است

اینک دل و جان بر کف تا آنکه چه فرمائی

نقد بلا کاورند بر سر بازار عشق

گر بستانند خیز جنس دل و جان فروش

بر در پیر مغان باش کمین بنده‌ای

دست ادب بر میان، حلقه‌ی فرمان بگوش [۲۷۹].

اقبال لاهوری:

از رضا مسلم مثال کوکب است

در ره هستی تبسم بر لب است [۲۸۰].

الهی قمشه‌ای:

چه رنج و بلا لطف یار است ما را

خوش است آنچه بر ما خدا می‌پسندد

جز هر چه خدا خواهد بر ما نرسد خوش باش

این را به حقیقت دان و آنها همه افسانه [۲۸۱].

جامی

تیغ میرانی که جامی نقد جان تسلیم کن

هر چه فرمایی به جان استاده‌ام تسلیم را

جامی از دست به شد کار ز تاثیر قضا

چاره‌ی کار «رضینا به قضاء الله» است

هر قضایی که رود بر جامی

نیست غم گر تو رضا خواهی داشت [۲۸۲].

فروغی:

ما از ازل رضا به قضای خدا شدیم

زان تا ابد رضای قضا در رضای ماست

کسی به زیر فلک، دست بر قضا دارد
 که اعتکاف به سر منزل رضا دارد
 باید رضا به حکم قضا بود و دم نزد
 مرد خدا چسان گله از آسمان کند
 سر تسلیم نهادیم به زانوی رضا
 که به تفسیر قضا فاعل مختار شدیم
 تا با قضاش کردم، ترک رضای خود را
 با هر قضیه خوش دل، با هر بلیه شادم [۲۸۳].
 سعدی:

مرا مپرس که چونی، به هر صفت که تو خواهی
 مرا مگو که چه نامی، به هر لقب که تو خوانی
 اگرم حیات بخشی و گرم هلاک خواهی
 سر بندگی به حکمت بنهم، که پادشاهی
 دریغ نیست ز تو هر چه هست سعدی را
 وی آن کند که تو گویی، دگر چه می خواهی
 یار باید که هر چه یار کند
 بر مراد خود اختیار کند
 زینهار از کسی که در غم دوست
 پیش بیگانه زینهار کند
 بنده را بر خط فرمان خداوند امور
 سر تسلیم نهادن ز سرافرازی به
 سعدی، رضای دوست طلب کن، نه حظ خویش
 عبد آن کند که رای خداوند گار اوست
 رای رای تست، خواهی جنگ و خواهی آشتی
 ما قلم در سر کشیدیم، اختیار خویش را
 نه اختیار منست این معاملت، لیکن
 رضای دوست مقدم بر اختیار منست
 رضای دوست نگه دار و صبر کن سعدی
 که دوستی نبود ناله و نفیر، از دوست [۲۸۴].
 حاج ملاهادی سبزواری:
 بر دلم قهر و رضای تو لذید
 بر تنم رنج و شفای تو لذید
 خواه مهر، از تو رسد خواه، جفا

مهر تو نغز و، جفای تو لذید
 چه بسازی چه بسوزی سازیم
 چه ولا و چه بلای تو لذید
 زهر از دست توام نوش بود
 درد معنی که دوی تو لذید [۲۸۵].

سعدی:

مطیع امر توام گر دلم بخواهی سوخت
 اسیر حکم توام گر تنم بخواهی خست [۲۸۶].
 رفعت سمنانی:

بر آستانه دوست، آندم که سر نهادم
 از نیستی و هستی، نه در غم و نه شادم
 گله از بخت بد خویش وز اختر نکنم
 شکوه از جور قضاهاى مقدر نکنم
 هر چه از دوست مرا دست دهد خیر در اوست
 زهر اگر داد طمع هیچ ز شکر نکنم
 قضا را رضای او، بهر حال بسته بال
 قدر با قضای او، چو طفلان خردسال
 در پیش تیر قضا، سر تا بپا هدفیم
 در زیر تیغ رضا، پا تا بسر سپریم
 رنجی که از تو رسد، ما راست راحت جان
 گر درد از تو بود، نام دوا نبریم
 غنا و فقر و شاهی و گدای
 اسیری، دستگیری، بی نوائی
 رضا را با قضا تسلیم دادن
 به تسلیم و رضا گردن نهادن
 بیارد تیغ گر بر فرق ایشان
 نمیگردند در معنی پریشان
 رضایم با قضای آسمانی
 قضای آسمانی، یک امانی
 اگر سوزند صد بارم در آتش
 و گر سازند صد نوعم مشوش
 رود گر هستیم یکسر بتاراج
 و گر گردد دلم یکباره آماج

اگر خاکستر آید استخوانم
 رود بر باد حسرت خانمانم
 اگر دستم رسد بر دست جلاد
 نهم گر سر به پیش تیغ بیداد [۲۸۷].
 ابوسعید ابوالخیر:

خواهی که خدا کار نکو با تو کند؟
 ارواح ملایک همه رو با تو کند؟
 یا هر چه رضای او در آنست بکن
 یا راضی شو هر آنچه او با تو کند [۲۸۸].
 شیخ محمود شبستری:
 هر چه حق خواستست آن خواهد
 نه فزاید بر آن نه زو کاهد [۲۸۹].
 امام خمینی (ره):

شادیم داد، غمم داد و جفا داد و وفا
 با صفا منت آنرا که به من داد کشم [۲۹۰].
 عطار نیشابوری:

چون ز دستت هر دم گنجی رسد
 کی بیک تلخی مرا رنجی رسد
 تا ز کار خلق آزاد آمدم
 در میان صد بلا شاد آمدم [۲۹۱].
 سنایی غزنوی:

ستم دوست چون از در اوست
 دوست دارند که دوست دارد دوست [۲۹۲].
 سعدی:

صبر کن ای دل که صبر، شیوه‌ی اهل صفاست
 چاره‌ی عشق احتمال، شرط محبت وفاست
 مالک رد و قبول، هر چه کند پادشاست
 گر بکشد حاکم است، ورنه بنوازد رواست
 گفتی که صبور باش هیئات
 دل موضع صبر بود بردی
 هم چاره تحمل است و تسلیم
 ورنه بکدام جهد و مردی
 بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله‌ی کار خویش گیرم [۲۹۳].

تسلیم قضا و قدر

آشفته شیرازی:

پای منه بر سر میدان عشق

سر به قضا تا ننهی با رضا

صاحب فرانسوی:

راضی به رضای دوست باش ای برجیس

تحریر ازل نمی‌شود رد چکنم

فگار شیرازی:

خواهی اگر استراحت هر دو جهان

از حق مطلب جز آن که حق خواسته است [۲۹۴].

فیض کاشانی:

هر چه تو می‌کنی همه خوب است

هر چه محبوب کرد محبوب است

رغبت دل نسبت در مرغوب

جلوه‌ی تست هر چه مرغوب است

همه سوی تو می‌شود مجرور

هر که مرفوع هر که منصوب است

هر چه مصنوع تست بی‌عیب است

هر چه ما می‌کنیم معیوب است [۲۹۵].

شهریار:

گفتم بیا صفای مودت بهم مزن

گفتا برو براه کدورت قدم مزن

گفتم کمی عنایت از این بیشتر بما

گفتا نگفتمت که دم از بیش و کم مزن

گفتم قلم زدم به سر هر چه غیر عشق

گفتا بزنی ولی به تکلف قلم مزن

عاشق بکار عشق تعلل چرا کند

گردون بکار فتنه ندارد تعللی

عابدان سر بیر اندر طمع روضه‌ی خلد

عاشقان جان بکف اندر طلب مرضاتند [۲۹۶].

فروغ بسطامی:

ما از ازل رضا بقضای خدا شدیم

زان تا ابد رضای قضا در رضای ما است

باید رضا بحکم قضا برد و دم نزد

مرد خدا چسان گله از آسمان کند [۲۹۷].

عطار نیشابوری:

پادشاهها هر چه خواهی کن کیم من خویش را

کانچه آید بندگان را از تو آن لایق ترست

اگر کمال طلب میکنی چو کار افتاد

قضای عمر کنی و رضا دهی به قضا

اسیر چون و چرایی ز کار پر علت

ولیک کار خدا را نه چون بود نه چرا [۲۹۸].

فروغی بسطامی:

سر تسلیم نهادیم بزانوی رضا

که بتفسیر قضا فاعل مختار شدیم

گر دردی از او بردی صد خنده به درمان کن

ور زخمی از او خوردی، صد طعنه به مرهم زن [۲۹۹].

جامی:

رافع رنج مقامات رضاست

فاتح گنج کرامات رضاست

بی‌رضا روضه‌ی رضوان مطلب

فیض سرچشمه‌ی حیوان مطلب

تلخ را بر دل خود شیرین کن

خوردن آن به خوشی آیین کن

باش همچون گل خندان خرم

چند چون غنچه کشی رو درهم

پای بیرون نه از این تنگ فضا

بارگی ران سوی اقلیم رضا [۳۰۰].

سنائی:

نیک و بد، خوب و زشت یکسان گیر

هر چه دادت خدای در جان گیر

هر چه بر من قضای تو بنوشت

همه نیکو بود نباشد زشت [۳۰۱].

لامع:

گر شهد لبش به زهر دشنام شود

باید گفتش ز روی تسلیم ثنا

سر بر خط تسلیم و رضا دار مدام

زین رشته به هیچ روی تابنده مباش

سرمایه تسلیم و رضا در همه کار

با نیک و بد زمانه در ساختن است

می‌گذارند بر در تو ز عجز

خوب رویان همه سر تسلیم [۳۰۲].

عطار نیشابوری:

یار، اگر سوزد و گر سازد، رواست

عاشقان را این و آن یکسان بود [۳۰۳].

فیض کاشانی:

رنج از خداست راحت و راحت ز خلق رنج

قربان یک بلای خدا صد عطای خلق [۳۰۴].

لامع:

قطع نظر ز الفت دنیا نموده‌ایم

در مسکن رضا به قضا جا نموده‌ایم [۳۰۵].

وحشی:

از تندی خوی تو گهی یاد نکردم

کز درد ننالیدم و فریاد نکردم

پیش که رسیدم که ز اندوه جدایی

نگریستم و حرف تو بنیاد نکردم

با اینهمه بیداد که دیدم ز تو هرگز

دادی نزدم ناله ز بیداد نکردم [۳۰۶].

عطار نیشابوری:

از تو گر وصال آید، قسم من، اگر هجران

هر چه از تو می‌آید من بجان خریدارم

من نه آن کسم، جانا، کز وصال تو شادم

یا ز بیم هجران هیچگونه غم دارم

هجر و وصل آن تست، هر چه خواهیم آن ده

لایق من آن باشد کاختیار بگذارم

مرد ره آنست که در ره عشق

هر چه کند جمله بفرمان کند؟ [۳۰۷].

ابوسعید ابوالخیر:

افسوس که ما عاقبت اندیش نداریم
 داریم لباس فقر و درویش نداریم
 این کبر و منی جمله از آنست که ما
 قانع بنصیب قسمت خویش نداریم
 گر کار تو نیک است، به تدبیر تو نیست
 ورنیز بدست هم ز تقصیر تو نیست
 تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی
 چون نیک و بد جهان بتقدیر تو نیست
 بردارم دل گر از جهان فرمایی
 فرمان برم از سود و زیان فرمایی
 بنشینم اگر بر سر آتش گویی
 برخیزم اگر از سر جان فرمایی [۳۰۸].
 عطار نیشابوری:

پای در ره نه، مزن دم لب بدوز
 گر بسوزند این همه‌ی تو هم بسوز
 من ندارم با قبول و رد کار
 می‌کشم فرمان او را انتظار
 هر چه فرماید به جان فرمان کنم
 گر ز فرمان سرکشم تاوان کنم
 طاعتی بر امر در یک ساعت
 بهتر از بی‌امر عمری طاعت
 آنچه می‌فرماید مرا آنست خواست
 کار من بر وفق فرمانست راست
 آنچه فرمایی مرا آن بس بود
 بنده را رفتن به فرمان بس بود [۳۰۹].
 فیض کاشانی:

ای دل بیا که تا به خدا التجا کنیم
 وین درد خویش را ز در او دوا کنیم
 امید بگسلیم ز بیگانگان تمام
 زین پس دگر معامله با آشنا کنیم
 سر در نهیم در ره او هر چه باد باد
 تن در دهیم و هر چه رسد مر جفا کنیم
 چون امر و نهی او همه بهر صلاح ماست

فاسد شویم گر ز اطاعت ابا کنیم [۳۱۰].

نراقی:

چون که آدم را خداوند مجید
در زمین بهر خلافت آفرید
حکم فرمان آمد از رب ودود
تا ملایک جمله آرندش سجود
از پس فرمان ملایک اجمعین
سر نهادند از اطاعت بر زمین
ز امر حق گر سجده آری بهر کس
شرک نبود بلکه توحید است و بس
شرک آن باشد که با فرمان رب
سر و لم جویی و پرسی از سبب
بنده‌ایم و پیشه‌ی ما بندگی است
بندگان را با سببها کار نیست
می‌نخواهد کار بنده علتی
جز که فرموده است مولی خدمتی [۳۱۱].

خطبه ۳۸ - معنی شبهه

اجل و مرگ

فما ینجو من الموت من خافه، و لا یعطى البقاء من احبه

(ترس از مرگ، مایه‌ی نجات آدمی از چنگال آن نیست و دل‌بستگی به ادامه حیات نیز سبب بقاء انسان در دنیا نمی‌باشد)

صائب تبریزی:

مرگ را نتوان به رشوت از سر خود دور کرد

این نهنگ جان ستان را چشم، بر اسباب نیست [۳۱۲].

نظامی گنجوی:

فلاطون چو در رفتن آمد چه گفت

که ما نیز در خاک خواهیم خفت

چو در پرده‌ی مرگ ره، یافتم

ز هر پرده‌ای روی برتافتم

بدان طفل مانم که هنگام خواب

بگهواره‌ی خوابش آید شتاب

به خفتن منش رهنمون آیدش

ندانند که این خواب چون آیدش [۳۱۳].

سنائی غزنوی:

از ثری تا باوج چرخ اثیر
همه میرنده اند دون و امیر [۳۱۴].

خطبه ۴۰- در پاسخ شعار خوارج

حکم الهی

لا حکم الا لله

(حکم و فرمانی نیست مگر حکم و فرمان الهی)

فردوسی:

گذر نیست از حکم یزدان پاک

ز تابنده خورشید تا تیره خاک [۳۱۵].

ضرورت حکومت

و انه لابد للناس من امیر بر او فاجر

(همانا مردم ناچارند حکومت و حاکم خوب یا بد داشته باشند)

لامع:

بی مربی نشود جوهر این کس ظاهر

آینه گرچه مصفاست جلا می خواهد [۳۱۶].

ناصر خسرو:

اگر چوب حاکم نباشد ز پی

کند زنگی مست در کعبه قی

اوحدی:

تیغ حاکم حصار شهر بود

داروی درد فتنه قهر بود [۳۱۷].

خطبه ۴۱- وفاداری و نهی از منکر

ارزش وفاداری

ایها الناس، ان الوفاء توام الصدق، و لا اعلم جنه اوقی منه

(ای مردم، وفاداری با راستگوئی هماهنگ است و چیزی را نگهدارنده تر از آن سراغ ندارم)

لامع:

با اهل وفا جفا سزا نیست

بر گو که چه ماجراست این ها [۳۱۸].

خطبه ۴۲- پرهیز از هوسرانی

نکوهش هواپرستی

ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان: اتباع الهوی و طول الامل، فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق (ای مردم، ترسناکترین چیزی که بر شما می‌ترسم دو چیز است، یکی هواپرستی، و آن دیگری آرزوهای طولانی است، اما پیروی از هوای نفس از حق باز می‌دارد)

شیخ محمود شبستری:

نمیدانم بهر جایی که هستی

خلاف نفس و عادت کن که رستی [۳۱۹].

لامع:

از هجوم لشکر آرزو و هوی و حرص نفس

دل هراسان مانده یا رب «نجانما نخاف» [۳۲۰].

ناصر خسرو:

این آرزو، ای خواجه ازدهائست

بدخو که از این بتر ازدها نیست [۳۲۱].

ترا آرزوها چنان چون همی

چو کوران به جر و به جوی افکند [۳۲۲].

فردوسی:

جهان خوش بود بر دل نیکخوی

نگردد به گرد در آرزوی [۳۲۳].

مولوی:

آرزو جستن بود بگریختن

پیش عدلش خون تقوی ریختن

این جهان دام است و دانه‌اش آرزو

در گریز از دام‌های روی آر، زو [۳۲۴].

شهریار:

به آرزوی درازت نبسته‌اند نصیب

رسن دراز کن و دلو خود فکن در چاه

اگر پر آمد اگر نصفه دم مزن زنهار

که چاه دلو و دلاور بهم ببلعدگاه [۳۲۵].

روش برخورد با دنیا

ان الدنيا قد ولت حذاء فلم يبق منها الا صبابه كصبابه الاناء اصطبها صابها ... فكونوا من ابناء الاخره و لا تكونوا من ابناء الدنيا

(آگاه باشید، دنیا به سرعت پشت کرده و به مقدار ته مانده‌ی ظرف آبی که آب آن را ریخته باشند، باقی نمانده است ...، بکوشید

از فرزندان آخرت بوده، از فرزندان دنیا، نباشید)

شیبانی کاشانی:

نباید جهان ای پسر جاودانی
 برو گرد کن توشه‌ی آن جهانی
 که گر بنگری نیک چون من جهان را
 جهان ترش بینی ز برق یمانی
 جهان است بازار و هرگونه نعمت
 تو در وی خرامان به بازارگانی
 به هش کاز متاعی که فردات باید
 بری بهره نه دیبه‌ی بهرمانی
 منظری کرمانشاهی:
 نبردم بهری از دهر، ز قهرش زهرها خوردم
 نخورده خمر آوخ بر سرم رنج خمارستی
 منصف قاجار قوائلو:
 زین پس نهم دل به وفاداری دوران
 این زال ز من چند برد دست به دستان
 وابستگی نیک نیاید که جهان را
 سورش همه سوک است و کمالش همه نقصان [۳۲۶].
 نظیری:
 به جاه و حشمت دنیا چرا قفا نکند
 کسی که همچو نظیری مسلمی دارد [۳۲۷].
 قیامت روز پاداش
 و ان الیوم عمل و لا حساب و غذا حساب و لا عمل
 (امروز هنگام کار، و فردا نوبت حساب می‌باشد)
 صائب تبریزی:
 اگر بر دفتر عصیان خط باطل کشی اینجا
 نخواهی بر زمین از شرمساری خط کشید آنجا
 کسی کز سایه‌اش اینجا نیاسود آتشین مغزی
 کجا در سایه طوبی تواند پا کشید آنجا
 سرت تا هست تخم سجده‌ای در خاک کن صائب
 که دارد سر فرازیها در آن عالم، سجود اینجا
 از دم سرد خزان برگی که می‌افتد به خاک
 از جهان بی‌برگ رفتن یاد می‌آید مرا [۳۲۸].
 نظامی گنجوی:
 عاقبتی هست بیا پیش از آن

کرده‌ی خود بین و بیندیش از آن
 روز قیامت که بود داوری
 شرم نداری که چه عذر آوری
 ظلم شد امروز تماشای من
 وای ز رسوایی فردای من
 روز قیامت ز من این ترک‌تاز
 باز بپرسند و بپرسند باز [۳۲۹].
 رفعت سمنانی:

قیامت بهر این آمد مقرر
 که ظلم و عدل هر دیندار و کافر
 شود در پیش هر کس آشکارا
 که شاید این سزا را یا جزا را [۳۳۰].
 باباطاهر:
 چو فردا نامه خوانان نامه خوانند
 بر آرم یک جهان فریاد ازین دل [۳۳۱].

خطبه ۴۵- گذرگاه دنیا

امید به رحمت الهی
 الحمد لله غیر مقنوط من رحمته و لا مخلو من نعمته و لا مایوس من مغفرته
 (ستایش خدای را سزااست که هیچکس از رحمت او مایوس نگشته و کسی از دائره نعمتهایش بیرون نرفته و همچنین کسی از
 درگاه عفو او ناامید نمی‌باشد)
 مولوی:

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
 مقبول تو جز قبول جاوید نشد
 لطف به کدام ذره پیوست، دمی
 کان ذره به از هزار خورشید نشد [۳۳۲].
 شیخ بهایی:

لطف ازلی نیکی هر بد خواهد
 هر گمره، را روی به مقصد خواهد
 گر جرم تو بی «عد» ست نومید مشو
 لطف بی «حد» گناه بی «عد» خواهد
 هر کو نوید آیه‌ی «لا تقنطوا» شنید
 گوش به حرف واعظ پر گو نمی‌کند [۳۳۳].

ویس ورامین:

اگر امید رنجوری نماید

ز نومیدی بسی نومیدی آید

اسدی طوسی:

پس از تیرگی روشنی گیرد آب

بر آید پس از تیره شب آفتاب

مکی:

در نومیدی بسی امید است

پایان شب سیه سپید است

خدا گر ز حکمت ببندد دری

ز رحمت گشاید در دیگری

از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد

دری نبست زمانه که دیگری نگشاد

شاد بدانم که چو بندد دری

ایزدمان باز گشاید دگر

سعدی:

بعد نومیدی بسی امیدهاست

از پس ظلمت دوصد خورشیدهاست

پس از دشواری آسانیست ناچار

ولیکن آدمی را صبر باید

ویس ورامین:

بدین خاری بدین زاری بدین درد

مژه‌ی پر آب گرم و روی پر گرد

همی گویم خدایا کردگارا

بزرگا کامکارا بردبارا

تو یار بی‌دلان و بی‌کسانی

همیشه چاره‌ی بیچارگانی

نظامی گنجوی:

فریاد ز بی‌کسی نه رایست

آخر کس بی‌کسان خدای است

مولوی:

کوی نومیدی مرو امیدهاست

سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

قره‌العین:

کس در غم روزگار جاوید نماند
نومید مشو مگر که امید نماند [۳۳۴].

لامع:

همای لطف تو گر سایه اندازد به فرق من
نماید سرمه‌ی چشم بصیرت استخوانم را
اگر یک ذره از لطفش درخشد بر گنه‌کاران
به بازار قیامت نقد سازد جنس عصیان را
پرتو لطف اگر تابد به مهر
رنگ زردی می‌برد از آفتاب
پرتو خورشید الطاف تو گر تابد بدل
بی‌نویان را از آن آید مگر آبی به رنگ
راه طلب به سعی و عمل طی نمی‌شود
تا لطف عام او نشود بر تو رهنمون
یک ذره ز لطف عامت ای بار اله
گردان همه را شامل احوال تباه
گر مرحمت عام تو رهبر نشود
ای وای به حال من زار گمراه
لیک گفت هادی الطاف عام تو
هر گه برهمنی ز خطا گفته‌ای خدا
به پیری دست در حبل المتین لطف یزدان زن
شود چون قوت پاکم به اعضا ره توان رفتن [۳۳۵].

بیگدلی:

گواه رحمتش این بس بود که گوشه امن
ز شه گرفت و بدرویش داد و ارزان داد [۳۳۶].

رفعت سمنانی:

گر دست ما نگیرد امروز رحمت دوست
فردا همی برآید فریاد از نهادم [۳۳۷].

حدیقه:

ای جوانمرد نکته‌ای بشنو

از عطای خدا نومید مشو [۳۳۸].

نهاوندی:

دمی ز رحمت ایزد دلا مشو نومید

ترا ز رحمت او بیشتر نه عصیان است [۳۳۹].

امام خمینی (ره):

اگر برانی ز درم از در دیگر آیم

گر برون رانیم از خانه ز دیوار شدم [۳۴۰].

یمینی:

از لطف تو هیچ بنده نوید نشد

مقبول تو جز مقبل جاوید نشد [۳۴۱].

امام خمینی (ره):

یاد روی تو غم هر دو جهان از دل برد

صبح امید همه ظلمت شب باطل کرد [۳۴۲].

مولوی:

لیک خورشید عنایت تافته است

آيسان را از کرم دریافته است [۳۴۳].

امام خمینی (ره):

با او بگو که گوشه‌ی چشمی ز راه مهر

بگشادمی به سوخته‌ی پاکباز خویش

بیچاره‌ام ز درد و کسی چاره ساز نیست

لطفی نمای با نظر چاره‌ساز خویش [۳۴۴].

لامع:

بود هر چند افزون جرم تو عفو از آن بیش است

اگر امروز باور نایدت فردا برابر کن

چو آید وقت آن کز خلق خواهند

حساب آن چه کرد از خیر و از شر

کند مستوفی دیوان تقدیر

برات عفو در وجهش مقرر

دوست جنس مغفرت را سخت ارزان کرده است

می‌نسازی لامعا عزم خریداری چرا

دریای عفو و رحمت عامت کجا شود

سوزد هر آن کس ار که به قدر گناه خویش

افتاده‌ایم ذره صفت در ره عدم

از پرتو عنایت تو شد قیام ما

صهبای بی‌خمار عنایات عام تو

صبح الست ریخته ساقی به جام ما [۳۴۵].

ابوسعید:

دارم ز خدا خواهش جنات نعیم
 زاهد بثواب و من بامید عظیم
 من دست تهی می‌روم او تحفه بدست
 تا زین دو کدام خوش کند طبع کریم
 غمناکم و از کوی تو با غم نروم
 جز شاد و امیدوار و خرم نروم
 از درگاه همچو تو کریمی هرگز
 نومید کسی نرفت و من هم نروم
 ای سر تو در سینه‌ی هر محرم راز
 پیوسته در رحمت تو بر همه باز
 هر کس که بدرگاه تو آورد نیاز
 محروم ز درگاه تو کی گردد باز [۳۴۶].

لامع:

در جمله ذرات جهان چون نگرم
 اعیان عنایت تو گردد محسوس
 پرتو مهر تو تابان است بر ذرات خلق
 از تو نورانی بود آیین و شرع و دین و کیش
 از پرتو خورشید عنایات تو دارد
 جا در و گهر در صدف و دامن کان‌ها [۳۴۷].

ابوسعید ابوالخیر:

هر چند بطاعت تو عصیان و خطاست
 زین غم نکشی که گشتن چرخ بلاست
 گر خسته‌ای از کثرت طغیان گناه
 مندیش که ناخدای این بحر خداست
 از بار گنه شد، تن مسکینم پست
 یا رب چه شود اگر مرا گیری دست
 گر در عملم آنچه ترا شاید نیست
 اندر کرمم آنچه مرا باید هست [۳۴۸].

امام خمینی (ره):

اکنون که یار، راه ندادم به کوی خود
 ما در نیاز خویشتن و او به ناز خویش
 از سر کوی تو مایوس نگردم هرگز

غمزه‌ای! غمزدگان را تو مددکاری کن [۳۴۹].

ابوسعید ابوالخیر:

عصیان خلایق ارچه صحرا صحراست

در پیش عنایت تو یک برگ گیاست

هر چند گناه ماست کشتی کشتی

غم نیست که رحمت تو دریا دریاست

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ

گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ

این درگه ما درگه نومیدی نیست

صدبار اگر توبه شکستی بازآ [۳۵۰].

عطار نیشابوری:

گفت ای غافل، مشو نومید از او

لطف می‌خواه و کرم جاوید از او [۳۵۱].

گذران عمر (فانی بودن دنیا)

و الدنيا دار منی لها الفناء

(دنیا، خانه‌ای است که فنا و زوال از ویژگی‌های ذاتی آن است)

حاج ملاهادی سبزواری:

ای دل بشتاب زانکه رفتند

زین دار مجاز کاروانها

بردار دل ارچه ملک دارا، داری

کین دار فنا ببايد از دست بهشت [۳۵۲].

اقبال لاهوری:

این علفزار جهان هیچ و هیچ

تو بر این موهوم، ای نادان میبچ [۳۵۳].

رجاء اصفهانی:

گرفته است به دقت اگر نگاه کنی

جهان و هر چه در او هست روی آب قرار

به هوش باش که تا چشم میزنی برهم

خران رسیده و طی گشته است فصل بهار

جهان و هر چه در آنست چون بود فانی

به دست آربقدر ضرورت زر و مال [۳۵۴].

عطار نیشابوری:

چه بندی دل درین زندان فانی

که دل، در ره، نبندد کاروانی
 چه خواهی کرد در عالم، حیاتی
 که آنرا نیست یکساعت ثباتی
 منه، دل، بر جهان ناوفادار
 که نه تختش بماند با تو نه دار
 چو می‌دانی کزین زندان فانی
 به عمر خود ندیدی شادمانی
 ترا پس حاصلی زین تیره بنگاه
 به جز حسرت چه خواهد بود همراه [۳۵۵].
 ناصر خسرو:

هر چند ترا خوش آمد این خانه
 باقی نشوی تو اندر این فانی
 بیرون کندت خدای ازو گرچه
 بیرون نشوی تو زو به آسانی
 جای رنج و اندوهست این ای پسر
 جای آسانی و شادی دیگر است
 این جهان معدن رنج و غم و تاریکیست
 نور و شادی و بهی نیست در این معدن
 بیهوده چه داری طمع در این جای
 آرام؟ که این نیست جای آرام [۳۵۶].
 حافظ:

چو عالم شدن خواهد از ماتهی
 گدائی بسی به ز شاهنشهی
 امیر خسرو دهلوی:
 چو گیتی ندارد وفا با کسی
 گدائی به از پادشاهی بسی
 فردوسی:

جهانا سراسر فسونی و باد
 بتو نیست مرد خردمند شاد
 بکردارهای تو چون بنگرم
 فسوس است و بازی نماید برم
 چنین است کردار این گوژپشت
 پرورد و پرورده‌ی خویش کشت

اسدی طوسی:

جهان آن نیرزد بر پر خرد

که دانایی از بهر آن غم خورد

ابوطیب المصعبی:

جهانا همانا فسوسی و بازی

که بر کس نیایی و با کس نسازی

بظاهر یکی بیت پر نقش آذر

بباطن چو خوک پلید و گرازی

یکی را نعیمی یکی را جحیمی

یکی از نشیبی یکی را فرازی

جهانا همانا از این بی نیازی

گنهکار مائیم و تو جای آزی [۳۵۷].

لامع:

آرامش جهان چو محال است و ممتنع

بازی چرا به مصرف آن نقد جان عبث

آن کس که دل به الفت دنیای دون دهد

خود را چو شعله بر سراخگر نوشته است

چو نیست منزل دنیا مقام آرامش

در آن به هرزه مکن نقد زندگی را صرف [۳۵۸].

ابوسعید ابوالخیر:

حال عالم سر بسر پرسیدم از فرزانه‌ای

گفت یا خاکبست یا بادبست یا افسانه‌ای

گفتمش آن کس که او اندر طلب پویان بود

گفت یا کوریست یا کریست یا دیوانه‌ای [۳۵۹].

جهانگیری:

دنیا همه در غرور دارد برای

بس غره مشو ز روزگار گاری

مولوی:

این جهان و عاشقانش منقطع

اهل آن عالم مخلد مجتمع [۳۶۰].

فردوسی:

چنین است کیهان ناپایدار

در او تخم بد تا توانی مکار

یکی روز مرد آرزومند نان

دگر روز بر کشوری مرزبان [۳۶۱].

امام خمینی (ره):

موج دریاست جهان ساحل و دریایی نیست

قطره‌ای از نم دریای تو باشد ساحل من [۳۶۲].

وحشی:

گر کسب کمال می‌کنی میگذرد

ور فکر مجال می‌کنی میگذرد

دنیا همه سر به سر خیال است خیال

هر نوع خیال می‌کنی می‌گذرد [۳۶۳].

احمد جام:

هر که آمد که آید بگذرد

این جهان محنت سرائی بیش نیست

دیگران رفتند ما هم میرویم

کیست کو را منزلی در پیش نیست [۳۶۴].

ادیب شیرازی:

دنیا که روزگار فنا خوانده‌اش خرد

راه از چه افتاد در این کاروان مرا

فردوسی:

چه جوئیم از این گنبد تیز گرد

که هرگز نیاساید از کار کرد

یکی را همی تاج شاهی دهد

یکی را به دریا به ماهی دهد

یکی را برهنه سر و پای سخت

نه آرام و خورد و نه جای نهفت

یکی را دهد نوش از شهد و شیر

بپوشد بدیبا و خز و حریر

سرانجام هر دو بخاک اندرند

بتاریک چاه مغاک اندرند [۳۶۵].

سنایی غزنوی:

دل منه بر جهان بی معنی

که ثباتی ندارد این دنیا [۳۶۶].

شهریار:

به آب و خاک جهان دل منه که خانه‌ی عمر
 بسان خرمن آتش گرفته بر باد است
 عزیزان سود این دنیا نماند
 الهی کس در این سودا نماند
 کجا با باد سودا میتوان کرد
 که دائم باد در صحرا نماند
 از تو بگذشتم و بگذاشتم با دگران
 رفتم از کوی تو لیکن عقب سر نگران
 ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی
 تو بمان و دگران وای به حال دگران
 سهل باشد همه بگذاشتن و بگذشتن
 کاین بود عاقبت کار جهان گذران [۳۶۷].
 سلطان محمود:

اگر دو کله‌ی پوسیده برکشی زد و گور
 سر امیر که داند ز کله‌ی دگرای
 فردوسی:

اگر آن رستم است آنکه من دیده‌ام
 ز گردنکشان نیز بشنیده‌ام
 نه شنگل بماند بر این دشت کین
 نه کندر، نه منشور و خاقان چین
 نه این ژند پیلان آراسته
 نه این تخت و این تاج و این خواسته

خطبه ۴۹- صفات خداوندی

چشم دل

الحمد لله الذی.. و امتنع علی عین البصیر، فلا عین من لم یره تنکره، و لا قلب من اثبتہ یبصره
 (سپاس خدای را... که چشم‌ها او را نمی‌توانند بنگرند، اما نه چشمی که او را ندیده می‌تواند انکارش نماید، و نه قلبی که به او
 اعتراف کرده می‌تواند مشاهده‌اش کند)

رودکی:

به چشم دلت دید باید جهان
 که چشم سر تو نبیند نهان
 بدین آشکارت بین آشکار
 نهانیت را بر نهانی گمار

ناصر خسرو:

به چشم نهان بین نهان جهان را

که چشم عیان بین نبیند نهان را

سنائی:

چشم سر نقش این و آن بیند

آنچه سر است چشم جان بیند

هاتف اصفهانی:

چشم و دل باز کن که جان بینی

آنچه نادیدنی است آن بینی [۳۶۸].

قرب خداوند به اشیاء

و قرب فی الدنو فلا شیء اقرب منه

(خدا بگونه‌ای، به آدمی نزدیک است که نزدیکتر بدان، متصور نیست)

سعدی:

دوست نزدیکتر از من بمن است

وینت مشکل که من از وی دورم

چکنم؟ با که توان گفت، که او

در کنار من و من مهجورم [۳۶۹].

عمرها در پی مقصود بجان گردیدیم

دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم [۳۷۰].

جامی:

ای به سر برده عمر در تک و دو

یار نزدیک تست، دور، مرو [۳۷۱].

نشانه‌های خداشناسی

فهو الذی تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود

(او همان کسی است که گواهی نشانه‌های وجود او، دل منکر او را به اقرار واداشته است)

حاج ملاهادی سبزواری:

در لوح وجود از همه نقشی که نگارند

بینم الف قامت دلدار و دگر هیچ

بگشتم صفحه‌ی روی زمین هر خطه پیمودم

بغیر از نقش زیبای تو یکسر نقش باطل بود [۳۷۲].

عجز عقول از درک خدا

لم یطلع العقول علی تحدید صفته.

(خدا، عقل‌ها را به حقیقت خویش، آگاه، ساخت)

جامی:

خرد ز کنه کمالش به ذره‌یی نرسید
بلی چه بهره ز خورشید چشم اعمی را
عقل از تو چه دریابد تا وصف تو اندیشد
در عقل نمی گنجی در وصف نمی آئی [۳۷۳].

شیخ بهائی:

و چه نیکو گفت دانای حکیم
از پی تمثیل قدوس و قدیم
ای برون از فکر و قال و قیل من
خاک بر فرق من و تمثیل من [۳۷۴].

الهی قمشه‌ای:

ز وصفش، دست فکرت پیشه، کوتاه
ز صنعش رهبر اندیشه، گمراه [۳۷۵].

مولوی:

عقل سر، تیز است و لکن پای سست
زانکه دل ویران شده است و تن درست [۳۷۶].

سنائی غزنوی:

عقل نبود دلیل اسرارش
عقل عاجز شدست در کارش
عظمت ذات خدا

سبق فی العلو فلا شیء اعلی منه
(والا تر از هر چیز که همتائی در والائی ندارد)

سنائی غزنوی:

فعل او خارج از درون و برون
ذات او برتر از چگونه و چون [۳۷۷].

قرب خدا با پدیده‌ها

(الله تعالی) و قرب فی الدنو فلا شیء اقرب منه

(خدای متعال، نزدیکتر از هر چیز به پدیده‌ها که نزدیکتر او چیزی وجود ندارد)

مولوی:

ما ز خود سوی تو گردانیم سر
چون تویی از ما به ما نزدیکتر [۳۷۸].

خطبه ۵۰-در بیان فتنه

آثار هوی پرستی

انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع و احكام تبتدع
(همانا آغاز پیدایش فتنه‌ها، هواپرستی و بدعت گذاری است)
سنائی غزنوی:

با تو و بود تو خرد تیره است
چشم عقلت از آن جهان تیره است [۳۷۹].
ره آورد اخلاص

و ینجو «الذین سبقت لهم من الله الحسنی»
(و تنها آنان که مورد رحمت خدا بوده‌اند نجات می‌یابند)
رفعت سمنانی:

با غوی، همه مخلوق شیطان
قسم خورد او بغز پاک یزدان
به غیر از بنده مخلص که آزاد
شد از این قید و زین غم گشت دلشاد
که باشد مخلص؟ آنکو خالص آمد
ز قید نفس جست و شاخص آمد [۳۸۰].

خطبه ۵۱- یاران معاویه و غلبه بر فرات

مرگ با عزت (شهادت)
الموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاه فی موتکم قاهرین
(مرگ و نابودی، در زندگی توام با شکست، و بقاء و زندگی، در مرگ سرخ و پیروزی آفرین شما است).
اقبال لاهوری:

در جهان نتوان اگر مردانه زیست
همچو مردان، جان، سپردن زندگیست
سینه‌ای داری اگر در خورد تیر
در جهان شاهین بزی شاهین بمیر
زندگی را چیست رسم و دین و کیش
یک دم شیری به از صد سال میش [۳۸۱].
شاه‌نظر:

یا ما سر خصم را بکوییم بسنگ
یا اوتن ما بدار سازد آونگ
القصه در این سراچه‌ی پر نیرنگ
یک مرده به نام به که صد زنده، بنگ

سعدی:

زننده کدامست بر هوشیار؟

آنکه بمیرد به سر کوی یار [۳۸۲].

مولوی:

ز سوز شوق دل من، همی زند عللا

که بوک در رسدش از جناب وصل صلا

دلست همچو حسین و فراق همچو یزید

شهید گشته دو صدره بدشت کرب و بلا

شهید گشته بظاهر حیات گشته بغیب

اسیر در نظر خصم و خسروی بخلا

میان جنت و فردوس، وصل دوست مقیم

رهیده از تک زندان جوع و رخص و غلا

اگر نه بیخ درختش درون غیب ملیست

چرا شکوفه‌ی وصلش شکفته است ملا

مولوی:

بنمود وفا ازینجا

هرگز نرویم ما ازینجا

اینجا مدد حیات جانست

ذوقست دو چشم را ازینجا

اینجاست که پا بگل فرورفت

چون بر گیریم پا ازینجا

اینجا بخدا که دل نهادیم

کس را مبرای خدا ازینجا

اینجاست که مرگ ره ندارد

مرگست بدن جدا ازینجا

زینجای برآمدی چو خورشید

روشن کردی مرا ازینجا

جان خرم و شاد و تازه گردد

زینجا یابد بقا ازینجا

یکبار دگر حجاب بردار

یکبار دگر برآ ازینجا

این چشمه‌ی آب زندگانست

مشکی پر کن سقا ازینجا

اینجا پر و بال یافت دلها

بگرفت خرد هوا ازینجا

مولوی:

ما را بجز این زبان زبانی دگر است

جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است

آزاده دلان زنده بجان دگرند

آن گوهر پاکشان زکانی دگر است [۳۸۳].

سنایی غزنوی:

در جهانی که عقل و ایمانست

مردن جسم زادن جان است

تن فدا کن که در جهان سخن

جان شود زنده چون بمیرد تن [۳۸۴].

مرگ هدیه است نزد داننده

هدیه دان میهمان ناخوانده

بمیرای حکیم از چنین زندگانی

از این زندگانی چو مردی بمانی

از این مرگ صورت نگر تا نترسی

ازین زندگی ترس، کاکنون در آنی [۳۸۵].

شیخ محمود شبستری:

حیات عاریت را نیست مقدار

حیات جاودانی را بدست آر

سیاست استحماری معاویه

الا و ان معاویه قادلّمه من الغواه و عمس علیهم الخبر

(آگاه باشید که معاویه گروهی از مردم گمراه کننده‌ی شام را بسیج کرده، و هرگونه اطلاعات و اخبار را از آنها بازداشته است).

سنائی غزنوی:

خیز و بیهوده ترهان مگو

خویشتن را ره صلاح مجوی [۳۸۶].

خطبه ۵۲- در نکوهش دنیا

دنیای ناپایدار (جهان گذرا)

الا و ان الدنيا قد تصرمت و آذنت بانقضاء

(دنیا پایان یافته، و ختم خود را اعلان داشته و به سرعت عقب گرد، کرده است).

سعدی:

هر دم از عمر می رود نفسی
 چون نگه، می کنم نمانده بسی [۳۸۷].
 ناصر خسرو:
 احوال جهان گذرنده، گذرنده ست
 سرما ز پس گرما، سرا پس ضرا
 ناز دنیا گذرنده ست و ترا گر بهشی
 سزد ار هیچ نباشد به چنین ناز نیاز
 ره گذارست این جهان ما را بدو، دل در مبد
 دل نبندد هوشیار اندر سرای ره گذر [۳۸۸].
 سعدی:

پار گذشت آنچه دیدی از غم و شادی
 بگذرد امسال و، همچو پار نماند
 هم بدهد دور روزگار مرادت
 ور ندهد، دور روزگار نماند [۳۸۹].
 عطار نیشابوری:
 تو غره‌ای بجهانی که تا نگاه کنی
 نه تو بمانی و نه این جهان ناهموار [۳۹۰].
 حافظ:

دل منه بر دنیی و اسباب او
 زانکه از وی کس وفاداری ندید
 دنیای ناپایدار (جهان گذرا)
 فهی (الدنیا) تحفز بالفناء سکانها (ساکنینها) و تحدو بالموت جیرانها و قد امر فیها ما کان حلوا
 (اهل و ساکنان خود را به سوی فنا سوق می دهد و همسایگان خود را به سوی مرگ، می راند و شیرین کامی هایش به تلخکامی بدل
 می شود)
 مولوی:

ما برزگران این کهن دشت نویم
 در کشته‌ی شادی همه غم می درویم
 چون لاله‌ی کم عمر در این دشت فنا
 تا سر زده از خاک به بادی گرویم [۳۹۱].
 مجیر بیلقانی:

در کوی جهان که خانه عمر در اوست
 همسایه‌ی محتیم و دریا در غم
 اثیر اومانی:

خوار و دشوار جهان چون پی هم می‌گذرد
گر تو دشوار نگیری همه کار آسان است [۳۹۲].
سعدی:

ایها الناس جهان جای تن آسایی نیست
مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست
حافظ:

نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد
نی لذت مستی به الم می‌ارزد
نه هفت هزار ساله شادی جهان
این محنت هفت روز غم می‌ارزد [۳۹۳].
نظامی گنجوی:

هوای خانه‌ی خاکی چنین است
گاهی زنبور و گاهی انگبین است
عمل با عزل دارد، مهر با کین
ترش تلخی است با هر چرب و شیرین
ز ریگش نیست ایمن هیچ جویی
مسلم نیست از سنگش بسویی
چو در بند و جودی راه غم گیر
فراغت بایدت راه عدم گیر
در دین دکان نبینی رشته تایی
که نبود سوز نیش اندر قفایی
به جایی بانک مطرب برکشد ساز
به جایی نوحه گر بردارد آواز [۳۹۴].
ناپایداری دنیا

فازمعو عبادالله الرحیل عن هذه الدار المقدور علی اهلها الزوال
(بندگان خدا! برای کوچ کردن از سرائی که اهل آن زوال پذیرند، مهیا باشید)
مصعبی:

جهانا همانا فسوسی و بازی
که بر کس نپائی و با کس نسازی
خاقانی:

وقت آنست کزین دار فنا درگذریم
کاروان رفته و ما بر سر راه سفریم
ابوعلی سیمجر:

این جهان بر کسی نخواهد ماند
تا جهان بد نبند مگر ز اینسان [۳۹۵].
باباطاهر:

به دنیا هیچکس کی ماندنی بی
که دامن بر جهان افشاندی بی
هنی «لا تقنطوا» خوانی عزیزم
مگر «یا ویلتا» ناخواندنی بی [۳۹۶].
لامع:

اعتماد دانه‌یی بر کشت زار عمر نیست
آدم از طول امل صد جای خرمن می کند [۳۹۷].
انوری:

گفتا بدن ز فضله‌ی آمال ممتلی است
سوء المزاج حرص اثر کرده در قوا
بی شک بود مولد تب لرزه‌ی نیاز
تا منهضم غذای امل بر سر غذا
ای دل بعون مسهل سقمو نیای صبر
وقتست اگر به تنقیه کوشی ز امتلاء [۳۹۸].
پرهیز از آرزوهای دراز

و لا یغلبنکم فیها الامل، و لا یطولن علیکم فیها الامل
(مبادا آرزوها بر شما در دنیا چیره شود، در صورتی که دوران عمر و مهلت شما طولانی نیست)
امیر معزی:

چند بازی بر بساط آرزو نرد امید
چند کاری در زمین کاشکی، تخم اگر [۳۹۹].
فردوسی:

اگر هر کسی بنده‌ی آرزوست
از او هر یکی را دگر گونه خوست
به خو هر کسی، در جهان، دیگر است
ترا با وی آمیزش اندر خوراست [۴۰۰].
صائب تبریزی:

آرزوهایی که دل در، دیک فکر می‌پزد
چون نباشد خام شیر خام آدم خورده است [۴۰۱].
عمر ناپایدار

و خرجتم الی الله ... او غفران سیئه احصتها کتبه

(بسوی خدا از خانه‌ها خارج شدید ... یا برای آمرزش گناهانی که در نامه‌های اعمال الهی ثبت شده، طلب مغفرت کنید).
مولوی:

از دفتر عمر ما یکتا ورقی مانده‌ست
کز غیرت لطف آن جان در قلقی مانده‌ست
بنوشته بر آن دفتر حرفی ز شکر خوشتر
از خجالت آن حرفش مه در عرقی مانده‌ست
عمر ابدی تابان اندر ورق بستان
نی خوف ز تحویلی نی جای دقی مانده‌ست
نامش ورقی بوده ملک ابد اندر وی
اسرار همه پاکان آنجا شفقی مانده‌ست [۴۰۲].
اشک وصال
و سالت عیونکم من رغبه الیه
(و آنگاه که اشک شوق از چشمان شما جاری شود)
فیض کاشانی:

عشق بود روح دین چشم و چراغ یقین
هر که درو عشق نیست کفر درو مضمهرست
عشق رساند ترا تا به جناب خدا
در ره اطوار صنع راهرو و رهبرست [۴۰۳].
امید به رحمت الهی
ما جزت اعمالکم عنکم ... انعمه علیکم العظام و هداه ایاکم للایمان
(اعمال نیکوی شما، برابر نعمتهای فراوان خدا و هدایت شما به سوی ایمان چیزی به حساب نمی‌آید).
ابوسعید ابوالخیر:

دردا که همه روی بره باید کرد
وین مفرش عاشقی دوته باید کرد
بر طاعت و خیر خود نباید نگریست
در رحمت و فضل او نگه باید کرد [۴۰۴].

خطبه ۵۶- به یاران خود

فطرت خداجویی
فانی ولدت علی الفطره و سبقت الی الایمان و الهجره
(من همراه با فطرت توحیدی تولد یافتم و در روی آوردن به ایمان و هجرت بر دیگران پیشی جسته‌ام)
نظامی گنجوی:
دور شو از راهزنان حواس

راه تو دل داند دل را شناس
 عرش روانی، که ز تن رسته‌اند
 شهپر جبریل به دل بسته‌اند
 زنده به جان، خود همه حیوان بود
 زنده به دل باش که عمر آن بود
 چون علم لشکر دل یافتم
 روی خود از عالمیان تافتم
 دل به زبان گفت که ای بی‌زبان
 مرغ طلب بگذر از این آشیان [۴۰۵].
 مولوی:

گرچه تفسیر زبان روشنگر است
 لیک عشق بی‌زبان، روشن‌تر است
 آفتاب آمد، دلیل آفتاب
 گر دلیلت باید از وی رو متاب
 از وی ار سایه، نشانی می‌دهد
 شمس، هر دم، نور جانی می‌دهد
 در درون خود بیفزا درد را
 تا بینی سرخ و سبز و زرد را
 نور، نور چشم خود نور دل است
 نور چشم از نور دلها حاصل است
 باز نور نور دل نور خداست
 کو ز نور عقل و حس، پاک و جداست [۴۰۶].
 حاج ملاهادی سبزواری:

خط و خال تو چه بر لوح دلم نقش به بست
 نقش هر صورت زینده ببرد از یادم
 به جز از درس غم عشق، نیاموخت مرا
 روز اول که سبق پیش نهاد استادم [۴۰۷].
 فیض کاشانی:

بیا که از ازل با تو آشنایی هست
 ز عکس روی تو در دیده روشنایی هست
 مرا از شیوه‌ی بیگانگی باکی نیست
 میان عشق من و حسنت آشنایی هست
 آنکه را هستی همیشه در طلب

در تو پنهان است از خود می‌طلب
 ز آنچه می‌جویی به روز و شب نشان
 در بر تو حاضر است او روز و شب
 تار و بود هیکلت او می‌تند
 در دلت از وی فتنه شور و شغب
 از فراق او تن تو در گداز
 رشته‌ی جانت از او در تاب و تب
 روی او سوی تو ای غافل ز خود
 چشم بگشاهان چه شد پاس ادب
 مایه‌ی شادی درون جان تست
 از چه غم داری تو ای کان طرب
 با زبان فطرت اصلی است تسبیح همه
 نیست تکلیفی بر ایشان طبعشان را خوست خوست
 بوی خدا می‌وزد از نفس اهل دل
 نیست سخن شعر فیض عطری از آن بوست بوست
 می‌درخشد نور عرفان از سواد داغ دل
 چشم ما این داغ و ما چشم و چراغ عالمیم
 جان ما را اتحادی هست با سلطان عشق
 نیستیم از هم جدا هرگز همیشه با همیم [۴۰۸].
 امام خمینی (ره):
 رسم آیا به وصال تو که در جان منی؟
 هجر روی تو که در جان منی نیست روا
 جز عشق تو هیچ نیست اندر دل ما
 عشق تو سرشته گشته اندر گل ما
 مهر کوی تو در آمیخته در خلقت ما
 عشق روی تو سرشته است به آب و گل من
 عشق جانان ریشه دارد در دل از روز الست
 عشق را انجام نبود چون و را آغاز نیست
 این پریشان حالی از جام بلی نوشیده‌ام
 این بلی تا وصل دلبر بی‌بلا، دمساز نیست
 ای پردگی که جلوه‌ات از عرش بگذرد
 مهر رخت عجین به بن موی موی ماست
 لایق طوف حریم تو نبودیم اگر

از چه رو پس ز محبت به سرشتی گل ما [۴۰۹].

مولوی:

چه چیز است آنک عکس او حلاوت داد صورت را

چو آن پنهان شود گویی که دیوی زاد صورت را

چو بر صورت زند یک دم ز عشق آید جهان بر هم

چو پنهان شد در آید غم نبینی شاد صورت را

هر کجا بوی خدا می آید

خلق بین بی سر و پا می آید

زانک جانها همه تشنه ست بوی

تشنه را بانگ سقا می آید

شیر خوار کرمند و نگران

تا که مادر ز کجا می آید

در فراقند و همه منتظرند

کز کجا وصل و لقا می آید

از مسلمان و جهود و ترسا

هر سحر بانگ دعا می آید [۴۱۰].

خطبه ۶۰- در باب خوارج

وراثت در عقیده و تفکر

کلا و الله، انهم نطف فی اصلاب الرجال و قرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع، حتی یكون آخرهم لصوصا سلابین

(هرگز، سوگند بخدا آنان «خوارج» نطفه‌هایی در پشت پدران و رحم مادران، باقی، خواهند بود هر زمانی شاخی از آنها سر برآورد

و آشکارا شود قطع می‌گردد تا اینکه آخرش دزدها و راهزنان خواهد شد.)

فردوسی:

اگر شاه را، شاه بودی پدر

به سر بر نهادی مرا تاج زر

وگر مادر شاه، بانو، بدی

مرا سیم و زر تا به زانو بدی

چو اندر تبارش، بزرگی نبود

نیارست نام بزرگان شنود

به پاداش گنج مرا در گشاد

به من جز بهای فقاعی نداد

پشیزی، به از شهریاری چنین

که نه کیش دارد نه آئین و دین

پرستار زاده نیاید بکار
اگر چند دارد، پدر شهریار
درختی که تلخ است وی را سرشت
گرش بر نشانی بیاغ بهشت
ور، از جوی خلدش به هنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد؟!
همان میوه‌ی تلخ بار آورد
ز بد گوهران، بدنیا شد عجب
نشاید، ستردن، سیاهی ز شب
زنا پاک زاده مدارید امید
که زنگی به شستن نگردد سپید
ز بد اصل چشم بهی داشتن
بود خاک در دیده انباشتن [۴۱۱].

خطبه ۶۲- نکوهش دنیا

نکوهش دنیا (مذمت دنیا)
الا ان الدنيا دار لا یسلم منها الا فیها
(آگاه باشید، دنیا خانه‌ای است که جز در خودش «باتقوی» نمی‌توان سالم ماند).
انوری:

من از تاثیر این گردنده گردون
بر این ساکن نیم یک لحظه ساکن
مرا گویی جهان اینست خوش باش
همی کوشم که خوش باشم ولیکن [۴۱۲].
بی‌اعتباری دنیا

فانها عند ذوی العقول کفیء الظل، بینا تراه سابغا حتی قلص، و زائدا حتی نقص
(دنیا در نزد خردمندان، همانند سایه‌ای است که هنوز گسترده نشده کوتاه می‌گردد، و زیاد نشده، کم می‌گردد).
لامع:

به چشم ارباب هوش و دانش، جهانست یکسر خیال و خوابی
که هست پیدا و نیست چیزی، بعینه آمد دم سرابی
درین سپنجی سرای گیتی، کسی اقامت چه گونه سازد
چو هست بنیان زندگانی، چو نقش بر آب یا سرابی
درین خرابه که کاشت تخمی، که حاصلی ز آن نمود واصل

درین سراب غرور هستی، کدام تشنه که یافت آبی [۴۱۳].

خطبه ۶۳-تشویق به عمل صالح

ضرورت کوچ کردن از دنیا
و ترحلوا فقد جدبکم و استعدادوا للموت فقد اظلمکم
(برای کوچ کردن از دنیا آماده شوید، که به سختی برای کوچ کردن شما تلاش می‌گردد، مهیای مرگ باشید که بر شما سایه
افکنده است).

فیض کاشانی:

خوش است مرگ اگر برگ مرگ ساز کنی
سزد جمالت اگر هست پرده باز کنی
بزیر هستی خود تابکی نهان باشی
ز خویش پرده برافکن که کشف راز کنی
عروج بر فلک سروری توانی کرد
به خاک درگه نیکان اگر نیاز کنی
بر سرم گر چه نمی‌دانم چه خواهد آمدن
این قدر دانم که مردن بی‌امان آید مرا
هیچ تمهیدی نکردم بهر مهمان اجل
با وجود آنکه دانم ناگهان آید مرا [۴۱۴].
شهریار:

کشتی را که پی غرق شدن ساخته‌اند
هی به جان کندن از این ورطه برانیم که چه؟
مرگ یکبار مثل دیدم و شیون یکبار
اینقدر پای تعلل بکشانیم که چه؟ [۴۱۵].
رفعت سمنانی:

ز جا برخیز و بنشان آتش دل
مهیا شو که نزدیک است منزل [۴۱۶].

لامع:

شد ز چشم و موی و دندان حجت رفتن عیان
پنبه‌ی غفلت ز گوشت بر نمی‌داری چرا؟
شد ز چشم و موی و دندان شاهد رفتن پدید
راه دور و زاد راهی نیست شایان الغیاث
مو چون سفید گشت به خود باید آمدن
چون صبح گشت هر کسی بیدار می‌شود

پیری رسید ترک هواهای نفس گیر
 نزدیک شد چو شام هر کس از کار می‌شود
 چون سفیدی سر زد از موی سیاه آگاه شو
 صبح چون سر زد ز شب بیدار می‌باید شدن
 چو برف پیری به رخ نشیند، ز شعله‌ی مرگ مباحش غافل
 اساس دیوار نم کشیده، ز پا درآید به آفتابی
 بر سرت هر مو که می‌گردد ز بار غم سفید
 پنبه‌ای دان هر یکی از بهر داغ زندگی
 چون سفیدی سر زد از مویت دلا از کار شو
 بر سر دیوار آمد آفتاب زندگی [۴۱۷].
 ناپایداری دنیا

و کونوا قوما صیح بهم فانتبهوا و علموا ان الدنيا لیست لهم بدار فاستبدلوا
 (از کسانی باشید که آنها را بانگ زده بیدار شدند و دانستند که دنیا سرای جاویدان نیست پس دنیا را با آخرت مبادله کنید)
 لامع:

از کاروان درای چو برخاست کی سز است
 در راه پر ز خوف و خطر ساختن درنگ [۴۱۸].
 سعدی:

هر که آمد عمارتی نو ساخت
 رفت و منزل به دیگری پرداخت
 و آن دیگر پخت همچنین هوسی
 وین عمارت به سر نبرد کسی [۴۱۹].
 فیض کاشانی:

ز داغ عشق گلها چیده‌ام پهلوی یکدیگر
 درون سینه‌ی خود گلستانی کرده‌ام پیدا
 ز خان و مان اگر چه برگرفتم دل به او دادم
 بکوی عشق لیکن خان و مانی کرده‌ام پیدا [۴۲۰].
 کوتاهی عمر

و ان غایه تنقصها اللحظه، و تهدمها الساعه لجديره بقصر المده
 (عمر و زندگی را گذشت لحظه‌ها و ساعات، کوتاه می‌کند، سزاوار است که توشه بردارید).
 جامی:

مدت صحبت تو عمر گرانمایه ماست
 حیف ازین عمر گرانمایه که بس کوتاهست
 صائب تبریزی:

در آن گلشن که عمر باغبان از گل بود کمتر
 زهی غافل که ریزد بر زمین رنگ اقامت را [۴۲۱].
 عطار نیشابوری:

عمر کو، تا وصف غم خواری کنم
 یا به کام خویشتن زاری کنم [۴۲۲].
 توشه‌ی آخرت

فتزودوا فی الدنيا من الدنيا ما تحرزون (تجزون) به انفسکم غذا
 (پس در دنیا از نعمتهای آن در راستای تامین زندگی فردای خود، توشه‌ای برگیرید)
 عطار نیشابوری:

رهی دور است اما بعد مرگت
 از اینجا برد باید زاد و برگت
 اگر در دست و گر درمان از اینجاست
 که زاد راه بی‌پایان از اینجاست [۴۲۳].
 ابوسعید ابوالخیر:

در حسن صفت کوش که در روز جزا
 حشر تو بصورت صفت خواهد بود [۴۲۴].
 پرهیز از شهوات

فاتقی عبد ربه نصح نفسه و قدم توبته و غلب شهوته
 (بنده، باید از پروردگارش بترسد، خویشتن را پند و اندرز دهد، توبه را مقدم بدارد و بر شهوات خود، غلبه کند).
 صائب تبریزی:

از چشم آهوانه‌ی لیلی حذر کند
 مجنون اگر چه در دهن شیر می‌شود [۴۲۵].
 صائب من و اندیشه‌ی آغوش محال است
 در خلوت عشاق، هوس راه ندارد
 نکوهش از غفلت‌زدگی

فیالها حسره علی کل ذی غفله ان یکون عمره علیه حجه
 (تاسف و حسرت، بر غافلی که روزگار مهلت و دوران عمر وی حجت و دلیلی بر علیه او باشد).
 سعدی:

چشمی که جمال تو ندیدست چه دیدست
 افسوس بر اینان که به غفلت گذرانند
 تا رای کجا داری و پروای که داری
 کز هر طرفت، طایفه‌ای منتظرانند
 سعدی به جفا ترک محبت نتوان گفت

بر در بنشینم، اگر از خانه، برانند [۴۲۶].

شیخ بهایی:

در مزرع طاعتم گیاهی نماند

در دست به جز ناله و آهی نماند

تا خرمن عمر بود در خواب بدم

بیدار کنون شدم که کاهی نماند [۴۲۷].

عطار نیشابوری:

گرفتی از سر غفلت کم خویش

نمیدانی بهای یکدم خویش

از این غفلت چو فردا گردی آگاه

پشیمانی ندارد، سودت آنگاه [۴۲۸].

جامی:

گذشت عمر و به حیرت درم که چون دل تو

نشد ملول ز آمد، شد سنین و شهرور

چو نیست روی در افزونیت چه سود ترا

از این تمادی اعصار و امتداد دهور [۴۲۹].

صائب تبریزی:

از فریب صبح دولت ای جوان غافل مشو

خنده شیر است لطف آسمان غافل مباش

چون گل رعنا خزان را در قفا دارد بهار

از ورق گردانی باد خزان غافل مشو

اهل غفلت را رهایی نیست از زندان خاک

پای خاک آلوده اینک گرد دامان میشود

صحبت روشن ضمیران پرده سوز غفلت است

خواب میسوزد بچشم از دیده باز چراغ

مشو آلوده‌ی دنیا و لذت‌های او صائب

که دارد درد غم در چاشنی صاف می‌نابش

خواب آسودگی و عرصه هستی هیئات

صبح زین مرحله با تیغ دودم می‌گذرد

هر سر موی ترا با زندگی پیوندهاست

با چنین دلبستگی از خود بریدن مشکل است

صائب بزیر چرخ فکندن بساط عیش

در رهگذار سیل فراغت نشستن است [۴۳۰].

لامع:

پرهیز کن ز غفلت پیری و با خود آی
چون مورث بطلاله بود خواب وقت شام
شام امیدت به پایان آمد ای غافل نگر
صبح نومیدی ترا از مطلع هستی دمید
ناخردمندی و غفلت عالمی دارد عجب
رنج و زحمت در جهان از هوش می باید کشید
تا که چشمت در جهان بد، راز نیکویی شناخت
پنبه‌ی غفلت دگر از گوش می باید کشید
هر چند تیره بخت شبستان غفلتیم
صبح امید بردمد آخر ز شام ما
همرهان رفتند غافل مانده‌ایی ای دل چرا
چون دریا برخاست کوچ است ای دل وامانده خیز
این قدر بیگانه‌ای از خویشتن ای دل چرا
مانده‌ای از مقصد خود این قدر غافل چرا [۴۳۱].

عطار نیشابوری:

کارگاه پر عجائب دیده‌ام
جمله را از خویش غائب دیده‌ام
خویش را گم کرده‌ای راز جوی
پیش از آنکت جان برآید راز جوی
گر نیابی زنده خود را باز تو
چون بمیری کی شناسی راز تو
ای دریغا بر دلم بندی چنین
بی خبر من از خداوندی چنین
باش تا از خواب بیدارت کنند
در نهاد خود گرفتارت کنند
هست در تو گلخنی پراژدها
تو ز غفلت کرده ایشان را رها
ای به روز و شب معطل مانده
همچنان بر گام اول مانده
عمر در بی حاصلی بردی بسر
کو کنون تحصیل را عمری دگر
ای ز غفلت غرقه‌ی دریای آز

می‌ندانی کز چه می‌مانی تو باز

هر دو عالم در لباس تعزیت

اشک می‌بارند و تو در معصیت [۴۳۲].

سنایی غزنوی:

خلق عالم همه بخواب درند

همه در عالم خراب درند [۴۳۳].

عطار نیشابوری:

عشق تو دریاست، اما ز آن چه سود؟

چون ز غفلت، ما بساحل مانده‌ایم

ای دل از درد عشق بی‌خبری

لاجرم در هوای سیم و زری

روز و شب غافلی درین دنیا

داده‌ای دین بیاد و بی‌خبری [۴۳۴].

امام خمینی (ره):

عمری گذشت و راه نبردیم به کوی دوست

مجلس تمام گشت و ندیدیم روی دوست

افسوس که عمر در بطالت بگذشت

با بار گنه بدون طاعت بگذشت

فردا که به صحنه مجازات روم

گویند که هنگام ندامت بگذشت [۴۳۵].

سنایی غزنوی:

خفته بیدار کردن آسان است

غافل و مرده هر دو یکسان است

خود تو کاهل نشستی ای غافل

ناپسند است غفلت از غافل [۴۳۶].

اهلی:

گرچه حلاجی، برون کن پنبه‌ی غفلت ز گوش

زان که این همکاسه سر را بر سردار آورد [۴۳۷].

اسیر هندی:

پیر گردیدیم و سرگردان به راه غفلتیم

عمرها شد صرف یک منزل به راه آسیا [۴۳۸].

حرمت رام پوری:

یک نظر تغافلش خانه‌ی دل خراب کرد

حال چه گردد آن اگر بار دگر چنین کند [۴۳۹].

نواب رام پور هندی:

تغافل‌های پنهان بس که داری

نگه از خویش هم دزدیده باشی [۴۴۰].

شهریار:

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را

نجستم زندگی را و گم کردم جوانی را

کنون با بار پیری آرزومندم که برگردم

بدنبال جوانی کوره راه زندگانی را

بیاد یار دیرین کاروان گمکرده را مانم

که شب در خواب بیند هم‌رهان کاروانی را [۴۴۱].

عطار نیشابوری:

چون ز اول تا بآخر غافل‌یست

حاصل ما لاجرم بی‌حاصلیت

حق ترا پرورده در صد عز و ناز

تو ز نادانی بغیری مانده باز [۴۴۲].

سنایی غزنوی:

غافل ز چشمم آن مه نامهربان گذشت

عمر عزیز بین که به غفلت چسان گذشت [۴۴۳].

دهقان اصفهانی:

شب ماه من نشست به محمل گذشت و رفت

عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت

شناختم قیمت روز وصال را

این چند روزه عمر به باطل گذشت و رفت

میرسند کاشانی:

غافل مشو که عمر تو بر باد می‌رود

بر رخس عمر هر نفسی تازیانه است

جامی:

میرود عمر گرانمایه و ما غافل از او

وه که جز محنت و اندوه نشد حاصل از او

ملک قمی:

رفتم که خار از پا کشم، محمل نهان شد از نظر

یک لحظه غافل گشتم و صد سال را هم دور شد

خطبه ۶۴- در علم الهی

تجلی خدا

و یکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا

(قبل از آنکه پوشیده و نهان باشد ظاهر و آشکار است)

شیخ محمود شبستری:

ظاهر و باطن، اول و آخر

تو و غیری نه در میان ظاهر [۴۴۴].

عزت الهی

و کل عزیز غیره ذلیل و کل قوی غیره ضعیف

(هر صاحب عزت و شوکتی که به خدا متکی نباشد، ذلیل و خوار است و نیز هر ثروتمندی که با خدا نباشد ناتوان می‌باشد)

جامی:

به سنگ «لا» بشکن جام عزت همه را

به دین شکست، مکن خاص، لات و عزى را

بزرگوار خدایا به آن ستوده که کرد

به جنب هستی تو طى بساط دعوى را [۴۴۵].

الهی قمشه‌ای:

عزت تو را شایسته، ذلت لایق ما

کس را به عالم جز تو، نبود اقتداری [۴۴۶].

سعدی:

او را نمی‌توان دید از منتهای خوبی

ما خود نمی‌نمائیم از غایت حقیری

ما را به جز تو در همه عالم عزیز نیست

گر رد کنی بضاعت مزجاء و قبول [۴۴۷].

فردوسی:

کسی را که ایزد کند ارجمند

دهد مایه و پایگاه بلند [۴۴۸].

سلطان مطلق

و کل مالک غیره مملوک

(جز خدا، هر مالکی، مملوک، خواهد بود)

عطار نیشابوری:

خداوند اوست از مه تا به ماهی

زهی ملک و کمال و پادشاهی

بدان او در حقیقت پادشاهست
 که مرا این را که گفتم دو گواهیست
 گواهی می‌دهد بر هستی پاک
 بلندی سپهر و پستی خاک [۴۴۹].

سعدی:

بندگان را نه گزیرست ز حکمت، نه گریز
 چه کنند؟ ار بکشی ور بنوازی خدمند [۴۵۰].
 نراقی:

آری، آری چون نظر می‌افکنی
 غیر امکان نیست مایی و منی
 چیست امکان جان باب جز عدم
 جز سیه روزی و فقر و هم و غم [۴۵۱].
 قدرت مطلق الهی
 و کل قادر غیره یقندر و یعجز
 (هر قدر تمندی غیر از خدا عاجز است)
 آذر بیگدلی:

دلیل قدرتش این بس بود، که افسر نور
 ز مه گرفت و بخورشید داد و آسان داد
 به خیل جن و بصنف ملک، لباس وجود
 ز فرط مرحمت و از کمال احسان داد
 پس آنکه، از پی ایجاد ممکنات جهان
 ز جود رونق بازار چار ارکان داد
 بعلم لم یزلی، کار جمله عالم را
 ز آب و آتش و از باد و خاک سامان داد
 پدید کرد نبات و جماد از حکمت
 و زان دو رونق صحرا و زینت کان داد [۴۵۲].

تجلی حق

کل ظاهر غیره باطن و کل باطن غیره غیر ظاهر
 (هر ظاهری غیر از خدا پوشیده است، و هر پنهانی غیر از او آشکار است)
 حاج ملاهادی سبزواری:

مپندار او نهان و تو عیانی
 تو در سبحات سبحانی نهانی
 گمان بگذار و بر نور یقین پیچ

که بی شک او یقین و تو گمانی

تویی هستی نما و اوست هستی

سرابی، او چو آب زندگانی [۴۵۳].

قضا و قدر حتمی الهی

و لا و لجت علیه شبهه فیما قضی و قدر بل قضاء متقن و علم محکم و امر مبرم

(«در امر آفرینش» و در آنچه قضاء و قدرش رفت شبهتی به خاطرش راه نیافت بلکه قضاء او استوار، علم او تردید ناپذیر و امر او پایدار است).

رجاء اصفهانی:

هر آنکه لوح قضا را نوشت روز نخست

گمان مدار که یک خط اشتباه کشید

تیری که به امر حق، از شصت قضا افتاد

هر جا که هدف گردد، البته بجا افتد [۴۵۴].

سعدی:

قضا بناله‌ی مظلوم و لابه‌ی محروم

دگر نمیشود، ای نفس بس که کوشیدی [۴۵۵].

خواجه عبدالله انصاری:

گر جمله کائنات کافر گردند

بر دامن کبریا نشیند گرد

حافظ:

برو که رونق این کارخانه کم نشود

ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی

عطار نیشابوری:

چه شود بیش و کم از این دریا

خواجه گر پاک و گر پلید آمد

مولوی:

گر جهان باغی پر از نعمت شود

قسم مور و مار هم خاکی بود [۴۵۶].

چون خدا خواهد که پرده‌ی کس درد

میلش اندر طعنه‌ی پاکان برد

چون خدا خواهد که پوشد عیب کس

کم زند در عیب معیوبان نفس

چون خدا خواهد که مردی بفسرد

سردی از صد پوستین هم بگذرد

احتیاطش کرد از سهو خباط

چون قضا آید چه سود از احتیاط

چون قضا آید طیب ابله شود

وان دوا در نفع هم گمره شود

معزی:

با قضای بد همی بماند سر شمشیر تو

چو قضای بد بیاید سود کی دارد حذر

سعدی:

قسمی که مرا نیافریدند

گر سعی کنم میسرم نیست

فخرالدین اسعد گرگانی:

قضا رفت قلم بنوشت فرمان

تو را جز صبر کردن چیست درمان

که نتوانی ز بند چرخ رستن

ز تقدیری که یزدان کرد جستن [۴۵۷].

قآنی:

دهر چون نیرنگ سازد چرخ چون دستان کند

مغز را آشفته سازد عقل را حیران کند

پندار رازی:

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود

روزی که قضا نیست در آن ترس روا نیست

سلطان محمد خوارزمشاه:

یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا

حصار محکم تو همچو دامن صحراست

فردوسی:

چو بایسته کاری بود ایزدی

بیکسو رود دانش و بخردی

ادیب پیشاوری:

کنون ترک هر ننگ و هر نام گیر

چو چرخ آورد کین تو آرام گیر

نکوهش از فرار در جنگ

و استحيوا من الفر فانه عار في الاعقاب و نار يوم الحساب

(از فرار کردن در جنگ شرم کنید، که مایه‌ی ننگ در نسل‌های آینده شما، و سوختن در آتش قیامت است)
سعدی:

سواری که در جنگ بنمود پشت

نه خود را، که نام آوران را بکشت [۴۵۸].

استقبال از مرگ

و طيبوا عن انفسكم نفسا، و امشوا الى الموت مشيا سجيحا

(برای شهادت و جدائی روح از بدن، خوشحال باشید، و به آسانی به سوی مرگ بروید)
سنائی غزنوی:

مرگ چون رخ نمود هیچ منال

بدل و جان همی کن استقبال [۴۵۹].

خطبه ۶۹- پس از ضربت خوردن

شکوه از بیوفایی یاران

ابدلني الله بهم خيرا منهم و ابد لهم بي شرالهم مني

(خدا بهتر از این مردم به من عطا فرماید و به جای من شخصی بدی را بر آنها مسلط گرداند).
وحشی:

بکش از خنجر کین بی درنگم

که من هم پر ز عمر خود بتنگم

چه ذوق از جان که بی دلدار باشد

دل از عمر چنین بیزار باشد [۴۶۰].

خطبه ۷۱- درود بر پیامبر

فطرت خداجو

اللهم ... جابل القلوب علی فطرتها

(ای خدائی که دلها را با فطرت خداشناسی آفریدی)

فیض کاشانی:

بر رهگذر نفحه‌ی یار است دل ما

خرم تر از ایام بهار است دل ما

از غیب رسد قافله‌ی تازه به تازه

آن قافله را راهگذار است دل ما

روشتر از آئینه و آب و مه و مهر است
 پاکیزه ز زنگار و غبار است دل ما
 خالی نبود یک نفس از حور، سرشتی
 پیوسته نگارش بکنار است دل ما
 هم صومعه هم میکده هم مسجد و هم دیر
 یک معنی و بنموده هزار است دل ما
 غافل منگر منع فیض است دل فیض
 گستاخ مبین مسند یار است دل ما
 در سرم فتنه‌ای و سودائی است
 در سرم شورشی و غوغائی است
 پس این پرده دلربایی هست
 دل ز جا رفتن من از جایی است
 از تو ای آرزوی دل شدگان
 در دل هر کسی تمنائی است
 فیض نور خداست در دل ما
 از دل ماست نور منزل ما
 در دل از اوست عقده‌ی مشکل
 در کف اوست حل مشکل ما
 تخم محنت به سینه‌ی ما کشت
 آنکه مهرش سرشته در گل ما
 در سفر تابکی طپد دل ما
 نیست پیدا کجاست منزل ما
 بوی جان می‌وزد در این وادی
 ساربانان بدار محمل ما
 هر کجا می‌رویم او با ماست
 اوست در جان ما و در دل ما
 جان چو هاروت و دل چو ماروت است
 ز آسمان اوفتاده در گل ما
 از الم‌های این چه بابل
 نیست واقف درون غافل ما
 کچک درد تا به سر نخورد
 نرود فیل نفس کاهل ما
 دل من آهن و عشق تو بود مغناطیس

ربود جذبه آهن ربای آهن ما
 ای که می‌جویی برون از خویشتن، دلداری خویش
 در درون جان تست، از خویشتن جو یار خویش
 پرده‌ی دلداری تو، جویای دلداری تو است
 جستجو بگذار تا بینی رخ دلداری خویش
 ای فغان از هی‌هی و هیهای دل
 سوخت جانم ز آتش سودای دل
 این چه فریاد است و افغان در دلم
 گوش جانم کرد از غوغای دل
 این همه خونجگر از دیده رفت
 برنیامد دری از دریای دل
 می‌خورم من خون دل، دل خون من
 چون کنم ای وای من ای وای دل
 جان نخواهم برد زین دل جز به مرگ
 نیست غیر از کشتن من رای دل
 عاقبت خونم بخواهد ریختن
 این هژبر مست بی‌پروای دل
 منزلگه یار است دل، ماوای دلداری است دل
 از غیر بیزار است دل، کی جای اغیار است دل
 از پرتو رخسار او، جان مجمع انوار شد
 از عکس خال و خط او، پیوسته گلزار است دل
 تا روی او را دیده‌ام، محراب جان ابروی اوست
 تا چشم او را دیده‌ام، پیوسته بیمار است دل
 بر دور شمع روی او، پروانه‌ی دل بی‌شمار
 در تار زلفش مو به مو، گم گشته بسیار است دل
 تا در دل من جا گرفت، عشقش به دل ماوا گرفت
 کار جنون بالا گرفت، از عقل بیزار است دل
 گاهی ز وصلش سرخوشم، گاهی به هجران مبتلا
 گه سود دارد گه زیان، در عشق ما زار است دل
 پرتوی از روی مهرت در جهان انداختی
 آتشی در خرمن شوریدگان انداختی
 یک نظر کردی به سوی دل ز چشم شاهدان
 زان نظر بس فتنه‌ها در جسم و جان انداختی

در دلم جا کردی و کردی مرا از من تهی
تا مرا از هستی خود در گمان انداختی
در چهره‌ی مه‌رویان انوار تو می‌بینم
در لعل گهرباران گفتار تو می‌بینم
هر جا که روم نالم، چون بلبل شوریده
سر تا سر عالم را گلزار تو می‌بینم
خون در جگر لاله از داغ تو می‌بینم
چشم خوش نرگس را بیمار تو می‌بینم
پروانه به گرد شمع جویای جمال تو
بلبل به گلستانها هم زار تو می‌بینم
حسن رخ مه‌رویان از روی تو می‌بینم
دلجویی دلداران از خوی تو می‌بینم
چشم خوش خوبان را بیمار تو می‌دانم
محراب دو عالم را ابروی تو می‌بینم
نور دل هر ذره خورشید جهان تابست
من تابش آن خورشید از روی تو می‌بینم
در بحر محیط عشق شد غرق وجود فیض
وین چشم گهربارش واسوی تو می‌بینم [۴۶۱].

سنایی غزنوی:

آدمی سوی حق همی پوید
آن نکوتر که شکر او گوید [۴۶۲].

امام خمینی (ره):

ذرات وجود، عاشق روی ویند
با فطرت خویشتن، ثناجوی ویند
ناخواسته و خواسته، دلها همگی
هر جا که نظر کنند در سوی ویند
این شیفتگان که در صراطند همه
جوینده‌ی چشمه حیاتند همه
حق میطلبند و خود ندانند آن را
در آب به دنبال فراتند همه [۴۶۳].

شیخ محمود شبستری:

به یادآور مقام و حال و فطرت
کز آنجا باز دانی اصل فکرت

الست بر بکم ایزد چرا گفت؟
 که بود آخر که آن ساعت بلی گفت؟
 در آن روزی که گل‌ها می‌سرشتند
 به دل در، قصه‌ی ایمان نوشتند
 تو بستی عقد و عهد بندگی دوش
 ولی کردی به نادانی فراموش [۴۶۴].
 اقبال:

می‌شناسی طبع دراک از کجاست؟
 حوری اندر بنگه خاک از کجاست؟
 قوت فکر حکیمان از کجاست؟
 طاقت ذکر کلیمان از کجاست؟
 این دل و این واردات او ز کیست؟
 این فنون و معجزات او ز کیست؟
 این همه فیض از بهار فطرت است
 فطرت از پروردگار فطرت است [۴۶۵].
 ویژگی‌هایی پیامبر (هنر پیامبر اسلام)

(محمد «ص») الخاتم لما سبق، و الفاتح لما انغلق و المعلن الحق بالحق
 (بار خدایا صلوات و برکات خود را بر محمد «ص»، بنده و رسول خود قرار ده پیامبری که خاتم رسولان و آنچه که به خاطر هدایت
 انسانها نازل شد و گشاینده درهای بسته و حلال مشکلات و ظاهر و آشکارکننده حقیقت از راه حق است)
 اقبال لاهوری:

ای ظهور تو شباب زندگی
 جلوه‌ات تعبیر خواب زندگی
 از تو بالا پایه‌ی این کائنات
 فقر تو سرمایه‌ی این کائنات
 در جهان شمع حیات افروختی
 بندگان را خواجگی آموختی
 حریت، زاد از ضمیر پاک او
 این می‌نوشین چکید از تاک او
 نقش نو بر صفحه‌ی هستی کشید
 امتی گیتی گشایی آفرید [۴۶۶].
 خواجوی کرمانی:

چون هر دو کون روشن از انوار روی اوست
 «صلوا علیه ما اطلع البدر فی الدجی» [۴۶۷].

لامع:

مشکل گشا شده ز سر انگشت مه شکاف

چون از نکات دینی و عقبی نموده بحث [۴۶۸].

مولوی:

سید سادات سلطان نبیل

مفخر کونین و هادی سبیل [۴۶۹].

ویژگیهای پیامبر

فهو امینک المامون و خازن علمک المخزون

(خدایا، پیامبر امین مورد اعتماد تو، و مخزن علوم و اسرار توست)

لامع:

با آن که صوت حرف الف با نکرده گوش

در علم من لدن ز «فاوحی» نموده بحث

کشف رموز ظاهر و باطن نموده است

تا از مقاله «فتدلی» نموده بحث

نحوی نمود صرف لغات صحیح شرع

کاندر فضای طارم اعلی نموده بحث

علمش محیط دایره‌ی «کن فکان» شده

تا خود ز جزء لا یتجزی نموده بحث [۴۷۰].

آذر بیگدلی:

ای رسته ز منت معلم

معلومات تو، بی تعلم

هرگز مکشد ز یمن حکمت

محکوم تو از فلک تحکم [۴۷۱].

شفاعت خواهی پیامبر

و اجزه من ابتعائک له مقبول الشهاده

(خدایا پاداش رسالت پیامبر «ص» را، پذیرش شفاعت او قرار ده)

عطار نیشابوری:

گرچه ضایع کرده‌ام عمر از گناه

توبه کردم عذر من از حق بخواه

روز و شب بنشسته در صد ماتمم

تا شفاعت خواه باشی یک دم

از درت گر یک شفاعت در رسد

معصیت را مهر طاعت در رسد

ای شفاعت خواه مشتی تیره روز
 لطف کن شمع شفاعت برافروز
 موج زد ناگاه دریای قبول
 شد شفاعت خواه کار تو رسول [۴۷۲].
 نراقی:

آن لب گوهر فشان را باز کن
 در شفاعت گفتگو آغاز کن
 گو گنه کار زهر در رانده‌ای
 عاجزی از کار خود درمانده‌ای
 در پناه لطف ما بگریخته
 دست در دامان ما آویخته
 میهمان خوان احسان منست
 گر گنه کار است مهمان من است [۴۷۳].

خطبه ۷۳- هنگام بیعت شورا با عثمان

حکومت حق امام
 لقد علمتم انی احق الناس بها
 (هر آینه شما می‌دانید که من سزاوارترین مردم به حکومت هستم)
 حافظ:

گر طالب فیض حق به صدقی حافظ
 سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس [۴۷۴].

خطبه ۷۵- اندرز

اخلاص (پرهیز از ریا)
 رحم الله امرا ... قدم خالصا و عمل صالحا (ناصحا)
 (خدا بیامرزد کسی را که توشه‌ای خالصانه پیش فرستد و همواره در زندگی به انجام نیکی و عمل شایسته، همت گمارد)
 مولوی:

«فاتقوا النار التي اوقدتم
 انکم فی المعصیه ازددتم»
 گفت پیغمبر به یک صاحب ریا
 «صل انک لم تصل یا فتی»
 خواجه پندارد که طاعت می‌کند
 بی‌خبر کز معصیت جان می‌کند [۴۷۵].

فردوسی:

کسی کو ببخشش توانا بود

خردمند و بیدار و دانا بود

نباید که بندد در گنج سخت

به ویژه خداوند دیهیم و تخت

ز نیک و بدیها به یزدان گرای

چو خواهی که نیکیت، ماند به جای

اگر زو شناسی همه خوب و زشت

بیابی به پاداش خرم بهشت [۴۷۶].

در جستجوی رهبری هدایت کننده

(ضرورت رهبری)

و اخذ بحجزه هاد فنجنا

(خدا رحمت کند کسی را که دست به دامن هادی و رهبر زند و رستگار شود)

ابوسعید ابوالخیر:

ای خالق خلق رهنمایی بفرست

بر بنده‌ی بی‌نوا نوایی بفرست

کار من بیچاره گره در گرهست

رحمی بکن و گره گشایی بفرست [۴۷۷].

عطار نیشابوری:

گر مرد ره نه‌ای تو، بر بوی گل چه پویی

رو باز گردد، کین ره پر خار می‌نماید [۴۷۸].

مولوی:

اندرین وادی مرو بی این دلیل

«لا احب الا فلین» گو چون خلیل [۴۷۹].

عطار نیشابوری:

لیک با من اگر همراه شوید

محرم آن شاه و آن در گه شوید [۴۸۰].

لامع:

سالک راه محبت را هدایت رهبرست

از طریق منزل الفت نجوید انحراف [۴۸۱].

امام خمینی (ره):

جز سر کوی تو ای دوست ندارم جایی

در سرم نیست بجز خاک درت سودایی

غیر از در دوست در جهان کی یابی

جز او به زمین و آسمان کی یابی

او نور زمین و آسمانها باشد

قرآن گوید، چنان نشان کی یابی

ایمنی نیست در این وادی ایمن ما را

من در این وادی ایمن شجری می جویم [۴۸۲].

مراقبت از نفس

رحم الله امرا ... راقب ربه و خاف ذنبه

(خدا رحمت کند، مردی را که از مراقبت پروردگارش لحظه‌ای غفلت نورزد و از گناهانش بترسد)

عطار نیشابوری:

پاسبانی کن بسی در کوی دل

زانک دزدانند در پهلوی دل

چون ترا این پاسبانی شد صفت

عشق زود آید پدید و معرفت

دیگری گفتش گنه دارم بسی

با گنه چون ره برد آنجا کسی

چون مگس آلوده باشد بی خلاف

کی رسد سیمرغ را در کوه قاف

عاصیان و غافلان را از گناه

روپها گردد به یک ساعت سیاه [۴۸۳].

اخلاص و پرهیز از ریا

رحم الله امرا ... قدم خالصا و عمل صالحا

(خدا رحمت کند کسی را که اعمال خالص و دور از ریا را پیش تر فرستد و اعمال صالح و شایسته انجام دهد)

شیخ بهایی:

نان و حلوا چیست ای شوریده سر

متقی خود را نمودن بهر زر

سر به سر کار تو در لیل و نهار

سعی در تحصیل جاه و اعتبار

با همه خودبینی و کبر و منی

لاف تقوی و عدالت می زنی

نان و حلوا چیست این تدریس تو

کان بود سرمایه‌ی تلبیس تو

بهر اظهار فضیلت معرکه

ساختی، افتادی اندر مهلکه

اندرین ره چیست دانی غول تو

وین ریائی درس نامعقول تو

درس اگر قربت نباشد زان غرض

لیس درسا نه بئس المرض

اسب دولت بر فراز عرش تاخت

آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت [۴۸۴].

صائب تبریزی:

پرده چشم خداین نشود خودبینی

مرد را آینه زندان سکندر باشد

خود حسابان نگذارند به فردا کاری

عید این طایفه روزیست که محشر باشد [۴۸۵].

صبر و پایداری

جعل الصبر مطیه نجاته

(خدا پیامرزد کسی را که ... صبر و استقامت را مرکب راهوار نجات خویش، برگزیند)

نظامی گنجوی:

گر صبر کنی به صبر بی شک

دولت بتو آید، اندک اندک

دریا که چنین فراخ رویست

پالایش قطره‌های جویست

وان کوه بلند کابرناک است

جمع آمده ریزه‌های خاکست [۴۸۶].

ره توشه آخرت

رحم الله امرا (عبدا ...) تزود من العمل

(خدا پیامرزد کسی را که در پرتو عمل خویش توشه‌ی آخرت را فراهم آورد)

غنیمت شمردن فرصتها

رحم الله امرا (عبدا ...) اغتنم المهل و بادر الاجل

(خدا پیامرزد کسی را که فرصتها را غنیمت شمرد و قبل از مرگ، خود را مهیای سفر آخرت کند)

رجاء اصفهانی:

رایگان رفت اگر عمر گرانمایه ز دست

دم غنیمت شمر این وقت که برجاست ترا

تا باقی است عمر غنیمت شمار وقت

کز بعد مرگ ما و تو عمر دوباره نیست

بین که باقی ایام خویش، دریایی
 دو چشم خویش بیاران رفته میکن باز
 زمانی کز تو باشد یکنفس باقی غنیمت دان
 که من عمر گران بیهوده صرف این و آن کردم [۴۸۷].
 شیخ بهایی:

ساز بر خود حرام آسایش
 که فراغت، طریق مردی نیست [۴۸۸].
 رجاء اصفهانی:
 هزاران حیف از کف دادم ایام جوانی را
 نیاوردم به خاطر آن نشاط جاودانی را
 بیا تا یک نفس باشد تو را باقی غنیمت دان
 که نبود هیچکس آگاه، مرگ ناگهانی را
 غم بگذشته هم سودی نمی‌بخشد همان بهتر
 پس از عمری دهم تغییر وضع زندگانی را [۴۸۹].
 عطار نیشابوری:

کسی گنجی به دست آورده بی‌رنج
 چگونه دست نگشاید بدان گنج [۴۹۰].
 سعدی:

نصیب از عمر دنیا نقد وقتست
 مباش ای هوشمند از بی‌نصیبان [۴۹۱].
 شهریار:

تا توانی لئیم عمرت باش
 مال اگر رفت ای لئیم منال
 می‌توان مال رفته یافت به عمر
 نتوان عمر رفته یافت به مال [۴۹۲].
 امام خمینی (ره):

حیف است این لطیفه‌ی عمر خدای داد
 ضایع کنم به دلق ریایی و دیگجوش [۴۹۳].
 هاتف اصفهانی:

شب و روزی به پایان گر تو را در وصل یار آید
 غنیمت دان که بیما و تو بس لیل و نهار آید [۴۹۴].
 شیخ محمود شبستری:

مکن ای دوست فوت، فرصت حال

گه به ماضی و گه به استقبال
حالا حال را ز دست مده
تو چه کاری به گفته که ومه [۴۹۵].

خطبه ۷۷-نیایش

یاری خواستن از خداوند
(نیایش)

اللهم اغفر لی ما انت اعلم به منی، فان عدت فعد علی بالمغفره
(خدایا مرا ببخش به آنچه تو از من آگاه‌تری، و اگر بار دیگر بسوی گناهان باز گردم، تو هم مغفرت خود را باز گردان).
ابوسعید ابوالخیر:

مجنون و پریشان توام دستم گیر
سرگشته و حیران توام دستم گیر
هر بی سر پا چو دستگیری دارد
من بی سر و سامان توام دستم گیر
ای فضل تو دستگیر من دستم گیر
سیر آمده‌ام ز خویشتن دستم گیر
تا چند کنم توبه و تا کی شکنم
ای توبه ده و توبه شکن دستم گیر
الله به فریاد من بی کس رس
فضل و کرمت یار من بی کس بس
هر کس بکسی و حضرتی می‌نازد
جز حضرت تو ندارد این بی کس کس
ای جمله‌ی بی کسان عالم را کس
یک جو کرمت تمام عالم را بس
من بی کسم و تو بی کسان را یاری
یا رب تو بفریاد من بی کس رس [۴۹۶].

درخواست مغفرت
فیض کاشانی:

الهی ز عصیان مرا پاک کن
در اعمال شایسته چالاک کن
چو آبی به سر ریزم از بهر غسل
دلم را چو اعضای تن پاک کن
هجوم شیاطین ز دل دور دار

قرین دلم خیل املاک کن
 بگریان مرا در غم آخرت
 از این درد آهم بر افلاک کن
 نگه دارم از شر آفات نفس
 به تلبیس ابلیس دراک کن
 به حشرم بده نامه در دست راست
 ز هولم در آنروز بی‌باک کن
 ز یمن ولای علی فیض را
 قرین مکرم بلولاک کن
 ای رهنمای گم‌شدگان اهدنا الصراط
 وی نور چشم راه روان اهدنا الصراط
 در دوزخ هوا و هوس مانده‌ایم زار
 گم کرده‌ایم راه جنان اهدنا الصراط
 بگذشت عمر در لعب و لهو و بی‌خودی
 شاید تدارکی بتوان اهدنا الصراط
 از شارع هوا و هوس در نمی‌رویم
 گاهی در این و گاه در آن اهدنا الصراط
 رفتند اهل دل همه با کاروان جان
 ما مانده‌ایم بی‌دل و جان اهدنا الصراط
 گم گشت فیض و راه بجایی نمی‌برد
 ای رهنمای گم‌شدگان اهدنا الصراط [۴۹۷].

ابوسعید ابوالخیر:

دارم دلکی غمین پیامرز و می‌پرس
 صد واقعه در کمین پیامرز و می‌پرس
 شرمنده شوم اگر پرسی عملم
 یا اکرم اکرمین پیامرز و می‌پرس [۴۹۸].

فردوسی:

ببخشای بر من تو ای دادبخش
 که از خون دل گشت رخساره رخس
 مولوی:

نالهای کن کی تو علام الغیوب
 زیر سنگ مکر بد ما را مکوب [۴۹۹].

زرگر اصفهانی:

ما را زره کرم ببخشای

کاز ماست گنه ز تو کرامت

فریب اصفهانی:

ای خدای متعال ای به همه حال بصیر

عذر من بنده بین و به گنه بر بخشای [۵۰۰].

ابوسعید ابوالخیر:

یا رب من اگر گناه بی حد کردم

دائم به یقین که بر تن خود کردم

از هر چه مخالف رضای تو بود

بر گشتم و توبه کردم و بد کردم [۵۰۱].

لامع:

یا رب ز عقوبات دهم راه نجات

وز لطف عمیم خویش سازم ز ثقات

از بسیاری جرم و ز نقص عمل

نومید مساز مرا در عرصات

ای گشته صفات شامل ذات و صفات

از لطف تو هر زنده پذیرفته حیات

بنما به من عاصی جافی یا رب

از بدرقه‌ی قیامت راه نجات

ای مخترع حیات و ای مبدع موت

لطف تو گشوده بر زبان‌ها ره صوت

درکش خط عفو و مغفرت باراله

بر آن چه ز واجبات بر من شده فوت [۵۰۲].

فیض کاشانی:

خدایا مرا از من آزاد کن

ضمیمم بعشق خود آباد کن

سرم را بیاد خودت زنده کن

روان مرا منبع یاد کن

بروی خودت باز کن دیده‌ام

دلم را بنظارهات شاد کن

دروزم به اسرار معمور دار

برونم به طاعات آباد کن

ز شیطان و نفسم پناهی بده

ز جور اعادیم آزاد کن
 بس اندوه و غم بر سر هم نشست
 گشادی بده سینه را شاد کن
 بود فیض در بند خود تا بکی؟
 خدایا دلی از من آزاد کن
 یا رب بریز شهد عبادت به کام ما
 ما را ز ما مگیر به وقت قیام ما
 وقت رکوع مستی ما را زیاده کن
 در سجده ساز ذروه‌ی اعلی مقام ما
 در لجه‌ی شهود شهادت غریق کن
 از ما بگیر مایی ما در سلام ما
 درخواست درمان دل
 دل چه می‌خواهد ز من بهر خدا
 دور سازید از سر من پای دل
 آفت دنیا و دین من دلست
 آه از امروز و از فردای دل
 رفت عمرم در غم دل وای من
 خون شد این دل در تن من وای دل [۵۰۳].

لامع:

الهی کشتی عمرم ز عصیان گشته طوفانی
 به فضل خود ز غرقابم رهایش ده به آسانی
 برای رشحه‌ی لطفی، رسیده جان من بر لب
 اگر چه چشمم از گریه، کند هر لحظه عمانی
 تلف کردم اگر چه عمر خود را در ره عصیان
 نشد حاصل مرا ز آن بهره‌یی غیر از پشیمانی [۵۰۴].

خطبه ۷۸- پاسخ اخترشناس

سفر با نام خدا
 سیروا علی اسم الله
 (با نام خدا سیر و سفر کنید)
 آذر بیگدلی:
 همم جان بترک وطن گشت مایل
 همم دل به سوی سفر گشت راغب

گزیدم، سفر، شاید آنجا گشاید
 دلم چند روزی ز سیر غرایب [۵۰۵].
 نکوهش سحر
 الساحر کالکافر و الکافر فی النار
 (ساحر مانند کافر و کافر در آتش جهنم است)
 مولوی:
 دیو و غول و ساحر از سحر و نبرد
 انبیا را در نظرشان زشت کرد [۵۰۶].

خطبه ۷۹- نکوهش زنان

پرهیز از زنان شرور
 فاتقوا شرار النساء و کونوا من خیار هن علی حذر
 (از زنان ناشایسته برحذر باشید ولی در مقابل زنان نیک و پارسا، خویش را بیایید)
 سعدی:

زن بد در سرای مرد نکو
 هم درین عالمست دوزخ او
 زینهار از قرین بد زنهار
 «و قنا ربنا عذاب النار» [۵۰۷].
 چو بینی که زن پای برجای نیست
 ثبات از خردمندی و رای نیست
 دلا رام باشد زن نیک خواه
 ولیکن زن بد خدایا پناه
 چو طوطی کلاغش بود هم نفس
 غنیمت شمارد خلاص از قفس
 چو زن راه بازار گیرد بزن
 و گرنه تو در خانه بنشین چو زن
 اگر زن ندارد سوی مرد گوش
 سراویل کحلش در مرد پوش
 زنی را که جهل است و ناراستی
 بلا بر سر خود نه زن خواستی
 چو در روی بیگانه خندید زن
 دگر مرد گولاف مردی مزین
 زن شوخ چون دست در قلیه کرد

برو گو بنه پنجه بر روی مرد
 ز بیگانگان چشم زن کور باد
 چو بیرون شد از خانه در گور باد
 بپوشانش از چشم بیگانه روی
 و گر نشنود چه زن آنگه چه شوی
 زن خوب خوش طبع رنج است و بار
 رها کن زن زشت ناسازگار [۵۰۸].

خطبه ۸۰- وارستگی و پارسائی

آرزوی دراز و زهد
 (زهد شناسی)
 ایها الناس، الزهاده قصر الامل
 (ای مردم! زهد، همان دامن آرزو را محدود کردن است)
 امیر حسینی:
 یکدل و صد آرزو بس مشکل است
 یک مرارت، بس بود چون یکدل است
 فخرالدین اسعد گرگانی:
 همیدون پندهای پادشاهی
 دو بهره باشد اندر پارسایی
 به لهر و آرزو مولع نبودن
 دل هر کس به نیکی بر گشودن
 ناصر خسرو:
 پارسا شو تا بیاشی پادشا بر آرزو
 آرزو هرگز نباشد پادشا بر پارسا [۵۰۹].
 رجاء اصفهانی:
 شنو ز گوش دل آوازه‌ی «لدو للموت»
 رجاء رضا شو و کوتاه کن آرزوی دراز [۵۱۰].
 لامع:

چون راه طریق عشق بی پایان است
 آن را نتوان رفت به جز قطع امل
 نکوهش از کفران نعمتها
 ایها الناس ... و لا تنسوا عند النعم شکر کم فقد اعذر الله الیکم بحجج مسفره ظاهره
 (ای مردم شکر در برابر نعمتها را فراموش نکنید، چه اینکه خداوند با دلایل روشن عذرهای را برطرف نمود)

لامع:

در آستان جلال قدرش،
 هر آن که کفران و کینه ورزد
 به روز بازار زندگانی،
 اگر چه شاه است کمر نبندد
 ناخردمندار به دولت هم رسد از کف دهد
 طفل اگر چیز عزیزی یافت کی دارد نگاه [۵۱۱].
 رود کی:

تقصیر نکرد خواجه در ناوایب
 من در واجب چگونه تقصیر کنم [۵۱۲].
 عطار نیشابوری:
 من آن مرغم که از یک دانه‌ی تو
 بماندم تا ابد دیوانه تو [۵۱۳].
 سعدی:

عطایست هر موی از او بر تنم
 چگونه به هر موی شکری کنم
 تو قائم به خود نیستی یک قدم
 ز غیبت مدد می‌رسد دم به دم
 تو خوش خفته در هودج کاروان
 مهار شتر در کف ساروان [۵۱۴].
 صائب تبریزی:

در حریم دل به زهد خشک نتوان راه بست
 روی منزل را نبیند هر که چوبین مرکبست
 دلی که نقش تعلق به خود نمی‌گیرد
 اگر به دست فتد خاتم سلیمان است [۵۱۵].

خطبه ۸۱- در نکوهش دنیا

ویژگیهای دنیا (سرای غم)
 ما اصف من دار اولها عناء و آخرها فناء
 (چگونه، خانه‌ای را که آغاز زندگی در آن، سختی و پایان آن نیستی است بستایم)
 بهرامی:

کار جهان بود به همه حال درد سر
 بی کردن خطر نشود مرد با خطر

خاقانی:

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه

ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

شفایی:

چون آمدم به دهر، فرستاد آسمان

صد گونه رنج و غصه به رسم اقامتم [۵۱۶].

ناصر خسرو:

چو تو سالار دین و علم گشتی

شود دنیا رهی پیش تو ناچار [۵۱۷].

شهریار:

جهان زندان آزاده است لیکن

مکافاتش بهشت جاودانی

جسم قبر و جامه قبر و خانه قبر

باز لفظ زندگان عنوان ماست

جمع آب و آتشیم و خاک و باد

این بنای خانه‌ی ویران ماست [۵۱۸].

سعدی:

شنیدم که جمشید فرخ سرشت

به سرچشمه‌ای بر به سنگی نوشت

برین چشمه چون من، بسی دم زدند

برفتند چون چشم برهم زدند

گرفتیم: عالم، به مردی و زور

ولیکن نبردیم با خود به گور [۵۱۹].

ترس از حساب قیامت

(الدنيا) فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب

(در حلال دنیا حساب‌رسی و در حرام آن عذاب جهنم است)

سنایی غزنوی:

خورد او مال و تو حساب دهی

اندر آن روز چون جواب دهی [۵۲۰].

چشم دل

و من ابصر بها بصرته و من ابصر الیها اعمته

(کسی که با چشم عبرت و پندپذیری بدنیا بنگرد بیدار و آگاهش کند و هر آنکس که چشم او بدنبال دنیا باشد، نایب‌نایش می‌کند)

شهریار:

یا رب به بنده چشم دلی ده خدای بین
تا عرش و فرش آینه بیند خدا نما [۵۲۱].
رودکی:

زمانه پندی آزادوار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
هر که ناموخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار [۵۲۲].

خطبه ۸۲-خطبه غراء

توکل (پرهیز از عجب)
و اتوکل علیه کافیا ناصرا
(به خدا توکل می‌کنم زیرا که او در کفایت و نصرت، ما را کافی است)
حافظ:

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش [۵۲۳].
امام خمینی (ره):

با که گویم غم دل جز تو که غمخوار منی
همه عالم اگر پشت کند یار منی
باز گویم غم دل را که تو دلدار منی
در غم و شادی و اندوه و الم یار منی
جز گل روی توام در دو جهان یاری نیست
چهره بگشای ز رویم که تو غمخوار منی
بر گشا موی خم اندر خم و دست افشان باش
به خدا، یار منی، یار منی، یار منی
ای پیر طریق دستگیری فرما
طفلیم در این طریق پیری فرما
فرسوده شدیم و ره بجایی نرسید
یارا تو در این راه امیری فرما [۵۲۴].

پاداش الهی
و ارصد لکم الجزاء
(و در برابر اعمال نیکو به شما پاداش نیکو دهد)
عطار نیشابوری:

گر همه طاعتی بجا آری

هر یکی را بصدت جزا بخشد [۵۲۵].

مکافات عمل

اوصیکم عبادالله بتقوی الله ... و انتم مختبرون فیها و محاسبون علیها

(ای بندگان خدا، شما را به تقوی سفارش می‌کنم ... شما در دنیا آزمایش شده و برابر اعمال دنیا محاسبه می‌شوید) لامع:

هر چه کاریش بایدش دروید

بایدش برد آن چه را مانی

گندم از گندم است و جو از جو

نشود آن جز آن به دهقانی

دل پرداز و کوش در اعمال

خانه را روب و ساز مهمانی [۵۲۶].

دنیاشناسی

فان الدنيا رتق مشربها ... یوبق منظرها و یوبق مخبرها غرور حائل و ضوء آفل

(همواره آب دنیا تیره است ... منظرهای دلفریب و آینده‌ای خطرناک دارد، فریبنده و دل‌انگیز است اما دوامی ندارد) شباهنگ رازی:

گیتی کند هماره دو رنگی به کار خلق

و اندر تمام خلق یکی هوشیار نیست

تراب هندی:

چون خواب و خیال است غم و شادی عالم

بل جمله جهان عالم خواب است بینید [۵۲۷].

نظامی گنجوی:

تو آن گندم نمای جو فروشی

که در گندم جو پوسیده پوشی

چو گندم گوژ و چون جو زردم از تو

جوی ناخورده گندم خوردم از تو

ترا بس باد از این گندم نمایی

مرا زین دعوی سنگ آسیایی [۵۲۸].

مولوی:

اول بهزار لطف بنواخت مرا

آخر بهزار غصه بگداخت مرا

چون مهره مهر خویش می‌باخت مرا

چون من همه او شدم بینداخت مرا [۵۲۹].

سنایی غزنوی:

آب شورست نعمت دنیا

چون بود آب شور و استسقا [۵۳۰].

بندگی و عبودیت

عباد مخلوقون اقتدارا و مربوبون اقتسارا

(بندگان که با دست قدرتمند خدا آفریده شده و با دست او پرورش یافته‌اند)

ابوسعید ابوالخیر:

از حلقه‌ی بندگیت بیرون نرود

تا نقش حیا در نگین دل ماست [۵۳۱].

فلسفه‌ی مهلت دادن خدا

قد امهلوا فی طلب المخرج، و هدوا سبیل المنهج، و عمروا مهل المستعجب

(برای این مهلت یافته‌اند که در جستجوی راه صحیح برآیند و راه نجات به آنها نشان داده شد تا در این چند روز عمر رضایت خدا

را جلب نمایند)

عطار نیشابوری:

بین که چند بگفتند با تو از بد و نیک؟

بین که چند ترا مهل داد لیل و نهار

نه زانست این همه واخواست تا تو بنشینی

ز کبر ریش کنی راست کژ نهی دستار [۵۳۲].

آمادگی دل‌ها برای پندپذیری

فیالها امثالا صائبه و مواعظ شافیه لو صادفت قلوبا زاکیه

(وه، چه مثل‌های حکیمانه و اندرزهای رسا و دلنشینی و چه خوب اگر به دل‌های پاک، مواجه شوند)

سعدی:

آهنی را که موریانه بخورد

نتوان برد از و بصیقل، زنگ

با سیه دل چسود گفتن وعظ

نرود میخ آهنی در سنگ [۵۳۳].

لامع:

پیچ و تاب تربیت نااهل را کی بردهد

کی طلا گردد اگر یابد گدازش هم رصاص

نااهل ز تربیت کجا بهره برد

چینی نشود ز باده مینای سفال

نا اهل را کی تربیت، نافع بود لامع کجا

از بید حاصل شد ثمر، پیوند اگر سازی به جان

نا اهل را ز تربیت دهر بهره نیست

خس دریافت آن چه پذیرد گهر در آب [۵۳۴].

پشیمانی از گناه

فاتقوا الله تقيه من سمع فخشع، و اقترف فاعترف

(بترسید از خدا مانند کسی که پند شنید و ترسید، و چون گناه کرد اعتراف نمود)

امام خمینی (ره):

تا چند ز دست خویش فریاد کنم

از کرده‌ی خود کجا روم داد کنم

طاعات مرا گناه باید شمری

پس از گنه خویش چسان یاد کنم [۵۳۵].

ارزش اطاعت و عمل

فاتقوا الله ... و استظهر زادا لیوم رحيله و وجه سبيله.

(تقوی الهی را پیشه خود سازید، چون کسی که توشه‌ای برای روز حرکت و روز نیازمندی «آخرت» فراهم آورد)

ناصر خسرو:

توشه از طاعت یزدانت همی باید کرد

که در این صعب سفر، طاعت او توشه‌ی ماست [۵۳۶].

نظامی گنجوی:

حاصل دنیا چو یکی طاعت است

طاعت کن کز همه به طاعت است

گر به سخن کار میسر شدی

کار نظامی به فلک بر شدی [۵۳۷].

لیبک گفتن به ندای حق

فاتقوا الله تقيه من سمع فخشع ... و اجاب فاناب

(چون کسی که پند شنید و ترسید ... و جواب حق را لیبک گفت و توبه کرد، از خدا بترسید)

فیض کاشانی:

آفریننده جهان لیبک

هر چه گویی کنم به جان لیبک

سر فرمان نهاده‌ام پشت

امر فرما مرا بخوان لیبک

گر بیا عبدیم خطاب کنی

تا ابد گویمت به جان لیبک

گر ندایی کنی مرا پنهان

من هویدا کنم عیان لیبک

گر بمیرانیم دمی صد بار

گویم ار خوانیم عیان لبیک
 چون شود خاک ذره ذره تنم
 شنوی از گلم همان لبیک
 هر که ده بار گویدت یا رب
 گویی اندر دلش نهان لبیک [۵۳۸].
 عبرت گرفتن از گذشتگان
 و خلف لکم عبرا من آثار الماضین قبلکم
 (و از آثار گذشتگان برایتان عبرت‌ها ذخیره کرده)
 خطیر الدین جرجانی:
 گردش روزگار پر عبرت است
 نیک داند کسی که معتبر است [۵۳۹].
 زود گذر بودن عمر و جوانی
 فهل ينتظر اهل بضاضه الشباب الا حوانی الهرم
 (آیا طراوت جوانی را جز، پژمردگی دوران پیری، در انتظار است)
 فردوسی:

درخت برومند چون شد بلند
 گراید ز گردون بر او برگزند
 شود برگ پژمرده و بیخ سست
 سرش سوی پستی گراید نخست [۵۴۰].
 نظامی گنجوی:

به کام از جوانی توانی رسید
 چو پیری رسد گوشه باید گزید
 جوانی مکن گر چه هستی دلیر
 منه پای گستاخ در کام شیر
 درشتی رها کن به نرمی گرای
 ز جایم میر تا بمانی بجای [۵۴۱].
 ملک الشعراء بهار:

سحر که براهی یکی پیر دیدم
 سوی خاک، خم گشته، از ناتوانی
 بگفتم چه گم کرده‌ای اندرین ره
 بگفتا: جوانی، جوانی، جوانی [۵۴۲].
 فردوسی:

چه باشی تو ایمن از این چرخ پیر

که فرجام انجامدت ناگزیر
 چنین گفت پرسنده را سر و بن
 که شادان بدم، تا نگشتم کهن
 ز پیری مرا تنگدل کرد چرخ
 به من باز داد از جوانیش برخ
 مرا کاش هرگز نپرورده بود
 چو پرورده بودی نیاززده بود [۵۴۳].
 هاتف اصفهانی:

جوانی بگذرد یا رب بکام دل جوانی را
 که سازد کامیاب از وصل پیر ناتوانی را [۵۴۴].
 شهریار:

چو رحل فکند این یکی
 فروبست بار سفر آن دگر
 به همراه آن رفت عشقم ز دل
 به همپای این عقلم آمد بسر
 بر این میهمانم چه روی ملال
 و ز آن همنشینم چه جای گذر
 نه اینم سلام و به آنم درود
 که آنم قضا بود و اینم قدر [۵۴۵].
 امام خمینی (ره):

هان ای عزیز فصل جوانی بهوش باش
 در پیری از تو، هیچ نیاید بغیر خواب [۵۴۶].
 نظامی گنجوی:

جوانی بر سر کوچ است دریاب این جوانی را
 که شهری باز شناسد غریب کاروانی را
 خمیده پشت از آن دارند پیران جهان دیده
 که اندر خاک می‌جویند ایام جوانی را [۵۴۷].
 چه خوش باغی است باغ زندگانی
 گر ایمن باشد از باد خزانی
 چه خرم کاخ شد کاخ زمانه
 گرش بردی اساس جاودانه
 یک امروز است ما را نقد ایام
 بر او هم اعتمادی نیست تا شام

کدامین سرو را داد او بلندی
 که بازش خم نکرد از مستمندی
 کدامین سرخ گل را کو پرورد
 ندادش عاقبت رنگ گل زرد [۵۴۸].
 وحشی بافقی:

با جوانی چند در عین وفا می بینمش
 باز با جمع غریبی آشنا می بینمش
 باز تا امروز دارد با که میل اختلاط
 زانکه از یاران دیروزی جدا می بینمش
 ماه رخسارش که چون آینه بودی در صفا
 بی صفا گردید با من بی صفا می بینمش
 آنکه هر دم در ره او می فکندم خویش را
 راه می گردانم اکنون هر کجا می بینمش [۵۴۹].
 عراقی همدانی:

افسوس که ایام جوانی بگذشت
 ایام نشاط و شادمانی بگذشت
 غزنوی:

در جوانی حاصل عمرم به نادانی گذشت
 آنچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت
 واثق نیشابوری:

ای جوان بر قامت خم گشته پیران نگر
 رفته رفته زندگی بار گرانی می شود
 عبرت نایینی:

چنین به حسن و جوانی مناز و غره مشو
 به هوش باش که حیلست گراست عالم پیر [۵۵۰].
 نظامی گنجوی:

زمانه خود جز این کاری نداند
 که اندوهی دهد جانی ستانی
 چو کار افتاده گردد بی نوایی
 درش درگیرد از هر سو بلایی
 بهر شاخی گلی کو در زند چنگ
 به جای گل بیارد بر سرش سنگ
 عنان عمر از این سان در نشیب است

جوانی را چنین پا در رکیب است [۵۵۱].

ویژگیهای قبر

و فی ضیق المضجع وحیدا قد هتکت الهوام جلدته و ابلت النواھک جلدته

«انسان ...» در تنگنای قبر، تنها مانده، حشرات، پوست بدنش را دریده، فشار گور، وی را از پای درمی آورد

باباطاهر:

وای آنروزی که در گورم کرن تنگ

وریژن بر سرم خاک و خس و سنگ

نه پای آنکه از ماران گریزم

نه دست آنکه با موران کنم جنگ [۵۵۲].

ابوعلی:

با کسان بودند چه سود کند

که بگور اندرون شدن تنهاست

یار تو زیر خاک مور و مگس

چشم بگشا بین کنون پیدا است [۵۵۳].

باباطاهر:

اگر شیری اگر بیری اگر گور

سرانجامت بود جا در ته گور

تنت در گور گردد، سفره گستر

به گردش موش و مار و عقرب و مور [۵۵۴].

دلا اصلا نترسی از ره دور

دلا اصلا نترسی از ته گور

دلا اصلا نمیترسی که روزی

شوی بنگاه مار و لانه‌ی مور

آثار گناه در قلب (تیرگی دل)

فالقلوب قاسیه عن حظها، لاهیه عن رشدھا سالکھ فی غیر مضمارھا

(دلها از پندپذیری سخت شده، و از رشد معنوی باز مانده، و در غیر طریق حق سیر می کند)

امام خمینی (ره):

فولاد دلی که آه نرمش نکند

یا ناله‌ی دل سوخته گرمش نکند

طوقی ز جفا فکنده بر گردن خویش

آزار دلم دچار شرمش نکند [۵۵۵].

شیخ محمود شبستری:

چونکه صحن سرای ناپاک است

نفس جاروب عین خاشاک است

روی آئینه را چو کرده سیاه

گشت رنگ سپید رنگ سیاه

تاراج اصفهانی:

آه دل می نکند در دل سخت تو اثر

آری آری شکند مشت کجا سندان را

محیط قمی:

در سنگ خاره ناله‌ی من رخنه کرد لیک

سختی نگر که در دل جانان اثر نکرد [۵۵۶].

فروغی بسطامی:

یا رب ما اثری در تو ندارد ورنه

لرزه بر عرش فتاد از اثر یا رب ما

کس مبادا بسیه روزی ما در ره عشق

که فلک تیره شد از تیرگی کوکب ما

دل برآمد پی تعمیر دل ویرانم

لیکن آنوقت که این خانه ز تعمیر افتاد

نامی از جلوه‌ی خورشید جهان آرا نیست

گوئیا پرده از آن حسن جهانگیر افتاد

بسکه بر ناله دل گوش ندادی آخر

هم دل از ناله و هم ناله ز تاثیر افتاد [۵۵۷].

تهجد و شب زنده داری

و اسهر التهجده غرار نومه

مومن راستین کسی است که شب زنده داری و ارتباط با خدا حتی خواب و استراحت ناچیز را از آنان سلب کرد

سعدی:

تو که در خواب بوده‌ای همه شب

چه نصیبت ز بلبل سحرست

آدمی را که جان معنی نیست

در حقیقت درخت بی ثمرست

دردمند فراق، سر نهد

مگر آتش که گور بالینست

خواب در عهد تو در چشم من آید هیئات

عاشقی کار سری نیست که بر بالینست

بختم نخفته بود که از خواب بامداد

برخاستم به طالع فرخنده فال دوست
 از دل برون شو ای غم دنیا و آخرت
 یا خانه، جای رخت بود، یا مجال دوست
 آنانکه شب آرام نگیرند ز فکرت
 چون صبح پدیدست که صادق نفسانند
 و آنان که به دیدار چنان میل ندارند
 سوگند توان خورد که بی عقل و خسانند
 آن را که غمی چون غم من نیست، چه داند
 کز شوق توام دیده چه شب می گذراند
 ای خواب، گرد دیده‌ی سعدی دگر مگرد
 یا دیده جای خواب بود، یا خیال دوست
 خلق را بیدار باید بود از آب چشم من
 وین عجب کان وقت میگیریم که کس بیدار نیست [۵۵۸].
 مولوی:

می دهند افیون به مرد زخم مند
 تا که پیکان از تنش بیرون کنند
 وقت مرگ از رنج او را می درند
 او بدان مشغول شد جان می برند
 چون بهر فکری که دل خواهی سپرد
 از تو چیزی در نهان خواهند برد
 هرچه اندیشی و تحصیلی کنی
 می درآید دزد زانسو کایمنی
 پس بدان مشغول شو کان بهتر است
 تا ز تو چیزی برد کان کهر است
 بار بازرگان چو در آب اوفتد
 کشتی مالش بغرقاب اوفتد
 دست اندر کاله بهتر زند
 هر چه نازلتر بدریا افکند
 چونکه چیزی فوت شد در آب
 ترک کمتر گوی و بهتر را بیاب
 نقد ایمان را بطاعت گوش دار
 تا ز روی حق نگری شرمسار
 چونکه نقدت را نگهداری کنی

حرص و غفلت را برد دیو دنی [۵۵۹].

امام خمینی (ره):

سفر از هیچ به سوی همه چیزم، در پیش

لنگ لنگان روم و همسفری می‌جویم [۵۶۰].

ابوسعید ابوالخیر:

چون شب برسد ز صبح خیزان میباش

چون شام شود ز اشک ریزان میباش

در گفتن ذکر حق زبان از همه به

طاعت که به شب کنی نهان از همه به [۵۶۱].

نراقی:

خواب باشد روح عارف را وصال

با خیال دوست گیرد اتصال [۵۶۲].

ذکر و یاد الهی

فاتقوا الله عباد الله تقیه ذی لب ... اوجف الذکر بلسانه

(ای بندگان خدا چونان پرهیزکار صاحب عقل از خدا بترسید ... که ذکر خدا همواره بر زبانش جاری است)

جامی:

ز تو نبود تهی یک لحظه بیرون و درون من

همیشه یاد او در جان و نامت بر زبان دارم [۵۶۳].

سعدی:

نفسی تزول عاقبه الامر فی الهوی

یا منیتی و ذکرک فی النفس لا یزول

ما را بجز تو در همه عالم، عزیز نیست

گر رد کنی بضاعت مزجاء، و قبول [۵۶۴].

حاج ملاهادی سبزواری:

مصر دل بایدت از بهر عزیزی آراست

یوسف جان بدر از قعر چهی باید کرد

خط و خال تو چو بر لوح دلم نقش بیست

نقش هر صورت زینده برد از یادم

بجز از درس غم عشق نیاموخت مرا

روز اول که سبق پیش نهاد استادم [۵۶۵].

نکوهش از هواپرستی

(المتقی) و لم تفتله فاتلات الغرور...

(پرهیزگار کسی است که ظواهر فریبده دنیا او را فریب نداده، مغرور نسازد)

جامی:

بند در بند بود کار جهان
 زین هوسها که بود در تو نهان
 از هوسها چو بریدی پیوند
 ننهی از بوالهوسی بر خود بند
 بند ایام گشاد تو شود
 سیر گردون به مراد تو شود
 به که دارد ز مرادت فراغ
 نامردای ننهد بر وی داغ
 با همه بندگی، آزاد زید
 با صد اندوه و الم شاد زید [۵۶۶].

لامع:

سد راه منزل اصلی است این ما و منی
 می‌شوم فارغ از این تشویش اگر عنقا شوم [۵۶۷].
 آزادگی و رهائی عارف
 و قد عبر معبر العاجله حمیدا، و قدم زاد الاجله سعیدا
 (پرهیزکار کسی که از گذرگاه زود گذر دنیا با پسندیده‌ترین روشی عبور کرده و توشه‌ی سعادت آخرت را پیش فرستاده است)
 امام خمینی (ره):

طالع بخت در آن روز برآید که شبش
 یار تا صبح ورا مونس و همدم باشد
 این دل گم شده را یا به پناهت پذیر
 یا رها ساز که سرگشته عالم باشد [۵۶۸].
 هشدار از خطر نفوذ شیطان

و حذر کم عدوا نفذ فی الصدور خفیا و نفت فی الاذان نجیا فاضل و اردی
 (شما را از دشمنی برحذر می‌دارم که مخفیانه در سینه‌های شما راه می‌یابد، و آهسته در گوش‌ها نجوی کرده، گمراه و پست
 می‌سازد)

سعدی:

حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن
 که بر دندان گزری دست تغابن
 گرت راهی نماید راست چون تیر
 از آن برگرد و راه دست چپ گیر [۵۶۹].

مراحل سیر انسان

ام هذا الذی انشاه فی ظلمات الارحام و شغف الاستار نطفه دهاقا و علقه محاقا و جنینا و راضعا و ولیدا و یافعا

(پروردگار متعال، آدمی را «فرزندان آدم را» در تاریک خانه ارحام «مادران» آفرید و در میان پرده‌های تیره در پیچید، نطفه‌ای جهنده بود که به لخته‌ای خون تبدیل و سپس طفلی در شکم مادر و سپس به مرحله شیرخوارگی از پستان مادر و مراحل بعدی از کودکی، نوجوانی جوانی و ...)...

شگفتی آفرینش انسان

عطار نیشابوری:

اول میان خون بده‌ای در رحم اسیر
و آخر به خاک آمده‌ای عور و بی‌نوا
از خون رسیدی اول و آخر شدی به خاک
بنگر که: اولت چه بد و آخرت کجا؟
خاکست و خون به گرد تو و در میانه چون
گه باغ و حوض سازی و گه منظر و سرا
آگاه نیستی تو که چندین سرا و باغ
لختیست قسم تو و دگر جملگی هبا
گر رای خویش جمله بیابی به کام دل
ور ملک کاینات مسلم شود ترا
در روز واپسین که سرانجام عمرتست
از خشت باشدت کله و از کفن قبا
روئی که ماه نو بگرفتی به نیم جو
در زیر خاک زرد شود همچو کهربا
تو طفل این جهانی و نادیده آن جهان
گهواره‌ی تو گور و تو در رنج و در عنا
دو زنگی عظیم در آیند گرد تو
از نیکی و بدیت بپرسند ماجرا
نه مادریت بر سر و نه مشفقیت یار
ای وای بر تو گر نرسد رحمت خدا
تو چون گیاه خشک بریزیده زیر خاک
تا بنگری ز خاک تو بیرون زند گیا
چون مدت مدید برین کار بگذرد
جای گذر شود سر خاکت به زیر پا
تو پایمال گشته و هر ذره خاک تو
برداشته زبان که دریغا و حسرتا
آن دم که طاق عمر تو از هم فروفتد
نه طمطراق ماند و نه تاج و نی لوا

بر آسمان مسای سر خود که تانه دیر
خواهی شدن به زیر زمین همچو توتیا
کز شرق و غرب جمله سراپای خفته‌اند
خرد و بزرگ و پیر و جوان و شه و گدا
نه پیشوای وقت بماند، نه پس نشین
نه پاسبان ملک بماند و نه پادشا [۵۷۰].
سعدی:

فراموش نکرد ایزد در آن حال
که بودی نطفه مدفون مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراک
جمال و نطق و رای و فکر و هوش
ده انگشت مرتب کرد بر کف
دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت
که خواهد کردنت روزی فراموش [۵۷۱].
شهریار:

ای تو که پرواز کنی چون ملک
خیمه چو خورشید زنی بر فلک
خوی ملک رحمت و بخشندگی است
خصلت خورشید درخشندگی است [۵۷۲].
شیخ محمود شبستری:

در مزابل فرو میاور سر
مرکز خویش را بیاد آور
نیست جای تو جز که علین
شاه بازی در اوج خویش نشین [۵۷۳].
سعدی:

بنام خدایی که جان آفرید
سخن گفتن اندر زبان آفرید [۵۷۴].
نکوهش از غرور زدگی

(الانسان) حتی اذا قام اعتداله و استوی مثاله نفر مستکبرا
(آنگاه که انسان خلقت او استوار شد و بر پای خود ایستاد به غرور زدگی مبتلا و روی گردان از حق شد)
شهریار:

مشو از باغ شبابت بشکفتن مغرور

کز پیش آفت پیری بود و پژمردن
فکر آن باش که تو جانی و تن مرکب تو
جان دریغ است فدا کردن و تن پروردن [۵۷۵].
یاد سرانجام انسان (قبر و پس از مرگ)
ثم ادرج فی اکفانه مبلسا
(سپس انسان را مایوسانه در کفن می‌پیچند)
خاقانی:

گر همه مملکت و مال جهان جمع کنیم
لیک جز پیرهن گور ز دنیا نبریم [۵۷۶].
آذر بیگدلی:

نه جایی که بر روی مسکینی آنجا
نسیمی وزد از مهب مواهب
نه یاری، که جان و دلی باشد او را
برحم آشنا و به انصاف راغب [۵۷۷].
لامع:

عمر کردی به کفر و عصیان صرف
شرم بادت ازین مسلمانی [۵۷۸].
یاد مرگ و فراموش شدن

این الذین عمروا ففعموا، و علموا ففهموا، و انظروا فلهوا، و سلموا ففسوا
(کجایند «غفلت پیشه‌گانی که» در دوران عمر خود از نعمت‌ها و لذات بهره‌مند بودند، دانش و فهم، به آنان اعطا شد. ولی
روزگار خود را در لهو و بیهودگی، سپری کردند و نعمت امنیت و سلامتی خود فراموش کردند)
الهی قمشه‌ای:

رفتیم چه از جهان دگر بار
گیتی ز من و تو ناورد یاد [۵۷۹].
ضرورت پرهیز از گناه
احذروا الذنوب المورطه
(از گناهان تباه‌کننده، برحذر باشید)
فردوسی:

مکن شهریارا گنه تاتوان
گناهی کز و شرم دارد روان
بی‌آزاری و سودمندی گزین
که این است آئین و فرجام دین [۵۸۰].
یاد قبر و پس از مرگ

و انما حظ احدكم من الارض ذات الطول و العرض قيد قده
(همانا بهره‌ی شما از زمین گسترده و پهناور، طول و عرض قامت شما در قبر است)
وحشی:

خطی طلب که شوی مالک ممالک قرب
کجا بری دم مردن قباله‌ی املاک
ز چرخ عربده جو غافلی که بر سر تست
به هوش باشد که بد سرکشی است این بسراک [۵۸۱].
حافظ:

هر که را خوابگاه آخر به دو مشتی خاک است
گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را [۵۸۲].
استفاده از فرصت‌ها (فرصت جوانی)
الان عبادالله و الخناق مهمل و الروح مرسل، فی فینه الارشاد و راحه الاجساد
(هم اینک، ای بندگان خدا، تا در کمند مرگ، گرفتار نگشتید و تا آزادی داشته و می‌توانید طریق رشد را به پیمائید و بدن شما در
آسایش است «از فرصت استفاده کنید»)
مولوی:

این بدن خرگاه آمد روح را
یا مثال کشتی، مر نوح را
ترک چون باشد بیابد خرگهی
خاصه چون باشد عزیز در گهی
تو مکانی، اصل تو در لامکان
این دکان بر بند بگشا آن دکان [۵۸۳].
شهریار:

تا جوانی ز فقر شکوه مکن
ثروتی بهتر از جوانی نیست [۵۸۴].

خطبه ۸۳- درباره عمرو بن عاص

نکوهش از دروغ گوئی
و شر القول الکذب
(خطرناکترین گفتار، دروغ گوئی است)
ناصر خسرو:

جز راست مگوی گاه و بیگاه
تا حاجت، نایدت به سوگند
کنده ست دروغ از او حذر کن

تا پاک شود، دهانت از گند [۵۸۵].

مولوی:

هر که او جنس دروغ است ای پسر

راست پیش او نباشد معتبر [۵۸۶].

اسدی طوسی:

دروغ از بنه آب رو بستر

نگوید دروغ آنکه دارد خرد

هر آهو که خیزد ز یک کثر سخن

بصد راست نیکو نگرده ز بن

زبانی که باشد بریده ز جای

از آن به که باشد دروغ آزمای

فردوسی:

بگرد دروغ ایچ گونه مگرد

چه گردی بود بخت را روی زرد

اسدی طوسی:

دروغ و گزافه مران در سخن

بهر تندی آنچه خواهی مکن

بگرد دروغ آنکه گردد بسی

از او راست باور ندارد کسی [۵۸۷].

فردوسی:

هر آن کس که او پیشه گیرد دروغ

ستمکاره خوانیمش و بی فروغ

جامی:

نگردد خاطر از ناراست خرسند

و گر خود گویی آنرا راست مانند [۵۸۸].

فردوسی:

ندانی تو گفتن سخن جز دروغ

دروغ آتشی بد بود بی فروغ

زبان را مگردان بگرد دروغ

چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ

فرار عمرو عاص از جنگ

فاذا کان عند الحرب فای زاجر و آمر هو

(هرگاه که هنگامه نبرد در رسد سر و صدای فراوان دارد، و پس از شروع جنگ فرار می کند)

ز میدان چنان تافت روی گریز

که گفتی ز وی خواست سائل پیشیز [۵۸۹].

خطبه ۸۴- در توحید و موعظه

صفات خدا (خداشناسی)

و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له: الاول لا شیء قبله

(گواهی می‌دهم، که جز او خدائی نیست فقط اوست که شریکی ندارد، مبدء نخستین است که چیزی بر او پیشی نجست) رجاء اصفهانی:

فرد بلا ثانی و اول بی آخر است

شرک در او، ره نجست، واحد و یکتا بود [۵۹۰].

سعدی:

نقاش وجود این همه صورت که پرداخت

تا نقش بینی و مصور پرستی [۵۹۱].

مولوی:

خورشید را حاجب تویی، امید را واجب تویی

مطلب تویی طالب تویی هم منتها، هم مبتدا

الهی نامه:

یکی ذاتی که پیشانی نداری

همه جانها تویی جانی نداری

اسرار نامه:

یکی اول که پیشانی ندارد

یکی آخر که پایانی ندارد [۵۹۲].

عبرت گرفتن از روزگار

فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع و اعتبروا بالای السواطع

(ای بندگان خدا از عوامل عبرت بخش سودمند، پند گیرید و از علامت‌های درخشان پندآموز، عبرت گیرید) صائب تبریزی:

ز چاه افتادن یوسف همی آواز می‌آید

که در صحرای پرچاه وطن فهمیده نه پارا

از دم سرد خزان برگی که می‌افتد بخاک

از جهان بی‌برگ رفتن یاد می‌آید مرا [۵۹۳].

مولوی:

صد دهل می‌زنند در دل ما

بانگ آن بشنویم ما فردا

پنبه در گوش و موی در چشمست
 غم فردا و وسوسه‌ی سودا
 آتش عشق زن درین پنبه
 همچو حلاج و همچو اهل صفا
 آتش و پنبه را چه میداری
 این دو ضدند و ضد نکرد بقا
 چون ملاقات عشق نزدیکست
 خوش لقا شو برای روز لقا
 مرگ ما شادی و ملاقاتست
 گر ترا ماتمست روز ینجا
 چونک زندان ماست این دنیا
 عیش باشد خراب زندانها
 آنک زندان او چنین خوش بود
 چون بود مجلس جهان آرا [۵۹۴].
 روز قیامت و حسابرسی

فکل نفس معها سائق و شهید سائق یسوقها الی محشرها و شاهد یشهد علیها بعملها.

(و در قیامت همراه هر کسی پیشبرنده و گواهی دهنده‌ایست، پیشبرنده‌ای که وی را به پیش می‌راند و گواهی دهنده‌ای که به اعمال نیک و بد او گواهی می‌دهد)
 مولوی:

نفخ صور امر است از یزدان پاک
 که بر آرید ای ذراریر سر ز خاک
 باز آید جان هر یک در بدن
 همچو وقت صبح هوش آید به تن
 جان تن خود را شناسد وقت روز
 در خرابه خود درآید چون کنوز
 جسم خود بشناسد و در وی رود
 جان زرگر سوی درزی کی رود
 جان عالم سوی عالم می‌رود
 جان ظالم سوی ظالم می‌رود
 صبح، حشر کوچک است ای مستعجیر
 حشر اکبر را قیاس از وی بگیر
 پیشه و فرهنگ تو آید به تو
 تا در اسباب بگشاید به تو

پیشه‌ها و خلقها همچو جهیز
 سوی خصم آیند روز رستخیز
 صورتی کان بر نهادت غالبست
 هم بر آن تصویر حشرت واجب است [۵۹۵].
 خلقهای خوب تو پیش دود بعد از وفات
 همچو خاتونان مه رومی خرامند این صفات
 آن یکی دست تو گیرد وان دگر پرسش کند
 وان دگر از لعل و شکر پیش باز آرد زکات
 چون طلاق تن بدادی حوربینی صف زده
 مسلمات مومنات قانتات تائبات
 بی عدد پیش جنازه می دود خوهای تو
 صبر تو و النازعات و شکر تو والناسطات
 در لحد مونس شوندت آن صفات با صفا
 در تو آویزند ایشان چون بنین و چون بنات
 حلها پوشی بسی از بود و تار طاعتت
 بسط جانت عرصه گردد از برون این جهات
 هین خمش کن تا توانی تخم نیکی کار تو
 زانک پیدا شد بهشت عدن ز افعال ثقات [۵۹۶].

خطبه ۸۵—صفات پرهیزکاری

خدا، دانای اسرار (علم خدا)
 قد علم السرائر، و خبر الضمائر
 (خدا به همه اسرار و رازها آگاه است و از همه نهفته‌های درونی باخبر می‌باشد)
 مولوی:

ای یار ما دلدار ما، ای عالم اسرار ما
 ای یوسف دیدار ما، ای رونق بازار ما [۵۹۷].
 سعدی:

درد نهانی به که گویم؟ که نیست
 با خبر از درد من «الا خبیر» [۵۹۸].

در بسته به روی خود ز مردم
 تا عیب نگسترند ما را
 در بسته چه سود و عالم الغیب
 دانای نهان و آشکارا [۵۹۹].

امام خمینی (ره):

طره گیسوی دلدار به هر کوی و دری است
 پس به هر کوی و در از شوق سفر باید کرد
 در جان منی و می نیابم رخ تو
 در کنز عیان، کنز خفائی خواهم
 هر جا روند جز سر کوی نگار نیست
 هر جا نهند بار همانجا بود نگار
 همه جا خانه‌ی یار است که یارم همه جاست
 پس ز بتخانه سوی کعبه چسان آمده‌ام [۶۰۰].
 رفعت سمنانی:

در قبض و بسط هر دل، از تو علامتی
 در نیستی و هستی عالم مخیری
 چون بنای هستیم ای سیمتن در دست تست
 خواهی ارویران اگر خواهی عمارت میکنی
 ز دست عاجزان کاری نیاید
 توئی قادر، ز قادر تا چه زاید
 بهر کاری چه در باطن چه ظاهر
 خداوندا توانائی و قادر
 توانائی، توانی هر چه خواهی
 بامر توسست از مه تا بماهی
 محیطی بر همه از فر قدرت
 محاط توسست فضل وجود و رحمت [۶۰۱].
 جامی:

جامی مباش غافل از آن راز دان که گفت
 از جمله رازهای نهان آگاهم [۶۰۲].
 نظامی گنجوی:

راز پوشیده گرچه هست بسی
 بر تو پوشیده نیست راز کسی [۶۰۳].
 توشه سفر آخرت

فلیعمل العامل منکم فی ایام مهله قبل ارهاق اجله ... و لیتزود من دار طعنه لدار اقامته

(اهل عمل، باید فرصت را غنیمت شمرد و قبل از آنکه مهلتش تمام شود از این سرای موقت برای منزلگاه ابدی توشه‌ای فراهم آورد)

سعدی:

برگ عیشی به گور خویش فرست
 کس نیارد ز پس، ز پیش فرست
 عمر برفست و آفتاب تموز
 اندکی ماند و خواجه غره هنوز
 ای تهی دست رفته در بازار
 ترسمت پر نیاوری دستار [۶۰۴].
 نظامی گنجوی:

پیشتر از خود بنه بیرون فرست
 توشه‌ی فردای خود اکنون فرست
 خانه‌ی زنبور پر از انگبین
 از پی آنست که شد پیش بین
 مور که مردانه صفی میکشد
 از پی فردا علفی می‌کشد
 آدمی غافل اگر کور نیست
 کمتر از آن نحل و از این مور نیست
 هر که جهان خواهد کاسان خورد
 تابستان برگ زمستان خورد
 همت کس عاقبت اندیش نیست
 بینش کس تا نفسی بیش نیست
 خاک تو آمیخته‌ی رنجهاست
 در دل این خاک بسی گنجهاست [۶۰۵. @].

پرهیز از غفلت و فراموشی (استفاده از فرصت جوانی)

فاستد رکوا بقیه ایامکم ... فانها قليل فی کثیر الايام التی تکنون منکم فیها الغفله
 (در این روزهای باقی مانده از عمر خود به جبران روزگاری که در غفلت سپری گشته، پردازید گرچه فرصت باقی مانده، نسبت به
 ایام از دست رفته ناچیز است)
 سعدی:

هر شب و روزی که بی تو می‌رود از عمر
 بر نفسی میرود هزار ندامت
 عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم
 باقی عمر ایستاده‌ام به غرامت [۶۰۶].
 لامع:

نشاط فصل جوانی رفت با خود آی دل
 در سحرگه مست را هشیار می‌باید شدن

کرده طیران ز آشیان عمر سیمرخ شباب
 من چنین غافل ز خود مانده به دام و دانه‌ام
 قدر ایام جوانی را ندانستم چه سود
 گنج باد آورد من از کف به نادانی گذشت
 گوهر مقصود در کف بود و معلوم نبود
 حیف آن گوهر که از دستم به آسانی گذشت
 به غفلت دادم از کف بی بدل نقد جوانی را
 ندانستم چنین بی بهره ملک زندگانی را [۶۰۷].
 شهریار:

آنچه به غفلت گذشت عمر نخواندم
 عمر دگر خواهم از خدا بغرامت
 پیرم و بر دوشم از ندیم جوانی
 از تو چه پنهان همیشه بار ندامت
 سایه‌ئی بود این جهان پیچید و رفت
 یا که مهمانی شبی خوابید و رفت
 یا که خوابی رهروی خوابید و دید
 یا که برقی در افق خندید و رفت [۶۰۸].
 امام خمینی (ره):

گر اهل نه‌ای، ز اهل حق خرده مگیر
 ای مرده چو خود زنده دلان، مرده مگیر
 برخیز از این خواب گران، ای مهجور
 بیدار دلان خواب گران برده مگیر [۶۰۹].
 شهریار:

به جهل خود اقرار کن باک نیست
 که انکار جز خوی ناپاک نیست
 هنر کن با قرار کز راستی
 تو عذر همه عیب‌ها خواستی
 ولیکن چو دعوی کنی بی فروغ
 به نادانی خود فزودی دروغ
 از عینک پیری همه در یاد جوانی
 سیمای تو بینم که بپای تو شدم پیر
 پیری و زمین گیریم از من بستانی
 ای مونس تنهائی پیران زمین گیر

شبهه منم و حجره‌ام و شمع و کتابم
و آنسوی افق مرغ حق و ناله شبگیر
ای دوست بیا روی محبت بهم آریم
کز خلق ندیدیم بجز خدعه و تزویر
پروانه و شمعیم بیا تا بشتاییم
شب می‌رود اندیشه کن از آفت تاخیر
چو برگ بر رخ آیم و جویبار خط عمر
بپای خسته خم و پیچ روزگار پیوید
مسافر خط این جوی رخصتی ندهندش
که باز گردد و گم کرده‌های خویش بجوید [۶۱۰].
لامع:

تن پروری شعار مکن چون که عاقبت
بستر ز خاک گردد و بالین شود ز سنگ [۶۱۱].
بندگی و اطاعت
عباد الله ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه
(بندگان خدا، آنکس که نسبت بخود، خیر خواه‌تر است، در برابر خدا از همه اطاعتش بیشتر است)
سنائی غزنوی:

نیکبخت آن کسی که بنده‌ی اوست
در همه کارها بسنده بر اوست [۶۱۲].
نکوهش غرور زدگی
و الشقی من انخدع لهواه و غروره
(شقی و سیاه‌روز، آنکس که فریب هوی و هوس بخورد)
عطار نیشابوری:

هر آن کس کو بخود مغرور باشد
بفرسنگ از مروت دور باشد [۶۱۳].
عجب بر هم زن غرورت را بسوز
حاضر از نفسی حضورت را بسوز [۶۱۴].
نکوهش از شرک ریاء
و اعلموا ان یسیر الریاء شرک
(مطمئن باشید که کمترین درجه ریاء نیز، شرک، بحساب می‌آید)
سعدی:

سخن ماند از عاقلان یادگار
ز سعدی همین یک سخن یاد دار

گنه کار اندیشناک از خدای

به از پارسای عبادت نمای [۶۱۵].

سیف اسفرننگ:

مساز توشه‌ی ره از ریا که نتوان ساخت

نوی خانه‌ی عنقا، ز پرده‌ی زنبور [۶۱۶].

امام خمینی (ره):

مائیم و یکی خرقة‌ی تزویر و دگر هیچ

در دام ریا بسته به زنجیر و دگر هیچ

ای عاشق شهرت ای دغل باز

بس کن تو خز عبلات بس کن

گفتار تو از برای دنیا است

پیگیری مهملات بس کن

مرشد از دعوت بسوی خویش بردار دست

لا الهت را شنیدستم ولی الا چه شد [۶۱۷].

نکوهش همنشینی با هواپرستان

و اعلمو ان ... مجالسه اهل الهوی منساه للایمان و محضره للشیطان

(آگاه باشید که همنشینی با هواپرستان، مایه از دست دادن ایمان و باعث حضور شیطان است)

گنجوی:

از صحبت پادشه بیرهیز

چون پنبه‌ی خشک از آتش تیز

زان آتش اگر چه پر ز نور است

ایمن بود آنکسی که دور است

پروانه که نور شمعش افروخت

چون بزم نشین شمع شد سوخت [۶۱۸].

مولوی:

منشین با دو سه ابله که بمانی ز چنین ره

تو ز مردان خداجو صفت جان و جهان را

سوی آن چشم نظر کن که بود مست تجلی

که در آن چشم بیابی گهر عین و عیان را

تو در آن سایه بنه سرکه شجر را کند اخضر

که بدانجاست مجاری همگی امن و امان را

گذر از خواب برادر بشب تیره چو اختر

که بشب باید جستن وطن یار نهان را

بنظر بخش نظر کن ز میش بلبله ترکن
 سوی آن دور سفر کن چه کنی دور زمان را
 پیران تیر نظر را بموثر ده اثر را
 تبع تیر نظر دان تن مانند کمان را
 عقل آمد عاشقا خود را بپوش
 وای ما ای وای ما از عقل و هوش
 یا برو از جمع ما ای چشم و عقل
 یا شوم از ننگ تو بی چشم و گوش
 تو چو آبی ز آتش ما دور شو
 یا در آدر دیک ما با ما بجوش
 گر نمی خواهی که خردت بشکند
 مرده شو با موج و با دریا مکوش
 گر بگویی عاشقم هست امتحان
 سر مپیچ و رطل مردان را بنوش [۶۱۹].
 لامع:

با دو رویان مختلط بودن قساوت آورد
 دست و دل مر مرد ممسک را بود از زر سیاه [۶۲۰].
 وحشی:

ز یاران بی وفایی بد جفایست
 خوشا یاران که ایشان را جفا نیست
 فغان از بی وفایان زمانه
 به افسون جفا کاری فسانه
 از این عقرب نهادان وای و صد وای
 که بر دل جای زخمی ماند صد جای
 چنین یاران که اندر روزگارند
 بسی آزارها در پرده دارند
 بسی عریان تنان را جای بیم است
 از آن عقرب که در زیر گلیم است [۶۲۱].
 ارزش صداقت و راستگوئی
 الصادق علی شفا (شرف) منجاه و کرامه
 (انسان راستگو بر کرانه نجات و بزرگواری، قرار دارد)
 ناصر خسرو:
 راستی در کار برتر حیلست

راستی کن تا نبایدت احتیال

چون فرود آمد به جایی راستی

رخت بر بندد از آنجا افتعال [۶۲۲].

فردوسی:

بزرگ آن کسی کو به گفتار راست

زبان را بیاراست و کژی نخواست

سنائی:

هر که او پیشه، راستی دارد

نقد معنی در آستی دارد [۶۲۳].

حاج ملاهادی سبزواری:

بگذر از مرحله‌ی ریب و ریا ای سالک

رو به صدق آر که سر منزل درویشان است [۶۲۴].

فردوسی:

ز شاه جهاندار جز راستی

نزید که دیو آورد کاستی

چهارم خرد باید و راستی

بشستن دل از کژی و کاستی

همه بردباری کن و راستی

جدا کن دل از کژی و کاستی [۶۲۵].

سنایی غزنوی:

هر خسی از رنگ و گفتاری بدین ره کی رسد

مرد چون صدیق باید تاسم تنین کشد [۶۲۶].

احمدی:

راستی کن که راستان رستند

در جهان راستان قوی دستند

راست کاران بلند نام شوند

کژ روان نیم پخت و خام شوند

یوسف از راستی رسید به تخت

راستی کن که راست گردد بخت

راست گوینده راست بیند خواب

خواب یوسف که کج نشد دریاب

چون در او بود راست کرداری

خواب او گشت قفل بیداری

چون به نیکی درید پیرهنی
شد مسخر چو مصرش انجمنی
نظامی گنجوی:

راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار
از کجی افتری بکم و کاستی
از غم رستی تو اگر راستی
گل ز کجی خار در آغوش یافت
نیشکر از راستی آن نوش یافت
ناصر خسرو:

جز راست مگوی گاه و بیگاه
تا حاجت نایدت به سوگند
سنایی غزنوی:

راستی شغل نیک بختان است
هر که را هست نیک بخت آن است
دل ز بهر چه در کجی بستی
راستی پیشه کن ز غم رستی
گر کجی را شقاوت است اثر
راستی را سعادت است ثمر
هر که او پیشه راستی دارد
نقد معنی در آستی دارد
تا در این رسته که مسکن تست
نفست از کج رواست دشمن تست
راستی کن که اندرین رسته
نشوی جز بر راستی رسته
نقش کژ محو کن ز تخته دل
تا شود کشف بر تو هر مشکل
فردوسی:

سرمایه‌ی مردمی راستی است
ز تاری و کژی بیاید گریست
سعدی:

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست [۶۲۷].

لامع:

راست باش و محکم و باریک شو همچون قلم
در حریم رازها گر راه پا می‌بایدت
می‌کند از راستی چو تیر آهنگ هوا
راستی را کن شعار ار مرتبت داری هوس [۶۲۸].
ابوسعید ابوالخیر:

در ظلمت حیرت ار گرفتار شوی
خواهی که ز خواب جهل بیدار شوی
در صدق طلب نجات زیرا که بصدق
شایسته‌ی فیض نور انوار شوی [۶۲۹].
فردوسی:

همه نیک نامی به و راستی
که کرد، ای پسر، سود در کاستی؟
بهر کار در پیشه کن راستی
چه خواهی که نگزایدت کاستی
هر کجا که روشن شود راستی
فروغ دروغ آورد کاستی
ز کژی گریزان شود راستی
پدید آرد از هر سوئی کاستی
کسی کو بتابد سر از راستی
کژی گیردش کار در کاستی
همه راستی کن که از راستی
نیاید بکار اندرون کاستی
اوحدی:

کر و کور ارنه‌ای ز چاه مترس
راست باش و ز میر و شاه مترس
راست زهریست شکرین انجام
کج نباتی که تلخ دارد کام
راست شو تا براستان برسی
خاک شو تا بر آستان برسی [۶۳۰].

نکوهش از دروغگوئی

جانبوا الکذب فانه مجانب للایمان

(از دروغگوئی دوری کنید زیرا از ایمان بدور است)

مولوی:

گوش سر، بر بند از هزل و دروغ

تا ببینی شهر جان را با فروغ

هین دهان بر بند از هزل ای عمو

جز حدیث روی او چیزی مگو [۶۳۱].

فردوسی:

نخواهم به گیتی جز از راستی

که خشم خدا آورد کاستی [۶۳۲].

نکوهش حسد

و لا تحاسدوا، فان الحسد یاکل الایمان کما تاكل النار الحطب.

(نسبت به یکدیگر حسد نورزید زیرا حسد، ایمان را نابود می‌کند چنانکه آتش،

هیزم را از پا درمی‌آورد)

نظامی گنجوی:

نینم به بد خواهی اندر کسی

که من نیز بد خواه دارم بسی [۶۳۳].

شیخ بهایی:

حاصل ما از جهان نیست به جز درد و غم

هیچ ندانم چراست این همه رشک حسود [۶۳۴].

ناصر خسرو:

مکر و حسد را ز دل آوار کن

وین تن خفته ت را بیدار کن [۶۳۵].

الهی قمشه‌ای:

ترک هوا گوی و ره عقل پوی

محو حسد کن که فروزد شرار [۶۳۶].

ملک الشعراء بهار:

خامشی جستم که حاسد مرده پندارد مرا

وز سر رشک و حسد کمتر بیازارد مرا [۶۳۷].

مولوی:

از خشم و حسد جان را بیگانه مکن با دل

آن را مگذار اینجا وین را بمخوان تنها [۶۳۸].

ملک الشعراء بهار:

حاسد ز حسد سوزد، بدخواه ز بدخواهی

من ز ابلهی آنها، می‌سوزم و می‌سازم [۶۳۹].

تا بخل و حسادت به جهان راهبر است
 آزاده، ذلیل و راستگو در خطر است
 به رشکاوران هیچ منمای زر
 پرهیز از سیزک بی هنر
 فیض کاشانی:

هر که ز کینه و حسد آتش خشم بر فروخت
 او ز تنور آتشی سوی تنور می‌رود [۶۴۰].
 فردوسی:

چو چیره شود بر دل مرد رشک
 یکی دردمندی بود بی پزشک [۶۴۱].
 سنایی غزنوی:

خالق ما که فرد و قهار است
 از حقوق و حسود بیزار است
 چشم رضا بپوشد هر عیب را که دید
 چشم حسد پدید کند عیب ناپدید
 شهریار:

آدم فریب حقه شیطان نمی‌خورد
 گر چاره حسادت حوا کند کسی [۶۴۲].
 رفعت سمنانی:

حسد از ما و مردم کند بنیاد
 حسد ایمان و دین را داد بر باد
 توکل کن حسد را ریشه بر کن
 مگو دولت چه رو گردان شد از من
 شان حسد شد از احد، فی جید حبل من مسد
 چون راه طاعت کرده سد، قلب مطیعان بشکند [۶۴۳].
 ابوسعید ابوالخیر:

هرگز نبود شکست کس مقصودم
 آزرده نشد دلی ز من تا بودم
 صد شکر که چشم عیب بینم کورست
 شادم که حسود نیستم محسودم [۶۴۴].
 میر ظهیرالدین مرعشی:

حسد آنجا که آتش افروزد
 خرمن عقل و عافیت سوزد

فرخی:

نبود چاره حسودان دغا راز حسد
حسد آنست که هرگز نپذیرد درمان

عنصری:

و گر ز درد بترسی حسد مکن که حکیم
مثل زند که حسد هست درد بی درمان [۶۴۵].

لامع:

مرد حاسد در نظرها اوفتد از قدر و وقع
زر چو شد مغشوش بی قدرست و نپذیرد رواج [۶۴۶].

رودکی:

به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار
با کسا که بروز تو آرزومند است [۶۴۷].

سنایی غزنوی:

نی که بیمار حسد را با شره در قحط سال
گرش عیسی خوان نهد بروی نباشد خوشگوار [۶۴۸].

نکوهش از دروغ گوئی

و الکاذب علی شرف مهواه و مهانه
(دروغگو، در آستانه‌ی بی‌هویتی و خواری و پستی است)

فردوسی:

هر آنکس که بسیار گوید دروغ
به نزدیک شاهان نگیرد فروغ
یکی آنکه داور بود بر دروغ
نگیرد بر مرد دانا فروغ [۶۴۹].

صائب تبریزی:

شرر کذب به یک چشم زدن می‌ریزد
تکیه بر دوستی اهل هوس نتوان کرد [۶۵۰].

نکوهش از کینه‌توزی

و لا تباغضوا فانهما الحالقه

(کینه‌ی یکدیگر را در دل راه ندهید که نابودکننده‌ی دین و خوبیهای شماست)

عطار نیشابوری:

درون را پاک دار از کین مردم
که کین داری نشد آئین مردم [۶۵۱].

پرهیز از آرزوی نکوهیده

و اعلموا ان الامل یسهی العقل و ینسی الذکر فاکذبوا الامل فانه غرور و صاحبه مغرور
(بدانید که آرزو «خواهش نفسانی» خرد را به غفلت وامی‌دارد و یاد خدا را به دست نسیان می‌سپارد)
ناصر خسرو:

دلت خانه‌ی آرزو گشت و زهرست آرزو
زهر قاتل را چرا با دل همی معجون کنی؟
این جهان نیست با تو عمر دراز
مر ترا عمر، خود دم و بند است
مکن امید، دور آرز، دراز
گردش چرخ بین که گریندست [۶۵۲].
خاقانی:

شاخ امل بزن که چراغی است زود میر
بیخ هوس بکن که درختی است کم بقا [۶۵۳].
حکیم شیرازی:

ز آرزوها ترا همه بدرسید
یکی گشای دیده و در نگر
که داشت بر آرزو نفس تو
ز نفس و آرزوی او الحذر
گرت نه آرزو بدی مهتری
چه کار داشتی تو با خیر و شر
چه خواهی و نیابی اندوه بری
مخواه هیچ چیز و اندوه مخور [۶۵۴].
عطار نیشابوری:

عشوه‌ی ابلیس از تلبیس تست
در تو یک یک آرزو ابلیس تست
گر کنی یک آرزوی خود تمام
در تو صد ابلیس زاید والسلام [۶۵۵].

خطبه ۸۶- موعظه یاران

یاری خدا در پیروزی بر نفس
احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه
(محبوبترین بندگان خدا نزد او کسی است که خدا او را بر نفس پیروز گرداند)
امام خمینی (ره):

طاووس هما! سایه فکن بر سر من

یاری کن و برگشای بال و پر من
 فریاد رس از قید خود آزادم کن
 از اختر خود نیک نما اختر من
 یا بکش یا برهان زین قفس تنگ مرا
 یا برون ساز ز دل این هوس باطل ما
 دک کن جبل خودی خود چون موسی
 تا جلوه کند جمال او بی ارنی [۶۵۶].

ارزش هدایت الهی

ان من احب عباد الله الیه عبدا ... فزهر مصباح الهدی فی قلبه
 (همانا محبوب‌ترین بندگان نزد خدا کسی است که چراغ هدایت در جانش بدرخشد)
 امام خمینی (ره):

بردار حجاب از رخ ای دلبر حسن
 در ظلمت شب راهنمایی خواهم
 من در این بادیه صاحب‌نظری می‌جویم
 راه گم کرده‌ام و راهبری می‌جویم [۶۵۷].
 فردوسی:

ستایش گرفت آفریننده را

رهاننده از بد تن بنده را [۶۵۸].

حزن و اندوه مومن

من احب عباد الله ... فاستشعر الحزن

(از محبوب‌ترین بندگان خدا کسی هست که با حزن و اندوه برابر مسئولیتها برخورد نماید)
 فروغی بسطامی:

فریاد که جز اشک شب و آه سحرگاه
 اندر سفر عشق مرا همسفری نیست
 تا آن صنم آمد بدر از پرده فلک گفت
 الحق که درین پرده چنین پرده‌داری نیست
 گفتمی که چه داری بخیرداری لعلش
 جز اشک گرانمایه به دستم گه‌ری نیست [۶۵۹].

پرهیز از شهوات

عبادالله ان من احب عبادالله الیه عبدا ... قد خلع سراویل الشهوات و تخلی من الهموم الا هما واحدا

(محبوب‌ترین بنده خدا در پیشگاه او کسی است که لباسها و پوششهای خواسته‌های نفسانی را از خود دور سازد و از هم و غم
 دنیوی برهد)

مولوی:

زانکه لقمان گرچه بنده زاده بود
 خواجه بود و از هوی آزاده بود
 گفت شاهی شیخ را اندر سخن
 چیزی از بخشش ز من درخواست کن
 گفت ای شه، شرم ناید مر ترا
 که چنین گویی مرا زین برتر آ
 من دو بنده دارم و ایشان حقیر
 وان دو بر تو حاکمانند و امیر
 گفت شه آن دو، چه‌اند، این زلتست
 گفت آن یک خشم و دیگر شهوتست [۶۶۰].
 اقبال لاهوری:

اندکی اندر حرای دل نشین
 ترک خود کن سوی حق هجرت گزین
 محکم از حق شو سوی خود گام زن
 لات و عزای هوس را سرشکن
 تا خدای کعبه بنوازد تو را
 شرح «انی جاعل» سازد ترا [۶۶۱].
 غم و اندوه مومن
 و تخیلی من الهموم الا هما واحدا
 (محبوب‌ترین بنده‌ی خدا کسی است که از هم و غم زندگی دنیوی برهد و فقط به یک چیز بیندیشد «جلب رضای خدا»)
 مولوی:

این همه غمها که اندر سینه‌هاست
 از غبار گردباد و بود ما است
 این غمان بیخ کن چون داس ماست
 این چنین شد وان چنان وسواس ماست
 دان که هر رنجی ز مردن پاره‌ای است
 جزو مرگ از خود بران گر چاره‌ای است
 جزو مرگ ار گشت شیرین مر ترا
 دان که شیرین می‌کند کل را خدا
 هر که شیرین می‌زید او تلخ مرد
 هر که او تن را پرستد، جان نبرد
 گوسفندان را ز صحرا می‌کشند
 آنکه فربه‌تر بود مر او را می‌کشند

سعدی:

ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد
نشايد خوردن الا رزق مقسوم [۶۶۲].
فیض کاشانی:

لذات نماند و الم‌ها
شادی گذرد چو برق و غم‌ها
غمناك مباش از آن و زین خوش
چون هر دو رود سوی عدم‌ها
هر حادثه‌ای که بر سر آید
هم سوی عدم کشد قدم‌ها
هر یسری راست عسر در پی
هر عسری را ز پی کرم‌ها
لذات نماند و بماند
از پیروی هوا ندم‌ها
هر محنت و هر بلا که بینی
کفاره شمار بر ستم‌ها
اندوه چو ماحی گناهست
خوشر که در آن کوشیم دم‌ها
آن کن که به عاقبت بود خیر
فیض است و امید بر کرم‌ها
بر تابه عشق تو برشتند دل ما
با درد و غم و غصه سرشتند گل ما
دهقان ازل کشت درین بوم محبت
زان بر ندهد غیر بلا آب و گل ما
گر آرزوی دولت وصل تو نبودی
خاطر بچه خوش داشتی از خویش دل ما
خداگرایی مومن
قد نصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور
(محبوب‌ترین بنده خدا آنکس است که خود را وقف انجام دستورات الهی نماید).
فیض کاشانی:

بود مرد آنکه حق را بنده باشد
به داغ بندگی مردست هر مرد
بود مرد آنکه او زد بر هوا پای

رگ و ریشه‌ی هوس از سر به در کرد
 بود مرد آنکه دل کند از دو عالم
 به یک جا داد و گشت از خویشتن فرد
 بود مرد آنکه با حق انس بگرفت
 به او پیوست و ترک ما سوا کرد
 بود مرد آنکه او رست از من و ما
 بر آورد از نهاد خویشتن گرد
 بود مرد آنکه فانی گشت از خود
 ز تشریف بقای حق قبا کرد [۶۶۳].
 ارزش اخلاص

ان من احب عباده الله ... قد اخلص لله فاستخلصه

(البته بدون تردید محبوبترین بنده خدا کسی است که: کرداد خود را خالصانه «به دور از ریا» انجام دهد و خدا هم وی را بپذیرد)
 مولوی:

از علی آموز اخلاص عمل
 شیر حق را دان منزله از دغل
 در غزا بر پهلوانی دست یافت
 زود شمشیری بر آورد و شتافت
 او خدو انداخت بر روی علی
 افتخار هر نبی و هر ولی
 او خدو انداخت بر روی که ماه
 سجده آرد پیش او در سجده گاه
 در زمان انداخت شمشیر آن علی
 کرد او اندر غزایش کاهلی
 گشت حیران آن مبارز زین عمل
 وز نمودن عفو و رحم بی محل
 گفت بر من تیغ تیز افراستی
 از چه افکندی مرا بگذاشتی
 گفت من تیغ از پی حق می‌زنم
 بنده‌ی حقم نه مامور تنم
 شیر حقم، نیستم، شیر هوا
 فعل من بر دین من باشد گواه
 جز بیاد او نجند میل من
 نیست جز عشق احد سر خیل من

خدمتی می کن برای کردگار
 با قبول و رد خلقت چه کار
 عام ما و خاص ما فرمان اوست
 جان ما بر رو دوان جویان اوست
 دورم از تحسین و تشویقش همه
 فارغ از تکذیب و تصدیقش همه
 فردی ما جفتی ما نه از هواست
 جان ما چون مهره در دست خداست
 ما برون را ننگریم و قال را
 ما درون را بنگریم و حال را
 موسیا آداب دانان دیگرند
 سوخته‌ی جان و روانان دیگرند
 گر خطا گوید و را خاطی مگو
 گر شود پر خون شهیدان را مشو
 خون شهیدان را ز آب اولی تر است
 این خطا از صد ثواب اولی تر است
 مخلصان باشند دائم در خطر
 امتحان‌ها هست در راه ای پسر
 کو ببیند سر و فکر و جستجو
 همچو اندر شیر خالص تار مو
 آن که او بی نقش و ساده سینه شد
 نقشهای غیب را آینه شد [۶۶۴].
 فیض کاشانی:
 تن را در اشک شست و شو باید کرد
 دل را از غیر رفت و رو باید کرد
 چون پاک شود وجودش از آرایش
 آنگه جان را نثار او باید کرد
 شبها حدیث زلف تو تکرار می کنم
 تسبیح روز وصل تو بسیار می کنم
 چون دم زند صبح ز انوار طلعت
 جان را ز عکس روی تو گلزار می کنم
 از پای تا به سر همه تن دیده می شوم
 جان را به دیده قابل دیدار می کنم

هر که اخلاص را شعار کند
 حکمت او را نثار می‌باشد
 نمی‌گنجد به یک دل غیر یک معشوق ممکن نیست
 نبندد تا به معشوقی ز معشوقی نظر بندد
 دلی با حق بیوندد که اخلاصی در آن باشد
 کسی مخلص تواند شد که خود را بر خطر بندد
 آن که به اخلاص داد در ره او هر چه داشت
 قطره به دریا گذاشت بهره ز عمان گرفت
 سعی کن تا سعی تو خالص شود از بهر حق
 غیر خالص روز محشر در شماری هست؟ نیست
 این عبادتها که عابد در دل شب می‌کند
 گر نباشد خالص آن را اعتباری هست؟ نیست
 فیض در دنیا برای آخرت کاری نکرد
 مثل او در روز محشر شرمساری هست؟ نیست
 خوشا آن دل که از اغیار ببرید
 خوشا آن جان که از جز یار بگسست
 خوشا آن دل که با دلدار آمیخت
 خوشا آن جان که با جانانه پیوست
 خوش آنکو از سر کونین برخاست
 به خلوت خانه‌ی توحید بنشست [۶۶۵].
 ابوسعید ابوالخیر:
 در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا
 طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
 گر طالب راه حق شوی ره پیدا است
 او راست بود با تو تو گر باشی راست
 وانگه که به اخلاص و درون صافی
 او را باشی بدان که او نیز تراست
 از دوست پیام آمد کاراسته کن کار
 مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار
 اینست شریعت اینست طریقت [۶۶۶].
 سلطان قاجار:
 دل می‌توان به غیر بستن
 باید بجز از خدا گسستن [۶۶۷].

ابوسعید ابوالخیر:

در درگه ما دوستی یکدله کن
 هر چیز که غیر ماست آن را یله کن
 یک صبح به اخلاص بیا بر در ما
 گر کار تو بر نیامد آنگه گله کن
 دل صافی کن که حق به دل می نگرد
 دل‌های پراکنده به یک جو نخرد
 زاهد که کند صاف دل از بهر خدا
 گویی ز همه مردم عالم ببرد [۶۶۸].
 هاتف اصفهانی:

داغ عشق تو نهان در دل و جان خواهد ماند
 در دل این آتش جانشوز نهان خواهد ماند [۶۶۹].
 ایاز طالش:

بی نام و بی نشان شو تا زو نشان بیابی
 کس با نشان نیابد آن یار بی نشان را [۶۷۰].
 سنایی غزنوی:

چون تو با صدق در نماز آیی
 با همه کام خویش باز آیی
 کان نمازی که عادت‌ی باشد
 خاک باشد که باد بر پا شد [۶۷۱].
 امام خمینی (ره):

من سر نمی نهم مگر اندر قدوم یار
 من جان نمی دهم مگر اندر هوای دوست [۶۷۲].
 رفعت سمنانی:

جز عبادت نیست اندر بارگاه حق قبول
 خاصه با عجز و خلوص و طاعت آل رسول [۶۷۳].
 امام خمینی (ره):

با که گویم غم آن عاشق دل‌باخته را
 که همه راز خود اندر شکم چاه نمود
 تا از دیار هستی در نیستی خزیدیم
 از هر چه غیر دلبر، از جان و دل بریدیم
 ای نسیم سحری گر سر کویش گذری
 عطر بر گیر که او غالیه ساز است هنوز [۶۷۴].

سنایی غزنوی:

کردگار لطیف خالق بار

هست خود پاک و پاک خواهد کار [۶۷۵].

ارزش سکوت

ان من احب عباده الله ... يقول فيفهم و يسكت فيسلم.

(البته محبوبترین بنده‌ی خدا کسی است: سخنی که بر زبان می‌آورد به منظور تفهیم «خیرخواهی» و سکوت او به خاطر در امان ماندن از گزند دیگران است.)

صائب تبریزی:

ز خاموشی بهاری در دل خود چون صدف دارم

که در دریای تلخ از آب شیرین کام می‌نوشم

بی‌زبانی پرده‌داری می‌کند راز مرا

می‌دهد خاموشی من، سرمه، غماز مرا

ای که از عالم معنی خبری نیست ترا

بهتر از مهر خموشی، سپری نیست ترا

حلقه ذکر خدا گردد لب خاموش تو

گر شود توفیق از مردم فراموشی ترا

گوش اگر داری در این بستان سرا هر غنچه‌ای

می‌کند با صد زبان تلقین خاموشی ترا

جز خموشی نیست درمان، مردم کج بحث را

ماهی لب تشنه، خون در دل کند، قلاب را

چون صدف هر کس که دندان بر سر دندان نهد

سینه‌اش بی‌گفتگو گنجینه‌ی دریا شود

از ناقصان خموشی، عرض کمال باشد

نتوان به تخته کردن، برچید این دکان را

به خاموشی توان شد گوهر اسرار را محرم

صدف، تا بست از گفتار لب، شد مخزن دریا

ایمن از زخم زبان شد ز خموشی صائب

نیست اندیشه‌ی سوزن، جگر دوخته را

چراغ بی‌زوال حسن، خاموشی نمی‌داند

دم عیسی است، باد صبح، شمع لاله رویان را

کلید قفل اجابت، زبان خاموش است

قبول، نیست دعا، تا دعا توانی کرد

همه کس از دل و جان امت خاموشانند

خامشی مرتبه‌ی مهر نبوت دارد
 به خاموشی شود، کیفیت گفتار، روز افزون
 خم سربسته، صائب باده را پر زور می‌سازد
 در مقام حرف، مهر خامشی بر لب زدن
 تیغ را زیر سپر، در جنگ پنهان کردن است
 لب خاموش، نمودار دل پر سخن است
 جبهه‌ی بی‌گره، آئینه خلق حسن است
 صائب ز گفتگوی تو گرم است بزم عشق
 خاموشی تو تخته‌ی دکان آتش است
 مگیر از لب خویش، مهر خاموشی
 مکن رخنه، دیوار گلزار خود را
 گرچه من چون غنچه مهر خاموشی بلب
 نگهت گل می‌کند تفسیر فریاد مرا
 از ادب صائب خموشم، ورنه در هر وادی
 رتبه‌ی شاگردی من نیست استاد مرا [۶۷۶].

سعدی:

خامشی به که ضمیر دل خویش
 با کسی، گفتن و گفتن، که مگوی
 ای سلیم آب ز سر چشمه ببند
 که چو پر شد نتوان بستن جوی [۶۷۷].
 اعتدال و میانه روی
 ان من احب عباده... قد الزم نفسه العدل

(محبوب‌ترین بنده‌ی خدا کسی است که خود را به عدالت، عادت دهد، میانه روی و عدالت پیشگی، خصلت وی شود).
 سعدی:

مگوی و منه تا توانی قدم
 از اندازه بیرون و ز اندازه کم
 اگر تند باشی به یکبار و تیز
 جهان از تو گیرند راه گریز
 نه کوتاه دستی و بیچارگی
 نه زجر و تطاول، به یک بارگی [۶۷۸].

اسدی طوسی:

چو خواهی که شاهی کنی راد باش
 بهر کار با دانش و داد باش [۶۷۹].

نکوهش جاهل عالم نمای

و آخر قد تسمى عالما و ليس به فاقتبس جهائل من جهال و اضاليل من ضلال

(دسته‌ی دیگری، دانشمند نامیده می‌شوند و دانشمند نیستند، مقداری جهل و نادانی را از جاهلان گرفته، و مطالب گمراه کننده‌ای از گمراهان فراهم آورده است)

شهریار:

دانش اگر داد به نااهل دست

تیغ بود در کف زنگی مست [۶۸۰].

امام خمینی (ره):

ای وازده ترهات بس کن

تکرار مکررات بس کن

بر بند زبان یاوه گویی

بشکن قلم و دوات بس کن

بردار تو دست از سر ما

تکرار مکررات بس کن [۶۸۱].

نکوهش غرور زدگی

(الفاسق) نصب للناس اشراکا من حبائل غرور

(بدترین انسان، جاهلی که دامهائی از طنابهای غرور برای فریب مردم دارد)

اختر خراسانی:

تا به کی سر پر غرور از گفتن ما داشتن

تا به کی بر دل سرور از گفتن من داشتن [۶۸۲].

انسان نمای فاسد (عالم بی عمل)

فالصورة صورة انسان و القلب قلب حیوان

«عالم ناپرهیزگار» ظاهر او همچون آدمیان، لیکن سیمای باطن او بسان باطن حیوان است.

مولوی:

آن کو ز شیران شیر خورد او شیر باشد نیست مرد

بسیار نقش آدمی دیدم که بود آن اژدها [۶۸۳].

شیخ بهائی:

انسان مجازیند این نسناسان

پرهیز ز انسان مجازی پرهیز [۶۸۴].

ناصر خسرو:

به صورتهای نیکو مردمانند

به سیرتهای بد گرگ بیابان [۶۸۵].

ملک الشعراء بهار:

ای بسا زاهد که دیوش در درون دل مقیم
دزد در کاشانه مشغولست و دربان بی‌خبر [۶۸۶].
سعدی:

با چو تو روحانیی تعلق خاطر
هر که ندارد، دواب نفس پرست است
جماعتی که ندانند حظ روحانی
تفاوتی که میان دواب انسان است
پندارم آنکه با تو ندارد تعلقی
نه آدمی، که صورتی از سنگ و رو بود [۶۸۷].
طیبی که خود باشدش زرد روی
از او داروی سرخ روئی مجوی
راستی کردند و فرمودند مردان خدای
ای فقیه، اول نصیحت گوی نفس خویش را
ترک دنیا به مردم آموزی
خویشتن مال و غله اندوزند
ایکه دانش به خلق آموزی
آنچه گوئی به خلق خود بنیوش
خویشتن را علاج می‌کنی
باری از عیب دیگران خاموش
آئینه کج جمال ننماید راست
آن روی نمایش که در طینت اوست
علم چندانکه بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند
چاروائی بر او کتابی چند
عالمی را که گفت باشد و بس
هر چه گوید نگیرد اندر کس
عالم آن کس بود که بد نکند
نه بگوید به خلق و خود نکند
ناصر خسرو:

پندم چه دهی نخست خود را
محکم کمری ز پند دربند
چون خود نکنی چنانکه گوئی

پند تو بود دروغ و ترفند
 پزشکی چون کنی دعوی که هرگز
 نیابد راحت از بیمار بیمار
 نخستین پند خود گیر از تن خویش
 و گر نه نیست، پندت جز که ترفند [۶۸۸].
 رفعت سمنانی:

به غیر از دین و ایمان هر چه خواهی
 بر او میتوان جستن کماهی
 اگر اقبال با او گشت همراه
 ز نخوت میزند بر عرش خرگاه
 و گر دولت نشد او را مساعد
 نماید خویش را بر خلق زاهد [۶۸۹].
 مردگان زنده نما

لا يعرف باب الهدی فیتبعه و لا باب العمی فیصد عنه و ذالک میت الاحیاء
 (عالم ناپرهیزگار، نه شاهراه هدایت را می‌شناسد تا بیماید و نه راه ضلالت را می‌شناسد تا از پیمودن آن سرباز زند، این چنین کسی
 را مرده‌ی زنده نما در میان زندگان خوانند)
 اقبال لاهوری:

آنکه «حی لا یموت» آمد حق است
 زیستن با حق، حیات مطلق است
 هر که بی‌حق، زیست، جز مردار نیست
 گرچه کس، در ماتم او زار نیست
 از نگاهش، دیدنی‌ها در حجاب
 قلب او بی‌ذوق و شوق انقلاب
 سوز مشتاقی بکردارش کجا
 نور آفاقی به گفتارش کجا
 زندگی بار گران بر دوش او
 مرگ او پرورده‌ی آغوش او [۶۹۰].
 حاج ملاهادی سبزواری:

زنده‌ی مرده، مرده‌ی جهل است
 بی‌خبر از خدا و راه رشاد
 مانده در گور تن جلیس وحوش
 همه اهل مقابر اجساد [۶۹۱].
 عترت پیغمبر

فاین یتاه بکم و کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم ازمه الحق، و اعلام الدین و السنه الصدق! فانزلوهم باحسن منازل القرآن وردوهم ورود الهیم العطاش

(هان! گمراهان! به کجا می‌شتابید چرا سرگردانید؟ شما که اهل بیت پیامبر خود را در میان خود دارید اهل بیتی که زمامداران حق و حقیقت، نشانه‌های راستین دین و زبان‌های صادق‌اند اینان را در همان جایگاه قرآن، جای دهید و آزمندانه جهت سیراب شدن از زلال هدایت آنان، به سویشان بشتابید)

ناصر خسرو:

یاری ندهد تو را بر این دیو

جز طاعت و حب آل یاسین

گردد دل خود ز دوستی شان

بر دیو حصار ساز و پرچین

در باغ شریعت پیمبر

کس نیست جز آل او دهاقین

دوستی تو و فرزندان تو

مر مرا نور دل و سایه‌ی سراسر

آل پیامبرست ترا پیش رو کنون

از آل او متاب و نگه دار حرمتش [۶۹۲].

جاودانگی انسان

ایها الناس خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم «انه یموت من مات منا و لیس بمیت و یبلی من بلی منا و لیس ببال (ای مردم! این حقیقت را از حضرت خاتم النبیین (ص) بشنوید که فرمود: از ما هر کس که می‌میرد، در حقیقت نمرده است و در این رابطه چیزی از ما به فرسودگی و کهنگی نمی‌رود)

نراقی:

هر که وارست از جهان در این جهان

یافت بی‌شک او حیات جاودان

این بود از موت آزادی پسر

هین بمیر و زندگانی را نگر

زین ممات ادريس بر افلاک شد

همنشین خور مسیح پاک شد

زین ممات آتش چمن شد بر خلیل

موسی عمران گذشت از رود نیل [۶۹۳].

شهریار:

دمبدم زنده از آنیم که دم زنده از اوست

دم زن از عشق وجودی که عدم زنده از اوست

شهریار از پس مرگ تو حیات ابد است

جان ما کشته او باد که هم زنده از اوست [۶۹۴].

عدالت علی

البتکم العافیه من عدلی و فرشتکم المعروف من قولی و اریتمکم کرائم الاخلاق من نفسی
ای مردم مگر نه آن است که جامه‌ی عافیت را بر اساس عدالت خود بر اندام جامعه پوشاندم و فرش معروف یعنی، نیکی‌ها را از راه
گفتار و عمل خود، برای شما گستردم و ملکات اخلاق انسانی را به شما ارزانی داشتم)
سلمان ساوجی:

صنعت صدر مسند دستور

می‌برد زینت بهشت برین

می‌کند بخشش ببذل درم

همچو روی سپهر پشت زمین

شد ز روی تو پشت شرع قوی

شد به عدل تو حبل ملک متین

رودکی:

مردی ز کننده‌ی در خیبر پرس

اسرار کرم ز خواجه‌ی قنبر پرس

معزی:

جود و عدلش هر دو نعمت ساز و محنت سوز باد

دست و تیغش هر دو گوهر بار و گوهر دار باد

سعدی:

من آدمی بلطف تو هرگز ندیده‌ام

این صورت و صفت که تو داری فرشته‌ای

عثمان مختاری:

خصم از شکوه عدل تو بگریخت چون شهاب

از جرم نیم چرخ نجسته شهاب تو [۶۹۵].

خطبه ۸۷—در بیان هلاکت مردم

آزمایش‌های دنیا

و لم یجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل و بلاء

(خدا، هیچگاه استخوان شکسته‌ی ملتی را ترمیم نکرد. مگر پس از آزمایش‌ها و تحمل سختی‌ها و دشواری‌ها)

امیر اسعد گرگانی:

ز آسانی نیاید شادکامی

ز بیرنجی نیاید شادکامی [۶۹۶].

سعدی:

جور دشمن چه کند گر نکشد، طالب دوست
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند [۶۹۷].
جامی:

برون کن از دل خود این تصور باطل
نبرده رنج عمل مزدکی برد مزدور [۶۹۸].
صائب تبریزی:
عارفانی که از این رشته سری یافته‌اند
بی خبر گشته ز خود تا خبری یافته‌اند
سالها مرکز پرگار حوادث، شده‌اند
تا از این دایره‌ها پا ز سری یافته‌اند
چشم این سوخته‌گان آب سیاه آورده است
تا ز سرچشمه‌ی حیوان خبری یافته‌اند
سالها کف به سر خویش چو دریا زده‌اند
تا ز دریای حقیقت گهری یافته‌اند
بار برداشته‌اند از دل مردم عمری
تا ز احسان بهاران ثمری یافته‌اند
سالها غوطه چو شب در دل ظلمت زده‌اند
تا ز چاک جگر خود سحری یافته‌اند
بسته اندر دو جهان چشم هوس چون یعقوب
تا ز پیراهن یوسف نظری یافته‌اند
همچو پروانه درین بزم ز سوز دل خویش
بارها سوخته تا بال و پری یافته‌اند [۶۹۹].
حافظ:

در این چمن گل بی‌خار کس نچید آری
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است [۷۰۰].
لامع:
کی به جز زحمت تواند کس ز راحت بهره برد
تا نیارد تاب رنج دی گلستان برنیافت
گر بلند آوازه‌گی خواهی بیاید رنج برد
می‌کشد چینی تعب‌ها تا صدا پیدا کند
بی تعب کی دست در آغوش مقصودی توان
باغ رنج دی کشید بسیار تا گل وا کند [۷۰۱].
رفعت سمنانی:

نصیب کس نیامد گنج بی رنج اندر این عالم
 ز ناکامی توانی دید روی کامیابی را
 گنج بی رنج و گل بی خار و صبر بی فرج
 ار کسی گوید نشاید هیچ باور داشتن [۷۰۲].

خطبه ۸۸-مردم پیش از بعثت

دنیاشناسی
 و الدنيا کاسفه النور، ظاهره الغرور
 (دنیاپرستی، از بین برنده نورانیت دل است، گرچه ظاهری فریبنده دارد)
 رجاء اصفهانی:

با کس این قجبه‌ی دنیا نکند مهر و وفا
 که فریبنده بود خال و خط میمونش
 این گل سرخ و سفید سر خشخاش مبین
 از پی کشتن ما کرده نهان افیونش
 گفت دنیایم که در من کام نیست
 جاهل از عشقم، دمی، آرام نیست
 هر دم از این گونه‌های همچو سیب
 عاشقان خویش را بدهم فریب
 عاقلان را کی به سوی من دل است
 هر که دانا نیست بر من مایل است [۷۰۳].
 ابوسعید ابوالخیر:

دنیا بمثل چون کوزه‌ی زرین است
 گه آب در او تلخ و گهی شیرین است
 تو غره مشو که عمر من چندین است
 کین اسب عمل مدام زیر زین است [۷۰۴].
 عطار نیشابوری:

چیست دنیا آشیان حرص و آز
 مانده از فرعون وز نمرود باز
 گاه قارون کرده قی بگذاشته
 گاه شدادش به شدت داشته
 حق تعالی کرده لا شیء نام او
 تو به جان آمیخته در دام او
 هست دنیا آتش افروخته

هر زمان خلقی دگر را سوخته
 زر که مشغولت کند از کردگار
 بت بود در خاکش افکن زینهار
 گلخن است این جمله دنیای دون
 قصر تو چندست از این گلخن کنون
 قصر تو گر خلد جنت آمدست
 با اجل زندان محنت آمدست [۷۰۵].
 نکوهش غرور و خودپسندی
 فلا یغرنکم ما اصبح فیه اهل الغرور
 (آنچه که مغروران را فریفت، شما را نفریید و مغرور نسازد)
 ملک الشعراء بهار:
 اگر به دست تو دشمن ز پا فتاد، ای دوست
 مباش غره که خود عمر جاودان نکنی [۷۰۶].

خطبه ۸۹- در بیان صفات خداوندی

رزق و روزی
 ذالک (الله تعالی) مبتدع الخلق و وارثه و اله الخلق و رازقه
 (او آفریننده‌ی مخلوقات، مالک اصلی آنها، معبود آفریده‌ها، و رزق و روزی دهنده آنان است)
 باباطاهر:
 کریمی که مکانش لامکان بی
 صفا بخش تمام گلرخان بی
 نگهدارنده‌ی روز و شو خلق
 به هر جنبنده‌ی روزی رسان بی [۷۰۷].
 مولوی:
 ای تو همه را ولی نعمت
 بر ما ز همه کسان فزونتر [۷۰۸].
 خاقانی:
 حسب رزق از خدای دارم و بس
 حسبی الله وحده ابد [۷۰۹].
 تقسیم روزی
 قسم ارزاقهم
 (خدا است که رزق و روزی را میان روزی خوران مقدر و تقسیم کرد)
 فروغی:

قتل ما ای دل، به تیغ او مقدر کرده‌اند
غم مخور زیرا که روزی را مقرر کرده‌اند [۷۱۰].
سعدی:

ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد
نشاید خوردن، الا رزق مقسوم [۷۱۱].
خشم و قهر الهی

هو الذی اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعه رحمته ... قاهر من عازه و مدمر من شاقه
(عذاب و کیفر الهی با وسعتی که رحمتش دارد، بر دشمنان شدید است و کسی که در قلمرو کار خدایی وارد شود مغلوب گردد و
کسی که با او مبارزه کند نابودش کند)
سنایی غزنوی:

قاف قهرش اگر برون تازد
قاف را همچو سیم بگدازد
عالم از قهر و لطف او ترسان
صالح و طالع از فزع یکسان
قهر او نازنین گدازنده
لطف او بینوا نوازنده [۷۱۲].

لامع:
چون لطف تو شامل گنه کاران است
نتوان به گنه ز درگهت بد مایوس
بیمار دلان بستر عصیان را
داروی شفای لطف عامت نافع
بود لطف با قهرش آمیخته
نماید به یک جا، بهار و خزان [۷۱۳].

آذر بیگدلی:
به گاه لطف چون ابر بهارست
به گاه قهر چون برق یمان است [۷۱۴].

پاداش شکر گذاری
و من شکره جزاه
(کسی که خدا را شکر گوید پاداش نیکو دهد)
سنائی غزنوی:

شکر گوئی از پی زیادت را
عالم الغیب و الشهادت را [۷۱۵].
ارزش توکل

من توکل علیه کفاه و من ساله اعطاه
(کسی که به خدا توکل کند دستش را می‌گیرد و کسی که از او چیزی بخواهد عطا می‌کند)
صائب تبریزی:

چشم بینا در جهان عقل، باشد دستگیر
در بیابان توکل، چشم پوشیدن عصاست
چند روزی بر در صبر و تحمل می‌زنم
دست امیدی به دامن توکل می‌زنم [۷۱۶].
باباطاهر:

خداوندا به فریاد دلم رس
کس بی کس توئی، مو مانده بی کس
همه گویند طاهر کس ندارد
خدا یار منه چه حاجت کس [۷۱۷].
فروغی:

جز یاد او امید بریدیم ز هر چه بود
جز روی او کناره گرفتم ز هر که هست [۷۱۸].
مولوی:

چو جان زار بلا دیده با خدا گوید
که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود به خدا
جوابش آید از آن سو که من ترا پس از این
به هیچکس نگذارم چه خوش بود به خدا [۷۱۹].
جامی:

هر کس به کعبه طلبت رو نهد نخست
از کل کائنات کند قطع التفات [۷۲۰].
مولوی:

ای دل ار محنت و بلا داری
بر خدا اعتمادها داری
اینچنین حضرتی و تو نومید
مشو ای دل اگر خدا داری
رخت اندیشه میکشی هر جا
بنگر آخر دگر کرا داری
لطفهایی که کرد چندین گاه
یاد آور اگر وفا داری
چشم سر داد و چشم سر ایزد

چشم جای دگر چرا داری
 عمر ضایع مکن که عمر گذشت
 زرگری کن که کیمیا داری
 هر سحر مر ترا ندا آید
 سوی ما آ، که داغ ما داری
 بس بود این قدر بدان گفتم
 که درین کوچه آشنا داری
 مجنون و پریشان توام دستم گیر
 سرگشته و حیران توام دستم گیر
 هر بی سر و پای دستگیری دارد
 من بی سر و بی پای توام دستم گیر [۷۲۱].
 لامع:

سالک راه توکل ز بلا محفوظ است
 پیش سیمرخ ره امن و خطرناک یکی است
 لامع به خیال وصل خرسند شده
 خرسند بوند اهل توکل واری [۷۲۲].
 سنایی غزنوی:
 کار تو جز خدای نگشاید
 بخدای ار ز خلق هیچ آید [۷۲۳].
 امام خمینی (ره):

هیچ دستی نشود جز بر خوان تو دراز
 کس نجوید به جهان جز اثر پای تو را
 دست بردار ز سوداگری و بوالهوسی
 دست عشاق سوی دوست دراز است هنوز
 حق غنی است، برو پیش غنی
 نزد مخلوق، گدائی بس کن [۷۲۴].
 شهریار:

کشتی شکسته دست ز جان شوید از تونه
 آنجا که عاجز آمده تدبیر ناخدا [۷۲۵].
 امام خمینی (ره):

دل نبندم به کسی روی نیارم به دری
 تا تو رویای منی تا تو مدد کار منی
 راهی کوی توام قافله سالاری نیست

غم نباشد که تو خود قافله سالار منی [۷۲۶].

رفعت سمنانی:

مشو مغرور چند و چون بهمت قطع کن هامون

پس آنگه از توکل سینه‌ی دلرا چو دریا کن [۷۲۷].

لامع:

دل در خدای بند وز کس همرهی مخواه

کشتی خورد ز همرهی ناخدا شکست [۷۲۸].

ز هر کویی نشد جز ناامیدی چون مرا حاصل

نهادم رو به کویت رویم از هر کو در آن کو کن

آذر بیگدلی:

راه رو گر برهنم باشد و گر شیخ الحرم

تا بدیر و کعبه ره جوید توکل بایش [۷۲۹].

شیخ محمود شبستری:

بی‌رضا و توکل و تجرید

کی توان کرد دعوی توحید [۷۳۰].

فیض کاشانی:

نکنی گر تو وفا حسبی الله کفی

ور نهی رو به جفا حسبی الله کفی

قد تو نخل بلند بر آن شکر و قند

نکنی گر تو عطا حسبی الله کفی

از تو در دو تو دوا از تو رنج و تو شفا

حق چنین ساخت ترا حسبی الله کفی

دل من بسته‌ی تو جان من خسته‌ی تو

نکنی گر تو دوا حسبی الله کفی

مانده از من نفسی می‌روم سوی کسی

تا رهم از من و ما حسبی الله کفی

از تو کام ارنبرم ره دیگر سپرم

یار فیض است خدا حسبی الله کفی

حافظ:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافرست

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش [۷۳۱].

اختر خراسانی:

ما چه و من کیست ای دل بگذر از این ما و من

دل ببايد بسته بر يكتای ذوالمن داشتن

سپهر کاشانی:

زد و جهان جوی بیرون را، مکن در ما سوی الله رو

در شاه ولایت جو، که هست از این و آن و الا

هو الاول هو الاخر هو الباطن هو الظاهر

همه مقهور و او قاهر همه مملوک و او مولا [۷۳۲].

صائب تبریزی:

صرف بیکاری مگردان روزگار خویش را

پرده‌ی روی توکل سازگار خویش را

مولوی:

گفت پیغمبر به آواز بلند

با توکل زانوی اشتر بیند [۷۳۳].

محاسبه‌ی نفس

عبادالله زنوا انفسکم من قبل ان توزنوا و حاسبوها من قبل ان تحاسبوا

(بندگان خدا! به محاسبه‌ی نفس خویش پردازید «خود را بسنجید تا دریابید که نامه‌ی اعمالتان چگونه است» و به حسابرسی از

خویش همت گمارید پیش از آنکه «در قیامت» مورد حسابرسی، قرار گیرید)

ناصر خسرو:

نیک بنگر به روزنامه‌ی خویش

در میمای خاک و خس به خراب

با تن خود حساب خویش بکن

گر مقری به روز حشر و حساب [۷۳۴].

اینجا بنگر حساب خویش هم امروز

کاینجا حاضر شدند مرسل و مرسل

تا به تغافل ز کار خویش نیفتی

فردا ناگه به رنج نامتبدل

رجاء اصفهانی:

کرده‌ی خود به ترازوی خود امروز بسنج

نشوی، روز جزاء تا که به میزان، محتاج [۷۳۵].

بنمای گاه و گاه نظری بر حساب خویش

زان پیشتر که دفتر ما، روبرو کنند

ناصر خسرو:

ز کار خویش بیندیش پیش از آن روزی

که جمع باشند آن روز، جنی و انسی

گمان مبر که بماند سوی خدای آن روز

ز کرده هات، به مثقال ذره‌ای منسی [۷۳۶].

صائب تبریزی:

خود حسابان نگذارند به فردا کاری

عید این طائفه روزیست که محشر باشد [۷۳۷].

لامع:

بود در جمع و خرجت چون عمل باقی گنه فاضل

براندیش از حساب و خرج را زین دخل کمتر کن [۷۳۸].

سعی کن کز جمع و خرج عمر باقی ماندت

چون که خواهند از تو در آخر حساب زندگی

فردوسی:

به آغاز اگر کار خود ننگری

به فرجام ناچار کیفر بری [۷۳۹].

ضرورت پند پذیری از (واعظ درونی)

و اعلموا انه من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منها واعظ و زاجر لم یکن له من غیرها لا زاجر و لا واعظ

(بدانید! بدون تردید کسی که از ناحیه‌ی راهنما و بازدارنده‌ی درونی خویش، مورد موعظه و اندرز نباشد، باز دارنده‌ی و پند

دهنده‌ی بیرونی نمی‌تواند او را تحت تاثیر قرار دهد)

ملک الشعراء بهار:

شهر ما با عسس و محتسب، از دزد پر، است

ای خوش آن شهر که در باطن هر کس عسسی است [۷۴۰].

خطبه ۹۰- خطبه اشباح

توجه به لطف الهی و رزق و روزی

و هو المنان بفوائد النعم و عوائد المیزید و القسم و عیاله الخلائق

(سپاس خداوندی را که او بخشنده نعمت‌ها، و گشایش دهنده‌ی روزیهاست که خلق نانخور اویند)

فیض کاشانی:

نباشد لطف او با ما چه سود از زهد و از تقوی

چه باشد لطف او با ما چه حاصل زهد و تقوی را

ولی ما را بایاد طاعت و تقوی و اخلاصی

ادب باید رعایت کرد امر حق تعالی را

بترس از آنچه در اول مقدر شد برای تو

باهل معرفت بگذار بس حل معما را [۷۴۱].

روزی‌دهنده خلایق

الحمد لله الذی ... ضمن ارزاقهم

(سپاس پروردگاری را سزااست که: رزق و روزی آنان «روزی‌خواران» را تضمین کرد)
سعدی:

اگر با پدر جنگ جوید کسی
پدر بی گمان خشم گیرد بسی
و گر خویش، راضی نباشد ز خویش
چو بیگانگاننش براند، ز پیش
و گر بر رفیقان نباشی شفیق
به فرسنگ بگریزد از تو رفیق
و گر ترک خدمت کند، لشگری
شود شاه لشکرکش از وی بری
ولیکن خداوند بالا و پست
به عصیان در رزق، بر کس نبست
پس پرده، بیند عملهای بد
همو پرده پوشد به آلالی خود [۷۴۲].

الهی قمشه‌ای:

به خدا که روزیت خدا رساند
غم و رنج و حسرت ز چه داری ای دل [۷۴۳].
فرخی:

به نعمت، همه خلق را دستگیری
به روزی، همه خلق را میزبانی
جمال‌الدین عبدالرزاق:

که گهی در مقلمه محبوس ماند کلک تو
زانکه او کرده است روزی خلاق را ضمان [۷۴۴].
نظامی گنجوی:

غم روز مخور تا روز ماند
که خود روزی رسان روزی رساند
سنایی غزنوی:

روزی تو اگر به چین باشد
اسب کسب تو زیر زین باشد
جان بی نان به کس نداد خدای
زانکه از نان بماند جان بر جای
ابن یمین:

رزق را روزی رسان پر می دهد
 بی مگس هرگز نماند عنکبوت
 آنچه نصیب است نه کم می دهند
 ورنستانی به ستم می دهند
 سلمان ساوجی:

چون قسم تو آنچه عدل قسمت فرمود
 یک ذره نه کم شود نه خواهد افزود
 آسود ز هر چه نیست می باید زیست
 و آزاده ز هر چه هست می باید بود
 سعدی:

قسمی که مرا نیافریدند
 گر سعی کنم میسر نیست
 اسدی طوسی:

کسی را جهانبان زبن نافرید
 که از پیش روزی نکردش پدید
 ترا داد و آنکس که پیوند تست
 دهد نیز آن را که فرزند تست [۷۴۵].
 آذر بیگدلی:

کریمی که بخشید پیش از طلب
 چنین خورد از او رزق نگشود لب
 از او در خور است آنچه نعمت دهد
 که نه مزد خواهد، نه منت نهد
 خورندش ز خوان عنایت رغیف
 غنی و فقیر و قوی و ضعیف
 به مسلم، چو روزی مسلم نکرد
 به او آنچه داد از مغی کم نکرد
 نه روزی به دانش فروزی دهد
 به هر کس که جان داد روزی دهد
 نبندد ره روزی هیچکس

جز آن روز کش، بست راه نفس
 جهان را چو روزی ده آمد خدای
 گرسنه نماند شاه و گدای
 تفاوت نه، چون هر دو گشتند سیر

گر این نان جو خورد، آن شهد و شیر [۷۴۶].

فروغی بسطامی:

قتل ما ای دل به تیغ او مقدر کرده‌اند

غم مخور زیرا که روزی را مقرر کرده‌اند [۷۴۷].

بی مکان بودن خدا (صفات خدا)

و لا کان فی مکان فیجوز علیه الانتقال

(خدا در مکانی، جای ندارد تا جابجایی و انتقال لازم آید)

باباطاهر:

کریمی که مکانش لا مکان بی

صفا بخش تمام گل رخان بی

نگهدارنده‌ی روز و شو خلق

به هر جنبنده، روزی رسان بی [۷۴۸].

مولوی:

خداوندا خداوند جهانی

خداوند زمین و آسمانی

خدای شرق و غرب و بر و بحری

خدای فوق و تحت و انس و جانی

منزه پادشاهی، بی نظیری

خداوند مکان و لا مکانی [۷۴۹].

آذر بیگدلی:

نبود و نباشد تو را منزلی

به جز دل، بود گر کسی را دلی [۷۵۰].

بخشش الهی

ما اثر ذلک فی جوده... لانه الجواد الذی لا یغیضه سوال السائلین

(فراوانی بخشش‌ها اثری در بخشندگی خدا ندارد، زیرا خدا بخشنده‌ای است که فراوانی سؤال‌کنندگان او را نگران نمی‌سازد)

سروش:

کتاب جود تو خالی ز حرف لا و لن باشد

عطای تو به سر اندر فزونتر از علن باشد [۷۵۱].

منع تفکر در ذات حق

فکل علمه الی الله سبحانه فان ذلک منتهی حق الله علیک

(آنچه را نسبت به ذات خدا نمی‌دانی، به خدای سبحان واگذار کن، چه این نهایت حق الهی بر تو می‌باشد)

شیخ محمود شبستری:

در آلاء فکر کردن شرط راه است

ولی در ذات حق محض گناه است [۷۵۲].

عجز عقل دانشمندان تیز هوش

فمدح الله - تعالی - اعترافهم (الراسخین فی العلم) بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما

(خدا، اعتراف راسخان در علم (عالمان راستین) در باب عجز و کوتاهی دانش آنان از احاطه به ذات حق را، ستود)

سعدی:

کمال حسن وجودت به وصف راست نیاید

مگر هم آینه گوید چنانکه هست، حکایت

مرا سخن به نهایت رسید و فکر به پایان

هنوز وصف جمالت نمی‌رسد به نهایت [۷۵۳].

به قیاس در نگنجی و به وصف در نیایی

متحیرم در اوصاف جمال و روی و زیت

هر چه گفتیم در اوصاف کمالت او

همچنان هیچ نگفتیم که صد چندین است [۷۵۴].

خاقانی:

عالم که به جهل خود مقرر شد

از جمله صادقین شمارش [۷۵۵].

عطار نیشابوری:

قصه‌ی عشق تو چون بسیار شد

قصه گویان را زبان از کار شد [۷۵۶].

امام خمینی (ره):

اسفار و شفاء ابن سینا نگشود

با آن همه جر و بحث‌ها مشکل ما

گر سالک او منازلی سیر کند

خود مسلک نیستی بود منزل ما

گر نوح ز غرق، سوی ساحل ره یافت

این غرق شدن همی بود ساحل ما

در بر دل شدگان علم حجاب است حجاب

از حجاب آنکه برون رفت بحق جاهل بود؟

ما را رها کنید در این رنج بی حساب

با قلب پاره پاره و با سینه کباب [۷۵۷].

سعدی:

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن

با همه کرویایان عالم بالا [۷۵۸].

شیخ محمود شبستری:

معانی هرگز اندر حرف ناید

که بحر قلزم اندر ظرف ناید

ندارد عالم معنی نهایت

کجا بیند مرا او را لفظ غایت [۷۵۹].

قطره‌ی چارمحالی اصفهانی:

زیر بار طاعت او قامت پیر و جوان

زیر بند قدرت او گردن صبح و مسا [۷۶۰].

امام خمینی (ره):

تا تکیه گهت، عصای برهان باشد

تا دید گهت کتاب عرفان باشد

در هجر جمال دوست تا آخر عمر

قلب تو دگرگون و پریشان باشد [۷۶۱].

خداگرائی عاشق حق

و تولهت القلوب الیه

(و قلب‌های عاشقان شیدای حضرت اوست)

امام خمینی (ره):

درد خواهم دوا نمی‌خواهم

غصه خواهم نوا نمی‌خواهم

عاشقم عاشقم مریض توام

زین مرض من شفا نمی‌خواهم

من جفایت بجان خریدارم

از تو ترک جفا نمی‌خواهم

تو صفای منی و مروه‌ی من

مروه را با صفا نمی‌خواهم [۷۶۲].

و لا تخطر ببال اولی الرویات خاطره من تقدیر جلال عزته

(هرگز در خزینه‌ی سینه خردمندان، شبهی از سیمای ذات وی خطور نمی‌کند)

عطار نیشابوری:

سبحان خالق‌ی که صفاتش ز کبریا

در خاک عجز می‌فکند عقل انبیا

گر صد هزار، قرن، همه خلق کائنات

فکرت کنند در صفت عزت خدا

آخر به عجز، معترف آیند کای اله

دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما
حق را به حق شناس که در قلمز عقول
می در کشد، نهنگ تحیر، من و تو را
چون نیست آفتاب حقیقت، نشان پذیر
ای کم ز ذره، هست، نشان دادنت، خطا
عقلی که می برد قدح دردیش، ز دست
کی آورد به معرفت کردگار پا [۷۶۳].
جامی:

ای ذات تو از صفات ما پاک
کنه تو برون ز حد ادراک [۷۶۴].
سنایی غزنوی:

حکم و تقدیر او بلا نبود

هر چه آید بجز عطا نبود [۷۶۵].

نشانه‌های خدا در هستی (راههای خداشناسی)

و ارانا من ملکوت قدرته ... فظهرت البدائع التي احداثها آثار صنعته و اعلام حکمته فصار کل ما خلق حجه له و دلیلا علیه
(و خدا نشانه‌های فراوانی از قدرت معنوی خویش بما نشان داد دقائقی که در پرتو آثار صنع بدیع و تجلیات حکمت او ظاهرند، هر
کدام، برهانی بر وجود او می‌باشند).
شیخ بهایی:

بین چه حکمت‌هاست در دور سپهر

بین چه حکمت‌هاست در تنویر مهر

بین چه حکمت‌هاست در خلق جهان

بین چه حکمت‌هاست در تعلیم جان

بین چه حکمت‌هاست در خلق نبات

بین چه حکمت‌هاست در این میوه‌جات [۷۶۶].

غریب هندی:

ترا، ز دیدن او پرده‌ی خودی است حجاب

بر آذ خویش و بین جلوه‌ی خدایی را [۷۶۷].

لامع:

پیداست وجود او ز ذرات جهان

هر ذره ز خورشید وجودش زده جوش

از پیکر آدمی نماید صنعت

ابواب کنوز معرفت را مفتاح [۷۶۸].

آذر بیگدلی:

بلی ز آفرینش توان برد پی
 به آن آفریننده دانای حی
 ز مصنوع، صانع توان فاش دید
 که هر چشم از نقش نقاش دید
 کشید آسمان بر فراز زمین
 هم آن شاهد قدرت است و هم این
 گل تر برآورد از چوب خشک
 به نی شهد پرورد، از نافه مشک
 رطب ز استخوان کرد و چشمه ز خاک
 ز آب سیه قطره‌ی تابناک
 پدیدار کرد آب و آتش ز سنگ
 یکی سیمگون و یکی لعل رنگ [۷۶۹].
 بی همانند بودن خداوند
 بانه لا ندلک

(همانا خدایا تو شبیه و همتایی نداری)

عطار نیشابوری:

جمله یک ذاتست اما متصف
 جمله یک حرف و عبارت مختلف
 هرچ بود و هست و خواهد بود نیز
 مثل دارد جز خداوند عزیز
 هرچ را جویی جز او یا بی نظیر
 اوست دایم بی نظیر و ناگزیر
 گفت هر چیزی که هست آن در جهان
 خوب و زشت و آشکار او نهان
 جمله را یابی عوض الا مرا
 نه عوض یابی و نه همتا مرا
 در بسیط عالمش همتا نبود
 مثل او در حسن سر غوغا نبود [۷۷۰].
 تدبیر الهی (قضا و قدر)

قدر ما خلق فاحکم تقدیره و دبره فالطف تدبیره

(هر یک از مخلوقات را در خور شان و لیاقتشان با تقدیری حکیمانه آفرید و با توجه به جایگاه وجودیشان در نظام احسن، مورد توجه خویش قرار داد)

ناصر خسرو:

بنگر که خدای چون به تدبیر
بی آلت، چرخ را پی افکند [۷۷۱].
مولوی:

که بلای دوست تطهیر شماس
علم او بالای تدبیر شماس
چون صفا بیند بلا شیرین شود
خوش شود دارو چو صحت بین شود
برد بیند خویش را در عین مات
پس بگوید «اقتلونی یا ثقات» [۷۷۲].
فیض کاشانی:

سعی در تحصیل دنیا و فضولش بیهوده است
در ازل قدری که روزی شد همان آید مرا
سوی مشرق گر روم یا راه مغرب بسپرم
بر جبینم آنچه بنوشته است آن آید مرا
هست با من کسی همیشه کزو
تار و پود من و بقای من است
سازدم هر چه قابل آنم
دهدم هر چه آن سزای من است
خوبی من همه ز پرتو اوست
گری بدی هست مقتضای من است [۷۷۳].
زیبایی آفرینش
قدر ما خلق فاحکم تقدیره
(در اندازه‌های زیبا مخلوقات را آفرید و بخوبی تدبیر نمود)

نراقی:
هر چه زیبا رسد زیبا بود
زهر از شیرین لبان حلوا بود [۷۷۴].
اراده‌ی عمومی پروردگار
انما صدرت الامور عن مشیئته
(تمام کارها و امور هستی و آفرینش از اراده‌ی الهی منشاء می‌گیرد)
فیض کاشانی:

چو بنشینم چو برخیزم قعودی لک قیامی لک
ترا ام نیستم خود را شخوصی لک مقامی لک
اگر گویم سخن با کس اگر خاموش بنشینم

بتو وز تست بهر تو سکوتی لک کلامی لک
 کشیدم جرعه‌ای از باده‌ی عشقت ز خود رفتم
 تیقنت دوامی بک و انی فی دوامی لک
 وجود (فیض) شد در ذات تو مستهلک و فانی
 فلست منه فی شیء تمامی لک تمامی لک [۷۷۵].

قدرت الهی در آفرینش پدیده‌ها

فاقام من الاشياء اودها ...، و لاءم بقدرته بین متضادها و وصل اسباب قرائنها

(موجودات را بدون هیچگونه کمی و کاستی آفرید و بین اشیا متضاد هماهنگی ایجاد فرمود، و وسائل ارتباط آنها را نزدیک ساخت)

لامع:

ای آنکه قدرتش به تن مرده جان دهد
 در کام جان برای ثنائش زبان دهد
 از زنده مرده آرد و از مرده زنده باز
 آن را به این پیرورد این را از آن دهد
 از ابر قطره بارد و از قطره در کند
 از نی شکر ز کان گهر، از نطفه جان دهد
 شب را به روز آورد و روز را به شب
 ظلمت به نور و نور به ظلمت نهان دهد
 در شهر بند عرصه‌ی ایجاد ممکنات
 هر چیز را چنان که بیاید چنان دهد
 معمار قدرتش بنگر چون نهاده است
 بنیاد نه رواق معلا‌ی بی ستون
 از نیست هست می کند از هست نیست کن
 از مرده زنده ز تحرک دهد سکون
 از خاک و نور و نار چو اجسام مختلف
 از باد و آب ساخته اجرام سیم گون
 خیاط قدرت تو ز خیاطه‌ی بهار
 بر قدر باغ دوخته از گل چه جامه‌ها
 قدرت نمای حکم تو آورده بهر خلق
 از بین فرث و دم همه جا شیر خوش گوار
 از نی شکر بر آرد و از قطره در کند
 از سنگ، لعل آورد و گل ز نوک خار
 از سنگ خار، گلبن و از نطفه جان دهد

از نخل، نوش و نافه ز خون، مهره را ز مار

قدرت نمای حکم تو در ساحت وجود

اضداد را ز صنع چه سان داد، ارتباط [۷۷۶].

شیخ محمود شبستری:

امر و خلقتش به یکدگر مقرون

جمله پیدا شده به کن فیکون [۷۷۷].

نظم در آفرینش

و نظم بلا تعلیق رهوات فرجها، و لاحم صدوع انفراجها

(پستی و بلندی آسمانها را نظام بخشید و فاصله‌ها و شکافهای آن را با یکدیگر پیوند داد)

خواجه نصیر الدین طوسی:

هر چیز که هست آن چنان می‌باید

آن چیز که آن چنان نمی‌باید نیست [۷۷۸].

تواضع فرشتگان

و اشعر قلوبهم تواضع اخبات السکینه

(قلب فرشتگان را با تواضع و فروتنی و آرامش و وقار آشنا کرده است)

سعدی:

تواضع سر رفعت افرازدت

تکبر بسر اندر اندازدت

اگر زیر دستی بیفتد رواست

ز بر دست افتاده مرد خداست

ز دعوی پری زان تهی می‌روی

تهی آی تا پر معانی روی

تواضع ز گردن فرازان نکوست

گدا گر تواضع کند خوی اوست

تواضع کند هوشمند گزین

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

مکتبی:

از تواضع گرامیت سازند

وز تکبر بخاک اندازند

پوریای ولی:

افتادگی آموز اگر طالب فیضی

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

خواجو:

سرافکنندگی کن که زلف نگار
سرافرازی‌ش در سرافکنند گیسست
ناصر خسرو:

تواضع مر ترا دارد گرامی
ز کبر آید بدی در نیکنامی
شیخ محمود شبستری:
کسی مرد تمام است از تمامی
کند با خواجه گی کار غلامی
دهخدا:

کا کل از بالانشینی رتبه‌ای پیدا نکرد
زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد
خاقانی:

سیل اگر سنگ را بگرداند
چون بدریا رسد فروماند
هر که مشّت کسان نخورده بود
تکیه بر مشّت خویش کرده بود [۷۷۹].
شیرینی شناخت خدا (عقل و عشق)
قد ذاقوا حلاوه معرفته
(فرشتگان شیرینی و گوارائی معرفت حق را چشیدند)
مولوی:

آنکس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی، هر دو جهان‌ش بدهی
دیوانه‌ی تو هر دو جهان را چه کند [۷۸۰].
حاج ملاهادی سبزواری:

از دل و دین و هست نیست برست
هر که شد مبتلای حضرت دوست
خلد و کوثر به جرعه‌ای بفروش
غیر مگزمین به جای حضرت دوست
دیر جویان و هم حرم پویان
همه رو در سرای حضرت دوست [۷۸۱].
صائب تبریزی:

ز اسرار حقیقت بهرور کن عشقبازی را

به طفلان واگذار این ابجد عشق مجازی را
 در کوی عشق ره نبود جبرئیل را
 پی کرده است تیزی این ره دلیل را
 لب میگون تو خمار کند تقوی را
 چشم بیمار تو آرد به زمین عیسی را
 عشق شورانگیز پیش از آسمان آمد پدید
 میزبان اول نمکدان بر سر خوان آورد
 عشق را بی دست و پائی دست و پائی دیگرست
 راه گم کردن درین ره رهنمائی دیگرست
 ز کدخدائی عقلست آسمان بر پای
 و گرنه عشق چه پروای این و آن دارد
 تا سالکان به عشق نگردند آشنا
 صائب به نور عقل بجائی نمی‌رسند
 ز فیض عشق دلهای مخالف مهربان گردد
 ز آتش رشته‌های شمع با هم یک زبان گردد
 بی‌شور عشق در تن ما نیست ذره‌ای
 هر قطره زین محیط جدا رقص می‌کند
 رهرو عشق غم پای سلامت نخورد
 خار این بادیه از آبله دل گذرد [۷۸۲].
 مولوی:

ما عاشق عشقیم و مسلمان دگر است
 ما مور ضعیفیم و مسلمان دگر است
 از ما رخ زرد و جگر پاره طلب
 بازارچه‌ی قصب فروشان دگر است [۷۸۳].
 امام خمینی (ره):

آنکس که ره معرفه الله پوید
 پیوسته زهر ذره خدا می‌جوید
 تا هستی خویشتن فرامش نکند
 خواهد که ز شرک عطر وحدت بوید
 گر لطف کنی پر بگشایم چو ملک
 آماده پابوس شه طوس شوم
 گل نیست بلکه غنچه باغ سعادت است
 کز جان دوست بر دل آگاه می‌رسد [۷۸۴].

عطار نیشابوری:

عشق بر سیم‌رخ جز افسانه نیست
 زانک عشقش کار هر مردانه نیست
 ذره عشق از همه آفاق به
 ذره درد از همه عشاق به
 عشق مغز کائنات آمد مدام
 لیک نبود عشق بی دردی تمام
 کار من سودای عشق او بس است
 وین چنین سودانه کار هر کس است
 می‌طپد پیوسته در سوز و گداز
 تا بجای خود رسد ناگاه باز
 ماهی از دریا چو بر صحرا فتد
 می‌طپد تابوک در دریا فتد
 گر ز غیبت دیده بخشند راست
 اصل عشق اینجا بینی کز کجاست
 ور بچشم عقل بگشایی نظر
 عشق را هرگز نبینی پا و سر
 مرد کار افتاده باید عشق را
 مردم آزاده باید عشق را
 مرد باید تشنه و بی خورد و خواب
 تشنه کو تا ابد نرسد به آب
 سایه از خورشید می‌جوید وصال
 می‌نیابد، اینت سودا و محال [۷۸۵].

فراوانی راز و نیاز فرشتگان
 و لم تجف لظول المناجاه اسلات السنتهم
 (و از فراوانی مناجات سرزبانهای فرشتگان خشک نمی‌گردد)
 امام خمینی (ره):

تا کند پرتو رویت بدو عالم غوغا
 بهر هر ذره بصد راز و نیاز آمده‌ام [۷۸۶].

عشق خدای عرش آفرین
 قد اتخذوا ذا العرش ذخیره لیوم فاقتهم
 (فرشتگان عشق بخدای آفریننده‌ی عرش را ذخیره‌ی روز بی‌نوائی خود قرار داده‌اند)
 عطار نیشابوری:

عرش را گر جسم و جان آید پدید
تا ابد در خردلی حیران بود
عرش دان دل و آنچه در هر دو جهانست
ذره ذره جامه‌ی جانان بود [۷۸۷].
جایگاه آدم

فلما مهد ارضه، و انفذ امره اختار آدم علیه السلام ... و اسكنه جنته
(آنگاه که خدا زمین را برای زندگی آماده کرد و فرمان خود را جاری ساخت، آدم (ع) را برگزید، و او را در بهشت جای داد)
مولوی:

جان‌های خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا سوی صفا
چون به امرا ببطوا بندی شدند
حبس خشم و حرص و خرسندی شدند
در مدرسه‌ی آدم با حق چو شدی محرم
بر صدر فلک بنشین تدریس ز اسما کن
ور آدم از ایوان دل در نامدی در آب و گل
تدریس با تقدیس او بالاتر از اسماستی
حافظ:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم [۷۸۸].
عمان سامانی:

زهی بمنزلت از جمله کاینات اشرف
خهی بمرتبت از جمله ممکنات افضل
پس از خدای تو باشی اجل ممدوحان
بجای و رتبه و عمان ز مادحان اقل [۷۸۹].
شهریار:

دگر نمانده ترا جای هیچ گونه چرا
چرا که گاه چنین و گاهی چنان باشی [۷۹۰].
رزق و روزی انسان

و قدر الارزاق فكثرها و قللها و قسمها علی الضیق و السعه
(خدا رزق و روزی را مقدر داشت، زیادی، کمی، تنگی معیشت و گشایش در زندگی، همه، بدست اوست)
سعدی:

مهیا کن روزی مار و مور
اگر چند بی دست و پایند و زور

نگارنده‌ی کودک اندر شکم

نویسنده‌ی عمر و روزیست هم [۷۹۱].

الهی قمشه‌ای:

به خدا که روزیت خدا رساند

غم و رنج و حسرت ز چه داری ای دل [۷۹۲].

حافظ:

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور

که ز غم خوردن تو رزق نگرده کم و بیش [۷۹۳].

شیخ محمود شبستری:

گر توانگر بوی و گر درویش

نخوری جز که قدر روزی خویش [۷۹۴].

ابوسعید ابوالخیر:

گر سقف سپهر گردد آینه‌ی چین

ور تخته‌ی فولاد شود روی زمین

از روزی تو کم نشود دان بیقین

میدان که چنینست و چنینست و چنین

از مرگ میندیش و غم رزق مخور

کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد [۷۹۵].

وحشی:

چرا خورم غم روزی چو کرده روز ازل

تهیه‌ی سبب آن مسبب الاسباب

چو بی طلب رسد از مطبخ تو روزی من

چرا نخوانده به خوان کسی روم چو ذباب [۷۹۶].

انوری:

دو نعمتست مرا کان ملوک را نبود

بروز راحت شکر و بروز رنج شکیب [۷۹۷].

رفعت سمنانی:

فقیران را صبوری هست نیکو

که تا آید غنی اندر بر او [۷۹۸].

واعظ قزوینی:

لقمه افتد ز دهن چون نبود قسمت کس

روزی اره نگر، کز بن دندان ریزد [۷۹۹].

آزمایش با فقر و غنا

و لیختبر بذالك الشکر و الصبر من غنیها و فقیرها

(پروردگار، تنگی معیشت و یا گشایش در زندگی را برای افراد مقدر می‌دارد تا، مرتبه‌ی شکر و درجه‌ی صبر غنی و فقیر را بیازماید)

سعدی:

چه رد می‌نگردد خدنگ قضا

سپر نیست مر بنده را جز رضا [۸۰۰].

حاجی هندی:

لاله سان هر دو به هم دوخته خیاط ازلی

کسوت ماتمی و پیرهن شادی ما [۸۰۱].

علم الهی (صفات خدا)

عالم السر من ضمائر المضمین

(خدا به آنچه در نهانخانه‌ی ضمیر مخفی کاران می‌گذرد، آگاه است)

الهی قمشه‌ای:

آگه از اسرار ازل تا ابد

آن صمد سرمد یکتای ماست [۸۰۲].

لامع:

ای علم تو داننده‌ی اسرار همه

وی مرحمت عام تو در کار همه

روزی که شود عیان سزای بد و نیک

لطف و کرم بود سزاوار همه

آینده و گذشته نماید به یک صفت

در پرتو تجلی علم تو چون کنون

علم تو محیط است به اسرار ضمائر

پیداست به دانایی تو جمله نهان‌ها [۸۰۳].

ابوسعید ابوالخیر:

آنی تو که حال دل نالان دانی

احوال دل شکسته بالان دانی

گر خوانمت از سینه سوزان شنوی

وردم نزنم زبان لالان دانی [۸۰۴].

سنائی غزنوی:

علم او عیب ما پوشیده

تو نگفته سر او نیوشیده [۸۰۵].

حافظ:

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو [۸۰۶].
فرخی:

راز دلها خدای داند و بس
من کی آگه شوم ز راز نهان [۸۰۷].
شیخ محمود شبستری:
همه در سابق ازل رانده است
رانده را رانده، خوانده را خوانده است [۸۰۸].
رفعت سمنانی:

ز اسرار قلب و سر سرائر تو آگهی
بر قلب و سر قلب، تو سر مستری
خدا در همه رتبهات حاضر است
بحال همه انس و جان ناظر است
نباشد غافل از وی هیچ آنی
بود ناظر به پیدا و نهانی [۸۰۹].
صفات پسندیده‌ی الهی
اللهم انت اهل الوصف الجمیل
(بار خدا! تو، فقط تو، دارای صفات جمال و کمال می‌باشی!)
الهی قمشه‌ای:

حسن کل دان جمال حضرت یار
او است زیبا و غیر او همه زشت [۸۱۰].
فروغی:

گر همه صورتگران صورت زیبا کشند
صورت زیبای تو از همه زیباتر است [۸۱۱].
خاوری شیرازی:

زهی رزاق انس و جان خهی خلاق جان بخشا
خداوند خداوندان جهانبان جهان آرا
سبب با علم او عامل اثر با فیض او کامل
علل با حکم او راجل ملل از امر او برپا
خمار از اوست در سرها نشاط از اوست در دلها
هم او ساغر هم او مینا هم او ساقی هم او صهبا [۸۱۲].
ابوسعید ابوالخیر:

هر نعت که از قبیل خیرست و کمال

باشد ز نعوت ذات پاک متعال [۸۱۳].

سنایی غزنوی:

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی

تو نماینده‌ی فضلی تو سزاوار ثنایی

بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی

بری از بیم و امیدی بری از چون و چرایی

همه عزى و جلالی همه علمى و یقینى

همه نوری و سروری همه جودى و سخایى [۸۱۴].

زانکه هم محسن است و هم مجمل

زانکه هم مکرم است و هم مفضل [۸۱۵].

قدیم حال گردانی رحیم و ارحم و ارحم

بصیر و مفضل و منعم خدای دین و دنیایی

ابوسعید ابوالخیر:

ای در صفت ذات تو حیران که و مه

و ز هر دو جهان خدمت درگاه توبه

علت تو ستانی و شفا هم تو دهی

یا رب تو بفضل خویش بستان و بده [۸۱۶].

فضل بی پایان خدا

غمرهم فضله مع تقصیرهم عن کنه ما هو اهله

(با آنکه بندگان از درک جایگاه ارزشی خداوند عاجزند فضل و رحمت خدا آنان را فرا گرفته است)

سلمان:

سحاب فضل تو آلودگان عصیان را

به آب توبه فرو شست تن ز گرد کدور [۸۱۷].

روح امیدواری

(اللهم) ان تو مل فخير مامل و ان ترج فخير مرجو

(خدایا اگر تو آرزوی من باشی بهترین آرزو، و اگر بتو امیدوارم باشم بهترین امیدواری است)

ابوسعید ابوالخیر:

عودم چو نبود چوب بید آوردم

روی سیه و موی سپید آوردم

چون خود گفתי که ناامیدی کفرست

فرمان تو بردم و امید آوردم

ای خالق ذوالجلال هر جانوری

وی رهرو رهنمای هر بی خبری

بستم کمر امید بر درگه تو
 بگشای دری که من ندارم هنری
 دارم گنهان ز قطره‌ی باران بیش
 از شرم گنه فکنده‌ام سر در پیش
 آواز آید که سهل باشد درویش
 تو در خور خود کنی و ما در خور خویش
 بشکفته گل مراد بر شاخ امید
 تا سر نهی بزیر پا نتوان چید [۸۱۸].
 ستایش پروردگار

اللهم... لا امدح به غیرک، و لا اثنی به علی احد سواک
 (خدایا! غیر تو را ستایش نمی‌کنم و دیگری را مدح و ثنا نخواهم گفت)
 امام خمینی (ره):

غیر ره دوست کی توانی رفتن
 جز مدحت او کجا توانی گفتن
 هر مدح و ثناء که می‌کنی مدح وی است
 بیدار شو ای رفیق تا کی خفتن [۸۱۹].

رضای الهی
 فهب لنا فی هذا المقام رضاک
 (بار خدایا! مقام رضا و تسلیم را به ما ارزانی دار!)
 رجاء اصفهانی:

همچون حمار، گمشده افسار گشته‌ایم
 یا رب به سوی خویش بگردان عنان ما
 بنمای آنچنان که رضای تو اندر اوست
 تبدیل کن به صدق و یقین این گمان ما [۸۲۰].
 امیدواری به خدا

اللهم... و قد رجوتک دلیلا علی ذخائر الرحمه و کنوز المغفره
 (بار خدایا امیدوارم که تو مرا راهنمایی به ذخایر رحمت و گنجینه‌های مغفرت خودت فرمائی)
 سعدی:

با همه جرمم امید، با همه خوفم رجاست
 گر درم ما، مس است، لطف شما کیمیاست
 خوش است با غم هجران دوست سعدی را
 که گر چه رنج به جان میرسد امید دواست
 گر بی هنرم و گر هنرمند

لطفست امیدم از خداوند

با آنکه بضاعتی ندارم

سرمایه‌ی طاعتی ندارم

او چاره‌ی کار بنده داند

چون هیچ وسیلتش نماند [۸۲۱].

امام خمینی (ره):

جز گل روی تو امید به جایی نبود

درد عشق است به غیر تو دوائی نبود

عاکف در گه آن پرده نشینم شب و روز

تا به یک غمزه‌ی او قطره شود دریائی [۸۲۲].

ابوسعید ابوالخیر:

من بنده‌ی عاصیم رضای تو کجاست

تاریک دلم نور و صفای تو کجاست

ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی

این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

یا رب یا رب کریمی و غفاری

رحمان و رحیم و راحم و ستاری

خواهم که به رحمت خداوندی خویش

این بنده‌ی شرمنده فرونگذاری

یا رب بگشا گره ز کار من زار

رحمی که ز عقل عاجزم در همه کار

جز در گه تو کی بودم در گاهی

محروم از این درم مکن یا غفار

گر فضل کنی ندارم از عالم پاک

ور عدل کنی شوم بیک باره هلاک

روزی صد بار گویم ای صانع پاک

مشتی خاکم چه آید از مشتِ خاک [۸۲۳].

لامع:

به نعلین رجا و شوق سرگرم مراحل کن

ز آب زمزم چشمم وجودم با صفا گردان [۸۲۴].

ابوسعید ابوالخیر:

گر من گنه جمله جهان کردستم

عفو تو امیدست که گیرد دستم

گفتی که بروز عجز دست گیرم
عاجز تر ازین مخواه کاکنون هستم [۸۲۵].
فیض کاشانی:

شود شود که دلم سوی حق ربوده شود
بجذب‌ه‌ای همه اخلاق من ستوده شود
شود شود که روان سوی حق روان گردد
بساق عرش دو دست امید سوده شود
شود شود که رسد بوی حق ز سوی یمن
چنانکه هوش ز سر جان ز تن ربوده شود
شود شود که به جایی رسم ز رفعت قدر
که آسمان و زمینم چو دود توده شود
شود شود که مصیقل شود به علم و عمل
غبار شرک ز مرآت جان زدوده شود
شود شود که عبودیتم شود خالص
بصدق بندگی اخلاصم آزموده شود
شود شود که برافتد حجاب ناسوتم
جمال شاهد لاهوتیم نموده شود
شود شود که به مفتاح عشق و دست نیاز
دری ز عالم غییم به دل گشوده شود
شود شود که کشم سرمه‌ای ز نور یقین
بود که بینش چشم دلم فزوده شود
شود شود که شود فیض یک نفس خاموش
بود ز عالم بالا سخن شنوده شود [۸۲۶].

ابوسعید ابوالخیر:

علت تو ستانی و شفا هم تو دهی
یا رب تو بفضل خویش بستان و بده [۸۲۷].

ارزش رضای الهی

(اللهم...) فهب لنا فی هذا المقام رضاك
(خدایا در این جایگاه رضایت خود را روزی من گردان)
شهریار:

چه غم ز بود و نبودم اگر رضای تو رفت
که با رضای تو آید فراغ بود و نبود
ملامت همه عالم به جان کشم خرسند

اگر خدای من است از خطای من خشنود

و اگر خدای نخواهد خطای من بخشید

شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

بجان و مال همه مشتری رضای خدا راست

بین چه دولت فاضل خرد به قیمت نازل

عاشقم آن پیسندم که پسند تو بود

نه غم وصل و نه اندیشه‌ی هجران دارم

به جبر گر همه عالم رضای من طلبند

من اختیار کنم ز آن میان رضای ترا [۸۲۸].

ارزش بی‌نیازی

اللهم ... اغننا عن مدالایدی الی سواک

(خدایا! مرا از گشودن دست به سوی دیگران بی‌نیاز فرما)

جامی:

تصویر لا بصورت مقراض بهر چیست

یعنی برای قطع تعلق ز ماسواست [۸۲۹].

صائب تبریزی:

می‌شوی محرم آن دلبر یکتا صائب

گر توانی نظر از هر دو جهان پوشیدن [۸۳۰].

ابوسعید ابوالخیر:

یا رب در خلق تکیه گاهم نکنی

محتاج گدا و پادشاهم نکنی

موی سیهم سفید کردی بکرم

با موی سفید روسیاهم نکنی

یا رب تو چنان کن که پریشان نشوم

محتاج برادران و خویشان نشوم

بی منت خلق خود مرا روزی ده

تا از در تو بر در ایشان نشوم

یا رب مکن از لطف پریشان ما را

هرچند که هست جرم و عصیان ما را

ذات تو غنی بوده و ما محتاجیم

محتاج بغیر خود مگردان ما را

یا رب به محمد و علی و زهرا

یا رب به حسین و حسن و آل عبا

کز لطف برآر حاجتم در دو سرا
بی منت خلق یا علی الاعلی [۸۳۱].

خطبه ۹۱- پس از کشته شدن عثمان

علل کناره گیری امام
دعونی و التمسوا غیری
(مرا رها کنید و دیگری را بطلبید)
لامع:

منجیق چرخ بارد سنگ قهر
گوشه گیری شد درین حالت صواب
غیر عزلت آن چه در خاطر گذشت
چون نگه کردیم بد نقشی بر آب

خطبه ۹۲- خبر از فتنه

مبارزه با فتنه‌ها
ایها الناس، فانی فقات عین الفتنه و لم یکن لیجتریء علیها احد غیری
(ای مردم من بودم که جرئت کرده چشم فتنه را درآوردم در حالی که دیگران چنین جرئت و شجاعتی نداشتند)
لامع:

ز ابر فتنه بس باران غم باریده بر عالم
مگر در خواب بیند چشم این کس شادمانی را
غبار فتنه ز نیسان چرخ می‌پاشد
شکست یافته گوئی که خاک ریزد و سقف [۸۳۲].

علی بحر بیکران
فاسالونی قبل ان تفقدونی
(پس «در باب حقایق جهان و دقایق پیرامون ابعاد مختلف و راز آفرینش» از من پرسید، پیش از آنکه مرا از دست بدهید).
ملک الشعراء بهار:

چنین که علم تو را نیست منتها شاید
گر اعتراف نمایم که عالم است قدیم
میان لجهی شرع محمدی کعبه است
همان صدف که در او زاد چون تو در یتیم
خرمن دانش مراست و آن دگران خوشه چین
خوشه به خرمن کسی به تحفه نتوان برد
ذره بر آفتاب مردم جاهل نهد

قطره سوی ژرف بحر، کودک نادان برد
تا که دانا زنده باشد، چرخ با او دشمن است
چون که دانا بگذرد آن دشمنی هم بگذرد
بر استاد رو و خدمت استاد پذیر
تا که در هر هنر و علم، شوی مرد تمام [۸۳۳].
وحشی:

در علم نبی غیر از علی کیست؟
ز هستی مدعا غیر از علی چیست؟
رهی از آفرینش مدعا تو
در گنجینه‌ی سر خدا تو [۸۳۴].

خطبه ۹۳-در فضل رسول اکرم

خدای جاویدان
الاول الذی لا غایه له فینتهی، و لا آخر له فینقضی
(خدا، اولی که نهایت ندارد و آخری که زمان وجود او پایان نمی‌پذیرد).
خداست آنکه ذات بی‌مثالش
نگردد هرگز از حالی به حالی [۸۳۵].
بعثت پیامبر اسلام
حتی افضت کرامه الله سبحانه و تعالی الی محمد (ص)
(تا آنکه در تداوم بعثت پیامبران، فیض و کرامت الهی به پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) رسید و او را مبعوث فرمود).
لامع:

شد ملت او ناسخ ادیان دگر
در پرتو خورشید نیارند چراغ [۸۳۶].
شناسائی عترت پیامبر
(رسول الله «ص») عترته خیر العتر و اسرته خیر الاسر
(عترت او «پیامبر اسلام، ص» بهترین عترتها و خانواده‌ی او بهترین خانواده‌هايند)
رجاء اصفهانی:

زدم چو دست به دامان عترت و قرآن
امید من همه آنست رستگار شدم [۸۳۷].
صفات پیامبر خاتم
فهو امام من اتقی و بصیره من اهتدی سراج لمع ضووه و شهاب سطع نوره و وزند برق لمعه سیرته القصد و سنته الرشد و کلامه
الفصل و حکمه العدل
(او پیشوای کسی است که تقوی پیشه باشد، و بصیرت آفرین برای کسی است که از او راهنمایی جوید، چراغی است که پرتو آن

دمید و درخششی است که نور آن برآمد، و منبع روشنائی پرتوی است که شعاع آن تابان گشت. سیره‌ی او میانه‌روی، شریعت او رشد آفرین، سخن او، معیار تشخیص حق از باطل و داوری او بر اساس عدالت است.)
سعدی:

بلغ العلی بکماله، کشف الدجی بجمالہ
حسنت جمیع خصاله، صلوا علیه و آله [۸۳۸].

حاج ملاهادی سبزواری:

هستی بر انبیاء شه، فرمانبرت گه و مه
تاج «تولا لی مع الله» حق را تو نور ثانی
برتر نشست از املاک، شاه سریر لولاک
آن شب که شد بر افلاک از بزم ام هانی
شرع تو نسخ ادیان، کرد آنچنانکه ریزان
گرد ورق ز اغصان در صرصر خزانی [۸۳۹].

اقبال لاهوری:

نسخه‌ی کونین را دیباچه اوست
جمله عالم بندگان و خواجه اوست
هستی مسلم تجلی گاه او
طورها بالذ گرد راه او [۸۴۰].
در جهان آئین نو آغاز کرد
مسند اقوام پیشین در نور
از کلید دین در دنیا گشاد
همچو او بطن ام گیتی نژاد
در نگاه او یکی بالا و پست
با غلام خویش بر یک خوان نشست
نراقی:

نور او بر نیک و بر بد تافتی
زشت و زیبا را همه دریافتی
چون برآید آفتاب از کوهسار
هم چمن روشن کند هم شوره‌زار [۸۴۱].
عصر جاهلیت (طلوع خورشید)

ارسله علی حین فتره من الرسل و هفوه عن العمل و غباوه (عباوه) من الامم
(خدا پیامبر اکرم (ص) را در روزگاری مبعوث داشت، که جامعه از وجود انبیاء، محروم بود، مردم در زندگی متحیر و سرگردان، و
در نادانی و تباهی بسر می‌بردند)
عطار نیشابوری:

جهان تاریک بود از کفر کفار
ز نور او منور شد به یکبار [۸۴۲].

خطبه ۹۵- وصف خدا و رسول

حضور همه جائی خدا
الحمد لله ... و الظاهر فلا شیء فوقه و الباطن فلا شیء دونه
(سپاس خدائی را که آنقدر هویدا است که چیزی بالاتر از ظهور او نیست، و از چشم مادی ما آنچنان پنهان است که همانند ندارد)
امام خمینی (ره):

گلشن معطر است سراپا ز بوی یار
گشتیم هر کجا نشنیدیم بوی دوست
هر جا که می‌روی ز رخ یار روشن است
خفاش وار راه نبردیم سوی دوست
گوش من و تو وصف رخ یار نشنود
ورنه جهان ندارد جز گفتگوی دوست
با عاقلان بگو که رخ یار ظاهر است
کاوش بس است این همه در جستجوی دوست
هر طرف رو کنم توئی قبله
قبله قبله نما نمی‌خواهم
همه آفاق روشن از رخ تو است
ظاهری جای پا نمی‌خواهم
در سراپای دو عالم رخ او جلوه گر است
که کند پوچ همه زندگی باطل من
جز هستی دوست در جهان نتوان یافت
در نیست نشانه‌ای ز جان نتوان یافت
در خانه اگر کس است یک حرف بس است
در کون و مکان به غیر آن نتوان یافت
آن کیست که روی تو به هر کوی ندید؟
آوای تو در هر در و منزل نشنید [۸۴۳].
شهریار:

از همه سوی جهان جلوه‌ی او می‌بینم
جلوه‌ی اوست جهان کز همه سو می‌بینم
چشم از او جلوه از او ما چه حریفیم ای دل
چهره‌ی اوست که با دیده‌ی او می‌بینم

تا که در دیده‌ی من کون و مکان آینه گشت
هم در آن آینه آن آینه رو می‌بینم [۸۴۴].
هاتف اصفهانی:

یار بی‌پرده از در و دیوار
در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جوئی و آفتاب بلند
روز بس روشن و تو در شب تار [۸۴۵].
امام خمینی (ره):

آن کس که رخس ندید خفاش بود
خورشید، فروغ و رخ زیباش بود
سر است و هر آنچه هست اندر دو جهان
از جلوه‌ی نور روی او فاش بود
ای دیده نگر رخس به هر بام و دری
ای گوش صدایش بشنو از هر گذری
ای عشق بیاب یار را در همه جا
ای عقل به بند دیده‌ی بی‌خبری [۸۴۶].
سعدی:

از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق
از همه عالم نهان و بر همه پیدا [۸۴۷].
صفات خدا (ازلیت خدا)

الحمد لله الاول فلا شیء قبله، و الاخر فلا شیء بعده

(ستایش معبودی را سزااست که اولی است بدون آنکه چیزی بدان پیشی بسته و آخری است بدون آنکه چیزی پس از او موجود باشد)

مولوی:

نماند زنده در عالم خلاق
تو «حی لا یموت» جاودانی [۸۴۸].
جامی:

اول همه تو بودی و آخر همه تویی
این لاف هستی دگران در میانه چیست [۸۴۹].
صائب تبریزی:

بی وجود حق ز خود آثار هستی یافتن
ذره ناچیز، بی خورشید پیدا کردن است [۸۵۰].
آشکار و نهان بودن خدا (صفات خدا)

الحمد لله الظاهر فلا شیء فوقه و الباطن فلا شیء دونه

(ستایش خدای را سزااست ... آشکاری که برتر از او نیست و نا آشکاری که چون او موجودی وجود ندارد)
اقبال لاهوری:

حق هویدا با همه اسرار خویش
با نگاه من کند دیدار خویش
به خلوت هم به جلوت، نور ذات است
میان انجمن بودن حیات است
به بزم ما تجلی هاست بنگر
جهان ناپیدو او پیداست بنگر
در و دیوار شهر و کاخ کو نیست
که اینجا هیچکس جز ما و او نیست [۸۵۱].
مولوی:

ما چو ناییم و نوا در ما ز تست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما که باشیم ای تو ما را جان جان
تا که ما باشیم با تو در میان
ما عدم هائیم و هستی های ما
تو وجود مطلق فانی نما
ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دمبدم
حمله مان پیدا و ناپیداست باد
جان فدای آن که ناپیداست باد
باد ما و بود ما از داد تست
هستی ما جمله از ایجاد تست
تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت
گفت ایزد «ما رمیت اذ رمیت» [۸۵۲].

خطبه ۹۶- در باب اصحابش

خدا و انتقام از ظلم
و لئن امهل الظالم فلن یفوت اخذه و هو له بالمرصاد علی مجاز طریقه و بموضع الشجا من مساغ ریه
(خدا ظالم را مهلت می دهد لکن هرگز مورد نسیان قرار نمی گیرد بلکه در کمینگاه او بوده، گلایش در دست اوست و آب بدون
اذن او از گلایش پائین نمی رود)
حافظ:

دور فلکی یکسره بر منهج عدل است
خوش باش که ظالم نبرد راه، به منزل [۸۵۳].
سعدی:

ناسزائی را که بینی، بخت یار
عاقلان تسلیم کردند اختیار
باش تا دستش ببندد روزگار
پس به کام دوستان مغزش بر آر
نه هر بازو که در وی قوتی هست
به مردی عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را مکن بر دل گزندی
که درمانی به جور زورمندی [۸۵۴].
اوحدی:

خانه ظالمان نه دیر که زود
بفضیحت خراب خواهد بود [۸۵۵].
نکوهش از ظلم حاکمان
و لقد اصیحت الامم تخاف ظلم رعاتها
(ملت‌های جهان همواره از ستم زمامداران خود در هراسند)
اقبال لاهوری:

تیزی دندان ترا رسوی کند
دیده‌ی ادراک را اعمی کند
جستجوی عظمت و سطوت شراست
تنگدستی از امارت خوشتر است
زندگی را می‌کند ناپایدار
جبر و قهر و انتقام و اقتدار [۸۵۶].
بی‌وفائی مردم
و دعوتکم سرا و جهرا فلم تستجیوا
(شما را پنهان و آشکار به مبارزه با دشمن دعوت کردم، فرمان مرا اجابت نکردید)
لامع:

مردم از درد جدایی داد و بیداد از فراق
ماه و صلح تا به کی افتاده باشد در محاق
از دل آرامان گیتی دل وفاداری مجوی
کی بود با خوبرویان راه و رسم اتفاق
ز آشنا رویان عالم داشتم امید لطف

باشد اکنون هر یکی را تا به لب دل پر نفاق [۸۵۷].

نصیحت بی حاصل

و اعظمکم بالموعظه البالغه فتتفرقون عنها

(همواره با اندرزهای رسای حکیمانه، پندتان می‌دهم ولی شما از آن کناره می‌گیرید)

سعدی:

نیک خواهانم نصیحت می‌کنند

خشت بر دریا زدن بی حاصل است [۸۵۸].

بی وفائی یاران

لوددت و الله ان معاویه صار فنی بکم صرف الدینار بالدرهم فاخذ منی عشرة منکم و اعطانی رجلا منهم!

(دوست می‌دارم که معاویه در برابر دینار من با درهم خود به معاوضه برخیزد ده تن از)

شما را از من بگیرد و یک تن از پیروان خود را به من دهد)

سعدی:

دوست مشمار آنکه در نعمت زند

لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی [۸۵۹].

خلاف شرط یاران است سعدی

که برگردند، روز تیر باران [۸۶۰].

صائب تبریزی:

ز دوستان زبانی، مدار چشم وفا

ز نخل، بید، محالست بر توانی یافت [۸۶۱].

منوچهری:

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام

نی، یکیشان راز دار، و نی وفا اندر دو تن [۸۶۲].

آذر بیگدلی:

دریغا که با خود ندیدم مصاحب

رفیقی موافق، انیسی مناسب

رفیقی که پرسد غم در مکاره

انیسی که جوید دلم در مصائب

کسانی که با من زنند از وفا دم

ز اهل وطن، یعنی اهل مناسب

همه در دیار جفا کرده مسکن

همه از طریق وفا گشته هارب [۸۶۳].

وحشی بافقی:

یاری ظاهر چه کار آید خوش آن یاری که او

هم بظاهر یار بود و هم بباطن یار بود [۸۶۴].

فیض کاشانی:

گشتم بسی به کوه و بیابان و شهر و ده

اهل دلی نیافتم آید به کار من

اغیار بود آنکه مرا یار می نمود

هرگز نشد دوچار من آن یار پار من [۸۶۵].

راه و رسم علی (علیه السلام)

و انی لعلی بینہ من ربی، و منهاج من نبی، و انی لعلی الطريق الواضح

(همانا من بر دلیل روشن پروردگارم، و بر راه آشکار پیامبرم راه می روم، و در راهی روشن قرار دارم)

عمان سامانی:

پرده بود جمال جمیل عزوجل

بخویش خواست کند جلوه‌ای بصبح ازل

چو خواست آنکه جمال جمیل بنماید

علی شد آئینه خیر الکلام قل و دل [۸۶۶].

لامع:

راه حق هر کس که پوید مقتدایی را سزد

کاروانی را دلیلی بین که رهبر می شود [۸۶۷].

ضرورت اطاعت از اهل بیت پیامبر

انظروا اهل بیت نیکم فالزموا سمتهم و اتباعوا اثرهم

(به اهل بیت پیامبر (ص) خود بنگرید، و بسوی آنان شتافته، پاب پای آنان حرکت کنید)

جامی:

دست به دامان آل زن، که نباشد

جز به محمد، مآل آل محمد [۸۶۸].

ناصر خسرو:

حبل ایزد، حیدر است او را بگیر

و ز فلان و بوفلان بگسل حبال [۸۶۹].

فیض کاشانی:

چشم بصیرت بخود نور پذیر کی شود

نور بصیرت دل از صاحب انما طلب

شرع، سفینه‌ی نجات، آل رسول ناخدا

ساکن این سفینه شو دامن ناخدا طلب [۸۷۰].

خاور دنبلی:

نجات خواهی اگر تو ز نفس اماره

مطیع شو به علی (ع) و به آل آن شه راد [۸۷۱].

ارزش سجده و عبادت

(اصحاب رسول الله «ص») قد باتوا سجدا و قیاما

(همه‌ی شب را اصحاب پیامبر (ص) در سجده و قیام بسر می‌بردند)

جامی:

جامی فکن به خواری، خود را به خاک کویش

باشد به چشم رحمت سویت کند نگاهی [۸۷۲].

باباطاهر:

خوشا آنونکه سودای تو دیرند

که سر پیوسته در پای تو دیرند [۸۷۳].

به دل دیرم تمنای کسانی

که اندر دل تمنای تو دیرند

عطار نیشابوری:

هست سیمایی ایشان از سجود

کی بود بی سجده «سیما» را وجود [۸۷۴].

مولوی:

چون خدا خواهد که مان یاری دهد

میل بنده جانب زاری دهد

کام تو موقوف زاری دل است

بی تضرع کامیابی مشکل است

تا نگرید ابر، کی خندد چمن

تا نگرید طفل کی جوشد لبن

طفل یک روزه همی داند طریق

که بگریم تا رسد دایه شفیق

تو نمی دانی که دایه‌ی دایگان

کم دهد بی گریه شیرت رایگان

گفت فلیکو اکثرا گوش دار

تا بریزد شیر فضل کردگار [۸۷۵].

خوف و رجاء

(اصحاب رسول الله «ص») اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم، و مادوا کما یمید الشجر یوم الريح العاصف خوفا من العقاب و

رجاء للثواب!

«اصحاب پیامبر ص» (هنگامی که ذکر حق را می‌شنیدند، اشک شوق آنان، گریبان‌شان را تر می‌کرد و همچون درختی که بر اثر تند باد بلرزد، از خوف عقاب و امید به پاداش، بخود می‌لرزیدند).

جامی:

ره، را میان خوف و رجا رو که در خبر
«خیر الامور اوسطها» قول مصطفاست [۸۷۶].

مولوی:

حق همی خواهد که هر میر و اسیر

با رجا و خوف باشند و حذیر

این رجا و خوف در پرده بود

تا پس این پرده پرورده بود [۸۷۷].

ناصر خسرو:

به میان قدر و جبر رود اهل خرد

راه دانای به میانه‌ی دو ره خوف و رجاست [۸۷۸].

عطار نیشابوری:

اندر میان خوف و رجا می‌تپد ز بیم

تا ز آن دو جایگاه کدامش بود مقرر [۸۷۹].

وحشی بافقی:

به التفات تو دارم امیدواریها

ولی ز خوی تو ایمن نمی‌توانم بود [۸۸۰].

ارزش اشک و گریه

اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم

(آنگاه که نام خدا آورده می‌شد چشم‌های اصحاب پیامبر پر از اشک شده و دامن‌هایشان تر می‌شد).

لامع:

از اشک گشته کشتی ما غوطه‌ور در آب

بنشسته‌اند مردم ما تا به سر در آب

از آب دیده کشت عمل را بیامد آب

گردد نهال کسب عمل بارور در آب

طوفان اشک دیده‌ی ما عالمی گرفت

این چشمه را مقابل دریا نموده‌ایم

سحاب دیده‌ی من بر فراز مزرع عمر

همیشه ز اشک ندامت کند در افشانی

برای رفع گرد معصیت از چهره‌ی نامه

دو چشم اشک افشان و زبان عذرخواهی ده

حاصل از خواهی از مزارع عمر
به که رشحی ز دیده بارانی [۸۸۱].

خطبه ۹۷-در ستم بنی امیه

صبر و بردباری

و ان ابتلیتم فاصبروا فان «العاقبه للمتقین»

(اگر مبتلا شدید، پس استقامت و بردباری را پیشه خود سازید که سرانجام نیک و پیروزی راستین از آن تقوی پیشه گان است).
ناصر خسرو:

چون روزگار بر تو بیاشوبد

یک چند پیشه کن تو شکیبائی [۸۸۲].

باباطاهر:

بیا تا دست از این عالم بداریم

بیا تا پای دل از گل بر آریم

بیا تا بردباری پیشه سازیم

بیا تا تخم نیکویی بکاریم [۸۸۳].

انوری:

ای بس که جهان جبهی درویش گرفته

از فضلهی زنبور برو دوخته ام جیب

و اکنون همه شب منتظرم تا بفروزند

شمعی که بهر خانه چراغی نهد از غیب

آن روز فلک را چو در آن شکر نگفتم

امروز درین زشت بود گر کنمش عیب [۸۸۴].

سنایی غزنوی:

چون شدی بر قضاء او صابر

خواند آنگاه مر ترا شاکر [۸۸۵].

صبر کن بر سفاهت جاهل

تا شوی ساینس ولایت دل

رفعت سمنانی:

گر شدی غرقه به دریای بلا ای رفعت

کشتی صبر به چنگ آر که ساحل داری [۸۸۶].

تحمل ای برادر در مشقت

بزرگت می کند در چشم ملت

هاتف اصفهانی:

برای امتحان تا می‌توانی با درد و غم
 بنه بر دوش من تا بردباریهای من بینی [۸۸۷].
 عمان سامانی:

خیره شد تقوی و زیبایی بهم
 پنجه زد درد و شکیبائی بهم
 سوختن با ساختن آمد قرین
 گشت محنت با تحمل همنشین
 زجر و سازش متحد شد درد و صبر
 نور ظلمت متفق شد ماه و ابر [۸۸۸].
 قدرشناسی از سلامت و تندرستی
 فان اتاکم الله بعافیه فاقبلوا
 (و هرگاه خداوند سلامت و تندرستی بشما عطا فرمود بپذیرید و قدرشناس آن باشید).
 ادیب صابر:

ز جمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست
 درست گردد این گر بررسی از بیمار
 بکار اندرت ار نادرستی باشد
 چو تندرست بوی هیچ دل شکسته مدار [۸۸۹].
 انوری:

عاقبت عافیت آموز را
 گنج بزرگست پس از رنج خرد
 ایمنی را و تندرستی را
 آدمی شکر کرد نتواند
 در جهان این دو نعمتست بزرگ
 داند آنکس که نیک و بد داند [۸۹۰].

خطبه ۹۸- در گریز از دنیا

بی‌اعتباری دنیا
 عباد الله اوصیکم بالرفض لهذه الدنيا التارکه لکم و ان لم تحبوا ترکها و المبلیه لاجسامکم (اجسادکم) و ان کنتم تحبون تجدیدها
 (بندگان خدا! شما را به اعراض و پشت کردن از دنیا سفارش می‌کنم، دنیائی که شما را ترک خواهد گفت گرچه بدان دل بسته‌اید
 و فرسوده‌تان خواهد ساخت گرچه زندگی دوباره در آن را خواستارید).
 مولوی:

چند بکردی طواف گرد جهان از گزاف
 زین رمه‌ی پر زلاف هیچ تو دیدی وفا؟ [۸۹۱].

باباطاهر:

بیا تا دست از این عالم بداریم

بیا تا پای دل از گل برآریم

بیا تا بردباری پیشه سازیم

بیا تا تخم نیکوئی بکاریم [۸۹۲].

مولوی:

جهان را بدیدم، وفائی ندارد

جهان در جهان، آشنائی ندارد [۸۹۳].

رجاء اصفهانی:

از این دار مجازی چشم بردار

بر و با پای دل در سلک اختیار

نظر بر بند، از این عالم پست

به زن بر دامن اهل ولا، دست [۸۹۴].

حاج ملا هادی سبزواری:

راه خواهی، رخت بر دریا فکن

کام جوئی، قید من و ما فکن

بلبلی تو لال چون توسن مباح

شورشی در گنبد مینا فکن

«لا احب الا فلین» گو چون خلیل

چشم دل بر شاهد یکتا فکن

خواهی ار آذر گلستان گرددت

خیز و نعلین دو کون از پا فکن [۸۹۵].

صائب تبریزی:

در زیر چرخ دست به جائی نمی‌رسد

در تنگنای بیضه چه بیهوده پر زرم

قفس تنگ فلک، جای پرافشانی نیست

یوسفی نیست در این مصر که زندانی نیست

هیچ کس در کاروان زندگی بیدار نیست

ماندگان در خواب غفلت رفتگان افسانه‌اند

با خون دل بساز که در خاکدان دهر

خط مسلمی به لب گور داده‌اند

فکر دنیا هر که را سر تا گریبان غوطه‌دار

روز باشد در ضمیر خاک چون قارون رود

دنیا به اهل خویش ترحم نمی‌کند
 آتش امان نمی‌دهد آتش پرست را
 فلک، مراد کریمان نمی‌دهد صائب
 به مصلحت دو سه روزی، مگر لئیم شوم [۸۹۶].
 رودکی:

مهر، مفکن بر این سرای سپنج
 کاین جهان، پاک، بازی و نیرنگ
 اسدی طوسی:
 چه مهر افکنی بر تن و این جهان
 که با تو نه این ماند خواهد نه آن [۸۹۷].
 باباطاهر:

کهن دنیا بهیچ کس نمانده
 بهر ره کوله باری میکشیمان [۸۹۸].
 سنائی غزنوی:

شورها کن جهان فانی را
 تا بدانی جمال باقی را
 کار دنیا بجمله بازی دان
 ترک او عز و سرافرازی دان [۸۹۹].
 ابوسعید ابوالخیر:

دنیا نسزد از و مشوش بودن
 از سوز غمش دمی در آتش بودن
 ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ
 خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن
 دنیا بجوی وفا ندارد ای دوست
 هر لحظه هزار مغز سرگشته‌ی اوست
 میدان که خدای دشمنش می‌دارد
 گر دشمن حق نه ای چرا داری دوست [۹۰۰].
 امام خمینی (ره):

آنکه سر در کوی او نگذاشته آزاده نیست
 آنکه جان نفکنده در درگاه او دلداده نیست
 تا اسیر رنگ و بوئی بوی دلبر نشنوی
 هر که این اغلال در جاننش بود آماده نیست [۹۰۱].
 لامع:

دل منه بر بودن دنیا که چون موج حباب
می‌روی تا با خود آبی عالم فانی گذشت
کاروانی پیش و پس دارد فلک در رفت و رو
تا که آگه می‌شوی نوبت به تو خواهد رسید
در جهان تا می‌روی ترتیب ماوایی کنی
ناگهان تا بنگری باید از این منزل رمید
کاروان گاهی است ای دل منزل دار غرور
تا که خواهی آرمیدن اندر آن باید رمید [۹۰۲].

سنائی:

بگذرد دور عمر تو ناگاه
بر سر دیگری نهند کلاه [۹۰۳].
سعدی:

بسی صورت بگردیدست عالم
وزین صورت بگردد عاقبت هم
عمارت با سرای دیگر انداز
که دنیا را اساسی نیست محکم
گر اهل معرفتی دل در آخرت بندی
نه در خرابه‌ی دنیا که حسرت آباد است
سنائی:

ای دل ار عقبات باید دست از دنیا بدار
پاکبازی پیشه گیر و راه دین کن اختیار
تخت و تاج و ملک و هستی جمله را در هم شکن
نقش و مهر نیستی و مفلسی بر جان نگار
پای بر دنیا نه و بر دوز چشم از نام و ننگ
دست بر عقبی زن و بر بند راه فخر و عار
عالم سفلی نه جای توست زینجا بر گذر
جهد آن کن تا کنی در عالم علوی قرار
نظامی گنجوی:

نظامی چون مسیحا شو طرفدار
جهان بگذار بر مثنی علفخوار [۹۰۴].
ویس و رامین:

بیاد آید ترا گفتار من زود
کزین آتش نبینی بهره، جز دود [۹۰۵].

ناصر خسرو:

بمال و ملک و به اقبال دهر غره مشو
که تو هنوز از آتش ندیده‌ی جز دود
سعدی:

گر تضرع کنی و گر فریاد
دزد، زر، باز پس، نخواهد داد [۹۰۶].
الهی قمشه‌ای:

دانی «الهی» که جهان پایدار نیست
هرگز مکن بر آنچه نمی‌پاید، اعتماد [۹۰۷].
نظامی گنجوی:

ز آمدنت، رنگ، چرا چون میست
کامدنی را شدنی در پیست
تاکی و تاکی بود این روزگار
و آمدن و رفتن بی‌اختیار
خط به جهان درکش و بی‌غم بزی
دور شو از دور مسلم بزی
راه تو دور آمد و منزل دراز
برگ ره و توشه‌ی منزل بساز
خیز و داعی بکن ایام را
از پس دامن فکن این دام را
مملکتی بهتر ازین ساز کن
خوشر ازین حجره، دری باز کن [۹۰۸].

انوری:

در بدو نیک جهان دل نتوان بست از آنک
گذرانست بدو نیک جهان گذران [۹۰۹].
لامع:

آلوده‌ای به محنت دنیا عبث عبث
فرسوده‌ای ز بهر تمنا عبث عبث
اسباب دنیوی همگی نقش دان بر آب
نقشت اگر نخاست مفرسا عبث عبث [۹۱۰].

وحشی:

ذلت ده روزه فقر مایه‌ی صد عزت است
عزت دنیا مخواه پایه‌ی عقبا طلب [۹۱۱].

عبرت گرفتن از گذشتگان

و فی آبائکم الماضین تبصره و معتبر

(توجه نمودن به پدرانی که از دنیا رفتند، مایه‌ی بصیرت و عبرت است).

ناصر خسرو:

چه باید پند؟ چون گردون گردان

همه پندست، بل ز ندست و پا زند

چه داری چشم از و چون این و آن را

به پیش تو بدین خاک اندر افکند؟

بسندست ار نباشد نیز پندی

پدر پند تو و، تو پند فرزند [۹۱۲].

هر لحظه ز من روایتی می‌شنوی

وز قصه‌ی من حکایتی می‌شنوی

درد دل من فسانه می‌پنداری

من مردم و تو حکایتی می‌شنوی [۹۱۳].

دگر گونی دنیا

اولستم ترون اهل الدنیا یصبحون و یمسون علی احوال شتی، فمیت یبکی، و آخر یعزی و صریع مبتلی و عائد یعود

(آیا اهل دنیا را نمی‌نگرید که صبح و شب می‌کنند با حالات گوناگون، برخی مرده‌اند و بر او گریه می‌کنند و دیگری باقیمانده‌ی

او را تسلیت می‌گویند. یکی در بستر بیماری افتاده دیگری به عیادت او می‌رود).

آذر بیگدلی:

گذرد عمر، نه بر یک آیین

گذرد حال نه بر یک منوال

عنقریب است که اوضاع جهان

گردد از سیر فلک حال بحال

درد درمان شود، اندوه نشاط

رنج راحت شود، ادبار اقبال

شب شود روز و، دگر دی نوروز

غم شود عیش و، دگر هجر وصال [۹۱۴].

وحشی بافقی:

بلی این است قانون زمانه

نه امروز است در دور این ترانه

یکی ماتم گزیند دیگری سور

یکی را تخت منزل دیگری گور

یکی را بهر ماتم کاه پاشند

یکی را زر به مسندگاه پاشند
 یکی را خود زر بر کوهه‌ی زین
 چو طفلان کرده جا بر اسب چوبین
 یکی بر اسب جولانی نشسته
 به زین زر رکاب سیم بسته
 یکی بر فرق تاج زر نهاده
 یکی خشت لحد بر سر نهاد
 یکی را زیر تخت خاک مسکن
 یکی را روی تخت زر نشیمن
 ندارد اعتباری کار عالم
 منه زنه‌ار بر دل بار عالم [۹۱۵].
 مولوی:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
 بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
 عمر همچون جوی نو نو می‌رسد
 مستمری می‌نماید در جسد
 چرخ سرگردان که اندر جستجو است
 حال او چون حال فرزندان اوست
 گر حسیض و گه میانه گاه اوج
 اندر و از سعد و نحسی فوج فوج
 گه شرف گاهی صعود و گه فرج
 گه وبال و گه هبوط و گه طرح
 حال امروزی به دی مانند نی
 همچو جو اندر روش کش بندنی
 فکرت هر روز را دیگر اثر
 شادی هر روزی از نوع دگر [۹۱۶].
 ناصر خسرو:

اندرین جای سپنجی چو نهادی دل
 آب کوبی همی ای بیهوده در هاون
 سعدی:

گفت چشم تنگ دنیا دار را
 یا قناعت پر کند یا خاک گور [۹۱۷].
 پرهیز از غفلت

و طالب للدنيا و الموت يطلبه و غافل و ليس بمغفول عنه

(مردم مختلفند، یکی در پی تامین دنیاست در حالی که، مرگ، در پی اوست و دیگری در بهر غفلت فرورفته است در حالی که خود، مورد غفلت نیست).

الهی قمشه‌ای:

تا کی از مرگ و آخرت غافل

مست دنیائی و زن و زر و جاه

خواب رحلت که سازدت بیدار

باش آگه که می‌رسد ناگاه [۹۱۸].

عطار نیشابوری:

تو چنین فارغی و باز نیندیشی هیچ

کاجلت در پی و عمر تو چنین برگذرست [۹۱۹].

عجز از شکر

و استعینوا الله علی اداء واجب حقه و ما لا یحصی من اعداد نعمه و احسانه

(در باب اداء واجب و پرداختن اساسی، به وظایف الهی، و نیز در رابطه با مسئله سپاسگزاری در مقابل نعمت‌ها و عنایات بی‌شمار پروردگار متعال، از خدا استمداد کنید).

ابوسعید ابوالخیر:

من بی تو نمی‌توانم کرد

احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر موئی

یک شکر تو از هزار نتوانم کرد [۹۲۰].

لامع:

ای فعل تو از مصدر احسان مشتق

وی لعل تو از پنجه‌ی مرجان شده شق [۹۲۱].

خطبه ۹۹- درباره پیامبر و خاندان او

فضل و رحمت الهی

الحمد لله الناشر فی الخلق فضله

(ستایش خدای را سزااست که عنایت و فضل خویش را در میان مردم منتشر ساخت).

حاج ملا هادی سبزواری:

همه بر در نیازش که چه در رسد، ز نازش

همگی ز سوز و سازش، به سرود عاشقانه

به حصار نغمه‌ی گل همه نقش اوست حاصل

به سواد اعظم دل، نبود جز آن یگانه [۹۲۲].

یک شمه از طراوت رویت بهار و باغ
یک پرتو از فروغ رخت نور مهر و ماه
سوزنی:

از غایت جود و کرم و برو مروت
ناخواسته بخشی بهمه خلق همه چیز [۹۲۳].
حاجب شیرازی:

ای فاش پیش علم تو اسرار کائنات
وای گرم از سخای تو بازار کائنات [۹۲۴].
ثاقب کرمانی:

ای وجود تو مبداء هر جود
وای ز جود تو عالمی موجود
ابوسعید ابوالخیر:

ای آنکه بکنهت نرسد ادراکی
کونین پیش کرمت خاشاکی
از روی کرم اگر ببخشی همه را
بخشیده شود پیش تو مشت خاکی [۹۲۵].
شیخ محمود شبستری:

فیض و فضلش علی الدوام تمام
جود و لطف و عطاش مطلق و عام [۹۲۶].
اطاعت از امامت

و خلف فینا رایه الحق من تقدمها مرق و من تخلف عنها زهق و من لزمها لحق
(پیامبر «ص» پرچم حق را در میان شما به یادگار نهاد پس کسی که بر آن پیشی جوید از صراط حق، خارج گشته و کسی که از
آن فاصله گیرد هلاک می‌شود).

سوزنی:
تا بدرقه‌ی دوستی آل علی نیست
بر قافله‌ی دین هدی دیو نهد باج [۹۲۷].
رفعت سمنانی:

آنسرمه که از عصمت، بر دیده کشیدند
هر پرده که در سینه جان بود دریدند
بی پرده بسر منزل تسلیم رسیدند
از دیده جانان رخ جانانه بریدند [۹۲۸].

امیدواری

لا تياسوا من مدبر

(و از آنچه گذشته مایوس نگردید).

نظامی گنجوی:

در نومیدی بسی امید است

پایان شب سیه سپید است [۹۲۹].

فضیلت اهل بیت پیامبر و امام زمان

الا ان مثل آل محمد (ص) کمثل نجوم السماء: اذا خوی نجم طلع نجم، فکانکم قد تکاملت من الله فیکم الصنائع، و اراکم ما کنتم تاملون

(آگاه باشید که مثل فرزندان پیامبر (ص) مانند ستارگان آسمانند اگر ستاره‌ای غروب کند دیگری طلوع خواهد کرد، گویا می‌بینم که در پرتو خاندان پیامبر (ص) نعمتهای خدا بر شما تمام شده و به آنچه آرزو دارید می‌رسید).
آذر بیگدلی:

جواهر آنچه در هفتم زمین است

کواکب آنچه تا هشت آسمان است

بعهد دولتش، کز بخت پیروز

زمانه شاد و خلقتش شادمان است

شه دین مهدی هادی، که باد او را بهر وادی

ولی در عشرت و شادی، عدو در محنت و ماتم

نهال جود را غارس، دیار عدل را، حارس

سمند فتح را، فارس، حریم قدس را، محرم

به اجماع ملل، روزی که در آخر زمان گردد

زمین چون زلف خوبان تیره و آشفته و در هم

نشیند بر سریر سروری شاه فلک جاهی

که از عدلش جهان گردد، چو روی نو خطان خرم

ولی هر یک باسم دیگر و رسم دگر خواندش

زبان عالمی گردان، بنام او مگر ابکم

یهودش داند از نسل یهودا، ماشیع نامش

مجوسش زاده‌ی زرتشت و، ترسا زاده‌ی مریم

مسلمانش شمارد فاطمی یکسر، ولی زیشان

همی گویند فوجی کان گهر باشد همان دریم [۹۳۰].

خطبه ۱۰۰- خبر از حوادث ناگوار

آتش فتنه‌ها

عضت الفتنة ابناءها بانایاها و ماجت الحرب بامواجها

(آنگاه که آتش فتنه‌ها زبانه کشد فرزند خود را با دندان می‌گیرد، و آتش جنگ زبانه می‌کشد)

لامع:

آتش شورش به هر جا شعله زد
کی شود خاموش و ماند ز التهاب [۹۳۱].

خطبه ۱۰۱-در زمینه سختیها

روز قیامت

و ذلک يوم یجمع الله فيه الاولین و الاخرین لنقاش الحساب و جزاء الاعمال
(رستاخیز، همان روزی است که خدا، همه انسان‌ها از گذشته گان و آیندگان را یکجا، جهت حسابرسی دقیق و دستیابی به پاداش
اعمال، جمع خواهد کرد)
ناصر خسرو:

روزی است از آن پس که در آن روز نیابد
خلق از حکم عدل نه ملجأونه منجا [۹۳۲].
میرفندرسکی:

گفت دانا نفس‌ها را بعد ما حشر است و نشر
هر عمل کامروز کرد او را جزا فرداستی [۹۳۳].
فیض کاشانی:

هشدار که دیوان حساب است در اینجا
دل‌های عزیزان همه آب است در اینجا
بر شعله‌ی دل زن شرری ز آتش قهرش
آنجا اگر آتش بود آب است در اینجا
هشدار که هر ذره حساب است در اینجا
دیوان حساب است و کتاب است در اینجا
حشرست و نشورست صراط است و قیامت
میزان ثواب است و عقاب است در اینجا
امروز به پاداش شهیدان محبت
ز آن روی برافکنده نقاب است در اینجا
بیدار نگردد مگر از صور سرافیل
مستغرق غفلت که بخواب است در اینجا
هشیار که سنجید عمل خویشتن ای فیض
سر سوی حق و پا برکابست در اینجا [۹۳۴].
ابوسعید ابوالخیر:

مستغرق نیل معصیت جامه‌ی ما
مجموعه‌ی فعل زشت هنگامه‌ی ما

گویند که روز حشر شب می نشود
آنجا نگشایند مگر نامه‌ی ما [۹۳۵].

خطبه ۱۰۲-در تشویق به زهد

ترک دنیا پرستی
ایها الناس انظروا الی الدنیا نظر الزاهدین فیها الصادقین عنها
(ای مردم! چونان زاهدان روی برگردانه از دنیا به آن بنگرید).
نظامی گنجوی:

شمع، که هر شب، به زرافشانی است
زیر قبا زاهد پنهانی است
نباید نهادن بر این خاک دل
کز و گنج قارون، فروشد به گل [۹۳۶].
صائب تبریزی:
مکن به لاله رخان، چشم خود سیه، صائب
که زود چهره‌ی خون رنگ می نمایند
ترک دنیا کرده را باطن مصفا می شود
چشم، پوشیدن، ز اوضاع جهان، وا کردن است [۹۳۷].
فیض کاشانی:

به غم خوردن بنه دل، شاد می باش
خدا را بنده‌ای آزاد می باش
هوا را پشت پا زن خاک ره شو
تهی دست از جهان چون باد می باش [۹۳۸].
لامع:

زنهار دل به عشوه‌ی دنیا مده که او
آلوده دامنی است که هر کس به او رسید [۹۳۹].
دنیا شناسی

(الدنیا) سرورها مشوب بالحزن
(خوشی دنیا، همراه با ناراحتی است)
شیخ محمود شبستری:

که را دیدی تو اندر جمله عالم
که یک دم شادمانی یافت بی غم [۹۴۰].
نظامی گنجوی:

حکم، هر نیک و بد که در دهر است

زهر، در نوش و نوش در زهر است
اگر عیشی است صد بیمار با اوست
و گر، برگ گلی، صد خار با اوست [۹۴۱].
لامع:

لذات دنیوی و در آن عجب آدمی
مثل سراب دان که در آن آرمیده موج
شادکامی شد به باغ زندگی بر کس حرام
غنچه تا بشکفت در گلزار افتد در گلاب
گر که در خواب عدم می‌دید آدم روی غم
کی گشودی چشم بر نور چراغ زندگی
نیش است نوش دهر و جفا شد وفای او
قهرست مهر او که به هر کس کند پدید [۹۴۲].
فیض کاشانی:

گل بی خار نتوان چید ای فیض
بزمش با رقیبان می‌توان شد [۹۴۳].
انور کشمیری:

سال و مه گریانم از بی‌مهری گردون دون
شادی امروز شد حرف غم فردای من [۹۴۴].
پرهیز از غرور زدگی

فلا یغرنکم کثره ما یعجبکم فیها لقله ما یصحبکم منها
(جلوه‌ها و جاذبه‌ها و زیبایی دنیا شما را نفریبد زیرا آنها زود گذرند)
شمس تبریزی:

غره مشو گر ز چرخ کار تو گردد بلند
زانک بلندت کند تا بتواند فکند [۹۴۵].
ناصر خسرو:

غره مشو به زور و توانایی
کاخر ضعیفی است توانا را [۹۴۶].

ضرورت عبرت و پند پذیری
رحم الله امراء تفکر فاعتبر و اعتبر فابصر
(خدا بپامرزد کسی را که: بیندیشد و عبرت گیرد، عبرت گیرد و به بینایی و بصیرت دست یابد)
شمس تبریزی:

زبان بر بند و بگشا چشم عبرت
که بگشا دست راه اعتبار، او [۹۴۷].

بهای (ره):

عبرتی گیر از چراغی ای غنی
در غبار ابر در کم روغنی
امتیاز آدمی از گاو و خر
هم به فکر و عبرت آمد ای پسر
تقوی قلب و صلاح واقعی
هم به فکر و عبرت است ای المعی [۹۴۸].
ملک الشعراء بهار:

ما فقیران تهی دست، ز خود بی خبریم
جز سوی حق، دل ما جانب دیگر نکشد
پرهیز از خود، که جای پرهیز، اینجاست
وز کس مطلب چیز، که هر چیز اینجاست
تا چند پی راز خدا میگردی
راز دل خود جو که خدا نیز اینجاست [۹۴۹].
رجاء اصفهانی:

پا به دامن تفکر کش و بنشین که توان
دست و انگشت ز سر خشت سر ایوان دیدن [۹۵۰].
شیخ محمود شبستری:

عاقل آن است کز سر فکرت
گیرد از حال دیگران عبرت [۹۵۱].
ضرورت خودشناسی

العالم من عرف قدره، و کفی بالمرء جهلا الا يعرف قدره
(دانای راستین کسی است که، قدر خود را بداند، از نشانه جهالت آدم دانا، آن است که قدر خود را نشناسد)
اقبال لاهوری:

منه پا در بیابان طلب سست
نخستین گیر آن عالم که در تست
اگر زیری ز خود گیری زبر شو
خدا خواهی به خود نزدیکتر شو
به تسخیر خود افتادی اگر طاق
ترا آسان شود تسخیر آفاق
از مقام ذوق و شوق آگاه شو
ذره‌ای صیاد مهر و ماه شو
عالم موجود را اندازه کن

در جهان خود را بلند آوازه کن
 زنده مرد، از غیر حق، دارد فراغ
 از خودی، اندر وجود او چراغ
 ای ز خود پوشیده خود را بازیاب
 در مسلمانی حرام است این حجاب
 رمز دین مصطفی دانی که چیست
 فاش دیدن خویش را شاهنشهی است
 چیست دین؟ دریافتن اسرار خویش
 زندگی، مرگ است بی دیدار خویش
 آن مسلمانی که بیند خویش را
 از جهانی بر گزیند خویش را [۹۵۲].
 سوزنی:

خرسند به نیک و بد خود، باید بود
 اندازه شناس حد خود باید بود [۹۵۳].
 ملک الشعراء بهار:

تا چند، پی راز خدا می گردی
 راز دل خود جو، که خدا نیز اینجاست
 اسیر خود شدن تا کی ز خود وارستنی باید
 ز تن کامی نشد حاصل، به جان پیوستنی باید
 به لوٹ خاکیان آمیخت دامن دل پاکم
 به آب معرفت دامن دل را شستنی باید [۹۵۴].
 ملا هادی:

از سروری جهان گذر کن
 در باطن خود بین جهانها [۹۵۵].
 فیض کاشانی:
 ای که نظاره به گل‌های گلستان میکنی
 دیده‌ی جان را جلا ده در دلت گلزار هست [۹۵۶].
 ناصر خسرو:

چو خود دانی همه دانسته باشی
 چو دانستی ز هر بد رسته باشی
 ندانی قدر خود زیرا چنینی
 خدا بینی اگر خود را نبینی
 اگر بشناختی خود را به تحقیق

هم از عرفان حق یابی تو توفیق

نماند بر تو پنهان هیچ حالی

نبینی از جهان درد و ملالی

ابن یمین:

ای دل گرت شناختن راه حق هواست

خود را بدان که عارف خود عارف خداست

امیر خسرو دهلوی:

آنکه خود را شناخت نتواند

آفریننده را کجا داند

سنائی:

ای شده از شناس خود عاجز

کی شناسی خدای را هرگز

چون تو در علم خود زبون باشی

عارف کردگار چون باشی [۹۵۷].

فروغی:

تا اختیار کردم سر منزل رضا را

مملوک خویش دیدم فرمانده قضا را

تا ترک جان نگفتم آسوده دل نخفتم

تا سیر خود نکردم نشناختم خدا را [۹۵۸].

رفعت سمنانی:

بما، بی ما، نماید ذات ما را

چه خود را گم کنی یابی خدا را [۹۵۹].

لامع:

عاقل آن باشد که او غافل نگردد از حدش

گر زیاد و کم نگنجانند به مردی باورست [۹۶۰].

امام خمینی (ره):

آن کس که به زعم خویش عارف باشد

غواص به دریای معارف باشد

روزی اگر از حجاب آزاد شود

بیند که به لاک خویش واقف باشد [۹۶۱].

مولوی:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز یابد روزگار وصل خویش [۹۶۲].

شهریار:

شرف بدانش و دین است و از لوازم آن
فروتنی است که موزون قبای قامت ماست
شرافت نسب از انبیاست با تو ولی
ستون عرش خدا با کجی نیاید راست
همه دردها از تو و خود نه بینی
همه نسخه‌ها در تو و خود نخوانی
تو یک لفظی اما طلسم عجائب
دریغا که معنای خود را ندانی
در این ذره بنهفته کیهان اعظم
چو در سیم تار مغنی اغانی
تویی آن کتاب مقدس که در وی
نشته همه رازهای نهانی
تو شعری و در جمله دیوان خلقت
کجا شعر بغرنج با این روانی
زمین و زمانی برون از تو حاشا
تو جان جهانستی و جاودانی
تو انسانی و خود خدا در تو مخفی
ملک در تو محو و فلک در تو فانی [۹۶۳].

لامع:

خواهی اگر تمام شوی بگذر از خودی
نشیده‌ای که هر که بمیرد شود تمام
چون کان که بهر دادن گوهر ز خود گذشت
جان داده‌ایم تا چو تو پیدا نموده‌ایم [۹۶۴].

سعدی:

در آینه نظر کن تا روی خود بینی
کز حسن خود بماند انگشت در دهانت [۹۶۵].

مولوی:

هر دم رسولی می‌رسد جان را گریبان می‌کشد
بر دل خیالی می‌دود یعنی به اصل خود بیا
همچو کتابیست جهان جامع احکام نهان
جان تو سر دفتر آن فهم کن این مسئله را
به خود واگرد ای دل زانک از دل

ره پنهان به دلبر می‌توان کرد

جهان شش جهت را گر دری نیست

چو در دل آمدی در می‌توان کرد [۹۶۶].

پرهیز از تنبلی و سستی

و ان من ابغض الرجال الى الله تعالى لعبدا و كله الله الى نفسه.. ان دعی الى حرث الدنيا عمل و ان دعی الى حرث الاخره كسل

(مطروودترین آدم، در پیشگاه خدا، کسی است که خدا، وی را به خودش واگذارد در انجام کار دنیوی و علاقمند ولی در انجام کار

اخروی، کسل و گریزان می‌باشد)

ناصر خسرو:

از طاعت تمام شود، ای پسر ترا

این جان ناتمام، سرانجام کار، تام

ایزد پیام داد به تو، کاهلی مکن

در کار، اگر تمام شنودستی آن پیام [۹۶۷].

آثار لطف الهی

اولئك يفتح الله لهم ابواب رحمة

(این پرهیزکاران، خدا درهای رحمت خود را برویشان باز کند)

سنایی غزنوی:

لطف او راحت است جانها را

قهر او آتشی روانها را

لطف او بنده را سرور دهد

قهر او مرد را غرور دهد [۹۶۸].

امام خمینی (ره):

ای دوست به روی دوست بگشای دری

صاحب نظرا به مستمندان نظری

ما بی خبرانیم ز منزلگه عشق

ای باخبر از بی‌خبر آور خبری [۹۶۹].

فردوسی:

چو بر بندگان کار گردد دراز

خداوند گیتی گشایش باز [۹۷۰].

خطبه ۱۰۴-صفات پیامبر

شناخت پیامبر

حتى بعث الله محمدا (ص ...) و اطهر المطهرين شيمه

... (تا آنکه خدا پیامبر (ص) را مبعوث داشت پیامبری که از حیث سیرت، از همه‌ی پاکان جهان، پاکتر است)

مولوی:

عقل کل را گفت «ما زاغ البصر»

عقل جزوی می کند هر سو نظر [۹۷۱].

لامع:

از عطر شمیم خلق عنبر بویش

گردیده، بهار عطر فرسای دماغ [۹۷۲].

نظامی گنجوی:

سرآمدترین همه سروران

گزیده تر جمله پیغمبران [۹۷۳].

سعدی:

نیم نانی گر خورد مرد خدای

بذل درویشان کند نیم دگر [۹۷۴].

نراقی:

گر شود آن یم رحمت موج زن

موج او هم روم گیرد هم ختن

زین سبب بودش حبیب الله لقب

رحمه للعالمین را شد سبب

بلکه جمله نامهای آن جناب

خوردی از عین الحیوه حسن آب [۹۷۵].

ضرورت پند پذیری

ایها الناس استصبحوا من شعله مصباح واعظ متعظ و امتاحوا من صفوعین قد روقت من الکدر

(ای مردم! از چراغ روشنائی بخش پند دهنده‌ای که خود بدان پای بند است، اندرز بخواهید و از زلال چشمه‌هایی، سیراب شوید که از تیرگی بدور باشد).

سعدی:

عالم که کامرانی و تن‌پروری کند

او خویشتن، گمست، که را رهبری کند؟

باطل است آنچه مدعی گوید

خفته را خفته کی کند بیدار؟ [۹۷۶].

حافظ:

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب

گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس [۹۷۷].

پرهیز از هواپرستی

عبادالله لا ترکنوا الی جهالتکم، و لا تنقادوا لا هوائکم

(بندگان خدا! به جهالت و نادانی خویش، تکیه نکنید و رام و مطیع هواهای نفسانی خود نباشید)
نظامی گنجوی:

سر ز هوا یافتن، از سروری است
ترک هوا قوت پیغمبری است
گر نفسی، نفس، به فرمان تو است
کفش بیاور که بهشت آن تو است
از جرس نفس بر آور، غریو
بنده‌ی دین باش نه مزدور دیو [۹۷۸].
حاج ملاهادی سبزواری:
تا به کی معتکف کاخ هوس باید بود
کاروان رفت دلا رو به رهی باید کرد [۹۷۹].
مولوی:

با هوی و آرزو کم باش دوست
چون «یضلك عن سبيل الله» اوست
این هوی را نشکند اندر جهان
هیچ چیزی همچو سایه‌ی همراهان [۹۸۰].
فیض کاشانی:

تا بکی این نفس کافر کیش کافر تر شود
تا بچند این دیده‌ی بی شرم ننگ سر شود
بس فسون خواندم برین نفس دغا فرمان نبرد
بس نصیحت کردمش شاید به حق رهبر شود
عمر خود را صرف کردم در فنون علم و فضل
تا بود چشم دلم از علم روشن تر شود
گفتم آخر میکنم کاری که بهتر باشد آن
من چه دانستم که آخر کار من بدتر شود
ای خدا رحمی بکن بر بنده‌ی بیچاره‌ات
بد بود نیکوش کن نیکوست نیکوتر شود
آنکه قابل نیست ز ارشاد تو قابل می‌شود
ور بود قابل زارشاد تو قابل تر شود
چون شود اخلاص کاملتر رسد سلطان عشق
آنچه بود افسار در سر بعد از این افسر شود
تا نباشد بنده‌ای را عزم و اخلاص علی
کی امیرالمومنین و نفس پیغمبر شود

سالها باید بگردد آفتاب و مشتری
تا که در برج سعادت نطفه‌ای حیدر شود
در زمین دل بکار ای فیض تخم معرفت
پس ز چشمش آب ده تا ریشه محکتر شود [۹۸۱].
وظائف رهبری

انه لیس علی الامام الا ما حمل من امر ربه: الابلاغ فی الموعظه و الاجتهاد فی النصیحه
(بدون تردید جز ماموریت الهی، چیزی بر عهده‌ی امام (ع) نیست و از جمله وظایف الهی کوشش در اندرز و راهنمایی و تلاش در
خیرخواهی و هدایت مردم است)
سعدی:

ما نصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسر بردیم
گر نیاید به گوش رغبت کس
بر رسولان، پیام باشد و بس
مراد ما نصیحت بود و گفتیم
حوالت با خدا کردیم و رفتیم [۹۸۲].
آموختن علم از اهل دانش

فبادروا العلم من قبل تصویح نبته و من قبل ان تشغلوا بانفسکم عن مستشار العلم من عند اهله
(به فراگیری دانش برخیزید، پیش از آنکه محل جوشش و خیزش آن بخشکد و پیش از آنکه به خود مشغول شوید و قبل از آنکه
دانش را از اهل آن فرا گیرید)
عطار نیشابوری:

پزشک آخر دواى گل چه داند
که گل را باغبان درمان تواند [۹۸۳].
ناصر خسرو:

هیچ شنیدی که چه گفته رسول
بار خدا و شرف المرسلین
گفت بیاید که بجوئى تو علم
ور نبود جایگهش جز به چین
اوحدی:

در پی علم دین بیاید رفت
اگرت تا بچین بیاید رفت
جزم به علم این کجا توان دانست
نفس بی علم هیچ نتوانست [۹۸۴].
لامع:

به علم کوش که از جهل ظلمتش برهی
چو دانش است ره امتیاز انسانی
در فضل و ادب کوش که العلم ملیح
بگذر ز غرور جهل که الجهل قبیح
سرمایه ادراک بود جد و طلب
پیرایه‌ی اسعاد بود علم و ادب
بی جد و طلب کسی به مقصد نرسد
بی عقل و ادب بود سعادات عجب [۹۸۵].
اسدی طوسی:

که چون خوانی از هر دری اندکی
بسی دانش افزاید از هر یکی [۹۸۶].
فردوسی:

بهر کار کوشا بیاید بدن
بدانش نبوشا بیاید شدن [۹۸۷].

خطبه ۱۰۵- وصف پیامبر و بیان دلاوری

ویژگیهای اسلام
الحمد لله الذی شرع الاسلام ... فجعله امنا لمن علقه و سلما لمن دخله
(ستایش خدا را سزد که راه اسلام را برای بندگان گشود، آن را پایگاه امنی برای پناه آورندگان، و مایه آرامش برای وارد
شوندگان قرار داد)
مولوی:

شاهراه باغ جانها شرع اوست
باغ و بستانهای عالم فرع اوست
اصل و سرچشمه خوشی آنست آن
زود «تجری تحتها الانهار» خوان [۹۸۸].
نور دین

(الاسلام) نورا لمن استضاء به
(خدا اسلام را نوری برای روشنی خواهان فرستاد)
شیخ محمود شبستری:

وگر نوری رسد از عالم جان
ز فیض جذبه یا از عکس برهان
دلش با لطف حق همراز گردد
از آن راهی که آمد باز گردد [۹۸۹].

آرامش دل

وثقه لمن توکل و راحه لمن فوض

(اسلام آرامش توکل کنندگان و آسایش پناه آورندگان است)

لامع:

دل بتاب از خلق تا با حق توان آرام یافت

نکته امید خلقت بر در حق منظرست [۹۹۰].

طپیدن‌های دل از دیدنش آرام می‌یابد

بلی لب تشنه چون سرچشمه بیند کام می‌یابد

ملا تجلی:

چو بر تسلیم دل دادی گلستان میشود آتش

بدوزخ چون شدی راضی بهشت جاودان بینی [۹۹۱].

پیامبر اسلام

فهو (رسول الله) رسولك بالحق رحمه

(ای خدا! پیامبر «ص»، رسولی بر حق و رحمتی است که مبعوث داشته‌ای)

الهی قمشه‌ای:

وجودش «رحمه للعالمین» باد

ز حق، بر جان پاکش آفرین باد [۹۹۲].

عبدالواسع جبلی:

کسی که کرد عزیزش خدای عزوجل

اگر تو سر ننهی بر خطش خطا باشد [۹۹۳].

خطبه ۱۰۷-حادثه‌های بزرگ

تجلی خدا در مخلوقات

الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه و الظاهر لقلوبهم بحجته

(ستایش خدای را سزااست که در سیمای آفریده‌های خویش برای مخلوقاتش، تجلی کرد و با حجت و دلیل خویش، خود را در

قلب آنان آشکار ساخت)

هاتف اصفهانی:

یار بی‌پرده از در و دیوار

در تجلی است یا «اولی الابصار» [۹۹۴].

عطار نیشابوری:

جهان داری که پیدا و نهانست

نهان در جسم و پیدا در جهانست

چو ظاهر شد ظهور او جهان بود

چو باطن شد بطونش نور جان بود
 چه ظاهر آنکه از باطن ظهورست
 چه باطن آنکه ظاهرتر ز نورست
 ز پنهانیش در باطن چو جان ساخت
 ز پیدایش در ظاهر جهان ساخت [۹۹۵].
 باباطاهر:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم
 به دریا بنگرم دریا ته وینم [۹۹۶].
 به هر جا بنگرم کوه و در و دشت
 نشان از قامت رعنا ته وینم
 عطار نیشابوری:

خداست و خلق جز نور خدا نیست
 ولی زو نور او هرگز جدا نیست
 حقست و نور حق چیزی دگر نیست
 بیاید گفت حق جز حق دگر کیست
 اگر آن نور را صورت هزار است
 ولی در پرده یک صورت نگارست
 چشم بگشا که جلوه‌ی دلدار
 متجلی است از در و دیوار
 نحن اقرب الیه آمده است
 دور افتاده‌ای تو از پندار [۹۹۷].
 ابوسعید ابوالخیر:

ای ذات تو در صفات اعیان ساری
 اوصاف تو در صفاتشان متواری
 وصف تو چو ذات مطلقست اما نیست
 در ضمن مظاهر از تقید عاری
 هستی به صفاتی که درو بود نهان
 دارد سریان در همه اعیان جهان
 هر وصف زعینی که بود قابل آن
 بر قدر قبول عین گشتست عیان
 ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ
 پندار یقین‌ها و گمانها همه هیچ
 از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد

کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ

در باغ روم کوی توام یاد آید

بر گل نگرم روی توام یاد آید

در سایه‌ی سرو اگر دمی بشینم

سرو قد دلجوی توام یاد آید [۹۹۸].

شیخ محمود شبستری:

حمد و فضل خدای عزوجل

هست بر بنده واجب از اول [۹۹۹].

ابوسعید ابوالخیر:

ای آینه‌ی حسن تو در صورت زیب

گرداب هزار کشتی صبر و شکیب

هر آینه‌ای که غیر حسن تو بود

خواند خردش سراب صحرای فریب

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست

هستی و توابعش ز ما منکوبست

این اوست پدید گشته در صورت ما

این قدرت و فعل از آن بما منسوبست [۱۰۰۰].

شیخ محمود شبستری:

بنزد آنکه چشمش بر در تجلی است

همه عالم کتاب حق تعالی است

توانائی که در یک طرفه‌العین

زکاف و نون پدید آورد کونین

تعالی الله قدیمی تو به یک دم

کند آغاز و انجام دو عالم [۱۰۰۱].

امام خمینی (ره):

هر کجا پا بنهی حسن وی آنجا پیدااست

هر کجا سر بنهی سجده گه آن زیباست [۱۰۰۲].

از دیده‌ی عاشقان نهان کی بودی؟

فرزانه‌ی من جدا ز جان کی بودی؟

طوفان غمت ریشه‌ی هستی بر کند

یارا تو بریده از روان کی بودی؟

ویژگیهای پیامبر اسلام

اختاره من شجرة الانبياء و مشكاه الضياء

(خدای وی (پیامبر اسلام «ص») را از میان سلسله‌ی انبیاء و سرچشمه نور، برگزید)

سعدی:

کریم السجایا جمیل الشیم

نبی البرایا شفیع الامم

امام رسل پیشوای سیل

امین خدا مهبط جبرئیل

شفیع مطاع نبی کریم

قسیم جسیم نسیم و سیم

یتیمی که ناکرده قرآن درست

کتب خانه‌ی چند ملت بشست [۱۰۰۳].

لامع:

عالم وجود یافت ز نور محمدی

عرش مجید آمده طور محمدی

روح الامین گرفته شرف بر ملائکه

دریافته چو فیض حضور محمدی

دانی که سرفرازی گردون ز بهر چیست

دریافته است سم ستور محمدی

تا طرح حدایق جهان کرده قضا

چون او دیگر گلی نیاورده به باغ [۱۰۰۴].

نراقی:

مصطفی جان است و عالم جمله جسم

مصطفی معنی بود کونین اسم [۱۰۰۵].

ارزش حضور قلب

فاستمعوا من ربانیکم و احضروه قلوبکم

(از مردان الهی گوش کنید و دل‌های خود را در پیشگاه او حاضر سازید)

شهریار:

خوشا طلاق تن و دلکشا تلاقی روح

که داده با دل من وعده‌ی لقای ترا

هوای سیر گل و ساز بلبلم دادی

که بنگرم بگل و سرکنم ثنای ترا [۱۰۰۶].

نراقی:

چون به استادی رسی خاموش باش

لب ببند و پای تا سرگوش باش [۱۰۰۷].

خطبه ۱۰۸- توانایی خداوند

نیازمندی پدیده‌ها بخدا
 کل شیء خاشع له و کل شیء قائم به
 (هر قدرتی، در برابر خدا خاشع و هر موجودی، در هستی خویش، وابسته به اوست)
 صائب تبریزی:

بی وجود حق، ز خود آثار هستی یافتن
 ذره، ناچیز، بی خورشید پیدا کردن است [۱۰۰۸].
 عطار نیشابوری:

نه بی او جایز آنرا خود فنائی
 نه بی او هیچ ممکن را بقائی
 نه هرگز جنبشش بود و نه آرام
 نه آمد شد نه آغاز و نه انجام [۱۰۰۹].
 شیخ بهائی:

عمریست که تیر زهر را آماجم
 بر تارک افلاس و فلاکت تاجم
 یک شمه ز مفلسی اگر شرح دهم
 چندانکه خدا غنی است من محتاجم [۱۰۱۰].
 رفعت سمنانی:

اگر عزت اگر ذلت رساند
 توانا اوست غیری کی تواند؟
 اگر خواهد خدا عزت رساند
 ز ذلت‌ها به عزت‌ها کشاند [۱۰۱۱].
 بی‌نیازی و توانائی پروردگار

(الله تعالی) غنی کل فقیر، و عز کل ذلیل و قوه کل ضعیف
 (خدا عامل بی‌نیازی هر نیازمند و باعث عزت و سربلندی هر ذلیل و خوار و سبب توانمندی هر ناتوان است)
 سعدی:

گر من از چشم همه خلق بیفتم، سهلست
 تو مپندار، که مخدول ترا ناصر نیست
 التفات از همه عالم به تو دارد سعدی
 همتی کان به تو مصروف بود، قاصر نیست
 تو همایی و من خسته‌ی بیچاره گدای
 پادشاهی کنم ار سایه به من برفکنی [۱۰۱۲].

شمس تبریزی:

عزیزی بخشد آنکس را که خواری است
بزرگی بخشد آن را که حقیر است
کی پست شود آنکه بلندش تو کنی
شادان بود آنجا که نژندش تو کنی [۱۰۱۳].

سعدی:

گر تو ز ما فارغی، ما به تو مستظهریم
ور تو ز ما بی نیاز ما به تو امیدوار
گر تو ز ما فارغی وز همه کس بی نیاز
ما به تو مستظهریم، وز همه عالم فقیر [۱۰۱۴].

خدای روزی دهنده

و من عاش فعلیه رزقه

(کسی که زندگی می‌کند، رزق و روزیش، با خداست)

سعدی:

خدای راست مسلم، بزرگواری و حکم
که جرم بیند و نان برقرار می‌دارد [۱۰۱۵].

وحشی:

رازق ما آن که به خوان نعم
خواند جهان را به وجود از عدم
هست جهان سفره‌ی احسان او
اهل جهان زله خور خوان او
هر که نه پرورده‌ی این نعمت است
از سر خوان عدمش قسمت است
مائده‌ی فیض چه جزء و چه کل
برده از او فیض چه خار و چه گل [۱۰۱۶].

مولوی:

چه روزیهاست پنهانی جزین روزی که می‌جویی
چه نانها پخته‌اند ای جان برون از صنعت نانبا [۱۰۱۷].

سنائی:

جان بی نان بکس نداد خدای
زانکه از نان بماند جان بر جای

اوحدی:

رزق بر اهل خانه تنگ مکن

روزی او میدهد تو جنگ مکن

علی شطرنجی:

به جز یزدان در ارزاق را کس

نه بستن می تواند نی گشادن

یکی بنگر که بر مخلوق هرگز

ز بهر رزق شاید دل نهادن

چو نتوانست با چندان تکلف

سلیمان ماهی را رزق دادن [۱۰۱۸].

قدرت بی همانند خدا

و لا یسبقتک من طلبت و لا یفلتک من اخذت

(خدایا هیچکس از دست قدرت تو نتواند فرار کند، و هر کس را که تو بگیری از قدرت تو بیرون نتواند رفت)

شهریار:

بیا که جز به خدا از خدا گریزی نیست

جزا دهنده‌ی قهار غافر است و ودود

از این حکومت مطلق فرار ممکن نیست

کجا روی که نه در زیر آسمان باشی

از برای فرار راهی نیست

از خدا جز خدا پناهی نیست [۱۰۱۹].

راز آفرینش

لم تخلق الخلق لوحشه و لا استعملتهم لمنفعه

(به منظور رهایی از وحشت تنهایی، آفریده‌ها را نیافرید و بخاطر جلب منفعت خود آنان را به کار نگماشت)

عطار نیشابوری:

نکو کاری که عالم کرد، موجود

که در عالم، نبودش هیچ مقصود [۱۰۲۰].

تو گفته‌ای نه از آن آفریده‌ام خلقی

که تا برایشان سودی بود مرا نهماد

ولیک از پی آن آفریدم ایشان را

که بر خدائی من سودشان بود بسیار [۱۰۲۱].

قضا و قدر الهی

و لا یرد امرک من سخط قضاءک

(خدایا! فرمانت را، خشم و نارضائی عصیان پیشه‌گان، نمی تواند دگرگون سازد)

عطار نیشابوری:

قضا تدبیر ما بر هم شکسته است

گشاد کارها بر وقت بسته است

اگر صد موی بشکافم ز تدبیر

برون نتوان شدن مویی ز تقدیر [۱۰۲۲].

حاوی سنندجی:

ای به تدبیر تو در اوضاع عالم قهر و لطف

ای به تدویر تو در افراد انسان ظلم و داد

توحید شیرازی:

قسمتم این است و هرگز سرنوشت

بر نمی‌گردد ز جهد جاهدی

حسینقلی قزوینی:

چون بیش و کم به حکم مقدر محول است

بیهوده سعی در طلب او چرا کنیم [۱۰۲۳].

ملک الشعراء صبای کاشانی:

حاسد جاه تو خواهد فکند در چاهم

زانکه هفت اخترم از یاری تو سجده‌ور است

لیک غافل بود از سابقه‌ی فیض ازل

که تغیر نه در احکام قضا و قدر است [۱۰۲۴].

نقل از نفثه المصدور:

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد

به هر چه دست برد رنج او بیفزاید

چو نا امید شود کز کسیش ناید هیچ

خدای قدرت والای خویش بنماید

سعدی:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد

اگر ناخدا جامه بر تن درد

مقدری که بگل نگهت و بگل جان داد

بهر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد

از آن روزی که عالم را نهادند

بهر کس هر چه لایق بود دادند

پندار رازی:

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود

روزی که قضا نیست در آن ترس روا نیست

مولوی:

چون قضا آید طیب ابله شود

وان دوا در نفع هم گمره شود

فردوسی:

کس از خواست یزدان کرانه نیافت

ز کار زمانه بهانه نیافت

کس از خواست یزدان نیابد رها

اگر چه بود در دم ازدها

کس ز داد یزدان نیابد گریز

اگر چه، بپرد بر آید، بمیغ

سنان گر بدنجان بخاید دلیر

بدرد ز آواز او چرم شیر

گرفتار فرمان یزدان بود

و گر چند دندانش سندان بود [۱۰۲۵].

نیازمندی مخلوقات

ولا یستغنی عنک من تولی عن امرک

(هیچکس از تو بی نیاز نیست و آنکس که بتو پشت کرده نیز نمی تواند از تو بی نیاز باشد)

سعدی:

پرستار امرش همه چیز و کس

بنی آدم و مرغ و مور و مگس

نه مستغنی از طاعتش پشت کس

نه بر حرف او جای انگشت کس [۱۰۲۶].

علم خداوند

کل سر عندک علانیه و کل غیب عندک شهاده

(خدایا، هر نهفته‌ای، در پیش تو آشکار و هر پنهانی در پیش تو پیدا است)

فردوسی:

ندانند نهان جز خدای جهان

از آن آشکارا درستی، نهان؟ [۱۰۲۷].

ابدیت حق

انت الا بد فلا امد لک

(تو جاودانه‌ای و هستی تو پایان ندارد)

نظامی گنجوی:

خدایست آنکه حد، ظاهر ندارد

وجودش اول و آخر ندارد

خدا بین شو که پیش اهل بینش

تنک باشد حجاب آفرینش [۱۰۲۸].

شهریار:

تو قدیمستی و دهر ار همه دیرین حادث

تو غنی هستی و خلق ار همه قارون لاتند [۱۰۲۹].

عطار نیشابوری:

چون تویی جاوید در هستی تمام

دستها کلی فرو بستی تمام [۱۰۳۰].

گر شما باشید و گر نه در جهان

اوست مطلق پادشاه جاودان

هست خورشید حقیقی بر دوام

گر نه ذره ماند، نه سایه، والسلام

تحیر و شگفتی انسان در برابر ملکوت

و ما اهل ما نری من ملکوتک

(خدایا چه هول انگیز و تحیر آور است نگاه به ملکوت تو)

عطار نیشابوری:

در این منزل کسی کو بیشتر رفت

بهر گامش تحیر بیشتر شد [۱۰۳۱].

نیازمندی همه بخدا

(اللهم) بیدک ناصیه کل دابه و الیک مصیر کل نسمة.

(ای خدا! اساس وجود هر جنبنده‌ای در دست تو و بازگشت هر جان داری بسوی تو است)

عطار نیشابوری:

چه گویم گر زمین گر آسمانست

یکی لب خشک و دیگر تشنه جانست

همه در راه او سرگشتگانند

بدو تشنه بدو آغشتگانند [۱۰۳۲].

ز عشقست این همه رونق جهان را

ز عشق است اتصالی جسم و جان را

نبودی ذره‌ای گر عشق را خواست

نبودی ذره‌ای بر ذره‌ای راست

چو عالم سر به سر طوفان عشقست

ز ماهی تا به ماه ایوان عشق است

امام خمینی (ره):

دیده‌ای نیست نبیند رخ زیبای تو را

نیست گوش‌ی که همی نشنود آوای تو را

همه جا منزل عشق است که یارم همه جاست

کور دل آنکه نیابد بجهان جای تو را

ما همه موج و تو دریای جمالی ای دوست

موج، دریاست عجب آنکه نباشد دریا

از درد دلم بجز تو کی با خبر است

یا با من دیوانه که در بام و در است

طغیان درون را به که بتوانم گفت

فریاد نهان را به دل کی اثر است [۱۰۳۳].

ابوسعید ابوالخیر:

ای آنکه بر آرنده‌ی حاجات تویی

هم کافل و کافی مهمات تویی

سر دل خویش را چه گویم با تو

چون عالم سر و الخفیات تویی [۱۰۳۴].

حاجب شیرازی:

ای فاش پیش علم تو اسرار کائنات

وای گرم از سخای تو بازار کائنات [۱۰۳۵].

والائی قدرت خدا

ما اصغر کل عظیمه فی جنب قدر تک

(خدایا هر بزرگی در برابر قدرت تو کوچک و ناچیز است)

وحشی:

شاه‌ا چو کمان قدر به فرمان تو باد

چون گوی فلک در خم چوگان تو باد

آن سینه‌ی پر داغ که خصمت دارد

صندوقه‌ی تیرهای پران تو باد

شاه‌ا دو جهان عرصه‌ی درگاه تو باد

آفاق پر از خیمه و خرگاه تو باد

این خیمه‌ی بی‌ستون که چرخش خوانند

قایم به ستون خیمه‌ی جاه تو باد [۱۰۳۶].

عطار نیشابوری:

هست دریا چشمه‌ای از کوی او

تو چرا قانع شدی، بی‌روی او [۱۰۳۷].

خداوند نعمت‌ها

سبحانک خالقا و معبودا! بحسن بلائک

(خدایا ستایش تو را سزد که هم آفریدگار و هم معبود پرستش کنندگانی، و هم نعمت‌های نیکو تو بخشیدی)

سنائی غزنوی:

هر چه هست از بلا و عافیتی

خیر محض است و شر عاریتی

بد از او در وجود شود ناید

که خدا را بد از او کجا شاید [۱۰۳۸].

وصف بهشت برین

خلقت دارا، و جعلت فیها مادبه: مشربا و مطعما، و ازواج و خدما و قصورا و انهارا و زروعا و ثمارا

(خدایا سرائی آفریدی و در آن سفره‌ای گستردی و نیز آشامیدنی، خوردنی، همسران، خدمتکاران، کاخ‌ها، نهرها، کشتزارها و

میوجات بیافریدی)

ناصر خسرو:

گویند عالمی است خوش و خرم

بی حد و متهاست در و نعما

آن است بی زوال سرای ما

والا و خوب و پر نعم والا [۱۰۳۹].

فردوسی:

اگر نیستی جفت اندر جهان

بماندی توانائی اندر نهان

و دیگر که بی جفت دین خدای

ندیدیم مرد جوان را بیای

بویژه که باشد ز تخم بزرگ

چو بی جفت ماند نماند سترگ [۱۰۴۰].

وصف دنیا

اقلوا علی جیفه، قد افتضحوا باکلها و اصطلحوا علی حبها

(دنیاپرستان) به مرداری، روی آوردند که با خوردن آن رسوا می‌شوند، در حالی که در عشق و دوستی بدان، هم داستان‌اند)

جامی:

دنیا جیفه است و اهل دنیا

اکثر چو سگان جیفه خواره

جیفه به میان و جیفه خواران

رو کرده در و ز هر کناره [۱۰۴۱].

الهی قمشه‌ای:

ز مردار گیتی بپرداز خاطر

که مردار سرگرم دارد، سگان را [۱۰۴۲].

نکوهش از عشق دروغین

و من عشق شیئا اعی (اعمی) بصره ... قد خرق الشهوات عقله

(کسی که گرفتار عشق دروغین شود چشم او نابینا ... و خواهشها و خواسته‌های نفسانی، عقل وی را فرسوده کرده است)

عطار نیشابوری:

بسته‌ی مردار دنیا آمدی

لاجرم مهجور معنا آمدی

زر پرستیدن بود از کافری

نیستی آخر ز قوم سامری

در غم دنیا گرفتار آمدی

خاک بر فرقت که مردار آمدی

حب دنیا ذوق ایمانت ببرد

آرزو، و آز تو جانت ببرد

چیست دنیا آشیان حرص و آز

مانده از فرعون و زمرود باز

رنج این دنیای دون تا کی ترا

لاشهی نابود زین لاشی ترا

تو بمانده روز و شب حیران و مست

تا دهد یک ذره زین لاشیء دست

کار دنیا چیست بی کاری همه

چیست بی کاری، گرفتاری همه

هر که در یک ذره لاشیء گم بود

کی بود ممکن که او مردم بود

هر که را بگسست در لاشیء دم

او بود صد باره از لاشیء کم

هر که را زر راه زد، گمره بماند

پای بسته در درون چه بماند

بوالعجب دامی بسازد از هوس

تا مگر در دامش افتد یک مگس

گر بمویی زندگی باشد ترا

کافری نه بندگی، باشد ترا [۱۰۴۳].

مولوی:

مر عاشقانرا پند کس، هرگز نباشد سودمند
نی آنچنان سیلیست این، کش کس تواند کرد بند
خسرو وداع ملک خود، از بهر شیرین می کند
فرهاد هم از بهر او، بر کوه می کوبد کلند [۱۰۴۴].
امام خمینی (ره):

با چشم منی جمال او نتوان دید
با گوش توئی نغمه او کس نشنید
این ما و توئی مایه‌ی کوری و کری است
این بت‌بشکن تا شودت دوست پدید [۱۰۴۵].
لامع:

از خار خار محنت پروا کجا نماید
آن کس که گشته باشد مفتون گلعداری [۱۰۴۶].
فیض کاشانی:

دل به عشق گلرخان ای دل مده
مهر یار بی وفا هیچ است هیچ
صحبت بیگانگان بیگانگی است
جز ندیم آشنا هیچ است هیچ
گر سخن گوئی دگر از حق بگو
فیض جز حرف خدا هیچ است هیچ [۱۰۴۷].
سعدی:

گفتم که عقل از همه کاری به در آید
بیچاره فروماند چو عشقش به سر افتاد [۱۰۴۸].
چه نغز آمد این نکته در سند باد
که عشق آتش است ای پسر پند باد
بیاد آتش تیز برتر شود
پلنگ از زدن کینه‌ورتر شود [۱۰۴۹].
دیده‌های نابینا

و من عشق شیئا... فهو ينظر بعین غیر صحیحه

(کسی که عشق دروغین به چیزی پیدا کرد ... پس او با چشم بیمار گونه می‌نگرد)
نراقی:

دیده‌ای کو خواست بیند دیگری

نیست لایق زان رخ ما بنگری
 دیده‌ای کو بنگرد اغیار را
 کی تواند دید روی یار را
 دیده چون هر زشت و زیبا بنگرد
 کی سزد بر چهره‌ی ما بنگرد
 تا به خون دل نشوئی دیدگان
 نیست محرم بر جمال دلبران [۱۰۵۰].
 علل پند ناپذیری

من عشق شیئا ... لا یتعظ منه بواعظ
 (کسی که گرفتار عشق به چیزی شد از هیچ واعظ و اندرز دهنده‌ای، پند نمی‌پذیرد)
 عطار نیشابوری:

من از هر نیک و از هر بد که گفتم
 یکی دردت نکرد از صد که گفتم
 ترا دیو هوی دیوانه کردست
 خرد را با دلت بیگانه کردست
 چو دل امید بهبودی ندارد
 ملامت کردنت سودی ندارد [۱۰۵۱].
 اندوه ترک دنیا

و جاءهم من فراق الدنيا ما كانوا يامنون
 (دنیاپرستان را مرگ از دنیائی جدا می‌کند که در آن ایمن بودند)
 سنائی غزنوی:

هر که او بنده گشت دنیا را
 صد شد مر بلا و بلوی را [۱۰۵۲].
 حسرت از دست دادن فرصت‌ها

اجتمعت عليهم سكره الموت و حسره الفوت ... يفكر فيم افنى عمره و فيم اذهب دهره
 (هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت و لحظات تهاجم حسرت از دست دادن فرصت‌ها ... فرا رسید، می‌اندیشد که عمر خود را
 در کجا و در چه راهی، از دست داده، و روزگار خود را چگونه سپری کرده است)
 شیخ بهائی:

افسوس که عمر خود تباهی کردم
 صد قافله گناه، راهی کردم
 در دفتر ما نماند یک نکته سفید
 از بس به شب و روز سیاهی کردم [۱۰۵۳].
 مولوی:

عمر خود را در چه پایان برده‌ای
 قوت و قوت در چه فانی کرده‌ای
 گوهر دیده کجا فرسوده‌ای
 پنج حس را در کجا پالوده‌ای [۱۰۵۴].
 هاتف اصفهانی:

عمرم همه در هجر تو بگذشت که روزی
 در بر کنم از وصل تو تشریف کرامت
 غم بتان بهمه عمر خوردم و افسوس
 که آخر از غمشان مردم و ندانستند
 افسوس که از همنفسان نیست کسی
 و ز عمر گرانمایه نمانده است بسی
 دردا که نشد بکام دل یک لحظه
 با همنفسی بر آرم از دل نفسی [۱۰۵۵].
 عطار نیشابوری:

چون مرگ در رسید مقامات خوف رفت
 و ز بیم مرگ لرزه باعضاء در افتاد [۱۰۵۶].
 شیخ محمود شبستری:

تنت در وقت مردن از ندامت
 بلرزد چون زمین روز قیامت
 دماغ آشفته و جان تیره گردد
 حواست همچو انجم خیره گردد
 بهم پیچیده گردد ساق با ساق
 همه جفتی شود از جفت خود طاق [۱۰۵۷].
 امام خمینی (ره):

عمر را پایان رسید و یارم از در در نیامد
 قصه‌ام آخر شد و این غصه را آخر نیامد
 مرغ جان در این قفس بی و بال و پر افتاد و هرگز
 آنکه باید این قفس را بشکند از در نیامد [۱۰۵۸].
 عطار نیشابوری:

ز هیبت اجل از هم فرو شود عالم
 ز بیم مرگ بر آید ز ذر هات دمار
 هزار زلزله در جوهر جهان افتد
 ز نعره‌ی «لمن الملک واحد القهار» [۱۰۵۹].

عمان سامانی:

بس فشرد از پنجه بیداد گردون نای من
 بسته شد راه نفس بر منطق گویای من
 مایه رفت از دست و ماند انگشت حیرت بر دهان
 مدعی کو تا گشاید لب باستهزای من [۱۰۶۰].

ابوسعید ابوالخیر:

تا ظن نبری کز آن جهان می ترسم
 وز مردن و از کندن جان می ترسم
 چون مرگ حقست من چرا ترسم از او
 من خویش پرستم و از آن می ترسم [۱۰۶۱].
 امام خمینی (ره):

پیری رسید و عهد جوانی تباه شد
 ایام زندگی همه صرف گناه شد
 بیراهه رفت، پشت به مقصد همی روم
 عمری دراز صرف در این کوره راه شد
 نبردی حاصل از عمر جز دعوای بی حاصل
 تو گوئی آدمیت را جز این دعوا نمیدانی [۱۰۶۲].
 غدیری بیگدلی:

گلی نشکفته بود از شاخساری کز چمن رفتم
 نرفتست از چمن مرغی باین حسرت که من رفتم [۱۰۶۳].
 نوری اصفهانی:

عمرم به هجران صرف شد سوی خودم دیگر مخوان
 شادی دم مردن بود حسرت فرا درویش را
 انسان پس از مرگ
 و خرجت الروح من جسده فصار جیفه بین اهله
 (وقتی که روح، از تن آدمی جدا شد در میان خانواده‌اش مرداری بیش نیست)
 ناصر خسرو:

چون کار خود امروز در این خانه بسازم
 مفرد بروم، خانه سپارم به تو فردا [۱۰۶۴].
 فیض کاشانی:

در امتزاج جسم و جان کردند حکمتها نهان
 کشتند در تن تخم جان تا بر دهد اعمالها
 تن را حیات از جان بود جان زنده از جانان بود

تن را ز سر چون وا کند جانانش بخشد بالها
 ابدان ز جان عمران شود و ز رفتنش ویران شود
 جان از بدن عریان شود تا گستراند بالها
 ز آمد شد این جسم و جان نگسست یک دم کاروان
 افتاد شوری در جهان زین حال و زین تر حالها [۱۰۶۵].
 از حریم قدس جانرا گر چه تن افکند دور
 عنقریب از لوث تن رسته است جان پاک ما
 عاقبت تن می شود قربان جان خوش باش فیض
 میرد سیلاب قهر جان به دریا خاک ما
 عطار نیشابوری:

هر که او رفت از میان اینک فنا
 چون فنا گشت از فنا اینک بقا [۱۰۶۶].
 آفرینش دوباره در رستاخیز

اخرج من فیها فجددهم بعد اخلاقهم و جمعهم بعد تفرقهم
 (روز قیامت همه را از قبرها بیرون کرده می آفریند پس از آنکه پوسیده شدند و همه را گرد آورد پس از آنکه پراکنده شدند)
 مولوی:

جسم مرا خاک کنی خاک مرا پاک کنی
 باز مرا نقش کنی ماه عذاری صنما [۱۰۶۷].
 دنیا از دیدگاه پیامبر

(رسول الله «ص») قد حقر الدنيا و صغرها
 پیامبر (ص) دنیا را تحقیر کرد و ناچیز شمرد
 شمس تبریزی:

دنیا، رسول گفت که زندان مومن است
 ای بی خبر عمارت زندان چه می کنی [۱۰۶۸].

عظمت اهل بیت پیامبر
 نحن شجرة النبوه و محط الرساله و مختلف الملائكه و معادن العلم و ينابيع الحكم ناصرنا و محبنا ينتظر الرحمه و عدونا و مبغضنا
 ينتظر السطوه

(ما از درخت رسالتیم و از جایگاه رفت و آمد فرشتگان برخواستیم معدنهای دانش و چشمه سارهای حکمت‌ها می‌باشیم، یاران و
 دوستان ما در انتظار رحمت حق و دشمنان ما در انتظار عذاب الهی‌اند)
 فیض کاشانی:

فاش بین گه دعا، روی خدا در اولیا
 بهر جمال کبریا، آینه‌ی صفا طلب
 گفت خدا که اولیا، روی من و ره مند

هر چه بخواهی از خدا، از در اولیا طلب
 سرور اولیا نبی است، و ز پس مصطفی علی است
 خدمت مصطفی کن و همت مرتضی طلب
 پیروی رسول حق دوستی حق، آورد
 پیروی رسول کن، دوستی خدا طلب
 هر که حرفی ز کتاب دل ما گوش کند
 هر چه از هر که شنیده است فراموش کند
 ز آسمان بهر نثارش طبق نور آید
 سینه‌ی خویش بر اسرار چو سرپوش کند [۱۰۶۹].
 عشق به ولایت
 فیض کاشانی:

ولای آل پیغمبر بود معراج روح من
 بجز این آسمانها آسمانی کرده‌ام پیدا
 بحبل الله مهر اهل بیت است اعتصام من
 برای نظم ایمان ریسمانی کرده‌ام پیدا
 ز مهر حق شناسان هر چه خواهم میشود حاصل
 درون خویشان گنج نهانی کرده‌ام پیدا
 سخنهاى امیرالمومنین دل میبرد از من
 ز اسرار حقایق دلستانی کرده‌ام پیدا
 جمال عالم آرایش اگر پنهان شد از چشمم
 حدیثش را ز جان گوش و زبانی کرده‌ام پیدا
 کلامش بوی حق بخشد مشام اهل معنی را
 ز گلزار الهی بوستانی کرده‌ام پیدا
 قدم در مهر او خم شد عصای مهر محکم شد
 برای دشمنش تیر و کمانی کرده‌ام پیدا
 عصا اینجا و عصیان را شفیع آنجاست مهر او
 دو عالم گشته‌ام تا مهربانی کرده‌ام پیدا
 به خاک در گه آل نبی پی برده‌ام چون فیض
 برای خود ز جنت آستانی کرده‌ام پیدا
 از ایشان وافى و صافى فقیهان را بود کافی
 ازین رو بهر عقبی نردبانی کرده‌ام پیدا [۱۰۷۰].
 مهر تو سرشته حق در آب و گل من
 جا کرده چو جان بتن در آب و گل من

از مهر علی و مهر اولاد علی است
محصول دو عالم من و حاصل من
ناصر خسرو:

معزول شود دو چیز جهان از دو چیز تو
از علم تو جهالت و از جود تو مطال [۱۰۷۱].
فیض کاشانی:

خدایا از بدم بگذر ببخشا جرم و عصیانم
مبین در کرده‌ی زشتم به بین در نور ایمانم
چو مهر دوستان را نهادی در دل ریشم
چو باشد مهر ایشانم دهد جا نزد ایشانم
چو بغض دشمنان را نهادی در دل تنگم
شود گر بغض آنانم برون آرد ز نیرانم
چو حشر هر کسی با دوستانش می‌کنی یا رب
مرا نزد علی جا ده که او را از محبانم
محب آل پیغمبر نمی‌سوزد در آتش فیض
چو دارم مهرشان در دل چه ترسانی ز نیرانم [۱۰۷۲].
عمان:

جمال شاهد معنی چه جلوه‌ها بخشد
تو هم هر آینه آئینه را بده صیقل
بزن بدامن شوریدگان حق دستی
که حل شود به تو هر مشکلی است لاینحل [۱۰۷۳].
سنور رازی:

مهر ازلی در دل بی‌کینه‌ی ماست
منزلگه اسرار نهان سینه‌ی ماست [۱۰۷۴].
ابوسعید ابوالخیر:

اندر صف دوستان ما باش و مترس
خاک در آستان ما باش و مترس
گر جمله جهان قصد بجان تو کنند
فارغ دل شو از آن ما باش و مترس [۱۰۷۵].
فروغی بسطامی:

هم عدویش وارد قعر جهنم
هم محبش داخل خلد برین شد [۱۰۷۶].
ابوسعید ابوالخیر:

تا مهر ابو تراب دمساز منست
حیدر بجهان همدم و همراز منست
این هر دو جگر گوشه دو بالند مرا
مشکن بالم که وقت پرواز منست
درویشانند هر چه هست ایشانند
در صفه‌ی یار در صف پیشانند
خواهی که مس وجود زر گردانی
با ایشان باش کیمیا ایشانند [۱۰۷۷].
الهی قمشه‌ای:

علی گنجینه اسرار ایزد
علی یکتا در دریای سرمد [۱۰۷۸].
فیض کاشانی:

هدهدی کو که از سبا گوید
خبر یار آشنا گوید
کو سلیمان که رمز منطق طیر
از خدا گیرد و به ما گوید
نوح کو تا که کشتی سازد
من ركب فيه قد نجا گوید
کو خلیلی که رو به حق آرد
لا احبی بما سوی گوید
کو کلیم اللهی لقاء جوئی
رو برو حرف با خدا گوید
کو مسیحی که مرده زنده کند
خبری چند از سما گوید
کو محمد که سر ما اوحی
با احبا و اولیا گوید
کو علی آن در مدینه‌ی علم
تا ز حق شمه‌ای بما گوید
یا چو جامی ز هل اتی نوشد
رمزی از سر آنها گوید
اهل بیت نبی کجا رفتند
و آنکه ز ایشان حدیث وا گوید [۱۰۷۹].

تولی و تبری سرانجام دوستان و دشمنان اهل بیت

ناصرنا و محبنا ينتظر الرحمه و عدونا و مبغضنا ينتظر السطوه (اللعه)
(یاوران و دوستان ما در انتظار رحمت و دشمنان و کینه توزان نسبت به ما در انتظار کیفراند)
نظامی گنجوی:

زهر ترا دوست چه خواند؟ شکر
عیب ترا دوست چه داند؟ هنر
دوست بود مرحم راحت رسان
گر نه رها کن سخن ناکسان
دوست کدام؟ آنکه بود پرده دار
پرده درند این همه چون روزگار
دوستی هر که ترا روشن است
چون دلت انکار کند دشمن است
تن چه شناسد که ترا یار کیست؟
دل بود آگه که وفادار کیست [۱۰۸۰].
پای نهادی چو در این داوری
کوش که همدست، بدست آوری
تا شناسی گهر یار خویش
یاوه مکن گوهر اسرار خویش

خطبه ۱۰۹- اندرز به یاران

ارزش ایمان
ان افضل ما توسل به المتوسلون ... الایمان به و برسوله ...
(همانا بهترین چیزی که می‌توان با آن به خدا نزدیک شد ایمان به او و پیامبر اوست)
شهریار:

توسل چارده معصوم را کن
که قرآن خواندشان سبع المثانی
آری من اهل رازم و دست طلب دراز
هر نیمه شب به درگاه دانای راز کن
ای آه عاشقان و سرود فرشتگان
پرچم به بام عرش تو در اهتزاز کن
دستی گره به کار من ناتوان زده است
بفرست ناخنی گره از کار باز کن
گفتی که مرانید گدا را از در
من نیز نرانده‌ام تو خود می‌دانی

من هم که گدای توام ای باب نجات

اما تو چگونه این گدا میرانی [۱۰۸۱].

سنایی غزنوی:

قیمتی در قیامت ایمان است

نه نسب نامها، انسان است [۱۰۸۲].

فطرت خداجو

کلمه الاخلاص فانها الفطره

(کلمه اخلاص «شهادت به وحدانیت خدا» هماهنگ با فطرت آدمی است)

نظامی گنجوی:

خدایا چون گل ما را سرشتی

وثیقت نامه‌ای بر ما نوشتی

من آن خاکم که مغزم دانه توست

بدین شمعی دلم پروانه توست

دل مست مرا هشیار گردان

ز خواب غفلتم بیدار گردان [۱۰۸۳].

مولوی:

رنگهای نیک از خم صفاست

رنگ زشتان از سیاه آب جفاست

صبغه الله نام آن رنگ لطیف

لعه الله بوی این رنگ کثیف

آنچه از دریا به دریا می‌رود

از همانجا کامد آنجا می‌رود [۱۰۸۴].

رفعت سمنانی:

همه در اصل خلقت نیک ذاتند

شعاع شمس و مرآت صفاتند [۱۰۸۵].

عطار نیشابوری:

هست راهی سوی هر دل شاه را

نیک ره نبود دل گمراه را [۱۰۸۶].

ارزش روزه

صوم شهر رمضان فانه جنه من العقاب

(روزه ماه رمضان، سپری در مقابل کیفر گناهان است)

شمس تبریزی:

در این مه چون در دوزخ ببندی

هزاران در، ز جنت برگشایی [۱۰۸۷].

شهریار:

تا دهن بسته‌ام از نوش لبان می‌برم آزار
من اگر روزه بگیرم رطب آید سر بازار
تا بهار است دری از قفس من نگشاید
وقتی این در بگشاید که گلی نیست به گلزار
چه جلایی دهد به جوهر روح
که آدمی صافی و چکیده شود [۱۰۸۸].

خاقانی:

از جسم بهترین سکنا تی صلات بین
وز نفس بهترین سکنا تی صیام دان
که در سجود باش چو در مغرب آفتاب
که در رکوع باش چو بر مرکز آسمان
یا رب دل شکسته و دین درست ده
کانجا که این دو نیست و بالی است بی کران [۱۰۸۹].

ارزش زکات

و ایتاء الزکاه فانها فریضه واجبه
(یکی از واجبات پرداختن زکات است که فریضه‌ای است واجب)
سعدی:

آخر به زکات تندرستی

فریاد دل شکستگان رس [۱۰۹۰].

زکوه مال به در کن که فضله‌ی رز را

چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور

صدقه

صدقه السر فانها تکفر الخطیئه و صدقه العلانیه فانها تدفع میته السوء

(صدقه دادن مخفیانه گناهان را می‌زداید و صدقه دادن آشکارا سبب دفع پیشامدهای مرگبار و ناگوار می‌شود)

سعدی:

به روزگار سلامت شکستگان دریاب

که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند [۱۰۹۱].

ذکر و یاد خدا

افیضوا فی ذکر الله فانه احسن الذکر

(غرق در یاد خدا باشید زیرا یاد خدا نیکوترین یادداشت)

سعدی:

مگر که نام خوشت بر دهان من بگذشت
 برفت نام من اندر جهان به خوش سخنی [۱۰۹۲].
 جامی:

می‌دهد زینت بازار سخن جامی را
 نخل نظمی که به وصف قد دلجوی تو بست [۱۰۹۳].
 سعدی:

از هر چه می‌رود، سخن دوست خوشتر است
 پیغام آشنا نفس روح‌پرور است
 سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست
 که ذکر دوست نیارد به هیچگونه ملال
 تا به افسوس به پایان نرود عمر عزیز
 همه شب ذکر تو می‌رفت و مکرر می‌شد [۱۰۹۴].
 شیخ بهایی (ره):

ای در طلب علوم در مدرسه چند
 تحصیل اصول و حکمت و فلسفه چند
 هر چیز به جز ذکر خدا وسوسه است
 شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند [۱۰۹۵].
 مولوی:

از ذکر بسی نور فزاید مه را
 در راه حقیقت آورد گمره را [۱۰۹۶].
 اوحدی:

تا بتوانی مدام می‌باش به ذکر
 کز ذکر تو راه نمایند به فکر
 محرم چو شدی در حرم اجلالش
 بینی به عیان تو روی معشوقه بکر
 چون شخص به نور ذکر بینا گردد
 موسی صفت او به طور سینا گردد
 عیسی زبان در قدم و دم باشد
 در گنبد نیلگون مینا گردد [۱۰۹۷].
 الهی قمشه‌ای:

وز یاد خدا شود دل آرام
 آرام بیاد او شود دل [۱۰۹۸].
 اقبال:

«لا اله» سرمایه‌ی اسرار ما
 رشته‌اش شیرازه‌ی افکار ما
 حرفش از لب، چون به دل آید همی
 زندگی را قوت افزاید همی
 نقش او گر سنگ گیرد دل شود
 دل گر از یادش نسوزد گل شود
 چون دل از سوز غمش افروختیم
 خرمن امکان ز آهی سوختیم [۱۰۹۹].
 فیض کاشانی:

دم به دم از تو یاد خواهم کرد
 هوش جان راز یاد خواهم کرد
 دستم از وصل چون شود کوتاه
 دل بیاد تو شاد خواهم کرد
 تا که از خود شود فراموشم
 لطف و قهر تو یاد خواهم کرد
 هم ز دام فراق خواهم جست
 هم شکار مراد خواهم کرد
 ناله را سر به کوه خواهم کرد
 از غم هجر داد خواهم کرد
 فیض را درد عشق می‌سازد
 دل بدین درد شاد خواهم کرد
 در سر چو خیال تو در آید
 درهای فرح به رخ گشاید
 هرگاه به یاد خاطر آئی
 فردوس برین به خاطر آید
 نام تو چو بر زبان برانم
 هر موی زبان شود سر آید
 غافل ز ذکر حق نشوی فیض یک نفس
 بی ذکر مستدام عبادت تمام نیست
 هر که راه عشق پوید هم ز عشقش بر بروید
 هر که جد و جهد ورزد عاقبت مقصد بجوید
 هر که با تو آشنا شد از جهان بیگانه گردد
 ترک خان و مان بگوید دست از جان هم بشوید

هر که او روی تو بیند بر تو کی غیری گزیند
 جز حدیث تو نگوید جز وصال تو نجوید
 هر که رو سوی تو دارد سوی دیگر رو نیارد
 هر که را شادی میسر کی خورد غم یا بموید
 ذوق ذکرت هر که دارد ذکر غیرش کی گوارد
 کام شیرین از حدیث حرف دیگر کی بگوید
 کسی کو چشم دل بیدار دارد
 نظر پیوسته با دلدار دارد
 بهر جا بنگرد چشم خدا بین
 تماشای جمال یار دارد
 تماشا در تماشا باشد آن را
 که در دل دیده‌ی بیدار دارد
 دلی کو می‌تواند عشق ورزید
 نشاید خویش را بیکار دارد
 درون شادست و خرم عاشقان را
 برو نشان گرچه حال زار دارد
 دو روزی فیض را مهلت ده ای عمر
 دلش با عشقبازی کار دارد
 من و یاد خدا دگر همه هیچ
 بندگی و فنا دگر همه هیچ
 شمع بیگانه پرتوی ندهد
 من و آن آشنا دگر همه هیچ
 صمدم پس بود دگر همه بوچ
 صحبت با خدا دگر همه هیچ
 روی دل سوی قبله درویش
 مست جام لقا دگر همه هیچ
 باده‌ی مصطفای حق چو رسد
 از کف مرتضا دگر همه هیچ
 به مناجاتش ار شبی گذرد
 بس بود آن مرا دگر همه هیچ
 در دل شب چو شمع گریه و سوز
 طاعت بی ریا دگر همه هیچ
 بی نیازی ز خلق و صحبت و امن

دوری از ماسوا دگر همه هیچ
 فیض را بس پس از نبی و علی
 یازده پیشوا دگر همه هیچ
 ای ز تو خرم دل آباد ما
 وز تو غمگین خاطر ناشاد ما
 عشق تو آزادی در بندگی
 بنده‌ی تو گردن آزاد ما
 ای ز تو آباد دل‌های خراب
 وی ز تو ویران دل آباد ما
 ای که هستی در دل ما روز و شب
 وقت جوش لطف میکن یاد ما
 از تو می‌جوئیم در عشقت مدد
 ای ز تو در هر غم استمداد ما
 فیض از تو هم پناه آرد به تو
 ای به تو خوش خاطر ناشاد ما
 با تو باشم وسعت دل بگذرد از عرش هم
 بی تو باشم هر دو عالم یک قفس باشد مرا
 من نمی‌دانم چسان جانم فدا خواهد شدن
 این قدر دانم نگاهی از تو بس باشد مرا
 هر کسی دارد هوس چیزی نخواهم من جز آنک
 سر نهم در پای جانان این هوس باشد مرا
 توتیای دیده‌ی گریان کنم تا بینمش
 گربه خاک پای جانان دسترس باشد مرا
 جهد کن تا کام من شیرین شود از شهد وصل
 فیض تا کی دست بر سر چون مگس باشد مرا [۱۱۰۰].
 ابوسعید ابوالخیر:

یا رب ز کرم دری برویم بگشا
 راهی که درو نجات باشد بنما
 مستغنیم از هر دو جهان کن بکرم
 جز یاد تو هر چه هست بر از دل ما [۱۱۰۱].
 مولوی:

ای طالب اگر ترا سر این را هست
 و اندر سر تو هوای این درگا هست

مفتاح فتوح اهل حق دانی چیست
خوش گفتن لا اله الا الله است [۱۱۰۲].
فردوسی:

به هر کار با هر کسی داد کن
ز یزدان نیکی دهش یاد کن [۱۱۰۳].
معطر علی شاه کرمانی:
زنهار دلا به دهر مایل نشوی
و از حق نشوی نفور و باطل نشوی
در عالم بی وفا که خواب است و خیال
یک لحظه ز ذکر دوست غافل نشوی [۱۱۰۴].
امام خمینی (ره):

ای یاد تو مایه‌ی غم و شادی من
سرو قد تو نهال آزادی من
بردار حجاب از رخ و رو بگشای
ای اصل همه خراب و آبادی من [۱۱۰۵].
خמוש شیرازی:

ای ذکر تو زینت زبانها
لطف تو توان ناتوانها [۱۱۰۶].
ارزش قرآن

و تعلموا القرآن فانه احسن الحديث ... و احسنوا تلاوته فانه انفع القصص

(قرآن را بیاموزید که آن نیکوترین گفته‌ها است ... و به بهترین وجهی به قرائت آن همت گمارید زیرا قرآن، سودمندترین سرگذشت‌هاست).

نبینی که قرآن وافی الشرف
بود مشتمل بر حدیث سلف
ز افعال در باب دین و دول
ز اعمال اصحاب ملک و ملل
خبر می‌نماید کتاب مبین
به لفظ فصیح بلاغت قرین [۱۱۰۷].
سنائی غزنوی:

دل مجروح را شفا قرآن
دل پر درد را دوا قرآن
سخن اوست واضح و واثق
حجت اوست لایح و لائق [۱۱۰۸].

عالم بی عمل

و ان العالم العامل بغير علمه كالجاهل الحائر الذی لا یستفیک من جهله بل الحجه علیه اعظم و الحسره له الزم، و هو عندالله الوم.
(بدون تردید آدم دانائی که بر خلاف دانائیش، عمل می کند بسان نادانی است که از خواب جهل، بیدار نمی شود بلکه احتجاج علیه او قوی تر، حسرت وی دامنگیر تر و در پیشگاه خدا مورد ملامت بیشتر است).
حافظ:

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملامت علما هم ز علم بی عمل است [۱۱۰۹].
رجاء اصفهانی:

سخن بسیار می دانم، ولی در من عمل نبود
نباشد گر عمل بر گو چه سود این نکته دانی را
فضل و دانش بی عمل کی می برد کس را به منزل
اسب چوبین است جسمی دارد اما جان ندارد [۱۱۱۰].
سعدی:

علم چندانکه بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست، نادانی
نه محقق بود نه دانشمند
چارپائی، بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر
که بر او هیزمست یا دفتر [۱۱۱۱].
امام خمینی (ره):

علمی که جز اصطلاح و الفاظ نبود
جز تیرگی و حجاب چیزی نفزود
هر چند تو حکمت الهی خوانیش
راهی بسوی کعبه‌ی عاشق ننمود.
تو و ارشاد من ای مرشد بی رشد و تباه
از بر روی من ای صوفی غدار برو
ای گرفتار هواهای خود ای دیر نشین
از صف شیفتگان رخ دلدار برو [۱۱۱۲].

خطبه ۱۱۰-در نکوهش دنیا

دنیا

فانی احذرکم الدنیا فانها حلوه خضره

(البته من از شیفستگی و دلبستگی به دنیا شما را بر حذر می دارم، زیرا فقط ظاهرش شیرین و با طراوت است)

نظامی گنجوی:

دشمن جان است ترا روزگار
خویشتن از دوستیش واگذار
بین که به زنجیر کیان را کشید
هر که درو دید زبان را کشید [۱۱۱۳].

میرزا ارسطوی قمی:

جهان مانند گنج است و در بر خفته ثعبانش
هلا گر عاقلی بهراس از این گنج و نگهبانش
مباش آسوده زین ارقم که او با هر که شد همدم
چنانش می‌زند محکم که درمانی به درمانش
جهان زالی است شوهر کش غیور و سرکش و ناخوش
بلای جان اهل هش به مفت ای خواجه مستانش

خاور دنبلی:

دلا به عشوه‌ی دنیا نیایدت دل داد
که این عجوزه بسی کشته همچو تو داماد
رحمت کوزه کنانی:

شادی و اندوه عالم یک دم است
بهر یک دم این چه اندوه و غم است
ریاض رازی:

جهان وادی محنت خیز و تن زندان محنت زا
دلا بگذر از این منزل مکن مسکن در این ماوی [۱۱۱۴].

عطار نیشابوری:

گل اگر چه هست بس صاحب جمال
حسن او در هفته گیرد زوال
هست دنیا آتش افروخته
هر زمان خلقی دگر را سوخته
چون شود این آتش سوزنده تیز
شیر مردی گراز و گیری گریز
همچو شیران چشم از این آتش بدوز
ورنه چون پروانه زین آتش بسوز
هر که چون پروانه شد آتش پرست
سوختن را شاید آن مغرور مست
زر که مشغولت کند از کردگار

بت بود در خاکش افکن زینهار
 هست دنیا وانکه در وی ساخت قوت
 چون مگس در خانه آن عنکبوت
 گر همه دنیا مسلم آیدت
 گم شود تا چشم بر هم آیدت
 ای سرای و باغ تو زندان تو
 وای جانت، وای بلای جان تو
 در گذر زین خاکدان پر غرور
 چند پیمایی جهان ای ناصبور
 گر تو عمری در جهان فرمان دهی
 هم بسوزی هم به زاری جان دهی
 گر به صدر مملکت خواهی نشست
 هم نخواهی رفت جز بادی به دست
 آنکه عالم داشت در زیر نگین
 این زمان شد توتیا زیر زمین
 نا مرادی و مراد این جهان
 تا بجنبی بگذرد در یک زمان
 زانکه هر چیزی که آن پاینده نیست
 هر که دلبندد در و دل زنده نیست
 چون جهان می‌بگذرد بگذر تو نیز
 ترک او گیر و بد و منگر تو نیز
 هر چه آنرا پایداری یک دمست
 نیم جو ارزد اگر صد عالمست
 از پی یک ساعته وصلی که نیست
 چون نهم بنیاد بر اصلی که نیست
 گفت هست این عالم پر نام و ننگ
 همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ
 ما بسی در قعر این زندان و چاه
 از شما حیران‌تریم این جایگاه
 ای وجودت با عدم آمیخته
 لذت تو با عدم آمیخته [۱۱۱۵].

لامع:

کهنه عجزه‌یی است ستمکاره‌ی جهان

او را به زیب سعی میارا عبث عبث
کار سپهر چون به خلاف مقاصدست
رنجه مباش بهر تمنا عبث عبث [۱۱۱۶].
دنیا- آرزوها

و تحلت بالامال.

(دنیا با امیدها و آرزوها آرایش یافته است)
شمس تبریزی:

بین که عالم، دامست و آرزو دانه
به دام او مشتاب و هوای دانه مکن [۱۱۱۷].
ویژگیهای دنیا

(الدنیا) تزینت بالغرور لا تدوم حبرتها، و لا تومن فجعتها غراره ضارره حائله زائله
(دنیا با زیور و غرور آرایش یافته است، شادمانی آن ناپایدار می‌باشد از سختی و پیشامد آن ایمن نتوان بود، مغرور کننده، زیان
رساننده، فاصله اندازنده، و نابود کننده است)
خاقانی:

مشو خاقانیا مغرور دولت
که دولت سایه‌ی ناپایدار است [۱۱۱۸].
حافظ:

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او
اگر امروز نبرده است که فردا ببرد [۱۱۱۹].
عطار نیشابوری:

غره دنیا مباش و پشت بر عقبی مکن
تا چو روی اندر احد آری نمانی در عقاب [۱۱۲۰].
فنا پذیری دنیا

لا تدوم حبرتها و لا تومن فجعتها
(دنیا شادمانی آن پایدار نیست و از دردها کسی در امان نخواهد بود)
لامع:

روزگاری شد که هر کس خود به خود درمانده است
حاصلی عاید نگردد از سپهر ناخلف
اهل عالم بس که از اندوه واله مانده‌اند
خانه تصویر را باشد بر این عالم شرف
لشکر رنج و غم و اندوه و حیرت دم به دم
اندر اطراف حصار شهر دل بر بسته صف [۱۱۲۱].
قدرت الهی

و كان الله على كل شيء مقتدرا

(خدا، بر هر کاری تواناست)

جامی:

فرمانروا کسی است که منشور قدرتش

«یفعل کما یرید و یحکم کما یشاست» [۱۱۲۲].

شمس تبریزی:

تو سبب سازی و دانایی آن سلطان، بین

آنچه ممکن نبود در کف او، امکان، بین [۱۱۲۳].

شیخ محمود شبستری:

قدرت او چو ذات او کامل

همه‌ی ممکنات را شامل [۱۱۲۴].

سنایی غزنوی:

هر چه بودست و هر چه خواهد بود

آن توانند کرد کو فرمود [۱۱۲۵].

ناخوشی دنیا

لم یکن امرو منها فی حبره الا اعقبته بعدها عبره

(کسی در دنیا به نعمت و عیشی نمی گذراند مگر آنکه بدنبال آن اشک و آهی است)

لامع:

دلا چو حرف خوشی نیست در صحیفه دهر

ز لوح صفحه گیتی شدست محو آن حرف

ز بس شور فغان تلخ کامی عام گردیده

مگر در خواب بیند دیده، شهد کام رانی را

گر کسی از دیده‌ی عبرت دمی سازد نظر

در حلاوت‌های دنیا نوش غیر از نیش نیست [۱۱۲۶].

عطار نیشابوری:

از فتنه بلا نتوانی گریختن

گر فی‌المثل چو مرغ بر آری هزار پر

فرزند آدمیست که هر جا فتنه‌ایست

در هر دو کون هست سوی او نهاده سر

چندین هزار دام بلا هست در رهت

خود را نگاهدار از این دام پر خطر

نیست ممکن در همه دنیا کسی را دل خوشی

گر هوای دل خوشی داری ز دنیا کن کنار

در چنین زندان که صد شادی بروی غم کشند
نیست کس بی غم ولیکن نیست کس را غمگسار [۱۱۲۷].
بهره‌ی دنیا

لا ینال امرو من غضارتها رغبا الا رهفته من نوائبها تعباً
(کسی از نعمت‌های دنیا خوش نبود مگر آنکه مشکلات و سختی‌ها بسوی او می‌آید)
لامع:

غیر آه و ندامت و حسرت
زین جهان بهره نیست می‌دانی
نشد زین خاک دان چون بهره‌یی جز آتش حسرت
ز آب روی دنیا دست خود شستن چه خوش باشد
فنا پذیری دنیا

غراه غرور ما فیها فانیه فان من علیها، لا خیر فی شیء من ازوادها الا التقوی
(دنیا بسیار فریبنده است و آنچه در دنیاست فریبنده، زود گذر و فانی است و آنچه در آن است، ره توشه‌های آن جز تقوی ارزشی
ندارد)

لامع:
نمود بی وجودی دان، دلا دنیای فانی را
حبابی دان به گردابی، بقای این جهانی را
در لباس مستعار زندگی چندان میبچ
تار و پود خرقه‌ی تجرید، عطف دامن است
نشاہ باقی نبودی گر که منظور قضا
بزم هستی را کجا بودی شرابی در میان
منزل هستی به اقلیم عدم نزدیک شد
نیست در این ره به جز موج سرابی در میان [۱۱۲۸].

مولوی:
زندگی در مردن و در محنت است
آب حیوان در درون ظلمت است [۱۱۲۹].
الفت کابلی:

دستگاه جاه ای منعم اساسی بیش نیست
گیر و دار زندگی امید و یاسی بیش نیست [۱۱۳۰].
لامع:

دولت دنیا مرکب از دو حرف آمد که آن
در میانه درد و در آخر به حسرت منجرست
دل منه بر کاخ دوران چون بدل گردد به خاک

دولت دنیا به مانند درخت بی پرست [۱۱۳۱].

سنائی غزنوی:

گر ترا مال و جاه و تمکین است

حادث و وارث از پی این است [۱۱۳۲].

لامع:

حصه‌ات زین کارگاه تاب و پیچ

روز آخر جز نقابی بیش نیست [۱۱۳۳].

از ملک و مال بهره ترا جز کفن چو نیست

این جامه را به قامت خود در نوشته گیر

به جز فسردگی و رنگ زرد نیست ثمر

به باغ دهر خزان آمد و بهار گذشت

بالین ز خاک و خشت سرانجام بایدت

باشد تلاش سیم کش و پرنیان عبث

عطار نیشابوری:

در روز واپسین که سرانجام عمر تست

از خشت باشدت کله و از کفن قبا [۱۱۳۴].

پرهیز از حرص دنیا

ام الیها تطمئنون، ام علیها تحرصون

(آیا به دنیا اعتماد می‌کنید و بدان حرص می‌ورزید؟)

نظامی گنجوی:

خوشا روزگارا که دارد کسی

که بازار حرصش نباشد بسی

جهان می‌گذارد به خوش خوارگی

به اندازه دارد تک بارگی [۱۱۳۵].

سرانجام زندگی

استبدلوا بظهر الارض بطنا ... فجاءوها کما فارقوها

(سرانجام زیر خاک مسکن گزیدند ... باز بخاک برگشتند آنانکه روزی آن را رها کردند)

رودکی:

بودنت در خاک باشد عاقبت

همچنان کز خاک بود انبودنت [۱۱۳۶].

بازگشت دوباره انسان

قال الله سبحانه و تعالی کما بدانا اول خلق نعیده

(چنانکه آغاز آفرینش از ما بود، دوباره آنها را زنده می‌کنیم)

مولوی:

جوزها بشکست و آن کان مغز داشت
بعد کشتن، روح پاک نغز داشت
کشتن و مردن که بر نقش تن است
چون انار و سیب را بشکستن است [۱۱۳۷].

خطبه ۱۱۱-در باره ملک الموت

ناتوانی عقول از درک صفات خدا
کیف یصف الهه من یعجز عن صفه مخلوق مثله
(چگونه می‌تواند، پروردگار خود را توصیف کند، کسی که از توصیف مخلوقی، همانند خود، عاجز است)
فردوسی:

ز نام و نشان و گمان برتر است
نگارنده‌ی بر شده گوهر است
به بینندگان آفریننده را
بینی مرنجان دو بیننده را
نباید بدو نیز اندیشه راه
که او برتر از نام و از جایگاه
ستودن نداند کس او را چو هست
میان بندگی را بیادیت بست
بدین آلت و رای و جان و روان
ستود آفریننده را کی توان [۱۱۳۸].

سعدی:

گر کسی وصف او ز من پرسد
بی دل از بی نشان چه گوید باز [۱۱۳۹].
شهریار:

ای بر سریر ملک ازل تا ابد خدا
وصف تو از کجا و بیان من از کجا
تنها توئی که هستی و غیر از تو هیچ نیست
ای هر چه هست و نیست به تنهائیت گوا
خورشید را دلیل وجود آفتاب بس
باید که این دلیل بود عین مدعا [۱۱۴۰].
عطار نیشابوری:

سوی کنه خویش کس را راه نیست

ذره‌ای از ذره‌ای آگاه نیست [۱۱۴۱].

خطبه ۱۱۲-در نکوهش دنیا

شناخت دنیا

و احذر کم الدنیا فانها منزل قلعه ... قد تزینت بغرورها و غرت بزینتها

(نسبت به دنیا به شما هشدار می‌دهم زیرا سر منزلی ناپایدار است و اهل خود را با آرایش خویش فریفته و با زیبائی و جاذبه خویش، شیفته خود ساخته است.)

مخلص کاشی:

بود شهره، دنیا به بی اعتباری

چرا این قدرها به او می‌سپاری [۱۱۴۲].

مصعبی:

جهانا همانا فسوسی و بازی

که بر کس نپائی و با کس نسازی

اسدی طوسی:

جهانرا چنین دست‌بازی بسی است

ز هر رنگ نیرنگ سازی بسی است [۱۱۴۳].

ناصر خسرو:

به مال و ملک و به اقبال دهر غره مشو

که تو هنوز ز آتش ندیده‌ای جز دود

ایا گشته غره به مکر زمانه

ز مکرش به دل گشتی آگاه یا نه [۱۱۴۴].

مولوی:

این سرا و باغ تو زندان تست

ملک و مال تو بلای جان تست

این جهان زندان مومن زین بود

کافران را جنت عالی شود

ناصر خسرو:

زندان مومن است جهان دون

زان من همی قرار بیمکان کنم

بهشت کافر و زندان مومن

جهان است ای بدنیا گشته مفتون

ای بخرد با جهان مکن ستد و داد

کو بستاند ز تو کلند بسوزن

ویس ورامین:

جهان خوابست و ما در وی خیالیم
چرا چندین در آن ماندن سگالیم
نباشد حال او را پایداری
نه طبعش را همیشه سازگاری
نه گاه مهر نیک و بد بداند
نه مهر کس بسر بردن تواند
جهان هرگز بحالی برنپاید
پس هر روز، روز دیگر آید
چنان کاندلر پس گرماست سرما
دگر ره در پی سرماست گرما
یحیی نیشابوری:

دنیا عسل است هر که زان بیش خورد
خون افزایش تب آورد نیش خورد
شیخ محمود شبستری:
که را دیدی تو اندر جمله عالم
که یکدم شادمانی یافت بی غم
که را شد حاصل آخر جمله امید
که ماند اندر کمال خویش جاوید [۱۱۴۵].

سعدی:

دنیا زنی است عشوه ده و دلستان ولی
با کس همی به سر نبرد عهد شوهری
آبستنی که این همه فرزند زان دو کشت
دیگر که چشم دارد از او مهر مادری
آهسته رو که بر سر بسیار مردم است
این جرم خاک را که تو امروز بر سری [۱۱۴۶].

حافظ:

از ره مرو به عشوه دنیا که این عجوز
مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود

لامع:

لذات دنیا آدم ربا شد
یا رب نجاتی زین اژدهافش
زندگی ناپایدار دنیا

و احذرکم الدنیا فانها منزل قلعه و لیست بدار نجهه
(از دنیا پرهیزتان می‌دهم که منزلگاه کوچ است و جایگاه ماندن جاویدان نیست).
لامع:

دار دنیا نیست ماوای اقامت بهر کس
مرد راهی گر تو، می‌سازی در آن منزل چرا [۱۱۴۷].
سعدی:

دست کوتاه باید از دنیا
آستین چه دراز و چه کوتاه [۱۱۴۸].
عطار نیشابوری:

ندای عشق بجان تو می‌رسد پیوست
که پای در نه و کوتاه کن ز دنیا دست
جهان پلی است از آن سو رود بهر ساعت
پدید آید از این پل هزار جای شکست
بر گذر ای دل غافل که جهان بر گذرست
وین همه کار جهان رنج دل و درد سرست [۱۱۴۹].
بدیهای دنیا

الدنیا ... خیرها زهید و شرها عتید
(دنیا، خیر و نیکی آن زودگذر و شر و بدی‌های آن ماده است).
فردوسی:

جهان را ز کردار بد شرم نیست
کسی را بنزدیکش آزرش نیست [۱۱۵۰].
عبرت از گذران عمر

و عمر یفنی فیها فناء الزاد و مده تنقطع انقطاع السیر
(عمر آدمی چونان زاد و توشه پایان می‌پذیرد، و چون ایام سفر روزگار به پایان می‌رسد).
امام خمینی (ره):

افسوس که ایام جوانی بگذشت
حالی نشد و جهان فانی بگذشت
مطلوب همه جهان نهان است هنوز
دیدنی همه عمر، در گمانی بگذشت [۱۱۵۱].
لامع:

باید رمید آخر از این کاخ سرنگون
دل چون نهی به منزلت این مکان عبث [۱۱۵۲].
وحشی:

کسی کز عمر بهتر بود پیشم

نبود او هم وفادار آزمودم [۱۱۵۳].

توصیف زاهدان

ان الزاهدین فی الدنیا تبکی قلوبهم و ان ضحکوا و یشتد حزنهم و ان فرحوا

(زاهدان در دنیا گر چه بظاهر خنده رویند، اما قلب‌های آنان می‌گرید، گرچه شادمانند اما در غم و اندوه شدید بسر می‌برند)

لامع:

لبریز چو شد ساغر غم شادانم

اندر ره عشق حزن بسیار خوش است [۱۱۵۴].

شهریار:

چو غنچه دل همه خون و بلب تبسم نوشین

که دوستان نه پریشان کند بدود و دم دل

به چهره‌ای همه خندان و خاطری همه گریان

که این بدوست مواجه شد آن بخلق مقابل

به کوه صبر ستون است و از قیافه علیلی

جگر گداخته‌ی دق و سینه سوخته‌ی سیل [۱۱۵۵].

عطار نیشابوری:

تا نگردانی ز ملک و مال روی

یک نفس ننمایدت این حال روی

زحمت جان از میان برداشتند

دل به کلی از جهان برداشتند

سر ذراتش همه روشن شود

گلخن دنیا برو گلشن شود

صد هزار اسرار از زیر نقاب

روز می‌بنمایدت چون آفتاب [۱۱۵۶].

آمادگی به سفر مرگ و قیامت

و اسمعوا دعوه الموت آذانکم قبل ان یدعی بکم

(بانگ مرگ را در گوش خود زمزمه کنید قبل از آنکه بسوی آن فراخوان شوید)

خواجه نصیرالدین طوسی:

گر چه پیشتر از مرگ طبعی مردی

برخور که بهشت جاودانی بردی

ور زانکه در این شغل، قدم نفسردی

خاکت به سر که خویشتن آزرده [۱۱۵۷].

شمس تبریزی:

به امر «موتوا قبل ان تموتوا» ما

کنیم همچو محمد (ص)، غزای نفس جهود [۱۱۵۸].

ملک الشعراء بهار:

ای خوش آن ساعت که آید پیک جانان بی خبر

گویدم، بشتاب، سوی عالم جان، بی خبر

ای خوش آن ساعت که جام بی خودی از دست دوست

خواهم و گردم ز خواهشهای دوران بی خبر [۱۱۵۹].

امام خمینی (ره):

این همه غلغل و غوغا که در آفاق بود

سوی دلدار روان و همه بانگ جرس است

آید آن روز که من هجرت از این خانه کنم

از جهان پر زده در شاخ عدم لانه کنم

رسد آن حال که در شمع وجود دلدار

بال و پر سوخته کار شب پروانه کنم [۱۱۶۰].

ابوسعید ابوالخیر:

جهدی بکن ار پند پذیرد و سه روز

تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز

دنیا زن پیرست چه باشد ار تو

با پیرزنی انس نگیری دو سه روز [۱۱۶۱].

پرهیز از شادمانی دنیا

ما بالکم تفرحون بالیسیر من الدنيا تدرکونه

(چرا با دستیابی به اندک چیزی از دنیا، فرحناک می شوید)

ابوالحسن شهید:

در این گیتی، سراسر گر بگردی

خردمندی نیابی، شادمانه [۱۱۶۲].

ضرورت عیب پوشی از دیگران

و ما یمنع احدکم ان یستقبل اخاه بما یخاف من عیبه، الا مخافه ان یتقبله بمثله

(عیب یکدیگر را نمی گوئید چون می ترسید عیب شما را بگویند)

شیخ محمود شبستری:

عیب مردم اگر فراپوشی

رو فراپوش ورنه خاموشی [۱۱۶۳].

نکوهش از مسلمان ظاهری

و صار دین احدکم لعقه علی لسانه

(دین هر یک از شما، فقط در مدار زبان شما است)

ناصر خسرو:

نام مسلمانی بس کرده‌ای

نیستی آگه که به چاه اندری [۱۱۶۴].

شکایت از مردم زمانه

سنائی غزنوی:

شرع را جمله پشت پای زده

هر یک از رای خویش رای زده [۱۱۶۵].

خطبه ۱۱۳-در اندرز به مردم

سپاس در نعمت و بلا

نحمده علی آلائه کما نحمده علی بلائه

(خدا را بر نعمت‌هایش آنگونه ستایش می‌کنیم که بر بلاها و رنج‌هایش)

فیض کاشانی:

رنج از خداست راحت و راحت ز خلق رنج

قربان یک بلای خدا صد عطای خلق [۱۱۶۶].

حافظ:

من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن

بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتم [۱۱۶۷].

مولوی:

الست گفت حق و جان‌ها بلی گفتند

برای صدق بلی حق ره بلا بگشاد [۱۱۶۸].

ادیب کرمانشاهی:

وه چه نیکو گستریده خوان مرا

ای خوشا کاید بلا مهمان مرا [۱۱۶۹].

شکر گذاری

الحمد لله الواصل الحمد بالنعم و النعم بالشکر

(ستایش خدای را سزااست که حمد و شکر را در پی حصول نعمت‌های خود لازم دانسته است)

جامی:

با غم و درد تو کنم دم به دم

شکر که «بالشکر تدوم النعم» [۱۱۷۰].

گواهی به یگانگی خدا و پیامبر

نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم عبده و رسوله

(و گواهی می‌دهیم که نیست خدائی جز خدای یگانه، که همتائی ندارد و گواهی می‌دهیم که محمد (ص) بنده و فرستاده اوست) ابوسعید ابوالخیر:

بی شک الفست احد از و جوی مدد
 وز شخص احد بظاهر آمد احمد
 در ارض محمد شد و محمود آمد
 اذ قال الله قل هو الله احد [۱۱۷۱].

اخلاص و ایمان
 ایمانا نفی اخلاصه الشرک
 (به خدا ایمانی داریم که حقیقت خالصانه‌اش، شرک را نفی می‌کند)
 مثنوی:

چون الف، گر تو «مجرد» می‌شوی
 اندرین ره، مرد مفرد می‌شوی
 جهد کن تا ترک غیر حق کنی
 دل ازین دنیای فانی بر کنی [۱۱۷۲].

گریه‌های شب پرهیزکاران
 ان تقوی الله ... و الزمت قلوبهم مخافته، حتی اسهرت لیاالهم
 (همانا ترس و پروا داشتن از خدا، دل‌های پرهیزگاران را پر نموده تا آنجا که تمام شب را در ذکر خدا بیدارند)
 هاتف اصفهانی:

هر شبم ناله زاریست که گفتن نتوان
 زاری از دوری یاریست که گفتن نتوان [۱۱۷۳].

توجه به عمل و ترک آرزو
 فبادروا العمل، و کذبوا الامل فلا حظوا الاجل
 (به عمل روی آورید، آرزو را تکذیب کنید و به آینده پردازید)
 ناصر خسرو:

ای فکنده امل دراز آهنگ
 پست، منشین که نیست جای درنگ [۱۱۷۴].

ابوسعید ابوالخیر:

دنیا به مثل چو کوزه‌ی زرینست
 گه آب درو تلخ و گهی شیرینست
 تو غره مشو که عمر من چندینست
 کین اسب عمل مدام زیر زینست [۱۱۷۵].

دنیاشناسی
 ان الدنيا دار فناء و عناء و غیر و عبر

(دنیا، خانه‌ای است فنا پذیر، رنج آور، دگرگون شنونده و عبرت آموز)

صائب تبریزی:

از دم سرد خزان برگی که می‌افتد به خاک

از جهان، بی‌برگ، رفتن، یاد می‌آید مرا [۱۱۷۶].

احد ژنده پیل:

هر که آمد، هر گه، آمد بگذرد

این جهان، محنت سرایی بیش نیست

شفایی:

چون آمدم به دهر، فرستاد آسمان

صد گونه رنج و غصه به رسم اقامتم [۱۱۷۷].

سعدی:

اگر بمرد عدو، جای شادمانی نیست

که زندگانی ما نیز جاودانی نیست [۱۱۷۸].

ملک الشعراء بهار:

نصیحتی است اگر بشنوی زیان نکنی

که اعتماد بر اوضاع این جهان نکنی

هیچ کس را در جهان جز مدتی معدود نیست

غیر ذات حق تعالی جاودان موجود نیست

عمر اگر یک روز اگر صد سال، می‌بایست، مرد

نیک بخت آنک از جهان آزاده و دانا گذشت [۱۱۷۹].

ناصر خسرو:

جهان جای خلاف و رنج و شرست

تو ای دانا، برو چندین چه تازی

والله که نیاید به ترازوی خرد راست

گر نعمت دنیا را با رنج بسنجی

صعتر، عیب جهان سوی خرد چیست؟ فناش

پیش این عیب سلیمست بلاها و عناش

گر خردمند بقا یافتی از سفله جهان

همه عیش هنرستی سوی دانا به بقاش

کس جهان را به بقا تهمت بیهوده نکرد

که جهان جز به فنا کرد مکافات و جزاش

نماند کار دنیا جز به بازی

بقائی نیستش هر چون طرازی

مر بقا را در این سرای مجوی

که بقا نیست زیر چرخ اثر [۱۱۸۰].

جامی:

کی برین عشرت سرا خاطر نهند ارباب راز

زانک از رنگ بقاء خالیست این نقش مجاز [۱۱۸۱].

صائب تبریزی:

ز رفتن دگران خوشدلی از این غافل

که موجهها همه با یکدیگر هم آغوشند [۱۱۸۲].

نهاد سخت تو سوهان به خود نمی گیرد

و گر نه پست و بلند زمانه سوهان است

ناصر خسرو:

زیر کبود چرخ بی آسایش

هرگز گمان مبر که بیاسائی [۱۱۸۳].

الهی قمشه‌ای:

گل این باغ نبود غنچه دائم

زمانی بشکفد روزی شود پر [۱۱۸۴].

غزنوی:

ای بی خبر ز نیک و بد گشت روزگار

از خواب غفلت آخر، یک راه سر بر آر

در عالم فنائی دل در بقاء منه

در کلبه‌ی عنائی، رامش طمع مدار

زین بی وفا جهان مطلب راحتی که هست

شهدش، قرین زهر و گلش، همنشین خار [۱۱۸۵].

عطار نیشابوری:

ز دنیا آدمی را خرمی نیست

کسی کو خرمست او آدمی نیست

الا ای قمری مست خوش آواز

از این خاشاک دنیا خوی کن باز

چو هادی گشته‌ای بگذار خانه

چو خاشه می کشی بر آشیانه

تو تا این آشیان بر خاک دادی

ز راه پنج حس خاشاک دادی

دمی طوبی لک، از زندان غدار

به سوی شاخ طویی پر به هنجار [۱۱۸۶].

سنائی غزنوی:

اندرین منزل عنا و ضرر

چون مسافر در آی و زود گذر [۱۱۸۷].

عطار نیشابوری:

کار عالم عبرت است و حسرتست

حیرت اندر حیرت اندر حیرت است [۱۱۸۸].

سعدی:

آنچه دیدی برقرار خود نماند

وانچه بینی هم نماند برقرار [۱۱۸۹].

امام خمینی (ره):

افسوس که عمر در بطالت بگذشت

با بار گنه به دون طاعت بگذشت

فردا که به صحنه‌ی مجازات روم

گویند که هنگام ندامت بگذشت [۱۱۹۰].

تحمل فقر و مشکلات دنیا

(المتقون) فاخذوا الراحة بالنصب و الی بالظماء

(پرهیزکاران، مشکلات را بجای رفاه و آسایش، و تشنگی را بجای سیراب شدن انتخاب کردند)

مظهر قاجار:

این فقر و مسکنت ز پی عز و جاه به

کاسایش و خوشی نه به مال و توانگری است

فایق آشتیانی:

با سوزن فقر پنجه بر خرقه زند

بی منت خلق دلق کسوت پوشد

حاجی ملا محمد شفیق (آثار فارسی):

از فقر نگر افسر سلطانی ما را

در ملک فنا تخت سلیمانی ما را [۱۱۹۱].

تهیدستی هنگام مرگ

و من العناء ان المرء یجمع مالا یا کل و بینی ما لا یسکن ثم یرج الی الله تعالی لا مالا حمل، و لا بناء نقل

(آدمی، بسیاری از آنچه را که استفاده نمی‌کند، می‌اندوزد و بیش از مسکن مورد نیاز خود، می‌سازد و پس از آن بسوی خدا کوچ

می‌کند در حالی که مالی که آنجا به کار آید و خانه‌ای که قابل انتقال باشد ندارد)

ناصر خسرو:

هر آنکه بر طلب مال، عمر مایه گرفت

چو روزگار بر آمد نه مایه ماند و نه سود
 چو عمر سوده شد و، مایه عمر بود ترا
 ترا ز مال که سود است، اگر نه سود، چه سود؟ [۱۱۹۲].
 سعدی:

بی فایده هر که عمر در باخت
 چیزی نخرید و زر بینداخت
 مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد
 که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد [۱۱۹۳].
 خاقانی:

گر همه مملکت و مال جهان جمع کنیم
 لیک جز پیرهن گور ز دنیا نبریم [۱۱۹۴].
 سعدی:

هر که را جاه و دولست و بدان
 خاطری خسته در نخواهد یافت
 خبرش ده که هیچ دولت و جاه
 به سرای دگر نخواهد یافت [۱۱۹۵].
 ناصر خسرو:

گرت پرسد ز کرده هات خداوند
 روز قیامت چه گوئیش، به سر پل
 چونکه نیندیشی از سرائی کانجا
 با تو نیاید سرای و مال و تجمل
 بنگر که کجا می‌روی و بیهده منگر
 سوی خدم و بنده و آزاد و موالی
 با لشگر و مالی قوی، امروز، ولیکن
 فردا نیروی جز تهی و مفلس و خالی
 فردا بروی تهی و بگذاری

اینجا همه مال و ملک و دهقانی [۱۱۹۶].
 ابوسعید ابوالخیر:

گر ملک تو شام و گر یمن خواهد بود
 وز سر حد چین تا بختن خواهد بود
 روزی که از این سرا کنی عزم سفر
 همراه تو هفت گز کفن خواهد بود [۱۱۹۷].
 لزوم پرهیز از بدی

انه ليس شيء بشر من الشر الا عقابه
(همانا چیزی از کیفر شر و بدی بدتر نیست)
رفعت سمنانی:

نمی ترسی مگر از قهر جبار؟
نمی گوئی که فردا چون شود کار؟
نمی گویم مکن، اما حذر کن
چه کردی بیم از سوز شرر کن
نمی گویم دل مردم میازار
چه آزردی بترس از قهر جبار [۱۱۹۸].
دنیا و آخرت

و اعلموا ان ما نقص من الدنيا و زاد فی الاخره خیر مما نقص من الاخره و زاد فی الدنيا
(و بدانید همانا آنچه از دنیا کاسته و بر توشه آخرت افزون گردد بهتر است تا از توشه آخرت کاسته و بدنیا اضافه گردد)
لامع:

سرمایه مقصد سعادات دو کون
حب دنیا از نظر انداختن است [۱۱۹۹].
توصیف قیامت
و کل شيء من الاخره عیانه اعظم من سماعه
(هر یک از واقعیت‌های سرای اخروی، دیدنش عظیم‌تر از شنیدن آن است)
مولوی:

پس قیامت روز عرض اکبر است
عرض او خواهد که با زیب و فراست
حقتعالی خلق را گوید به حشر
ارمغان کو از برای روز نشر
«جئتمونا و فرادی» بینوا
هم بد انسان که (خلقنا کم کذا)
هین چه آوردید دست آویز را
ارمغان روز رستاخیز را
اندکی صرفه بکن از خواب و خور
ارمغان بهر ملاقاتش ببر
شو «قلیل النوم مما یهجعون
باش در «اسحار» از «یستغفرون»
اندکی جنبش بکن همچون جنین
تا ببخشندت حواس نور بین

وز جهان چون رحم بیرون روی
از زمین در عرصه‌ی واسع شوی
خلق عالم جملگی بی هوش، شوند
پرده‌ها رو برکشند و بغنوند
صبح چون دم زد علم برداشت خور
هر تنی از خوابگاه برداشت سر
ای هشان را وادهد حق هوش‌ها
حلقه حلقه، حلقه‌ها در گوشها
پای کوبان دست افشان در ثنا
ناز نازان «ربنا احییتنا»
پیشه‌ای آموز کاندرا آخرت
اندر آید دخل کسب مغفرت
حق تعالی گفت کاین کسب جهان
پیش آن کسب اسب لعب کودکان
روز محشر هر نهان پیدا شود
هم ز خود هر مجرمی رسوا شود
دست و پا بدهد گواهی با بیان
بر فساد او به پیش مستعان
دست گوید من چنین دزدیده‌ام
لب بگوید من چنین بوسیده‌ام
پای گوید من شدستم تا منی
فرج گوید من بکردستم زن
چشم گوید غمزه کردستم حرام
گوش گوید چیده‌ام سوء الکلام [۱۲۰۰].
خدا و رزق و روزی انسان
قد تکفل لکم بالرزق و امرتم بالعمل
(خدا رزق و روزیتان را تضمین کرد و شما به عمل و پای بندی، به دین مامورید)

سعدی:

رزق اگر چند بی گمان برسد
شرط عقلست جستن از درها
ور چه کس بی اجل نخواهد مرد
تو مرو در دهان اژدرها
گر چه بیرون ز رزق نتوان خورد

در طلب کاهلی نشاید کرد
غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند در گرانمایه به چنگ [۱۲۰۱].
شیخ بهائی:

هیچ بر گوشت نخورد دست ای لئیم
حرف الرزق علی الله الکریم [۱۲۰۲].
نظامی گنجوی:

غم روزی مخور تا روز ماند
که خود روزی رسان روزی رساند
روزی از آنجات فرستاده‌اند
آن خوری اینجا که ترا داده‌اند
گر چه در این راه بسی جهد کرد
بیشتر از روزی خود کس نخورد [۱۲۰۳].
خاقانی:

نپذیرد ز کس حواله‌ی رزق
که ضماندار رزق یزدان است [۱۲۰۴].
ضرورت تلاش برای روزی
مولوی:

آب دریا را اگر نتوان کشید
هم به قدر تشنگی باید چشید
سنائی:

آب دریا گرچه بسیار است چون تلخ است و شور
هر کرا تشنه است لابد رفت، باید زی شمر
خاقانی:

بس مور کو ببردن نان ریزه‌ها ز راه
پی سوده‌ی کسان شده و جان زیان کند
آن طفل بین که ماهیکان می‌کند شکار
بر سوزن خمیده چو یک پاره نان کند
آهن از آسیب پتک و کوره گردد تیغ تیز
زر سرخ از تف نار و بوته گردد خوش عیار [۱۲۰۵].
سعدی:

رزق هر چند بی گمان برسد
شرط عقل است جستن از درها

برو شیر درنده باش ای دغل
 مینداز خود را چو روباه شل
 نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
 مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
 گنج خواهی در طلب رنجی بیر
 خرمنی می‌بایدت تخمی بکار
 مولوی:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری
 عاقبت زان در برون آید سری
 چون نشینی بر سر کوی کسی
 عاقبت بینی تو هم روی کسی
 سایه حق بر سر بنده بود
 عاقبت جوینده یابنده بود
 هر که رنجی دید گنجی شد پدید
 هر که جدی کرد در جدی رسید
 سنائی:

راه جستن ز تو هدایت از او
 جهد کردن ز تو عنایت از او
 نظامی گنجوی:

چنین زد مثل شاه گویندگان
 که یابند گانند جویندگان
 اسدی طوسی:

نشاید بهی یافت بی رنجی و بیم
 که بی رنج کس نارد از سنگ سیم
 ابن یمین:

وانکه در بحر غوطه می‌خورد
 سلک در و گهر کجا یابد
 آنچه اندر سفر بدست آید
 مرد را در حضر کجا یابد
 گر هنرمند گوشه گیر بود
 کام دل از هنر کجا یابد
 باز کز آشیان خود نپرد
 بر شکاری ظفر کجا یابد

ناصر خسرو:

گر چه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر
کودکانرا شیر مادر خود همی باید مکید
هر کس که بتابستان در سایه بخشید
خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان
خواجوی کرمانی:

نیابد مراد آنکه جوینده نیست
که جویندگی عین یابندگیست
اسدی طوسی:

بدریای ژرف آنکه جوید صدف
بیایدش جان بر نهادن بکف
بزرگی یکی گوهر پر بهاست
ورا جای در کام نراژدهاست
سعدی:

تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی
تا شب نرود صبح پدیدار نباشد
هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طائی نبرد
غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند در گرانمایه بچنگ
سنائی:

جهد بر تست و بر خدا توفیق
زانکه توفیق و جهد هست رفیق
صائب تبریزی:

مشو غافل ز گردیدن که روزی در قدم باشد
همین آوازه می آید ز سنگ آسیا بیرون
فردوسی:

به رنج اندر است ای خردمند گنج
نیابد کسی گنج نابرده رنج
بدارید کار جهان را برنج
که از رنج یابد سرافراز گنج
کسی را که کاهل بود گنج نیست
که اندر جهان سود بی رنج نیست

تن آسان شود هر که رنج آورد
 ز رنج تنش بار گنج آورد
 که اندر جهان سود بی رنج نیست
 کسی را که کاهل بود گنج نیست
 هر چند موثر است باران
 تا دانه نیفکنی نروید
 اوحدی:

عاشق بی طلب چه گرد کند
 مرد باید که کار مرد کند
 بنده‌ی رنج باش و راحت بین
 دفتر عشق خوان فصاحت بین
 مرد در راه عشق مرد نشد
 تا لگد کوب گرم و سرد نشد
 تیر چون از کمان سست آید
 از کجا بر هدف درست آید
 مکن از جامه‌ی کسان زینت
 منما آنچه نیست در طینت
 پی تقلید رفتن از کوری است
 در هر کس زدن ز بی نوریت
 چند منقاد هر خسی باشی
 جهد آن کن که خود کسی باشی
 خرقة پوشی بترک عادت کوش
 ورنه خمار باش و خرقة میوش
 میوه تا کی خوری ز باغ کسان
 چه فروغت دهد چراغ کسان
 نام مردم فروختن تا کی
 چوب همسایه سوختن تا کی
 چند باشی عیال فکر کسان
 چه گشاید ترا ز ذکر کسان
 سعدی:

بدست آهن تفته کردن خمیر
 به از دست بر سینه پیش امیر
 ای شکم خیره بنانی بساز

تا نکنی پشت بخدمت دو تا
 هر که نان از عمل خویش خورد
 منت حاتم طائی نبرد [۱۲۰۶].
 کمال اسماعیل:

گهر درون صدف باشد و صدف در بحر
 تو روی بحر ندیدی کجا گهر یابی
 اسدی طوسی:

گرت گنج یابد به تن رنج بر
 که در رنج تن یابی از گنج بر
 سنائی:

هر که او خورده است دود چراغ
 بنشیند بکام دل به فراغ
 ناصر خسرو:

چون ز چاهی میکنی هر روز خاک
 عاقبت اندر رسی در آب پاک
 چو جنگ و کینه‌ی خود را همیشه بر قضا بندی
 که کاری ناید از من تا نخواهد قادر سبحان
 چرا چون گرسنه باشی نخسبی تا قضا از خود
 به پیش آرد طعامت بل بخواهی نان از این و آن
 سنایی غزنوی:

عیب باشد بخانه اندر مرد
 مرد را کار و شغل باید کرد [۱۲۰۷].
 لامع:

لطف برات روزی افراد ممکنات
 تحریر کرده بر ورق سبز کشت زار [۱۲۰۸].
 سنایی غزنوی:

نان و جان تو در خزینه اوست
 تو نداری خبر دفینه‌ی اوست [۱۲۰۹].
 نظامی گنجوی:

مگر مار بر گنج از آنجا نشست
 که تا رایگان مهره ناید بدست [۱۲۱۰].
 شهریار:

رزق مقسوم برات است نباشی مغموم

در سر وعده وصول است برات مقسوم

ما و این رزق مقدر پی هم میگردیم

تا کجا دست بیاییم بوقت معلوم

آن کریمی که به طفلت پدر و مادر داد

پدر طفل هم از رزق نسازد محروم [۱۲۱۱].

یادآوری مرگ

خافوا بغته الاجل.

(از وقوع مرگ ناگهانی بترسید)

شمس تبریزی:

کوتاه کند زمانه این دمدمه را

و زهم بدرد گرگ فنا این رمه را

اندر سر هر کسی غرورست ولی

سیل اجل قفا زند این همه را [۱۲۱۲].

اوحدی:

گرگ اجل یکایک از این گله می برد

وین گله را ببین که چه آسوده می چرد [۱۲۱۳].

ناصر خسرو:

مکن کاهلی بیشتر زین که ناگه

زمانه برون گیردت زین میانه [۱۲۱۴].

اندوه روزی نخوردن

ما فات اليوم من الرزق رچی غذا زیاده

(آنچه که امروز از رزق تو، کاسته شد امید می رود که فردا افزایش یابد)

شمس تبریزی:

هر خوشی که فوت شد، از تو، مباش اندوهگین

گو به نقشی دیگر آید سوی تو می دان یقین

نی خوشی مر طفل را از دایگان و شیر بود

چون برید از شیر آمد آن ز خمر و انگبین [۱۲۱۵].

توجه به سپری شدن عمر

و ما فات امس من العمر لم يرج اليوم رجعت

(و آنچه دیروز از عمر تو، سپری شد بازگشت آن امید نمی رود)

شیخ بهائی:

هر چه بینی در جهان دارد عوض

در عوض گردد ترا حاصل غرض

بی عوض دانی چه باشد در جهان
عمر، باشد عمر، قدر آن بدان [۱۲۱۶].
الهی قمشه‌ای:

چون پس از شام جوانی صبح پیری بردمید
عزم ره کن زانکه ناید هیچ عمر رفته باز [۱۲۱۷].
شیخ بهایی:

جمله که بینی همه دارد عوض
در عوضش گشته میسر غرض
آنچه ندارد عوض ای هشیار
عمر عزیز است، غنیمت شمار [۱۲۱۸].
هاتف اصفهانی:

رسید یار و ندیدم روی یار افسوس
گذشت روز و شب ما بانتظار افسوس
گذشت عمر گرانمایه در فراق دریغ
نصیب یار شد آخر وصال یار افسوس
گریست عمری آخر ز بیوفائی چرخ
ندید روی ترا چشم اشکبار افسوس
خزان چون بگذرد از پی بهار می آید
خزان عمر ندارد ز پی بهار افسوس [۱۲۱۹].
امام خمینی (ره):

اندر این دیر کهن ریخته شد بال و پرم
بهر منزلگه خود بال و پری می جویم [۱۲۲۰].
شوریده‌ی شیرازی:

آن پریرو از درم روزی فراز آید نیاید
من همی خواهم که عمر رفته باز آید نیاید [۱۲۲۱].
امیدواری

الرجاء مع الجائی و الیاس مع الماضی
(امید نسبت به آینده، و یاس نسبت به گذشته است)
فردوسی:

چنین است رسم سرای سپنج
یکی زو تن آسان و دیگر به رنج
نه زو شاید ایمن شدن روز ناز
نه نومید گشتن به روز نیاز

بر این و بر آن، روز هم بگذرد
خردمند مردم چرا غم خورد [۱۲۲۲].

خطبه ۱۱۴-در طلب باران

امیدواری به خدا
اللهم... فکنت الرجاء للمبتسئ
(خدایا...، فقط تو، مایه‌ی امید هر بیچاره‌ای)
مولوی:

نومید نمی‌شوم به هر غم
نومید شونده را رجاده
درها همه بسته‌اند الا در تو
تا ره، نبرد غریب الا بر تو [۱۲۲۳].
درخواست آمرزش الهی
اللهم... و لا تاخذنا بذنوبنا
(خدایا.. ما را در برابر گناهانمان عذاب مفرما)
عطار نیشابوری:

ای گناه آمرز و عذر آموز من
سوختم صد ره چه خواهی سوز من
من ز غفلت صد گنه را کرده ساز
تو عوض، صد گونه رحمت داده باز
چون ندانستم خطا کردم ببخش
بر دل و بر جان پر دردم ببخش
خالقا گر نیک و گر بد کرده‌ام
هر چه کردم با تن خود کرده‌ام
بحر قهاریت را بنشان ز جوش
می‌ندانستم خطا کردم بپوش
چون مرا کوتاه خواهد شد سخن
عاجزم، عفو کن و خصمی مکن
پاک کن از آه، صحن جان من
پس بشوی از اشک من دیوان من
رهنمایم باش و دیوانم بشوی
از دو عالم تخته‌ی جانم بشوی
عطار نیشابوری:

چون نهان گردد تنم در خاک و خشت
 بگذری از هر چه کردم خوب و زشت
 آفریدن رایگانم چون رواست
 را یگانم گر بیامری سزاست
 دردم آخر خریداریم کن
 یار بی یاران توئی یاریم کن
 پس بپوشد خشت آخر روی من
 تو مگردان روی فضل از سوی من
 چون به خاک آرم من سرگشته روی
 هیچ با رویم میار از هیچ سوی
 روی آن دارد کز آن چندان گناه
 هیچ با رویم نیاری ای اله
 تو کریم مطلق ای کردگار
 عفو کن از هر چه رفت و در گذار
 شوخی و بی شرمی ما در گذار
 شوخ با ما پیش چشم ما میار [۱۲۲۴].
 لامع:

یا رب به درت عجز و نیاز آوردم
 بر چهره در امید باز آوردم
 گر روسیهم موی سفیدم بنگر
 اسباب عنایت تو باز آوردم [۱۲۲۵].
 طلب باران

و انشر علینا رحمتک بالسحاب المنبثق
 (خدایا! رحمت خود را بوسیله ابرهای پر باران بما ارزانی فرما)
 ابوسعید:

خلقان همه بر در گهت ای خالق پاک
 هستند پی قطره‌ی آبی غمناک
 سقای سحاب را بفرما از لطف
 تا آب زند بر سر این مشتی خاک [۱۲۲۶].
 امید به رحمت الهی

(اللهم) فانک تنزل الغیث من بعد ما قنطوا و تنشر رحمتک و انت الولی الحمید
 (خدایا، تو، باران رحمت خویش را پس از یاس، نازل می‌کنی و رحمت خویش را گسترش می‌دهی و تو آن سرپرستی می‌باشی که
 همه‌ی تدبیرت، ستوده است)

سعدی:

ای که سر تا پایت از گل خرمن است
رحمتی کن بر گدای خرمنت [۱۲۲۷].
سنائی غزنوی:

همه رحمت بود ز خالق بار
هست بر بندگان خود ستار [۱۲۲۸].

خطبه ۱۱۵-در اندرز به یاران

حق گوئی پرهیزکاران
(المتقون) مقاویل بالحق
(پرهیزکاران، گویندگان سخن حق می‌باشند)
سعدی:

سعدیا چندانکه میدانی بگو
حق نباید گفتن الا آشکار [۱۲۲۹].

خطبه ۱۱۸-تحریض مردم به جهاد

عشق به شهادت
و الله لو لا رجائی الشهاده عند لقائی العدو- و لو قدحم لی لقاءه لقربت رکابی ثم شخصت عنکم فلا اطلبکم
(بخدا سوگند، اگر امید دستیابی به مقام شهادت نبود اصلاً به جنگ با دشمن نپرداخته و از شما جدا می‌شدم)
سعدی:

مرا تو غایت مقصودی از جهان ای دوست
هزار جان عزیزت فدای جان ای دوست
چنان به دام تو الفت گرفت مرغ دلم
که یاد می‌نکند عهد آشیان ای دوست
من سری دارم و در پای تو خواهم بازید
خجل از ننگ بضاعت، که سزاوار تو نیست [۱۲۳۰].
عطار نیشابوری:

هر که سر بروی به از جانان بود
عشق ورزیدن بر او تاوان بود
هر که در هجرم، سر سر دارد او
مدعیست، دامن تر دارد او [۱۲۳۱].

لامع:

تا کی دل کبابم، از پیچ و تاب هجران

سیماب وار باشد، در عین بی‌قراری
صبح وصال گویا، بر حال ما نتاید
تا کی ز شام هجران، افغان کنیم و زاری [۱۲۳۲].
علی و زمانه‌ی نااهل
فلا اطلبکم ما اختلف جنوب و شمال طعنین عیابین حیادین رواغین
(اگر امید دستیابی به شهادت نبود از شما جدا می‌شدم و تا باد شمال و جنوب وزان است در پی شما نبودم چرا که شما آدم‌های
طعنه زن، عیبجو، رویگردان از حق و مکارید)
ملک الشعراء بهار:
گرفتار جفای ناکسان گشتیم در عالم
دریغا زندگانی طی شد و شناخت کس ما را
ز بی حیائی اغیار و بی وفائی یار
به جان دوست که یکباره دل شکسته شدیم
برون ز حد و حصا، رنج بینم اندر دهر
که هست خصم و حسودم برون ز حد و حصا
حسود، چیره شود هر که را فزود کمال
مگس پذیره شود هر کجا بود حلوا
روزگار آشفته‌گی دارد بسر، کو همدمی
تا ز فیض صحبتش خاطر بیاساید دمی
و ز غم نادیدن همصحبان محترم
مردمان چشم من، بستند حلقه‌ی ماتمی
زمانه به قصد دلم بی‌درنگ
گشاید ز غم تیرهای خدنگ
ز بیداد مردم بنالم به زار
بگیریم به مانند ابر بهار
گرم خون ز مژگان بیبارد رواست
کزین مردمانم بدل زخم‌هاست
ز مژگان گرم اشک تا دامن است
مپندار کان اشک چشم من است
بود جان شیرین من بی‌گمان
چکان از سرپنجه‌ی مردمان [۱۲۳۳].
استقامت و پایداری
من استقام فالی الجنه و من زل فالی النار
(کسی که در صراط ایمان، ثابت قدم بماند، راه بهشت را در پیش گرفته، و کسی که بلغزده جهنم را خواهد پیمود)

حافظ:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنشها گر کند خار مغلان غم مخور [۱۲۳۴].
 ملک الشعراء بهار:

پافشاری و استقامت میخ
 سزد از عبرت بشر گردد
 هر چه کوبند بیش بر سر او
 پافشاریش بیشتر گردد [۱۲۳۵].

ملاهادی:

تا نکنی ترک سر، پای در این ره منه
 خود ره عشق است این هر قدمی صد بلا [۱۲۳۶].
 لامع:

استقامت سبب قطع مصاعب گردد
 کشتی از موج به پا داری لنگر گردد
 استقامت سرفرازی را بود شامل چو کوه
 پا به دامن می کشم شاید که پا برجا شم [۱۲۳۷].
 عطار نیشابوری:

هر که را شد همت عالی پدید
 هر چه جست آن چیز حالی شد پدید
 اهل همت جان و دل درباختند
 سالها با سوختن در ساختند
 همت آمد همچو مرغی تیز پر
 هر زمان در سیر خود سر تیز تر
 مرغ همت را به معنی بال ده
 عقل را دل بخش و جانرا حال ده
 مرد این ره باش تا بگشایدت
 سر متاب از راه تا بنمایدت
 همت عالیم ممدوحم بس است
 قوت جسم و قوت روحم بس است [۱۲۳۸].

خطبه ۱۱۹- بیان فضیلت‌های خود

اهل بیت درهای علم الهی
 و عندنا اهل البیت ابواب الحکم و ضیاء الامر

(درها و سرچشمه‌های حکمت و آگاهی و روشنائی در امور، پیش ما اهل بیت (ع) است)

ناصر خسرو:

علم را از جایگاه او بجوی

سر بتاب از عمرو و زید و قال قال

قال اول جز پیمبر کس نگفت

وانگهی زی آل او آمد مقال

جز که زهرا و علی و اولادشان

مر رسول مصطفی را کیست آل؟ [۱۲۳۹].

راه دین

الا و ان شرائع الدین واحده

(آگاه باشید که همانا راه‌های دین الهی یکی است و اختلافی در آن نیست)

شهریار:

دین خدا نیست بجز راه راست

راه که کج شد نه بسوی خداست

راه یکی رهبر و مقصد یکی است

موسی و عیسی و محمد یکی است

این سه ره‌ای سالک کوی اله

منتهی آید به یکی شاهراه [۱۲۴۰].

ارزش عمل گرائی

اعملوا لیوم تذخر له الذخائر

(برای روزی که همه‌ی ذخیره‌ها و اندوخته‌ها برای آن روز اندوخته می‌شود پس انداز کنید)

صائب تبریزی:

اطعام رزق روح طعامست رزق تن

خوشوقت آنکه روزی روح اختیار کرد

این آن غزل که سعدی شیراز گفته است

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد [۱۲۴۱].

قیامت گرائی در عمل

اعملوا لیوم تذخر له الذخائر و تبلی فیه السرائر

(برای روزی که همه اندوخته‌ها برای آن روز ذخیره می‌شود بپندوزید، روزی که همه‌ی اسرار نهفته در سینه‌ها فاش و بر ملا

می‌گردد)

ناصر خسرو:

زان روز بترس کاندرو پیدا

آید، همه کارهای پنهانی

زان روز که جز خدای سبحان را
بر کس نرود ز خلق سلطانی [۱۲۴۲].

ارزش نیکنامی

الا و ان اللسان الصالح يجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه من لا یحمده
(توجه داشته باشید که یاد خیری که خدا برای آدمی در میان مردم باقی می‌گذارد، بهتر است از مالی که برای آدم نااهل و ناسپاس
به ارث رسد)

سعدی:

پشت دو تای فلک راست شد از خرمی
تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را
حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین
خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را
دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل
حاجت مشاطه نیست روی دلارام را [۱۲۴۳].

شیخ محمود شبستری:

دیگر از دیگران نیاری یاد
جز به نیکی مکن که نیکت باد [۱۲۴۴].

ادیب پیشاوری:

بنام نکو زنده بایست بود
که سرمایه عمر است و نامست سود
کسی کو بگویدت جاوید زی
بمان اندر این شارسان هر گزی
دروغش میندار و از من شنو
که یادت بگیتی بود عمر نو [۱۲۴۵].

لامع:

گر بگذرد از چرخ برین افسر تو
ور مهر و مه آید ز فلک بر در تو
آخر چو به زیر خاک پنهان گردی
جز نام نکو نمی‌شود یاور تو [۱۲۴۶].

جامی:

نیک اگر چه ز فنا گشته گم است
نام نیکوش بقای دوم است [۱۲۴۷].

اسدی طوسی:

از ایشان نماندست جز نام چیز
برفتند و ما رفت خواهیم نیز [۱۲۴۸].

سعدی:

دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب
و زین دو در گذری «کل من علیها فان»
برفتند و هر کس درود آنچه کشت
نماند به جز نام نیکو و زشت [۱۲۴۹].
ابوسعید ابوالخیر:

این عمر بابر نوبهاران ماند
این دیده بسیل کوهساران ماند
ای دوست چنان بزی که بعد از مردن
انگشت گزیدنی بیاران ماند [۱۲۵۰].
نظامی گنجوی:

گر بدی کرد جون به نیکی خفت
از پس مرده، بد، نباید گفت [۱۲۵۱].

خطبه ۱۲۰-در حکمت

ره آورد استقامت
فان استمتم هدیتکم
(اگر ثبات قدم داشته باشید به مقصود، دست می‌یابید)
عطار نیشابوری:

به یکباری نیاید کارها راست
بباید کرد، ره را بارها راست
به یک ضربت نخیزد گوهر از سنگ
به یک دفعه نریزد شکر از تنگ
نگردد پخته هر دیگی به یک سوز
نیابد پختگی میوه به یک روز
دل و عقل از پی این روز باید
صبوری در میان سوز باید [۱۲۵۲].

بس که خشکی بس که دریا بر رهست
تا نپنداری که راهی کوتاه است
شیر مردی باید این ره را شگرف

زانکه ره دورست و دریا ژرف ژرف

کوههای آتشین در ره بسی است

وین چنین کاری نه کار هر کسی است

کار آسان نیست با درگاه او

خاک می باید شدن در راه او

چشم همت برگشای و ره بین

پس قدم در ره نه و در گه بین [۱۲۵۳].

غربت علی در میان مردم

ارید ان اداوی بکم و انتم دائی کناقص الشوکه بالشوکه و هو يعلم ان ضلعها معها

(به وسیله شما می خواهم دردهای اجتماعی را مداوا کنم در حالی که شما درد و مشکل من می باشید، من شبیه کسی هستم که

بخواهد خار را به وسیله خاری دیگر بیرون آورد)

فرخی یزدی:

در این دیار باری، ای کاش بود یاری

کز روی غمگساری، آید به یاری ما [۱۲۵۴].

وحشی بافقی:

نمی بینم در این صحرای اندوه

هم آوازی که پا برجاست چون کوه [۱۲۵۵].

شب زنده داری مومن

صفر الالوان من السهر

(پرهیزکار از شب زنده داری فراوان دارای چهره‌ی زرد است)

فیض کاشانی:

خلایق جمله در خوابند الا

دو چشم عاشقان بیدار باشد

ز کوی دوست می آید نسیمی

کسی یابد که او هشیار باشد [۱۲۵۶].

وحشی بافقی:

اسیر درد شبهای جدایی

چنین نالد ز درد بی نوایی

ز روی درد افغان کرد بنیاد

که فریاد از دل پر درد فریاد

مرا این درد دل از پا درآورد

مبادا هیچکس را یا رب این درد [۱۲۵۷].

ضرورت وحدت و برادری

(شیطان) يعطیکم بالجماعه الفرقه و بالفرقه الفتنه

(شیطان، عامل پراکندگی اجتماع، و از راه تفرقه، فتنه‌انگیزی می‌کند)
مولوی:

تفرقه، در روح حیوانی بود

نفس واحد، روح انسانی بود

روح انسانی «کنفس واحده» است

روح حیوانی سفال جامده است

عقل جز از رمز این آگاه نیست

واقف این سر، بجز الله نیست [۱۲۵۸].

پند پذیری

و اقبلوا النصیحه ممن اهداها الیهم و اعقلوها علی انفسکم

(پند و اندرز را از نصیحت‌کننده بپذیرید و با دل و جان در آن بیاندیشید)
حافظ:

جوانا سر متاب از پند پیران

که رای پیر از بخت جوان به [۱۲۵۹].

خطبه ۱۲۱- خطاب به خوارج

هشیاری در برابر دشمن

الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حيله و غيله و مکر و خدیعه اخواننا و اهل دعوتنا

(آن هنگام که معاویه و مزدورانش قرآن‌ها را به عنوان حيله، مکر، فریب و نیرنگ بالای سر بردند، شما نگفتید که اینان برادران و هم‌کیشان مايند؟!)

فردوسی:

ز دشمن مکن دوستی خواستار

و گر چند خواند ترا شهریار [۱۲۶۰].

ظاهر فریبی باطل

هذا امر ظاهره ایمان و باطنه عدوان

(این کار «صلح‌طلبی معاویه» به ظاهر، ایمان خواهی، و در واقع دشمنی است!)

صائب تبریزی:

پشه از شب زنده‌داری خون مردم می‌خورد

زینهار، از زاهد شب زنده‌دار اندیشه کن

صد بیابان در میان دارند زهاد از نفاق

گرچه در پهلوی هم، چون سبچه‌ی صد دانه‌اند

فکر صید خلق، دارد زاهدان را گوشه گیر

خاکساری پرده‌ی تذویر باشد دام را [۱۲۶۱].

آموزش نظامی

و عضوا علی الجهاد بنواجذکم

(و بهنگام جهاد، دندانها را روی هم بفشارید)

سنائی غزنوی:

گردن و پشت مشرکان بشکن

بیخ کفر از بن جهان برکن

تیغ را لعل کن بخون عدو

مهتری چون شوی زبون عدو [۱۲۶۲].

علی اسوه‌ی حقیقت

فلقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و ان القتل لیدور علی الالباء و الابناء و الایخوان و القرابات (الاقرباء) فما نزداد علی کل

مصیبه و شده الا ایمانا و مضیا علی الحق.

(ما، در کنار پیامبر «صلی الله علیه و آله» بسر می‌بردیم مرگ هر لحظه پدران و برادران و بستگان ما را تهدید می‌کرد و هیچ مصیبتی

و بلائی بر ما روی نمی‌آورد جز آنکه بر ایمان و ثبات قدم ما می‌افزود.)

ناصر خسرو:

قرآن بود و شمشیر پاکیزه حیدر

دو بنیاد دین متین محمد

که استاد با ذوالفقار مجرد

به هر حربگه بر یمین محمد

چو تیغ علی داد یاری قرآن را

علی بود بی شک معین محمد

چه داری، جواب محمد به محشر

چو پیش آیدت هان و هین محمد

مرا نیز کز شیعت آل اویم

همی کشت خواهی به کین محمد [۱۲۶۳].

علی معیار حق

و ان الکتاب لمعی، ما فارقتہ مذ صحبتہ

(و همانا کتاب خدا، قرآن با من است، من از زمانی که با آن آشنا شدم از آن جدا نگشته‌ام)

رفعت سمنانی:

خدای را جز علی، محرم اسرار کو؟

عالم جانرا جز او جان جهاندار کو؟

ذره ذرات را یار و نگهدار کو؟

جز او بر عقل کل یاور کی؟ یار کو

دیده بینا کجاست؟ قلب پر انوار کو؟
اگر توئی حق شناس حق را با حق بین [۱۲۶۴].

خطبه ۱۲۲- هنگام نبرد صفین

عمومی بودن قانون مرگ
ان الموت طالب حیث لا یفوته المقیم و لا یعجزه الهارب
(مرگ، بطور جدی، در طلب است و هیچیک از ایستاده و فرارکننده از تیررس او بدور نیست)
نظامی گنجوی:

ندارد جهان دوستی با کسی
نیایی در او مهربانی بسی
جهان را بدین گونه شد رسم و راه
بر آرد بگاه و ندارد نگاه
نه زین رشته سر می توان تافتن
نه سر رشته را می توان یافتن
زهر دانشی دفتری خوانده‌ام
چو مرگ آمد آنجا فرو مانده‌ام
گشادم در هر ستمکاره‌ای
ندانم در مرگ را چاره‌ای
به جز مرگ هر مشکلی را که هست
به چاره‌گری چاره آمد به دست
کجا رفته‌اند آن حکیمان پاک
که زر می‌فشاندم بر ایشان چو خاک [۱۲۶۵].
مولوی:

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
جنازه‌ام چو ببینی مگو فراق فراق
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
مرا بگور سپاری مگو وداع وداع
که گور پرده‌ی جمعیت چنان باشد
فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر
غروب شمس و قمر را چرا زبان باشد
ترا غروب نماید ولی شروق بود
لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست
 چرا بدانه‌ی انسانیت این گمان باشد
 کدام دلو فرو رفت و پر برون نامد
 ز چاه یوسف جان را چرا فغان باشد
 چون رهد شیر روح زین صندوق
 اندر آن مرغزار خواهد بود
 تو نهان بودی و شدی پیدا
 هر نهان آشکار خواهد بود
 گفت کسی خواجه سنایی بمرد
 مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
 قالب خاکی بزمین باز داد
 روح طبیعی بفلک و اسپرد
 ماه وجودش ز غباری برست
 آب حیاتش بدر آمد ز درد
 پرتو خورشید جدا شد ز تن
 هر چه ز خورشید جدا شد فسرده
 صافی انگور بمیخانه رفت
 چونک اجل خوشه‌ی تن را فشرد
 شد همگی جان مثل آفتاب
 جان شده را مرده نباید شمرد
 مغز تو مغزست مگر پوست مرد
 مغز نمیرد مگرش دوست برد
 پوست بهل دست در آن مغز زن
 یا بشنو قصه‌ی آن ترک و کرد
 در مرگ حیات اهل داد و دین است
 وز مرگ روان پاک را تمکین است
 آن مرگ لقاست نی جفا و کین است
 نامرده همی میرد و مرگش این است
 آنها که شب و روز ترا بر اثرند
 صیاد نهانند ولی مختصرند
 با هر که بسازی تو از آنت ببرند
 گر خود نروی کشان کشانت ببرند [۱۲۶۶].
 عطار نیشابوری:

یقین دان که همچون تو بسیار کس
فکندست در چرخ چرخ کبود
اگر جامه عمر تو ز آهنت
اجل بگسلد از همش تار و پود [۱۲۶۷].
ابوسعید ابوالخیر:

جمعیت خلق را رها خواهی کرد
یعنی ز همه روی بما خواهی کرد
پیوند بدیگران ندامت دارد
محکم مکن این رشته که واخواهی کرد [۱۲۶۸].
شهریار:

رفتند دوستان و مرا جا گذاشتند
تنها مرا نبرده و تنها گذاشتند
از سهمهای فتنه یکی بود سهمگین
کان بر نداشتند و بمن واگذاشتند
زهر این پیمانه باید نوش کرد
زانکه شرط لازم پیمان ماست [۱۲۶۹].
فیض کاشانی:

این جان تو عاقبت ز تن خواهد جست
این جان تو عاقبت ز تن خواهد خست
این تن به تو عاقبت نخواهد ماندن
این جان تو عاقبت ز تن خواهد رست [۱۲۷۰].
نظامی گنجوی:

تن بگهر خانه‌ی اصلی شتافت
دیده چنان شد که خیالش نتافت [۱۲۷۱].
خاور دنبلی:

اجل نشسته همه روز در کمینگه عمر
چو در کمینگه صیدی کمین کند صیاد
درین چمن نهاده است هیچ سروی پای
که صر صر اجلش بر نکند از بنیاد
رفعت هندی:

ما جمله مسافران این رهگذریم
رفعت به خدا چه سخت کوه نظیریم
یاران همه آمدند و رفتند هنوز

ما ز آمد و رفت خویشان بی خبریم

شهاب اصفهانی:

ز لوح خاطر خود نقش خوب و زشت بشوی

چو عاقبت به فنا می کشد چه خوب و چه زشت [۱۲۷۲].

شهادت در راه خدا

ان اکرم الموت القتل و الذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربه بالسیف اهون علی من میته علی الفراش فی غیر طاعه الله.

(بدون تردید گرامی ترین نوع مردن، قتل در راه خداست، سوگند به آن کسی که جان پسر ابی طالب در دست اوست تحمل هزار

ضربت شمشیر آسان تر است برایم از مرگ در رختخواب بدور از اطاعت خدا)

ملک الشعراء بهار:

گمنام زیست هر که ز مرگ احتراز کرد

جاوید ماند آنکه ز مردن حذر نداشت [۱۲۷۳].

سعدی:

سر سعدی چو خواهد رفتن از دست

همان بهتر که در پای تو باشد [۱۲۷۴].

نراقی:

عاشقان را این ممات آمد حیات

عارفان هم زنده‌اند از این ممات

هم از این مردن شهید آمد شهید

نی ز زخم تیغ و خنجر ای رشید [۱۲۷۵].

اقبال:

بنده‌ی حق، ضیغم و آهوست مرگ

یک مقام از صد مقام اوست مرگ

بگذر از مرگی که سازد بالحد

زانکه این مرگ است مرگ دام و دد

مرد مومن خواهد از یزدان پاک

آن دگر مرگی که برگیرد ز خاک

آن دگر مرگ انتهای راه شوق

آخرین تکبیر در جنگاه شوق [۱۲۷۶].

نراقی:

از شهادت می شود خون پلید

خوشر و صافتر از آب سفید

جان پاک او ندانم چه شود

از دو صد خورشید و مه افزون شود [۱۲۷۷].

عمان سامانی:

چون خودی را در رهم کردی رها
تو مرا خون من ترایم خونبها
هر چه بودت داده‌ای اندر رهم
در رخت من هر چه دارم می‌دهم [۱۲۷۸].
فروغی بسطامی:

فرخنده مقامی است سر کوی تو لیکن
از رشک رقیبان نبود جای اقامت
چون دعوی خون با تو کنم در صف محشر
کز مست معربد نتوان خواست غرامت
تا محشر اگر خاک زمین را بشکافند
از خون شهیدان تو یابند علامت [۱۲۷۹].
فیض کاشانی:
آنکه بدو داد جان زنده جاوید شد
عمر دو روزینه داد عمر فراوان گرفت
هر که ز دنیا گذشت لذت عقبی چشید
وانکه ز عقبی گذشت کام ز جانان گرفت [۱۲۸۰].

خطبه ۱۲۵-در رابطه با خوارج

تنهایی و غربت علی
اف لکم فلا احرار صدق عند النداء (اللقاء) و لا اخوان ثقه عند النجاء.
(وای بر شما نه آزاد مرد و صدق پیشه در روز فرائید و نه رازدار و مورد اعتماد، هنگام نجوا)
منوچهری:

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
نی، یکی‌شان راز دار و، نی وفا اندر دو تن [۱۲۸۱].

خطبه ۱۲۷-در خطاب به خوارج

اعتدال و میانه‌روی در دوستی امام
و خیر الناس فی حالا النمط الاوسط فالزموه
(بهترین مردم درباره‌ی من گروه میانه‌رو هستند از آنها جدا نشوید)
لامع:

اعتدالی باید اندر حل و عقد کار دهر
شعله‌ی سرکش بر آرد از تن روغن دمار [۱۲۸۲].

ضرورت اتحاد و همدلی

فان یدالله مع الجماعه و ایاکم و الفرقة

(بدون تردید، دست خدا با جماعت است و از تفرقه، پرهیزید)

اقبال لاهوری:

فرد را ربط جماعت رحمت است

جوهر او را کمال از ملت است

تا توانی با جماعت یار باش

رونق هنگامه احرار باش

حرز جان کن گفته‌ی خیرالبشر

هست شیطان از جماعت دورتر

فرد تا اندر جماعت گم شود

قطره‌ی وسعت طلب، قلزم شود

در دلش ذوق نمو از ملت است

احتساب کار او از ملت است [۱۲۸۳].

سعدی:

پشه چو پر شد، بزند پیل را

با همه تندی و صلابت که اوست

مورچگان را چو بود اتفاق

شیر ژیان را بدرانند پوست

برو با دوستان آسوده بنشین

چو بینی در میان دشمنان جنگ

و گر بینی که با هم یک زبان‌اند

کمان را زه کن و بر باره بر سنگ [۱۲۸۴].

ملک الشعراء بهار:

ای خلق خدا آواز کنید

کاو از عموم، آواز خداست

همدست شوید جمله احرار

تا پای کشد عدوی خونریز

بر رایت خو کنید ستوار

زین معنی دلکش دلاویز

چون عدو در کمین بود زنهار

دست از شنعت رفیق بد دار

دو کبوتر که بال هم شکنند

لقمه‌ی گریه را درست کنند
 خوش بود از ملت اسلام نیز
 دست بشویند ز کین و ستیز
 زانکه فزون است بد اندیش ما
 دشمن ملک و عدوی کیش ما
 چاره ما نیست به جز اتحاد
 این ره رشد است فنعلم الرشاد
 پند همین است خموش ای بهار
 جوی دل پند نیوش ای بهار
 چاره‌ی ما یاری دین است و بس
 خاتمه‌الخير همین است و بس [۱۲۸۵].
 اقبال لاهوری:

تا توانی با جماعت یار باش
 رونق هنگامه‌ی احرار باش
 هر که آب از زمزم ملت نخورد
 شعله‌های نغمه در عودش فسرد
 فرد تنها از مقاصد غافل است
 قوتش آشفته‌گی را مایل است
 قوم با ضبط آشنا گرداندش
 نرم رو مثل صبا گرداندش [۱۲۸۶].
 فیض کاشانی:

یاد یاران که کنند از دل و جان یاری هم
 باز سر کرده روند از پی غمخواری هم
 غم زدایند ز دل‌های هم از خوشخویی
 بهره گیرند ز دانش به مددکاری هم
 کم کنند از خود و افزونی یاران طلبند
 رنج، راحت شمرند از پی دلداری هم
 از ره لطف و محبت همه هم را دلجوی
 وز سر مهر و وفا در صدد یاری هم
 نور بخشند بهم چونکه به صحبت آیند
 روز خورشید هم و شمع شب تاری هم
 سرشان ز آتش سودای محبت پر شور
 پای پر آبله در راه طلبکاری هم [۱۲۸۷].

لامع:

مغتنم باشد به هم بودن دمی
گر که راحت دارد این کس ور عذاب [۱۲۸۸].

جامی:

گفت باشید اگر به هم هم پشت
بکشید زود پشت خصم درشت
جمع راهست قوتی معتاد
که نباشد میسر از آحاد [۱۲۸۹].

مولوی:

گرگ، اغلب، آن زمان گیرا شود
کز رمه، شیشک بخود تنها شود [۱۲۹۰].
نراقی:

چون جدا گردید آن شاخ از درخت
از جفای تیشه‌ها شد لخت لخت
گل چه با گلبن ندارد اتصال
در میان جاده‌ها شد پایمال
چون که شد آب از سر آن چشمه دور
تیره گشت و ناتوان و تلخ و شور
چون جدا شد آدم از خلد برین
شد هزاران رنج و محنت را قرین
چون جدا شد یوسف از یعقوب راد
بی کس اندر چنگک اخوان اوفتاد
چون جدا افتاد یوسف از پدر
بنده گشت و خوار و زار و در بدر [۱۲۹۱].

خطبه ۱۲۸-فتنه‌های بصره

علم علی

و ما سوی ذلک فعلم علمه الله نبیه فعلمنیه و دعالی بان یعیه صدری و تضطم علیه جوانحی (جوارحی)
(دانش اصلی پیرامون برخی از اشیا به عنوان علم غیب در پیش خداست، لکن غیر از آن،
دانش‌هایی را خدا به پیامبرش آموخت و پیامبر آن را به من تعلیم داد و دعا کرد تا سینه‌ام پذیرای آن گشته و آنها را دریابد)
ناصر خسرو:

علم علی نه قال مقالست عن فلان
بل علم او چو در یتیمیست بی نظیر

اقرار کن بدو و بیاموز علم او
تا پشت دین قوی کنی و چشم دل قدیر
آب حیات زیر سخنهای خوب اوست
آب حیات را بخور و جاودان ممیر
بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد
جز علی گنجور نی و جز علی بندار نیست [۱۲۹۲].

خطبه ۱۲۹- درباره پیمانها

تلاش شیطان در انحراف انسان
و لا الشیطان فی هلاک الناس الا طمعا
(و شیطان جز طمع در هلاکت مردم کار دیگری ندارد)
امام خمینی (ره):
زاده اسماء را با جنه الماوی چه کاری
در چم فردوس می‌ماندم اگر شیطان نبودی [۱۲۹۳].
نکوهش از بخیل
او بخیلًا اتخذ البخل بحق الله وفرا
(روزگاری که بخیلی، با بخل ورزیدن در اداء حقوق الهی، ثروت فراوانی گرد آورده است)
سعدی:

کرمداران عالم را درم نیست
درم داران عالم را کرم نیست
کریمان را بدست اندر درم نیست
خداوندان نعمت را کرم نیست
فردوسی:

گر آیدت روزی به چیزی نیاز
بدست و به گنج بخیلان میاز [۱۲۹۴].
عبرت از دنیا
الیس قد ظعنوا جمیعا عن هذه الدنيا الدنیه
(مگر همگان «صالحان و پاکمردان» از این دنیای پست کوچ نکردند؟)
باباطاهر:

عزیزون موسم جوش بهاره
چمن پر سبزه، صحرا لاله‌زاره
در این موسم دمی فرصت غنیمت
که دنیای دنی بی اعتباره [۱۲۹۵].

انوری:

تو پروریده‌ی کابوک آسمان بودی
از آن قرار نگیری در آشیانه‌ی پست [۱۲۹۶].
ابوسعید ابوالخیر:

دنیای دنی پر هوس را چه کنی
آلوده هر ناکس و کس را چه کنی
آن یار طلب کن که ترا باشد و بس
معشوقه‌ی صد هزار کس را چه کنی [۱۲۹۷].
عبادت و رضای الهی
و لا تنال مرضاته الا بطاعته
(جز از طریق بندگی (اطاعت خالصانه) نمی‌توان رضایت او را جلب کرد)
صائب تبریزی:

در رضاجویی حق گوش زنه خوشنودی خلق
ترک واجب نتوان کرد به این قافله‌ها
بوی بهشت را که زمین گیر محشر است
امروز در مقام رضا می‌توان شنید [۱۲۹۸].
عطار نیشابوری:

سر از فرمان میبچ و پیروی کن
چو سر بر خط نهادی خسروی کن
رضای او طلب تا زنده گردی
خداوندی مکن تا بنده گردی
خداوندا دلم را بنده گردان
به فضلت مرده‌ای را زنده گردان [۱۲۹۹].

خطبه ۱۳۱- فلسفه قبول حکومت

نکوهش از رشوه
ولا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق
(نباید بر اساس رشوه به قضاوت پرداخت، تا حق دیگران پایمال نشود)
مولوی:

چون دهد قاضی به دل رشوت قرار
کی شناسد ظالم از مظلوم زار [۱۳۰۰].
سعدی:

قاضی چو به رشوت بخورد پنج خیار

ثابت کند از بهر تو، ده خربزه زار [۱۳۰۱].

خطبه ۱۳۲-در پارسایی در دنیا

شکر گذاری در نعمت‌ها و محرومیت‌ها

نحمده علی ما اخذ و اعطی

(خدای را سپاسگزاریم بدانچه گرفت و نعمت‌های بیشمارى که بخشید)

صائب تبریزی:

نمی‌داند کسی در عشق، قدر درد محنت را

که استمرار نعمت می‌کند بی‌قدر نعمت را [۱۳۰۲].

نظامی گنجوی:

آنکه ترا توشه‌ی ره می‌دهد

از تو یکی خواهد و ده می‌دهد

سنگ بینداز و گهر می‌ستان

خاک زمین می‌ده و زر می‌ستان [۱۳۰۳].

خدانگری عارف

و الحاضر لکل سریره

(خدا در همه پنهانیها حاضر است)

امام خمینی (ره):

کوچک مگیر کلبه‌ی پیر مغان که من

بوی نگار زان در و دیوار می‌کشم

سالک! در این سلوک بدنبال کیستی

من یار را به کوچه و بازار می‌کشم

در هر چه بنگری رخ او جلوه گر بود

لوح رخس به هر در و هر رهگذر زدم

در جان منی و می‌نیابم رخ تو

در کتر عیان کتر خفایی خواهم

با که گویم که ندیده است و نبیند بجهان

جز خم ابرو جز زلف چلیپای تو را [۱۳۰۴].

یاد مرگ

کیف نزل به الموت فازعجه عن وطنه و اخذه من مامنه

(بنگرید چگونه مرگ بر او فرود آمد و انسان را از وطنش کوچ داد و از منزل و پناهگاهش بیرون کرد)

مولوی:

آزمودم مرگ من در زندگیست

چون رهم زین زندگی پابند گيست
ويس ورامين:

اگر صد سال گبر آتش فروزد
سر انجامش همان آتش بسوزد
فردوسی:

اگر پادشاه همه کشور است
و گر پاک شايسته پیغمبر است
سر انجامشان رفت باید به گور
که نگریزد از گور نزدیک و دور
حافظ:

اگر پور زالی و گر، پیر زال
بدستان نمانی شوی پایمال
فردوسی:

اگر تاج داری و گر درد و رنج
همان بگذری زین سرای سپنج
اگر تاج سائیم و گر خود و ترگ
رهائی نیابیم از چنگ مرگ
اگر تخت سورت بیاید همی
غم و رنج گورت بیاید همی
اگر تخت یابی و گر تاج و گنج
و گر چند پوینده باشی برنج
سرانجام جای تو خاک است و خشت
جز او تخم نیکی نبایدت کشت
اگر ترسی و گر نترسی یکیست
بیاید شدنمان و زان چاره نیست
اگر عمر باشد هزار و دویست
بجز خاک تیره ترا جای نیست
سنائی:

مرگ هر چند بد نکوست ترا
مال و میراث جمله زوست ترا
مرگ اینرا هلاک و آنرا برگ
زهر اینرا غذا و آنرا مرگ
سعدی:

مردی همه شب بر سر بیمار گریست
چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست
فردوسی:

اگر باره‌ی آهینی بپای
سپهرت بساید نمائی بجای
اسدی طوسی:

شود زنده‌ی این جهان مرده زود
بدانسر توان زنده جاوید بود
سعدی:

مکن شادمانی بمرگ کسی
که دهرت پس از وی نماند بسی
دهخدا:

آسودگی مجوی که از صدمه‌ی اجل
کسرا نداده‌اند برات مسلمی
فردوسی:

کشاورز باشد و گر تا جور
سرانجام بر مرگ باشد گذر
کس اندر جهان جاودانه نماند
ز گردون مرا خود بهانه نماند
کجا آن بزرگان با تاج و تخت
کجا آن سواران بیدار بخت
کجا آن خردمند کند آوران
کجا آن سرافراز جنگی سران
همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
کهان و مهان خاک را زاده‌ایم
بنا کام تن مرگ را داده‌ایم
اسدی طوسی:

کس از مرگ نرهد بمردی و فر
کجا تو نرستی بچندین هنر
امیر خسرو:

کسانیکه رخت از جهان برده‌اند
همه در غم زیستن مرده‌اند

که و مه طلبکار عمرند و بس

کسیرا بمردن نیاید هوس [۱۳۰۵].

بی اعتباری دنیا

فان الدنيا لم تخلق لكم دار مقام

(خانه‌ی دنیا به عنوان خانه‌ی ماندن ابدی شما، آفریده نشد)

حافظ:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است [۱۳۰۶].

جامی:

این خانه نه منزل نشاط است و طرب

هست از پی آنکه تا کشی رنج طلب

هم شب آری به روز هم روز به شب

در کسب کمال نفس و تحصیل ادب [۱۳۰۷].

ناصر خسرو:

این گردش هموار چرخ ما را

گوید همی «این خانه شما نیست»

ترا جای قرار، ای خواجه، این نیست

دل از دنیا همی بر بایدت کند [۱۳۰۸].

سعدی:

سعدی این منزل ویران چه کنی، جای تو نیست

رخت بر بند، که منزلگه احرار آنجاست [۱۳۰۹].

ناصر خسرو:

عقل چه آورد ز گردون پیام

خاصه سوی خاص نهانی ز عام

گفت: چو خود نیست فلک را قرار

نیست در و نیز شما را مقام

ایزد پیام داد به تو کاهلی مکن

در کار، اگر تمام شنوده هستی آن پیام

گفتا که کارهای جهان جمله بازی است

جای مقام نیست، معجو اندر و مقام

دست از جهان سقله به فرمان کردگار

کوتاه کن، دراز چه افکنده‌ای زمام

ناچار از اینجاست برد آنکه بیاورد

این نیست سرای تو که این راه گذارست [۱۳۱۰].

حاج ملاهادی سبزواری:

زانچه پیش است نیست عشر عشر

عمر دنیا ز خواب کمتر گیر

پس چوبی حد به قبر باید خفت

نتوان شاه بازیش هم گفت

در جهان هر چه خیر و شر بینی

همه چون باد در گذر بینی [۱۳۱۱].

لامع:

چند روزی درین گذر گه خوف

مانده‌ای بر سیل مهمانی

نیست قانون که میهمان جایی

طرح سازد اساس سامانی

باش چون رهگذر درین معبر

تا توانی روی به آسانی

از جهان این شیوه‌ام مرضاست کاندرا روزگار

شام درویشی و صبح عید سلطانی گذشت

صبح نشاط و شام الم هر دو بگذرد

زان رو نشاط و اندوه دار فنا یکی است [۱۳۱۲].

عطار نیشابوری:

چیست دنیا؟ چاه و زندانی و ماندانیان

یک بیک را می‌برند از چاه و زندان سوی دار

هست بنیادی که عمرت راست بر باد غرور

کی بود بر باد آخر هیچ بنیاد استوار [۱۳۱۳].

معادگرائی در عمل

و اعملوا للجنة عملها فان الدنيا لم تخلق لكم دار مقام

(و در دنیا به انجام کردار خداپسندی که در جنت بکار آید پردازید چرا که دنیا سر منزل ابدی شما نیست)

مولوی:

چون ز مبداء گشتی آگه ای قباد

دیده بشگا باش واقف از معاد

تو درین بحر عمیق بی کنار

بهر کاری آمدی ای اختیار

تو برای هرزه و اهمال و لغو

عمر خود ضایع کنی در لعب و لهو
آنچنان کن چونکه واگردی بجا
انفعالی با شدت زان رهنما [۱۳۱۴].

خطبه ۱۳۳- ذکر عظمت پروردگار

تسبیح موجودات
و سجدت له بالغدو و الاصال الاشجار الناضره
(و در صبگاهان و شامگاهان درختان سرسبز در برابر خدا سجده می کنند)
لامع:

از جن و انس و جامد و نامی و وحش و طیر
هر یک جدا به حمد تو دستان سرا شود [۱۳۱۵].
خاتمیت دین اسلام
ارسله ... و ختم به الوحی
(خدا پیامبر (ص) را فرستاد ... و نزول وحی را با رسالت او به اتمام رساند)
عطار نیشابوری:

ختم کرده حق نبوت را برو
معجز و خلق و فتوت را برو
تا ابد شرع تو و احکام تست
هم بر نام الهی نام تست [۱۳۱۶].
آخرت سرای جاویدان
يعلم ان الدار وراءها
(آدم بیدار می داند که سر منزل ابدی، پس از زندگی دنیوی است)
مولوی:

این جهان چاه یست بس تاریک و تنگ
هست بیرون عالمی بی بو و رنگ [۱۳۱۷].
ضرورت حکمت
الحکمه التي هي حياه للقلب الميت
(حکمت همانا مایه‌ی زندگی قلب‌های مرده است)
سنایی غزنوی:

به حکمت جامه‌ی نو کن ز بهر آن جهان ورنه
چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی و رسوا [۱۳۱۸].
بهائی:

تو چه از حکمت به دست آورده‌ائی

حاش لله، ار تصور کرده‌ائی
 چیست حکمت طائر قدسی شدن
 سیر کردن، در وجود خویشتن
 ظلمت تن طی نمودن بعد از آن
 خویشرا بردن، سوی انوار جان
 پا نهادن در جهان دیگری
 خوشتری زیباتری بالاتری
 کشور جان و جهان تازه‌ای
 کش، جهان تن بود در وازه‌ای [۱۳۱۹].
 عطار نیشابوری:
 طب از بهر تن هر ناتوانست
 ولیکن شعر و حکمت قوت جانست [۱۳۲۰].
 فیها الغنی کله و السلامه
 (در حکمت تمام بی نیازی و سلامت است)
 اسدی طوسی:

دو چیز است اندر جهان نیکتر
 جوانی یکی تندرستی دگر [۱۳۲۱].
 یاری خدا
 والله المستعان علی نفسی و انفسکم
 (خدا، یاری‌دهنده‌ی من و شما است)
 سعدی:

فریاد سعدی در جهان افکندی ای آرام جان
 چندین بفریاد آوری، باری بفریادش برس [۱۳۲۲].
 ناصر خسرو:
 چه گویی بود مستعان مستعان گر
 نباشد چنین مستعین، مستعان را [۱۳۲۳].

خطبه ۱۳۴-راهنمایی عمر در جنگ

ارزش تخصص
 (قال لعمر) فابعث الیهم رجلا محربا و احفز معه اهل البلاء و النصیحه
 (پس مرد جنگ آزموده‌ای را به سوی آنها بفرست و گروهی که مشکلات و سختیهای جنگها را دیده‌اند و خیر خواه و نصیحت
 پذیرند با او همراه ساز)
 سعدی:

آنچه در آینه جوان بیند
پیر در خشت خام آن بیند
به کارهای گران مرد کار دیده فرست
که شیر شرز در آرد به زیر خم کمند
جوان اگر چه قوی بال و پیلتن باشد
به جنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند
نبرد، پیش مصاف آزموده، معلومست
چنانکه مسئله شرع، پیش دانشمند [۱۳۲۴].
لامع:

رسم گره گشائی، هر پنجه را نشاید
بر غنچه هر نسیمی، باد صبا نگردد [۱۳۲۵].

خطبه ۱۳۷- درباره طلحه و زبیر

شکوهی علی از اهل زمانه
اللهم انهما قطعانی ... و لا تحکم لهما ما ابرما
(خدایا طلحه و زبیر پیوندی که بسته بودند گسستند ... خدایا تصمیم‌هایی که گرفتند استوار مفرما)
آذر بیگدلی:

اهل زمانه چون زمان، بیهده گوی و بد گمان
تیر نفاق در کمان، خنجر کینه حنجری
در ره کین سبک تکی، رحم نه در دل اندکی
گاه ستیزه هر یکی، از پی جان دیگری
دشمنی قدیم را نام نهاده دوستی
رهزنی غنیم را، داده لقب برادری [۱۳۲۶].

خطبه ۱۳۸- اشارت به حوادث بزرگ

امام زمان و قرآن
يعطف الهوى على الهدى
(امام زمان (عج) خواسته‌ها را تحت الشعاع هدایت الهی قرار می‌دهد)
سنائی:

آن هوایی که پیش از این باشد
رسم و عادت بود نه دین باشد [۱۳۲۷].
آینده و حکومت امام زمان
فیریکم کیف عدل السیره و یحیی میت الکتاب و السنه

(به شما نشان می‌دهد که حکومت عادلانه کدام است، او کتاب و سنت فراموش شده را در جامعه و زندگی مردم زنده می‌کند)
خاقانی:

خسرو اقلیم گیر، سرور دیهیم بخش
مهدی آخر زمان، داور روی زمین [۱۳۲۸].

آذر بیگدلی:

بانتظار تو خو کرده‌ام، چنانکه ز راه
رسیده‌ای و همان چشم حسرتم باز است
بکوی او همه شب تا به روز مینالم
فغان که یار نمی‌پرسد این چه آوازست [۱۳۲۹].
نراقی:

سامره مصر است من یعقوب پیر
یوسفم گم گشته آنجا با بشیر
از فراقش دیده‌ی من کور شد
هم بصیرت هم بصر بی‌نور شد
ای فغان کز جور اخوان زمان
یوسفم در چاه کنعان شد نهان
ای دریغا یوسفم در چاه شد
از فراقش ناله‌ام تا ماه شد
یوسفا جای تو در زندان دریغ
آفتاب از نظر پنهان دریغ
مهدی اندر چاه و از دیدن نهان
می‌دود دجال در گرد جهان
ای نسیم صبح ای باد صبا
می‌رسی از سامره صد مرحبا
بازگو با خود چه داری ای نسیم
زنده ساز این استخوانهای رمیم
من بخوانم نکهت پیراهنی
بوی پیراهن کجا و چون منی
یک غباری پس هزاران خاک پاک
تا کنم تعویذ خود از هر بداک
ای نسیم صبح بعد از صد سلام
از صفائی گو به آن شه این پیام
مملکت بی صاحب است ای پادشاه

الله الله پای دولت نه براه
 برف باریده است بر باغ جهان
 آفتاب تا به کی باشد نهان
 پر شد از ظلم و ستم روی زمین
 یک نظر بر سوی مظلومان بین
 لوح دوران شد تهی از نقش حق
 ای تو دفتردار بر گردان ورق
 ای طیب درد بی درمان من
 ای دوی رنج بی پایان من
 ای به یاد آه عالم سوز من
 ای ز هجرت تیره شام و روز من [۱۳۳۰].

دشمنی‌های شیطان
 و اعلمو ان الشیطان انما یسنی لکم طرقه لتتبعوا عقبه
 (آگاه باشید که شیطان، راه‌های پیروی از خود را آسان، جلوه می‌دهد تا از او پیروی کنید)
 مولوی:

عمر عزیز رفت به پایان چه می‌کنی
 خود را اسیر و بنده‌ی شیطان چه می‌کنی [۱۳۳۱].
 شهریار:

سلاله نبوی و غرور شیطانی؟
 بین تفاوت ره از کجا و تا به کجاست
 مرو بدعوت شیطان پی نژاد و نسب
 که قصه شجر الخلد جنت الماواست
 ترا بدین شجر اندازد از بهشت برون
 که بازگشت بکفر و ضلالت آباست
 دماغ کبر و منی از مقابر فرعون
 عصای عز و شرف از موارث موساست [۱۳۳۲].

خطبه ۱۳۹- به هنگام شوری

عظمت علی
 لن یسرع احد قبلی الی دعوه حق ... و عانده کرم
 (هیچکس در پاسخ گفتن به دعوت حق، ... و بخشش فراوان از من پیشی نگرفته است)
 خاقانی:

چو قحط کرم دید در مرز دهر

علی وار تخم کرم کاشتش [۱۳۳۳].

الهی قمشه‌ای:

گر از تو بریدند خویشان تو ای جان

از آنان مبر رشته مهربانی [۱۳۳۴].

خطبه ۱۴۰- در نهی از غیبت مردم

عیب جویی

فکیف بالعائب الذی عاب اخاه و عیره ببلواه اما ذکر موضع ستر الله علیه من ذنوبه

(چگونه؟ چرا آن عیجو، برادر مسلمان خویش را به بلایی که بدان گرفتار آمد، ملامت و سرزنش می‌کند مگر به آن پوشش و

حجابی که خدا در باب مدارا و پرده پوشی و عدم افشاء عیوب دیگران مقرر داشته است یاد نمی‌آورد؟)

نظامی گنجوی:

نیک و بد ملک بکار تواند

در بد و نیک آینه دار تواند

کفش دهی باز دهندت کلاه

پرده دری پرده درندت چو ماه

خیز و مکن پرده دری صبح وار

تا چو شبت نام بود پرده دار

پرد گیانی که جهان داشتند

راز تو در پرده نهان داشتند

بشنو ازین پرده و بیدار شو

خلوتی پرده اسرار شو [۱۳۳۵].

سعدی:

بدی در قفا عیب من کرد و خفت

بترزو قرینی که آورد و گفت

یکی تیری افکند و در ره فتاد

وجودم نیازرد و رنجم نداد

تو برداشتی آمدی سوی من

همی در سپوزی به پهلوی من [۱۳۳۶].

فردوسی:

چنین داد پاسخ که باری نخست

دل از عیب جستن بیایدت شست

بی آهو کسی نیست اندر جهان

چه در آشکار و چه اندر نهان [۱۳۳۷].

سعدی:

هر که حمال عیب خویشتنید
 طعنه بر عیب دیگران مزید
 سخن چین کند تازه جنگ قدیم
 به خشم آورد نیکمرد سلیم
 از آن همنشین تا توانی گریز
 که مرفته‌ی خفته را گفت خیز
 میان دو تن جنگ چون آتشست
 سخن چین بدبخت هیزم کشست
 کنند این و آن خوش دگر باره دل
 وی اندر میان کور بخت و خجل
 از آن بی حمیت بیاید گریخت
 که نامردیش آب مردان بریخت [۱۳۳۸].

مولوی:

چون خدا خواهد که پرده‌ی کس درد
 میلش اندر طعنه‌ی پاکان برد
 ور خدا خواهد که پوشد عیب کس
 کم زند در عیب معیوبان نفس
 چون خدا خواهد که مان یاری کند
 میل ما را جانب زاری کند [۱۳۳۹].

ضرورت عیب پوشی

فلیکفف من علم منکم عیب غیره لما یعلم من عیب نفسه

(پس باید هر کدام از شما که عیب دیگری را دانستید پرده پوشی کنید به آنچه که از عیب خویش می دانید)

فیض کاشانی:

عیب جلی خویش نبینی به دو دیده

عیب خفی غیر بیابی به فراست

گویي همه جا عیب کسانرا به علا لا

در خویش نبینی شره و بخل شراست [۱۳۴۰].

پرهیز از گناهان کوچک

لا تا من علی نفسک صغیر معصیه

(بر نفس خویش از گناهان کوچک ایمن مباش)

حافظ:

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد

ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی [۱۳۴۱].

ضرورت عیب پوشی

یا عبدالله لا تعجل فی عیب احد بذنبه

(ای بنده خدا! در افشای عیب کسی تعجیل مکن)

جامی:

پرده از عیب کسان برداشتن نبود هنر

گر نیاری پاک شستن عییشان باری به پوش [۱۳۴۲].

ملک الشعراء بهار:

گر عیبی اندر آن نگری عیب پوش باش

زیرا تو زود بگذری این نیز بگذرد

با مردگان خویش مروت کنید از آنک

او نیست تا جواب شما را بیاورد [۱۳۴۳].

نظامی گنجوی:

به عیب خویش یک دیده نمائی

به عیب دیگران صدصد گشایی

سنایی غزنوی:

گر گشاید به عیب دیده‌ی کار

چه زمتر ازنده برین هرژاژ [۱۳۴۴].

سعدی:

پس کار خویش آنکه عاقل نشست

زبان بداندیش بر خود ببست

تو نیکو روش باش تا بد سگال

نیابد به نقص تو گفتن مجال

فرو گفت از این شیوه نادیده گوی

نبیند هنر دیده‌ی عیب جوی

مگوی آنچه طاقت نداری شنود

که جو کشته، گندم نخواهی درود

چو دشنام گویی، دعا نشنوی

به جز کشته‌ی خویشان ندروی

چو همواره گویی که مردم خرند

مبّر ظن که نامت چو مردم، برند [۱۳۴۵].

مولوی:

حرص نابیناست بیند مو به مو

عیب خلقان و بگوید کو به کو
عیب خود یک ذره چشم کور او
می‌بیند گرچه هست او عیجو
خواجه با دو دیده بیند عیب من
نرگسان تنگش، ز عیب خویشتن
دیده‌ای باید ز حق انوار یاب
تا که بیند عیب خود چون آفتاب
عیب کم گو بنده‌ی «الله» را
متهم کم کن به دزدی شاه را
ورنه باشی هیچ هیچ از هیچیان
پس رو هر دیو باشی مستهان [۱۳۴۶].
سعدی:

کسی خوشتر از خویشندار نیست
که با خوب و زشت کسش کار نیست
چو سعدی که چندی زبان بسته بود
ز طعن زبان آوران رسته بود
کسی گیرد آرام دل در کنار
که از صحبت خلق گیرد کنار
پسند آمد از عیجوی خودم
که معلوم من کرد، خوی خودم
گر آنی که دشمنت گوید، مرنج
و گر نیستی گو، برو، بادسنج
چو دشوارت آمد ز دشمن سخن
نگر تا چه عیب گرفت آن مکن
بخندید صاحب دلی نیکخوی
که سهل است ازین صعب‌تر گو بگوی
هنوز آنچه گفت از بدم اندکی است
از آنها که من دانم از صد یکیست
وی امسال پیوست با ما وصال
کجا داندم عیب هفتاد سال
هر آنکو برد نام مردم به عار
تو چشم نکو گویی از وی، مدار
که اندر قفای تو گوید همان

که پیش تو گفت از پس مردمان
از آن بی حمیت بیايد گریخت
که نامردیش آب مردان به ریخت
یکی کرده بی آبرویی بسی
چه غم دارد از آبروی کسی
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بی گمان، عیب تو پیش دگران خواهد برد [۱۳۴۷].
واعظ قزوینی:

از دیدن عیب دیگران اعمی شو
در دیدن عیب خویشان حول باش
عطار نیشابوری:
گر به عیب خویشان دانا شوی
کی به عیب دیگران بینا شوی [۱۳۴۸].

خطبه ۱۴۱- درباره نهی از غیبت

آداب دوستی
من عرف من اخیه وثیقہ دین و سداد طریق فلا یسمعن فیہ اقاویل الرجال
(کسی که در برابر برادر مسلمان خود، دین داری و پایداری در صراط حق، نشان داد، دیگر نباید، حرف‌های بی اساس این و آن
درباره‌ی وی را گوش کند)
ابن یمین:

دو دوست با هم اگر یکدلند در همه کار
هزار طعنه‌ی دشمن به نیم جو نخرند [۱۳۴۹].
سعدی:

خطا کردی به قول دشمنان گوش
که عهد دوستان کردی فراموش
عیب یاران و دوستان هنر است
سخن دشمنان نه معتبر است
مهر مهر از درون ما نرود
ای برادر! که نقش بر حجر است [۱۳۵۰].

فاصله حق و باطل
اما انه ليس بين الحق و الباطل الا- اربع اصابع فستل عليه السلام عن معنی قوله هذا فجمع اصابعه و وضعها بين اذنه و عینه ثم قال:
الباطل ان تقول سمعت و الحق ان تقول رايت
(توجه داشته باشید که فاصله‌ی میان حق و باطل، چهار انگشت است «در این هنگام، یکی از حضار مقصود امام را جویا شد. امام

(ع) چهار انگشت یک دست خود را در کنار هم جمع کرد و میان گوش و چشم خود نهاد». سپس فرمود: باطل آن مطلبی است که می‌گویی از دیگران شنیدم و حق، آن است که می‌گویی: خودم، دیدم. فردوسی:

تو دانی که دیدن به از آگهی است
 میان شنیدن همیشه تهی است [۱۳۵۱].
 فخرالدین اسعد گرگانی: (ویس و رامین)
 مرا آنگوی کانرا دیده باشی
 نه آن کز دیگری بشنیده باشی
 خبر هرگز نه مانند عیان است
 یقین دل نه همتای گمان است
 فردوسی:

اگر هست خود جای گفتار نیست
 ولیکن شنیدن چو دیدار نیست
 اسدی طوسی:
 گمانست در هر شنیدن نخست
 شنیدن چو دیدن نباشد درست
 ناصر خسرو:
 مکن باور سخنهای شنیده
 شنیدن کی بود مانند دیده [۱۳۵۲].

خطبه ۱۴۲- درباره نیکی به نااهل

کمک به خویشاوندان و میهمان نوازی
 فمن آتاه الله مالا فليصل به القرابه وليحسن منه الضيافه
 (به کسی که خدا ثروت داد باید به صله رحم و دستگیری از اقربا و فامیلان پردازد و از همانان، بنحو احسن پذیرایی نماید)
 صائب تبریزی:

رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب
 میزبان ماست هر کس می‌شود مهمان ما
 میزبانی که ز جان سیر کند مهمان را
 چه ضرور است که آراسته دارد خوان را
 خنده رویی میهمان را گل به جیب افشاندن است
 تنگ خلقی کفش پیش پای میهمان ماندن است
 نور چشم من چو شمع از گریه‌ی گرم من است
 خانه اهل کرم روشن ز مهمان می‌شود [۱۳۵۳].

سعدی:

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست
 بخور، ببخش، که دنیا و آخرت بردی
 آنکس که به دینار و درم خیر نیندوخت
 سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
 خواهی ممتع شوی از دنیی و عقبی
 با خلق کرم کن، چو خدا با تو کرم کرد [۱۳۵۴].
 رفعت سمنانی:

ترا گر فرستد خدا میهمان
 بین چیست در خور بفرما همان [۱۳۵۵].
 سعدی:

چو خیری از تو به غیری رسد فتوح بود
 که رزق خویش به دست تو می خورد مهمان [۱۳۵۶].

خطبه ۱۴۳-در طلب باران

همه در اطاعت پروردگار
 الا و ان الارض التي تقلکم و السماء التي تظلکم مطيعتان لربکم
 (توجه داشته باشید زمینی که شما را در دامن خود دارد و آسمانی که بر شما سایه افکن است، مطیع پروردگار شمايند).
 مولوی:

آسمان را و زمین را خبر است و معلوم
 کاسمان همچو زمین امر ترا منقاد است [۱۳۵۷].

ضرورت توبه
 ان الله يبتلي عباده ... ليتوب تائب
 (خداوند بندگانش را آزمایش می کند ... تا بلکه توبه کننده‌ای باز گردد).

عطار نیشابوری:

گر نبودی مرد تائب را قبول
 کی بدی هر شب برای او نزول [۱۳۵۸].

ره آورد توبه و استغفار

قد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق و رحمه الخلق
 (خدای سبحان استغفار و توبه را عامل فراوانی روزی و رحمت آوردن بر بندگان قرار داد).

ابوسعید ابوالخیر:

در بارگه جلالت ای عذر پذیر
 دریاب که من آمده‌ام زار و حقیر

از تو همه رحمتست و از من تقصیر

من هیچ نیم همه تویی دستم گیر [۱۳۵۹].

فیض کاشانی:

غم ز دل خستگان تا بتوانی ببر

بر در حق ناله‌ها تا بتوانی بیار

یاد قیامت به روز تا بتوانی بکن

اشک ندامت به شب تا بتوانی بیار

کیسه‌ی پر زر برو در ره مسکین بریز

کاسه‌ی چوبین فقر بر در حق شب بدار

شب همه شب جان بده در طلب مغفرت

روز چو شد نان بده از طلب کسب و کار

کن سبک از ناله شب دوش زبار گناه

روز ز بهر کسان دوش بنه زیر پا

دوش نگرده سبک از غم یک معصیت

تا نکشی از خسان جور گرانی هزار

باش چو در محفلی دل به خدا رو به خلق

چون که به خلوت روی روی دلت سوی یار [۱۳۶۰].

امام خمینی (ره):

هر کسی از گنهش پوزش و بخشش طلبد

دوست در طاعت من غافر و ثواب من است [۱۳۶۱].

ارزش توبه

فرحم الله امرأ استقبل توبته

(پس رحمت کند خدا بنده‌ای را که در توبه عجله نماید)

سنائی غزنوی:

هر که را کوی عشق او تازه است

توبه او کلید دروازه است [۱۳۶۲].

امیدواری به لطف خدا

اللهم ... راغبین فی رحمتک ... و رزقک و رحمتک

(خدایا.. تنها رحمت تو را مشتاق و در انتظار روزی و رحمت توایم)

عطار نیشابوری:

هست رحمت آفتابی تافته

جمله‌ی ذرات را دریافته

رحمت او بین که با پیغامبری

در عتاب آمد برای کافری
 تو مکن بد گر چه من بد کرده‌ام
 زانک این بد جمله با خود کرده‌ام
 از کجا جویم ترا ای جان من
 رحمتی کن بر دل حیران من
 گر جفا دیدی تو از من بی‌وفا
 تو وفاداری، مکن با من جفا
 عاقبت پیک عنایت در رسید
 شکر ما بعد شکایت در رسید
 جذبه حق باید از ایشان کرد خواست
 کین بدست من نخواهد گشت راست [۱۳۶۳].

ضرورت ترس و امیدواری
 اللهم ... راجین فضل نعمتک و خائفین من عذابک و نعمتک
 (خدایا.. از فضل و نعمت‌های تو امیدوار و از کیفر و عذاب تو ترسناکیم)
 فیض کاشانی:

آتش خوف تو آب دیده‌ها
 ز آب حلمت آتش طغیان ما [۱۳۶۴].
 لامع:

در عفو تو چو می‌نگرم بالدم امید
 سوزم به نار خوف کنم چون نگاه خویش [۱۳۶۵].
 آذر بیگدلی:

چو هر نومید از و امیدوار است
 چو هر ناکام از وی کامران است
 جهان گو خصم باش او دوستدار است
 فلک گو کینه‌ورز او مهربان است
 فقیرم غیر آن درگاه درگاهی نمی‌دانم
 غریبم غیر راه کوی او راهی نمیدانم [۱۳۶۶].
 شکوه‌ها با خدا

اللهم انا خرجنا الیک ... ما لا یخفی علیک
 (خدایا، رو به سوی تو آورده‌ایم و از آنچه که برایت پنهان نیست، شکایت داریم)
 صائب تبریزی:

صائب از هر کس که داری رنجشی اظهار کن
 شکوه چون در دل گره شد تخم کلفت می‌شود [۱۳۶۷].

لامع:

من بی کسم و جز تو ندارم دگری
ای تو کس بی کسان به فریادم رس [۱۳۶۸].
نراقی:

ای خدا ای بی پناهان را پناه
مجرمان را عین عفوت عذر خواه [۱۳۶۹].
قدرت لا یزال الهی
انک علی ما تشاء قدیر
(خدایا تو بر هر آنچه بخواهی توانائی)
سنائی غزنوی:
همه از امر اوست زیر و زبر
غافلند آدمی ز خیر و ز شر [۱۳۷۰].

خطبه ۱۴۴- فضیلت خاندان پیامبر

ارزش اهل بیت
بنا یستعطی الهدی و یستجلی العمی
(از طریق ما، هدایت‌ها صورت می‌پذیرد و کوری جهل نادانی از بین می‌رود)
واعظ:

ما مرید جبه و دستار و کش و فش نه ایم
نیست واعظ، جز نبی و آل پاکش پیرها [۱۳۷۱].
ناصر خسرو:

جز که ما را نیست معلوم این که فرزندان تو
خازن علمند و گنجور قرانند ای رسول
محمد و علی از خلق بهترند چه بود
گر از فلان و فلان شان بزرگتر داریم
خزینه وار خدایند و سرهای خدای
همی به ما برسانند کاهل اسراریم [۱۳۷۲].

گمراهان بندگان شیطان

اهل الضلال ... و دعاهم الشیطان فاستجابوا و اقبلوا
(گمراهان را شیطان دعوت کرده و به او پاسخ مثبت دادند به او روی آوردند).
امام خمینی (ره):

توی شیطان زده و عشق خدا؟

نبری راه به جائی، بس کن

خیل شیطان نبود اهل الله
ای قلم، راز گشائی بس کن [۱۳۷۳].

خطبه ۱۴۵- در فنای دنیا

انسان و مرگ
ایها الناس، انما انتم فی هذه الدنيا غرض تنتضل فيه المنایا
(ای مردم، شما در این جهان هدف تیرهای مرگ هستید).
سنائی غزنوی:

آفت آدمی ز دنیا دان
راحت جان و تن ز عقبی دان [۱۳۷۴].
عطار نیشابوری:

هر نفس ز انفاس عمرت گوهریست
سوی حق هر ذره نو رهبریست [۱۳۷۵].
سنائی:

نه فرعونی شود آنکس که او دست قوی دارد
نه قارونی شود هر کس که دل در سیم و زر بندد
نه موسیقی شود هر کس که او گیرد عصا بر کف
نه یعقوبی شود آنکس که دل اندر پسر بندد
بسا پیر مناجاتی که بر مرکب فرو ماند
بسارند خراباتی که زین بر شیر نر بندد
ز معنی بی خبر باشی چو از دعوی کمر بندی
چه داند قدر معنی آنکه از دعوی کمر بندد
بتخت و بخت چون نازی که روزی رخت بر بندی
به تخت و بخت چون نازد کسی کو رخت بر بندد
غلام خاطر آنم که او همت قوی دارد
که دارد هر دو عالم را و دل در یک نظر بندد [۱۳۷۶].
مشکلات دنیا

مع کل جرعه شرق، و فی کل اکله غصص
(همراه هر خوشی، اندوه و با هر لقمه لذت بخشی، گلوگیر شدن و تیرگی لذت است).
خاقانی:

خیز خاقا نیاز کوی جهان
که نه بس جای راحت افزای است [۱۳۷۷].
عبرت از گذران عمر

و لا یعمر معمر منکم یوما من عمره الا بهدم آخر من اجله
(روزی، از عمر شما طی نمی‌شود جز آنکه به همان اندازه، از طول عمر و مهلت شما، کاسته، می‌شود).
عماد:

ای دل! اساس خانه عمر، استوار نیست
سرمایه‌ی خوش است ولی پایدار نیست [۱۳۷۸].
جامی:

می‌رود عمر گرانمایه و ما غافل ازو
وه! که جز محنت و اندوه نشد حاصل ازو [۱۳۷۹].
سعدی:

دور جوانی گذشت، موی سیه پیسه گشت
برق یمانی بجست، گرد بماند از سوار
غنیمت دان اگر دانی که هر روز
ز عمر مانده، روزی می‌شود کم
منه دل بر سرای عمر، سعدی
که بنیادش نه بنیادی است محکم [۱۳۸۰].

خطبه ۱۴۶- راهنمایی عمر

عوامل شکست
فان انقطع النظام تفرق الخرز و ذهب ثم لم یجتمع بحذا فیره ابد
(وقتی شیرازه نظام بگسلد، و مهره‌ها پراکنده شوند، هرگز نمی‌توان همه را جمع‌آوری کرد).
لامع:

از شکست ما جنود غم پریشان می‌شود
چون علم افتاد گردد در سپه پیدا شکست [۱۳۸۱].
وحدت و یکپارچگی و عوامل پیروزی مسلمین
و ان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع
(اگر مسلمانان اندکند ولی با عزت اسلام قدرتمندند).
مولوی:

گفت با اینها مرا صد حجت است
لیک جمعند و جماعت رحمت است
راز گویان با زبان و بی زبان
الجماعه رحمه تاویل دان
چون جماعت رحمت آمد ای پسر
جهد کن کز رحمت آری تاج سر

فردوسی:

ز دانا تو نشنیدی این داستان
که بر گوید از گفته باستان
که گردو برادر نهند پشت پشت
تن کوه را باد ماند بمشت
سعدی:

دولت همه ز اتفاق خیزد
بی دولتی از نفاق خیزد
دو دل یک شود بشکند کوه را
پراکندگی آرد انبوه را
مورچگان را چو بود اتفاق
شیر ژیان را بدرانند پوست
ابن یمین:

دو دوست با هم اگر یکدلند در همه کار
هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند [۱۳۸۲].
نظامی گنجوی:

به مردم در آمیز اگر مردمی
که با آدمی خوگر است آدمی [۱۳۸۳].

خطبه ۱۴۷-در هدف از بعثت

فلسفه بعثت پیامبر

فبعث الله محمداً صلى الله عليه و آله بالحق ليخرج عباده من عبادة الاوثان الى عبادة
(خدای متعال، محمد «صلى الله عليه و آله و سلم» را به راستی و درستی، برانگیخت تا بندگان خدا را از بت پرستی به خداپرستی فرا
خواند).

فروغی:

زان سبب جان آفرینش، جان روشن لطف کرد
تا همایون سایه‌اش را بندگی از جان کند [۱۳۸۴].
مولوی:

ما خلقت الجن و الانس این بخوان
جز عبادت نیست مقصود از جهان [۱۳۸۵].
اقبال لاهوری:

بود انسان در جهان انسان پرست
ناکس و نابودمند و زیر دست

سطوت کسری و قیصر رهنش
 بندها در دست و پا و گردنش
 از غلامی فطرت او دون شده
 نغمه‌ها اندر نی او خون شده
 تا امینی حق به حقداران سپرد
 بندگان را مسند خاقان سپرد
 تازه جان، اندر تن آدم دمید
 بنده را باز از خداوندان خرید
 زادن او مرگ دنیای کهن
 مرگ آتش خانه و دیر و شمن
 نقش نو بر صفحه‌ی هستی کشید
 امتی گیتی گشایی آفرید [۱۳۸۶].

مولوی:

گر نبودی کوشش احمد تو هم
 می‌پرستیدی چو اجدادت صنم
 چند بت بشکست احمد در جهان
 تا که یارب گوی گشتند امتان
 گر توانی شکر این رستن بگو
 کز بت باطن همت برهاند او
 مر سرت را چون رهانید از بتان
 هم بدان قوت تو دل را وارهان [۱۳۸۷].

سعدی:

کسی را در این بزم ساغر دهند
 که داروی بیهوشیش در دهند
 در این بحر جز مرد راعی نرفت
 گم آن شد که دنبال داعی نرفت
 خلاف پیمبر کسی ره گزید
 که هرگز به منزل نخواهد رسید
 مپندار سعدی که راه صفا
 توان رفت جز بر پی مصطفی [۱۳۸۸].

آثار خوف و رجاء

و خوفهم من سطوته

(پیامبر «ص» مبعوث شد تا مردم را از قدرت خدا بترساند).

عطار نیشابوری:

گر رجاء و خوف نه در پی بدی

پس شما را کار با من کی بدی [۱۳۸۹].

نکوهش از آرزوهای دروغین

و انما هلك من كان قبلکم بطول آمالهم و تغیب آجالهم

(مردم پیش از شما بخاطر داشتن آرزوهای طولانی و نامعلوم بودن سرانجام، به هلاکت رسیدند).

شمس تبریزی:

به طراری ربود این عمرها را

به پس فردا و فردا نفس طرار

همه عمرت هم امروزست لاغیر

تو مشنو وعده‌ی این طبع عیار [۱۳۹۰].

عطار نیشابوری:

چرا در عالمی دل بسته داری

کز و غم در غمی پیوسته داری

ز پندار و منی است آن رنج پیوست

فرو آسود، هر کو از منی رست [۱۳۹۱].

لامع:

وادی طول امل را نیست پایانی پدید

حرص چندان کاندرین ره ره نوردی می کند [۱۳۹۲].

خیام:

یاران موافق همه از دست شدند

در پای اجل یکان یکان پست شدند [۱۳۹۳].

ارزش پند دادن

ایها الناس انه من استنصح الله وفق

(ای مردم کسی که برای خدا مردم را اندرز دهد موفق می شود).

شهریار:

من ندیدم کار تو تا مدح گویم یا که ذم

لیک پندی می دهم گر یادگار آید بکار

تا خزف در بار باشد نقش ابداعت چه سود

گوهری در کار کن تا ابتکار آید بکار [۱۳۹۴].

آذر بیگدلی:

ز تو هر چه پیدا، ندانم چه ای؟!

ز تو هر که شیدا ندانم که ای؟!

بطفلی که هیچ اختیارم نبود
 توانایی هیچ کارم نبود
 ز پستان مادر پروردم
 بگفتار و رفتار آوردم
 چو بگرفت نیرو سراپای من
 کشیدم سر از طاعت ای وای من
 روانی خرد جوی، دادی مرا
 زبانی سخنگوی دادی مرا
 چنان کن که گویم ثنایت همی
 چنان کن که جویم رضایت همی
 ز بهر تماشای این گلشنم
 دو چشم از کرم ساختی روشنم
 چنان کن، که هر گل که بینم نخست
 شناسم که عکس گل روی تست [۱۳۹۵].
 ارزش راهنمایی خدا
 و من اتخاذ قوله دلیلا هدی
 (و کسی که سخن خدا را راهنمای خویش قرار دهد هدایت می‌شود).
 فروغی بسطامی:
 وادی بی انتها راه طلب رفتن است
 دولت بی منتها یاد خدا کردنست [۱۳۹۶].
 رفعت سمنانی:
 چشم بجز مهر او از همه کس دوختن
 سینه بجز یاد او از همه پرداختن [۱۳۹۷].
 لامع:
 محصول مزارع سعادات دو کون
 از بندگی در گه تو شد حاصل [۱۳۹۸].
 شهریار:
 اگر خدا طلبیدی و یافتی در خود
 امید هست که خود در خدا توانی یافت [۱۳۹۹].
 اهل بیت پیامبر و حیات علم
 (اهل البیت) فانهم عیش العلم و موت الجهل
 (همانا اهل بیت پیامبر (ص) مایه‌ی حیات علم و دانش و نابودکننده‌ی جهل و نادانی می‌باشند).
 عبدی قاجار:

آن باغ راز مهر علی بر جو
خود گر دلت زدانش مشحون است
حکمت ز خاندان علی آموز
کاین خوبتر زرای فلاطون است [۱۴۰۰].
سکوت حکیمانه اهل بیت
هم الذین یخبرکم حکمهم (حلمهم) عن علمهم و صمتهم عن منطقهم
(آنان «اهلیت» همان کسانی‌اند که حکم آنان از دانش آنان و سکوت حکیمانه آنان از منطق آنان، گواهی می‌دهد).
صائب تبریزی:
طوطی از خاموشی آئینه می‌آید به حرف
مهر خاموشی به لب زن تا به دل گویا شوی [۱۴۰۱].
جامی:
در صمت جو نجات که حکمی که عاقبت
بر شرط من صمت مرتب شود نجاست
جوع است و عزلت و سپهر و صمت، چار رکن
زین چار رکن، قصر ولایت قوی بناست [۱۴۰۲].
مجدوبعلی شاه:
ز خاموشی بریدم من زبان هرزه گویان را
دو لب بر هم نهادم کار شمشیر دودم کردم [۱۴۰۳].

خطبه ۱۴۹-پیش از وفاتش

اجل و مرگ
الاجل مساق النفس و الهرب منه موافاته
(اجل، سرآمد و پایان زندگی دنیوی و فرار از آن، سرانجام، برخورد و رسیدن به آن خواهد بود).
مولوی:
چون منکر مرگست او گوید که اجل کوکو؟
مرگ آیدش از شش سو، گوید که منم اینک [۱۴۰۴].
سنائی غزنوی:
سحی نامه خدای عزوجل
بر نگیرد مگر که دست اجل [۱۴۰۵].
دیدار دوباره در آخرت
وداعی لکم وداع امریء مرصد للتلاقی
(خدا حافظی و وداع من با شما، همچون وداع کسی است که بزودی به ملاقات می‌شتابد).
شهریار:

باری ای یار و دیار دنیا
 ما که رفتیم خدا یار شما
 اگر از کوی شما بی خبرم
 خبر از عالم کوئی دگرم [۱۴۰۶].
 علی، حقیقت ناشناخته

غدا ترون ایامی و یکشف لکم عن سرائری و تعرفونی بعد خلو مکانی و قیام غیری مقامی (مکانی)
 (شما فردا، ارزش زندگی با من، و مکنونات خاطر مرا کشف خواهید کرد و آنگاه که جای مرا خالی و دیگری را به جای من یافتید
 مرا خواهید شناخت).

اقبال:

عصر من داننده‌ی اسرار نیست
 یوسف من بهر این بازار نیست
 نغمه‌ی من از جهان دیگر است
 این جرس را کاروان دیگر است
 ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد
 چشم خود بر بست و چشم ما گشاد [۱۴۰۷].
 مرگ و عبرت آموزی
 اوعظ للمعتبرین من المنطق البلیغ
 (جنازه هر کس برای عبرت آموزی از هر منطق رسائی بهتر است).
 لامع:

دقت بسیار می‌باید در اصلاح کجان
 می‌دهد تابش چو بیند چوب را نجار کج [۱۴۰۸].

خطبه ۱۵۰-اشارت به حوادث بزرگ

امام زمان و امیدواری به آینده
 الا و ان من ادرکها منا یسری فیها بسراج منیر و یحذو فیها علی مثال الصالحین
 (آگاه باشید! همانا یکی از ما اهل بیت (ع) در آینده در امواج حوادث با چراغی درخشنده راه می‌پیماید و با راه و رسم صالحان و
 پاکان عمل می‌کند)
 حافظ:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
 کلبه‌ی احزان شود روزی گلستان غم مخور
 حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و
 باز آید و از کلبه‌ی احزان بدر آیی
 خاقانی:

شیطان شکند آدم و دجال کشد مهدی
چون آدم و مهدی باد انصار تو عالم را
مهدی دجال کش آدم شیطان شکن
موسی دریا شکاف احمد جبریل دم
زمانه حیدر اسلام خواندش پس از این
که ذوالفقار ظفر در نیام او زبید
مولوی:

تو یوسف جمالی و چشم خلق بسته
نظر ز تو گشاید چو چشم پیر کنعان
خاقانی:

در نفس مبارکش سفته‌ی راز احمدی
در سفن بلا رکش معجز تیغ حیدری [۱۴۰۹].
شهریار:

پیر کنعانم و گردم بسر چاه فراق
بو که آن یوسف گلپیرهن آید بیرون
بوی پیراهن آن یوسف گم گشته بیار
تا که یعقوب ز بیت‌الحرزن آید بیرون [۱۴۱۰].
فدایی شیرازی:

ای وارث شیر خدای ای حق پرست حق نمای
دست خدایی برگشا در هم شکن اصنام را
حاجی محمد کریم خان:

ای امیر منتظر ای دست حق

ای ز تو ایجاد بعد و ماسبق

ذوالفقار خود برآور از نیام

نیست گردان از جهان مثنی لثام

ضیاء اصفهانی:

مهدی غائب آن که ز دجال فتنه‌ام

در زیر چتر معدلت خود امان دهد

ای شه برون خرامی اگر ذوالفقار تو

رونق به دین خاتم پیغمبران دهد [۱۴۱۱].

معزی:

تو جان لطیفی و جهان جسم کثیف

تو شمع فروزنده و گیتی شب یلدا

سروش:

در فرقان نامش بقیه الله

دین باقی از و تا بروز محشر

ناصر خسرو:

بر جان من چو نور امام زمان بتافت

لیل السرار بودم و شمس الضحی شدم [۱۴۱۲].

لامع:

مشو نوید وصل دل ستان از طول هجرانش

که شب هر چند طولانی بود صبح است پایانش [۱۴۱۳].

شهریار:

یکی خورشید جان افروز این ابر می پوید

که صبح و شام از او بازند نقش سایه روشنهای

بدیدار رخت دلها بروزنهای چشم آمد

بتاب ای آفتاب آرزومندان ز روزنها

فرو دم صبحه‌ی افلاکیان در صور منصوری

که از دلهای بشکسته به عرش افراشت شیونها

چنان در دامن گیتی گرفت آن آتش فتنه

کز او آزادگان چون سرو برچیدند دامنها

چه جای دوستان کز فتنه فتانه فرسوده

پناه پرچم صلح تو می جویند دشمنها [۱۴۱۴].

رفعت سمنانی:

گرچه امروز کس از حالت دل آگه نیست

در دل ما بجز از مهر تو کس را راه نیست

دامن وصل تو چون همت ما کوته نیست

ملک هستی را جز ذات گرامت شه نیست

تا تو شاهی همگی بنده درگاه تو ایم

سر قدم ساخته دل‌باخته در راه توئیم

نور انورش طالع از جمال مه رویان

ذات اقدسش آمد ذات غیب را برهان

جوهر وجود او گشته در عرض پنهان

که قرین آه دل که بدیده گریان [۱۴۱۵].

حافظ:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
مولوی:

مهدی و هادی وی است ای راه جو
هم نهان و هم نشسته پیش رو [۱۴۱۶].

خطبه ۱۵۱- فتنه‌های آینده

پیامبر

اشهد ان محمدا عبده و رسوله و نجیبه و صفوته
(گواهی می‌دهم که محمد «صلی الله علیه و آله» بنده و رسول، برگزیده و انتخاب شده‌ی اوست)
ناصر خسرو:

بی همال است از خلاق مصطفی
تا گزیدش کردگار بی همال [۱۴۱۷].
وحشی بافقی:

بزرگی بین که خم شد چرخ از اکرام
که همچون دال بوسد پای این نام
کمال نامداری بین و عزت
که نامش را به این حداست حرمت
شه خیل رسل سلطان کونین
جمالش مهر و مه را قره العین [۱۴۱۸].
ره آورد بعثت پیامبر

(رسول الله) اضاءت به البلاد بعد الضلاله المظلمه و الجهاله الغالبه
(جهان، به وجود او روشن گشت در حالی که گمراهی مرگبار و جهالت وحشتناک همه را در تسخیر خود داشت).
الهی قمشه‌ای:

آنکه عالم را ز شرک و جهل و حیرانی رهاند
با فروغ دانش و دین، آن دل داناستی [۱۴۱۹].

مستی مال و ثروت
فاتقوا سكرات النعمه
(از مستی مال و ثروت، برحذر باشید)
اقبال لاهوری:

ای بسا مرد حق اندیش و بصیر
می‌شود از کثرت نعمت ضریر
کثرت نعمت گداز از دل برد
ناز می‌آورد نیاز از دل برد

من فدای آنکه درویشانه زیست

وای آن کو از خدا بیگانه زیست [۱۴۲۰].

نکوهش از دنیا پرستی

(اهل دنیا) یتنافسون فی دنیا دنیه و یتکالبون علی جیفه مریحه

(دنیاپرستان در امور دنیوی پست، به رقابت با یکدیگر برمی‌خیزند و سگ‌وار به مرداری بدبو هجوم می‌آورند).

مولوی:

یک نیم جهان، کرکس و نیمش چو مردار

هین، چشم، چو کرکس سوی مردار مدارید [۱۴۲۱].

پرهیز از لقمه حرام

و لا تدخلوا بطونکم لعق الحرام

(در شکم خود، لقمه‌ی حرام، وارد نکنید)

عطار نیشابوری:

به هر گندم که خوردی بی حسابی

دلت را با بهشت افتد حجابی [۱۴۲۲].

شیخ بهایی:

لقمه نانی که باشد شبهه ناک

در حریم کعبه ابراهیم پاک

گر به دست خود نشاندی تخم آن

ور به گاو و چرخ کردی شخم آن

ورمه نو در حصادش داس کرد

ور ز سنگ کعبه‌اش دستاس کرد

ور به آب زمزمش کردی عجین

مریم آیین پیکری از حور عین

ور بخواندی بر خمیرش بی عدد

فاتحه‌ی با «قل هو الله احد»

ور بود از شاخ طوبی آتشش

ور شدی روح الامین هیزم کشش

ور تو برخوانی هزاران بسمله

بر سر آن لقمه پر ولوله

عاقبت خاصیتش ظاهر شود

نفس، از آن لقمه ترا قاهر شود

در ره طاعت ترا بی جان کند

خانه‌ی دین ترا ویران کند [۱۴۲۳].

خطبه ۱۵۲- ستایش خدا

ازلیت حق

(الله تعالی) الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیته.

(سپاس خدای را که مخلوقاتش، نشانه وجود اویند و حادث بودن آفریده‌هایش گواه بر ازلیت او می‌باشند)
ناصر خسرو:

خداوندی که در وحدت قدیمست از همه اشیاء

نه اندر وحدتش کثرت، نه محدث زین همه تنها [۱۴۲۴].

وحشی بافقی:

تا بود چنین بود و چنین است جهان

از حادثه‌ی دهر کرا بود امان

بلقیس اگر به ملک جاویدان رفت

جاوید تو مانی ای سلیمان زمان [۱۴۲۵].

رفعت سمنانی:

موج بحر لا یزالی آمد اندر جزر و مد

تا نهنگ لا، قدم در بحر الا الله زد [۱۴۲۶].

ظاهر و باطن بودن خدا

البائن لا بتراخی مسافه (الله) و الظاهر لا برویه و الباطن لا بلطافه

(خدا بدون فاصله با پدیده‌ها دور است، و آشکاری که دیده نمی‌شود، و پنهان آشکار است)

الهامی کرمانشاهی:

حجابش ز هر دیده عین ظهور

به خلق است نزدیک و از جمله دور [۱۴۲۷].

عطار نیشابوری:

ای ز پیدایی خود بس ناپدید

جمله عالم تو و کس ناپدید

ای درون جان برون جان تویی

هرچه گویم آن نهی هم آن تویی [۱۴۲۸].

حافظ:

نه در برابر چشمی نه غایب از نظری

نه یاد می‌کنی از من نه میروی از یاد [۱۴۲۹].

ابوسعید ابوالخیر:

ای در طلب تو عالمی در شر و شور

نزدیک تو درویش و توانگر همه عور

ای با همه در حدیث و گوش همه کر
وی با همه در حضور و چشم همه کور
ای در دل من اصل تمنا همه تو
وی در سر من مایه‌ی سودا همه تو
هر چند بروزگار در می‌نگرم
امروز همه تویی و فردا همه تو
ای در دل و جان صورت و معنی همه تو
مقصود همه ز دین و دنیای همه تو
هم با همه همدمی و هم بی همه تو
ای با همه تو بی همه تو نی همه تو [۱۴۳۰].
نراقی:

همرhet ز آغاز تا انجام تست
همدم صبح و انیس شام تست [۱۴۳۱].
خدا و پدیده‌ها

(الله تعالی) و بابت الاشیاء منه بالخضوع له و الرجوع الیه
(چون همه پدیده‌ها در برابر خدا خاشعند و سرانجام بسوی او باز می‌گردند با او فرق دارند)
مولوی:

ما ز گردون سوی ما دون آمدم
باز ما را سوی گردون برکشید [۱۴۳۲].
عطار نیشابوری:

چو اصلش بی نهایت بود او نیز
وجود بی نهایت خواست یک چیز
وجودی در زوال حد و غایت
فرو شد در وجود بی نهایت
چو بود او روز اول در فروغش
در آخر سوی او آمد رجوعش
از آنجا کاین همه آمد به صد بار
بدانجا باز گردد آخر کار [۱۴۳۳].

حاج ملا هادی سبزواری:
فلک گشته سرگشته‌ی کوی او
بود روی عالم (همه) سوی او
مه و مهر بین بر کمیت فلک
شب و روز اندر تکاپوی او

همی می‌رسد بر مشام دلم
 ز گل خاصه از اهل دل بوی او
 نه آغاز و پیدا نه انجام و هست
 تمامی یکی پرتو روی او [۱۴۳۴].

ره آورد بعثت پیامبر
 قد طلع طالع ولع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل و استبدل الله بقوم قوما
 (آنکس که باید طلوع می‌کرد، طلوع کرد و درخشنده‌ای درخشید و آشکار شونده‌ای، آشکار گشت و جامعه منحرف از صراط
 حق، به راه راست درآمد و خدا به سیله گروهی، امتی را به انسانهای اصیل مبدل ساخت)
 ملک الشعراء بهار:

فخر است کسان را ز منصب و جاه
 وز اوست کنون فخر جاه و منصب
 دشمنش بر او بر چه حيله سازد
 با شیر چه سازد فریب ارنب [۱۴۳۵].
 عظمت امامان دوازده گانه

و انما الائمه قوام الله علی خلقه و عرفاوه علی عباد و لا یدخل الجنه الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه
 (پیشوایان دینی، مدبران الهی در میان مردمند، پیشقراولان و روسای بندگان اویند هیچکس داخل بهشت نشود جز کسی که اینان را
 بشناسد و اینان نیز وی را بشناسد و نیز کسی وارد آتش نشود جز آنکه اینان را انکار کند و آنان نیز او را انکار نمایند)
 مولوی:

شاهم علی مرتضی بعدش حسن نجم سما
 خوانم حسین کربلا الله مولانا علی
 آن آدم آل عبا دانم علی زین العباد
 هم باقر و صادق گوا الله مولانا علی
 موسی کاظم هفتمین باشد امام و رهنما
 گوید علی موسی الرضا الله مولانا علی
 سوی تقی آی و نقی در مهر او عهدی بخوان
 با عسگری رازی بگو الله مولانا علی
 مهدی سوار آخرین بر خصم بگشاید کمین
 خارج رود زیر زمین الله مولانا علی [۱۴۳۶].
 پس به هر دوری ولیی قائم است
 تا قیامت آزمایش دائم است
 مهدی و هادی وی است ای راه جو
 هم نهان و هم نشسته پیش رو [۱۴۳۷].
 لامع:

ثالثی ناچار باید رابط دو جنس را
بی توسط می‌نگردد آب سرگرم شرار
طاعت که نه بر ولات باشد
چو سیئه شد به توبه محتاج [۱۴۳۸].
درمان قرآنی

فیه شفاء المستشفی و کفایه المکتفی
(در قرآن شفاء برای شفا طلب و کفایت برای نیازمند جود دارد)
رجاء اصفهانی:

به هر دردی فرستاد او طیب حاذق و درمان
چو نازل کرد بر ختم رسل از لطف قرآن را [۱۴۳۹].
قیامت، روز آشکار شدن پنهانی‌ها
حتی اذا کشف لهم عن جزاء معصیتهم و استخرجهم من جلایب غفلتهم
(تا آن هنگام که پرده از کیفر گناهان برداشته شود انسانها از غفلت و نادانی خارج می‌گردند)
لامع:

حسن و قبح شاهد اعمال تو پیدا شود
چون که بگشایند از رویت نقاب زندگی [۱۴۴۰].
انسان آگاه
فانما البصیر من سمع فتفکر و نظر فابصر و انتفع بالعبر
(انسان آگاه کسی است که بدرستی گوش فرا دارد و بیاندیشد، و بدرستی بنگرد و آگاه گردد و از عبرتها بهره‌مند گردد)
شیخ محمود شبستری:

تفکر کن تو در خلق سماوات
که تا ممدوح حق گردی در آیات [۱۴۴۱].
مولوی:

چو چشمی مقترن گردد بدان غیبی چراغ
بیند بی‌قرینه او قرینان نهانی را
یکی جان عجب باید که داند جان فدا کردن
دو چشم معنوی باید عروسان معانی را
یکی چشمیست بشکفته صقال روح پذیرفته
چو نرگس خواب او رفته برای باغبانی را
شکسته پشت شیطان را بده روی سلطان را
که هر خس از بنا داند باستدلال بانی را [۱۴۴۲].

شیخ محمود شبستری:
بنام آنکه جان را فکرت آموخت

چراغ دل به نور جان بر افروخت

پرهیز از غفلت زدگی

فافق ایها السامع من سكرتك و استيقظ من غفلتك

(از سر مستی، به هوشیاری در آی! و از غفلت خود به بیداری، روی آر!)

ناصر خسرو:

بركن ز خواب غفلت، پورا، سر

واندر جهان به چشم خرد، بنگر

برنه به سر كلاه خود وانگه

بركن به شب یکی سوی گردون سر [۱۴۴۳].

شیخ بهایی:

يك دم به خود آی و بین چه کسی

به چه دل بسته‌ای به که همنفسی

زین خواب گران بردار سری

برگیر ز عالم اولین خبری [۱۴۴۴].

مولوی:

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای

در زیانی، در زیانی، در زیان [۱۴۴۵].

حافظ:

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود

زین سیل دمام که در این منزل خوابست

سعدی:

بكن سرمه‌ی غفلت از چشم پاك

که فردا شوی سرمه در چشم خاک

زدم تیشه یک روز بر تل خاک

به گوش آمدم ناله‌ای دردناک

که زنه‌ار اگر مردی آهسته‌تر

که چشم و بنا گوش و رویست و سر [۱۴۴۶].

مولوی:

آن یکی می گفت در عهد شعیب

که خدا از من بسی دیدست عیب

چند دید از من گناه و جرمها

وز کرم، یزدان نمی گیرد مرا

حق تعالی گفت در گوش شعیب

در جواب او فصیح از راه غیب
عکس می‌گویی و مقلوب ای سفیه
ای رها کرده ره و بگرفته تیه
چند چندم گیرم و تو بی خبر
در سلاسل مانده‌ای پا تا بسر
رنگ تو بر توت ای دیک سیاه
کرد سیمای دروغت را تباه
بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد تا کور شد ز آزارها [۱۴۴۷].
امام خمینی (ره):

چشم تو و خورشید جهان تاب کجا
یاد رخ دلدار و دل خواب کجا
با این تن خاکی ملکوتی نشوی
ای دوست، تراب و رب الارباب کجا
بیدار شو ای یار از این خواب گران
بنگر رخ دوست را بهر ذره عیان
تا خوابی در خودی خود پنهانی
خورشید جهان بود ز چشم تو نهان
بر لب کوثرم ای دوست ولی تشنه لبم
در کنار منی از هجر تو در تاب و تبم [۱۴۴۸].
وحشی بافقی:

ایا مدهوش جام خواب غفلت
فکنده رخت در گرداب غفلت
ازین خواب پریشان سر بر آور
سری در جمع بیداران در آور [۱۴۴۹].
مولوی:

صدایی کز کمان آید نذیر است
که اغلب با صدایش زخم تیر است
چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار
که رخت عمر زکی باز می‌برد طرار
چرا ز خواب وز طرار می‌نیازاری
چرا از و که خبر می‌کند کنی آواز
ترا هر آنک بیا زرد شیخ و واعظ تست

که نیست مهر جهان را چو نقش آب قرار
یکی همیشه همی گفت راز با خانه
مشو خراب بناگه مرا بکن اخبار [۱۴۵۰].
عطار نیشابوری:

مرکب ضعیف و بار گران و ره دراز
تو خوش بخفته کی رسی آخر به منتها
تو خفته ز دیر گه و عمر بر گذر
تو غافلی در کار خود و مرگ در قفا
چون وقت کار تست چه غافل نشسته‌ای
برخیز وقت کار غم کار خود بخور
شرمت همی نیاید کاندرا چنین مقامی
مردان بسر دویده تو سر بخواب برده [۱۴۵۱].
لامع:

پیری رسید پرده غفلت ز دیده گیر
این فصل را به فصل دگر امتزاج نیست
از مکر چرخ غدار غافل مشو چو دورش
همواره نیش ز حمت هم رنگ نوش دارد [۱۴۵۲].
حافظ:

در چمن هر ورقی دفتر حال دگر است
حیف باشد که ز کار همه غافل باشی
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
وه که بس بی خبر از غلغل و بانگ جرسی [۱۴۵۳].
سنایی غزنوی:

غافلی زین زمانه غدار
از وجود زمانه دست بدار [۱۴۵۴].
حسینی شیرازی:

خیز شتربان که دمید آفتاب
وقت رحیل است نه هنگام خواب
تا نگری از همه وامانده‌ای
قافله رفته است و به جا مانده‌ای
خیز و منه بار در این رهگذر
کاین ره سیل است نه جای قرار
در ره سیلاب منه بار خویش

بار منه سخت مکن کار خویش
 به که به منزل فکنی رخت خویش
 وارهی از گمرهی بخت خویش
 بار گشایی چو به مشکوی یار
 شاد نشینی به سر کوی یار
 ورتو به منزل نبری بار خویش
 بخت سیاه تو کند کار خویش
 عبدالعلی کاشانی:

جهان را تا به چند ای دل سلامتگاه جان بینی
 یکی بگشای چشم دل که ایوان را مکان بینی [۱۴۵۵].
 پرهیز از تکبر و فخر فروشی
 ضع فخرک و احطط کبرک
 (تفاخر را کنار گزار و تکبر را از خویش دور ساز!)
 الهی قمشه‌ای:

سرکشان را فلک از پای برآرد خوش باش
 هر که افتادگی آموخت سرافراز آید [۱۴۵۶].
 نظامی گنجوی:

چنین است آفرینش را ولایت
 که باشد هر بهاری را نهایت
 بدین قالب که بادش در کلاهست
 مشو غره که مشتی خاک را هست
 ز بادی کو کلاه از سر کند دور
 گیاه آسوده باشد، سرو، رنجور
 بدین خان کو بنابر باد دارد
 مشو غره که بد بنیاد دارد
 مه نو تا به بدری نور گیرد
 چو در بدری رسد نقصان پذیرد
 درخت میوه تا خامست خیزد
 چو گردد پخته حالی بر بریزد
 مشو مغرور، چون گرگ کمان گیر
 که بر دل، چرخ، ناگه می‌زند تیر [۱۴۵۷].
 مولوی:

نخوت و دعوی و کبر و ترهات

دور کن از دل که تا یابی نجات

وحشی بافقی:

حیرتم از گردن پر زور تست

کاو به چنین بار بماند درست

بر همه خلق است تقدم ترا

وجه شرف چیست به مردم ترا

گر به لباس بود این برتری

این که نباشد به چه فخر آوری

ور تو به گنج و درمی محترم

چون کنی آن دم که نباشد درم

گوهر آدم اگر از درهم است

خر که زرش بار کنی آدم است؟

رو که ز زر خر نشود آدمی

هیچ خر از زر نشود آدمی [۱۴۵۸].

ابوسعید ابوالخیر:

از کبر مدار هیچ در دل هوسی

کز کبر بجایی نرسیدست کسی [۱۴۵۹].

یاد قبر

اذکر قبرک فان علیه ممرک

(قبر خویش را به یاد آر! زیرا گذر تو بر آن خواهد بود)

ناصر خسرو:

در خاک چه زر ماند و چه سنگ و ترا گور

چه زیر کریجی و چه در خانه‌ی خضرا [۱۴۶۰].

ابوسعید ابوالخیر:

ای خواجه ز فکر گور غم می‌باید

اندر دل و دیده سوز و نم می‌باید

صد وقت برای کار دنیا داری

یک وقت بفکر گور هم می‌باید [۱۴۶۱].

پاداش کردار آدمی

کما تدین تدان

(هر گونه، عمل کنی جزا خواهی یافت)

فردوسی:

هر آنکس که او آتشی برفروخت

شد اندر میان خویشان را بسوخت

چنین است کیهان ناپایدار

در او تخم بد تا توانی مکار [۱۴۶۲].

سعدی:

مکن بد بفرزند مردم نگاه

که فرزند خویش برآید تباه [۱۴۶۳].

عارف شیرازی:

زدی بستی شکستی سوختی انداختی رفتی

جوابت چیست فردای قیامت دادخواهان را [۱۴۶۴].

وحشی بافقی:

بد مکن از گردش دوران بترس

دور مکافات کند ز آن بترس

هر که در این مزرعه شد دانه کار

آرد از آن دانه همان دانه بار

ما که چو پرگار قدم می‌زنیم

چرخ برین نقطه‌ی غم می‌زنیم

دور ز هر نقطه که برداشتیم

باز به آن نقطه گذر داشتیم

آنکه به ره خار فشان بست بار

باز چو گردید به ره داشت خار

هر که بدی کرد بجز بد ندید

کرد که یک بد که عوض صد ندید

کس چه کند دشمنی زشتخو

دشمن او بس عمل زشت او

مار که آزار کسان کار اوست

هر که بود بر سر آزار اوست

آنکه گذر بر سر نیکی فکند

کی رسد از اهل گزندش گزند [۱۴۶۵].

عکس العمل اعمال

نظامی گنجوی:

ای پسر ملک جهان جاوید نیست

بالغان را غایت امید نیست

پیشوا کن عقل و دین اندوز را

مزرع فردا شناس امروز را
پیش از آن کاید به سر این کشت‌زار
دولت جاوید را تخمی بکار [۱۴۶۶].
انوری:

هر که سعی بد کند در حق خلق
همچو سعی خویش بد بیند جزا
هم چنین فرمود ایزد در نبی
لیس للانسان الا ما سعی [۱۴۶۷].
رفعت سمنانی:

قیامت‌هاست جانا در تو پنهان
بجو راهی نما این مشکل آسان
در اینجا هر چه کشتی حاصل آنجاست
در امروزت بسی امروز به فرداست [۱۴۶۸].
شیخ العارفین:

تن را بهر چه دادی انجام کارت آن است
دیوار افتد آخر سویی که مایل آمد [۱۴۶۹].
رفعت سمنانی:

چو آید موسم روز قیامت
شود پیدا بهر کس این علامت
بهر حالی که بوده است بهر کار
شود آنروز این مطلب پدیدار
اگر بر مال مردم دست برده
وگر آن مال بر غیری سپرده
اگر انفاق مال خویش کرده
وگر دلجوئی درویش کرده
اگر آزرده قلبی را بعالم
وگر خوشحال کرده قلب پر غم
اگر خم در رکوع و در سجود است
وگر جهدی براه حق نموده است
شود آنجا سراسر آشکارا
زهر شیئی شود آن روز پیدا [۱۴۷۰].
لامع:

اجر و جزا فرا خور کردار می‌دهند

هر کس رسد به جاه و در افتد به چاه خویش
در جمله‌ی کائنات چون می‌نگرم
عین موجود بر وجودت شده دال [۱۴۷۱].
مولوی:

هر چه ترا غیر تو آن بدهد رد کنی
چون بدهی تو همان دانک شود بر تو رد [۱۴۷۲].
سنایی غزنوی:

کرد خود گرد خود درآوردم
آنچه کردم ز دهر آن بردم [۱۴۷۳].
ناصر خسرو:

جهان جای الفنج غله‌ی تو است
چه بیکار باشی درین مستقل [۱۴۷۴].
فیض کاشانی:

نیکست به کس به خویش نیکی کردن
آزار کسست خویشتن آزدن
القصه به خویش می‌کنی آنچه کنی
نیکی و بدی به کس نشاید کردن
بر کارها چو بند مشیت نهاد حق
ما نیز کار خود به مشیت رها کنیم
از خویش می‌کشیم جفائی که می‌کشیم
بر خویش می‌کنیم چو بر کس جفا کنیم
نیک و بد هر که هست سوی خودش عایدست
هر چه در امروز کرد روز جزا آن گرفت [۱۴۷۵].

عاقبت و سرانجام عمل
و کما تزرع تحصد و ما قدمت الیوم تقدم علیه غذا
(هر چه، می‌کاری، می‌دروی و هر چه امروز، پیش می‌فرستی، فردا به تو عرضه، خواهد گشت)
سعدی:

دل تخم کاران بود رنج کش
چو خرمن بر آید بخشبند خوش [۱۴۷۶].
مولوی:

هستی تو انبار کهن دستی درین انبار کن
بنگر چگونه گندمی وانگه به طاحون بر هلا
هست آن جهان چون آسیا هست آن جهان چون خرمنی

آنجا همین خواهی بدن گر گندمی گر لویا [۱۴۷۷].

رجاء اصفهانی:

هرگز نشنیدیم در آفاق سراسر

یک دانه فشانند که جز کشته دهد بر

کردند بسی جهد و نشد کام میسر

هر تخم کنی کشت همان بدروی آخر [۱۴۷۸].

آذر بیگدلی:

ور آزرده یی بینی از آسمان

ز من پرس و از وی مشو بد گمان

ندانسته از امتحان انتقام

مگو از مکافات شد تلخ کام

بین کرده چون کرم و پشه ز نیش

تن و مغز ایوب و نمرود ریش

چو بینی دو روزی ای آموزگار

که ظالم امان یافت از روزگار

نگویی که از وی نپرسند باز

که آید ز پی روزگاری دراز

خوش آن سرشکن، کش سر اکنون شکست

همین جا ز اندیشه حشر رست

چه شد ظالم امروز بر دار نیست؟

که دار مکافات این دار نیست! [۱۴۷۹].

اهمیت تلاش در عمل

و الجد الجد ایها الغافل

(کوشش، کوشش ای غفلت زده)

عطار نیشابوری:

هر کسی کو وصل جوید بی طلب

دایم اندر درد بی درمان بماند [۱۴۸۰].

امام خمینی (ره):

هم بستر دلدار و ز هجرش بعداییم

در وصل غریقیم و به هجران مدامیم [۱۴۸۱].

شهریار:

دودست در این خانه که کوریم ز دیدن

چشمی بکف آریم و باین خانه بگرییم [۱۴۸۲].

پرهیز از شرک در عبادت

ان یشرک بالله فیما افترض علیه من عبادته

(شریک قرار دادن برای خدا در عبادات واجب مایه‌ی مردودی عمل است)

امام خمینی (ره):

عیب خود گویم، به عمرم من نکردم بندگی

این عبادتها بود سرمایه شرمندگی

دعوی ایاک نعبد یک دروغی بیش نیست

من که در جان و سرم باشد هوای بندگی [۱۴۸۳].

پرهیز از دورویی

یلقى الناس بوجهین او یمشی فیهم بلسانین

(برخورد با مردم با دورویی و با دو زبان منافقانه مایه‌ی مردودی اعمال است)

ابوسعید ابوالخیر:

خواهی که چو صبح صادق القول شوی

خورشید صفت با همه کس یکرو باش [۱۴۸۴].

کمال خجندی:

از هواداری ما و تو چون مستغنی است یار

ای رقیب این چابلو سی و لوندی تابکی [۱۴۸۵].

سعدی:

نکو سیرت بی تکلف برون

به از نیکنامی خراب اندرون

به نزدیک من شب رو راهزن

به از فاسق پارسا پیرهن [۱۴۸۶].

خطبه ۱۵۳-در فضائل اهل بیت

جاودانگی انسان

ولیکن من ابناء الاخره، فانه منها قدم و اليها ینقلب

(از فرزندان آخرت باشید، زیرا از آنجا آمده و به آنجا برمی گردید)

نراقی:

هان نپنداری که چون آید بسر

عمر تو انجام یابد این سفر

تا در این وادی تو هستی گام زن

آخرین گامت در آن باشد وطن

نی فزاید بعد از آنت مایه‌ای

نی فزون گردد ترا پیرایه‌ای
این سخن نزدیک دانایان خطاست
نزد دانا این سفر بی‌انتهاست
هم به دنیا هم به عقبا ای قوی
می‌روی و می‌روی و می‌روی [۱۴۸۷].

نقش آگاهی در عمل

فان العامل بغیر علم کالسائر علی غیر طریق و العامل بالعلم کالسائر علی الطريق الواضح
(کسی که بدون آگاهی، به کاری دست یازد بسان رونده‌ای است که سیر کند و کسی که با آگاهی لازم، کاری را انجام می‌دهد
همچون رونده‌ای است که در جاده‌ی هموار به سیر می‌پردازد)

شیخ بهائی:

علم آموز آنکه ره بنمایدت
زنگ گمراهی ز دل بزدايت [۱۴۸۸].

نقش ظاهر در باطن

و اعلم ان لكل ظاهر باطنا علی مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه و ما خبث ظاهره خبث باطنه
(بدانید که هر ظاهری را باطنی است و در این رابطه، چیزی که ظاهر آن نیک، باطن آن نیک خواهد بود و چیزی که ظاهر آن
ناپسند است باطن آن ناپسند می‌باشد)
مولوی:

این برگ چون زبانها وین میوه‌ها چو دلها
دلها چو رو نماید قیمت دهد زبان را [۱۴۸۹].

ناصر خسرو:

نشوده‌ای که دید یکی زیرک
زرد آلودی فکنده به کو اندر
چون یافتش مزه ترش و ناخوش
وان مغز تلخ باز بدو اندر
گفتا که هر چه بود به دلت اندر
رنگت همی نمود به رو اندر [۱۴۹۰].

فیض کاشانی:

این تن ما از روان روشن ما روشنست
وین دل ما از ریاضات تن ما روشنست [۱۴۹۱].

ویژگیهای اهل بیت پیامبر

نحن الشعار و الاصحاب، و الخزنه و الابواب، و لا توتی السیوت الا من ابوابها، فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا
(مائیم نشانه‌های حق، و یاران پیامبر (ص) و گنجینه‌های الهی و در علم نبوی، و کسی وارد خانه‌ای نمی‌شود مگر از درهای آن، و
کسی که از غیر درها وارد شود دزد نامیده شود)

کمال‌الدین اسماعیل:

در خانه حقایق ار آیی ز در در آی

و آن در در مدینه علم است و مرتضی است [۱۴۹۲].

عمان سامانی:

بکوب حلقه‌ی طاعت در مدینه علم

کننده‌ی در خیر بیازوان یلی

چو در گشوده شد آنگه بشهر یابی راه

بلی بری به نبی راه با ولای ولی [۱۴۹۳].

رفعت سمنانی:

بود عقل و علم وجود از نخل پیغمبر بری

در رواج دین او بین حیدر اژدر دری

مدینه علم نبود جز پیمبر

نه کس غیر از علی او را بود در [۱۴۹۴].

ضرورت موقعیت‌شناسی (آگاهی در عمل)

فالناظر بالقلب، العامل بالبصر، یكون مبتدا عمله ان يعلم: اعمله علیه ام له!

(کسی که با چشم دل می‌نگرد و با آگاهی عمل می‌کند، در آغاز عمل باید بداند که آیا عمل به نفع او یا بر ضرر اوست)

عمان سامانی:

خشت بر دریا زدن بی حاصل است

مشت بر سندان نه کار عاقل است [۱۴۹۵].

سنایی غزنوی:

کار بی علم بار و بر ندهد

تخم بی مغز بس ثمر ندهد [۱۴۹۶].

لامع:

علم را چون با عمل یابی مقابل دان یقین

هر یکی بی دیگری گر باشد آن خود اتر است

عالم و عامل یکی باشد ولیکن نادرست

عامل عالم یقین بر روی عالم زیورست [۱۴۹۷].

ابوسعید ابوالخیر:

با علم اگر عمل برابر گردد

کام دو جهان ترا میسر گردد

مغرور مشو بخود که خواندی ورقی

زان روز حذر کن که ورق بر گردد [۱۴۹۸].

عطار نیشابوری:

جمله تاریک است این محنت سرای

علم در وی چو چراغی ره‌نمای

ره بر جانت درین تاریک جای

جوهر علمست و علم جان فزای [۱۴۹۹].

اثر باطن در ظاهر (روانشناسی)

و اعلم ان لكل ظاهر باطنا علی مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه و ما خبث ظاهره خبث باطنه

(بدان که برای هر ظاهری، باطنی همانند است، پس آنکه ظاهرش نیکو، دارای باطنی نیکوست، و آنکه ظاهرش زشت باطن او نیز زشت می‌باشد)

مولوی:

هر اندیشه که می‌پوشی درون خلوت سینه

نشان و رنگ اندیشه ز دل پیداست بر سیما

ضمیر هر درخت ای جان ز هر دانه که می‌نوشد

شود بر شاخ و برگ او نتیجه‌ی شرب او پیدا

ز دانه‌ی سیب اگر نوشد بروید برگ سیب از وی

ز دانه‌ی تمر اگر نوشد بروید بر سرش خرما

چنانک از رنگ رنجوران طیب از علت آگه شد

ز رنگ و روی چشم تو بدینت پی برد بینا

بیند حال دین تو بداند مهر و کین تو

ز رنگت لیک پوشاند نگرداند ترا رسوا [۱۵۰۰].

لامع:

ظاهر بینان ز درک معنی کورند

ظاهر باشد به دیده‌ی حال سبل

از رنگ زرد راز درون می‌کند بروز

ناصر مگو که راز محبت به کس مگو

جوهر چو بد شود ز عرض نیک کی شود

رخسار زشت زشت نماید در آینه [۱۵۰۱].

مولوی:

قاضیانی که به ظاهر می‌تنند

حکم بر اشکال ظاهر می‌کنند

چون شهادت گفت و ایمانش نمود

حکم او مومن کنند این قوم زود [۱۵۰۲].

آذر بیگدلی:

ز صورت مزن دم چو معنی شناسی

بود فارغ از جسم روح مجرد [۱۵۰۳].

لامع:

ذات بد از انقلاب دهر نیکو کی شود

درد اگر مقلوب گردد باز دردش مظهرست

لثیم زاده ز دولت نمی شود فیاض

به کور دل چه کند سرمه‌ی سلیمانی

ز دون و سفله نیاید عطاء و فضل کریم

ز خار و خس نرسد روح ور دبستانی

گر ذات تو نیک نیست از نام چه سود

مر اعمی را چه بهره از نام مسیح [۱۵۰۴].

وحشی بافقی:

نقش کن لوح درون و برون

صنعتش، از تهمت آلت مصون

گر نبود آهن خارا تراش

سنگ کجا بت شود از بت تراش

بتگر اگر تیشه نیارد به دست

پیکر بت را نتوان نقش بست [۱۵۰۵].

سعدی:

توان شناخت به یک نظره در شمائل مرد

که تا کجایش رسیده است پایگاه علوم

ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو

که خبث نفس نگردد بسالها معلوم [۱۵۰۶].

شمس تبریزی:

سیاهی جانت ار محسوس گشتی

همه عالم شدی زنگی ز زنگت

تو آن ماری که سنگ از تو دریغست

سرت را کس نکوبد جز به سنگت [۱۵۰۷].

ظهیر:

آنچه دی کاشته‌ای میکنی امروز درو

طمع خوشه‌ی گندم مکن از دانه‌ی جو [۱۵۰۸].

مولوی:

درخت و برگ برآید ز خاک این گوید

که خواجه هر چه بکاری ترا همان روید [۱۵۰۹].

ناصر خسرو:

جز کز اصل نیک ناید فعل نیک
 بار بد باشد چو بد باشد نهال
 بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا
 بیایدت همه ناکام و کام پاک درود
 کارهای چپ و بلا یه مکن
 که به دست چپت دهند کتاب
 تخم اگر جو بود جو آرد بر
 بچه سنجاب زاید از سنجاب
 نگر چه پراگنی زان خورد بایدت
 که جو خورده‌ست آنکو جو پراگند [۱۵۱۰].
 رفعت سمنانی:

یکی گفتا که این شر و غضب چیست
 بگفتم این مکافات و تلافیست
 تو بد کردی بیدگشتی گرفتار
 غضب یا شر، بجز این نیست، هشدار
 رسد بر ما زهر در خیر یا شر
 مکافات است اول تا به آخر
 مکافات این بود داری اگر گوش
 نخواهد شد زیاد حق فراموش
 تو قدر ترک لذت را ندانی یا نمیدانی
 که لذتهاست در این ترک لذت دیده بینا کن
 ثمر خواهی درخت صبر بنشان در جنان جان
 ز تلخی سرکه مفروش از صبوری غوره حلوا کن
 آری آری چونکه صیقل خورد دل از چارسو
 کی شود پوشیده از وی راز هر خرد و کلان [۱۵۱۱].
 ویس ورامین:

اگر بد کنی چشم نیکی مدار
 که گر خار کاری سمن ندروی [۱۵۱۲].
 مولوی:

این جهان کوه است و فعل ماندا
 باز گردد این نداها را صدا
 لامع:

پاکی طینت کس موجب به روزی اوست
 قطره از صاف نژادی ست که گوهر گردد
 صافی طینت غبار زنگ از دل می برد
 صیقل ظلمت شو، ار خود منزلت داری هوس
 ماه شد انگشت نما چون باشد از ظلمت بری
 نیک ذاتی پیشه کن گر منقبت داری هوس
 گر که گردد صاف دل این کس تواند کام یافت
 تا صدف صافی نگرده فیض از گوهر نیافت
 منظور خاص و عام جهان خواهی ار شوی
 آینه سان ز صافی طینت صفا طلب [۱۵۱۳].
 ثنایی غزنوی:

که چو خاکی تنت بخاک شود
 پاک باید که جای پاک شود
 صورت بی روان بود مردار
 پاک را با پلید و مرده‌ی چه کار [۱۵۱۴].
 نقش آب در حیات
 و کل نبات لا غنی به عن الماء
 (و هر روئیدنی از آب بی نیاز نیست)
 عطار نیشابوری:
 زنده از آب است دایم هر چه هست
 این چنین از آب نتوان شست دست [۱۵۱۵].

خطبه ۱۵۴-در آفرینش خفاش

ذات نیافتنی
 (عجز از درک ذات خدا)
 الحمد لله الذی انحسرت الاوصاف عن کنه معرفته
 (ستایش خدایی را سزااست که توصیفات از دستیابی به حقیقت ذات وی در مانده‌اند)
 سعدی:

جهان متفق بر الهیتش
 فرو مانده از کنه ماهیتش
 بشر ماورای جلالش نیافت
 بصر، منتهای جمالش نیافت
 نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم

نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
 درین ورطه کشتی فرو شد هزار
 که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
 نه ادراک در کنه ذاتش رسید
 نه فکرت به غور صفاتش رسید
 نه هر جای مرکب توان تاختن
 که جاها سپر باید انداختن [۱۵۱۶].
 جامی:

سبحان من تحیر فی ذاته من سواه
 فهم خرد به کنه کمالش نبرده راه [۱۵۱۷].
 هاتف اصفهانی:
 به نام خدایی که فکر و خرد
 نیارد که تا کنه او پی برد [۱۵۱۸].
 مولوی:

عقل جزیی عقل استخراج نیست
 جز پذیرای فن و محتاج نیست
 عقل جزء از رمز این آگاه نیست
 واقف این سر به جز الله نیست
 عقل را خود با چنین سودا چه کار
 کر مادر زاد را سر نا چه کار [۱۵۱۹].
 ثنایی غزنوی:

عقل در کنه وصف او نادان
 ذوق با طوق شوق او شادان [۱۵۲۰].
 فیض کاشانی:
 به ساحت جبروتش کجا رسد او هام
 چو عقل را ملکوتش به بسته راه گذار [۱۵۲۱].
 وحشی بافقی:

عقل که هست از همه آگاه‌تر
 در ره او از همه گمراه‌تر
 راه به کنهش نبرد عقل کس
 معرفت الله همین است و بس [۱۵۲۲].
 میر مشتاق اصفهانی:

به عقل نازی حکیم تا کی ز فکرت این ره نمی‌شود طی

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا [۱۵۲۳].

آذر بیگدلی:

نظر خواست دیدن نشانی از او

زبان خواست کردن بیانی از او

از اول نظر سر بسنگ آمدش

در اول نفس، دل به تنگ آمدش

خرد گفت ازین ره سراغیم هست

که از نور ذاتش چراغیم هست

زاندازه چون پای برتر نهاد

هم اول قدم پای بر سر نهاد

دل از گوهر عشق چون مایه داشت

در این راه هم پای و هم پایه داشت

همی رفت افتان و خیزان براه

همی گفت هر گام، واخجلتاه

ندانم کجا با که دمساز گشت

که نتواند از بیخودی باز گشت

نه هر دل در این رهگذر پا گرفت

نه هر مهر، بر تاج شه جا گرفت

شناسایی او، چو ناید ز ما

بعجز خود اقرار باید ز ما [۱۵۲۴].

عجز عقل از درک ذات حق (تعالی)

لم تبلغه العقول بتحدید فیکون مشبها

(خردها را توان دستیابی به حد ذات او نیست تا وی را تشبیه به چیزی نمایند)

جامی:

ای به خوبی رخ تو از مه، به

قصه‌ی ماه با تو کوتاه به

به مه آن رخ چرا کنم تشبیه

ترک تشبیه نا موجه به [۱۵۲۵].

شگفتی آفرینش پدیده‌ها

خلق الخلق علی غیر تمثیل و لا مشوره مشیر و لا معونه معین

(پدیده‌ها را بدون استفاده از الگوئی یا مشورت مشاور، یا یاری یاری کننده‌ای آفرید)

آذر بیگدلی:

جهان آفرین، ایزد ذوالجلال

بر آن شد که خود را ببیند جمال
 نه صورت نمادید، آینه یی
 نه در خورد آن گنج گنجینه‌ایی
 ز گل خواست آینه‌یی ساختن
 و ز آن رایت عشق افراختن
 بر آورد از آستین دست جود
 یکی مشت خاک از زمین در ربود
 بر او زابر رحمت بیارید آب
 هم آتش گرفت از دم آفتاب
 درو در دمانید باد بهشت
 یکی نغز پیکر از آن گل سرشت
 چهل روز در جایی افتاده بود
 بر آن ریخت هر روز باران جود
 ز طین طهور و ز ماء معین
 همین پرورش دید یک اربعین [۱۵۲۶].

شگفتی‌های آفرینش خفاشان

و من لطائف صنعته، و عجائب خلقته، ما ارانا من غوامض الحکمه فی هذه الخفافیش
 (از لطافت صنعت و شگفتی آفرینش الهی آن است که پیچیدگیهای حکمت خود را در آفرینش خفاشان بما نشان داده است)
 عطار نیشابوری:

ز روز روشن خفاش در شب تیره است
 ز روز کوری خود شب رود ز بیم ضیا
 کسیکه چشمه خورشید را ندارد چشم
 جهان هر آینه مشغول داردش بسها [۱۵۲۷].
 یک شبی خفاش گفت از هیچ باب
 یک دم چون نیست چشم آفتاب
 چشم بسته می‌روم در سال و ماه
 عاقبت آخر رسم آنجایگاه [۱۵۲۸].
 سنایی غزنوی:
 نور خورشید در جهان فاشست
 آفت از ضعف چشم خفاشست [۱۵۲۹].

خطبه ۱۵۵- خطاب به مردم بصره

ره آورد ایمان

(الایمان) سبیل ابلج المنهاج، انور السراج، فبالایمان يستدل على الصالحات
(راه ایمان جلوه گرترین راهها و نورانی ترین چراغهاست و با ایمان به نیکوکاریها هدایت می گردید)
شهریار:

خلوتم چراغان کن ای چراغ روحانی
ای ز چشمه‌ی نوشت چشم و دل چراغانی [۱۵۳۰].

حسابرسی الهی

الحساب على الله تعالى

(حسابرسی بندگان بر خدای بزرگ است)

ناصر خسرو:

دائم که نیست جز که بسوی تو ای خدا
روز حساب و حشر مفرو وزر مرا [۱۵۳۱].

نقش ایمان در علم

و بالایمان يعمر العلم

(و با ایمان، علم و دانش آبادان می شود)

اوحدی:

دین به دانش بلند نام نشود

دین به علم کی تمام شود

علم دین را بجای جان باشد

سر بیعلم بدگمان باشد [۱۵۳۲].

شهریار:

به خصال علم و ایمان رسد آدمی به جانی

که فرشته رشکش آید به خصال آدمیت

بدو بال مرغ نتوان ز فلک گذشتن اما

بخدا توان رسیدن بدو بال آدمیت [۱۵۳۳].

ویژگیهای قرآن

و عليكم بكتاب الله فانه الحبل المتين و النور المبين

(بر شما باد به کتاب خدا زیرا کتاب خدا ریسمان نجاتبخش مستحکم خدا و نور هدایت بخش است)

الهی قمشه‌ای:

دفتر تنزیل او کشتی ارباب نجات

دستگیر اهل عصیان عروه الوثقاستی [۱۵۳۴].

ناصر خسرو:

دریای سخنها سخن خوب خداست

پر گوهر با قیمت و پر لولو لالا

اندر بن دریاست همه گوهر و لولو
غواص طلب کن چه دوی بر لب دریا [۱۵۳۵].
شهریار:

این بال فرشته است که باز ز خط خورشید
آیات قضا و قدر آورده به تحریر
آری تو کتابی و همان لوح که دروی
فرمان خدا میچکد از خامه‌ی تقدیر [۱۵۳۶].
علی و شهادت طلبی

فقلت: یا رسول الله... لیس هذا من مواطن الصبر و لكن من مواطن البشري و الشكر
روزی به پیامبر (ص) گفتم در نبرد احد بمن وعده‌ی شهادت داده بودی لکن هنوز تحقق نیافته است رسول خدا فرمود: وقتی که
آنروز فرارسد، صبر تو چگونه خواهد بود؟
(پس گفتم یا رسول الله! این مورد، از موارد صبر، نیست بلکه از موارد بشارت و سپاس است)
فرخی یزدی:

ارتقاء ما میسر می شود با سوختن
بر فراز مجمر گیتی چو اسفندیم ما
گر نمی آمد چنین روزی کجا دانند خلق
در میان همگنان بی مثل و مانندیم ما [۱۵۳۷].
حافظ:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی خود از شعشعه‌ی پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
هاتف آنروز بمن مژده‌ی این دولت داد
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شاهد و شکر کز سخنم می ریزد
اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند [۱۵۳۸].
مولوی:

دیده‌ی مجنون اگر بودی تو را
هر دو عالم بی خطر بودی تو را
با خودی تو لیک مجنون بی خود است
در طریق عشق بیداری بد است

هر که بیدار است او در خواب تر
 هست بیداریش از خوابش بتر [۱۵۳۹].
 شهریار:
 قابل شد از قبول تو ای جان و گرنه من
 دانم که هدیه‌ی سرو جان قابل تو نیست [۱۵۴۰].
 حافظ:

وصال او ز عمر جاودان به
 خداوندا مرا آن ده که آن به [۱۵۴۱].
 انوری:

به خدایی که در سپهر بلند
 اختر و مهر و مه مرکب کرد
 دایه‌ی صنع و لطف قدرت او
 رونق حسن تو مرتب کرد
 که جهان بر من غریب اسیر
 اشتیاق جمال تو شب کرد [۱۵۴۲].
 ابوسعید ابوالخیر:

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست
 کش با من و روزگار من جنگی نیست
 با لطف و نوازش وصال تو مرا
 در دادن صد هزار جان ننگی نیست [۱۵۴۳].
 لامع:

تا صلاهی ارجعی بشنید از طبل رحیل
 مرغ روح از آشیان تن کند پرواز تو [۱۵۴۴].
 شهریار:

وصلم بیر کشید و بیرد از دل حزین
 داغ فراق و دغدغه‌ی انتظار هم
 جان پرور است سایه‌ی سرو بلند یار
 تا پی بری به سایه‌ی پروردگار هم
 مرا باز از چمن آواز دادند
 دلم از آشیان پرواز دادند
 مگر بوی بهار آمد در این دشت
 که بازم بلبلان آواز دادند
 به پیکم مطربان عشق راندند

پیامم با زبان ساز دادند [۱۵۴۵].

ابوسعید ابوالخیر:

در دیده بجای خواب آب است مرا

زیرا که بدیدنت شتاب است مرا

گویند به خواب تا به خوابش بینی

ای بی خبران چه جای خواب است مرا [۱۵۴۶].

فیض کاشانی:

سرم ز مستی عشق تو های و هو دارد

دل از خیال تو با خویش گفت و گو دارد

چه سان طرب بکند دل که ساقیش لب تست

چرا طلب نکند جان چو جان گلو دارد

ز پای تا سر عشاق شد گلو همگی

از آنکه ساقی جان بانگ اشربوا دارد

جواب آن غزل مولویست فیض که گفت

میان باغ گل سرخ های و هو دارد [۱۵۴۷].

آزمایش مردم با اموال

ان القوم سیفتون باموالهم

(همانا مردم به زودی با اموالشان آزمایش می گردند)

سنائی غزنوی:

مرد با مال بی یقین باشد

سیر خورده گرسنه دین باشد [۱۵۴۸].

تحریم ربا

سیفتون باموالهم ... فیستحلون ... الربا بالبیع

(آنچنان فریفته ی ثروت اند که حتی ربا را با خرید و فروش تجویز می کنند.)

اقبال لاهوری:

از ربا آخر چه می زاید فتن

کس نداند لذت قرض حسن

از ربا جان تیره، دل چون خشت و سنگ

آدمی، درنده، بی دندان و چنگ

رزق خود را از زمین بردن رواست

این متاع بنده و ملک خداست [۱۵۴۹].

خطبه ۱۵۶ - سفارش به پرهیزکاری

ضرورت حمد و سپاس الهی

الحمد لله الذي جعل الحمد مفتاحا لذكره

(سپاس خداوندی را که حمد را کلید یاد خویش قرار داد)

لامع:

ای نام تو سر دفتر گفتار زبان‌ها

وی ذکر تو دیباچه‌ی عنوان بیان‌ها

به لطف حق علاج کارهای صعب آسان است

به بسم الله بتوان بستن از تن شعله تب را [۱۵۵۰].

امام خمینی (ره):

بوی گل آید از چمن گوئی که یار آنجا بود

در باغ جشنی دلپسند از یاد او بر پا بود

بر هر دیاری بگذری بر هر گروهی بنگری

با صد زبان با صد بیان در ذکر او غوغا بود [۱۵۵۱].

عبرت از گذشت روزگار

عباد الله ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین

(ای بندگان خدا! روزگار بر آیندگان همانند گذشتگان می‌گذرد)

سعدی:

بر آنچه می‌گذرد دل منه، که دجله بسی

پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

گرت ز دست بر آید، چون نخل باش کریم

ورت ز دست نیاید، چو سرو باش آزاد [۱۵۵۲].

جامی:

فردای او موافق دی خواهد اوفتاد

عنوان «ما تاخر» او «ما تقدم» است [۱۵۵۳].

سعدی:

زدم تیشه یک روز بر تل خاک

به گوش آمدم ناله‌ای دردناک

که زنه‌ار اگر مردی آهسته‌تر

که چشم و بنا گوش و روی است و سر [۱۵۵۴].

رودکی:

زمانه پندی آزادوار داد مرا

زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

هر که نامخت از گذشت روزگار

نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

فردوسی:

نگه کن بدین گردش روزگار

جز او را مکن بر خود آموزگار [۱۵۵۵].

سعدی:

زهی ملک و دوران سر در نشیب

پدر رفت و پای پسر در رکیب

چنین است گردیدن روزگار

سبک سیر و بد عهد و ناپایدار

منه بر جهان دل که بیگانه‌ای است

چو مطرب که هر روز در خانه‌ای است

نه لایق بود عیش با دلبری

که هر بامدادش بود شوهری

نکویی کن امسال چون ده‌تر است

که سال دگر دیگری ده‌خداست [۱۵۵۶].

راه روشن حق و باطل

فان الله قد اوضح لكم سبيل الحق و انار طرقة فشقوه لازمه اوسعاده دائمه

(پس همانا خداوند راه حق را روشن و همواره درخشنده نگاهداشت پس یا شقاوت لازم یا رستگاری دائمی در انتظار است).

امام خمینی (ره):

تو راه جنت و فردوس را در پیش خود دیدی

جدا گشتی ز راه حق و پیوستی بباطلها [۱۵۵۷].

معیار جمالی:

سعادت همچو دولت پادشه را

بود دائم ملازم بر بلندین [۱۵۵۸].

ضرورت توشه‌ی آخرت

فتزودوا فی ایام الفناء لایام البقاء

(پس در ایام فناپذیر و گذرای دنیا برای روزگار جاویدان قیامت، توشه‌ای، فراهم آورید).

جامی:

مغنی به آواز چنگ و چغانه

چه خوش گفت وقت صبح این ترانه

که ای خواجه برخیز کانفاس عمرت

بود مایه‌ی دولت جاودانه

می‌رود عمر گرانمایه بکوشم یک چند

مایه‌ی دولت ازین گنج روان برگیرم [۱۵۵۹].

ناصر خسرو:

رفتند همراهانت منشین بساز توشه

مر معدن بقا را زین منزل فنائی

دریاب وقت و مکن بیهوده عمر تلف

بشناس خویش و مبند دل در سرای فنا [۱۵۶۰].

فیض کاشانی:

روزگار آنست کان با دوست می آید بسر

غیر ایام وصالش روزگاری هست نیست

عمر آن باشد که صرف طاعت و تقوا شود

جز زمان بندگی لیل و نهاری هست نیست [۱۵۶۱].

بی اعتباری مال دنیا

ما یصنع ... من عما قلیل یسلبه و تبقى علیه تبعته و حسابہ

(مال و ثروت را چکند کسی که به زودی، از وی باز می‌ستانند ولی پی آمدها و پاسخ گوئی‌ها و حسابرسی‌هایش باقی بماند).

عطار نیشابوری:

برو راه قناعت گیر و تسلیم

که همراهی نیاید از زر و سیم

جهان پر زر و سیم خفتگانست

سرای و باغ و شهر رفتگانست

چو با ایشان نماند ای مرد عاجز

کجا با تو بماند نیز هرگز

چو مردم نیست کز شوریده حالی

که عمری جان کند در جمع مالی

چو جو جو گرد کرد از مال بسیار

فلک با جانش بستاند به یکبار [۱۵۶۲].

باباطاهر:

هر اون کس مال و جاهش بیشتر بی

دلش از درد دنیا ریشتر بی

اگر بر سر نهد چون خسرو و ن تاج

بشیرین جانش آخر ریشتر بی [۱۵۶۳].

بی اعتباری دنیا

الا فما یصنع بالدنیا من خلق للآخره

(آگاه باشید دنیا را چکند کسی که برای آخرت آفریده شده است).

مولوی:

این جهان خود حبس جانهای شماست
 هین دوید آنسو که صحرای شماست
 انبیاء را کار عقبی اختیار
 کافران را کار دنیا اختیار
 زانکه هر مرغی به سوی جنس خویش
 می‌پرد او در پس و جان پیش پیش
 کافران چون جنس سجن آمدند
 سجن دنیا را خوش آئین آمدند
 انبیاء چون جنس علین بدند
 سوی علین به جان و دل شدند
 کاین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ
 هست بیرون عالمی بی بو و رنگ
 کل شیء هالک جز وجه او
 چون نه ای در وجه او هستی مجو
 اهل دنیا جملگی زندانیند
 انتظار مرگ دار فانیند [۱۵۶۴].

عطار نیشابوری:

هر کرا ذوق دین پدید آید
 شهد دنیا کی لذت آید [۱۵۶۵].
 پروا داشتن از قیامت

عباد الله! احذروا یوما تفحص فیہ الاعمال، و یکثر فیہ الزلزال و تشیب فیہ الاطفال
 (ای بندگان خدا: از روزی بترسید که اعمال انسان در آن بررسی می‌شود و لغزش‌ها فراوان و کودکان پیر می‌گردند).
 امام خمینی (ره):

برخیز که رهروان براهند همه
 پیوسته بسوی جایگاهند همه
 آنجا که بجز دوست ز کس یادی نیست
 افسرده دلان روی سیاهند همه [۱۵۶۶].
 فرشتگان

اعلموا عباد الله ... و حفاظ صدق یحفظون اعمالکم و عدد انفاسکم
 (بدانید ای بندگان خدا ... و فرشتگانی راست کرداری که اعمال شما را حفظ و شماره‌ی نفسهای شما را محاسبه می‌کنند).
 آذر بیگدلی:

همین بس بر کوری چشم اعدا

چه خیل خوارج چه فوج نواصب

دو تن هر کسی راز خیل ملایک

نشسته همه عمر، فوق المناکب

نویسند نیک و بد او سراسر

یکی از مطاعن، یکی از مناقب [۱۵۶۷].

یاد قبر

کل امریء منکم قد بلغ من الارض منزل وحدته ... فیاله من بیت وحده ... و مفرد غربه

(هر کدام از شما، همانا از زمین، در منزل تنهایی خود «قبر» مسکن می‌گزینید)

رودکی:

با کسان بودند چه سود کند

که به گور اندرون شدن تنهاست [۱۵۶۸].

عبرت از دنیا

فاتعظوا بالعبر، و اعتبروا بالغیر، و انتفعوا بالنذر

(از عبرت‌ها پند بگیرید و از دگرگونی روزگار عبرت پذیرید و از هشدارها بهرمنند گردید)

لامع:

ما طفل نورس ادبستان عالمیم

اطوار خوب و زشت جهان شد ادیب ما [۱۵۶۹].

ابوسعید ابوالخیر:

دنیا گذران محنت دنیا گذران

نی بر پدران ماندونی بر پسران

تا بتوانی عمر بطاعت گذران

بنگر که فلک چه میکند بادگران [۱۵۷۰].

خاقانی:

امر دهد کردگار کای ملکوت احتیاط

پند دهد روزگار کای ثقلین اعتبار [۱۵۷۱].

خطبه ۱۵۷- پیامبر و قرآن

ویژگیهای قرآن

ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق ولکن اخبركم عنه

(این قرآن است که در میان شما است. پس او را به سخن آورید و هرگز «به وسیله غیر اهل بیت رسول‌الله» به سخن در نخواهد آمد

ولی من می‌توانم از حقایق نهفته در آن به شما خبر دهم)

ناصر خسرو:

مر نهفته دختر تنزیل را

معنی و تاویل حیدر زیور است
 مشکل تنزیل بی تاویل او
 بر گلولی دشمن دین خنجر است
 ای گشاینده‌ی در خیبر، قرآن
 بی گشایشهای خوبت خیبر است
 هر که در بند مثلهای قرآن بسته شده ست
 نکند جز که بیان علی از بندرهاش
 از علی مشکل نماند اندر کتاب حق مرا
 علم بوبکر و عمر، پیش من آر، ای ناصبی [۱۵۷۲].
 ملک الشعرا:

برون ز یک سخت حکمتی نمی‌بینند
 اگر به چله نشینند صد هزار حکیم
 تویی حقیقت قرآن برتر از قرآن
 که صامت است و کریم و تو ناطقی و کریم
 بود بهشت برین، ساحت ولایت تو
 طریقت تو در آن، جوی کوثر و تسنیم
 راز قرآن راز صاحب خانه جویا شو که هست
 از مراد میزبان بی شبهه مهمان بی خبر
 آنکه از قرآن همان الفاظ تازی خواند و بس
 هم به قرآن کاو بود از راز قرآن بی خبر [۱۵۷۳].
 ناصر خسرو:

قرآن را یکی خازنی هست کایزد
 حواله بدو کرد مرانس و جان را
 پیمبر شبانی بدو داد، از امت
 به امر خدای این رمه‌ی بی کران را
 بر آن برگزیده‌ی خدای و پیمبر
 گزیدی فلان و فلان و فلان را
 معانی قرآن همی زان ندانی
 که طاعت نداری روان قرآن را [۱۵۷۴].
 الهی قمشه‌ای:

کتاب ناطق علی است عارف مطلق علی است
 حجت بر حق علی است به کشور ماء طین [۱۵۷۵].
 اقبال لاهوری:

آن کتاب زنده، قرآن حکیم
 حکمت او، لایزال است و قدیم
 نسخه‌ی اسرار تکوین حیات
 بی ثبات از قوتش گیرد ثبات
 حرف او را ریب نی تبدیل نی
 آیه‌اش شرمنده‌ی تاویل نی
 پخته تر سودای خام او زود او
 درفتد با سنگ جام از زور او
 می برد پابند و آزاد آورد
 صید بندگان را بفریاد آورد
 نوع انسان را پیام آخرین
 حامل او رحمه للعالمین
 انتقام از ظالم
 سینتقم الله ممن ظلم
 (به زودی، خدا از کسی که ظلم، روا داشته است انتقام می گیرد)
 سعدی:

نماند ستمکار بد روزگار
 بماند بر او لعنت پایدار [۱۵۷۶].
 لامع:
 مباش اندر مکافات ستمکار و گذار او را
 جزای فعل خود را ظالم از ایام می یابد [۱۵۷۷].

خطبه ۱۵۸-خوشرفتاری خود با مردم

علی و رهائی امت
 واعتقتکم من ربی الذل و حلق الضیم شکرا منی للبر القلیل
 (شما را از اسارت بندگی و زنجیرهای ستم نجات دادم که سپاسگذاری من، برابر نیکی اندک شماست)
 شهریار:
 همه با یاد امت بود و اینش معدلت آری
 کجا سلطان عادل با رعیت بی رعایت بود [۱۵۷۸].

خطبه ۱۵۹-در بیان عظمت پروردگار

تسلیم بودن برابر فرمان الهی
 امره قضاء و حکمه و رضاه امان و رحمه

(فرمان او قضای حتمی و حکیمانه، خوشنودی او موجب امان و امنیت همه جانبه و باعث رحمت است) مولوی:

بنه سر چون قلم بر خط امرش
که هر بی سر از وافرشت گردن
که جز در ظل آن سلطان خوبان
دل ترسندگان را نیست مامن [۱۵۷۹].
بهجت اصفهانی:

اگر رضای تو باشد هلاک خود طلبم
که قدر بنده به خوشنودی خداوند است
فدای اردستانی:

خلقی طلب کنند وفا یا جفای دوست
تا خود در این میانه چه باشد رضای دوست
شاکر اصفهانی:

دلا تا کی پی شغل جهانی
سمند همتش در پی جهانی
ره دین و رضای حق به دست آر
که نبود راستی و دین به دستار
میرزا مهدی خوئی:

گر به خدمت نهم سر به رضای تو بخلم
ور به طاعت ندهم جان به هوای تو لئیم [۱۵۸۰].
سعدی:

دهان دشمن و گفت حسود نتوان بست
رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار [۱۵۸۱].
امام خمینی:

گر بار عشق را برضا میکشی چه باک
خاور به جا نبود و یا باختر نبود [۱۵۸۲].
سنایی غزنوی:

بی رضای حق آنچه راحت تست
آن نه راحت که آن جراحات تست
آثار علم و حلم الهی
(الله تعالی) یقضی بعلم، و یعفو بحلم
(خدا با علم قضاوت، و با حلم و بردباری عفو می نماید)
سنائی غزنوی:

علم او عقل را چراغ افروز
حلم او طبع را گناه آموز [۱۵۸۳].
عجز انسان از درک خدا

فلسنا نعلم كنه عظمتك الا انا نعلم انك «حی قیوم، لا تاخذك سنه و لا نوم» لم ينته اليك نظر، و لم، يدر كك بصر
(از حقیقت عظمت تو چیزی نمی‌دانیم و آنچه می‌فهمیم آن است که می‌دانیم که زنده‌ی و قائم با لذات می‌باشی، که چرت و خواب را بر تو دسترسی نیست و در چشم اندر کسی قرار نداشته و چشم کسی ترا نمی‌بیند)
سعدی:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
و زهر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم [۱۵۸۴].
نظامی گنجوی:

مرا نیست از خود حسابی به دست
حساب من از تست چندانکه هست
بد و نیک را از تو آید کلید
ز تو نیک و ز من بد آید پدید
تو نیکی کنی من نه بد کرده‌ام
که بد را حوالت به خود کرده‌ام
ز تست اولین نقش را سرگذشت
به تست آخرین حرف را باز گشت [۱۵۸۵].
خداوند مایی و ما بنده‌ایم
به نیروی تو یک به یک زنده‌ایم
مولوی:

به خدایی که در ازل بود است
حی و دانا و قادر و قیوم [۱۵۸۶].
امام خمینی (ره):

سرود عشق ز مرغان بوستان بشنو
جمال یار ز گلبرگ سبز تابان شد [۱۵۸۷].
عطار نیشابوری:

قائم مطلق تویی اما بذات
و ز جوانمردی بیابی در صفات [۱۵۸۸].
سنایی غزنوی:

انبیاء زین حدیث سرگردان

اولیاء زین صفاتها حیران [۱۵۸۹].

قدرت الهی

و ما الذی نری من خلقک و نعجب له من قدرتک

(شگفتی آور است آنچه از آفریده‌های تو می‌نگریم و از قدرت تو به شگفتی درمی‌آئیم)

مولوی:

ز لطف و صنعت صانع کدام را گویم

که بحر قدرت او را پدید نیست کنار [۱۵۹۰].

کیفیت آفرینش آسمان و زمین

کیف عقلت فی الهواء سماواتک و کیف مددت علی مور الماء ارضک

(خدایا چگونه در فضا، آسمانها را آویخته‌ای؟ و چگونه زمین را بر روی امواج آب قرار داده‌ای؟)

عطار نیشابوری:

آسمان را در زبردستی بداشت

خاکرا در غایت پستی بداشت

آن یکی را جنبش مادام داد

وان دگر را دایما آرام داد

آسمان چون خیمه‌ی بر پای کرد

بی ستونکرد و زمینش جای کرد

عرش را بر آب بنیاد او نهاد

خاکیان را عمر بر باد او نهاد

کرد در شش روز هفت انجم پدید

وز دو حرف آورد نه طارم پدید

عرش بر آبست و عالم بر هواست

بگذر از آب و هوا جمله خداست [۱۵۹۱].

جایگاه امیدواری

و کل رجاء الا رجاء الله تعالی - فانه مدخول

(هر امیدی، نابجاست جز امید به خدا)

مولوی:

وفا مباد امیدم اگر به غیر تو است

خراب باد وجودم اگر برای تو نیست [۱۵۹۲].

امام خمینی (ره):

بتو دل بستم و غیر تو کسی نیست مرا

جز تو ای جان جهان دادرسی نیست مرا [۱۵۹۳].

فروغی:

جز یاد او امید بریدم ز هر چه بود
جز روی او کناره گرفتم ز هر که هست [۱۵۹۴].
هاتف اصفهانی:

خوشم با انتظار امید وصل یار چون دارم
خوشست آری خزانی کز قفا دارد بهاری خوش [۱۵۹۵].
لامع:

در وقت کار جوهر هر کس شود پدید
دانسته کی شود برش تیغ در نیام [۱۵۹۶].
جایگاه ترس
فجعل خوفه من العباد نقدا و خوفه من خالقه ضمارا و وعدا
(ترس از بندگان را نقد و ترس از خدا را نسیه به حساب آورند)
سعدی:

ور وزیر از خدا بترسیدی
همچنان کز ملک، ملک بودی [۱۵۹۷].
پیامبر بهترین اسوه
و لقد کان فی رسول الله کاف لک فی الاسوه
(و همانا در راه و رسم رسول خدا (ص) الگوی کاملی برای رستگاری تو وجود دارد)
اقبال لاهوری:

مرد حق، باز آفریند خویش را
جز به نور حق نبیند خویش را
بر عیار مصطفی خود را زند
تا جهانی دیگری پیدا کند
هر که از سر نبی گیرد نصیب
هم به جبریل امین گردد قریب [۱۵۹۸].
ساده زیستی موسی

والله ما ساله الا خبزاً یا کله لانه کان یا کل بقله الارض. (موسی کلیم الله)
(روزگاریکه موسی (ع) در تنگدستی و فقر بسر می‌برد، از گیاهان زمین استفاده می‌کرد و از خدا جز قرص نان نخواست)
فردوسی:

لبی نان خشک و دمی آب سرد
همین بس بود قوت آزاده مرد [۱۵۹۹].
سعدی:

فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن
و گر خورد چو بهایم بیوفتد چو جماد [۱۶۰۰].

گدای در گاه الهی

و ان شئت ثیت بموسی کلیم الله (ص) حیت یقول «رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر»
(و اگر خواهی از دومی، موسی (ع) درس گیر که فرمود: خدایا، گدای آنچه تو نازل می کنی می باشم)
هاتف اصفهانی:

در دهر چه غم ز بینوائی دارم
در کوی تو چون ره گدائی دارم
بیگانه شوند گر ز من خلق چه باک
چون با سگ کویت آشنائی دارم [۱۶۰۱].
سعدی:

ما را تو دستگیر و حوالت مکن به کس
الا الیک حاجت درماندگان فلا
صائب تبریزی:

عقیق بی نیازی نیست در گنجینه‌ی شاهان
سکندر گرد عالم بهر یک دم آب می گردد [۱۶۰۲].

زندگی زاهدانه مسیح
و کان ادامه الجوع. (عیسی)
(نان خورش عیسی «ع» گرسنگی بود)
مولوی:

رنج جوع از رنجهای پاکیزه تر
خاصه در جوع است صد نفع و هنر
جوع خود سلطان داروهاست هین
جوع بر جان نه چنین خوارش مبین
جوع نور چشم باشد در بصر
جوع باشد قابلیت در نظر
جمله ناخوش از مجاعت خوش شود
جمله خوشها بی مجاعتهاست رد [۱۶۰۳].

وصف پیامبر

فتاس بنبیک الاطیب الاطهر صلی الله علیه و آله فان فیه اسوه لمن تاسی
(پس از روش پیامبر (ص) پاک و پاکیزه پیروی کن زیرا روش پیامبر (ص) الگوی کاملی برای پیروی کردن است)
عطار نیشابوری:

خورشید خلد و خواجه‌ی دنیا و آخرت
سلطان شرع و صاحب کونین مصطفی [۱۶۰۴].
شهریار:

اگر به سر مشقات انبیا بررسی

مقام و منزلت اولیا توانی یافت [۱۶۰۵].

پیامبر و ترک دنیا

رسول الله (ص): فاعرض عن الدنيا بقلبه، و امات ذكرها من نفسه و احب ان تغيب زينتها عن عينه

(پیامبر (ص) با دل و جان از دنیا روی گرداند و یاد دنیا را در خویشتن میراند و دوست داشت که زینتهای دنیا از چشم او دور باشند)

امام خمینی (ره):

شود آیا که از این بتکده بر بندم رخت؟

پر زنان پشت بر این خانه بیگانه کنم؟

فقر فخر است اگر فارغ از عالم باشد

آنکه از خویش گذر کرد چه اش غم باشد

از هستی خویشتن گذر باید کرد

زین دیو لعین صرف نظر باید کرد

گر طالب دیدار رخ محبوبی

از منزل بیگانه سفر باید کرد [۱۶۰۶].

آذر بیگدلی:

ز خود روم، چو پر و بال هستیم باز است

که تنگنای دو عالم چه جای پرواز است [۱۶۰۷].

سنایی غزنوی:

تا تو مرد صورتی از خود نبینی راستی

مرد معنی باش و گام از هفت گردون در گذار

مولوی:

این جهان نفی است در اثبات جو

صورتت صفرست در معنات جو

این همه غمها که اندر سینه‌هاست

از بخار و گرد باد و بود ماست

هر که راه است از هوس‌ها جان پاک

زود بیند حضرت و ایوان پاک

آئینه دل چون شود صافی و پاک

نقشها بینی برون از آب و خاک

هم بینی نقش هم نقاش را

فرش دولت را و هم فراش را

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا ببینی ذات پاک صاف خود

بینی اندر دل علوم انبیا

بی کتاب و بی معید و اوستاد [۱۶۰۸].

صورت ظاهر فنا گردد بدان

عالم معنی بماند جاودان

چند بازی عشق با نقش سبو

بگذر از نقش سبو رو آب جو

همنشین اهل معنی باش تا

هم عطا یابی و هم باشی فتی

بهترین نعمت (عظمت پیغمبر)

فما اعظم منه الله عندنا حين انعم علينا به سلفا تتبعه و قائدا نطا عقبه

(چقدر بزرگ است منت خدا بر ما که رهبری چون پیامبر (ص) بما داده‌اند که از او پیروی نماییم و رهبری که راه او را برویم)

عطار

دعوتش فرموده بهر خاص و عام

نعمت خود را بر او کرده تمام

خواجگی هر دو عالم تا ابد

کرد وقف احمد مرسل، احد

نه کسی در گرد تو هرگز رسد

نه کسی را نیز چندین عز رسد

خواجه دنیا و دین گنج وفا

صدر و بدر هر دو عالم مصطفی

آفتاب شرع و دریای یقین

نور عالم رحمه للعالمین

خواجه کونین و سلطان همه

آفتاب جان و ایمان همه

صاحب معراج و صدر کائنات

سایه حق خواجه خورشید ذات

مهمترین و بهترین انبیاء

رهنمای اصفیاء و اولیاء [۱۶۰۹].

خطبه ۱۶۰- در بیان صفات پیامبر

جایگاه توکل

و اتوکل علی الله توکل الانابه الیه

(به خدا، توکل می‌کنم، توکلی که همراه با بازگشت و انابه رونی است)

مولوی:

گفت پیغمبر به آواز بلند

با توکل زانوی اشتر ببند

رمز الکاسب حبیب الله شنو

از توکل در سبب کاهل مشو

رو توکل کن تو با کسب ای عمو

جهد می‌کن کسب می‌کن مو به مو

هر که او بر حق توکل می‌کند

او به جای خود تفضل می‌کند [۱۶۱۰].

تقوی و اطاعت الهی

اوصیکم عباد الله بتقوی الله و طاعته فانها النجاه غدا و المنجاه ابدا

(بندگان خدا! شما را به روی آوردن به تقوی و پیروی از خدا، توصیه می‌کنم زیرا این مساله موجب نجات شما در فردا و مایه‌ی

پیروزی همیشگی شما است)

فرخی:

نور یزدان هر مکان، سر تا به پا هستیم چشم

حرف ایمان هر کجا، پا تا به سر گوشیم ما [۱۶۱۱].

عطار نیشابوری:

اگر با او توانی بود یکدم

بحق او که بهتر از دو عالم

چو باید بود با او جاودانت

نباید بود بی او یک زمانت [۱۶۱۲].

فروغی بسطامی:

گفتم که چیست سلسله جنبان فتنه گفت

ماری که خفته است بزیر کلاه ما

گفتم که آب دیده ما چاره می‌شود؟

گفتا اگر بدیده کشی خاک راه ما [۱۶۱۳].

دنیا و خشم الهی

(الدنیا) اقرب دار من سخط الله

(نزدیک‌ترین منزل به خشم الهی، دنیا است)

فردوسی:

نخواهم به گیتی جز از راستی

که خشم خدا آورد کاستی [۱۶۱۴].

عبرت از گذشتگان

و اعتبروا بما قد رایتم من مصارع القرون قبلکم

(از آنان که پیش از شما، در کشاکش دهر، در خاک تیره خفتند و شما تماشاگر آنان بودید، عبرت بگیرید)
سعدی:

نرود مرغ سوی دانه فراز

چون دگر مرغ بیند اندر بند

پند گیر از مصایب دگران

تا نگیرند دیگران به تو پند [۱۶۱۵].

عطار نیشابوری:

کسی کو مرد اگر تو پیش بینی

بر اندیشی و مرگ خویش بینی

چرا بر مردگان بسیار گری

که می‌باید که بر خود زار گری

چو داری مرده‌ای افتاده در پیش

تویی آن مرده، بگری زار بر خویش [۱۶۱۶].

پرهیز از هوای نفس

فاحذروا عبادالله حذر الغالب لنفسه المانع لشهوته الناظر بعقله

(بندگان خدا! در زندگی پرهیزید، همچون کسی که بر نفس خویش چیره گشته و بر نفس خود غالب آمده و بر اساس عقل خود می‌نگرد)

صائب تبریزی:

حسن بی‌پروا به فرمان هوس باشد چرا

برق عالمسوز در زنجیر خس باشد چرا

عمارتی که بلند از هوی شود صائب

به نیم چشم زدن پست چون حباب شود [۱۶۱۷].

لامع:

از دنائت بگذر ار خواهی که گردی سرفراز

تا طلا از غش نپردازد کی افسر می‌شود [۱۶۱۸].

ابوسعید ابوالخیر:

چون باز سفید در شکاریم همه

با نفس و هوای نفس یاریم همه

گر پرده ز روی کارها برگیرند

معلوم شود که در چه کاریم همه [۱۶۱۹].

آدمیزاده طرفه معجونی است

کز فرشته سرشته وز حیوان
 گر کند میل این شود پس از این
 ور کند میل آن شود به از آن [۱۶۲۰].
 عطار نیشابوری:

بیدار باش ای دل بیچاره غریب
 بر جان خود بترس و بیندیش الحذر [۱۶۲۱].

خطبه ۱۶۲-در توحید الهی

خدای ازلی
 هو الاول و لم یزل، و الباقی بلا اجل
 (اوست خدایی که اول هر چیزی است و پایان ندارد و جاودانه است و مدت و زمان مشخصی نخواهد داشت)
 شیخ محمود شبستری:
 بقاء حق راست باقی جمله فانی است
 بیانش جمله در سبع المثانی است [۱۶۲۲].
 نظامی گنجوی:
 ما همه فانی و بقا بس تر است
 ملک تعالی و تقدس تر است [۱۶۲۳].
 علم الهی
 و لا یخفی علیه من عبادہ شخوص لحظه، و لا کرور لفظه
 (لحظه‌ای از لحظات نگاه بندگان بر تو مخفی نیست، تکرار لفظی که بر زبان این و آن است گوش او به دور نمی‌باشد)
 ناصر خسرو:

غایب نشده‌ست ایچ از اول کار
 تا آخر چیزی ز علم علام [۱۶۲۴].
 شیخ محمود شبستری:
 عالم السر و الخفیات اوست
 دافع الشر و البلیات اوست
 آنچه هست، آنچه رفت، آنچه آید
 همه داند چنانکه می‌باید
 جزوی و کلی و قلیل و کثیر
 نیست پوشیده بر علیم خیر [۱۶۲۵].
 شگفتی آفرینش انسان
 و صور ما صور فاحسن صورته
 (و صورت‌گری کرد آنچه را که تصویر نمود و به نیکوترین وجه صورت‌گری کرد)

سعدی:

جانا هزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم
صانع خدایی، کاین وجود آورد بیرون از عدم
اول دفتر به نام ایزد دانا
صانع پروردگار حی توانا
اکبر و اعظم، خدای عالم و آدم
صورت خوب آفرید و سیرت زیبا
سر انگشت تحیر بگزد عقل به دندان
چون تامل کند این صورت انگشت نما را [۱۶۲۶].
الهی قمشه‌ای:

هر نطفه که طفل ماهر و گشت
آن حسن ز «واهب الصور» یافت [۱۶۲۷].
شیخ محمود شبستری:

بدان کایزد تعالی، خالق اوست
ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست [۱۶۲۸].
قدرت الهی

لیس لشیء منه امتناع
(چیزی از حیطه‌ی قدرتش بدور نیست و انجام همه‌ی گونه کارها برای او ممکن است)
مولوی:

این جهان و آن جهان هر دو غلام امر تو
گر نخواهی بر همش زن و رهمی خواهی بدار [۱۶۲۹].

خطبه ۱۶۳- اندرز او به عثمان

ارزش رهبر عادل
فاعلم ان افضل عباد الله عند الله امام عادل
(البته با فضیلت‌ترین بنده خدا در پیشگاه خدا پیشوای عدل است)
جامی:

عدل کن عدل که معماری عدل تو کند
سد هر رخنه‌ی ظلمی که به آفاق درست
تا در این کارگه بوقلمون هر چه قلم
می کند ثبت، همه، حکم قضا و قدر است
اوحدی:

طلب عدل کن ز شاه و وزیر

گو مدان نحو و حکمت و تفسیر

نحوشان عمر وزید را شاید

عدلشان عالمی بیاراید [۱۶۳۰].

چنین گفت کز مرگ شاهان داد

نباشد دل دشمن و دوست شاد [۱۶۳۱].

بدترین انسان

ان شر الناس عندالله امام جائز ضل و ضل به

(بدون تردید، بدترین آدم، در پیشگاه خدا، پیشوای ستمکار و گمراهی است که دیگران را ضلالت و گمراهی درافکنده است)

نظامی گنجوی:

رسم ستم نیست جهان یافتن

ملک به انصاف توان یافتن

مملکت از عدل شود پایدار

کار تو از عدل تو گیرد قرار

ظلم شد امروز تماشای من

وای ز رسوایی فردای من

روز قیامت ز من این ترک‌تاز

باز بپرسند و بپرسند باز

داد کن از همت مردم بترس

نیم شب از تیر تظلم بترس

تیغ ستم دور کن از راهشان

تا نخوری تیر سحرگاهشان

دادگری شرط جهان داری است

شرط جهان بین که ستمکاری است

هر که در این خانه شبی داد کرد

خانه‌ی فردای خود آباد کرد [۱۶۳۲].

بدعت‌ها و بدترین انسان

و ان شر الناس عندالله امام جائز ضل و ضل به، فامات سنه ماخوذه و احیا بدعه متروکه

(بدترین آدم، در پیشگاه خدا پیشوای ستمکار گمراهی است که دیگران را به گمراهی درافکنده، سنت نیکو را تضعیف و نابود و

سنت زشت را زنده کرده است)

مولوی:

سنت بد کز شه اول بزاد

این شه دیگر قدم بر وی نهاد

هر که او بنهاد ناخوش سنتی

سوی او نفرین رود هر ساعتی [۱۶۳۳].

خطبه ۱۶۴-آفرینش طاووس

شگفتی آفرینش انواع پدیده‌ها

ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان و موات و ساکن و ذی حرکات
(مخلوقات عجیبی از حیوان و جماد، ساکن و متحرک پدید آورد)
ملک الشعراء بهار:

سرسری بر پا نگشته است این بنای با شکوه
هان و هان تا خود نپنداری مرا آنرا سرسری
هست گیهان پیکری هشیار و ذرات ویند
این همه اختر که بینی بر سپهر چنبری
بین ذرات وجود ماست از روی حساب
فسحتی کان هست بین و ما و مهر خاوری
چندین هزار آینه بینی پر از نقوش
گر بر نهی برابر یکدیگر آینه
چون نیک بنگری همه‌ی نقشها یکی است
بر تو یکی هزار نماید هر آینه [۱۶۳۴].

شیخ محمود شبستری:

بر وجود تو ای اله به حق
هست هر ذره‌ای گواه به حق [۱۶۳۵].

عطار نیشابوری:

هر آن نقشی که در صحرا نهادیم
تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم
در هیبت حال جهان گشتند چون مردان زنان
چه خیزد از تر دامنان چون تهمتن افتاده شد [۱۶۳۶].

لطافت آفرینش

و اقام من شواهد الیینات علی لطیف صنعته
(و شواهدی روشن جهت اثبات لطافت صنع و قدرتش اقامه کرد).

جامی:

فصل بهار شد، بگشا چشم انتباه
در خط سبزه و ورق لاله کن نگاه
بین خط سبز سبزه که هر تازه حرف از آن
چون بر کمال صنعت صانع بود گواه [۱۶۳۷].

شگفتیهای آفرینش طاووس

و من اعجبها خلقا الطاووس الذی اقامه فی احکم تعدیل، و نضد الوانه فی احسن تنضید
(و از شگفتیهای آفرینش، آفریدن طاووس با اندامی موزون و رنگ آمیزیهای زیبا است).
فروغی بسطامی:

چنان بر صید مرغ دل فکند آن زلف پرچین را
که شاهی افکند بر صعوه‌ی بیچاره شاهین را
گهی زلفش پریشان می‌کند یک دشت سنبل را
گهی رخسارش آتش می‌زند یک باغ نسرين را
گر از رخ آن بت زیبا گشاید پرده‌ی دیا
فرو بندند نقاشان، در بتخانه چین را
کسی کاندرا جهان آن روی زیبا را نمی‌بیند
همان بهتر که بندد از جهان چشم جهان بین را [۱۶۳۸].

عطار نیشابوری:

بعد از آن طاوس آمد زرنگار
نقش پرش صد چه بلکه صد هزار
چون عروسی جلوه کردن ساز کرد
هر پر او جلوه‌ی آغاز کرد
گفت تا نقاش غییم نقش بست
چینیان را شد قلم انگشت دست [۱۶۳۹].
غرور زدگی طاووس
فیقهه ضاحکا لجمال سرباله
(گاهی طاووس، با تماشای جمال ظاهرش، قهقهه سر می‌دهد).

صائب تبریزی:

پیراهن گل چاک ز بیداد نسیم است
از خنده بی وقت دل غنچه دو نیم است
کامل هنران در وطن خویش غریبند
در بطن صدف گوهر شهوار دو نیم است [۱۶۴۰].

گریه طاووس

فاذا رمی ببصره الی قوائمه زقامجولا
(وقتی نگاه طاووس به پاهای زشت او می‌افتد با گریه فریاد می‌زند).
سنائی غزنوی:

پای طاووس اگر چه پر بودی
در شب و روز جلوه گر بودی [۱۶۴۱].

عجز عقول از درک خدا

قد اعجز الاوهام ان تدركه و الالسنه ان تصفه

(همانا وهم و گمان از درک خدا و زبانها از توصیف او عاجزند).

الهامی کرمانشاهی:

ز آغازش اندیشه آگاه نیست

خرد را به انجام او راه نیست [۱۶۴۲].

واله‌ی لگری داغستانی:

اندیشه‌ی کس راه به کنه تو ندارد

هر چیز که هست از تو نشان هست و نشان نیست [۱۶۴۳].

ابوسعید ابوالخیر:

هر چند که جان عارف آگاه بود

کی در حرم قدس تواش راه بود

دست همه اهل کشف و ارباب شهود

از دامن ادراک تو کوتاه بود [۱۶۴۴].

فروغی:

در وصف تار مویت یک مو بیان نکردم

با آنکه در تکلم هر موی من زبان شد [۱۶۴۵].

رفعت سمنانی:

همی دانم که یکتائی و قادر

ز توصیف تو جن و انس قاصر [۱۶۴۶].

شیخ محمود شبستری:

عقل را نیست تاب معرفتش

چون نهد نام و کی کند صفتش [۱۶۴۷].

امام خمینی (ره):

بشکنم این قلم و پاره کنم این دفتر

نتوان شرح کنم جلوه‌ی والای تو را

ما پی سایه سروش به تلاشیم همه

او ز پندار من خسته نهان است هنوز [۱۶۴۸].

عطار نیشابوری:

هر که کند وصف دهانت که نیست

هست یقین کان بگمان می‌کند

عقل در عشق تو سرگردان بماند

جسم و جان در روی تو حیران بماند [۱۶۴۹].

سعدی:

من چه گویم که گر اوصاف جمیلت شمرند
خلق آفاق بماند طرفی نامعدود [۱۶۵۰].

سنائی غزنوی:

نیست از راه عقل و وهم و حواس
جز خدای هیچ کس خدای شناس
هست در وصف او بوقت دلیل
نطق تشبیه و خامشی تعطیل
ذات او را نبرده ره ادراک
عقل را جان و دل در آن ره چاک
از خدای خلایق آگاه نیست
عقلا را در این سخن ره نیست [۱۶۵۱].

اشتیاق بهشت

لزهقت نفسک شوقا الیها

(اگر بسوی زیبائیهای بهشت توجه کنی جانت با اشتیاق بسوی آن پرواز خواهد کرد).

سنائی غزنوی:

که آنکه خود را شکسته دل بیند
خویشتن را بدل خجل بیند
اوست شایسته خدای کریم
ایمن است از عذاب نار جحیم [۱۶۵۲].

عطار نیشابوری:

ای دل و جان کاملان گم شده در کمال تو
عقل همه مقربان بی خبر از وصال تو [۱۶۵۳].

خطبه ۱۶۵-تحریر به الفت با یکدیگر

علل پیروزی یا شکست

ایها الناس لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق و لم تهنوا عن توهین الباطل، لم یطمع فیکم من لیس مثلکم، و لم یقو من قوی علیکم
(ای مردم! اگر در حمایت حق کوتاهی نکرده باشید و در توهین و تضعیف از باطل سستی بخرج نمی‌دادید آنان که کمتر از شما
به نابودی شما طمع نمی‌کردند و هیچ توانمندی بر شما پیروز نمی‌گشت).

ملک الشعراء بهار:

ز دست دشمنان گویی اگر نالم، معاذ الله
که گر نالم من مسکین ز دست دوستان نالم
ز رنج یاران نالم نه دشمنان که مرا

همیشه زانان دل، در شکنج خذلان بود
ما پاسدار دین و کتاب پیمبریم
وینان عدوی دین و کتاب پیمبرند [۱۶۵۴].

خطبه ۱۶۶-در ابتدای حکومتش

قرآن بیانگر خیر و شر
ان الله سبحانه انزل کتابا هادیا بین فیہ الخیر و الشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا
(البته، خداوند سبحان، کتاب هدایت بخشی را نازل کرد کتابی که بیانگر خیر و شر است، پس طریق خیر را پیمایید تا به هدایت کامل دست یابید).

مولوی:

از جهان دو بانگ می‌آید به ضد
تا کدامین را تو باشی مستعد
آن یکی بانگش نشور اتقیا
وین دگر بانگش فریب اشقیا
بانگ خار و بانگ اشکوفه شنو
بعد از آن شو بانگ خارش را گرو [۱۶۵۵].

فردوسی:

پشیمان نشد هر که نیکی گزید
که بد زاب دانش نیارد مزید [۱۶۵۶].

مولوی:

از حاصل کار این جهانی کردن
میکن زبهی آنچه توانی کردن
زیرا همه عمرت بدمی موقوفست
پیداست بیکدم چه توانی کردن [۱۶۵۷].

میرزا محمود خویی:

هان ای پسر بکوش به کار نکو مال
کان را به دهر شائبه‌ی انفعال نیست
وفای تمامی شیرازی:

مکن تا توانی بدی با کسی

که دنیا مکافات دارد بسی

ز کردار بد تا توانی گریز

نه عقل است با خویش کردن ستیز

که گر بد کنی بد به خود کرده‌ای

و گر نیک نیکی تو خود برده‌ای [۱۶۵۸].

سعدی:

کسی را که حسن عمل بیشتر

بدرگاه حق منزلت بیشتر [۱۶۵۹].

وحشی بافقی:

شمع هدایت کجا در دل هر کس نهند

همچو کلیمی بجو دیده ز بیضا طلب [۱۶۶۰].

پرهیز از بدی‌ها

و اصدفوا عن سمت الشر تقصدوا

(از بدی، پرهیز کنید، و در شاهراه مستقیم گام نهدید).

ملک الشعراء بهار:

بد نکند هیچکس به مردم و هم نیز

با بد مردم کسی شریک نباشد [۱۶۶۱].

پرهیز از مردم آزاری

فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده ... و لا یحل اذی المسلم الا بما یرجب

(مسلمان، کسی است که مسلمانان از زبان و دستش، در امان باشند ... و آزار و اذیت مسلمان، روا نیست مگر در صورت کیفر و

اجرای حدود الهی)

سعدی:

نشاید خرمن بیچارگان سوخت

نمی‌باید دل درماندگان خست

همای، بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیازدارد

از من بگوی حاجی مردم گزای را

کو پوستین خلق به آزار می‌درد

حاجی تو نیستی شترست از برای آنک

بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد [۱۶۶۲].

حاج ملا هادی سبزواری:

پندی شنوا ز بنده و بر خود ز خداوند

هرگز دلی از خویش میازار و دگر هیچ [۱۶۶۳].

ناصر خسرو:

آزار مگیر از کس و بر خیره میازار

کس را مگر از روی مکافات مساوا [۱۶۶۴].

فروغی:

مشکن دل مرد خدا زیرا که بازوی قضا

صد کافر اندازد ز پا تا یک مسلمان پرورد [۱۶۶۵].

نظامی گنجوی:

چنان زی کز آن زیستن سالیان

ترا سود و کس را نباشد زیان [۱۶۶۶].

فردوسی:

میازار کس را که آزاد مرد

سر اندر نیارد به آزار مرد [۱۶۶۷].

سعدی:

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است [۱۶۶۸].

ملک الشعراء بهار:

دل موری میازار ارچه خرد است

که خردک نالشی سازد تو را خرد

جوانمرگی است قسم مردم آزار

اگر کنت است اگر دوک اگر لرد [۱۶۶۹].

صائب تبریزی:

مردم آزار محالست خجالت نکشد

که نمک آب شود چون به جراجت گذرد

آسمان خاک ره مردم بی آزارست

گرگ در گله‌ی این قوم، شبان می گردد

بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه‌ی ابر

چنان رود که دل مور را نیازارد [۱۶۷۰].

ناصر خسرو:

حق هر کس به کم آزاری بگزارم

که مسلمانی اینست و مسلمانم [۱۶۷۱].

اقبال لاهوری:

فطرت مسلم سرا پا شفقت است

در جهان دست و زبانش رحمت است

طینت پاک مسلمان گوهر است

آب و تابش از یم پیغمبر است

آب نیسانی به آغوشش در آ

و ز میان قلزمش گوهر بر آ

در جهان روشن تر از خورشید شو

صاحب تابانی جاوید شو [۱۶۷۲].

ملک الشعراء بهار:

از این و آن نکشی هیچ در جهان آزار

اگر تو نیت آزار این و آن نکنی

همانا گنهکارتر در جهان

کس از مردم مردم آزار نیست [۱۶۷۳].

ناصر خسرو:

آزار مگیر از کس بر خیز و میازار

کس را مگر از روی مکافات و مساوا [۱۶۷۴].

ابوسعید ابوالخیر:

تا بتوانی بکش بجان بار دلی

می‌کوش که تا شوی ز دل یار دلی

آزار دلی مجو که ناگاه کنی

کار دو جهان در سر آزار دلی

بیداد مکن که مردم آزاری تو

در زیر لبی بیاربی برخیزد

خواهی که ترا دولت ابرار رسد

مپسند که از تو بر کس آزار رسد [۱۶۷۵].

فروغی:

نشکن دل مرد خدا زیرا که بازوی قضا

صد کافر اندازد ز پا تا یک مسلمان پرورد [۱۶۷۶].

مولوی:

بی طاعت دین بهشت رحمان مطلب

بی خاتم حق ملک سلیمان مطلب

چون عاقبت کار اجل خواهد بود

آزار دل هیچ مسلمان مطلب [۱۶۷۷].

ابوسعید ابوالخیر:

از چرخ فلک گردش یکسان مطلب

وز دور زمانه عدل سلطان مطلب

گر منزلت هر دو جهان می‌خواهی

آزار دل هیچ مسلمان مطلب [۱۶۷۸].

عبید زاکانی:

ای بر دل هر کس ز تو آزار دگر
 بر خاطر هر کسی ز تو بار دگر
 رفتی به سفر عظیم نیکو کردی
 آن روز مبادا که تو یکبار دگر [۱۶۷۹].
 وحشی بافقی:

شیوه‌ی آزار مکن اختیار
 ورنه ز بیخت بکند روزگار
 خار پر آزار که نشتر زند
 خار کن از بیخ و بنش بر کند [۱۶۸۰].
 لامع:

اعتماد مردمی بر مردمان دیده نیست
 از چه رو نامردمی وین مردم آزاری چرا [۱۶۸۱].
 سنایی غزنوی:

نام باقی طلبی گرد کم آزاری گرد
 کز کم آزاری کم عمر نیامد کز کس
 فردوسی:

میازار کس را که آزاد مرد
 سر اندر نیارد به آزار مرد
 عطار نیشابوری:

تا بتوانی خسته مگردان کس را
 بر آتش خشم خویش منشان کس را
 گر راحت جاودان طمع میداری
 میرنج همیشه و مرنجان کس را
 فردوسی:

که گوید که نفرین به از آفرین
 بی آزاری و خامشی برگزین
 ناصر خسرو:

گر بخواهی کت نیازارد کسی
 بر سر گنج کم آزاری نشین [۱۶۸۲].
 سبکباری و رستگاری

تخففوا تلحقوا
 (سبکبار شوید تا رستگار گردید).
 لامع:

صاف دل هر جا که باشد هست صاحب اعتبار

زر چو خالص شد به هر بازار می‌دارد رواج [۱۶۸۳].

تقوی و اطاعت

اتقوا الله فی عبادہ و بلادہ ... اطیعوا الله و لا تعصوه

(از خدا نسبت به بندگان و شهرها پروا کنید، از خدا اطاعت داشته و نافرمانی نکنید).

ابوسعید ابوالخیر:

آویز در آنکه ناگزیرست ترا

وز هر چه خلاف او گریزان میباش [۱۶۸۴].

پرهیز از بد کاری

إذا رايتم الشر فاعرضوا عنه

(هرگاه شر و بدی را دیدید از آن روی برگردانید).

فردوسی:

مکن بد که بینی بفرجام بد

ز بد گردد اندر جهان نام بد

مولوی:

رازها را می‌کند حق آشکار

چون بخواهد رست تخم بدمکار [۱۶۸۵].

خطبه ۱۶۸- هنگام حرکت به بصره

راهنمایی پیامبر

ان الله بعث رسولا هاديا بكتاب ناطق و امر قائم

(همانا خدا، پیامبری با کتابی گوینده و اموری استوار فرستاد).

شیخ محمود شبستری:

در این راه انبیاء چون ساروانند

دلیل و رهنمای کاروانند [۱۶۸۶].

خطبه ۱۷۰- در آغاز نبرد صفین فرمود

شهادت طلبی امام

اللهم ... فارزقنا الشهاده

(خدایا ...! شهادت را نصیب ما بفرما!).

سوزنی:

در کام ما حلاوت شهد شهادت است

ای بی شریک، شهد شهادت مکن شرنگک [۱۶۸۷].

وحشی بافقی:

خوشا در پای او مردن خدا یا بخت آنم ده
 نشان این چنین بختی کجا یابم نشانم ده
 نثاری خواهم ای جان آفرین شایسته پایش
 پر از نقد وفا و مهر یک گنجینه جانم ده [۱۶۸۸].

خطبه ۱۷۲-شایسته خلافت

منزلت پیامبر

(رسول الله) امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته
 (پیامبر «ص» در اخذ و ابلاغ وحی، امین و آخرین رسول و بشارت دهنده‌ی بندگان به رحمت و لطف پروردگار است).
 سعدی:

از خدا آمده‌ای آیت رحمت بر خلق
 و آن کدام آیت لطف است که در شان تو نیست [۱۶۸۹].
 نظامی گنجوی:

چراغ افروز چشم اهل بینش
 طراز کارگاه آفرینش
 سران شرع را چون چار حدیست
 بنابر چار دیوار ابدیست
 ز شرع خود نبوت را توی داد
 خرد را در پناهش پیروی داد
 اساس شرع او ختم جهان است
 شریعت‌ها بدو منسوخ از آن است [۱۶۹۰].
 لامع:

انیس بزم او ادنی، خبیر راز ما او حی
 دلیل کنت کنز کزوی آموزند عرفان را
 شه مسند نشین طارم ما زاغ و قم فاندر
 نبوت را بود خاتم، چو خاتم مر سلیمان را
 ز رویش والضحی شد آیتی و اللیل از مویش
 درون سینه‌اش شد مخزن الاسرار فرقان را
 سرانگشت قمر سایش زر انشق القمر دارد
 به مشتش خود کلید امتیاز حق و بطلان را
 در نگنجد وصف تو اقلیم تبیان را هنوز
 با وجود آن که دارد شرح فرقان را هنوز

بود نور پاک تو مسند نشین لا مکان

آدم و حوا ندیده قصر امکان را هنوز [۱۶۹۱].

امیر معزی:

از طین چو تویی آمد و چون احمد مرسل

بر مرکز نورست شرف جوهر طین را

جمال الدین اصفهانی:

ای گفته صحیح و کرده تصریح

در دست تو سنگ ریزه تسبیح [۱۶۹۲].

تقوی توشه‌ی آخرت

اوصیکم عبادالله بتقوی الله فانها خیر ما تواصی العباد به و خیر عواقب الامور عندالله

(ای بندگان خدا شما را به تقوی سفارش می‌کنم چرا که پرهیزگاری بهترین سفارش به بندگان خدا و بهترین سرانجام بندگان خدا

نزد اوست).

شهریار:

بار ما شیشه‌ی تقوا و سفر دور و دراز

گر سلامت بتوان بار به منزل بردن [۱۶۹۳].

عاقبت اندیشی

و لا تعجلوا فی امر حتی تتینوا

(در بازگو کردن و عمل به مسئله‌ای، عجله نکنید تا آنکه حقیقت آن مسئله، برای شما روشن گردد).

فردوسی:

ز راه خرد هیچ گونه متاب

پشیمانی آرد دلت را شتاب

درنگ آورد راستیها پدید

ز راه هنر سر نباید کشید

بدو گفت ما را که شایسته‌تر

چنین گفت آن کس که آهسته‌تر [۱۶۹۴].

سعدی:

نیک سهل است زنده بی‌جان کرد

کشته را باز زنده نتوان کرد

شرط عقل است صبر تیرانداز

که چو رفت از کمان نیاید باز [۱۶۹۵].

مولوی:

کاین تانی پرتو رحمان بود

وان شتاب از هرزه‌ی شیطان بود [۱۶۹۶].

دنای ناپایدار

(الدنیا) الا و انها لیست بباقیه لکم و لا تبقون علیها

(توجه داشته باشید که دنیا برایتان پایدار نخواهد بود، و شما در آن جاودان نخواهید ماند).

سعدی:

جهان ای برادر نماند به کس

دل اندر جهان آفرین بند و بس

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک [۱۶۹۷].

لامع:

اعتمادی این قدرها نیست بر دیوار عمر

تکیه بر موج فنا دارد حباب زندگی

لا معا آماده باش از بهر رفتن چون که نیست

اعتماد یک نفس هم بر مدار زندگی

چون بنای عمر و هستی جمله بر باد فناست

چون سلیمان تکیه گر بر بادسازی می سزد

نمود بی وجودی دان حیات خویش در گیتی

رود از پیش چشمت چون سراب آهسته آهسته

امروز چو گل شکفته باشیم همه

فردا در گل نهفته باشیم همه

بس نرگس این باغ که هر روز از خواب

بیدار شود که خفته باشیم همه [۱۶۹۸].

شیخ محمود شبستری:

یکی خط است از اول تا به آخر

بر او خلق جهان گشته مسافر [۱۶۹۹].

خروج از دنیاپرستی

انصرفوا بقلوبکم عنها (دنیا)

(با جان و دل از دنیا، روی برگردانید).

ابوسعید ابوالخیر:

تا کی ز جهان پر گزند اندیشه

تا چند ز جان مستمند اندیشه

آن کز تو توان ستد همین کالبد است

یک مزبله گو مباش چند اندیشه [۱۷۰۰].

صبر در اطاعت

استتموا نعمه الله علیکم بالصبر علی طاعه الله

(در پی تکمیل نعمت الهی برابر اطاعت از خدا بردبار باشید).

اقبال لاهوری:

اهل حق را رمز توحید از بر است

در اتی الرحمن عبدا مضمراست

تا ز اسرار تو بنماید ترا

امتحانش از عمل باید ترا

دین از او حکمت از او آئین از او

زور از او قوت از او تمکین از او

پست اندر سایه‌اش گردد بلند

خاک چون اکسیر گردد ارجمند

قدرت او برگزیند بنده را

نوع دیگر آفریند بنده را [۱۷۰۱].

حاج ملاهادی سبزواری:

بیا فرمان ببر فرمان دهی کن

اطع تطلع بمرقی کن فکانی

هر آن روحی که پاک از لوث طبع است

جنان فی جنان فی جنان [۱۷۰۲].

خطبه ۱۷۴-موعظه یاران

غفلت مردم از خدا

مالی اراکم عن الله ذاهبین، و الی غیره راغبین

(چه شده است شما را که می‌بینیم از خدا روی گردان و به غیر او اشتیاق دارید).

سنائی غزنوی:

مردمان جهان همه زین سان

گشته از بهر سود جفت زیان

خویشتن را بباد برداده‌ی

آن جهان را بدین جهان داده [۱۷۰۳].

لامع:

مرا از ضربت تیغ تغافل کشتی ای کافر

نما بهر خدا رحمی که این بسمل نفس دارد

گاهی ز دست تیر تغافل ز پا فکن

گاه از قدوم لطف سرم سرفراز کن [۱۷۰۴].

محرم راز

الا و انی مفضیه الی الخاصه ممن یومن ذلک منه

(آگاه باشید که اینهمه اسرار را به افرادی خاص و مورد اطمینان می‌سپارم).

عمان سامانی:

گوش می‌خواهد ندای آشنا

آشنا داند صدای آشنا

در بر اغیار سر حق مگو زشت است زشت

پیش چشم کور و آئینه سکندر داشتن

مدعی خواست که آید بتماشاگه راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد [۱۷۰۵].

خطبه ۱۷۵-پند گرفتن از سخن خدا

مبارزه با تمایلات نفسانی

فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یقول: «ان الجنة حفت بالمکاره و ان النار حفت بالشهوات» و اعلموا انه ... ما من معصیه الله شیء الا یاتی فی شهوة فرحم الله امرأ نزع عن شهوته و قمع هوی نفسه، فان هذه النفس ابعده شیء متزعا، و انها لا تزال تنزع الی معصیه فی هوی.

(پیامبر اکرم (ص) همواره می‌فرمود: بهشت در پرتو تحمل مشکلات، بدست می‌آید و دخول در دوزخ نیز به خاطر اطاعت از شهوات نفسانی است و آگاه باشید که هیچ معصیتی صورت نمی‌گیرد جز به خاطر اطاعت از تمایلات و غرائز حیوانی، بنابراین خدا بیمارزد کسی را که از پیروی شهوت نفسانی خودداری می‌کند و هوسهای سرکش را از خود دور می‌سازد و بدون تردید مشکل‌ترین کار همین است زیرا همیشه نفس آدمی به معصیت متمایل است.)
مولوی:

چون پای خود بر سر نهی پا بر سر اختر نهی

چون تو هوا را بشکنی پا بر هوا نه هین بیا

هوای خویشان را سر بریدی

ز میل نفس خود کردی جدایی [۱۷۰۶].

حاج ملاهادی سبزواری:

گر ترک نفس گیری و فرمان حق بری

فرمانبرت شود ز سماجمله تا سمک

در گران عشق به دست آزار کسی

ور نه چه سود خرقة و دستار با حنک

در این مس بدن، زر خالص نهاده حق

آن کس شناسد آن که کند قلب خود محک [۱۷۰۷].

مولوی:

چشم دل از موی علت پاک آر
وانگهان دیدار قصرش چشم دار
هر که را هست از هوس ها جان پاک
زود بیند حضرت و ایوان پاک
چون محمد پاک شد از نار و دود
هر کجا رو کرد او «الله» بود
چون الف گر تو «مجرد» می شوی
اندرین ره، مرد مفرد می شویی
گر حجاب از جانها برخاستی
گفت هر جانی مسیح آراستی
حلق نفس از وسوسه خالی شود
میهمان وحی اجلالی شود
حلق جان، از فکر تن خالی شود
وانگهان روزیش اجلالی شود
حلق عقل و دل، چو خالی شد ز فکر
یافت او بی هضم معده رزق بکر
ای دل از کین و کراحت پاک شو
وانگهان الحمد خوان چالاک شو
بر زبان الحمد اکراه از درون
از زبان تلبیس باشد یا فسون
طریق رام کردن نفس

مولوی:

نفس خود را کی توان کردن زبون
جز به امداد عقول و ذو فنون
ترک خشم و شهوت و حرص آوری
هست مردی و رگ پیغمبری
«حفت الجنه مکاره» را رسید
«حفت النار» از هوا آمد پدید
چار مرغ معنوی راهزن
کرده اند اندر دل خلقان وطن
چون امیر جمله‌ی دلها شوی

اندرین دوران خلیفه‌ی حق تویی

سر ببر این چار مرغ زنده را

سرمدی کن عمر ناپاینده را

بط و طاووس است و زاغ است و خروس

این مثال چار خلق اندر نفوس

بط، حرص است و خروس، آن شهوت است

جاه چون طاووس و زاغ امنیت است [۱۷۰۸].

شیخ روزبهان:

ره دوزخ، خوش و نغز و وسیع است

ره مینو است بس دشوار و ترفنج [۱۷۰۹].

نراقی:

سرکش است اسب و به ره کوه و کمر

هین از این مرکب فرود آی زودتر

می‌نپندارم ولیکن ای عمو

کایی از مرکب ز پند من فرو [۱۷۱۰].

ملک الشعراء بهار:

عقر کن خنگ هوس را تا توانی زیر گام

سطح این چرخ محدب را مقعر داشتن

نفس را بگذار تا ز آفاق و انفس، بگذری

سنگ را در هم شکن خواهی اگر زر داشتن

بشکن این آینه‌ی زنگار سود نفس را

تا توانی چهره پیش مهر انور داشتن

آدم آن است که با نفس خود از روی یقین

روز و شب کشمکش و جنگ و جدالی دارد

رستی ار با رهروان رفتی و گر ماندی به جای

سنگلاخ عمر را با پای لنگ آماده شو

با ریاضت می‌توان ز آینه‌ی جان برد زنگ

تا رود یکسر از این آینه زنگ آماده شو [۱۷۱۱].

الهی قمشه‌ای:

هر دشمنی، روزی کند از من فراموش

جز نفس پر شور و شر حیلت گر من

هر دشمنی، با لطف و احسان، دوست گردد

جز نفس، کز احسان بتر کو بد سر من [۱۷۱۲].

صائب تبریزی:

تلاش بی خبری با شعور نتوان کرد
سفر ز خود به پر و بال مور نتوان کرد [۱۷۱۳].
برون نرفته ز خود حسن یار نتوان دید
درون بیضه صفای بهار نتوان دید
کسی کز مطلب خود بگذرد حاجت روا گردد
از آن صائب ز خاک اهل دل یابند مطلب‌ها
آینه شو وصال پری طلعتان طلب
اول برو به خانه دگر میهمان طلب
عنان نفس کشیدن جهاد مردان است
نفس شمرده زدن ذکر اهل عرفان است
نهاد سخت تو سوهان به خود نمی‌گیرد
وگر نه پست و بلند زمان سوهان است
ملک الشعراء بهار:

این درد و این بلا به من از چشم من رسید
چشم گناه کرد و دلم سوخت بی‌گناه
ای دل کنون بنال در این بستگی و رنج
این است حد آنکه ندارد ادب نگاه [۱۷۱۴].

صائب تبریزی:

نظر بیوش ز خود تا نظر توانی یافت
بشوی دست ز جان تا گهر توانی یافت
غبار دامن صحرای خاکساری شو
که تاج رفعت ازین رهگذر توانی یافت
صائب جماعتی که به معنی رسیده‌اند
تسخیر دل به یک نگه آشنا کنند [۱۷۱۵].
امام خمینی (ره):

بر کن این خرقة‌ی آلوده و این بت بشکن
به در عشق فرود آی که آن قبله نماست
جامه‌ی زهد دریدم رهم از دام بلا
بار رستم ز پی دیدن یار آمده‌ام
از خویش برون شو ای فرو رفته به خود
من عاشق از خویش رها می‌خواهم
ز جا برخیز و بشکن این قفس بگشای غلها را

تو منزلگاه آدم را وراء لا نمی‌دانی
 باید از آفاق و انفس بگذری تا جان شوی
 و آنگه از جان بگذری تا در خور جانان شوی
 این ره عشق است و اندر نیستی حاصل شود
 بایدت از شوق، پروانه شوی، بریان شوی
 از هستی خویشتن رها باید شد
 از دیو خودی خود جدا باید شد
 آن کس که به شیطان درون سرگرم است
 کی راهی راه انبیاء خواهد شد [۱۷۱۶].
 عطار نیشابوری:

هست در تو گلخنی پر ازدها
 تو ز غفلت کرده ایشان را رها
 از صفات بد به کلی پاک شو
 بعد از آن باری به کف با خاک شو
 تو کجا دانی که اندر تن ترا
 چه پلیدیهاست چه گلخن ترا
 مار و کژدم در تو زیر پرده‌اند
 خفته‌اند و خویشتن گم کرده‌اند
 گو سر مویی فرا ایشان کنی
 هر یکی را همچو صد ثعبان کنی
 هر کسی را دوزخ پر مار هست
 تا پردازی تو دوزخ کار هست
 ورنه زیر خاک چه کژدم چه مار
 می‌گزندت سخت تا روز شمار
 گر برون آیی ز یک یک پاک تو
 خوش بخواب اندر شوی در خاک تو
 نفس من بگرفت سر تا پای من
 گر نگیری دست من ای وای من
 خانه نفس است خلد پر هوس
 خانه دل مقصد صدق است و بس
 تو ز خوگ خویش اگر آگه نهی
 سخت معذوری که مرد ره نهی
 این همه دیدیم و بشنیدیم ما

یک نفس از خود نگردیدیم ما
 چون تو دائم نفس سگ را پروری
 کم نه آید از مخنث گوهری
 مدح و ذمت گر تفاوت می کند
 بتگری باشی که او بت می کند
 گر تو حق را بنده، بت گر مباش
 ورتو مرد ایزدی، آزر مباش
 دیگری گفتش که نفسم دشمن است
 چون روم ره زآنک هم ره زنست
 نفس سگ هرگز نشد فرمان برم
 من ندانم تا ز دستش جان برم
 ما همه در حکم نفس کافریم
 در درون خویش کافر پروریم
 کافرست این نفس نافرمان چنین
 کشتن او کی بود آسان چنین
 تا ترا نفسی و شیطانی بود
 در تو فرعون و هامانی بود
 جایگاه خاص مغز جان تست
 قشر جانت نفس نافرمان تست [۱۷۱۷].

لامع:

هر که در سازد به خاشاک تعلقهای نفس
 چون سمندر در میان شعله مسکن می کند
 گر نظر سازی به کردار و عقاب آخرت
 آدمی را دشمنی بد خواه تر از خویش نیست [۱۷۱۸].
 عطار نیشابوری:

تا تو در بند خود و خود را نه ای
 بت پرستی از تو نازیبا بود
 درد دلت را دوا کشتن نفس است و بس
 زآنکه بسی درد را زهر بود سودمند
 کاریست قوی ز خود بریدن
 خود را بفنای محض دیدن
 نفس بد را در بدن کشتن نه کار هر کسی است
 پاره کردن مار را در مهد کار حیدر است

گفتند خودی تو در این راه حجاب است
ترک خودی خویش بیکبار گرفتیم [۱۷۱۹].
حسینی شیرازی:

چون گذشتن از حواس پنج تو
پنج حس بینی همه اسرار جو
بی دل از الطاف سبحانی شده
فارغ از وسواس شیطانی شده [۱۷۲۰].
مولوی:

شهوة که با تو رانند صد تو کنند جان را
چو با زنی برانی سستی دهد میان را
زیرا جماع مرده تن را کند فسرده
بنگر باهل دنیا دریاب این نشان را
جان شهوت جان اخوان دان از انک
نار بیند نور موسی وار را
جان شهوانی است از بی حکمتی
یاوه کرده نطق طوطی وار را [۱۷۲۱].
ابوسعید ابوالخیر:

گیری است درین و هم که پنهانی نیست
برداشتن سرم به آسانی نیست
ایمانش هزار دفعه تلقین کردم
این کافر را سر مسلمانی نیست
عمری به هوس باد هوی پیمودم
در هر کاری خون جگر پالودم
در هر چه زدم دست ز غم فرسودم
دست از همه باز داشتم آسودم [۱۷۲۲].
سنائی غزنوی:

ملک دو جهان به زیر پای آری
گر هوا را ز دست بگذاری [۱۷۲۳].
ابوسعید ابوالخیر:

آتش به دو دست خویش بر خرمن خویش
چون خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش
ای وای من و دست من و دامن خویش [۱۷۲۴].

هاتف اصفهانی:

آیا بود که روزی فارغ ز محنت دام
گرد غریبی از بال در آشیان فشانم [۱۷۲۵].

شیخ محمود شبستری:

وجود تو همه خار است و خاشاک
برون انداز اکنون جمله را پاک
برو تو خانه‌ی خود را فرو روب
مهیا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شوی او اندر آید
به تو بی تو جمال خود نماید [۱۷۲۶].

رفعت سمنانی:

بت نفس و هوا را بشکن ایدل
بسوی کوی او بر بند محمل
دمی رو، سوی کوی کبریا کن
زمانی ترک این نفس و هوا کن [۱۷۲۷].

امام خمینی (ره):

فرخ روزی که فارغ از خویش شوی
از هر دو جهان گذشته درویش شوی
طغیان کنی و خرمن هستی سوزی
یا حق گویان رسته ز هر کیش شوی [۱۷۲۸].

اوکتای قاجار:

حرص و آز و شهوت و خشم بتان آزرند
چون خلیل آن جمله را در هم شکن هویا فقیر [۱۷۲۹].

سنائی غزنوی:

هر که بر خشم و آز قاهرتر
اوست بر خصم خویش قاهرتر

مولوی:

ز حرص و شهوتی ما را مهاری کرده در بینی
چو اشتر می کشاند او بگرد این جهان ما را [۱۷۳۰].

سنایی غزنوی:

خشم و شهوت مار و طاووسند در ترکیب تو
نفس را آن پایمرد و دیو را این دستیار
کی توانستی برون آورد آدم را ز خلد

گر نبودی راهبر ابلیس را طاووس و مار [۱۷۳۱].

شهوۃ پرستی ریشه گناهان

و ما من معصیه الله شیء الا یتى فی شهوة

(هیچ معصیتی، جز با همسوئی با شهوت و تمایلات نفسانی، انجام نمی‌گیرد. ریشه‌ی اصلی

معصیت تمایلات نفسانی است)

عطار نیشابوری:

بحر شهوت‌های حیوانی است آن

لجه لذات نفسانی است آن

عالمی در موج او مستغرق‌اند

و اندر استغراق او دور از حق‌اند [۱۷۳۲].

شهریار:

بجوش تا مس قلبت طلا کنی ورنه

بکوش بیهده تا کیمیا توانی یافت

ز قعر چاه توان دید در ستاره و ماه

گر این فنا پذیری بقا توانی یافت

به روی عقل تو درهای معرفت بسته است

کلید عشق به صندوق ما توانی یافت [۱۷۳۳].

فیض کاشانی:

از ریا و غل و غش خالی شو ای طاعت پرست

صدق و اخلاص و امانت بهتر است از صد نماز

شستن ظاهر ز انواع نجاست‌ها چه سود

باطن آکنده است چون از شرک و کین و حرص و از

فیض ارچه ز ناسو تست آئینه لاهوت است

جان را چه کند صیقل سیمای دگر دارد [۱۷۳۴].

حکیم شیرازی:

به نفس اگر کسی بیابد ظفر

دگر ز هیچ کس نبیند ضرر

مظفر علی شاه:

فریاد ز مکر نفس کاذب

اماره‌ی مستعد لاعب

لاهی ز معارج و مقامات

ساهی ز مدارج و مراتب

غافل ز حقایق و معارف

ز اهل ز مکارم و مناقب

همواره انیس با اباعد

پیوسته جلیس با اجانب

با فکر هوی شده معائق

از ذکر خدا شده مجانب [۱۷۳۵].

مبارزه با نفس

و اعلما- عبادالله- ان المومن لا یصبح و لا یمسی الا و نفسه ظنون عنده

(بندگان خدا آگاه باشید انسان مومن آن کسی است که روز را شب و شب را به روز نمی‌رساند جز آنکه نفس او پیش او مورد

اتهام است) (طبق خواسته‌ها و هواهای نفسانی عمل نمی‌کند)

مولوی:

همه خوف آدمی را از درون است

و لیکن هوش او دایم برون است

برون را می‌نوازد همچو یوسف

درون گرگی است کو در قصد خون است

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند

به جان تو که ترا دشمنی و رای تو نیست [۱۷۳۶].

هاتف اصفهانی:

از جور بتی ز عمر خود سیر شدم

و ز بیدادش ز عمر دلگیر شدم

از تازه جوانی که به پیری برسد

ناکرده جوانی بجهان پیر شدم [۱۷۳۷].

پوریای ولی:

چو تو در دست نفس خود زبونی

منال از دست شیطان برونی

از اول نفس خود را کن مسلمان

پس آنگه لعن کن بر کفر شیطان

چو می‌دانی به معنی لعن دوری است

بدل زو دور شو، لعن زبان چیست

تو نفس خویش را لعنت کن ای دوست

که دشمن تر کست از دشمنان اوست [۱۷۳۸].

ویس ورامین:

همه مهری ز نادیدن بکاهد

اگر دیده نبیند دل نخواهد

چو بر دل چیره گردد مهر جانان
 به از دوری نباشد هیچ درمان
 بسا عشقا که نادیدن زدوده است
 چنان کز اصل گوئی خود نبوده است
 شیخ بهائی:

گر تو خواهی عزت نفس ای فلان
 رو نهان شو چون پری از مردمان
 عزت اندر عزلت آمدی ای فلان
 تو چه جوئی ز اختلاط این و آن
 گر تو خواهی عزت دنیا و دین
 عزلتی از مردم دنیا گزین
 از حقیقت بر تو نگشاید دری
 زین مجازی مردمان تا نگذری
 گر ز دیو نفس می جوئی امان
 رو نهان شو چون پری از مردمان
 سنائی:

ترک دیوی کنی ملک باشی
 ز شرف برتر از فلک باشی
 مغربی:

کور آن باشد که او بینای نفس خود نشد
 کانکه او بینا به نفس خویشتن شد کور نیست
 سعدی:

ای سلیم آب ز سرچشمه ببند
 که چو پر شد نتوان بستن جوی
 رفیع الدین:

خود چاره‌ی کار دفع اشک است مرا
 کاین آب ز سر باز همی باید بست
 حافظ:

آدمی از نو بیاید ساخت وز نو عالمی
 آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست
 دهلوی:

آدمی است از پی کاری بزرگ
 گر نکند اوست حماری بزرگ

مکتبی:

آتش نفس اگر بر افروزی
جان خود بر آتشش سوزی

سعدی:

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت
از من خبرت که بی‌نوا خواهی رفت
زمام عقل به دست هوای نفس مده
که گرد عشق نگردند مردم هوشیار
من آزموده‌ام این رنج و دیده این سختی
ز ریسمان متنفر بود گزیده مار
مولوی:

مادر بتها بت نفس شماست
ز آنکه آن بت مار و این بت اژدهاست
آهن و سنگست نفس و بت شرار
و آن شرار از آب می‌گیرد قرار
سنگ و آهن ز آب کی ساکن شود
آدمی با این دو کی ایمن شود
پوریای ولی:

گر بر سر نفس خود امیری مردی
بر کور و کرار نکته‌نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن
گر دست فتاده‌ای بگیری مردی
ابوسعید ابوالخیر:

گر پرده ز روی کارها بردارند
معلوم شود که در چه کاریم همه
چون باز سفید در شکاریم همه
با نفس و هوای یار واریم همه
در پرده بگرگ نفس یاریم همه
چون شیر درنده در شکاریم همه
سعدی:

ترک هواست کشتی دریای معرفت
عارف به ذات شو نه دلق قلندری [۱۷۳۹].
آثار همشینی با قرآن

و ما جالس هذا القرآن احد الا قام عنه بزياده او نقصان: زياده في هدى او نقصان من عمى

(با قرآن کسی مجالست نمی‌کند «انس ندارد» جز آنکه چیزی بر او افزوده، و یا چیزی از او کاهش، می‌یابد افزایش هدایت و یا کاهش کور دلی و جهالت)

فردوسی:

کسی کو شود زیر نخل بلند

همان سایه زو باز دارد گزند

به عنبر فروشان اگر بگذری

شود جامه‌ی تو همه عنبری

و گر تو شوی نزد انگشت گر

از و جز سیاهی نیابی خبر [۱۷۴۰].

مولوی:

زانکه از قرآن بسی گمره شدند

زان رسن قومی درون چه شدند [۱۷۴۱].

اقبال:

گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن

نیست ممکن جز به قرآن زیستن

از تلاوت بر تو حق دارد کتاب

تو از او کامی که می‌خواهی بیاب [۱۷۴۲].

ره‌آورد صبر

العمل العمل ثم النهايه النهايه والاستقامه الاستقامه

(عمل، عمل سپس توجه به عواقب، توجه به سرانجامها، استقامت، استقامت)

سعدی:

سود بازرگان دریا بی‌خطر ممکن نگردد

هر که مقصودش تو باشی تا نفس دارد بکوشد

وصال کعبه میسر نمی‌شود سعدی

مگر که راه بیابان پر خطر گیرند

تا رنج تحمل نکنی، گنج نبینی

تا شب نرود صبح پدیدار نباشد

آهنگ دراز شب رنجوری مشتاق

با آن نتوان گفت که بیدار نباشد [۱۷۴۳].

رضاء و تسلیم

الا و ان القدر السابق قد وقع، و القضاء الماضي قد تورد

(آگاه باشید مقرر قبلی واقع شد و قضاء سابق انجام پذیرفت)

مولوی:

جز خدا بر کس، مبنده ای خیره، دل
گر نهی ضال و مضل و تیره دل
گر چه زخمی او زند از دست کس
هم ازو مرهم، هم او فریاد رس
از خدا دان، درد و درمان و الم
هم ازو دان تندرستی و سقم
گر تو صاحب شرعی و ایمان درست
خیر از حق دان که شر از نفس تست
زان سبب ای مومن ایمان پرست
نیست در شرش رضاء، در خیر هست [۱۷۴۴].
ضرورت استقامت

فاستقیموا علی کتابه و علی منهاج امره و علی الطریقه الصالحه من عبادته
(بندگان خدا! در صراط قرآن، در راه تامین خواسته‌های خدا و در تداوم سیره‌ی بندگان صالح او استقامت، ورزیده پایدار بمانید)
اقبال:

در ره دین سخت چون الماس زی
دل به حق بر بند و بی‌وسواس زی
سر دین، صدق مقال، اکل حلال
خلوت و جلوت تماشای جمال
قوت ایمان حیات افزایش
ورد لا خوف علیهم بایدت
چون کلیمی سوی فرعونی رود
قلب او از «لا تخف» محکم شود [۱۷۴۵].
شهریار:

با یکی بستم و دست از همه شستم آری
مشکل هر دو جهان را بخود آسان کردم [۱۷۴۶].
ضرورت اخلاق نیک
ثم ایاکم و تهزیع الاخلاق و تصرفها
(برحذر باشید از زیر پا نهادن اصول اخلاقی انسانی و انحراف از صراط آن)
لامع:

خلق نیکو خود بخود از هر کسی سازد بروز
نافه را بوی خوش آن هر کجا پیدا کند [۱۷۴۷].
ضرورت حفظ زبان

و لیخن الرجل لسانه فان هذا اللسان جموح بصاحبه و الله ما اری عبدا یتقی تقوی تنفعه حتی یخزن لسانه (آدمی، باید زبان خود را حفظ کند زیرا زبان سرکش، صاحب خود را گرفتار سازد. بخدا سوگند انسان تقوی پیشه‌ای را ندیدم که تقوی او برایش سودمند باشد مگر آنکه زبان خود را حفظ کند).

مسعود سعد:

جان است و زبان است و زبان دشمن جان است
گر جانت به کار است نگهدار زبان را [۱۷۴۸].

ناصر خسرو:

چرا خامش نباشی چون ندانی
برهنه چون کنی عورت به بازار
سخن تا نگویی به دینار مانی
ولیکن چو گفתי پیشیزی مسینی [۱۷۴۹].

مولوی:

آدمی مخفی است در زیر زبان
این زبان پرده است بر درگاه جان

سعدی:

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد
زبان در دهان ای خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی
که گوهر فروش است یا پيله‌ور [۱۷۵۰].

لامع:

سدی است زبان بر روی انواع حوادث
خواهی اگر آرام، نگهدار زبان را [۱۷۵۱].

مولوی:

خامش که زبان همه زیان است
تو سوی زیان چه می‌گریزی [۱۷۵۲].
ضرورت اندیشه در گفتار

سعدی:

سخن دان پرورده پیر کهن
بیندیشد آنگه بگوید سخن
سخن تا نگویی توانیش گفت
ولی گفته را باز نتوان نهفت

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
نظر کردم به چشم رای و تدبیر
ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب ببند و دیده بر دوز
ولیکن هر مقامی را مقالی
نظامی گنجوی:

کم گوی و گزیده گوی چون در
تا ز اندک تو جهان شود پر [۱۷۵۳].
جامی:

مصطفی کش جوامع الکلم است
که بدان سلک شرع منتظم است
بعد «من کان مومنا بالله»
«و بیوم ینال فیه جزاء»

گوهر صدق بی تفاوت سفت
«فلیقل خیرا او لیصمت» گفت
خیر گو خیر ورنه خامش کن
هر چه جز خیر از آن فرامش کن
هر که دانا بود به آنکه خدا
هست بینا به هر کس و شنوا
و گر از خیر دم زند یا شر
کند او را سوال در محشر
هر چه گوید به عقل گوید و هوش
ورنه باشد ز گفت و گوی خموش [۱۷۵۴].
ناصر خسرو:

چون تیر سخن راست کن آنگاه بگویش
بیهوده مگو چوب مهر تاب ز پهنای [۱۷۵۵].
سعدی:

نخست اندیشه کن آنگاه گفتار
که نامحکم بود بی اصل دیوار [۱۷۵۶].
فرخی:

هر آنکس کو بی اندیشه سخن گوید خطا باشد
چگونه پارسا باشد کسی کو پادشا باشد [۱۷۵۷].

ضرورت اندیشه در سخن

لان المومن اذا اراد ان يتكلم بكلام تدبره في نفسه فان كان خيرا ابداه و ان كان شرا واره
(البته انسان مومن، هنگامی که می‌خواهد سخن بگوید، پیش خود جوانب آن را می‌سنجد اگر تشخیص داد که سخن گفتن به
مصلحت است، سخن می‌گوید و گرنه آن را ابراز نمی‌کند)

سعدی:

مجال سخن تا نیابی مگوی
چو میدان نبینی نگه دار گوی
مریز ای حکیم آستین‌های در
چو می‌بینی از خویشتن خواجه پر [۱۷۵۸].
تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی
و آنچه دانی که نه نیکوش جواب است مگوی
هر که تامل نکند در جواب
بیشتر آید سخنش ناصواب
یا سخن آرای چو مردم بهوش
یا بنشین چون حیوانان بهایم خموش
سخندان پرورده پیر کهن
بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن تا توانی به گفتار دم
نکو گوی گر دیر گویی چه غم
بیندیش و آنگه بر آور نفس
وزان پیش بس کن که گویند بس
به نطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نگویی صواب
اول اندیشه و آنگهی گفتار
پای بدست آمده است و پس دیوار
زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
تا نیک ندانی که سخن عین صوابست
باید که بگفتن دهن از هم نگشایی
گر راست سخن گویی و در بند بمانی
به زانکه دروغت دهد از بند رهایی [۱۷۵۹].
ناصرخسرو:

گر بترسی ز ناصواب جواب

وقت گفتن صبور باش صبور [۱۷۶۰].

نظامی گنجوی:

سخن چون گرفت استقامت به من

قیامت کند تا قیامت به من [۱۷۶۱].

ناصر خسرو:

چون تیر سخن راست کن آنگاه بگویش

بیهوده مگو چوب، میرتاب ز پهنای [۱۷۶۲].

جامی:

هر چه خواهی بگویی ای خواجه

بکن اندیشه اول از سر هوش

گر بود خیر سامع و قایل

بگشای لب و گرنه باش خموش [۱۷۶۳].

نظامی گنجوی:

سخن کان از سر اندیشه ناید

نوشتن را و گفتن را نشاید

سخن را سهل باشد نظم دادن

بباید لیک بر نظم ایستادن

سخن بسیار داری اندکی کن

یکی را صد مکن صد را یکی کن

چو آب از اعتدال افزون نهد گام

ز سیرابی بغرق آرد سرانجام

چو خون در تن ز عادت بیش گردد

سزای گوشمالی نیش گردد

سخن کم گوی تا بر کار گیرند

که در بسیار، بد بسیار گیرند

ترا بسیار گفتن گر سلیم است

مگو بسیار دشنامی عظیم است

سخن جانست و جان داروی جانست

مگر چون جان عزیز از بهر آنست

سخن گوهر شد و گوینده غواص

به سختی در کف آید گوهر خاص [۱۷۶۴].

صائب تبریزی:

مگیر از دهن خلق، حرف راز نهار

به آسیا چو شدی، پاس دار نوبت را
صائب، به پای خویش زند تیشه بی خبر
آن بی ادب که خنده به استاد می‌زند [۱۷۶۵].
ناصر خسرو:

سخن بشناس و آنگه گوازی را
سرت باید نخست آنگاه دستار [۱۷۶۶].
هماهنگی قلب و گفتار
لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه
(ایمان آدمی در صراط حق، پایدار نمی‌ماند مگر آنکه دل او در صراط حق، استوار بماند)
ناصر خسرو:

به فعل و قول زبان یک نهاد باش و مباش
به دل خلاف زبان چون پیش زر اندود
ملک الشعراء بهار:
خرقه و دراعه و داغ جبین حرفی است مفت
صاحبان روح عالی را نشانی دیگر است [۱۷۶۷].
نظامی گنجوی:

عهد خود با خدای محکم دار
دل ز دیگر علاقه بی غم دار
چون که عهد خدای نشکستی
عهده بر من کز این و آن رستی [۱۷۶۸].
امام خمینی (ره):

آن را که زمین و آسمانش جا نیست
بر عرش برین و کرسیش ماوا نیست
اندر دل عاشقش بگنجد ای دوست
ایمان است این و غیر این معنی نیست [۱۷۶۹].
ارزش تجربه‌ها در زندگی

فقد جربتم الامور و ضرستموها و وعظمت بمن کان قبلکم
(شما در گذران حوادث، تجربه‌ها آموختید و پندها بدست آوردید و اندر زها و روشنایی با مطالعه به زندگی و سرانجام و عواقب
گذشتگان کسب کردید)
عطار نیشابوری:

هم فراز و شیب این ره دیده‌ی
هم بسی گرد جهان گردیده‌ی [۱۷۷۰].
پرهیز از ناز پروردگی

و من لم ینفعه الله بالبلاء و التجارب لم ینتفع بشیء من العظه

(کسی را که مشکلات و تجارب زندگی بیدار نکند، پند و اندرز، وی را سودی نبخشد)
صائب تبریزی:

آن کس که چو یوسف بودش چشم عزیزی
شرط است که یک چند به زندان بنشیند [۱۷۷۱].
قطران:

چون راست رود دولت ایام نپاید
افتنده و خیزنده بود دولت ایام
باید که بود مرد گهی شاد و گهی زار
نیکی به بدی در شده و کام به ناکام
زود از پی آرام پدید آید آشوب
زود از پی آشوب پدید آید آرام [۱۷۷۲].
امام خمینی (ره):

فخر است برای من فقیر تو شدن
از خویش گسستن اسیر تو شدن
طوفان زده‌ی بلای قهرت بودن
یکتا هدف کمان و تیر تو شدن [۱۷۷۳].
سعدی:

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
به گوش مردم نادان چو آب در غربال [۱۷۷۴].
ضرورت جاذبه و دافعه

فاذا رایتم خیرا فاعینوا علیه، و اذا رایتم شرا فاذهبوا عنه
(هنگامی که عمل نیکی را مشاهده کردید به مساعدت برخیزید و آنگاه که کار بدی را دیدید از آن دوری گزینید)
سعدی:

با بدان بد باش و با نیکان نیکو
جای گل، گل باش جای خار خار [۱۷۷۵].
نکوهش از شرک

فاما الظلم الذی لا یغفر فالشرک بالله، قال الله تعالی: ان الله لا یغفر (یترک) ان یشرک به
(اما ستمی که مورد غفران، واقع نمی‌شود همان، شرک و رزی نسبت به خداست چنانکه در قرآن آمده است البته خدا از اهل شرک
نمی‌گذرد)

امام خمینی (ره):
هر پرستش که تو کردی شرک است
بی خدا! چند خدایی بس کن

شرک در جان تو منزل دارد
دعوی شرک ز دانی بس کن [۱۷۷۶].
نراقی:

دل یکی دلدار هم باید یکی
می‌نگنجد در یکی دو بی شکی
دل بود آئینه رخسار یار
پرده زین آئینه بفکن زینهار
خالی این آئینه از زنگار کن
پس مقابل با رخ دلدار کن [۱۷۷۷].
آذر بیگدلی:

هم امروز و فرداست فاش و نهان
که مظلوم و ظالم روند از جهان
هم امروز تا چشم بر هم زنی
رود هم فقیر از جهان هم غنی
چو فردا ز مغرب دمد آفتاب
کشد هر کجا خفته‌ایی سر ز خواب
که و مه، در افکنده سرها به زیر
ستمگر، به دست ستمکش اسیر
در آنجا شود نیک از بد جدا
ز عفو و غضب، تا چه خواهد خدا
شنیدم ز قیصر ستمدیده‌یی
چنین گفت چون قصر قیصر نماند
که، الحمدلله در روزگار
ستمکش بماند و ستمگر نماند [۱۷۷۸].

ضرورت زهد و قناعت
طوبی لمن لزم بیه و اکل قوته
(خوشا بحال کسی که در خانه‌اش استقرار یابد و از دسترنج خود بخورد و به زندگی ساده و متعارف و غذای حلال از طریق درآمد
مشروع قانع باشد)
سعدی:

کهن خرقه خویش پیراستن
به از جامه‌ی عاریت خواستن
سرکه از دسترنج خویش و تره
بهر از نان دهخدا و بره [۱۷۷۹].

جامی:

خوش آنکه شد به دلی از مضیق حرص، آزاد
مقیم کنج قناعت، درین خراب آباد
جامی ز خوان رزق، چو یک نان کفایت است
آزاده بار منت دو نان، چرا کشد [۱۷۸۰].

فیض کاشانی:

صحرا و کوه خوشترم آید ز شهر و ده
صد ره صدای کوه به است از ندای خلق
خوشا آنان که ترک کام کردند
به کام عار ننگ از نام کردند
به خلوت انس با جانان گرفتند
به عزلت خویش را گمنام کردند
به شوق طاعت و شوق عبادت
شراب معرفت در جام کردند
ز بهر صید معنی دانه‌ی ذکر
فکندند و ز فکرش دام کردند
به حق بستند چشم و گوش و دل را
محبت را به عرفان رام کردند
به حق پرداختند از خلق رستند
به شغل خاص ترک عام کردند
نظر را وقف کار دل نمودند
به جان این کار را اتمام کردند
کشیده دست از آسایش تن
به محنت همچو فیض آرام کردند
خوشا آنکو انابت با خدا کرد
به حق پیوست و ترک ماسوا کرد
خوشا آن کس که فانی گشت از خود
ز تشریف بقای حق قبا کرد
خوش آنکو لذت دارالفنا را
فدای لذت دارالبقا کرد
خوش آن دانا که هر دانش که اندوخت
یکایک را عمل بر مقتضا کرد
در گوشه‌ی انزوا خزیدن خوشتر

پیوند ز غیر حق بریدن خوشتر

ای فیض مکن علاج گوشت زنه‌ار

کافسانه دهر ناشنیدن خوشتر [۱۷۸۱].

عطار نیشابوری:

در عز عزلت آی که سیمغ تا ز خلق

عزلت گرفت شاهی خیل الطیور یافت [۱۷۸۲].

هست مشغولی دل بر من حرام

هرچ دارم می‌فشانم بر دوام [۱۷۸۳].

لامع:

تجرد پیشه کردن و ز قناعت بهره‌ور بودن

در امید جز حق را به رخ بستن چه خوش باشد [۱۷۸۴].

ندیم:

ندارم چشم بر احسان مردم باز چون نرگس

قناعت می‌کنم با سبزی و نان و پیاز امروز [۱۷۸۵].

ابوسعید ابوالخیر:

ای دیده نظر کن اگر ت بینایست

در کار جهان که سر بسر سودایست

در گوشه‌ی خلوت و قناعت بنشین

تنها خو کن که عافیت تنهایست [۱۷۸۶].

ریاض رازی:

به زانوی تجرد نه ز خود کامی سر حسرت

مجرد زی به کام خویشان تنها شو از تنها

به کوی انزوا عزلت گزین از خلق و عزت جو

که عزت یافت از عزلت ز جنس خویشان عنقا

سلطان قاجار:

ر گوشه‌ی عزلت شو پای از همه کس در کش

آسودگی از خواهی از خلق گریزان باش [۱۷۸۷].

شهریار:

تا که نامی شدم از نام نبردم سودی

گر نمردم من و این گوشه‌ی گمنامی‌ها

کس نیست در این گوشه فراموشتر از من

وز گوشه نشینان تو خاموشتر از من

هر کس به خیالی است هم آغوش و کسی نیست

ای گل به خیال تو هم آغوشتر از من [۱۷۸۸].

ابوسعید ابوالخیر:

آنرا که حلال زادگی عادت و خوست

عیب همه مردمان بچشمش نیکوست

معیوب همه عیب کسان می‌نگرد

از کوزه همان برون تراود که دروست

از مردم صد رنگ سیه پوشی به

وز خلق فرومایه فراموشی به

از صحبت ناتمام بی خاصیتان

کنجی و فراغتی و خاموشی به [۱۷۸۹].

سنایی غزنوی:

سی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

شیخ بهائی:

عزت اندر عزلت آمد ای فلان

تو چه جوئی ز اختلاط این و آن

گر تو خواهی عزت دنیا و دین

عزلتی از مردم دنیا گزین

از حقیقت بر تو نگشاید دری

زین مجازی مردمان تا نگذری

گر ز دیو نفس می‌جویی امان

رو نمان شو چون پری از مردمان [۱۷۹۰].

پرهیز از عیبجویی

یا ایها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس

(ای مردم! خوشا بحال کسی که عیب او، وی را از عیبجویی نسبت به دیگران باز دارد)

صائب تبریزی:

عیب صاحب نظران چند به بازار آری

چند از آن گلبن پر گل، تو کف خار آری [۱۷۹۱].

ابوسعید ابوالخیر:

آن را که حلال زادگی عادت و خواست

عیب همه مردمان به چشمش نیکو است

معیوب، همه عیب کسان می‌نگرد

از کوزه همان بدون تراود که در اوست [۱۷۹۲].

صائب تبریزی:

طفلی است راه خانه‌ی خود کرده است گم
هر ناقصی که در صدد عیب جستن است
بگذر از رد و قبول خلق کین شغل خسیس
خویش را با عالمی دست و گریبان کردن است
دولت حسن ز خط، زیر و زبر می گردد
این ورق از نفس سوخته برمی گردد
منه انگشت به گفتار بزرگان زینهار
تیر بر چرخ مینداز که برمی گردد [۱۷۹۳].

سعدی:

مکن عیب خلق ای خردمند فاش
به عیب خود از خلق مشغول باش
چو باطل سرایند مگمار گوش
چوبی ستر بینی بصیرت بپوش [۱۷۹۴].

ناصر خسرو:

ور بترسی ز آنکه دیگر کس بجوید عیب تو
چشم از عیب کسان لختی بیاید خوانند [۱۷۹۵].

لامع:

از صفا و عیب پوشی می شوی، منظور خلق
صاف چون آئینه شو گر مصقلت داری هوس [۱۷۹۶].

عطار نیشابوری:

موی بشکافی به عیب دیگران
ور پرسم عیب تو کوری در آن
گر به عیب خویشان مشغولی
گر چه بس معیوبی مقبولی
هرک او عیب گنهکاران کند
خویش را از خیل جباران کند [۱۷۹۷].

از خود گذشتگی

طوبی لمن لزم بیه ... و الناس منه فی راحه

(خوشا به حال کسی که به کار خود مشغول باشد و مردم از دست او در امان باشند و می توان این کلام را چنین ترجمه کرد: خوشا
بحال کسی که در خانه اش بنشیند، اگر به یاری حق نمی شتابد. در شمار لشکر باطل نباشد و باعث آسایش دیگران باشد)

جامی:

رنج خود و راحت یاران طلب

سایه‌ی خورشید سواران طلب [۱۷۹۸].

فیض کاشانی:

آن کس که به گوشه‌ای نشیند

آسوده ز زحمت خس و خار

نی بار نهد به دوش مردم

نی برگیرد ز دوش کس بار

وارسته ز جور گل‌عذاران

فارغ ز جفای خار اغیار

او را نشود کمال حاصل

او را نرسد عنایت از یار

از وی کمتر به گویمت کیست

راحت طلبان مردم آزار

زین قوم حذر کن ای برادر

از صحبت‌شان هزار زنهار

چون فیض ستمکش ار نباشی

بر خسته دلان مشو ستم کار [۱۷۹۹].

گریه بر گناهان

طوبی لمن ... بکی علی خطیئته

(خوشا به حال کسی که در برابر خطاهایش، بگرید (نادم و پشیمان باشد)

سعدی:

بناله کار میسر نمی‌شود سعدی

ولیک ناله‌ی بیچارگان خوش است بنال [۱۸۰۰].

فروغی:

گر صاحب چشم‌تری گوهر به دامان پروری

گر گریه ابر آذری درهای غلطان پرورد [۱۸۰۱].

مولوی:

چون خدا خواهد که مان یاری دهد

میل بنده جانب زاری دهد

گریه بر هر درد بی درمان دواست

چشم گریان چشمه‌ی فیض خداست [۱۸۰۲].

امام خمینی (ره):

بگذار دردمند فراق رخ نگار

از درد خویش ناله و آه و فغان کند [۱۸۰۳].

فیض کاشانی:

آن روی در نظر چو نداری بیبار اشک
چون حق بندگی نگذاری بیبار اشک
از بهر کار آمده‌ای یا به سازگار
ور نه به عذر بیهده کاری بیبار اشک
از پای تا به سر همه تقصیر خدمتی
در عذر آن بگریه و زاری بیبار اشک
ریزند اشکهای ندامت مقصران
جانا مگر تو چشم نداری بیبار اشک
روز شمار تا نشوی از خجالت آب
بشمار جرم خویش و بزاری بیبار اشک
آمد خزان عمر و بهارش ز دست رفت
در ماتمش چو ابر بهاری بیبار اشک
چون وقت کار رفت فغان نیز می‌رود
اکنون که هست فرصت زاری بیبار اشک
بی شمع روی دوست چو شب می‌کنی بروز
چون شمع سوزناک به زاری بیبار اشک
تا هست آب در جگر و چشم‌تر به سر
بر کرده‌های خویش به زاری بیبار اشک
تخمی چو کشت دهقان، آیش می‌دهد
تخم عمل تو نیز چو کاری بیبار اشک
سوی جحیم تا نروی از ره نعیم
آهی بکش چو (فیض) و به زاری بیبار اشک [۱۸۰۴].

خطبه ۱۷۷-در صفات خداوند

عجز زبان از توصیف خداوند
(الله تعالی) و لا یصفه لسان
(زبانی، نمی‌تواند ذات او (خدا) را توصیف کند)
جامی:

چون بود از نطق ما تا ذات تو راه این همه
وصف ذات، حد نطق ما کجا باشد کجا
گر زبان خود به کام اندر کشد جامی، رواست
چون نگردد از زبان در وصف تو کامش روا

هر جای تو که می‌نگرم به ز دیگری است
 با تو نمی‌رسد صفت من به هیچ جا
 جهد بلیغ کرد به وصف زبان نطق
 اما نشد هنوز کما ینبغی ادا [۱۸۰۵].
 فروغی:

در وصف تار مویت یک مو بیان نکردم
 با آنکه در تکلم، هر موی من، زبان شد [۱۸۰۶].
 مولوی:

منطقم را کرد ویران وصف تو
 راه گفتن بسته شد مانده است آه [۱۸۰۷].
 سعدی:

چه شیرین لب سخنگویی که عاجز
 فرو می‌ماند از وصف سخنگوی
 من در همه قولها فصیحم
 در وصف شمایل تو اخرس
 سعدی بس ازین سخن، که وصفش
 دامن ندهد بدست ادراک
 وصف آن نیست که در وهم سخندان گنجد
 ور کسی گفت مگر هم تو زبانش باشی
 به گفتن راست ناید شرح حسنت
 و لیکن گفت خواهم تا زبان هست
 شمایلی که در اوصاف حسن ترکیش
 مجال نطق نماند، زبان گویا را
 سعدی آن نیست که در خورد تو گوید سخنی
 آنچه در وسع خودم در دهن آمد گفتم
 سعدی که داد وصف همه‌ی نیکوان، بداد
 عاجز بماند در تو زبان فصاحتش
 نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان آید
 و گر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید
 هزار جامه‌ی معنی که من براندازم
 به قامتی که تو داری قصیر می‌آید
 ای روی تو آرام دل خلق جهانی
 بی روی تو شاید که نبینند جهان را

در صورت و معنی که تو داری چه توان گفت؟

حسن تو ز تحسین تو بسته است زبان را [۱۸۰۸].

محمد، رسول برگزیده

و اشهد ان محمدا عبده و رسوله المجتبی من خلائقه ... والمصطفی لکرائم رسالاته، و الموضحه به اشراف الهدی و المجلو به غریب العمی

(گواهی می‌دهم، که محمد (ص) بنده و رسول برگزیده‌ی او از میان خلایق است، انتخاب شده‌ایکه: اصول رسالت برتر از ویژگی‌های اوست، نشانه و علائم روشنائی و هدایت به وسیله او تبیین گشته و تیرگی‌های گمراهی توسط او شناسائی و مطرود شده است)

وحشی بافقی:

به انبیاء که ز اسرار عشق آگاهند

خلافت بد و نیک جهان به برهان داد! [۱۸۰۹].

ویژگی دنیا

ایها الناس ان الدنيا تفر المومل لها و المخلد اليها

(ای مردم! دنیا آرزومندان و دلبستگان خود را می‌فرید)

ملك الشعراء بهار:

این جهان جای توقف نیست خوشبخت آنکه او

چون نسیمی خوش گذشت از این گلستان بی خبر [۱۸۱۰].

عطار نیشابوری:

جهان عشق دریایی عظیم است

سفینه، چیست عقلی بس سلیم است

تو تا مشغول بیتی و سفینه

از آن دریات نبود نم به سینه

تو تا در زیر این زنگار رنگی

اگر چه زنده‌ای مردار رنگی

همه شب سر چرا در خواب آری

که تا روز قیامت خواب داری [۱۸۱۱].

شیخ بهائی:

کرد اکتفا به دنیئی دون خواجه کاین عروس

هیچ اکتفا به شوهری او نمی‌کند [۱۸۱۲].

ناصر خسرو:

چو از عادت او تفکر کنی

همه غدر و مکر و فریب و دهاست

پس آن به که بگریزی از غدر او

کز و خیر هرگز نخواهدت خاست
 بدین دهر فریبده چرا غره شدی خیره
 ندانستی که بسیار است او را مکر و دستانها
 با تو روان است روزگار حذر کن
 تا نفریبد در این رهت به روانه
 دیوی است جهان پیر و غداری
 که ش نیست به مکر و جادوی یاری
 باغی است پر از گل طری، لیکن
 بنهفته به زیر هر گلی، خاری
 نگر تات نفریبد این دیو دنیا
 حذر دار ازین دیو هان ای پسر هان [۱۸۱۳].
 شمس تبریزی:

چرا دنیا به نکته‌ی مستحیله
 فریبد چون تو زیرک را به حیله [۱۸۱۴].
 الهی قمشه‌ای:

فریب است و غرور این دهر پر مکر
 طلاقش ده مبین جاه و جلالش [۱۸۱۵].
 شهاب‌الدین سمرقندی:
 در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش
 کز جفای او دل احرار ارزن ارزنست
 انجمن آرا:

یکسر متاع دنیا چون بدره‌ی غرور است
 از راه تا نیفتی زین بدره‌ی غرورش [۱۸۱۶].
 هاتف اصفهانی:

فلکم از تو جدا کرد و گمان می‌کردم
 که به شمشیر مرا از تو جدا نتوان کرد [۱۸۱۷].
 عامل استجابت

و لو ان الناس حين تنزل بهم النقم و تنزل عنهم النعم فزعوا الى ربهم بصدق من نياتهم و وله من قلوبهم لرد عليهم كل شارد.
 (اگر مردم، در صورت نزول بلاها و زوال نعمت‌ها با صداقت در پیشگاه خدا به زاری و تضرع بپردازند و با قلوب پر از عشق دست
 حاجت به پیش برند، بدون تردید، آنچه از دست آنان رفته بازگشته و امور آنان اصلاح خواهد شد).
 سنائی غزنوی:

خویشتن را درین طلب بگداز
 در ره صدق، جان و تن در باز [۱۸۱۸].

شیخ محمود شبستری:

اگر خواهی که گردی بنده‌ی خاص

مهیا شو برای صدق و اخلاص [۱۸۱۹].

ضرورت تلاش در زندگی

ما علی الا جهد

(وظیفه‌ام جز تلاش و کوشش نیست)

سنائی غزنوی:

جهد، بر توسل و بر خدا توفیق

ز آنکه توفیق، جهد، راست رفیق [۱۸۲۰].

عفو و گذشت

عفا الله عما سلف

(امید است که خدا از گذشته (خطای سابق) ببخشد)

باباطاهر:

از آن روزی که ما را آفریدی

به غیر از معصیت چیزی ندیدی

خداوندا بحق هشت و چارت

ز مو، بگذر شتر دیدی ندیدی [۱۸۲۱].

خطبه ۱۷۸- پاسخ به ذعلب یمانی

چشم ظاهر و چشم باطن

لا تدركه العیون بمشاهده العیان و لكن تدركه القلوب بحقایق الایمان.

(چشم‌ها، هرگز او را آشکارا نمی‌بینند اما دل‌ها با نیروی ایمان (فطرت خدا جوئی) وی را مشاهده می‌کنند.

نظامی گنجوی:

آیت نوری که زوالش نبود

دید به چشمی که خیالش نبود

دیدن او بی عرض و جوهر است

کز عرض و جوهر از آن سو تراست [۱۸۲۲].

عطار نیشابوری:

در میان جان و دل پنهان شدی

تا نیابد هیچ کس ره سوی تو [۱۸۲۳].

امام خمینی (ره):

با فلسفه ره بسوی او نتوان یافت

با چشم علیل کوی او نتوان یافت

این فلسفه را بهل که با شهپر عشق
اشراق جمیل روی او نتوان یافت
ای عشق ببار بر سرم رحمت خویش
ای عقل مرا رها کن از زحمت خویش
از عقل بریدم و به او پیوستم
شاید کشدم بلطف در خلوت خویش [۱۸۲۴].
حاج ملاهادی سبزواری:

دل راست، تمنا ز تو دیدار و دگر هیچ
قانع به تماشاست ز گلزار و دگر هیچ
در لوح وجود از همه نقشی که نگارند
بینم الف قامت دلدار و دگر هیچ [۱۸۲۵].
صائب تبریزی:
آنکه ما سرگشته‌ی اوئیم در دل بوده است
دوری ما لاجرم از قرب منزل بوده است
ما عبث در سینه‌ی دریا نفس را سوختیم
گوهر مقصود در دامن ساحل بوده است [۱۸۲۶].

خطبه ۱۷۹- در نکوهش یارانش

رضا به قضا و قدر
احمد الله علی ما قضی من امر و قدر من فعل
(خدای را بر آنچه قضای او تعلق گرفته و بر آنچه تقدیر او «در مقام عمل و تحقق» رفته است سپاسگزارم)
حافظ:

برو ای زاهد و بر درد کشان [۱۸۲۷] خرده مگیر
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست [۱۸۲۸].
قضا دستی است پنج انگشت دارد
چو خواهد کام دل از کس برآرد
دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش
یکی بر لب نهد گوید که خاموش [۱۸۲۹].
سعدی:

سر تسلیم نهادیم به حکم و رایت
تا چه اندیشه کند رای جهان آرایت
پیام ما که رساند به خدمتش که رضا
رضای تست گرم خسته داری ار خشنود [۱۸۳۰].

صائب تبریزی:

اگر وطن به مقام رضا توانی کرد

غبار حادثه را توتیا توانی کرد

گوشه‌ای صائب، در اقلیم رضا تحصیل کن

در قضا، فارغ‌نشین و در قدر آسوده باش [۱۸۳۱].

شکایت از یاران

ایتها الفرقة التي اذا امرت لم تطع و اذا دعوت لم تجب

(ای گروهی که هرگاه که فرمان دادم، اطاعت نشد و آنگاه که فراخواندم، استجابت نگشت)

رفعت سمنانی:

مجموعه فضایل اندر وجود اوست

یعنی وجود او به همه علم مصدر است

مستجمع علوم حضور حصول را

اندر زمان خویش به حکمت معبر است

قدرش اگر چه مخفی مانده بر عوام

قدر خواص کی بر هر عام اظهر است [۱۸۳۲].

عمان سامانی:

قدرش به ملک امکان بس نامناسب است

آن در بزرگواری و این از محقری

هرگز نداشت صیقل شمشیرش ار نبود

آئینه مکدر دین این منوری [۱۸۳۳].

آذر بیگدلی:

بود چند حالم پریشان از ایشان

بود زخمیم دل ز تاب نوایب

کند زهر در جام و خونم به ساغر

نفاق احبا و کید اقارب

احبا که بس بیوفا چون اعادی

اقارب که بس جانگزار چون عقارب

شمارند صدق مرا عیب و، حسنی

ندارند جز کذب این قوم کاذب [۱۸۳۴].

با چنین خلق که هم خورد نمک

هم شکستند نمکدان چکنم؟!

هم نمک ریخته از بی نمکی

هم طلب داشته تاوان چکنم؟

در اشتیاق مرگ

و ان احب ما انا لاق الی الموت

(مرگ، محبوبترین چیزی است که دوست می‌دارم آنرا ملاقات کنم)
مولوی:

تن چو مادر طفل جان را حامله

مرگ درد زادنست و زلزله

چون بزاید در جهان جان وجود

پس نماید اختلاف بیض و سود

برترند از عرش و کرسی و خلا

ساکنان مقعد صدق خدا

مرگ کز وی جمله اندر وحشتند

می‌کنند آن قوم بر وی ریشخند

زانکه مرگم همچو جان خوش آمدست

مرگ من در بعث چنگ اندر زده است

مرگ بی‌مرگی بود ما را حلال

برگ بی‌برگی بود ما را نوال

ظاهرش مرگ و بیاطن زندگی

ظاهرش ابتر نهان پابندگی

«ان فی موتی حیوتی یا فتی!

کم افارق موطنی حتی متی»

«اقتلونی یا ثقاتی لائما

ان فی قتلی حیوتی دائما»

شرط روز بعث اول مردن است

زانکه بعث از مرده زنده کردن است

مایه در بازار این دنیا زر است

مایه آنجا عشق و دو چشم تر است

هر که او بی مایه در بازار رفت

عمر رفت و بازگشت او خام و تفت

خدمتی می‌کن برای کردگار

با قبول و رد خلقت چه کار

صلح اضدادست این عمر جهان

جنگ اضدادست عمر جاودان

زندگانی آشتی دشمنان

مرگ وارفتن باصل خویش دان
گفت حمزه چونکه بودم من جوان
مرگ می‌دیدم و داع این جهان
لیک از نور محمد من کنون
نیستم این شهر فانی را زبون
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است
امر «لا تلقوا» بگیرد او بدست
مرگ شیرین گشت و نqlم زین سرا
چون قفس هشتن پریدن مرغ را
وز جهان چون رحم، بیرون روی
از زمین در عرصه‌ی واسع شوی
چون بلال از ضعف شد همچون هلال
رنگ مرگ افتاد بر روی بلال
جفت او دیدش بگفتا و احرب
پس بلالش گفت نی نی و اطرب
تاکنون اندر حرب بودم ز زیست
تو چه دانی مرگ چه عیش است و چیست [۱۸۳۵].

خطبه ۱۸۰- پیوستگان به خوارج

وصف یاران معاویه
و ارتکاسهم فی الضلال و العمی
(یاران معاویه: از خط هدایت خارج و در گمراهی و تبه‌کاری غوطه‌وراند)
شیخ محمود شبستری:
صم و بکم اند عمی و شر دواب
زان نبردند هیچ ره به صواب [۱۸۳۶].

خطبه ۱۸۱- توحید الهی

بازگشت همه کارها به خدا
الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق و عواقب الامر
(حمد و سپاس، خدای را سزااست که سرانجام آفرینش‌ها و عاقبت امور بدو باز می‌گردد)
فردوسی:
چو رفتی سر و کار با ایزدست
اگر نیک باشد ار بدست [۱۸۳۷].

ضرورت ستایش پروردگار

نحمده علی عظیم احسانه و نیر برهانه و نوامی فضله و امتنانه

(او «خدا» را بر احسان چشمگیرش، برهان واضحش، وفور فضل و کرمش و منت گرانش می‌ستائیم)
بهائی:

تا منزل آدمی سرای دنیاست

کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست

خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود

سالی که نکوست از بهارش پیداست [۱۸۳۸].

مولوی:

گفت پیغمبر که حق فرموده است

قصد من از خلق، احسان بوده است

آفریدم تا ز من سودی کنند

تا ز شهدم دست آلودی کنند

من نکردم خلق تا سودی کنم

بلکه تا بر بندگان جودی کنم [۱۸۳۹].

امید به لطف حق

و نستعین به استعانه راج لفضله ... و نومن به ایمان من رجاه موقنا

(از خدا استعانت می‌جویم همچون کسی که به فضل و رحمت خدا امید بسته است ... و بسان کسی که با یقین کامل به او امیدوار است، ایمان دارم)

لامع:

بی امید لطف او راه امل کی طی شود

بی عصا رفتن کجا ممکن شود از لنگها

دارم امید آن که ز غوغای رستخیز

لطف تو گیر دم ز کرم، در پناه خویش

با همه افعال بد امید ما باشد نکو

همچو خواب زشت اندر قید تعبیریم ما

شد ز پا افتادگی‌ها باعث امید ما

از ره ویرانگی شایان تعمیریم ما

ز شدت و تعب دهر ناامید مباش

سفیدی است چو پایان شام ظلمانی

از رنج و غم زمانه نومید مباش

پایان شب سیاه می‌گردد صبح [۱۸۴۰].

رفعت سمنانی:

ز خوان نعمت و رحمت امیدها داریم
 که نیست خواهش ما را چو فضل تو پایان
 ز آنجا که رجا راست رجا بر در لطف
 ما نیز به دربار رجائیم موثق [۱۸۴۱].

اخلاص امام علی

و نومن به ایمان من رجاه موقنا ... و اخلاص له موحد
 (به خدا ایمان داریم، ایمانی کامل همراه با یقین و مخلصانه به یگانگی و توحید او عقیده‌مندیم)
 مولوی:

از علی آموز اخلاص عمل
 شیر حق را دان منزله از دغل
 در غزا بر پهلوانی دست یافت
 زود شمشیری بر آورد و شتافت
 او خدو انداخت بر روی علی
 افتخار هر نبی و هر ولی
 او خدو انداخت بر روی که ماه
 سجده آرد پیش او در سجده گاه
 در زمان انداخت شمشیر آن علی
 کرد او اندر غزایش کاهلی
 گشت حیران آن مبارز زین عمل
 وز نمودن عفو و رحم بی محل
 گفت بر من تیغ تیز افراستی
 از چه افکندی مرا بگذاشتی
 گفت من تیغ از پی حق می‌زنم
 بنده‌ی حقم نه مامور تنم
 شیر حقم نیستم شیر هوا
 فعل من بر دین من باشد گواه
 جز بیاد او نجند میل من
 نیست جز عشق احد سر خیل من
 خدمتی می‌کن برای کردگار
 با قبول و رد خلقت چه کار
 عام ما و خاص ما فرمان اوست
 جان ما بر رو دوان جویان اوست
 دورم از تحسین و تشویقش همه

فارغ از تکذیب و تصدیقش همه
 فردی ما جفتی ما نه از هواست
 جان ما چون مهره در دست خداست
 ما برون را ننگریم و قال را
 ما درون را بنگریم و حال را
 موسیا آداب دانان دیگرند
 سوخته جان و روانان دیگرند
 گر خطا گوید و را خاطی مگو
 گر شود پر خون شهیدان را مشو
 خون، شهیدان را ز آب اولی تراست
 این خطا از صد صواب اولی تراست
 مخلصان باشند دایم در خطر
 امتحان‌ها هست در راه ای پسر
 کو ببیند سر و فکر و جستجو
 همچو اندر شیر خالص تار مو
 آن که او بی نقش و ساده سینه شد
 نقشهای غیب را آئینه شد [۱۸۴۲].

سعدی:

سعدیا ترک جان بیايد گفت
 که به یک دل دو دوست نتوان داشت [۱۸۴۳].

خدا برتر از زمان
 (الله تعالی) و لم يتقدمه وقت ولا زمان
 (خدا، ذات یگانه‌ای است که، وقت و زمان، بر او پیشی، نجسته است)
 ناصر خسرو:

خدای را به صفات زمانه وصف مکن
 که هر سه وصف زمانه است هست و باشد و بود [۱۸۴۴].

نشانه‌های خدا در طبیعت

بل ظهر للعقول بما ارانا من علامات التدبير المتقن والقضاء المبرم
 (خویش را از طریق نشانه‌های تدبیر حکیمانه و خطاناپذیر و تقدیرهای مستحکم و استوار، پیش عقل و خرد ما آشکار ساخت)
 گنجوی:

خرد، بخشید، تا او را شناسیم
 بصارت داده تا از وی هراسیم
 بلی در طبع هر داننده‌ای هست

که با گردنده گرداننده‌ای هست [۱۸۴۵].

عجز بشر از درک خدا

(الله تعالی) لا یدرک بوهم و لا یقدر بفهم

(در تیر رس «قوه‌ی واهمه» قرار ندارد و قوه‌ی فهم، نیز اندازه‌ای برای ذات او تصور نکند)
الهی قمشه‌ای:

وهم، در وی کم است و حیرت، نیز

هوش مدهوش او، خرد شیدا

چشم روشندان عالم، پاک

ماند حیران، در آن رخ زیبا

نیست در کنه او مجال خیال

هست عقل خدای بین اعمی

ما عرفناک حق معرفتک

می‌سراید زبان وحی سرا [۱۸۴۶].

جامی:

ای ز تو قیل و قال ما همه هیچ

فهم و وهم و خیال ما همه هیچ [۱۸۴۷].

سعدی:

در اندیشه به بستم، قلم و هم شکستم

که تو زیباتر از آنی که کنم وصف و بیانت [۱۸۴۸].

سنایی غزنوی:

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی

نتوان شبه تو جستن که تو در وهم نیایی [۱۸۴۹].

عجز از وصف خدا

(الله تعالی) و لا یوصف بالازواج و لا یخلق بعلاج

(مثل و ماندنی ندارد و ازین راه، نمی‌توان ذات او را توصیف کرد و به ابزار و وسیله‌ای در باب آفرینش نیاز ندارد)
عطار نیشابوری:

همه کس را به جفتی اشتیاق است

که بی جفتی خدایی است آنکه طاق است [۱۸۵۰].

نور حق

فلا اله الا هو اضاء بنوره کل ظلام

(خدایی جز او وجود ندارد، خدایی که با نور خویش، همه‌ی مدارهای تاریک را روشن ساخت)

جامی:

ای به روی تو، چشم جان روشن

وز فروغ رخت، جهان روشن [۱۸۵۱].

حکومت سلیمان پیامبر

الذی سخر له ملک الجن و الانس

(سلیمان همان کسی است که جن و انس در خدمت او بودند)

صائب تبریزی:

از قطره تا به قلم و از ذره تا به عرش

پیش تو کرده راز دل خود عیان همه

از بهر خدمت تو فلکها چو بندگان

ز اخلاص، بسته‌اند کمر بر میان همه [۱۸۵۲].

عبرت گرفتن از گذشتگان

و ان لکم فی القرون السالفه لعبره

(البته برای شما با توجه به قرون گذشته عبرتهایی وجود دارد)

الهی قمشه‌ای:

در دور زمان فراز و شیب است

هر لحظه کند حوادث ارشاد [۱۸۵۳].

عطار نیشابوری:

از درون دل پر حسرت هر ذره‌ی خاک

آه و فریاد همی آید و گوش تو کرس

صد هزاران سروران را سر درین ره گوی شد

در چنین راه ای سلیم القلب چه جای سرست

همه یاران بزیر خاک رفتند

تو خواهی رفت چون ایشان دریغا

گذری کن بسوی گورستان

تا اسیران خاک را نگری

هر که آمد بدینجهان بگذشت

به حقیقت تو نیز در گذری [۱۸۵۴].

اطاعت از رهبری امام

لله انتم! اتوقعون اماما غیري یطابکم الطریق و یرشدکم السبیل

(خدا خیرتان دهد آیا انتظار دارید پیشوائی غیر از من با شما همراه گشته و شما را به راه حق ارشاد نماید؟)

عطار نیشابوری:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است

علی و آل او ما را تمام است [۱۸۵۵].

ناصر خسرو:

ندهد خدای عرش در این خانه

راحت مگر به راهبری حیدر [۱۸۵۶].

وصف امام زمان

بقیه من بقایا حجت، خلیفه من خلائف انبیاء

امام زمان (عج) یادگار حق از باقی مانده‌های حجت الهی و خلیفه‌ای از خلفای پیامبران است.

امام خمینی (ره):

مصدر هر هشت گردون مبدا هر هفت اختر

خالق هر شش جهت، نور دل هر پنج مصدر

والی هر چار عنصر حکمران هر سه دختر

پادشاه هر دو عالم، حجت یکتای اکبر

آنکه جودش شهره‌ی نه آسمان بل لامکان شد [۱۸۵۷].

علی تداوم بخش خط انبیاء

ایها الناس انی قد بشت لکم المواعظ الی وعظ الانبیاء بها

(ای مردم! من، همان پند و اندرز و مواعظی که انبیاء به امت خود بازگو کرده‌اند را در میان شما نشر، داده‌ام)

سنائی غزنوی:

انبیا راستان دین بودند

خلق را راه راست بنمودند [۱۸۵۸].

جنگ و جهاد

الجهاد الجهاد عبادالله... فمن اراد الرواح الی الله فلیخرج

بندگان خدا، جهاد، جهاد، هر کسی می‌خواهد به سوی خدا کوچ کند همراه ما به سوی اردوگاه بشتابد.

اقبال:

جنگ شاهان جهان، غارتگری است

جنگ مومن سنت پیغمبری است

جنگ مومن چیست، هجرت سوی دوست

ترک عالم، اختیار کوی دوست

آنکه حرف شوق با اقوام گفت

جنگ را رهبانی اسلام گفت

کس نداند جز شهید، این نکته را

کو به خون خود خرید این نکته را [۱۸۵۹].

یاد یاران شهید

این اخوانی الذین رکبو الطريق و مضوا علی الحق؟ این عمار؟ این ابن التیهان؟ و این ذو الشهادتین؟ و این نظراوهم من اخوانهم

الذین تعاهدوا علی المنیه و ابرد بروسهم الی الفجره!

(برادرانم کجایند آنان که همواره پا به رکاب بوده و راه حق را پیمودند؟ عمار «یاسر» کجاست؟ ابن تیهان «مالک»، اولین انصاری

مسلمان» کجاست؟ ذوالشهادتین «خزیمه بن ثابت انصاری» کجاست و نیز همگامان آنان کجایند؟ آنان که میثاق جانبازی بسته تا آنجا که سرهای آنان برای ستمگران ارسال گشت)
ملک الشعراء بهار:

افسوس که افسانه سرایان همه رفتند
اندوه که اندوه گساران همه رفتند
یک مرغ گرفتار در این گلشن ویران
تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند
دعوی چه کنی داعیه داران همه رفتند
شوبار سفر بند که یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
گوید چه نشینی که سواران همه رفتند [۱۸۶۰].
الهی قمشه‌ای:

خوشا بر جان هشیاران آن یار
که از خواب گران گشتند بیدار
همه رفتند از این ویرانه منزل
همه با کاروان بستند محمل
همه زین دام غم شادان پریدند
به گلزار تجرد آرمیدند
الهی چون جهان است انتقالی
ز هجر دوستان تا چند نالی؟
چو دانی کین جهان جمع است و تفریق
سخن بگذار و از حق خواه توفیق [۱۸۶۱].
حافظ:

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد [۱۸۶۲].
شهریار:

سیل آمد و در ربود یارانم را
پیچید بساط نو بهارانم را
من بر سر خاکشان بچشم ابر بهار
میبارمشان گوهر بارانم را [۱۸۶۳].

اندوه فراق دوستان
ملک الشعراء بهار:

مرغی است روان من، افتاده به دام تن

در دامگه اعضا می سوزم و می سازم [۱۸۶۴].

الهی قمشه‌ای:

هم آوازی نمی‌بینم در این باغ

بگوش آید ز هر سو نعره‌ی زاغ

نه بر دلها غم و درد فراقی

نه در جان‌ها شرار اشتیاقی

نه بر لبها حدیث عشق یاری

که بگشاید در وصل نگاری

نه آوا عندلیب بوستان را

نه آهنگ محبت دوستان را

کجا رفتند مرغان خوش آهنگ

بر آنان شد مگر باغ جهان تنگ

کجا رفتند گلرخسار یاران

به بزم معرفت زیبا نگاران

کجا رفتند یاران وفادار

کجا رفتند مردان نکوکار

کجا رفتند خوبان روان پاک

همه کردند پنهان روی در خاک

کجا رفتند هشیاران آگاه

همه بار سفر بستند ناگاه

کجا شد نور شمع پارسایی

که بی او نیست گیتی را صفایی

کجا رفتند سرمستان هشیار

«فلیس غیرنا فی الدار دیار»

کجا رفتند عشاق دل آگاه

در این شب روی بنهفتند چون ماه

خوشا روز و شب آن پاکبازان

به جز حق از دو عالم بی نیازان

خوشا وقت نکو کاران عالم

که بر سر جهان گشتند محرم [۱۸۶۵].

فیض کاشانی:

غمی هست در دل که گفتن ندارد

شنفتن ندارد نهفتن ندارد

چو گفتن ندارد غم دل چه گویم
 چه گویم غم دل که گفتن ندارد
 دلم چون غبار از تو دارد چه روبم
 چه روبم غباری که رفتن ندارد
 راز در دل شد گره محرم کجاست
 مردم فهمیده در عالم کجاست
 در گلو بس قصه‌ی دل غصه شد
 بر نیارم زد، نفس همدم کجاست
 زخم این نامحرمانم دل به خست
 محرمی کو در جهان مرهم کجاست
 گشته‌ام بیگانه از خویش و تبار
 عشق را پروای خال و غم کجاست
 شد مخمر طینت آدم به غم
 یک گل بی خار در عالم کجاست [۱۸۶۶].
 امام خمینی (ره):

اگر ز عارف سالک سخن بود روزی
 یقین بدان که نخواهد رسید بر مقصود
 خبری نیست ز عشاق رخس در دو جهان
 چه توان کرد که از بی خبران بی خبریم
 عاشق نشدی اگر که نامی داری
 دیوانه نه ای اگر پیامی داری [۱۸۶۷].
 هاتف اصفهانی:

پرسی ز من که دارد زان بی نشان نشانی
 هر کس ازو نشانی دارد نشان ندارد [۱۸۶۸].

خطبه ۱۸۲-آفریدگار توانا

قدرت خدا
 خلق الخلائق بقدرته
 (خدا با توانمندی، مخلوقات را آفریده و آفرینش فرع بر قدرت است.)
 عطار نیشابوری:

چون دمی در گل دمد آدم کند
 و ز کف و دودی همه عالم کند
 مولوی:

دم او جان دهدت روز نفخت پذیر

کار او کن فیکون است نه موقوف علل [۱۸۶۹].

قضا و قدر

و جعل لكل شیء قدرا، و لكل قدر اجلا و لكل اجل کتابا

(برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر کرد و برای هر اندازه و مقدار نهایی، مقرر ساخت و برای هر نهایی، شناسنامه‌ای جهت حسابرسی منظور داشت.)

سعدی:

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چون روز آمد، به مرد و بیمار به زیست

ای بسا اسب تیزرو که بماند

که خر لنگ جان به منزل برد

بس که در خاک تن درستان را

دفن کردیم و زخم خورده، نمرد [۱۸۷۰].

بهائی (ره):

عقل‌ها را داده ایزد اعتداد

مختلف اقدار بر حسب مواد

شعله‌ها هر یک بحدی منتهی است

مشعلی از شمع جستن ابلهی است [۱۸۷۱].

سعدی:

گرت زندگی نبشته است دیر

نه مارت گزاید نه شمشیر شیر

و گر در حیات نماند ست بهر

چنانک کشد نوشدار و که زهر

نه رستم چو پایان، روزی بخورد

شغاد از نهادش برآورد گرد

نه دانا به سعی از اجل جان سپرد

نه نادان به ناساز خوردن بمرد [۱۸۷۲].

مولوی:

شب قدر است جسم تو کز و یا بند دولت‌ها

مه‌ی بدر است روح تو کز و بشکافت ظلمت‌ها

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها درو باشد

مگر دریای غفرانی، کزو شویند زلت‌ها

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از و گیرند

و یا گنجینه‌ی رحمت کزو پوشند خلعت‌ها
عجب تو بیت معموری که طوفانش املاک‌اند
عجب تورق منشوری کزو نوشند شربت‌ها [۱۸۷۳].
ذکر و یاد خدا

و افترض من الستکم الذکر
(پروردگار، ذکر را برای زبانتان، لازم دانست).
سعدی:

تا درانم هست، خواهم راند، نامت بر زبان
تا وجودم هست، خواهد بود نقشات در ضمیر [۱۸۷۴].
ملک الشعراء بهار:

در نهاد آدم خاکی خدا داند که چیست
هست از این راز نهان جبریل و شیطان بی خبر
اهرمن از سجده‌ی انسان خاکی سر کشید
زانکه بود از شعله‌های عشق پنهان بی خبر [۱۸۷۵].
صائب تبریزی:

خلاصه‌ی دو جهان در وجود کامل توست
تو شوخ چشم از این و آن چه می‌جویی
کار فانوس کند در دل شب‌ها صائب
خانه‌ی ما ز صفای دل بی‌کینه‌ی ما [۱۸۷۶].
ضرورت معاد گرایی

فبادروا المعاد و سابقوا الاجال فان الناس یوشک ان ینقطع بهم الامل و یرهقهم الاجل
(همواره در فکر تامین رفاه زندگی اخروی باشید و در این باره بر اجل خود، پیشی گیرید و قبل از فرا رسیدن آن، خود را آماده
سفر کنید زیرا بدون تردید روزگار آرزوهای دنیوی به پایان می‌رسد و مرگ آدمی را در آغوش می‌کشد).
فیض کاشانی:

ای که در راه خدایت چشم غیرت رهبرست
باغ را بنگر که از آثار رحمت اخضر است
کیف یحیی الارض بعدالموت را نظاره کن
تا عیان گردد ترا بعثی که حشر اکبر است [۱۸۷۷].
ناصر خسرو:

رفتنت سوی شهر اجل هست روز روز
چون رفتن غریب سوی خانه گام گام [۱۸۷۸].
عطار نیشابوری:

تو این سخن بندانی ولیک صبرم هست

که تا اجل کند از خواب غفلت بیدار
در آن زمان شوی آگه که باز گیرندت
به پیش خلق جهان نردبان عمر از دار [۱۸۷۹].

ره آورد شوم توبه شکنی
و یسد عنهم باب التوبه
(بدون تردید روزگار مهلت سپری شده و درب توبه مسدود خواهد گشت).
ابوسعید ابوالخیر:

از بسکه شکستم و بیستم توبه
فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز به توبه‌ای شکستم ساغر
و امروز به ساغری شکستم توبه [۱۸۸۰].
آمادگی برای مرگ

و انتم بنو سیل، علی سفر من دار لیست بدارکم
(شما خواهی نخواهی باید ازین خانه کوچ کنید خانه‌ای که از آن شما نیست).
شمس تبریزی:

بانگ ما هم چون جرس در کاروان
یا چو رعدی وقت سیران سحاب
ای مسافر دل منه بر منزلی
که شوی خسته به گاه اجتذاب [۱۸۸۱].
سنائی غزنوی:

نیست با وی وفا و معنی یار
دیده و آزموده‌ای بسیار [۱۸۸۲].

ترس از جهنم
و اعلموا انه ليس لهذا الجلد الرقيق صبر على النار
(آگاه باشید که پوست نازک و ظریف شما توان تحمل آتش جهنم را ندارد پس به خود ترحم کنید).
سعدی:

پدر چون دور عمرش منقضی گشت
مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است، از وی بپرهیز
به خود بر، آتش دوزخ مکن تیز
در آن آتش نداری طاقت سوز
به صبر آبی بر این آتش زن امروز [۱۸۸۳].
سنائی غزنوی:

ای دریغا که قیمت تن خویش
می‌ندانی سخن نگویم بیش [۱۸۸۴].

شب زنده داری
اسهر وای عیونکم و اضمروا بطونکم
(چشم خود را بیدار دارید «به راز نیاز شبانه و سحرگاهان پردازید» و از شکم‌بارگی و پر خوری پرهیزید.)
صائب تبریزی:

خضر، در ظلمت سرای چشمه‌ی حیوان ندید
آن چه من، از فیض، در شب زنده‌داری دیده‌ام
اگر از ظلمت راه طلب سالک نیندیشد
همان از گرم رفتاری چراغی می‌شود پیدا
سواد شب، دل شب زنده‌دار می‌خواهد
زمین سوخته تخم این شرار می‌خواهد [۱۸۸۵].

شهریار:

جوانا مهلت امروز در یاب
که فردائی بماند یا نماند
اگر قرضی بگردن داری از خلق
برو باری قضا کن تا نماند
همین امروز میکن کار امروز
که فردا جز پی فردا نماند
جهان رویاست تا چشمی گشودی
بدستت چیزی از رویا نماند
بگور تنگ و تنهائی بیندیش
که کس در تنگنا تنها نماند
مردن اجبار خدائی است ولی مردان را
اختیار از هوسکهای جهانی مردن [۱۸۸۶].

ادیب پیشاوری:

چو تو مرگ بر خویش آسان کنی
ز خود مرگ را نیز ترسان کنی [۱۸۸۷].

پرهیز از تن‌پروری و شکم‌پرستی
و خذوا من اجسادکم فجودوا بها علی انفسکم و لا تبخلوا بها عنها
(از بدن خود، جهت پرتوان ساختن روح خود، مایه بگذارید و در این رابطه بخل نورزید)
اقبال:

با تو گویم رمز باریک ای پسر

تن همه خاک است و جان والا گهر
 جسم را از بهر جان باید گداخت
 پاک را از خاک می باید شناخت
 برای پرورش جان خوش است کاهش تن
 خلاف مذهب تن پروران و جان کاهان
 تن می‌رور زانک قربانی است تن
 دل پرور دل به بالا می‌رود
 چرب و شیرین کم ده این مردار را
 زانک تن پرورد، رسوا می‌رود [۱۸۸۸].
 ناصر خسرو:

جانت را با تن بی‌وردن قرین و راست دار
 نیست عادل هر که رغبت زی یکی تنها کند
 اسدی طوسی:

روان پرور آنگه که تن پروری
 پروار تن رنج تا کی بری [۱۸۸۹].
 پرهیز از شکم پرستی
 و اضمروا بطونکم
 (اندرون را از طعام زیاد خالی دارید)
 سعدی:

دو چشم و شکم پر نگرده به هیچ
 تهی بهتر این روده‌ی پیچ پیچ
 چو دوزخ که شیرش کنند از و قید
 دگر بانگ دارد که «هل من مزید»
 تنور شکم دم به دم تافتن
 مصیبت بود روز نیافتن
 کشد مرد پر خواره بار شکم
 و گر در نیابد کشد بار غم
 شکم بنده بسیار بینی خجل
 شکم، پیش من تنگ بهتر که دل
 شکم، بند دست است و زنجیر پای
 شکم بنده، نادر پرستد خدای [۱۸۹۰].
 فردوسی:

چنین داد پاسخ که کمتر خوری

تن آسان شوی هم روان پروری [۱۸۹۱].

انفاق و بخشش

و انفقوا اموالکم

(اموال خود را در طریق حق انفاق کنید).

سنائی غزنوی:

آنچه بدهی بماند جاویدان

و آنچه بنهی و را بمال مخوان

داده ماند نهاده آن تو نیست

رو بده مال به ز جان تو نیست [۱۸۹۲].

عطار نیشابوری:

نفته کن چیزی که داری چار سوا

«لن تنالوا البر حتی تنفقوا» [۱۸۹۳].

یاری و نصرت الهی

فقد قال الله سبحانه: «ان تنصروا الله ينصركم و یثبت اقدامکم ...» فلم یستنصرکم من ذل

(محققا، پروردگار متعال فرمود: اگر به یاری خدا بشتابید خدا نیز شما را یاری خواهد داد و توفیق ثبات قدم در صراط حق را به شما

داده و البته، یاری خواستن خدا، از شما دلیل بر ضعف او نیست).

ناصر خسرو:

نصرت به دین کن ای بخرد، مر خدای را

گر بایدت که بهره بیابی ز نصرتش [۱۸۹۴].

بی نیازی خدا

و له خزائن السماوات و الارض و هو الغنی الحمید

خزینه (گنجینه) های آسمان‌ها و زمین در اختیار و از آن اوست فقط او مستغنی مورد ستایش (عقل کامل) است.

اسدی طوسی:

گر از کوه داریم زر بیش ما

توانگر خدای است و درویش ما

جمال الدین اصفهانی:

همه زوال پذیرند جز که ذات خدای

قدیم و قادر و حی و مقدر و بی چون

اوحدی:

چونکه ذات تو بیکران باشد

کس چه گوید ترا که آن باشد

ادیب صابر:

زندگی را زوال در پیش است

زنده‌ی بی زوال یزدان است [۱۸۹۵].

سعدی:

از همگان بی نیاز و بر همه مشفق

از همه عالم نهان و بر همه پیدا [۱۸۹۶].

امام خمینی (ره):

سرو جانی نبود تا که به او هدیه کنم

او سراپای همه روح و روان است هنوز [۱۸۹۷].

امدادهای غیبی

و له جنود السماوات و الارض و هو العزيز الحكيم

(لشکرهای آسمانی و زمینی از آن اوست و توانمند شکست ناپذیر می‌باشد).

مولوی:

جمله ذرات زمین و آسمان

لشکر حق‌ند گاه امتحان

باد، را دیدی که با عادان چه کرد

آب، را دیدی که در طوفان چه کرد

آنچه بر فرعون زد آن بحر کین

و آنچه با قارون نمودست این زمین

و آنکه سنگ انداخت داودی به دست

گشت ششصد پاره و لشکر شکست

گر بگویم از جمادات جهان

عاقلانه، یاری پیغمبران

مثنوی چندان شود که چل شتر

گر کشد عاجز شود از بار پر [۱۸۹۸].

شمس تبریزی:

گرم خوش رو به پیش تیغ اجل

بانک بر زن که پهلوان آمد

با خدا باش و نصرت از وی خواه

که مددها ز آسمان آمد [۱۸۹۹].

ارزش توکل

و هو حسبنا و نعم الوکیل

(خدا پشتوانه‌ی ماست و خوب پشتوانه‌ای است).

باباطاهر:

خداوندا به فریاد دلم رس

کس بی کس تویی، مو مانده بی کس
همه گویند طاهر کس ندارد
خدا یار منه، چه حاجت کس [۱۹۰۰].
فروغی:

جز یاد او امید بریدم ز هر چه بود
جز روی او کناره گرفتم ز هر که هست [۱۹۰۱].

خطبه ۱۸۴- به همام درباره پرهیزکاران

سیمای پرهیزکاران

قال: یا همام اتق الله و احسن فان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون

(ای همام! در زندگی «همواره» اهل تقوی و احسان پیشه باش که خدا یار کسانی است که تقوی را پیشه‌ی خود ساخته و به نیکی در حق دیگران می‌پردازند).

الهی قمشه‌ای:

شنیدم عاشقی، پروانه خویی
در آیین محبت، راستگویی
یکی دل‌باخته، پیش شه عشق
علی گنجینه‌ی سر الله عشق
بیامد نزد آن شه، با دل پاک
دلی چون گل، ز داغ عشق، صد چاک
بیامد تا نشان، زان یار جوید
طریق وصل آن دلدار، پوید
بیامد تا شه افروزد، دلش را
ز برق عشق سوزد حاصلش را
بیامد تا سر اندازد به خاکش
فدای عشق سازد جان پاکش
همی گفت ای علی ای سر اسرار
ز سر پاکبازان پرده بردار
تویی چون در وصف خویش، سفتی
و لا یرقی الی الطیر، گفتی
بگو اوصاف مرغان چمن را
که بگسستند از هم، دام تن را
که جام عشق آنان کرد، لبریز؟
که جز یار از همه، کردند پرهیز

که آنان را به کوی عشق، ره داد؟
 در خلوت سرای قدس بگشاد؟
 که آنان را به اوصاف کمالی
 فزود آرایش نیکو خصالی؟
 که کرد آن عندلیبان را، به گلزار؟
 نکو فکر و نکو ذکر و نکو کار؟
 بگو در صبح و شام و گاه و بی گاه
 چه باشد، کار آن، یاران آگاه؟
 بگو چون با خدا با خلق چونند
 چگونه از برون، چون از درونند؟
 تویی چون کاشف سر نهانی
 بیار از عشقبازان، داستانی
 برون از گنج خاطر ریز، گوهر
 چه باشد از حدیث عشق خوشتر
 گران آمد علی را، کاندرا آغاز
 سخن گوید، گشاید، پرده زین راز
 ولیکن، گفتش از دستور یاری
 برو نیکی کن و، پرهیز کاری
 که ایزد، یار هر پرهیزکار است
 به نیکوکار مردان، نیز یار است
 فزود از آتش عشقش، به دل، تاب
 نشد آن تشنه از یک جام، سیراب
 امیر خویش را، بگرفت دامن
 به عجز و لابه کای، دارای خرمن
 تو ای شاهنشاه خوبان، خدا را
 مران از درگاه احسان، گدا را
 به زاری باز، شه را داد، سوگند
 که دل در آتشم، تا چند، تا چند
 ز بس، بر شاه، عرض شوق، بنمود
 زبان شه، به راز عشق، بگشود [۱۹۰۲].
 خدای بی نیاز

اما بعد فان الله - سبحانه و تعالی - خلق الخلق حين خلقهم غنيا عن طاعتهم

(اما بعد: خداوند متعال، در صورتی که به هیچ وجه نیازی به عبادت نداشته، مخلوقات را آفرید).

الهی قمشه‌ای:

در اول، پاک یزدان را، ثنا گفت
 درود حق، به جان مصطفی گفت
 پس آنگه، قفل این گنجینه، بگشاد
 که ایزد، چون جهان را کرد، بنیاد
 نخست افروخت، انوار قواهر
 زد آنگه، نقش اعراض و جواهر
 به ذات خویش بر خلقش، عطا بود
 نه سودا با گدایان کرد، بر سود
 به عالم ذات پاکش کرد، احسان
 ز طاعت بی نیاز، ایمن ز عصیان [۱۹۰۳].
 سعدی:

سعدی به بندگیش کمر بسته‌ای، ولیک
 منت منه، که طرفی از این، برنست یار [۱۹۰۴].
 وحشی:

آن که از او دیده فروزد چراغ
 وز مدد باصره دارد فراغ
 و آن که دهد کام و زبان را بیان
 هست چه محتاج بکام و زبان [۱۹۰۵].
 تقسیم روزی بندگان

فقسم بینهم معایشهم و وضعهم من الدنيا مواضعهم

(و پس از آن، رزق و روزی (مایحتاج) آنان را میانشان قسمت کرد و هر کدام را در دنیا در جایگاه مناسب خودشان قرار داد)
 الهی قمشه‌ای:

بنای عدل را ستوار، بنهاد
 به هر کس، هر چه لایق بود، آن داد
 چو خوش گفت آن سخن سنج حقیقت
 ز ایزد، بر روانش باد، رحمت
 جهان چون چشم و خط و خال و ابروست
 که هر چیزی به جای خویش نیکوست
 چو خوش ترتیبی آن نظم آفرین داد
 که بر حسن نظامش، آفرین باد
 ز تاثیر سبب، و آن گه، مسبب
 مقامات خلایق، شد مرتب [۱۹۰۶].

لامع:

مومن و کافر رسد از رزق یکسان می‌برند
 پرتو خورشید می‌پوشد بدن بر خار و گل [۱۹۰۷].
 پرهیزکاران صاحبان ارزش‌ها
 فالمتقون فیها هم اهل الفضائل
 (انسان‌های تقوی پیشه، در دنیا، همان فضیلت داران‌اند).
 الهی قمشه‌ای:

روان پارسایان، زان میانه
 شدی تیر محبت را نشانه
 گروهی دل، ز نقش ما سوی پاک
 به باغ عشق، چون گل، سینه صد چاک
 خدای، آن نیکوان را سروری داد
 به انواع فضایل، برتری داد [۱۹۰۸].
 راستگوئی پرهیزکاران
 منطقهم الصواب
 (گفتارشان با واقعیت تطبیق دارد).
 الهی قمشه‌ای:

نخستین وصف خوبان راستگویی است
 نکو بشنو که این وصف نکویی است
 کسی را کاین نکویی، در زبان است
 ز هر نیکویی اندر وی، نشان است
 دلی کز عشق، روشن آفتاب است
 فروغش بر زبان، صدق و صواب است
 هر آن نقشی درون دل، نهان است
 بر آن آینه‌ی روشن زبان است
 همان پاکیزگان، کز صحفه‌ی دل
 به غیر از نقش حق، کردند، باطل
 سخن از حسن آن رخسار، گویند
 از آن صدق است، هر گفتار، گویند
 سخن چون منطق عاشق، سراید
 چو آه بی‌دلان، از دل بر آید
 هر آن حرفی شد از دل، بر زبانی
 نشیند همچو تیری، بر نشانی [۱۹۰۹].

سعدی:

راستی موجب رضای خداست

کس ندیدم که گم شد از ره راست [۱۹۱۰].

میانه‌رو بودن

و ملبسهم الاقتصاد

(زندگی آنان بر اساس میانه‌روی پایه‌گذاری شده است).

الهی قمشه‌ای:

هم آنان، در لباس اقتصادند

به هر کاری، قرین عدل و دادند

به هر کار از ره پرهیز کاری

نگه‌دار اعتدال از هوشیاری

چو آن پاکان، همه تقوی خصالند

به هر رفتار، زیبا ز اعتدالند [۱۹۱۱].

ملك الشعراء بهار:

چو نیکی رسد بهرت از آسمان

از اندازه بیرون مشو شادمان

چو زشتی رسد نیزت از روزگار

مشو ناامید از سرانجام کار

نشیب و فراز است کار جهان

همیدون بود آشکار و نهان [۱۹۱۲].

تواضع پرهیزکاران

و مشیهم التواضع

(و راه رفتن «شیوه زندگی» آنان تواضع پیشگی است).

الهی قمشه‌ای:

به رفتارند با مردم، فروتن

نیارند از تواضع، بر زبان، من

تواضع پیشه‌کن، کز خودپرستی

در افتنی، ناگه از بالا به پستی

سراز باد تکبر دار، خالی

که آتش بارد این باد خیالی

مبین خود را که خودبین همچو شیطان

نبیند تا ابد، الطاف یزدان

تواضع، خلق مردان کریم است

تکبر، خوی اوغاد لئیم است
 تواضع، خاک را سرو چمن کرد
 تواضع، قطره را در عدن کرد
 بین در خویش عجز و بی‌نوابی
 بین در کس، به کبر و خودنمایی [۱۹۱۳].
 حافظ:

حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
 عرض مال و دل و دین در سر مغروری کرد [۱۹۱۴].
 اقبال:

ذره شو صحرا مشو گر غافلی
 تا ز نور آفتابی بر خوری
 ای که می‌نازی به ذبح گوسفند
 ذبح کن خود را که باشی ارجمند
 زندگی را می‌کند ناپایدار
 جبر و قهر و انتقام و اقتدار [۱۹۱۵].
 سعدی:

ای برادر چو عاقبت خاک است
 خاک شو پیش از آنکه خاک شوی
 بنی آدم سرشت از خاک دارد
 اگر خاکی نباشد آدمی نیست
 بزرگان نکردند در خود نگاه
 خدا بینی از خویشتن بین مخواه
 تواضع کند هوشمند گزین
 نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
 ز دعوی پری زان تهی می‌روی
 تهی آی تا پر معانی روی [۱۹۱۶].
 عطار نیشابوری:

در راه تو که هر خاک درشد
 در عالم عشق معتبر شد [۱۹۱۷].
 پرهیزگاری و خویشتن بانی
 غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم
 (از آنچه که خدا بر آنان تحریم کرد، چشم می‌پوشند).
 الهی قمشه‌ای:

نظر آن به، که افتد بر رخ دوست
 همی بیند جهان، آینه‌ی اوست
 نظر وقف جمال دوست، بنمای
 دو چشم پاک بین، آن سوی بگشای
 چو بلبل در نگر، آن نغز گلزار
 نه چون زاغ و زغن، بر این خس و خار
 چو مشتاقان حق، گر چند روزی
 در این بتخانه از بت، چشم دوزی
 نمایی در گلستان وصالش
 به چشم دل، تماشای جمالش [۱۹۱۸].
 ملک الشعراء بهار:
 مشو هیچ با مرد بد چشم یار
 که بد چشم مردم نیاید به کار [۱۹۱۹].
 رفعت سمنانی:
 مدران پرده ناموس مردم
 مزن بر بام غیبت کوس مردم
 نظر بر روی نامحرم مینداز
 که داری محرمی در پرده‌ی راز [۱۹۲۰].
 صائب تبریزی:
 آسودگی به کنج قناعت نشستن است
 سیر بهشت در گرو چشم بستن است [۱۹۲۱].
 ارزش علم مفید
 وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم
 (فقط، به علم نافع و سودمند، گوش فرامی دهند).
 الهی قمشه‌ای:
 به دام دانشی کان سودمند است
 دل آن پارسایان، پای بند است
 ز هر ساز زیان بخش کج آوا
 فرو بسته است، گوش اهل تقوی
 سخن بشنو زوحی آسمانی
 که مرجان راست، عمر جاودانی
 چو قرآن، بحر بی پایان عرفان
 یکی گنجینه‌ی شایان عرفان [۱۹۲۲].

تحمل و بردباری

نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء

(نفس آنان در صورت بلاء و گرفتاری، چنان است که در رضایت و آسایش بسر می‌برد).

الهی قمشه‌ای:

هر آن دل با بلا دمساز گردد

در صد لطف، بر وی، باز گردد

بر آن جانها بلا، سودای عشق است

نشاط و مستی صهبای عشق است

بلای دوست مخصوص، اولیا را است

شهیدان دیار کربلا را است

کجایی ای بلا، بنواز ما را

به اوج عرش ده پرواز، ما را

پرهیزکاران و شوق قیامت

و لو لا الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفه عین شوقا الی الثواب و خوفا من العقاب

(اگر تقدیرات الهی بر آن نرفته بود که هر کسی مدتی را در مرحله زندگی دنیوی، بسر می‌برد، ارواح آنان از قفس تنشان، بسوی

سرای آخرت بر اثر اشتیاق آنان به پاداش و هراس از کیفر، کوچ می‌کرد).

الهی قمشه‌ای:

گر آنان را زمان وصل محبوب

نبودی در قضای عشق مکتوب

نبود آن شاهبازان را قفس، جای

که شاهان را به زندان، نیست ماوای

چو سیمرغ از فضای تنگ کونین

برون جستند در یک طرفه العین

همه مشتاق پروازند از این دام

کجا در دام تن گیرند، آرام [۱۹۲۳].

سعدی:

سعدی از دست غمت چاک زده دامن عمر

بیشتر زین نکند صابری و مشتاقی [۱۹۲۴].

باباطاهر:

دل مو بی ته دایم بی‌قراره

به جز آزار مو کاری نداره

دودس بر سر زند چون طفل بد خو

ز هجرت روز و شوایش مداره

خوشا آنان نه سر دارند نه سامان
 نشین هر دو پا پیچن به دامان
 شو و روزان صبورى پیش گیرن
 بیاد روی دلداران مدامان
 خوشا آنونکه از پا سر ندونند
 میان شعله خشک و تر ندونند
 کنشت و کعبه و بتخانه و دیر
 سرایی خالی از دلبر ندونند [۱۹۲۵].
 مولوی:

جان مشتاقان نمی گنجد همی
 در زمین و آسمان از سلسله [۱۹۲۶].
 سعدی:

مشتاقی و صبوری، از حد گذشت یا را
 گر تو شکیب داری، طاقت نماند ما را
 کسی که روی تو دیدست حال من داند
 که هر که دل به تو پرداخت صبر نتواند
 چنان به پای تو در مردن آرزومندم
 که زندگانی خویشم چنان هوس نکند
 صبر از تو کسی نیاورد تاب
 چشمم ز غمت نمی برد خواب
 شک نیست که بر ممر سیلاب
 چندانکه بنا کنی خراب است [۱۹۲۷].
 حاج ملاهادی سبزواری:

چه در کعبه چه در دیر و خرابات
 ترا جويا ترا اندر سراغم
 درون تیره‌ام را ده فروغی
 کز این ظلمت سرا بخشد فراغم
 شبم تار و ره مقصود نایاب
 چه باشد گر بر افروزی چراغم
 هوای یار باشد در سر اسرار
 غرور عشق پیچد در دماغم [۱۹۲۸].
 نراقی:

بار بر بست از دلم هوش و خرد

تا کجا دیگر جنونم می‌پرد
 بگسلم اکنون دو صد زنجیر را
 چار تکبیری زخم تدبیر را
 فاش می‌گویم که من دیوانه‌ام
 هم ز عقل و هم خرد بیگانه‌ام
 دفتر فرزاندگی بر باد رفت
 مصلحت بینی مرا از یاد رفت
 عاشقان را عار نبود از جنون
 آری آری عشق باشد ذوفتون
 می‌کند معجون گهی فرزانه را
 گاه عاقل می‌کند دیوانه را
 فیلسوفی را گهی نادان کند
 هم سبق با طفل ابجد خوان کند
 طفل امی را گهی گردد دلیل
 تا سبق آموزد از وی جبرئیل
 اندر آتش افکند گاهی خلیل
 گاه موسی را کشد تا رود نیل [۱۹۲۹].
 فیض کاشانی:

دلم هیهای او دارد سرم سودای او دارد
 تنم بادا فدای جان که جان غوغای او دارد
 گهی در جعد مشکینی گرفتارم به بوی او
 گهی این آهوی جانم غم صحرای او دارد
 گهی در دام هجرانم اسیر قید حرمانم
 گهی در قاف قربت دل سر عنقای او دارد
 زمانی از گلی مستم که آرد بادی از بویش
 گهی از لاله‌ای داغم که آن سودای او دارد
 گه از زلفی پریشانم بروئی گاه حیرانم
 که آن سودای او دارد که آن سیمای او دارد
 خوشا آن سر که سودای تو دارد
 خوشا آن دل که غوغای تو دارد
 دلم در سر تمنای وصال
 سرم در دل تماشای تو دارد
 فرود آید به جز وصل تو هیهات

سر شوریده سودای تو دارد
 دلم کی باز ماند چون پرواز
 هوای قاف عنقای تو دارد
 چگونه تن زند از گفت و گویت
 چو در سر (فیض) هیهای تو دارد
 کی بود دل زین چنین گردد خنک
 جانم از «برد یقین» گردد خنک
 وار هم ز اغیار و گردم مست یار
 خاطرم از آن و این گردد خنک
 بر فراز آسمان‌ها پا نهم
 تا دل من از زمین گردد خنک
 نزد من آی و مرا بستان ز من
 تا گمانم از یقین گردد خنک
 تیز تر کن آتش عشق مرا
 خاطرم عشق این چنین گردد خنک
 جان ز من بستان ز خویشم وارهان
 آتش هجران بدین گردد خنک
 جرعه‌ای را جام و مینا تنگ شد
 مستیم را دار دنیا تنگ شد
 اشک و آهم را دگر جایی نماند
 هفت گردون هفت دریا تنگ شد
 تنگ گردد سینه چون دل شد فراخ
 از فراخی سینه را جا تنگ شد
 وقت شد کز آسمان هم بگذرم
 منظرم را زیر و بالا تنگ شد
 جان درین عالم نمی‌گنجد دگر
 می‌روم آنجا که اینجا تنگ شد
 ساغرم سرشار شد از فیض حق
 آب شد بسیار دریا تنگ شد
 یافتم چوره به عشرتگاه قدس
 بر دلم عقبا و دنیا تنگ شد
 سینه بیش از کوه دارد تاب فیض
 نور حق را طور سینا تنگ شد [۱۹۳۰].

شهریار:

خلقم بروی زرد بخندند و باک نیست
شاهد شوای شرار محبت که بیغشم
باور مکن که طعنه‌ی طوفان روزگار
جز در هوای زلف تو دارد مشوشم
سروی شدم بدولت آزادگی که سر
با کس فرو نیاورد این طبع سرکشم [۱۹۳۱].
لامع:

جز وصل دوست خاطر آرام گیر نیست
غیر از دوا علاج ز بیمار مشکل است
از سینه نقش مهر تو بیرون نمی‌رود
از بیستون زدودن آثار مشکل است
از نامه و پیام تسلی نمی‌شوم
جز وصل رفع رنج دل زار مشکل است [۱۹۳۲].
سنایی غزنوی:
آفرینش چو گشت زندانش
پس خلاصی طلب کند جانش [۱۹۳۳].
لامع:

شهد وصل تو کجا قند مکرر دارد
قرص خورشید کجا، موجهی تبخاله کجا
سال‌ها بر رهگذار وصل باشم منتظر
ره نورد وادی این ره چو مجنونیم ما
سال‌ها جان بر کف استادم به راهش منتظر
تا مگر روزی گذار آرد به من آن شوخ و شنگ
چون تشنه که پیوسته بود طالب آب
ز آن گونه منم همیشه جویای وصال [۱۹۳۴].
شهید شیرازی:

در دل از سوز غم عشق شررها دارم
زان شررها به رخ از اشک اثرها دارم
گاهی از شرم محبت گهی از بیم رقیب
به رخ خوب تو در دیده نظرها دارم
تا تو ای کعبه‌ی مقصود در آیی به نظر
در ره از خار مگیلان چه خطرها دارم [۱۹۳۵].

وحشی بافقی:

شد صرف عمرم در وفا بیداد جانان همچنان
جان باختم در دوستی او دشمن جان همچنان
هر کس که آمد غیر مادر بزم وصلش یافت جا
ما بر سر راه فنا با خاک یکسان همچنان
عمریست کز پیش نظر بگذشت آن بیدادگر
ما بر سر آن رهگذر افتاده حیران همچنان
حالم مپرس ای همنشین بی‌طرحی آن نازنین
آشفته بودم پیش ازین هستم پریشان همچنان [۱۹۳۶].
امام خمینی (ره):

عاشقان روی او را خانه و کاشانه نیست
مرغ بال و پر شکسته فکر باغ و لانه نیست
گر اسیر روی اوئی نیست شو پروانه شو
پای‌بند ملک هستی در خور پروانه نیست
راه علم و عقل با دیوانگی از هم جداست
بسته‌ی این دانه‌ها و این دامها دیوانه نیست
در غم هجر رخ ماه تو در سوز و گدازیم
تا به کی زین غم جانکاه بسوزیم و بسازیم
امشب از حسرت رویت دگر آرامم نیست
دل آرام نگیرد که دل آرامم نیست
مرغ افسرده که در کنج قفس محبوس است
بر فراز فلک از شوق پران خواهی دید [۱۹۳۷].
شهریار:

در وصل هم ز عشق تو ای گل در آتشم
عاشق نمی‌شوی که ببینی چه می‌کشم
با عقل آب و عشق بیک جو نمی‌رود
بیچاره من که ساخته از آب و آتشم
پروانه را شکایتی از جور شمع نیست
عمری است در هوای تو می‌سوزم و خوشم [۱۹۳۸].
رفعت سمنانی:

از غم هجر تو روزگار ندارم
غیر وصال تو انتظار ندارم [۱۹۳۹].
فیض کاشانی:

عرصه لامکان سرای من است
 این کهن خاکدان چه جای من است
 دلم از غصه خون شدی، گر نه
 مونس جان من خدای من است
 مقصدم حق و مرکبم عشق است
 شعر من ناله‌ی درای من است
 گریار به ما رخ ننماید چه توان کرد
 ز آن روی نقاب ار نگشاید چه توان کرد [۱۹۴۰].
 مولوی:

دلا زین تنگ زندانها رهی داری به میدانها
 مگر خفته‌ست پای تو تو پنداری نداری پا [۱۹۴۱].
 فیض کاشانی:

عالم چو خاتمی است که آن راست عشق قص
 از قصه‌هاست قصه عشق احسن القصص
 حق در کلام خویش به آیات مستبین
 در شان عشق و رتبه عالیش کرد نص
 ارواح ما ز عالم قدس است و کان عشق
 محبوس در بدن شده کالطیر فی القفص
 بس دور شد که دور فتادیم ز اصل خویش
 طول النوی بحر عنا هذه الغصص
 عاشق فنای خویش طلب می کند مدام
 اهل عزیمت است نمی جوید او رخص
 در دلم تا جای کرد از لطف آن رشک ملک
 غیر او تا ثبت کردم غیرت او کرد حک
 گفت فارغ ساز بهر من فان القلب لی
 گفتمش از جان برم فرمان فان الامر لك
 اشک خونین از جگر می ریز بر روی زمین
 آه آشناک از جان می رسان سوی فلک
 در حجیم نفس باشی چند با شیطان قرین
 در بهشت جان در آی و همنشین شو با ملک [۱۹۴۲].
 عمان سامانی:

چون نباشد پیر عشقت راهبر
 کی ز حال عاشقان یابی خبر

در سر عاشق هوای دیگر است
 خاطر مردم بجای دیگر است
 نیست جز او در رگ و در پوستم
 بی خبر از دشمن و از دوستم [۱۹۴۳].
 بیفو ملک:

جان در بلای تن شده رنجور و بی قرار
 تن در هوای جان شده مهجور و ممتحن [۱۹۴۴].
 مولوی:

جان را چو بر روئید پر شد بیضه‌ی تن را شکست
 جان جعفر طیار شد تا می نماید جعفری [۱۹۴۵].
 عطار نیشابوری:

حجاب تن بود مانع ز درک فیض لاریبی
 دهد آئینه نور از خویشتن هنگام عریانی [۱۹۴۶].
 آنرا که ز عشق او خبر بود
 هر روز قیامت دگر بود
 چه جای قیامت است؟ کاین جا
 این شور از آن عظیم تر بود [۱۹۴۷].
 فیض کاشانی:

عاشقانرا در بهشت آرام نیست
 عشقبازی کار هر خود کام نیست
 پخته‌ای باید بلای عشق را
 کار این سوداپزان خام نیست
 چاره عاشق همین بیچارگی است
 همدمش جز بخت نافر جام نیست
 کام نتوان یافتن در راه عشق
 غیر ناکامی درین ره کام نیست
 دست باید داشتن از ننگ و نام
 عشق را عاری چو ننگ و نام نیست
 زین شب و روز مکرر دل گرفت
 ای خوش آنجایی که صبح و شام نیست
 خوبتر از خال و زلف دلبران
 دانه‌ی مردم ربا و دام نیست
 تا وصالش دست ندهد فیض را

این دل سرگشته را آرام نیست [۱۹۴۸].

عطار نیشابوری:

ای مرغ روح بر پر از این دام پر بلا

پرواز کن بذروهی ایوان کبریا

سیمرغ وار از همه کس عدلتی طلب

کز هیچ کس ندیده دمی هیچ کس وفا [۱۹۴۹].

مولوی:

گر قالبیت در خاک شد جان تو بر افلاک شد

گر خرقة تو چاک شد جان ترا نبود فنا

ما را بدم پیر نگه نتوان داشت

در خانه دلگیر نگه نتوان داشت

آنها که سر زلف چو زنجیر بود

در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت [۱۹۵۰].

عطار نیشابوری:

در راه اشتیاق جانهای انتظاران

چون مرغ نیم بسمل در خاک و خون تپیده

عشق تو دلم در آتش افکند

تا گرد همه جهان علم شد

هر که عزم عشق رویش می کند

عشق رویش همچو مویش می کند

عشق توام داغ چنان می کند

کاتش سوزنده فغان می کند

آتش سوزنده بجز تن نسوخت

عشق تو آهنگ بجان می کند

قوت بار عشق تو مرکب جان نمی کشد

روشن صافی ترا هر دو جهان نمی کشد [۱۹۵۱].

هرک او هم رنگ یار خویش نیست

عشق او جز رنگ و بویی بیش نیست

لاف عشق او مزن در هر نفس

کو نگنجد در جوال هیچ کس

تو جهان داری دلی افروخته

عشق را باید چو من دل سوخته

ور تو هستی مرد عاشق شرم دار

خواب را با دیده عاشق چه کار
 مرد عاشق باد پیماید به روز
 شب همه مهتاب پیماید ز سوز
 چون تو نه اینی نه آن، ای بی فروغ
 می‌مزن در عشق ما لاف دروغ
 گر بختد عاشقی جز در کفن
 عاشقش گویم ولی بر خویشتن [۱۹۵۲].
 توجه به عظمت پروردگار

عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم
 (آنچنان، چشم جانسان را عظمت و بزرگی خالق و آفریننده، فرا گرفت که در نظر آنان، وجود غیر از خدا، ناچیز، می‌نماید).
 الهی قمشه‌ای:

هر آن دل، روشن از نور الهی است
 به چشمش، هر دو عالم، خاک راهی است
 چو بیند چشمی آن خورشید جان را
 نبیند ذره‌ای هر دو جهان را
 چو حسن اعظم یکتای ایزد
 بر ایوان دل پاکان، علم زد
 حجاب آفرینش را دریدند
 ز الله ما سوی الله را ندیدند [۱۹۵۳].
 اقبال:

تا عصای «لا اله» داری به دست
 هر طلسم خوف را خواهی شکست
 هر که حق باشد چو جان اندر تنش
 خم نگردد پیش باطل گردنش
 خوف را در سینه‌ی او راه نیست
 خاطرش مرعوب غیر الله نیست
 هر که در اقلیم «لا» آباد شد
 فارغ از بند زن و اولاد شد
 می‌کند از ما سوی قطع نظر
 می‌نهد ساطور بر حلق پسر [۱۹۵۴].
 نراقی:

خدمت او کن که سلطانت کند
 خار او شو تا گلستانت کند

هر سری کز لطف او افسر گرفت
 افسر از خاقان و از قیصر گرفت
 بنده او گر شدی آزاد زی
 گر غم او می خوری دلشاد زی
 سر بنه در آستانش بر زمین
 پس سر خود برتر از کیوان بین
 پیش او دست گدائی کن بلند
 دست شاهان آنگهی بر پشت بند
 نزد او عجز و نیاز آغاز کن
 پس برو بر هر دو عالم ناز کن
 ای خدا بر روی من بگشا تو در
 ور بیندد هر که می خواهد دگر [۱۹۵۵].
 فیض کاشانی:

عارف خدای دید در اصنام و حال کرد
 زاهد ز حق بیست دو چشم و جدال کرد
 با زاهدان خام نجوشتند عارفان
 آنک این خیال پخت خیال محال کرد
 زاهد برو که نیست مرا با کسی نزاع
 دانا باهل عربده، کی قیل و قال کرد
 گه در سما و ارض و گهی خلقت جمیل
 در هر نظر ملاحظه‌ی آن جمال کرد
 گفتی که باطل است کدامین و حق کدام
 حق روشنست و باطل آنک این سوال کرد
 دنیاست باطل و نظر هر که سوی اوست
 و آنکس که بهر سیم و زرش قیل و قال کرد [۱۹۵۶].
 اقبال لاهوری:

هر که پیمان با هو الموجود بست
 گردنش از بند هر معبود رست
 حافظ:

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
 غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
 لامع:

ز آتش سودای هجران دل به کانون بدن

بر مثال اختر بختم نماید احتراق
تا به کی از آتش هجران گدازد جسم ما
چون شود یک بار اگر بنوازی «ام روحی فداک»
ز آتش هجر دم به دم، سوخته جان و تن به هم
دل به حریم سینه‌ام، گشته ز غم کباب تو [۱۹۵۷].
امام خمینی (ره):

جز فیض وجود او نباشد هرگز
جز عکس نمود او نباشد هرگز
مرگ است اگر هستی دیگر بینی
بودی، جز بود او نباشد هرگز
عارفان رخ تو جمله ظلومند و جهول
این ظلومی و جهولی سرو سودای من است
عاشق روی تو حسرت زده اندر طلب است
سر نهادن به سر کوی تو فتوای من است
عالم و جاهل و زاهد همه شیدای تواند
این نه تنها رقم سر سویدای من است
رخ گشا جلوه نما گوشه‌ی چشمی انداز
این هوای دل غمدیده‌ی شیدای من است
وارستگان به دوست پناهنده گشته‌اند
وابسته‌ای چو من به جهان بی‌پناه شد [۱۹۵۸].
نعمت الله ولی:

کون جامع نزد ما انسان بود
ور نباشد این چنین حیوان بود
جامع انسان کامل را بخوان
معنی مجموع قرآن را بخوان
نقش می‌بندد جمال ذوالجلال
در خیال صورت او بر کمال [۱۹۵۹].
عبر العاشقین:

قومی که به آفل نگراید دلشان
جز کوی حقیقت نبود منزلشان
وقتی که شود کار برایشان مشکل
جز باده گشاده نکند مشکلشان [۱۹۶۰].
روشن بینی در سایه تقوی

فهم و الجنه کمن قد رآها فهم فیها منعمون

(به مرحله‌ای از یقین، دست یافته‌اند که گویا موقعیت خویش را در بهشت، مشاهده می‌کنند که در آن متنعمند).
الهی قمشه‌ای:

تو گویی آن گروه عشق سیرت

عیان بینند با چشم بصیرت

چو ارواح نهان، غیب جهان را

مکان خود، بهشت جاودان را

همه در شادی و عیش و تنعم

بدان گلشن، چو بلبل در ترنم

خوشا آنانکه با دل‌های مسرور

نشینند اندر آن گلزار پر نور

خوش آن آزاد مردان، کز نکویی

بهشتی گشته جانهاشان تو گویی

خوش آن ارواح پاک عرش پرواز

در آن باغ تجرد، نغمه پرداز

نشسته رو بروی یکدیگر شاد

زهر رنج و غم و اندیشه آزاد [۱۹۶۱].

شهریار:

من بدین نکته رسیدم که بهشت موعود

هست در حسن تو مشغول تماشا گشتن [۱۹۶۲].

پرهیزگار و یقین به جهنم

و هم و النار کمن قد رآها، فهم فیها معذبون

(نسبت به جهنم نیز آن چنان‌اند گویا در آن واقع شده‌اند، از بس از آن هراسناکند).

نراقی:

دیده‌ی جان پرده‌ها را بر درد

در نهاد قشرها لب بنگرد

پرده بینی این یکی را در بهشت

دوزخ آن یک را نهفته در سرشت

گر گشائی گوش جان تیزهوش

می‌نیابی در جهان چیزی خموش [۱۹۶۳].

الهی قمشه‌ای:

به دوزخ، اهل عصیان، در عذابند

که چون حیوان، به کار خورد و خوابند

تو را گردیده‌ی جان، باز بودی
 به گوشت زان جهان، آواز بودی
 زدود آه مظلومان، در این دار
 شرار دوزخی بودت پدیدار
 چو شعله، خشم و کین بینی ندانی
 که هست این شعله، دوزخ را نشانی
 چو بینی گرگ خو، خلق ستمکار
 عیان ز آن خوی گردد، شعله‌ی نار
 زهر تخمی که در این کشتزار است
 یکی خرمن، تو را پایان کار است
 قلب غم‌آلود پرهیزکاران
 قلوبهم محزونه

دل‌های آنان (از جمله، بخاطر فراق از دیار) محزون است.
 الهی قمشه‌ای:

به هر دل، مشعل تقوی فروزند
 چه شمعش در شرار غم بسوزند
 نشان معرفت، قلب حزین است
 دل پاکان، به درد و غم، قرین است
 چو مشتاقی ز قید جسم و جان، رست
 به دام عشق جانان، باز پیوست
 غمش تنها غم و درد فراق است
 به چهره اشک خونین، ز اشتیاق است
 غم دین، شادی هر دو جهان است
 غم دنیای دون خوردن، زیان است
 چو خوش گفت آن حکیم ذوق پرور
 غم دین خور، مخور اندوه دیگر
 غم دین خور که دنیا غم ندارد
 عروس یک شبه، ماتم ندارد [۱۹۶۴].
 ابوسعید ابوالخیر:

یا رب غم آنچه غیر تو در دل ماست
 بردار که بی حاصلی از حاصل ماست
 الحمد که چون تو رهنمایی داریم
 کز گمشدگانیم که غم منزل ماست

دل بر سر عهد استوار خویشست
 جان در غم تو بر سر کار خویشست
 از دل هوس هر دو جهانم برخاست
 الا غم تو که بر قرار خویشست
 دیشب که دلم ز تاب هجران می سوخت
 اشکم همه در دیده‌ی گریان می سوخت
 می سوختم آنچنانکه غیر از دل تو
 بر من دل کافر و مسلمان می سوخت
 گه می کردم بر آتش هجر کباب
 گه سرگردان بحر غم همچو حباب
 القصه چو خار و خس در این دیر خراب
 گه بر سر آتشم گهی بر سر آب [۱۹۶۵].

عطار نیشابوری:

گر بود در ماتمی صد نوحه گر
 آه صاحب درد آید کارگر
 گر بود در حلقه‌ای صد غم زده
 حلقه را باشد نگین ماتم زده
 تا نگردي مرد صاحب درد تو
 در صف مردان نباشی مرد تو
 هر که درد عشق دارد سوز هم
 شب کجا یابد قرار و روز هم
 ورتو هستی مرد عاشق، شرم‌دار
 خواب را با دیده عاشق چه کار [۱۹۶۶].

وحشی:

سالک ره را کجا فرصت آسایش است
 گر تو از آن فارغی سایه‌ی طوبا طلب
 مرد خدا کی کند میل به لذات خلد
 در دل کودک و شان حسرت حلوا طلب [۱۹۶۷].

لامع:

هر شبم از غم والم، بس که زنم ز ناله دم
 خاسته از زمین فغان، تا به فلک رسیده آه [۱۹۶۸].

پرهیز از مردم آزاری
 و شرورهم مامونه

دیگران از گزندشان ایمن اند

الهی قمشه‌ای:

نبیند هیچ کس، ز آنان جفایی

جز این نبود طریق پارسایی

نکو مردان تقوی پیشه در کار

کنند اندیشه‌ی ناخوب، زنه‌ار

ز پاکان می‌نبیند هیچ کس، شر

شر انگیزد رخ ناپاک گوهر

جهان دار المکافات است، زنه‌ار

حذر کن، زیر دستان را میازار

که بیداد ارکنی، بر ناتوانی

کشی کیفر، ز داد آسمانی [۱۹۶۹].

پرهیز از تن‌پروری

و اجسادهم نحیفه

(بدن آنان، لاغر و نزار است).

الهی قمشه‌ای:

به تن لاغر، ز رنج و سعی بسیار

به جان فربه، ز مهر روی دلدار

چو خوش گفت آن حکیم قدسی آواز

تن و جانرا تضاد افتاده ز آغاز

چو تن فربه کنی، لاغر شود جان

چو جان را پروری، تن گشت پژمان

تن‌آسایی، هلاک جان پاک است

ز رنج تن، روانها تابناک است

تو را تا یار باشد دانش و رای

تن خاکی بیفکن، جان بیا رای

که جان جاوید یابد زندگانی

تن خاکی، نباید جاودانی [۱۹۷۰].

قناعت‌پیشگی

و حاجاتهم خفیفه

(نیازشان اندک است «قناعت پیشه‌اند»)

الهی قمشه‌ای:

نکویان جهان از بی‌نیازی

نمی گیرند عالم را به بازی
 سبکبار اندرین دار مجازند
 به کمتر مایه، آنان بی نیازند
 به جز خالق که از گل، بی نیاز است
 خلاق را به یکدیگر نیاز است
 ولیکن پارسایان را قناعت
 سبک بنموده، سنگین بار حاجت
 سبکباری، نشاط این جهان است
 قناعت، بی گمان، گنج نهان است
 هزاران حاجت از حرص آیدت پیش
 قناعت کن، ز محتاجی بیندیش
 زند چون حرص مرغی، گربه را راه
 درافتد سرنگون آن گربه در چاه
 ز حرص آهوان، ناگه در افتاد
 پلنگی خشمگین، بر جان صیاد
 تو نیز از هوشمندی پند بنیوش
 سبکتر بار حاجت گیر بر دوش
 مبدا بار سنگین نیازت
 در اندازد، به چاه حرص و آزت [۱۹۷۱].

رهایی از دام دنیا

ارادتهم الدنيا فلم يردوها و اسرتهم ففدوا انفسهم منها

(دنیا به آنان روی آورد لیکن آنان بسوی او نشتافتند و دنیا به محدودیت و اسارت آنان پرداخت، ولی آنان با جانبازی از دام وی رستند)

الهی قمشه‌ای:

جهان گر گیرد آنان را به بازی
 بر او نخوت کنند از سرفرازی
 گریزند از فریب خط و خالش
 نخواهند از خرد، نقد وصالش
 دل پاکان ز اوساخ طبیعت
 نخواهد افسر و کاخ طبیعت
 کسی کز عشق، سرمست نگار است
 مدام از شوق دل، سرگرم یار است
 کجا با این جهانش، آشنایی است

که پر نیرنگ و رنگ بی وفایی است

شب زنده‌داری

اما اللیل فصافون اقدامهم

(شب را همواره، روی پای خود، ایستاده‌اند) «شب زنده دارند و شب را در عبادت بسر می‌برند»

الهی قمشه‌ای:

شب آمد شب، که نالد، عاشق زار

گهی از دست دل گاهی ز دلدار

شب آمد عرصه گیتی کند تنگ

به فریاد آورد، مرغ شب آهنگ

شب آمد، منظر زیبای افکار

شب آمد، صفحه‌ی پر نقش اسرار

شب از زلف نگاران، راز گوید

حدیث عشق، با دل باز، گوید

به شب مردان، که در ره، تیز گامند

به سان شمع سوزان، در قیامند

به شب مرغان حق را سوز و ساز است

به خاک عشق، شب، روی نیاز است

سزد شب را که شاه کشور عشق

چنین گفت از دل دانشور عشق

که مشتاقان حق، چون شمع سوزان

به شب استاده با قلب فروزان

بروز از روزی مردم گشایند

به شب دلهای مشتاقان ربایند

اگر روز آورد بر جسمها جان

شب آرد، جان، به کوی وصل جانان

شب از چشم طبیعت رفت در خواب

دل بیدار گشت از شوق بی‌تاب

شب از بی دانشان، آرام یابند

به شب ارباب دانش، کام یابند [۱۹۷۲].

شهریار:

شب بشر زشت و بدآموز که نیست

بشر شب بشر روز که نیست

شب مناجاتی مرموز کجا؟

ماجراجو بشر روز کجا؟
 شب بشر روح الهی دارد
 دل بتوحید گواهی دارد
 دل بشب می‌شود نکهت دوست
 دگر از وجد ننگجد در پوست
 روح گیرد به پر و بال نیاز
 رو بسوی ابدیت پرواز
 شب چو هنگام مناجات آید
 پیر در بام خرابات آید
 سرکند درس مقام توحید
 همره ساز و نوای ناهید
 ذکر تسبیح جمال مطلق
 مست حق ساخته با حق ملحق
 طایر وجد و صفا و غم و حال
 تا بر عرش گشوده پر و بال
 قدسیان از غرفات افلاک
 در تماشای طرب خانه‌ی خاک
 اینهمه در دل دنیای شب است
 عمر نوشین همه‌ی رویای شب است
 شب از اینگونه هنرها دارد
 این صدف طرفه گهرها دارد [۱۹۷۳].
 عطار نیشابوری:
 خون دل بر رخت افشان بسحرگاه از آن
 توشه راه تو خون دل و آه سحرست [۱۹۷۴].
 هاتف اصفهانی:
 بگردون می‌رسد فریاد یا رب یا ربم شبها
 چه شد یا رب در این شبها غم تاثیر یا ربها [۱۹۷۵].
 رودکی:
 شبی دیرند و ظلمت را مهیا
 چو نابینا در دو چشم بینا [۱۹۷۶].
 وحشی:
 به شب خیزی بلند آوازه گشته
 بذکر از خواب خوش شبها گذشته [۱۹۷۷].

پاکدامنی پرهیزگار

و انفسهم عفیفه

(نفس آنان دارای خصلت عفت و پاکدامنی است).

الهی قمشه‌ای:

ز خوی عفت آن، مردان آگاه

رهانیدند جان، از نفس بد خواه

به عفت، دست شهوت، می توان بست

ز کید نفس و مکر آسمان رست

بدین خو نفس سرکش، رام سازی

علم بر عرش ایمان، بر فرازی

بدین خو مرغ جان نغمه پرداز

به گلزار تجرد کرد پرواز [۱۹۷۸].

نظامی گنجوی:

عصمت زن جمال شوی بود

شب چو مه یافت ماهروی بود

وحشی بافقی:

سالک ره را کجا فرصت آسایش است

گر تو از آن فارغی سایه‌ی طوبا طلب

مرد خدا کی کند میل به لذات خلد

در دل کودک و شان حسرت حلوا طلب [۱۹۷۹].

لامع:

روز و شبان کنم فغان، از غم و محنت و الم

تا که نوای عشق خود، در دل من سروده‌ای [۱۹۸۰].

رفعت سمنانی:

خیال وصل تو در بوته غم بگداخت

دلم به سینه چو سیما اضطراب گرفت [۱۹۸۱].

شکیبائی تقوی پیشگان

صبروا ایاما قصیره اعقبتهم راحه طویله

(در مدت کوتاه زندگی دنیوی، صبر و استقامت را پیشه‌ی خود ساختند و در نتیجه، برای همیشه به راحت و خوشبختی، دست یافتند).

الهی قمشه‌ای:

جزای صبر آنان یک دو روزی

بیامد راحت جاوید روزی

دو روزی صبر از این لذات، باید
 که در پی راحت جاویدت آید
 در اقلیم روان، آسایش جان
 رهین ترک شهوت‌ها است، می‌دان
 ز ما صبر و ز گردون بی‌قراری
 ز دلبر ناز و از دل آه و زاری
 ز راه پارسایان، پیروی کن
 ز تاج صبر، بر سر خسروی کن
 که صبر اشراق خورشید روان است
 سر ایمان و تاج خسروان است [۱۹۸۲].
 کرمانی:

کاری که فرو بندد و رخ ننماید
 دلتنگ مشو که عاقبت بگشاید
 یا قوت همی قیمت از آن افزایش
 کز سنگ به روزگار بیرون آید [۱۹۸۳].
 مولوی:

تلخی صبر اگر گلوگیر است
 عاقبت خوش گوار خواهد بود [۱۹۸۴].
 ناصر خسرو:

جهانی فراخست و خوش کاین جهان
 درو کمتر از حلقه‌ی انگشتی است
 مر آن راست فردا نعیم اندرو
 که امروز بر طاعتش صابری است [۱۹۸۵].
 ملک الشعراء بهار:

در این تیرگی صبر کن شام غم را
 که از دامن شرق ماهی برآید
 بمان تا درین ژرف یخزار تیره
 به نیروی خورشید راهی برآید [۱۹۸۶].
 فروغی:

سرمایه جان باختم، تن را ز جان پرداختم
 آخر بمردن ساختم تدبیر هجران ترا
 هر چند بشکستی دلم از حسرت پیمان‌ای
 اما دل بشکسته‌ام نشکست پیمان ترا [۱۹۸۷].

سنائی:

ناصران چو خاک و چون بادند

صابران سال و ماه دلشادند [۱۹۸۸].

فروغی:

با هجر شکیا شو تا وصل بدست آری

با درد تحمل کن تا فیض دوا بینی [۱۹۸۹].

تجارت سود آور پرهیزکاران

تجاره مریحه یسرها لهم ربهم

(دست به تجارت سودبخشی می‌زنند که پروردگار برایشان (تقوی‌مندان) منظور داشت).

الهی قمشه‌ای:

در این بازار پر سود و زیان، بود

ز لطف ایزد آنان را همه سود

جهان بازار و سودا، پارسایی

گر آسان سازد الطاف خدایی

نه این سودا به سعی خود توان کرد

ز لطف خاص، بخشد ایزد فرد

نکویانرا هم از فیض ازل بود

نه کز جهد خود این سودای پر سود

به فرمان ازل آید کم و بیش

ز دریا موج را جنبش، نه از خویش [۱۹۹۰].

قرآن خواندن تقوی پیشه‌گان

تالین لاجزاء القرآن یرتلونها ترتیلا یحزنون به انفسهم و یستثیرون به دواء دائهم

(قرآن را بخش بخش، همراه با تانی و تفکر با ترتیل، قرائت می‌کنند و بر اثر تعمق در آیات، دل آنان اندوهگین و خوفناک، و ازین

طریق، دردهای باطنی خویش را، درمان می‌کنند).

الهی قمشه‌ای:

همه شب تا سحر، آن عشقبازان

ز شوق دوست، چون شمع گدازان

کنند اجزاء قرآن را تلاوت

به ترتیب و تفکر، وز درایت

کنند از فکر در آیات قرآن

هزاران درد جان خویش درمان

کتاب عشق قرآن است دریاب

صحیفه سر سبحان است دریاب

می شیرین پاک آسمانی است
 ز قرآن جو که تاك آسمانی است
 شهود غیبی و غیب شهودی است
 صعود قوسی و قوس صعودی است
 خوشا آنان که شب زین دفتر عشق
 همی خوانند نام دلبر عشق
 خوشا آنان که هر شب، تا سحرگاه
 بدین خوش نغمه، از دل، برکشند آه [۱۹۹۱].
 فیض کاشانی:

بجز کتاب انیسی دلم نمی خواهد
 زهی انیس و زهی خامشی زهی صحت
 اگر اجل دهم مهلت و خدا توفیق
 من و خدا و کتابی و گوشه‌ی خلوت [۱۹۹۲].
 پرهیزکاران و اندیشه در قرآن
 فاذا مروا بایه فیها تشویق رکنا الیها طمعا و تطلعت نفوسهم الیها شوقا و ظنوا انها نصب اعینهم
 (هنگامی که به آیه‌ای شوق‌انگیز در قرآن رسیدند بدان گوش جان می‌سپارند و آن را نصب‌العین خویش می‌سازند و بر اساس
 اشتیاق درونی خود بدان امید می‌بندند و آنرا دستورالعمل زندگی قرار می‌دهند).
 الهی قمشه‌ای:

به رحمت از پی تشویق دیدار
 نماید لطف و دلجویی بسیار
 کنند از دل، فغان، چون بلبل از شوق
 طمع بندند بر وصل گل از شوق
 نفوس پاک آن پرهیزکاران
 به وجد آرد چو بلبل در بهاران
 که گویی در بهشتند آرمیده
 ز دلهاشان، گل رضوان دمیده [۱۹۹۳].
 پرهیزکاران و اندیشه در آیات عذاب

و اذا مروا بایه فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفر جهنم و شهیقتها فی اصول آذانهم
 (هنگامی که به آیه‌ای خوف‌انگیز، در قرآن رسیدند با گوش جان، بدان توجه می‌کنند و گمان دارند که بالا آمدن صدای برخورد
 مهیب زبانه‌های آتش جهنم و افروختن آن در کنار گوش آنان قرار داد).
 الهی قمشه‌ای:

بر آن آیات پر تخویف دلدار
 چه بگشایند گوش عقل هشیار

تو گویی بشنوند افغان دوزخ
 زفیر از شعله‌ی سوزان دوزخ
 جهنم را به گوش دل، زفیری است
 که گویی ازدهای خورده تیری است
 که هر بیداد و عصیان، در جهان است
 شرار دوزخی در وی نهان است
 ولیکن جان مردان دل آگاه
 بدان فریاد و آن غوغا برد راه [۱۹۹۴].

کمال غیاث:

زان روز یاد کن که کند همچو خاک پست
 کوه تنت زبانه‌ی آتش بضرب دک [۱۹۹۵].
 روش شب زنده‌داری پرهیزکاران

فهم حانون علی اوساطهم مفترشون لجباهم و اکفهم و رکبهم و اطراف اقدامهم یطلبون الی الله تعالی فی فکاک رقابهم
 (آنان در پیشگاه خدا (همواره به ویژه شب را) در رکوع، بسر می‌برند، جبین و دست و پا بخاک می‌سایند و آزادی از عقاب الهی را
 خواستارند).

الهی قمشه‌ای:

کمان سازند آنان سرو قامت
 ز شوق طاعت و خوف قیامت [۱۹۹۶].
 وحشی بافقی:

کردم از سجده‌ی راه توجبین آرای
 سر اقبال من و پیشه‌ی گردون سایی
 باز چون آمده از سجده سرش سوده به چرخ
 هر که بر خاک درت کرده جبین فرسایی
 آن قدر آرزوی سجده‌ی رویت که مراست
 در همه روی زمینش نبود گنجایی
 دیرتر دولت پابوس تو دریافته‌ام
 ز آنکه می‌کرده‌ام از دیده زمین پیمایی
 شکرالله که رسیدم به تماشاگاه وصل
 کردم از خاک درت تقویت بینایی
 بر در خویش بگو حرمت چشمم دارند
 که بجا روب کشی آمده و سقایی
 خواهم از لطف تو باشد نگهی خاصه‌ی من
 نگهی نی‌چو نگاه دگران هر جایی [۱۹۹۷].

سنائی غزنوی:

بی زبانان زبان او گویند

بی نشانان نشان او جویند

بار توحید هر کسی نکشد

طعم توحید هر خسی نچشد [۱۹۹۸].

نراقی:

هم فرستد درد و هم درمان دهد

می زند هم زخم و هم مرهم نهد

ظاهر تقوی پیشه گان

ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی و ما بالقوم من مرض

(حالت ظاهری متقین به گونه‌ای است که بیننده را گمان می‌رود که اینان، بیمارند در حالی که بیمار نیستند).

الهی قمشه‌ای:

هم آنان را ز اندوه جدایی

تو پنداری مریض بی دواپی

تو پنداری که آنان، دردمندند

چو پر بشکسته مرغی، در کمندند

ولیکن نیست در تنشان، گزندی

ز عشق آمد به جانشان، دردمندی

خوشا دردی که عشق آرد، به جانها

بمیرد بی چنین دردی، روانها [۱۹۹۹].

وحشی بافقی:

جان سوخت ز داغ دوری یار مرا

افزود صد آزار بر آزار مرا

من کشتنیم کز او جدایی جستم

ای هجر به جرم این بکش زار مرا

می‌یابم از خود حسرتی باز از فراق کیست این

آماده‌ی صد گریه‌ام از اشتیاق کیست این

صد جوق حسرت بر گذشت اکنون هزاران گرد شد

گر نیست هجران کسی پس طمطراق کیست این

رطل گرانی و ندر او دریای زهری موج زن

یا رب نصیب کس مکن بهر مذاق کیست این

اسباب صد زندان سرا چندست بر بالای هم

جاییست خوش آراسته آیا وثاق کیست این

ای شهنه‌ی بی جرم کش این سرکه در خون می کشی
گفتی که می آویزمش از پیش طاق کیست این
وصلی نمودی ای فلک پوشیده صد هجران در او
تو خود موافق گشته‌ای کار نفاق کیست این [۲۰۰۰].
فیض کاشانی:

ایمان درست عشق کیشان دارند
هر چند که ظاهری پریشان دارند
مفتاح حقایقی که می جوئی فیض
زیشان غافل مشو که ایشان دارند [۲۰۰۱].
عطار نیشابوری:

چه رهی است آن که هر کس که دمی برو فروشد
نه از او خبر بماند نه از او نشان بر آید
بس دل شوریده کاندل راه عشق
جان بداد و روی جانان کس ندید [۲۰۰۲].
فیض کاشانی:

دل عاشق نمی اندیشد از مرگ
که بر آزادگان پائی ندارد
چو عیسی جای او در آسمان است
که در روی زمین جائی ندارد
اگر دنیات باید دل بکن زو
که دنیا دوست دنیائی ندارد [۲۰۰۳].
عطار نیشابوری:

در بیابانت ز چندین سوخته
یک نشان از صد هزاران کس ندید
جمله در راهت فرو رفتند پاک
بوالعجب تر زین بیابان کس ندید
پای در نه، راه را پایان مجوی
زانکه راه عشق بی پایان بود [۲۰۰۴].
جمله در توحید او مستغرق اند
چیست مستغرق که سحر مطلق اند
چون یکی باشد همه نبود دوی
نه منی برخیزد اینجا نه توی
من ندانم تو منی یا من توی

محو گشتم در تو و گم شد دوی
 تو منی یا من توم چند از دوی
 با توم من یا توم یا تو توی
 چون تو من باشی و من تو بر دوام
 هر دو تن باشیم یک تن والسلام
 تا توی برجاست در شرکست یافت
 چون دوی برخاست توحیدت بتافت
 تو درو گم گرد توحید این بود
 گم شدن کم کن تو تفرید این بود [۲۰۰۵].
 عالمان بردبار

اما النهار فحلما علماء، ابرار اتقیاء
 (ولیکن روز را در دانش ورزی همراه با صبر و بردباری می گذرانند).

الهی قمشه‌ای:

چو روز آید، ز دانش، هوشیارند
 به تحویلات گردون، برد بارند
 دلی کز معرفت، نور و صفا یافت
 نظام عالم از حکم قضا یافت
 به جانش نور علم و حلم، برتافت
 به نیکوکاری و پرهیز، بشتافت
 به دانش هر دلی روشن روان است
 دلیر و بردبار و مهربان است
 که دانایی فزاید بردباری
 نکو کرداری و پرهیزکاری [۲۰۰۶].

خوف و خشیت پرهیزکاران
 قد براهم الخوف بری القداح
 (خوف و خشیت الهی آنان را همچون چوبه‌ی تیری، نحیف و لاغر، ساخته است).

الهی قمشه‌ای:

ز بیم هجر جانان، خسته جانند
 به درد عشق، زار و ناتوانند
 ز اندوه فراقش، لاغر اندام
 هراسان، تا چه پیش آید، سرانجام
 مبادا روی جانان را نبینند
 به هجرش تا ابد، دلخون نشینند

کسی کش بیم هجران، نیست در دل
کند فربه، تن خاکی، چه حاصل
بکاه از جسم و جانرا فربهی بخش
به سر عشق، دل را آگهی بخش
ظاهر پرهیزکاران

و يقول: لقد خولطوا و لقد خالطهم امر عظیم
(ظاهر بنیان می‌گویند: اینان، دیوانه‌اند در حالی که «خوف و خشیت الهی» و تفکر در امری عظیم، آنان را به چنین حالتی درآورده است).

الهی قمشه‌ای:

هم آن پاکان، به فیض عشق جانان
چو مجنونند، پیش قوم نادان
ز نادانی تواش، دیوانه دانی
تویی دیوانه، او عقل جهانی
زهی دور از حقیقت، مردم دون
که صرف العقل را خوانند مجنون [۲۰۰۷].
امام خمینی (ره):

گر بر سر کوی تو نباشم چکنم
گر واله‌ی روی تو نباشم چکنم
ای جان جهان به تار موی تو اسیر
گر بسته‌ی موی تو نباشم چکنم [۲۰۰۸].
فیض کاشانی:

عشق آمد و عقل را به در کرد
فرزند نگر چه با پدر کرد
بس عیب نهفته بود در عقل
عشق آمد و جمله را هنر کرد
گفتم که کنم به صبر چاره
کارم را چاره خود بتر کرد
کی صبر کند علاج عاشق
باید سد و چاره‌ای دگر کرد
خطیب عشق ندا کرد، با زبان فصیح؟
که خلق جمله مریضند و عاشق است صحیح
زبان گشاد دگر بار بر سر منبر
که اهل عشق جوادند و اهل زهد شحیح

شجاع نیست مگر عاشقی که جان بخشد

شود صریح که گردد به تیغ عشق، جریح

به سروری رسد آخر ز پافتاده‌ی عشق

شود رفیع که افتد ز راه دوست طریح

به مدح عاشق و معشوق و عشق در قرآن

«یحبهم و یحبونه»، کند تصریح

ذلیل دوست بود عاشق و عزیز عدو

«اذله و اعزه» به فیض گفت صریح [۲۰۰۹].

عملگرایی پرهیزکاران

لا یرضون من اعمالهم القلیل و لا یستکثرون الکثیر

(به انجام اعمال کم و اندک قناعت نمی‌کنند حتی اعمال کثیر و فراوان خود را کثیر، نمی‌پندارند).

الهی قمشه‌ای:

ز بس در کار طاعت، پرشتابند

حریص اندر عبادت، بی حسابند

به اندک، جام آنان، نیست سرشار

هم افزون را کم انگارند، بسیار [۲۰۱۰].

پرهیز از خودبینی

فهم لانفسهم متهمون و من اعمالهم مشفقون

(اینان، پیش خود، نفس خود را متهم می‌کنند و از کردار خویش خوفناکند).

الهی قمشه‌ای:

به نفس خویش دایم، بد گمانند

هم از کردار خود ترسان، به جانند

مبادا نفس، بفریبد به ناگاه

شوند از راه وصل یار گمراه

کشاند نفس جانهاشان، به پستی

فسون خویش خواند، حق پرستی [۲۰۱۱].

در برابر ستایش دیگران

اذا زکی احد منهم خاف مما یقال له، فیقول: انا اعلم بنفسی من غیری و ربی اعلم بی منی بنفسی!

(هنگامی که یکی از آنان مورد ستایش دیگران قرار می‌گیرد به هراس آمده، اظهار می‌دارد من، نسبت به خودم، از دیگران،

آگاهترم، و پروردگارم در این رابطه، از من داناتر است).

الهی قمشه‌ای:

چو آنان را به نیکویی ستایند

بیندیشند و بر نیکی فزایند

همی گویند در پاسخ: که ما را
 سریرت هست، بر خویش آشکارا
 بخود ماییم داناتر ز اغیار
 ز ما به داند آن دانای اسرار
 پس آنگه با نیاز عشق، دمساز
 همی گویند: کای دانای هر راز
 تو با گفتارشان، بر ما میچی
 که هیچی را ستایش کرده هیچی
 همی گوید به دل: کای پاک یزدان
 مرا برتر ز هر پندار گردان
 ببخشا آنچه مستور است از ایشان
 ز کار زشت و افکار پریشان
 دوراندیشی و نرمخوئی پرهیزکاران
 فمن علامه احدثهم انک تری له قوه فی دین و حزما فی لین
 (از نشانه‌های یکی از آنان «تقوی پیشه‌گان» این است که در تعهد و پای‌بندی به دین، مقاوم و پا بر جا و در اخلاق نرم‌جو و دوراندیش‌اند).

الهی قمشه‌ای:

هم آنان در ره دین، همچو کوهند
 تواناتر ز شیر با شکوهند
 قوی پنجه، چو شیران شکاری
 به کار دین به حزم و هوشیاری [۲۰۱۲].
 اقبال:

قوت ایمان حیات افزایش
 ورد «لا خوف علیهم» بایدت
 چون کلیمی سوی فرعونی رود
 قلب او از «لا تخف» محکم شود
 می‌کشد بار دو عالم دوش او
 بحر و بر پرورده‌ی آغوش او
 پیش باطل تیغ و پیش حق سپر
 امر و نهی او عیار خیر و شر
 در فضای این جهان‌های و هو
 نغمه پیدا نیست جز تکبیر او
 عفو و عدل و بذل و احسانش عظیم

هم به قهر اندر مزاج او کریم [۲۰۱۳].

سنائی غزنوی:

تو چنان دان که همچنین باشی

جهد کن تا مرید دین باشی [۲۰۱۴].

ایمان مستحکم

و ایمانا فی یقین

(دارای قلبی مملو از ایمان در پرتو یقین می‌باشند).

الهی قمشه‌ای:

در ایمان زانکه با دانش قرینند

شهان کشور «علم الیقینند»

هر آن دل روشن از نور یقین است

چراغش، «لا احب الافلین» است

چو حق ز آینه‌ی دل شد پدیدار

نگیرد از شک آن آینه زنگار [۲۰۱۵].

لامع:

آور به دست جوشن ایمان به رزم دیو

شایان مرد اسلحه باشد به روز جنگ [۲۰۱۶].

در هم آمیختگی علم و حلم

و علما فی حلم

(و دارای علم توام با حلم و خویشتن داری می‌باشند).

الهی قمشه‌ای:

هم آنان را بود ز الطاف باری

قرین وصف دانش، بردباری

به گیتی عالمی کو بردبار است

به شمعش عالمی پروانه‌وار است [۲۰۱۷].

سنائی:

علم بی حلم، شمع بی نور است

هر دو با هم چو شهد زنبور است [۲۰۱۸].

شیخ محمود شبستری:

روان آدمی زنده به علم است

همان علمی که او را بهره حلم است

حرص دانش آموختن

و حرصا فی علم

(و حریص در کسب دانش‌اند).

الهی قمشه‌ای:

به راه دانشند آن گونه پویا

که تشنه، از پی آب است، جویا

خلایق گر حریص مال و جاهند

حریص دانش آن مردان راهند

که دانش، رهبر دنیا و دین است

جمال آرای فردوس برین است [۲۰۱۹].

ناصر خسرو:

چرا در جستن دانش نگیرد آرت ای نادان

اگر در جستن چیزی که آنت نیست با آزی

حکمت آموز و کم آزار و نکو گو و بدانک

روز حشر این همه را قیمت و بازار و بها است

مرد آن است که دین است و هنر جامه‌ی او

نه یکی بی‌هنر و فضل که دیبش قبا است [۲۰۲۰].

میان‌رو در بی نیازی

و قصدا فی غنی

(و دارای خصلت میان‌روی «پرهیز از افراط و تفریط» در روزگار غنا و بی نیازی می‌باشند).

الهی قمشه‌ای:

و گر یابد غنا در دار فانی

گزیند اقتصاد زندگانی

نه با اسراف و تبذیر است خرسند

نه در زنجیر حرص و بخل، پابند

نه سرمست غرور بی نیازی است

نه پا بست خیالات مجازی است [۲۰۲۱].

ارزش کسب و کار

و طلبا فی حلال

(همواره در پی کسب حلال است).

نراقی:

کسب کن کاسب حبیب الله بود

طاعت بیکسب دام ره بود [۲۰۲۲].

الهی قمشه‌ای:

به روزی در پی کسب حلالند

به حشر آسوده ز اندوه و وبالند

دهد رزق حلال آسایش دل

شود بر طاعت دلدار، مایل

حرام از دل برد مهر و وفا را

کند ناپاک قلب با صفا را [۲۰۲۳].

تواضع در عبادت

و خشوعا فی عبادہ

(و تقوا پیشه گان خضوع و خشوع ویژه‌ای در عبادت، دارند).

الهی قمشه‌ای:

هم آن آزاد مردان دل آگاه

ز ذوق بندگی در حضرت شاه

پرستش، با دل خاشع، نمایند

در رحمت، به روی خود گشایند

دل خاشع بود آئینه‌ی دوست

در او پیدا نگارین طلعت اوست [۲۰۲۴].

سنائی غزنوی:

از خشوع دلست مغز نماز

ور نباشد خشوع نیست نیاز [۲۰۲۵].

آراستگی ظاهر

و تجملا فی فاقه

(حتی در حال تهیدستی، آراسته‌اند).

الهی قمشه‌ای:

به گاه احتیاج آن سرفرازان

به خود گیرند ناز بی نیازان

به روز فقر، تن را در تجمل

نگه دارند و جان را از تدلل

که بر حاجاتشان، آگه نگردند

ندانند کس، که آنان، مستمندند

که عاشق، گر بسوزد یا بسازد

نخواهد غیر معشوقش، نوازد [۲۰۲۶].

لامع:

عرض آلود درها هر که سازد جوهر خود را

چنار آسا نهد در کش مکش پا و سر خود را

صدف سان می دهد بر باد آب روی خود بی شک

درین بازار هر کس و نماید گوهر خود را

ز دست کش مکش های جهان از پا نمی افتد

چو حلقه هر که می دارد نگه پاس در خود را [۲۰۲۷].

صبر و شکیبائی

و صبرا فی شده

(در هنگام سختی و گرفتاری، صبور و بردباراند).

الهی قمشه‌ای:

هم آنان را ز تسلیم و توکل

به هر سختی بود، صبر و تحمل

چه سختی ها که گیتی در پی انگیخت

چو نیروی صبوری دید، بگریخت

بیابان جهان، پر خار و خاشاک

صبوری بر مثال رخس چالاک

چو رخس صبر باشد، نرم رفتار

گذارد پا به نرمی بر سر خار [۲۰۲۸].

لامع:

چون که کشتی ایمن از طوفان ز لنگر می شود

می توان از بردباری ایمنی از انقلاب [۲۰۲۹].

نشاط در هدایت

و نشاطا فی هدی

(و در طی طریق هدایت با نشاط اند).

الهی قمشه‌ای:

همی بینی در آن دلهای آگاه

«نشاطا فی هدی، شوقا الی الله»

یکی با آب جو در کار مستی است

یکی هشیار صهبای الستی است

تو را زبید نشاط آب و نانی

نشاط عشقبازان را چه دانی

کجا با این دل خاکی نژادت

دهند از باده‌ی «سبع الشدادت»

کجا شاید در این خاکی گدایان

نشاط خسروی چون پارسایان [۲۰۳۰].

پرهیز از طمع

و تخرجاً عن طمع

(و از طمع، می پرهیزند).

الهی قمشه‌ای:

نماید جان پاکش از طمع، دور

که این خوی از دل روشن، برد نور

بسا شیر از طمع گردید نخجیر

بسا عقل از طمع گم کرد تدبیر

بسا زین ناستوده خوی ناخوش

که شد بر باد، دین و دانش هوش

بسا کسرا طمع، خون ریخت در دهر

بسا شهد از طمع خون گشت با زهر [۲۰۳۱].

محمدعلی شیرازی:

عصیان من و عفو خداوند غفور

چون ذره خورشید زهی نقص شعور

با عفو خدا جمله گناه ثقلین

کمتر ز یکی ذره بر چشمه‌ی نور [۲۰۳۲].

خیام:

گیرم که ز من در گذرانی بکرم

زان شرم که دیده‌ای چه کردم چه کنم

صائب تبریزی:

در دو زخم بیفکن و نام گنه مبر

کاتش بگرمی عرق انفعال نیست

خیام:

گر حکم شود که مست گیرند

در شهر هر آنکه هست گیرند

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم

اما تو چنانکه می نمائی هستی

شه اگر با ده کشان را همه بردار زند

گذر عارف و عامی همه بردار افتد

ابوسعید ابوالخیر:

گر پرده ز روی کارها بردارند

معلوم شود که در چه کاریم همه [۲۰۳۳].

خوف الهی

يعمل الاعمال الصالحه و هو على وجل

(پرهیزکاران به انجام کردار نیک، همت می‌گمارند ولی هراسناکند)

الهی قمشه‌ای:

همه نیکی کند و از عدل باری

همی ترسد، نیابد رستگاری

که هرگز با مقام عدل داور

ندارد کس، فلاح خویش باور

بساط عشق را شیب و فراز است

مآل زندگی نگشوده راز است

چه خواهد یار فرجامش ندانی

فراقش یا وصال جاودانی

اگر مهرش فروزد جسم و جان را

هم ار نازی کند، سوزد جهان را [۲۰۳۴].

پرهیزکار و خوف و رجاء

یمسی و همه الشکر و یصبح و همه الذکر بیت حذرا و یصبح فرحا

(پرهیزکار روز را پایان می‌برد در صورتی که به شکر و سپاس الهی می‌اندیشد و شب را به روز می‌رساند در حالی که همواره، در

فکر ذکر و یاد الهی است، می‌خواهد در حالی که ترسان و خوفناک از خداست و بیدار می‌شود و صبح می‌کند در صورتی که

فرحناک و شادمان است)

الهی قمشه‌ای:

کند شب، روز خود، در شکر یزدان

که بگشاید در الطاف سبحان

به روز آرد شب و همت گمارد

که یاد یار، بر خاطر نگارد

خوشا روز و شب آن عشقبازی

که در دل نیست جز یارش، نیازی [۲۰۳۵].

ناصر خسرو:

خدای را بشناس و سپاس او بگذار

که جز بر این دو نخواهیم بود ما ماخوذ [۲۰۳۶].

لامع:

صیقل پرتو رویت به نظر گاه خیال

بردن و زنگ غم از سینه زدودن چه خوش است

گلشن روی نکویت به نظر آوردن

تکیه بر بستر گل نرم غنودن چه خوش است [۲۰۳۷].

هاتف اصفهانی:

یار گو بالغدو و الاصال

یار جو بالعشی و الابرار

از دل رودم یاد تو بیرون نه و هرگز

لیلی رود از خاطر مجنون نه و هرگز [۲۰۳۸].

امام خمینی (ره):

نیست جز ذکر گل روی تو در محفل ما

نیست جز وصل تو چیز دیگری حاصل من [۲۰۳۹].

تسلط بر نفس

ان استصعبت علیه نفسه فیما تکره لم یعطها سولها فیما تحب

(هرگاه نفس او در انجام وظایفی که خوشش نیاید، سرکشی کند، وی نیز آنرا از آنچه مطلوب اوست، محروم می‌دارد)

الهی قمشه‌ای:

اگر نفسش به طاعت سختی افزود

ز نفس او هم، خوشیها دور بنمود

دهد کیفر به کار نفس دونش

کند هنگام خواهشها زبونش

ز خواهشهای نفس آن گرگ خونریز

تو نیز ای جان چو دانایان، پرهیز

که نفس دون نجوید غیر زشتی

به دوزخ در کشد، جان بهشتی

خلاف رای بی نور هوا باش

به جان روشن، چو مردان خدا باش [۲۰۴۰].

عطار نیشابوری:

در راه عشق هر دل کو خصم خویشتن شد

فارغ ز نیک و بد گشت ایمن ز ما و من شد

علاج تو در این ره، تا تویی تو

چو شمع سوختن یا مردن آمد [۲۰۴۱].

آخرت گرایی پرهیزکار

قره عینه فیما لا یزول و زهادته فیما لا یبقی

(آنچه که باقی و پایدار می‌باشد، بمنزله نور چشم اوست و آنچه که فانی و ناپایدار می‌باشد مورد زهد و بی‌مهری اوست)

الهی قمشه‌ای:

دو چشم روشن از انوار سرمد

گشوده سوی آن ملک موبد
 به جان مشتاق ملک بی زوال است
 که بیزار از جهان انتقال است
 جهان بی‌قرار ای هوشمندان
 روان پاک خوبان راست، زندان
 پس از مرگ تن آمد، زندگانی
 تن خاکی نیاید، جاودانی
 ز لطف مهربان یار وفادار
 همی بیند یکی بس نغز گلزار
 از این باغ و چمن، گر چشم پوشی
 بدان گلشن، شراب وصل نوشی
 از این خاکی قفس، چون پر فشانی
 در آنجا طایر قدس آشیانی
 در آنجا نیست دل را رنج و محنت
 نه رشک آرزو، نه اشک حسرت
 نه دامی غیر زلف خوبرویان
 نه شامی غیر گیسوی نکویان
 تو ما را ای شهنشاه کریمان
 دری بگشا به باغ اهل ایمان [۲۰۴۲].
 امام خمینی (ره):
 جان من گر تو مرا حاصلی از عمر عزیز
 ثمر عمر جز این نیست که دل حاصل کرد
 آشنا گر تویی از جور رقیم غم نیست
 روی نیکوی تو هر غم ز دلم زایل کرد
 نرود از سر کوی تو چو هندی هرگز
 آن مسافر که در این وادی جان منزل کرد
 همه سرگشته‌ی آن زلف چلیپای ویند
 در غم هجر رخس این همه شور و غوغا است
 جمله خوبان بر حسن تو سجود آوردند
 این چه رنجی است که گنجینه‌ی پیر و برنا است
 عاشقان صدر نشینان جهان قدسند
 سرفراز آنکه به درگاه جمال تو گداست [۲۰۴۳].
 عطار نیشابوری:

چون شراب عشق در وی کار کرد
از بد و نیک جهان بیزار شد [۲۰۴۴].
بردباری و عملگرایی
یمزج الحلم بالعلم و القول بالعمل
(حلم را با علم، می آمیزد و گفتار را با کردار هماهنگ می کند)
الهی قمشه‌ای:

به علمش حلم را آن پاک گوهر
در آمیزد چنان با شیر، شکر
هم او گفتار و کردارش جدا نیست
به قول خویش، بی عهد و وفا نیست
خلاف دانش است و بردباری
به عهد خویشتن، ناپایداری
کسی کو علم و حلمش یار باشد
به قول و عهد خود، ستوار باشد [۲۰۴۵].
سعدی:

اگر نادان به وحشت سخت گوید
خردمندش به نرمی دل بجوید [۲۰۴۶].
سیمای پرهیزکاران

تراه قریبا امله قلیلا زلله خاشعا قلبه قانعه نفسه منزورا اكله سهلا امره حریرا دینه میتة شهوته مکظوما غیظه
(آرزویش کم، خطایش اندک، قلبش خاشع، دلش قانع، غذایش اندک و بدور از تکلف، امورش آسان، دینش مورد حفاظت و پاسداری، شهوتش مقهور، و خشمش فرو خورده است)
الهی قمشه‌ای:

تو چون آن پاک گوهر بازینی
بدین اوصاف خوش دمساز بینی
امل نزدیک و لغزش اندک و باز
دل خاشع به مهر دوست، دمساز
قناعت پیشه و کم خوار و آسان
همه کارش در آیین، سخت بنیان
به دست قدرت روحانی خویش
سپرده شهوت نفس بد اندیش
فرو بنشانده شعله، آتش خشم
نه چینش در جبین، نی خیره در چشم [۲۰۴۷].
صائب تبریزی:

در سینه عشاق هوس راه ندارد
 در مجمر ما شعله‌ی خس راه ندارد
 صائب من و اندیشه‌ی آغوش محال است
 در خلوت عشاق هوس راه ندارد
 معشوق کی ز اهل هوس یاد میکند
 شکر کجا ز مور و مگس یاد می‌کند [۲۰۴۸].
 اوحدی:

جد و جهدی بکار می‌باید
 آنکه را وصل یار می‌باید [۲۰۴۹].
 وحشی بافقی:
 ز خرمگاه گردون غم اندوز
 به مشت جو قناعت کرده هر روز [۲۰۵۰].
 سنایی غزنوی:

هر که بسیار خوار باشد او
 دانه بسیار خوار باشد او
 بار هر عاقلی که کم خوار است
 بحقیقت بدان که کم خوار است
 خور اندک فزون کند حلمت
 خور بسیار کم کند علمت [۲۰۵۱].
 نظامی گنجوی:

مشو پر خار چون کرمان در این گور
 به کم خوردن کمر در بند چون مور
 جهان زهر است و زهر تلخناکش
 به کم خوردن توان رست از هلاکش [۲۰۵۲].

پرهیز کار و خیر و شر
 الخیر منه مامول و الشر منه مامون
 (دیگران به خیرش، امیدوار و از شرش در امان‌اند)
 الهی قمشه‌ای:

نباشد غیر نیکی از وی امید
 بد از وی کس نخواهد دید، جاوید
 جمالش آینه «کل الکمال» است
 ز «کل الخیر»، فعل شر، محال است
 نکویی کن تو نیز ای مرد هشیار

به گرد شر مگرد اندیش، بسیار
 ز خیر اندیشی انسان باش، باری
 که جز خیر از تو نبود انتظاری
 ز شر آنسان منزّه دار خود را
 که ایمن سازی از خود، نیک و بد را [۲۰۵۳].

ذکر و یاد خدا

ان كان في الغافلين كتب في الذاكرين و ان كان في الذاكرين لم يكتب من الغافلين
 (اگر در میان‌های غفلت پیشه‌گان باشند، به ذکر مشغولند و اگر در میان ذکر پیشگان باشند هرگز اهل غفلت نیستند)
 الهی قمشه‌ای:

اگر با غافلان، یک عمر، بنشست
 به یاد روی جانان بود، پیوست
 و گر با ذاکران، آمیخت جانش
 نبد غافل، ز یار مهربانش
 که نامش از وفاداران، نگارند
 به راه دین ز هشیاران، نگارند [۲۰۵۴].
 امام خمینی (ره):

در محفل دوستان بجز یاد تو نیست
 آزاده نباشد آنکه آزاد تو نیست
 شیرین لب و شیرین خط و شیرین گفتار
 آن کیست که با این همه فرهاد تو نیست [۲۰۵۵].
 رفعت سمنانی:

جز نقش طلعت او، نقشی نه در ضمیرم
 جز ذکر قامت او هر ذکر شد زیادم [۲۰۵۶].
 امام خمینی (ره):

از جهان هستی و ملک جهان‌بینی برون است
 با گروه نیستی جویان عاشق همنشین است
 پرده داران حرم فرمان روایان طریقتند
 بانی این بارگه آواره از روی زمین است
 عاکف این کعبه وارسته ز مدح این و آنست
 خادم این میکده دور از ثنای آن و این است
 تا جلوه او جبال را دک نکند
 تا صعق تو را ز خویش مندک نکند
 پیوسته خطاب «لن ترانی» شنوی

فانی شو تا خود از تو منفک نکند [۲۰۵۷].

لامع:

مشکل گردد جهان به مشکل کاران

در هر امری بود تساهل بهتر [۲۰۵۸].

عفو و گذشت پرهیز کار

يعفو عمن ظلمه و يعطى من حرمه و يصل من قطعه

(از کسی که درباره‌اش ستم روا داشت عفو می‌کند و به کسی که وی را محروم ساخت می‌بخشد و عطا می‌دهد و به فامیلی که از

او برید، می‌پیوندد)

الهی قمشه‌ای:

ببخشد هر که را بر وی، ستم کرد

که آن بیچاره جان خود، دژم کرد

ندارد از کسی کین در دل پاک

نماید شاد هر کس ساخت غمناک

پیوندد، اگر از وی گسستند

نگه دارد، اگر عهدش شکستند

چو گل خندد به روی هر خس و خار

ندارد خار جور آن طرفه گلزار [۲۰۵۹].

مولوی:

در عیادت رفتن تو فایده است

فایده‌ی آن باز بر تو عایده است

فایده‌ی اول که آن شخص علیل

بو که قطبی باشد و شاه جلیل

چون که گنجی هست در عالم مرنج

هیچ ویران را مدان خالی ز گنج

پس عیادت از برای این صله است

وین صله از صد محبت حامله است [۲۰۶۰].

فردوسی:

هر آنکس که پوزش کند بر گناه

تو بپذیر و کین گذشته مخواه

همه داد ده باش و پروردگار

خنک مرد بخشنده و بردبار [۲۰۶۱].

ناصر خسرو:

گنه بخشا و عفو اندوز باش

به خوشخویی چو روشن روز باش [۲۰۶۲].

ارزشهای اخلاقی پرهیزکار

بعیدا فحشه لینا قوله غائبا منکره حاضرا معروفه مقبلا خیره مدبرا شره

(از هر گونه، قبیح، بدور است، گفتارش نرم، بدیهایش، پنهان و نیکی‌هایش آشکار می‌باشد)
الهی قمشه‌ای:

نیاید زشت حرفی، بر زبانش

بود زیبا سخن، شیرین دهانش

نهان از جان پاکش، زشت رفتار

عیان از وی نکویی در همه کار

هر آن خوبی است باشد روبرویش

هر آن بد، پشت گرداند ز کویش

درخت هستیش شیرین دهد بر

کجا تلخی بر آرد، نای شکر [۲۰۶۳].

ناصر خسرو:

بیهوده و دشنام مگردان، به زبان بر

کاین هر دو ز تو یار ترا زشت نثار است [۲۰۶۴].

فخرالدین اسعد گرگانی

سخن آن گو چه با دشمن چه با دوست

که هر کو بشنود گوید که نیکوست

ناصر خسرو:

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید

بکوه آواز خوش ده تا خوش آید

فردوسی:

درشتی ز کس نشنود نرم گوی

سخن تا توانی بآزم گوی [۲۰۶۵].

ابوسعید ابوالخیر:

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش

وندر پس و پیش خلق نیکوگو باش [۲۰۶۶].

آرامش و وقار

فی الزلازل وقور

(در کشاکش دشواریها و مشکلات، خونسرد و آرام است)

الهی قمشه‌ای:

چو گیتی در زلازل، با وقار است

نه چون چرخ از فسون، ناپایدار است
 دل پاکش چو کوه سخت بنیاد
 مصیبت‌های دوران، چون سبکباد
 به دریای جهان، نوح زمان است
 ز طوفان حوادث، بی‌زیان است
 دهد یاد خدا در روز گارش
 ز هر خوف و خطر، وجد و وقارش [۲۰۶۷].

صبر و شکیبایی
 و فی المکاره صبور
 (پرهیزکار در ناگواریها صبور و مقاوم است)
 الهی قمشه‌ای:

به کام جان او، هر ناگواری
 گوارا شد، به صبر و استواری
 صبوری، چرخ سرکش را کند، رام
 به هر ناساز سازد، خاطر، آرام
 جهان پر گیر و دار ناگواری است
 صبوری زان، نشان هوشیاری است
 مکاره چیست، ز هر غم چشیدن
 فراق یار و رنج دهر دیدن
 شب و روز انتظار یار بردن
 به داغ هجر و دلبر، جان سپردن
 چو دلبر خواهد این، ای دل! چنین خواه
 که چون خاصان شوی در حضرت شاه
 شکر گذاری

و فی الرخاء شکور
 (در روزگار آسایش و نعمت، سپاسگزار و شاکر است)
 الهی قمشه‌ای:

چو او را دولت و نعمت شود یار
 گذارد منعمش را شکر بسیار
 نگردد غره‌ی دولت، چو جاهل
 که از منعم، به نعمت گشته غافل
 مبنده ای جان! اگر منعم شناسی
 در نعمت، به قفل ناسپاسی

چو گویی شکر، بر نعمت فرایند
 در صد لطف، بر رویت گشایند
 به هر عضوی سپاسی بایدت گفت
 نه تنها با زبان، این در توان سفت
 که از هر مویی ار گویی ثنایی
 هنوز اندر سپاسش بینوایی [۲۰۶۸].
 انوری:

شود زیادت شادی و غم شود نقصان
 چو شکر و صبر کنی در میان شادی و غم
 ز شکر گردد نعمت بر اهل نعمت بیش
 بصبر گردد محنت بر اهل محنت کم [۲۰۶۹].
 رعایت عدالت با دشمن
 لا یحیف علی من یغض
 (حتی، نسبت به دشمن، تندروی، روا، نمی‌دارد)
 الهی قمشه‌ای:

ز بد خواهی، گرش خاطر، غمین است
 نه هرگز بر جفایش، در کمین است
 به دشمن هم نخواهد جور و بیداد
 که جاننش راست، زیب دانش و داد
 دری غیر از نکوکاری نشاید
 به روی دوست یا دشمن، گشاید
 بیندیش از جفای خلق و هشدار
 که بیند کیفر خود، هر جفا کار
 به نیکی کوش و در بیداد مفروش
 نسازد دهر، کیفر را فراموش
 چو تیر نیک و بد، جست از کمانت
 خودی، گر نیک پنداری، نشانت [۲۰۷۰].
 رعایت حقوق دوستی
 و لا یأثم فیمن یحب

(دوستی با کسی، مایه‌ی جرئت و جسارتش در مقابل او نمی‌باشد)
 الهی قمشه‌ای:

دل روشن، نسازد از گنه تار
 به راه دوستان، آن نیک رفتار

دلا در راه عصیان، چند تازی
 که خود سوزی و یاران را نوازی
 اعتراف به حق
 يعترف بالحق قبل ان يشهد عليه
 (به حقیقت، ارج می‌نهد و بدان اعتراف می‌کند حتی قبل از اقامه‌ی بینه و شهادت شهود)
 الهی قمشه‌ای:

به حق زان پیش بر خویش آرد اقرار
 که بگشاید گواهی، لب به گفتار
 ز حق گویی، همه سود آشکارا
 به هر کار است، مردان خدا را
 بانکار حق ارگیری جهان را
 زیان باشد که سازی تیره، جان را [۲۰۷۱].
 رازداری و امانت
 لا یضیع ما استحفظ
 (آنچه به او سپرده شده است، را ضایع نمی‌سازد)
 الهی قمشه‌ای:

امانات حق و خلق و دل و دین
 نگه دارد نکو، آن پاک آیین
 نگه دارد همه راز جهان را
 نسازد فاش، اسرار نهان را [۲۰۷۲].
 تذکر پذیری
 و لا ینسی ما ذکر
 (چیزی که به او تذکر داده شده است را از یاد نمی‌برد)
 الهی قمشه‌ای:

تذکرهای قرآن را کند گوش
 نسازد یاد جانان را فراموش
 که یاد حق گراز دل شد، فراموش
 کند دیوت غلام حلقه در گوش [۲۰۷۳].
 صائب تبریزی:

کسی که عیب ترا پیش چشم بنگارد
 ببوس دیده‌ی او را که بر تو حق دارد [۲۰۷۴].
 عفت کلام
 و لا ینابز باللقاب

(با القاب ناپسند و زشت کسی را نمی خواند)

الهی قمشه‌ای:

به نام زشت مردم را نخواند

نکوهش بر زبان، هرگز نراند

خلایق را به القابی که زشت است

نخواند هر که او نیکو سرشت است

نیارد از زبان، بر خلق بیداد

به خوش گفتار، هر دل را کند شاد [۲۰۷۵].

لامع:

با کس سخنان ناپسندیده مگوی!

حرفی که شود کس از تو رنجیده مگوی!

عیب حرم حریم پاکان عیب است

ما دیده نگفتم، تو نادیده مگوی! [۲۰۷۶].

رعایت حقوق همسایه

و لا یضار بالجار

(همسایه آزار نیست)

الهی قمشه‌ای:

مخواه آزرده همسایه، زنهار

ز قرآن، در نبوش این نغز گفتار

به احسان کوش، با همسایه و خویش

ز آزار دل آنان، بیندیش

حق همسایه را در دفتر عشق

سفارشها نموده دلبر عشق

کتاب عشق قرآن را بیاموز

به اشراقش چراغ جان، بیفروز

پرهیز از آزار مصیبت دیده

و لا یشمت بالمصائب

(کسی را بخاطر پیشامدی که برای او پیش می آید، شماتت نمی کند)

الهی قمشه‌ای:

نیازارد کسی را از نکوهش

که خوب آزار دید از چرخ سرکش

ور از دهرش، هزاران گونه رنج است

نه بر دل بارو، نی بر رخ شکنج است

«الهی» دام بگسل، دانه بگذار

برون شو زین قفس، برطرف گلزار [۲۰۷۷].

حق گرایی

و لا یدخل فی الباطل و لا ینخرج من الحق

(به محیط باطل وارد نمی‌شود و از دایره‌ی حق، گام به بیرون نمی‌نهد)

قمشه‌ای:

نپوید راه باطل، آن نکونام

نه از حق یک قدم بیرون نهد گام

چنین گفتند ارباب حقایق

چو بشگفتند چون باغ شقایق

که باشد در حقیقت باطل و حق

گدایی ابد، شاهی مطلق

به باطل گر جهان گیری، گدایی

چو حق را پیروی، کشور گشایی

سکوت حکیمانه

ان صمت لم یغمه صمته

(سکونش، مایه‌ی اندوه نمی‌باشد)

الهی قمشه‌ای:

لب ار خاموش سازد از تکلم

غمش نبود که دل دارد ترنم

به خاموشی توان با دل سخن گفت

گهرهای حقایق بی زبان سفت

ز لب چون زشت و زیبا در حجاب است

خموشی به، ز گفت ناصواب است

هر آن کو در دلش نقش نگار است

به گاه خاموشی سرگرم یار است

لبش خاموش و دل در صحبت دوست

که با دل صحبت دلدار نیکو است

ببند ای دل لب از گفتن، زمانی

که دلبر گویدت راز نهائی [۲۰۷۸].

فیض کاشانی:

صمت حکمت می‌فزاید در دل اهل خرد

خاطر ما از زبان الکن ما روشن است [۲۰۷۹].

پرهیز از خنده مستانه

و ان ضحك لم یعل صوته

(هنگام خندیدن، قهقهه‌ی مستانه، سر نمی‌دهد)

الهی قمشه‌ای:

و گر خندد چو گل خندد در این باغ

نه آشوب افکند در باغ، چون زاغ

چو غنچه لب گشاید در تبسم

که آرد بلبلان را در ترنم

لب خندان خوش است اما نه چندان

گل از خنده خزان گردد به بستان

بخند ای نازنین! لیکن بیندیش

که لبخند فزون، دل را کند ریش

شکیبایی در برابر ظالم

و ان بغی علیه صبر حتی یکون الله هو الذی ینتقم له

(اگر به حق او تجاوز شود، صبر می‌کند، تا آنجا که خدا از او دفاع می‌کند و انتقام می‌گیرد)

الهی قمشه‌ای:

شکید گر ز مردم بیند استم

که خواهد داد او سلطان عالم

که چون قهرش ستمگر را زبون کرد

بساطش همچو گردون، سرنگون کرد

ستمگر را به کیفر، دست بندد

که بروی ابر گرید برق خندد [۲۰۸۰].

در فکر آسایش مردم بودن

نفسه منه فی عناء و الناس منه فی راحه

(نفس او، از دست او در زحمت است لیکن مردم در سایه‌ی او در آسایشند)

الهی قمشه‌ای:

به خلق آسایش آرد خویش را رنج

که جوید در خراب خویشتن گنج

تو نیز ای جان چو مردان وفا کیش

جهان را نوش باش و خویش را نیش [۲۰۸۱].

سعدی:

حاصل نشود رضای سلطان

تا خاطر بندگان نجویی

خواهی که خدای، بر تو بخشد
 با خلق خدای، کن، نکویی [۲۰۸۲].
 مایه آرامش مردم
 و اراح الناس من نفسه
 (مردم در سایه او می‌آرمند و در آسایش و راحتی بسر می‌برند)
 الهی قمشه‌ای:
 ز رنج آرد به راحت مردمان را
 نشاند فتنه دور زمان را
 چو بتوان شد دوی دردمندان
 نشاید گشت درد مستمندان
 به رنج مردم ار خورسند گردی
 به زنجیر ستم پابند گردی
 ز من بنیوش و جای بدنکویی
 به کار خلق کن گر پاک خویی [۲۰۸۳].
 صائب تبریزی:
 دل شکسته بدست آر با تهی دستی
 همیشه سبز و سرافراز چون صنوبر باش
 به میوه کام جهان گر نمی‌کنی شیرین
 چو سرو و بید به هر حال سایه گستر باش
 گزیند هر که سود دیگران را بر زیان خود
 به اندک فرصتی صائب زیانش سود می‌گردد [۲۰۸۴].
 آخرت گرایی
 اتعب نفسه لاخرته
 (نفس خود را جهت تامین آخرت به تعب و خستگی می‌کشانند)
 الهی قمشه‌ای:
 تن آسایی رها کرد آن دل آزاد
 که آساید در اقلیم روان شاد
 فرو ماندن به چاه تن پرستی
 روان را جاودان دارد به پستی [۲۰۸۵].
 پرهیز از تکبر و نیرنگ
 بعده عمن تباعد عنه زهد و نزاهه و دنوه ممن دنا منه لین و رحمه
 (کناری گیری او نسبت به برخی از افراد فقط به منظور زهد و ورزی و پاک ماندگی است و معاشرت او از بعضی از افراد نیز بخاطر
 (تواضع) مهربانی و نرمخوئی می‌باشد)

الهی قمشه‌ای:

چو دور از خلق گردد در تفرد
 نزاهت خواهد و زهد و تجرد
 نی از مردم به کبر و ناز دور است
 چنان کز طبع ارباب غرور است
 شود نزدیک با مردم که شاید
 دری از عشق بر دلها گشاید
 گریز ای عقل کامد عشق خونریز
 و یا پروانه شو ز آتش مهریز
 بر آتش زن که شمع بزم لاهوت
 فروزد جان و سوزد جسم ناسوت [۲۰۸۶].
 فردوسی:

اگر بر فرازی دگر در نشیب
 نباید نهادن سر اندر فریب [۲۰۸۷].
 تاثیر پند و اندرز در جان پرهیزکار
 ثم قال علیه السلام: اهكذا تصنع المواعظ البالغه باهلها؟
 (امام فرمود: پند و اندرز حکیمانه، و برخاسته از دل، با اهل خود این چنین تاثیر می‌بخشد؟)
 الهی قمشه‌ای:

چو سلطان سخن در سوز و در ساز
 به لحن عشق کرد این قصه آغاز
 سرانجام آن حریف عشق بنیاد
 بزد فریاد و رفت از هوش و جان داد
 نمود آن عاشق، اسرار ازل گوش
 به پای شمع شد پروانه مدهوش
 شنید از گوش دل آوای معشوق
 فکند از شوق، سر در پای معشوق
 بلی رسم و ره عشاق این است
 طریق جانفشانشان چنین است
 از آن پس گفت شه زان داشتم بیم
 که دل بازد، کند جان نیز تسلیم
 گران بودم سخن گفتن در این باب
 که تابد مهر و گردد ماه بی‌تاب
 برون از پرده افتد راز جانش

بیاساید ز قید تن روانش

پس آنگه شاه فرمود از سر ناز

که راز اینسان کند با محرم راز

اگر سر ازل محرم کند گوش

در افتد تا ابد سرمست و مدهوش

سخن این بود و پند این بود و راز این

حق این بود و حقیقت بی مجاز این [۲۰۸۸].

امام خمینی (ره):

عاشق از هر چیز جز دلدار، دل برکنده خامش

چونکه با خود جز حدیث عشق گفتاری ندارد

عطار نیشابوری:

بس آه پرده سوز که از قعر دل بزد

بس نعره‌ی عجیب که از قعر جان کشید [۲۰۸۹].

نظامی گنجوی:

حسن باقی دید و از فانی برید

عیش باقی راز فانی برگزید [۲۰۹۰].

عطار نیشابوری:

لکن از بی طاقتی از جان پاک

برکشید آهی بغایت دردناک

این بگفت آن ماه و دست از جان فشاند

نیم جانی داشت بر جانان فشاند

گشت پنهان آفتابش زیر میغ

جان شیرین زو جدا شد ای دریغ

لحن ایشان هر که را در گوش شد

بی قرار آمد ولی مدهوش شد [۲۰۹۱].

مرگ و قضا و قدر

(فقال له قائل: فما بالك يا امیرالمومنین)

فقال علیه السلام، و یحک، ان لکل اجل وقتا لا یعدوه و سببا لا یتجاوزه

(امام «ع» پاسخ داد: وای بر تو (مگر نمی‌دانی که هر اجلی، وقت خاصی دارد که از آن دور نمی‌شود و سبب مشخصی دارد که از

آن تجاوز نمی‌کند)

الهی قمشه‌ای:

فضولی گفت شه را در تو چون بود

که آوای تو این تاثیر بنمود

شه از گفتار آن نادان بر آشفست
 به پاسخ بهر تعلیمش چنین گفت
 که بر بخت سیاهت وای و صد وای
 ز خواب جهل زین پس دیده بگشای
 که هر مرگی ز فرمان ازل خواست
 به هنگامی و شرطی بی کم و کاست
 مبدا دیگر این ناخوش بیانت
 که دیو افکند بی شک بر زبانت [۲۰۹۲].
 سعدی:

بکش چنانکه توانی که بنده را نرسد
 خلاف آنچه خداوند گار فرماید
 نه زنده را به تو میل است و مهربانی و بس
 که مرده را به نسیمت روان بیساید
 مپرس کشته‌ی شمشیر عشق را چونی
 چنانکه هر که بیند برو ببخشاید [۲۰۹۳].
 قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه
 به کفر یا به شکایت بر آید از دهنی
 فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد
 چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی [۲۰۹۴].

خطبه ۱۸۵-در وصف منافقان

ضرورت هوشیاری در راه حق
 اوصیکم، عباد الله، و احذرکم اهل النفاق، فانهم الضالون المضلون
 (بندگان خدا! شما را به تقوی پیشگی دعوت می‌کنم و نسبت به مردم نفاق پیشه، به شما هشدار می‌دهم زیرا اینان گمراهان و گمراه
 کننده‌اند)
 نراقی:

اندرین ره، جان من باهوش باش
 پای تا سر، چشم باش و گوش باش [۲۰۹۵].

خطبه ۱۸۶-در ستایش خدا و پیامبر

عجز از معرفت خدا
 الحمد لله الذی اظهر من آثار سلطانه، و جلال کبریائه ما حیر مقل العقول من عجائب قدرته وردع خطرات هماهم النفوس عن عرفان
 کنه صفته

(سپاس خدای را سزااست که آثار قدرت و عظمت و کبریایش را چنان آشکار ساخت که دیدگان خرد آدمی را در باب درک عجائب صنع و شگفتیهای قدرت او حیران کرده و اندیشه‌های قلبی و خطورات نفوس را از دستیابی به کنه ذات خویش عاجز ساخته است)

شهریار:

بهوش باش که با عقل و حکمت محدود
کمال مطلق گیتی کجا توانی یافت [۲۰۹۶].
سنائی غزنوی:

با تقاضاء عقل و نفس و حواس
کی توان بود کردگار شناس
غایت عقل در رهش حیرت
مایه‌ی عقل سوی او غیرت [۲۰۹۷].
لامع:

بر معرفت کنه کمالت اشیاء
در داده، همه ندای لا علم لنا
در بادیه‌ی عجز از ایشان خیزد
سبحانک لا علم لنا الا ما
کی وصف و حد ذات تو، گنجد به معیار خرد
کشف رموز من لدن، ممکن کجا از لال‌ها
ای ذات تو برون بود از حیز مکان
پنهان بود وجود تو در هر چه شد عیان
ذات تو برتر آمده از حیطه‌ی خرد
اندر ادای وصف تو الکن بود بیان
بهر ادای معرفت ذات تو خرد
از برگ هر گیاه گشاید، دو صد زبان
دریا به چه سان جا به دل قطره توان داد
کی معرفت ذات تو گنجد به گمان‌ها [۲۰۹۸].
عطار نیشابوری:

ای خرد سرگشته‌ی درگاه تو
عقل را سر رشته گم در راه تو
در جلالش عقل و جان فرتوت شد
عقل، حیران گشت و جان مبهوت شد
عقل در سودای او حیران بماند
جان ز عجز انگشت در دندان بماند

عقل را بر گنج وصلش دست نیست
جان پاک آن جایگاه کو هست نیست [۲۰۹۹].
سعدی:

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن
با همه کروبیان عالم بالا
سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت
ورنه کمال تو، و هم کی رسد آنجا
آنکه من در قلم قدرت او حیرانم
هیچ مخلوق ندانم که در او حیران نیست
در تو حیرانم و اوصاف معانی که تراست
و اندر آن کس که بصر دارد و حیران تو نیست
خلایق در تو حیرانند و جای حیرتست الحق
که مه را بر زمین بینند و مه بر آسمان باشد
تو به سیمای شخص می‌نگری
ما در آثار صنع حیرانیم
چگونه وصف جمالش کنم، که حیران را
مجال نطق نباشد که باز گوید چون
من در بیان وصف تو حیران بمانده‌ام
حدی است حسن را و تو از حد گذشته‌ای
صبحم از مشرق بر آمد باد نوروز از یمین
عقل و طبعم خیره گشت از صنع «رب العالمین»
فکرم به منتهای جمالت نمی‌رسد
کز هر چه در خیال من آمد نکوتری
کمال حسن رویت را صفت کردن نمی‌دانم
که حیران باز می‌مانم، چه داند گفت حیرانی [۲۱۰۰].
جامی:

این چه حسن است و این چه زیبایی
که درو کاینات حیرانند
شد چشم عقل خیره چو در مبداء ازل
حسنت نمود جلوه در آینه‌ی صفات
پنهانی تو پیدا، پیدایی تو پنهان
هم از همه پنهانی، هم بر همه پیدایی [۲۱۰۱].
الهی قمشه‌ای:

نیابد سوی ذاتش دانشی راه

بماند یوسف اندیشه در چاه [۲۱۰۲].

فروغی:

همه از حیرت ما واله و حیرت زده‌اند

بس که در صورت زیبایی تو حیران شده‌ایم [۲۱۰۳].

هدف خلقت

و اعلّموا عباد الله انه لم یخلقکم عبثا و لم یرسلکم هملا

(بندگان خدا آگاه باشید که خدا شما را بیهوده میافرید و بدون راهنما، رهائتان نکرد)

فروغی بسطامی:

هرگز ایجاد نمی کرد خدا آدم را

عین مقصود گر آن شوخ پریزاده نبود [۲۱۰۴].

لامع:

آخر بنگر کجا بود منزل تو

زین داد و ستد، چه می شود، حاصل تو

بشتاب که گل کند ترا شاخ عمل

ز آن پیش که خار بردمد، از گل تو [۲۱۰۵].

سنائی غزنوی:

همه مقصود آفرینش کون

توئی ای غافل از معونت و عون

همه مقصود آفرینش اوست

اهل تکلیف و عقل و بینش اوست

عرش و فرش و زمان برای ویست

وین تبه خاکدان نه جای وی است [۲۱۰۶].

لامع:

دست احسان تو باز است به عاصی و مطیع

کرم فیض مآل تو کجا هست که نیست [۲۱۰۷].

عطار نیشابوری:

گفته‌ی من با شما ام روز و شب

یک نفس فارغ م باشید از طلب

چون به دریا می توانی راه یافت

سوی یک شبنم چرا باید شتافت

گر به دست آید ترا گنجی گهر

در طلب باید که باشی گرم تر [۲۱۰۸].

امام خمینی (ره):

آنروز که عاشق جمالت گشتم

دیوانه‌ی روی بی مثالت گشتم

دیدم نبود درد و جهان جز تو کسی

بیخود شدم و غرق کمال گشتم [۲۱۰۹].

حضور همه جایی خدا

و انه لبکل مکان، و فی کل حین و اوان و مع کل انس و جان...

(خدا در همه‌ی مکانها و همیشه و همه آنات با آدمی و پریان است)

عطار نیشابوری:

تو از دریا جدایی و عجب آنک

ز تو یک لحظه این دریا جدا نیست

تو او را حاصلی و او ترا گم

تو او را هستی اما او ترا نیست [۲۱۱۰].

فیض کاشانی:

ای بما آثار صنع تو پدید

وی تو پنهان در درون جان ما

ای تو هم آغاز و هم انجام خلق

وی تو هم پیدا و هم پنهان ما

گوش‌ها را سمع و چشمان را بصر

در دل و در جان ما ایمان ما

ای جمالت کعبه‌ی ارباب شوق

وی کمال قبله‌ی نقصان ما [۲۱۱۱].

عطار نیشابوری:

از نهانی کس ندیدت آشکار

وز هویدائیت پنهان کس ندید [۲۱۱۲].

نشانه‌های قیامت

ینفخ فی الصور فتزهق کل مهجه و تبکم کل لهجه

(آنگاه که در صور دمند، هر جایی از تن برآید و هر زبانی لال شود)

مولوی:

همچو اسرافیل کاوازش به فن

مردگان را جان در آرد در بدن

سازد اسرافیل روزی ناله را

جان دهد پوسیده‌ی صد ساله را [۲۱۱۳].

فیض کاشانی:

هان رستخیز جان رسید شد در بدن زلزال‌ها
 افکند تن اثقال‌ها بگشود جان را بال‌ها
 افکند هر حامل جنین از هول زلزال زمین
 گشتند مست و این چنین انداختند احوال‌ها
 بیهوش شد هر مرضعه از شدت این واقعه
 دست از رضاعت بازداشت بیخود شد از احوال‌ها
 انسان چو دید این حال‌ها گفت از تعجب مال‌ها
 گفتند از عرض بدن بیرون فتاد اثقال‌ها
 گفت این زمین اخبارها وحی آمدش در کارها
 از «ربک اوحی لها» کرد او عیان احوال‌ها [۲۱۱۴].
 رحمت و غضب الهی
 لا یشغله غضب عن رحمه و لا تولهه رحمه عن عقاب
 (غضب خدا مایه‌ی کاستی رحمت وی نگردد و رحمت او باعث نادیده انگاشتن کیفر عاصیان نشود)
 قطره‌ی چار محالی اصفهانی:
 عفو و خشم او بود سرمایه‌ی سود و زیان
 خشم و عفو او بود پیرایه‌ی خوف و رجا [۲۱۱۵].
 عطار نیشابوری:
 بر غضب چون داشت رحمت سبقتی
 گر عدد بود از احد هموار شد) ۴
 شهریار:
 پس، منتظر غیظ و غضب باید بود
 زیرا که جهان به جاهلیت برگشت [۲۱۱۶].

خطبه ۱۸۷- بعث پیامبر و تحقیر دنیا

دنیا شناسی

و احذرکم الدنیا فانها دار شخوص و محله تنغیص ساکنها ظاعن و قاطنها بائن
 (شما را نسبت به توجه افراطی بدنیا و دنیا زدگی هشدار می‌دهم زیرا دنیا خانه‌ی رخت بر بستن و کوی تلخ کامی و نامرادی است
 ساکنان آن در آستانه‌ی کوچ کردن و جا گرفتگان آن آماده‌ی جدایی و دل بریدن‌اند).
 شهریار:

تازه جهان هم قفسی بیش نیست
 پیر شود هر که در او بیش زیست
 پا به فرار است از این تنگ جای

جان به فشار است در این تنگنای
 جان تو، مرغی است بلند آشیان
 خو نکند، با قفس خاکیان
 چون قفس خاکی تن بشکند
 کون و مکان عرصه‌ی جولان کند
 این زمان زندانیان بینی به ظاهر زنده اما
 زندگی چون مرده با اینها فشار قبر دارد
 زندگانیم و زمین زندان ماست
 زندگانی درد بی درمان ماست
 راندگانیم از بهشت جاودان
 وین زمین زندان جاویدان ماست
 گندم آدم چه با ما کرده است
 کآسیای چرخ سرگردان ماست
 ولیکن زندگی مجموعه‌ی پست و بلندی‌هاست
 سرازیرش به آسانی و سر بالا به دشواری است
 کار دنیا کار با هنجار نیست
 یکدمی، دمساز با هشیار نیست
 گر چه پائین راندنش آسان بود
 لیکن بالا بردنش دشوار نیست
 جاهل از پائین نشینی در فرار
 صدر، می‌جوید هر آن بیدار نیست [۲۱۱۷].

عطار نیشابوری:

مشو مغرور چندین نقش
 بنای جمله بر دریا نهادیم
 ز دولتی بچه نازی، که تا که چشم زنی
 اثر نبینی ازو، در جهان اگر بینی [۲۱۱۸].
 امام خمینی (ره):
 این قفل‌ها را باز کن از این قفس پرواز کن
 انجام را آغاز کن کانجا ز یار آوا بود
 این تارها را پاره کن و این دردها را چاره کن
 آواره شو آواره کن از هر چه هستی زا بود [۲۱۱۹].
 فروغی بسطامی:
 پایه‌ی عمر گرانمایه بر آب است بر آب

همه جا شاهد این نکته حباب است حباب [۲۱۲۰].

سنائی غزنوی:

دشمن تست، دوست چون داری؟

دیر و زودش به جای بگذاری [۲۱۲۱].

مولوی:

این سرا و باغ تو زندان توست

ملک و مال تو بلای جان توست

اوحدی:

راه دنیا ز بهر رفتن توست

نه ز بهر فراغ و خفتن توست [۲۱۲۲].

نظامی گنجوی:

منه دل بر جهان کین سرد ناکس

وفا داری نخواهد کرد با کس

چه بخشد مرد را این سفله ایام

که یک یک باز بستاند سرانجام

به صد نوبت دهد جانی به آغاز

به یک نوبت ستاند، عاقبت باز [۲۱۲۳].

ناصر خسرو:

آیتی سرای رهگذران است ای پسر

زین بهتر است نیز، یکی مستقر مرا [۲۱۲۴].

لامع:

جهان فانی چو بحر باشد، در آن حوادث چو موج پیدا

قضاش گرداب سان معلق، وجود آدم در آن حبابی [۲۱۲۵].

خطبه ۱۸۸-در ذکر فضائل خویش

علی و صراط مستقیم حق

فو الذی لا اله الا هو انی لعلی جاده الحق

(سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست بدون تردید، من در صراط حق و سعادت)

فردوسی:

خداوند هستی و هم راستی

نخواهد ز تو کژی و کاستی [۲۱۲۶].

خطبه ۱۸۹-سفارش به تقوا

منزلت پیامبر

و اشهد ان محمدا نجیب الله و سفیر وحیه و رسول رحمته

(گواهی می‌دهم که محمد، برگزیده خدا و آورنده‌ی وحی او و باب و رساننده رحمت وی می‌باشد)
رجاء اصفهانی:

گفت راوی این چنین اندر کتاب

شرحی از پیغمبر (ص) ختمی مآب

کان شهی دنیا و دین فخر بشر

قلزم ایجاد را یکتا گهر

آن یگانه پیشوای اهل دین

عقل اول «رحمه للعالمین» [۲۱۲۷].

عطار نیشابوری:

بعثت او سرنگونی بتان

امت او بهترین امتان [۲۱۲۸].

ذره‌ای است انجم ز خورشید رخت

نقطه‌ایست افلاک از پرگار تو [۲۱۲۹].

تو آن وقتی نبی الله بودی

که آدم بود یک کف خاک نمناک [۲۱۳۰].

توجه به معاد

الیه یکون معادکم...

(بازگشت شما به سوی اوست)

مولوی:

کز جهان زنده ز اول آمدیم

باز از پستی سوی بالا شدیم

جمله اجزاء در تحرک در سکون

ناطقان، «کانا الیه راجعون» [۲۱۳۱].

برترین پرستش

اوصیکم بتقوی الله ... و الیه منتهی رغبتکم و نحوه قصد سیلکم

(شما را به رعایت تقوی الهی فرا می‌خوانم ... خدایی که سرانجام خواسته‌های شما به او منتهی می‌گردد و مقصود اصلی از سیر و حرکت شما در اوست)

شیخ بهائی:

ما ز دوست غیر از دوست، مطلبی نمی‌خواهیم

حور و جنت ای زاهد، بر تو باد ارزانی [۲۱۳۲].

نقش تقوی

فان تقوی الله دواء داء قلوبکم، و بصر عمی افندتکم، و شفاء مرض اجسادکم، و صلاح فساد صدورکم، و ظهور دنس انفسکم (بدون تردید تقوی داروی شفا بخش بیماری قلبی شما، روشنایی بخش دیدگان شما، شفا بخش بیماری جسمانی تان، عامل اصلاح کسالت‌های سینه تان و باعث تطهیر و تهذیب نفس شماست)
امام خمینی (ره):

درد من عشق تو و بستر من، بستر مرگ
جز توام هیچ طبیعی و پرستاری نیست
لطف کن لطف و گذر کن به سر بالینم
که به بیماری من، جان تو! بیماری نیست [۲۱۳۳].

سنایی غزنوی:
دین طلب کن گرت غم دین است
که کلید در دلت این است
شود روشن دل و جانت ز شرع و سنت احمد
از آن کز علت اولی قوی شد جوهر ثانی
چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بی دینان
چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی
در کفر و جهودی را از اول چون علی بر کن
که تا آخر چنو یابی ز دین تشریف ربانی [۲۱۳۴].
فیض کاشانی:

نیازمند خدا از دو کون مستغنی است
که هر چه در دو جهان هست در خدایی هست
توان بتقوی و طاعت جهان بدست آورد
رساست دست کسی را که پارسایی هست
توانی آنکه کنی بر دو کون پادشاهی
اگر ترا به سر خویش پادشایی هست
اطاعت و پرستش
فاجعلوا طاعه الله شعارا دون دثارکم
(اطاعت از خدا را کار مایه‌ی عمل خود قرار دهید نه پوشش و ظاهر سازی زندگی تان)
فردوسی:

چو یزدان پرستی پسندیده‌ای
جهان چون سرشگ و تو چون دیده‌ای
بسی از جهان آفرین یاد کن
پرستش برین یاد بنیاد کن
تو بادی و آبی سرشته به خاک

فرامش مکن راه یزدان پاک [۲۱۳۵].

اقبال لاهوری:

در اطاعت کوش ای غفلت شعار

می شود از جبر پیدا اختیار

ناکس از فرمان پذیری کس شود

آتش ار باشد ز طغیان حس شود [۲۱۳۶].

ره آورد تقوی

فمن اخذ بالتقوی عزبت عنه الشدائد بعد دنوها

(کسی که به تقوی روی آورد، مشکلات و دشواری‌های زندگی وی یکی پس از دیگری حل می‌شود)

مولوی:

هیبت حق است این از خلق نیست

هیبت این مرد صاحب دلق نیست

هر که ترسید از حق و تقوی گزید

ترسد از وی جن و انس و هر که دید

عاشق آینه باشد روی خوب

صیقل جان آمد از «تقوی القلوب» [۲۱۳۷].

غزنوی:

الا تا از جهان تنگ ترکیب

حلاوت کس نبیند بی مرارت

ره آورد تقوی (آسان شدن مشکلات)

(التقوی) و اسهلت له الصعاب بعد انصابها

(آنکس که دست به دامن تقوی زند، شدائد و سختی‌های زندگی بر او، سهل و آسان شوند)

عمان سامانی:

لیکن اندر مشرب فرزندگان

همرهی صعب است با دیوانگان

همرهی به عقل و صاحب شرع را

تا از او جوئیم اصل و فرع را [۲۱۳۸].

سعدی:

چه کند بنده‌ای که از دل و جان

نکند خدمت خداوندی؟ [۲۱۳۹].

اطاعت و بندگی

فعبدوا انفسکم لعبادته و اخرجوا الیه من حق طاعته

(نفس خودتان را برای عبادت خدا رام کنید و در راستای بجای آوردن و ادای حق طاعت به سوی او حرکت درآئید)

فیض کاشانی:

جز خدا را بندگی حیف است حیف
بی غم او زندگی حیف است حیف
در غمش در خلد، عشرت چون کنم
ماندگی از بندگی حیف است حیف
جز به درگاه رفیعش سر منه
بهر غیر افکندگی حیف است حیف
سر ز عشق و دل ز غم خالی مکن
بی خیالش زندگی حیف است حیف
عمر و جان در ساحت حق صرف کن
در جهان جز بندگی حیف است حیف
یا رب از عشقت بده شوری مرا
فیض را افسردگی حیف است حیف [۲۱۴۰].
نراقی:

پس نه هر کس بنده باشد ای پسر
بندگی را هست آداب دگر
بنده آن باشد که بند خویش نیست
جز رضای خواجه‌اش در بیش نیست
گر ببرد خواجه او را پا و دست
دست دیگر آورد کاین نیز هست
ور کشد تیغ او کشد گردن درست
یعنی اینک گردنم در حکم تست
نی ز خدمت مزد خواهی نی عوض
نی سبب جوید ز امرش نی غرض [۲۱۴۱].
شیخ محمود شبستری:

بنده چون بندگی بکار آرد
بندگی خواجگیش بار آرد [۲۱۴۲].
مولوی:

بندگی او به از سلطانی است
که انا خیر دم شیطانی است
فرق بین و برگزین تو ای خسیس
بندگی آدم از کبربلیس [۲۱۴۳].
امیر خسرو دهلوی:

نیست مگر بهر پرستش گری
 هر چه بدهر آدمی است و پری
 ای بیطالت چو فرومایگان
 چند خوری نعمت حق رایگان [۲۱۴۴].
 شیخ محمود شبستری:
 بنده از بندگی شود مهتر
 چیست جز بندگی ترا مهتر [۲۱۴۵].
 نراقی:

چون سبب جویی تو، بنده نیستی
 دیده بگشا پس بین خود کیستی
 بنده آن نبود که مخلوق است، بس
 اسب و استر را نگوید بنده کس [۲۱۴۶].
 فیض کاشانی:
 عشق گسترده است خوانی بهر خاصان خدا
 می‌زند هر دم صلائی «سارعوا نحو اللقاء»
 می‌کنند از جان به استقبال اهل دل قیام
 خذ مدام یا اخانا خیر مقدم مرحبا
 هر که نوشد جرعه‌ای زان زنده گردد جاودان
 هر که گردد مست از آن یابد بقا اندر فنا
 آید از غیب این ندا هر دم به روح خاکیان
 سوی بزم عشق آید هر که می‌جوید خدا
 نیست عیشی در جهان مانند عیش بزم عشق
 فیض را یا رب به بزم عشق خود راهی نما
 از بهر بندگیت به دنیا فتاده‌ایم
 ای بندگیت دانه و دنیا دامن ما
 از صدق بندگیت به دل دانه‌ای فکن
 شاید که عشق و معرفت آید به دامن ما
 بی صدق بندگی نرسد معرفت به کام
 بی ذوق معرفت نشود عشق رام ما [۲۱۴۷].
 امام خمینی (ره):

لذت عشق تو را جز عاشق محزون نداند
 رنج لذت بخش هجران را بجز مجنون نداند
 تا نگشتی کوهکن شیرینی هجران ندانی

ناز پرورده ره آورد دل پر خون نداند
 زاهد از روضه‌ی رضوان و رخ حور مگوی
 خم زلفش نه به صد روضه‌ی رضوان بدهم
 خسرو از شیرینی شیرین نیابد رنگ و بویی
 تا چو فرهاد از درونش رنگ و بو بیرون نداند
 غرق دریا جز خروش موج بی‌پایان نبیند
 بادیه پیمای عشقت ساحل و هامون نداند
 جلوه‌ی دلدار را آغاز و انجامی نباشد
 عشق بی‌پایان ما جز آن چرا و چون نداند [۲۱۴۸].
 فیض کاشانی:

هر دل که عشق ورزد از ما و من برآید
 کوشم به جان درین کار تا جان ز تن برآید
 از عشق نیست خوشتر گشتم جهان سراسر
 سوی یقین گر آید از شک و ظن برآید
 گر روی تو به بینم هنگام جان سپردن
 قبرم بهشت گردد نور از کفن برآید [۲۱۴۹].
 قاآنی:

دل شکسته‌ی من آهش ار اثر دارد
 دعا کنم که خدایش شکسته‌تر دارد
 هدایت طبرستانی:

هر آن کس هر چه دارد قیمتش داند به غیر دل
 که تا بی‌دل نگردد مرد، قدر دل نمی‌داند [۲۱۵۰].
 امام خمینی (ره):

آن دل که به یاد تو نباشد دل نیست
 قلبی که به عشقت نطپد جز گل نیست
 آن کس که ندارد به سر کوی تو راه
 از زندگی بی‌ثمرش حاصل نیست [۲۱۵۱].
 سلمان ساوجی:

ما چون قلم نخواهیم از دوست سرکشیدن
 از دوست یک اشارت از ما به سر دویدن
 سوزنی سمرقندی:

اگر ضمان کنی آنجا به خدمت آید هست
 ز تو اشارت و از بنده بردن فرمان [۲۱۵۲].

شهریار:

چون از پی پیغمبران پیمودی این راه
خود بشنوی بانگ درای کاروانی [۲۱۵۳].

اسلام دین جهانی

ثم ان هذا الاسلام دين الله الذي اصطفاه لنفسه و اصطنعه على عينه و اصفاه خيره خلقه و اقام دعائمه على محبته اذل الاديان بعزته و وضع الملل برفعه و اهان اعداءه بكرامته

(این اسلام، دین خدا است، آئینی که خدا آنرا برای خویش برگزید و آنرا با توجه ویژه‌ای منظور داشته و برای بهترین خلق خود انتخاب کرده است، پایه‌های آن را بر محبت به خود استوار ساخته و سایر ادیان را در برابر آن خاضع و در مقابل همه ملل سرافراز داشته و مخالفان آن را در برابر کرامتش خوار و بی مقدار ساخته است)

اقبال لاهوری:

قوم تو از رنگ و خون بالاتر است

قیمت یک اسودش صد احمر است

قطره‌ی آب وضوی قنبری

در بها برتر ز خون قیصری

فارغ از باب و ام و اعمام باش

همچو سلمان زاده‌ی اسلام باش

ملت ما شان ابراهیمی است

شهد ما ایمان ابراهیمی است [۲۱۵۴].

ملك الشعراء بهار:

قانون نهاد و شرع پدید آورد

و آراست ملک و دولت سرمد را

قانون او گرفت همه گیتی

چون تند باد وادی و فد فد [۲۱۵۵]. را

و آنکس که سر ز طاعت او یرتافت

گردن نهاد تیغ مهند [۲۱۵۶] را [۲۱۵۷].

سنایی غزنوی:

عمر دین است تا ابد همراه

که اجل سوی او ندارد راه [۲۱۵۸].

ره آورد رسالت

جعل الله بلاغا لرسالته و كرامه لامته و ربعا لاهل زمانه و رفعه لاعوانه و شرفا لانصاره

(خدا دین اسلام را تجلی رسالت خود و، مایه‌ی کرامت و بزرگی امت، بهار اهل زمانه، عامل سربلندی یاوران خود و سبب شرافت و بزرگواری یاران خود قرار داده است)

اقبال لاهوری:

حق تعالی پیکر ما آفرید
 وز رسالت در تن ما جان دمید
 حرف بی صوت اندرین عالم بدیم
 از رسالت مصرع موزون شدیم
 از رسالت در جهان تکوین ما
 از رسالت دین ما آئین ما
 از رسالت صد هزار ما یک است
 جز و ما از جزو ما «لا ینفک» است
 آنکه شان اوست «یهدی من یرید»
 از رسالت حلقه گرد ما کشید [۲۱۵۹].
 جاودانگی قرآن

ثم انزل علیه الکتاب نورا لا تطفا مصابحه و سراجا لا یخبو توقده و بحرا لا یدرک قعره و منهاجا لا یضل نهجه
 (سپس، پروردگار، قرآن، که فروغ جاودانه است را نازل کرد چراغی که افروختگی آن زوال نداشته و شعله‌وری آن پایان نمی‌یابد،
 دریایی است که دست غواصی به قعر آن نرسد و شاهراهی است که گمراهی در آن وجود ندارد)
 ناصر خسرو:

معنی قرآن روشن و رخشان چو نجوم است
 امثال بر او تیره و تاری چو لیالی
 کتاب ایزد است ای مرد دانا معدن حکمت
 که تا عالم به پای است اندر این معدن همی باید [۲۱۶۰].

خطبه ۱۹۰-در سفارش به یاران خود

اهمیت نماز
 تعاهدوا امر الصلاه و حافظوا علیها و استکثروا منها و تقربوا بها ... الا تسمعون الی جواب اهل النار حین سئلوا: ما سلکم فی سقر؟
 قالوا: لم نک من المصلین
 (به مسالهی نماز اهمیت دهید، آن را بر پای دارید، همواره نماز بخوانید و از طریق آن به خدا تقرب جوئید ... آیا پاسخ اهل جهنم
 را شنیدید که در جواب این پرسش که: چه چیزی شما را به جهنم در انداخت؟ گفتند: ما اهل نماز نبودیم)
 رجاء اصفهانی:

از مهالک در دو عالم این صلات
 اهل خود را می‌دهد بی شک نجات
 گفت با ما رحمه للعالمین
 این صلات آمد عمود از بهر دین
 نی همین «تنهی عن الفحشاء» استی
 بلکه باعث بر نجات ماستی

نزد حق گر این نماز افتد پسند
سایر اعمال ما بی چون و چند
می شود روز جزا هر یک قبول
رحمت خالق بما یابد نزول
وای بر آنکو ندارد این عمل
نیست او را یک نماز بی خلل [۲۱۶۱].
فیض کاشانی:

هرگز نتوانی که تلافی کنی آنرا
گر از تو شود فوت نمازی به جماعت [۲۱۶۲].
یاد خدا

رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله
(مردانی که کار و کسب و مال اندوزی آنان را نمی فریبد و از یاد خدا باز نمی دارد)
ابوسعید ابوالخیر:

یاد تو شب و روز قرین دل ماست
سودای دلت گوشه نشین دل ماست [۲۱۶۳].

امانت سنگین الهی
ثم اداء الامانه، فقد خاب من لیس من اهلها انها عرضت علی السماوات المبنیه و الارضین المدحوه و الجبال ذات الطول المنصوبه...
و عقلن ما جهل من هو اضعف منهن
(کسی که اهل اداء امانت نیست زیانکار است، امانتی که آسمانهای سر به فلک کشیده و زمین گسترش یافته و کوههای گردنفرافراز نتوانستند آن را تحمل کنند ولی آدمی بار آن را بر دوش کشید)
شهریار:

بار امانتی که نهادی بدوش من
باری بود که پشت فلک می کند دوتا [۲۱۶۴].
نراقی:

اختیار ظلم و جهل اندر بشر
چونکه گردیدند جفت یکدیگر
قابل تکلیف ربانی شدند
مورد فرمان سلطانی شدند
گر نباشد اختیار آید خطا
امر و نهی و وعده و زجر و عطا
کی کسی می گوید آتش را بسوز
یا به خورشیدی که عالم بر فروز
هم ظلوم آنست کز ره بر کنار

باشد و باشد رجوعش اقتدار

آن که او پیوسته باشد خود به ره

کردنش تکلیف ره باشد سفه [۲۱۶۵].

گواهان اعمال انسان

ان الله سبحانه و تعالی لا یخفی علیه ما العباد مقترفون ... اعضا و کم شهوده و جوار حکم جنوده و ضمائر کم عیونه و خلوات کم عیانه (در قیامت در پیشگاه دادگاه عدل، همه اعضای بدن شما، شهود او «گواهانی علیه شما» و جوارح شما، جنود و سربازان او می‌باشند، نهانخانه‌ی دل‌های شما دیدبان او هستند، و لحظات خلوت شما در پیش او عیان‌اند)

ناصر خسرو:

بدانکه بر تو گواهی دهند هر دو به حق

دو چشم هر چه بدید و دو گوش هر چه شنود

به گم‌رهی نبود عذر مر ترا پس از آنک

ترا دلیل خداوند، راه راست نمود [۲۱۶۶].

خطبه ۱۹۱- درباره معاویه

سیاست دروغین معاویه

و الله ما معاویه بادهی منی، ولکنه یغدر و یفجر

(به خدا سوگند! معاویه از من سیاستمدارتر نیست لکن او آدمی مکار و حيله پرداز است)

سنائی غزنوی:

ای همه قول تو نفاق و دروغ

پیش دنیا تو گردن اندر یوغ [۲۱۶۷].

شهریار:

چون سر به در آریم ز خاک محشر

روشن که زغال سنگ یا الماسیم [۲۱۶۸].

هوشیاری و زیرکی امام علی

و الله ما استغفل بالمکید

(به خدا سوگند، هرگز در برابر کید و خدعه‌ای، فریب نمی‌خورم)

مولوی

گرگ اگر با تو نماید روبهی

هین مکن باور که ناید زوبهی

نظامی گنجوی:

بجایی نخسبد عقاب دلیر

که آبی توان هشتن او را به زیر

خطبه ۱۹۲- پیمودن راه راست

ره آورد راه راست

ایها الناس، من سلك الطريق الواضح ورد الماء و من خالف وقع فی التیه!

(ای مردم! کسی که در شاهراه حقیقت گام بردارد به آب دست می‌یازد یعنی آنان که در بیابانها و کوهها که به دنبال آب روند اگر از راه مربوطه عبور کنند به مرکز آب می‌رسند ولی کسی که از شاهراه منحرف گردد، به سرگردانی دچار می‌شود) لامع:

خداوندا مرا از جمله سوی خویش یک رو کن
 عنانم را ز هر راهی به سوی خویش یک سو کن
 در جهان هر ره که خواهی رفت سرگردان شوی
 غیر راه عشق کان عاری بود از اعوجاج
 آن را که فلک نماید از خاطر سهو
 وز رتبه‌ی آدمیتش سازد محو
 سازد او را اسیر سرگردانی
 مانند من حقیر گردد این نحو [۲۱۶۹].
 عطار نیشابوری:

هست راهی سوی هر دل شاه را
 لیک ره نبود دل گمراه را
 خلق بی‌سرمایه حیران مانده
 هر یک از نوعی پریشان مانده [۲۱۷۰].

خطبه ۱۹۳- هنگام به خاکسپاری فاطمه

در فراق زهرا

اما حزنی فسرمد و اما لیلی فمسهد

(یا رسول‌الله! در فراق دختر پاکت، غم و اندوه من همیشگی است و شب من، بدور از خواب و آرامش و دل من بیقرار می‌باشد) سعدی:

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران
 کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران [۲۱۷۱].
 ملک‌الشعراء بهار:

آن شمع دل افروز من از خانه من رفت
 پروای گلم نیست که پروانه‌ی من رفت
 دارم صدف آسا کف خالی و لب خشک
 تا از کفم آن گوهر یکدانه‌ی من رفت

چون باغ خزان دیده ز پیرایه فتادم
 زین شاخه‌ی پر گل که ز گلخانه‌ی من رفت
 از داغ غمت جانا می‌سوزم و می‌سازم
 چون شمع ز سر تا پا می‌سوزم و می‌سازم [۲۱۷۲].
 بابا طاهر:

دلم بی‌وصل تو شادی میناد
 به غیر از محنت، آزادی میناد
 خراب آباد دل بی‌مقدم ته
 الهی هرگز آبادی میناد
 بی ته گلشن چه زندانه به چشمم
 گلستان آذر ستانه به چشمم
 بی ته آرام و عمر و زندگانی
 همه خواب پریشانه به چشمم
 دل مو دایم اندر ماتم ته
 به دل پیوسته بی درد و غم ته [۲۱۷۳].
 شهریار:

بنال ای نی که من غم دارم امشب
 نه دلسوز و نه همدم دارم امشب
 از غم غربت گرفت آئینه‌ی چشمم غباری
 کآفتاب روشنم گویی نقاب از ابر دارد [۲۱۷۴].
 عطار نیشابوری:

من چنین حیران و غمناک از تو
 خاک بر سر بر سر خاک از توام
 از کجا جویم ترا ای جان من
 رحمتی کن بر دل حیران من
 گر تو پیش از من برفتی ناگهان
 بی تو من کی زنده مانم در جهان
 من ندارم طاقت و تاب فراق
 چند سوزد جان من در اشتیاق
 کیست چون من فرد و تنها مانده
 خشک لب غرقاب دریا مانده [۲۱۷۵].
 وحشی بافقی:

دل زان بت پیمان گسلم می‌سوزد

برق غم او متصلم می سوزد
 از داغ فراق اگر بنالم چه عجب
 یاران چه کنم وای دلم می سوزد
 از دیده ز رفتن تو خون می آید
 بر چهره سرشک لاله گون می آید
 بشتاب که بی تو جان ز غمخانه تن
 اینکه به وداع تو برون می آید [۲۱۷۶].
 شهریار:

غسلش از اشک دهید و کفن از آه کنید
 این عزیزست که با وی دل ما می میرد [۲۱۷۷].
 کنی ناخوش به ما بر زندگانی
 اگر از ما دمی دوری گزینی
 عطار نیشابوری:

ای دل و جان و زندگانی من
 غم تو برده شادمانی من
 گر دیده‌ی ما سپید کردی
 خاک تو بس است قره العین
 ای هجر تو وصل جاودانی
 اندوه تو عیش و شادمانی
 بی یاد حضور تو زمانی
 کفرست حدیث زندگانی

بی تو نیست آرامم، کز جهان ترا دارم
 هر چه تونه‌ای، جانا، من ز جمله بزارم
 همچو شمع می سوزم، همچو ابر میگیرم
 همچو بحر می جوشم، تا کجا رسد کارم؟
 چون شمع سحرگاهی می سوزم و می گریم
 چون صبح بر آی آخر، تا یک سحرم بینی
 در ماتم هجر تو از بسکه کنم نوحه
 زیر بن هر مویی صد نوحه گرم بینی
 ز عشقت سوختم، ای جان، کجایی؟
 بماندم بی سر و سامان کجایی؟
 لامع:

پیچ و تاب فرقت می افکند بر ما شکست

همچو نامه اوفتد بر ما ز سر تا پا شکست
 شرح غم فراق را پیش تو عرض اگر کنم
 فصلی از آن نگفته من عربده ساز کرده‌ایی
 نمی‌خشکید اگر از تاب فرقت چشمه چشمم
 ز نو تعلیم می‌کردم به نیشان درفشانی را [۲۱۷۸].
 عطار نیشابوری:

پس از وصلی که همچون باد بگذشت
 درآمد این غم هجران دریغا [۲۱۷۹].
 وحشی بافقی:

ز پیش دیده تا جانان من رفت
 تو پنداری که از تن جان من رفت
 اگر خود همراه جانان نرفتم
 ولی فرسنگها افغان من رفت
 سر و سامان مجو از من چو رفتی
 تو چون رفتی سر و سامان من رفت
 چه دید از من که چون بر هم زدم چشم
 چو اشک از دیده‌ی گریان من رفت
 از آن پیچم به خود چون مار وحشی
 که گنج کلبه‌ی ویران من رفت [۲۱۸۰].
 سنایی غزنوی:

صاحب صدر سدره‌ی ازلی است
 مونس فاطمه جمال علی است
 وحشی:

چو شمع شب همه شب سوز و گریه زانم بود
 که سرگذشت فراق تو بر زبانم بود
 شد آتش جگرم پیش مردمان روشن
 ز خون گرم که در چشم خون فشانم بود
 به دل دردیست از اندوه دوری
 که با آن درد نتوانم صبوری
 صبوری با غم دوری است مشکل
 صبوری چون توان صد درد بر دل
 بیا ای سیل اشک ناصبوری
 میان ما و او مگذار دوری

غم هجر تو ما را سوخت چندان
 که با خاک سیه گشتیم یکسان
 ز ما خاکستری دور از تو مانده
 غمت ما را به خاکستر نشانده
 کرده‌ام موی سیه را به فراق تو سپید
 تا نگویند که بالای سیه رنگی نیست
 باقیا کاشانی:

شام فراق بی تو ز بس خون گریستم
 یک عمر چون عقیق چرا غم در آب سوخت
 سرخوش:

ز سیل اشک مرا موج در گذشت از سر
 که آب چشمه‌ی چشمم چو رود جیحون است
 طلعت اصفهانی:

بی تو شبها خواب را از دیده بیرون می‌کنم
 تا نگیرد جا دگر جایش پر از خون می‌کنم
 هدایت طبرستانی:

فراقت به جانم چو آرد شبیخون
 شبی آیم از دیده آید شبی خون [۲۱۸۱].
 لامع:

مردم از درد جدائی داد و بیداد از فراق
 ماه و صلم تا به کی افتاده باشد در محاق
 باشد این یا رب که گردد صبح دم شام فراق
 یا سر آید بر دل غم دیده ایام فراق
 این چنین کز تابش فرقت به تاب افتاده‌ام
 تا کجا خواهی کشید آخر سرانجام فراق
 می‌رود سیلاب خون از دیده‌ام ز آغاز هجر
 آتش آخر در نهادم در زد انجام فراق [۲۱۸۲].
 مصیبت‌های پس از پیامبر

و ستنبک ابتک بتضافر امتک علی هضمها، فاحفها السؤال و استخبرها الحال هذا و لم یطل العهد و لم یخل منک الذکر
 (ای رسول خدا (ص): زود است که دختر بزرگوارت از مصیبت‌هایی که امت تو بر ما روا داشت به شما خبر دهد، از فاطمه (س)
 سؤال کن و حال ما را جويا شو، در حالیکه هنوز چیزی از عهد و پیمان مردم نگذشته، و یاد تو هنوز فراموش نشده است)
 آذر بیگدلی:

چو روح نبی شد به جنت روانه

روان خیل روحانیان از جوانب
 تو مشغول رسم غزا گشته او را
 که گیرد مصاحب عزای مصاحب
 کهن دشمنانی که بودند از اول
 نبی را منافق، ولی را مغاصب
 عیان کرده از سینه‌ها کینه‌ها را
 به یک جا نشستند با هم مقارب
 فراموش کردند از حق صحبت
 ندیدند وقتی از آن به مناسب
 ز نیرنگهایی که دانی به ناحق
 شده مسند شرع را از تو غاصب
 فغان زان مصیبت: فغان زان مصیبت
 که بود آن مصیبت خطیرالعواقب
 مزاج جهان شد از آن روز فاسد
 یکی گشته قاتل، یکی گشته ناهب [۲۱۸۳].
 شهریار:

تو رمیدی و من آرامم نیست
 چه گرفتی مگر ایراد از من
 از تو کارم شده فریاد و فغان
 که فغان از تو و فریاد از من
 خیز ای مرغ سحر ناله کنیم
 شاخ سرو از تو و شمشاد از من
 کوه صبرم من و این سیل سرنگ
 می برد بنیه و بنیاد از من [۲۱۸۴].
 در فراق پیامبر

الا- ان فی التاسی لی بعظیم فرقتک و فادح مصیبتک موضع تعز، فلقد و سدتک فی ملحوده قبرک، و فاضت بین نحری و صدری
 نفسک.

(ای پیامبر بر اثر شهادت فاطمه توان شکیبائی من کاسته شد لکن این مصیبت در برابر سنگینی فراق و مصیبت گران و کوبنده‌ی تو،
 قابل تحمل است. زیرا در حالی لحد و قبرت را زیر سرت قرار داده بودم که روح بلند تو از برابر گردن و سینه‌ام خارج و به ملکوت
 اعلی پیوست.)

شهریار:

بس که با شاهد ناکامیم الفت‌ها رفت
 شادکامم دگر از الفت ناکامی‌ها [۲۱۸۵].

وحشی:

بی‌رخ جان پرور جانان مرا از جان چه حظ
از چنان جانی که باشد بی‌رخ جانان چه حظ
دیگر از شهرم چه خوشحالی چو آن مه پاره رفت
چون ز کنعان رفت یوسف دیگر از کنعان چه حظ
ناامید از خدمت او جان چه کار آید مرا
جان که صرف خدمت جانان نگردد زان چه حظ [۲۱۸۶].

لامع:

از بس که آه و ناله دمامد رسد مرا
افغان سوز سینه به عالم رسد مرا [۲۱۸۷].
وحشی بافقی:

ما را دو روزه دوری دیدار می‌کشد
زهری است این که اندک و بسیار می‌کشد
مجروح را جراح و بیمار را مرض
عشاق را مفارقت یار می‌کشد
هست بیش از طاقت من بار اندوه فراق
بیش ازین طاقت ندارم گفته‌ام صد بار بیش
ای جان و تنم مطیع و شوق تو مطاع
رفتی و جدا زان رخ خورشید شعاع
هیئات که جان وداع تن کرد و نداد
چندان مهلت که تن شتابد به وداع
تا کی ز مصیبت غمت یاد کنم
آهسته ز فرقت تو فریاد کنم
وقت است که دست از دهن بردارم
از دست غمت هزار بیداد کنم [۲۱۸۸].

خطبه ۱۹۴-پرداختن به آخرت

دنیا محلی گذرا

ایها الناس انما الدنیا دار مجاز و الاخره دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم
(ای مردم! بدون تردید دنیا محل گذر است، و سرای آخرت، منزلگاه جاودانه می‌باشد پس از این محل زود گذر، برای مقر
همیشگی خود، توشه‌ای بردارید)

الهی قمشه‌ای:

اوراق گیتی بخوان که دانی

این خانه جز کاروان سرا نیست

فردوسی:

خردمند و دانا و خرم نهان

تنش زین جهان است و دل زان جهان

الهی قمشه‌ای:

یار عزیز این سراچه جای بقا نیست

کس نکند جایگه به رهگذر ای جان [۲۱۸۹].

مولوی:

جمله مهمانند در عالم و لیک

کم کسی داند که او مهمان کیست [۲۱۹۰].

فردوسی:

همی بگذرد بر تو ایام تو

سراییی جز این باشد آرام تو [۲۱۹۱].

مولوی:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوی نو نو می‌رسد

مستمری مینماید در جسد

شاخ آتش را به جنبانی به ساز

در نظر آتش نماید بس دراز

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است

مصطفی فرمود دنیا ساعتی است [۲۱۹۲].

صائب تبریزی:

از برای کام دنیا خویش را غمگین مکن

پشت پا زن بر دو عالم خویش را سنگین مکن

نخل نو خیز تو بهر بوستان دیگرست

ریشه محکم در زمین عاریت، چندین مکن

عیش دنیا بی طراوت می‌کند رخسار را

پوست بر تن خشک شد از هرزه خندی پسته را [۲۱۹۳].

ناصر خسرو:

ای خردمند نگه کن که جهان بر گذر است

چشم بیناست همانا اگر گوش، کر است [۲۱۹۴].

سعدی:

مکن خانه بر راه سیل ای غلام
کسی را نگشت این عمارت تمام
نه از معرفت باشد و عقل و رای
که بر ره کند کاروانی سرای [۲۱۹۵].
فیض کاشانی:

دل را سر دنیا نیست آرامگه اینجا نیست
تن را چو ز سر، واکرد ماوای دگر دارد [۲۱۹۶].
عطار نیشابوری:

اگر کوهی و گر کاهی نخواهی ماند در دنیا
پس از اندیشه‌های بد، دل و جان را چه رنجانی
برو چون مرد، ره بگذر، ز دنیا و ز عقبی هم
که تا جانت شود پر نور از انوار یزدانی [۲۱۹۷].
چو نیست کار جهان پایدار سر بر نه
وزین زمانه‌ی ناپایدار دست بدار [۲۱۹۸].
سنایی غزنوی:

هر چه جز راه حق مجازی دان
هر چه جز کار اوست بازی دان [۲۱۹۹].
لامع:

مزرع دنیا دهد بر، از عمل در آخرت
بر نمی‌داری دلا زین مزرعه حاصل چرا [۲۲۰۰].
لزوم حفظ اسرار

و لا تهتکوا استارکم عند من یعلم اسرارکم
(پرده‌های خود را در پیش کسی که از اسرار شما آگاه است مدیریت یعنی «همواره در برابر دیدگان خدا قرار دارید او که از همه اسرار شما با خبر است پس عصیان نکنید»)
رفعت سمنانی:

بپوشان پرده کم کن هتک استار
که پوشد پرده‌ات بر عیب ستار [۲۲۰۱].
سنایی غزنوی:

او ز تو داند آنچه در دل توست
زانکه او خالق دل و گل تست [۲۲۰۲].
بی‌وفائی دنیا

و اخرجوا من الدنيا قلوبکم من قبل ان تخرج منها ابدانکم

(دل‌های خود را از چنگال دنیا رها سازید قبل از آنکه تن شما را از آن خارج سازند پس دست از دنیاپرستی بردارید و زهدورزی را

پیشه خود سازید)

نظامی گنجوی:

ملک سلیمان مطلب کان کجاست

ملک همان است سلیمان کجاست؟

صحبت گیتی که تمنا کند؟!

با که وفا کرد که با ما کند؟!

خاک شد آنکس که بر این خاک زیست

خاک چه داند که درین خاک کیست

هر ورقی چهره‌ی آزاده است

هر قدمی فرق ملک زاده است [۲۲۰۳].

فیض کاشانی:

ای فیض بیا دلی به دریا انداز

زین پستی، خویش را به بالا انداز

یعنی ز کمال هر چه اندوخته‌ای

از سر بردار و بر ته پا انداز [۲۲۰۴].

آخرت گرایی

فقیها اختبرتم و لغیرها خلقتم

(در دنیا مورد آزمایش و امتحان قرار دارید زیرا در واقع برای غیر آن «سرای دیگر» آفریده شدید)

مولوی:

چند باشی عاشق صورت بگو

طالب معنی شو و معنی بجو

صورت ظاهر فنا گردد بدان

عالم معنی بماند جاودان

صورتش دیدی ز معنی غافل

از صدف در را گزین گر عاقل

قوت اصلی بشر، نور خداست

قوت حیوانی مر او را ناسزااست

سجده نتوان کرد بر آب حیات

تا نیابی زین تن خاکی نجات [۲۲۰۵].

خطبه ۱۹۵- اندرز به یاران

آمادگی برای سفر قیامت

واقولوا العرجه علی الدنيا

(از آرزوهای توقف در دنیا بکاهید و برای سفر به جهان دیگر مهیا شوید)

شهریار:

به دنیا دل منه که این کاروانگاه

ز مقصد باز دارد کاروانی [۲۲۰۶].

جمال‌الدین اصفهانی:

الرحیل ای خفتگان کاینک صدای نفخ صور

رخت بر بندید از این منزلگه‌ی دارالغرور

کمال‌الدین اسماعیل:

رسول مرگ به ناگه به من رسید فراز

که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز [۲۲۰۷].

زهد اسلامی

فقطعوا علائق الدنيا

(دل‌بستگی‌های و گرایش‌های نسبت به دنیا را از دل خود، دور، سازید)

گنجوی:

دشمن جان است ترا روزگار

خویشتن از دوستیش واگذار

بین که به زنجیر کیان را کشید

هر که در و دید زبان را کشید [۲۲۰۸].

ناصر خسرو:

پیش از آن کت بکند دست قوی دهر از بیخ

دل از این جای سپنجیت همی باید کند [۲۲۰۹].

الهی قمشه‌ای:

آسایش هر دو جهان خواهی الهی

از دل برون کن مهر این دنیای دون را [۲۲۱۰].

خاقانی:

چه دل بندی در این دنیا ایا خاقانی خاکی

که تا بر هم نهی دیده نه این بینی نه آن بینی

منه بر زمان و جهان دل که نیست

زمان را قرار و جهان را مقام

ابوعلی:

سرای سپنج مهمان را

دل نهادن همیشگی نه رواست

زیر خاک اندرون‌ت باید خفت

گرچه اکنونت خواب بر دیاست [۲۲۱۱].

صائب تبریزی:

هر که چون صائب دل از گرد تعلق پاک کرد

از دهن هم چون صدف درج گهر می افکند

دل بر جهان مبند که این نونهای را

از بهر سرزمین دگر سبز کرده اند [۲۲۱۲].

وحشی بافقی:

مایل سیم و زر عالم مباش

داغ دل از حسرت در هم مباش

چیست ترا ای همه تن حرص و آز

همچو خم زر دهن از خنده باز [۲۲۱۳].

لامع:

چو سرو آزاد از بار علائق شد سرافرازست

چو عنقا تا توان در ساز با از خود تهی خفتن

مرغ دل پا بسته قید تعلق‌ها بود

کی تواند کرد آهنگ هوای دلبری

چون مراد دل ز ترویر و ریا حاصل نشد

خود ز کوی زهد کوشان عازم می خانه ام

ازین زهد ریائی تا به کی فرسوده باشد دل

مرا یک رو به مسجد ساز یا بت‌خانه‌یی یا رب

رشته زهد ریائی چون نگردد کارگر

ز آن جهت ز آن رشته‌ی تسبیح شد ز ناربه [۲۲۱۴].

خطبه ۱۹۶—خطاب به طلحه و زبیر

صبر و بردباری

والهمنا و ایاکم الصبر

(خدا، صبر و بردباری را به ما و شما اعطا کند)

نظامی گنجوی:

بس گره، کو کلید پنهانی است

بس درشتی که در وی آسانی است

گرچه پیکان غم جگر دوز است

درع صبر از برای این روز است

حق یآوری و ستم ستیزی

رحم الله رجلا رای حقا فاعان علیه او رای جورا فرده

(خدا بیامرزد، مردی را که حق را بشناسد و به یاری آن بشتابد و یا آنکه ستمی را شناسائی کند و به مبارزه و طرد آن همت گمارد) نظامی گنجوی:

شمار ستم تا نیاید بسر

به گیتی نیاید کسی دادگر [۲۲۱۵].

خطبه ۱۹۷- منع از دشنام شامیان

دعا برای هدایت مردم

اللهم ... و اهدهم من ضلالتهم

(بار خدایا! از گمراهی و تباهی نجاتشان ده)

مولوی:

هر زمان می گفتم از درد درون

«اهد قومی انهم لا یعلمون» [۲۲۱۶].

خطبه ۲۰۰- در خانه علاء حارثی

نکوهش از دنیاگرایی

(قال لعلاء بن زیاد) ما کنت تصنع بسعه هذه الدار فی الدنيا، وانت الیها فی الاخره کنت احوج

(امام علیه السلام به علاء زیاد فرمود: با این خانه‌ی گشاده و وسیع در دنیا چه می کنی؟ در حالی که در آخرت بدان نیازمندتر می باشی)

جامی:

گفت آن کس را که باید بار بستن زین سرا

فسحت خانه ازین افزون نمی آید به کار [۲۲۱۷].

خطبه ۲۰۱- در باب حدیثهای مجعول

وصف منافق

رجل منافق مظهر للایمان متصنع بالاسلام، لایثام و لا یتخرج.

(منافق آدمی است که دم از ایمان می زند و نقاب اسلام را بر چهره دارد ولی، نه از گناه باکی دارد و نه از آن، می پرهیزد). سعدی:

در برابر چو گوسپند سلیم

در قفا همچو گرگ مردم خوار [۲۲۱۸].

مولوی:

آن منافق با موافق در نماز

از پی استیزه آمد، نی، نیاز

در نماز و روزه و حج و زکات

با منافق مومنان در برد و مات

مومنان را برد باشد عاقبت

بر منافق مات اندر آخرت [۲۲۱۹].

ملك الشعراء بهار:

بدتر ز دو رویی به جهان منقصتی نیست

وز صدق نکوتر به دو عالم صفتی نیست [۲۲۲۰].

سنائی:

به مار ماهی مانی نه این تمام و نه آن

منافقی چه کنی مار باش یا ماهی [۲۲۲۱].

حقیقت طلبی امام علی

(رسول الله (ص) و کان لا یمر بی من ذلک شیء الا سألته عنه و حفظته

(در دوران رسول خدا «ص» چیزی از خاطرم نگذشت جز آنکه از او پرسیدم و به خاطر خود سپردم)

سعدی:

امید عافیت آنگه بود موافق عقل

که نبض را به طبیعت شناس بنمایی

پرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن

دلیل راه تو باشد به عز دانایی [۲۲۲۲].

خطبه ۲۰۲-در قدرت خداوند

شگفتی آفرینش هفت آسمان

ثم فطر منه اطباقا، ففتقها سبع سماوات بعد ارتقاقها

(سپس آسمان «مجموعه کهکشان‌ها» را به گونه‌ای طبقه‌بندی آفرید و آن را پس از جدا سازی‌ها به طبقات هفتگانه منظم نمود)

شیخ محمود شبستری:

ثوابت یک هزار و بیست و چارند

که بر کرسی مقام خویش دارند

به هفتم چرخ کیوان پاسبانست

ششم برجیس را جا و مکان است

بود پنجم فلک مریخ را جای

به چارم آفتاب عالم آرای

سیم زهره دوم جای عطارد

قمر بر چرخ اولی گشت وارد

زحل را جدی و دلو و مشتری باز

به قوس و حوت کرد، انجام و آغاز

حمل با عقرب آمد جای بهرام

اسد خورشید را شد جای آرام

چو زهره ثور و میزان ساخت گوشه

عطارد رفت در جوزا و خوشه

قمر خرچنگ را همجنس خود دید

ذنب چو راس شد، یک عقد بگزید [۲۲۲۳].

نقش کوه‌ها در حفظ تعادل زمین

و جعلها للارض عمادا، و ارزها فیها اوتادا فسكنت علی حرکتها

(کوه‌ها را تکیه‌گاه و مایه استقرار زمین قرار داد آنها را میخ‌های نگهدارنده زمین ساخت، در نتیجه: زمین با آنکه در حرکت است

دارای سکون و آرامش می‌باشد)

عطار نیشابوری:

کوه را میخ زمین کرد از نخست

پس زمین را روی از دریا بشت

سعدی:

زمین از تب لرزه آمد ستوه

فرو کوفت بر دامنش میخ کوه [۲۲۲۴].

خطبه ۲۰۴-آفریدگار بی‌همتا

عظمت خداوند

الحمد لله العلی عن شبه المخلوقین الغالب لمقال الواصفین الظاهر بعجائب تدبیره للناظرین و الباطن بجلال عزته عن فکر المتوهمین

(سپاس خدائی را سزااست که ذات او برتر از آن است که به چیزی شبیه باشد چنانکه بهتر از آن است که بتوان ذاتش را توصیف

کرد، خدائی که در سیمای آفرینش آفریده‌های عجیب، خویش (توان و قدرت خود) را به تماشاگران، نشان داد، ذات ناپیدائی که

بر اثر جلالت و عزت و کبریائی خویش از تیررس اندیشه‌ی اندیشمندان به دور است)

سعدی:

به چه ماننده کنم در همه آفاق ترا

کانچه در وهم من آید تو از آن خوبتری

به هر چه خوبتر اندر جهان نظر کردم

که گویمش به تو ماند تو خوبتر ز آنی [۲۲۲۵].

فروغی بسطامی:

آنکه مرادش تویی از همه جویاتر است

وانکه درین جستجوست از همه پویاتر است

گر همه صورتگران صورت زیبا کشند

صورت زیبای تو از همه زیباتر است
چون به چمن صف زنند خیل سهی قامتان
قامت رعناى تو از همه رعنا تر است
لامع:

شد وجود مثل تو در حد امکان ممتنع
لمعه‌ی خورشید را گردیده جز آن ممتنع

خطبه ۲۰۵- در وصف پیامبر و عالمان

وصف پیامبر اسلام
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، و سید عبادۀ کلما نسخ الله الخلق فرقتین جعله فی خیرهما
(گواهی می‌دهم که محمد (ص)، بنده‌ی او و رسول او و سرور بندگان او می‌باشد و در هر موردی که مخلوق خود را به دو بخش
نیک و بد تقسیم کرد (نور) او را در بخش نیک، قرار داد.)
شیخ بهائی:

هر یک از موجود با طوری وجود
بهر او موجود شد آن سان نمود
بود امر ممکن از ممکنات
در ازل ممتاز از غیرش به ذات
بود اما بودنی علمی و بس
حد علم ار چه نشد مفهوم کس [۲۲۲۶].
سعدی:

بی تو همه هیچ نیست در ملک وجود
ور هیچ نباشد، چو تو هستی، همه هست [۲۲۲۷].
عطار نیشابوری:

نور او مقصود مخلوقات بود
اصل معدومات و موجودات بود
بهر خویش آن پاک جان را آفرید
بهر او خلق جهان را آفرید
آفرینش را جز او مقصود نیست
چاک دامن تر از او موجود نیست [۲۲۲۸].
پاداش اطاعت

و ان لکم عند کل طاعه عوناً من الله سبحانه ... و شفاء لمشتف

(بدون تردید در مقابل هر طاعتی که انجام می‌پذیرد از سوی خدای سبحان عنایت و لطفی منظور گشته ... و درمانی برای
شفاجویان مقرر می‌شود)

امام خمینی (ره):

نظری کن که نباشد چو تو صاحب نظری
به مریضی که در او جز غم و آهی نبود
عاشقم سوخته‌ام هیچ مددکاری نیست
تو مددکار من عاشق و دلدار منی [۲۲۲۹].

نشانه‌ی بندگان راستین خدا

و اعلمو ان عبادالله ... يتواصلون بالولایه و يتلاقون بالمحبه

(آگاه باشید که از نشانه‌های بندگان راستین خدا عشق به حق، اتحاد و دوستی است که بر مبنای دوستی و محبت، بهم می‌پیوندند)
فردوسی:

مرا غمز کردند، کان بد سخن

به مهر نبی و علی شد کهن

هر آنکس که در دلش کین علی است

از و در جهان خوارتر گو که کیست

منم بنده‌ی هر دو تا، رستخیز

اگر شه کند پیکرم، ریز ریز

من از مهر این هر دو شه نگذرم

اگر تیغ شه بگذرد بر سرم

منم بنده‌ی اهل بیت نبی

ستاینده‌ی خاک پای وصی

چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای

به نزد نبی و علی گیر، جای

گرت زین بد آید گناه من است

چنین است و این رسم و راه من است

باین زاده‌ام هم باین بگذرم

چنان دان که خاک پی حیدرم [۲۲۳۰].

آصف اصفهانی:

در ترازوی محبت با نگار سنگدل

هم ترازو تا شدم خود را ز سنگ انداختم [۲۲۳۱].

عطار نیشابوری:

نیست ممکن در میان خاص و عام

از مقام بندگی برتر مقام

بنده چون پیوسته بر فرمان رود

با خداوندش سخن در جان رود

هم بیفکن خویش و هم بنده بباش
 بنده و افکنده شو، زنده بباش
 محو شو از محو چندینی مگوی
 صرف می کن جان و چندینی مگوی
 می ندانم دولتی زین بیش من
 مرد را گو گم شود از خویشتن [۲۲۳۲].
 ارزش عمل خالصانه

قد میزه التخلیص و هذبہ التمحیص
 (خالصانه عمل کردن، مومن را از دیگران متمایز، و امتحان او را وارسته ساخت)
 مولوی:

بشنو از اخبار ان صدر صدور
 لا صلوه تم الا بالحضور
 گر نه موش دزد در انبار ماست
 گندم اعمال چل ساله کجاست
 سید الاعمال بالنیات گفت
 نیت خیرت بسی گل ها شکفت
 نیت مومن بود به از عمل
 این چنین فرموده سلطان دول
 معیار دوستی مومنان

و اعلمو... و یتلاقون بالمحبه و یتساقون بکاس رویه ... فعلیه یتحابون و به یتواصلون
 (آگاه باشید: بندگان خدا با معیار عشق و محبت به خدا با یکدیگر ملاقات می کنند و با همان ظرفی که آب می خورند دیگران را
 نیز سیراب می سازند یعنی همه از، جام محبت سیراب اند و بر همان اساس با هم عشق می ورزند و با هم در ارتباط اند)
 عطار نیشابوری:

وقت آن آمد که خط در جان کشم
 جام می بر طاعت جانان کشم
 بر جمالش چشم و جان روشن کنم
 با وصالش دست در گردن کنم
 من ترا خواهم، ترا دانم، ترا
 هم تو جانم را و هم جانم ترا
 حاجت من در همه عالم تویی
 این جهانم و آن جهانم هم تویی
 گر به حکم من کند ملک جهان
 من نگرדם غایب از وی یک زمان

هرچ گوید آن توانم کرد و بس
 لیک از و دوری نجویم یک نفس
 من چه خواهم کرد ملک و کار او
 ملک من بس بود دیدار او
 ساز وصل است اینچ تو داری و بس
 صبر کن در درد هجران یک نفس
 وصل را چندین چه سازی کار و بار
 هجر را گر مرد عشقی پای دار
 محو گشتم، گم شدم، هیچم نماند
 سایه ماندم ذره‌ی پیچم نماند
 قطره بودم، گم شدم در بحر راز
 می‌نیابم این زمان آن قطره باز
 گرچه گم گشتن نه کار هر کسی است
 در فنا گم گشتم و چون من بسی است
 ما همه سرگشتگان در گهیم
 بی‌دلان و بی‌قراران رهیم
 اندیشه در زندگی کوتاه
 و لینظر امرو فی قصیر ایامه و قلیل مقامه
 (آدمی باید به ایام گذران و کوتاه عمر و فرصت اندک آن بیندیشد و از این نقد عمر بیشترین بهره‌برداری بنماید و به فکر آخرت
 باشد)

شیخ محمود شبستری:
 بگذر از پنج روزه راه گذر
 مرکز خویش را به یاد آور
 ارزش قلب سلیم
 فطوبی لذی قلب سلیم، اطاع من یهدیه و تجنب من یردیه.
 (خوشا بحال انسان صاحب قلب سلیم که از کسی به هدایتش همت گماشت، فرمان می‌برد و از کسی که باعث سقوط اوست دوری
 می‌گزیند)
 صائب تبریزی:

حلقه‌ی در از درون راز باشد بی‌خبر
 مطلب دل را زبان تقریر نتوانست کرد
 غیر حق را می‌دهی ره در حریم دل چرا
 می‌کشی بر صفحه هستی خط باطل چرا
 مجلس حال است اینجا گفتگو را باز نیست

وقت ما را می‌کنی شوریده ای غافل چرا
همه شب با دل دیوانه‌ی خود در حرفم
چکنم جز دل خود نامه‌بری نیست مرا
خاطر امن بملک دو جهان می‌ارزد
نیستم درهم اگر سیم و زری نیست مرا
ز تاثیر دل بیدار چشم تر شود بینا
که ماه از نور خورشید بلند اختر شود بینا
دل را ز قید جسم رها می‌کنیم ما
این دانه را ز کاه جدا می‌کنیم ما
دل روشن چه پر و بال گشاید در چشم
قطره در بحر چه مقدار نماید خود را
توتیای چشم روزن‌ها بود نور چراغ
دل چو روشن گشت اعضا سر به سر مینا شود
هر سرایی را چراغی هست صائب در جهان
خانه و دل روشن از نور عبادت می‌شود
به چه مشغول کنم دیده‌ی دل را که مدام
دل ترا می‌طلبد دیده ترا می‌خواهد
هر که چون صائب دل از گرد تعلق پاک کرد
از دهن همچون صدف درج گهر می‌افکند
اهل دل اوست که در وسعت خلق افزاید
کعبه آن است که در ناف بیابان باشد
اهل دل را به بدی یاد مکن بعد از مرگ
خواب و بیداری این طایفه یکسان باشد
چشم می‌پوشید صائب از تماشای جهان
رهنوردانی که سیر عالم دل کرده‌اند
صائب بگیر دامن پیران اهل دل
فیض مسیح از نفس پیر برده‌اند
اهل دل فارغ از اندیشه‌ی باطل باشند
عمر نادان به تمیز حق و باطل گذرد
دل چو بیناست چه غم دیده اگر نابیناست
خانه‌ی آینه را، روشنی از روزن نیست
دل نازک به نگاه کجی آزرده شود
خار در دیده چو افتاد کم از سوزن نیست

دل در جهان میند که این نونهال را
از بهر سرزمین دگر سبز کرده‌اند
صائب از چهره‌ی مقصود تواند گل چید
هر که را آینه سینه‌ی مصفا گردد [۲۲۳۳].
حافظ:

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن
که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد
سعدی:

دل آینه صورت غیب است و لیکن
شرط است که بر آینه زنگار نباشد
رفعت سمنانی:

سالکان! خانه دل نیست کم از خانه گل
خانه گل ز خلیل است و زحق، خانه دل
سد نگردیده طریق و ره و رسم منزل
به شب تار ببندید بر اشتر محمل
خانه دل را پاک از خس و خاشاک کنید
روح را در حرکت چابک و چالاک کنید
بیا صیقل گری کن صفحه دل
که تا بینی جمال حق و باطل [۲۲۳۴].
ارزش توبه

فطوبی لذی قلب سلیم ... و استفتح التوبه و اماط الحوبه
(خوشا بحال صاحب قلب سلیمی که ...: دروازه‌ی توبه را بگشاید و (اثرات) گناه را از بین ببرد)
ناصر خسرو:

توبه کن از هر بدی به تربیت دین
جانت چو پیراهن است و توبه چون صابون [۲۲۳۵].
خسروانی:

دلت همانا زنگار معصیت دارد
به آب توبه‌ی خالص بشویش از عصیان
مولوی:

از بد پشیمان می‌شوی الله گویان می‌شوی
آن دم ترا او می‌کشد تا وا رهند مرترا [۲۲۳۶].
قآنی:

توبه آدم نیفتادی قبول کردگار

تا به فیض خدمتش صدره نگشتی فیض یاب [۲۲۳۷].

خطبه ۲۰۶-نیایش

نعمت اسلام

الحمد لله الذی لم یصبح بی میتا ... و لا مرتدا عن دینی
(سپاس خدای را که مرگم را نرساند ... و مرا از دین خود بیگانه نساخت)
فردوسی:

به گیتی در آن کوش چون بگذری

سرانجام، اسلام، با خود بری

پرستش همان پیشه کن با نیاز

همه کار روز پسین را بساز [۲۲۳۸].

دعا برای بی‌نیازی

اللهم انی اعوذ بک ان افتقر فی غناک

(پروردگارا به تو پناه می‌برم که در برابر بی‌نیازی تو تهیدست باشم)

خاقانی:

ای همه هستی که هست از کف تو مستعار

نیست نیازی که نیست بر در تو مستعین

گل کشتی:

ما گدایان سر کوی توایم ای تو رحیم

مفردانیم بدرگاه تو ای فرد قدیم

پرهیز از هوی پرستی

اللهم انا نعوذ بک ... او تتابع بنا اهو اونا دون الهدی الذی جاء من عندک.

(بار الها: به تو پناه می‌بریم از اینکه اوامرت سر برتابیم، یا آنکه به پیروی از هواهای نفسانی رو آوریم و هدایت تو را نادیده انگاریم)

و آنچه از سوی تو مقرر گشته است را زیر پا نهیم)

ابوسعید ابوالخیر:

ای در سر هر کس از خیالت هوسی

بی یاد تو بر نیاید از من نفسی

مفروش مرا بهیچ و آزاد مکن

من خواهی یکی دارم و تو بنده بسی

خطبه ۲۰۷-خطبه‌ای در صفین

حقوق ولایت و رهبری

اما بعد فقد جعل الله سبحانه لی علیکم حقا بولایه امرکم

(اما بعد: خدای سبحان از برای من، بر گردن شما به خاطر مسئله ولایت، حقی را واجب و لازم ساخته است) مولوی:

دایم ز ولایت علی خواهم گفت
چون روح قدس، «نادعلی» خواهم گفت
تا روح شود غمی که بر جان من است
«کل هم و غم سینجلی» خواهم گفت [۲۲۳۹].
شهریار:

ز دل بعرض خدا راهها گشوده ولی
خدا بن همه در باب انبیا بسته است
نبی بسوی خود از ما تمام درها را
بجز دری که گشاید به اوصیا بسته است
وصی، وسیله‌ی هر اتصال با خود را
به سر وسیله‌ی اولاد و اولیا بسته است
خدا به روی دل دشمن ذوی القربی
در هدایت هر ظلمت و ضیا بسته است
در ولایت اگر بسته باشی از سر کبر
بروی تو در آلاء کبریا بسته است [۲۲۴۰].
هاتف اصفهانی:

ز افعال و صفات و ذات آگه نیستم لیکن
توئی دانم امام خلق بعد از مصطفی حقا
به هر کس غیر تو نام امام الحق بدان ماند
که بر گوساله‌ی زرین خطاب ربنا الاعلی [۲۲۴۱].
نقش رهبر در جامعه

فلیست تصلح الرعیه الا بصلاح الولاه
(نظام جامعه، و زندگی مردم اصلاح، نمی‌شود جز در پرتو اصلاح والیان و سردمداران آن)
فردوسی:

جهاندار اگر پاک و نامی بدی
درین راه دانش گرامی بدی [۲۲۴۲].
ره‌آورد عدالت رهبر

فاذا ادت الرعیه الی الوالی حقه و ادى الوالی الیها حقها عز الحق بینهم.

(هنگامی که مردم، حق والی خود را، به احسن وجه، رعایت کنند و والی و مسئول امر نیز حقوق مردم را رعایت کنند، حق در جامعه، عزیز و سرافراز، خواهد گشت)
سعدی:

با رعیت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است [۲۲۴۳].
مولوی:

ای سلیمان در میان زاغ و باز
لطف حق شو با همه مرغان بساز
ایلاقی:

رادمردی مرد، دانی چیست
با هنرتر ز خلق دانی کیست
آنکه با دوستان تواند ساخت
وانکه با دشمنان تواند زیست
سعدی:

نه چندان بخور کز دهانت بر آید
نه چندانکه از ضعف جانت بر آید
شیخ محمود شبستری:

همه اخلاق نیکو در میانست
که از افراط و تفریطش کرانست
میانه چون صراط المستقیم است
ز هر دو جانبش قعر جهیم است
بیاریکی و تیزی موی و شمشیر
نه روی گشتن و بودن بر او دیر
ظهور نیکوئی در اعتدالست
عدالت جسم را اقصی الکمالست
فردوسی:

کسی کو میانه گزیند ز کار
پسند آیدش گردش روزگار
بموبد چنین گفت پیروز شاه
که خواهش ز یزدان باندازه خواه
چو خواهش ز اندازه بیرون شود
از آن آرزو دل پر از خون شود
هزینه‌ی چنان کن که بایدت کرد
نباید فشاند و نباید فشرد
معزی:

این جهان بحر است و ما کشتی و عدلش لنگر است

چون بشورد بحر کشتی را سکون لنگر دهد [۲۲۴۴].

ناتوانی بشر از پرستش حقیقی

فلیس احد- و ان اشد علی رضی الله حرصه و طال فی العمل اجتهاده- ببالغ حقیقه ما الله سبحانه اهله من الطاعه له (هیچکس، گرچه آدمی در طریق جلب رضای حق، حریصانه بکوشد و همواره در تلاش باشد، هرگز نمی‌تواند، حق طاعت و بندگی را اداء نماید)

سعدی:

او خود مگر به لطف خداوندی کند

ورنه ز ما چه بندگی آید پسند او [۲۲۴۵].

درک عظمت پروردگار

ان من حق من عظم جلال الله سبحانه فی نفسه و جل موضعه من قلبه ان یصغر عنده لعظم ذلک کل ما سواه (بدون تردید کسی که به عظمت و جلالت پروردگار متعال، وقوف یافته، آن است که غیر خدا را ناچیز و بی‌مقدار شمارد)

سعدی:

جمال دوست چندان سایه انداخت

که سعدی ناپدید است از حقارت [۲۲۴۶].

سنایی غزنوی:

ز آنکه هم محسنست و هم مجمل

ز آنکه هم مکرمست و هم مفضل [۲۲۴۷].

ارزش بندگی

فانما انا و انتم عیید مملوکون لرب لا رب غیره

(البته من و شما، بنده و مملوک پروردگاری هستیم که پروردگاری جز او نیست)

سعدی:

سعدی تو کیستی که دم دوستی زنی

دعوی بندگی کن و اقرار چاکری

گر جمله ببخشائی، فضلست بر اصحاب

ور جمله بسوزانی، حکمست بر املاک

خون همه کس ریزی، از کس نبود، بیمت

جرم همه کس بخشی، از کس نبود باکت

ملک دنیا همه با همت سعدی هیچ است

پادشاهیش، همین بس، که گدای تو بود

گر قبولم می‌کند، مملوک خود می‌پرورد

ور براند، پنجه نتوان کرد با بازوی دوست

من از این بند نخواهم به درآمد همه عمر

بند پای که به دست تو بود تاج سرست

اینم قبول بس، که بمیرم بر آستان
تا نیستم کنند که خدمتگزار اوست
به بندگی و صغیری گرت قبول کند
سپاس دار، که فضلی بود کبیر از دوست [۲۲۴۸].
فردوسی:

من از آفرینش یکی بنده‌ام
پرستنده‌ی آفریننده‌ام [۲۲۴۹].
مولوی:

گر تو خواهی حری و دل زندگی
بندگی کن بندگی کن بندگی
از خودی بگذر که تا یابی خدا
فانی حق شو که تا یابی بقا
گر ترا باید وصال راستین
محو شو والله اعلم بالیقین [۲۲۵۰].
ابوسعید ابوالخیر:

ای آنکه گشاینده‌ی هر بند تویی
بیرون ز عبارت چه و چند تویی
این دولت من بس که منم بنده‌ی تو
این عزت من بس که خداوند تویی
گر بر در دیر می‌نشانی ما را
گر در ره کعبه می‌دوانی ما را
اینها همگی لازمه‌ی هستی ماست
خوش آنکه ز خویش وارهایی ما را [۲۲۵۱].

خطبه ۲۰۸- گله از قریش

صبر و استقامت امام
فاصبر مغموما، اومت متاسفا
(قریش گفتند، یا با همین غم و اندوه شکیبائی کن و یا بر اثر فشار تاسف قالب تهی بنمای)
عطار نیشابوری:

در طلب صبری به باید مرد را
صبر خود کی باشد اهل درد را
صبر کن گر خواهی و گر نه، بسی
بوکه جایی راه یابی از کسی

طالبان را صبر می‌باید بسی
طالب صابر نه افتد هر کسی
گر به دست آید ترا گنجی گهر
در طلب باید که باشی گرم‌تر
صد کتاب صبر بر خود خوانده‌ام
چون کنم، بی صبرم و درمانده‌ام [۲۲۵۲].

خطبه ۲۱۰- در وصف سالکان

سیمای رهروان راه حق
(السالک الی الله) و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطريق
(خدا نیروی عقل و خرد او (انسان با ایمان) را زنده کرد، تمایلات سرکشی نفسانی وی را خاموش ساخت. سرانجام، جسمش
ضعیف گشته، اخلاقیش نیکو گشته، نور هدایت در وجودش درخشید و راه حق را به او نمود)
هاتف اصفهانی:

چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادید نیست آن بینی [۲۲۵۳].
رفعت سمنانی:
مرا از صفای دل بسی شکرها بود
که جام جهان نما، ز دل یک نما بود
شک ار چه باک نیست، که پاک از خطا بود
چو بشکست بعد از این، مکان خدا بود [۲۲۵۴].
امام خمینی (ره):

دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست
آنکه دیوانه‌ی خال تو نشد عاقل نیست [۲۲۵۵].
ابوسعید ابوالخیر:

تا دل ز علایق جهان حر نشود
اندر صدف وجود ما در نشود
پر می‌نشود کاسه‌ی سرها ز هوس
هر کاسه که سرنگون بود پر نشود [۲۲۵۶].
عطار نیشابوری:

این قدر دانم که عالی بنده‌ایست
نفس او مرده است او دل زنده‌ایست
زنده دل باید درین ره صد هزار
تا کند در هر نفس صد جان نثار [۲۲۵۷].

شیخ محمود شبستری:

امر فرمود ایزد رحمان

همه خلق را ز انس و ز جان

به عبادت که خاصه ممکن

ز آنکه آمد و ما خلقت الجن

تا عبادت بسوی ذکر برد

ذکر آنگه بسوی فکر برد

خیزد از فکر شعله عرفان

پس ببیند وراء به عین عیان

معرفت را محبت است اثر

آن شجر وین بر او بود چو ثمر [۲۲۵۸].

رفعت سمنانی:

تا که در آئینه جمال و جلالی

هست عیان صورت صفات محسن [۲۲۵۹].

فروغی بسطامی:

کسی که در دل شب چشم خونفشان دارد

بیاض چهره‌اش از خون دل نشان دارد [۲۲۶۰].

امام خمینی (ره):

فارغ اگر از هر دو جهان گردیدی

از دیده‌ی این و آن نهان گردیدی

طومار وجود را به هم پیچیدی

یار از پس پرده‌ها عیان گردیدی

از اقامتگاه هستی به سفر خواهم رفت

به سوی نیستیم رخت کشان خواهی دید

بگذر از خویش اگر عاشق دل‌باخته‌ای

که میان تو و او جز تو کسی حائل نیست

فارغ از خود شدم و کوس اناالحق بزدم

همچو منصور خریدار سر دار شدم

فارغ ز توئی و منی و سرو علن

یاری طلبم روی بدیری بکنم

تا کوس اناالحق بزنی خودخواهی

در سر هویتش، تو ناآگاهی

بردار حجاب خویشتن از سر راه

با بودن آن، هنوز اندر راهی
 هجرت از خویش نموده سوی دلدار رویم
 واله‌ی شمع رخس گشته و پروانه شویم
 از همه قید بریده ز همه دانه رها
 تا مگر بسته دام بت یکدانه شویم
 تا خویشتنی، به وصل جانان نرسی
 خود را به ره دوست فنا باید کرد [۲۲۶۱].
 هاتف اصفهانی:

گر به اقلیم عشق روی آری
 همه آفاق گلستان بینی
 بر همه اهل آن زمین به مراد
 گردش دور آسمان بینی
 آنچه بینی دلت همان خواهد
 و آنچه خواهد دلت همان بینی
 دو عالم سود کرد آنکس که در عشق
 دلی در باخت یا جانی زیان کرد [۲۲۶۲].
 مولوی:

کی غم خورد آنکه با تو خرم باشد
 وز نور تو آفتاب عالم باشد
 اسرار جهان چگونه پوشیده شوند
 بر خاطر آنکه با تو محرم باشد [۲۲۶۳].

خطبه ۲۱۲- تلاوت الهیکم التکائر

فخر فروشی

افبمصارع آبائهم یفخرون

(امام (ع) پس از قرائت سوره‌ی «الهیکم التکائر حتی زرتم المقابر» فرمود: آیا به قبور پدران و مادران خود، افتخار می‌کنند؟! صائب تبریزی:

آن ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند

چون سگ به استخوان دل خود شاد می‌کنند [۲۲۶۴].

عبرت از آرام گرفتگان در قبر

سلکوا فی بطون البرزخ سیلا سلطت الارض علیهم فیه فاکلت من لحومهم و شربت من دمائمهم

(در جهان برزخ، راه خود را در پیش گرفتند پس در این مرحله است که زمین بر آنان مسلط گشته، و گوشت آنان را خورده‌ی و خون آنان را نوشید)

مولوی:

کنار پر گل و روی چو ماهت
چه شد چون در زمین خوار رفتی
ز حلقه‌ی دوستان و همشینیان
میان خاک و مور و مار رفتی [۲۲۶۵].

وحشی:

لیک بسی راه کند طی هلال
تا گذر آرد به مقام کمال
ره به در کعبه نیابد کسی
تا نکند قطع بیابان بسی [۲۲۶۶].
نراقی:

عالمی بین خالی از رنج و تعب
خالی از اندوه و فکر روز و شب
نی عناصر را در آن کشور تضاد
پشه آن جامی نه بگریزد ز باد
نی کلال جوع و نی ثقل شبع
نی بلای حرص و نی ذل طمع
نی در آن سرمای دی گرمای تیر
نی تعب از بهر کتان و حریر [۲۲۶۷].
عبرت از گذشتگان

(الماضون) و انقطعت منهم اسباب الاخاء... و لئن عمیت آثارهم و انقطعت اخبارهم لقد رجعت فیهم ابصار العبر
(پیوندهای برادری گذشتگان قطع شد... آثار آنان ناپدید گشت، گفتگوی درباره‌ی شان از زبان‌ها افتاد ولی چشمان عبرت گیر،
آنان را می‌نگرد و گوشهای عقل‌ها منطق و پیام آنان را می‌شنود).

الهی قمشه‌ای:

چه رفتیم از جهان دیگر نیابند
ز ما نام و نشان الا به دفتر [۲۲۶۸].

عطار نیشابوری:

فکر کن یک دم و بر خاک به خاری مگذر
که همه مغز زمین تشنه ز خون جگر است
شکم خاک پر از خون دل سوخته گانست
باز کن چشم اگر چشم تو صاحب نظر است
هر گیاهی که ز خاکی دمد و هر برگی
گر بدانی ز دلی درد و دریغی دگر است

از درون دل پر حسرت هر خفته چنانک
 آه و فریاد همی آید و گوش تو کر است
 تو چنان فارغی و باز نیندیشی هیچ
 که اجل در پی و عمر تو چنین بر گذر است
 شربنا گوش تو از پنبه کفن پوش و هنوز
 پنبه غفلت و پندار به گوش تو درست
 تو خفته‌ای ز دیر گه و عمر تو در گذر
 تو غافل ز کار خود و مرگ در قفا
 آگاه باش که ز چندین سرا و باغ
 لختی زمینست قسم تو دیگر هبا
 آندم که طاق عمر تراز هم فروفتد
 نه طمطراق ماند و نه تاج و نه لوا
 چند خسبی، روز روشن گشت، چشمت باز کن
 چند باشی پایمال نفس، آخر سر بر آر
 نفس مزین به هوس در هوای خود که ترا
 دو ناظرند شب و روز بر یمین و یسار
 پیام رفته گان

و سمعت عنهم آذان العقول و تکلموا من غیر جهات النطق فقالوا...:

و طالت فی مساکن الوحشه اقامتنا و لم نجد من کرب فرجا، و لا من ضیق متسعا
 (گوش‌های جان بانگ مردگان را می‌شنود آنان بدون زبان سخن می‌گویند اگر گوش فرادهید می‌شنوید که می‌گویند: اقامت ما
 در این خانه به طول انجامید، هنوز فرجی برای ما حاصل نگشته و گشایشی در قبر ما دیده نشده است)
 نراقی:

مرغیم اندر قفس افتاده خوار

یاد آرید از وفا زین مرغزار

مولوی:

پس درآ در کار گه یعنی عدم

تا بینی صنع و صانع را بهم

کار گه چون جای روشن دید گiest

پس برون کار گه پوشید گiest [۲۲۶۹].

موارد عبرت

فکم اکل الارض من عزیز جسد، و انیق لون، کان فی الدنیا غدی ترف و ربیب شرف

(بدن بسیاری از افراد عزیز و نازپرورده، افراد زیبا اندام و گلگون صورتی که در خوشگذرانی به سر برده آنانکه در خاندانی بزرگ
 و اشرافی پرورش یافته را زمین در کام خود فروبرد).

الهی قمشه‌ای:

بسی در خاک شد و ز خاک برخاست

سریر و تاج دارا و سکندر

حدیث از خاک جو تا باز گوید

هزاران قصه خاقان و قیصر [۲۲۷۰].

سعدی:

بس نام ور به زیر زمین دفن کرده‌اند

کز هستیش به روی زمین بر نشان نماند

وان پیر لاشه را که سپردند زیر گل

خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند [۲۲۷۱].

باباطاهر:

اگر زرین کلاهی عاقبت هیچ

به تخت ار پادشاهی عاقبت هیچ

گرت ملک سلیمان در نگین است

در آخر خاک راهی عاقبت هیچ [۲۲۷۲].

جامی:

بس کس که بود خاتم سلطانش به دست

مانده به زیر سنگ در اکنون چو خاتم است [۲۲۷۳].

بهائی (ره):

ایام وفا نکرد با کس

در گنبد او نوشته دیدیم [۲۲۷۴].

خاقانی:

آن نازنینان زیر خاک افکنده چرخنده پاک

ای بس که نالی دردناک اریاد ایشان آیدت [۲۲۷۵].

خنده غفلت و خنده استهزاء

شحاحه بلهوه و لعبه فیما هو یضحک الی الدنیا و تضحک الیه فی ظل عیش غفول

(دنیا از راه لهو و لعب، اهل خود را سرگرم ساخته است ولی خود، به حال آنان می‌خندد چنانکه اینان در سایه زندگی

سرگرم کننده‌اش، خندان‌اند).

سعدی:

حاصل لهو و لعب دنیا چیست

نام زشت و خمار و جنگ و جدل [۲۲۷۶].

در آستانه‌ی مرگ

و ان للموت لغمرات هی افطع من ان تستغرق بصفه او تعتدل علی عقول اهل الدنیا

(مرگ، دشواری‌هایی دارد که هراسناکتر از آن است که بتوان آن را توصیف کرد و یا آنکه عقل مردم دنیا بتواند آن را در غالب الفاظی باز گوید).

سعدی:

ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی
که از دهانش به در می‌کنند دندان‌ی
قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت
که از وجود عزیزش به در رود جانی [۲۲۷۷].
عطار نیشابوری:

مرگ بنگر تا چه راهی مشکل است
کاندرین ره گورش اول منزل است
گر بود از تلخی مرگت، خبر
جان شیرینت شود زیر و زبر
گرچه این قصرست خرم چون بهشت
مرگ بر چشم تو خواهد کرد زشت [۲۲۷۸].

خطبه ۲۱۳- تلاوت رجال لا تلهیهم..

فواید ذکر و یاد خدا
ان الله سبحانه و تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقره،
و تبصر به بعد العشوه
(البته خدای سبحان، ذکر را مایه‌ی شفافیت دل‌ها قرار داد، در پرتو ذکر، گوش دل پس از سنگینی، شنوا می‌شود و دیده، پس از ابتلا به کوری بینا می‌گردد).
مولوی:

از ذکر بسی نور فزاید مه را
در راه حقیقت آورد گمراه را [۲۲۷۹].
اوحدی:

تا بتوانی مدام می‌باش به ذکر
کز ذکر تو را راه نمایند به فکر
محرم چو شدی در حرم اجلالش
بینی به عیان تو روی معشوقه‌ی بکر
چون شخص به نور ذکر بینا گردد
موسی صفت او به طور سینا گردد
عیسی زبان در قدم و دم باشد
در گنبد نیلگون مینا گردد

ابوسعید ابوالخیر:

من می‌شنوم که می‌بخشایی تو

هر جا که شکسته ایست آنجایی تو

ما جمله شکستگان در گاه توایم

در حال شکستگان چه فرمایی تو

مولوی:

اندر دل هر کس که ازین عشق اثر نیست

تو ابر درو کش که به جز خصم قمر نیست

ای خشک درختی که در آن باغ نرسد است

وی خوار عزیزی که در این ظل شجر نیست

بسکل ز جز این عشق اگر در یتیمی

زیرا که جز این عشق ترا خویش و پدر نیست

در مذهب عشاق به بیماری مرگست

هر جان که به هر روز ازین رنج بتر نیست

در صورت هر کس که از آن رنگ به دیدی

می‌دان تو به تحقیق که از جنس بشر نیست

هرنی که به دیدی بمیانش کمر عشق

تنگش تو به برگیر که جز تنگ شکر نیست

در رو به عشق دینی تا شاهدان بینی

پر نور کرده از رخ آفاق آسمانرا

بخشد بت نهانی هر پیر را جوانی

ز آن آشیان جانی این است ارغوانرا

خواهش کنی و گرنی بیرون شوم از اینجا

کز شومی زبانت می‌پوشد او دهانرا

ما را سفری فتاد بی ما

آنجا دل ما گشاد بی ما

آن مه که ز ما نهان همی شد

رخ بر رخ ما نهاد بی ما

چون در غم دوست جان بدادیم

ما را غم او بزاد بی ما

ما را مکنید یاد هرگز

ما خود هستیم یاد بی ما

بی ما شده‌ایم شاد گوییم

ای ما که همیشه باد بی ما
 درها همه بسته بود بر ما
 بگشود چو راه داد بی ما
 با ما دل کیقباد بنده‌ست
 بنده‌ست چو کیقباد بی ما
 ماییم ز نیک و بد رهیده
 از طاعت و از فساد بی ما
 زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا
 چه نغزست و چه خوبست و چه زیباست خدایا
 چه گرمیم چه گرمیم ازین عشق چو خورشید
 چه پنهان و چه پنهان و چه پیدااست خدایا
 گر عمر بشد عمر دگر داد خدا
 گر عمر فنا بمرد نک عمر بقا
 عشق آب حیاتست در این آب در آ
 هر قطره از این بحر حیاتست جدا
 این عشق شهست و رایش پیدا نیست
 قرآن حقست و آیتش پیدا نیست
 هر عاشق از این صیاد تبری خورده است
 خون می‌رود و جراحتش پیدا نیست
 درویشی و عاشقی بهم سلطانیست
 گنجست غم عشق ولی پنهانیست
 ویران کردم بدست خود خانه‌ی دل
 چون دانستم که گنج در ویرانیست
 ما عاشق عشقیم که عشق است نجات
 جان چون خضر است و عشق چون آب حیات
 وای آنکه ندارد از شه عشق برات
 حیوان چه خبر دارد از کان نبات
 از شبنم عشق خاک آدم گل شد
 صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
 صد نشتر عشق بر رگ روح زدند
 یکقطره از آن چکید و نامش دل شد
 از شربت سودای تو هر جا که مزید
 زان آب‌حیات در مزید است مزید

مرگ آمد و بو کرد مرا بوی تو دید

زانروی اجل امید از من ببرید [۲۲۸۰].

رفعت سمنانی:

بود اسمش دواي دردمندان

بود ذکرش شفا بخش دل و جان [۲۲۸۱].

فروغی بسطامی:

گر دست دهد دامن آن سرو روانم

آزاد شود دل ز غم هر دو جهانم [۲۲۸۲].

وحشی:

الهی سینه‌ای ده آتش افروز

در آن سینه دلی وان دل همه سوز

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست

دل افسرده غیر از آب و گل نیست

دلم پر شعله گردان سینه پر دود

زبانم کن به گفتن آتش آلود

کرامت کن درونی درد پرورد

دلی در وی درون درد و برون درد [۲۲۸۳].

امام خمینی (ره):

فارغ از ما و منست آنکه بکوی تو خزید

غافل از هر دو جهان کی به هوای من و ما است

ای یاد تو روح بخش جان درویش

ای مهر جمال تو دواي دل درویش

دلها همه صیدهای در بند تواند

جوینده توست هر کسی در هر کیش

ای روی تو شمع محفل بیماران

وی یاد تو مرهم دل بیماران

بر بستر مرگ ما، طیبانه بیا

ای دید تو حل مشکل بیماران

ای یاد تو راحت دل درویشان

فریاد رسان مشکل درویشان

طور و شجر است و جلوه‌ی روی نگار

یاران! این است حاصل درویشان [۲۲۸۴].

اعتدال، میانه‌روی

من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه و بشروه بالنجاه

(کسی که در صراط حق و طریق مستقیم میانه‌روی قرار داشته را به نجات، بشارت، می‌دادند).
فردوسی:

میانه گزینی بمانی بجای

نباشد جز از نیکیت رهنمای

ناصر خسرو:

میانه کار همی باش و بس کمال مجوی

که مه تمام نشد جز برای نقصان را [۲۲۸۵].

لامع:

در کار میانه‌رو بود سالم‌تر

یعنی که بود خیر امور الاوسط [۲۲۸۶].

شرط تاثیر ذکر و یاد خدا

(اهل الذکر) کانهم یرون ما لا یری الناس و یسمعون ما لا یسمعون (ذکر پیشه‌گان در جهان پر از رمز و راز، چیزهایی می‌بینند که دیگران نمی‌بینند و شنیدن‌هایی را می‌شنوند که دیگران از استماع آن محرومند).
امام خمینی (ره):

پاره کن سبحه و بشکن در این دیر خراب

گر که خواهی شوی آگاه، ز سر الاسرار [۲۲۸۷].

بار سنگین گناهان

و حملوا ثقل اوزارهم ظهورهم

(سنگینی وزر و بال زندگی خود را بر دوش کشیدند).

لامع:

لامع خمیده قد تو از بار معصیت

شد چون کمان خمیده ترا قامت خدنگ [۲۲۸۸].

ارزش توبه

یعجون الی ربهم من مقام ندم و اعتراف

(در راستای پشیمانی، و اعتراف به تقصیرها در پیشگاه خدا در ناله و زاریند).

صائب تبریزی:

اشک ندامت تو به دامن نمی‌رسد

هر چند بیشتر ز تو تقصیر می‌شود

صائب به گریه گرد برآورد از جهان

سیل بهار را که عنان‌گیر می‌شود

طاعت کند سرشک ندامت گناه را

ریزش سفید می‌کند ابر سیاه را [۲۲۸۹].

اشک فراق

جرح طول الاسی قلوبهم، و طول البكاء عیونهم
(اندوه طولانی قلوب آنان را مجروح و گریه همیشگی دیدگانشان را ناتوان ساخته است).
سعدی:

کنار سعدی از آن روز کز تو دور افتاد
از آب دیده، تو گوئی کنار جیحون است
باز آی، که از غم تو ما را
چشمی و هزار چشمه آب است
هر شبی با دلی و صد زاری
منم و آب چشم و بیداری
بنماندست آب در جگرم
بس که چشمم کند گهر باری [۲۲۹۰].
امام خمینی (ره):

ای دوست بین حال دل زار مرا
وین جان بلا دیده‌ی بیمار مرا
تا کی در وصل خود به رویم بندی
جانا میسند دیگر آزار مرا
مولوی:

سوز دل عاشقان شررها دارد
درد دل بی‌دلان اثرها دارد
نشیدستی که آه دل سوختگان
بر حضرت رحمتش گذرها دارد
شهریار:

خوشا غلطیدن و چون اشک در پای تو افتادن
اگر روزی به رحمت بر سر خاک من استادی [۲۲۹۱].
نراقی:

گرد بام خانه‌ات پر می‌زنم
خانه‌ات را حلقه بر در می‌زنم
محاسبه نفس

و قد نشروا دوا وین اعمالهم و فرغوا لمحاسبه انفسهم علی کل صغیره و کبیره ... فحاسب نفسک لنفسک
(دفترچه‌های اعمال خود را گشوده و به حسابرسی همه‌ی کرده‌ها و اعمال خویش مشغول گشتند، پس به خاطر خودت به حسابرسی
از خود پرداز).

نراقی:

زان پیش تر که حشر به دیوان کشد ترا
کنجی نشین و از نفس خود، حساب گیر [۲۲۹۲].

خطبه ۲۱۴- تلاوت یا ایها الانسان..

هشدار از غرور زدگی
یا ایها الانسان ما جراك علی ذنبك و ما غرك بربك و ما انسك بهلكه نفسك؟ اما من دائك بلول، ام لیس من نومتك یقظه
(ای انسان! چه چیزی مایه‌ی جرئت تو بر ارتکاب معاصی تو گشته و چه عاملی باعث مغرور شدن در پیشگاه پروردگارت و چه
چیزی، سبب علاقمندی به هلاکت نفس تو شده است؟! مگر دردت، را درمان نیست؟! و آیا خواب گران تو بیداری ندارد؟!)
شیخ بهائی:

دلا تاب کی از در دوست، دوری
گرفتار دام سرای غروری
نه بر دل ترا از غم دوست، دردی
نه بر چهره از خاک آن کوی گردی
ز گلزار معنا نه رنگی نه بویی
درین کهنه گنبد نه هایی نه هوایی
ترا خواب غفلت گرفته است در بر
چه خواب گران است الله اکبر [۲۲۹۳].
سنائی غزنوی:

بر گناهان همی کنی اصرار
خویشان را ز مردگان انگار
این همه مظلمت، چه باید برد
گر یقینی که می‌باید مدد [۲۲۹۴].
امام خمینی (ره):
سیئات تو، به است از حسنات
جان من شرک فزایی بس کن [۲۲۹۵].
ضرورت پرداختن به خویش
اما ترحم من نفسک ما ترحم من غیرک
(آیا لااقل، همانگونه که به دیگران ترحم می‌کنی به خودت رحم نمی‌کنی؟).
مولوی:

رحم خواهی، رحم کن، بر اشکبار
رحم خواهی، بر ضعیفان رحم آر [۲۲۹۶].
انس با خدا

و کن لله مطیعا و بذکره آنسا و تمثل فی حال تولیک عنه اقباله علیک

(فرمان بردار خدا باش و به ذکر و یاد او خو کن و در روزگاری که دنیا به تو روی خوش نشان داد، دوران رویگردانی آن را، در مقابل چشمان خود، ترسیم کن).

سعدی:

وقتیست خوش آن را که بود ذکر تو مونس
ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس [۲۲۹۷].

باباطاهر:

خوشا آنونکه واته همنشینند
همیشه با دل خرم نشینند [۲۲۹۸].

سعدی:

گر به همه عمر خویش با تو بر آرم دمی
حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفت
مشنوی دوست که غیر از تو مرا یاری هست
یا شب و روز به جز فکر توام کاری هست [۲۲۹۹].
نراقی:

بگذر از خود مرتبط با ربط شو
فارغ از هر لغزش و هر خبط شو
چون به او پیوستی ای تابنده چهر
سوی خویش می کشد هر دم به مهر
رو بسویی تا کشاند سوی خویش
پس ببخشاید ترا هم خوی خویش
«ادن منی» هر قدم آیه خطاب
مر ترا از آن جناب مستطاب
چون نهی یک گام بالا ای پسر
زاید از آن مرتبه گام دگر
تا ابد پیوسته در این نردبان
می رود بالا به سوی لامکان [۲۳۰۰].

فیض کاشانی:

گر ز من پرستی ز خویش و آشنا بیگانه شو
با خدای خویش می باش آشنا و آشنا [۲۳۰۱].

عفو و بخشش الهی

یدعوک الی عفوہ، و یتغمدک بفضلہ، و انت متول عنہ الی غیرہ

(خدا ترا به عوامل غفران فرامی خواند و با فضل و رحمت خود سراسر زندگی ترا تحت پوشش دارد ولی تو به او پشت کرده و به سوی غیر او روی کرده‌ای؟).

عطار نیشابوری:

عفو کردم، توبه بپذیرفتمت

می توانستم ولی نگرفتمت

بار دیگر چون شکستی توبه پاک

دادمت مهل و نگشتم خشناک

ور چنان است این زمان ای بی خبر

آرزوی تو که باز آیی دگر

باز آی آخر که در بگشاده‌ایم

تو غرامت کرده باز ایستاده‌ایم [۲۳۰۲].

قطره‌ی چار محالی اصفهانی:

عفو و خشم او بود سرمایه‌ی سود و زیان

خشم و عفو او بود پیرایه‌ی خوف و رجا [۲۳۰۳].

مولوی:

ای خدایی که مفرح بخش رنجوران تویی

در میان لطف و رحمت همچو جان پنهان تویی [۲۳۰۴].

نراقی:

لطف کردی سوی خود خواندی مرا

از در بیگانگان راندی مرا

عشوه‌ای کردی و کارم ساختی

آتش شوقم به جان انداختی

نفخه‌ها آید شما را از خدا

هان و هان غافل مشو زان نفخه‌ها [۲۳۰۵].

امام خمینی (ره):

ذره‌ای نیست که از لطف تو هامون نبود

قطره‌ای نیست که از مهر تو دریا نشود

من پشهام از لطف تو طاوس شوم

یک قطره ام از یم تو قاموس شوم

فریاد رس ناله‌ی درویش توئی

آرامی بخش این دل ریش توئی

طوفان فزاینده مرا غرق نمود

یاد آور راه کشتی خویش توئی [۲۳۰۶].

شهریار:

شنیده‌ام که تو کوهی به کاه می‌بخشی

چرا جهان نتوانی به ناله‌ای بخشود
اگر از این همه مردم یکی ترا خواند
برای خاطر آن یک نفر کن این همه جود [۲۳۰۷].
حافظ:

دام سخت مگر یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم [۲۳۰۸].
ابوسعید ابوالخیر:

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
مهرت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد [۲۳۰۹].
مولوی:

هر زمان لطف همی در پی رسد
ورنه کس را این تقاضا کی رسد
همه مجرمان را کرمش بخواند
چو به توبه آیند و دغا نباشد [۲۳۱۰].
حلم حق گرچه مساواها کند
چونکه از حد بگذرد رسوا کند [۲۳۱۱].
ای لطف تو را قاعده بر روزه گشایان
مانند مسیحا ز فلک مایده دادن [۲۳۱۲].
هوشیاری در دنیا

و لنعم دار من لم یرض بها دارا و محل من لم یوطنها محلا
(دنیا سرای خوبی است برای کسی که آن را خانه دائمی نداند و محل زندگی خوبی است برای کسی که آن را وطن اصلی خود نداند).

سعدی:

زاهدی، در لباس پوش نیست
زاهد پاک باش اطلس پوش [۲۳۱۳].
شهریار:

چه خوب است دنیا و اقبال دنیا
اگر خرج عقبا کنی مال دنیا
چو دنیا نخواهی بدنبال خود برد
چه سود از دویدن به دنبال دنیا
اگر حمل دنیا همین تا، لب گور

خدایا چه بدبخت حمال دنیا
ولی می‌توان توشه‌ی آخرت کرد
همه مستغلات و اموال دنیا
همه این جهانی شود آن جهانی
اگر جستی از دام عمال دنیا
به راه خدا آنچه انفاق کردی
برای تو آن ماند از مال دنیا
یکی پرده‌ی عبرت و سینمائی است
به چشم من اوضاع و احوال دنیا [۲۳۱۴].
ناصر خسرو:

جهان را چو نادان نکوهش مکن
که بر تو مر (او) را حق مادری است
به عقل اندر و بنگر و شکر کن
مر او را که صنعتش بدین منکری است [۲۳۱۵].
فیض کاشانی:

دل مرا ز اندیشه‌ی اسباب دنیا سرد شد
آخرت با یادم آمد آرزوها سرد شد
چون شدم آگه ز اسرار علوم آخرت
بر دلم دنیا و ما فیها سرا پا سرد شد
هر گهم دل گرم گردید از تماشای جهان
یادم آمد آخرت دل از تماشا سرد شد
دیدن گلزار و صحرا طبع را چون بر فروخت
مردنم یاد آمد آن گلزار و صحرا سرد شد
نیست دنیا جای آرام آنکه را هوشی بود
بر دلش در زندگی لذات دنیا سرد شد [۲۳۱۶].
رجاء اصفهانی:

در قید حکم محکم ام‌الکتاب باش
کن یک نظر به دفتر و فکر حساب باش [۲۳۱۷].
مولوی:

با هوا و آرزو کم باش، دوست
چون «یضلك عن سبيل الله» اوست
این هوا را نشکند اندر جهان
هیچ چیزی همچو سایه‌ی هم‌رهان

نفس توست آن ما در بد خاصیت
 که فساد اوست در هر ناحیت
 پس بکش او را که بهر آن دنی
 هر دمی قصد عزیزی می کنی
 از وی این دنیای خوش بر تست تنگ
 از پی او با حق و با خلق جنگ
 نفس کشی، باز رستی زاعتذار
 کس تو را دشمن نماند در دیار [۲۳۱۸].

غنیمت دانستن عمر
 خذ ما یبقی لک مما لا تبقی له و تیسر لسفرک
 (توشه‌ای ماندگار، از آنچه که در آن جاودانه نمی‌مانی فراهم کن و مہیای سفر باش).
 جامی:

مغنی به آواز چنگ و چغانه
 چه خوش گفت وقت صبح این ترانه
 که ای خواجه برخیز کانفاس عمرت
 بود مایه‌ی دولت جاودانه [۲۳۱۹].

ناصر خسرو:

گشتن حال تو و گشتن چرخ و شب و روز
 بر درستی که جهان جای بقا نیست، گواست
 منزل تست جهان ای سفری جان عزیز
 سمرت سوی سرایی است که آن جای بقاست [۲۳۲۰].

خطبه ۲۱۵-پارسائی علی

بی‌ارزشی دنیا
 ان دنیا کم عندی لاهون من ورقه فی فم جراده تقضمها
 (و همانا دنیای شما در نزد من از پوست جوی که در دهان مورچه‌ای است بی‌ارزش تر می‌باشد)
 حافظ:

پدرم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت
 من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم [۲۳۲۱].

پناه به خدا بردن از خواب عقل
 نعوذ بالله من سبات العقل و قبح الزلل و به نستعین
 (از به خواب رفتن عقل و زشتی لغزش‌ها به خدا پناه می‌برم و از او استعانت می‌جویم)
 صائب تبریزی:

مگو عاقل کجا در محنت ایام می افتد
 که مرغ زیرک اینجا بیشتر در دام می افتد
 عاقل به پای خویش به زندان نمی رود
 ای چشم روز حشر مکش انتظار ما
 دام و قفس نماند در این طرفه صید گاه
 تا آرمیده شد دل وحشی شکار ما [۲۳۲۲].
 نراقی:

ای سرت نازم مرا تو یار باش
 جمله عالم گو مرا اغیار باش
 چون مرا لطف تو کشتی بان بود
 نیست غم عالم اگر طوفان بود
 چون تو باشی لنگر کشتی نوح
 آید از هر موجی او را صد فتوح
 چون تو احمد را فرستی سوی غار
 عنکبوتی گردد او را پرده دار [۲۳۲۳].
 علی و دنیا

ما لعلی و لنعیم یفنی و لذه لا تبقی
 (علی (ع) را به نعمت فناپذیر و لذت ناپایدار چه کار؟!)
 نظامی گنجوی:

بیا ساقی آن می نشان ده مرا
 از آن داروی بی هشان ده مرا
 بدان داروی تلخ بی هش کنم
 مگر خویشتن را فراموش کنم [۲۳۲۴].
 حافظ:

تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا
 حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی
 مولوی:

هر کرا ذوق دین پدید آید
 شهد دنیاش کی لذت آمد
 آنچنان عقل را چه خواهی کرد
 که نگوسار یک نبیند آید [۲۳۲۵].

طلب روزی بی منت

اللهم صن وجهی بالیسار، و لا تبذل جاهی بالاقتار

(خدایا آبرویم را با بی‌نیازی نگهدار و شخصیت مرا در اثر فقر ساقط مگردان).

ابوسعید ابوالخیر:

یا رب ز قناعتم توانگر گردان

وز نور یقین دلم منور گردان

روزی من سوخته‌ی سر گردان

بی منت مخلوق میسر گردان [۲۳۲۶].

خطبه ۲۱۷-نکوهش دنیا

سختیهای دنیا

دار بالبلاء محفوفه

امام (ع) درباره دنیا فرمود:

(خانه‌ای است که به بلا و دشواری احاطه شده است).

جامی:

در حیز زمانه ز شادی نشان مجوی

چیزی که وافر است در این تنگنام غم است [۲۳۲۷].

صائب تبریزی:

نمی‌داند کسی در عشق قدر درد محنت را

که استمرار نعمت می‌کند بی‌قدر نعمت را

غبار لازمه‌ی آسیا بود صائب

امان ز حادثه آسمان چه می‌جویی

مردان ز راه درد به درمان رسیده‌اند

صائب عزیز دار دل دردمند را

بی ابر مشکل است تماشای آفتاب

صائب نظاره‌ی رخ او در نقاب کن

عارفانی که ازین رشته سری یافته‌اند

بی‌خبر گشته ز خود تا خبری یافته‌اند

سالها مرکز پرگار حوادث شده‌اند

تا ازین دایره‌ها پا ز سری یافته‌اند [۲۳۲۸].

انوری:

هر بلائی، کز آسمان، خیزد

گرچه بر دیگری قضا باشد

بر زمین نارسیده می‌پرسد

خانه‌ی انوری کجا باشد [۲۳۲۹].

شیخ بهائی:

دنیا که دلت ز حسرت او زار است

سرتاسر او تمام محنت بار است

بالله که دولتش نیززد به جوی

تالله که نام بردنش هم عار است [۲۳۳۰].

فیض کاشانی:

نشود کام بر دل ما رام

پس بنا کام بگذریم از کام

چون که آرام می‌برند آخر

ما نگیریم از نخست آرام

عیش بیغش به کام دل چون نیست

ما بسازیم با بلا ناکام [۲۳۳۱].

دنیای پرفریب

دار ... بالغدر معروفه

(دنیا خانه‌ای است که به مکر و فریب مشهور است).

جامی:

در حیز زمانه ز شادی نشان مجوی

چیزی که وافر است در این تنگنا غم است [۲۳۳۲].

صائب تبریزی:

عالم معقول بر هر کس که صائب جلوه کرد

بشمرد موج سراب این عالم محسوس را [۲۳۳۳].

ناصر خسرو:

دیوی است جهان صعب و فریبنده مر او را

هشیار و خردمند نجسته است همانا [۲۳۳۴].

شیخ بهائی:

دنیا که دلت ز حسرت او زار است

سرتاسر او تمام محنت بار است

بالله که دولتش نیززد به جوی

تالله که نام بردنش هم عار است

نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد

منصب دنیا است گرد آن مگرد

گر بیا لایی از آن دست و دهان
 روی آسایش نبینی در جهان
 آنکه نامش مایه بدنامی است
 آنکه نامش سر بسر ناکامی است
 آنکه هر ساعت نهان از خاص و عام
 کاسه‌ی زهرت فرو ریزد به کام
 ای خوش آن مقبل که ترک دین نکرد
 کام زین حلوا و نان شیرین نکرد [۲۳۳۵].
 زندگی نکوهیده‌ی دنیا
 (الدنيا) العیش فیها مذموم
 (خوشگذرانی و زندگی در دنیا نکوهیده است).
 مولوی:

سری بر آر که تا ما رویم بر سر عیش
 دمی چو جان مجرد رویم در بر عیش
 ز مرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد
 زهی خدا که کند مرگ را پیمبر عیش
 بنام عیش بریدند ناف هستی ما
 بروز عید بزادیم ما ز ما در عیش
 بپرس عیش چه باشد برون شدن زین عیش
 که عیش صورت چون حلقه‌ایست بر در عیش
 درون پرده ز ارواح عیش صورتهاست
 ز عکس ایشان این پرده شد مصور عیش
 وجود چون زر خود را به عیش ده نه بغم
 که خاک بر سر آن زر که نیست در خور عیش
 بگویمت که چرا چرخ می‌زند گردون
 کیش به چرخ در آورد تاب اختر عیش [۲۳۳۶].
 ناپایداری دنیا

(الامم الماضیه) فاستبدلوا بالقصور المشیده ... و القبور اللاطئه الملحدہ

(کاخ‌نشینان که زندگی را در رفاه و کاخ‌نشینی سپری کرده‌اند، سرانجام آن قصرهای فراخ و مستحکم را رها کرده و در گور تنگ و تاریک آرمیده‌اند).

ناصر خسرو:

چند رفتند از آن قصور بلند
 بهتر و برتر از تو سوی قبور؟ [۲۳۳۷].

مولوی:

صد مصر مملکت ز تعدی خراب شد
صد بحر سلطنت ز تناول سراب شد
صد برج حرص و بخل بخندق در افتاد
صد بخت نیم خواب بکلی بخواب شد
آن شاه راه غیب بر آن قوم بسته بود
وان ماه زنگ ظلم بزیز حجاب شد
وان چشم کوچو برق همی سوخت خلق را
در نوحه اوفتاد و بگریه سحاب شد
وان دل که صد هزار دل از وی کباب بود
در آتش خدای کنون او کباب شد [۲۳۳۸].
شهریار:

ای رفیقان دیار دنیا
این چه یاری است شما را بخدا
تا که با خاک هم آغوش شدیم
وہ کہ یکبارہ فراموش شدیم
مسکنم مہد فراموشان است
این همان وادی خاموشان است
یاد آن انجمن آرائی من
رحمت آرید بہ تنہائی من
گاہ و بیگاہ گذارم بکنید
گذر گاہگذارم بکنید
وا مگیرید از اینخاک قدم
بنشینید بہ خاکم یکدم [۲۳۳۹].

خطبه ۲۱۸-دعائی از آن حضرت

علی و عشق الہی
اللہم انک آنس الانسین لاولئاک ... آنسہم ذکرک و ان صبت علیہم المصائب لجووا الی الاستجارہ بک علما بان ازمہ الامور
بیدک و مصادرها عن قضائک
(خدایا تو برای دوستانات مانوس ترین مونی ...! اینان با یاد و ذکر تو مانوس اند و آنگاہ کہ مصیبت‌ها و سختی‌ها بہ آنان یورش
آورند، بہ تو پناہندہ گشتہ و می‌دانند کہ سررشتہ ہمہی کار بدست توست و مبداء ہمہ گونه پیشامدہا براساس قضاء توست).
سعدی:

آن نہ تنہاست کہ با یاد تو انسی دارد

تا نگوویی که مرا طاقت تنهایی هست [۲۳۴۰].

مولوی:

چو جان زار بلادیده با خدا گوید

که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود به خدا

جوابش آید از آن سو که من ترا پس از این

به هیچ کس نگذارم چه خوش بود به خدا [۲۳۴۱].

باباطاهر عریان:

خوشا آنانکه الله یارشان بی

که حمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنان که دایم در نمازند

بهشت جاودان بازارشان بی [۲۳۴۲].

اقبال لاهوری:

زانکه ملت را حیات از عشق اوست

برگ و ساز کاینات از عشق اوست

روح را جز عشق او آرام نیست

عشق او روزی است کو را شام نیست

هر که عاشق شد جمال ذات را

اوست سید جمله موجودات را

عاشقان خود را به یزدان می دهند

عقل تاویلی به قربان می دهند [۲۳۴۳].

سعدی:

گر گزندت رسد ز خلق مرنج

که نه راحت رسد ز خلق، نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست

کاین دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد

از کماندار بیند اهل خرد [۲۳۴۴].

فیض کاشانی:

یک نفس بی یاد جانان بر نمی آید مرا

ساعتی بی شور و مستی سر نمی آید مرا

سر به سر گشتم جهان را خشک و تردیدم بسی

جز جمال او به چشم تر نمی آید مرا

تا نفس دارم نخواهم داشت دست از عاشقی

یک نفس بی عیش و عشرت سر نمی آید مرا
 غیر وصف عاشق و معشوق و حرف عشق فیض
 دری از دریای فکرت بر نمی آید مرا
 گر سخن گویم دگر از عشق خواهم گفت و بس
 جز حدیث عشق در دفتر نمی آید مرا [۲۳۴۵].
 امام خمینی (ره):

خم ابروی کجست قبله‌ی محراب من است
 تاب گیسوی تو خود راز تب و تاب من است
 اهل دل را به نیاش اگر آدابی هست
 یاد دیدار رخ و موی تو آداب من است [۲۳۴۶].
 امیر وحیدالدین مسعود:

خدای خرد بخش روزی رسان
 پناه فقیران، کس بی کسان
 سنائی:

دستگیر است بی کسان را او
 نپسندد چو ما خسان را او [۲۳۴۷].
 امام خمینی (ره):

غمی خواهم که غمخوارم تو باشی
 دلی خواهم دل آزارم تو باشی
 جهان را یک جوی ارزش نباشد
 اگر یارم اگر یارم تو باشی
 بوسم چوبه‌ی دارم به شادی
 اگر در پای آن دارم تو باشی
 به بیماری دهم جان و سر خود
 اگر یار و پرستارم تو باشی
 شوم ای دوست پرچمدار هستی
 در آن روزی که سردارم تو باشی
 رسد جانم به فوق قاب قوسین
 که خورشید شب تارم تو باشی
 کشم بار امانت با دلی زار
 امانت دار اسرارم تو باشی
 رازی است مرا راز گشائی خواهم
 دردی است به جانم و دوائی خواهم

گر طور ندیدم و نخواهم دیدن
در طول دل از تو جای پائی خواهم
گر دوست وفایی نکند بر درویش
با جان و دلم از او جفایی خواهم [۲۳۴۸].
هجری تفرشی:

ای یاد تو پیوسته انیس دل ناشاد
گر از تو فراموش کنم از که کنم یاد [۲۳۴۹].
نراقی:

ای خدا، ای ناامیدان را امید
ای ز تو شام سیه صبح سفید
ای ز آغازت ازل آگاه نی
وی به انجامت ابد را راه نی
ای چراغ زندگی روشن ز تو
سبز و خرم شاخسار تن ز تو
ای تو روزی بخش هر جا زنده‌ای
ای تو عذر آموز هر شرمنده‌ای
ای تسلی بخش هر غمگین دلی
ای ز تو آسان ز هر جا مشکلی
ای بهشت روضه‌ی رضوان من
ای تو هم جانان من هم جان من
ای خلاصی بخش در زندان اسیر
ای ز پا افتادگان را دستگیر
ای دوی درد بی‌درمان ز تو
ای شفای سینه‌ی سوزان ز تو [۲۳۵۰].

قلب عاشق خدا
و قلوبهم الیک ملهوفه
(خدایا دل‌های آنان شیدای تو است).
عطار نیشابوری:

گر نداری شادی ای از وصل یار
خیز باری ماتم هجران بدار
گر نمی‌بینی جمال یار، تو
خیز منشین، می‌طلب اسرار، تو
چند گویم این دلم از درد راه

خون شد و یک دم نیامد مرد راه
 اشک چون باران روان کرد آنزمان
 گشت حاصل صد جهان درد آنزمان
 درد حاصل کن که درمان درد تست
 در دو عالم داروی جان، درد تست
 هر که را دردی است درمانش مباد
 هر که درمان خواهد، او جانش مباد
 مرد باید تشنه و بی خورد و خواب
 تشنه‌ی کو، تا ابد نرسد به آب؟ [۲۳۵۱].
 مولوی:

خالی از خود بود و پر از عشق دوست
 پس ز کوزه آن تراود کاندراوست [۲۳۵۲].
 کوثر همدانی:

ممکن نبود ز قید هستی رستن
 و از خلق بریدن و به حق پیوستن
 الا به ارادت حقیقی با دوست
 دل بستن و از قید علائق جستن [۲۳۵۳].
 همایی:

در پای کوی تو سرما می‌توان برید
 نتوان بریدن از سر کوی تو پای ما
 گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من
 مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی
 مولوی:

گوش من از گفت غیر او کراست
 او مرا از جان شیرین جان‌تر است [۲۳۵۴].
 امام خمینی (ره):

عشق نگار سر سوید ای جان ماست
 ما خاکسار کوی تو تا در توان ماست
 با خلدیان بگو که شما و قصور خویش
 آرام ما به سایه‌ی سرو روان ماست
 فردوس و هر چه هست در آن قسمت رقیب
 رنج و غمی که می‌رسد از او از آن ماست
 با مدعی بگو که تو و جنت النعیم

دیدار یار حاصل سر نهان ماست
این باهشان و علم فروشان و صوفیان
می‌نشوند آنچه که ورد زبان ماست [۲۳۵۵].
مولوی:

عشق آن بگزین که جمله انبیاء
یافتند از عشق او کار و کیا [۲۳۵۶].
فیض کاشانی:

یک نفس بی‌یاد جانان بر نمی‌آید مرا
ساعتی بی‌شور و مستی سر نمی‌آید مرا
سر به سر گشتم جهان را خشک و تر دیدم بسی
جز جمال او به چشم تر نمی‌آید مرا
تا نفس دارم نخواهم داشت دست از عاشقی
یک نفس بی‌عیش و عشرت سر نمی‌آید مرا
غیر وصف عاشق و معشوق و حرف عشق فیض
دری از دریای فکرت بر نمی‌آید مرا
گر سخن گویم دگر از عشق خواهم گفت و بس
جز حدیث عشق در دفتر نمی‌آید مرا [۲۳۵۷].
هاتف اصفهانی:

بر کشور جان شاهی ز اندوه دل آگاهی
شادش چه نمی‌خواهی غمگین تر از این باد [۲۳۵۸].
سید قطب‌الدین فارسی:

ز ما غائب ولی اندر حضور است
علیم از سر ما یخفی الصدور است [۲۳۵۹].
مولوی:

عاشق از حق چون غذا یابد رحیق
عقل آنجا گم شود گم ای رفیق
عقل جزوی عشق را منکر شود
گرچه بنماید که صاحب سر شود
زیرک و داناست اما نیست نیست
تا فرشته «لا» نشد اهریمنی است [۲۳۶۰].
نظامی گنجوی:

فلک جز عشق محرابی ندارد
جهان بی‌خاک عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه این است
 همه صاحب‌دلان را پیشه این است
 اگر بی‌عشق بودی جان عالم
 که بودی زنده در دوران عالم
 کسی کز عشق خالی شد فسرده است
 گرش صد جان بود بی‌عشق مرده است
 فیض کاشانی:

زر وجود من از عشق غیر، شد خالص
 به بوته‌ی غم او تا گداز می‌بینم
 وفای اوست وفا و جفای اوست وفا
 وفا جفا شود ار امتیاز می‌بینم
 عنای او همه راحت، غمش، همه شادی‌ست
 بلای اوست عطا سوز و ساز می‌بینم
 جنون عشق بدست آورم شوم استاد
 شهنشهی کنم و میر هر امیر شوم
 دوم ز مملکت عقل تا فلات جنون
 بشیر اهل جنون باشم و نذیر شوم
 اگر اسیر شوم عشق را اسیری به
 که چون اسیر شوم عشق را امیر شوم
 ای وصل تو جانفزای عاشق
 وی یاد تو دلگشای عاشق
 ذکر خوش تو حلاوت او
 نام تو گره گشای عاشق
 ای روی تو والضحی و مویت
 و اللیل اذا سجای عاشق [۲۳۶۱].
 ابوسعید ابوالخیر:

مجنون تو کوه راز صحرا نشناخت
 دیوانه‌ی عشق تو سر از پا نشناخت
 هر کس به توره یافت ز خود گم گردید
 آنکس که تو را شناخت خود را نشناخت [۲۳۶۲].
 حافظ:

گر مرید راه عشقی فکر بدنای می‌مکن
 شیخ صنعان خرقة رهن خانه‌ی خمار داشت

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
 ذکر تسبیح ملک در حلقه‌ی زنار داشت
 چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
 شیوه‌ی جنات تجری تحتها الانهار داشت [۲۳۶۳].
 دیوان نزاری قهستانی:

تویی که بر تو نباشد مرا نظیر و بدل
 منم که از تو نگردم جدا به تیغ اجل
 بیا که در همه عالم به مهربانی ما
 کسی که عاشق صادق دگر نبیند بل [۲۳۶۴].
 فیض کاشانی:

از دینی اکتفا به تمتع کن و بمان
 کین ناقبول قابل عقد دوام نیست
 کامی معجز دهر که ناکامیست کام
 کامی که دل درو نتوان بست کام نیست
 زاهد کجا و عاشق شوریده سر کجا
 هرگز میان این دو نفر التیام نیست
 زور بازوی یقینش رفع هر شک می‌کند
 هر که از لوح هستی خویش را حک می‌کند
 طرفه العینی به معراج حقایق می‌رسد
 هر که خود را با براق عشق هم تک می‌کند
 صیقلی کن لوح دل را از ریاضات بدن
 صیقل دل چشم جان را کار عینک می‌کند
 عقل خود بین افکند در دل ز فکرت عقده‌ها
 عشق را نازم که دستش عقده‌ها فک می‌کند
 عشق اگر بر موسی جانت تجلی آورد
 صد چو طور هستی موهوم مندک می‌کند
 عشق اگر الملک لی گوید و گر خاموش شود
 مو بموی عاشقان فریاد لک لک می‌کند [۲۳۶۵].
 مولوی:

بر دل من که جای تست کار گه وفای تست
 هر نفسی همی زنی زخم سنان چرا چرا
 گوهر نو به گوهری برد سبق ز مشتری
 جان و جهان همی بری جان و جهان چرا چرا

چشمه خضر و کوثری زاب حیات خوشتری
زاتش هجر تو منم خشک دهان چرا چرا
مهر تو جان نهان بود مهر تو بی نشان بود
در دل من ز بهر تو نقش و نشان چرا چرا
در میان پرده‌ی خون عشق را گلزارها
عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها
عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست
عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها
عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد
عشق دیده زان سوی بازار او بازارها
ای بسا منصور پنهان ز اعتماد جان عشق
ترک منبرها بگفته بر شده بردارها
عاشقان درد کش را در درونه ذوقها
عاقلان تیره دل را در درون انکارها
عقل گوید پا منه کاندلر فنا جز خار نیست
عشق گوید عقل را کاندلر تو است آن خارها
هین خمش کن خار هستی راز پای دل بکن
تا ببینی در درون خویشتن گلزارها
در میان عاشقان عاقل مباد
خاصه در عشق چنین شیرین لقا
دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بوی گلخن از صبا
گر در آید عاقلی گو راه نیست
ور در آید عاشقی صد مرحبا
عقل تا تدبیر و اندیشه کند
رفته باشد عشق تا هفتم سما
عقل تا جوید شتر از بهر حج
رفته باشد عشق بر کوه صفا
عقل بفروش و جمله حیرت خر
که ترا سود ازین خرید آید
نه از آن حالتی است ای عاقل
که درو عقل کس به دید آید
نشود باز این چنین قفلی

گر همه عقل‌ها کلید آید [۲۳۶۶].

ابوسعید ابوالخیر:

ای کرده غمت غارت هوش دل ما

درد تو شده خانه فروش دل ما

رمزی که مقدسان از او محرومند

عشق تو مرا و گفت به گوش دل ما [۲۳۶۷].

فیض کاشانی:

اهتدوا بالعشق طلاب الرشد

گم شود آن کوره دیگر رود

من به فتراک غم عشق کسی

بسته‌ام دل را به جبل من مسد

چشمه خضر است آن نوش دهان

منع تشنه از زلالت کی رسد

فیض را محروم از وصلت مکن

کو ندارد غیر عشقت مستند [۲۳۶۸].

ابوسعید ابوالخیر:

با کوی تو هر که را سر و کار افتد

از مسجد و دیر و کعبه بیزار افتد

گر زلف تو در کعبه فشانند دامن

اسلام به دست و پای زنار افتد [۲۳۶۹].

رودکی:

نیست فکری به غیر یار مرا

عشق شد در جهان غیار [۲۳۷۰] مرا [۲۳۷۱].

صائب تبریزی:

آنها که عشق نیست چه لذت و زندگی است

آنها که جان ستان نبود جان چه می‌کند

بی‌گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق

یوسف از دامان پاک خود به زندان می‌شود

عشق است که اکسیر بقاء خاک در اوست

از هر دو جهان، سیر شدن ما حضر اوست

بی‌عشق، دل از هر دو جهان سیر نگردد

این فیض ز تاثیر نسیم سحر اوست

بارها کاویده‌ام خاکستر افلاک را

غیر داغ عشق، صائب اخگری در کار نیست
جنون طرازی ما نیست صائب امروزی
میان ما و جنون آشنائی ازل است
خوشا سری که ز تدبیر عقل نومید است
که سال و ماه به دیوانه سر بسر عید است
رتبه‌ی عشق، به تدریج بلندی گیرد
باده چون پیر بود نشنه جوان می‌گردد
اسیر عشق تو دلتنگ از الم نشود
حجاب خنده این کبک کوه غم نشود
محیط عشق حقیقی در انتظار شما است
گذر چو سیل بهار از پل مجاز کنید [۲۳۷۲].
فیض کاشانی:

زنده آن سر کو بود سودای عشق
حبذا آن دل که باشد جای عشق
از سر شوریده‌ی من کم مباد
تا قیامت آتش سودای عشق
خارها در دل به خون می‌پرورم
بو که روزی بشکفد گل‌های عشق
خویش را کردم تهی از غیر دوست
تا وجودم پر شد از غوغای عشق
تا ننوشتی باده از جام فنا
مست کی گردد سر از صهبای عشق
ناله میکن فیض زیرا خوش بود
ناله‌های زار در سودای عشق
عشق دردیست از خزانه‌ی خاص
عشق را کی دهند جز به خواص
جهد کن تا ز اهل عشق شوی
که به جز عشق نیست راه خلاص
گر فلاطونی و نداری عشق
عامی عامی نئی نئی ز خواص
عمر بی عشق اگر گذشت ترا
او فتادی ولات حین مناص
عام باشی و عشق هست ترا

می‌شوی عنقریب خاص الخاص

هر که را عشق یار می‌باشد

زبده‌ی روزگار می‌باشد [۲۳۷۳].

مولوی:

عشق آن خوشتر کز او بلاها خیزد

عاشق نبود که از بلا پرهیزد

مردانه کسی بود که در شیوه‌ی عشق

چون عشق بجان رسد ز جان بگریزد [۲۳۷۴].

ناطق رشتی:

ای مهر تو جا گرفته در سینه‌ی ما

کس ره نبرد جز تو به گنجینه‌ی ما

آینه‌ی دل ز گریه صیقل زده‌ایم

تا دوست کند جلوه در آینه‌ی ما [۲۳۷۵].

ابوسعید ابوالخیر:

از دیده‌ی سنگ خون چکاند غم تو

بیگانه و آشنا نداند غم تو

دم در کشم و غمت همه نوش کنم

تا از پس من بکس نماند غم تو

ای پیر و جوان دهر شاد از غم تو

فارغ دل هیچ کس مباد از غم تو

مسکین من بیچاره درین عالم خاک

سرگردانم چو گرد باد از غم تو

دوزخ شری ز آتش سینه‌ی ماست

جنت اثری زین دل گنجینه‌ی ماست

فارغ ز بهشت و دوزخ ای دل خوش باش

با درد و غمش که یار دیرینه‌ی ماست [۲۳۷۶].

فیض کاشانی:

نعیم زاهدان حور و قصور است

نعیم عاشقان دیدار باشد

جحیم بی‌غمان دود است و آتش

جحیم ما فراق یار باشد

نه پیچم از بلای دوست گردن

که در عشق امتحان بسیار باشد

بهشت فیض باشد عشق جانان
 ز اشکش تحتها الانهار باشد [۲۳۷۷].
 حافظ:

یا رب این آتش که در جان من است
 سرد کن ز آن سان که کردی بر خلیل
 نظیری:

بگو منصور از زندان انا الحق گو برون آید
 که دین عشق ظاهر گشت و باطل ساخت مذهب‌ها [۲۳۷۸].
 وحشی بافقی:

قرب سخن مقصد اقصای ماست
 ساخت آن ملک طرب جای ماست
 هست سخن شاهد دلجوی ما
 در طلب اوست تکاپوی ما
 شب همه شب ما و تمنای او
 خواب نداریم ز سودای او
 از اثر بود سخن بود ماست
 روی سخن قبله مقصود ماست
 هست به محراب سخن روی ما
 سجده گه ما سر زانوی ما
 شب دم از افسانه‌ی او می‌زنیم
 روز در خانه‌ی او می‌زنیم [۲۳۷۹].
 فیض کاشانی:

بهشت و خلد و نعیمش کی التفات افتد
 کسی که حسن رخ دوست در نظر دارد
 بهشت یک طرف و عشق یک طرف چو نهند
 غلام همت آنم که باده بردارد
 نهال زهد اگر سدره گردد و طوبی
 درخت عشق جمال حبیب بردارد
 ز زهد خشک لقای حبیب نتوان چید
 درخت عشق بود آنکه این ثمر دارد
 سر پر غرور زاهد به خیال حور خرسند
 دل بی‌قرار عاشق سر زلف یار دارد
 بر زاهدان نخوانی غزل و قصیده‌ای فیض

که تراست شعر و زاهد همه خشک بار دارد [۲۳۸۰].

مومن و یاد خدا

اللهم ... ان اوحشتهم الغربه آنسهم ذکرک

(خدایا ...! آنان که به تو، توکل دارند، هنگام تنهائی و غربت یاد تو مونس دل آنان است).

امام خمینی (ره):

با تو هستم ز تو هرگز نشدم دور، ولی

چه توان کرد که بانگ جرسی نیست مرا

تو دعای منی، تو ذکر منی

ذکر و فکر و دعا نمی‌خواهم

ابروی تو قبله‌ی نمازم باشد

یاد تو گره گشای رازم باشد

از هر دو جهان بر فکنم روی نیاز

گر گوشه‌ی چشمت به نیازم باشد

جز تو در محفل دلسوختگان ذکر نیست

این حدیثی است که آغازش و پایانش نیست [۲۳۸۱].

ابوسعید ابوالخیر:

یادت کنم ارشاد و اگر غمگینم

نامت برم ار خیزم اگر بنشینم

با یاد تو خو کرده‌ام ای دوست چنانک

در هر چه نظر کنم ترا می‌بینم [۲۳۸۲].

مولوی:

عاشقان را گرچه در باطن جهانی دیگر است

عشق آن دلدار ما را ذوق و جانی دیگرست

سینه‌های روشن‌ان بس غیب‌ها دانند لیک

سینه‌ی عشاق او را غیب دانی دیگرست

بس زبان حکمت اندر شوق سرش گوش شد

زانک مر اسرار او را ترجمانی دیگرست [۲۳۸۳].

قضا و قدر الهی

بان ازمه الامور بیدک و مصادرها عن قضائک

(خدایا دوستان می‌دانند که سر رشته‌ی همه امور، در دست تو و مصدر همه کارها، قضاء تو است).

سعدی:

گر گزندت رسد ز خلق مرنج

که نه راحت رسد ز خلق، نه رنج

از خدا دان خلاف دشمن و دوست
کین دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند، اهل خرد [۲۳۸۴].
حافظ:

نه به تنها همه حیوان و نباتات و جماد
هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد [۲۳۸۵].
انوری:

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد
به هر چه دست زند رنج دل بیفزاید
و گر به طبع شود زود نزد همچون خودی
ز بهر چیزی خوار و نژند باز آید
چو اعتقاد کند کز کسش نباید چیز
خدای قدرت والای خویش بنماید
به دست بنده ز حل و عقد چیزی نیست
خدای بندد کار و خدای بگشاید [۲۳۸۶].
درخواست از خدا

اللهم... فدلنی علی مصالحی و خذ بقلبی الی مراشدی
(خدایا! مرا بدانچه که مصلحت من در آن است راهنمایی کن و خانه‌ی دلم را به نور هدایت خویش، روشن دار!).
اقبال لاهوری:

بده آن دل که مستی‌های او از بادی خویش است
بگیر آن دل که از خود رفته و بیگانه اندیش است
بده آن دل بده آن دل که گیتی را فراگیرد
بگیر این دل بگیر این دل که در بند کم و بیش است
این دل که مرا دادی لبریز یقین بادا
این جام جهان بینم روشن تر از این بادا [۲۳۸۷].
عفو و عدل الهی
اللهم احملنی علی عفوک و لا تحملنی علی عدلک
(بار خدا! با عفو خویش با من رفتار کن نه با عدل خود).
سعدی:

بساز با من رنجور ناتوان ای یار
بیخش بر من مسکین بینوا ای دوست [۲۳۸۸].
جامی:

با او به فضل کار کن ای مفضل کریم
کز عدل تو به فضل تو می آورند پناه
جامی اگر ز لطف تو عذر گناه خواست
لطفی نما و در گذران این گناه ازو [۲۳۸۹].
وحشی:

جرم است سرا پای من خاک نهاد
لیکن بودم به عفو او خاطر شاد
ای وای اگر عفو نباشد ای وای
فریاد اگر جرم نبخشد فریاد [۲۳۹۰].
عطار نیشابوری:

خالقا پروردگار منعما
پادشاهها کار سازا مکرما
قایم مطلق تویی اما به ذات
وز جوانمردی بیایی در صفات
تو کریم مطلق ای کردگار
عفو کن از هر چه رفت و در گذار [۲۳۹۱].
وحشی بافقی:

جرم می آید ز من تا عفو می آید ز تو
رحم را حدی است از حد رفت این بارم بکش
ندارد راه فکرم روشنایی
ز لطف پرتوی دارم گدایی
اگر لطف تو نبود پرتو انداز
کجا فکر و کجا گنجینه راز
ولی لطف تو گر نبود به صد رنج
پشیزی کس نیابد ز آن همه گنج
به راه این امید پیچ در پیچ
مرا لطف تو می باید دگر هیچ [۲۳۹۲].
سعدی:

بر در کعبه سائلی دیدم
که همی گفت و می گریستی خوش
می نگویم که طاعتم بپذیر
قلم عفو، بر گناهم کش [۲۳۹۳].

بی‌وفائی روزگار

فاحذروا الدنيا فانها غداره غراره خدوع معطيه منوع

(از دنیا غافل مباشید، زیرا دنیا جفاگر، مغرورکننده، نیرنگ‌باز، دهنده و پس گیرنده است).

ناصر خسرو:

جهان دلفریب ناوفادار

سپهر زشتکار خوب منظر

حافظ:

ایمن مشو ز محنت دنیا که این عجوز

مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود [۲۳۹۴].

خواجو:

مهر فلک کین و نشاطش غم است

سور جهان نزد خرد، ماتم است [۲۳۹۵].

لامع:

بویی ز وفا نیست در این گلشن ایام

گردیده بسی لامع، گلزار جهان را

نقش بر آب دان همه نقش و نگارد هر

زین نیل چرخ، دست کسی کم گرفته رنگ

انگاشتن دنیا، چون نقش بر آب اولی

پنداشتن هستیش، مانند حباب اولی

دولت دهر دان چو نقش بر آب

یا چو موج محیط طوفانی

آنچه هست نمود دان بی‌بود

و آن چه باقی شماری‌اش فانی

یک جو غم عجوزه‌ی دنیا نمی‌خورد

در بی‌وفایی‌اش چو تامل کند کسی

چارباغ زندگی را گشته‌ام در چار فصل

یک گل از نخل وفا داشت باغ زندگی

ای دل از چرخ فلک مهر و محبت مطلب

جز سراسیمگی و محنت و زحمت مطلب

بی‌وفا کهنه عجوزی است دلارای جهان

زین کهن سال ستمگار تو الفت مطلب

زنهار دل به عشوه‌ی دنیای دون مده

کان بی‌وفاست، رنجه شوی هر زمان عبث
 دل بسته‌ای به مرحمت این جهان عبث
 مشغول گشته‌ای به غم این و آن عبث [۲۳۹۶].
 شیدای یزدی:

مخور فریب جهان کاین نه کار هشیار است
 که این عجوزه به هر روز با کسی یار است
 میرزا صادق یزدی:

مبند ای برادر تو دل، بر جهان
 حذر کن ز مکر و فریب و فنش
 هر آن کس که او آمد اندر وجود
 باید به سوی عدم رفتنش
 یکی رفت از کبر دامن کشان
 به زودی گرفتی اجل دامنش
 یکی قصر عالی زرانود ساخت
 که سکنی کند قبر شد مسکنش [۲۳۹۷].
 فیض کاشانی:

هست دنیا چون سرابی تشنه را
 تشنه کی سیراب گردد از سراب
 آن نباشد آب و دیگر هم چنین
 هرگز از دنیا نگردي کامیاب
 خل غیر الله اقبل نحوه
 هر چه بینی غیر حق زان رو بتاب
 سود دنیا زیان، زیانش سود
 زین دو، چیزی به عارفان نرسید
 هر که دل، در سرای فانی بست
 همت کوتاهش به آن نرسید
 هر که روزی، زیاده خواست ز قوت
 دست جانش به قوت جان نرسید
 هیچ کس سر به نان فرو نارد
 که به نانمش به آب و نان نرسید
 نعمت دنیی دون هیچ نگیرد دستت
 به عبث دست میالا که جز آلایش نیست
 مال و جاهی که بر آن روز به روز افزائی

کاهش جان بود آن مایه‌ی افزایش نیست
 خویشتن را به فسون و حیل آراسته است
 نخری عشوه‌ی دنیا که جز آرایش نیست
 هست زندان خردمند و بهشت نادان
 نزد ارباب بصر قابل آسایش نیست
 منوش ساغر دنیا که درد ناب نماست
 درونش خون دل است از برون شراب نماست
 هر آنچه در نظر آید ز زینت دنیا
 به نزد اهل بصیرت سراب آب نماست
 ببر مگیر، عروس جهان که غدار است
 مرو بجامه خوابش که پیر شاب نماست
 مدوز کیسه‌ی نفعش که نفع او ضرر است
 مخور فریب خطایش جهان، صواب نماست [۲۳۹۸].
 سنائی غزنوی:

خیز کاین خاکدان سرای تو نیست
 این هوس خانه است جای تو نیست [۲۳۹۹].
 فردوسی:

چنین است رسم سرای فریب
 فرازش بلند است و پستش نشیب
 چنین است رسم سرای فریب
 گهی بر فراز و گهی بر نشیب
 چنین بود تا بود گردان سپهر
 گهی جنگ و زهر است و گه نوش و مهر
 یکی را بر آری به چرخ بلند
 یکی را کنی خوار و زار و نژند
 یکی را ز ماه اندر آری به چاه
 یکی را ز جاه اندر آری به ماه
 یکی را بر آری و شاهی دهی
 یکی را به دریا به ماهی دهی
 نه با آنت مهر و نه با اینت کین
 که بهدان توئی ای جهان آفرین
 اسدی طوسی:
 جهان دام داریست نیرنگ ساز

هوای دلش چینه و دام آز
 کشد سوی دام آنکه شد رام او
 کشد پس چو آویخت در دام او [۲۴۰۰].
 حافظ:

خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن
 هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد
 فردوسی:

جهان خانه‌ی دیو بد پیکر است
 سرائی پر آشوب و درد سر است
 بیابانش لهُو است و ریگش نیاز
 سمومش هوای دل و غول آز
 به داندگان همچو زندان زشت
 بر آنکس که نادان و بی دین بهشت
 وی از ناگهانت بخواهد ربود
 تو زو بهره‌ی خویش بردار زود
 از آن بهره برداشتن شادی است
 ز بندش خلاصی هم آزادی است
 چنین بود گیتی و چونین بود
 گهش مهربانی و گه کین بود
 یکی را دهد رنج بردن ز گنج
 یکی را دهد گنج نابرده رنج
 همه کارش آشوب و پنداشتی است
 از او آشتی، جنگ و جنگ آشتی است
 کرا بیش بخشد بزرگی و ناز
 فزون‌تر دهد رنج و گرم و گداز
 در او هر که گوئی تن آسان‌تر است
 همو بیش با رنج و درد سر است [۲۴۰۱].
 امام خمینی (ره):

مسند و خرقة و سجاده، ثمربخش نشد
 از گلستان رخ او ثمری می‌جویم [۲۴۰۲].
 غم دنیا

(الدنيا) و لا ینقضی عناوہا و لا یرکد بلاوہا
 (غم دنیا را پایانی نیست و بلاء دنیوی نیز تمام نمی‌شود).

فروغی بسطامی:

صاف بی درد کس از ساقی این بزم نخورد
گل بی خار کس از گلبن این باغ نچید [۲۴۰۳].
لامع:

حرف آسایش همانا از قلم افتاده است
می کنم چندان که دقت در کتاب زندگی
چار باغ عمر را گر دیده‌ام در چار فصل
برگ عیشی کم بود بر شاخسار زندگی [۲۴۰۴].
ره آورد تقوی

فان تقوی الله مفتاح سداد و ذخیره معاد
(البته تقوی پیشگی، کلید گشایش و توشه‌ی آخرت است).
مولوی:

می رسید از جانب هر مهتری
بهر دختر، دم بدم خواهش گری
گفت خواجه، مال را نبود ثبات
روز آید شب رود، اندر جهات
حسن صورت هم ندارد اعتبار
که شود رخ زرد از یک زخم خار
سهل باشد نیز مهتر زادگی
کو بود غره به مال از سادگی
پر هنر را نیز اگر چه شد نفیس
کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
کار تقوی دارد و دین و صلاح
که ازو باشد به دو عالم فلاح [۲۴۰۵].
رفعت سمنانی:

بتقوی ار کسی دمساز گردد
برویش باب معنی باز گردد
بود تقوی کلید قفل دولت
بود نخل بزرگی این سخاوت
راد بیازاد بر بنده شو آزاد بر
غم بنه و شاد بر تا شکنند سد غم [۲۴۰۶].
ویژگی های دنیا

فاحذروا الدنيا فانها غداره غراره خدوع معطيه منوع ملبسه نزوع

(از دنیا بر حذر باشید زیرا موجودی، غدار، غرور آفرین، نیرنگ باز و ظاهر فریب، دهنده و گیرند و پوشاننده و عریان کننده است).
شیخ بهائی:

دنیا که ازو دل اسیران ریش است
پا مال غمش توانگر و درویش است
آنکه گشت آگاه و شد واقف ز حال
داند از دنیا بود بس انفعال
حال دنیا را معین خود مدان
ای محدث «فاحذروا» را هم بخوان [۲۴۰۷].

نظامی گنجوی:

جهان چیست بگذر ز نیرنگ او
رهایی به چنگ آور از چنگ او
درختی است شش پهلوی و چار بیخ
تنی چند را بسته بر چار میخ
یکایک ورق‌های ما زین درخت
به زیر اوفتد چون وزد باد سخت
مقیمی نبینی در این باغ، کس
تماشا کند هر یکی یک نفس
در او هر دمی نوبری می‌رسد
یکی می‌رود دیگری می‌رسد [۲۴۰۸].

ضرورت توبه

فاعملوا و العمل یرفع و التوبه تنفع

(به عمل «نیک» پردازید که باعث ارتفاع شان آدمی در پیشگاه خدا و توبه، مایه‌ی پالایش دل انسان می‌باشد).

شیخ بهائی:

از توبه بشوی گناه و خطا
وز توبه بجوی نوال و عطا
از توبه رسی به نعیم مقیم
وز توبه رهی ز عذاب الیم
توبه در صلح بود یا رب
این در میکوب به صد یا رب [۲۴۰۹].

پایان آرزوهای دنیا

فان الموت هادم لذاتکم

(بدون تردید، مرگ، نابودکننده‌ی همه گونه لذت‌هاست).

رجاء اصفهانی:

مرگ فارغ سازدت از نام و ننگ

می‌زند بر شیشه آمال، سنگ [۲۴۱۰].

سنائی غزنوی:

چون اجل ناگهان فراز آید

کار دنیا همه مجاز آید [۲۴۱۱].

خاقانی:

گفتی که کجا رفتند آن تا جوران اینک

ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان [۲۴۱۲].

ضرورت تلاش و کوشش

فعلیکم بالجد والاجتهاد والتأهب والاستعداد و التزود فی منزل الزاد

(بر شما باد به جدیت، تلاش، از خود گذشتگی و مهیا شدن و فراهم آوردن توشه‌ی سفر آخرت).

مولوی:

هر که در قصری قرین دولتی است

آن جزای کار زار و محنتی است

هر که را دیدی به زر و سیم، فرد

دان که اندر کسب کردن صبر کرد

ای مسیح خوش نفس چونی ز رنج

که نبود اندر جهان بی‌رنج و گنج

جست او را تا ز جان بنده شود

لاجرم، جوینده یابنده شود

عاقبت جوینده یابنده بود

چون که در خدمت شتابنده بود

گر گران و گر شتابنده بود

عاقبت جوینده یابنده بود

تا نگراید ابرکی خندد چمن

تا نگرید طفل کی جوشد لبن [۲۴۱۳].

فردوسی:

به رنج اندر است ای خردمند گنج

نیابد کسی گنج نابرده رنج

به رنج اندر آری تنت را رواست

که خود رنج بردن به دانش سزاست [۲۴۱۴].

پرهیز از مغرور شدن در دنیا

ولا تغرنکم الحیاه الدنیا کما غرت من کان قبلکم من الامم الماضیه

(زندگی دنیوی شما را نفریبد چنانکه برخی از پیشینیان از امت‌های گذشته را فریفته است).

ناصر خسرو:

ای شده مشغول به کار جهان

غره چرایی به جهان جهان

پیگ جهانی تو بیندیش نیک

سخره گرفته است ترا این جهان

چون تو بسی خورده است این ازدها

هان به حذر باش ز دندان‌ش هان

نامه‌ی شاهان عجم پیش خواه

یک ره و بر خود به تامل بخوان

کوت فریدون و کجا کیقباد؟

کوت خجسته علم کاویان؟

سام نریمان کو و رستم کجاست؟

پیشرو لشکر مازندران؟

بابک ساسان کو و کو اردشیر؟

کوست؟ نه بهرام نه نوشیروان؟

این همه با خیل و حشم رفته‌اند

نه رمه مانده‌ست کنون نه شبان

رهگذر است این نه سرای قرار

دل منه اینجا و مرنجان روان [۲۴۱۵].

خاقانی:

دهر سپید دست سیه کاسه‌ایست صعب

منکر بخوش زبانی این ترش میزبان

اسدی طوسی:

جهان را چنین دست بازی بسی است

ز هر رنگ نیرنگ‌سازی بسی است [۲۴۱۶].

فرهاد میرزا:

ای دل شوریده زین جهالت بگذر

غره به جاه و به زر مباحش و به دنیا

از علی و آل او بخواه تنعم

بر علی و آل او بجوی تولا

هدایت طبری:

هر که بر عمر و جاه مغرور است

گوش او کر و چشم او کور است [۲۴۱۷].

امام خمینی (ره):

افسوس بر گذشته بر آینده صد فسوس

آنرا که بسته در رسن مال و جاه شد [۲۴۱۸].

لامع:

ای به زور دو سه روز زر دنیا مغرور

یاد آور به خود از روز حساب و شب گور

ره توشه قیامت

فعلیکم بالجد والاجتهاد... و التزود فی منزل الزاد

(با جدیت و تلاش به عمل، روی بپردازید و برای فراهم آوردن توشه سفر و کار مایه‌ی زندگی اخروی بکوشید).

لامع:

فکر برگ و زاد ره بردار تا در منزلی

چون که بگذشتی امیدی نیست از آن الغیث [۲۴۱۹].

سعدی:

برگ عیشی به گور خویش فرست

کس نیارد ز پس، تو پیش فرست [۲۴۲۰].

خطبه ۲۲۴-در باب زیانهای زبان

ویژگی سخنوری علی

و انا لامراء الکلام

(ما امیران و پیشوایان سخنییم).

سعدی:

آفرین بر زبان شیرین

کاین همه شور، در جهان انداخت [۲۴۲۱].

نظامی گنجوی:

چو نقد سخن در عیار آورد

همه مغز حکمت بکار آورد [۲۴۲۲].

فردوسی:

هر آنکس که دارد هش و رای و دین

پس از مرگ بر من کند آفرین

نمیرم از این پس که من زنده‌ام

که تخم سخن را پراکنده‌ام [۲۴۲۳].

ناصر خسرو:

بنده‌ی سخن اویند، احرار خود امروز
فرداش بیند آیند او باش به خنجر [۲۴۲۴].
فردوسی:

اگر منصفی بودی از راستان
که اندیشه کردی در این داستان
بگفتی که من در نهاد سخن
بدادستم از طبع، داد سخن
جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت
ازین بیش، تخم سخن کس نکشت [۲۴۲۵].
الهی قمشه‌ای:

بنیوش پندش که یک سخندان
همچو علی، شاه اولیا نیست [۲۴۲۶].
عطار نیشابوری:

از تو پر عطر است آفاق جهان
وز تو در شورند عشاق جهان
اهل صورت غرق گفتار من اند
اهل معنی مرد اسرار من اند
بحر جانم می‌زند صد گونه جوش
چون توانم بود یک ساعت خموش
گر نیم زیشان، ازیشان گفته‌ام
خوش دلم کین قصه از جان گفته‌ام
طالب آملی:

معلی کلام و مصفی ضمیرم
ملمع بیان و مرصع زبانم [۲۴۲۷].
شکایت از بی‌وفایان روزگار
انکم فی زمان ... و اللسان عن الصدق کلیل
(شما در زمانی زندگی می‌کنید که زبان از گفتن سخن حق لال و ناتوان است).
سنائی غزنوی:

نیست در هیچ یار، صدق و صفا
نیست با هیچ دوست مهر و وفا [۲۴۲۸].

خطبه ۲۲۵- چرا مردم مختلفند؟

نقش طینت آدمی

انما فرق بینهم مبادیء طینهم
(طبیعت و سرشت آنان مایه‌ی تفاوت و تمایز میان آنها است).
سعدی:

یکی پیر درویش در خاک کیش
چه خوش گفت با همسر زشت خویش
چو دست قضا زشت رویت سرشت
میندای گلگونه، بر روی زشت
که حاصل کند نیکبختی به زور؟
به سرمه که بینا کند چشم کور
نیاید نکوکاری از بدرگان
محال است دو زندگی از سگان
گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی
در همه سنگی نباشد زر و سیم [۲۴۲۹].

خطبه ۲۲۶- غسل و کفن کردن رسول خدا

درد فراق پیامبر (ص)
یا رسول الله لقد انقطع بموتک ما لم ينقطع بموت غیرک من النبوه و الانباء و اخبار السماء
(ای پیامبر! با ارتحال تو مسئله مهمی از جهان، دریغ شده است مسئله‌ای که با ارتحال سایر پیامبران، پیش نیامده بوده این مسئله همان قطع وحی و بسته شدن در اخبار غیبی آسمانی است).
انوری:

به خدایی که آب حکمت او
از دل خاک می‌دماند ورد
دست تقدیر او ز دامن شب
بر رخ روز می‌نشانند گرد
که رهی در فراق وصلت تو
زندگانی نمی‌تواند کرد
به خدائی که عقل کلی را
بر درش سر بر آستان دیدم
از پی وصف حضرت عزش
دهن نطق بی‌زبان دیدم
که من از دوری تو دور از تو
بی‌تکلف هلاک جان دیدم
بی‌تو تاریک شد جهان بر من

که به رویت همه جهان دیدم [۲۴۳۰].

وحشی بافقی:

سوز تب فراق تو درمان پذیر نیست

تا زنده‌ام چو شمع ازینم گزیر نیست

هر درد را که می‌نگری هست چاره‌ای

درد محبت است که درمان پذیر نیست [۲۴۳۱].

لامع:

داغ‌های هجر دل را بس که پا تا سر گرفت

بعد از این باید نهادن داغ بر بالای داغ [۲۴۳۲].

عطار نیشابوری:

یا رسول‌الله بس درمانده‌ام

باد در کف، خاک بر سر مانده‌ام

یک نظر سوی من غمخواره کن

چاره کار من بیچاره کن [۲۴۳۳].

خطبه ۲۲۷-در ستایش پیامبر

عجز انسان از درک خدا

الحمد لله الذی لا تدركه الشواهد

(سپاس خدای را سزااست که حواس ظاهر وی را درک نکند.)

سعدی:

ای چشم خرد حیران، در منظر مطبوعت

وی دست نظر کوتاه از دامن ادراکت [۲۴۳۴].

رفعت سمنانی:

نیست جائی خالی از او گر بگوئی او کجاست

نیست در جائی اگر پرسیش کو را کو کجاست

هر طرف بینی طرف او دید او این طرفه راست

حرفم از تشبیه و توصیفست اگر هوش بجاست [۲۴۳۵].

آذر بیگدلی:

بچشم ار نبینیش نایی بخشم

که چشم آفرین دید نتوان به چشم [۲۴۳۶].

ازلیت خداوند

الدال علی قدمه بحدوث خلقه و بحدوث خلقه علی وجوده

(دلیل بر قدیم بودن خدا، همان حدوث در باب آفرینش اوست و نیز دلیل بر وجود او، همان حدوث آفریده‌های اوست.)

ناصر خسرو:

گویند قدیمست، چرخ و او را
آغاز نبوده است و انتها نیست
ای مرد خرد بر فئای عالم
از گشتن او راست تر گواه نیست
عالم قدیم نیست، سوی دانا
مشنو محال دهری شیدا را
خداوندی که در وحدت قدیم است از همه اشیاء
نه اندر وحدتش کثرت، نه محدث زین همه تنها [۲۴۳۷].
سعدی:

دلیل روی تو، هم روی تست سعدی را
چراغ را نتوان دید جز بنور چراغ [۲۴۳۸].
آذر بیگدلی:

اولی، از تو این جهان بوجود
آخری جز تو کس نخواهد بود
بنام خداوند جان و جهان
که برتر بود ز آشکار و نهان
بر آرنده نه رواق بلند
نگارنده‌ی نقش هر نقش بند
قدیمی که او بود و بودی نبود
بغیر از وجودش وجودی نبود
رها شد ز بودش، حدوث از قدم
جدا شد ز جودش، وجود از عدم
جوادی که، کاریش جز جود نه
ز سودای خلقش، غرض سود نه
حکیمی همه حکمش اندر جهان
چه پیدا در آن حکمتی، چه نهان
علیمی، برش هر نهان آشکار
ز آغاز دانسته انجام کار
همه رازها گر خفی ور جلی است
در آینه علم او منجلی است
سمیعی که ناگفته مطلب شنید
بصیری که ننموده احوال دید

ز رحمت خسی را چو بخشد بها
عصای شبانی شود ازدها
همه اهل دانش ز شاه و شبان
به یکتائیش یکدل و یکزبان
بلی هر که داند یکی از دو باز
زبانش باین نکته باشد دراز [۲۴۳۹].
عدل الهی

(الله تعالی) الذی صدق فی میعاده و ارتفع عن ظلم عباده و قام بالقسط فی خلقه و عدل علیهم فی حکمه.
(خدایی که وعده‌های او صادق است و شانش بالاتر از آن است که بر بندگان خود ستم روا دارد او در برابر مخلوقاتش و در اجرای احکام خویش با عدل رفتار می‌کند)
سعدی:

مالک ملک وجود، حاکم رد و قبول
هر چه کند جور نیست، و تو بنالی جفاست
رای خداوند راست، حاکم و فرمانرواست
گر بکشد بنده‌ایم، ورنه نواز غلام [۲۴۴۰].
ملک الشعراء بهار:

چنان عدل آمد بنای جهان
کز آن عدلتر نقش پرگار نیست
در این نقش پرگار کثری مجوی
اگر دیو را با دلت کار نیست
سراسر فروغ است و رخسندگی
سیاهی در و جز به مقدار نیست
نگه کن بر این چتر افراشته
که زر، تار وار است و زر، تار نیست [۲۴۴۱].
رفعت سمنانی:

شاه را چون عدل آمد لازم و ملزوم کار
یوم دین، دیوان عدل آمد ز حکم کردگار [۲۴۴۲].
جاودانگی حق تعالی
(الله تعالی دائم لا بامد)
(خدا جاودانه و سرمد است)
سنایی غزنوی:

هستی حق زوال نپذیرد
آنکه مرگ آفرید کی میرد [۲۴۴۳].

تجلی حق

(الله تعالی) تتلقاه الاذهان لا بمشاعره، و تشهد له المرائی لا بمحاضره لم تحط به الاوهام بل تجلی لها بها (افکار آدمی، گواه بر وجود اویند نه آنکه هویت او و حقیقت ذات وی را درک کنند بینندگان بر وجود وی، گواهی دهند نه به خاطر حضور در برابر او عقول، بر او احاطه، ندارند بلکه او، بر آنها تجلی کرد. و خود را به آنها نمایانده است) شمس تبریزی:

عالم چو کوه طور دان، ما همچو موسی طالبان
هر دم تجلی می‌رسد بر می‌شکافد کوه را [۲۴۴۴].
فیض کاشانی:

اهل دل بینند در هر ذره از حق جلوای
هر دم ایشان را به رخسارش نگاهی دیگر است
عاقلان جویند حق را در برون خویشتن
عاشقانرا از درون با دوست راهی دیگر است
عاشقان را در درون جان ز شوقش ناله‌است
هر نفس کایشان زنند آن دود آهی دیگر است [۲۴۴۵].

عظمت خدا

بل کبر شانا و عظم سلطانا
(شان خدا از حیث عظمت، برتر از تصور ما و سطوت و کبریائی و قدرتتش بیرون از اندیشه ما است)
وحشی:

زهی پایه‌ی چتر اقبال تو
ز فرط بلندی برون از جهات
پناه جهان قطب گردون مکان
وجود تو مستظهر کاینات
بگرد تو گردند نیک اختران
چو بر گرد قطب شمالی بنات [۲۴۴۶].
فیض کاشانی:

ای ردای تو کبریا تو کبیر
در ردای تو می‌شویم هلاک
در سرای وجود غیر تو نیست
در سرای تو می‌شویم هلاک
ما همه فانییم و تو باقی
در سرای تو می‌شویم هلاک
لمن الملک واحد القهار
زین ندای تو می‌شویم هلاک [۲۴۴۷].

ثاقب کرمانی:

هر چه جز ذات تو بود فانی

هر چه جز بود تو بود نابود

فرهنگ شیرازی:

هر چه تو بینی به روزگار

عاقبت او بود زوال

هیچ ندارد بقا مگر

ذات خداوند ذوالجلال

راه خداشناسی

لو فکروا فی عظیم القدره ... لرجعوا الی الطريق

(اگر در عظمت قدرت الهی بیندیشند بدون تردید در صراط هدایت قرار خواهند گرفت)

محمد کاظم (آشفته شیرازی):

چند به خود بنگری خیز و بدان خدنگر

در خدو خط بتان قدرت سرمد نگر [۲۴۴۸].

شهریار:

چونست که ما خدای خود نشناسیم

ور زانکه شناسیم از او نهراسیم

هم مشرک و هم خداشناس از آنرو

بازیچه‌ی دست هر خدا نشناسیم [۲۴۴۹].

سنائی غزنوی:

عجز ما حجت تمامی اوست

قدرتش نائب اسامی اوست [۲۴۵۰].

امام خمینی (ره):

هر ذره در این مزرعه مهمان تو هست

هر ریش دلی به حق پریشان تو هست

کس را نتوان یافت که جویای تو نیست

جوینده‌ی هر چه هست خواهان تو هست [۲۴۵۱].

شیخ محمود شبستری:

اگر یک ذره را برگیری از جای

خلل یابد همه عالم سراپای [۲۴۵۲].

شهریار:

باز کن چشم تامل در کتاب کوه و دشت

تا طبیعت با تو چون آموزگار آید بکار

توتیای چشم عبرت کن غبار رفتگان
که اینهمه در آسیای روزگار آید بکار [۲۴۵۳].

شگفتی آفرینش مورچه

انظروا الی النمله ... تجمع فی حرها لبردها

(به مورچه بنگرید «و از او بیاموزید که چگونه» در روزگار گرما «تابستان» بفکر روزهای سرما است (زمستان را در تابستان بیاد دارد و آذوقه‌ی لازم را فراهم می‌آورد)
سعدی:

مور گرد آورد به تابستان

تا فراغت بود زمستانش [۲۴۵۴].

رزق و روزی موجودات

(النمله) مکفول برزقها، مرزوقه بوقفها، لا یغفلها المنان، و لا یحرمها الدیان و لو فی الصفا الیابس و الحجر الجامس.

(رزق و روزی مورچگان از سوی خدا تضمین شده است خدا از او هم غافل نیست و وی را محروم نمی‌سازد گرچه روی سنگ خشک و صخره‌ای صاف باشد)
سعدی:

قسمت خود می‌خورند منعم و درویش

روزی خود می‌برند پشه و عنقا

حاجت موری به علم غیب، بدانند

در بن چاهی به زیر صخره‌ی صما [۲۴۵۵].

تساوی بین مخلوقات

ما الجلیل و اللطیف ... فی خلقه الا سواء

(موجودات قوی و عظیم الجثه و نیز موجودات ضعیف و ظریف، همگان بگونه‌ای مساوی از لطف حق، برخوردارند).
شیخ محمود شبستری:

نه من می‌گویم این بشنو ز قرآن

تفاوت نیست اندر خلق رحمان [۲۴۵۶].

امکان شناخت

فالویل لمن انکر المقدر ... لم یلجوا الی حجه فیما ادعوا، و لا تحقیق لما ادعوا.

(وای، بر کسی که نظم بخش و پدید آورنده‌ی نظم و اندازه را انکار کند، برخی می‌پندارند که مورچه «و سایر موجودات» خود بخود پیدایش می‌یابند ایشان برای ادعای خود دلیلی ارائه نداده و برای آنچه که در مغز خود می‌پروراند، تحقیقی بعمل نیاورده‌اند)
شیخ بهائی:

ای خوشا نفسی که شد در جستجو

بس تفحص کرد حق را کو به کو

رو تتبع کن وجود رایها

تا شوی واقف مکان‌های خطا [۲۴۵۷].

نشانه‌های خدا در طبیعت

فانظر الى الشمس و القمر و النبات و الشجر ... فالويل لمن انكر المقدر و جحد المدبر! زعموا انهم كالنبات ما لهم زارع و لا اختلاف صورهم صانع (به آفتاب، ماه، گیاه، درخت ... بنگرید و ای «جهنم» بر کسی باد که اندازه گیرند. «نظم آفرین» را انکار کند و تدبیر گر راستین را نادیده انگارد ... اینان گمان بردند که مورچه و سایر موجودات، همچون نباتات وحشی زارع و باغبانی ندارند و مختلف بودن شمایل آنها اتفاقی و بدون دست حکیم است) مولوی:

پس یقین در عقل هر داننده هست
اینکه با جنبده جنباننده هست
گر تو او را می‌بینی در نظر
فهم کن آن را به اظهار اثر
تن به جان جنبد نمی‌بینی تن جان
لیک از جنبیدن تن جان بدان
مالک الملک، رثوفا، منعما
پادشاه ذوالجلالا مکرما
کار ساز مومن و کافر تویی
اول، آخر، باطن و ظاهر تویی
هم تو اندر دل فکندی این فکر
که به جوییم آن دلیلی راهبر [۲۴۵۸].
سعدی:

برگ درختان سبز پیش خداوند هوش
هر ورقی دفتری است معرفت کردگار [۲۴۵۹].
ناصر خسرو:
کسی کاین پر عجایب صنع و قدرت را نمی‌بیند
سزد گر مرد بینا جز که ناپیناش شمارد [۲۴۶۰].
تسبیح موجودات

فتبارك الله الذی «یسجد له من فی السماوات و الارض طوعا و کرها»، و یعفر له خدا و وجها و یلقى الیه بالطاعة سلما و ضعفا (با جلالت است آن خدایی که آنچه در آسمانها و در زمین وجود دارند بدون چون و چرا در پیشگاه او تسلیم و سر بسجوداند. چهره و گونه بر زمین می‌سایند و از راه طاعت، در پیشگاه خدا خود را عرضه می‌دارند تسلیم و فروتن‌اند و ... ناچیزاند و ناتوان) سعدی:

به ذکرش هر چه بینی در خروش است
دلی داند درین معنی که گوش است
نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است

که هر خاری به تسبیحش زبانی است [۲۴۶۱].

مولوی:

خداوندا، خداوند جهانی

خداوند زمین آسمانی

خدای شرق و غرب و بر و بحری

خدای فوق و تحت و انس و جانی [۲۴۶۲].

امام خمینی (ره):

وہ چه افراشته شد در دو جهان پرچم عشق

آدم و جن و ملک مانده به پیچ و خم عشق

عرشیان ناله و فریاد کنان در ره یار

قدسیان بر سر و بر سینه زنان از غم عشق

عاشقان از در و دیوار هجوم آوردند

طرفه سری است هویدا ز در محکم عشق

ذرات جهان ثنای حق می گویند

تسبیح کنان لقای او می جویند

ما کوردلان، خامششان پنداریم

با ذکر فصیح، راه او می پویند

در غم دوری رویش همه در تاب و تبند

همه‌ی ذرات جهان در پی او در طلبند [۲۴۶۳].

قطره‌ی چار محالی اصفهانی:

زیر بار طاعت او قامت پیر و جوان

زیر بند قدرت او گردن صبح و مسا [۲۴۶۴].

آذر بیگدلی:

به تسبیح او، غافل از یگدیگر

جماد و نبات و ملک، جانور

برندش بدر بار عزت سجود

چه مسلم، چه ترسا، چه مغ، چه یهود

بصبح ازل، جن و انس و ملک

نگفتند حرفی جز الملك لك

بشام ابد هم سپید و سیاه

حدیثی نگویند جز لا اله [۲۴۶۵].

امام خمینی (ره):

نور رخسار تو در دلها فروزان شد نشد

عشق رویت در دل هر پیر و برنا هست و نیست
بلبل اندر شاخ گل مدح تو را خواند و نخواند
بوی عطر موی تو در دشت و صحرا هست و نیست [۲۴۶۶].

خطبه ۲۲۸-در توحید

ذات نیافتنی

ما وحده من کیفه و لا حقیقه اصاب من مثله و لا ایاه عنی من شبهه و لا صمد من اشار الیه و توهمه
آنکس که کیفیت و چگونگی را برای او (خدا) قائل شود او را یکتا و بی‌همتا نشمرده است و آنکس که برای او مثل و مانندی
فرض کند به حقیقت ذات او پی نبرده است، و آنکس که وی را تشبیه به چیزی کند به مقصد، دست، نیافته است، و آنکس که به
او اشاره کند یا در پی توهم و تصویر ذهنی برای ذاتش باشد، وی را از ابعاد و جهات ششگانه، با وی منزّه ندانسته است.
سعدی:

تشبیه روی تو نکنم من به آفتاب
کاین مدح آفتاب، نه تعظیم شان تست [۲۴۶۷].
اوحدی کرمانی:

کی عقل به سر حد جمال تو رسد
بی جان به سراچه‌ی وصال تو رسد
گر جمله ذرات جهان دیده شود
ممکن نبود که در جمال تو رسد
خود را چو نمود او نه خیال است و نه طیف
تو چون و چگونه دانیش باشد حیف
هرگز نرسی به ذات او تا گویی
ماهو و متی و لم، این و کم و کیف [۲۴۶۸].
محدود نبودن خدا

غنی لا باستفاده. لا تصحبه الاوقات، و لا ترفده الادوات
(پروردگار متعال، بی‌نیازی است که از راه بدان دست نیافته است «غنی ذاتی دارد» در ظرف زمان، نمی‌گنجد و اسباب و ابزاری
وی را همکاری نکرد. و یاری نمی‌رساند).
سعدی:

کمال حسن وجودت زهر که پرسیدم
جواب داد که در غایت کمال است این
بی تو همه هیچ نیست در ملک وجود
ور هیچ نباشد، چو تو هستی، همه هست [۲۴۶۹].
نشانه‌های توحید

و بمضادته بین الامور عرف ان لا ضدله

(اختلاف و تضاد و دوئیتی که میان مخلوقات به چشم می‌خورد گویای این حقیقت است که همه را یک صانع آفرید و به وجه حکیمانه‌ای آفرینش، صورت پذیرفت و ذات حق، ضد و مانندی، ندارد، در غیر این صورت ذاتی که ضد و مانند خدا است مخلوقاتی همانند مخلوقات خدا می‌آفرید).

مولوی:

پس نهانی‌ها به ضد پیدا شود

چونکه حق را نیست ضد پنهان شود

پس به ضد نور، دانستی تو نور

ضد، ضد را می‌نماید در صدور

نور حق را نیست ضدی در وجود

تا به ضد او را توان پیدا نمود [۲۴۷۰].

شیخ محمود شبستری:

ظهور جمله اشیاء به ضد است

ولی حق را نه مانند و نه ند است [۲۴۷۱].

نشانه‌های خدا

بها تجلی صانعها للعقول

(با آفرینش موجودات، وجود آفریننده، در برابر دیدگان حقیقت بین عقل آدمی، ظهور کرد).

فیض کاشانی:

کردی تجلی بی نقاب تابانتر از صد آفتاب

ما را فکندی در حجاب از ابر استدلالها

آثار خود کردی عیان در گلشن حسن بتان

تا صوی حسن بی نشان جانها گشاید بالها

ای فیض بس کن زین انین در صنع صانع را بین

تا آن ز من کز این زمین افتد برون ائقالها [۲۴۷۲].

شیخ محمود شبستری:

هر آن چیزی که در عالم عیان است

چو عکس آفتاب آن جهان است

به زیر پرده‌ی هر ذره پنهان

جمال جانفزای روی جانان [۲۴۷۳].

ملك الشعراء بهار:

این همه صنعتگریها ای پسر بهر تو نیست

چند ازین نخوت فروشی چند ازین مستکبری

تو به چشم اندر نیایی پیش ذرات وجود

ای سراسر شوخ چشمی ای همه خیره سری

نیک بنگر تا چرا پیدا شدند این اختران

گر بدانستی توانی دعوی نیک اختری [۲۴۷۴].

عجز انسان از شناخت خدا

لا تناله الاوهام فتقدرة، و لا تتوهمه الفطن فتصوره.

(قوای واهمه به کنه ذاتش نرسند تا حد و حصرش را معلوم دارند و آدم با ذکاوت نیز، هویت ذاتش را در نیابد تا تصورش کند).

الهی قمشه‌ای:

ز آنچه گویمت برتری جمال آفرینا

ای فراتر از حد عقل و وهم و گمانم

ای برتر از آسمان افکار

مدهوش تو چشم عقل هشیار [۲۴۷۵].

فروغی:

کس نشد از سر پرده تو خبردار

نقش تو بالاتر از گمان و یقین است [۲۴۷۶].

فخر رازی:

من ذات ترا به واجبی کی دانم

داننده‌ی ذات تو به جز ذات تو نیست [۲۴۷۷].

مولوی:

از عدم‌ها سوی هستی هر زمان

هست یا رب کاروان در کاروان

خاصه هر دم جمله افکار و عقول

نیست گردد غرق در بحر نغول [۲۴۷۸].

خدا آفریده نشد

لم یلد فیکون (فیصیر) مولودا، و لم یولد فیصیر محدودا

(از کسی زائیده نشده و از چیزی پدیدار نگشته است تا فرزند کسی بشمار آید و کسی را نمی‌زاید تا ظرف وجودی وی به حساب

آمده و محدود باشد).

عطار نیشابوری:

«لم یلد لم یولد» او را لایق است

والد و مولود را او خالق است [۲۴۷۹].

فروغی بسطامی:

کس نشد از سر پرده تو خبردار

نقش تو بالاتر از گمان و یقین است [۲۴۸۰].

شگفتی آفرینش عالم

يقول لمن اراد كونه: «كن فيكون»

(خدا، در صورتی که اراده کند به آفرینش چیزی، با گفتن کلمه‌ی «کن» آنچه که مورد نظر اوست تحقق می‌یابد).
اسدی طوسی:

سپاس از خدا ایزد رهنمای
که از کاف و نون کرد گیتی به پای [۲۴۸۱].

عثمان مختاری:

نه بی عبارت او خلق را قیام و قعود
نه بی اجازت او روز را مجیء و ذهاب
سعدی:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد
و گر ناخدا جامه بر تن درد [۲۴۸۲].

شیخ محمود شبستری:
آنچه خواهد که باشد آن باشد
گرچه در گردش زمان باشد [۲۴۸۳].

بی نیازی خداوند
لا یحتاج الی ذی مال فیرزقه
(خدا به آدم ثروتمندی محتاج نیست تا از خوان نعمتش، استفاده کند).
وحشی:

هست خدا آن که بود بی نیاز
در همه کاری همه را کار ساز [۲۴۸۴].

مولوی:

تا چه مستیها بود املاک را
وز جلالت روحهای پاک را [۲۴۸۵].

خدای جاودانه (ازلی و ابدی)

(الله تعالی) کما کان قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت و لا مکان و لا حین و لا زمان
(خدا، چنانکه، قبل از آفرینش جهان، چنین بود، پس از فنا، آن نیز این چنین خواهد بود بدون جای‌گیری و نیاز به ظرف فرصت، مکان، لحظه و زمان).

مولوی:

روزی که او بزاد زمین و زمان نبود
بالا تر از زمین و زمان است آن یکی
خداوند چو تو صاحب قرآن کو
برابر با مکان تو مکان کو
زمان محتاج و مسکین تو باشد
ترا حاجت به دوران و زمان کو [۲۴۸۶].

جاودانگی خدا و فناپذیری موجودات

و ان الله سبحانه يعود بعد فناء الدنيا وحده لا شيء معه...

(البته خدای سبحان، پس از فناء و زوال عالم دنیوی، همچون پیش از آفرینش دنیا، تنها خواهد بود).
لامع:

به غیر ذات خدا آن چه یافت زیب وجود

خلل پذیرد و بی شک شود همه فانی

تمام کار جهان روی در زوال بود

اگر ز روی حقیقت تو مرورا دانی [۲۴۸۷].

نظامی گنجوی:

آنچه تغیر نپذیرد تویی

و آنکه نمرده است و نمیرد تویی

ما همه فانی و بقا بس تر است

ملک تعالی و تقدس تر است [۲۴۸۸].

فیض کاشانی:

غیر دلداری وفادار کسی دیگر نیست

نیست اغیار و بجز یار کسی دیگر نیست

نیست در راسته بازار جهان غیر یکی

خویش را اوست خریدار کسی دیگر نیست

دیده‌ی دل بگشا تا که بینی به عیان

که بجز واحد قهار کسی دیگر نیست

اهل عالم، همه مستند ز صهبای فنا

غیر آن ساقی هشیار کسی دیگر نیست

هان که بازی ندهد عشوه بیگانه ترا

آشنا اوست جز او یار کسی دیگر نیست

اوست باقی و دگرها همه در وی فانی

اوست در جمله نمودار کسی دیگر نیست [۲۴۸۹].

یگانگی خدا

فلا شيء الا الله الواحد القهار الذی الیه مصیر جمیع الامور

(موجودی، جز خدای یگانه‌ی قهاریکه بازگشت همه امور هستی به اوست، وجود ندارد).

عطاء نیشابوری:

خداست و خلق جز نور خدا نیست

ولی زو نور او هرگز جدا نیست

حق است و نور حق چیزی دگر نیست

باید گفت حق، جز حق، دگر کیست
اگر آن نور را صورت هزار است
ولی در پرده یک صورت نگار است
چو تو هستی یکی وین یک تمامست
برون زین یک، یکی دیگر کدامست [۲۴۹۰].
فردوسی:

به یزدان گراید به فرجام کار
که روزی ده اوست و پروردگار
هاتف اصفهانی:
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو. [۲۴۹۱].
سنائی غزنوی:

هستها تحت قدرت اویند
همه با او و او همی جویند [۲۴۹۲].
بازگشت دوباره انسانها
ثم یعیدها بعد الفناء من غیر حاجه منه الیها
(پس از فناء جهان (دنیا، انسان) بدون آنکه بدان نیازمند باشد آن را به دیار هستی باز گرداند).
مولوی:

میل هر جانی به سوی تن بود
هر تنی از روح آبستن بود
هیچ آینه دگر آهن نشد
هیچ نانی گندم خرمن نشد
از جمادی مردم نامی شدم
وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
تا بر آرم از ملایک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن ز جو
کل شی هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک پران شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم چون از غنون

گویدم «انا الیه راجعون» [۲۴۹۳].

خطبه ۲۲۹- در بیان پیشامدها

علی چراغ هدایت
انما مثلی بینکم کمثل السراج فی الظلمه
(من، در میان شما همانند چراغ در تاریکی هستم).
ملک الشعراء بهار:
به فلک نوح، تو بودی زمامدار نجات
به رود نیل، تو بودی طلایه دار کلیم [۲۴۹۴].

خطبه ۲۳۰- در سفارش به تقوا

یاد مرگ
و اوصیکم بذکر الموت و اقلال الغفله عنه. و کیف غفلتکم عما لیس یغفلکم ... فکفی و اعظا بموتی عایتهم
(به شما توصیه می‌کنم که همواره به یاد مرگ باشید و از کمترین غفلت در این باره برحذر باشید، چگونه از چیزی که از شما
غفلت نمی‌ورزد غافلید مرده‌ای را که مشاهدی می‌کنید، واعظ راستین است).
باباطاهر:

بوره، غافل، مچر در چشمه ساران
هر آن غافل، چره، غافل، خوره تیر [۲۴۹۵].
فردوسی:

اگر مرگ داد است، بیداد چیست؟
ز داد این همه بانگ و فریاد چیست
از این راز جان تو آگاه نیست
به دین پرده اندر ترا راه نیست
جوانی و پیری به نزد اجل
یکی دان چو در دین نخواهی خلل
در این جای رفتن نه جای درنگ
بر اسب قضا گر کشد مرگ ننگ [۲۴۹۶].
الهی قمشه‌ای:

دایم کنید ای غافلان یاد از قیامت
وز گیر و دار برزخ و روز ملامت
بر باد داده فلک تخت سکندر و جم
غافل مباش دلا از مرگ و روز جزا
مرد ایمان همه دم یاد کند

که بر او گرگ اجل کرده کمین
ای که غافل شدی از مرگ بسی
چون تو گشته است در این خاک قرین [۲۴۹۷].
ملک الشعراء بهار:

در مسیل مسکنت خفتیم و چندی برگذشت
سر ز جا برداشتیم اکنون که آب از سر گذشت
چو در دست تست ای برادر زمان
زمان را به اندوه و غفلت ممان [۲۴۹۸].
بهائی ره:

تا کی ز معارف عقلی دور
به ز خارف عالم حس مغرور
از موطن اصلی نیاری یاد
پیوسته به لهُو و لعب دل شاد
نه اشک روان و نه رخ زردی
الله الله تو چه بی دردی [۲۴۹۹].
مولوی:

مرگ یک یک می‌برد و ز هیبتش
عاقلان را زنگ و سیما می‌رود
مرگ در ره ایستاده، منتظر
خواجه بر عزم تماشا می‌رود
مرگ از خاطر به ما نزدیکتر
خاطر غافل کجاها می‌رود [۲۵۰۰].
صائب تبریزی:

در فکر سفر باش که هر موی سفیدی
از غیب رسولی است برای طلب تو
شوخی مکن ای پیر که هر موی سفیدت
شمشیر زبانی است برای ادب تو [۲۵۰۱].
سنائی غزنوی:

گفت مرد خرد در این معنی
که سخنهاى اوست چون فتوی
خفته‌اند آدمی ز حرص و غلو
مرگ چون رخ نمود فانتبهوا
فارغ از مرگ و ایمن از گوری

من چه گویم ترا بدل کوری [۲۵۰۲].

لامع:

شاهین اجل سخت به پرواز فتاده

غافل مشو از خویشتن ای مرغ هوس‌های [۲۵۰۳].

رفعت سمنانی:

تو غافلی که دل یک جهان دل از پی تست

تفقدی کن و اندر قفای قافله بین [۲۵۰۴].

عطار نیشابوری:

تو طفل این جهانی و نادیده آن جهان

گهواره تو گور و تو در رنج و در عنا

ای دل غافل بدان منتظر تست دوست

آه کاگر آگهی کز که جدا مانده‌ای [۲۵۰۵].

توجه به گذران عمر

فان غذا من الیوم قریب. ما اسرع الساعات فی الیوم و اسرع الایام فی الشهر و اسرع الشهور فی السنه، و اسرع السنین فی العمر.

(بدون تردید، روز آینده، نزدیک است چه بسرعت، ساعت‌ها در روز، و روزها در ماه و ماه‌ها در سال و سال‌ها در طول عمر، می‌گذرد).

ناصر خسرو:

عمر مرا بخورد شب و روز و سال و ماه

پنهان و نرم، نرم چو موشان و راسوان

تو در راه عمری همیشه شتابان

در این ره نشایدت کردن مقامی

بنگر که عمر تو به رهی ماند

کوتاه، اگر تو اهل هش و رای

هر روز منزلی، بروی، زین ره

هر چند کارمیده و بر جایی [۲۵۰۶].

الهی قمشه‌ای:

هشدار که دزد رهزن عمر

ساعات و لیالی و شهور است [۲۵۰۷].

جامی:

محکم اساس قصر معیشت چه سود، چون

بنیاد کاخ عمر گرامی نه محکم است [۲۵۰۸].

سعدی:

تا دگر باد صبایی به چمن باز آید

عمر می‌بینم و چون برق یمان می‌گذرد [۲۵۰۹].

خاقانی:

خاقانیا به دولت ایام دل منه

کایام هفته‌ای است خود آن هفته نیز نیست [۲۵۱۰].

خیام:

این یک دو سه روزه نوبت عمر گذشت

چون آب به جویبار و چون باد به دشت

هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت

روزی که نیامده است و روزی که گذشت [۲۵۱۱].

شهریار:

کار ما چیدن و آئین فلک برچیدن

عمر وا کردن و پیچیدن طومار قضاست [۲۵۱۲].

خطبه ۲۳۱-ایمان

ایمان پایدار

فمن الایمان ما یکون ثابتا مستقرا فی القلوب

مولوی:

تا دیده‌ی غیر بر نیفتد

منمای بخلق محسنی را

زایمان اگر مراد امنست

در عزلت جوی ایمنی را

عزلت گه چیست خانه‌ی دل

در دل خو گیر ساکنی را

در خانه دل همی رسانند

آن ساغر باقی هنی را

خامش کن و فن خامشی گیر

بگذار تو لاف پر فنی را

زیرا که دلست جای ایمان

در دل می‌دار مومنی را [۲۵۱۳].

مهاجر و شناخت حجت الهی

لا یقع اسم الهجره علی احد (الا) بمعرفه الحجه فی الارض فمن عرفها و اقربها فهو مهاجر

(مهاجر راستین به کسی گفته می‌شود که حجت خدا در زمین را بشناسد پس کسی که حجت الهی را شناخت و به وجود او اقرار و

اعتراف نمود او مهاجر الهی است).

امام خمینی (ره):

من در هوای دوست گذشتم ز جان خویش
دل از وطن بریدم و از خاندان خویش
در شهر خویش بود مرا دوستان بسی
کردم جدا هوای تو از دوستان خویش
من داشتم به گلشن خود آشیانه‌ای
آواره کرد عشق توام ز آشیان خویش [۲۵۱۴].
دل انسان کامل

ان امرنا صعب مستصعب، لا یحمله الا عبد مومن امتحن الله قلبه للايمان.

(بدون تردید، امر ما سخت و دشوار است و کسی جز انسان با ایمانی که قلب آزموده و امتحان شده‌ای دارد، نمی‌تواند آنرا تحمل کند).

حاج ملاهادی سبزواری:

دل هیکل توحید است دل مظهر ذات حق
دل منبع تجرید است، دل مظهر ذات حق
دل عرش مجید او، دیدش همه‌ی دیدار
کوند و ندید جز او، دل مظهر ذات حق
دل صورت ذات او مجموع صفات او
بل فانی و مات او، دل مظهر ذات حق [۲۵۱۵].
شهریار:

به وفای تو خورده‌ام سوگند
که به قربان آن جفا بروم [۲۵۱۶].
هاتف اصفهانی:

راه وصل تو راه پر آسیب
درد عشق تو درد بی درمان
جان بجانان کی رسد جانان کجا و جان کجا
ذره است این آفتابست آن کجا و این کجا
دست ما گیرد مگر در راه عشقت جذبه‌ای
ور نه پای ما کجا وین راه بی پایان کجا [۲۵۱۷].
امام خمینی (ره):

درد می‌جویند این وارستگان مکتب عشق
آنکه درمان خواهد از اصحاب این مکتب غریب است
موج لطف دوست در دریای عشق بی کرانه
گاه در اوج فراز و گاه در عمق نشیب است

چه کنم تا به سر کوی توام راه دهند
 کاین سفر توشه همی خواهد و این ره دور است
 گفته بودی که ره عشق ره پر خطری است
 عاشقم من که ره پر خطری می جویم [۲۵۱۸].
 علم بیکران علی
 ایها الناس، سلونی قبل ان تفقدونی
 (ای مردم! از من پرسید، پیش از آنکه مرا از دست بدهید درباره‌ی حقایق هستی و پیرامون رازهای جهان از من کسب اطلاع کنید).
 الهی قمشه‌ای:

آنکه بر اسرار قرآن گفت من یکتا علیم
 آن که بر عرش سلونی گفت من تنها مکینم
 (هل اتی) قدر و (سلونی، علم) و لاهوتی مقام
 ملک دین را تاجدار «لا فتی الا» علی است [۲۵۱۹].
 عطار نیشابوری:

هم زهر حضرت خبردار آمدم
 هم ز فطنت صاحب اسرار آمدم
 سالها در بحر و بر می گشته‌ام
 پای اندر ره بسر می گشته‌ام
 وادی و کوه و بیابان رفته‌ام
 عالمی در عهد طوفان رفته‌ام
 با سلیمان در سفرها بوده‌ام
 عرصه عالم بسی پیموده‌ام [۲۵۲۰].
 سعدی:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
 که ای روشن گهر پیر خردمند
 ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
 چرا در چاه کنعانش ندیدی
 بگفت احوال ما برق جهانست
 دمی پیدا و دیگر دم، نهانست
 گهی بر طارم اعلی نشینیم
 گهی بر پشت پای خود نبینیم [۲۵۲۱].
 حافظ:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
 به غمزه مساله آموز صد مدرس شد [۲۵۲۲].

خطبه ۲۳۲-سفارش به ترس از خدا

تقوی

فاعتصموا بتقوی الله

(به تقوی الهی، اعتصام و تمسک جوید)

مولوی:

گفت حق، نی، بلکه لا انساب شد

زهد و تقوی، فضل را محراب شد

این نه میراث جهان فانی است

که بر انسابش پیایی جانی است

بلکه این میراثهای انبیاست

وارث این جانهای اتقیاست

پور آن بوجهل شد مومن عیان

پور آن نوح نبی از گمرهان

می رسید از جانب هر مهتری

بهر دختر دم به دم خواهش گری

گفت خواجه مال را نبود ثبات

روز آید شب رود اندر جهات

حسن صورت هم ندارد اعتبار

که شود رخ زرد از یک زخم خار

سهل باشد نیز مهتر زادگی

کو بود غره به مال از سادگی

پر هنر را نیز اگر چه شد نفیس

کم پرست و عبرتی گیر از بلیس

کار «تقوی» دارد و دین و صلاح

که ازو باشد به دو عالم فلاح

چون که تقوی «بست» دو دست هوا

حق گشاید هر دو دست عقل را

هم به بیداری ببیند خوابها

هم ز گردون برگشاید بابها [۲۵۲۳].

یاد قیامت

فان الغایه القیامه و کفی بذلک واعظا لمن عقل و معتبرا لمن جهل

(سر منزل واقعی زندگی، قیامت است و این مساله پند و اندرزی است از خردمندان و عبرت و بانگ بیدار باش است برای جاهلان).

شهریار:

گفت دهری که پس از مردن میعاد نیست
نفی کز روی یقین نیست هم از نادانی است
گفتم از ما حرجی نیست اگر حشر نبود
لیک اگر بود بفرمای که تدبیر تو چیست [۲۵۲۴].
ارزش گریه‌ی از خوف خدا
الذین کانت اعمالهم فی الدنیا زاکیه و اعینهم باکیه
(مومنان همان کسانی‌اند که به کردارهایی پاک، در دنیا، می‌پردازند و چشمانشان گریان است).

سعدی:

بنال سعدی اگر چاره‌ی وصال نیست
که نیست چاره‌ی بیچارگان به جز زاری [۲۵۲۵].
فروغی:

گر صاحب چشم تری گوهر به دامن پروری
کز گریه ابر آذری درهای غلطان پرورد [۲۵۲۶].
مولوی:

چون خدا خواهد که مان یاری کند
میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که او گریان اوست
ای همایون دل که او بریان اوست
از پی هر گریه آخر خنده‌ای است
مرد آخر بین مبارک بنده‌ای است [۲۵۲۷].
صائب تبریزی:

با تاج زر از گریه نیاسود دمی شمع
راحت طمع از دولت بیدار مدارید
به دست غم نشود مبتلا گریانش
کسی که دامن شب را ز دست نگذارد
کسی است صاحب خرمن درین تماشاگاه
که غیر اشک دگر دانه‌ای نمی‌کارد
آبروی کعبه گر از چشمه‌ی زمزم بود
کعبه‌ی دل را صفا از دیده‌ی پر نم بود [۲۵۲۸].

شهریار:

چو بر حسین (ع) بگریی به حشر خندانی
هر آن دو دیده که نگریست سخت مغبون شد

چه آتشی است که می جوشد اشکها گوئی
 که چشمها همه کارون و سینه کانون شد
 هماره دفتر عمرم به پیش چشمم دار
 مگر باشک توان آن سطور زشت ز دود
 من از دل این غار و تو از قله آن قاف
 از دل بهم افتم و بجانانه بگرییم
 گریان فرشته ایست که در سینه های تنگ
 از اشک چشم نشو و نما می دهد به دل [۲۵۲۹].

ذکر و یاد خدا

و کان لیلهم فی دنیا هم نهارا تخشعا و استغفارا
 (شب مردان حق، در زندگی، روز گونه است و همواره در خضوع و خشوع و استغفار، سپری می شود).
 باباطاهر:

خوشا آنان که هر شامان ته وینند
 سخن واته گرن واته نشینند
 گرم دسرس نبی آیم ته وینم
 بشم آنان بوینم که ته وینند [۲۵۳۰].

مکافات عمل

فانکم مرتهنون بما اسلفتم و مدینون بما قدمتم
 (پس شما در گرو آنچه به پیش فرستادید، می باشید و به آنچه اعمال شما اقتضاء جزا دارید، داده می شوید).
 ملک الشعراء بهار:

درین یک دم ار بد کنی یا که زشت
 زمانه به نام تو خواهد نوشت
 مبادا در این یک زمان بد کنی
 که گر بد کنی در حق خود کنی [۲۵۳۱].
 مولوی:

این جهان کوه است و فعل ماندا
 سوی ما آید نداها را صدا [۲۵۳۲].

صائب تبریزی:

در این درگاه سعی هیچ کس ضایع نمی گردد
 به قدر آنچه فرمان می بری فرمانروا گردی [۲۵۳۳].

مولوی:

خلقه های خوب تو پیش دود بعد از وفات
 همچو خاتونان مه رو میخرامند این صفات

در لحد مونس شوندت آن صفات با صفا
 در تو آویزند ایشان چون بنین و چون بنات [۲۵۳۴].
 صبر و شکیبایی
 و اصبروا علی البلاء
 (در برابر بلاها و مشکلات، بردبار و پایدار باشید).
 ناصر خسرو:
 ای پسر با جهان مدارا کن
 وز جفاهای او منال و ملنگ [۲۵۳۵].

خطبه ۲۳۳-در حمد خدا و لزوم تقوا

حمد و ستایش خدا
 الحمد لله الفاشی فی الخلق حمده
 (سپاس، خدای را سزااست که ستایش او همه جا را فرا گرفته است).
 مولوی:

همه تسبیح گویند اگر ما هست اگر ماهی
 ولیکن عقل استادست او مشروح تر گوید
 عالم پر از حمد و ثنا از طوطیان آشنا
 مرغ دلم بر می پرد چون ذکر مرغان می رود [۲۵۳۶].
 سعدی:

به ذکرش هر چه بینی در خروش است
 دلی داند درین معنی که گوش است
 نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است
 که هر خاری به تسبیحش زبانی است
 گل و بلبل و مزرع و آب و جوی
 ثنا خوان حقند و تسبیح گوی [۲۵۳۷].
 شیخ بهائی:

هر کسی به زبانی صفت و نعت تو گوید
 بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه [۲۵۳۸].
 سنایی غزنوی:

در دل سنگ اگر بود کرمی
 دارد آن کرم ذره جرمی
 صوت تسبیح و راز پنهانش
 می بداند بعلم یزدانش [۲۵۳۹].

فیض کاشانی:

هر درختی راست تسبیحی و ذکرى در سجود
از زبان حال بشنو گوش جانت گر کر است
یک به یک از شاخه‌ها را بر درختان جابجا
در ثنائى حق زهر بر گى زبان دیگر است
با زبان بی‌زبانى نیز دارد رازها
لیک گوش جاهلان از استماع آن کر است [۲۵۴۰].

شیخ محمود شبستری:

جمله اشیا به نطق حال فصیح

حامد صانعند در تسبیح [۲۵۴۱].

عفو و رحمت الهی

الحمد لله ... الذى عظم حلمه فعفا

(حمد و سپاس خدای را سزااست که حلم و بردباریش عظیم و بیمانند است لذا آدمیان را مورد عفو و رحمت خویش قرار داده است).

سنائی غزنوی:

سرعت عفوش از ره گفتار

بر گرفت است رسم استغفار

عفو او بر گنه سبق برده

«سبقت رحمتی» عجب خورده [۲۵۴۲].

علم الهی و پیدایش آفرینش

الحمد لله ... و مبتدع الخلاق بعلمه، و منشئهم بحکمه

(حمد و سپاس خدائی را سزااست که آفریده‌ها را بر اساس علم خویش آفرید و بر اساس حکمت خود ایجاد کرد و به علم و دانش غیر خود در این باره چشم ندوخته است).

شیخ محمود شبستری:

عقل داند که عالم به نظام

نتوان کرد جز به علم تمام

صنعت خوب متقن محکم

نکند جز که صانع اعلم [۲۵۴۳].

تقوی

فان التقوى فى اليوم الحرز و الجنة، و فى غد الطريق الى الجنة

(بدون تردید، امروز تقوی، سپر و نگهدارنده و فردا راهی به سوی جنت است).

شهریار:

زمان پیک است همپای زمان باش

به زهد از رهنانش در امان باش
 به زادن چون غزالی در کمندی
 به رفتن هم چو تیری در کمان باش
 همه حرفیم آخر در دهن‌ها
 تو هر حرفی که می‌خواهی همان باش [۲۵۴۴].
 لامع:

بزرگواری دنیا و آخرت تقوی‌ست
 بخوان تو «اکرمکم» راز نص فرقانی [۲۵۴۵].
 نظامی گنجوی:

لباسی پوش چون خورشید و چون ماه
 که باشد تا تو باشی با تو همراه [۲۵۴۶].
 عطار نیشابوری:

آنها که پای در ره تقوی نهاده‌اند
 گام نخست بر در دنیی نهاده‌اند
 آورده‌اند پشت برین آشیان دیو
 پس چون فرشته روی به عقبی نهاده‌اند
 آزاد گشته‌اند ز کونین بنده‌وار
 خود را همی نه ملک و نه ماوی نهاده‌اند [۲۵۴۷].
 تقوی پیشه‌گان

اولئک (المتقون) الاقلون عددا
 (تقوی پیشه‌گان در میان انبوه انسانها، اندک‌اند).
 شیخ بهائی:

یکی دیوانه‌ای را گفت بشمار
 برای من همه دیوانگان را
 جوابش داد کاین کاری است مشکل
 شمارم خواهی ار فرزندگان را [۲۵۴۸].

شب زنده‌داری
 ایقظو بها نومکم
 (با تقوی شب زنده‌داری کنید).

فروغی بسطامی:
 کامیاب آن تن که تنها با تو در بستر بخفت
 نیک‌بخت آن سر که شب‌ها بر سر بالین تست [۲۵۴۹].
 پرهیز از دنیاپرستی

كونوا عن الدنيا نراها، و الى الاخره ولاها
(منزه از دنیا باشید و به آخرت پردازید).
مولوی:

چون که دیدی دانه، بگریز ای حمام
ورنه چون خوردی درافتادی به دام
زانکه مرغی کو به ترک دانه کرد
دانه از صحرای بی تزویر خورد
هم به دان قانع شد و از دام جست
هیچ دامی پر و بالش را نبست [۲۵۵۰].
فیض کاشانی:

دلا بگذر ز دنیا تا ز عقبی عیش جان بینی
در این عالم به چشم دل بهشت جاودان بینی
چو از دنیا گذر کردی و در عقبی نظر کردی
بیا گامی فراتر نه که اسرار نهان بینی
دو منزل را چو طی کردی سمند عقل پی کردی
بیا با ما به میخانه که تا پیر مغان بینی
چو چشم گشت از او بینا و شد سرمست از آن صہبا
قدم نه در ره عشاق تا جان جهان بینی
جهان را جان شوی آنگه شوی اقلیم جان را سر
شوی از جان جان آگه حقیقت را عیان بینی
شود عرش از برایت فرش و گردد جسم بهرت جان
شود ظلمت همه نور و زمین را آسمان بینی
شوی در عشق حق فانی بمانی جاودان باقی
چو فیض از ما سوای حق نه این بینی نه آن بینی [۲۵۵۱].
هشدار از فریبندگی دنیا
و لا تشیموا بارقها ... و لا تفتنوا باعلاقتها فان برقها خالب

(به زرق و برق ظاهری دنیا، شیفته نشوید، مفتون اشیاء به ظاهر نفیس و گران آن، نگردید که فروغ آن کم بها و کمرنگ است...).

الهی قمشه‌ای:

به حسن و جلوه ناپایدار این گیتی
طمع مہند که دون پرور است و سست نهاد [۲۵۵۲].
رودکی:

به سرای سپنج مہمان را

دل نهادن همیشگی نه رواست

اسدی طوسی:

مبندید دل در سرای سپنج

کش انجام مرگ است و آغاز رنج [۲۵۵۳].

مولوی:

بیم سر یا بیم سر یا بیم دین

امتحانی نیست ما را مثل این

پس سلیمان همتی باید که او

بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو [۲۵۵۴].

عبرت از گذران عمر

هیئات هیئات! قد فات مافات و ذهب ما ذهب و مضت الدنيا لحال بالها

(هیئات، گذشته، گذشت و رفتنی از دست رفت و اوقات گرانبهای زندگی خود بخود سپری شد).

لامع:

دریغ عمر که بی جا و بی مدار گذشت

فغان که با غم و اندوه روزگار گذشت

به هرزه صرف نمودیم عمر خود افسوس

به غیر رنج و الم در جهان نشد محسوس

نشد مصاحبت دهر چون به ما مانوس

شدیم یک سره از دهر و خویشتن مایوس

ترا بر باد رفته عمر و مانده آتش حسرت

ز دیده آب بر آتش فشان یا خاک بر سر کن

شبی به عیش نخفتم دمی نبودم خوش

هزار حیف ز بی حاصلی عمر شریف

حیف اوقاتی که از ما شد به نادانی تلف

جز ندامت بهره‌یی حاصل نشد از ما سلف

عمر همه شد تلف به یالیت و لعل

فرداست که در رسد زره پیک اجل

جز پشیمانی نباشد حاصلی از ما سلف

در وجودم رنج و کلفت از ندامت داد داد

دریغ عمر که فصل شباب زود گذشت

بهار عمر به چندین شتاب زود گذشت [۲۵۵۵].

عزت و کبریائی خدا

الحمد لله الذی لبس العز و الکبرياء

(حمد و سپاس خدائی را سزااست که لباس عزت و کبریائی فقط به قامت او سزاوار است).

عطار نیشابوری:

دائما او پادشاه مطلق است

در کمال عز خود مستغرق است [۲۵۵۶].

سجده فرشتگان بر آدم

ثم اختبر بذلك ملائکته المقربين ... فقال.. فقعوا له ساجدين

(پس از آفرینش انسان، ملائکه مقربین خود را از راه دستور سجده بر آدم، آزمود و به آنان فرمود: در برابر آدم به خاک افتید و سجده کنید).

عطار نیشابوری:

گفت ای روحانیان آسمان

پیش آدم سجده آرید این زمان

سر نهادند آن همه بر روی خاک

لا جرم یک تن ندید آن سر پاک [۲۵۵۷].

خدای دانای راز

هو العالم بمضمرات القلوب و محجوبات الغيوب

(فقط او به گونه‌ای شایسته از آنچه در دل‌ها می‌گذرد با خبر است و از پشت پرده‌ها آگاهی دارد).

ابوسعید ابوالخیر:

در دل من دواش می‌دانی تو

سوز دل من سزاش می‌دانی تو

من غرق گنه پرده‌ی عصیان در پیش

پنهان چه کنم که فاش می‌دانی تو [۲۵۵۸].

عظمت و مقام انسان

فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابليس

(در پیشگاه انسان، همه ملائکه‌ها، سجده کردند جز ابلیس)

عطار نیشابوری:

روز و شب این هفت پرگار ای پسر

از برای تست در کار ای پسر

طاعت روحانیان از بهر تست

خلد و دوزخ عکس لطف و قهر تست

قدسیان جمله سجودت کرده‌اند

جزء و کل غرق وجودت کرده‌اند

جسم تو جزوست و جانت کل کل
 خویش را عاجز مکن در عین ذل
 صد هزاران ابر رحمت فوق تو
 می‌بارد تا فزاید شوق تو
 هرچ چندانی ملائک کرده‌اند
 از پی تو «فذلک» کرده [۲۵۵۹].
 سنائی:

منت کردگار هادی بین
 کادمی راز جمله کرد گزین [۲۵۶۰].
 ره آورد شوم تکبر
 الا ترون کیف صغره الله (ابلیس) بتکبره
 (آیا نمی‌بینید که خدا، چگونه، ابلیس را بخاطر تکبر و رزیش، تحقیر کرد؟).
 سعدی:

هر که گردن به دعوی افرا زد
 خویشتن را به گردن اندازد
 سعدی افتاده ایست آزاده
 کس نیاید به جنگ افتاده [۲۵۶۱].
 فیض کاشانی:

هر که خود را بزرگ می‌داند
 سبک و خورد و خوار می‌باشد [۲۵۶۲].

جلوه‌ی امتحان الهی
 ولکن الله سبحانه یبتلی خلقه ببعض ما یجهلون
 (ولی خدای سبحان بندگان خود را با اموری که از فلسفه و حکمت آنها آگاهی ندارند می‌آزماید).
 شهریار:

نخست شرط ولی ابتلای او به بلایاست
 بلا همیشه بدو مایل است و او متمایل [۲۵۶۳].
 فروغی بسطامی:

هر ستم کز تو کشیدیم کرم بود کرم
 هر خطا کز تو بما رفت عطا بود عطا [۲۵۶۴].

آزمایش الهی
 و امتحنهم بالمخاوف
 (خدای از طریق خوف‌ها و ترس‌ها آنان را آزمود).
 لامع:

پیچ و تاب امتحان بسیار باید خوردنت

تا برون آری ز قعر چاه مطلب بار چرخ [۲۵۶۵].

عاقبت تکبر

فاعتبروا بما كان من فعل الله بابلis اذ احبط عمله الطويل و جهده الجهد و كان قد عبد الله سته آلاف سنه لا يدري امن سني الدنيا ام من سني الاخره، عن كبر ساعه واحده.

(از آنچه که پروردگار متعال، در حق ابلیس روا داشت عبرت گیرید عبادت آنچنانی وی را از اعتبار ساقط کرد و تلاش‌های او را نپسندید گرچه او شش هزار سال در عبادت بسر برد سالهائی که کسی نمی‌داند با معیار ساعت دنیوی سنجش شده‌اند یا ساعت اخروی بخاطر یک لحظه تکبر ورزی).

الهی قمشه‌ای:

همه را به، ز خود اندیش و مکن

کبر بر خلق، چو ابلیس لعین [۲۵۶۶].

پرهیز از شیطان

فاحذروا عباد الله عدو الله ان يعديكم بدائه.

(بندگان خدا!، از پیروی و فرمان برداری از دشمن خدا «شیطان» پرهیزید تا نکند از راه بیماری خود (تکبر) شما را نیز به همان بیماری دچار کرده، از این طریق، دشمنی خویش را عملی سازد).

فروغی یزدی:

آه اگر با این هیاهو باز شناسیم ما

یکه تاز مفسدت جو، قهرمان قننه را [۲۵۶۷].

پرهیز از کینه‌توزی

فاظفئوا ما کمن فی قلوبکم من نیران العصبیه و احقاد الجاهلیه

(آنچه از اخگر عصبیت و کینه‌های دوران جاهلیت، در سینه‌ها دارید، همه را بدور بریزید و دل خود را پاکسازی کنید).

صائب تبریزی:

عالم تمام یک گل بی‌خار می‌شود

دل را اگر ز کینه مصفا کند کسی [۲۵۶۸].

اسیر اصفهانی:

مبادا به کس کینه ورزد دلت

نلرزان دلی تا نلرزد دلت [۲۵۶۹].

فردوسی:

چو خواهد ز دشمن کسی زینهار

تو زینهار ده باش و کینه مدار

مکتبی:

دشمن جان آدمی کینه است

کینه در دل چو زهر در سینه است [۲۵۷۰].

ملک الشعراء بهار:

تا ز باغ خاطرت گل‌های شادی بشکفد
 هر چه در دل تخم کین داری به زیر خاک کن
 تندی مکن که رشته چل ساله دوستی
 در حال بگسلد چو شود تند آدمی
 هموار و نرم باش که شیر درنده را
 زیر قلاده برد توان با ملایمی
 ور زانکه همت تو به آزار مرد مست
 شیری بهر طریق نکوتر ز کژدمی
 مشو تند و گستاخ و ناستوار
 به پیش خدا و خداوندگار
 ز دارای کین توز دوری گزین
 همان به که شناسدت مرد کین [۲۵۷۱].
 عاقبت کبر

و اعتمدوا وضع التذلل علی رءوسکم و القاء التعزز تحت اقدامکم، و خلع التکبر من اعناقکم
 (افسر تواضع و فروتنی را بر سر نهید و تاج تعزز و خودپسندی را به زیر پا درافکنید و نیز گردن‌بند خود برتر بینی و تکبر را از گردن
 خود، دور سازید).
 مولوی:

هر که نقص خویش را دید و شناخت
 اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت
 علتی برتر ز پندار کمال
 نیست اندر جانت ای مغرور ضال
 علت ابلیس «انا خیر» بد است
 وین مرض، در نفس هر مخلوق هست
 کز کمان و تیر، نالیدن خطاست
 کانچه بر ما آمدت آن هم زماست
 معترف باید به جرم خویش بود
 پادشاه ما کریم است و ودود
 چون عقاب از کبر بر بالا میر
 گر نه آمد تیر اوجت بر جگر
 هر چه می‌بینی ز فعل خویش، بین
 هین مشو گر مرد راهی خویش بین
 خویشتن بینی مکن ای بی‌خبر

هم مکن در کس به کم بینی نظر
 از منی بودی منی را واگذار
 ای ایاز آن پوستین را یاد آر
 این تکبر چیست غفلت از لباب
 منجمد چون غفلت یخ ز آفتاب
 کبر زشت و از گدایان زشت تر
 روز سرد و برف وانگه جامه تر
 چند آخر، دعوی باد و بروت
 ای ترا خانه، چو بیت العنکبوت [۲۵۷۲].
 فیض کاشانی:

مغرور به علم خود مشو مست مباش
 نزد علماء نیست شو و هست مباش
 در حضرت دوستان حق پستی کن
 نزد دشمن بلند شو پست مباش [۲۵۷۳].
 ارزش تواضع و فروتنی
 و اتخذوا التواضع مسلحه بینکم و بین عدوکم ابلیس و جنوده
 (تواضع را سنگر میان خود و دشمنانتان ابلیس و جنود او قرار دهید)
 صائب تبریزی:

نیست اکسیری به عالم بهتر از افتادگی
 قطره‌ی ناچیز گردد گوهر از افتادگی
 از تواضع افسر خورشید زرین گشته است
 کم نمی گردد فروغ گوهر از افتادگی
 خصم سرکش به نرمی می توان تسخیر کرد
 پست سازد، شعله را خاکستر از افتادگی
 خصم بالا دست را خواهی اگر عاجز کنی
 نیست صائب هیچ فن بالاتر از افتادگی
 ما خصم را ز راه تواضع کنیم دوست
 بیرون برد، ز تیر، کجی را کمان ما
 تواضع پیشه خود ساختم با خصم تا دیدم
 که شد سیلاب خاک راه باقد، دو تا پل را
 گر دل خود، زنده خواهی، خاکساری پیشه کن
 به ز خاکستر لباسی نیست، آتش پاره را
 مطلب ز عشق‌بازی، تحصیل خاکساری است

افتادگی است حاصل از پختگی ثمر را
 عشرت روی زمین در بردباری دیده‌ام
 نقش پایم نقش خود در خاکساری دیده‌ام
 افتادگی، ز خاک، بر آورد، دانه را
 گردنکشی، به خاک، نشاند، نشانه را
 مکن سرگرانی به ارباب حاجت
 مکن بار افتادگان بار خود را
 تواضع بود پشت پا قصه تن را
 به پستی نگهدار دیوار خود را
 ز راه خاکساری کسب عزت کرده‌ام صائب
 که چون خورشید هم بالای سر هم زیر پا باشم [۲۵۷۴].
 اسدی طوسی:

بزرگان و پیغمبران خدای
 همه بر زمین می‌گرفتند جای [۲۵۷۵].
 اقبال:

ذره شو صحرا مشو گر عاقلی
 تا ز نور آفتابی برخوردار
 ای که می‌نازی به ذبح گوسفند
 ذبح کن خود را که باشی سربلند
 زندگی را می‌کند ناپایدار
 جبر و قهر و انتقام و اقتدار [۲۵۷۶].
 سعدی:

شخصم به چشم عالمیان خوب منظرست
 وز خبث باطنم سر خجلت فتاده پیش
 طاووس را به نقش و نگاری که هست، خلق
 تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش [۲۵۷۷].
 حافظ:

حافظ، افتادگی از دست مده زانکه حسود
 عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد [۲۵۷۸].
 عطار نیشابوری:

هیچ بودی، هیچ خواهی شد، کنونهم هیچ باش
 زانک گر هیچی نگردی تو ز هیچی کم شوی
 تواضع کن، تواضع بر خلائق

تکبر جز خدا را نیست لایق [۲۵۷۹].

لامع:

از خاکساری چاره کن، خصمت اگر سرکش شود
چون شعله گردد مشتعل، کشتن ز خاکش می توان [۲۵۸۰].

شهریار:

برتری نیست کسی را بکس
برتری از آن خدا دان و بس [۲۵۸۱].

لامع:

مر علو ذات را نقصی نباشد از عرض
هیچ عالی رتبه از تاخیر جا سافل نشد
خاکساری پیشه کن خواهی که گردی سربلند
دانه از افتادگی نشو و نما پیدا کند [۲۵۸۲].

عطار نیشابوری:

کار آسان نیست با درگاه او
خاک می باید شدن در راه او [۲۵۸۳].

پرهیز از خودپسندی و شهرت طلبی

و اعتمدوا وضع التذلل علی رووسکم و القاء التعزز تحت اقدامکم

(کلاه آراسته‌ی فروتنی را بر سر خود نهید و تاج نخوت و خودپسندی و استکبار پیشگی را زیر پای خود فرو افکنید).

فیض کاشانی:

تا نگذرد ز نام، سزاوار نام نیست
تا معترف به نقص نباشد، تمام نیست [۲۵۸۴].

مولوی:

زلت آدم ز اشکم بود و باه
و آن ابلیس از تکبر بود و جاه
لاجرم او زود استغفار کرد
وین لعین از توبه استکبار کرد [۲۵۸۵].

سنائی غزنوی:

ستم اندر جهان نه ز آب و گل است
این همه ظلمها ز کبر دل است [۲۵۸۶].

امام خمینی (ره):

طوطی صفتی و لاف عرفان بزنی
ای مور دم از تخت سلیمان بزنی [۲۵۸۷].

پرهیز از دشمنی و حسادت

فاتقوا الله و لا تكونوا لنعمه عليكم اصدادا و لا لفضله عندكم حسادا

(از خدا بترسید! و در مقابل نعمت الهی، با هم به ضدیت برنخیزید و در برابر فضل خدا نسبت به یکدیگر حسادت نورزید).
صائب تبریزی:

ای که داری چون صدف، ذوق لباس سرخ رو
تیر باران نگاه خلق را آماده باش
می خورد آهن زرویی سخت صائب زخم نیک
سخت رویی سیلی ایام را آماده باش
نشود زخم زبان خار ره گرم روان
ریگ بر کشمکش خار مگیلان خندد
صائب از دهل حسد می گذرد بر دل من
آنچه بر آینه از صحبت نم می گذرد
تا سازندش کباب از چشم بد اهل حسد
همچو عنقا صائب از چشم خلاق دور باش
پیش ارباب حسد مهر به لب زن صائب
گوش این بد گهران لائق گفتار تو نیست [۲۵۸۸].
مولوی:

اگر در حصن تقوی، راه یابی
ز حاسد وز حسد جاوید رستی [۲۵۸۹].
زبان بدگویان

اتخذهم ابلیس مطایا ضلال ... و تراجمه ینطق علی السنتهم.
(ابلیس آنان را اسب راهوار ضلالت مردم برگزید و به عنوان سخنگوی خود در جامعه از آنان استفاده می کند).
سعدی:

اگر در جهان، از جهان رسته ایست
در، از خلق بر خویشتن، بسته ایست
کس از دست جور زبانها نرست
اگر خود نمایست و گر حق پرست
اگر بر پری چون ملک ز آسمان
به دامن در آویزدت، بدگمان
به کوشش توان دجله را پیش بست
نشاید زبان بداندیش بست [۲۵۹۰].

تواضع و فروتنی

کره الیهم (انبیاء) التکابر و رضی لهم التواضع
(خدا برای انبیاء استکبار پیشه گی را تحریم و فروتنی و تواضع را لازم دانست).

صائب تبریزی:

نماند بر زمین هر کس به طینت خاکسار آمد
که عیسی از ره افتادگی گردون سوار آمد
مسعود سعد:

ای به ترجیح فخر نامعجب
وی بعز کمال نامغرور [۲۵۹۱].
فارغ هندی:

خاکساران را به چشم کم مبین
این زمین را آسمان دیگر است
متین هندی:

خود را متراش و خاک پای همه باش
دلها مخراش و در رضای همه باش
نقیب شیرازی:

فخر دارد بر سر افرازی ز پا افتادگی
بهرتر از گردنکشی در کیش ما افتادگی
حاصلی گر هست در هستی بود در نیستی
گر ترا آسودگی بایست با افتادگی
چون در آخر جملگی افتاده بر خاک رهیم
ای خوشا آن کس که کرد از ابتدا افتادگی [۲۵۹۲].

ارزش قناعت

مع قناعه تملاء القلوب و العیون غنی
(قناعت ورزی، بی نیازی دل‌ها و چشم‌ها را پر می‌کند).

صائب تبریزی:

چو مور هر که قناعت کند به تلخی عیش
به هر طرف که رود گرد شکر انگیزد
قناعت کن به نان خشک تا بی آرزو گردی
که خواهشهای الوان هست نعمتهای الوان را
گر به شاهان جهان مسند عزت دادند
گوشه‌ای هم به من از ملک قناعت دادند
سیر چشمی خاک در چشم سخاوت می‌کند
مور این وادی سلیمان را ضیافت می‌کند
یاد عهدی که به اکسیر قناعت صائب
زهر اگر قسمت من بود شکر می‌کردم [۲۵۹۳].

لامع:

چون قناعت باعث عزت، طمع ذلت دهد
 لب به یالائی مگس سان در طمع کاری چرا
 مقید کن به زنجیر قناعت پای حرصم را
 وجودم را ز تشویر انانیت رها گردان
 روی عزت در قناعت مندرج چون یافتی
 چشمه فیضت از آن جاری است تا جان در بر است
 بود در قله‌ی قاف قناعت آشیان ما
 فروغی جز توکل نیست شمع خانه ما را
 کند عنقای استغنائی ما جا کنج گمنامی
 نباشد تاب بار منت کس شانهای ما را
 بر آب روی خود گوهر صفت هستیم مستغنی
 چو آینه ز ما باشد صفا کاشانه‌ی ما را
 چون که عزت با قناعت بی سخن توام بود
 از طمع ذلت مکش در نزد ابنای زمان
 به گیتی کیمیایی با بهاتر از قناعت نیست
 مس قلبت ازین اکسیر از من بشنو وزر کن [۲۵۹۴].
 ابوسعید ابوالخیر:

رنج مردم ز پیشی و از بیشی است
 امن و راحت به ذلت و درویشی است
 بگزین تنگدستی از این عالم
 گر با خرد و به دانشت هم خویشی است [۲۵۹۵].
 وحشی:

فراغت بایدت جا در سر کوی قناعت کن
 سر کوی قناعت گیر تا باشی فراغت کن
 به چندین گنج رنج و محنت عالم نمی‌ارزد
 چرا باید کشیدن رنج عالم ترک راحت کن
 اگر خواهی که هر دشوار آسان بگذرد بر تو
 خدنگ جور گردون را لقب سهم سعادت کن
 ازین بی همتان خواریست حاصل اهل حاجت را
 اگر خواهی که خود را خوار سازی عرض حاجت کن [۲۵۹۶].
 ز خود سازی توان زد اثر نقش سرافرازی
 کند شاهی اگر یابد کسی گنج قناعت را

حافظ:

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری
سعدی:

مطلب گر توانگری خواهی
جز قناعت که دولتی است هنی
هر که در دنیا شود قانع بکم
سرخ رو باشد به عقبی چون بکم [۲۵۹۷].
ضرورت امتحان

و امتحانا شدیداً و اختبارا مینا، و تمحیصا بلیغا
(پروردگار حکیم، امتحان سخت، آزمایشی، طاقت فرسا را جهت آماده سازی بندگان خویش، منظور می دارد)
شیخ محمود شبستری:

امتحان است سر حکم خدا
که کند پاک از پلید، جدا [۲۵۹۸].
فلسفه‌ی بلاها و مشکلات
لکان قد صغر قدر الجزاء علی حسب ضعف البلاء ... لکن الله یختبر عباده بانواع الشدائد
(اندک بودن پاداش، بخاطر اندک بودن وجود بلا و گرفتاری در زندگی است ... خدا، بندگان خود را از راه مشکلات و دشواری‌ها در زندگیشان، امتحان می کند).
مولوی:

بشنو این تمثیل و قدر خود بدان
از بلاها رو مگردان ای جوان
در نخود، بنگر که اندر دیگ چون
می جهد بالا چو شد ز آتش زبون
تا غذا گردی بیامیزی به جان
بهر خواری نیست این امتحان
ای نخود می جوش اندر ابتلاء
تا نه هستی و نه خود ماند ترا
هر که او اندر بلاصا بر نشد
مقبل این درگاه فاخر نشد [۲۵۹۹].
صائب تبریزی:

عارفان را دل قوی گردد ز موج حادثات
بحر از باد مخالف صاحب جوشن شود
ز ابراهیم ادهم پرس قدر ملک درویشی

که طوفان دیده از آسایش ساحل خبر دارد [۲۶۰۰].

عطار نیشابوری:

چو کاری سخت آمد پیش مخروش

سبک کن حلقه‌ی تسلیم در گوش

دلی در بند تا وقتش در آید

ترا زان حلقه درها بر کشاید

که حق یک در نبندد مصلحت را

که صد نگشایدت صد منفعت را [۲۶۰۱].

اقبال لاهوری:

امتحان پاک مردان از بلاست

تشنه گان را تشنه تر کردن رواست

در گذر مثل کلیم از رود نیل

سوی آتش گام زن مثل خلیل

نغمه‌ی مردی که دارد بوی دوست

ملتی را می‌برد تا کوی دوست [۲۶۰۲].

فلسفه بلاها و آزمایش

ولکن الله یختبر عباده بانواع الشدائد، و یتعبد لهم بانواع المجاهد، و یتلّیهم، بضروب المکاره ... و لیجعل ذلک ابواباً فتحاً الی فضله.

(ولی، خدا بندگان خود را با انواع سختی‌ها امتحان می‌کند و تعبد و فرمان برداری خالصانه و بدون چون و چرای آنان را از راه

انواع تلاشها و نیز از طریق انواع دشواریها می‌آزماید ... و ازین راه ابواب رحمت و گشایش را به روی آنان می‌گشاید)

رفعت سمنانی:

زر خالص ندارد بیم از نار

گدازندش اگر هر لحظه صد بار

در اول زر ما چون نیست بیغش

سزاوار است ذوب او در آتش

چو شد خالص ز بهر امتحان است

که اندر امتحان سود و زیان است

چو از این امتحان خالص برآمد

چو مرده آب را پا بر سر آمد

بلا زان پس ز بهر ارتفاع است

نه او را از بلاها امتناع است

بمومن این بلاها امتحان شد

که مومن ز امتحان کهف امان شد

شود زین امتحان، باب کرم باز

بصدیقان نماید کشف هر راز [۲۶۰۳].

نکوهش ظلم و ستم

فالله الله فی عاجل البغی و آجل و خامه الظلم

(خدا را، خدا را- بترسید از خدا- نسبت به عاقبت ستمگری و آینده‌ی ستم‌پیشگی).

صائب تبریزی:

در کهن سالی ندارد ظلم دست از کار خویش

رعشه تیغ از پنجه‌ی قصاب نتواند گرفت

ظالم به مرگ دست نمی‌دارد از ستم

آخر پر عقاب پر تیر می‌شود

از تیر آه مظلوم ظالم امان نیابد

پیش از نشانه خیزد از دل فغان کمان را

چرخ کبود دشمن فرعونیان بود

ورنه کلیم را خطر از رود نیل نیست

شاهی که بر رعیت خود می‌کند ستم

مستی بود که می‌کند از ران خود کباب

سایه‌ی خورشید کمتر می‌شود وقت زوال

تنگ گیری اهل دولت را دلیل رفتن است

ظالم به ظلم خویش گرفتار می‌شود

از پیچ و تاب نیست رهایی کمند را

تسلیم شو و گرنه برای ستمگران

تابیده‌اند از رگ کردن طنابها

اگر بقا طلبی با شکسته گان خوش باش

که مه تمام چو شد پای در رکاب شود [۲۶۰۴].

ناصر خسرو:

مرغ درویش بی‌گناه مگیر

که بگیرد ترا عقاب عقاب [۲۶۰۵].

وحشی:

به قعر چاه فن اهل جاه از آن رفتند

که پیش یار ستمگر نمی‌کنند نگاه [۲۶۰۶].

ناصر خسرو:

رها کن ظلم، عدل و داد بگزین

که باشد بی‌گمان بیداد بی‌دین

منوچهری:

آخر دیری نمانداستم ستمگران
 زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم
 نه فرض است انگار و وهم و خیال
 ستمکار بی شک شود پایمال [۲۶۰۷].
 اسدی طوسی:

سر خصم اگر بشکند مشت تو
 شود نیز آزرده انگشت تو [۲۶۰۸].
 وفای تمامی شیرازی:

به خلق خدا ظلم بی حد مران
 که داد از تو خواهد خدای جهان
 میرزا محمد شیرازی:
 به روز ظلم حذر کن ز سوز سینه خلق
 که برق خرمن هر عمر آه نیم شبی است [۲۶۰۹].
 سنائی:

عدل شمع بود جهان افروز
 ظلم شه آتشی ممالک سوز
 شه چو ظالم بود نیاید دیر
 زود گردد بر او مخالف چیر [۲۶۱۰].
 شهریار:

تابلی گفته‌ام به بالایت
 زیر بار دو صد بلا بروم [۲۶۱۱].
 وحشی بافقی:

تا پای کسی سلسله آرا نشود
 او را سر قدر آسمان سانشود
 باز او نشود صید و نیفتد در قید
 او را به سر دست شهان جا نشود [۲۶۱۲].
 پرهیز از سرانجام کبر و خودپسندی
 فالله الله ... و سوء عاقبه الکبر
 (خدا را، خدا را، به سرانجام خطرناک، و زیانبار کبرورزی).
 سعدی:

خویشتن را بزرگ پنداری
 راست گفتند: یک دو بیند لوچ
 زود بینی شکسته پیشانی

تو که بازی کنی به سر با غوچ [۲۶۱۳].

مولوی:

تا بدانی که تکبر همه از بی‌مزه گی است

پس سزای متکبر سر بی‌ذوق بس است [۲۶۱۴].

الهی قمشه‌ای:

تکبر مکن زانکه این وصف دیوی

ترا ذلت آرد بهر دو جهانی [۲۶۱۵].

عطار نیشابوری:

مکن ز نفس تکبر، تو چشم باز گشای

که تا همه شکم خاک سیم و زر بینی

اگر خود را سر مویی شماری

سر مویی نیایی در شماری [۲۶۱۶].

ابوسعید ابوالخیر:

از ساحت دل غبار کثرت رفتن

به زانکه بهر زه در وحدت سفتن

مغرور سخن مشو که توحید خدا

واحد دیدن بود نه واحد گفتن [۲۶۱۷].

نظامی گنجوی:

چند غرور از دغل خاکدان

چند منی ای دو سه من استخوان

پیشتر از ما دگران بوده‌اند

کز طلب جاه نیاسوده‌اند [۲۶۱۸].

سعدی:

کبر یک سو نه اگر شاهد درویشانی

دیو خوش طبع به از حور گره پیشانی [۲۶۱۹].

شیخ محمود شبستری:

مرد توحید خود نگوید من

گرچه باشد چو جرم خور روشن [۲۶۲۰].

تواضع برابر عظمت پروردگار

و لما فی ذلک من تعفیر عتاق الوجوه بالتراب تواضعا و التصاق کرائم الجوارح بالارض تصاغرا

(در پرتو فروتنی صورت بخاک در افکنند و ارجمندترین اعضا بدن را بر اثر کوچکی در پیشگاه او بر خاک ساینند)

عطار نیشابوری:

گر ز عشق اندک اثری می‌دیدیی

عیب‌ها جمله هنری می‌دیدیی
 هر ک در خلوت سرای او شود
 ذره ذره، آشنای او شود
 هر ک بویی یافت از خاک درش
 کی به رشوت باز گردد از درش
 عشق تو با جان من در هم سرشت
 من نه دوزخ دائم اینجا نه بهشت
 گر ترا آن چشم غیبی باز شد
 با تو ذرات جهان همراز شد
 هر که درد عشق دارد، سوز هم
 شب کجا یابد قرار و روز هم
 هر که را شد ذوق عشق او پدید
 زود یابد هر دو عالم را کلید
 گر زنی باشد شود مردی شگرف
 ور بود مردی شود دریای ژرف
 عاشقان رفتند تا پیشان همه
 در محبت مست خفتند آن همه
 هر که او در عشق صادق آمد است
 بر سرش معشوق عاشق آمد است
 گر بصدق عشق پیش آید ترا
 عاشقت، معشوق خویش آید ترا
 سالکان دانند در میدان درد
 تا فنای عشق با مردان چه کرد
 چون وصال دلبرش معلوم گشت
 فانی مطلق شد و معدوم گشت
 عشق چون بر جان من زور آورد
 همچو دریا جان من شور آورد
 هر کرا در عشق چشمی باز شد
 پای کوبان آمد و جان باز شد
 گر کسی دیدی جمالش آشکار
 جان بدادی و بمردی زار زار
 رفت عقل و رفت صبر و رفت یار
 این چه عشق است این چه درد است این چه کار

عشق چون در سینه‌ی منزل گرفت
جان آن کس را ز هستی دل گرفت
عشق او آمد مرا در پیش کرد
عقل من بر بود و کار خویش کرد
آنک اینجا هست لا یعقل بود
بی‌قرار و بی‌کس و بی‌دل بود
می‌گذارد عمر در ناکامی
هر زمانش تازه بی‌آرامی
تو زفان از شیوه او دور دار
عاشق و دیوانه را معذور دار
هم ز تفت عشق جانش سوخته
هم ز تاب جان زفافش سوخته
عیب بین زانی که تو عاشق نه‌ی
لاجرم این شیوه را لایق نه‌ی [۲۶۲۱].
امام خمینی (ره):

عاشقان روی جانان جمله بی‌نام و نشانند
نامداران را هوای او دمی بر سر نیامد
ای جان جهان به تار موی تو اسیر
گر بسته‌ی موی تو نباشم چکنم [۲۶۲۲].
ره‌آورد شوم اخلاق ناپسند

و احذروا ما نزل بالامم قبلکم ... بسوء الافعال و ذمیم الاعمال فتذكروا فی الخیر و الشر احوالهم
(برحذر باشید از آنچه بر امت‌های پیشین رفته است بخاطر کردار ناشایسته و اعمال مذموم آنان، پس در این باره احوال نیک و بد
آنها را بیاد آورید).

فردوسی:

بزرگی و افزونی و راستی
همه گیرد از خوی بدکاستی [۲۶۲۳].

راحتی در سختیها

جعل (الله) لهم من مضایق البلاء فرجا

(خدا، در سرانجام دشواری‌ها و سختی‌ها، گشایش و پیروزی را برای آنان، منظور داشته است)
مولوی:

مشکلی نیست که آسان نشود

مرد باید که هراسان نشود [۲۶۲۴].

شهریار:

نام آوران نشانه‌ی تیر حوادثند

آنجا که ننگ و نام بود بخت و کام نیست [۲۶۲۵].

ره آورد شوم تفرقه

فانظروا الی ما صاروا الیه فی آخر امورهم حین وقعت الفرقة و تشتت الالفه

(به عاقبت و سرانجام امور تفرقه جویان و کناره گیران از وادی الفت، بنگرید و عبرت گیرید).

اقبال لاهوری:

هر که آب از زمزم ملت نخورد

شعله‌های نغمه در عودش فسرده

فرد تنها از مقاصد غافل است

قوتش آشفستگی را مایل است

تا وجودش را نمود از صحبت است

مرد چون شیرازه‌ی صحبت شکست

مردۀئی از یک نگاهی زنده شو

بگذر ای بی‌مرکزی پاینده شو [۲۶۲۶].

لامع:

سنگ فلاخن سر کوی ملامتیم

بر دور فرق تفرقه‌ی ماوا نموده‌ایم

ز سنگ تفرقه چون شیشه دلم بشکست

شکسته بسته‌ی آن را به انتظام آورد [۲۶۲۷].

منزلت پیامبر

فانظروا الی مواقع نعم الله علیهم حین بعث الیهم رسولا ... و اسالت لهم جداول نعیمها ...

(به جایگاه نعمت‌های الهی مردم، بنگرید از لحظه‌ای که خدا، رسول خویش را به آنان، ارزانی داشت و در پرتو وجود مبارک وی،

کانال‌ها و جدول‌های فضل و رحمت خویش را متوجه آنان ساخت).

ملك الشعراء بهار:

ایزد از او به خلق نمود امروز

احسان بی‌نهایت و بی‌حد را

فرقدوم فرخ او بشکست

آن کسروی بنای مشید را [۲۶۲۸].

ارزش اتحاد و همدلی

فان الله سبحانه قد امتن علی جماعه هذه الامه فیما عقد بینهم من حبل هذه الالفه التي ينتقلون فی ظلها و یاوون الی کنفها

(خدای سبحان، بر این امت، منت نهاد، الفت و اتحاد را میان آنان پدید آورد تا در سایه آن، زندگی کنند و بدان پناهنده باشند).

صائب تبریزی:

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند

ز جوش فکر می‌ارغوان یکدگرند
 نمی‌زنند به سنگ شکست گوهر هم
 پی رواج متاع دکان یکدگرند
 زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین
 ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند
 چه احتیاج به گلزار، غنچه چنان را
 که از گشاد جبین گلستان یکدگرند
 وحشت روی زمین زیر زمین خواهد یافت
 هر که در روی زمین خویی به وحدت نگرفت
 اتفاق دوستان با هم دعای جوشن است
 سختی از دوران نبیند دانه تا در خرمن است
 یاد ایامی که با هم آشنا بودیم ما
 هم خیال و هم صفیر و هم نوا بودیم ما
 معنی یک بیت بودیم از طریق اتحاد
 چون دو مصرع گرچه در ظاهر جدا بودیم ما
 بود دایم چون زبان خامه حرف ما یکی
 گرچه پیش چشم صورت بین دو تا بودیم ما
 چون دو برگ سبز کز یک دانه سر بیرون کند
 یک دل و یک روی در نشو و نما بودیم ما
 دوری منزل حجاب اتحاد ما نبود
 داشتیم از هم خبر در هر کجا بودیم ما
 چاره جویان را نمی‌دادیم صائب درد سر
 دردهای کهنه‌ی هم را دوا بودیم ما
 رشته‌ی پیوند یاران را بریدن سهل نیست
 چهره‌ی برگ خزان زرد از جدایی می‌شود [۲۶۲۹].
 مولوی:

این من و ما بهره آن بر ساختی
 تا تو با خود نرد خدمت باختی
 تا تو با ما و تو یک جوهر شوی
 عاقبت محض چنان دلبر شوی
 تا من و توها همه یک جان شوند
 عاقبت، مستغرق جانان شوند
 اختلاف خلق از نام اوفتاد

چون به معنی رفت آرام اوفتاد
اتحادی خالی از شرک و دوئی
باشد از توحید بی ما و تویی
آفرین بر عشق کل اوستاد
صد هزاران ذره را داد اتحاد
قوت اندر فعل آید ز اتفاق
چون قران دیو با اهل نفاق [۲۶۳۰].
فیض کاشانی:

دوای درد ما را یار داند
بلی احوال دل دلدار داند
ز چشمش پرس احوال دل آری
غم بیمار را بیمار داند
و گر از چشم او خواهی ز دل پرس
که حال مست را هشیار داند [۲۶۳۱].
نکوهش از تفرقه و جدایی
و اعلمو انکم صرتم بعد الهجره اعرابا و بعد الموالاه احزابا
(آگاه باشید پس از هجرت از تفرقه به الفت و وحدت به بیابان گردی (تفرقه) روی آوردید و پس از دستیابی به اخوت و برادری به
اختلاف و جدائی و تفرق پرداختید).
اقبال لاهوری:

در نگر آن حلقه‌ی وحدت شکست
آل ابراهیم بی ذوق الست
صحبتش پاشیده جامش ریز ریز
آنکه بود از باده‌ی جبریل مست
مرد حر افتاد در بند جهات
با وطن پیوست و از یزدان گسست
گر چه می آید صدای لاله
آنچه از دل رفت کی ماند به لب [۲۶۳۲].
نکوهش از مسلمان نمایان
ما تتعلقون من الاسلام الا باسمه و لا تعرفون من الايمان الا رسمه
(از اسلام، فقط به اسم، اکتفا کردید و از حقیقت اسلام، جز تصویر و رسم ذهنی خود، چیزی ندارید).
اقبال لاهوری:

لا اله اندر نمازش بود و نیست
نازها اندر نیازش بود و نیست

نور در صوم و صلات او نماند
 جلوه‌ای در کاینات او نماند
 رفت از او آن مستی و ذوق و سرور
 دین او اندر کتاب و او به گور
 روح چون رفت از صلوه و از صیام
 فرد ناهموار و ملت بی‌نظام
 سینه‌ها از گرمی قرآن تهی
 از چنین مردان چه امید بهی [۲۶۳۳].
 هاتف اصفهانی:

گر فاش شود عیوب پنهانی ما
 ای وای به خجالت و پریشانی ما
 ما غره بدین داری و شاد از اسلام
 گبران متنفر از مسلمانی ما [۲۶۳۴].
 جنگ و مبارزه‌ی بی‌امان امام با منحرفان
 فاما الناکثون فقد قاتلت و اما القاسطون فقد جاهدت و اما المارقه فقد دوخت
 (اما با ناکثان «پیمان‌شکنان، اصحاب جمل» به نبرد برخاستم ولی با قاسطین «متجاوزین، اصحاب صفین» به مجاهدت و پیکار همت
 گماردم، لیکن ما رقین «خارج شوندگان از دین» اصحاب نهروان» را به خاک مذلت نشاندم).
 فرخی یزدی:

کنون تازم چنان بر این مبارزهای نالایق
 که تا بیرون کنند از سر هوای هم نبردی را [۲۶۳۵].
 شجاعت علی

انا وضعت فی الصغر بکلاکل العرب و کسرت نواجم قرون ربیعه و مضر
 (من در نوجوانی، سینه‌ی سلحشوران و قهرمانان و رزم آوران عرب را بخاک مالیدم و شاخهای بلند دلاوران دو قبیله معروف عرب،
 «ربیعه» و «مضر» را شکستم)
 ملک الشعراء بهار:

شیر یزدان علی که پیغمبر
 در کف او لوای ایمان داد
 آن کس اندر غدیر خم یزدان
 داد دیهیم دین و خاتم داد
 آنکه از کندن در خیبر
 کرد دین نبی قوی بنیاد
 گویی به روز رزم همی نالد
 از بیم تیغ شاه، دل کافر

حیدر امیر بدروشه صفین
دست خدا و بازوی پیغمبر
بوالحسن آنکه بدو فضل به انجام رسید
و آنکه بنهفت توان، فضل وی امروز کجاست
ولی ایزد یکتا که به پیش در او
آسمان همچو غلامان رهی، پشت دو تاست
شد ز روشن دل او روز مخالف، تاری
شد ز تیغ کج او، دین خداوندی راست
گر زیر فلک فکر من آزاد نبود
در حنجره‌ام این همه فریاد نبود [۲۶۳۶].
ناصر خسرو:

سران را در افگند سر زیر پای
سر تیغ جوشن گذار علی [۲۶۳۷].
ملک الشعراء بهار:
هزار مرتبه صائب‌تر است و نافذتر
ز بیلک شهب اندر مصاف دیو رجیم
حسام امر تو آنجا که قد الف سازد
چو لاء نفی شود قد کافران به دو نیم [۲۶۳۸].
نامی کرمانشاهی:

مه سپهر ولایت علی عالی آن
که عاجز است ز جودش گه شمار انگشت
شهی که گر صفت خشم او کنم تحریر
شر رفشان شود از کلک شعله بار انگشت
گه قتال برای دو نیمه کردن خصم
برنده‌تر بود او را ز ذوالفقار انگشت
نشاطی سمنانی:

شیر الهی یلی که در صف میدان
در رم از او صد هزار گله شیر است
نیست خداوند لیک همچو خداوند
در همه عالم سمیع هست و بصیر است
نیست محمد ولیک همچو محمد (ص)
در همه کاری بشیر هست و نذیر است [۲۶۳۹].
جامی:

کار هر کس نبود صف شکنی

شیر این معرکه شاه نجف است [۲۶۴۰].

فرخی:

از پی آن که در خیبر بر کند علی (ع)

شیر ایزد شد و بگذاشت سر از علین [۲۶۴۱].

وطواط:

آن کند تیغ تو به جان عدو

که کند جود تو بکان گهر [۲۶۴۲].

آذر بیگدلی:

در صف رزم دشمنش، سود نداشت جوشنش

کرده ز بیم برتنش، هر سر موی خنجری [۲۶۴۳].

اسرار نامه:

سوار دین پسر عم پیمبر

شجاع صدر صاحب حوض کوثر [۲۶۴۴].

مان سامانی:

گرفت کشور دین را بضربت شمشیر

شکست پشت عدو را بقوت بازو

بدست قدرت در بر گرفت از خیبر

چنین به باید دست خدا را نیرو [۲۶۴۵].

وحشی:

گر اشارت کنی که در گلشن

نبود رو گشاده دیگر گل

پیچد از بیم شحنه‌ی غضبت

غنچه‌سان خویش را به چادر گل

باد قهرت اگر بخلد وزد

خرمن آتشی شود هر گل

خشک ماند درخت گل بر جای

گر بگویی دگر میاور گل [۲۶۴۶].

امیر معزی:

همنام او علی است که او بود روز حرب

شیر خدای و دادگر و میر مومنین [۲۶۴۷].

در وصف پیامبر

قرن الله به «صلی الله علیه و آله» من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكة يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم

(از آغاز زندگی رسول خدا، یکی از فرشتگان بزرگ، همواره وی را زیر نظر داشت، راه‌های بزرگواری و اخلاق نیک را به وی آموزش می‌داد).

سنائی غزنوی:

احمد مرسل آن چراغ جهان

رحمت عالم آشکار و نهان

یافته دین حق بدو تعظیم

خلق او را خدای خوانده عظیم [۲۶۴۸].

فضیلت علی

و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لي في كل يوم من اخلاقه علما و يامرني بالاعتداء به

(من، چونان فرزندی که همواره با مادر است، رسول خدا را همراهی می‌کردم، و او نیز هر روز، نکته‌ای تازه، از ابعاد اخلاق انسانی را به من می‌آموخت و از من می‌خواست تا آن را بکار بندم).

شهریار:

قدم نمی‌نهد الا بجای پای پیغمبر

که بر سیل جهاد است سیر عارف کامل

من علی شاه ولایت بدو عالم سمر ستم

شهر علمست رسول‌الله و من باب و در ستم [۲۶۴۹].

افسر قزوینی:

علی ولی خدا ابن عم پیغمبر

که او به ذات و صفت چون پیمبر افتاده [۲۶۵۰].

قطرن:

هنگام خوش زبانی هستی تو چون نبی

هنگام میزبانی هستی تو چون خلیل [۲۶۵۱].

علی و پیامبر

اری نور الوحی و الرساله، و اشم ریح النبوه. و لقد سمعت رنه الشيطان حين نزل الوحي عليه

(نور وحی و رسالت را مشاهده می‌کردم، و بوی نبوت را استشمام می‌نمودم حتی ناله‌ی شیطان را که بخاطر هدایت انسان‌ها سر می‌داد می‌شنیدم).

نراقی:

هم من از پیرایه داران شهم

شه شناسم سرشه را آگهم [۲۶۵۲].

منزلت و مقام علی

انك تسمع ما اسمع و ما ترى ما اری الا انك لست بنبي و لكنك لوزير و انك لعلی خیر

(رسول خدا به امیرالمومنین (ع) فرمود: (آنچه از فرشته‌ی وحی می‌شنوم و می‌بینم تو نیز با چشمان حقیقت بین خود، می‌بینی و با گوش حقیقت آشنای خود می‌شنوی لیکن، تو پیامبر، نیستی بلکه وزیر او می‌باشی و جدا انسان نیکی هستی).

ناصر خسرو:

این همه رمز و مثلها را کلید

جمله اندر خانه پیغمبر است

گر به خانه در ز راه در شوید

این مبارک خانه را در حیدر است

هر که بر تنزیل بی تاویل رفت

او به چشم راست در دین اعور است [۲۶۵۳].

گواهی درخت بر رسالت پیغمبر

قال (ص) یا ایها الشجره ان كنت تومنین بالله و الیوم الآخر و تعلمین انی رسول الله فانقلعی بعروقک حتی تقفی بین یدی باذن الله.

(ای درخت! اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری و می‌دانی که من پیامبر خدا هستم، پس با همه‌ی ریشه‌هایت از جای خود حرکت کن و نزد من بیا و بایست).

رودکی:

از درخت اندر گواهی خواهد او

تو بناگه از درخت اندر بگو [۲۶۵۴].

علی اولین مومن به پیامبر

انی اول مومن بک یا رسول الله

(یا رسول الله! من اولین کسی هستم که به شما ایمان آوردم).

اقبال لاهوری:

مسلم اول شه مردان علی

عشق را سرمایه‌ی ایمان علی

از ولای دودمانش زنده‌ام

در جهان مثل گهر تابنده‌ام

زمزم ارجو شد ز خاک من ازوست

می‌اگر ریزد ز تاک من ازوست

خاکم و از مهر او آینه‌ام

می‌توان دیدن نوا در سینه‌ام [۲۶۵۵].

آذر بیگدلی:

مبعوث شد نهان برسالت چو مصطفی

دادی بدست او تو نخست آشکار دست [۲۶۵۶].

سیمای یاران پیامبر

کلامهم کلام الابرار

(گفتار ایشان گفتار نیکان است).

حکیم آنکس که حکمت نیک داند

سخن محکم به حکم خویش راند [۲۶۵۷].

شب زنده‌داری

(المتقون) عمار اللیل و منار النهار

(تقوی پیشه‌گان، شب زنده‌داران در شب و روشنی بخشان روزاند).

فروغی:

کسی که در دل شب چشم خونفشان دارد

بیاض چهره‌اش از خون دل نشان دارد [۲۶۵۸].

سنائی غزنوی:

او در این خاک توده بیگانه است

ز آنکه با عقل یار و همخانه است [۲۶۵۹].

امام خمینی (ره):

درویش که درویش صفت نیست، گشاید

بر خلق خدا دیده‌ی تحقیر و دگر، هیچ [۲۶۶۰].

خطبه ۲۳۶-در حوادث بعد از هجرت

فداکاری علی (ع)

فجعلت اتبع ماخذ رسول الله (ص) فاطا ذكره، حتى انتهت الى العرج

(همان راهی که رسول خدا (ص) در پیش گرفته بود را برگزیدم، همواره به سراغ او بودم تا آنکه به سر منزل مقصود بار یافتم).

عطار نیشابوری:

کرد جان خویشتن حیدر نثار

تا بماند جان آن صدر کبار [۲۶۶۱].

خطبه ۲۳۷-در کار خیر شتاب کنید

غنیمت شمردن عمر

فاعملوا و اتم فی نفس البقاء و الصحف منشوره و التوبه مبسوطه و المدبر یدعی و المسیء یرجى قبل ان یخمد العمل و ینقطع

المهل و ینقضی الاجل

(اکنون که در متن زندگی بسر می‌برید به عمل، پردازید امروز که صحیفه عمل گشوده، در توبه باز، فراریان از درگاه خدا-

فراخوان گشته و بدکاران را امید بازگشت است پس، قبل از آنکه چراغ عمل، خاموش گردد، مهلت پایان پذیرد و اجل بسر آید).

جامی:

عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر

گنجی، چنین نفیس مکن رایگان تلف

جاه و حشمت و خوبی پایدار نمی‌ماند

داد بی‌نویان ده پیش از آنکه نتوانی [۲۶۶۲].

ضرورت مهار نفس

امرو الجم نفسه بلجامها و زمها بزمامها فامسکها بلجامها عن معاصی الله و قادها بزمامها الی طاعه الله
(آدمی باید لگام نفس را بدست گرفته و افسار آن را محکم بگیرد و از این طریق آن را از معاصی باز دارد و در برابر دستورات
خدا، رام سازد).

شهریار:

مهار این شتران خود به سوی کعبه کشان
که سیرها همه جز سوی ارتداد نبود
دگر مخواه و نخواهی تو پرده‌ها بدرید
که جز ندامت از این کشته‌ها کسی ندرود
نگین ملک سلیمان به دست تقوا ده
که دیوهای مقید شکسته‌اند قیود [۲۶۶۳].

خطبه ۲۳۹-در ذکر آل محمد

علم راستین اهل بیت

هم عیش العلم، و موت الجهل، یخبر کم حلمهم عن علمهم
(اینان حیات دانش و عامل زوال‌اند و حلم آنان از علم آنان گواهی می‌دهد).
مولوی:

علم‌های اهل دل حمال‌شان
علم‌های اهل تن احمال‌شان
گفت ایزد «یحمل اسفاره
بار باشد علم کان نبود زهو
هین مکش بهر هوا آن بار علم
تا شوی راکب تو بر رهوار علم
هین بکش بهر خدا این بار علم
تا بینی در درون انبار علم
از هواها کی رهی بی‌جام هو
ای زهو قانع شده با نام هو
خویش را صافی کن از اوصاف خویش
تا به بینی ذات پاک صاف خویش
بینی اندر دل علوم انبیاء
بی‌کتاب و بی‌معید و اوستا
باد کبر و باد عجب و باد حلم
برد او را که نبود از اهل علم [۲۶۶۴].

اهل بیت و علوم

(آل محمد) هم عیش العلم و موت الجهل

(آل محمد، حیات دانش، و مایه‌ی موت جهل و نادانی‌اند).

نقیب شیرازی:

یا علی از تنگنای ظلمت جهلم رهان

گم‌رهان را هم تویی در دیده مصباح الضیاء [۲۶۶۵].

اهل بیت و ارزیابی دین

(آل محمد ص) عقلوا الدین عقل و عایه و رعایه ... فان رواه العلم کثیر و رعاته قليل

(آل محمد «ص»، دین را با توانمندی‌های عقل خود، درک کردند و درک آنان همراه با عمل، است زیرا راویان دانش، فراوان‌اند ولی عاملان دانش اندک‌اند).

مولوی:

عقل کامل را قرین کن با خرد

تا که باز آید خرد زان خوی بد [۲۶۶۶].

ناصر خسرو:

راست آنست ره دین که پسند خرد است

که خرد اهل زمین را ز خداوند عطا است

عدل بنیاد جهان است، بیندیش که عدل

جز به حکم خرد از جور به حکم که جداست

خرد است آنکه چو مردم سپس او برود

که گهر روید در زیر پیش خاک سزا است

خرد آنست که مردم ز بهاء و شرفش

از خداوند جهان اهل خطاب است و ثنا است

خرد از هر خللی پشت و زهر غم فرج است

خرد از بیم امان است و زهر درد شفا است

خرد اندر ره دنیا سره یارست و سلاح

خرد اندر ره دین نیک دلیل است و عصا است

بی‌خرد گرچه رها باشد در بند بود

با خرد گرچه بود بسته چنان دان که رهاست [۲۶۶۷].

ضرورت عمل به علم

فان رواه العلم کثیر و رعاته قليل

(راویان دانش بسیارند ولی عاملان آن اندک‌اند).

ابوسعید ابوالخیر:

هرگاه که بینی دو سه سرگردان را

عیب ره مردان نتوان کرد آن را
تقلید دو سه مقلد بی معنی
بدنام کند ره جوانمردان را [۲۶۶۸].

نامه ها

نامه ۰۰۳- به شریح قاضی

عقل و هواپرستی (موانع شناخت)
و خسر هنالك المبطلون شهد على ذلك العقل اذا خرج من اسر الهوى و سلم من علائق الدنيا
(باطل پیشه‌گان زیان کردند، گواه بر این مسئله، عقل آدمی است عقلی که از اسارت هوا آزاد و از جاذبه‌های کاذب دنیوی برکنار
مانده باشد).

صائب تبریزی:

از دست علایق، به حذر باش که هر خار
سر پنجه‌ی شاهین عقاب است، در این جا
نیستی طاووس، در قید خود آرائی مباح
کعبه با یک جامه، در سالی قناعت می‌کند
صائب از قید تعلق، فرد شو، آزاد باش
باغ، چون بی برگ، شد خواب فراغت می‌کند
دلی که نقش تعلق به خود نمی‌گیرد
اگر به دست، فتد، خاتم سلیمان است
گرفته است، غم آب و دانه، روی زمین
ز فکر رزق جهان، تنگ دل پریشان است
نظر، سیاه بر این خاکدان مکن صائب
که حسن، آینه‌ی بی غبار می‌خواهد [۲۶۶۹].

نامه ۰۰۶- به معاویه

عزلت و گوشه‌گیری
و لتعلمن انی کنت فی عزله عنه الا ان تتجنی
(البته، تو (ای معاویه) می‌دانی که من به عزلت و گوشه‌گیری روی آورده بودم، ولی تو از تهاجم به عثمان توسط مسلمین به
بهره‌برداری پرداخته و مرا متهم به قتل او کردی)
صائب تبریزی:

خوش آن آزاده کز مردم نهان دارد فقیری را
نسازد گوشه‌ی چشم توقع گوشه‌گیری را

گوشه گیری آب حیوان است بخت سبز را
ایمن آسودن بود فیروزه، تا در معدن است
گوشه گیری کشتی نوح است طوفان دیده را
دامن دل را برون از دست دنیا می کشم
آسودگی به گوشه‌ی عزلت نشستن است
سر رشته‌ی امید ز عالم گسستن است
صائب بگیر گوشه عزلت که اهل دل
این درد را به گوشه‌نشینی دوا کنند
مرد صحبت نیستی از دیده‌ها مستور باش
از بلا دوری طمع داری، ز مردم دور باش
مور بی آزار دائم خون خود را می خورد
خانه پر شهد می‌خواهی برو زنبور باش [۲۶۷۰].

نامه ۰۰۹- به معاویه

قریش و مظلومیت امام
و هموا بنا الهموم
(قبیله‌ی قریش هر گونه غم و اندوه را به جانهای ما روا داشتند).
لامع:
افسرده‌اند اهل جهان بس که از الم
گویا گرفته آدمیان را همه نعاس [۲۶۷۱].

نامه ۰۱۰- به معاویه

شجاعت علی
(معاویه) و قد دعوت الی الحرب، فدع الناس جانبا و اخرج الی،
...فانا ابو حسن قاتل جدک و اخیک و خالک شدخا یوم بدر و ذلک السیف معی
(معاویه مرا به جنگ دعوت کرده‌ای؟ اگر راست می‌گویی مردم را کنار بگذار و یک تنه به مبارزه من بیا من، همان، ابوالحسن
هستم، کوبنده و از پا در آورنده، پدر، برادر، و دایی تو که در جنگ بدر در چنگال من گرفتار شده بودند و آن شمشیر، همچنان
در دست من است)

حافظ:

علی نعیم و علی نعمت و علی منعم
علی بود اسدالله قاتل الکفار [۲۶۷۲].
الهی قمشه‌ای:
قاتل سرکردگان، ز قوم شرک و جحود

قائد مه طلعتان سوی بهشت برین
توئی که شمشیر آب دارت، فکند سرها به خاک ذلت
بس آتش قهر و اقتدارت ز مشرکان سوخت، دودمانها [۲۶۷۳].
ابوالحسن شهید:

ابر، چون جسم هند بن عتبه است
برق، مانند ذوالفقار علی [۲۶۷۴].

نامه ۱۱- به گروهی از سپاهیان

هشیاری در جنگ
فاجعلوا الرماح کفه، و لا تذوقوا النوم الا غرارا او مضمضه
(شب هنگام، در برابر دشمن، نیزه‌ها را در کنار هم قرار دهید و جز اندکی نخوابید و هشیاران به بیدار خوابی داشته باشید)
سعدی:

به روز معرکه، ایمن مشو ز خصم ضعیف
که مغز شیر بر آرد، چو دل، ز جان برداشت [۲۶۷۵].

نامه ۱۲- به معقل بن قیس الریاحی

حرکت ارتش در سحرگاهان
فاذا وقفت حین ینبطح السحر او حین ینفجر الفجر، فسر علی بر که الله
(پس از استراحت شب، هنگامی که سحر پدیدار گشته و صبح نمودار شد در پناه لطف خدا، حرکت کن).
نظامی گنجوی:

چشم شب، از خواب چو بر دوختند
چشم چراغ سحر، افروختند
تیغ ستم، دور کن از راهشان
تا نخوری تیر سحرگاهشان [۲۶۷۶].
ظهیر:

کسی که بر سر خواب سحر شیخون زد
هزار دولت بیدار را به خواب گرفت
داراب زردشتی:
به گه خیز باشید هر سال و ماه
که گاه سعادت بود صبحگاه [۲۶۷۷].

نامه ۱۴- به سپاهیان

اخلاق در جنگ

فاذا كانت الهزيمة باذن الله فلا تقاتلوا مدبرا ولا تصيخوا معورا ولا تجهزوا على جريح
(چون حرکت و نبرد به خاطر خدا صورت می‌پذیرد پس در صورتی که بر دشمن تسلط یافتید فراریان را نکشید، به ناتوانان نتازید و
به مجروحان حمله نکنید)

فردوسی:

چو چیره شدی بی گنجه خون مریز

مکن با جهاندار یزدان ستیز

اسدی طوسی:

چو چیره شوی خون دشمن مریز

مکن خیره با زبردستان ستیز [۲۶۷۸].

نامه ۱۵-راز و نیاز با خدا

فطرت خداخواهی و حق آشنائی

اللهم اليك افضت القلوب

(بار خدایا! دل‌ها به تو پیوسته‌اند)

امام خمینی (ره):

گرچه از هر دو جهان هیچ نشد حاصل ما

غم نباشد، چو بود مهر تو اندر دل ما

ناز کن ناز، که دل‌ها همه در بند تواند

غمزه کن غمزه که دلبر چو تو پیدا نشود [۲۶۷۹].

هاتف اصفهانی:

از تو ای دوست نگسلم پیوند

ور به تیغم برند بند از بند [۲۶۸۰].

لامع:

جز در گه تو نشد دلم مایل کس

در هر دو جهان ترا یقین دالم و بس [۲۶۸۱].

نظامی گنجوی:

اگر چه عشق، هیچ افسون نداند

نه از سودای خویشت وارهاند

نروید تخم کس، بیدانه‌ی عشق

کس ایمن نیست جز در خانه عشق

ز سوز عشق، خوشتر در جهان نیست

که بی او گل نخندید ابر بگریست [۲۶۸۲].

شکوه از فراوانی دشمن

اللهم انا نشكوا اليك غيبه نبينا و كثره عدونا
(خدایا! ما به درگاه تو برای از دست دادن پیامبر (ص) و کثرت دشمنان خود، شکوه می‌بریم)
شهریار:

ز جور خلق به پیش تو آورم شکوه
بگو که با که برم شرح ماجرای ترا [۲۶۸۳].

نامه ۱۶- به یارانش وقت جنگ

جلوه‌های جنگ آوری (ایستادگی و عقب‌نشینی)
لا تشتدن علیکم فره بعدها کره
(عقب‌نشینی در جنگ پس از مقاومت و سرسختی را ننگ ندانید).
سعدی:

ندیدم به مردانگی چون تو کس
که جنگ آوری بر دو نوع است و بس
یکی پیش خصم آمدن مردوار
دوم جان به در بردن از کارزار [۲۶۸۴].

نامه ۱۷- در پاسخ نامه معاویه

سرانجام حق و باطل
الا و من اكله الحق فالى الجنة، و من اكله الباطل فالى النار
(بدان و آگاه باش آن کس که حق، او را، در کام خود فرو برد اهل جنت است ولی کسی که باطل، او را مورد بهره‌برداری خویش
قرار دهد اهل جهنم می‌باشد).
ناصر خسرو:

بهترین راه گزین که دوره، پیش، تراست
یکی رهنمای سوی نعیم است و دیگر سوی بلاست [۲۶۸۵].

نامه ۱۹- به یکی از فرماندهان

ضرورت ملایمت و درشتی در مدیریت
فالبس لهم جلبابا من اللین تشوبه بطرف من الشده
(پیراهن ملایمت و نرمش، همراه با خشونت را در برخورد با آنان پیوش!)
نجیبای اصفهانی:

کند تاثیر در دل چون ملایم گو بود واعظ
به نرمی جا کند در سنگ آب، آهسته، آهسته [۲۶۸۶].
اعتدال در اخلاق مدیریت

داول لهم بین القسوه و الرفاه
(برخورد تو با آنان باید بر اساس اعتدال و در حد میان خشونت و رافت باشد)
صائب تبریزی:

دولت سنگدلان زود به سر می‌آید
سیل از سینه‌ی کهسار، به سرعت گذرد
در توفیق را بر روی خود دانسته می‌بندد
ستم کاری که فیض خود، ز سائل باز می‌دارد
بر گران خوابان دولت، عرض کردن حال خویش
نامه را در رخنه‌ی دیوار نسیان، ماندن است [۲۶۸۷].

نامه ۲۱- باز هم به زیاد بن ابیه

اعتدال و میانه‌روی
فدع الاسراف مقتصدا و اذکر فی الیوم غدا
(اسرافکاری را رها کن هر چیزی را به قدر لازم بکار گیر و به فکر فردایت باش).
نظامی گنجوی:

میفکن گول گر چه خوار آیدت
که هنگام سرما به کار آیدت
کسی بر گریوه ز سرما بمرد
که از کاهلی جامه با خود نبرد [۲۶۸۸].
سعدی:

به دیدار مردم شدن عیب نیست
ولیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشان را ملامت کنی
ملامت نباید شنیدت ز کس
چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن
که میگویند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشک‌رودی [۲۶۸۹].
پرهیز از تکبر و خودپسندی

اترجوا ان یعطیک الله اجر المتواضعین و انت عنده من المتکبرین

(آیا امیدواری، که از طرف خدا، پاداش و انسانهای تواضع پیشه را دریافت داری در حالی که در پیشگاه او در شمار متکبران می‌باشی)

سعدی:

به دولت کسانی سرافراختند

که تاج تکبر بینداختند

تکبر کند مرد حشمت پرست

نداند که حشمت به حلم اندرست [۲۶۹۰].

پاداش عمل

انما المرء مجزی بما اسلف و قادم علی ما قدم

(آدمی پاداش خود را نسبت به کردار و رفتار گذشته‌های خود، دریافت می‌دارد و آنچه که به پیش فرستاده است انتظار می‌کشد)

سنائی غزنوی:

هر چه زینجا بری نگه دارند

در قیامت همان‌ت پیش آرند [۲۶۹۱].

نامه ۲۲- به ابن عباس

افسوس راستین

ولیکن اسفک علی ما فاتک منها

(تأسف تو باید هنگامی باشد که از امور اخروی، چیزی را از دست داده‌ای)

ابوسعید ابوالخیر:

افسوس که عمر رفت بر بیهوده

هم لقمه حرام و هم نفس آلوده

فرموده‌ی ناکرده پشیمانم کرد

افسوس ز کرده‌های نافرموده [۲۶۹۲].

نامه ۲۳- پس از آنکه ضربت خورد

یاد مرگ

و الله ما فجانی من الموت و ارد کرهته

(سوگند بخدا، چیزی از نشانه‌های مرگ، بگونه‌ای ناگهانی به من روی نیاورده است تا من از آن ناخشنود باشم)

مولوی:

از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شوم

جمله‌ی دیگر بمیرم از بشر

تا بر آرم از ملایک بال و پر

وز ملک هم بایدم جستن ز جو

«کل شیء هالک الا وجهه»

پس عدم گردهم، عدم، چون ارغنون

گویدم «کانا الیه راجعون» [۲۶۹۳].

اقبال:

چیست جان دادن به حق پرداختن

کوه را با سوز جان بگداختن

هر که خود را دید و غیر از خود ندید

رخت از زندان خود بیرون کشید [۲۶۹۴].

نامه ۰۲۴- وصیت درباره دارایی خود

وصف حسین

و حسین حی قام بالامر بعده

(پس از حسن (ع)، امام حسین (ع) مسئولیت امر را بر عهده خواهد گرفت)

ملک الشعراء بهار:

خامس آل عبا، سبط دوم، قطب سوم

آن سپهری که فلک بنده‌ی نه اختر اوست

گشت در بزم ازل فانی فی الله زانرو

تا ابد سرخ ز صهبای فنا ساغر اوست

در ره دین ز برادر بگذشت و ز پسر

شاهد واقعه، عباس و علی اکبر اوست

حسین آن که از رخس، دل شیعه روشن است

به تاریکی ظلال، رخس نور معلن است

خود این گفته نبی به گیتی مبرهن است

که باشم من از حسین، حسین نیز از من است

به خاک در حسین، ز جان انتساب ماست

به کوی امید ماست، به سوی حساب ماست

به تعدیل رای او صواب و عقاب است

حسین آسمان ماست و حسین آفتاب ماست [۲۶۹۵].

بلی، این حدیث را نبی گفته بارها

به سرپنجه حسین گشائیم کارها

اقبال:

هر که پیمان با «هو الموجد» بست

گردنش از بند هر معبود رست

مومن از عشق است و عشق از مومن است
 عشق را ناممکن ما ممکن است
 عقل سفاک است و او سفاک‌تر
 پاک‌تر، چالاک‌تر، بی‌باک‌تر
 عقل، در پیچاک اسباب و علل
 عشق، چوگان باز میدان عمل
 عشق را آرام جان حریت است
 ناقه‌اش را ساربان حریت است
 آن شنیدستی که هنگام نبرد
 عشق با عقل هوس پرور، چه کرد؟
 آن امام عاشقان پور بتول
 سرو آزادی ز بستان رسول
 الله الله، بای بسم اله، پدر
 معنی ذبح عظیم، آمد پسر
 بهر آن شهزاده‌ی خیر الممل
 دوش ختم المرسلین نعم الجمل
 سرخ رو عشق غیور از خون او
 شوخی این مصرع از مضمون او
 در میان امت کیوان جناب
 همچو حرف «قل هو اله» در کتاب
 موسی و فرعون و شیر و یزید
 این دو قوت از حیات آید پدید
 بر زمین کربلا بارید و رفت
 لاله در ویرانه‌ها کارید و رفت
 تا قیامت قطع استبداد کرد
 موج خون او چمن ایجاد کرد
 بهر حق در خاک و خون گردیده است
 پس بنای «لا اله» گردیده است
 مدعایش سلطنت بودی اگر
 خود نکردی با چنین سامان سفر
 دشمنان چون ریگ صحرا لاتعد
 دوستان او به یزدان هم عدد
 سر ابراهیم و اسماعیل بود

یعنی آن اجمال را تفصیل، بود
 عزم او چون کوهساران استوار
 پایدار و تند سیر و کامکار
 تیغ بهر عزت دین است و بس
 مقصد او حفظ آئین است و بس
 ما سوی اله را مسلمان بنده نیست
 پیش فرعونى سرش افکنده نیست
 خون او تفسیر این اسرار کرد
 ملت خوابیده را بیدار کرد
 تیغ لا چون از میان بیرون کشید
 از رگ ارباب باطل خون کشید
 نقش الا الله بر صحرا نوشت
 سطر عنوان نجات ما نوشت
 رمز قرآن از حسین آموختیم
 ز آتش او شعله‌ها اندوختیم
 شوکت شام و فر بغداد رفت
 سطوت غرناطه هم از یاد رفت
 تار ما از زخمه‌اش لرزان هنوز
 تازه از تکبیر او ایمان هنوز
 ای صبا ای پیک دور افتادگان
 اشک ما بر خاک پاک او رسان
 وان دگر مولای ابرار جهان
 قوت بازوی احرار جهان
 در نوای زندگی سوز از حسین
 اهل حق، حریت آموز از حسین [۲۶۹۶].

نامه ۲۶- به یکی از ماموران زکات

پرهیز از ریا و ظاهر سازی
 امره الا یعمل بشیء من طاعه الله فیما ظهر فیخالف الی غیره فیما اسر
 (بدو فرمان داد تا عملی از اطاعت خدا را که در ظاهر انجام می‌دهد در خفا، برخلاف آن رفتار نکند)
 ابوسعید ابوالخیر:

میدان فراخ و مرد میدانی نی
 مردان جهان چنان که میدانی نی

در ظاهرشان به اولیا می مانند
در باطن شان بوی مسلمانی نی
سعدی:

ای درونت برهنه از تقوی
کز برون جامه‌ی ریا داری
پرده هفت رنگ در مگذار
تو که در خانه بوریا داری [۲۶۹۷].
تو کل به خدا
لا وکیل دونه
(غیر از خدا وکیلی در جهان نیست)
مولوی:

ای دل پاره پاره‌ام، دیدن اوست، چاره‌ام
اوست پناه و پشت من تکیه بر این جهان مکن [۲۶۹۸].
فیض کاشانی:

شود عزیز ابد آن که را دهی عزت
نهی، چو داغ مذلت همیشه خوار بود
چو لطف تو نبود سعی کس ندارد سود
اگر صیام و قیامش یکی هزار بود
دعا اثر نکند تا عنایت نبود
هزار اختر سعد ار چه در گذار بود [۲۶۹۹].
ارزش صداقت و راستی

و من لم یختلف سره و علانیتہ و فعله و مقالته، فقد ادی الامانه، و اخلص العبادہ
(کسی که باطن و ظاهرش و کردار و گفتارش، خلاف یکدیگر نباشند او به ادای امانت پرداخته و عبادت خالصانه‌ای بجای آورده
است)
ناصر خسرو:

به فعل و قول زبان یک نهاد باش و مباش
به دل خلاف زبان چون پیشیز زر اندود [۲۷۰۰].
ضرورت پرداخت مزد کار گزاران
و انا موفوک حقه فوفهم حقوقهم
(البته همانگونه که ما حق ترا بگونه‌ای بایسته رعایت می کنیم تو نیز حقوق آنان (عمال و دستیاران خود) را به نحو احسن، منظور
بدار)
شهریار:
از حلال آنچه که روزی رسدت اجرت تست

و آنچه در راه خدا می‌دهی آن قیمت تست [۲۷۰۱].

-پله=۲

نامه ۲۷- به محمد بن ابوبکر

پاداش و کیفر الهی

فان الله تعالى يسألكم معشر عباده ... فان يعذب فانتم اظلم، و ان يعف فهو اكرم
(شما ای بندگان خدا مورد بازخواست خدا خواهید بود اگر کیفرتان دهد «بدانید» شما استحقاق بیش از آن را دارید و نیز اگر
عفوستان کند او کریم‌تر از این قدرهاست)
سعدی:

تو خداوندگار با کرمی

گرچه ما بندگان بی‌هنریم

مالک رد و قبول، هر چه کند، پادشاست

گر بزند حاکمست، ورنه بنوازد، رواست [۲۷۰۲].

فروغی بسطامی:

مگر که خواجه، فروغی، ز بنده درگذرد

و گر نه صاحب چندین هزار تقصیرم

کی کرم‌ت نگذرد ز بنده‌ی عاصی

چون صفت خواجه کریم چنین است [۲۷۰۳].

استفاده صحیح از دنیا

و اعلموا عباد الله ان المتقين ذهبوا بعاجل الدنيا و آجل الاخره

(بندگان خدا، آگاه باشید که تقوی‌پیشگان، هم به زندگی زودگذر و هم به زندگی آینده توجه دارند)

لامع:

گر حطام دنیوی را نیست وقتی در نظر

لیک هم در وقت حاجت شرمساری مشکل است [۲۷۰۴].

لذت زهد

و اعلموا عباد الله ان المتقين ذهبوا بعاجل الدنيا و آجل الاخره ...

اصابوا لذه زهد الدنيا فی دنیاهم

(بندگان خدا، بدانید که تقوی‌پیشگان به زندگی زودگذر دنیا و زندگی آخرت توجه دارند و در این باره لذت زهدورزی را نیز

نسبت به دنیا در خود احساس می‌کنند)

صائب تبریزی:

ما ز اهل عالمیم اما ز عالم فارغیم

از غم و شادی نورو و محرم فارغیم

با تهی‌دستی دو عالم را به دست آورده‌ایم

ساده لوح افتاده‌ایم از نقش خاتم فارغیم
 آبرو دادن به گوهر، صائب از دون همتی است
 وقت ابری خوش که دست خالی از دریا شود [۲۷۰۵].
 مولوی:

هر که را ذوق دین پدید آید
 شهد دنیایش کی لذت آمد [۲۷۰۶].
 صائب تبریزی:
 قسم به ساقی کوثر، من از شراب گذشتم
 ز باده‌ی شفق، همچو آفتاب گذشتم
 حجاب چهره‌ی مقصود بود شیشه و ساغر
 نظر بلند شد از عالم حجاب گذشتم
 امید هست که در حشر، زرد روی نگردم
 چو من به موسم گل، صائب از شراب گذشتم [۲۷۰۷].
 فردوسی:

کسی کو به گنج و درم ننگرد
 همه روز او بر خوشی بگذرد [۲۷۰۸].
 سعدی:

بر اوج فلک چون پرد جره باز
 که در شهپرش بسته‌ای سنگ آرز
 گرش دامن از چنگ شهوت رها
 کنی رفت تا سدره المنتهی
 ترا تا دهن باشد از حرص باز
 نیاید بگوش دل از غیب، راز [۲۷۰۹].
 ابوسعید ابوالخیر:

از زهد اگر مدد دهی ایمان را
 مرتاض کنی به ترک دینی جان را
 ترک دنیا نه زهد دنیا زیراک
 نزدیک خرد، زهد، نخوانند آن را
 آن عشق، که هست، جزء لا ینفک ما
 حاشا که شود به عقل ما مدرک ما
 خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین
 ما را برهاند ز ظلام شک ما
 آن که حلال زادگی عادت و خواست

عیب همه مردمان به چشمش نیکوست

معیوب، همه، عیب کسان، می‌نگرد

از کوزه همان برون تراود که در اوست [۲۷۱۰].

اثر دعا

لا ترد لهم دعوه

(دعای آنان (زاهدان راستین) نادیده گرفته نمی‌شود)

سعدی:

دعای ضعیفان امیدوار

ز بازوی مردی به آید به کار

دمی سوزناک از دلی باخبر

قوی‌تر که هفتاد تیغ و تبر [۲۷۱۱].

انسان و مرگ

فاحذروا عبادالله الموت و قربه ... و انتم طرداء الموت ان اقمتم له اخذکم و ان فررتم منه ادرککم و هو الزم لکم من ظلمکم الموت

معقود بنواصیکم

(بندگان خدا! از مرگ و فرارسیدن آن هراسناک باشید ... که شما تبعید شدگان مرگید اگر بایستید، شما را می‌رباید و اگر فرار

کنید به شما دست می‌یابد او از سایه‌ی تان به شما همراه‌تر می‌باشد و مرگ، در پیشانی شما حک شده است.

لامع:

روباه بازی ار چه کند نفس حيله گر

شیر اجل به دامن تو سخت کرده چنگ

از بهر التقام تنت ماهی اجل

بگشاده لب گریز نداری از این نهنگ

سفاک دام‌گاه اجل بهر نقد عمر

بنشسته در کمین شده صیاد روز و شب

در منزل عمر چون توان یافت قرار

چون اسب اجل همیشه در تاختن است

می‌رسد نیش اجل در هر کس از شاه و گدا

می‌شود باد خزانی راهزن بر خار و گل

ناوک مرگ از برای عمر ما گردیده تیز

پیکر جان را کند آخر سهامش ریز ریز

چشم تا بر هم زنی مستعجل عمرت گذشت

تا نگه کردی اجل ز قلم غیبت در رسید

با شحنه‌ی مرگ، زاری و زور چه سود

با صیت اجل زانده و سور چه سود

باشد چو تعلق قضا در امری
 نزدیک اگر شوی و گر دور چه سود
 عمر بگذشت و اجل با تو بسی نزدیک است
 گرچه از طول عمل می‌شمری از خود دور [۲۷۱۲].
 عطار نیشابوری:

گرچه این قصر است خرم چون بهشت
 مرگ بر چشم تو خواهد کرد زشت
 تا نمیرم من به صد زاری زار
 او نگیرد پند، یا رب زینهار
 پند گیر ای دل که گرداب بلاست
 زنده دل شو، زانگ مرگت در فناست
 آخرالامر اجل چون یاد داد
 آمد و خاکسترش بر باد داد
 تا بدانی تو که از چنگ اجل
 کس نخواهد برد جان چند از حیل
 در همه آفاق کس بی مرگ نیست
 وین عجائب بین که کس را برگ نیست
 باد پیمودم همه عمر تمام
 عاقبت با خاک رفتم والسلام
 نیست درمان مرگ را جز مرگ بوی
 ریختن دارد بزاری برگ و روی
 ما همه از بهر مردن زاده‌ایم
 جان نخواهد ماند و دل بنهادیم
 چون سر این حقه برگیرد اجل
 هر که پر دارد پیرد تا ازل [۲۷۱۳].
 به یک تیغ اجل درج دهان را
 نه پسته ماند و نه مرجان دریغا [۲۷۱۴].
 فردوسی:

همه مرگ‌رانییم پیر و جوان
 که مرگست چون شیر و ما آهوان [۲۷۱۵].
 حدیقه:

از ثری تا به اوج چرخ اثیر
 همه میرنده‌اند دون و امیر [۲۷۱۶].

شهریار:

این شتر بر در هر خانه نشست
محمل و بار سفر خواهد بست
دهان گرگ اجل را کجا توانی بست
مگر ندوخته چشم حریص گور بما [۲۷۱۷].
سعدی:

ای پای‌بست عمر تو بر رهگذار سیل
چندین امل چه پیش نهی مرگ از قفا [۲۷۱۸].
وحشی:

اگر شادی مکن خوشحال خود را
مدار از دور فارغ بال خود را
که خیل مرگ در دنبال داری
خطرها در پی اقبال داری [۲۷۱۹].
مولوی:

کل شیء هالک جز وجه او
چو نه‌ای در وجه او هستی مجو
اهل دنیا جملگی زندانیند
انتظار مرگ دار فانیند [۲۷۲۰].
ضرورت خوف و رجاء

و ان استطعتم ان یشتد خوفکم من الله و ان یحسن ظنکم به فاجمعوا بینهما
(اگر بتوانید، خدا ترسی شدید و خوشبینی نسبت به خدا را یک جا داشته باشید به جمع میان آن دو همت گمارید)
ناصر خسرو:

نه نومید باش و نه ایمن بخسب
که بهتر رهی راه خوف و رجاست [۲۷۲۱].
مولوی:

بگذر از ظن و خطای بدگمان
«ان بعض الظن اثم» آخر بخوان
قول پیغمبر شنو ای جان من
دور کن از خویشتن انکار و ظن [۲۷۲۲].
اثر ایمان

اما المومن فیمنعه الله بایمانه
(خدا، انسان مومن را از راه ایمانش، از آزار به دیگران بازمی‌دارد).
فخرالدین مطرزی:

کسی را پاسبان باشد که در خوان باشدش کالا
دلی را معرفت باشد که در جان باشدش ایمان [۲۷۲۳].
خطر منافق

ولکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان، عالم اللسان
(برای شما، از کسانی که به ظاهر علم و دانا ولی در عمل، بر خلاف آن رفتار می کنند، خوفناکم)
سعدی:

هرگز ایمن ز مار ننشستم
که به دانستم آن چه خصلت اوست
زخم دندان، دشمنی بتراست
که نماید به چشم مردم دوست [۲۷۲۴].

نامه ۲۸-در پاسخ معاویه

فضائل حضرت علی
و لو لا ما نهی الله عنه من تزکیه المرء نفسه لذكر ذاکر فضائل جمه
(اگر تعریف از خود، مورد نهی خدا نبود، البته این گوینده، همه فضائل خود را به دیگران خاطر نشان می کرد)
ملک الشعراء بهار:

زهی به کعبه‌ی شرافت فزای رکن و حطیم
زهی مقام تو فخر مقام ابراهیم
زهی حریم تو چون کعبه لازم الاکرام
زهی وجود تو چون قبله، واجب التعظیم
علی عالی اعلا، ابوالحسن حیدر
که شد صحیح ز فضل تو روزگار سقیم
به صورت ارچه ز بوطالبی ولی به صفت
فکنده بر گل آدم مشیت تو ادیم
تو حکیم و کلامت شراب معرفت است
حکیم و سفسطه‌اش نیست جز شراب حمیم [۲۷۲۵].
امیدی:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست
که تر، کنم سرانگشت و صفحه بشمارم [۲۷۲۶].
خدا مربی انسان
فانا صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لنا
(ما تربیت شده‌ی پروردگاریم لکن مردم تربیت شده مایند)
الهی قمشه‌ای:

نخستین در بحر آفرینش
گل باغ ازل در چشم بینش
شبستان ازل را شمع یکتا
گلستان ابد را سرو بالا
وجودش مبداء انوار قاهر
شعاعش عرشیان را نور باهر
وجودش رحمه للعالمین باد
ز حق بر جان پاکش آفرین باد
محمد را نخست افکند مستی
ز جام عشق صهبای الستی
بر آن دفتر که شهر علم غیب است
در دانش علی بی هیچ ریب است [۲۷۲۷].
فاطمه بهترین زنان جهان
و منا خیر نساء العالمین
(بهترین زن، در جهان زنان، از ماست)
اقبال لاهوری:

مریم از یک نسبت عیسی عزیز
از سه نسبت حضرت زهرا عزیز
نور چشم «رحمه للعالمین»
آن امام اولین و آخرین
بانوی آن تاجدار «هل اتی»
مرتضی، مشکل گشا، شیر خدا
مادر آن مرکز پرگار عشق
مادر آن کاروان، سالار عشق
آن یکی شمع شبستان حرم
حافظ جمعیت خیر الامم
و آن دگر مولای ابرار جهان
قوت بازوی احرار جهان [۲۷۲۸].
شهریار:

همسری تاج سرستم که به جانم پیوستم
کرم خاص خدائی که به جانم پیوستم
فخر از زهره‌ی زهرا و دو والا پیوستم
خود نبی داشته دامادم و فخر پدرستم [۲۷۲۹].

رفعت سمنانی:

هر چه خدا در خفا کمال نهان داشت

کرد عیان در وجود حضرت زهرا

ای که به اخلاق علم و فضل تو معروف

وی که به جود و کرم یگانه‌ی دنیا

در هر صفتی اعظم اسماء الهی

اندر فلک قدرت نبود چو تو ماهی

عالم همگی بنده شرمنده تو شاهی

نی غیر تو حصنی، نه ملاذی، نه پناهی [۲۷۳۰].

حقانیت امام در خلافت

و لما احتج المهاجرون علی الانصار یوم السقیفه برسول الله (ص) فلجوا علیهم ... فالحق لنا دونکم.

(چون که در سقیفه، مهاجران، مسئله‌ی قرابت به پیامبر را مطرح کردند و بر انصار پیروز شدند ... پس بر این اساس، حق با ما است نه با شما).

ملك الشعراء بهار:

یاوه سرایان به گرد هم شده انبوه

هر یک را بر زبان کلامی، مبهم

انجمن معدلت ز کار معطل

قومی، در وی نشسته، بسته، ره فم

قومی، دیگر به خیره، هر سو پویا

تاز چه ره، پر کنند مشرب و مطعم [۲۷۳۱].

توفیق الهی

و ما توفیقی الا بالله

(توفیقی برایم، جز از ناحیه‌ی او نیست)

رفعت سمنانی:

چو توفیق الهی شد رفیقت

هدایت می‌کند در هر طریقت [۲۷۳۲].

توکل به خدا

علیه توکلت و الیه انیب

(به خدا توکل می‌کنم و به درگاه او دست انابه و دست نیاز می‌برم).

امام خمینی (ره):

غم دل با که بگویم که مرا یاری نیست

جز تو ای روح روان، هیچ مددکاری نیست

عاشق روی توام ای گل بی مثل و مثال

به خدا غیر تو هرگز هوسی نیست مرا
 پرده از روی بینداز به جان تو قسم
 غیر دیدار رخت ملتمسی نیست مرا
 گر نباشی برم ای پردگی هر جایی
 ارزش قدس چو بال مگسی نیست مرا
 مده از جنت و از حور و قصورم خبری
 جز رخ دوست نظر سوی کسی نیست مرا [۲۷۳۳].
 شوق وصال

احب اللقاء الیهم لقاء ربهم
 (دل پسندترین ملاقات آنان، ملاقات با پروردگار متعال است).
 رفعت سمنانی:

به وصلی آرزویم را بر آور
 برم را ای سمنبر، در بر آور
 مکن نوید از در، سائلی را
 تو مشکن بیش از این جانا دلی را
 نخواهد دست از این دامن رها کرد
 تو را خواهد چو خود آخر گدا کرد
 از حسرت دلدارم عمری است که بیمارم
 کاید به سر آن یارم. یک روز طیبانه
 هر چند گران باری است بار غم عشق اما
 معشوق توئی هرگز خالی نکنم شانه [۲۷۳۴].
 نراقی:

راه عشق است این نه راه شهروده
 ترک سر کن پس در این ره پای نه
 هست این ره راه اقلیم و رضا
 شرط این ره توبه از میل و هوا [۲۷۳۵].
 ابوسعید ابوالخیر:

همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم
 همه تنم دل گردد که با تو راز کنم [۲۷۳۶].
 حرام دارم با دیگران سخن گفتن
 کجا حدیث تو آمد سخن دراز کنم [۲۷۳۷].
 امام خمینی (ره):

فصلی بگشا که وصف رویت باشد

آغاز گر طره‌ی مویت باشد
 طومار علوم و فلسفه در هم پیچ
 یارا نظری که ره به سویت باشد
 جز یاد تو در دلم قراری نبود
 ای دوست بجز تو غمگساری نبود
 دیوانه شدم ز عقل بیزار شدم
 خواهان تو را به عقل کاری نبود [۲۷۳۸].
 عطار نیشابوری:

چون منی را عشق دریا بس بود
 در سرم این شیوه سودا بس بود
 مردن از عشق رخ آن دلنواز
 بهتر از صد زندگانی دراز [۲۷۳۹].
 امام خمینی (ره):
 در هیچ دلی نیست بجز تو هوسی
 ما را نبود به غیر تو دادرسی
 کس نیست که عشق تو ندارد در دل
 باشد که به فریاد دل ما برسی
 برون رفتند از خود تا که دریابند دلبر را
 تو در کنج قفس منزلکه عنقا نمی دانی [۲۷۴۰].
 هاتف اصفهانی:

مطلب و مقصود ما از دو جهان اوست اوست
 او همه مغز است مغز، هر دو جهان پوست پوست [۲۷۴۱].
 فیض کاشانی:

دل به عشق خدای یکتا ده
 قطره‌ای را رهی به دریا ده
 تا نماند ز عاشقان اثری
 خاک مجنون به آب لیلا ده
 جان فرهاد، وقف شیرین آر
 دل وامق به مهر عذرا ده
 تا کی از هر هوی، بتی سازی
 دل به عشق خدای یکتا ده [۲۷۴۲].
 سنائی غزنوی:

دوستان زو همه لقاء خواهند

در، دعا، زو همه رضا خواهند [۲۷۴۳].

فیض کاشانی:

ای شاهد شاهدان عالم

معشوق به جز تو در جهان کیست

ای فیض خراب عشق می‌باش

آبادی ما در این خرابی است

از خود بگذر به عشق پیوند

باقی عشق است و جمله فانی است [۲۷۴۴].

امام خمینی (ره):

حاش لله که جز این ره، ره دیگر پویم

عشق روی تو سرشته به گل و آب من است

افسانه‌ی جهان، دل دیوانه‌ی من است

در شمع عشق سوخته، پروانه‌ی من است

تا شد به زلف یار سر شانه آشنا

مسجود قدسیان همگی شانه من است

ای خوب رخ که پرده نشینی و بی حجاب

ای صد هزار جلوه گر و باز در نقاب

ای آفتاب نیمه شب ای ماه نیم روز

ای نجم دوربین که نه ماهی نه آفتاب

کیهان طلایه دارت و خورشید سایه‌ات

گیسوی حور خیمه‌ی ناز تو را طناب

جان‌های قدسیان همه در حسرت به سوز

دل‌های حوریان همه در فرقت کباب

انموذج جمالی و اسطوره‌ی جلال

دریای بی‌کرانی و عالم همه سراب

آیا شود که نیم نظری سوی ما کنی

تا پر گشوده کوچ نمائیم از این قباب

ای جلوه‌ات جمال ده هر چه خوبرو

ای غمزه‌ات هلاک کن هر چه شیخ و شاب

چشم خراب دوست خرابم نموده است

آبادی دو کون به قربان این خراب

با عاقلان بی‌خبر از سوز عاشقی

نتوان دری گشود ز سوز و گداز خویش

با موبدان بگو ره ما و شما جداست

ما با ایاز خویش و شما با نماز خویش [۲۷۴۵].

لامع:

باشد این یا رب که گردم از غم هجران خلاص

وز جفای درد دوری یابم از درمان خلاص [۲۷۴۶].

حاج ملاهادی سبزواری:

از روز ازل می‌خور و رندانه سرشتیم

بر جبهه به جز قصه‌ی عشقت، ننوشتیم

زاهد، تو به ما دعوت فردوس مفرما

ما باغ بهشت از پی دیدار بهشتیم

سخن از دوزخ و فردوس به اسرار مگوی

وصل و هجرش بودم جنت و نار عجبی [۲۷۴۷].

ادیب صابر:

کجا عیسی طیب آید کسی بیمار کی باشد

اگر وصل لبش یابم مرا بیمار، کی بینی [۲۷۴۸].

نامه ۳۰- به معاویه

دشمنی نفس

فان نفسک قد او لجتک شرا و اقحمتک غیا

(بدون تردید نفس تو، ترا به روی آوردن به شر وادار کرد و به ضلالت و گمراهی درانداخت).

شهاب ترشیزی:

نفس هواپرست تو دشمن جان بود ترا

بیهده ظن دشمنی بر دگران همی بری [۲۷۴۹].

نامه ۳۱- به حضرت مجتبی

بوستان سعدی، ص ۲۲۷. @.

مولوی:

بی‌ادب تنها نه خود را داشتند

بلکه آتش در همه آفاق زد

عبرت گرفتن از روزگار

ای بنی، انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم حتی عدت

کاحدهم... فعرفت صفو ذلک من کدره و نفعه من ضرره

(ای فرزندان من گرچه روزگار مردم گذشته را در نیافتم لکن در کردار آنان، دقت کردم و به اخباری که از آنان در دست است

اندیشیدم و برای تماشای آثار باقی مانده از آنان به سیر و سیاحت پرداختم و کاملاً در جریان کار و چگونگی زندگی آنان قرار گرفتم و بدان یکی از خود آنان شدم در این باره بخشی از دروس ارزنده و حیات بخش آن، از قسمت تاریک و بی‌ارزش و موارد سودمند آن را از بخشهای زیانمند آن جدا کردم).

ناصر خسرو:

مرا این روزگار آموزگارست

کزین به نیست مان آموزگاری [۲۷۵۰].

رودکی:

مجلس وعظ رفتنت هوس است

مرگ همسایه واعظ تو بس است [۲۷۵۱].

نایب‌الداری عمر

انت مقل العمر و مقلل الدهر

(عمر تو رو به پیش و روزگار تو رو به جلو می‌رود).

نظامی گنجوی:

عمری که بناش بر زوال است

یک دم شمر از هزار سال است

تا کی به خودت غرور باشد

مرگ تو ز برگ دور باشد

خود را مگر از ضعیف رایی

سنجیده نه ای که تا کجایی

بر عمر خوار بسیج یابی

خود را ز محیط هیچ یابی [۲۷۵۲].

هاتف اصفهانی:

جوانی بگذرد یا رب به کام دل جوانی را

که سازد کامیاب از وصل، پیر ناتوانی را

طاهری:

ترا به مهر و وفا اعتبار نتوان کرد

چرا که عمری و بر عمر اعتباری نیست

وصال:

من همان روز که آمد برم آن یار عزیز

گفتم این عمر گرامی به یقین می‌گذرد

نیاز جوشقانی:

سر گران از برم آن رهن دین می‌گذرد

حیف از این عمر گرامی که چنین می‌گذرد [۲۷۵۳].

لامع:

چون رود، آمدش نشد ممکن

نه به اشکال و نه به آسانی

رفته‌ها رفت و نیست آینده

قدر اکنون ببایدت دانی

وجود عمر غنیمت شمار و وقت عزیز

چرا به هرزه شود صرف این متاع شگرف

بهار عمر غنیمت شمار و دل خوش دار

که چشم تا به هم آری رسید فصل خریف

بشتاب که تا سال دگر گل به گلستان

ناید به زاری نه بزور و نه بزر بر [۲۷۵۴].

ارزش تقوی

و اعلم یا بنی ان احب ما انت آخذ به الی من وصیتی تقوی الله

(توجه داشته باش پسر! که بدون تردید محبوب‌ترین قسمت از وصایای من که باید بدان تمسک جوئی، همان پرهیزگاری است).

سنائی:

«اتق الله» نقاب روی عمل

«لا تخافوا» خطاب دست امل [۲۷۵۵].

تاریخ منبع معرفت

استفاده از تاریخ و تجربه گذشتگان

و اعلم یا بنی ان احب ما انت آخذ به الی من وصیتی تقوی الله.. و الاخذ بما مضی علیه الاولون من آبائک، و الصالحون من اهل

بیتک

(توجه داشته باش پسر، بدون تردید، آنچه از وصایای من که باید بدان تمسک جوئی، تقوی الهی ... و یادگارهای سلف صالح از

نیاکان خود و شایستگان از اهل بیت است).

صائب تبریزی:

نقش پای رفتگان هموار سازد راه را

مرگ را داغ عزیزان بر من آسان کردن است [۲۷۵۶].

دیندار واقعی

لیس طالب الدین من خبط او خلط

(کسی که در اشتباه یا تحیر بسر می‌برد، طالب دین، نیست یعنی: انسان خداجو باید در امور دینی خود به یقین برسد نه آنکه در

وادی تحیر و تردید سرگردان بماند و زحمت تحقیق و دستیابی به حد یقین را به خود راه ندهد).

شیخ بهائی:

ای عقل خجل ز جهل و نادانی ما

در هم شده خلقی ز پریشانی ما

بت، در بغل و به سجده، پیشانی ما
کافر زده خنده، بر مسلمانی ما [۲۷۵۷].

فرمانروای جهانیان

و اعلم ان مالک الموت هو مالک الحياه

(پسرم! آگاه باش که: مالک و مقدرکننده مرگ، همان مالک و پدید آورنده حیات و زندگی است).
عطار نیشابوری:

در اول تن، سرشت و جانت او داد

خرد بخشیدت و ایمانت او داد

در آخر جان و تن از هم جدا کرد

ترا در خاک ره، چون توتیا کرد [۲۷۵۸].

امیدواری به خدا

فاعتصم بالذی خلقک و رزقک و سواک ولیکن له تعبدک و الیه رغبتک

(به آن کسی که ترا آفرید و رزق و روزیت داد و به کمال رساند، اعتصام و تمسک جو! و باید در برابر دستورات او متعبد باشی و امید و گرایش تو فقط به سوی او باشد).

سعدی:

من بنده‌ی حضرت کریمم

پرورده‌ی نعمت قدیمم

گر بی هنرم و گر هنرمند

لطف است امیدم از خداوند [۲۷۵۹].

لامع:

نان اگر جوئی ز منان جوی نز دوان دهر

نان منان چون که برگردید نانش مضمربست [۲۷۶۰].

مولوی:

بندگی او به از سلطانی است

که «انا خیر» دم شیطانی است [۲۷۶۱].

ناصر زاهدانی فسائی:

چو از ازل به خداوندی تو دادم دست

ز بند بندگیت تا ابد نخواهم رست [۲۷۶۲].

ضرورت رهبری پیامبر

فارض به رائدا و الی النجاه قائدا

(پسرم! هیچکس همچون پیامبر اکرم (ص) پیرامون خدا سخن به میان نیاورده است پس در زندگی به رهبری او رضایت ده و او را در راستای دست‌یابی به نجات، پیشوای خود برگزین).

حکیم قآنی شیرازی:

ای که می‌جویی به سوی حق، سیل

طی این وادی نگردد، بی دلیل

چون گدا خواهد که جوید ره، به شاه

رهبری خواهد که بنمایدش راه

هست راه حق، «صراط المستقیم»

لیک بی رهبر پر از خوف است و بیم [۲۷۶۳].

یگانگی خدا

و اعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله ... و لکنه اله واحد کما وصف نفسه

(بدان ای فرزندم! اگر برای پروردگار تو شریک و همتائی بود، بدون تردید او هم رسولان خود را به سوی تو گسیل می‌داشت لکن

او، جز خدای یکتای واحدی نیست و چنانکه خود، نفس خود را به همین مسئله توصیف کرده است).

عطار نیشابوری:

هر که در عالم دویی می‌بیند، آن از احوالی است

زانکه ایشان از دو بینی جز یکی را ننگرند [۲۷۶۴].

نظامی گنجوی:

پیش وجود همه آیندگان

بیش بقای همه پائندگان

سابقه سالار جهان قدم

مرسله پیوند گلوی قلم

مبدء هر چشمه که جودیش هست

مخترع هر چه وجودیش هست

اول و آخر به وجود و صفات

هست کن و نیست کن کاینات

مهره کش رشته‌ی باریک عقل

روشنی دیده تاریک عقل

ای همه هستی ز تو پیدا شده

خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت، کاینات

ما به تو قائم، و چو تو قائم به ذات

ما همه فانی و بقا بس تر است

ملک تعالی و تقدس تر است

عقد پرستش ز تو گیرد نظام

جز به تو بر هست، پرستش حرام [۲۷۶۵].

صائب تبریزی:

نمی‌کنند نظر عارفان به حسن مجاز
 به ریگ، سینه نهادن، نشان تشنه لبی ست
 اگر چه نقش دوئی نیست در قلمرو حسن
 نظر به زلف و خط از روی یار بی ادبی ست [۲۷۶۶].
 خدای ازلی و ابدی
 اول قبل الاشیاء بلا اولیه و آخر بعد الاشیاء بلا نهاییه
 (او سر سلسله‌ی همه‌ی اشیاء است بدون آنکه دارای آغازی باشد و آخرین و نهایت همه اشیاء است بدون آنکه دارای پایانی باشد).
 عطار نیشابوری:
 ای خدای بی نهایت جز تو کیست
 چون تویی بی حد و غایت جز تو چیست [۲۷۶۷].
 سعدی:
 همه تخت و ملکی پذیرد زوال
 به جز ملک فرمانده بی زوال [۲۷۶۸].
 بی وفائی دنیا
 یا بنی انی قد انباتک عن الدنیا و حالها
 (فرزندم! البته، من از دنیا و چگونگی احوال آن برایت باز گفتم).
 قمشه‌ای:
 ای دل به هوش باش که این دهر بی وفا
 بر باد داد کشور کاووس و تاج طوس [۲۷۶۹].
 عبرت گذشتگان
 فاحتملوا و عثاء الطريق و فراق الصدیق و خوشونه السفر
 (گذشتگان دشواری‌های راه، فراق دوستان و مشکلات سفر را تحمل کردند).
 صائب تبریزی:
 بلند نام نگردد کسی که در وطن است
 ز نقش ساده بود تا عقیق در یمن است
 مشو به مرتبه‌ی پست از سخن قانع
 که طول عمر به قدر بلندی سخن است
 می شود قیمت یوسف ز غریبی افزون
 با عزیزان جهان خاری غربت چه کند [۲۷۷۰].
 عبرت از زندگی گذشتگان
 انما مثل من خبر الدنیا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدیب
 (کسانی که دنیا را آزموده‌اند بسان کسانی هستند که: گویا در سر منزل بی آب و علفی فرود آمده و هر لحظه در انتظار کوچ کردن
 به سوی منزلگاه پر از آسایش و راحتند).

لامع:

رنجه مشو به زحمت دنیا عبث عبث
لب را به زهر نیش میالا عبث عبث [۲۷۷۱].
عبرت از فراق یاران
و لا افضع عندهم من مفارقه ما کانوا فیه
(در نظر آنان «دنیاپرستان» از فراق و جدائی از این زندگی چیزی دشوارتر نیست).
فروغی بسطامی:

عقل پرسید که دشوارتر از مردن چیست
عشق فرمود فراق از همه دشوارتر است [۲۷۷۲].
میزان برخورد با دیگران
یا بنی اجعل نفسک میزانا فیما بینک و بین غیرک فاحبب لغيرک ما تحب لنفسک ... و استقبیح من نفسک ما تستقبیحه من غیرک و
ارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسک
(ای فرزند! نفس خود را میزانی بین خود و دیگران قرار ده پس در این رابطه، برای دیگران همان را بپسند که برای خود، می‌پسندی
و برای خود همان را زشت بدان که برای دیگران زشت می‌دانی و «خلاصه» برای دیگران همان روا دار که برای خود روا می‌داری).
ناصر خسرو:

حاکم خود باش و به دانش بسنج
هر چه کنی راست به معیار خویش
بنگر و با کس مکن از ناسزا
آنچه نداریش سزاوار خویش
آنچه‌ت از و نیک نیاید مکن
داروی خود باش و نگه‌دار خویش
بر کسی مپسند کز تو آن رسد
که‌ت نیاید خوشتن را آن پسند [۲۷۷۳].

مولوی:

چیزی که به خود نمی‌پسندد
آن بر دگری چه آزماید [۲۷۷۴].

جامی:

ناپسندیده فتد طور تو جامی همه را
هر چه خود را نپسندی دگری را مپسند [۲۷۷۵].

ناصر خسرو:

پندی به مزه‌ی چو قند بشنو
بی‌عیب چو پاره‌ی سمرقند
کاری که ز من پسند نایدت

با من مکن آن چنان و میسند [۲۷۷۶].

رودکی:

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش

مکن بد به کس، گر نخواهی به خویش [۲۷۷۷].

پرهیز از ظلم و بیدادگری

و لا تظلم کما لا تحب ان تظلم و احسن کما تحب ان یحسن الیک

(در حق کسی ستم نکن چنانکه دوست نداری که در حق تو ستم شود آنگونه نیکی کن که دوست داری تا دیگران دربارۀات روا دارند).

نظامی گنجوی:

هر چه می گیری و بیرون می دهی

بین که چون می گیری و چون می دهی

کیسه مظلوم را خالی مکن

پایه‌ی ظالم به آن عالی مکن [۲۷۷۸].

ناصر خسرو:

پیشه کن امروز احسان با فرو دستان خویش

تا زبردستانت فردا، با تو نیز احسان کنند [۲۷۷۹].

میزان مردمداری و دگر دوستی

فاحب لغیرک ما تحب لنفسک و اگره له ما تکره لها

(ای فرزندان! برای دیگران، همان را که برای خود دوست می‌داری، دوست بدار! و همچنین آنچه که برای خود ناخوشایند می‌داری برای دیگران نیز ناخوشایند بدان!).

ناصر خسرو:

حاکم خود باش و به دانش بسنج

هر چه کنی راست به معیار خویش

بنگر و با کس مکن آن ناسزا

آنچه نداریش سزاوار خویش

امیر خسرو دهلوی:

چو بر خود نداری روانشتری

مکش تیغ بر گردن دیگری

رشید یاسمی:

دیگر آنرا به آرزوی مخواه

آنچه خود نیستی بدان خرستند

آنچه در دیگران نه به پسندی

خویشان را بدان صفت میسند [۲۷۸۰].

سعدی:

که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش
که مردار چه بر ساحل است ای رفیق
نیاساید و دوستانش غریق [۲۷۸۱].
انصاف و مردم‌داری
ارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسک
(از کردار و رفتار نیک مردم به آن مقدار که اگر از تو سرزند و توسط تو انجام گیرد، رضایت می‌دهی، رضایت ده).

سعدی:

هر بد که به خود نمی‌پسندی
با کس مکن ای برادر من [۲۷۸۲].
سکوت حکیمانه
ولا تقل ما لا تعلم
(پیرامون آنچه را که نمی‌دانی، سخن مگو)
اسدی طوسی:
ز کردار، گفتار، بد مگذران
مگوی آنچه دانش نداری بر آن [۲۷۸۳].
ناصر خسرو:
آن به که نگوئی چو ندانی سخن ایراک
ناگفته سخن به بود از گفته‌ی رسوا [۲۷۸۴].
ضرورت تلاش و کوشش
(یا بنی) فاسع فی کدحک
(نهایت تلاش و کوشش را در زندگی به جای آر!).

وحشی:

جهد کنم تا به مقامی رسم
گام نهم پیش و به کامی رسم [۲۷۸۵].
پرهیز از عجب، خودپسندی
و اعلم ان الاعجاب ضد الصواب، و آفه الالباب
(بدان که عجب و خودپسندی، مایه‌ی خطا و باعث تضعیف قوای فکری است).

حافظ:

نیک نامی خواهی ای دل، با بدان صحبت مدار
خودپسندی، جان من، برهان نادانی بود [۲۷۸۶].
آینده‌نگری

و اعلم ان امامک طریقا ذا مسافه بعیده و مشقه شدیدہ

(بدان که در فرا روی تو راهی، دراز و پر مشقت و سختی قرار دارد).

شهریار:

زین جهان تا آن جهان ظلمات پر پیچ و خمی است

باید از اختر شناسان راه خود پرسید و رفت [۲۷۸۷].

رجاء اصفهانی:

به بازار جهان با نقد عمر خویش سودا کن

به جد و جهد زین سرمایه کالائی مهیا کن

سفر در پیش وره، بسیار و منزل هست ناپیدا

رجا امروز فکر توشه‌ای از بهر فردا کن [۲۷۸۸].

الهی قمشه‌ای:

می‌ندانند پس از عمر بسی است

تا بر دوست ره پر خطری [۲۷۸۹].

انفاق و جوانمردی

و اذا وجدت من اهل الفاقه من يحمل لك زادك الى يوم القيامة ... فاغتنمه و حمله اياه

(وقتی از نیازمندان کسی را یافتی که زاد و توشه‌ی سفر ترا جهت حمل به روز قیامت، بر دوش می‌کشد ... مورد را غنیمت بدان و

آن را بر دوش خود بگذار).

سعدی:

بزرگی بایدت بخشندگی کن

که دانه تا نیفشانی نروید [۲۷۹۰].

مولوی:

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد

گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

حافظ:

امروز که بازارت پر جوش و خریدار است

دریاب و بنه گنجی از ما به نیکویی

اعتدال و میانه‌روی

فلا تحملن علی ظهرک فوق طاقتک فیکون ثقل ذلک و بالا علیک

(باری، بیشتر از طاقت خود، بر دوش خود منه که سنگینی آن گریبانگیر تو می‌باشد).

رجاء اصفهانی:

به آنکه بر سر خوان جهان نشست بگو

همیشه لقمه به اندازه‌ی دهان گیرد

خواهی اگر که حفظ کنی آبروی خویش

بردار لقمه لیک به قدر گلولی خویش [۲۷۹۱].

رفع نیاز نیازمندان

و اکثر من تزویده و انت قادر علیه فلعلک تطلبه فلا تجده

(فرزندم! در باب برآوردن حاجت ارباب رجوع بکوش و تا می‌توانی ازین طریق، بیشترین توشه‌ی آخرت را برای خود فراهم ساز که مبادا روزی در پی او باشی ولی وی را نیابی).

ناصر خسرو:

پای تو مرکب است و کف دست مشربه است

گر نیست اسب تازی و نه مشربه بلور

اکنون نگر به کار که کارت به دست تست

برگ سفر بساز و بکن کارها به هور [۲۷۹۲].

اثر دعا

و اعلم ان الذی بیده خزائن السموات و الارض قد اذن لك فی الدعاء و تكفل لك بالاجابه

(فرزندم! البته همان کسی که خزینه‌های آسمان‌ها و زمینها در دست او است، از تو خواسته است تا هنگام حاجت، دست دعا به سوی او دراز کنی دعای تو را مستجاب کند).

مولوی:

گوید بگو یا ذا الوفا اغفر لذنب قدهفا

چون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند

هم او که دل تنگت کند سر سبز و گل رنگت کند

هم اوت آرد در دعا، هم او دهد مزد دعا

طلب رحمت از خدا

امرک ... و تسترحمه لیرحمک

(از خدا طلب رحمت کن «از او بخواه تا ترا مورد لطف و ترحم خویش قرار دهد» و البته به تو ترحم خواهد کرد).

مولوی:

دیگر نخواهم زد نفس این بیت را می‌گوی و بس

بگداخت جانم زین هوس «ارفق بنا یا ربنا» [۲۷۹۳].

لطف حق

(یا بنی) و لم یناقشک بالجریمه و لم یویسک من الرحمه

(فرزندم! خدا در باب جرم گناه تو به مناقشه با تو برنخواست «بلکه با مهر و کرم خود با تو رفتار کرد» و ترا از بارگاه رحمت خود مایوس نساخت).

مولوی:

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها

زان سوی او چندان وفا، زین سوی تو چندین جفا

زان سوی او چندان کرم زینسو خلاف و بیش و کم

زان سوی او چندان نعم، زین سوی تو چندین خطا
 زین سوی تو چندین حسد، چندین خیال و ظن بد
 زان سوی او چندان کشش چندان چشش چندان عطا
 چندین چشش از بهر چه؟ تا جان تلخت خوش شود
 چندین کشش از بهر چه؟ تا در رسی در اولیا
 از بد پشیمان می شوی، الله گویان می شوی
 آن دم ترا او می کشد تا او رهاند مر ترا
 از جرم ترسان می شوی، وز چاره پرسان می شوی
 آن لحظه ترساننده را با خود نمی بینی چرا؟ [۲۷۹۴].
 توبه و امیدواری
 (الله تعالی) و فتح لک باب المتاب و باب الاستعتاب
 (خدا در توبه و در عذرخواهی را در برابرت گشود)
 فرخی:

امید چنان است به ایزد که ببخشد
 ایزد به استغفار گناهان گنهکار [۲۷۹۵].
 هر چند گنه کارم، بسیار گنه دارم
 امید تو نگذارم، بخشا ز کرم یا رب
 هر چند تبه کردم، پیوسته گنه کردم
 جمله ز سفه کردم، بخشا ز کرم یا رب
 ماندم ز همه واپس، گیرم که نیزم خس
 چون جز تو ندارم کس، بخشا ز کرم یا رب [۲۷۹۶].
 مولوی:

مشو نومید از ظلمی که کردی
 که دریای کرم، توبه پذیر است
 گناهت را کند تسبیح و طاعات
 که در «توبه پذیری» بی نظیر است [۲۷۹۷].
 فردوسی:

چو نومید گردد ز یزدان کسی
 از او نیکبختی نیاید بسی
 فخرالدین اسعد گرگانی:
 اگر امید رنجوری نماند
 ز نومیدی بسی نومیدی آید
 سعدی:

گر ما مقصریم تو دریای رحمتی

جرمی که می‌رود به امید عطای تست [۲۷۹۸].

نیازمندی انسان به خدا

(یا بنی) فافضیت الیه بحاجتک

(پسرم! در هنگام دعا و توبه است که خواسته دل و حاجت خود را در پیشگاه خدا، عرضه می‌داری).

وحشی بافقی:

دان که محتاج اوست هر کس هست

خواه بدکار و خواه نیکوکار

سعدی:

دست حاجت چو بری، پیش خداوندی بر

که کریم است و رحیم است غفور است و ودود

کرمش، نامتناهی، نعمش، بی‌پایان

هیچ خواهنده ازین در نرود بی‌مقصود

گر گدایی کنی از درگاه او کن باری

که گدایان درش را سر سلطانی نیست [۲۷۹۹].

خدا مفتاح مشکلات انسان

شکوت الیه همومک و استکشفته کروبک و استعنته علی امورک

(درد دل و غم سینه‌ی خود را پیش او عرضه، می‌داری مشکلات خود را با او در میان می‌نهی و در حل مشکلات زندگی از او

مدد می‌جوئی).

ابوسعید ابوالخیر:

ای آنکه به ملک خویش پاینده تویی

وز دامن شب صبح نماینده تویی

کار من بیچاره قوی بسته شده

بگشای خدایا که گشاینده تویی [۲۸۰۰].

لامع:

بهر نزول مقدم سلطان عافیت

هر صبح و شام دست دعایی شود بلند

ای که در این دام گاه بر دو بابت مسکن است

در حصار عافیت جا کن که آن خوش مامن است [۲۸۰۱].

آذر بیگدلی:

عافیت را به جهان قدر ندانند مگر

آن گدایان که به همسایگی پادشهند [۲۸۰۲].

ارزش دعا

فمتی شت استفتحت بالدعاء ابواب نعمته

(هرگاه و هر زمان که می‌خواهی! از راه دعا، درهای رحمت خدا را به روی خود، بگشای)
صائب تبریزی:

می‌کند دست دعا بی برگی ما را علاج
دست پیش مردم عالم چرا داریم ما
آبروی بی‌نیازی «چشمه‌ی حیوان» ماست
کی چو اسکندر غم آب بقا داریم ما [۲۸۰۳].
سعدی:

سعدی ره کعبه‌ی رضا گیر
ای مرد خدا در خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد
زین در، که دری دگر بیابد [۲۸۰۴].
صائب تبریزی:

ای که کام دو جهان را ز خدا می‌طلبی
هر دو موقوف به یک آه سحرگاه بود
غافل از مور مشو گرچه سلیمان شده
که ز هر ذره، به درگاه خدا راه بود
صائب از کشمکش رد و قبول آسودست
هر که را روی دل از خلق، به الله بود [۲۸۰۵].
هاتف اصفهانی:

دلا بردار از لب مهر خاموشی و با دلبر
سخن آغاز کن هنگام عرض مطلب است امشب [۲۸۰۶].
ارزش نیت نیکو
فان العطیه علی قدر النیه
(عطا و بخشش خدا به قدر صداقت طلب تو است)
مولوی:

تا در طلب گوهر کانی، کانی
تا در هوس لقمه نانی نانی
این نکته‌ی رمز اگر بدانی دانی
هر چیزی که در جستن آنی آنی
ضرورت آخرت گرائی

و اعلم یا بنی انک انما خلقت للاخره لا للدنیا
(آگاه باش، ای فرزندان! تو برای سرای آخرت، آفریده شدی نه برای دنیا)

صائب تبریزی:

عالم از آب بقا یک قدح لبریز است
 چه غم از رفتن عمر گذران است این جا
 در تنگنای کوزه، چه لازم به سر بریم
 دریا به خاک می‌طپد از انتظار ما
 دل در جهان، مبنده که این نو نهال را
 از بهر سرزمین دگر، سبز کرده‌اند
 نخل نو خیز تو، بهر بوستان دیگر است
 ریشه محکم، در زمین عاریت چندین مکن
 قفس تنگ فلک، جای پرافشانی نیست
 یوسفی نیست در این مصر که زندانی نیست
 صائب کجا رویم که هر جا که می‌رویم
 از سر، هوای «حب وطن» و نمی‌شود [۲۸۰۷].
 حافظ:

حافظا خلد برین خانه‌ی مورث من است
 اندر این منزل ویرانه نشیمن چه کنم [۲۸۰۸].
 فروغی:

از پی مقصد دل، در همه عالم گشتیم
 گنج مقصود در این عالم ویرانه، نبود [۲۸۰۹].
 فیض کاشانی:

روی دل از این جهان بگردان
 بنگر که چه در قفاست ای فیض
 خود می‌دانی که در قیامت
 ز آشوب و بلا چه‌است، ای فیض [۲۸۱۰].
 بی‌ارزشی مال دنیا
 فالمال لا یبقی لک و لا تبقی له
 (پس مال و ثروت (زندگی دنیوی) برای تو پاینده نیست چنانکه برای او پاینده نبود)
 جامی:

عاریت است هر چه دهد گردش سپهر
 عارض بود بیاض که از گرد آسیاست [۲۸۱۱].
 باباطاهر:

سراسر مال دنیا سوتنی بی
 نظر از مال دنیا دوتنی بی

غم و دردی که داری در دل امروز

برای روز حشر اندوتنی بی [۲۸۱۲].

بلند همتی در دعا

(یا بنی) فلتکن مسالتک فیما یبقی لک جماله و ینفی عنک و باله

(باید اساسی ترین درخواست تو از خدا آن چیزی باشد که زیبائیش برای تو ماندگار و سختی آن برای تو ناپایدار باشد)

ابوسعید ابوالخیر:

ای بار خدا به حق هستی

شش چیز مرا مدد فرستی

ایمان و امان و تن درستی

فتح و فرج و فراخ دستی [۲۸۱۳].

یاد مرگ

و اعلم یا بنی انک انما خلقت.. للموت لا للحیاه ... انک طرید الموت الذی لا ینجو منه هاربه

(آگاه باش فرزندانم! بدون تردید تو برای مرگ آفریده شده‌ای (نه برای ماندن در دنیا) و البته تو تبعید شده‌ی مرگی، مرگی که هیچ

گریز پائی را از آن خلاصی نیست)

فردوسی:

چه با گنج و تخت و چه با رنج سخت

به بندیم هر گونه ناچار رخت

سرانجام هر زنده، مردن بود

خود این زندگی دم شمردن بود

مکتبی:

چه بزرگی در آن حقیر بود

که به دست اجل اسیر بود

سنایی غزنوی:

جان پذیران چه بینوا چه به برگ

همه در کشتی‌اند و ساحل مرگ

سوی مرگ است خلق را آهنگ

دم زدن گام و روز و شب فرسنگ

اوحدی:

در گذار تو هر نفس دامی ست

از حیات تو هر نفس گامی ست [۲۸۱۴].

ابن سینا:

از قعر گل سیاه، تا اوج زحل

کردم، همه مشکلات عالم را حل

بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
هر بند گشوده شد، مگر بند اجل [۲۸۱۵].
ابوسعید ابوالخیر:

لذات جهان چشیده باشی همه عمر
با یار خود آرمیده باشی همه عمر
هم آخر عمر رحلت باید کرد
خوابی باشد که دیده باشی همه عمر [۲۸۱۶].
فردوسی:

از آدم درون، تا دم نفخ صور
چنین بود خواهد ز حکم غفور
نراید کس الا که مرده شود
به خاک سیه در سپرده شود
همه مرگ راثیم پیر و جوان
به گیتی نماند کسی جاودان
همه مرگ راثیم تا زنده‌ایم
به بیچارگی تن بدو داده‌ایم
همه مرگ راثیم شاه و سپاه
اگر دیر مانی همین است راه [۲۸۱۷].
لامع:

محنت هجران کجا از قامت محزون رود
فکر مرگ از آدمی که گردد از بنیاد سهو [۲۸۱۸].
پرهیز از غرور زدگی

و ایاک ان تغتر بما تری من اخلاذ اهل الدنيا الیها و تکالبهما علیها
(مبادا آنچه دنیاپرستان بدان سرگرم‌اند ترا به خود مشغول دارد و مغرورت سازد)
عطار نیشابوری:

از سرای و قصر خود چندین مناز
رخش کبر و سرکشی چندین متاز [۲۸۱۹].
ناصر خسرو:

بشتاب سوی طاعت و زی دانش
غره مشو به مهلت دنیائی [۲۸۲۰].

آرزوها پایان ندارد

و اعلم یقینا انک لمن تبلغ املک

(آگاه باش که: مطمئناً، هرگز به همه آرزوهای دست نخواهی یافت و به همه خواسته‌های نخواهی رسید)

رجاء اصفهانی:

گر در جهان پیر، بمانی هزار سال
مشکل بود رسیدن بر آرزوی خویش [۲۸۲۱].
خاقانی:

دل ز امل دور کن، زانک، نه نیکو بود
مصحف و افسانه را جلد به هم ساختن [۲۸۲۲].
ناصر خسرو:

تو را آرزوها چنان چون همی
چو کوران به جوی و به جر افکند [۲۸۲۳].
عبرت از روزگار
و انک فی سبیل من کان قبلک
(تو در راه همان کسانی می‌باشی که پیش از تو در دنیا زیسته‌اند)
رجاء اصفهانی:

از من پسران را ز سر صدق بگوئید
کز ما و شما بوده به عالم پدری چند
رفتند و نبردند به همره کفنی بیش
با داشتن گنج پر از سیم و زری چند
رو مرکب رهوار به دست آر که مائیم
زین قافله وامانده و حیران نفری چند [۲۸۲۴].
خویشتن‌داری
و اکرم نفسک عن کل دنیه
(نفس خود را از هر گونه رذالت و پستی حفظ کن)
اقبال:

از خودی غافل نگردد مرد حر
حفظ خود کن حب افیونش مخور
آه آن قومی که چشم از خویش بست
دل به غیر الله داد از خود گسست
تا خودی در سینه‌ی ملت بمرد
کوه، کاهی کرد و باد او را ببرد
داغم از رسوائی این کاروان
در امیر او ندیدم نور جان
تن پرست و جاه مست و کم نگه
اندرونش بی نصیب از «لا اله» [۲۸۲۵].

ضرورت تلاش و کوشش (ضرورت تحمل سختی‌ها)

و یسر لا ینال الا بعسر

(گشایش و پیروزی بدست نمی‌آید جز در سایه‌ی تحمل و دشواری و سختی)

مولوی:

ای دست مگیر غیر ما را

ای پا مطلب جز انتها را

مگریز ز رنج ما که هر جا

رنجیست رهی بود دوا را

نگریخت کسی ز رنج الا

آمد بترش پی جزا را

از دانه گریز بیم آنجاست

بگذار به عقل بیم جا را [۲۸۲۶].

ویس ورامین:

به آسانی نیابی شادکامی

به بی‌رنجی نیابی نیک نامی [۲۸۲۷].

مولوی:

چشمه‌ی حیوان و جام مستی است

کان بلندی‌ها همه در پستی است

آن بهاران مضمهر است اندر خزان

در بهار است آن خزان مگریز از آن

همره غم باش و با وحشت بساز

می‌طلب در مرگ خود عمر دراز

زندگی در مردن و در محنت است

آب حیوان در درون ظلمت است

تا دهد دو غم نخواهد انگین

زانکه هر نعمت غمی دارد قرین

شکر کن تا نایدت از بد، بتر

ورنه مانی ناگهان در گل چو خر

گنج بی‌مار و گل بی‌خار نیست

شادی بی‌غم، در این بازار نیست [۲۸۲۸].

حافظ:

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج

فکر معقول به فرما گل بی‌خار کجاست [۲۸۲۹].

سعدی:

یا ترک گل لعل همی باید گفت

یا با الم خار همی باید ساخت

کس بار مشاهدت نچیند

تا تخم مجاهدت نکارد [۲۸۳۰].

مولوی:

چنین باشد چنین گوید منادی

که بی‌رنجی نبینی هیچ شادی [۲۸۳۱].

سعدی:

بی‌مار به سر نمی‌برد گنج

بی‌خار نمی‌دمد گلستان [۲۸۳۲].

نظامی گنجوی:

صبح روشن ز شب پدید آمد

لعل صافی ره سنگ می‌زاید [۲۸۳۳].

شمس تبریزی:

هر نور را ناری بود با هر گلی خاری بود

بهر حرس ماری بود بر گنج هر ویرانه‌ای

ای گلشت را خار نی با نور پاکت نار نی

بر گرد گنجت مار نی، نی زخم و نی دندان‌های [۲۸۳۴].

امیر اسعد گرگانی:

ز آسانی نیاید شاد کامی

ز بیرنجی نیاید شاد کامی [۲۸۳۵].

امام خمینی (ره):

وعده دیدار نزدیک است یاران مژده باد

روز وصلش می‌رسد ایام هجران می‌رود

پرده را از روی ماه خویش بالا می‌زند

غمزه را سر می‌دهد غم از دل و جان می‌رود

بلبل اندر شاخسار گل هویدا می‌شود

زاغ با صد شرمساری از گلستان می‌رود

سوزش باد دی از صحنه برون خواهد رفت

بارش ابر بهاری به عیان خواهی دید

وقت پژمردگی و غمزدگی آخر شد

روز آویختن از دامن یار آمد باز

مردگی‌ها و فرو ریختگی‌ها بشدند
 زندگیا به دو صد نقش و نگار آمد باز
 زردی از روی چمن بار فرا بست و برفت
 گلشن از پرتو خورشید به بار آمد باز [۲۸۳۶].
 اقبال لاهوری:

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست
 دولتی هست که یابی سر راهی گاهی
 دین سراپا سوختن اندر طلب
 انتهایش عشق و آغازش ادب
 تو مگر، ذوق طلب از کف مده
 گرچه در کار تو افتد صد گره
 زندگی جز لذت پرواز نیست
 آشیان با فطرت او ساز نیست
 ما زنده ازانیم که آرام نگیریم
 موجیم که آسایش ما عدم ماست [۲۸۳۷].
 مولوی:

بی‌جهد به عالم معانی نرسی
 زنده به حیات جاودانی نرسی
 تا هم‌چو خلیل، آتش اندر نشوی
 چون خضر، به آب زندگانی نرسی [۲۸۳۸].
 الهی قمشه‌ای:

از شهر تن جانا به باید رخت بستن
 زادی طلب تا فرصتی داری به منزل [۲۸۳۹].
 ملک الشعراء بهار:
 ملک چون بی‌زحمت آید بگذرد بی‌درد سر
 تاج بی‌زحمت چه باشد؟ سرگرانی داشتن [۲۸۴۰].
 آزادی و آزادگی

و لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرا
 (بنده دیگران مباش! که خدا ترا آزاد آفرید)
 ویس و رامین:

نباشد هیچ بی‌گانه ستم‌گر
 نباشد هیچ آزاده ستمبر [۲۸۴۱].
 اقبال لاهوری:

آدم از بی‌بصری بندگی آدم کرد
 گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
 یعنی از خوی غلامی ز سگان خوارتر است
 من ندیدم که سگی، پیش سگی، سرخم کرد
 بگوشم آمد از خاک مزاری
 که در زیر زمین هم می‌توان زیست
 نفس دارد ولیکن جان ندارد
 کسی کو بر مراد دیگران زیست [۲۸۴۲].
 وجه به خدا در نعمت‌ها
 و ان استطعت الا یكون بینک و بین الله ذو نعمه فافعل
 (اگر بتوانی میان خود و خدایت، متنعمان را واسطه قرار ندهی این کار را بکن)
 سعدی:

گر تو برانی، کسم شفیع نباشد
 ره به تو دارم، دگر به هیچ وسایل [۲۸۴۳].
 مولوی:

ای دل خسته ز هجران و ز اسباب دگر
 هم ازو جوی دوا را که ولی نعمت تست [۲۸۴۴].
 پرهیز از طمع
 (یا بنی) ایاک ان توجف بک مطایا الطمع فتوردک مناهل الهلکه
 (مبادا که مرکب‌های طمع به جولان درآیند و ترا به مهلکه دراندازند)
 مولوی:

امری آمد که نی طامع مشو
 چون ز پایت خار بیرون شد برو
 مول مولی میزد آنجا جان او
 در فضای رحمت و احسان او
 حافظ:

هر که را خوابگهی آخر به دو مشتی خاک است
 گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را [۲۸۴۵].
 رزق و روزی تعیین شده
 (یا بنی) فانک مدرک قسمک، و آخذ سهمک
 (فرزندم! تو قسمت خود را دریافت داشته و سهم خود را به دست می‌آوری)
 ابن یمین:
 رزق، مقسوم و وقت، معلوم است

ساعتی، بیش و لحظه‌ای پس، نیست [۲۸۴۶].

سکوت حکیمانه

و تلافیک ما فرط من صمتک ایسر من ادراکک ما فات من منطقک

(تلافی و جبران آنچه که بر اثر سکوت از دست داده‌ای، آسانتر است از آنچه که در راستای زبان گشودن برایت پیش آمده است) رودکی:

بس که بر گفته پشیمان بوده‌ام

بس که بر ناگفته شادان بوده‌ام [۲۸۴۷].

وحشی:

خموشی پرده‌پوش راز باشد

نه مانند سخن غماز باشد

چو دل را محرم اسرار کردند

خموشی را امانت دار کردند

بر آن کس کز هنر یکسو نشسته

خموشی رخنه‌ی صد عیب بسته

خموشی بر سخن گر در بیستی

ز آسیب زبان یک سربرستی

بسا ناگفتنی کز گفتنش مرد

کند هنگامه‌ی جان بر بدن سرد

خموشی پاسبان اهل راز است

از او کبک ایمن از آشوب باز است

اگر طوطی زبان می‌بست در کام

نه خود را در قفس دیدی نه در دام [۲۸۴۸].

قناعت

و حفظ ما فی یدیک احب الی من طلب ما فی یدی غیرک و مراره الیاس خیر من الطلب الی الناس

(پسرم قناعت به آنچه در دست تو است، در پیش من، محبوب‌تر است از آنچه که از دیگران درخواست می‌کنی، تلخی و دشواری یاس و ناداری، بهتر از خواهش کردن است)

سعدی:

شرط کرم آن است که با درد بمیری

سعدی و نخواهی ز در خلق دوائی

به نان خشک، قناعت کنیم و جامه‌ی دل

که بار محنت خود به که بار منت خلق [۲۸۴۹].

حفظ اسرار

و المرء احفظ لصره

(آدمی، باید در حفظ اسرار خویش، تلاش بیشتری کند)

نظامی گنجوی:

تا شناسی گهر یار خویش

یاوه مکن گوهر اسرار خویش [۲۸۵۰].

روش زندگی با انسانهای خوب و بد

قارن اهل الخیر تکن منهم و باین اهل الشر تبین عنهم

(با نیکان و خیرمندان هم‌نشین باش تا همچون آنان باشی و نیز از افراد ناباب و شرپیشه، گریزان باش تا از آنان بشمار نیایی)

شیخ بهائی:

نان و حلوا چیست دانی ای پسر

قرب شاهان است زین قرب، الحذر

می‌برد هوش از سرو از دل قرار

الفرار از قرب شاهان، الفرار

فرخ آنکو رخس همت را بتاخت

کام از این حلوا و نان شیرین نساخت [۲۸۵۱].

اقبال:

اهل دل از صحبت ما مضمحل

گل، ز فیض صحبتش دارای دل

محرم او شو، ز ما بیگانه شو

خانه ویران باش و صاحب خانه شو

ای سرت گردم گریز از ما چو تیر

دامن او گیر و بی تابانه گیر

می‌نروید تخم دل از آب و گل

بی‌نگاهی از خداوندان دل [۲۸۵۲].

سعدی:

کسی با بدان نیکویی چون کند

بدان را تحمل بد، افزون کند

چو اندر سری بینی آزار خلق

به شمشیر تیزش بی‌آزار خلق

چو نیکو زده است این مثل پیرده

ستور لگد زن گرانبار به

نی نیزه در حلقه کار زار

به قیمت تراز نیشکر صد هزار

چو گربه نوازی کبوتر برد

چو فربه گرگ، یوسف تو برد
 بنایی که محکم ندارد اساس
 بلندش مکن و رکنی زو، هراس
 هر آن کس که بر دزد رحمت کند
 به بازوی خود کاروان می‌زند [۲۸۵۳].
 خیام:

با مردم پاک اصل و عاقل آمیز
 وز نااهلان، هزار فرسنگ گریز [۲۸۵۴].
 حافظ:

بیاموزمت کیمیای سعادت
 ز هم صحبت بد جدایی جدایی
 اقبال:

با حریف سفله، نتوان خورد می
 گرچه باشد پادشاه روم وری
 ای خوش آن مردی که دل با کس نداد
 بند «غیر الله» را از پا گشاد
 یوسف ما را اگر گرگی، برد
 به که مردی، ناکسی او را خرد [۲۸۵۵].
 لامع:

از همدم خلاف پرهیز، بین که بید
 زان شیشه نبات خورد هر کجا شکست [۲۸۵۶].
 زشت‌ترین ستم
 و ظلم الضعیف افحش الظلم
 (ستم بر ناتوانان و ضعیفان، زشت‌ترین ستم است)
 سنایی غزنوی:

رخنه در پادشاهی آرد ظلم
 در ممالک تباهی آرد ظلم
 شه چو ظالم بود نباید دیر
 زود گردد بر او مخالف چیر
 حافظ:

چون دور فلک یکسره بر منهج عدل است
 خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
 اوحدی:

خانه ظالمان نه دیر که زود
به فضیحت خراب خواهد شد
دود دل، خانه سوز ظالم بس
بد کنش را همین مظالم بس
حافظ:

مرد را ظلم بیخ کن باشد
عدل و دادش حصار تن باشد
سنائی:

هر کجا ظلم رخت افکنده است
مملکت را ز بیخ برکنده است
فردوسی:

هر که تیغ ستم کشد بیرون
فلکش هم بدان بریزد خون
به شهری که بیداد شد پادشا
ندارد خردمند بودن روا
یحیی نیشابوری:

ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
صائب تبریزی:

شاهی که بر رعیت خود می کند ستم
مستی بود که می خورد از ران خود کباب [۲۸۵۷].
فردوسی:

ستم، نامه‌ی غزل شاهان بود
که دود دل بینوایان بود [۲۸۵۸].
سعدی:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
بر آورند غلامان او درخت از بیخ [۲۸۵۹].
گنه بوده مرد ستمکاره را
چه تاوان زن و طفل بیچاره را [۲۸۶۰].
نصیحت پذیری

و ربما نصح غیر الناصح و غش المستنصح

(چه بسا که آدم نااهل، به نصیحت پردازد و شخص شایسته نصیحت، در پند و اندرز دادن خود بدور از صداقت باشد)
سعدی:

از صحبت دوستی برنجم
 کاخلاق بدم حسن نماید
 عییم هنر و کمال بیند
 خارم گل و یاسمن نماید
 کو دشمن شوخ چشم ناپاک
 تا عیب مرا بمن نماید [۲۸۶۱].
 سنایی غزنوی:

عالمت غافل است و تو غافل
 خفته را خفته کی کند بیدار
 سعدی:

باطل است آنچه مدعی گوید
 خفته را خفته کی کند بیدار [۲۸۶۲].

پرهیز از آرزوهای دروغین
 و ایاک و الاتکال علی المنی فانها بضائع النوکی
 (از موکول کردن کارها به آرزو، پرهیز کن که این کار از سرمایه‌های آدم احمق است)
 صائب تبریزی:

آرزو چند به هر سوی کشاند ما را
 این سگ هرزه مرس، چند دواند ما را [۲۸۶۳].

اهمیت تجربه
 و العقل حفظ التجارب
 (از نشانه‌های عقل و خردمندی بکار بستن تجربه‌هاست)
 مولوی:

آن تفاوت هست در عقل بشر
 که میان شاهدان اندر صور
 زین قبل فرمود احمد، در مقال
 در زبان پنهان بود حسن رجال
 تجربه و تعلیم، بیش و کم کند
 تا یکی را از یکی اعلم کند [۲۸۶۴].
 مسعود سعد:

ای مبتدی، تو تجربه، آموزگار گیر
 زیرا که به، ز تجربه، آموزگار نیست [۲۸۶۵].
 استفاده از فرصتها
 بادر الفرصه قبل ان تكون غصه

(فرصت را غنیمت شمردید پیش از آنکه گرفتار ندامت و غصه شوید)

حافظ:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای دل یکدم است تا دانی
مجد همگر:

وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند
ناله کرا داشت سود گریه کی آمد به کار
سعدی:

نگهدار فرصت که عالم دمی است
دمی پیش دانا به از عالمی است
وصیت همین است جان برادر
که اوقات ضایع مکن تا توانی [۲۸۶۶].
محسن تاثیر:

نگردد تا تلف عمر عزیزت
حساب وقت کم، فرصت نگهدار [۲۸۶۷].
مولوی:

حاجت بنگر مگیر حجت
بر نقد بزن مگو که فردا
بگذار مرا که خوش بخسپم
در سایه‌ات ای درخت خرما
ای عشق تو در دلم سرشته
چون قند و شکر درون حلوا
داری سرما سری به‌جنبان
تو نیز بگو زهی تماشا
گر دست نمی‌رسد به خورشید
از دور همی کنم تمنا [۲۸۶۸].
ساقی کلاتی:

بشتاب که عمر رایگان رفت
دریاب که فرصت از میان رفت
گل‌های بهار زندگانی

در باغ به غارت خزان رفت [۲۸۶۹].
فیض کاشانی:

وقت آن است که جوینده اسرار شویم

بگذاریم تن کار و دل کار شویم

روح را پاک برآریم ز آلائش تن

پیشتر زآنکه اجل آید و مردار شویم [۲۸۷۰].

آشفته‌ی شیرازی:

وقت صبح است ای پسر برخیز و در ده جام را

تا فرصتی داری به دست از کف منه هنگام را [۲۸۷۱].

رفعت سمنانی:

فرصت شمر غنیمت رفعت که عمر بگذشت

جز نقص نیست معلوم یک روز ازدیادم

کنون ره بسته شد ای راه رو از جهد ره بگشا

در امروز ار توانی فکری آخر بهر فردا کن [۲۸۷۲].

ناطق اصفهانی:

فرصت غنیمت است حریفان درین چمن

فرداست همچو گل همه بر باد رفته‌ایم

فغانی شیرازی:

این یک نفس که بوی گلی می‌توان شنید

بیرون مرو ز باغ که فرصت غنیمت است [۲۸۷۳].

سعدی:

سعدیا، دی رفت و فردا هم‌چنان موجود نیست

دل میان این و آن، فرصت شمار امروز را [۲۸۷۴].

الهی قمشه‌ای:

یک لحظه، ز عمر را غنیمت دان

کامروز مجال هست فردا نیست [۲۸۷۵].

اقبال:

گر به قدر یک نفس غافل شدی

دور، صد فرسنگ از منزل شدی [۲۸۷۶].

عطار نیشابوری:

کسی گنجی به دست آورد بی‌رنج

چگونه دست نگشاید بدان گنج [۲۸۷۷].

قضا و قدر

و لکل امر عاقبه سوف یاتیک ما قدر لک

(برای هر امری را سرانجامی است که در آینده آنچه که مقرر است برای تو، رخ خواهد داد)

سعدی:

شنیدم که می‌گفت گردن ببند
 نباشد حذر یا قدر سودمند
 اجل چون به خورش بر آورد دست
 قضا چشم باریک بینش ببست
 در آبی که پیدا نگردد کنار
 غرور شناور نیاید بکار
 گرت صورت حال بد یا نکوست
 نگارنده‌ی دست تقدیر اوست
 قضا کشتی آنجا که خواهد برد
 و گر ناخدا جامه بر تن درد [۲۸۷۸].
 امام خمینی (ره):
 دل درویش به دست آر که از سر الست
 پرده برداشته آگاه ز تقدیرم کرد [۲۸۷۹].
 انتخاب دوستان و هم‌نشین نیکو
 لا خیر فی معین مهین و لا فی صدیق ظنین
 (معاون و کمک کار نالایق و نیز دوست بدگمان را خیری نیست)
 عطار نیشابوری:
 کجا چون طبع مردم خوی گیر است
 ز هر کس آدمی عادت پذیر است [۲۸۸۰].
 سعدی:
 تو اول بگو با کیان زیستی
 پس آنگه بگویم که تو کیستی
 با بدان کم نشین که صحبت بد
 گرچه پاکی تو را پلید کند
 آفتابی بدان بزرگی را
 لکه ابر ناپدید کند
 پسر نوح با بدان بنشست
 خاندان نبوتش گم شد
 سگ اصحاب کهف روزی چند
 پی نیکان گرفت و خوبان شد [۲۸۸۱].
 محبت و دوستی

احمل نفسك من اخيك عند صرمة على الصلوة و عند صدوده على اللطف و المقاربة

(در برابر برادران دینی خود مسائلی را باید مراعات کرد از جمله: در برابر قطع رابطه از ناحیه‌ی او، به پیوند اقدام کن و در مقابل و

بی مهری او لطف و نزدیکی را به کار آر)

سنایی غزنوی:

دوست خواهی که تا بماند دوست

آن سخن گو که طبع و عادت اوست [۲۸۸۲].

ملک الشعراء بهار:

بجو متاع محبت که گر تمامت عمر

بدین متاع تجارت کنی زیان نکنی

بگفتم قدرت روح از چه خیزد

بفرما تا کنم جبران مافات

جوابم گفت یک جو رحم و انصاف

به است از سالها ذکر و مناجات

محبت کن، مروت کن، کرم کن

به انسان و به حیوان و نباتات

چرا کاین هر سه ذی روح اند بی شک

فرستد روح شان سوی تو سوقات

چو بر افتاده‌ای، رحمی نمائی

سروری در نهادت گردد اثبات

ترحم کن به مخلوق خداوند

که قوت روح رحم است و مواسات [۲۸۸۳].

تاثیر نرمخوئی

و لن لمن غالظک فانه یوشک ان یلین لک

(و برابر درشتخوئی دیگران، نرمی را پیشه‌ی خود ساز که بدون تردید او نیز به نرمخوئی در برابر تو خواهد پرداخت)

لامع:

می‌توان از چرب نرمی نور چشم خلق شد

سرمه از نرمی به چشم مردمان ماوا کند

نرمی بسیار باید در گداز امتحان

موم شوگر (ز) آن که شهد عاطفت داری هوس

به نرمی می‌توان خاموش کردن خصم سرکش را

چراغ از روغن ار روشن شود هم زان توان کشتن [۲۸۸۴].

ناصر خسرو:

به نرمی ظفر جوی بر خصم جاهل

که که را به نرمی کند، پست باران [۲۸۸۵].

لامع:

تندی خصم دغا را نرمی آمد سودمند
 مار را دل رام گرداند اگر عقل آورست [۲۸۸۶].
 فردوسی:

مدارا خرد را برادر بود

خرد بر سر دانش افسر بود [۲۸۸۷].

آداب نصیحت

و امحض اخاک النصیحه، حسنه کانت او قبیحه

(باید، نصیحت و اندرز و خیرخواهی را، در مقابل برادر دینی و دوست چه به صورت خوشایند و یا به صورت ناخوشایند خالصانه و بدور از اغراض نفسانی، ابراز بداری)

عطار نیشابوری:

نصیحت در نهانی بهتر آید

گره از جان و بند از دل گشاید [۲۸۸۸].

اعتدال در دوستی و دشمنی

و ان اردت قطیعه اخیک فاستبق له من نفسک بقیه یرجع الیها ان بداله ذالک یوماما

(اگر خواستی از برادر دینی و دوست خود جدا شوی بگونه‌ای عمل کن که اگر روزی خواست برگردد، زمینه پذیرش فراهم باشد)
 محتشم کاشانی:

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی

شوی ز کرده پشیمان، به هم توانی بست [۲۸۸۹].

خوشگمانی (حسن ظن)

(یا بنی) و من ظن بک خیرا فصدق ظنه

(فرزندم! کسی که نسبت به تو خوشبین است، حسن ظن او را نسبت به خود، بپذیر)

دهخدا:

آن که دارد بتو امید عطا در گیتی

مددش ده که جوانمرد و سخی معوان است [۲۸۹۰].

جوانمردی

و لا تکونن علی الاساءه اقوی منك علی الاحسان

(هرگز، در بدی کردن، نسبت به دیگران، قوی تر مباشید)

عطار نیشابوری:

مکن بد با کسی کو با تو بد کرد

تو نیکی کن اگر هستی جوانمرد [۲۸۹۱].

رزق مقسوم

و اعلم یا بنی ان الرزق رزقان: رزق تطلبه و رزق یطلبک فان انت لم تاته اتاک

(آگاه باش فرزندانم! رزق و روزی، بر دو گونه است رزقی که تو در پی دستیابی آن می‌باشی و رزقی که ترا طلب می‌کند که اگر

بدان دست نیایی آخر الامر نصیب تو خواهد گشت)

لامع:

روزی چو مقرر است از روز نخست

از سعی طلب زیاده و کم مطلب

روزی چو بر وظیفه قسمت مقررست

مفکن به رنج بی‌هده خود را عبث عبث

چون رزق مقدر نشود بیش و نه کم

از سعی چه حاصل وز اندیشه چه غم

یک جو نتوان فزود بر قسمت خویش

از سعی، اگر زنی دو عالم بر هم [۲۸۹۲].

جامی:

حرص چه روزی که ز سودا و سود

پنج تو شش گردد و هشت تو نه

رنج طلب را همه بر خود مگیر

یطلبک الرزق کما تطلبه

تواضع ناپسند

ما اقبح الخضوع عند الحاجه و الجفاء عند الغنی

(چه زشت است تواضع هنگام نیازمندی و ستم و تکبر به هنگام بی‌نیازی)

لامع:

تا به کی در یوزه گردی بر در اهل جهان

چون مگس، طیار باشی بهر شهد این و آن

هر که سازد چون هما با استخوان از خوان دهر

لب نیالاید مگس سان بهر شهد مردمان [۲۸۹۳].

شیوه‌های ادب (تفاوت انسان با حیوان)

فان العاقل يتعظ بالاداب و البهائم لا تتعظ الا بالضرب

(البته انسان عاقل از طریق آداب و شیوه‌های تربیتی، مودب می‌شود ولی حیوان جز از راه تازیانه، تربیت نمی‌شود)

اقبال لاهوری:

ادب پیرایه‌ی نادان و دانا است

خوش آن کو از ادب خود را بیاراست

ندارم آن مسلمان زاده را دوست

که در دانش فزود و از ادب کاست [۲۸۹۴].

طرق رهایی از غم و افسردگی

اطرح عنك و اردات الهموم بعزائم الصبر و حسن اليقين

(فراورده‌های غم و اندوه را با نیروی صبر و اعتقاد راسخ، از خود دور گردان!)

اقبال لاهوری:

تا زنا حرص و غم سوزد جگر
جان به رقص اندر نیاید ای پسر
ضعف ایمان است و دلگیری است غم
نوجوانا نیمه‌ی پیری است غم
ای که در زندان غم باشی اسیر
از نبی (ص) تعلیم «لا تحزن» بگیر
گر خدا داری ز غم آزاد شو
از خیال بیش و کم، آزاد شو [۲۸۹۵].
هواپرستی

و الهوی شریک العمی

(هواپرستی، شریک کوردلی است)

سعدی:

ترا تا دهن باشد از حرص باز
نیاید بگوش دل از غیب راز
حقیقت سرائی است آراسته
هوا و هوس گرد برخاسته
نینی که جائی که برخاست گرد
نیند نظر گرچه بیناست مرد
بزرگان نکردند در خود نگاه
خدا بینی از خویشتن بین مخواه
ز مغرور دنیا ره دین مجوی
خدا بینی از خویشتن بین مجوی
تعلق حجاب است و بی‌حاصلی
چو پیوندها بگسلی واصلی [۲۸۹۶].

صائب تبریزی:

لاف عشق بوالهوس ظاهر شد از عشق دروغ
تیر کج رسوا شود چون از کمان آید برون
از صبر و عقل و هوش به خون دست خویش، شست
روزی که گشت صائب بی‌دل، شکار حسن
از صراط المستقیم عقل بیرون رفته‌اند
ره نمی‌گیرد به خود زرین کمان عاشقان [۲۸۹۷].

دوست خوب

و الصديق من صدق غيبه

(دوست خوب کسی است که نوع ابراز دوستی او در غیاب تو گواه بر صداقت دوستی او باشد)
سعدی:

دوست مشمار آنکه در نعمت زند

لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی [۲۸۹۸].

لامع:

چرب نرمی‌های یاران باعث دل زدگی است

گرم بازار فتیله از وجود روغن است [۲۸۹۹].

سعدی:

بشوی ای خردمند از آن دوست دست

که با دشمنانت بود هم نشست [۲۹۰۰].

تنهائی و غربت

و الغریب من لم یکن له حبیب

(غریب، کسی است که دارای دوست نباشد)

رفعت سمنانی:

جهان مجلسی و من در آن مجلسم غریب

بهر کس که رو کنم، برخ آورد حبیب

به درمان درد من نجوید کسی طیب

به بستان معرفت منم همچو عندلیب [۲۹۰۱].

لامع:

بی‌دوستان جانی، صعب است زندگانی

بی‌روح کس چه گونه، ماند به جای زنده [۲۹۰۲].

اغتنام فرصت

و لا کل فرصه تصاب

(چنین نیست که هر فرصتی، نتیجه‌بخش باشد)

حکیم سبزواری:

ساقی بیا که عمر گرانمایه شد تلف

دائم نخواهد این در جان ماند، در صدف

طفلی است جان و مهد تن او را قرارگاه

چون گشت راهرو فکند مهد یک طرف [۲۹۰۳].

ترک دوستی جاهل

قطیعه الجاهل تعدل صله العاقل

(جدائی از آدم نادان، همسان پیوستن به آدم عاقل و دانا است)

دقیقی:

چه ناخوش بود دوستی با کسی

که مایه ندارد ز دانش بسی [۲۹۰۴].

پرهیز از سخن بیهوده

ایاک ان تذکر من الکلام ما یکون مضحکا

(پرهیز از به زبان آوردن کلام خنده آور)

شهریار:

ز گفتار باطل فروبند لب

که لب گر به حق وا شود دلگشاست

به من یک سخن صد زبان تیز کرد

سخن؟ یا که صد سر یکی اژدهاست [۲۹۰۵].

سعدی:

دو چیز طیره‌ی عقل است و دم فرو بستن

به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی [۲۹۰۶].

مجال سخن تا نبینی به پیش

به بیهوده گفتن مبر قدر خویش [۲۹۰۷].

فردوسی:

هنر بهتر از گفتن نابکار

که گیرد ترا مرد داننده خوار [۲۹۰۸].

صائب تبریزی:

ناصرحسرو:

بوی خون آید ز افغان، مرغ بی هنگام را [۲۹۰۹].

ناصرخسرو:

هزل ز کس مشنو و مگوی ازیراک

عقل ترا دشمن است هزل چو هیون [۲۹۱۰].

اهمیت حجاب بانوان

و اکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن فان شده الحجاب ابغی علیهن

(از طریق حجاب، آنان را به عفت و خودداری از نگاه‌های نامشروع وادار کن که بدون تردید پافشاری بر این امر، مایه‌ی استقامت

در صراط تقوی و پاکدامنی خواهد بود)

لامع:

حسن، تارو در نقاب است دل رباتر می شود
ماه را از ابر تنگ جولان دیگر می شود [۲۹۱۱].

تناسب کار با روحيات زن
و لا تملك المراه من امرها ما جاوز نفسها، فان المراه ريحانه و ليست بقهرمانه
(به زن، بیش از توان او، کاری را تحمیل مکن زیرا زن چونان شاخه‌ی گل است نه قهرمان)
نراقی:

خانه را بهر زنان آراستند
مرد را در کوه و صحرا خواستند
نیستی چون زن ره بازار گیر
تنبلی بگذار و خود در کار گیر
کسب کن کاسب حبیب الله بود
طاعت بی کسب، دام ره بود [۲۹۱۲].

احترام به خویشان
و اکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر
(خویشاوند خود را گرامی دار زیرا اینان بالهائی برای پرواز و نمودار ریشه و هویت تواند که به مدار آن بازخواهی گشت)
نراقی:

آری آن کو دور شد از اصل خویش
جان او افسرده گردد سینه ریش
لامع:

هر کسی راجع به اصل خویش گردد عاقبت
موی از رنگ ار سیه گردد شود آخر سپید
شود هر چیز لامع عاقبت راجع به اصل خود
شود نخل تمنایت تراب آهسته آهسته [۲۹۱۳].

نامه ۳۲- به معاویه

رهائی از بند شیطان
جاذب الشیطان قیادک
(زمام خود را از دست شیطان بگیر!)
رجاء اصفهانی:

ای رجا این یک دو روزی کز تو می باشد بجا
خود بکن از قید و بند محکم شیطان خلاص [۲۹۱۴].

نامه ۳۳- به قثم بن عباس

عکس العمل کردار

و لن یفوز بالخیر الا عامله، و لا یجزی جزاء الشر الا فاعله

(در باب کار نیک، جز عامل او به پاداش نهائی دست نیابد و در شر و بدی نیز جز انجام دهنده آن به کیفر نرسد)
رفعت سمنانی:

نه غافل از سزای فعل باشید

دل درماندگان را کم خراشید

اگر بد می‌کنی گر می‌کنی نیک

بود از تو، بتو آن فعل نزدیک

یقین دان هست این دار مکافات

هر آن تخمی که کاری جو زراعت

چه دیبا اندرین ادوار رشتی؟

چه تخمی اندر این ره کار کشتی؟

چه نخلی غرس کردی از بد و نیک؟

بروز روشن و شبهای تاریک

بد مکن ای نیکخو صلح به از جنگجو

هر چه کنی مو به مو بر تو رسد دم به دم

هر آنکس شرع را بازیچه پنداشت

و یا تخم بدی در این جهان کاشت

شود بازیچه نزد اهل محشر

دهد آن تخم بدکاری او بر

نتیجه هر عمل همراه باشد

ز عامل هر دمی آگاه باشد

به جای خویشتن آید پدیدار

اگر دانای رازی نیک هشدار

خدا را نیست اندر کار غفلت

ولی قهرش فنا شد پیش رحمت [۲۹۱۵].

ابوسعید ابوالخیر:

ای راهزن از دور مکافات بترس

راهی که زنی ترا همان راه زند [۲۹۱۶].

داوری شیرازی:

از مکافات عمل غافل مباشید ای گروه

کاین تلافی در جهان رسمی است از عهد قدیم

بد بدی آرد به جا نیکو نکوئی بر دهد

یاد از قوم ثمود آرید و اصحاب رقیم [۲۹۱۷].

فردوسی:

چو نیکی کنی نیکی آید برت

بدی را بدی باشد اندر خورت

گر ایمن کنی مردمان را بداد

خود ایمن بخسبی و از داد شاد

به پاداش نیکی بیابی بهشت

خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

ویس و رامین:

نگه کن در همه روزی بفردات

مکن بد تا نبینی بد مکافات [۲۹۱۸].

سعدی:

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت

دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

ناصر خسرو:

بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد قرار

بیایدت همه ناکام و کام پاک درود [۲۹۱۹].

سنائی غزنوی:

گر تو نیکی کنی جزا یابی

در جهان جاودان بقا یابی [۲۹۲۰].

رودکی:

نکو گفت مزدور با آن خویش

مکن بد به کس گر نخواهی به خویش [۲۹۲۱].

لامع:

از مکافات عمل چون نیست امکان گریز

هر که با دیگر کسی بد کرد با خود دشمن است

از تامل در مکافات عمل گر بنگری

هیچ یک را گامی از آن دیگری در پیش نیست [۲۹۲۲].

ناصر خسرو:

چو بد کردی، مشو ایمن ز آفات

که واجب شد طبیعت را مکافات

بچشم خویش دیدم در گذرگاه

به زد بر جان موری مرغکی راه

هنوز از صید منقارش نپرداخت

که مرغ دیگر آمد، کار او ساخت

بسمل شیرازی:

از مکافات عمل غافل مشو کاخر به سوخت

پای تا سر شمع گر خود سوخت پر، پروانه را

صائب تبریزی:

آنچنان گرم است بازار مکافات عمل

چشم اگر بینا بود هر روز، روز محشر است

فرجی نیشابوری:

ای ستمگر از مکافات عمل اندیشه کن

گل در آتش خفت اگر بلبل به خاکستر نشست

قریب اصفهانی:

زنهار بد مکن به کس ای خواجه کآسمان

یک دم نمی‌رود که پی انتقام نیست

نظامی گنجوی:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات

که واجب شد طبیعت را مکافات

سپهر آئینه عدل است و شاید

که هرچ آن از تو بیند و نماید

منادی شد جهان را، هر که بد کرد

نه با جان کسی، با جان خود کرد

مگر نشنیدی از فراش این راه

که هر کاو چاه کند افتاد در چاه

حافظ:

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق

هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد

سعدی:

از مکافات عمل غافل مشو

گندم از گندم بروید جو ز جو [۲۹۲۳].

کسی دانه‌ی نیک‌مردی نکاشت

کزو خرمن کام دل بر نداشت

نه هرگز شنیدم در عمر خویش

که بد، مرد را نیکی آرد به پیش

وجودی دهد روشنائی به جمع
 که سوزیش در سینه باشد چو شمع
 مکن بد که بد بینی از یار نیک
 نروید ز تخم بدی، بار نیک
 به لطفی که دیدست پیل دمان
 نیارد همی حمله بر پیل بان
 تو ما را همی چاه کندی به راه
 به سر لاجرم در فتادی به چاه
 اگر بد کنی چشم نیکی مدار
 که هرگز نیارد گز، انگور بار
 رطب نورد چوب خرزهره بار
 چو تخم افکنی بر همان چشم دار [۲۹۲۴].

پرهیز از غرور

و لا تکن عند النعماء بطرا و لا عند البساء فشلا
 (هنگام حصول نعمت، سرکش و هنگام محرومیت و فقر، سست رای و کاهل، مباش)
 ناصر خسرو:

مخرام و مشو خرم از اقبال زمانه
 زیرا که نشد وقف تو این کره‌ی غربا [۲۹۲۵].

هشیاری

و ایاک و ما یعتذر منه
 (از انجام کاری که عذرخواهی و شرمساری ترا در پی دارد، پرهیز!)
 باباطاهر:

بوره ای دل بوره یاری پشیمان
 مکه کاری کزان گردی پشیمان
 یه دو روزی به ناکامی سر آریم
 باشه روزی که گل چینیم به دامان [۲۹۲۶].

نامه ۳۴- به محمد بن ابی بکر

میزان کار آئی افراد
 لولیتک ما هو ایسر علیک موونه، و اعجب الیک ولایه
 (ترا به جائی که خزینہ‌ی آن کمتر و حکومت آن بر تو شکوهمندتر و آسانتر است گماردم)
 لامع:

کسر شان آدمیت نیست از تاخیر جا

جای چشم ابرو نگیرد گر چه برتر جا کند [۲۹۲۷].

یاری خواستن از خدا

و اکثر الاستعانه بالله یکفک ما اهمک و یعنک علی ما ینزل بک

(همواره از خدا یاری بخواه تا او مشکلات ترا هموار سازد و ترا در پیشامدها دستگیری کند)

الهی قمشه‌ای:

که جز ایزد پاک جان آفرین

نباشد تو را در دو گیتی معین [۲۹۲۸].

ضرورت تبلیغ و دعوت

و ادع الی سبیل ربک

(مردم را به راه پروردگارت فراخوان!)

اقبال لاهوری:

ای که می‌نازی به قرآن عظیم

تا کجا در حجره، می‌باشی مقیم

در جهان اسرار دین را فاش کن

نکته‌ی شرع مبین را فاش کن

تا نخیزد بانگ حق از عالمی

گر مسلمانی، نیاسائی دمی

نکته سنجان را صلا‌ی عام ده

از علوم امتی پیغام ده

ای که می‌داری کتابش در بغل

تیز تر نه پا به میدان عمل [۲۹۲۹].

نامه ۳۹- به عمروعاص

دین‌فروشان

فانک قد جعلت دینک تبعاً لدنیا امریء ظاهر غیه

(ای عمروعاص، دین خود را تابع دنیای کسی قرار داده‌ای که ضلالت آن آشکار است)

فرخی یزدی:

یک دسته منفعت جو، با مشتی اهرمن خو

با هم قرار دادند، بر بی‌قراری ما

گوش سخن شنو نیست، روی زمین و گرنه

تا آسمان رسیده است، گلبانگ زاری ما [۲۹۳۰].

نامه ۴۰- به یکی از کارگزاران خود

حسابرسی قیامت

و اعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس

(آگاه باش که حسابرسی خدا سخت‌تر از حسابرسی آدمی است)

باباطاهر:

وای از روزی که قاضی‌مان خدا بو

سر پل صراطم ماجرا بو

به نوبت بگذرند پیر و جوانان

وای از آندم که نوبت زان ما بو [۲۹۳۱].

نامه ۴۱- به یکی از کارگزارانش

قیامت و تجسم اعمال

و عرضت عليك اعمالك بالمحل الذي ينادی الظالم فيه بالحسره و يتمنى المضیع فيه الرجعه «ولات حين مناص»

(و اعمال تو را بر تو عرضه کرده‌اند، جایی که همه‌ی ستمگران در آنجا به خود آمده و آه حسرت می‌کشند و آن کسی که عمر

خود را به بطالت سپری کرده است نیز تقاضای بازگشت می‌کند ولی راه فرار و چاره مسدود است)

مولوی:

جمله اجزای جهان را بی‌غرض

در نگر حاصل نشد جز از عرض

اول فکر، آخر آمد در عمل

بنیت عالم چنان دان در ازل

میوه‌ها در فکر دل اول بود

در عمل ظاهر به آخر می‌شود

باش تا روزی که آن فکر و خیال

بر گشاید بی‌حجابی پر و بال

زانکه حشر حاسدان روز گزند

بی‌گمان بر صورت گرگان کنند

حشر پر حرص خس مردار خوار

صورت خوکی بود روز شمار

زانیان را گنده، اندام نهان

خمر خواهان را بود گند دهان

گند مخفی کان به دل‌ها می‌رسید

گشت اندر حشره محسوس و پدید

سیرتی کان بر وجودت غالب است

هم بر آن تصویر حشرت واجب است

ساعتی گرگی در آید در بشر
 ساعتی یوسف رخی همچون قمر
 لیک این نامه خیال است و نهان
 وان شود در حشر اکبر بس عیان
 این خیال اینجا نهان پیدا اثر
 زین خیال آنجا به رویاند صور
 ای که می ترسی ز مرگ اندر فرار
 آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار
 زشت روی تست، نی رخسار مرگ
 جان تو هم چون درخت و مرگ، برگ
 از تو رست است، ار نکوایست، ار بد است
 ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است
 گر به خاری خسته‌ای خود کشته‌ای
 وز حریر قزدوری خود رشته‌ای
 لیک نبود فعل هم رنگ جزا
 هیچ خدمت نیست هم رنگ عطا
 مزد مزدوران نمی ماند به کار
 کان عرض وین جوهر است پایدار
 چون سجودی یار کوعی مرد کشت
 شد در آن عالم سجود او بهشت
 چون که پرید از دهانش حمد حق
 مرغ جنت ساختش «رب الفلق»
 چون ز دست رست ایثار و زکات
 گشت این دست آن طرف نخل و نبات
 آب صبر، آب جوی خلد شد
 جوی شیر خلد مهر تست و ود
 چون به امر تست اینجا این صفات
 پس در امر تست آنجا آن جزات
 چون ز دست زخم بر مظلوم رست
 آن درختی گشت از آن زقوم رست
 آن سخن‌های چو مار و کژدمت
 مار و کژدم گشت و می گیرد دمت
 خشم تو تخم سعیر دوزخست

هین بکش این دوزخات را کاین فحست
زانکه جنت را نه ز آلت بسته‌اند
بلکه از اعمال و نیت بسته‌اند [۲۹۳۲].

نامه ۴۳- به مصقله بن هبیره

دین و دنیا
و لا تصلح دنیاک بمحق دینک
(دنای خود به قیمت نابودی ایمان و دین خود آباد مکن)
شهریار:
به قول خواجه هر آن کس که دین به دنیا داد
فروخت یوسف مصری به در همی معدود
دل و دین دادن و دنیا خریدن
به کار مردم دانا نماند [۲۹۳۳].

نامه ۴۵- به عثمان بن حنیف

عفت و پاکدامنی
اعینونی بورع ... و عفه و سداد
(از راه عفت و پاکدامنی و پیمودن راه صحیح با من همیاری کنید)
صائب تبریزی:
شهر دامن عصمت به فلک می‌ساید
پی یوسف چه محالست زلیخا برسد
گر به جرم پاکدامانی به زندانم کشند
همچو یوسف دامن از دست زلیخا می‌کشم [۲۹۳۴].
بی‌گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق
یوسف از دامن پاک خود به زندان رفته است
فدک

بلی! کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلت السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله
(در عرصه‌ی آنچه آسمان بر آن سایه افکن است، فقط فدک از آن ما بود که گروهی بر اثر بخل و حسد و گروهی نیز بر اثر اظهار
دستیازی و سخاوت دست به دست هم دادند و آن را غاصبانه تصرف کردند و ما هم به خاطر مصالح اسلام، سکوت کرده، داوری
را به خدا موکول کردیم)
ناصر خسرو:

آنک او به مراد عام نادان
بر رفت به منبر پیمبر

گفتا که منم امام و میراث

بستد ز نبیرگان و دختر

روی وی اگر سپید باشد

روی که بود سیه به محشر

لعنت کنم بر آن بت، کز فاطمه فدک را

بستد به قهر تا شد رنجور و خوار و غمگین [۲۹۳۵].

مسئولیت اجتماعی

و لعل بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی القرص

(تا نکند در مناطق دور دست، حجاز و یمامه، افرادی گرسنه بسر برند)

شهریار:

گر کسی از تنگی نان جان سپرد

قاتل او جامعه باید شمرد

نوع بشر یکسره مسئول اوست

ذمه مردم هم مشغول اوست

ای که نگیری ز دل افتاده دست

گر بشری نقص وجودیت هست [۲۹۳۶].

نکوهش از شکمبارگی

و حسبک داء ان تبت ببطنه و حولک اکباد تهن الی القد

(این درد «روحی» ترا بس است که خود، سیر بخوابی در حالی که شکم‌های دیگران از فرط گرسنگی به پشت چسبیده باشد)

صائب تبریزی:

چراغ زندگی را گر جهان افروز می‌خواهی

مده از دست چون دامن شبها دستگیری را [۲۹۳۷].

فرخی:

در هستی خدای، گروهی گمان کنند

و اندر سخاوت تو نکر دست، کس، گمان [۲۹۳۸].

مسئولیت رهبری

القنع من نفسی بان یقال: هذا امیرالمومنین و لا اشارکهم فی مکاره الدهر

(آیا بدین قدر بسنده کنم که به من بگویند: این امیرالمومنین است، در حالی که در دشواری‌های زندگی با آنان هم‌مشکل و هم‌گام

نباشم؟!)

سعدی:

آن که در راحت و تنعم زیست

او چه داند که حال گرسنه چیست

حال درماندگان کسی داند

که به احوال خویش، درماند
ای که بر مرکب تا زنده سواری، هشدار
که خر خارکش مسکین، در آب و گل است
آتش از خانه‌ی همسایه‌ی درویش مخواه
کانچه بر روزن او می‌گذرد، دود دل است [۲۹۳۹].
سوز دل یعقوب ستمدیده ز من پرس
کاندوه دل سوختگان، سوخته داند
حال سعدی، تو ندانی، که ترا دردی نیست
دردمندان خبر از صورت حالش دارند [۲۹۴۰].
پرهیز از پرخوری و تن‌پروری
فما خلقت لیسغلی اکل الطیبات کالبهیمه المربوطه همها علفها او المرسله شغلها تقممها
(من به دنیا نیامدم تا خوردنی و آشامیدنی مطبوع، مرا مشغول دارد، همچون حیوان پرواری که هم و غمی جز شکم ندارد و یا بسان
حیوان رها شده که فقط در پی پر کردن شکم خود است)
مولوی:

معه را پر کرده‌ای دوش از خمیر و فطیر
خواب آمد چشم پر شد کانچ می‌جستی بگیر
بعد پر خوردن چه آید خواب غفلت یا حدث
یار بادنجان چه باشد سرکه باشد یا که سیر
ای خدا جان را پذیرا کن ز رزق پاک خویش
تا نماند چون سگان مردار هر لقمه پذیر
وقت روزه از میان دل برآید ناله‌زار
بعد خوردن از ره زیرین گشاید پرده زیر
از کم خوردن زیرک و هشیار شوی
وز پر خوردن ابله و بیکار شوی
پرخواری تو جمله ز پرخوری تست
کم‌خوار شوی اگر تو کم‌خوار شوی [۲۹۴۱].
ملک الشعراء بهار:

مشو در خورش تند و بسیار خوار
به خوان کسان دست کوتاه دار
بهر خوردنی دست معما دراز
از آن خور کجا هست پیشت فراز
میانه‌گزین باشد در کار و بار
و گرنه ستوه آبی از روزگار [۲۹۴۲].

سعدی:

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است
تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است [۲۹۴۳].

عطار نیشابوری:

طعام افزون مخور ناگاه و ناساز
که آن افزون ترا بی شک خورد باز
ریختی آب رویت از پی نان
ای لت انبان کجاست دست اشنان [۲۹۴۴].
اشک چون شگرف اسرار دل است
سیر خوردن چیست زنگار دل است [۲۹۴۵].
فیض کاشانی:

هر که بر تن می‌فزاید نور جان کم می‌کند
می‌گذارم فیض، تن تا نور جان آید مرا [۲۹۴۶].
شگفتی کم‌خوری و شجاعت

و کانی بقائلکم یقول: «اذا کان هذا قوت ابن ابی طالب فقد قعد به الضعف عن قتال الاقران و منازلہ الشجعان» الا و ان الشجره البریه اصلب عودا و الروائع الخضره ارق جلودا، و النابتات العذیه اقوی و قودا و ابطاء خمودا
(بدون تردید یکی از شما می‌گوید: وقتی که غذای علی بن ابیطالب (ع) این چنین باشد، او در جنگ طاقت‌فرسای در برابر زورمندان، زود از پای درآمده و از مبارزه با دلاوران باز خواهد ماند ولی بدانید که: درختهای بیابانی، چوبشان محکم‌تر است اما درختهای باغ که همواره آب و غذایشان فراهم است ضعیف و کم دوام‌اند)

سعدی:

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را
چو سختی پیشش آید، سهل گیرد
و گر تن‌پرور است اندر فراخی

چو تنگی بیند، از سختی بمیرد [۲۹۴۷].
شگفتی شجاعت علی

و الله لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنها

(به خدا سوگند! اگر همه‌ی عرب، بجنگ با من، همت گمارند، هراسی به دل راه نداده، عقب‌نشینی، نخواهم کرد)
الهی قمشه‌ای:

به وقت جنگ چون شیر شرر بار

بگاه لطف چون ابر گهر بار [۲۹۴۸].

جامی:

کار هر کس نبود صف شکنی

شیر این معرکه شاه نجف است [۲۹۴۹].

ناصر خسرو:

شیر دادار جهان بود، پدرشان نشگفت
گر از ایشان برمند این که یکایک حمزند [۲۹۵۰].
نظامی گنجوی:

به جانی نخسبد عقاب دلیر
که آبی توان بستن او را به زیر [۲۹۵۱].
صائب تبریزی:

پای بر چرخ نهد هر که ز سر می‌گذرد
رشته چون بی‌گره افتد ز گهر می‌گذرد
جگر شیر نداری سفر عشق مکن
سبزه‌ی تیغ در این ره، ز کمر می‌گذرد [۲۹۵۲].
عمان سامانی:

مروتش را زین نغزتر کجا برهان
فتوتش را زین خوب‌تر دلیلی کو
که داد در ره حق گاه جوع، نان به فقیر
که داد در سر دین روز فتح، سر به عدو [۲۹۵۳].

فریب دنیا

«یا دنیا» این القرون (القوم) الذین غررتهم بمداعبک ...
(ای دنیا! کجایند گذشته‌گانی که از طریق بازی دادن‌هایت آنان را فریفتی)

ناصر خسرو:

به چه ماند جهان مگر به سراب
سپس او تو چون دوی به شتاب؟
چون شدستند، خلق غره بدو
همه خرد و بزرگ و کودک و شاب؟ [۲۹۵۴].
ضرورت وجود مشکلات

و عرکت بجنبها بوسها و هجرت فی اللیل غمضها
(خوشا به حال کسی که رنج و محنت ایام را تحمل کرد و خواب راحت و استراحت شب را «به خاطر پرداختن به عبادت» کنار گذاشت)

فروغی بسطامی:

ایمن از فتنه این گنبد مینا منشین
خیز و با دور قدح تازه کن ایمانی چند
راه در حلقه پیمانه کشانت ندهند
تا سرت را ننهی بر سر پیمانی چند

پای مجنون به در خیمه‌ی لیلی نرسد
تا به سر طی نکند راه بیابانی چند
تشنه شو تا بخوری شربت از آن چشمه‌ی نوش
خسته شو تا ببری لذت درمانی چند [۲۹۵۵].
مولوی:

زندان تو از نجات خوشتر باشد
نفرین تو از نبات خوشتر باشد
شمشیر تو از حیات خوشتر باشد
ناسور تو از نوات خوشتر باشد [۲۹۵۶].
رفعت سمنانی:

هر که خواهد کام شیرین از لب جانان کند
آنقدر تلخی چشاندش که ترک جان کند
آنکه شد محرم به عزم کعبه کوی وصال
در منای عشق باید خویش را قربان کند
آنکه خواهد دامن معشوق را آرد به کف
خون دل باید به جای اشک در دامن کند [۲۹۵۷].
عطار نیشابوری:

کوه اندوه و بار محنت تو
چون کشد دل که بحر و بر نکشد [۲۹۵۸].
ضرورت انجام واجبات
طوبی لنفس ادت الی ربها فرضها...
(خوشا به حال کسی که به اداء واجبات، در پیشگاه خدا پرداخت)
سعدی:

دوش مرغی به صبح می‌نالید
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که ترا
بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح گوی و من خاموش [۲۹۵۹].
باباطاهر:

خوشا آنانکه الله، یارشان بی

که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنانکه دایم در نمازند
بهشت جاودان بازارشان بی [۲۹۶۰].
صائب تبریزی:

هر سرائی را چراغی هست صائب در جهان
خانه دل روشن از نور عبادت می شود [۲۹۶۱].
فیض کاشانی:

برخیزی و وتری بگذاری به سحرگاه
مفتوح شود بر رخت ابواب سعادت [۲۹۶۲].
امام خمینی (ره):

طور است و جمال دوست همچون موسی
یاد همه چیز را جز او دور فکن [۲۹۶۳].
ابوسعید ابوالخیر:

هرگز دلم از یاد تو غافل نشود
گر جان بشود مهر تو از دل نشود
افتاده ز روی تو در آینه‌ی دل
عکسی که بهیچ وجه زائل نشود [۲۹۶۴].
هاتف اصفهانی:

تا ز جان و دل، من نام نشان خواهد بود
غم و اندوه توام، در دل و جان خواهد بود [۲۹۶۵].

نامه ۴۶- به یکی از فرماندهان خود

تواضع و مردم‌داری
و اخفض للرعیه جناحک
(در برابر رعیت، متواضع باش)
صائب تبریزی:

بر گران خوابان دولت عرض کردن حال خویش
نامه را در رخنه‌ی دیوار نسیان، ماندست
در توفیق را بر روی خود دانسته می‌بندد
ستمکاری که فیض خود، ز سائل، باز می‌دارد
بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه‌ی ابر
چنان رود که دل مور را نیاز آرد
اگر بقا طلبی با شکستگان خوش باش

که مه تمام چو شد پای در رکاب شود
 کعبه را دریافت هر کس خاطری معمور کرد
 شد سلیمان هر که دست خود حصار مور کرد
 دولت ز دستگیری مردم به پا بود
 فانوس این چراغ ز دست دعا بود
 هر غنچه وا نشد ز نسیمی درین چمن
 مفتاح قفل جود ز دست گدا بود
 بازیچه‌ی نسیم شود کاسه‌ی سرش
 هر دل که چون حباب اسیر هوی بود
 زیر سپهر دست دعا موج می‌زند
 در خانه‌ی کریم، گدا موج می‌زند [۲۹۶۶].
 فرخی یزدی:

بی‌سر و پائی اگر در چشم خوار آید ترا
 دل به دست آرش، که یک روزی به کار آید ترا [۲۹۶۷].
 ضرورت مدارا کردن با مردم
 و ارفق ما کان الرفق ارفق (اوفق)
 (آنجا که مدارا و مهربانی، سودمندتر است، آنرا بکار گیر!)
 صائب تبریزی:

با هرزه گو در آی، ز راه ملایمت
 صائب به پنبه، حلق جرس، می‌توان گرفت
 بتوان به حرف نرم، دل سنگ آب کرد
 شیر، از ملایمت، به شکر، دست یافته است
 گر از تحمل من خصم شد زبون چه عجب
 فلک حریف زبردستی مدارا نیست [۲۹۶۸].

رعایت مساوات در برخورد با مردم
 و ابسط لهم وجهک و الن لهم جانبک، و آس بینهم فی اللحظه و النظره.

(در برابر مردم، گشاده‌رو باش، نرم‌خوئی و ملایمت را به کار آر، و در ملاقات، نگاه، و اشاره، و تحیت و درود، مساوات را میان
 همگان رعایت کن.)

لامع:

دقت بسیار باید تا دلی آری به دست
 تا نشد باریک رشته، بهره از گوهر نیافت [۲۹۶۹].

پرهیز از تاسف خوردن

و لا تاسفا علی شیء منها زوی عنکما

(شما (ای حسن و حسین) نسبت به آنچه از امور دنیوی از دست رفت تاسف مخورید)
شهریار:

جوانی حسرتا با من وداع جاودانی کرد

وداع جاودانی حسرتا با من جوانی کرد

بهار زندگانی طی شد و کرد آفت ایام

به من کاری که با سرو سمن باد خزانی کرد

رفیق نیمه راهی چون مرا در خواب نوشین دید

به لالای جرس، آهنگ کوچ کاروانی کرد

جوانی خود مرا تنها امید زندگانی بود

دگر من با چه امیدی توانم زندگانی کرد

جوانان در بهار عمر یاد از شهریار آرید

که عمری در گلستان جوانی نغمه خوانی کرد

هر لحظه به من شکلی و هر دم به شیوه‌ئی

از انقلاب دور زمان‌ها گریستم

از روزهای رفته عزا داشتم ولی

امروز در عزای همان‌ها گریستم [۲۹۷۰].

مولوی:

چو «لا تاسو علی مافات» گفته است

نمی‌ارزد به رنج دام و دانه [۲۹۷۱].

ظلم‌ستیزی و مظلوم‌نوازی

کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا

(شما (ای حسن و حسین) همواره در زندگی، دشمن ستمگران و حامی مظلومان باشید)

سعدی:

سر گرگ باید هم اول برید

نه چون گوسفندان مردم درید

چو دستت رسد مغز دشمن برآر

که فرصت فرو شوید از دل غبار

سر سفله را گرد بالش منه

سر مردم آزار بر سنگ به [۲۹۷۲].

مولوی:

تو ظالم را مده رخصت به تاویل

ستیزا را ستیزیدن میاموز [۲۹۷۳].

رفعت سمنانی:

مزن بر صورت صدیق سیلی

مکن روی مراد خویش نیلی

که این صدیق اگر آهی برآرد

نهاد از ماه و از ماهی برآرد

حذر کن ای پسر از آه مظلوم

مکن مظلوم را از خویش محروم

مزن سرپنجه با هر بی‌پناهی

ز بهر بی‌پناهان ساز راهی

که چون محروم شد زان راه آید

و گرنه از در «الله» آید [۲۹۷۴].

یتیم‌نوازی

الله الله فی الایتام فلا تغبوا افواههم و لا یضیعوا بحضرتکم

(فرزندانم!) خدا را! خدا را! درباره‌ی یتیمان! مبادا آنان گاهی مورد رسیدگی و گاهی مورد بی‌اعتنائی باشند و مبادا ضایع شوند و از

لطف شما بهره‌مند نباشند)

داوری شیرازی:

عرش را آه یتیمان خود بلرزاند ز جای

آخر از قوت نه اید افزونتر از عرش عظیم [۲۹۷۵].

سعدی:

اگر سایه‌ای خود به رفت از سرش

تو در سایه خویشتن، پرورش [۲۹۷۶].

رعایت حقوق همسایگان

الله الله فی جیرانکم فانهم وصیه نبیکم

(خدا را! خدا را! درباره همسایگانتان، زیرا اینان مورد وصیت پیامبرتان می‌باشد)

اوحدی:

حق همسایگان بزرگ شمار

باطلی گر کنند یاد میار [۲۹۷۷].

ارزش نماز

و الله الله فی الصلاه فانها عمود دینکم

(خدا را خدا را! درباره‌ی نماز، که نماز عمود خیمه ایمان شماست)

اقبال لاهوری:

لا اله باشد صدف گوهر نماز

قلب مسلم را حج اصغر نماز
 در کف مسلم مثال خنجر است
 قاتل فحشاء و بغی و منکر است
 در بدن داری اگر سوز حیات
 هست معراج مسلمان در صلوه
 و رنداری خون گرم اندر بدن
 سجده‌ی تو نیست جز رسم کهن [۲۹۷۸].
 صائب تبریزی:

حضور قلب، بود، شرط، در ادای نماز
 حضور خلق ترا در نماز می‌آرد
 حضور خاطر اگر در نماز معتبر است
 امید ما به نماز نکرده، بیشتر است
 بی‌قراران بیشتر از وصل لذت می‌برند
 شعله تا در خویش می‌جنبد شرر در منزل است [۲۹۷۹].
 ارزش کعبه

و الله الله فی بیت ربکم لا تخلوه ما بقیتهم
 (خدا را، خدا را، درباره‌ی خانه‌ی خدایتان، تا زنده‌اید، نگذارید که مورد بی‌مهری و نسیان قرار بگیرد)
 اقبال لاهوری:

قوم را ربط و نظام از مرکزی
 روزگارش را دوام از مرکزی
 رازدار و راز ما بیت‌الحرام
 سوز ما هم ساز ما بیت‌الحرام
 چون نفس در سینه‌ی او پروریم
 جان شیرین است او ما پیکریم
 تو ز پیوند حریمی زنده‌ای
 تا طواف او کنی پاینده‌ئی [۲۹۸۰].
 فردوسی:

ز پاکی ورا (کعبه) خانه خویش خواند
 نیایش کنان را بدان پیش خواند [۲۹۸۱].
 ارزش و اقسام جهاد

الله الله فی الجهاد باموالکم و انفسکم و الستکم فی سبیل الله
 (خدا را خدا را! درباره‌ی جهاد در راه خدا از راه مالی، جانی، و زبانی)
 حسینی شیرازی:

کسی در روضه‌ی رضوان درآید
 که از جان بگذرد از جان برآید [۲۹۸۲].
 عطار نیشابوری:

جان فشانید و قدم در ره، نهید
 پای کوبان، سربدان، در گه نهید
 جان چه خواهی کرد بر جانان فشان
 در ره جانان چو مردان جان فشان
 هست مشغولی دل بر من حرام
 هر چه دارم می‌فشانم بر دوام
 مرد باید کز طلب در انتظار
 هر زمانی جان کند در ره نثار
 خویش را در بحر عرفان غرق کن
 ورنه، باری خاک ره، بر فرق کن [۲۹۸۳].

ضرورت وحدت و برادری
 و علیکم بالتواصل و التبادل و ایاکم و التدابر و التقاطع
 (همواره اهل پیوند و دستگیری در میان یاران خود باشید و پرهیزید از تفرقه‌ی و جدائی)
 شهریار:

معلق است به موئی جهان و بر سر آن
 همه لجاج لجوج و همه عناد عنود
 خود این قلوب پراکنده را به هم پیوند
 صف نماز کن از این صف جدال و جنود [۲۹۸۴].
 ابوسعید ابوالخیر:

ای کعبه پرست چیست کین من و تو
 صاحب نظرند خرده بین من و تو
 گر بر سنجند کفر و دین من و تو
 دانند نهایت یقین من و تو [۲۹۸۵].
 فردوسی:

به لشگر توان کرد این کارزار
 به تنها چه بر خیزد از یک سوار [۲۹۸۶].
 سعدی:

خنک آن که آسایش مرد و زن
 گزیند بر آرایش خویشان
 الا تا درخت کرم پروری

گر امیدواری کزو بر خوری
 کرم کن که فردا که دیوان نهند
 منازل به مقدار احسان دهند
 یکی را که سعی قدم پیشتر
 به درگاه حق منزلت بیشتر [۲۹۸۷].

نامه ۴۹- به معاویه

نکوهش حرص و آز
 و لم یصب صاحبها منها شیئا الا فتحت له حرصا علیها
 (و دنیاپرستان به چیزی دست نمی‌یازند جز آنکه حرص و ولع تازه‌ای نسبت بدان در آنان پدید می‌آید)
 فردوسی:

توانگر بود هر که را آز نیست
 خنک مرد کش آز و انباز نیست
 ده اهریمنند آن به نیروی شیر
 که دارند جان و خرد را به زیر
 بدو گفت کسری که ده دیو چیست
 کز ایشان خرد را به باید گریست
 چنین داد پاسخ: که آز و نیاز
 دو دیوند با زور و گرد نفر از
 دگر خشم ور شکست و ننگست و کین
 چو نمام دو روی و ناپاک دین
 دهم آنکه از کس، ندارد سپاس
 به نیکی و هم نیست یزدان شناس
 بدو گفت زین شوم ده پر گزند
 کدام است اهریمن زورمند
 چنین داد پاسخ به کسری که آز
 ستم کاره دیوی بود دیر ساز
 چو خرسند باشی تن آسان شوی
 چو آز آوری زان هراسان شوی [۲۹۸۸].
 مولوی:

حرص مردان از ره بیشی بود
 در مخنث حرص، سوی پس رود [۲۹۸۹].
 اثر عبرت گرفتن از گذشتگان

و لو اعتبرت بما مضی حفظت ما بقی
(اگر نسبت بدانچه گذشت، عبرت گیری از به هدر رفتن آنچه باقی مانده و در اختیار تو است، پیشگیری خواهی کرد)
خاقانی:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آئینه‌ی عبرت دان [۲۹۹۰].

نامه ۵۱- به ماموران مالیات

انصاف با مردم
فانصفوا الناس من انفسکم و اصبروا لحوائجهم
(نسبت به مردم، انصاف را رعایت کنید و در برابر سختی و زحمات در راستای برآوردن حوائج آنان، صبوری را پیشه‌ی خود سازید)

صائب تبریزی:

سعی در رزق کسان، دل را منور می‌کند
کم بود دل‌های شب، بی‌شمع بالین آسیا
اهل دل اوست که بر وسعت خلق افزاید
کعبه آن است که در ناف بیابان باشد
دستی که ریزش نکند شاخ بی‌براست
نخلی که میوه‌ایی ندهد، خشک بهتر است [۲۹۹۱].

قدرت بیمانند الهی

و لا قوه الا بالله العلی العظیم

(توان و نیروی واقعی، جز از خداوند بزرگ بر نمی‌خیزد)

رفعت سمنانی:

چو حول و قوتی جز قوت تو
نباشد، هست این هم قدرت تو [۲۹۹۲].

سعدی:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای

نامه ۵۳- به مالک‌اشتر نخعی

تقوی و بندگی

(مالک) امره بتقوی الله و ایثار طاعته

(مالک را به تقوی پیشگی و ایثار و از خود گذشتگی در محور اطاعت خدا، فرامی‌خواند)

لامع:

باید اول در گذشتن از وجود خویشتن

شمع آسا گر فروغی رونمایی بایدت

باید از خود گذشتن تا توان شد سرفراز

نگذرد تا کس ز سر، از سروری افسر نیافت

گفت بگذر ز خود و نام و نشان هستی

راست می گوئی اگر این، که به عشقی صادق [۲۹۹۳].

راه‌های دستیابی به سعادت

و اتباع ما امر به فی کتابه: من فرائضه و سننه التی لا یسعد احد الا باتباعها

(و پیروی از آنچه که خدا در قرآن خود وی را رعایت آن فرمان داده است از انجام واجبات، اداء مستحبات، فرامین و سنتهایی که

سعادت هیچ کسی جز از طریق عمل به آنها تامین نمی شود)

شهریار:

اگر دعوی انسانی کند کس

همین راه سعادت جوید و بس

سعادت را توان جستن به هر سوی

ز دل هر کس رهی دارد به دان کوی [۲۹۹۴].

توجه به یاری و عزت الهی

قد تکفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه

(خدا نصرت و یاری کسی را که به یاری خدا می شتابد و همچنین عزت و سربلندی کسی که به تبلیغ از عزت و سرافرازی خدا

همت می گمارد را تضمین کرده است)

وحشی:

آن را که خدا نگاهبان است

از فتنه‌ی دهر در امان است

هر کس شد از او بلند پایه

بیرون ز تصرف زمان است

نخلی که ز باغ لا یزال است

با نشو و نمای جاودان است

از نشو و نما چگونه افتد

طوبی که درخت بی خزان است

تا زنده‌ی عرصه‌ی الهی

هر سو که دواند کامران است

بلند آن سر که او خواهد بلندش

نژند آن دل که او خواهد نژندش

به سنگی بخشد آن سان اعتباری

که بر تاجش نشاند تاجداری

به خاک تیره‌ای بخشد عطایش

چنان قدری که گردد دیده جایش [۲۹۹۵].

مردم و الگوهای شناخت

و ان الناس ينظرون من امورك ... و انما يستدل على الصالحين بما يجرى الله لهم على السن عباده

(البته، مردم (جهت شناسائی تو) به زندگی روزمره‌ات نگاه می‌کنند و بدون تردید درباره‌ی بندگان شایسته‌ی خدا، بدان چه که خدا

درباره‌ی‌شان در زبان دیگر بندگان‌ش، جاری می‌کند استدلال می‌نمایند)

شهریار:

قدر خود در کفهی چشم و دل مردم بسنج

بین کاهستی سبک یا آنکه کوستی گران

تا تو هستی عیب تو بنهفته در دل‌های خلق

چون برفتی آنچه دل بنهفته آید بر زبان [۲۹۹۶].

پرهیز از هوی و هوس

فاملک هواک، و شح بنفسک عما لا يحل لك

(زمام هوای نفس خود را بدست گیر! و نسبت به نفس خود، راجع به آنچه که برای تو مجاز نیست بخل و امساک، روا دار!)

سنائی غزنوی:

زین هوس‌ها چرا نگردی دور

چند دارد جهان ترا مغرور [۲۹۹۷].

حافظ:

هشدار که گر وسوسه‌ی عقل کنی گوش

آدم صفت از روضه‌ی رضوان به در آیی [۲۹۹۸].

دوست داشتنی‌ترین عمل

فلیکن احب الذخائر اليك ذخيره العمل الصالح

(باید محبوب‌ترین، ذخیره‌ها در پیش تو، همان عمل صالح تو باشد)

سعدی:

نیامد کس اندر جهان کو به ماند

مگر آن کز و نام نیکو به ماند

نمرد آنکه ماند پس از وی به جای

پل و خانی و خان و مهمان سرای

چو خواهی که نامت بود جاودان

مکن نام نیک بزرگان نهان [۲۹۹۹].

روش رعیت‌داری

يا مالک: و اشعر قلبك الرحمه للرعیه و المحبه لهم

(ای مالک، قلب خود را از عطوفت به رعیت مالا مال ساز! و دوستدارشان باش!)

حافظ:

دائم گل این بستان، شاداب نمی ماند

دریاب، ضعیفان را در وقت توانائی [۳۰۰۰].

اقبال لاهوری:

از محبت جذبه‌ها گردد بلند

ارج می گیرد از او نارجمند

بی محبت زندگی ماتم، همه

کار و بارش زشت و نامحکم، همه

عشق صیقل می زند فرهنگ را

جوهر آئینه‌ی بخشد سنگ را [۳۰۰۱].

لامع:

اکسیر محبت چه شود گر بخشد

بر قلب وجود اهل ایجاد، خواص

نهادم تا که اندر حلقه‌ی دام محبت سر

من آن صیدم که خود بر راه صیاد خودم رفتم

باب امیدی اگر خواهی به رویت وا شود

از رضای خلق باشد بی شک این در را کلید [۳۰۰۲].

امام خمینی (ره):

طوطی باغ محبت نرود کلبه جغد

باز فردوس، کجا کلب معلم باشد [۳۰۰۳].

عطار نیشابوری:

گر تو می داری جمال یار دوست

دل بدان کابینه‌ی دیدار اوست

دل به دست آر و جمال او ببین

آئینه کن جان، جلال او ببین [۳۰۰۴].

آذر بیگدلی:

تو با خلق خدا، چون مهربانی

خدای خلق، با تو مهربان است [۳۰۰۵].

سنایی غزنوی:

همه را در محل خویش بدار

هیچ کس را ز خوی بد مازار [۳۰۰۶].

مولوی:

از محبت تلخها شیرین شود
 از محبت مسها زرین شود
 از محبت خارها گل می‌شود
 وز محبت سرکه‌ها مل می‌شود
 از محبت سجن، گلشن، می‌شود
 بی‌محبت روضه گلخن می‌شود
 از محبت، سنگ روغن می‌شود
 بی‌محبت موم آهن می‌شود
 از محبت، نیش نوشی می‌شود
 وز محبت شیر موشی می‌شود
 از محبت مرده، زنده می‌شود
 وز محبت شاه، بنده می‌شود
 از محبت، حزن شادی می‌شود
 وز محبت غول، هادی می‌شود
 از محبت، سقم، صحت می‌شود
 وز محبت، قهر رحمت می‌شود
 این محبت هم، نتیجه‌ی دانش است
 کی، گزافه، بر چنین تختی نشست [۳۰۰۷].
 حافظ:

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
 نهال دشمنی بر کن که رنج بی‌شمار آرد [۳۰۰۸].
 ضرورت عفو و اغماض

فاعطهم من عفوك و صفحك مثل الذی تحب و ترضی ان یعطیک الله من عفوه و صفحه
 (عفو و گذشت خود را به همانگونه که دوست می‌داری تا مشمول عفو و اغماض خدا واقع شوی، شامل حال دیگران گردان)
 فیض کاشانی:

هر که بخشد جرمی از کس بگذرند از جرم او
 می‌کنم من این چنین تا آن چنان آید مرا [۳۰۰۹].
 مولوی:

از خشم مخای هیچ کس را
 تا خشم خدا ترا نخواند [۳۰۱۰].
 عنصری:

گناه دشمن بو شد چه چیره گشته به عفو
 به چیرگی در عفو از شمایل حکماست [۳۰۱۱].

نیازمندی همه به رحمت خداوند

لا غنی بک عن عفوه و رحمته

(هیچگاه از عفو و ترحم خدا، بی‌نیاز و مستغنی نخواهی بود)

ظهیر:

خدا به حق چو دری بر کسی فرو بندد

ز راه لطف و کرم دیگری گشاید باز [۳۰۱۲].

خدا، گر ز حکمت، ببندد دری

ز رحمت گشاید در دیگری

توجه به قدرت عظیم الهی

فانظر الی عظم ملک الله فوقک

(به عظمت حکومت خدا که فوق مدار تصور توست بنگر)

سعدی:

به داور خروش ای خداوند هوش

نه از دست داور برآور خروش [۳۰۱۳].

پرهیز از هوای نفس (جهاد اکبر)

فان النفس اماره بالسوء

(بدون تردید نفس آدمی جدا وادارکننده‌ی به ارتکاب بدی‌ها و نافرمانی‌ها است)

رجاء اصفهانی:

هر دم کشد آرزو و هوس در قید بیش و کم مرا

این نفس همچون اژدها آخر کشد در دم مرا [۳۰۱۴].

صائب تبریزی:

آه هوی پرست به مقصد نمی‌رسد

نتوان زدن به تیر هوائی نشانه را

بلاست نفس، عنان چون ز دست عقل گرفت

عصا چو از کف موسی فتاد ثعبان است

بازیچه‌ی نسیم شود کاسه‌ی سرش

هر دل که چون حباب اسیر هوی شد [۳۰۱۵].

رفعت سمنانی:

امان از نفس کاندل هر نفس دل را کند پر خون

بیا زین خون دل از دیده دامان را مصفا کن

اوحدی:

نفس اگر شوخ شد خلافتش کن

تیغ جهل است در غلافش کن

نفس خود را بکش نبرد این است

منتهای کمال مرد این است

سنائی:

نفس تا رنجور داری چاکر درگاه تست

باز چون میریش دادی کم کند چون تو هزار

سعدی:

مراد هر که بر آری مطیع امر تو شد

خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

مکتبی:

گر تو بر نفس خود شکست آری

دولت جاودان بدست آری [۳۰۱۶].

عطار نیشابوری:

که گر صد سال روز و شب ریاضت می‌کشی دائم

مباش ایمن یقین می‌دان که نفست در کمین باشد

تا نمیری بگرد او نرسی

پیش معشوق مرده باید شد

بمیر از خویش تا زنده بمانی

که بی‌شک گرد ران با گردن آمد

دل عطار سر دوستی یافت

ولی وقتی که خود را دشمن آمد [۳۰۱۷].

عمان سامانی:

لیک من دارم دل دیوانه‌ای

با جنون خویش از خرد بیگانه‌ای

گاهگاهی از گریبان جنون

سر به شیدائی همی آرد برون

سعی‌ها دارد پی خامی من

سخت می‌کوشد به بدنامی من [۳۰۱۸].

عطار نیشابوری:

پرده هستی بدر تا برهی از بالا

زهر اجل نوش کن تا ز پی آرند قند

درد دلت را دوا کشتن نفس است و بی‌بس

زآنکه بسی درد را زهر بود سودمند [۳۰۱۹].

فیض کاشانی:

غافل منشین ز فتنه‌ی نفس

این نفس تو اژدهاست ای فیض [۳۰۲۰].

عطار نیشابوری:

نفس و هوی خالقا کشت بصد زاریم

باز دهانم از آنک دست خوشم کرده‌اند [۳۰۲۱].

فیض کاشانی:

از خودی ای خدا نجاتم ده

زین محیط بلا نجاتم ده

نفس اماره قصد من دارد

زین دم اژدها نجاتم ده [۳۰۲۲].

رفعت سمنانی:

بدان اول که یک نفس است در تن

ولی او را مقاماتی معین

در اول رتبه اماره میدان

نماید بر بدی‌ها امر ای جان

بشکن قفس نفسی بزنی که تو شاهباز هویتی

ز چه یاد نایدت اندکی، نفحات گلشن آشیان [۳۰۲۳].

شهریار:

وای چه خسته می‌کند تنگی این قفس مرا

پیر شدم نکرد از این رنج و شکنجه بس مرا

پای به دام جسم و دل همره کاروان جان

آن چه‌ی حسرت آورد زمزمه‌ی جرس مرا [۳۰۲۴].

امام خمینی (ره):

از زهر جان گداز رقییم سخن مگوی

دانی چه‌ها کشیدم از این مار خال‌دار [۳۰۲۵].

عدل و انصاف با مردم

انصف الله و انصف الناس من نفسک و من خاصه اهلک و من لک فیه هوی من رعیتک

(نسبت به خدا، مردم، نزدیکان، و هواداران خود در رابطه با نوع برخورد و اداء حقوق آنان انصاف را از نظر دور مدار)

ملک الشعراء بهار:

کشور آباد می‌شود چون شاه

با رعایا کند به مهر سلوک

خانه یغما شود ز جهل رئیس

ملک ویران شود ز جور ملوک

عدل کن عدل که گفتند حکیمان جهان
 مملکت بی مدد عدل نماند بر جای
 چون که عدل از میان برخیزد
 عقل و خیر و صلاح بگریزد
 آسمان‌ها ز عدل بر پا شد
 و انجم از عدل، عالم آرا شد
 وین سرادق که بی حسابستی
 عدل اگر نیستی خرابستی [۳۰۲۶].
 عطار نیشابوری:

حق تعالی داد انصافم بسی
 بی‌وفایی هم نکردم با کسی
 در کسی چون جمع آمد این صفت
 ز تبت او چون بود در معرفت
 گفت انصاف است سلطان نجات
 هر که منصف شد برست از ترهات
 از تو گر انصاف آید در وجود
 به ز عمری در رکوع و در سجود
 خود فتوت نیست در هر دو جهان
 برتر از انصاف دادن در نهان
 ای ز بی انصافی خود بی خبر
 یک زمان انصاف ره بینان نگر [۳۰۲۷].
 شهریار:

خوشا انصاف کز صافی‌ترین اوصاف انسان است
 ترازویی که هر کمیتی با وی به میزان است
 گرت توفیق این نعمت بود شکر خدا می‌کن
 پیمبر گفت انصافی که داری نصف ایمان است [۳۰۲۸].
 سنائی:

عدل بازوی شه قوی دارد
 قامت ملک مستوی دارد
 عدل شمعی بود جهان افروز
 ظلم شه آتشی ممالک سوز
 شه چو عادل بود ز قحط منال
 عدل سلطان به از فراخی سال

عدل کن زانکه در ولایت دل

در پیغمبری زند عادل

فردوسی:

اگر کشور آباد داری به داد

بمانی تو آباد و از داد شاد

اگر داد گر باشی ای شهریار

نمانی و نامت بود یادگار

مکن ای برادر به بی داد رای

که بی داد را نیست با داد پای

چنین گفت نوشیروان قباد

که چون شاه را سر به پیچید ز داد

کند چرخ منشور او را سیاه

ستاره نخواند ورا نیز شاه

ستم نامه‌ی عزل شاهان بود

چو درد دل بیگناهان بود [۳۰۲۹].

عکس العمل بیدادگری و ظلم

و ليس شيء ادعى الى تغيير نعمه الله و تعجيل نقمته من اقامه على ظلم فان الله سمیع دعوه المضطهدين (المظلومين) و هو للظالمين بالمرصاد

(چیزی، همانند اصرار بر ستم و اقامه‌ی بنیاد ظلم در دگرگونی و نفی نعمت خدا و تعجیل عقوبت و کیفر، موثر نیست و البته خدا دعا و نفرین ستمدیدگان را مستجاب می‌کند زیرا خدا در کمین ستمگران است.)

ملك الشعراء بهار:

گر شد از جور شما خانه‌ی موری ویران

خانه خویش محال‌ست که آباد کنید

جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه

ای بزرگان وطن، بهر خدا داد کنید

سیل خون‌آلود اشکم بی خبر گیرد تو را

خون مردم آخر ای بیدادگر گیرد تو را

باخبر کردم تو را خون ضعیفان را مریز

زانکه خون بی گناهان بی خبر گیرد تو را

ملکا جور مکن پیشه و مشکن پیمان

که مکافات خدائیت بگیرد دامان [۳۰۳۰].

مولوی:

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

ای که تو از ظلم چاهی می کنی

از برای خویش دامی می تنی [۳۰۳۱].

ملک الشعراء بهار:

چشم فلک است بر ستمگر نگران

بیدار شود ظالم ازین خواب گران

از کار نمانده این جهان گذران

بر ما بگذشت و بگذرد بر دگران [۳۰۳۲].

مولوی:

آنکه تخم خار کارد در جهان

هان، هان او را مجو در گلستان [۳۰۳۳].

جامی:

حذر کن ای عوان از نوحه‌ی مظلوم و اشک او

که می ترسم کند کار دعای نوح و طوفانش [۳۰۳۴].

قمشه‌ای:

بر آور ز پای ستمدیده خار

بیندیش از آه دل داغدار

آه دل مظلومان بی شک اثری دارد

شام غم بیماران روشن سحری دارد [۳۰۳۵].

ابوسعید ابوالخیر:

شاهها ز دعای مرد آگاه، بترس

و ز سوز دل و آه سحرگاه بترس

بر لشکر و بر سپاه خود غره مشو

از آمدن سیل بناگاه بترس [۳۰۳۶].

ناصر خسرو:

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت

نزدیک خداوند بدی نیست فرا مش [۳۰۳۷].

حافظ:

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

با درد کشان هر که درافتاد برافتاد

فردوسی:

چنین گفت نوشیروان با قباد

که چون شاه را سر به پیچید ز داد

کند، چرخ، منشور او را سیاه
ستاره نخواند و را نیز شاه
ستم نامه عزل شاهان بود
چو درد دل بی گناهان بود
میازار کس را که آزاد مرد
سر انداز نیارد به آزار مرد
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
حافظ:

ظلمت ظلم تیره دارد راه
عدل باید جناح و قلب سیاه
خانه‌ی ظالمان نه دیر که زود
به فضیحت خراب خواهد بود
خاقانی:

حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است ای یاران
تو شب خفته، به بالین تو سیل آید ز بارانش [۳۰۳۸].
سعدی:

آه سحر ز گنبد گردون اثر کند
امروز اگر نکرد دو روز دگر کند
دیدی که خون ناحق پروانه شمع
چندان امان نداد که شب را سحر کند
های، بازاری! بیا مستضعف آزاری مکن
در کمینگاه تو باشد تیر نفرین کسان
عدل و مساوات با مردم

ولیکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضی الرعیه فان سخط العامه یجحف برضی الخاصه
(باید، از میان کارها، کاری در پیش تو محبوب‌تر باشد که در صراط حق استوارتر و نسبت به عدالت، فراگیرتر و برای مردم
دلپذیرتر و خوشنودی همگان را به همراه داشته باشد، و خشم و نارضائی توده‌ی مردم، خشنودی خواص را خنثی می‌سازد)
شیخ محمود شبستری:

جزای عدل نور و رحمت آمد
سزای ظلم لعن و ظلمت آمد
فردوسی:

چو خشنود داری جهان را به داد
توانگر بمانی و از داد شاد

گر ایمن کنی مردمان را بداد
خود ایمن بخسبی و از داد شاد
همه داد کن تو بگیتی درون
که از داد هرگز نشد کس نگون
و گر کزی آرد بداد اندرون
کبستش بود خوردن و آب خون [۳۰۳۹].
رازداری رهبر

فان فی الناس عیوبا، الوالی احق من سترها
(البته در جامعه و میان مردم عیوبی وجود دارد که مسئول امر آن سزاوارتر به استتار آن است)
ملک الشعراء بهار:

عذر، پذیر است و جرم پوش، خداوند
وین دو بود نیز بهترین صفت میر [۳۰۴۰].

طرد کردن عیجو
ولیکن ابعده رعیتک منک ... اطلبهم لمعائب الناس
(باید، آن کس که همواره به عیب جوئی در میان مردم می‌پردازد، بیشتر مورد بی‌مهری و بی‌اعتنائی تو باشد)
نظامی گنجوی:

عیب کسان منگر و احسان خویش
دیده فرو کن به گریبان خویش
آینه روزی که بگیری به دست
خود شکن آن روز مشو خودپرست
خویشتن آرای مشو، چون بهار
تا نکند در تو طمع، روزگار
جامه‌ی عیب تو تنگ رشته‌اند
زان به تو نه پرده فرو هشته‌اند [۳۰۴۱].
صائب تبریزی:

عیب پاکان زود، بر مردم هویدا می‌شود
در میان شیر خالص، موی رسوا می‌شود
فردوسی:

نگهدار تا مردم عیجوی
نجوید به نزدیک شاه آبروی [۳۰۴۲].

ضرورت عیب پوشی رهبر

فلا تکشفن عما غاب عنک منها فانما علیک تطهیر ما ظهر لک

(ای مالک! مبادا که عیوب پنهانی و مخفی مردم را فاش نمائی بلکه تو باید به اصلاح آنچه را که برایت آشکار گشته است، به

پردازي)

سنائی غزنوی:

گر کسی عیب تو کند بشنو

و آنچه عیب است جملگی بدرو [۳۰۴۳].

ضرورت عیب‌پوشی

فاستر العوره ما استطعت یستر الله منک ما تحب ستره من رعیتک

(زشتی‌های مردم را حتی الامکان مستور بدار، همانگونه که دوست می‌داری که خدا عیوب ترا از چشم مردم، مستور بدارد)

نظامی گنجوی:

تجسس گری شرط این کوی نیست

در این پرده جز خامشی روی نیست [۳۰۴۴].

سعدی:

مریز آبروی برادر به کوی

که دهرت نریزد به شهر آبروی

بد اندر حق مردم نیک و بد

مگوی ای جوانمرد صاحب خرد

ترا هر که گوید فلان کس بد است

چنان دان که در پوستین خود است

به بد گفتن خلق چون دم زدی

اگر راست گوئی سخن هم بدی

به پوشیدن ستر درویش کوش

که ستر خدایت بود پرده پوش [۳۰۴۵].

الهی قمشه‌ای:

به شکر آن که خدا عیب من نهفت از خلق

ز عیب خلق همان به که چشم در پوشم

پرده ز اسرار خلایق مدر

تا که تو را پرده نیفتد ز کار [۳۰۴۶].

مولوی:

خاموش کن پرده مدر، سغراق خاموشان بخور

ستار شو ستار شو خوگیر از حلم خدا [۳۰۴۷].

صائب تبریزی:

عیب پاکان زود، بر مردم هویدا می‌شود

در میان شیر خالص موی رسوا می‌شود [۳۰۴۸].

شیخ محمود شبستری:

گر پوشی به لطف عیب کسان

هیچ ماخوذ حق شوی تو بدان [۳۰۴۹].

فیض کاشانی:

تا به یکدیگر نشستند این گروه عیب‌جو

آن از این بی‌پرده جوید عیب و این زان در لباس

فاسقان بی‌پرده می‌گویند عیب یکدگر

صالحان گویند عیب اهل ایمان در لباس [۳۰۵۰].

اسیر سنجی:

ای کریمی که عیب پوشی را

دست لطف مدام کوشیده

شیدای یزدی:

همیشه تا بتوانی بپوش عیب کسان

به آن دلیل که دانای غیب ستار است

متین هندی:

مردی نبود پوشش خفتان در جنگ

عیب دگران اگر پوشی مردی [۳۰۵۱].

مولوی:

گر خدا خواهد که پوشد عیب کس

کم زند در عیب معیوبان نفس [۳۰۵۲].

ضرورت تغافل

و تغاب عن کل ما لا یضح لک

(نسبت به آنچه که حقیقت آن برای آشکار نگشت تغافل پیشه کن)

لامع:

لامع به سعی کار میسر نمی‌شود

از روزگار به که تجاهر کند کسی [۳۰۵۳].

ضرورت گره‌گشایی

اطلق عن الناس عقده کل حقد

(هرگونه گره‌کینه و دشمنی را نسبت به مردم از خود دور سازد)

صائب تبریزی:

در خرابات مغان منزل نمی‌باید گرفت

چون گرفتگی کین کس در دل نمی‌باید گرفت

یا نمی‌باید ز آزادی زدن چون سر و لاف

یا گره از بی‌بری در دل نمی‌باید گرفت

صدف بحر بقا سینه‌ی درویشانست
 گوهر آن دل بی‌کینه‌ی درویشانست
 صفای روی زمین در صفای دل بسته است
 که آب جوی بود صاف چشمه تا صاف است
 در حشر سر ز خانه‌ی زنبور بر کند
 هر کس به خاک سینه‌ی پر کینه می‌برد
 آنان که دل ز کینه سبک بال کرده‌اند
 بالین و بستر از گل بی‌خار کرده‌اند
 یکسان به خوب و زشت جهان می‌کند نظر
 آن را که همچو آینه هموار کرده‌اند
 در مجالس، حرف سرگوشی زدن با یکدگر
 در زمین سینه‌ها تخم نفاق افشانندست [۳۰۵۴].

پرهیز از سخن چینی
 لا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش
 (هرگز بر اساس نظر سخن‌چینان تصمیم نگیر! زیرا این طایفه گرچه همواره به عنوان ناصح جلوه‌گرند خیانت می‌کنند)
 سعدی:

میان دو تن جنگ چون آتش است
 سخن‌چین بدبخت هیزم کش است
 کنند این و آن خوش، دگر باره، دل
 وی اندر میان شور بخت و خجل
 میان دو کس، آتش افروختن
 نه عقل است و خود در میان، سوختن [۳۰۵۵].
 آثار حرص

فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله
 (بدون تردید، بخل، ترس و حرص از صفات متفاوت و گوناگونی هستند که از سوءظن نشات می‌گیرند)
 رفعت سمنانی:

غریق بحر حرص و آرز و شهوت
 فتاد از اوج عرش فضل و رفعت
 نه از بهر سفر زادی مهیا
 نه زین غم یک دل شادی مهیا
 عطار نیشابوری:

هم‌چنین یک یک صفت می‌کن قیاس
 کان همه زنجیر از این سان بسته‌اند

رفعت سمنانی:

گر داشت قدری بخل و کین، یا شهوت نفس و رهین
باید که از ارباب دین خود قدر احسان بشکند [۳۰۵۶].

نقش پرهیزکاران و راستگویان

(یا مالک) و الصق باهل الورع و الصدق

(با اهل صداقت و پارسائی در ارتباط باش!)

فردوسی:

چو روز تو آید جهان دار باش

خردمند باش و بی آزار باش

نگر تا نیچی سر از دادخواه

بیخشی ستمکارگان را گناه

زبان را مگردان به گرد دروغ

چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ

روانت خرد باد و دستور و شرم

سخن گفتنت چرب و آواز نرم

خداوند پیروز یار تو باد

دل زبردستان شکار تو باد

بنه کینه و دور باش از هوی

مبادا هوی بر تو فرمان روا

سخن چین و بی دانش و چاره گر

نباید که یابند پیشت گذر

ز نادان نیابی جز از بدتری

نگر سوی بی دانشان ننگری

چنان دان که بی شرم و بسیار گوی

نبیند به نزد کسی آبروی

خرد را به و خشم را بنده دار

مشو تیز با مرد پرهیزگار

نگر تا نگردد بگرد تو آز

که آز آورد خشم و بیم و نیاز

همه بردباری کن و راستی

جدا کن دل از کژی و کاستی

پرهیز تا بد نگرددت نام

که بدنام گیتی نبیند به کام [۳۰۵۷].

هر آنکس که جوید همی برتری
 هنرها به باید بدین داوری
 یکی رای و فرهنگ باید نخست
 دوم آزمایش به باید درست
 سوم یاد بایدت هنگام کار
 ز هر نیک و بد برگرفتی شمار
 وز آن پس که یادت بود نیک سار
 به روز و به هنگامت آید به کار
 چهارم خرد باید و راستی
 بشستن دل از کژی و کاستی
 به پنجم گرت زورمندی بود
 به تن کوشش آری بلندی بود
 از این هر دو چون جفت گردد سخن
 هنر خیره بی آزمایش مکن
 چو کوشش نباشد تن زورمند
 نیارد سر آرزوها به بند [۳۰۵۸].

لامع:

صحبت، روشن ضمیران زنگ از دل می برد
 صبح ظلمت را کند از خانه بیرون ز آفتاب [۳۰۵۹].
 فیض کاشانی:

صحبت یاران خوش است و الفت یاران خوش است
 این دو با هم یار باید این جدا و آن جدا
 یار کلفت دیگر است و یار الفت دیگر است
 صحبت آنان جدا و صحبت اینان جدا
 صحبت آنان قرین خواندن تبت یدا است
 صحبت اینان نشد از معنی قرآن جدا
 صحبت آنان بلای جان هر فهمیده‌ای
 صحبت اینان دواي درد از درمان جدا [۳۰۶۰].

قدردانی از نیکوکار

و لا یکونن المحسن و المسیء عندک بمنزله سواء
 هرگز نیکان و بدان از حیث موقعیت، در پیش تو یکسان نباشند)
 ناصر خسرو:

کسی کو با تو نیکی کرد یکبار

همیشه آن نکوئی یاد میدار [۳۰۶۱].

احسان و حسن ظن رهبر

و اعلم انه ليس شيء بادعى الى حسن ظن راع برعيتيه من احسانه اليهم

(آگاه باش! چیزی همانند احسان به رعیت، مایه‌ی جلب حسن ظن آنان نخواهد بود)

ملك الشعراء بهار:

آفتابا از عطوفت بخش بر جان‌ها فروغی

پادشاه‌ها از ترحم کن به درویشان نگاهی [۳۰۶۲].

ره آورد حسن ظن

فان حسن الظن يقطع عنك نصبا طويلا

(البته حسن ظن رعیت، رنج و اندوه بیشماری را از تو دور می‌سازد)

نراقی:

ای خدا فریاد از این پندارها

زین گمان و وهم جان آزارها

پرده پندار ما صد پاره کن

وهم را از کوی ما آواره کن [۳۰۶۳].

جایگاه حسن ظن و بدبینی

ان احق من حسن ظنك به لمن حسن بلاوك عنده و ان احق من ساء ظنك به لمن ساء بلاوك عنده

(البته سزاوارست نسبت به کسانی که احسان روا داشته‌ای، خوشبین و نسبت به کسانی که بدرفتاری کرده‌ای بدبین باشی)

مولوی:

ظن نیکو بر، بر اخوان صفا

گرچه آید ظاهر از ایشان جفا

آن خیال و وهم بد چون شد پدید

صد هزاران یار را از هم برید [۳۰۶۴].

ارزش آداب و رسوم صحیح اجتماعی

یا مالک ... و لا تنقض سنه صالحه عمل بها صدور هذه الامه و اجتمعت بها الالفه

(ای مالک! در برابر سنت حسنه‌ای که مورد توجه دلهای مردم بوده و جامعه، بدان مانوس گشته مخالفت منما و در صدد نقض آن

سیره مباش!)

صائب تبریزی:

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند

ز جوش فکر می‌ارغوان یکدگرند

نمی‌زنند به سنگ شکست جوهر هم

پی رواج متاع دکان یکدگرند

زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین

ز فکر تازه، گل بوستان یکدگرند
 چه احتیاج به گلزار غنچه چینان را
 که از گشاد جبین گلستان یکدگرند [۳۰۶۵].
 اقبال لاهوری:

راه آباء رو که این جمعیت است
 معنی تقلید، ضبط ملت است
 در خزان، ای بی نصیب از برگ و بار
 از شجر مگسل به امید بهار
 عقل آبایت هوس فرسوده نیست
 کار پاکان از غرض آلوده نیست
 فکرشان ریسد همی باریک تر
 ورعشان با مصطفی نزدیکتر [۳۰۶۶].
 نقش علم و علماء در جامعه

و اکثر مدارس العلماء، و مناقشه الحكماء، فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادك
 (با دانشمندان، همواره در گفتگو باش و با خردوران و حکیمان همیشه به بحث بنشین که این کار، موفقیت صلاحیدها و پیشرفت
 امور را حتمیت می‌بخشد)
 الهی قمشه‌ای:

غنیمت شمر صحبت اهل دانش
 که علم است سرمایه شادمانی [۳۰۶۷].
 ناصر خسرو:

گرد دانا گرد و گردن قول او را نرم دار
 گر همی خواهی که جای خویش بر گردون کنی [۳۰۶۸].
 جامی:

باشد مجامع علما روضه‌های قدس
 خود را به آن ریاض کش از مرتع دواب
 لامع:

خادم اهل بصیرت شو که گردی محترم
 پیش نفس خویشتن، از هرزه، خدای چه سود [۳۰۶۹].
 ضرورت ارتش و نظامیان

فالجند باذن الله حصون الرعيه ... و ليس تقوم الرعيه الا بهم
 (سپاهیان، به لطف خدا، دژهای مستحکم رعیت‌اند و زندگی رعیت جز با تکیه به آنان قوام نمی‌یابد)
 رفعت سمنانی:

بهر نظم ملک، جو، از لشکر پرکار، کار

بی سپه حاصل نه از فرمان و از احکام کام [۳۰۷۰].

تجار و هنروران

لا قوام لهم جميعا الا بالتجار و ذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم

(قوام دولت و عامل تامین مخارجات حکومت، جز تجار و پیشه‌وران و صنعت‌گران نیستند اینان‌اند که زندگی را فراهم می‌آورند) فردوسی:

اگر تخت جویی هنر بایدت

چو سبزی دهد شاخ و بر بایدت

چو پرسند پرسندگان از هنر

نشاید که پاسخ دهی از گهر

گهر بی هنر ناپسند است و خوار

بدین داستان زد یکی هوشیار

به گفتار خوب از هنر خواستی

به کردار پیدا کن آن راستی [۳۰۷۱].

ضرورت توجه به محرومین

ثم الطبقة السفلى من اهل الحاجة و المسكنه الذين یحق رفدهم و معونتهم

و فی الله لكل سعه

(ای مالک، پس از آنکه نیروهای مولد اجتماع را رونق بخشیدی و وضعیت اقتصادی جامعه را سامان دادی، به قشر پائین جامعه

توجه کن، نیازمندان و از پای افتادگان را که باید مورد رسیدگی قرار گیرند، به خاطر خدا، برای هر کدام سهمی مقرر بساز.)

وحشی:

این چنین مستغنی از حال تهی‌دستان مباش

آخر ای منعم، نگاهی کن به حاجت‌مند خویش [۳۰۷۲].

سعدی:

جوانمرد باشی دو گیتی تراست

دو گیتی بود بر جوان مرد راست

عنصری:

جوانمردی از کارها بهتریست

جوانمردی از خوی پیغمبریت

فردوسی:

جوانمردی و راستی پیشه کن

همه نیکوئی اندر، اندیشه کن

سرمایه‌ی مرد مردانگیست

دلیری و رادی و فرزانیست

اسدی طوسی:

چو خواهی که شاهی کنی راد باش

به هر کار با دانش و داد باش [۳۰۷۳].

صائب تبریزی:

حفظ دولت در پریشان کردن سیم و زر است

مد احسان رشته‌ی شیرازه‌ی این دفتر است [۳۰۷۴].

نظامی گنجوی:

شکم‌بند را چون شکم گشت سیر

کند بد دلی گرچه باشد دلیر

نه سیری چنان ده که باشند مست

نه بگذارشان از خورش تنگدست

چنان زی که هنگام سختی و ناز

بود شکر از جز توئی بی‌نیاز

به روزی دو نوبت بر آوای خوان

سران سپه را یکایک به خوان

مخور باده در هیچ بیگانه بوم

تن آسان مشو تا نباشی به روم [۳۰۷۵].

فرمانده‌ی لایق

فول من جنودك انصحهم فی نفسك لله و لرسوله و لامامك و انقاهم جیبا

(آنکس که نسبت به تو به خاطر خدا، رسول و امام تو خیرخواه‌تر، پاک‌تر و عاقل‌تر است را بر سپاه خود، فرماندهی ده!)

لامع:

سپاهی که عاصی شود در امیر

ورا تا توانی به خدمت مگیر

ندانست سالار خود را سپاس

ترا هم ندارد ز عذرش هراس

سعدی:

به سوگند و عهد استوارش مدار

نگهبان پنهان بر او برگمار [۳۰۷۶].

نظامی گنجوی:

به روشن‌ترین کس ودیعت سپار

که از آب روشن نیاید غبار [۳۰۷۷].

ضرورت استقرار عدل

ان افضل قره عین الولاہ استقامه العدل فی البلاد

(البته برترین نور چشم زمامداران، استقرار عدالت در همه قلمرو حکومت است)

رفعت سمنانی:

نه با قهر و غضب با عدل با داد
به داور این چنین یزدان خبر داد
که بین ناس باید بود حاکم
به عدل و حق نباید بود ظالم
چه باشد عدل و حق حکم مساوات
که واجب آمد این از حکم آیات
سزد سلطان به حفظ ملک و ملت
نسازد لحظه‌ای از کار غفلت [۳۰۷۸].

سنائی غزنوی:

عدل را یار خود کن رستی
ورنه پیمان و عهد بشکستی [۳۰۷۹].

عاقبت‌اندیشی

یا مالک: و ابلغ فی عواقب الامور نظرا
(ای مالک! همواره، به سرانجام‌ها و عواقب کارها بیندیش!)

ابوالحسن شهید:

عاقبت را هم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرد دام [۳۰۸۰].

ضرورت توجه به مستضعفان

ثم الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لا حيلة لهم من المساکین و المحتاجین
(خدا را، خدا را! درباره‌ی طبقه آسیب‌پذیر جامعه، همانهایی که بیچاره‌اند و در شمار مستمندان و محتاجان هستند)
لامع:

کشتی ملک شهان را از رعیت لنگر است
سرکش آه ضعیفش گر فزاید، کنگر است [۳۰۸۱].

حافظ:

ای صاحب کرامت، شکرانه‌ی سلامت
روزی تفقدی کن، درویش بینوا را
توانگرا دل درویش خود به دست آور
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند [۳۰۸۲].

نراقی:

گر کشی یک کور از چاه ای فلان
به که خود بالا کشی تا آسمان
گر بر آری حاجت بیچاره‌ای

به که خوانی چهل کُرت، سی پاره‌ای

در رضای یک مسلمان ده قدم

به که سالی طی کنی راه حرم

لیک کار مومنان را ساختن

سینه‌شان را از غمی پرداختن

هر چه باشد شادی آن دولتی است

خود نه محتاج خلوص قربتی است

در افزایش هست اجری بی حساب

قربت ار باشد فزون گردد ثواب [۳۰۸۳].

حق و حقگوئی

و الحق کله ثقیل و قد یخففه الله علی اقوام

(بطور کلی، استقامت در صراط حق، مقرون با دشواری است ولی تحمل آن را خدا بر بعضی آسان ساخته است)

رجاء اصفهانی:

ز بس گفتار حق، در هر زمان تلخ است، مردم را

به بازار خردمندان، خریداری نمی‌بینم [۳۰۸۴].

ضرورت رسیدگی به امور مردم

و اجعل لذوی الحاجات منك قسما ... فتتواضع فيه لله الذی خلقك

(برای ارباب رجوع، فرصتی را منظور بدار تا شخصا به حضور تو برسند و عرض حال کنند و در این رابطه به خاطر خدائی که ترا

آفرید فروتنی پیشه کن)

لامع:

صاحبان اصل را دولت کند افتاده‌تر

راست گر باشد شجر گردد، به وقت بار کج

می‌توان ز افتادگی اندر جهان شد سر بلند

خاک ره، شد گرد باد و بر فلک سایه کلاه

می‌توان گردید از افتادگی‌ها سر بلند

جاده از افتادگی، ز آن رو کند بر کوه راه

نکاهد قدر ما ز افتادگی‌ها از عیار خود

بود نشو و نما ز افتادگی مر، دانه‌ی ما را

بحر را با آن همه وسعت نظر بر قطره است

کی شوم لبریز استغنا اگر دریا شوم [۳۰۸۵].

صلحجوئی و صلح‌پذیری

فان فی الصلح دعه لجنودك، و راحه من همومك، و امنا لبلادك

(ای مالک، در صورتی که دشمن ترا به صلح عادلانه فرامی‌خواند و تشخیص داده‌ای که جلب رضای خدا را در پی دارد، آن را رد

مکن زیرا در سایه‌ی پذیرش صلح، برای سپاهیان تو تجدید قوا و برای همه شما رهائی از چنگال اندوه‌ها و برای سرزمین تو امنیت، به ارمغان می‌آید)

شهریار:

به جنت جنگ شیطان بود و آدم
خدا هم عذرشان را خواست از دم
فرود آوردشان در خاک و فرمود
جهنم با بهشت اینجاست توام
اگر صلح و صفا، عالم بهشت است
و گر جنگ و جدل دنیا، جهنم
در این صورت چه نابخرد کسانیم
که غمگین می‌کنیم این عیش خرم
بیائید از محبت این جهان را
به خود جنت کنیم و آن جهان هم [۳۰۸۶].

حفظ هوشیاری پس از پذیرش صلح

لكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب ليتغفل

(ای مالک! هنگامی که صلح خدا پسند و عادلانه را پذیرا شدی جدا، نسبت به دشمن هشیار باش زیرا دشمن، گاهی از راه صلح، به آدمی نزدیک می‌شود تا غافلگیر کند)
ملک الشعراء بهار:

بود دشمن کهنه، مار سیاه
که صد سال دارد به دل کین نگاه
بدان کینه ور، دوستی نو مکن
که ناگه، کشد از تو کین کهن [۳۰۸۷].
نظامی گنجوی:

چون بود آن صلح، ز ناداشتی
خشم خدا باد بر آن آشتی [۳۰۸۸].
صلح‌پذیری هشیارانه

و لكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب ليتغفل فخذ بالحزم

(صلحی که دشمن پیشنهاد می‌کند اگر باعث جلب رضای خدا است بپذیر، لکن پس از انعقاد صلح، سخت، برحذر باش! زیرا دشمن گاهی از طریق صلح، آدمی را غافلگیر می‌کند بنابراین دوراندیشی را از یاد مبر)
لامع:

بر نرمی عدو، نتوان کرد اعتماد
در خاک‌های نرم شود راه گیر دام [۳۰۸۹].
ناصر خسرو:

گاه داری آخته بر روی آب

زهر داری ساخته در زیر قند

صائب تبریزی:

ز چرب و نرمی دشمن فریب عجز مخور

دلیر، بر سر این آب زیر گاه مرو

چون شود دشمن ملائم احتیاط از کف مده

مکرها در پرده باشد آب زیر گاه را [۳۰۹۰].

لامع:

دشمن کهنه ز تقلیب، کجا دوست شود

مار اگر رام شود زو تو صداقت مطلب [۳۰۹۱].

ارزش وفاداری

فحط عهدك بالوفاء ... فانه ليس من فرائض الله شيء ... من تعظیم الوفاء بالعهود...

(ای مالک! همواره بر اندام عهد و پیمان خود، لباس وفا بپوشان، زیرا بدون تردید از میان فرائض الهی، از حیث شجاعت و اهمیت،

چیزی به پایه وفا به پیمان نمی‌رسد)

وحشی:

اگر خواهی که با جور تو سازند

حیات خویش در جور تو بازند

به آغاز محبت در وفا کوش

وفا کن تا بری ز اهل وفا هوش

بنای مهر چون شد سخت بنیاد

تو خواهی لطف می‌کن خواه بیداد

تو شمعی را که می‌داری به آتش

نگه دارش که گردد شعله، سرکش

چراغی را که از آتش شراریست

کجا بر پرتو او اعتباری است

ما چو پیمان با کسی بستیم دیگر نشکنیم

گر همه زهرست، چون خوردیم، ساغر نشکنیم [۳۰۹۲].

فردوسی:

چه نیکوتر از ما وفادار دوست

وفاداری از دوستان بس نکوست [۳۰۹۳].

ابوسعید ابوالخیر:

مردان تو دل به مهر گردون ننه‌ند

لب بر لب این کاسه‌ی پر خون ننه‌ند

در دایره‌ی اهل وفا چون پرگار

گر سر بنهند پای بیرون ننهند [۳۰۹۴].

نظامی گنجوی:

نیست بر مردم صاحب نظر

خدمتی از عهد، پسندیده‌تر

دست وفا در کمر عهد کن

تا نشوی عهد شکن جهد کن [۳۰۹۵].

عطار نیشابوری:

تا بکی از من وفا از تو جفا

در وفاداری چنین نبود روا

حرف و انصاف وفاداری شنو

درس و دیوان نکوکاری شنو

گر وفاداری تو عزم راه کن

ورنه بنشین دست ازین کوتاه کن

هر چه بیرون شد ز فهرست وفا

نیست در باب جوان مردی روا [۳۰۹۶].

بس که با مطلوب خود ای بی‌طلب

بی‌وفایی کرده‌ی تو بی‌ادب

ابن یمین:

با وفا باش و فصل وصل مکن

بهر یاران نو ز یار کهن

جامع التمثیل:

گر ز آئین و کیش برگردی

به که از قول خویش برگردی

عطار نیشابوری:

کسی را کز تو عزت یافت یک بار

بنادانی مکن خوارش فلک وار [۳۰۹۷].

ملک الشعراء بهار:

به قول خویش عمل کن مباح از آن مردم

که قول‌شان بود اندر مثل برابر بول [۳۰۹۸].

سعدی:

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را

الله الله، تو فراموش مکن صحبت ما را

گر سرم می‌رود از عهد تو سرباز نیچم
تا بگویند پس از من که به سر برد وفا را [۳۰۹۹].
شهریار:

با خدا عهدی که بستیم، اختیار افتاد و بشکست
ز آن زمان یک کاسه گردون ادعای جبر دارد [۳۱۰۰].
لامع:

خلف وعده که نزد اهل خرد
لا يجوز است و ممتنع مطلق
خودپسندی

و ایاک و الاعجاب بنفسک و الثقه بما یعجبک منها
ای مالک! از عجب و خودپسندی نسبت به خود، پرهیز و نسبت به نقاط مثبتی که در خود احساس می‌کنی خودبین مباش)
حافظ:

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
خودستایی جان من برهان نادانی بود
سنائی:

هیچ خود بین، خدای بین نبود
مرد خود دیده، مرد دین نبود [۳۱۰۱].
مولوی:

از کلیم حق بیاموز ای کریم
بین چه می‌گوید ز مشتاقی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری
طالب خضرم ز خود بینی بری [۳۱۰۲].
رفعت سمنانی:

غافل و خود خواه اگر، ز اشک کند خاک تر
هیچ نیابد خبر هیچ نجوید و شم
چو خود خواهی نخواهی آنچه آن محبوب می‌خواهد
طیب عشق جوین درد خودخواهی مدارا کن [۳۱۰۳].
صائب تبریزی:

خود بین کجا وصال حیات ابد کجا
آینه را به سنگ زن آب بقا بین [۳۱۰۴].
حاج ملاهادی سبزواری:

گام نه اول بره، پس از خود ای سالک بره
زان نه ای آگه که از خود هست آگاهی نزا

گر خدا خواهی تو خود خواهی، بنه در گوشه‌ای
تا که خود خواهی شود عین خود خواهی ترا
جام جم، خواهی بیا از خود ز خود بی خود طلب
بهر دارا ساختند، آئینه‌ی شاهی ترا [۳۱۰۵].
حافظ:

گر جان به تن بینی مشغول کار او شو
هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خود پرستی
او کتای قاجار:
ما و من از سلسله‌ی آزاد گانت دور کرد
بسته تا چندی به قید ما و من هو، یا فقیر [۳۱۰۶].
وحشی بافقی:

با همه کس، نخوت زردار چیست
این همه عجب از دو سه دینار چیست
کبر و دماغش نه به جای خود است
گر درمش هست برای خود است
مخزن جمشید و فریدون کجاست
گنج فرو رفته‌ی قارون کجاست
جمله در این خاک فرو رفته‌اند
با کفنی زیر زمین خفته‌اند [۳۱۰۷].
فردوسی:

هنرمند کز خویشتن در شگفت
بماند هنر زو نباید گرفت [۳۱۰۸].
سعدی:

سعدیا دوست نبینی و به وصلش نرسی
مگر آن وقت که خود را نهی مقداری [۳۱۰۹].
صائب تبریزی:

خودنمائی پرده بر می‌دارد از بالای جهل
نیست عیبی، در نشستن، جامه‌ی کوتاه را [۳۱۱۰].
سعدی:

تو را با حق آن آشنائی دهد
که از دست خویشت، رهایی دهد
که تا با خودی در خودت راه نیست
وز این نکته جز، بی خود، آگاه نیست [۳۱۱۱].

پرهیز از منت گذاری

و ایاک و المن ... فان المن يبطل الاحسان

(از منت به دیگران پرهیز، زیرا که منت کردن باعث از بین رفتن نیکی‌هاست)

ناصر خسرو:

دگر گر با کسی کردی نکوئی

نباشد نیکوئی گر باز گوئی

نکوئی گر کنی منت منه زان

که باطل شد ز منت جود و احسان [۳۱۱۲].

سعدی:

درخت کرم هر کجا بیخ کرد

گذشت از فلک شاخ و بالای او

گر امیدواری کز او بر خوری

به منت منه اره بر پای او

شکر خدای کن که موفق شدی به خیر

ز انعام و فضل او، نه معطل گذاشت

منت منه که خدمت سلطان همی کنی

منت شناس ازو که به خدمت بداشت [۳۱۱۳].

نهی از شتابزدگی

و ایاک و العجله بالامور قبل اوانها

(پرهیز از شتابزدگی در ارائه و انجام کارها قبل از وقت انجام آن)

مولوی:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب

لطف رحمان است صبر و احتساب

فردوسی:

هر آن گه که دانا بود پر شتاب

چه دانش مر او را چه در شوره آب [۳۱۱۴].

دل و مغز را دور دار از شتاب

خرد با شتاب اندر آید به خواب

پرهیز از سستی

ایاک ... او الوهن عنها

(از اندک شمردن کارها و سستی در امور، پرهیز)

فردوسی:

چو کاهل شود مرد هنگام کار

از آن پس نیاید چنان روزگار

ز نیرو بود مرد را راستی

ز سستی دروغ آید و کاستی [۳۱۱۵].

آه مظلوم

و یتصف منک للمظلوم

(ای مالک! اگر از انجام مسئولیتهای خود در برابر مردم کوتاهی ورزی، روزی پرده‌ها کنار رود و انتقام مظلوم از تو گرفته می‌شود) اوحدی:

پیر زن نیم شب که آه کند

روی هفت آسمان سیاه کند

وای بر خفتگان خونخواران

ز آفت سیل چشم بیداران

بسکه دیدم دعای پیر زنان

که فرو ریخت خون تیر زنان

از تو گر، دیده‌ای پر آب شود

ملکت از سیل آن خراب شود [۳۱۱۶].

اقبال لاهوری:

می‌شود، پرده‌ی چشمم پر گاهی گاهی

دیده‌ام هر دو جهان را به نگاهی گاهی

وادی عشق بسی دور و دراز است ولی

طی شود جاده‌ی صد ساله به آهی گاهی

در طلب کوش مده دامن امید ز دست

دولتی هست که یابی سر راهی گاهی [۳۱۱۷].

سنائی غزنوی:

آه مظلوم در سحر به یقین

بتر از تیر و ناوک و زوین

در سحر که دعاء مظلومان

ناله زار و آه محرومان

بشکنند شیر شرزه را گردن

در کش از ظلم خسروا دامن

آنچه در نیم شب کند زالی

نکند چون تو خسروی سالی [۳۱۱۸].

نزاری:

ز سوز سینه‌ی پیران بترسید

به محشر از قفا گیران بترسید [۳۱۱۹].

حفظ زبان از طعن و دشنام

و غرب لسانک

(نیش سخن و تیزی زبانت را در اختیار خود گیر)

لامع:

سازد خدا علاج حسودان و گرنه خود

قطع زبان طعن ز اغیار مشکل است [۳۱۲۰].

ارزش سنت پیامبر اکرم

و الواجب علیک ان تتذکر ما مضی ... او اثر عن نبینا صلی الله علیه و آله و سلم او فریضه فی کتاب الله

(ای مالک! بر تو لازم است و یا اثر و خط مشی‌ای که از رسول خدا در اختیار است و یا فریضه‌ای در قرآن به چشم می‌خورد، اقتدا کنی)

اقبال لاهوری:

در جهان زی چون رسول انس جان

تا چو او باشی قبول انس و جان

باز خود را بین همین دیدار اوست

سنت او سری از اسرار اوست

غنچه‌ای از شاخسار مصطفی

گل شو از باد بهار مصطفی

از بهارش رنگ و بو باید گرفت

بهره‌ای از خلق او باید گرفت [۳۱۲۱].

امیدواری به رحمت الهی

و انا اسال الله بسعه رحمته و عظیم قدرته علی اعطاء کل رغبه

(از خداوند متعال، خواستارم که با رحمت فراگیر و واسعه و توانایی عظیم و بیمانندش بر انجام خواسته‌ها توفیق دهد)

سنائی غزنوی:

همه امید من به رحمت تست

جان و روزی همه ز نعمت تست [۳۱۲۲].

ابوسعید ابوالخیر:

نظری فکن به حالم که ز دست رفت کارم

به کسم مکن حواله که به جز تو کس ندارم

تو چو صاحب عطایی طلب من است از تو

چو تو غالبی به هر کس به تو خویش می‌سپارم

ای ذات و صفات تو مبری ز عیوب

یک نام ز اسماء تو علام غیوب

رحم آر که عمر و طاقتم رفت به باد

نه نوح بود نام مرا نه ایوب [۳۱۲۳].

عاقبت بخیری

انا اسال الله بسعه رحمته ... و ان یختم لی و لك بالسعاده

(از خدا مسئلت دارم که با رحمت فراگیرش من و تو را عاقبت بخیر گرداند)

شیخ محمود شبستری:

همه را خوی خوب عادت باد

جمله را ختم بر سعادت باد [۳۱۲۴].

آذر بیگدلی:

چه شد جایگه کعبه، یا دیر شد

خوش آن بنده کش عاقبت خیر شد

بسا موبد زند، خوان کز کنشت

کشاندش به طوف حرم سر نوشت

بسا شیخ وارسته کز خانقا

به دیرش در آورد بخت سیاه [۳۱۲۵].

نامه ۵۵- به معاویه

امتحان الهی

فان الله سبحانه قد جعل الدنيا لما بعدها و ابتلی فیها اهلها لیعلم ایهم احسن عملا

(البته، خداوند متعال، دنیا را به خاطر آخرت، آفرید و در آن، مردم را در بوته‌ی آزمایش قرار داد تا روشن شود که کدام یک،

بهتر، عمل، می‌کنند)

عطار نیشابوری:

گر ترا رنجی رسد گر زاری

آن ز عزت است نه از خواری

آنچه در صورت ترا رنجی نمود

در صفت بیننده را گنجی نمود

آنچه آن بر انبیاء رفت از بلا

هیچ کس ندهد نشان از کربلا

گر ترا در راه او رنج است بس

تو یقین می‌دان که آن گنج است بس

بنده وقت امتحان آید پدید

امتحان کن تا نشان آید پدید [۳۱۲۶].

آخرت گرایی

و اصرف الى الآخره وجهك فهی طریقنا و طریقك

(ای معاویه! جهت گیری زندگیت را به سوی آخرت باز گردان که همین مسئله، راه نجات ما و تو است) فردوسی:

همی بگذرد بر تو ایام تو

سرائی جز این باشد آرام تو [۳۱۲۷].

ای پس آسایش من رفتن است

زانکه قرارم به دگر مسکن است [۳۱۲۸].

نامه ۵۶- به شریح بن هانی

نفی هواپرستی

و اعلم انک ان لم تردع نفسک عن کثیر مما تحب مخافه مکروه سمت بک الالهواء الی کثیر من الضرر فکن لنفسک مانعا رادعا (ای شریح، اگر نفس خود را از بسیاری از خواسته‌ها و محبوب‌هایش محروم نسازی ترا به بسیاری از ضررها و زیان‌ها دچار خواهد کرد بنابراین در برابر نفس سرکش خود ایستادگی کن و بازدارنده‌ی آن باش) ابوسعید ابوالخیر:

خوبان همه صید صبح خیزان باشند

در بند دعای اشک ریزان باشند

تا تو سگ نفس را به فرمان باشی

آهو چشمان ز تو گریزان باشند [۳۱۲۹].

عطار نیشابوری:

بشکن آن بت‌ها که داری سر به سر

تا چوبت در پانه‌افتی در به در

نفس چون بت را به سوز از شوق دوست

تا بسی جوهر فرو ریزد ز پوست

گر بود زین عالمت موئی اثر

نیست زان عالم ترا موئی خبر

از وجود خویش بیرون آی پاک

خاک شو، از نیستی بر روی خاک [۳۱۳۰].

لامع:

سرکش شود چو نفس به پندش نگاه دار

از اسب تند سیر توان رستن از لغام [۳۱۳۱].

مولوی:

مادر بت‌ها بت نفس شما است

زانکه آن بت مار و این بت اژدها است [۳۱۳۲].

عطار نیشابوری:

نفس کافر را بکش مومن بباش
چون بکشتی نفس را، ایمن بباش
چند پیوندی ز ره بر نفس شوم
همچو داود، آهن خود کن چو موم
تا نمیری از خود و از خلق، پاک
بر نیاید جان ما از خلق، پاک
چون به سوزی کل به آهی آتشین
جمع کن خاکسترش دروی نشین
چون چنین کردی برستی از همه
ورنه خون خور تا که هستی از همه
محو شو و از محو چندینی مگوی
صرف می کن جان و چندینی مگوی
می ندانم دولتی زین بیش من
مرد را گو گم شود از خویشان [۳۱۳۳].

نامه ۵۹- به اسود بن قطبه

نیازمندی همه به خدا
و اعلم ... انه لن یغنیك عن الحق شیء ابدا
(بدان! بدون تردید، هرگز از حق، توفیقات الهی بی نیاز نخواهی بود)
امام خمینی (ره):

هر چه بوئیم، ز گلزار گلستان وی است
عطر یار است که بوئیده و بوئیم همه [۳۱۳۴].

هویت زندگی دنیوی
و اعلم ان الدنيا دار بلیه لم یفرغ صاحبها فیها قط ساعه
(آگاه باش که دنیا، سرای امتحان است بر این اساس کسی حتی لحظه‌ای به فراغت نمی‌پردازد جز آنکه به همان اندازه پشیمان خواهد گشت)
حافظ:

که این منزل درد و جای غم است
در این دام گه شادمانی کم است
شیخ محمود شبستری:
که را دیدی تو اندر جمله عالم
که یک دم شادمانی یافت بی غم [۳۱۳۵].

شهریار:

بهوش باش که از ارتداد و کفر و نفاق
به آزمایش این فتنه در امان باشی
در انتهای همین فتنه محشر کبراست
بلی تو شاهد پایان این جهان باشی
زمین به یک کره‌ی آتشین شود تبدیل
جهنمی که همه درس آن روان باشی
جز این علاج نداری که درس دین یک جا
روان کنی و مهیای امتحان باشی [۳۱۳۶].

نامه ۶۰- به فرماندارانی که ارتش..

نهی از مردم آزاری
قد اوصیتهم بما یجب لله علیهم من کف الاذی و صرف الشذی
(البته، به آنان توصیه کردم که به آنچه خدا از آنان، خواسته است مراعات کنند از جمله: از مردم آزاری و ایجاد مزاحمت برای
مردم خودداری کنند)
فردوسی:
میازار کس را آزاد مرد
سر اندر نیارد به آزار مرد [۳۱۳۷].
صابر شیرازی:
صابر، اگر از گنه گریزی
از خود دل هیچ کس میازار [۳۱۳۸].
ناصر خسرو:
چو نتوانی علاج درد کس کرد
میفزای از جفایش درد بر درد
اگر باری ز دوشم بر نداری
چرا باری سر بارم گذاری
چو مرهم می‌نسازی نیش کم زن
سنان جور ریش کم زن [۳۱۳۹].
سنایی غزنوی:
چون نپاشی آب رحمت نار زحمت کم فروز
ور نپاشی خاک معنی باد بی حاصل مباح [۳۱۴۰].
نظامی گنجوی:
به بین در جهان گر جهان دیده‌ایی

کز او چند کس را زیان دیده‌ای
جهانی که با چنین خاری است
نه در خورد چندین ستمکاری است [۳۱۴۱].
سنائی:

گر بقا خواهی، چو کرم پيله گرد خود متن
کبر کبک و حرص مور و فعل مار آئین مکن
از حجاب غفلت، آخر یک زمان بیرون نگر
ناظر رخسار جانان، چشم صورت بین مکن [۳۱۴۲].

نامه ۶۲- به مردم مصر

پیامبر تداوم‌دهنده‌ی راه پیامبران
بعث محمدا (ص) نذیرا للعالمین و مهیمنا علی المرسلین
(خداوند متعال، محمد (ص) را بیم‌دهنده‌ی جهانیان و نگهبان آئین همه‌ی انبیاء، قرار داد)
خاقانی:

او افضل انبیاست لیکن
آمد پس از انبیاء به کیهان [۳۱۴۳].
ظلم قریش به اهل بیت (ع)
(الی اهل مصر) فوالله ما کان یلقى فی روعی و لا یخطر ببالی ان العرب تزعج هذا الامر من بعده (رسول- ص-) عن اهل بیته
(سوگند به خدا! هرگز نمی‌اندیشیدم و به خاطر نمی‌گذشت که عرب امر امامت و زعامت را بعد از پیامبر از اهلیت او برابند)
معین‌الدین یزدی:

از بعد نبی خواجه‌ی خورشید غلام
می‌دان که دوازده امامند مدام
او مهر جهان فروز و شک نیست که مهر
گردد به دوازده مهش دور، تمام [۳۱۴۴].
ناصر خسرو:

گر تو جز او را به جای او به نشاندی
والله والله که بر طریق خطائی
جغد ک را چون همای نام نهادی
ناید هرگز ز جغد شوم، همائی
بنگر که خلق را به که داد و چگونه گفت
روزی که خطبه کرد نبی، بر سر غدیر
دست علی گرفت و بدو داد جای خویش
گر دست او گرفت تو جز دست او مگیر [۳۱۴۵].

نایب‌داری حکومت

(الولایه) انما هی متاع ایام قلائل، یزول منها ما کان کما یزول السراب
(حکومت بر شما بهره‌ی زودگذر دوران کوتاه زندگی است که پایان‌پذیر است چنانکه جلوه‌ی سراب)
سعدی:

چنان که دست به دست آمدست ملک به ما
به دستهای دگر همچنین به خواهد رفت [۳۱۴۶].
لامع:

گر تو از چشم بصیرت بنگری
دیدنی نقش بر آبی بیش نیست
موج سراب و پرتو دنیای دون یکی‌ست
مغرور می‌شوی به خیال و گمان عبث [۳۱۴۷].
علی و عشق الهی

و انی الی لقاء الله لمشتاق
(البته من، جدا، مشتاق ملاقات خدایم)
امام خمینی (ره):

جان در هوای دیدن رخسار ماه تو است
در مسجد و کنیسه نشستن بهانه است
اندر وصال روی تو ای شمس تابناک
اشکم چو سیل جانب دریا روانه است
جلوه‌ی روی تو بی‌منت کس مقصود است
کاین همه راه کران تا به کران آمده‌ام
آتشی را که ز عشقش به دل و جانم زد
جانم از خویش گذر کرد و خلیل آسا شد
معجز عشق ندانی تو، زلیخا داند
که برش یوسف محبوب چنان زیبا شد
بلقیس‌وار گر در عشقش نمی‌زدیم
ما را به بارگاه سلیمان گذر نبود
گر مرغ باغ قدس به وصلش رسیده بود
در جمع عاشقان تو بی‌بال و پر نبود
پرده بر گیر که من یار توام
عاشقم عاشق رخسار توام
عشوه کن ناز نما لب بگشا
جان من عاشق گفتار توام

بر سر بستر من پا بگذار
 من دل سوخته بیمار توام
 با وصالت ز دلم عقده گشا
 جلوه‌ای کن که گرفتار توام
 عاشقی سر به گریبانم من
 مستم و مرده‌ی دیدار توام
 گر کشی یا بنوازی ای دوست
 عاشقم یار وفادار توام
 هر که بینیم خریدار تو است
 من خریدار خریدار توام
 پاره کن دفتر و بشکن قلم و دم در بند
 که کسی نیست که سرگشته و حیرانش نیست
 عشق روی تو در این بادیه افکند مرا
 چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست
 باد صبا گذر کنی ار در سرای دوست
 بر گو که دوست سر نهد جز به پای دوست
 کردی دل مرا ز فراق رخت کباب
 انصاف خود بده که بود این سزای دوست
 مجنون اسیر عشق شد اما چو من نشد
 ای کاش کس چون من نشود مبتلای دوست [۳۱۴۸].

عطار نیشابوری:

تا روی تو دیدم دو کون، از چشم من افتاده شد
 پندار هستی تا ابد از جان و تن افتاده شد
 آشنایی یافت با چیزی که نتوان داد شرح
 وز همه کار جهان یک بارگی بیگانه شد
 تا دل لا یعلم دیوانه شد
 در جهان عشق تو افسانه شد
 آشنایی یافت با سودای تو
 وز همه کار جهان بیگانه شد
 پیش شمع روی چون خورشید تو
 صد هزاران جان و دل پروانه شد
 مرغ عقل و جان اسیر دام تو
 همچو آدم از پی یک دانه شد

نه، که مرغ جان ز خانه رفته بود
 ره بیاموخت و به سوی خانه شد [۳۱۴۹].
 امام خمینی (ره):

عاشقم عاشق و جز وصل تو درمانش نیست
 کیست کاین آتش افروخته، در جانش نیست
 ای پرده‌نشین در پی دیدار رخ تو
 جان‌ها همه دل‌باخته، دل‌ها نگرانند
 ای عقده گشای دل دیوانه‌ی من
 ای نور رخت چراغ کاشانه‌ی من
 بردار حجاب از میان تا یابد
 راهی به رخ تو چشم بیگانه من [۳۱۵۰].
 مولوی:

عذاب است این جهان بی تو مبادا یک زمان بی تو
 به جان تو که جان بی تو شکنجه ست و بلا بر ما
 خیالت همچو سلطانی شد اندر دل خرامانی
 چنانک آید سلیمانی درون مسجدالاقصی [۳۱۵۱].
 وحشی بافقی:

کوی تو که آواره هزاری دارد
 هر کس به خود آنجا سر و کاری دارد
 تنها نه منم تشنه‌ی دیدار آنجا
 جای است که خضر هم گذاری دارد
 مژده وصل توام ساخته بیتاب امشب
 نیست از شادی دیدار، مرا خواب امشب
 مهرم ز حرمان شد فزون، شوقم ز حسرت کم نشد
 هر چند حسرت بیش شد شوق و محبت کم نشد
 نیستم یک دم ز درد و محنت هجران خلاص
 کو اجل تا سازدم زین درد بی درمان خلاص
 کار دشوار است بر من وقت کار است ای اجل
 سعی کن باشد که گردانی مرا آسان خلاص
 کشتی تابوت می‌خواهم که آب از سر گذشت
 تا به آن کشتی کنم خود را از این طوفان خلاص
 چند نالم بر درش ای همنشین زارم بکش
 کو رهد از درد سر، من گردم از افغان خلاص

هست امید قوتی بخت ضعیف حال را
 مژده یک خرام ده منتظر وصال را
 گوشه‌ی نا امیدیم داد ز صد بلا امان
 هست قفس حصار جان مرغ شکسته بال را
 رشحه‌ی وصل کو کزو گرد امید، نم کشد
 و زخم آن بر آورم رخنه‌ی انفصال را
 نیم شبان نشسته جان بر در خلوت دلم
 منتظر صدای پا مهد کش خیال را
 من که به وصل تشنه‌ام خضر چه آبم آورد
 رفع عطش نمی‌شود تشنه‌ی این زلال را [۳۱۵۲].
 مولوی:

بی‌همگان به سر شود بی تو به سر نمی‌شود
 داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود
 خداوندا تو می‌دانی که جانم از تو نشکبید
 ازیرا هیچ ماهی را دمی از آب نگریزد [۳۱۵۳].
 هاتف اصفهانی:

دوش از سوز عشق و جذبه‌ی شوق
 هر طرف می‌شتافتم، حیران [۳۱۵۴].
 امام خمینی (ره):

بی‌هوای دوست ای جان دلم جانی ندارم
 دردمندم عاشقم بی دوست درمانی ندارم
 آتشی از عشق در جانم فکندی خوش فکندی
 من که جز عشق تو آغازی و پایانی ندارم
 سر نهم در کوی عشقت جان دهم در راه عشقت
 من چه می‌گویم که جز عشقت، سر و جانی ندارم
 عاشقم جز عشق تو در دست من چیزی نباشد
 عاشقم جز عشق تو بر عشق، برهانی ندارم [۳۱۵۵].
 ابوسعید ابوالخیر:

جایی که تو باشی اثر غم نبود
 آنجا که نباشی دل خرم، نبود
 آن را که ز فرقت تو یک دم نبود
 شادیش، زمین و آسمان کم نبود
 دل، وصل تو ای مهر گسل می‌خواهد

ایام وصال، متصل می‌خواهد
 مقصود من از خدای باشد وصلت
 امید چنان شود که دل، می‌خواهد
 در کوی تو می‌دهند جانی به جوی
 جانی چه بود که کاروانی به جوی
 از وصل تو یک جو، بجهانی ارزد
 زین جنس که ماییم جهانی بجوی [۳۱۵۶].
 عطار نیشابوری:

ای اشتیاق رویت از چشم خواب برده
 یک برق عشق جسته، صد برق آب برده
 ای ز سودای تو دل شیدا شده
 ز آتش عشق تو آب ما شده
 ما همه پروانه‌ی پر سوخته
 تو چو شمع از نور خود یکتا شده [۳۱۵۷].
 امام خمینی (ره):

تا روی دوست دید دل جان گداز من
 یک جان نداد در ره او صد هزار داد
 پروانه‌ی شمع رخ زیبای توام
 دل‌باخته‌ی قامت رعنا توام
 آشفته‌ام، از فراق تو ای دلبر حسن
 برگیر حجاب، من که رسوای توام
 ای عقده گشای دل دیوانه‌ی من
 ای نور رخت، چراغ کاشانه‌ی من
 بردار حجاب از میان تا یابد
 راهی به رخ تو چشم بیگانه‌ی من [۳۱۵۸].
 هاتف اصفهانی:

که ره دیر و گهی راه حرم می‌پویم
 مقصدم دیر و حرم نیست ترا می‌جویم [۳۱۵۹].
 فیض کاشانی:

وصال تست بهشت و فراق تست جهنم
 وصال تست، غنیمت فراق تست، غرامت
 وصال تست سعادت فراق تست شقاوت
 وصال تست سلامت فراق تست سامت

دمی ز عمر که آن بی‌لقای تو گذرانم
تدارکش نتوانم نمود تا به قیامت [۳۱۶۰].
رفعت سمنانی:

ز هجر بسکه دلم رنج برد و درد کشید
درست گفت که پیمانه‌ی وصال شکست
بتاب ای آفتاب وصل دل، از مشرق هجران
که صبر و تاب از سرافکند بی صبر و تابی را
مشتاق لقای یار هستم هستم
ور عاشق بیقرار هستم مستم [۳۱۶۱].
عطار نیشابوری:

دل ز میان جان و دل، قصد هوات، می کند
جان به امید وصل تو عزم وفات می کند
گر چه ندید جان و دل، از تو وفا به هیچ وقت
بر سر صد هزار غم، یاد جفات می کند
جان و دلم به دلبری زیر و زبر همی کنی
وین تو نمی کنی بتا، زلف دوتات می کند
عطار از جفای تو می نکند سزای تو
خط تو خود به دست خود با تو سزات می کند [۳۱۶۲].
سعدی:

هر کسی را سر چیزی و تمنای کسی
ما به غیر از تو نداریم تمنای دگر [۳۱۶۳].
فیض کاشانی:

ای که در این خاک دان جان و جهانی مرا
چون بروم زین سرا باغ و جنانی مرا
جان مرا جان تویی لعل مرا کان تویی
در دل ویران تویی گنج نهانی مرا
شب همه شب تا به صبح هم نفس من تویی
روز چو کاری کنم کار و دکانی مرا
یک نفس از پیش تو گر بروم گم شوم
چون به تو آرم پناه، امن و امانی مرا [۳۱۶۴].
حافظ:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم [۳۱۶۵].

جامی:

گفتمش سوختم از شوق تو تعجیل مکن
گرچه عمری و بود عادت عمر استعجال
خسرو قاجار:

به امید عیادت کردنت عمری است بیمارم
خوشم زین آرزو پیوسته بر بالین بیماری
آذر بیگدلی:

من وصل یارم آرزو، او را بسوی غیر رو
نه من گنه دارم نه او، کار دل است این کارها [۳۱۶۶].
رجاء اصفهانی:

غیر کوی تو به هر نقطه که باشم وطنم
گر بهشت است بود گوشه‌ی بیت الحزنم
گر وصال توام از مرگ میسر گردد
خوشر از جامه‌ی شادی است به قامت کفنم [۳۱۶۷].
اقبال لاهوری:

کمال زندگی دیدار ذات است
طریقش رستن از بند جهات است
چنان با ذات حق خلوت گزینی
ترا او بیند و او را تو بینی
منور شو ز نور «من یرانی»
مژه، بر هم مزن، تو خود نمایی [۳۱۶۸].
جامی:

دانا که دید دادن جان را خلاص خویش
دایم دلش ز آمدن مرگ، خرم است [۳۱۶۹].
باباطاهر:

به سر شوق سر کوی ته دیرم
به دل مهر مه‌ی روی ته دیرم
بت من کعبه‌ی من قبله‌ی من
ته‌ئی هر سو نظر سوی ته دیرم [۳۱۷۰].
سعدی:

ای دل اگر فراق او، آتش اشتیاق او
در تو اثر نمی‌کند، تو نه دلی که آهنی [۳۱۷۱].
الهی قمشه‌ای:

به دین دام قفس تا چند مانم
 دری بگشا، که سویت پر فشانم
 به هجران همچو مرغ نیم بسمل
 چرا سوزم میان آتش - دل [۳۱۷۲].
 شیخ بهائی:

بی روی تو خونابه فشانم چشمم
 کاری به جز از گریه نداد چشمم
 می ترسم از آنکه حسرت دیدارت
 در دیده بماند و نماند چشمم
 آتش به جانم افکند شوق لقای دلدار
 از دست رفته، صبرم ای ناقه پای بردار
 هر سنگ و خار این راه سنجاب دان و قاقم
 راه زیارتست این، نه راه گشت بازار
 ما عاشقان مستیم سر را ز پا ندانیم
 این نکته‌ها بگیرد بر مردمان هشیار
 در راه عشق اگر سر بر جای پا نهادیم
 بر ما مگیر نکته ما را ز دست مگذار
 دگر از درد تنهایی به جانم یار می‌باید
 دگر تلخ است کامم شربت دیدار می‌باید
 ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح
 نصیحت گوش کردن را دل هشیار می‌باید
 بهائی بارها ورزید عشق اما جنونش را
 نمی‌بایست زنجیری ولی این بار می‌باید
 تا کی به تمنای وصال تو یگانه
 اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
 خواهد به سر آید شب هجران تو یا نه؟
 ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
 جمعی بتو مشغول و تو غایب ز میانه [۳۱۷۳].

پرهیز از سستی و تنبلی در جنگ

انفروا رحمکم الله الی قتال عدوکم و لا تثاقلوا الی الارض فتقروا بالخسف و تبووا بالذل و یكون نصیبکم الاخس
 (خدا رحمت تان کند! جهت نبرد با دشمن، کوچ کنید، سستی و تنبلی خوف را پیشه خود نسازید که گرفتار ذلت و خواری گشته،
 بهره‌ی بی‌ارزشی را بدست می‌آورید)

اقبال:

دشمنت ترسان اگر بیند ترا
 از خیابانت چو گل چنبد ترا
 ضرب تیغ او قوی تر می‌فتد
 هم نگاهش مثل خنجر می‌فتد
 بیم چون بند است اندر پای ما
 ورنه صد سیل است در دریای ما
 بر نمی‌آید اگر آهنگ تو
 نرم از بیم است تار چنگ تو
 هر شر پنهان که اندر قلب تست
 اصل او بیم است اگر بینی درست [۳۱۷۴].

نامه ۶۵- به معاویه

هدایت و ضلالت
 فماذا بعد الحق الا الضلال المبین و بعد البیان الا اللبس
 (آیا در ماورای هدایت، جز ضلالت آشکار و بعد از بیان و روشن شدن حق، جز اشتباه اندازی و گمراهی، وجود دارد)
 صائب تبریزی:
 غفلت نگر که پشت به محراب کرده‌اند
 در کشوری که قبله نما موج می‌زند
 از وصال یار، محرومیم با همخانگی
 در حرم چون غافلان محراب می‌جوئیم ما
 از حقیقت روی صائب در مجاز آورده‌ام
 ماه را دائم ز طشت آب می‌جوئیم ما [۳۱۷۵].

نامه ۶۶- به عبدالله بن عباس

فلسفه‌ی حکومت و ولایت
 ولکن اطفاء باطل او احیاء حق
 (باید برترین چیز، پیش تو، خاموش کردن و فرو نشانیدن باطل و زنده کردن حق باشد)
 حسن غزنوی:
 زان که کردی اختیار از کارها احیای حق
 حق ترا کرد از همه شاهان عالم اختیار [۳۱۷۶].

نامه ۶۷- به قثم بن عباس

فلسفه حج

فاقم للناس الحج و ذکرهم بایام الله
(حج برای مردم بر پای دار و ایام الله را به آنها خاطرنشان ساز)
صائب تبریزی:

حج، خریدن در دیار عشقبازان راه نیست
هر که مرد، اینجا برای او شهادت می‌خرند
به کعبه رفتم و کافر ز کعبه برگشتم
ازین کرشمه، غرض عاشق آزمایی بود [۳۱۷۷].

نامه ۶۸- به سلمان فارسی

ماهیت دنیا
فانما مثل الدنيا مثل الحیه: لین مسها قاتل سمها
(دنیا، همانند مار است ظاهر لطیف خوش خط و خال و سمی کشنده، در نهان دارد)
ناصر خسرو:

پیدات، دیگرست و نهان، دیگر
باطن چو خار و ظاهر خرمائی
جهان مار بدخوست منوازش از بن
ازیرا نسازدش هرگز نوازش [۳۱۷۸].
شیخ بهائی:

مولوی مثنوی، در مثنوی
نکته‌ای گفتست او تا بشنوی
زهر دارد در درون دنیا چو مار
گرچه دارد در برون نقش و نگار
زهر این مار منقش قاتل است
می‌گریزد زو هر آن کس عاقل است [۳۱۷۹].
مولوی:

شمشیرم و خون ریز من، هم نرمم و هم تیز من
همچون جهان فانیم، ظاهر خوش و باطن بلا [۳۱۸۰].
رجاء اصفهانی:

هست دنیا به مثل گر چه عروس زیبا
عشوهایش، همه خون، در دل داماد کند [۳۱۸۱].
عماره‌ی مروزی:

مار است این جهان و جهان جوی مارگیر
وز مارگیر مار برآرد همی دمار

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد

ای بس عزیز کرده‌ی خود را که کرد خوار [۳۱۸۲].

وصف دنیا

(الدنيا) فان صاحبها كلما اطمأن فيها الى سرر اشخصته عنه الى محذور، او الى ايناس ازالته عنه الى ايحاش

(خصلت دنیا این است که: وقتی که آدمی هنگامی که به خوشی و سرور آن دل بست، به دشواری و مشکلات و تنگناها دچار

می‌کند و یا آنگاه آدمی را به آن انس گرفت، وی را به هراس و وحشت مبتلا می‌سازد

مختار هندی:

دیده‌ی دل واکن و بنگر به نیرنگ جهان

می‌شود در، دم زدن گاهی چنین گاهی چنان

هست این دنیای دون جای تحیر بی‌گمان

نیست حالش را قراری از مکین و از مکان

مولوی:

غره مشو گر ز چرخ کار تو گردد بلند

زانک بلندت کند تا بتواند فکند

قطره‌ی آب منی کز حیوان می‌زهد

لایق قربان نشد تا نشد آن گوسفند

توده‌ی ذرات ریگ تا نشود کوه سخت

کس نزنند بر سرش بیهده زخم کلند

تا نشود گردنی گردن کس، غل ندید

تا نشود پاروان کس نشود پای بند

برگ که رست از زمین تا که درختی نشد

آتش، نفروزد او، شعله، نگردد بلند [۳۱۸۳].

سعدی:

دل ای حکیم، بر این معبر هلاک میند

که اعتماد نکردند بر جهان، عقال

به عمر عاریتی، هیچ، اعتماد مکن

که پنج روز دگر می‌رود به استعجال

مکن به چشم ارادت نگاه در دنیا

که پشت مار بنفش است و زهر او قتال

چنان به لطف همی پرورد که مروارید

دگر به قهر چنان خرد می‌کند که سفال [۳۱۸۴].

نامه ۶۹- به حارث همدانی

عبرت از دنیا

(الی حارث همدانی) و اعتبر بما مضی من الدنيا لما بقی منها
(آنچه از دنیا از دست رفت برای آنچه که باقی است عبرت بگیر!)
ناصر خسرو:

جهان را نو به نو چند آزمائی
همان است او که دید ستیش صد بار [۳۱۸۵].
لامع:

بر خود و کار خودت دیده‌ی عبرت بگشا
تا تو را چشم بصیرت نشد از بینش کور [۳۱۸۶].
حفظ حرمت نام خدا
عظم اسم الله ان تذکره الا علی حق
(نام خدا را بزرگ، شمار و جز بحق، از او یاد مکن)
حافظ:

اسم اعظم بکند کار خود ای دل، خوش باش
که به تلبیس و حیل، دیو، سلیمان نشود
خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن
قاآنی:

اسم شه را خواند و بر آن دیو بدگوهر دمید
قصه، کوتاه، هر چه کرد آن اسم اعظم کرد باز [۳۱۸۷].
ضرورت حفظ آبرو

و لا تجعل عرضك غرضا لنبال القول
(آبرویت را در تیررس سخنان قرار مده)
لامع:

هر که دارد آبرو شاید که گردد نامدار
ز آبرو گردد نگین، تا نام را پیدا کند [۳۱۸۸].
صائب تبریزی:

مریز آب رخ خود برای نان زینهار
که ابرو چو شود جمع، آب حیوان است [۳۱۸۹].
سعدی:

کسی کرد، بی آبرویی بسی
چه غم دارد از آبروی کسی
آبی که آبرو ببرد، در گلو مبر

از خط و خال مار دو پا، باش برحذر [۳۱۹۰].

بی‌نیازی از عذر آوردن

و احذر کل عمل اذا سئل عنه صاحبه انكره او اعتذر منه

(از انجام آن نوع از کاری که، وقتی از فاعل آن سؤال شود، او، انجام آن را انکار می‌کند و یا به عذرخواهی می‌پردازد، به پرهیز و

برحذر باش)

ناصر خسرو:

همه آن کن که گر پیرسندت

زان توانی درست، داد، جواب! [۳۱۹۱].

ضرورت عفو و گذشت

و اصفح مع الدوله، تكن لك العاقبه

(در کشور داری با عفو و گذشت باش تا آینده از آن تو باشد)

فردوسی:

نگه کن سرانجام خود را ببین

چو کاری بیابی بهی برگزین [۳۱۹۲].

پرهیز از خشم

و اكظم الغيظ و تجاوز عند المقدره

(خشم را فرو خور و در صورت دستیابی به دشمن، عفو و اغماض را پیشه خود ساز!)

متین هندی:

گر بهر رفاه خلق، کوشی مردی

در جوش غضب، گر نخروشی مردی

او کتای قاجار:

حرص و آز و شهوت و خشم بتان آزرند

چون خلیل آن جمله را در هم شکن هو یا فقیر [۳۱۹۳].

مولوی:

خشم مکن خواجه پشیمان شوی

جمع نشین ورنه پریشان شوی

تیره مرو خیره مشو زین چمن

ورنه چو جفدان سوی ویران شوی

گر بگریزی ز خراجات شاه

بارکش غول بیابان شوی

ور تو ز خورشید حمل سرکشی

بفسری و برف زمستان شوی [۳۱۹۴].

سعدی:

بر بنده مگیر خشم، بسیار
 جورش مکن، دلش، میازار
 او را تو بده، درم خریدی
 آخر نه به قدرت آفریدی
 این حکم و غرور و خشم تا چند
 هست از تو بزرگتر خداوند
 ای خواجه، و ارسلا و آغوش
 فرماندهی خود مکن فراموش
 بر غلامی که طوع خدمت تو است
 خشم بی حد مران و طیره، مگیر
 که فضیحت بود به روز شمار
 بنده آزاد و خواجه، در زنجیر
 نه مرد است آن که در پیش خردمند
 که با پیل دمان پیکار جوید
 بلی مرد آن کس است از روی تحقیق
 که چون خشم آیدش باطل نگوید
 چو پر خاش بینی، تحمل به یار
 که سهلی ببندد در کارزار
 به شیرین زبانی و لطف و خوشی
 توانی که پیلی به موئی، کشی [۳۱۹۵].
 حلم و بردباری
 و احلم عند الغضب
 (هنگام غضب، خویشتن دار باش جوانمرد و هشیار و بیدار باش)
 مولوی:

او به تیغ حلم، چندین خلق را
 وا خرید از تیغ چندین خلق را
 تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
 بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر [۳۱۹۶].
 ارزش ایثارگری

و اعلم ان افضل المومنین افضلهم تقدمه من نفسه و اهله و ماله
 (آگاه باش که برترین مومنان کسانی‌اند که خود، خاندان و مال خود را در راه خدا تقدیم می‌دارند)
 شهریار:

در هم بکوب این، خار زاران تملق

خونین برس در لاله‌های ارغوانی
تا نگذری از شعله‌های این جهنم
هرگز نیابی آن بهشت جاودانی [۳۱۹۷].
ذخیره‌ی اعمال نیکو

(الی الحارث الهمدانی) فانك ما تقدم من خير يبق لك ذخره
(امام به حارث همدانی یادآور شد که آنچه که از نیکیه‌ها به پیش می‌فرستی برای تو ذخیره می‌شود)
الهی قمشه‌ای:

هر آنچه اندر رهش، بنمائی احسان
بماند جاودان، در نزد سبحان [۳۱۹۸].
ملك الشعراء بهار:
داشت شخصی از همه عالم، سه دوست
هر سه با او جور و او با هر سه، جور
اولین، آن ثروتی کز روی سعی
کرده حاصل در سنین و در شهور
دومین، حوری وشی کاو را نبود
یک سر مو، در دلارائی قصور
سومین، مجموع خوبی‌ها که او
کرده با مردم به تدریج و مرور
محتضر جان داد و دادند آن سه دوست
نعش او را سوی قبرستان عبور
آن یکی شمعی نهاد از روی کره
وان دگر اشکی فشاند از روی زور!
ثروت و زن هر دو برگشتند، لیک
رفت خوبی‌های او با او به گور! [۳۱۹۹].
نقش همنشین

و احذر صحابه من یفیل رایه و ینکر عمله فان الصاحب معتبر بصاحبه
(از دوستی و همنشینی کسی که رای و نظری سست و نادرست داشته و کردارش مورد اعتراض و انکار است پرهیز زیرا اعتبار و
اهمیت هر کسی با همنشین اوست)
مولوی:

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد
درین بازار عطاران مرو، هر سو چوبی کاران
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد

ترازو گر نداری، پس ترازو ره، زند هر کس

یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد

ترا بر در نشاند او به طراری که می‌آید

تو منشین منتظر بر در که آن خانه دو در دارد

به هر دیکی که می‌جوشد میاور کاسه و منشین

که هر دیکی که می‌جوشد درون چیزی دگر دارد

نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری، زبر دارد

نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد

با هر که نشستی و نشد جمع دلت

و ز تو نرمید، زحمت آب و گلت

زنهار تو پرهیز کن از صحبت او

ورنی نکند جان کریمان بجلت [۳۲۰۰].

همنشین تو از تو به باید

تا ترا عقل و دین بیفزاید [۳۲۰۱].

فردوسی:

به عنبر فروشان اگر بگذری

شود جامه‌ات سر به سر عنبری [۳۲۰۲].

امثال حکم دهخدا:

مکن با بد آموز هرگز درنگ

که انگور گیرد ز انگور رنگ [۳۲۰۳].

ناصر خسرو:

نیک نام از صحبت نیکان شوی

همچو از پیغمبر تازی بلال [۳۲۰۴].

سعدی:

گلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دست محبوبی بدستم

بدو گفتم که مشکی یا عبیری

که از بوی دلاویز تو مستم

به گفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد

و گر نه من همان خاکم که هستم

جامه‌ی کعبه را می‌بوسند

او نه از کرم پيله نامی شد

با عزیزی نشست روزی چند

لاجرم، همچو گرامی شد [۳۲۰۵].

فرخی:

یاری بودی سخت به آیین و به سنگ

همسایه‌ی تو بهانه جوی و دل تنگ

این خو تو از او گرفته‌ای ای سرهنگ

انگور ز انگور همی گیرد رنگ [۳۲۰۶].

پرهیز از غفلت و فراموشی

(الی الحارث الهمدانی) و احذر منازل الغفله ... و اطع الله فی جمیع امورک

(ای حارث! از جایگاه و موارد غفلت، برحذر باش و در همه امور خود از خدا اطاعت کن)

باباطاهر:

دلا غافل ز سبجانی چه حاصل

مطیع نفس شیطانی چه حاصل [۳۲۰۷].

صائب تبریزی:

از خیال یار محرومند غفلت پیشه گان

ساغر این می‌بغیر از دیده بی‌خواب نیست

سفیدیهای مو بیدار کی سازد سیه دل را

که گلبنگ رحیل افسانه‌ی خوابست غافل را

غافل مشو که وقت شناسان نوبهار

چون لاله بر زمین ننهادند جام را [۳۲۰۸].

رجاء اصفهانی:

چرا و چون بدر کبریا خطاست رجا

اگر مطیعی تسلیم شو بنزد مطاع [۳۲۰۹].

عبدالواسع جبلی:

کس نیابد چشمه‌ی آب حیات اندر سراب

در دل غافل، نیابی سوز عشق از بهر آنک [۳۲۱۰].

ارزش اطاعت و بندگی

اطع الله فی جمیع امورک فان طاعه الله فاضله علی ما سواها

(همواره، و در همه کارهایت، مطیع خدا باش که اطاعت خدا از همه چیز برتر است)

شهریار:

پس بیندیش در حقارت خویش

سر تسلیم و طاعت آور پیش [۳۲۱۱].

حافظ:

به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت
قدم در نه، گرت، هست استطاعت
ناصر خسرو:

طاعت و علم راه جنت اوست
جهل و عصیان، رهبر نار است
راه طاعت گیر و گوش هوش، سوی علم دار
چند داری گوش، سوی نوشخورد و راهوی [۳۲۱۲].
سعدی:

فرمانبر خدای و نگهبان خلق باش
این هر دو قرن، اگر بگرفتی سکندری [۳۲۱۳].
پرهیز از همنشین بد
ایاک و مصاحبه الفساق فان الشر بالشر ملحق
(از همنشینی با فاسقان پرهیز که شر او به دیگران سرایت می‌کند)
وحشی بافقی:

از این ناجنس یاران ریائی
بسی بیگانگی به ز آشنایی
صحبت یاران ملایم خوش است
یاری این طائفه دائم خوش است
پا بکش از صحبت هر بوالهوس
یار وفادار بدست آر و بس
زر بده و صحبت یاران بخر
زین چه نکوتر که دهی زر به زر
صحبت ناجنس نباید گزید
تا طمع از خویش نباید برید
مار که بر دست خودت جا دهی
زود بری دست و به صحرا دهی [۳۲۱۴].
عطار نیشابوری:

عطار گریزان شد از صحبت نااهلان
گر عین عیان خواهید از خلق پرهیزید [۳۲۱۵].
امام خمینی (ره):

با قلندر منشین گر که نشستی هرگز
حکمت و فلسفه و آیه و اخبار مخواه [۳۲۱۶].

رفعت سمنانی:

مار به از یار بد، چه زشت چه زیبا
بار چنین یار را مباد، کشیدن [۳۲۱۷].

حافظ:

نخست موعظه، پیر صحبت، این حرف است
که از مصاحب ناجنس احتزار کنید [۳۲۱۸].
سنائی غزنوی:

تا کی این میل صحبت نااهل
میل نااهل داردت بر جهل
با بدان کم‌نشین که بد مانی
خو پذیر است نفس انسانی [۳۲۱۹].
وحشی:

مشو دمساز با کس تا توانی
اگر می‌بایدت روشن روانی
چو آینه که با هر کس مقابل
ز تاثیر نفس، گردد سیه دل [۳۲۲۰].
حافظ:

بیاموزمت کیمیای سعادت
ز هم صحبت بد، جدایی جدایی
نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
خودپسندی جان من، برهان نادانی بود
نظامی گنجوی:

با نام شکستگان نشستن
نام من و نام خود شکستن [۳۲۲۱].
سنایی غزنوی:

منشین با بدان که صحبت بد
گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتاب بدین بزرگی را
لکه‌ای، ابر ناپدید کند
ناصر خسرو:

از نام بد ار همی بترسی
با یار بد از بنه، مپیوند
هست تنهایی به از یاران بد

نیک با بد چون نشیند بد شود

سلیمان ساوجی:

همنشین بدان مباش که نیک

از بدان جز بدی نیاموزد [۳۲۲۲].

... «تو اول بگو با کیان زیستی

پس آنکه بگویم که تو کیستی» ...

فردوسی:

سخن چین و بی‌دانش و چاره‌گر

نباید که یابند پیشت گذر

ز نادان نیابی جز از بدتری

نگر سوی بیدانشان ننگری

کسی کو پرهیزد از بد کنش

نیالاید اندر بدیها تنش [۳۲۲۳].

مولوی:

همنشین تو از تو به باید

تا ترا عقل و دین بیفزاید

هست تنهایی به از یاران بد

نیک چون باید نشیند بد شود

سعدی:

پسر نوح با بدان بنشست

خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت مردم شد

تا توانی می‌گریز از یار بد

یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها همی بر جان زند

یار بد بر جان و بر ایمان زند

نظامی گنجوی:

دوستی با مردم دانا نکوست

دشمن دانا به از نادان دوست

دشمن دانا بلندت می‌کند

بر زمینت می‌زند نادان دوست

اگر عاقل بود خصم تو بهتر

که با نادان شوی یار و برادر
دشمن دانا که غم جان بود
بهتر از آن دوست که نادان بود
امیر خسرو:

جای منشین که چون نهی پای
تهمت زده خیزی از چنان جای
چون شهر شود عروس معصوم
پاکی و پلیدش چه معلوم [۳۲۲۴].
حافظ:

نازینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد
بهتر آنست که با مردم بد نشینی [۳۲۲۵].
مولوی:

حق ذات پاک «الله الصمد»
که بود به مار بد از یار بد
مار بد جانی ستاند از سلیم
یار بد آرد سوی نار مقیم
مار بد زخم ار زند بر جان زند
یار بد بر جان و بر ایمان زند
در جهان نبود بتر از یار بد
وین مرا «عین الیقین» گشته است خود [۳۲۲۶].
حافظ:

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
خودپسندی، جان من، برهان نادانی بود [۳۲۲۷].
خیام:

با مردم اصل پاک و عاقل آمیز
و ز ناهلان، هزار فرسنگ گریز [۳۲۲۸].
اقبال:

ستر زن یا زوج یا خاک لحد
ستر مردان حفظ خویش از یار بد [۳۲۲۹].
نظامی گنجوی:

اگر بد نیستی، با بد مشو یار
چنان کان موش نسل آدمی خوار [۳۲۳۰].
صائب تبریزی:

نیست ممکن، نکند صحبت نیکان تاثیر
گل به خورشید رسانید سر شبنم را
کجروی بال و پر سیر است بدکردار را
راستی سنگ ره رفتار باشد مار را [۳۲۳۱].
سعدی:

با بدان یار گشت همسر لوط
خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد
گر نشیند فرشته‌ای با دیو
وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان نیکوئی نیاموزی
نکند گرگ، پوستین دوزی [۳۲۳۲].
مولوی:

یک زمانی صحبتی با اولیاء
بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا
مهر پاکان در میان جان نشان
دل مده، الا به مهر دلخوشان
دست زن در ذیل صاحب دولتی
تا ز افضالش، بیابی رفعتی
صحبت صالح ترا صالح، کند
صحبت طالح، تو را طالح کند
یا مگر آن قابل جنسی بود
چون بدو پیوست جنس او شود
رو بجو یار خدایی را تو زود
چون چنان کردی خدا یار تو بود
خلوت از اغیار بایدنی زیار
پوستین بهر دی، آمد نی بهار
یار چشم تست ای مرد شکار
از خس و خاشاک او را پاک دار
چون که مومن آینه مومن بود
روی او ز آلودگی ایمن بود [۳۲۳۳].
با سلیمان خو کن ای خفاش رد

تا که در ظلمت نمانی تا ابد

سعدی:

ابر اگر آب زندگی بارد

هرگز از شاخ بید، بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر

کز نی بوریا شکر نخوری [۳۲۳۴].

ناصر خسرو:

از قرین بد حذر بایدت کرد

کز قرین بد بیالاید قرین

زر ندیده‌ستی که بی‌قیمت شود

چون بیندائیش بر چیزی مسین [۳۲۳۵].

ملک الشعراء بهار:

هر که گردد گرد کژی، ای پسر گردش مگرد

هر که پوید سوی پستی، یا بنی سویش مپوی

گر بمیری، پای خود بر خاک نامردان منه

ور بسوزی دست خویش از آب ناپاکان مشوی [۳۲۳۶].

صائب تبریزی:

شرر کذب، به یک چشم زدن می‌ریزد

تکیه بر دوستی اهل هوس، نتوان کرد [۳۲۳۷].

قآنی:

اگر عاقل بود، خصم تو بهتر

که با نادان شوی یار و برادر

نظیر:

خصم دانا که دشمن جان است

بهرتر از دوستی که نادان است [۳۲۳۸].

پرهیز از فراموشی مرگ

ایاک ان ينزل بک الموت و انت آبق من ربک فی طلب الدنيا

(مبادا که مرگ تو فرارسد در حالی که از خدا گریزان، و در طلب دنیا، مشغول باشی!)

مولوی:

اهل دنیا جملگان زندانی‌اند

انتظار مرگ دار فانی‌اند

جز مگر نادر یکی فردانی‌ای

تن بزندان جان او کیوانی‌ای [۳۲۳۹].

ضرورت دوستی با دوستان خدا
و وقر الله، و احبب (احب) احباءه
(احترام خدا را حفظ کن و دوستان او را دوست بدار!)
وحشی:

سالک ره را بیوس، پای پر از آبله
گنج گهر بایدت، در ته آن پا طلب [۳۲۴۰].
پرهیز از خشم
و احذر الغضب...

(از خشم و غضب پرهیز)
فردوسی:

خرد را به و خشم را بنده دار
مشو تیز با مرد پرهیزگار
سر بردباران نیاید به خشم
ز نابودنی‌ها بخوابند چشم
نه تیزی، نه سستی به کار اندرون
خرد باد جان ترا رهنمون
سر مردمی، بردباری بود
چو تیزی کند، تن به خواری بود [۳۲۴۱].
ناصر خسرو:

تن، گور تو است، خشم مگیر از حدیث من
زیرا که خشمگیر نباشد، سخن پذیر [۳۲۴۲].
فیض کاشانی:

هر که به خشم مبتلا، راست چو مار می شود
و آنکه اسیر حرص شد خوار چو مور می رود [۳۲۴۳].
ناصر خسرو:

چو خشم آری مشو چون آتش تیز
کز آتش، بخردان راهست پرهیز
خشم را در دل مدار، ایرا که خشم
زیر دامن در، بلا دارد دافین
چون پشیمانی چنی از تخم خشم
خود، مکار این تخم و زو این، بر مچین
سنایی غزنوی:
خشم و شهوت جمال حیوان است

علم و حکمت کمال انسان است [۳۲۴۴].
 خشم و شهوت مار و طاووس اند در ترکیب تو
 نفس را آن پایمرد و دیو را این دستیار
 کی توانستی برون آورد آدم را ز خلد
 گر نبودی راهبر، ابلیس را طاووس و مار [۳۲۴۵].

نامه ۷۲- به عبدالله بن عباس

دگر گونی زمانه
 و ان الدنیا دار دول
 (آگاه باشید دنیا خانه‌ای است انتقال پذیر)
 جامی:
 مرد جاهل، جاه گیتی را لقب، دولت، نهد
 هم چنان کاماس، بیند، طفل و گوید فربهی است
 از بقا، گردون قبائی، بر قد یک تن ندوخت
 خلعتی، بس، فاخر آمد عمر، عیش کوتهی است [۳۲۴۶].
 اسدی طوسی:
 چنین بود گیتی و چونین بود
 گهش مهربانی و گه کین بود
 حافظ:
 دور معنون گذشت و نوبت ماست
 هر کسی پنج روزه، نوبت اوست [۳۲۴۷].
 باباطاهر:
 اگر دوران بنا مردان بمونه
 نشینم، تا دگر دوران بگرده [۳۲۴۸].
 سعدی:
 سعدیا از روی تحقیق این سخن نشنیده‌ای
 هر نشیبی را فراز و هر فرازی را نشیب [۳۲۴۹].
 فردوسی:
 اگر مرد گنجی و گر مرد رنج
 نه رنجت بود جاودانه نه گنج [۳۲۵۰].
 صائب تبریزی:
 ز معراج منصب معجو پایداری
 که بریخ بود، پای این نردبان را

جهان استخوانی است بی مغز صائب
به پیش سگ انداز این استخوان را [۳۲۵۱].
فردوسی:

چنین است رسم سرای سپنج
یکی زو تن آسان و دیگر به رنج
جهان را چنین دست‌یازی بسی است
ز هر رنگ و نیرنگ‌سازی، بسی است
نه زو شاید ایمن شدن روز نار
نه نومید گشتن به روز نیاز
بر این و بر آن، روز هم بگذرد
خردمند، مردم چرا غم خورد
یکی روز، مرد آرزومند نان
دگر روز بر کشوری مرزبان [۳۲۵۲].
تغییر روزگار

و اعلم بان الدهر یومان: یوم لک و یوم علیک
(بدان که روزگار دو روز است روزی به نفع تو و روزی هم، بر ضرر تو است)
سعدی:

سعدیا از روی تحقیق این سخن نشنیده‌ای
هر نشیبی را فراز و هر فرازی را نشیب [۳۲۵۳].
شاهنامه:

اگر مرد گنجی و گر مرد رنج
نه رنجت بود جاودانه، نه گنج [۳۲۵۴].
صائب تبریزی:

ز معراج منصب، معجو پایداری
که بریخ بود پای این نردبان را
جهان استخوانی است بی مغز، صائب
به پیش سگ انداز این استخوان را [۳۲۵۵].
شهریار:

من از دو روزه‌ی هستی به جان شدم بیزار
خدای شکر که این عمر جاودانی نیست [۳۲۵۶].

رزق و روزی

فانک لست بسابق اجلک و لا مرزوق ما لیس لک

(البته تو نمی‌توانی بر اجل خود پیشی جوئی و نیز نمی‌توانی به بیش از آنچه رزق و روزی است، دست‌یازی)

الهی قمشه‌ای:

کم خور غم روزی مقدر

گر آگهی قسمت قضا را

قسمت خود از قدر افزون خواه

می‌نرسد بیشتر از سرنوشت [۳۲۵۷].

جامی:

لب فروبند که جز رزق تو نازل نشود

گر به فریاد و فغان، سقف فلک بشکافی

جامی به عیش کوش که کس را ز جام دور

کم ز آنچه قسمت است نیاید زیاده، هم [۳۲۵۸].

حافظ:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاد کنی

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی [۳۲۵۹].

سعدی:

جهد رزق ار کنی و گر نکنی

برساند خدای عز و جل

ور روی، در دهان شیر و پلنگ

نخورندت، مگر به روز اجل [۳۲۶۰].

نامه ۷۸- به ابوموسی اشعری

ارزش عقل و تجربه

فان الشقی من حرم نفع ما اوتی من العقل و التجربة

(البته انسان شقاوتمند آن کسی است که از ثمرات تعقل و تجربه، بهره‌مند نشود و محروم بماند)

سنائی غزنوی:

سرد و گرم زمانه ناخورده

نرسی بر در سرا پرده [۳۲۶۱].

سعدی:

آنچه در آینه جوان بیند

پیر در خشت خام آن بیند [۳۲۶۲].

به کارهای گران مرد کار، دیده، فرست

که شیر شرز، در آرد به زیر خم کمند

جوان اگر چه قوی بال و پیلتن باشد

به جنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند

نبرد، پیش مصاف آزموده، معلوم است

چنانکه مسئله شرع، پیش دانشمند [۳۲۶۳].

لامع:

رسم گره گشائی، هر پنجه را نشاید

بر غنچه هر نسیمی، باد صبا نگردد [۳۲۶۴].

پرهیز از بیهوده گویی

انی لاعبد ان يقول قائل بباطل

(البته، من از اینکه کسی سخن بیهوده می گوید متنفرم)

انوری:

مرد عاقل به ناخن هذیان

جگر خویش اگر نرندد به [۳۲۶۵].

حکمت ها

حکمت ۰۰۲

رازداری

و رضی بالذل من کشف عن ضره

(کسی که ناراحتی خویش را فاش کند به ذلت، تن در داده است)

سعدی:

خامشی به که ضمیر دل خویش

با کسی گفتن و گفتن، که مگوی

ای سلیم! آب ز سرچشمه ببند

که چو پر شد، نتوان بستن جوی

سخنی در نهان نباید گفت

که بر انجمن، نشاید گفت

گر هزارت غم بود، با کس نگوئی زینهار

ای برادر، تا نبینی غمگسار خویش را

مگوی اندوه خویش، با دشمنان

که لا حول گویند، شادی کنان [۳۲۶۶].

سنائی:

با سینه‌ی این و آن چگوئی غم خویش

از دیده‌ی این و آن چه جوئی نم خویش

برساز تو عالمی ز بیش و کم خویش

آن گاه بزی بناز در عالم خویش [۳۲۶۷].

پرهیز از طمع ورزی

ازری بنفسه من استشعر الطمع

(کسی که طمع ورزی را پیشه خود سازد خود را خوار ساخته است)

جامی:

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن

منه ز منت هر سفله بار بر گردن

به یک دو روز، رود نعمتش ز دست ولی

بماندت ابدالدهر، عار بر گردن

طامعان، از بهر طعمه، پیش هر خس سر نهند

قانعان را خنده، بر شاه و وزیر کشورست [۳۲۶۸].

سعدی:

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ

بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج

روی طمع از خلق به پیچ ار مردی

تسبیح هزار دانه، بر دست میبچ [۳۲۶۹].

ناصر خسرو:

سیل طمع، برد، ترا آب روی

پای طمع کوفت ترا فرق و یال

ذل، بود بار نهال طمع

نیک به پرهیز از این بد نهال

طعام ذل و خواری خورد باید

کسی را کز طمع رسته ست دندان [۳۲۷۰].

حکمت ۰۰۳

پرهیز از بخل و حسادت

البخل عار

(بخل ورزی، ننگ است)

منوچهری:

بستان کشور، جود و بفشان زر و درم

بشکن لشکر بخل و بفکن پیکر آز

فرخی:

از بخیل چنان کند پرهیز

که خردمند پارسا، ز حرام [۳۲۷۱].

انوری:

گر اندک، صلتی بخشد امیرت

ازو بستان، کزو بسیار باشد

عطای او بود، چون ختنه کردن

که اندر عمر خود، یکبار باشد [۳۲۷۲].

چند گوئی، خواهر من پارسا است

گپ، مزن گر حدیث او مگر

پارسا در خانه‌ی تو نان تو است

زانکه نانت را نه زن بیند نه مرد

رشیدالدین و طواط:

هر که را مال هست و خوردن نیست

او از آن مال بهره کی دارد

یا به تاراج حادثات دهد

یا به میراث خوار بگذارد [۳۲۷۳].

فردوسی:

بخیلی مکن هیچ اگر مردمی

همانا که کم باشی از آدمی [۳۲۷۴].

آگه شیرازی:

طریق مهر و وفا پیشه گیر با همه کس

که حاصلی ندهد کینه جز پشیمانی

جامی:

بخل نخلی است دخل آن همه خار

خار آن جان خستگان آزار

بخل نخلی است نوش آن همه نیش

جگر خستگان ز نیشش ریش

هیچ گه بر در بخیل مرو

به عزیزی او ذلیل مشو

صائب تبریزی:

با تهی چشمان چه سازد نعمت روی زمین

سیری از خرمن نباشد دیده‌ی غربال را

ریزش این تنگ چشمان تشنگی می آورد

وای بر آن کس که خواهد آب از این غربالها [۳۲۷۵].

به هیچ جا نرسد هر که همتش پست است
 پر شکسته خس و خار آشیانه شود
 تاثیر منفی فقر
 و الفقر یخرس الفطن عن حجه
 (فقر و تنگدستی، آدم هوشمند را از اداء حجت و دلیل ناتوان می‌سازد)
 اقبال لاهوری:

ای فراهم کرده، از شیران خراج
 گشته‌ای رو به مزاج از احتیاج
 خستگی‌های تو از ناداری است
 اصل درد تو همین بیماری است
 می‌رباید رفعت از فکر بلند
 می‌کشد شمع خیال ارجمند
 فطرتی کو بر فلک بندد نظر
 پست می‌گردد ز احسان دگر [۳۲۷۶].

حکمت ۰۰۴

ارزش زهد
 و الزهد ثروه
 (زهد، ثروت و پرهیزکاری عامل نگهدارنده است)
 جامی:

دل را به آب زهد و ورع ده طهارتی
 کین باشد از کتاب هدایت، نخست باب [۳۲۷۷].
 صائب تبریزی:

بپوش چشم، ز اوضاع روزگار که نیست
 لباس عافیتی به، ز چشم پوشیدن [۳۲۷۸].
 مولوی:

در جهان گر لقمه و گر شربت است
 لذت او فرع، ترک لذت است
 گرچه از لذات بی‌تاثیر شد
 لذتی بود او و لذت گیر شد
 هر که از دیدار، بر خوردار شد
 این جهان در چشم او مردار شد
 چون به هر فکری که دل خواهی سپرد

از تو چیزی، در نهان، خواهند برد
 جان شرع و جان تقوی عارف است
 معرفت محصول زهد سالف است
 زاهد اندر کاشتن کوشیدن است
 معرفت آن کشت را روئیدن است
 معنی «الترك الراحة» گوش کن
 بعد از آن جام بقاء را نوش کن [۳۲۷۹].
 الهی قمشه‌ای:

حرص و طمع یکسو نه و آسوده جان باش
 با زهد و تقوی دور کن رنج و محن را [۳۲۸۰].
 سعدی:

گدا را کند یک درم سیم، سیر
 فریدون به ملک عجم، نیم سیر [۳۲۸۱].
 فیض کاشانی:

راحت و امن و عافیت، گر طلبی در این جهان
 زهد و قنوع، پیشه کن، مملکت رضا طلب [۳۲۸۲].
 ناصر خسرو:

پارسا شو تا شوی بر هر مرادی پادشا
 پارسا شو تا بباشی پادشا بر آرزو
 ادیب صابر:

اگر ایمانت هست و تقوی نیست
 خاتم ملک بی سلیمان است [۳۲۸۳].
 رضا و تسلیم

و نعم القرین الرضی
 (بهترین همنشین، رضا و تسلیم است)
 فیض کاشانی:

راحت و امن و عافیت، گر طلبی درین جهان
 زهد و قنوع پیشه کن مملکت رضا طلب [۳۲۸۴].
 عطار نیشابوری:

در پناه اوست موجودی که هست
 وز رضای اوست مقصودی که هست [۳۲۸۵].
 مولوی:

نیست به جز رضای تو قفل گشای عقل و دل

نیست به جز هوای تو قبله و افتخار جان [۳۲۸۶].

ارزش دانش

العلم وراثه کریمه

(دانش، میراثی ارجمند است)

عطار نیشابوری:

چو زر، در مغز داری دوست داری

وگر نه هر چه داری پوست داری [۳۲۸۷].

صائب تبریزی:

مو شکافان زود در دلها تصرف می کنند

شانه در زلف پریشان جای خود را وا می کند [۳۲۸۸].

فردوسی:

دبیری بیاموز فرزندی را

چو هستی بود، خویش و پیوند را

دبیری رساند جوان را به تخت

شود ناسزا زو سزاوار بخت

دبیری است از پیشه‌ها ارجمند

وزو مرد افکنده گردد، بلند

پدر چون به فرزند ماند جهان

کند آشکارا بر او کز نهان [۳۲۸۹].

سعدی:

به چه کار آیدت ز گل طبقی؟

از گلستان من، بیر ورقی

گل همین پنج روز و شش، باشد

وین گلستان، همیشه خوش باشد [۳۲۹۰].

مولوی:

خاتم ملک سلیمان است علم

جمله عالم، صورت و جان است علم

معرفت جان است و انسان جسم وی

آدم بی معرفت، «لا شیء» نه «شیء»

منیع حکمت شود حکمت طلب

فارغ آید او ز تحصیل و سبب

بوالبشر کو علم الاسماء بگست

صد هزاران علمش اندر هر رگست

اسم هر چیزی چنان کان چیز هست
تا به پایان او را داده است [۳۲۹۱].
فیض کاشانی:

هر که با علم و دانشست قرین
در جهان، نامدار می‌باشد [۳۲۹۲].

حکمت ۰۰۵

راز نگهداری
صدر العاقل صندوق سره
(سینه‌ی انسان خردمند، صندوق اسرار اوست)
امام خمینی (ره):
با کس ننمائیم بیان، حال دل خویش
ما خانه بدوشان همگی، صاحب دردیم [۳۲۹۳].
عمان سامانی:
هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند [۳۲۹۴].
نظامی گنجوی:
لب مگشای ار چه در او نوش‌هاست
کز پس دیوار بسی گوش‌هاست [۳۲۹۵].
عطار نیشابوری:
سخن تا در قفس پیوسته باشد
بسان تخم مرغی بسته باشد
ولیکن چون ز دل سوی زبان جست
چو مرغی گشت و بر هر شاخی بنشست
گرت رازی بود، بسته دهان باش
به کس مگشای و هم خامش زبان باش [۳۲۹۶].

حکمت ۰۰۶

ارزش صدقه
الصدقه دواء منجح
(صدقه، داروی نجاتبخش است)
سعدی:
دست تضرع، چسود بنده‌ی محتاج را

وقت دعا بر خدای، وقت کرم در بغل
از زر و سیم، راحتی برسان
خویشتن هم تمتعی بر گیر
وانگه این خانه کز تو خواهد ماند
خشتی از سیم و خشتی، از زر گیر [۳۲۹۷].

حکمت ۰۰۷

انسان شناسی

اعجبوا لهذا الانسان ينظر بشحم و يتكلم بلحم و يسمع بعظم
(از این انسان تعجب کنید که به وسیله‌ی قطعه‌ای «پی» می‌بیند و توسط قطعه‌ای گوشت سخن می‌گوید و از طریق قطعه‌ای استخوان می‌شنود)
مولوی:

سیر کن در نفس خود و اندیشه ساز
کارها بر خود مکن دور و دراز
هر چه در آفاق موجودات هست
همچنان تمثیل او در انفس است
عالم صغری است آن بی آن و این
عالم کبری در انفس دان یقین
چون به دانستی تو خود را بعد از آن
باز دانی خالق خود را بدان
پس به صورت عالم صغری توئی
پس به معنی عالم کبری توئی [۳۲۹۸].

حکمت ۰۰۸

اقبال و ادبار دنیا

اذا اقبلت الدنيا على احد اعارته محاسن غيره و اذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه
(هنگامی که دنیا به کسی روی آورد شایستگی‌ها و زیبایی‌های دیگران را به حساب او قلمداد می‌کند ولی اگر دنیا از کسی روی برتابد خصلت‌ها و شایستگی‌های خود او را به حساب او نیاورده و نادیده می‌انگارد)
سعدی:

هر که سلطان، مرید او باشد
گر همه بد کند، نکو باشد
وانکه را پادشه، بیندازد
کسش از خیل خانه، نوازد

کسی به دیده‌ی انکار اگر نگاه کند
 نشان صورت یوسف دهد بناخوبی
 و گر به چشم ارادت نگه کنی در دیو
 فرشته‌ایت نماید به چشم کروی [۳۲۹۹].

حکمت ۰۰۹

روش معاشرت با مردم
 خالطوا الناس مخالطه ان متم معها بکوا علیکم و ان عشم حنوا الیکم
 (بگونه‌ای با مردم زندگی کنید که اگر از دنیا رفتید برایتان، گریان و آنگاه که در کنار آنان بسر می‌برید به شما عشق بورزند)
 انوری:

در جهان، با مردمان دانی که چون باید گذاشت
 آن قدر عمری، که یابد مردم، آزاد مرد
 کاستنی‌ها در غم او تر کنند از آب گرم
 فی‌المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد [۳۳۰۰].

حکمت ۰۱۰

عفو و گذشت
 اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه
 (هنگامی که بر دشمن خود تسلط یافتی به عنوان شکر این تسلط و قدرت به عفو و اغماض، روی آور!)
 ناصر خسرو:

ای شاه نصیب خویش بیرون کن
 زین جاه بلند و نعمت و شاهی
 بنگر به ضعیف حال درویشان
 بگذار سپاس آن که بر گاهی [۳۳۰۱].
 حافظ:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
 با دوستان مروت با دشمنان مدارا
 امیر خسرو:

چو قادر شدی خیره کم ریز خون
 مزین دشنه بر بستگان زبون [۳۳۰۲].
 حافظ:

دائم گل این بستان شاداب نمی‌ماند
 دریاب ضعیفان را در وقت توانائی [۳۳۰۳].

اسدی طوسی:

چو چیره شوی خون دشمن مریز
مکن خیره با زیردستان ستیز [۳۳۰۴].

حکمت ۱۱

ضرورت انتخاب دوست

اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان و اعجز منه من ضيع من ظفر به منهم
(عاجزترین انسان کسی است که از بدست آوردن دوستان خوب ناتوان باشد و ناتوان‌تر از او کسی است که دوستان شایسته خود را
از دست بدهد)

سعدی:

سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای
ز نهار تا به یک نفسش نشکنی، به سنگ [۳۳۰۵].
حافظ:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق [۳۳۰۶].

حکمت ۱۳

تاثیر منفی کفران و ناسپاسی

اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفرو اقصاها بقله الشكر
(هنگامی که طلیعه‌ی حصول نعمت پدیدار گشت، از طریق ناسپاسی، و کوتاهی در شکر، ادامه‌ی حصول و دنباله نعمت را از دست
ندهید)

معروفی بلخی:

کافر نعمت به‌سان کافر دین است
جهد کن و سعی کن به کشتن کافر
فردوسی:

کسی کو ز فرمان یزدان به تافت
سراسیمه شد خویشان را نیافت [۳۳۰۷].

مولوی:

زان که بی‌شکری بود شوم و شنار
می‌برد بی‌شکر را در قعر نار [۳۳۰۸].

حکمت ۱۶

قضا و قدر

تذل الامور للمقادیر حتی یکون الحتف فی التدبیر

(امور زندگی آنچنان رام و تسلیم قضا و قدرند که چه بسا تدبیر آدمی مایه مرگ و نیستی‌اش گردد)
مولوی:

ای که عقلت بر عطار دق کند

عقل و عاقل را قضا احق کند

انوری:

اگر محول حال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال، برخلاف رضا است [۳۳۰۹].

ناصر خسرو:

آسیمه بسی کرد فلک بی‌خردان را

و آشفته بسی گشت به دو کار مهیا [۳۳۱۰].

مولوی:

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند [۳۳۱۱].

جامی:

تدبیر کار خویش کی آید ز آدمی

بیچاره مبتلای قضاها می‌برم است [۳۳۱۲].

ملک الشعراء بهار:

اصلاح آشیانه به دست من و تو نیست

توفیر آب و دانه به دست من و تو نیست

گر کارها به وفق مرادت نشد مرنج

چون اختیار خانه به دست من و تو نیست

ز روزگار در این بستگی چه شکوه کنم

دری که بست قضا، روزگار نگشاید

به اختیار دل این کار بسته بگشایم

ولی زمانه در اختیار نگشاید

کی کند سیر گلستان صفا، ابراهیم

تا ز تسلیم و رضا رخت در آذر نکشد [۳۳۱۳].

انوری:

هر بلائی کز آسمان خیزد

گرچه بر دیگران قضا باشد

بر زمین نارسیده می‌پرسد

خانه‌ی انوری کجا باشد [۳۳۱۴].

حکمت ۰۱۸

پرهیز از آرزوهای طولانی
 من جری فی عنان امله عشر باجله
 (کسی که بر اساس آرزوهایش به سیر و سفر پردازد به عرصه‌ی مرگ خود درافتد)
 ناصر خسرو:

دویدی بسی از پس آرزوها
 به روز جوانی چو گاو جوانه [۳۳۱۵].
 سنایی غزنوی:
 در ساحل رحیلی، برگ سفر بساز
 در منزل بسیجی، تخم امل مکار [۳۳۱۶].

حکمت ۰۱۹

پرهیز از عیبجویی
 اقلوا ذوی المروءات عثرا تهم
 (از لغزش انسان‌های جوانمرد در گذرید)
 سعدی:

هر چه کرده، عیب او مکنید
 با بد و نیک، جز نکو مکنید
 آن نکوتر که هر چه زو بینی
 گرچه زشت آن همه نکو بینی [۳۳۱۷].

حکمت ۰۲۰

غنیمت شمردن فرصتها
 الفرصه تمر مر السحاب فانتھزوا فرص الخیر
 (فرصت، همچون ابر می‌گذرد پس فرصت‌های طلائی را غنیمت بدانید)
 فردوسی:

چو کاری که امروز بایدت کرد
 به فردا نهد زو بر آرند گرد
 سعدی:

سعدیا دی رفت و فردا هم چنان معلوم نیست
 در میان آن و این فرصت شمار، امروز را
 رشید یاسمی:

روزی اگر به کار گذاری هزار بار
 بهتر ز سال‌هاست که در خواب و خور گذشت
 فرصت شمار باقی ایام و کار کن
 فرصت دیگر به دست نیاید اگر گذشت [۳۳۱۸].
 عمان سامانی:

شد پایان عمر و امروزم نشد بهتر ز دی
 باز گویم به شود، امروز من، فردای من
 نور چشم و زور تن تا مایه بودندی بدست
 گرم بد بازار هر سوداگر از سودای من
 معرفت کالا و عقلم، پاسبان و نفس دزد
 در کمین تا کی کند فرصت، برد کالای من [۳۳۱۹].
 سنائی غزنوی:

هم اکنون از هم اکنون داد بستان
 که اکنون است بی شک، زندگانی
 مکن هرگز حوالت سوی فردا
 که حال و قصه‌ی فردا ندانی [۳۳۲۰].
 شیخ بهائی:

شد همه بر باد ایام شباب
 بهر دین یک ذره ننمودی شتاب
 عمرت از پنجه گذشت و یک سجود
 کت به کار آید نکردی ای جهود
 حالیا ای عندلیب کهنه سال
 ساز کن افغان و یک چندی بنال [۳۳۲۱].
 رجاء اصفهانی:

هشدار وقت خود نفروشی به رایگان
 بازار گرم و مشتریانند، بی‌شمار [۳۳۲۲].
 عطار نیشابوری:

مده بر باد، عمرت رایگانی
 که بر باد است عمر و زندگانی
 سعدی:

جوانا ره طاعت، امروز گیر
 که فردا جوانی، نیاید ز پیر
 قضا روزگاری ز من، در ربود

که هر روزش از وی شب قدر بود
 من آن روز را قدر، نشناختم
 به دانستم اکنون که در باختم
 غنیمت شمار این گرامی نفس را
 که بی مرغ قیمت ندارد قفس را
 مکن عمر، ضایع به افسوس و حیف
 که فرصت عزیز است و الوقت سیف
 چو دی رفت و فردا نیامد به دست
 حساب از همین یک نفس کن که هست
 نگهدار فرصت که عالم، دمی است
 دمی پیش دانا به از عالمی است [۳۳۲۳].
 مولوی:

حاجت بنگر مگیر، حجت
 بر نقد بزن مگو که فردا [۳۳۲۴].
 روزها گر رفت، گو، رو پاک نیست
 تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست [۳۳۲۵].
 حافظ:

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
 حاصل از حیات، ای دل، یک دم است تا دانی [۳۳۲۶].
 راه‌های بزرگواری و حیاء
 قرن الهیه بالخیه، و الحیاء بالحرمان
 (هیبت با یاس «از دیگران» و حیاء با محرومیت همراه است)
 اقبال لاهوری:

بیم غیر الله عمل را دشمن است
 کاروان زندگی را رهن است
 تخم او چون در گلت خود را نشاند
 زندگی از خود نمائی، باز ماند
 دزد، از پا طاق رفتار را
 می‌رباید از دماغ، افکار را
 دشمن ترسان اگر بیند ترا
 از خیابانت چو گل چیت ترا [۳۳۲۷].

شرافت عمل نیکو

من ابطاء به عمله لم يسرع به نسبه (حسبه)

(کسی که عمل او مایه کندی وی شود حسب و نسب او عامل سرعت او نشود)

سعدی:

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود

پیمبر زادگی قدرش نیفزود

هنر بنمای - اگر داری - نه گوهر

گل از خارست و ابراهیم از آزر [۳۳۲۸].

حکمت ۰۲۳

کفاره‌ی گناهان بزرگ (کمک به محرومان)

من كفارات الذنوب العظام اغاثه الملهوف و التنفيس عن المكروب

(کفاره‌ی گناهان بزرگ، به فریاد مصیبت‌زدگان و گرفتاران رسیدن و مایه‌ی تسلی خاطر دردمندان و رنج‌دیدگان را فراهم آوردن)

است)

سعدی:

اگر بینی که نابینا و چاه است

اگر خاموش بنشیننی گناه است [۳۳۲۹].

اوحدی:

کافر است آن کس که رحمی بر گرفتارش نباشد

گر مسلمانی، نظر کن بر گرفتاران برحمت

مولوی:

کوزه بیدسته چو بینی به دو دستش بردار

مرد بی برک و نوا را به حقارت مشمار [۳۳۳۰].

ای که چون تو در زمانه نیست کس

الله، الله، خلق را فریاد رس [۳۳۳۱].

صائب تبریزی:

چه داند آن ستمگر قدر دل‌های پریشان را

که سازد طفل بازیگوش کاغذ باد قرآن را [۳۳۳۲].

حکمت ۰۲۵

ارتباط ظاهر و باطن

ما اضمر احد شيئا الا ظهر في فلتات لسانه و صفحات وجهه

(کسی چیزی را در نهانخانه‌ی دل خود، مخفی نمی‌دارد جز آنکه گاهی، بدون اراده بر زبان او جاری گشته و در صفحات صورتش

نمایان می‌گردد)

رشیدالدین و طواط:

هر که چیزی نهفت اندر دل

تا بدانی که چیست می‌جویش

گاه اندر میانه گفتن

گاه اندر کرانه، رویش [۳۳۳۳].

جامی:

شنیدستی که هر سر کز دو بگذشت

به اندک وقت، ورد هر زبان گشت

حکیمی گفت کان دو، جز دو لب، نیست

کز آن سر بگذرانیدن ادب نیست

بسا سر، کز دولت افتد به بیرون

درون صد، دلاور را کند، خون

مولوی:

ای زبان، تو بس زیانی مرا

چون توئی گویا چه گویم مرا

ای زبان هم آتشی هم خرمی

چند از این آتش در این خرمن زنی

در بیان این سه کم جنبان لب

از ذهاب و از ذهب وز مذهب

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

سعدی:

کسی را در این بزم ساغر دهند

که داروی بی هوشیش در دهند

عطار نیشابوری:

گر کسی را اهل بینی باز گوی

ورنه درج نطق را مسمار کن [۳۳۳۴].

مولوی:

هر اندیشه که می‌پوشی درون خلوت سینه

نشان و رنگ اندیشه، ز دل پیداست بر سیما

ضمیر هر درخت ای جان، ز هر دانه که می‌نوشد

شود بر شاخ و برگ او، نتیجه شرب او پیدا [۳۳۳۵].

حکمت ۲۷۰

زهد واقعی

افضل الزهد اخفاء الزهد

(برترین زهد آن است که مخفی باشد)

امام خمینی (ره):

آنکه دل بگسلد از هر دو جهان درویش است

آنکه بگذشت ز پیدا و نهان درویش است

خرقه و خانقه، از مذهب رندان دور است

آنکه دوری کند از این و از آن درویش است

نیست درویش که دارد کله‌ی درویشی

آنکه نادیده کلاه و سر و جان، درویش است [۳۳۳۶].

زهد مفروش، ای قلندر آبروی خود مریز

زاهد ار هستی تو پس اقبال بر دنیا چرا؟

سعدی:

زهد پیدا کفر پنهان بود اندر روزگار

پرده از سر بر گرفتیم آن همه تزویر را [۳۳۳۷].

شیخ بهائی:

ای زاهد خودنمای سجاده بدوش

دیگر پی نام و ننگ، بیهوده مکوش

ستاری او چو گشت در عالم فاش

پنهان چه خوری باده برو فاش بنوش [۳۳۳۸].

حکمت ۲۹۰

پرده‌پوشی خدا (رازداری)

الحذر الحذر! فوالله لقد ستر، حتی کانه قد غفر

(از خدا بترس، از خدا بترس، به خدا سوگند! البته او آنچنان کردار ناروای شما را مستور نگهداشت که بنظر می‌رسد آنها را

آمرزید)

مولوی:

ببیند حال دین تو بداند مهر و کین تو

ز رنگت، لیک پوشاند، نگرداند ترا رسوا

نظر در نامه می‌دارد، ولی با لب نمی‌خواند

همی داند کزین حامل، چه صورت زایدش فردا [۳۳۳۹].

سعدی:

نعوذ بالله اگر خلق، عیب دان بودی
کسی به حال خود از دست کس، نیاسودی [۳۳۴۰].
شیخ بهائی:

ای زاهد خود نمای سجاده بدوش
دیگر پی نام و ننگ بیهوده، مکوش
ستاری او چو گشت در عالم فاش
پنهان چه خوری باده، برو فاش بنوش [۳۳۴۱].
عمان سامانی:

یا رب آفات دل از من دور دار
من نمی گویم مرا معذور دار
مستم اندر پیش مردم و مکن
پرده‌داری کن مرا رسوا مکن [۳۳۴۲].

حکمت ۳۰۰

راه بهشت و جهنم

فمن اشتاق الى الجنة سلا عن الشهوات، و من اشفق من النار اجتنب المحرمات
(کسی که مشتاق بهشت است شهوات را از دل می‌زداید و کسی که از آتش هراسناک است از ارتکاب محرمات گریزان است)
رجاء اصفهانی:

ای که نعمت‌های فردوس برینت آرزوست
در جهان تا می‌توانی از حرام، امساک، کن [۳۳۴۳].
ناصر خسرو:

آتش و چیز حرام هر دو یکی است
خالد گفت از محمد النحلی
آتش بی‌شک به جانت در نشلد
چون تو به چیز حرام در نشلی [۳۳۴۴].
نقش حلم

و من حلم لم یفرط فی امره و عاش فی الناس حمیدا
(آن کسی که حلم و خودداری را پیشه‌ی خود می‌سازد در زندگی تند روی و افراط را کنار گذاشته در میان مردم زندگی
رضایت‌بخش و آبرومندی دارد)
لامع:

از وقار و حلم، رستن می‌توان از انقلاب
کشتی از گرداب موج، ایمن ز لنگر می‌شود [۳۳۴۵].

نکوهش نزاع جاهلانه

من کثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق

(کسی که بر اثر جهل و نادانی به کشمکش و نزاع پردازد همواره از شناخت حق، محروم می‌ماند)
ملک الشعراء بهار:

به سوختیم ز بیداد چرخ و خواهد سوخت

کسی که علم فراموش کرد و جهل، آموخت

بکشوری که در آن ذره‌ای معارف نیست

اگر که مرگ به بارد، کسی، مخالف، نیست

ملت جاهل، مکن مجادله با بخت

فر و بزرگی، به دانش است و بس امروز

جهل با ظلم، خوش در آمیزد

دشمنی‌ها از این میان خیزد

راستان، مردم میانه روند

ظالمان فرقه‌ی کرانه روند

عقل، خود از قیاس عقل بود

عقل، بهر شناس عدل بود

عاقلان، عادل‌اند در دنیا

به دو لفظ اندرست یک معنا

جاهلان، ظالم‌اند یا مظلوم

مترادف بود جهول و ظلم [۳۳۴۶].

ره‌آورد انحراف

و من زاغ ساءت عنده الحسنه، و حسنت عنده السيئه

(کسی که از راه حق، منحرف گشت، نیکی را بدی و بدی را نیکی می‌پندارد)

عطار نیشابوری:

به چشم تو اگر آن ماه، زشت است

به چشم من چو حوری از بهشت است

به چشم خویش، کار خویشتن بین

به چشم من جمال یار من بین [۳۳۴۷].

حکمت ۳۳۰

ترک آرزوها

اشرف الغنی ترک المنی

(شریف‌ترین بی‌نیازی، رها کردن آرزوهاست)

عطار نیشابوری:

چرا در عالمی دل بسته داری
 کزو غم در غمی پیوسته داری
 ز پندار و منی است آن رنج پیوست
 فرو آسود، هر کو از منی رست [۳۳۴۸].
 رشیدالدین و طواط:
 تکیه بر آرزو و امکان که نه هر چی
 آرزو با شدت ببخشد حق
 هر که بر آرزو کند تکیه
 به بر عاقلان، بود، احمق [۳۳۴۹].

حکمت ۳۶

تلاشهای بیهوده
 انکم لثشقون علی انفسکم فی دنیاکم
 (البته شما در دنیا بر نفس خود، فشار می‌آورید و مشقت را تحلیل می‌نمائید و چه بسا که در آخرت نیز نفس خود را به مشقت
 درافکنید)
 سعدی:

به دست آهن تفته کردن خمیر
 به از دست بر سینه پیش امیر [۳۳۵۰].
 صائب تبریزی:
 اظهار عجز پیش ستم پیشگان خطاست
 اشک کباب باعث طغیان آتش است [۳۳۵۱].

حکمت ۳۷

ارزشمندی عقل
 ان اغنی الغنی العقل و اکبر الفقر الحمق
 (بی‌نیاز کننده‌ترین سرمایه، عقل و خردمندی، و بزرگترین عامل فقر و ناداری، حماقت است)
 سعدی:

آدمی را عقل باید در بدن
 ورنه جان در کالبد، دارد حمار
 ادیب پیشاوری:
 ز نابخردی خاست هر بد به دهر
 که بدتر ز نابخردی، نیست زهر

شر نگی به کام جهان، اندرون
نبیند ز نابخردی، کس فزون [۳۳۵۲].

عباس شیرین کلام:

بالاترین ثروت هر فرد، عقل اوست
هر کس ره خطا نرود، عقل او نکوست
احمق فقیرتر بود از هر فقیر، چون
نشاسد از حماقت خود دشمنش ز دوست
ناصر خسرو:

مر جاهل را نبود اندازه‌ی عالم
صد مرغ، یله قیمت یک باز، ندارند [۳۳۵۳].
مولوی:

هر که او عاقل بود او جان ماست
روح او و ریح او ریحان ماست
احمق ار حلوا نهد اندر لبم
من از آن حلوی او اندر تبم
تا چه عالم‌هاست در سودای عقل
تا چه با پهناست این دریای عقل
بحر بی پایان، بود عقل بشر
بحر را غواص باید ای پسر
گر بدی از عقل اشرف، هیچ چیز
خود نبودی عقل زین گونه عزیز
مکرم مشهور حاتم، شاه طی
قال العقل اعز من کلشیء
عقل، مفتاح حریم دولت است
عقل، مصباح سریر حشمت است
عقل، باشد راهنمای ملک جان
عقل باشد، کار ساز و کاردان
عقل، خورشید سپهر اعتلاست
عقل، در درج ملک کبریاست [۳۳۵۴].

آثار عجب و خودبینی

و اوحش الوحشه العجب

(وحشتناکترین وحشت، عجب و خودپسندی «خودبینی» است)

شیخ محمود شبستری:

معصیت کان ترا به عذر آرد

بهتر از طاعتی که عجب آرد

تو اگر گرد خود براندازی

بر پی کار خانه پردازی [۳۳۵۵].

خواجه عبدالله انصاری:

عیب است، بزرگ بر کشیدن خود را

و اندر همه‌ی خلق، گزیدن خود را

از مردمک دیده به باید آموخت

دیدن همه کس را و ندیدن خود را [۳۳۵۶].

لامع:

از خودی تا نگذری با دوست نتوانی رسید

حلقه‌ی زنجیر پای همت، این ما و من است

ز خود گذشتن، به او رسیدن، بود چه مانی، به خویش در بند

بیا و بگذر ز خویش یکسر، که نیست جز تن دگر حجابی [۳۳۵۷].

مولوی:

نزد من جان بهتر از بال و پر است

جان بماند باقی و تن ابتر است

این سلاح عجب من شد ای فتی

عجب آرد معجبان را صد بلا [۳۳۵۸].

ارزش اخلاق نیکو

و اکرم الحسب حسن الخلق

(گرامی‌ترین حسب و اصالت خانوادگی خوش خلقی است)

شیخ محمود شبستری:

مرد باید که خوش منش باشد

فارغ از جور و سرزنش باشد [۳۳۵۹].

جامی:

معلم گو مده تعلیم بیداد آن پری رو را

که جز خوی نکو لایق نباشد روی نیکو را [۳۳۶۰].

حافظ:

به حسن خلق، توان کرد صید اهل نظر

به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

اقوام روزگار به اخلاق زنده‌اند

قومی که گشت فاقد اخلاق، مردنی است

پرهیز از دوستی با نادان

ایاک و مصادقه الاحمق فانه یرید ان ینفعک فیضرک

(از دوستی با آدم احمق، پرهیز زیرا او وقتی که می‌خواهد به تو نفعی برساند، زیان می‌رساند)
مولوی:

دوستی ز ابله بتر از دشمنی است

او به هر حيله که دانی راندنیست

فردوسی:

چو دانا ترا دشمن جان بود

به از دوست مردی که نادان بود

سنائی:

دوستیت مباد با نادان

که بود دوستیش آفت جان

اگر عاقل بود خصم تو بهتر

که با نادان شوی یار و برادر

دوستی با مردم دانا نکوست

دشمن دانا به از نادان دوست

دشمن دانا بلندت می‌کند

بر زمینت می‌زند نادان دوست [۳۳۶۱].

رفعت اصفهانی:

بگفتا یوسف از جاهل امان است

که فعل جاهلان یک سر زیان است [۳۳۶۲].

سعدی:

رقم بر خود به نادانی کشیدی

که نادان را به صحبت، برگزیدی

طلب کردم ز دانائی یکی پند

مرا فرمود: با نادان، مپیوند [۳۳۶۳].

مولوی:

منشین با دو سه ابله که بمانی ز چنین ره

تو ز مردان خداجو صفت جان و جهان را [۳۳۶۴].

فروغی:

گر به جنت همنشین با ابلهان باید شدن

کاش دوزخ را خدا یکجا، مقام من کند [۳۳۶۵].

مولوی:

جاهل ار با تو نماید همدلی
عاقبت زخمت زند از جاهلی [۳۳۶۶].
مکتبی:

گفته‌اند این که دشمن دانا
به ز نادان دوست در همه جا
خصم دانا که دشمن جانست
بهتر از دوستی که نادانست
کانچه نادان کند همه ضرر است
و گرش نفعکی است بی اثر است [۳۳۶۷].
پرهیز از دوستی با بدکاران
ایاک و مصادقه الفاجر
(پرهیز از دوستی با آدم بدکاره)
ابوسلیک:

خون خود را گر بریزی بر زمین
به که آب روی ریزی بر کنار
سنائی:

در جستن نان، آب رخ خویش مرزید
در نار مسوزید، روان از پی نان را
بآب روی اگر بی نان به مانم
بسی به زان که خواهم نان ز دو نان
صائب تبریزی:

مریز آب رخ خود برای نان کاین آب
چو رفت نوبت دیگر بجو نمی آید
می شود گوهر اگر جمع تواند کردن
آبروئی که بدریوزه گدا می ریزد
در حفظ آبرو ز گهر باش سخت تر
کاین آب رفته باز نیاید به جوی خویش
دست طمع که پیش کسان می کنی دراز
پل بسته‌ی که بگذری از آب روی خویش
آبی است آبرو که نیاید بجوی باز
از تشنگی بمیر و مریز آبروی خویش [۳۳۶۸].
سعدی:

یکی کرده بی آبروئی بسی

چه غم دارد از آبرویی کسی
 بسا نام نیکوی پنجاه سال
 که یک نام زشتش کند پایمال [۳۳۶۹].
 مولوی:

گفت پیغمبر عداوت از خرد
 بهتر از مهری که از جاهل برد
 دوستی با مردم دانا نکوست
 دشمن دانا به از نادان دوست
 دشمنی عاقلان زینسان بود
 زهر ایشان ابتهاج جان بود
 دوستی ابلهان رنج و ضلال
 این حکایت بشنو از بهر مثال [۳۳۷۰].
 فردوسی:

پرهیز تا بد نگر ددت نام
 که بدنام، گیتی، نبیند به کام [۳۳۷۱].

حکمت ۳۹۰

زبان عاقل
 لسان العاقل وراء قلبه
 (زبان انسان خردمند در پشت قلب (عقل) قرار دارد)
 فردوسی:

چو با دل زبان را بود راستی
 ببندد ز هر سو، در کاستی
 دل اگر با زبان نباشد یار
 هر چه گوید زبان بود بی کار [۳۳۷۲].
 وحشی بافقی:

زبان آدمی با آدمی زاد
 کند کاری که با خس می کند باد
 زبان بسیار سر بر باد داده است
 زبان سر را عدوی خانه زادست
 عدوی خانه خنجر تیز کرده
 تو از خصم برون پرهیز کرده [۳۳۷۳].

حکمت ۴۰

شرائط پاداش

و انما الاجر فی القول باللسان و العمل بالایدی و الاقدام
(بدون تردید پاداش الهی در مقابل گفتار زبانی، و کردار با دست‌ها و قدم‌ها است)
میرفندرسکی:

قول زیبا، نیست بی کردار نیکو، سودمند

قول با کردار زیبا، دلکش و زیباستی

گفتن نیکو به نیکوئی، نه چون کردن بود

نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی [۳۳۷۴].

صائب تبریزی:

هر که دستش با زبان سبقت کند مردست، مرد

ورنه هر ناقص جوانمرد است در میدان لاف [۳۳۷۵].

حکمت ۴۱

قناعت

طوبی لمن ... و قنع بالكفاف

(خوشا به حال کسی که به مقدار کفاف در دنیا قناعت ورزد)

ناصر خسرو:

گر آبروی همی بایدت، قناعت را

چون من به نیک و بد اندر امام باید کرد [۳۳۷۶].

مرد قانع به کفافی که بیاید راضی است

صاحب حرص که با مال بود، غضبان است [۳۳۷۷].

فردوسی:

کسی کو نجوید سرانجام خویش

نیابد ز گیتی، همی کام خویش [۳۳۷۸].

سعدی:

کسی گوی دولت ز دنیا برد

که با خود نصیبی به عقبی برد

چنین گفت شوریده‌ای در عجم

به کسری که ای وارث ملک جم

اگر ملک، بر جم، بماندی و بخت

میسر ترا کی شدی تاج و تخت

اگر گنج قارون، به دست آوری
نماند مگر آنچه بخشی، بری [۳۳۷۹].
ملک الشعراء بهار:

بر ما دوزخ و بهشت، یکی است
که به هر جا رضای او طلبیم
می‌رسد فضل شهادت، رادمردی را که هست
در رضا و لطف او از باغ رضوان بی‌خبر [۳۳۸۰].
عباس شیرین کلام:

سعادت‌مند آن کس کو به دنیا
بود هر دم، به فکر دار عقبی
عمل بهر حساب و روز محشر
به کم قانع، رضا از حی داور
ارزش تسلیم و رضا
طوبی لمن ... و رضی عن الله
(خوشا به حال کسی که آنچه از سوی خدا برایش منظور گردیده است راضی باشد)
فروغی:

کام اگر خواهی ز کام خویش بگذر زان که ما
با رضای او گذشتیم از رضای خویشتن [۳۳۸۱].
الهی قمشه‌ای:

ای دل هوای خویش بنه در هوای دوست
بگذر ز خواهش دل خود، بر رضای دوست [۳۳۸۲].
رجاء اصفهانی:

ای خوش آن بنده‌ی زبنده، که راضی به قضاست
از خدا غیر خدا هیچ نخواهد کم و بیش [۳۳۸۳].
خواجه عبدالله انصاری:

پیوسته دلم، دم، از رضای تو زند
جان در تن من، نفس برای تو زند [۳۳۸۴].
حاج ملاهادی سبزواری:

هر درد و غم که داری خواهیم به جان که باشد
درد از تو عافیت‌ها غم از تو شادمانی
خاک در تو ما را به ز آب زندگانی
در سر هوای سروت، عمری است جاودانی [۳۳۸۵].
گرشاسب‌نامه:

مچو آز، از دل، خردمند باش
به بخش خداوند، خرسند باش [۳۳۸۶].
سعدی:

مرا در سپاهان یکی یار بود
که جنگ آور و شوخ و عیار بود
مدامش به خون، دست و خنجر خضاب
بر آتش دل خصم ازو چون کباب
به دیدار وی در سپاهان شدم
به مهرش طلبکار و خواهان شدم
جوان دیدم از گردکش دهر، پیر
خدنگش کمان ارغوانش، ز ریر
چو کوه سپیدش سر از برف موی
دوان آتش از برف پیری به روی
بدو گفتم ای سرور شیر گیر
چه فرسود، کردت چو روباه پیر؟
بخندید کز روز جنگ تتر
به در کردم آن جنگجوی ز سر
ولی چون نکرد احترام یآوری
گرفتند گردهم چو انگشتی
غنیمت شمردم طریق گریز
که نادان کند با قضا، پنجه تیز
کلید ظفر چون نباشد به دست
ببازو در فتح نتوان شکست
ازین بوالعجبتر حدیثی شنو
که بی بخت کوشش نیرزد دو جو [۳۳۸۷].

حکمت ۴۲۰

دوستی علی معیار ایمان و نفاق
قال النبی الامی (ص): یا علی لا یبغضک مومن و لا یحبک منافق
(پیامبر اکرم (ص) فرمود: ای علی! مومن با تو دشمنی نورزد و منافق تو را دوست نخواهد داشت)
مولوی:

آن نور چشم انبیاء احمد که بد بدر دجا
می گفت در قرب دنا الله مولانا علی

قاضی و شیخ و محتسب دارد بدل بغض علی
هر سه شدند از دین بری الله مولانا علی [۳۳۸۸].
ناصر خسرو:

شکر کن خدای را که سوی علم و دین خود
ره، داد و سوی رحمت و بگشاد در مرا
اندر جهان به دوستی خاندان حق
چون آفتاب کرد چنین مشتهر مرا [۳۳۸۹].
صائب تبریزی:
ما نه آنیم که ما را به زبان باید جست
یا زهر بی سر و پا، نام و نشان باید جست
اهل دل را به دل و اهل نظر باید جست
دوستان زبان را به زبان باید جست
صائب این، آن غزل سید یزدان است که گفت
اهل دل را به سرا پرده‌ی جان باید جست [۳۳۹۰].

حکمت ۴۴۰

ارزش همتهای بلند
قدر الرجل علی قدر همته
(قیمت و ارزش آدمی، به قدر همت اوست)
سنائی غزنوی:
هر که را عالی است همت او
هر دو عالم شده ست نعمت او [۳۳۹۱].
صائب تبریزی:
اهل همت رخنه در سد سکندر می کنند
این سبکدستان کلید فتح را دنداندهاند
اهل همت جنس خاری را به همت می خرنند
خاک ره را از تهی دستان به قیمت می خرنند [۳۳۹۲].
عطار نیشابوری:
گفت مغناطیس عشاق الست
همت عالی است کشف و هر چه هست
هر که را شد همت عالی پدید
هر چه جست، آن چیز حالی شد پدید
هر که را یک ذره همت داد، دست

کرد او خورشید را زان ذره پست
نطفه ملک جهانها همت است
پر و بال مرغ جانها همت است
هر دلی کو همت عالی نیافت
ملکت بی منتها حالی نیافت
چشم همت چون شود خورشید بین
کی شود با ذره، هرگز هم‌نشین [۳۳۹۳].
نظامی گنجوی:

همت عارف چو گردد زورمند
هر چه خواهد آفریند، بی‌گزند [۳۳۹۴].
رفعت اصفهانی:

همتی شاید که گردد یک دل ناشاد شاد
فکری آخر بلکه یابد، ملت ناکام، کام [۳۳۹۵].
مولوی:

با هر دو جهان، چو رنگ، باید بودن
بیگانه ز لعل و سنگ، باید بودن
مردانه و مرد جنگ باید بودن
ورنی به هزار ننگ باید بودن [۳۳۹۶].
عطار نیشابوری:

مصطفی گفت: ای به همت، بس بلند
رو که شیخ را برون کردم، ز بند
همت عالیت، کار خویش کرد
دم نزد تا شیخ را در پیش کرد [۳۳۹۷].
وحشی بافقی:

کو پر همت که از اینجا پریم
رخت، به سر منزل عنقا بریم
شهر همت چو بیابد مگس
کی کندش فرق ز سیمرغ، کس
همت اگر پایه فزایی کند
پشه‌ی بی‌بال، همایی کند
همت اگر پای به میدان نهد
گوی فلک در خم چو گان نهد
هر که همچون تو، همتش عالی است

فارغ از کیسه‌ی پر و خالی است [۳۳۹۸].

عطار نیشابوری:

نی، چه گویم من؟ تو مرد این نه‌ای

هر خسی رستم به دستان کی شود؟

کار کن ار عاشقی، بارکش ار مفلسی

ز آنکه بدین سر سری، یار نیاید، پدید

از ره عشق تو پایان کس، ندید

ره، بسی دورست، پیشان کس ندید [۳۳۹۹].

عمان سامانی:

و ز فشرد از همت، او پای ثبات

ماند بر جا بر تمنای نجات

پیر را از باطن استمداد کرد

باطن پیر رهش امداد کرد

آن عنانگیر از وفا یارش شود

همدم و همراه و همکارش شود [۳۴۰۰].

امام خمینی (ره):

صوفی آی کو، به هوای دل خود، شد درویش

بنده همت خویش است چسان درویش است

تا که از هیچ کنم کوچ به سوی همه چیز

بوالهوس، در طمع گنج نهان آمده‌ام

دیدار یار گرچه میسر نمی‌شود

من در هوای او به همه بام و بر زدم [۳۴۰۱].

منوچهری:

از همت بلند بدین مرتبت رسید

هرگز به مرتبت، نرسد مردم دنی [۳۴۰۲].

صائب تبریزی:

همت بلند دار که همت بلند

هر جا روی به توسن گردون سواره‌ای [۳۴۰۳].

لامع:

ز همت کارهای صعب آسان می‌شود لامع

درست است این که هر جوینده‌یی یابنده می‌باشد

شاهباز همت از قید علایق بر پران

چند مانی عنکبوت حرص، بر دورت تنید

پیشانی نتابد پنجه‌ی ارباب همت را
 که گرگ ار مرده باشد باز جلد او سپر گردد
 از شکست از کار نفدت هر که صاحب جوهر است
 تیغ جوهر دار چون بشکست خنجر می شود [۳۴۰۴].
 ابن یمین:

همت، بلنددار که مردان روزگار
 از همت بلند به جایی رسیده‌اند
 همت بلنددار که نزد خدا و خلق
 باشد به قدر همت تو اعتبار تو
 خواجوی کرمانی:

همت عالی ز فلک بگذرد
 مرد بهمت ز ملک بگذرد
 وحشی بافقی:

همت اگر سلسله جنبان شود
 مور تواند که سلیمان شود
 مرحوم ادیب:

کسی کش به همت فلک زیر پای
 زمین بوسدش پا چو جنبد ز جای
 اوحدی:

نردبانی چنان بساز ای کرد
 که تواند به آسمان برد
 خانه‌ای بس بود گروهی را
 چو کشی بر سپهر کوهی را [۳۴۰۵].
 عطار نیشابوری:

هر که را شد همت عالی پدید
 زود یابد هر دو، عالم را کلید [۳۴۰۶].
 صائب تبریزی:

از همت بزرگ به دولت توان رسید
 آری به فیل صید نمایند فیل
 هر سری را در خور همت کلاهی داده‌اند
 افسر دیوانگان باشد به هامون آفتاب
 سالک آن به که شکایت به ملامت نکند
 که بود زخم زبان، خار بیابان طلب

خار صحرای جنون از دل من سیراب است
 زهره‌ی شیر بود آب نیستان طلب
 رهرو عشق، محال است که افسرده شود
 عرق سرد ندارد شب سوزان طلب
 صائب از زخم زبان، عشق محابا نکند
 خس و خاشاک بود سنبل و ریحان طلب
 اهل همت رخنه در سد سکندر می‌کنند
 این سبک دستان کلید فتح را دندانه‌اند
 هر که چون صائب قدم بر کرسی همت نهاد
 می‌تواند تاج رفعت از سر کیوان گرفت
 معنی توفیق، غیر از همت مردانه چیست
 انتظار خضر بردن، ای دل فرزانه چیست
 به هیچ جا نرسد هر که همتش پست است
 پر شکسته خس و خار آشیانه شود
 همت از پیر مغان جوی که چون کار افتد
 کار تیغ دو دم از قد دو تا می‌آید [۳۴۰۷].
 نظامی گنجوی:

اگر نخل خرما نباشد بلند
 ز تاراج هر طفل یابد گزند
 به شحنه توان پاس ده، داشتن
 به خاکستر آتش نگه داشتن [۳۴۰۸].
 صائب تبریزی:

عاشق از طعنه‌ی اغیار چه پروا دارد
 آتش از سرزنش خار چه پروا دارد
 سخن تلخ شراب است جگرداران را
 صائب از طعنه‌ی اغیار چه پروا دارد
 دل عاشق چه لذت از بهشت جاودان گیرد
 فروغ ماه می‌باید رگ خواب گران گیرد [۳۴۰۹].
 اقبال لاهوری:

سنگ ره، آب است اگر همت قویست
 سیل را پست و بلند جاده چیست
 سنگ ره گردد فسان تیغ عزم
 قطع منزل امتحان تیغ عزم

مثل حیوان، خوردن، آسودن چسود

گر به خود محکم نئی بودن چسود [۳۴۱۰].
ملک الشعراء بهار:

همتی ای دل که پس از اغیار

پیش نیفتد کسی که ماند پس امروز

حشمت مرد آشکار گردد در کار

نیکی مشک آشکار گردد در شم

به حول و قوه‌ی کس کار خویشان مسپار

به خویش تکیه کن و دار بر زبان لا حول

مرد اراده باش که دیوار آهنین

چون نیم جو اراده نباشد به محکمی [۳۴۱۱].
شیخ بهائی:

تا نیست نگردي ره هست ندهند

این مرتبه با همت پست ندهند

چون شمع قرار سوختن، گر ندهی

سر رشته روشنی، به دست ندهند [۳۴۱۲].
الهی قمشه‌ای:

مرد را جز به قدر همت، نیست

به جهان ارزشی و مقداری

هست کالای مردم دانا

جود و همت به بار اگر داری

دوم به دانش و هوش و کمال و همت جود

که قدر کس بر اهل نظر بدان باشد [۳۴۱۳].
عطار نیشابوری:

به همت از خم گردون گذشته

به رفعت از جهان بیرون گذشته [۳۴۱۴].
مولوی:

همت بلند دار که با همت خسیس

چاووش پادشاه براند ترا که برد [۳۴۱۵].
جامی:

گر عروج نفس خواهی بال همت برگشای

کانچه در پرواز دارد اعتبار، اول پرست [۳۴۱۶].
صائب تبریزی:

قوتی هرگز ندارد تیر، بی‌زور کمان

همت پیران، جوانان را به منزل می‌برد [۳۴۱۷].

ارزش غیرتمندی

قدر الرجل ... و عفته علی قدر غیرته

(درجه پاکدامنی آدمی، به قدر درجهی غیرت اوست)

نظامی گنجوی:

زنی که نماید به بیگانه روی

ندارد شکوه خود و شرم شوی

به برقع، مکن، روی این خلق، ریش

تو شو، برقع انداز، بر چشم خویش

هر آن زن، که در روی او بنگری

بجز روی پوشیده او، ننگری

هر آن زن که دیدی در آزر او

شده روی پوشیده از شرم او

در آورده از شرم، چادر به روی

نهان کرده رخسار و پوشیده موی [۳۴۱۸].

شجاعت و دلاوری

شجاعته علی قدر انفته

(شجاعت و دلیری مرد، به قدر زهد و بی‌اعتنایی او نسبت به دنیا است)

ادیب پیشاوری:

چه در چشم دشمن چه در چشم دوست

بلند است هر کو دلیریش، خوست [۳۴۱۹].

مولوی:

روی به جنگ آر، به صف شیروار

ورنه، چو گربه، تو در انبان شوی [۳۴۲۰].

میزان راستی و صداقت

و صدقه علی قدر مروءته

(صداقت پیشگی او به قدر مروت و جوانمردی اوست)

مولوی:

راستی کن ای تو فخر راستان

ای تو صدر و من درت را آستان [۳۴۲۱].

رازداری

الظفر بالحزم، و الحزم باجاله الراي و الراي بتحصيل الاسرار

(پیروزی، مرهون تدبیر و دوراندیشی، و تدبیر در پرتو تفکر و به کارگیری اندیشه و تفکر و بکارگیری اندیشه صحیح نیز در حفظ اسرار است)

نظامی گنجوی:

لب مگشا ار چه در و نوش هاست

کز پس دیوار، بسی گوش هاست

چند نویسی، قلم آهسته دار

بر تو نویسند، زبان بسته دار

آب صفت، هر چه شنیدی، به شوی

آینه‌سان، آنچه بینی مگوی

آنچه بینند غیوران شب

باز نگویند به روز ای عجب

گر تو در این پرده ادب دیده‌ای

باز مگوی آنچه به شب دیده‌ای

شب که نهانخانه گنجینه هاست

در دل او گنج بسی سینه هاست [۳۴۲۲].

عطار نیشابوری:

گر خوشی جویی، در آن کن احتیاط

تا رسی مردانه ز آن سوی صراط [۳۴۲۳].

حکمت ۴۶۰

پرهیز از معاشرت با فرومایه

احذروا صوله الکريم اذا جاع و اللئيم اذا شبع

(از صولت هیبت و حالت تهاجم انسان کریم و جوانمرد، آنگاه که احساس کمبود و گرسنگی کند بر حذر باشید و نیز از صولت انسان فرومایه آنگاه که احساس بی‌نیازی و سیری کند)

انوری:

شب سیاه به تاریکی ار نشینم به

که از چراغ لئیمان به من رسد تابش

جگر بر آتش حرمان کباب اولی‌تر

که از سقایه‌ی دونان کنند سیر آتش [۳۴۲۴].

ناصر خسرو:

فرومایه چون سیر خورده، به باشد

همه عیب جوید، همه شر کاود
 فرومایه آن به که بد حال باشد
 ازیرا سیه سار پی بر نتاود [۳۴۲۵].
 ابن یمین:

لثیم زاده چو منعم شود از او بگریز
 که مستراح، چو پر گشت، گنده تر گردد [۳۴۲۶].

حکمت ۴۷

راه نفوذ در دل‌ها
 قلوب الرجال وحشیه، فمن تالفها اقبلت علیه
 (دل مردان، بسان حیوان وحشی است، لکن از طریق الفت و محبت، می‌توان، به تسخیر آن پرداخت)
 صائب تبریزی:

دوستی و دشمنی با خلق، صائب آفت است
 از جدل آسوده شد هر کس ز مهر و کین گذشت
 صائب نصیحتی است که صاحب‌دلان مرا
 تا صلح ممکن است، مکن اختیار بحث
 مرنجان، دلم را که این مرغ وحشی
 ز بامی که برخاست، مشکل نشیند [۳۴۲۷].
 حافظ:

به حسن خلق، توان کرد صید اهل نظر
 به آب و دانه نگیرند، مرغ دانا را

حکمت ۴۸

پرده‌پوشی (رازداری)
 عییک مستور ما اسعدک جدک
 (عیب تو پوشیده است مادامی که ستاره بخت می‌درخشد)
 لامع:

پرده پوش عیب‌های نفس، باشد زندگی
 وای چون این پرده، بر خیزد چه‌ها رسوا شوم [۳۴۲۸].

حکمت ۵۱

نکوهش از جهل
 لا فقر کالجهل

(فقر و ناداری ای بسان جهل و نادانی است)

سنایی غزنوی:

در جهان خراب پر ز ضرر

از جهالت مدان تو هیچ بتر [۳۴۲۹].

ناصر خسرو:

طاعت و علم راه جنت اوست

جهل و عصیان رهبر نار است [۳۴۳۰].

سنایی غزنوی:

جاهلی کفر و عاقلی دین است

عیب جوی آن و عیب پوش این است [۳۴۳۱].

ابوسعید ابوالخیر:

آن کس که ز روی علم و دین اهل بود

داند که جواب شبهه، بس سهل بود

علم ازلی علت عصیان بودن

پیش حکما ز غایت جهل بود [۳۴۳۲].

اوحدی:

جهل خواب است و علم بیداری

زان نهانی و زین پدیداری

جهل و کوریت سر به چاه کشد

علم بیندگی به ماه کشد

شود از جهل، مرد، کاهل و سست

دانش او را دلیر سازد و چست

سنائی غزنوی:

آدمی بی‌خرد، ستور بود

گرچه دارد، دو دیده، کور بود

سعدی:

روی اگر چند پری چهره و زیبا باشد

نتوان دید در آئینه که نورانی نیست

دهلوی:

آن که به زندان جهالت گم است

هست گدا ورچه زرش صد خم است

سنائی غزنوی:

همه کار تو باد با عقلا

دور بادی ز صحبت جهلا [۳۴۳۳].

فردوسی:

ز نادان نیابی جز از بدتری

نگر، سوی بی دانشان ننگری

که دانا اگر دشمن جان بود

به از دوست مردی که نادان بود

که نادان ز دانش گریزد، همی

به نادانی اندر ستیزد، همی [۳۴۳۴].

عقل و بی نیازی

لا غنی کالعقل

(سرمایه‌ای به گرانسنگی، خردمندی نیست)

سنایی غزنوی:

خنک آن کس که عقل رهبر اوست

هر دو عالم به طوع، چاکر اوست

فردوسی:

رهاند، خرد، مرد را از بلا

مبادا کسی در بلا مبتلا

سنایی غزنوی:

جاهلی، کفر و عاقلی دین است

عیب جوی آن و عیب پوش این است [۳۴۳۵].

سعدی:

آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست

خوش گفت پرده‌دار که کس در سرای نیست [۳۴۳۶].

ناصر خسرو:

اگر بار خرد، داری و گرنی

سپیداری، سپیداری، سپیدار [۳۴۳۷].

نظامی گنجوی:

خرد است آن کز و رسد یاری

همه داری اگر خرد داری [۳۴۳۸].

فردوسی:

کسی، کش، خرد، باید آموزگار

نگهداردش گردش روزگار

که را در جهان هست هوش و خرد

کجا او فریب زمانه، خورد
 خرد بر همه نیکوئی‌ها سر است
 تو چیزی مدان کز خرد، برتر است [۳۴۳۹].
 مولوی:

عقل، تو همچون شتربان، تو شتر
 می‌کشاند هر طرف، در حکم مر
 ده، مرو ده، مرد را احق کند
 عقل را بی نور و بی رونق، کند
 قول پیغمبر شنو، ای مجتبی
 کور عقل، آمد وطن در روستا
 هر که روزی باشد اندر روستا
 تا به ماهی، عقل او ناید به جا
 تا به ماهی، احمقی، با وی بود
 از حشیش ده، جز اینها چه درود
 عقل دو عقل است، اول مکسبی
 که در آموزی، چو در مکتب، صبی
 از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر
 از مغانی، وز علوم خوب و بکر
 عقل تو افزون شود بر دیگران
 لیک تو باشی ز حفظ آن، گران
 عقل دیگر بخشش یزدان بود
 چشمه‌ی آن در میان جان بود
 چون ز سینه آب دانش جوش کرد
 نی شود گنده نه دیرینه نه زرد
 عقل تحصیلی، مثال جوی‌ها
 کان رود در خانه‌ی از کوی‌ها
 از درون خویشتن جو چشمه را
 تا رهی از منت هر ناسزا
 جهد کن تا پیر عقل و دین شوی
 تا چو عقل کل، تو باطن بین شوی
 عقل ضد شهوت است ای پهلوان
 آن که شهوت، می‌تند عقلش مخوان
 وهم خوانش آن که شهوت را گداست

وهم قلب و نقد زر عقل هاست [۳۴۴۰].

نظامی گنجوی:

جان چراغ است و عقل روغن او

عقل جان است و جان ما تن او

عقل با جان عطیه‌ی احدیست

جان با عقل زنده‌ی ابدی است

آب حیوان نه آب حیوان است

جان با عقل و عقل با جان است [۳۴۴۱].

شیخ بهائی:

سیب طعمش قوت دل می دهد

گه ز رنگش طفل را دل می جهد

عقل آن را بهر قوت می خورد

بهر رنگش طفل حسرت می برد

پس مدار کارها عقل است عقل

گر نداری باور، اینک راه نقل

نور عقلانی فزون از شمس دان

زانکه این تا بد به جسم و آن بجان

نور عقلانی کند تنویر دل

نور شمسانی کند تنویر گل

شمس بر ظاهر همی تابان بود

لیک باطن از خرد، ریان بود [۳۴۴۲].

ارزش تربیت

و لا میراث کالادب

(میراثی همچون ادب «تربیت نیکو» وجود ندارد)

فردوسی:

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک

تو با بیخ تندی میاغاز، ریک [۳۴۴۳].

مولوی:

از خدا جوئیم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از لطف رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق، زد

از ادب پر نور گشت است این فلک

و زادب معصوم پاک آمد ملک [۳۴۴۴].

صائب تبریزی:

دهد ثمر، ز رگ و ریشه‌ی درخت خبر

نهفته‌های پدر، از پسر شود پیدا [۳۴۴۵].

ارزش مشورت کردن

لا ظهیر کالمشاوره

(پشتوانه و حمایتگری همچون مشورت، نیست)

لامع:

مشورت کردی که خواهد مر ترا

کشتی مقصد، رهد از انقلاب

چون بود «المستشار موتمن»

مشورت باشد به هرامری صواب [۳۴۴۶].

حکمت ۵۳

اثر منفی فقر

الغنی فی القربه وطن، و الفقر فی الوطن غربه

(بی‌نیازی، در غربت بسان زندگی در وطن است ولی، فقر و ناداری در وطن، نوعی زندگی در غربت است)

مولوی:

چه غزا ما بی‌غزا خود کشته‌ایم

ما به تیغ فقر بی‌سر گشته‌ایم [۳۴۴۷].

حکمت ۵۴

قناعت و خودکفائی

القناعه مال لا ینفد

(قناعت، سرمایه‌ای است که تمام نمی‌شود)

سعدی:

چو در تنگدستی، نداری شکیب

نگهدار وقت فراخی، حساب

خدا را ندانست و طاعت نکرد

که بر بخت و روزی، قناعت نکرد

قناعت، توانگر کند، مرد را

خبر کن حریص جهان گرد، را

قناعت کن ای نفس، بر اندکی

که سلطان و درویش بینی یکی
 چرا پیش خسرو به خواهش روی
 چو یکسو نهادی طمع، خسروی
 و گر خود پرستی، شکم طبله کن
 در خانه این و آن، قبله کن
 بلا جوی باشد گرفتار آز
 من و خانه من بعد، نان و پیاز
 نیرزد، عسل جان من زخم نیش
 قناعت، نکوتر به دوشاب خویش
 خداوند از آن بنده، خرسند نیست
 که راضی به قسم خداوند نیست
 مکن سعدیا دیده بر دست کس
 که بخشنده، پروردگار است و بس
 اگر حق پرستی ز درها بس است
 که گر وی براند نخواهد گسست
 گر او نیکبخت کند سر بر آ
 و گر نه سر ناامیدی بخار
 چو نتوان بر افلاک دست آختن
 ضروری است با گردشش ساختن [۳۴۴۸].

فردوسی:

به کمتر خورش، بس کن از خوردنی
 مجوی ار نباشدت، گسترده [۳۴۴۹].

عطار نیشابوری:

چو ترک سیم و زر گفתי به یکبار
 همه گیتی، زر و سیم خود، انگار
 برو راه قناعت گیر و تسلیم
 که همراهی نیاید از زر و سیم [۳۴۵۰].

مولوی:

از قناعت، کی تو جان، افروختی
 از قناعت‌ها تو نام آموختی
 گفت پیغمبر قناعت، چیست، گنج
 گنج را تو وانی ز رنج
 این قناعت، نیست جز گنج روان

تو وزن لاف، ای غم و رنج روان [۳۴۵۱].

سنائی:

هیچ، دانی از چه باشد قیمت آزاده مرد

بر سر خوان خسیسان، دست کوتاه کردن است

بر سر کوی قناعت حجره‌ای باید گرفت

نیم نانی می‌رسد، تا نیم جانی در تن است [۳۴۵۲].

حافظ:

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کاین خاک، بهتر از عمل کیمیاگری است [۳۴۵۳].

انوری:

آلوده‌ی منت کسان، کم شو

تا یکشبه، در وثاق تو نانست

راضی نشود به هیچ بد نفسی

هر نفس که از نفوس انسان است

ای نفس به رسته‌ی قناعت شو

کانجا همه چیز نیک ارزان است [۳۴۵۴].

امام خمینی (ره):

کنون که دست به دامان بوستان نرسد

نظر به سرو قدی سرفراز باید کرد [۳۴۵۵].

حافظ:

هر آن که گنج قناعت به گنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری، به کمترین ثمنی [۳۴۵۶].

وحشی بافقی:

مکن بهر شکم اوقات ضایع

به هر چیزی، که باشد باش، قانع

چراغ از داغ داران بهر آن است

که پر، از لقمه‌ی چربش دهان است

به اندک خاک چون قانع شود مار

بود پیوسته با گنجش سر و کار [۳۴۵۷].

شهریار:

تشنه‌ی جوی کریمان نشوی

که قناعت، همه دریا باشد

مرد را پای قناعت به زمین

سر همت به ثریا باشد
 از بخیلان چه تمنا داری
 بخل خود دست تمنا باشد
 آب حیوان که به دستان گویند
 رمزی از آبروی ما باشد
 مر این است تخت تسلط به دنیا
 ولی هست تاج قناعت به قسمت [۳۴۵۸].

حکمت ۵۵۰

سرمایه و شهوت
 المال ماده الشهوات
 (مال و دارائی، کار مایه شهوات و تمایلات است)
 سنائی غزنوی:
 علمت از جان و مالت از تن تو است
 آن دو معشوقه، این دو دشمن تو است [۳۴۵۹].
 وحشی بافقی:
 گر چه درم مونس دلخواه تو است
 دشمن جانی است که همراه تو است
 آن که در اول به سرای سپنج
 زیر گل و خاک نهان کرده گنج
 کرده اشارت که بر هوشیار
 گنج، عدویی است به خاکش سپار
 زرنه متاعی است، بلائی است، زر
 الحذر ای زر طلبان، الحذر [۳۴۶۰].
 فردوسی:
 کسی کو به گنج و درم ننگرد
 همه روز او بر خوشی، بگذرد
 نظامی گنجوی:
 کم اندوه آن را که دنیا کم است
 فراوان خزینه، فراوان غم است [۳۴۶۱].
 اقبال لاهوری:
 مال را گر بهر دین باشی حمل
 «نعم مال صالح» گوید رسول

گر نداری، اندر این حکمت، نظر
 تو غلام و خواجه‌ی تو سیم و زر
 ای خوش آن منعم که چون درویش زیست
 در چنین عصری خدا اندیش زیست [۳۴۶۲].
 مولوی:

زر، خرد را واله و شیدا کند
 خاصه مفلس را که خوش رسوا کند
 زر، اگر چه عقل می‌آرد ولیک
 مرد عاقل، یابد او را نیک نیک [۳۴۶۳].

حکمت ۵۷

ضرورت کنترل زبان
 اللسان سبع ان خلی عنه عقر
 (زبان، بسان حیوان درنده است که اگر رهایش سازی به دیگران حمله می‌کند و می‌درد)
 شهریار:

آری به زخم تیغ و سنان التیام هست
 اما به زخم تیغ زبان التیام نیست
 به شوخی میالای هرگز زبان
 که شوخی بهم در کشد اخم‌ها
 ندیدم به زخم زبان التیام
 که خون جوشد از زیر این زخم‌ها [۳۴۶۴].
 مولوی:

همین دهان بر بند و خامش کن ازین پس چون صدف
 کین زبانت در حقیقت خصم جان است ای پسر
 کی آن دهان مردم است سوراخ مار و کژدم است
 کهکل در آن سوراخ زن، کز دم منه بر اقربا [۳۴۶۵].

حکمت ۵۸

نیش شیرین زن
 المراه عقرب حلوه اللسبه
 (نیش زن شیرین است)
 سعدی:

چو از گلبنی دیده باشی خوشی

روا باشد ار بار خارش کشی
درختی که پیوسته بارش خوری
تحمل کن آنکه خارش خوری [۳۴۶۶].

حکمت ۶۰

شفاعت
الشفیع جناح الطالب
(شفیع «کسی که به حمایت و یاری دیگری برمی‌خیزد» بال و پر طلب‌کننده است)
ناصر خسرو:
آن روز در آن هول و فزع بر سر آن جمع
پیش شهداء دست من و دامن زهرا
تا داد من از دشمن اولاد پیمبر
بدهد به تمام ایزد دادار تعالی [۳۴۶۷].
صائب تبریزی:
ز بیم گفتگوی حشر، فارغ دار، دل، صائب
شفاعت می‌کند عشقش، دل دیوانه‌ی ما را [۳۴۶۸].

حکمت ۶۱

نکوهش از غفلت زدگی
اهل الدنیا کرکب یسار بهم و هم نیام
(اهل دنیا همچون سوارگانی‌اند که قافله در حرکت است لکن آنان در خوابند)
ناصر خسرو:
فردا زین خواب چو آگه شوی
سود ندارد، خروش و فغان [۳۴۶۹].
الهی قمشه‌ای:
عارفان خوش سروده‌اند که هست
زندگی خواب و مرگ، بیداری [۳۴۷۰].
مولوی:
هر شبی از دام تن، ارواح را
می‌رهانی می‌کنی الواح را
می‌رهند ارواح، هر شب زین قفس
فارغان، نی حاکم و محکوم کس
اسب جان‌ها را کند عاری ز زین

سر النوم اخ الموت، است این [۳۴۷۱].

گرشاسب نامه:

از این خواب اگر کوته است ار دراز

گه مرگ بیدار گردیم باز [۳۴۷۲].

شیخ محمود شبستری:

تو در خوابی و این دیدن خیال است

هر آنچه دیده‌ایی از وی مثال است

به صبح حشر چون گردی تو بیدار

بدانی کین همه وهم است و پندار [۳۴۷۳].

حکمت ۰۶۲

تنهایی از دست دادن دوست

فقد الاحبه غربه

(از دست دادن دوستان، نوعی غریب ماندن و در غربت زیستن است)

سعدی:

بیزاری دوستان دمساز

تفریق میان جسم و جان است [۳۴۷۴].

حکمت ۰۶۳

آزادگی و درخواست نکردن

فوت الحاجه اهون من طلبها الی غیر اهلها

(صرف نظر کردن و برآورده نشدن حاجت، آسانتر از ارجاع آن به آدم‌های نااهل است)

ملک الشعراء بهار:

اگر وام خواهی ز یاران بخواه

ز بی شرم، زر خواستن نیست راه

ما باده‌ی عزت و جلالت نوشیم

در راه شرف از دل و جان کوشیم

گر در صف رزم، جامه از خون پوشیم

آزادی را به بندگی، نفروشیم

میان لرز و تب با جسم پر زخم

زمستان توی آب شور رفتن

به پیش من هزاران بار بهتر

که یک جو، زیر بار زور رفتن [۳۴۷۵].

باباطاهر:

بوره منت بریم ما از کریمان
 بکشیم، دست از خوان لثیمان [۳۴۷۶].
 ناصر خسرو:
 لیکن مرا به گرسنگی صبر خوشتر است
 چون یافتن ز دست فرومایگان طعام [۳۴۷۷].
 ملک الشعراء بهار:
 گر از غم نان، به لب رسد جان
 ز خوان اغیار، نشایدم خورد
 به لعب دشمن، کجا دهم تن
 اگر دو صد بار، گشایدم نرد
 سر آزاده‌ی ما منت افسر نکشد
 تن وارسته‌ی ما حسرت زیور نکشد
 ما گدائیم ولی قصر غنا منزل ماست
 هر که شد همدم ما منت قیصر نکشد [۳۴۷۸].

حکمت ۰۶۴

ارزش بخشش

لا تستح من اعطاء القلیل فان الحرمان اقل منه
 (از بخشش اندک، حیا مکن زیرا موقعیت خودداری از آن از موقعیت بخشش اندک، پائین تر است)
 سعدی:

کرم به جای فرومایگان چو بتوانی
 مروت است نه چندان که خود فرومانی
 فردوسی:

ببخش و بیارای و فردا مگوی
 چه دانی که فردا چه آید به روی
 ببخش و بخور هر چه آید فراز
 بدین تخت و تاج سپنجی منازل
 بخور هر چه داری فزونی بده
 تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه
 بهر جایگاه یار درویش باش
 همی راد، بر مردم خویش باش
 مدار و ببخش آنچه افزون بود

وز اندازه‌ی خورد، بیرون بود
به دینار کم ناز و بخشنده باش
همان داد، ده باش و فرخنده باش
سلمان ساوجی:

بیخش مال و مترس از کمی که هر چه دهی
جزای آن به یکی ده، ز داد گر یابی [۳۴۷۹].

حکمت ۶۵

عفت تهیدست
العفاف زینه الفقر
(خویشتن داری و عفت پیشگی زینت تنگدستی است)
صائب تبریزی:

خوش آن آزاده از مردم، نهان دارد فقیری را
نسازد گوشه‌ی چشم توقع، گوشه‌گیری را [۳۴۸۰].
شیخ بهائی:

از دام دینه، خوب جستیم آخر
بر دامن فقر خود نشستیم آخر
مردانه گذشتیم ز آداب و رسوم
این کنده ز پای خود شکستیم آخر [۳۴۸۱].

ارزش شکر گذاری
الشکر زینه الغنی
(سپاس و شکر گذاری زینت غنی و بی‌نیازی است)
مولوی:

شکر نعمت نعمت افزون کند
کفر نعمت از کفت بیرون کند
انوری:

نعمت آن راست زیاده که همه شکر بود
تو نه‌ای از در نعمت که همه کفرانی
در نعمت خدای بگشاید
شکر کن تا خدا بیفزاید
نظامی گنجوی:

حق نعمت شناختن در کار
نعمت افزون دهد به نعمت خوار [۳۴۸۲].

حکمت ۰۶۷

نشانه جاهل

لا ترى الجاهل الا مفرطا او مفرطا

(آدم نادان، جز اهل افراط و تفریط نیست)

سعدی:

ابلهی کو روز روشن، شمع کافوری نهد

زود، بینی، کش به شب، روغن، نباشد در چراغ [۳۴۸۳].

حکمت ۰۶۸

نشانه کمال عقل

اذا تم العقل نقص الكلام

(هنگامی که عقل آدمی کامل شود گفتار او کاهش می‌یابد)

نظامی گنجوی:

سخن کان از سر اندیشه ناید

نوشتن را و گفتن را نشاید

سخن را سهل باشد نظم دادن

بباید لیک، بر نظم ایستادن

سخن بسیار داری اندکی کن

یکی را صد من و صد را یکی کن

چو خون در تن ز عادت بیش گردد

سزای گو شمال نیش گردد

سخن کم گوی تا بر کار گیرند

که در بسیار، بد، بسیار گیرند

سخن گوهر شد و گوینده، غواص

به سختی در کف آید گوهر خاص [۳۴۸۴].

عطار نیشابوری:

چو در و گوهر منثور، داری

چرا از سلک نظمش دور داری

همه آن خواهمت کاسرار گویی

نه کم گویی و نه بسیار گوئی [۳۴۸۵].

ملک الشعراء بهار:

عقلا معتدلند، اندر طبع

وز گزاف جهلا فرارند

اولین شرط نجابت، عقل است

عقلا بیشتری ز اختیارند [۳۴۸۶].

سعدی:

به خنده گفت که سعدی! سخن دراز مکن

میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری [۳۴۸۷].

از آن مرد دانا دهن دوخته است

که بیند که شمع از زبان سوخته است

زبان درکش از عقل داری و هوش

چو سعدی سخن گوی و ورنه خموش [۳۴۸۸].

لامع:

چون سر تهی شد از عقل، همچون جرس زبانی

عقل کسی بود کو، لب را خموش دارد [۳۴۸۹].

شیخ محمود شبستری:

حالیا در کشم عنان سخن

ز آنکه بی حد بود بیان سخن

تو نیز از گفتن افزون حذر کن

سخن هر چند نیکو مختصر کن [۳۴۹۰].

حکمت ۷۰

ضرورت خودسازی

من نصب نفسه للناس اماما فليبدأ بتعليم نفسه قبل تعليم غيره

(کسی که خود را در مقام رهبری و پیشوایی جامعه قرار داد باید پیش از پرداختن به تعلیم و تربیت دیگران، به تادیب نفس خود

همت گمارد)

ناصر خسرو:

نخستین پند خود گیر از تن خویش

وگرنه نیست پندت جز که ترفند

بر آن سقا که خود خشک است کامش

گهی بگری و گه به افسوس برخند [۳۴۹۱].

حکمت ۷۱

نزدیک شدن به مرگ

نفس المرء خطاه الى اجله

(هر نفسی، گامی به سوی مرگ است)

مولوی:

مرگ از خاطر به ما نزدیک تر

خاطر غافل کجاها می رود [۳۴۹۲].

حکمت ۷۴۰

دنیا در چشم علی

یا دنیا ... قد طلقتك ثلاثا لارجعه فیها

(ای دنیا! بدون تردید من ترا سه طلاقه کرده‌ام که قابل رجوع نیست)

سنایی غزنوی:

حیدری نیست اندر این آفاق

دهد این گند پیر را سه طلاق [۳۴۹۳].

ابوسعید ابوالخیر:

تا چند کشم غصه‌ی هر ناکس را

وز خست خود خاک شوم هر کس را

کارم به دعا چو بر نمی آید راست

دادم سه طلاق این فلک اطلس را [۳۴۹۴].

مولوی:

جهدی بکن ار پند پذیری دو سه روز

تا پیشتر از مرگ نمیری دو سه روز

دنیا، زن پیری است چه باشد گر تو

با پیرزنی انس، نگیری دو سه روز [۳۴۹۵].

حافظ:

برو این دام بر مرغی دگر نه

که عنقا را بلندست آشیانه [۳۴۹۶].

یاد سفر آخرت

آه من قله الزاد و طول الطريق و بعد السفر و عظیم المورد

(آه! از اندک بودن و کمی توشه سفر آخرت و طولانی بودن راه و دور و دراز بودن سفر و عظمت منزلگاه)

سعدی:

دل در هوست خون شد و جان در طلبت سوخت

با این همه، سعدی، خجل از ننگ بضاعت [۳۴۹۷].

صائب تبریزی:

دامن دشت عدم، گیاه ندارد

وای بر آنکس که زاد راه، ندارد
 راز دل عاشقان ز سینه عیان است
 عرصه‌ی محشر گریزگاه، ندارد [۳۴۹۸].
 بحمدالله مکافات عمل، از پیش دستی‌ها
 مرا نگذاشت در اندیشه‌ی روز جزا باشم
 حافظ:

پای ما لنگ است و منزل بس دراز
 دست ما کوتاه و خرما بر نخیل [۳۴۹۹].
 نراقی:

از ازل پویی اگر ره تا ابد
 می‌نیابی راه را پایان و حد
 راه بس دور و دراز و هولناک
 کوه در کوه و مغاک اندر مغاک
 سر به سر راه تو کوه است و کتل
 کوه‌ها سنگین تر از کوه امل
 سنگلاخ است و کریوه جمله راه
 در بیابانش نه آب و نه گیاه
 هر طرف دزدان چابک در کمین
 هر یکی ره بسته بر چرخ برین
 هر که پیش آید که من هستم دلیل
 گم‌رهان را می‌نمایم من سبیل
 عاقبت بینی که غول رهن است
 دیو آدم کش و یا اهرمن است
 حافظ:

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
 حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
 فردوسی:

اگر توشه‌مان نیک نامی بود
 روانمان بدانسر گرامی بود
 پس از مرگ نفرین بود بر کسی
 کز او نام زشتی بماند بسی
 که نام است اندر جهان یادگار
 نماند به کس جاودان روزگار

که چون بگذرد زین جهان نام نیک
 بماند از او هم سرانجام نیک
 به نام نکو گر بمیرم رواست
 مرا نام باید که تن مرگ راست [۳۵۰۰].
 همی نام جاوید ماند، نه کام
 بینداز کام و برافراز نام
 سعدی:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
 مرده آن است که نامش به نکوئی نبرند [۳۵۰۱].
 لامع:

راه دور آخرت را بی عمل نتوان برید
 هست مرکب لنگ و راهی بس بیابان الغیث [۳۵۰۲].
 عمان سامانی:

الا که راه دراز است و غول ره، بسیار
 به هوش تا نبرندت ز ره، به مکر و حیل [۳۵۰۳].

حکمت ۷۵۰

اختیار انسان و اوامر و نواهی الهی
 ان الله سبحانه امر عباده تخیرا و نهام تحذیرا و کلف یسیرا و لم یكلف عسیرا
 (خداوند سبحان، بنده‌ی خود را امر کرد ولی به او اختیار و حق انتخاب داد و به او نهی کرد لکن به منظور هشدار نه آنکه قدرت
 عصیان را از وی سلب کرده و وی را از ارتکاب بازدارد و البته تکلیف اندکی را برایش مقرر کرد و دشواری را برای او منظور
 نداشت)

مولوی:

این که گوئی این کنم یا آن کنم
 این دلیل اختیار است ای صنم
 سعدی:

بنگر که که ای و از کجا آمده‌ای
 میدان که چه می‌کنی کجا خواهی رفت
 مولوی:

زاری ما شد دلیل اضطرار
 خجلت ما شد دلیل اختیار
 گر نبودی اختیار این شرم چیست
 وین دریغ و خجلت و آزرم چیست

زجر استادان به شاگردان چراست
 خاطر از تدبیرها گردان چراست
 آن زمان که می‌شوی بیمار تو
 می‌کنی از جرم استغفار تو
 می‌نماید بر تو زشتی گناه
 می‌کنی نیت که باز آیم بره
 عهد و پیمان می‌کنی که بعد از این
 جز که طاعت نبودم کاری گزین
 در هر آن کاری که میل استت بدان
 قدرت خود را همی بینی عیان
 در هر آن کاری میلت نیست و خواست
 اندران جبری شوی کاین از خداست
 اوحدی:

دو جهانی بدین صغیری تو
 تا تو را مختصر نگیری تو
 این چنین آلتی بیازی نیست
 وین چنین حالتی مجازی نیست
 آخر این آمدن به کاری بود
 از برای چنین شماری بود
 ورنه این درد سر چه می‌بایست
 همه خود بود آنچه می‌شایست
 تو بدان آمدی که کار کنی
 در جهان دانش اختیار کنی
 همه را بنگری و دریابی
 رنج بینی و درد سر یابی
 دانش این حواله است بتو
 وز خدای این رسالت است بتو
 شاد منشین که در سرای سپنج
 نتوان بود بی کشیدن رنج
 زان بدان عالمت فرستادند
 وین چنین ساز و آلت دادند
 تا به دنیا نظر دراندازی
 چاره‌ی کار خویشتن سازی [۳۵۰۴].

فروغی بسطامی:

هم بعشق مجبورم هم به عقل مختارم
با وجود مجبوری صاحب اختیارم بین
در کمال استغنا فقر و ذلتم دادند
در نهایت قدرت، عجز و انکسارم بین [۳۵۰۵].
رفعت اصفهانی:

به قدر وسع، حق فرموده تکلیف
به خوان از «لا یکلف» وصف توصیف [۳۵۰۶].
ناصر خسرو:

اینت گوید «همه افعال خداوند کند
کار بنده همه خاموشی تسلیم و رضا است»
وانت گوید «همه نیکی ز خداست ولیک
بدی ای امت بدبخت همه کار شماست»
وانگه این هر دو مقررند که روزی است بزرگ
هیچ شک نیست که آن روز مکافات و جزاست
چو مرا کار نباشد بنوم اهل جزا
اندر این قول، خرد را بنگر راه کجاست
چون بود عدل بر آنک او نکند جرم، عذاب؟
زی من این هیچ روا نیست، اگر زی تو رواست [۳۵۰۷].

هدفداری رسالت

و لم یرسل الانبیاء لعبا و لم ینزل الکتاب للعباد عبثا
(خدا انبیاء را بی جهت نفرستاده و بیهوده کتاب آسمانی را نازل نکرده است)
ملک الشعراء بهار:

پس آن پیغمبران و آن حکیمان
پس آن دستورهای نغز و شیوا
همان آموزگاران خلاق
همان اخلاق فرمایان دنیا
همه خونها که خوردند آن بزرگان
نصیحت‌ها که فرمودند بر ما
همه یاوه است و هیچا هیچ و معلوم
همه ژاژ است و پیچا پیچ و بیجا
و گر گفتارهای لیل و داروین
چنان باشد که تو گویی همانا

نه او در بند تفکیک است و ترکیب
 نه او در فکر ایجاد است و انشا
 دو سه درسی زبر کرده طبیعی
 که میراث آید از احیا به احیا
 تو هر دم چیزها یابی به فکرت
 که آن نا یافته اجداد و آبا
 پس این فکر تو میراث پدر نیست
 کمال نفس تو است ای پور زیبا
 کمال نفس ارمانی طبیعی است
 درین ارمان تو ممتازی ز اشیا
 گیاه و جانور مقهور دهرند
 تویی مقهور فکر خویش تنها
 کشد نفس تو زی فوق الطبیعه
 کشد نفس هیون زی سطح غبرا
 به تحسین نبات و حسن حیوان
 تویی چون دهر دانا و توانا
 توانی خار بن را کرد بی خار
 وز آن بی خار بار آورد خرما
 بر آری از گل شش برگ صد برگ
 پدید آری ز پشت زاغ و رقا
 به ترکیب از جمادات طبیعت
 گرو بردی و گشتی فرد یکتا
 بر آری از خزف بلور روشن
 بسازی با شبه لولوی لالا
 تویی بعد از طبیعت فرد ممتاز
 به مصنوع طبیعت حکمفرما [۳۵۰۸].

هدفداری نظام آفرینش

و لا خلق السماوات و الارض و ما بینهما باطلا

(پروردگار حکیم آسمان‌ها و زمینها و آنچه در میان آندو قرار دارد را بیهوده و بدون هدف و غایت نیافرید)
 ابوسعید ابوالخیر:

سوفسطایی که از خرد بی خبرست
 گوید عالم خیالی اندر گذرست
 آری عالم همه خیالی است ولی

پیوسته حقیقتی در و جلوه گریست [۳۵۰۹].

حکمت ۰۷۷

ارزش حکمت

الحکمه ضاله المومن فخذ الحکمه و لو من اهل النفاق

(حکمت، گمشده‌ی انسان با ایمان است پس آن را دریابید گرچه در دست آدمهای بیمار دل، باشد)

اقبال لاهوری:

گفت حکمت را خدا خیر کثیر

هر کجا این خیر را بینی بگیر

علم، حرف و صوت را شهپر دهد

پاکی گوهر، به ناگوهر دهد

علم را بر اوج افلاک است ره

تا ز چشم مهر، بر کندد نگه [۳۵۱۰].

ناصر خسرو:

حکمت از هر کس که گوید گوش دار

گر مثل طوغانش گوید یا تگین

یاسمین را خوش بیوید هر کسی

گرچه از سرگین برآید یاسمین [۳۵۱۱].

حکمت ۰۷۸

معیار ارزش انسان

قیمه کل امریء ما یحسنه

(ارزش هر کسی، به قدر همان چیزی است که مورد عشق و علاقه او قرار داد)

سنایی غزنوی:

غمخوردن این جهان فانی هوسست

از هستی ما به نیستی یک نفسست

نیکوئی کن اگر ترا دست رسست

کاین عالم یادگار بسیار کسست [۳۵۱۲].

ناصر خسرو:

قیمت هر کس به قدر علم اوست

همچنین گفته‌ست امیرالمومنین (ع) [۳۵۱۳].

فرخی:

شرف و قیمت و قدر تو به فضل و هنر است

نه به دیدار و به دینار و به سود و به زیان [۳۵۱۴].

حکمت ۷۹۰

امیدواری به خدا

لا یرجون احد منکم الا ربه

(البته: نباید هر یک از شما جز به خدا امید نبندد)

امام خمینی:

غمزه‌ای یا بگشایی به رخم راه امید

لطفی ای دوست، بر این دل شده‌ی زار و نزار [۳۵۱۵].

عطار نیشابوری:

زان همی گریم که فردا ذوالجلال

در قیامت گر کند از من سؤال

خلق ترسند از تو من ترسم ز خود

کز تو نیکو دیده‌ام از خوبش بد

می‌ترسم من ز مرگ خویشتن

لیک ترسم از جفای خویش من [۳۵۱۶].

فخرالدین اسعد گرگانی:

چو در چیز کسان امیدداری

ز نومیدی برو آیدت خاری

اسدی طوسی:

گراتر ز هر چیز بار گناه

کز و جان دژم گردد و دل سیاه [۳۵۱۷].

مولوی:

خورشید را حاجب توئی، امید را واجب توئی

مطلب توئی، طالب توئی، هم متتها، هم مبتدا

اشکستگانرا جان‌ها بست است بر او مید تو

تا دانش بی حد تو پیدا کند فرهنگی‌ها [۳۵۱۸].

جامی:

چو برناید امیدی از در خلق

در امید بر خود، بسته باشیم [۳۵۱۹].

الهی قمشه‌ای:

به کجا روم اگر تو در نگشایی

بگشا دری که امید بس بتو دارم [۳۵۲۰].

سعدی:

موحد چه در پای ریزی زرش
 چه شمشیر هندی نهی بر سرش
 امید و هراسش نباشد ز کس
 بر این است بنیاد توحید و بس [۳۵۲۱].
 من در پناه لطف تو خواهم گریختن
 فردا که هر کسی رود اندر حمایتی
 مرا چه بندگی از دست و پای برخیزد؟
 مگر امید ببخشایش خداوندی [۳۵۲۲].
 صائب تبریزی:

چنان کز آیهی رحمت امید خلق افزود
 یکی هزار شد از خط، امیدواری ما
 کام خود از کوشش امید می گیریم ما
 بخت گر باشد ثبات از بید می گیریم ما [۳۵۲۳].
 ضرورت فراگیری علم

و لا يستحین احد اذا لم يعلم الشیء ان يتعلمه
 (نباید هر یک از شما در فراگیری آنچه را که نمی‌داند، حیا و خجالت بکشد)
 ناصر خسرو:

ز جهل خویش چون عارت نیاید؟
 چرا داری همی ز آموختن عار؟
 عار همی داری ز آموختن
 شرم همی نایدت از عار خویش؟
 تاریکی جهل، خودستا نیست
 لا اعلم عین روشنائیست [۳۵۲۴].

صبر و حلم

علیکم بالصبر فان الصبر من الایمان كالراس من الجسد

(صبر و استقامت را پیشه خود سازید زیرا بدون تردید، نسبت میان صبر و ایمان، همان نسبت میان سر و بدن است)
 حافظ:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند
 بر اثر صبر نوبت ظفر آید [۳۵۲۵].

مولوی:

صبر کردن جان تسبیحات تست
 صبر کن کان است تسبیح درست

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشگر ظفر انگیزتر
ناصر خسرو:

جمال مردمی در حلم باشد
کمال مردمی، در حلم باشد
در گنج معیشت سازگاری است
کلید باب جنت بردباری است
سنایی غزنوی:

خشم چون تیغ و حلم چون زره است
تو مهی زان گزین ز به که به است
ناصر خسرو:

صبر است کیمیای بزرگی‌ها
نستود هیچ دانا صفرا را
صبر است عقل را به جهان هم‌تا
بر جان نه این بزرگ دو هم‌تا را
اسدی طوسی:

به نیروتر آن کس که از راه دین
کند بردباری که خشم و کین [۳۵۲۶].
نقیب شیرازی:

پیشه کن صبر و شکیبایی که در روز الست
معنی «قالوا بلی» شد در بلا افتادگی [۳۵۲۷].
مولوی:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب
سنایی غزنوی:

هر که را علم و حلم نبود یار
مرورا در جهان به مرد مدار
عبدالواسع جلی:

هر آن بلا که خدای جهان کند تدبیر
در آن صبور نبودن ز ما خطا باشد [۳۵۲۸].

حکمت ۸۳۰

تجربه‌ی پیرمردان

رای الشیخ احب الی من جلد الغلام

(تدبیر و رای پیرو سالمند، در پیش من، محبوبتر است از تلاش و حرکت جوان)
سعدی:

مترس از جوانان شمشیر زن

حذر کن ز پیران بسیار فن

جوانان پیل افکن شیر گیر

ندانند دستان روباه پیر

جوانان شایسته‌ی بخت ور

ز گفتار پیران نیچند سر [۳۵۲۹].

مولوی:

پیر را بگزین که بی پیر این سفر

هست، بس پر آفت و خوف و خطر

آنچه، تو در آینه بینی عیان

پیر اندر خشت بیند یش از آن

پیش ازین تن، عمرها بگذاشتند

پیشتر از کشت بر، برداشتند

پیشتر از نقش جان پذیرفته‌اند

پیشتر از بحر، درها سفته‌اند [۳۵۳۰].

اسدی طوسی:

جوان کینه را شاید و جنگ را

کهن پیر تدبیر و فرهنگ را

جوان گر چه بینادل و پرفسون

بود نزد پیر آزمایش فزون [۳۵۳۱].

مولوی:

پند پیران، پذیرا شو ز جان

تا رهی از خوف و مانی در امان

حکمت ۸۶۰

وجدان بیدار

و من کان له من نفسه واعظ کان علیه من الله حافظ

(کسی که در درون جان خود واعظ و پنددهنده‌ای دارد او را از ناحیه خدا حافظ و نگهدارنده‌ای است)

اقبال لاهوری:

در هجوم کارهای ملک دین

با دل خود یک نفس خلوت گزین
 هر که یک دم در کمین خود نشست
 هیچ نخچیر از کمند او نجست
 در قبای خسروی درویش زی
 دیده بیدار و خدا اندیش زی [۳۵۳۲].

آثار بندگی

من اصلاح ما بینه و بین الله اصلاح الله ما بینه و بین الناس
 (آن کس که میان خود و خدای خود را اصلاح کند خدا میان او و مردم را اصلاح می‌کند)
 شهریار:

تو با یاد خدا گر خود نکو داری نهانت را
 خدا هم در رخ مردم نکو دارد عیانت را
 به کار آن جهانیت گر به دل اندیشه‌ئی باشد
 خدا را نیز اندیشه است کار این جهانیت را
 میانیت با خدا گر صلح باشد نامرادی نیست
 خدا اصلاح خواهد داد با مردم میانیت را [۳۵۳۳].

حکمت ۸۷۰

ضرورت خوف و رجاء

الفقیه کل الفقیه من لم یقنط الناس من رحمه الله ... و لم یؤمنهم من مکر الله
 (فقیه راستین آن کس است که مردم را از رحمت خدا مایوس و ناامید نسازد و نیز از کیفیت کردار و سوء عاقبت عصیان، غافل
 نگرداند)
 مولوی:

ز مکر حق مباحش ایمن اگر صد بخت بینی تو
 به مال این چشمها را گر به پندار یقین تو
 که مکر حق چنان تند است کز وی دیده‌ی جانت
 ترا عرش نماید او و گر باشی زمینی تو [۳۵۳۴].
 ملک الشعراء بهار:

از رهش پای مکش دامنش از دست منه
 فکر یک بار دگر کن اگر این بار نشد
 بالمر، مجاهد شو، پیوسته مشاهد باش
 گر کام نشد حاصل، کن جهد و مکرر کن
 صبح آمد و بر دمید خورشید
 از رحمت حق مباحش نو مید

روزی دو سه صبر کن به امید
 از رحمت حق مباش نومید
 خورشید امید باز تابید
 از رحمت حق مباش نومید
 ز کوشش بهر چیز خواهد رسید
 بهر چیز خواهی کما هی رسید
 برو کارگر باش امیدوار
 که از یاس جز مرگ ناید به بار
 گرت پایداری است در کارها
 شود سهل پیش تو دشوارها [۳۵۳۵].
 سعدی:

اگر جاده‌ای بایدت مستقیم
 ره پارسایان، امید است و بیم [۳۵۳۶].

حکمت ۸۹

راه نشاط روح
 ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحكم
 (البته دلها همچون بدن‌ها خسته و افسرده می‌شوند و برای رفع خستگی (دلها) به لطایف حکیمانه و سخنان شیوا، روی آورید)
 مولوی:

چرب و شیرین ده ز حکمت روح را
 تا قوی گردد که آنجا می‌رود [۳۵۳۷].

حکمت ۹۱

شناخت نیکی‌ها
 لیس الخیر ان یكثر مالک و ولدک
 (خوشبختی آن نیست که اموال و فرزندان فزونی یابند)
 لامع:
 افزون شود چو مال، تعب بیش‌تر شود
 چون ممتلی شود کس، بیمار می‌شود [۳۵۳۸].
 حلم و خویشتن‌داری
 لکن الخیر ان یكثر علمک و ان یعظم حلمک
 (خوشبختی آن است که علمت فزونی یابد و حلم و خویشتن‌داریت، تقویت شود)
 سعدی:

تکبر کند مرد حشمت پرست
نداند که حشمت به حلم اندرست
فردوسی:

سر بردباران نیاید به خشم
ز نابودنی‌ها به خوابند چشم
وگر بردباری، ز حد بگذرد
دلاور کمانی به سستی برد
هر آن کس که باشد خداوندگاه
میانجی خرد را کند بر دو راه [۳۵۳۹].
ارزش توبه

لا خیر فی الدنيا الا لرجلین، رجل اذنب ذنوبا فهو يتداركها بالتوبه و رجل يسارع فی الخیرات
(خوشبختی، جز برای دو کس نیست، کسی که پس از توبه در پی تدارک و جبران مافات باشد و کسی که به سوی انجام نیکی‌ها
بشتابد)
امام خمینی (ره):

گر بر سر کوی دوست راهی دارم
در سایه‌ی لطف او پناهی دارم
غم نیست، که راه رفت و آمد باز است
طاعت اگر نیست گناهی دارم [۳۵۴۰].
خاوری شیرازی:
از کرده خویش شرمساریم، همه
وز رحمت تو امیدواریم همه [۳۵۴۱].

حکمت ۰۹۵

بازگشت همه بسوی خدا
و قولنا «و انا الیه راجعون» اقرار علی انفسنا بالهلک
(و آنگاه که می‌گوییم «انا الیه راجعون» اقرار می‌کنیم که از این دنیا باید کوچ کنیم)
امام خمینی (ره):

این قافله از صبح ازل سوی تو رانند
تا شام ابد نیز به سوی تو روانند
سرگشته و حیران همه در عشق تو غرقند
دل سوخته هر ناحیه بی‌تاب و توانند
سر زلفت به کناری زن و رخسار گشا
تا جهان محو شود خرقة کشد سوی فنا

به سر کوی تو ای قبله‌ی دل راهی نیست
 ورنه هرگز نشوم راهی و ادی منا
 از صفای گل روی تو هر آن کس برخورد
 بر کند دل ز حریم و نکند رو به صفا
 طاق ابروی تو محراب دل و جان من است
 من کجا و تو کجا؟ زاهد و محراب کجا؟ [۳۵۴۲].
 سنایی غزنوی:

همه از صنع اوست کون و فساد
 خلق را جمله مبداء است و معاد
 همه از او و باز گشت بدو
 خیر و شر، جمله سرگذشت، بدو
 عقل و جان را مراد و مالک اوست
 منتهای مرید و سالک اوست [۳۵۴۳].
 الهی کرمانشاهی:

چو در آفرینش نکو بنگری
 همه ز او بود و از همه او بری [۳۵۴۴].
 شیخ محمود شبستری:
 رسد چو نقطه آخر به اول
 در آنجا نه ملک گنجد نه مرسل [۳۵۴۵].
 مولوی:

ز همراهان جدایی مصلحت نیست
 سفر بی‌روشنایی مصلحت نیست
 شما را بی‌شما می‌خواند آن یار
 شما را این شمایی مصلحت نیست
 بگو آن حرص و آز راهزن را
 که مکر و بدنمایی مصلحت نیست
 همای قاف قریبی ای برادر
 هما را جز همایی مصلحت نیست
 جهان جوی و صفا بحر و تو ماهی
 درین جو آشنایی مصلحت نیست
 خمش باش و فنای بحر حق شو
 بهنبازی خدایی مصلحت نیست [۳۵۴۶].
 ابوسعید ابوالخیر:

دلخسته و سینه چاک می باید شد
 وز هستی خویش پاک می باید شد
 آن به که به خود پاک شویم اول کار
 چون آخر کار خاک می باید شد
 گر صید عدم شوی ز خود رسته شوی
 ور در صفت خویش روی، بسته شوی
 می دان که وجود تو حجاب ره تو است
 با خود منشین که هر زمان خسته شوی [۳۵۴۷].
 مولوی:

موسی چو بدید ناگهانی
 از سوی درخت آن ضیا را
 گفتا که ز جست و جوی رستم
 چون یافتم این چنین عطا را
 گفت ای موسی سفر رها کن
 وز دست بیفکن آن عصا را
 آن دم موسی ز دل برون کرد
 همسایه و خویش و آشنا را
 «اخلع نعلیک» این بود این
 کز هر دو جهان ببر ولا را
 در خانه دل جز او نگنجد
 دل داند، رشک انبیا را
 گفت ای موسی به کف چه داری
 گفتا که عصاست راه ما را
 گفتا که عصا ز کف بیفکن
 بنگر تو عجایب سما را [۳۵۴۸].
 لامع:

تا به کی در وادی دنیا گذشتن مانده‌ای
 ساحت از خود گذشتن یک دو گامی بیش نیست [۳۵۴۹].
 عطار نیشابوری:

هر که جان در باخت با دیدار او
 صد هزاران جان شود ایثار او
 تا توانی در فنای خویش کوش
 تا شوی از خویش برخوردار او

تا نگردي از وجود خود فنا

بر تو اين دشوار آسان كي شود [۳۵۵۰].

هاتف اصفهانی:

در پيش بي دلان جان قدری چنان ندارد

آري کسی که دل داد پروای جان ندارد

بره او چه غم آن را که ز جان می گذرد

که ز جان در ره آن جان جهان می گذرد

يا رب رود از تنم اگر جان چه شود

وز رفتن جان رهم ز هجران چه شود

مشکل شده زیستن مرا بی یاران

از مرگ شود مشکلم آسان چه شود [۳۵۵۱].

امام خمینی (ره):

آن که بشکست همه قید، ظلوم است و جهول

و آنکه از خویش و همه کون و مکان غافل بود [۳۵۵۲].

رفعت اصفهانی:

هر کس که فنا در ره آن ذات خدا شد

بی شبهه تهی از خود و پر نور صفا شد

یعنی ز فنا رست همه عین بقا شد

آن هستی موهوم وی از وی چو جدا شد

همچو دلبر یکتا، بنده باش و یکتا شو

خواهی ار بقا ای دل، شو به راه او فانی

هر که دل از دست داد چشم حقیقت گشاد

دیده به جز او ندید، کرد بسی ساز و سوز [۳۵۵۳].

فیض کاشانی:

تا با خودم حجاب خودم از خودم بگیر

رفتم چو از میانه حجابم دگر نماند

عقل است پرده‌ی نظر اهل معرفت

عقل از سرم چو رفت نقابم دگر نماند

لوح معارف است ضمیر منیر من

زان ذوق درس و شوق کتابم دگر نماند

طی شد زمان نماند مکان سعی فیض را

ساعت رسید رنج شتابم دگر نماند [۳۵۵۴].

دنیا و آخرت

ان الدنيا و الاخره عدوان متفاوتان، و سیلان مختلفان

(بدون تردید، دنیا و آخرت، دو دشمن متضاد یکدیگر و دو جاده‌ی جداگانه‌اند)

سنایی غزنوی:

دین و دنیا دو ضد یکدیگرند

هر کجا دین بود درم نخرند [۳۵۵۵].

آثار دنیا پرستی

فمن احب الدنيا و تولاها ابغض الاخره و عاداتها

(کسی که دنیا دوست بوده و پیرو آن باشد نسبت به آخرت کینه‌مند بوده و دشمنی می‌ورزد)

سنایی غزنوی:

تا چنین طالبی تو دنیا را

کی توانی بدید عقبی را [۳۵۵۶].

دنیا و آخرت

(الدنيا و الاخره) كلما قرب من واحد بعد من الاخر

(آدمی، به هر اندازه به یکی از این دو «دنیا و آخرت» نزدیک شود از دیگری فاصله می‌گیرد)

شیخ بهایی:

ما با می و مینا سر تقوی داریم

دنیا طلبیم و میل عقبی داریم

کی دینی و دین به یکدیگر جمع شوند

این است که نه دین و نه دنیا داریم [۳۵۵۷].

حکمت ۱۰۱

زهد راستین

یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنيا الراغبین فی الاخره

(ای نوف! خوشا بحال زهد پیشه‌گان نسبت به دنیا و متمایلان نسبت به آخرت)

فیض کاشانی:

زاهد اگر ترا ریا است لذیذ

من دلدادۀ را هوا است لذیذ

گر ترا عافیت، بود مطلوب

من دیوانه را بلا است لذیذ

گر ترا جوی شیر خوش آید

نزد من اشک بی‌بهاست لذیذ

گر تو حور و قصور می خواهی
عاشقان را از و لقاست لذید
فیض با زاهدان جدال مکن
عشق نزد خسان کجاست لذید [۳۵۵۸].
عطار نیشابوری:

گر تو هستی از مرادی سرفراز
از مراد یک نفس چندین مناز
ور شدت از نامرادی تیره حال
نامرادی چون دمی باشد منال
نه ز تاریکی ره نومید شو
نه ز نورش هم بر خورشید شو
ور تو مرد زاهدی، شب زنده باش
بندگی کن تا بروز و بنده باش [۳۵۵۹].
نیایش زاهدان

طوبی للزاهدین ... و الدعاء دثارا
(خوشا به حال زهد پیشه گان، که راز و نیاز و دعا و سوز و گداز را لباس روئین خود برگزیده اند)
سنایی غزنوی:

خوش بود بر خدا ثنا گفتن
وز سر سوز «ربنا» گفتن [۳۵۶۰].

اهمیت شب زنده داری
یا نوف ان داوود علیه السلام قام فی مثل هذه الساعه من اللیل فقال: انها لساعه لا یدعو فیها عبد الا استجیب له
ای نوف! البته داود پیامبر (علیه السلام) در چنین ساعتی از شب را از جای برخاست، به
از و نیاز ایستاد و فرمود: بدون تردید این ساعت، ساعتی است که بنده‌ای، در آن پیشگاه خدا، دعا نمی کند جز آنکه مستجاب،
خواهد شد)
لامع:

سرمه‌ی شب زنده داری، دیده روشن می کند
گلخن دل را نسیم صبح، گلشن می کند
می توان اندر، دل شب، عقده از طالع گشود
ماه از شب زنده داری، لامع انور شود
توان از سرمه‌ی شب زنده داری دیده روشن کرد
اگر بینایی خواهی دلا ز آن دیده انور کن
گر دعا خواهی که در اوج اجابت جا کند
ناله را ز آه سحر در تیر می باید گرفت

تیره روزان عمل را نشاء فیض سحر
 در چراغ مرده‌ی دل، کار روغن می‌کند
 سواد زنگ دل از پرتو فیض سحر، بزدا
 بنای وضع مظهر، در مقام وضع مضمهر کن [۳۵۶۱].
 هاتف اصفهانی:

دل بوی او سحر، ز نسیم صبا شنید
 تا بوی او نسیم صبا از کجا شنید [۳۵۶۲].
 رفعت اصفهانی:

روان شد کاروان اندر دل شب
 که در شب می‌رسد هر کس به مطلب
 اگر شب رفت روز آید به منزل
 به شب چون شبروان بر بند محمل
 دعای دل شکسته مستجاب است
 در آن وقتی که عالم مست خواب است [۳۵۶۳].
 مولوی:

اگر چشمم به خسبد تا سحرگه
 ز چشم خود شوم بیزار امشب
 هزار شب تو برای هوای خود خفتی
 یکی شبی چه شود از برای یار مخسب
 خدای گفت که شب دوستان، نمی‌خسبند
 اگر خجل شده‌ای زین و شرمسار مخسب
 چون بخت رو سپید شب اندر دعا گذار
 زیرا دعای نوح به شب مستجاب شد
 گر می‌خواهی بقا و پیروز مخسب
 از آتش عشق دوست می‌سوز مخسب
 صد شب خفتی حاصل آن دیدی
 از بهر خدا امشب تا روز مخسب
 مستند مجردان اسرار امشب
 در پرده‌ی نشسته‌اند با یار امشب
 ای هستی بیگانه از این ره برخیز
 زحمت باشد، بدون اغیار امشب [۳۵۶۴].
 جعفری سندی:

ای دل مخواب تا به سحر زنده‌دار شب

کن اقتباس نور، چو مه، ز آفتاب صبح [۳۵۶۵].

وحشی بافقی:

دعاهای سحر گویند، می‌دارد اثر آری

اثر می‌دارد آری کی شب عاشق، سحر دارد [۳۵۶۶].

سعدی:

چه روزهاست به شب رفت در هوی و هوس

شبی به روز کن آخر به شکر و ذکر و نماز

مگوی شب به عبادت چگونه روز کنم

محب را ننماید شب وصال دراز

بر آ، دست تضرع به بار اشک ندم

ز بی‌نیازه بخواه آنچه بایدت به نیاز [۳۵۶۷].

فیض کاشانی:

سحر که خروسان خروشان شوند

تو هم چون خروسان خروشان مخسب

اگر خواب تن را فزونی دهد

بود روح را خواب نقصان مخسب

اگر اول شب نخسبی چو فیض

چو نیمه رود یا که ثلثان مخسب

دعای نیمه شب فیض را که رد، می‌شد

کنون اجابتی از لطف کردگار رسید [۳۵۶۸].

صائب تبریزی:

در سیاهی یافت صائب خضر آب زندگی

هیچ دامانی به غیر از دامن شب‌ها مگیر [۳۵۶۹].

ابوسعید ابوالخیر:

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند

گرد در و بام دوست، پرواز کنند

هر جا که دری بود به شب بر بندند

الا در عاشقان که شب باز کنند [۳۵۷۰].

عطار نیشابوری:

دل ز جان برگیر تا راحت دهند

ملک دو عالم، به یک آهت دهند

چون تو برگیری دل از جان، مردوار

آنچ می‌جویی تو آنگاهت دهند

گر به سوزی تا سحر، هر شب چو شمع

تحفه‌ی نقد سحر گاهت دهند

هنگام صبح آمد، ای هم نفسان خیزید

یاران موافق را از خواب برانگیزید [۳۵۷۱].

حافظ:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و اندر آن ظلمت شب، آب حیاتم دادند [۳۵۷۲].

عطار نیشابوری:

برخیز زود و هر چه نزاع هست بیش و کم

بر باده چو خاک به یک ناله‌ی سحر

گل کن ز خون دیده همه خاک سجد گاه

زان پیش کز گل تو همی بر دمد خضر [۳۵۷۳].

فروغی بسطامی:

هرگز آن دولت بیدار نصیبش نشود

هر که را وقت سحر دیده‌ی بیداری نیست

دامن گوهر مقصود به دستش نفتد

هر که را در دل شب چشم گهرباری نیست

گر نیم‌شب بنالی از سوز دل فروغی

راه قضا توان زد، دفع بلا توان کرد [۳۵۷۴].

مولوی:

این حالت اگر باشد اغلب به سحر باشد

آن را که براندازد او بستر و بالین را

این باد سحر، محرم راز است مخسب

نگام تضرع و نیاز است مخسب

بر خلق دو کون، از ازل تا به ابد

این در که نبسته است باز است مخسب

به درگاه خدای حی قیوم

دعا کردن نکو باشد، سحر گاه [۳۵۷۵].

جامی:

شب دوری رخت را سحر، آید روزی

که دعای سحر و یا رب شب را اثرست [۳۵۷۶].

سعدی:

شورش بلبلان سحر باشد

خفته از صبح بی خبر باشد [۳۵۷۷].

حافظ:

به خدا که جرعه‌ای ده، تو به حافظ سحر خیز

که دعای صبحگاهی اثری کند شما را [۳۵۷۸].

اندر سحر دعاء به خیر از پی تو باد

کادریس چرخ را به دعای سحر شکست [۳۵۷۹].

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود [۳۵۸۰].

فروغی:

همت طلب از باطن پیران سحر خیز

زیرا که یکی را ز دو عالم طلبیدند [۳۵۸۱].

شیخ بهایی:

خوش آن که صلاهی جام، وحدت سر داد

خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد

در منطقه فلک نزد دست خیال

در پای عناصر، سر فکرت نهاد [۳۵۸۲].

سعدی:

ندانست قارون نعمت پرست

که گنج سلامت به گنج اندر است

کمال است در نفس مرد کریم

گرش زر نباشد چه نقصان و بیم [۳۵۸۳].

حکمت ۱۰۴

عالم بی عمل

رب عالم قد قتلہ جهله و علمه معه لا ینفعه

(برخی از صاحبان علم، کشته‌ی جهل و نادانی خوداند و دانشی که با آنان است، سودشان نبخشد)

مولوی:

بد گهر را علم و فن، آموختن

دادن تیغ است، دست راهزن

تیغ دادن در کف زنگی مست

به که آید علم، ناکس را به دست

علم و مال و منصب و جاه و قران

فتنه آرد در کف بد گوهران

پس غزا زین فرض شد بر مومنان
تا ستانند از کف مجنون سنان
دانش ار نیست همدم تقوی
تیغ بران، به دست مستان است [۳۵۸۴].

حکمت ۱۰۵

خطر ناامیدی
(قلب الانسان) و ان ملکه الیاس قتله الاسف
(هنگامی که یاس و ناامیدی، قلب آدمی را تسخیر کند، تاسف، وی را از پای درآورد)
اقبال لاهوری:

تا امید از آرزوی پی هم است
ناامیدی زندگانی را سم است
ناامیدی همچون گور افشاردت
گرچه الوندی ز پا می آردت
زندگی را یاس، خواب آور بود
این دلیل سستی عنصر بود
از دمش میرد قوای زندگی
خشک گردد چشمه‌های زندگی [۳۵۸۵].

ره آورد شوم حرص و طمع
(قلب الانسان) و ان هاج به الطمع اهلکه الحرص
(هنگامی که دل آدمی، مورد تهاجم حرص و آز، قرار گیرد، وی (آدمی) را از پای، درآورد)
مولوی:

حقیقت این شکم از آز پر نخواهد شد
اگر به ملک همه عالمش بینباری [۳۵۸۶].
ای بسا ماهی در آب دور دست
گشته از حرص گلو ماخوذ شصت [۳۵۸۷].
نظامی گنجوی:

گرچه برنایی از میان برخاست
چکنم حرص همچنان برجاست
تا تن سالخورده پیرترست
آز او آرزو پذیرتر است [۳۵۸۸].
سعدی:

قناعت سرافرازد ای مرد خوش

سر پر طمع بر نیاید ز دوش
 طمع آبروی توقّر، به ریخت
 برای دو جو، دامنی در بریخت
 توقع براند ز هر مجلسات
 بران از خودش تا نراند کسات
 بر اوج فلک چون پرد جره باز
 که در شهپرش بسته‌ای سنگ آرز
 ترا تا دهن باشد از حرص باز
 نیاید به گوش دل از غیب راز [۳۵۸۹].
 وحشی بافقی:

ای ز دل مور دلت تنگ‌تر
 حرص تو از کوه گران سنگ‌تر
 گر فکند حرص تو بر کوه دست
 در کمر کوه درآرد شکست
 مورنه‌ای این کمر آرز چیست
 گور نه‌ای این دهن باز چیست
 گور که خاکش به دهان ریختند
 لقمه طلب بود از آن ریختند
 آن که نشد حرص و طمع دور از او
 به که خورد لقمه لب گور از او
 بگذر از آلودگی روزگار
 دست از این فضله بشو زینهار [۳۵۹۰].
 لامع:

پای بندش ساز در قید قناعت ورنه خود
 می‌شود کی سیر شیر حرص چون مرغ نگاه [۳۵۹۱].
 عطار نیشابوری:

ای ز غفلت غرقه‌ی دریای آرز
 می‌ندانی کز چه می‌مانی تو باز
 حب دنیا ذوق ایمانت ببرد
 آرزو و آرز تو جانت ببرد
 چیست دنیا، آشیان حرص و آرز
 مانده از فرعون وز نمرود باز [۳۵۹۲].
 لامع:

راه دراز حرص، به پایان نمی‌رسد
 این راه را به سعی می‌پیمای عبث
 دراز آمد بسی طومار حرص و عمر بس کوتاه
 بیا اندازه‌ای زین گیر و با آتش برابر کن
 آتش حرص است در کانون خاطر شعله‌ور
 گر همی خواهی نسوزی آب بر آتش بریز
 حرص و آزار از دل برون کن گر همی خواهی رفاه
 خانه‌ی مفلس بود، از زحمت دزدان خلاص [۳۵۹۳].
 شهریار:

حرص دنیا همه را کشت و درون‌ها دانا است
 که سعادت همه در کشتن حرص دنیا است [۳۵۹۴].
 مکتبی:

محنت از حرص خیزد ای درویش
 هر که را حرص بیش محنت بیش [۳۵۹۵].
 موانع رشد و سلامت روح
 و ان جهده الجوع قعد به الضعف و ان افراط به الشبع كظته البطنه ... و كل افراط له مفسد
 (بر اثر غلبه‌ی گرسنگی، از پای درآمده و بر اثر افراط در خوردن راه نفس کشیدن بر او تنگ می‌شود ... و هر گونه افراط و
 زیاده‌روی، فساد برانگیز است)
 سعدی:

نه چندان بخور کز دهانت برآید
 نه چندان که از ضعف، جانت برآید
 با آنکه در وجود طعام است عیش نفس
 رنج آور طعام که بیش از قدر بود
 معده چو کج گشت و شکم درد خاست
 سود ندارد همه اسباب راست
 عطار نیشابوری:

چو حلوا خوردن تو بیش گردد
 شود خون و سزای نیش گردد
 ز حلوا کی بود روی سلامت
 که حلوا در قفا دارد حجامت [۳۵۹۶].
 مکتبی:

شکم از قوت خوش مکن فربه
 که شکم خصم و خصم لاغر، به

اسدی طوسی:

چو بینی خورشهای خوش، گرد خویش

بیندیش تلخی دارو ز پیش

سنایی غزنوی:

پر خوری، ژنده پیل باشی تو

کم خوری، جبرئیل باشی تو

خور اندک، فزون کند حلمت

خور بسیار، کم کند علمت

فردوسی:

مکن در خورش خویشتن چاره سوی

چنان خور که نیز آیدت آرزوی

سعدی:

شکم، بند دست است و زنجیر پای

شکم بنده، کمتر پرستد، خدای

تهی از حکمتی به علت آن

که پری از طعام تا بینی

میرالهی همدانی:

بسیار مخور که نان هراسان از تست

بر خویش ترحمی که این جان از تست

دیک شکم از طعام لبریز مکن

گر گاه نباشد ز تو کهدان از تست [۳۵۹۷].

سعدی:

مپرور تن ار (از) مرد رای و هشی

که او را چو می پروری، می کشی

کسی سیرت آدمی گوش کرد

که اول سگ نفس، خاموش کرد

ندارند تن پروران آگهی

که پر معده باشد ز حکمت تهی

همی میردت عیسی از لاغری

تو در بند آنی که خر پروری [۳۵۹۸].

عطار نیشابوری:

طعام افزون مخور ناگاه و ناساز

که آن افزون تو را بی شک خورد باز [۳۵۹۹].

مولوی:

بدان کاصحاب تن اصحاب فیل اند

به کعبه کی تواند بر رسیدن

اباییلی شو و از پیل بگریز

اباییل است دل در دانه چیدن [۳۶۰۰].

رفعت اصفهانی:

کم خور و خاموش باش تن زن مدهوش باش

پند مرا گوش باش چند پرستی شکم [۳۶۰۱].

زیان افراط و تفریط در روح

فکل تقصیر به مضر و کل افراط له مفسد

(هر گونه، تفریط و کوتاهی، چنانکه هر نوع افراط و زیاده‌روی تباه کننده است)

شیخ محمود شبستری:

مذهب پاک و صافی از تخلیط

دور از افراط و خالی از تفریط [۳۶۰۲].

حکمت ۱۰۶

اهل بیت و راه میانه

نحن النمرقه الوسطی

(ما راه حد وسط و میانه‌ایم)

مولوی:

هر که گیرد پیشه‌ای بی‌اوستا

ریشخندی، شد به شهر و روستا

هر که تازد سوی کعبه، بی‌دلیل

همچو این سرگشتگان، گردد، ذلیل [۳۶۰۳].

سعدی:

به زهد و ورع کوش و صدق و صفا

ولیکن میفزای، بر مصطفی [۳۶۰۴].

لامع:

راه‌ها گر مختلف شد، شو تو ای دل، یک جهت

چون بود، هادی یکی ما را چه غم از اختلاف

حکمت ۱۰۸

مشکلات دوستی با اهل بیت

من احبنا اهل البيت فليستعد للفقير جلبابا

(کسی که ما اهل بیت را، دوست داشته و پیروی کند، باید خود را برای تحمل محرومیت‌ها مهیا سازد)
خاقانی:

خشنودم از خدای بدین نیستی که هست
کز صد هزار گنج روان، گنج فقر به [۳۶۰۵].
ناصر خسرو:

اگر دوستی خاندان بایدت هم
چو ناصر به دشمن بده خان و مان را
مخور اندوه خان و مان چون نماند
همی خان و مان تو سلطان و خان را
ز دنیا زیانت ز دین سود کردی
اگر خوار گیری بدین سو زیان را
گر گفتم از رسول علی خلق را وصی است
سوی شما سزای مساوی چرا شدم
ور گفتم اهل مدح و ثنا آل مصطفاست
چون زی شما سزای جفا و هجا شدم
عیم همی کنند بدانچه‌ام به دوست فخر
فخرم بدانکه شیعت اهل عبا شدم
دانا بر من کیست جز آنها که در امت
خیرالبشراند و خلف اهل عبااند
ایشان که به فرمان خدا از پدر و جد
میمون خلفااند و بر امت خلفااند [۳۶۰۶].
مولوی:

فقر را از چشم و از سیمای او
دید هر چشمی که دارد نور «هو»
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علن‌های ما
ای دواي نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطن و جالینوس ما
عشق، جان طور آمد، عاشقا
طور، مست خر موسی صعقا
عاشقی پیداست، از زاری دل
نیست بیماری، چو بیماری دل

علت عاشق، ز علت‌ها جداست
 عشق اسطرلاب اسرار خداست
 عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد
 ای عجب من عاشق این هر دو ضد
 عاشق کل است چون کل است او
 عاشق خویش است و عاشق خویش جو
 هر که عاشق دیدیش، معشوق دان
 که به نسبت، هست هم این و هم آن
 تشنگان گر آب جویند از جهان
 آب هم جوید به عالم تشنه گان [۳۶۰۷].

حکمت ۱۰۹

موقعیت تعقل و تدبیر
 لا عقل کالتدبیر
 (هیچ خردمندی بسان عاقبت‌اندیشی نیست)
 ناصر خسرو:
 تدبیر به کن مباش عاجز
 سر خیره، می‌چ، در قزاگند [۳۶۰۸].
 سعدی:
 حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن
 که بر زانو زنی دست تغابن
 گرت راهی نماید راست چون تیر
 از و برگرد و راه دست چپ گیر [۳۶۰۹].
 مولوی:
 ز ابتدای کار آخر را ببین
 تا نباشی تو پشیمان یوم دین [۳۶۱۰].
 هر که اول بین بود اعمی بود
 هر که آخر بین چه با معنی بود
 هر که اول بنگرد پایان کار
 اندر آخر او نگردهد شرمسار [۳۶۱۱].
 ارزش عقل
 لا مال اعود من العقل
 (مال و ثروتی، سود آورتر از عقل، نیست)

فردوسی:

مدارا خرد را برادر بود

خرد بر سر دانش، افسر بود

خرد همچو جان است زی هوشیار

خرد را چنین خوار مایه مدار [۳۶۱۲].

لامع:

مرد را سرمایه چون عقل است دارد بسته لب

تا که آبادی نباشد خانه‌یی را در نیافت [۳۶۱۳].

اسدی طوسی:

همه چیز زیر و خرد از بر است

جز ایزد که او از خرد، برتر است

خرد است آنکه زو رسد یاری

همه داری اگر خرد داری

فردوسی:

خرد همچو آب است و دانش زمین

بدان کین جدا و ان جدا نیست زین [۳۶۱۴].

خاقانی:

افسر عقل بایدت بر سر

از سر آز خون دل چه خوری [۳۶۱۵].

نکوهش خودپسندی

و لا وحده او حش من العجب

(غربتی، وحشت‌بارتر از خودپسندی نیست)

امام خمینی (ره):

خودخواهی است و خودسری و خودپسندی است

حاصل ز عمر آن که خودش قبله‌گاه شد [۳۶۱۶].

عطار نیشابوری:

جمله ز خودپرستی مشغول کار خویشند

اندر نفاق هستی، هشیار می‌نماید [۳۶۱۷].

ملک الشعراء بهار:

یکی نصیحت آزادگان ز جان بپذیر

که از طریقه‌ی آزادگی، نمانی باز

اگر توانگر گشتی ز عجب، دست بکش

و گر فقیر شدی بر زمانه سر بفراز

که نیست در بر آزادگان بتر چیزی
به روزگار ز عجب غنا و ذل نیاز [۳۶۱۸].

خوش خلقی

لا قرین کحسن الخلق

(همنشینی، بسان خوش خلقی، نیست)

ملک الشعراء بهار:

به خلق نیک، در عالم توانی زندگی کردن

که با خلق نکو رام تو گردد شیر آجامی

به جای علم اگر اخلاق بودی درس هر مکتب

به عالم بی‌نشان گشتی غرور و حرص و نمایی

مکرر، امتحان کردم، که بهر زندگی کردن

به است از تندی و آشفتگی، نرمی و آرامی

رمز است هر چه هست و حقیقت جز این دو نیست

ای نور چشم، این دو بود، عین مردمی

یا راه خیر خلق، سپردن به حسن خلق

یا راه خیر خویش سپردن به خرمی [۳۶۱۹].

مولوی:

من ندیدم در جهان جستجو

هیچ اهلیت به از خوی نکو [۳۶۲۰].

سعدی:

اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی

ز دست خوی بد خویش در بلا باشد [۳۶۲۱].

نظامی گنجوی:

کوش تا خلق را به کار آیی

تا به خلقت (بخدمت) جهان بیارایی

چون گل آن به که خوی خوش داری

تا در آفاق، بوی خوش داری

نشیندی که آن حکیم چه گفت

خواب خوش دید هر که او خوش خفت

هر که بد خو بود گهی زادن

هم بر آن خواست وقت جان دادن

و آن که زاده بود به خوش خویی

مردنش هست هم (هم بود) به خوش رویی [۳۶۲۲].

جامی:

اخلاق نیک و بد همه تخم است و تو زمین
احوال آخرت ز تو روینده چون گیا است [۳۶۲۳].

سعدی:

به «دوزخ» مرد مرد را خوی زشت
که اخلاق نیک آمده است از «بهشت»
حرامت برد نان آن کس چشید
که چون سفره ابرو به هم در کشید
مکن خواجه بر خویشتن کار، سخت
که بدخوی باشد نگوینسار بخت [۳۶۲۴].

اوحدی:

مهر محکم شود ز خوش خویی
دوستی کم کند ترش رویی
خلق خوش خلق را شکار کند
صفتی بیش از این چه کار کند [۳۶۲۵].

ادب، برترین یادگار

لا میراث کالادب

(میراثی به یادگار ماندنی تر و سودبخش تر، همچون تربیت صحیح و ادب نیست)

مولوی:

از خدا جوییم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد [۳۶۲۶].

اقبال لاهوری:

دین، سرا پا سوختن اندر طلب
انتهاش عشق و آغازش ادب
آبروی گل، ز رنگ و بوی اوست
بی ادب، بی رنگ و بو، بی آبروست
نوجوانی را چو بینم بی ادب
روز من، تاریک می گردد چو شب
تاب و تب در سینه افزایش مرا
یاد عهد مصطفی آید مرا [۳۶۲۷].

ابوالحسن شهید:

با ادب را ادب سپاه بس است

بی ادب با هزار کس، تنهاست [۳۶۲۸].

سعدی:

و گر چل ساله، را عقل و ادب نیست

به تحقیقش نشاید آدمی خواند [۳۶۲۹].

توفیق الهی

و لا قائد کالتوفیق

(رهنما و جلوداری، همچون توفیق الهی نیست)

امام خمینی (ره):

چه شد که امشب از اینجا گذارگاه تو شد

مگر که آه من خسته خضر راه تو شد

بساط چون تو سلیمان و کلبه‌ی درویش

نعوذ بالله گویی از اشتباه تو شد

کنون که آمدی و با چو من صفا کردی

بساط فقر چو کاخ شه از پناه تو شد

شبی که ظلمتش از دود آه من بد بیش

چو روز، روشن، از نور روی ماه تو شد [۳۶۳۰].

شهریار:

غیر شربت توفیق، ای حکیم دانشمند

نسخه‌ای به قانون نیست در شفای نادانی [۳۶۳۱].

امام خمینی (ره):

ای شادی من غصه‌ی من ای غم من

ای زخم درون من وای مرهم من

بنما نظری به ذره‌ای بی مقدار

تا بر سر آفاق رود پرچم من

توفیق تحصیل عطا فرما و زهد بی ریا

تا گردم از لطف خدا از عالمین عاملین [۳۶۳۲].

انجام واجبات

لا عباده کاداء الفرائض

(عبادت، همچون ادای واجبات نیست)

نظامی گنجوی:

ساقی شب، دستکش جام تست

مرغ سحر، دستخوش نام توست

عقد پرستش به تو گیرد نظام
 جز به تو بر هست، پرستش حرام
 حلقه زن خانه بدوش توایم
 چون در تو حلقه، بگوش توایم [۳۶۳۳].

ارزش شرم و حیاء
 و لا ایمان کالحیاء و الصبر
 (عامل تقویتی برای ایمان، همچون حیاء و صبر، وجود ندارد)
 ویس ورامین:

کند بی شرم هر کاری که خواهد
 نترسد زانکه آب او بکاهد
 ناصر خسرو:

شرم از اثر عقل و اصل دین است
 دین نیست تو را اگر تو را حیاء نیست [۳۶۳۴].

ارزش فروتنی
 و لا حسب کالتواضع
 (هیچ شرافتی همچون فروتنی نیست)
 لامع:

افتادگی شعار تن دردمند ماست
 گاهی ز عطف دامن او شد قیام ما
 از بلند و پستی جا، کسر شان قدر نیست
 هر کجا افتیم خوب است شعر مضمونیم ما
 خودنمایی شیوه ما نیست لامع چون ضمیر
 با تقدم در مکان راجع به تاخیریم ما
 سربلندی می توان دریافت از افتادگی
 شو غبار راه اگر قدر سما می بایدت
 ز همواری توانی نام نیکو یافت در عالم
 نگین تا خود نشد هموار او کی نام می یابد
 اصیلان را شود افتادگی از دولت آماده
 در آرد سر هر آن نخلی که آن صاحب ثمر گردد [۳۶۳۵].

وحشی بافقی:

ای علم کبر برافراخته
 تاج تواضع ز سر انداخته
 هر که به این تاج نشد بهره‌ور

بد که نیابند ز خاکش اثر
 خاک ره مردم آزاده باش
 بر صفت خاک ره، افتاده باش
 خاک صفت راه تواضع گزین
 خاکی و از خاک نیاید جز این
 سجده گه پاک دلان گشته خاک
 زانکه فتد در ره مردان پاک
 ابوسعید ابوالخیر:

چون زلف بتان شکستگی عادت کن
 تا صید کنی هزار دل در نفسی
 وحشی بافقی:

به خاک این قدر دادن رمز کاری است
 که عزت پیش مادر خاکساری است
 چه شد گو خاک باش از جمله در پس
 منش برداشتم، این عزتش بس [۳۶۳۶].
 موقعیت علم و دانش

لا شرف کالعلم و لا عز کالحلم
 (شرافت «و فضیلتی» همچون دانش، و عزت و سربلندی‌ای همچون حلم، نیست)
 فردوسی:

چنین گفت کای پر خرد مایه‌دار
 چهل مر درم هر مری صد هزار
 بدو کفشگر گفت: کاین من دهم
 سپاسی ز گنجور بر سر نهم
 که اندر زمانه مرا کودکی است
 که آزار او بر دلم خوار نیست
 بگویی مگر شهریار جهان
 مرا شاد گرداند، اندر جهان
 که او را سپارم به فرهنگیان
 که دارد سرمایه و هنگ آن
 بر شاه شد شاد بوزر جمهر
 بران خواسته شاه بگشاد چهر
 بدو گفت شاه ای خردمند مرد
 چرا دیو چشم ترا خیره کرد

چو بازار کان بچه گردد دبیر
 هنرمند و با دانش و یادگیر
 چو فرزند ما بر نشیند به تخت
 دبیری ببایدش پیروز بخت
 بما بر پس از مرگ نفرین بود
 چو آیین این روزگار این بود
 هم‌اکنون شتر باز گردان ز راه
 درم هرگز از موزه دوزان مخواه [۳۶۳۷].
 به دانش بود مرد را آبروی
 به بی‌دانشی تا توانی مپوی [۳۶۳۸].
 سعدی:

تکبر کند مرد حشمت پرست
 نداند که حشمت به حلم، اندر است [۳۶۳۹].
 ناصر خسرو:

علم، دل تیره را فروغ دهد
 کند زبان را چو ذوالفقار کند [۳۶۴۰].
 سنایی غزنوی:

خشم و شهوت خصال حیوان است
 علم و حکمت کمال انسان است
 هر که از علم و حلم نبود یار
 مرورا در جهان به مرد مدار [۳۶۴۱].
 جلال سیادت:

از علم، رهی به معرفت پیدا کن
 مانند کتابی، که مسلمان گردد
 ناصر خسرو:

طاعت و علم راه جنت اوست
 جهل و عصیان رهبر نار است
 راه طاعت گیر و گوش هوش سوی علم دار
 چند داری گوش سوی نوشخورد و راهوی [۳۶۴۲].
 فردوسی:

چنین گفت داننده، دهقان پیر
 که دانش بود مرد را دستگیر
 اسدی طوسی:

چو خواهی که شاهی کند راد باش
به هر کار با دانش و داد باش
ناصر خسرو:

جان را به علم پوش چو پوشیدی
تن را به ششتری و بکا کوئی
تیره روانت علم کند روشن
گنده تنت چو مشک به خوشبوئی [۳۶۴۳].

شرف در علم و فضل است ای پسر عالم شو و فاضل
تو علم آور نسب ما ور چوبی علماں سوی بلعم [۳۶۴۴].
اوحدی:

تن بیروح چیست مشی گرد
روح بیعلم چیست بادی سرد
دل شود چون به علم بیننده
راه جوید بآفریننده
چون به علمش یقین درست شود
در عمل نامدار و چیست شود
دانش است آب زندگانی مرد
خنک آن کاب زندگانی خورد
در پی کشف این و آن رفتن
جز بدانش کجا توان رفتن
علم حاصل کن ای پسر در دین
دل بیعلم کی رسد بیقین
ادیب پیشاور:

چنان چون که تن زنده گردد به جان
به دانش بود، زنده، جان و روان
سنایی غزنوی:

تن بی علم، تن، به میراند
شاخ بی بار، دل بیگراند [۳۶۴۵].
ناصر خسرو:

مردم، ز راه علم شود، مردم
نه زین تن مصور دیداری [۳۶۴۶].
قدر و بهای مرد، نه از جسم فربه است
بل، قدر، مردم از سخن و علم پربهاست

ز دانش، زنده مانی، جاودانی

ز نادانی، نتابی، زندگانی

فردوسی:

ز دانش، در بی‌نیازی، به جوی

و گر چند از او سختی آید به روی

چو دانا بود، شاه پیروز بخت

بنازد، بدو کشور و تاج و تخت

ز گیتی هر آن کس که داناتر است

و را پایه و مایه بالاتر است

ز مرده، بتر هر که نادان بود

همه زندگانیش، زندان بود

توانا بود، هر که دانا بود

ز دانش دل پیر برنا بود

بدو گفت موبد که دانش به است

(که) دانا به گیتی ز هر کس، مه است

عطار نیشابوری:

رهبر جانت، در این تاریک جای

جوهر علم است و علمت جان فزای

اسدی طوسی:

ز دانش به اندر جهان چیز نیست

تن مرده و جان نادان یکی است

پوریای ولی:

ز نطق عیسوی، گیرد، نشان، جان

شود، از علم، زنده، جان نادان

فخر در دانش بود مر مرد را

فخر و دانش هر دو در خاموشی است

فردوسی:

خرد همچو آب است و دانش زمین

بدان کین جدا، وان، جدا نیست زین

ناصر خسرو:

چهره و جامه نکو زیب و جمال مرد نیست

ننگ باید مرد را ننگ از جمال و زیب زن

عیب تو جامه‌ات نبوشد تیغ پوشد یا قلم

گر نه‌ای زن یا قلم زن باش یا شمشیر زن
دست را چون مرکب تیغ و قلم کردی مدار
هیچ غم گر مرکب تن لنگ باشد یا عرن [۳۶۴۷].
عطار نیشابوری:

آن نفس کو مردگان را زنده کرد
نی دم عیسی حکمت دان، بود [۳۶۴۸].
امام الدین رافعی:

طلب کردن علم از آن است فرض
که بی علم کس را به حق راه نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن
که از ننگ نادانی، آگاه نیست
اوحدی:

جهل خواب است و علم بیداری
زان نهانی و زین پدیداری
جهل و کوریت سر به چاه کشد
علم بیندگی به ماه کشد
شود از جهل، مرد، کاهل و سست
دانش او را دلیر سازد و چشت [۳۶۴۹].

حکمت ۱۱۴

بهره‌برداری از فرصت‌ها
اضاعه الفرصه غصه
(ضایع کردن و عدم بهره‌برداری صحیح از فرصت، مایه‌ی غصه است)
نظامی گنجوی:

به هنگام خود گفت باید سخن
که بی وقت، بر ناورد، نار بن
خروسی که بی گه نوا بر کشد
سرش را پگه باز باید برید
زبان بند کن تا سرآری به سر
زبان خشک به تا گلوگاه تر
زبان را نگهدار، در کام خویش
نفس، بر مزن، جز به هنگام خویش
بسا گفتنی‌ها که باشد نهفت

به دیگر زبان بایدهش باز گفت

به عالم وقت هر چیزی پدید است

در هر گنج را وقتی، کلید است

نبینی مرغ چون بی وقت خواند

به جای پرفشانی، سر فشاند

تا چند، چو یخ، فسرده، بودن

در آب، چو موش مرده، بودن

چون گل بگذار نرم‌خویی

بگذر چو بنفشه از دورویی

جایی باشد که خار باید

دیوانگی به کار آید [۳۶۵۰].

رجاء اصفهانی:

بدبخت آن که فرصت خود داد، رایگان

رنجی کشید و سود نبرد و زیان گرفت [۳۶۵۱].

فردوسی:

پرسش، همان پیشه کن با نیاز

همه کار، روز پسین را بساز [۳۶۵۲].

ملک الشعراء بهار:

بر مردم احمق، چون رود سالی گوید

من پاربدم احمق و ماندم به ضرر بر

وین طرفه که هر سال نو این گفته شود نو

تا بگذردش عمر به بوک و به مگر بر

فرصت مده از دست و نگه کن که چه خوش گفت

آن مشت زن پیر به فرزانه پسر بر

مشتی که پس از جنگ فریاد تو آید

باید زدن آن مشت ز تشویر به سر بر [۳۶۵۳].

صائب تبریزی:

حضور خاطر روشندان غنیمت دان

پیاله گیر که شبگیر می کند مهتاب

ز فیض صبح مشو غافل ای سیاه درون

صفای این نفس بی غبار را دریاب

غبار قافله‌ی عمر چون نمایان نیست

دو اسبه، رفتن لیل و نهار را دریاب

چندان که تاختیم به دنبال عمر را
 این آهوی رمیده، نظر بر قفا نکرد
 صباح مستی و شام خمار می گذرد
 غنیمت است که این روزگار می گذرد
 وقت بسیار عزیز است گرامی دارش
 به زر قلب مده، یوسف کنعانی را
 دور نشاط، زود به انجام می رسد
 می چون دو سال عمر کند، پیر می شود
 خود حسابان نگذارند به فردا کاری
 عید این طایفه روزی است که محشر باشد
 حافظ:

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل
 چون بگذریم، دیگر نتوان به هم رسیدن [۳۶۵۴].
 نگهدار فرصت که عالم دمی است
 دمی پیش دانا به از عالمی است [۳۶۵۵].
 فیض کاشانی:

گذشت عمر و نکردیم هیچ کار دریغ
 نه روزگار بماند و نه روزگار دریغ
 به رفت عمر به افسانه و فسون افسوس
 گذشت وقت به بیهوده و خسار دریغ
 نکرده‌ام همه‌ی عمر یک عمل، حاصل
 نبوده‌ام نفسی با تو هوشیار دریغ
 هر آنچه گفتم و کردم تمام، ضایع بود
 به هرزه، رفت مرا روز و روزگار دریغ
 [صفحه ۹۹۷]

به پار گفتم کامسال کار خواهم کرد
 گذشت عمر من، امسال همچو پار دریغ
 ز هر خموشی بی یاد تو هزار افسوس
 ز هر سخن که نه حرف تو صد هزار دریغ
 از عمر بسی نماند ما را
 در سر هوسی نماند ما را
 رفتیم، ز دل غبار اغیار
 جز دوست، کسی نماند ما را

رفتیم ز آشیانه‌ی خویش

رنج قفسی، نماند ما را

از بس که نفس زدیم بی جا

جای نفسی، نماند ما را

یاران، رفتند، رفته رفته

دمساز کسی، نماند ما را

جز ناله که مونس دل ماست

فریاد رسی نماند ما را [۳۶۵۶].

کلیم:

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت [۳۶۵۷].

سعدی:

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف

که فرصت عزیز است و الوقت سیف

بودم جوان که گفتم مرا پیر اوستاد

فرصت غنیمت است نباید ز دست داد

کنون کوش کآب از کمر درگذشت

نه وقتی که سیلاب، از سر، گذشت

کنون باید این مرغ را پای بست

نه آن دم که سر رشته، بر دست ز دست

حافظ:

وصیت همین است جان برادر

که اوقات ضایع مکن تا توانی

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان این دم است نادانی

سعدی:

نشاط جوانی ز پیران مجوی

که آب روان باز ناید به جوی [۳۶۵۸].

حکمت ۱۱۵

حقیقت دنیا

مثل الدنيا كمثل الحيه لين مسها و السم الناقع في جوفها

(دنیا همانند مارست که دارای ظاهری لطیف لکن سم خطرناک، در درون آن است)

ناصر خسرو:

این باز سیه پیسه نگر بی پر و چنگال
کو هیچ نه آرام همی گیر و نه هال
مانده ماری است که نیمیش سپید است
از سوی سرو زشت و سیاه است به دنبال
ای خواجه از این مار و از این باز حذر کن
زیرا که الف پشت تو زین هاست شده دال
بنگر به کجا خواهدت این باز همی برد
دیوانه مباش آب میماید به غربال
حافظ:

مار است حرص دنیا، دنبال آن مرو
دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر [۳۶۵۹].

حکمت ۱۱۶

بخشش و کرم اهل بیت
و اما نحن فابذل لما فی ایدینا
(ما «بنی هاشم» نسبت بدانچه در اختیار داریم بخشنده‌تریم)
سعدی:

نیم فانی، گر خورد مرد خدای
بذل درویشان کند، نیمی دگر [۳۶۶۰].

حکمت ۱۱۸

یاد مرگ
(تبع جنازه فسمع رجلا یضحک) فقال: کان الموت فیها علی غیرنا کتب
(گویا مرگ به غیر ما نوشته شده)
ابوالمعالی:

به مرگ دگران تا چند رنجه
نه مرگ آرد ترا هم در شکنجه [۳۶۶۱].

سیرت نیکو

طوبی لمن ذل فی نفسه ... و صلحت سریره (سیره)
(خوشا به حال کسی که در پیش خود، نفس خود را کوچک و خوار شمارد و به اصلاح باطن خویش پردازد).
ابن یمین:

من آن را آدمی دانم که دارد سیرت نیکو

مرا چه مصلحت با آن که این گبر است و آن ترسا [۳۶۶۲].

شیخ بهایی:

گر همی خواهی حیات و عیش خوش

گاو نفس خویش را اول بکش [۳۶۶۳].

سخاوت و انفاق

طوبی لمن ... و انفق الفضل من ماله

(خوشا به حال کسی که زیادی مال خود را «در راه خدا» انفاق کند)

لامع:

تهی دستی نمی‌بیند، هر آن کو بهره می‌بخشد

چو شاخ گل، تهی گردید، دیگر بارور گردد

نشد سرمایه‌اش کم آن که ریزش، خوی او آمد

تهی گردید چون دولاب دیگر بار بر گردد [۳۶۶۴].

سعدی:

توانگران را وقف است و نذر و مهمانی

زکاه و فطره و اعتاق و هدی و قربانی [۳۶۶۵].

پرهیز از سخن بیهوده

طوبی لمن ... امسك الفضل من لسانه

(خوشا به حال کسی که زبان خود را از سخنان غیر ضروری و بیهوده باز دارد).

جامی:

آلوده مکن دهان بما لا یعنی

فرسوده مکن زبان بما لا ینفع

به گوش دهر از این راست تر سخن نرسید

که گوهر صدف بحر صدق، کم سخنی است [۳۶۶۶].

صائب تبریزی:

صائب روا مدار که بیت‌الحرام دل

از فکرهای بیهوده بیت‌الصنم شود [۳۶۶۷].

پرهیز از مردم‌آزاری

طوبی لمن ... عزل عن الناس شره

(خوشا به حال کسی که شر و بدی خود را از مردم دریغ دارد).

سعدی:

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است

ناصر خسرو:

اگر خدای پرستی تو خلق را می‌پرست
خدای دانی، خلق خدای، را مازار
فتحعلی خان صبا:

گر آزاده مردی چو آزادگان
حذر کن ز آزار افتادگان

سنائی:

از بداندیشان، بترس و با کم آزاران نشین
رستگاری هر دو عالم، در کم آزاری بود [۳۶۶۸].
سعدی:

امیدوار بود آدمی به خیر کسان
مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان [۳۶۶۹].
فردوسی:

چو روز تو آید جهاندار باش
خردمند باش و بی آزار باش
ستیزه، نه خوب آید از نامجوی
پرهیز و گرد ستیزه، مپوی [۳۶۷۰].
سعدی:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار، موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
سپه، اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل
مزن، بر سر ناتوان دست زور
که روزی در افتی به پایش چو مور
گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است
توانا تر از تو هم آخر کسی است
مکن بد که بد بینی از یاد نیک
نروید ز تخم بدی بار نیک [۳۶۷۱].
سنائی:

نام باقی طلبی، گرد کم آزاری گرد
کز کم آزاری، کم عمر، نیامد کرکس [۳۶۷۲].

غیرت مرد

غیره المرئه کفر و غیره الرجل ایمان
(غیرت‌ورزی زن کفر و غیرت‌ورزی مرد ایمان است
سعدی:

چو زن راه بازار گیرد بز
و گر نه تو در خانه بنشین چو زن
ز بیگانگان چشم زن کور باد
چو بیرون شد از خانه در گور باد
بپوشانش از چشم بیگانه روی
و گر نشنود، چه زن آن گه چه شوی
چو در روی بیگانه، خندید زن
دگر مرد گولاف مردی، مز [۳۶۷۳].

حکمت ۱۲۰

مراحل تکاملی اسلام

الاسلام هو التسليم، و التسليم هو اليقين، و اليقين هو التصديق، و التصديق هو الاقرار، و الاقرار هو الاداء، و الاداء هو العمل
(اسلام در حقیقت، همان تسلیم و گردن نهادن است و تسلیم همان ایمان یقینی است، و یقین داشتن همان تصدیق کردن است و تصدیق همان اقرار کردن قلبی، و اقرار همان، اداء حق عبودیت در عمل است و اداء همان عمل کردن و پای‌بند بودن است).
عطار نیشابوری:

بندگی چیست؟ به فرمان رفتن
پیش امر، از بن دندان، رفتن [۳۶۷۴].

حکمت ۱۲۱

سرانجام بخل

عجبت للبخل يستعجل الفقر الذي منه هرب
(از آدم بخیل تعجب، دارم که با پای خود به سوی فقر ناخواسته، شتابان در حرکت است).
سعدی:

هر که بر خویشتن نبخشاید
گر نبخشد کسی بر او، شاید [۳۶۷۵].
نکوهش از تکبر

عجبت للمتکبر الذي كان بالامس نطفه و يكون غدا جيفه

(از کسی که، دیروز نطفه‌ای بی‌ارزش، بیش نبود و فردا نیز به جیفه (مردار گندیده) ای بدل می‌شود لکن در زندگی، تکبر،

می‌ورزد در شگفتم)

ابوسعید ابوالخیر:

چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است
زو داد مکن گرت به هر دم ستمی است
مغرور مشو به خود که اصل من و تو
گردی و شراری و نسیمی و نمی است [۳۶۷۶].
سعدی:

نشاید بنی آدم خاک‌زاد

که در سر کند کبر و تندى و باد

ترا با چنین گرمی و سرکشی

نپندارم از خاک از آتشی [۳۶۷۷].

راه خداشناسی

عجبت لمن شك فى الله و هو یرى خلق الله

(تعجب دارم از کسی که در وجود خدا شک می‌کند با آنکه آفریده‌های خدا را مشاهده می‌کند)
فیض کاشانی:

هر ورق از هر درخت، آیات حق را دفتری است

آن کسی خواند که او را چشم و گوش دیگر است

هر رگی، از هر ورق، از صنع بی‌چون آیتی است

آن رسد در سر آن آیت، که حکمت را در است

حکمت این رنگ‌ها و نقش‌ها در برگ‌ها

آن کسی فهمد که او را عقل و هوشی در سر است

با زبان حال گوید در بهار اشکوفه‌ها

هی چه لطف است این که در ما، از خدای اکبرست

سوی باغ آ، فیض و اسرار الهی را به بین

نیست دیدن چون شنیدن این دگر آن دیگر است [۳۶۷۸].

نکوهش از فراموشی مرگ

و عجبت لمن نسی الموت و هو یرى الموتی

(از کسی که مرگ را فراموش می‌کند در عین آنکه مردگان را تماشا می‌کند در شگفتم)
جامی:

جامی آن به که درین مرحله آن پیشه کنی

که ز مرگ دگران، مرگ خود اندیشه کنی

آمد صدای بانگ جنازه ز صعب شهر

ما و ترا به خوان اجل آن صدا صلا است [۳۶۷۹].

سعدی:

دریغا که بی ما بسی روزگار
به روید، گل و بشکفد، نوبهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
برآید که ما خاک باشیم و خشت [۳۶۸۰].
باباطاهر عریان:
رفیقون می‌رون نوبت بنوبت
وای آن روزی که نوبت بر ته آید [۳۶۸۱].
مولوی:

بسی طبل اجل، بیشین شنیدی
مگو مرگم، در آمد ناگهانی [۳۶۸۲].

حکمت ۱۲۲

علم و عمل
من قصر فی العمل ابتلی بالهم
(کسی که در عمل «کردار» کوتاهی ورزد به اندوه گرفتار می‌شود)
سنائی غزنوی:
علم با کار سودمند بود
علم بی کار پای‌بند بود [۳۶۸۳].
سعدی:

علم، چندان که بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی [۳۶۸۴].

حکمت ۱۲۳

تاثیر بهار و طبیعت
توقوا البرد فی اوله و تلقوه فی آخره فانه یفعل فی الابدان کفعله فی الاشجار اوله یحرق و آخره یورق
(از آغاز سرما بر حذر باشید ولی از پایان آن استقبال کنید زیرا سرما با تن شما همان می‌کند که با درختان، که اولش، خشک
می‌کند و آخرش تراوت می‌بخشد)
مولوی:

گفت پیغمبر ز سرمای بهار
تن پوشانید یاران زینهار
زان که با جان شما آن می‌کند
کان بهاران، با درختان می‌کند

پس غنیمت باشد آن سرمای او
 در جهان، بر عارفان وقت جو
 در بهاران جامه از تن بر کنید
 تن برهنه جانب گلشن، روید
 لیک بگریزید از باد خزان
 کان کند کان کرد با باغ و رزان [۳۶۸۵].

حکمت ۱۲۵

عبرت از گذشتگان

یا اهل الدیار الموحشه، و المحال المقفره، و القبور المظلمه ... اما الدور فقد سكنت، و اما الازواج فقد نکحت، و اما الاموال فقد قسمت هذا خبر ما عندنا، فما خبر ما عندکم؟
 (ای ساکنان خانه‌های وحشتناک و مکانهای خالی و قبرهای تاریک ... بدانید که خانه‌های شما را دیگران سکونت کردند، زنان شما را دیگران به نکاح خود درآوردند، اموال شما را تقسیم کردند این خبری است که ما داریم شما چه خبر دارید؟)
 لامع:

خطی نوشته بود لوح هر مزار به تو
 اگر به چشم بصیرت روی و بر خوانی
 ز فعل ما و تو عفوش نمی‌خورد بر هم
 نگردد آینه درهم، ز چین پیشانی
 موعظه نامه‌ایی است، لوح قبور
 گر ز روی بصیرتش، خوانی
 بین که آنان، زین جهان رفتند
 بهره‌شان، چیست، زین نگهبانی [۳۶۸۶].
 عطار نیشابوری:

چو خفتگان همه در زیر خاک بی‌خبرند
 خبر چگونه دهندت ز حال روز شمار
 که این چه راه و چه وادی است این که چندین خلق
 بدو فروشد و از هیچ کس نماند آثار
 به چشم عقل خموشان راه را بنگر
 اسیر مانده در خاک و خون به زاری زار
 نه همدمی، نه دمی، سرکشیده زیر کفن
 نه محرمی نه کسی روی کرده در دیوار
 ای اهل خاک این چه خموشی است چند ازین
 ما را ز حال خویش کنید اندکی خبر

در زیر خاک با دل پر خون چگونه‌اید
تا کی کنید در شکم خاک خواب و خور
آخر نگه کنید که بعد از هزار سال
زیر قدم چگونه بمانده‌اید بی سپر [۳۶۸۷].
لامع:

نقش بر آب دان، همه اسباب دنیوی
صرفش چه می‌کنی همه جان و جان عبث [۳۶۸۸].
شهریار:

بلی بعد از شما زحمت هدر شد
پسر مشغول تاراج پدر شد
همه امواتان، وراث بردند
سر قسمت چه غوغائی که کردند
بنای کشمکش با هم نهادند
چو گرگ و سگ به جان هم فتادند
سگانی هم که در اطراف بودند
به دندان استخوانی در، ربودند
کبیرش را نه رحمی با صغیری
جوانش را نه پروائی ز پیری
دریغ آن رنج کسب و سود و ثروت
که خود وزر و وبالی بود و حسرت
همه صحن و سرا شد خانه‌ی غیر
حیاط خلوت و کاشانه‌ی غیر [۳۶۸۹].

تقوی بهترین توشه
ان خیر الزاد التقوی
(بدون تردید، بهترین توشه‌ی «دنیا و آخرت» تقوی، است)
شیخ بهائی:

چند باشی بهر این، حلوا و نان
زیر منت از فلان و از فلان
نیست جز تقوی در این ره توشه‌ای
نان و حلوا را به هل در گوشه‌ای
نان و حلوا چیست جاه و مال تو
باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
نان و حلوا چیست این طول امل

وین غرور نفس و علم بی عمل
 نان و حلوا چیست فرزند و زنت
 او فتاده همچو غل، در گردنت
 برد این حلوا و نان آرام تو
 شست از لوح تو کل، نام تو
 هر چه غیر از دوست باشد ای پسر
 نان و حلوا نام کردن سر بسر
 گر همی خواهی که باشی تازه جان
 رو کتاب نان و حلوا را بخوان [۳۶۹۰].

حکمت ۱۲۶

وصف دنیا
 ایها الذام لل دنیا المغتر بغرورها المخدوع بابا طیله ا تغتر بال دنیا ثم تذمها؟ انت المتجرم علیها ام هی المتجرمه علیک متی استهوتک ام متی غرتک
 (ای کسی که به مذمت و نکوهش از دنیا می پردازی در حالی که به غرور دنیا گرفتار گشته و فریفته هیچ و پوچهای آن می باشی، آیا در حالی که به دنیا مغرور می باشی آن را مذمت می کنی تو از جرم دنیا شکایت داری یا دنیا باید از جرم تو شکایت کند ... دنیا سجده گاه دوستان خدا نماز گاه فرشتگاه خدا، محل هبوط وحی الهی و محل تجارت (معنوی) اولیاء خداست)
 ناصر خسرو:

چند بنالی که بد شده ست زمانه
 عیب تنت بر زمانه برفگنی چون
 هرگز کی گفت این زمانه که «بد کن»
 مفتون، چو نی به قول عامه ی مفتون
 تو شده ای دیگر این زمانه همان است
 کی شود ای بی خرد، زمانه دگرگون
 جهان، مثل چو یکی منزل است بر ره و خلق
 در و همی گذرد فوج فوج زودا زود
 برادر و پدر و مادرت همه رفتند
 تو چند خواهی، اندر سفر چنین آسود
 جهان را چو نادان نکوهش مکن
 که بر تو مر، او را حق مادری است
 به فعل اندر و بنگر و شکر کن
 مر آن را که ضعش بدین مکبری است
 چه چیز است از این چرخ گردان برون

درین عاقلان را بسی داوری است
 زمانه بسی پند دادت ولیکن
 تو می در نیابی زبان زمانه
 نبینی همین خویشان را نشسته
 غریب و سپنجی به خانه‌ی کسانه
 بگفتند کاین خانه مر بو فلان را
 به میراث ماند از فلان و فلانه
 ترا گر همی پند خواهی گرفتن
 زبان فلان و فلانه ست خانه
 چو خانه بماند و برفتند ایشان
 نخواهی تو ماندن همی جاودانه
 نخواهد همی ماند با باد مرگی
 بدین خرمن اندر نه کاه و نه دانه
 پدرت و برادرت و فرزند و مادر
 شده استند ناچیز و گشته فسانه
 تو پنجاه سال از پس عمر ایشان
 فسانه شنودی و خوردی رسانه
 در این ره گذر چند خواهی نشستن
 چرا برنخیزی چه ماندت بهانه [۳۶۹۱].
 نظامی گنجوی:

باده تو خوردی گنه‌ی زهر چیست
 جرم تو کردی خلل دهر، چیست
 دهر نکوهی مکن ای نیک مرد
 دهر به جای من و تو بد نکرد [۳۶۹۲].
 عبرت از گذشتگان

ابمصارع آبائک من البلی ام بمضاجع امهاتک تحت الثری؟

(چرا فریفته‌ی دنیا شده‌ای؟ آیا به محل سقوط پدرانت در دامن فنا و یا خوابگاه مادرانت در زیر خاک فریفته شده‌ای)
 اوحدی:

واعظت، مرگ هم نشینان بس
 اوستادت، فراق اینان، بس [۳۶۹۳].

دنیا جایگاه راستی‌ها

ان الدنيا دار صدق لمن صدقها

(دنیا جایگاه راستی است برای کسی که آن را تصدیق کند و منطق وی را راست بداند)

مسعود سعد:

راست کن لفظ و استوار بگو

سره کن راه و پس دلیر، بتاز [۳۶۹۴].

عطار نیشابوری:

گر به صدق، آیی در این ره، تو دمی

صد فتوح پیش باز آید همی [۳۶۹۵].

نظامی گنجوی:

در خیال دروغ بی مددی است

راستی حکم نامه‌ی ابدی است

راستی را بقا کلید آمد

معجز، از سحر، آن پدید آمد [۳۶۹۶].

دنیا خانه‌ی پند و اندرزها

ان الدنيا ... دار موعظه لمن اتعظ بها

(بدون تردید دنیا، خانه‌ی موعظه و پند و اندرز است البته برای کسی که پندپذیر باشد)

صائب تبریزی:

صائب گهر به سنگ زدن بی بصیر نیست

ضایع مکن، به مردم بیهوده، پند را

ناصح از بیهوده گویی آبروی خویش برد

بوی خون آید ز افغان مرغ بی هنگام را [۳۶۹۷].

نکوهش دنیا

فدمها رجال غداه الندامه

(در صبحگاهان ندامت و پشیمانی، گروهی آن را مذمت می کند ولی گروهی دیگر آن را می ستایند)

لامع:

عمرها تخم هوس، در مزرع دل کاشتم

جز ندامت بهره‌یی، زین، سرزمین، حاصل نشد [۳۶۹۸].

حکمت ۱۲۷

بی اعتباری دنیا

ان الله ملکا ینادی فی کل یوم لدوا للموت و اجمعوا للفناء و ابنوا للخراب

(بدون تردید، خدا فرشته‌ای را برگماشت تا هر روز، در میان بنی آدم بانگ، در دهد و بگوید: بزناید برای مردن، جمع آوری کنید

برای نابودی و بسازید برای خراب شدن)

جامی:

آن یکی خواهد به شهوت، زن، که تا فرزند او

بعد مرگ از وی بماند در جهان نایب مناب
و آن دگر سازد سرا و خانه تا ز آفات دهر
یک زمان فارغ نشیند کامکار و کامیاب
جمله زین غافل که هر ساعت ز آگاهان غیب
می‌رسد بانگ لدوا للموت و ابنوا للخراب
چگونه شاد زید آن که بهر مردن زاد
به خانه‌یی که همی انهدام کرده بناست [۳۶۹۹].
ناصر خسرو:

آسایشت نبینم ای چرخ آسیایی
خود سوده می‌نگردی ما را همی بسایی
جز زاد ساختن را از بهر راه عقبی
هشیار و پیش بین را هرگز به کار نایی [۳۷۰۰].
خاقانی:

هر لحظه هاتفی به تو آواز می‌دهد
کاین دام گه نه جای امان است الامان [۳۷۰۱].
ملک الشعراء بهار:

این جهان جای توقف نیست خوشبخت آن که او
چون نسیمی خوش گذشت از این گلستان بی‌خبر
وفا ندیدم زین روزگار عهد گسل
کدام مرد بدیدست ازین عجوزه، وفا
غم مخور جانا در این عالم که هیچ نیست
نیست هستی جز دمی ناچیز و آن دم، هیچ نیست
بر سر یک مشت خاک اندر فضای بی‌کنار
کر و فر آدم و فرزند آدم هیچ نیست
نماند درد و درمان هم نماند
نماند وصل و هجران هم نماند
دل به اقبال جهان ای صاحب دولت مبد
کاین جهان در اختیار عقل دوراندیش نیست
نعمت او بی‌تغیر امن او بی‌انقلاب
راحت او بی‌تراحم نوش او بی‌نیش نیست [۳۷۰۲].
حافظ:

به چشم عقل درین رهگذر پر آشوب
جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است [۳۷۰۳].

ملک الشعراء بهار:

مردانه پایدار بر احداث روزگار
کاین روزگار زن صفت حیز بگذرد
چون برکه‌های دشت عرب دان تو حال خلق
گاهی ز آب پر شود و نوبتی تهی
این برکه‌ی حیات مسلم، تهی شود
از آب زندگانی و از فر و فرهی
دیر است و زود، مرگ نباشد از آن گریز
فرخنده نیکنامی و خوشبخت آگهی [۳۷۰۴].
اقبال لاهوری:

به چشم من، جهان، جز رهگذر نیست
هزاران رهرو یک، هم سفر نیست
گذشتم از هجوم خویش و پیوند
که از خویشان، کسی بیگانه‌تر نیست [۳۷۰۵].
عطار نیشابوری:

غریبستان دنیا جای تو نیست
قبای خاک بر بالای تو نیست
به مویی گر به دنیا بسته باشی
چو مردی، در غم پیوسته باشی [۳۷۰۶].
جامی:

هر که آمد هر که آید بگذرد
این جهان محنت سرایی بیش نیست
دیگران رفتند و ما هم می‌رویم
کیست کو را منزلی در پیش نیست
احمد جامی ترا پندی دهد
آخرت را باش دنیا هیش نیست [۳۷۰۷].
فردوسی:

همه تخت و تاج و همه جشن و سور
نیرزد به دیدار یک موی حور [۳۷۰۸].
مولوی:

هیچ می‌دانی چه می‌گوید رباب
ز اشک چشم و از جگرهای کباب
پوستی ام، دور مانده‌ی من، ز گوشت

چون ننالم در فراق و در عذاب
 چوب هم گوید به دم من شاخ سبز
 زین من، بشکست و بدرید آن رکاب
 ما غریبان فراقیم ای شهان
 بشنوید از ما «الی الله المآب»
 هم ز حق رستیم اول در جهان
 هم بدو و می‌رویم از انقلاب
 بانگ ما هم چون جرس در کاروان
 یا چو رعدی وقت سیران سحاب
 ای مسافر دل منه بر منزلی
 که شوی خسته به گاه اجتذاب
 زانک از بسیار منزل رفته‌ای
 تو ز نطفه تا به هنگام شباب [۳۷۰۹].

حکمت ۱۲۸

آزادگان دنیا

و الناس فیها رجلاں رجل باع فیها نفسه فابقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها
 (مردم دنیا، دو دسته‌اند، دسته‌ای خود را باختند و نفس خود را به هلاکت درافکندند و دسته‌ای خود را خریدند و آزاد زیستند)
 شیخ بهائی:

تا بکی از هدهد شهر سبا
 در غریبی مانده باشی بسته پا
 جهد کن این بند از پا باز کن
 بر فراز لامکان پرواز کن
 تا بکی در چاه طبعی سرنگون
 یوسفی یوسف بیا از چه برون
 تا عزیز مصر ربانی شوی
 واره‌ی از جسم و روحانی شوی [۳۷۱۰].

ناپایداری دنیا

الدنیا دار ممر لا دار مقر
 (دنیا محل عبور کردن است و جایگاه اقامت دائمی نیست)
 انوری:

عاقلا از سر جهان برخیز
 که نه معشوقه‌ی وفادارست

گیر کامروز بر سر گنجی

پا نه فردات بر دم مارست [۳۷۱۱].

عطار نیشابوری:

بسا ایوان که بر کیوانش بردند

کجا شد آن همه ایوان دریغا

بسا قصرا که چون فردوس کردند

کنون شد کلبه‌ی احزان دریغا

درین غم‌خانه هر یوسف که دیدی

لحد بر جمله شد زندان دریغا

ابن یمین:

از حسن مزن لاف که خواهد شدن آخر

زین نرگس چشم و گل رخسار تو زایل

در جاه گرفتم که شدی طغرل و سنجر

بنگر که کجایند کنون سنجر و طغرل

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا

دل‌قی کهن و فانی و باقی همه فاضل

نظامی گنجوی:

نشاید کرد برد هر استواری

که ننموده است با کس سازگاری

بدین قالب که بادش در کلاه است

مشو غره که مشتی خاک راه است

ز بادی کو کلاه از سر کند دور

گیاه آسوده باشد سرو رنجور [۳۷۱۲].

لامع:

آمدی یک دو سه روزی به جهان راه گذر

نیست در راه گذر عزم اقامت دستور [۳۷۱۳].

حکمت ۱۲۹

حقوق دوستان

لا یكون الصديق صديقا حتى يحفظ اخاه في ثلاث: في نكته و غيبته و وفاته

(دوست، دوست حقیقی بحساب نمی‌آید مگر آنکه در سه مورد هوادار دوست خود باشد در روزگار بدبختی و گرفتاری، هنگام

غیبت و پس از مرگ)

سنائی غزنوی:

دشمن از دوست وقت آزر و نیاز

جز بسود و زیان ندانی بار

دوستان را به گاه سود و زیان

بتوان دید و آزمود توان [۳۷۱۴].

فیض کاشانی:

یار باید یار را در راه حق رهبر شود

نه که سازد یار را از دین و از ایمان جدا

یار باید یار باشد در فراق و در وصال

نه بود در وصل یار و یار در هجران جدا

یار باید یار را غمخوار باشد در بلا

زو جدا هرگز نگردد گر شود از جان جدا

در غم و اندوه باشد یار با یاران شریک

در نشاط و کامرانی نبود از ایشان جدا

چون بگرید یار باید یار هم گریان شود

نی که این گرید جدا گاه آن شود گریان جدا

هر چه بپسندد به خود بپسندد آن را بهر یار

هر چه از خود دور خواهد خواهد از یاران جدا

دشمنان یار را دشمن بود از جان و دل

دوستش را دوست دارد باشد از عدوان جدا [۳۷۱۵].

نظامی گنجوی:

یار مساعد به گه ناخوشی

دام کشی کرد نه دامن کشی [۳۷۱۶].

حافظ:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق، بود، رفیق

سعدی:

ور هنری داری و هفتاد عیب

دوست نبیند مگر آن یک هنر

امیر خسرو:

دیده‌ی دوست عیب پوش بود

خصم را دیده عیب کوش بود

اسدی طوسی:

چو دستت رسد دوستان را پهای

که تا در غم آرند مهرت به جای

سعدی:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی

دوست مشمار، آن که در نعمت زند

لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن است که معایب دوست

همچو آئینه روبرو گوید

نه کو چون شانه با هزار زبان

در قفا رفته مو به مو گوید [۳۷۱۷].

ریاض بروجردی:

دشمن و دوست را به راحت و رنج

فرق کردن توان چو مغز از پوست

زان که در حال نکبت و محنت

دوستان دشمن‌اند و دشمن دوست

شایق شیرازی:

آیا بود آن یار، یاریم کند

و از رحم نظر به بی‌قراریم، کند

یا آن که به خنجری هلاکم سازد

یا آن که علاج زخم کاریم، کند [۳۷۱۸].

وحشی بافقی:

یار مخوانش که چو شین در رقم

داخل شادی است نه داخل به غم

بر صفت راست پسندیده یار

آمده در راحت و رنجت به کار

آن که زدی شعله‌ی خشمش جهان

لاف وفایی که زند، مشنو آن

سرب چو بگداخت نماید چو آب

لیک کند خوردن آن جان کباب

آنکه نه ثابت قدم اندر وفاست

صحبت او مایه چندین جفا است

خانه که سست آمده آن را بنا

رخت مقیمان نهد اندر فنا

رسم وفا از همه یاری مجوی
 زادن گل از همه خاری مجوی
 خار گل و خار مغیلان جداست
 غنچه و پیکان ز کجا تا کجاست
 هر مگسی را نبود انگین
 هر نی خود رو نشود شکرین
 در همه کس نیست ز یاری اثر
 چشمه ز هر خاک نیاید به در
 یار که خود را به وفایت ستود
 بایدش از داغ جفا آزمود
 جوهر یاری اگرش حاصل است
 روشنی دیده و چشم دل است
 سنگ که کحل بصرش می کنند
 اول از آتش خبرش می کنند
 آن که درشتی فن خود ساخته
 به که بود از نظر انداخته
 سرمه‌ی نرم است پی دیده نور
 چون که درشت است کند دیده کور
 پای به گل چند نشینی بکوش
 ز هر طلب، در ره یاری، بنوش
 هیچ به از یار وفادار نیست
 آن که وفا نیست در او یار نیست
 داری اگر یاری نداری غمی
 عالم یاری است عجب عالمی
 کارگرانی چو فتد پیش کس
 رفع شود از مدد یار و بس
 آنچه به یک دست نشاید ربود
 چون دو شود دست ربایند زود [۳۷۱۹].
 نظامی گنجوی:

زهر ترا دوست چه خواند؟ شکر
 عیب ترا دوست چه داند؟ هنر
 دوست بود، مرحم راحت رسان
 گر نه، رها کن سخن ناکسان

دوست کدام؟ آن که بود پرده‌دار
 پرده درند، این همه چون روزگار
 دوستی هر که ترا روشن است
 چون دلت انکار کند دشمن است
 تن چه شناسد که ترا یار کیست
 دل بود آگه، که وفادار، کیست
 پای نهادی چو درین داوری
 کوش که هم دست به دست آوری
 تا شناسی گهر یار خویش
 یاوه مکن گوهر اسرار خویش [۳۷۲۰].

حکمت ۱۳۰

ره آورد توبه
 من اعطی التوبه لم یحرم القبول
 (کسی که توبه، نصیب وی شود، از پذیرفته شدن آن نیز محروم نمی‌ماند)
 مولوی:

مشو نومید از ظلمی که کردی
 که دریای کرم، توبه پذیر است
 گناهت را کند تسبیح طاعات
 که در، توبه‌پذیری، بی نظیر است
 شکسته باش و خاکی باش اینجا
 که می‌جوید کرم هر جا فقیری است
 عزیزی بخشد آن کس را که خواری است
 بزرگی بخشد آن را که حقیری است
 یک بار دگر قبول کن بند گیم
 رحم آر بدین عجز و پراکند گیم
 گر بار دگر ز من خلافی بینی
 فریاد مرس به هیچ درماند گیم [۳۷۲۱].
 ابوسعید ابوالخیر:

ای واقف اسرار ضمیر همه کس
 در حالت عجز، دستگیر همه کس
 یا رب تو مرا توبه ده و عذر پذیر
 ای توبه ده و عذر پذیر همه کس

جز وصل تو دل به هر چه بستم توبه
 بی یاد تو هر جا که نشستم توبه
 در حضرت تو، توبه شکستم صد بار
 زین توبه که صد بار شکستم توبه
 از هر چه نه از بهر تو کردم توبه
 و بی تو غمی خوردم از آن غم توبه
 و آن نیز که بعد از این برای تو کنم
 گر بهتر از آن توان از آن هم توبه [۳۷۲۲].
 عطار نیشابوری:

گر گنه کردی، در توبه است باز
 توبه کن کین در نخواهد شد فراز [۳۷۲۳].
 باباطاهر عریان:

از آن روزی که ما را آفریدی
 بغیر معصیت چیزی ندیدی
 خداوندا بحق هشت و چارت
 ز ما بگذر، شتر دیدی ندیدی
 از بس که شکستم و بیستم توبه
 فریاد می‌کشد ز دستم توبه
 دیروز، به توبه شکستم ساغر
 امروز به ساغری، شکستم توبه [۳۷۲۴].
 مولوی:

هست جنت را ز رحمت هشت در
 یک در توبه است زان هشت، ای پسر
 هین غنیمت دار، در باز است زود
 رخت آنجا کش به کوری حسود
 پیش از آن کز قهر، در بسته، شود
 بعد از آن زاری تو کس، نشنود
 گر سیه کردی تو نامه‌ی عمر خویش
 توبه کن زان‌ها که کردستی به پیش
 عمر اگر بگذشت، ببخش این دم است
 آب توبه‌اش ده اگر او بی‌نم است
 بیخ عمرت را بده آب حیات
 تا درخت عمر گردد با ثبات

جمله ماضی‌ها ازین نیکو شوند

زهر پازینه ازین گردد چو قند

سیئات را مبدل کرده حق

تا همه طاعت شوند آن ماسبق

مرکب توبه عجائب مرکب است

بر فلک تازد ز یک لحظه ز پست [۳۷۲۵].

استجابت دعا

من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابه

(کسی به دعا توفیق یابد، از اجابت، بی نصیب نماند)

امام خمینی (ره):

ای دوست هر آنچه هست، نور رخ تو است

فریاد رس دل، نظر فرخ تو است

طی شد شب هجر و مطلع فجر نشد

یارا! دل مرده، تشنه‌ی پاسخ تو است [۳۷۲۶].

سعدی:

فروماندگان را به رحمت قریب

تضرع کنان را به دعوت مجیب [۳۷۲۷].

شهریار:

دلم جواب بلی می‌دهد صلا‌ی ترا

صلا بزنی که به جان می‌خرم بلا‌ی ترا

به زلف گو که ازل تا ابد کشاکش تست

نه ابتدای تو دیدم نه انتهای ترا

کشم جفای تو تا عمر باشدم هر چند

وفا نمی‌کند این عمرها وفای ترا [۳۷۲۸].

عطار نیشابوری:

چو شد ز اندازه بیرون زاری او

درآمد یار او در یاری او [۳۷۲۹].

مولوی:

گوید بگو یا ذالوفا اغفر لذنب قد هنا

چون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند [۳۷۳۰].

هم دعا از تو اجابت هم ز تو

ایمنی از تو مهابت هم ز تو

یاد ده ما را سخن‌های رقیق

که تو را رحم آورد آن ای رفیق [۳۷۳۱].

اثر شکر گذاری

و من اعطی الشکر لم یحرم الزیاده

(کسی که به شکرگزاری توفیق یافت، از فزونی نعمت‌ها محروم نگشت)

ناصر خسرو:

نشانه بندگی شکر است هرگز مردم دانا

ز نسیاسی ز حد بندگی اندر نیاجارد [۳۷۳۲].

شهرت فارسی:

نعمتش را شاگرد من، حق، عوض‌ها بخشدش

زان که کافر نعمتی، الحق بود بدتر گناه [۳۷۳۳].

حکمت ۱۳۱

ارزش همسر داری

جهاد المراه حسن التبعّل

(جهاد زن، همان نیکو شوهر داری است)

سعدی:

زن خوب و فرمانبر و پارسا

کند، مرد درویش را پادشاه [۳۷۳۴].

ملک الشعراء بهار:

خانم آن نیست که جانانه دلبر باشد

خانم آنست که باب دل شوهر باشد [۳۷۳۵].

ارزش نماز

الصلوة قربان کل تقی

(نماز، عامل تقرب همه‌ی تقوی پیشه‌گان است)

فیض کاشانی:

گنج ابدی پیروی حق و عبادت

مفتاح در خیر، نمازی به جماعت

معنای نماز است حضور دل احباب

ز نهار به صورت مکن ای دوست قناعت

راضی مشو از بندگئی تا نمائی

آداب و شرایط همه را نیک رعایت

خواهی به عبادت خللی راه نیابد

میکن دلت از وسوسه‌ی دیو، حمایت [۳۷۳۶].

ابوسعید ابی‌الخیر:

بر نخل وجود برگ و بار است نماز

دیباچه خرم بهار است نماز

راهی به حریم کردگار است نماز

فریاد بلند روزگار است نماز [۳۷۳۷].

روزه‌داری

و لكل شیء زکاه و زکاه البدن الصیام

(برای هر چیزی زکاتی و زکات بدن روزه‌داری است)

مولوی:

این دهان بستی دهانی باز شد

کو خورنده لقمه‌های راز شد

چشم کودک همچو خر در آخر است

چشم عاقل در حساب آخر است

سعدی:

اندرون از طعام خالی دار

تا در آن نور معرفت بینی [۳۷۳۸].

حکمت ۱۳۲

ارزش بخشش و سخاوت‌مندی

من ایقن بالخلف جاد بالعطیه

(کسی که به پاداش الهی، اطمینان دارد، سخاوت‌مندان دست کرم می‌گشاید)

نظامی گنجوی:

سایه‌ی خورشید، سواران طلب

رنج خود و راحت یاران طلب

درد ستانی کن و درمان دهی

تات رسانند به فرماندهی

گرم شو از مهر و زکین سرد، باش

چون مه و خورشید جوانمرد، باش

یک نفس ای خواجه‌ی دامن کشان

آستینی بر همه، عالم فشان

رنج مشو، راحت رنجور باش

ساعتی از محتشمی دور باش [۳۷۳۹].

حکمت ۱۳۳

خدای روزی دهنده
تنزل المعونه علی قدر المونه
(یاری و کمک به اندازه نیازمندی از سوی خدا منظور می گردد)
نظامی گنجوی:
خدایی که هست آفرینش پناه
چو بیند نیازی در این عرصه گاه
به اندازه‌ی آنکه باشد نیاز
نماید به ما بودنی‌های راز [۳۷۴۰].

حکمت ۱۳۴

میان‌روی
ما عال من اقتصد
(کسی که میان‌روی را پیشه خود سازد، سربار دیگران نخواهد شد)
فردوسی:
میان‌ه گزین در همه کار کرد
به پیوستگی هم به ننگ و نبرد
چو داری به دست اندرون خواسته
زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد
نباید فشاند نباید فشرد
میان‌ه گزینی بمانی به جای
نباشد جز از نیکیت راهنمای [۳۷۴۱].
ناصر خسرو:
میان‌ه کار بباش، ای پسر کمال مجوی
که مه تمام نشد جز ز بهر نقصان را [۳۷۴۲].
سعدی:
حریف سفله، در پاپان مستی
نیندیشد (به) ز روز تنگدستی
درخت اندر بهاران برفشاند
زمستان لاجرم بی‌برگ ماند [۳۷۴۳].

حکمت ۱۳۵

تنظیم خانواده

قله العیال احد الیسارین

(اندک بودن نان‌خوران، یکی از دو آسایش است)

سعدی:

ای گرفتار پای بند عیال

دیگر آسودگی، میند خیال

غم فرزند و نان و جامه و قوت

بازت آرد ز سیر در ملکوت

همه روز اتفاق می‌سازم

که به شب با خدای پردازم

شب چو عقد نماز می‌بندم

چه خورد با مداد فرزندم [۳۷۴۴].

محبت و دوستی

التودد نصف العقل

(محبت‌ورزی، نیمی از خردمندی است)

سعدی:

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست

که زندگانی او در هلاک بودن اوست [۳۷۴۵].

نه یار سست پیمان است سعدی

که در سختی کند یاری، فراموش

دوست نباشد به حقیقت که او

دوست فراموش کند در بلا [۳۷۴۶].

دوست آن است کو معایب دوست

همچو آئینه روبرو گوید

نه که چون شانه با هزار زبان

در قفا رفته مو به مو گوید [۳۷۴۷].

شهریار:

تا فکندم به سر کوی وفا رخت اقامت

عمر بی‌دوست، ندامت شد، و با دوست غرامت

سر و جان و زر و جا هم همه گو رو به سلامت

عشق و درویشی و انگشت نمائی و ملامت [۳۷۴۸].

ملا باباجان:

از شب‌نم عشق، خاک عالم، گل شد

صد فتنه و شور، در جهان، حاصل شد
 چون عشق و خرد، متفقا، فال زدند
 یک قطره از آن چکید آن هم دل شد [۳۷۴۹].
 اقبال لاهوری:

هر که پیمان با «هوالوجود» بست
 گردنش از بند هر معبود، رست
 مومن از عشق است و عشق از مومن است
 عشق را ناممکن ما ممکن است
 عقل، سفاک است و او سفاک‌تر
 پاک‌تر چالاک‌تر بی‌باک‌تر
 عقل در پیچاک اسباب و علل
 عشق چوگان باز میدان عمل
 عشق، صید از زور بازو افکند
 عقل مکار است و دامی می‌زند
 عقل را سرمایه از بیم و شک است
 عشق را عزم و یقین، لاینفک است
 آن کند تعمیر تا ویران کند
 این کند ویران که آبادان کند
 عقل، چون باد است ارزان، در جهان
 عشق کمیاب و بهای او گران
 عقل محکم از اساس چون و چند
 عشق عریان از لباس چون و چند
 عقل می‌گوید که خود را پیش کن
 عشق گوید امتحان خویش کن
 عقل با غیر آشنا از اکتساب
 عشق از فضل است و با خود در حساب
 عقل گوید شاد شو آباد شو
 عشق گوید بنده شو آزاد شو
 عشق را آرام جان، حریت است
 ناقه‌اش را ساربان، حریت است
 آن شنیدستی که هنگام نبرد
 عشق با عقل هوس پرور چه کرد [۳۷۵۰].
 سنائی:

ای دل، اربند عشقی عقل را تمکین مکن
 محرم روح الامینی دیو را تلقین مکن
 خوش نباشد مشورت با عقل کردن پیش عشق
 قبله تا خورشید باشد اختری را دین مکن
 گنج اگر خواهی که یابی ابتدا با رنج ساز
 چون مکان اندر جهان شد دیده کوتاه بین مکن
 گرم رو در راه عشق و با خرد صحبت مجوی
 کبک اگر خواهی که گیری ملوح از شاهین مکن
 گر قبول عشق خواهی بیخ وصل از دل بکن
 ملک چین داری ز حسرت ابروان بر چین مکن
 گر بقا خواهی چو کرم پيله گرد خود متن
 کبر کبک و حرص مور فعل یار آیین مکن
 از حجاب غفلت آخر یک زمان بیرون نگر
 ناظر رخسار جانان چشم صورت بین مکن [۳۷۵۱].
 عطار نیشابوری:

شیر عشقش چو پنجه بگشاید
 عقل را طفل شیرخواره کند
 زور یک ذره عشق چندان است
 که ز هر سو جهان گذاره کند
 نتوانیم، توبه کرد ز عشق،
 توبه را صد هزار باره کند [۳۷۵۲].
 مولوی:

من کیم لیلی و لیلی کیست من
 هر دو یک روحیم، اندر دو بدن
 خوشتر آن باشد که سر دلبران
 گفته آید در حدیث دیگران [۳۷۵۳].
 خطر غم و اندوه
 الهم نصف الهرم
 (اندوه، نیمی از پیری است)
 حافظ:

بر سر آنم که گر ز دست برآید
 دست به کاری زنم که غصه برآید [۳۷۵۴].

صبر و مصیبت

ینزل الصبر علی قدر المصیبه

(صبر و بردباری بقدر مصیبت، (از سوی خدا) نازل می گردد)

مولوی:

شکرش ده و آنگهیش نعمت

صبرش ده، و آنگهی بلا ده [۳۷۵۵].

شیخ بهایی:

غمهای جهان در دل پر غم داریم

وز بحر الم دیده‌ی پر غم داریم

پس حوصله‌ی تمام عالم باید

ما را که غم تمام عالم داریم [۳۷۵۶].

مولوی:

تا نگیرد مادران را درد زه

طفل در زادن نیابد هیچ ره

این امانت در دل و جان حامله است

این نصیحت‌ها مثال قابله است

قابله گوید که زن را درد نیست

درد باید درد کودک را رهی است

آن که او بی درد باشد رهزن است

زانکه بی دردی انا الحق گفتن است

تا ز رنج آن جهانی و ارهد

بر خود این رنج عبادت، می نه‌د [۳۷۵۷].

حکمت ۱۳۷

روزه‌دار حقیقی

کم من صائم لیس له من صیامه الا الجوع و الظماء

(بسا روزه‌داری که از روزه‌ی خود، جز همان تحمل گرسنگی، نصیبی ندارند).

عطار نیشابوری:

ای دوست، ماه روزه، رسید و تو خفته‌ای

آخر ز خواب غفلت دیرینه سر بر آر

سالی دراز بوده‌ای، اندر، هوای خویش

ماهی خدای را شو و دست از هوای بدار

پنداشتی که چون نخوری روزهی تو آنست
 بسیار چیز هست جز این، شرط روزه دار
 هر عضو را بدان که به تحقیق روزه‌ای است
 تا روزه تو روزه بود نزد کردگار
 اول نگاه دار نظر، تا رخ چو گل
 در چشم تو نیفکند از عشق خویش خار
 دیگر ببند گوش، زهر ناشنیدنی
 کز گفتگوی هرزه، شود عقل تار و مار
 دیگر زبان خویش که جای ثنای اوست
 از غیبت و دروغ فرو بند، استوار
 دیگر به وقت روزه گشادن مخور حرام
 زیرا که خون خوری تو از آن به هزار بار [۳۷۵۸].

حکمت ۱۳۸

اثر دعا
 و اذفعوا امواج البلاء بالدعاء
 (موج‌های بلا را از طریق دعا از خود، دور، سازید)
 فروغی:
 گر نیم شب بنالی، از سوز دل فروغی
 راه قضا توان زد، دفع بلا توان کرد [۳۷۵۹].
 مولوی:
 تا دل مرد خدا ناید به درد
 هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
 گفت حق گر فاسقی و اهل صنم
 چون مرا خوانی اجابت‌ها کنم
 تو مشو هیچ از دعا کردن ملول
 عاقبت برهاندت، از دست غول [۳۷۶۰].
 دفع بلای تن و آزار خلق
 جز به مناجات و ثنای تو نیست [۳۷۶۱].
 مولوی:
 گر نداری تو دم خوش در دعا
 رو، دعا می‌خواه ز اخوان صفا
 بهر این فرمود با موسی خدا

وقت حاجت خواستن اندر دعا
 کای کلیم الله، ز من می جو پناه
 با دهانی که نکردی، تو گناه
 گفت موسی من ندارم آن دهان
 گفت ما را از دهان غیر خوان
 از دهان غیر کی کردی گناه
 از دهان غیر بر خوان کی اله
 آنچنان کن که دهان‌ها مر ترا
 در شب و در روزها آرد دعا
 آن دهانی که نکردستی گناه
 آن دهان غیر باشد عذر خواه
 یا دهان خویشان را پاک کن
 روح خود را چابک و چالاک کن
 ذکر حق پاک است و چون پاکی رسید
 رخت بر بندد برون آید پلید
 می گریزد ضدها از ضدها
 شب گریزد چون بر افروزد ضیاء [۳۷۶۲].
 نظامی گنجوی:

حذر کن زان که ناگه در کمینی
 دعای بد کند، خلوت نشینی
 زنی پیر از نفس‌های جوانه
 زند تیری سحرگاه بر نشانه
 ندارد سودت آن که بانگ و فریاد
 که نفرین داده باشد ملک بر باد
 بسا آینه کاندردست شاهان
 سیه گشت از نفرین دادخواهان [۳۷۶۳].
 حافظ:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
 نیاز نیم‌شبی دفع هر بلا بکند [۳۷۶۴].
 فروغی:

من به دعا کرده‌ام مدعیان را هلاک
 زان که خواص دعا دفع بلا کردن است [۳۷۶۵].
 ره‌آورد زکات

و حصنوا اموالکم بالزکاه

(اموال خود را از طریق پرداخت زکات، در امان، نگهدارید)

سعدی:

آخر به زکات تندرستی

فریاد دل شکستگان رس [۳۷۶۶].

زکوه مال به در کن که فضله رز را

چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور [۳۷۶۷].

حکمت ۱۳۹

مقایسه‌ی علم و ثروت

یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک و انت تحرس المال و المال تنقصه النفقه و العلم یزکو علی الانفاق ... و العلم حاکم و المال محکوم علیه

(ای کمیل! دانش از مال، برتر است، دانش نگهبان توست ولی مال را باید تو نگهبان باشی. مال، با انفاق به دیگران نقصان می‌یابد لکن علم با انفاق به دیگران رشد می‌یابد ... علم حاکم بر سرنوشت انسان است، ثروت محکوم و مورد سلطه آدمی است) فردوسی:

چو دانش تنش را نگهبان بود

همه زندگانش، آسان بود [۳۷۶۸].

ناصر خسرو:

به از دینار و گوهر علم و حکمت

کرا دل روشن است و چشم بیدار [۳۷۶۹].

سعدی:

وجود مردم دانا مثال زر طلا است

که هر کجا برود قدر و قیمتش دانند

بزرگزاده‌ی نادان به شهر واماند

که در دیار غریبش به هیچ نستانند [۳۷۷۰].

ملک الشعراء بهار:

گر به گیتی علم و دانش را نجستی رنگ رنگ

تیره‌بختی را به گیتی رنگ رنگ آماده شو

ای پسر کسب هنر کن تا که نام آور شوی

ور بماندی از هنرها بهر ننگ آماده شو

نیست ممکن پاس کشور بی کتاب و بی تفنگ

بهر کشور با کتاب و با تفنگ آماده شو

گر رتبت والا طلبی علم، طلب کن

کز علم برون، زیر فلک مرتبتی نیست [۳۷۷۱].

صائب تبریزی:

جامه‌ی فتح است، آگاهی درین وحشت سرا
غوطه در خون می‌خورد صیدی که غافل می‌شود
شب‌نم از روشن ضمیری محو شد در آفتاب
هر که صائب صاف گردد زود واصل می‌شود
نفس آگاه دلان عاجز شیطان نشود
سگ کم از شیر نباشد چون با گله است
دیده‌ی روشن ضمیران جلوه‌گاه غیرت است
هیچ نقشی نیست در دل پایدار آینه را
در نزاکت خانه‌ی دلها نفس را پاک دار
تیره می‌سازد دم سردی، هزار آینه را [۳۷۷۲].
ملک الشعراء بهار:

درد بی‌علمی، دردی است که درمانش نیست
شاخ نادانی شاخی است که بارش خشک است
زینت مردم به عقل است و هنر
نی‌پوشاک و جلال و فرهی
دیده‌ام دانشورانی با خرد
در لباس ژنده چون عبد رهی
نیز دیدم سفلگانی بی‌کمال
کرده بر تن جامه‌ی شاهنشهی
ترا گویم ای پور فرخنده پی
خرد جوی تا کام یابی زوی
که مرد دهشیار را در جهان
خرد از دهش‌ها به اندر نهان
که خود زان خرد کامکاری کند
به دیگر کسان نیز یاری کند [۳۷۷۳].
فردوسی:

پرسید کسری که از مهتران
که را باشد اندازه‌ی بهتران
چنین گفت آن کس که داناتر است
به هر آرزو بر تواناتر است
توانا بود، هر که دانا بود

ز دانش دل پیر، برنا بود

بیاموز و بشنو ز هر دانشی

بیایی ز هر دانشی را مشی [۳۷۷۴].

شیخ بهایی:

مالی که ز تو کس نستاند، علم است

حر زی که ترا به حق رساند علم، است

جز علم، طلب مکن تو اندر عالم

چیزی که ترا ز غم رهاند، علم، است [۳۷۷۵].

ناصر خسرو:

دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک

این خاطر خطیر چنین گفت مرا

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر

دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا

گر تو بیاموزی ای پسر سخن خوب

خوار شود پیش تو خزانه‌ی قارون [۳۷۷۶].

تن به جان زنده است و جان زنده به علم

دانش اندر کان جانت گوهر است

نظامی گنجوی:

هنر آموز کز هنرمندی

در گشایی کنی نه در بندی

هر که ز آموختن ندارد ننگ

در برآرد ز آب و لعل از سنگ

وانکه دانش نباشدش روزی

ننگ دارد ز دانش آموزی

ای بسا تیز طبع کاهل کوش

که شد از کاهلی سفال فروش

وای بسا کور دل که از تعلیم

گشت قاضی القضاات هفت اقلیم [۳۷۷۷].

مظهر ارزنجانی:

آنچه محصول مرا گشت به صد کوشش و دو

علم و فضل است و هنر کس نستاند به دو جو [۳۷۷۸].

اسدی طوسی:

کسی کو جهان را بود خواستار

و را دانش آید نه گوهر به کار
 که را گنج دانش بود پادشاست
 به از گنج دانش به گیتی کجاست؟
 مرحوم ادیب:

کسی کو ز دانش برد توشه‌ای
 جهانی است بنشسته در گوشه‌ای
 اوحدی:

علم بال است مرغ جانت را
 بر سپهر او برد روانت را
 علم دل را به جای جان باشد
 سر بی علم، بد گمان باشد
 علم نور است و جهل تاریکی
 علم، راحت برد به باریکی
 علم روی ترا به راه آرد
 با چراغت به پیشگاه آرد
 علم را دزد برد نتواند
 به اجل نیز مرد نتواند
 نه به میل زمان خراب شود
 نه به سیل زمین در آب شود [۳۷۷۹].

شناخت گمراهان
 لم یستضیئوا بنور العلم
 (از روشنائی دانش، بهره‌مند نگشتند)
 سعدی:

خنک، نیکبختی، که در گوشه‌ای
 به دست آرد از معرفت توشه‌ای
 بر آنان که شد سر حق آشکار
 نکردند باطل بر و اختیار
 تو خود را ازان در، چه انداختی
 که چه را ز ره باز نشناختی [۳۷۸۰].

جاودانگی علماء و دانشمندان

یا کمیل هلک خزائن الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقى الدهر
 (ای کمیل! مالداران از بین رفتنی‌اند ولی علم‌داران زنده و جاودانه‌اند)
 سعدی:

بماند سالها این نظم و ترتیب
 ز ما هر ذره، خاک افتاده جایی
 غرض نقشی است کز ما باز ماند
 که هستی را نمی‌بینم بقایی [۳۷۸۱].
 ملک الشعراء بهار:

گیتی از اوستاد باشد راست
 کار گیتی از اوستاد به پاست
 کیست استاد آن که هم ز اول
 سوی یک علم رفت و کرد عمل
 ز اوستادی کهن بگیر سراغ
 سی چهل سال خورده دود چراغ
 همه کرده، به خبرگیش قبول
 سخنش حق و کرده‌اش مقبول
 بر مرد داننده خاموش باش
 سخن پرس و دیگر همه گوش باش
 خردمند استاده، در پیشگاه
 نگر تا چه گوید به بیگاه و گاه [۳۷۸۲].
 ناصر خسرو:

گفته‌ی دانا چو ماه نوبه فزون است
 گفته‌ی نادان چنان کهن شده عرجون [۳۷۸۳].
 رشیدی سمرقندی:

نام نیکو نتوان یافتن الا به دو چیز
 دانش وجود وزین گیرد، مردم مقدار [۳۷۸۴].
 الهی قمشه‌ای:

زین عمر فانی در جهان دانش طلب تا جاودان
 ماند ترا نام و نشان ملک سکندر بگذرد [۳۷۸۵. @].
 ناصر خسرو:

طاعت بی علم، نه طاعت بود
 طاعت بی علم چو باد صبا است [۳۷۸۶].
 که حکیمان جهانند درختان خدای
 اگر این خلق همه خار و خسانند و قماش [۳۷۸۷].
 سکوت حکیمانه امام علی
 (شرط آموزش علم)

ها ان هاهنا لعلما جما لو اصبت له حمله! بلی اصبت لقنا غیر مامون علیه

(آگاه باشید! بدون تردید در اینجا «سینه‌ی من» دانش، موج می‌زند و اگر شخص لایقی را بیابم بدو می‌سپارم لکن (متأسفانه) افراد فهیم و هوشمندی را می‌یابم که مورد اعتماد نیستند)

عطار نیشابوری:

چون نینم محرمی سالی دراز
تن، زنم، با کس نگویم هیچ راز
زانک رازم در نیابد هر یکی
راز بلبل گل بداند بی‌شکی
نیست چون داود یک افتاده کار
تاز بور عشق خوانم زار زار [۳۷۸۸].
سعدی:

تیغ دادن بر کف زنگی مست
به که افتد، علم، ناکس را بدست [۳۷۸۹].
عطار نیشابوری:

ای دریغا نیستی تو مرد این
با که بتوان گفت آخر درد این
دانش، ار نیست، همدم تقوی
تیغ بران بدست مستان است
صد هزاران مرد گم گردد مدام
تا یکی اسرار بین گردد تمام
کاملی باید در او جانی شگرف
تا کند غواصی این بحر ژرف
چند گویم این دلم از درد راه
خون شد و یک دم نیامد، مرد راه
من به بیهوده شدم بسیار گوی
وز شما یک تن نشد اسرار جوی
گر شما اسرار دان ره شوید
آنگهی از حرف من آگه شوید
گر بگویم بیش از این در ره بسی
جمله در خوابید، کو رهبر کسی
ذره‌ی گر حیرت آید پدید
همچو من، صد حسرت آید پدید
نه ز دردش، هیچ کس آگاه بود

نه کسش آنجا شفاعت خواه بود [۳۷۹۰].

وحشی بافقی:

پر گشت دل از راز نهانی که مرا هست

نامحرم راز است زبانی که مرا هست

با کس نتوان گفتن و پنهان نتوان داشت

از درد همین است فغانی که مرا هست [۳۷۹۱].

عطار نیشابوری:

گفت هر کس را که اهلیت بود

محرم سر الوهیت بود [۳۷۹۲].

حافظ:

محرم راز دل شیدای خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را [۳۷۹۳].

وحشی بافقی:

چه می داند کسی تا درد من چیست

چه دردی دارم و هم درد من کیست

نه هم دردی که درد خویش گویم

از و درمان درد خویش جویم [۳۷۹۴].

فیض کاشانی:

در دل تنگم خموشی می کند انبار حرف

محرمی، کو تا بگویم اندک، از بسیار حرف

حرف های پخته‌ی سنجیده دارم در درون

گر به نطق آیم توانم گفت صد طومار حرف

محرمی خواهم که دریابد، به حرس صابیش

از لب خاموش من بی منت اظهار حرف [۳۷۹۵].

وحشی بافقی:

نه همراهی که گویم راز با او

دمی خود را کنم دمساز با او

نه یاری تا در یاری گشاید

زمانی از در یاری درآید

نمی بینم چو کس دمساز با خویش

همان بهتر که گویم راز با خویش [۳۷۹۶].

ابوعمر:

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت

واندر قفس جهان، هم آواز نیافت [۳۷۹۷].

نراقی:

در میان جان و جانان رازهاست

خامه و دفتر و را محرم کجاست

دوست را با دوست باشد صد سخن

کی توانش گفت: در هر انجمن

راستی در خلوت جانان و جان

جسم هم محرم نباشد در میان [۳۷۹۸].

تداوم حضور حجت الهی

لا تخلو الارض من قائم لله بحجه اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا

(هرگز زمین، از «حجت» الهی خالی نیست، خواه آشکار و پیدا باشد و خواه از ترس اهریمنان در پس پرده غیبت بسر برد)

مولوی:

تو دو دیده فروبندی و گوئی روز روشن کو

زند خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بگشا

قاضی شیخ و محتسب دارد به دل بغض علی

هر سه شدند از دین بری الله مولانا علی

شاهم علی مرتضی، بعدش حسن نجم السماء

خانم حسین کربلا الله مولانا علی

آن آدم آل عبا دانم علی زین العبا

هم باقر و صادق گوا الله مولانا علی

موسی کاظم هفتمین باشد امام رهنما

گوید علی موسی الرضا الله مولانا علی

سوی تقی آی و تقی در مهر او عهدی بخوان

با عسکری رازی بگو الله مولانا علی

مهدی سوار آخرین، بر خصم بگشاید کمین

خارج رود زیر زمین الله مولانا علی [۳۷۹۹].

نراقی:

عالم روح است شهرستان غیب

لیس فیه شبهه لافیه ریب [۳۸۰۰].

اقبال لاهوری:

نایب حق در جهان بودن خوش است

بر عناصر حکمران بودن خوش است

پنایب حق، همچو جان عالم است

هستی او ظل اسم اعظم است
 از رموز جزء و کل آگه بود
 در جهان قایم به امر الله بود
 خیمه چون در وسعت عالم زند
 این بساط کهنه را بر هم زند [۳۸۰۱].
 حاج ملاهادی سبزواری:
 خانه‌ی دل حریم خلوت اوست
 جان کامل سریر حضرت اوست
 همه آینه‌ی رخ آدم
 آدم آینه بهر طلعت اوست
 آدمی چونکه معرفت اندوخت
 قابل خلعت خلافت اوست [۳۸۰۲].

اخگر همدانی:

بیخودی از عشق کدام است هان
 دست فروشستن از این خاکدان
 از دو دلی یکدل و یکتا شدن
 دیده فرو بستن و بینا شدن
 خاک نه منزلگه و ماوای توست
 طایر چرخ‌ی نه زمین جای توست
 جای تو شد برتر از افلاکیان
 پای کش از کشمکش خاکیان
 ارض و سما بهر تو آراستند
 حاصل از این هر دو ترا خواستند
 میرزا محمود خویی:
 دلا از جسم و جان بگذر که جان جسم و جان بینی
 جهانی خود برون از این جهان و آن جهان بینی
 ثریا شیرازی:

ای مرغ جان به بند تنی چند مبتلا؟
 این بند بگسل از خود و زین دام شورها
 تو آفتاب روشنی اندر زمین مپوی
 تو شاهباز گلشن اندر قفس چرا
 تا چند خفته برگذر سیل خانه کن
 تا چند مانده در محن دیو جان گزا

زین ما و من درآ و برآ بر فراز چرخ
 زین خیر و شر گذر کن و نه بر سپهر پا
 گویی شود ز طلق و حجر کیمیا پدید
 ای کیمیا شناس ز خود خواه کیمیا [۳۸۰۳].
 ابوسعید ابوالخیر:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
 تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
 اجزای وجودم همگی دوست گرفت
 نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
 عارف که ز سر معرفت آگاهست
 بیخود ز خودست و با خدا همراهست
 نفی خود و اثبات وجود حق کن
 این معنی لا اله الا الله است
 مردان خدا ز خاکدان دگرند
 مرغان هوا ز آشیان دگرند
 منگر تو از این چشم بدیشان کایشان
 فارغ زد و کون و در مکان دگرند [۳۸۰۴].
 جایگاه ارواح حجت الهی
 نراقی:

روح را خواهی اگر اصل و نسب
 از قل الروح من امر ربه طلب
 هان و هان بنگر که سلطان الست
 روح را نسبت بخود فرموده است
 گفته روح از عالم امر است و امر
 نیست او را نسبتی با زید و عمرو
 نسبتی دارد به رب خویشتن
 عالم امر منست آن را وطن
 دارد از پروردگار خود نژاد
 آفرین بر این نژاد پاک باد
 پرتوی زان آفتاب روشنست
 نفخه‌ای از گلبن آن گلشن است [۳۸۰۵].
 عشق دیدار پاکان
 آه آه شوقا الی رویتهم

(آه آه! ای کمیل! چقدر اشتیاق دیدارشان را دارم)

عطار نیشابوری:

عشاق جهان جمله تماشای تو دارند

عالم ز تماشای تو چون خلدارم شد [۳۸۰۶].

وحشی بافقی:

جفای هجر دشوار است بسیار

بر آنکس خاصه کو خو کرده با یار

مرا چشمی ست‌زان هر دم براهی

که دارم انتظار وصل ماهی [۳۸۰۷].

حکمت ۱۴۰

ارزش گفتار و سخن

المرء مخبوء تحت لسانه

(آدمی، زیر زبان خود، پنهان است)

سعدی:

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

هر بیشه گمان مبر که خالی است

شاید که پلنگ خفته باشد

زبان در دهان ای خردمند چیست

کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی

که جوهر فروشست یا پیلور [۳۸۰۸].

شیخ بهائی:

حال متکلم از کلامش پیداست

از کوزه همان برون تراود که در اوست [۳۸۰۹].

ملک الشعراء بهار:

همی تا توانی سخن نرم‌دار

دل مردمان با سخن گرم‌دار

کسی را میازار در گفتگوی

به کین و زیان کسان ره مپوی

سخن چو گویی سنجیده گوی در مجلس

که از کلام نسنجیده خوار گردد مرد

درست گوی و به هنگام گوی و نیکو گوی
 که سخت مشکل کاریست کار گفت و شنود
 اگر سلامت خواهی بهر مقام، زبان
 مکن دراز که آن خنجر است خون‌آلود
 خموش باش چه بسیار دیده‌ایم که داد
 زبان سرخ سر سبز را به تیغ کبود
 سخن جز باندیشه با کس مکن
 یکی مرد باش آشکارا سخن
 بگفتار و کردار شو مهربان
 نیایشگر و چرب و شیرین زبان
 که پشت از خمیدن نگیرد شکن
 نه از چرب گفتار گندد دهن
 سخن هیچ‌گاه بر دو آیین مگوی
 که نزد مهمان ریزد آبرو
 مشو در سخن تند و زنجیر خای
 که تندی در خشیت خرمن گرای
 بود آتش تیز گفتار تیز
 که در بیشه چیزی نماند به تیز
 بسوزد تر و خشک نزدیک و دور
 چه مرغ و چه ماهی چه مار و چه مور [۳۸۱۰].
 ناصر خسرو:

دیبای سخن پوش به جان بر که ترا جان
 هرگز نشود ای پسر از دیا زیبا [۳۸۱۱].
 صائب تبریزی:

صائب کسی بر تبه‌ی شعرم نمی‌رسد
 دست سخن گرفتم و بر آسمان شدم
 چراغ خلوت جان روشنایی سخن است
 بهار زنده دلان آشنایی سخن است
 اگر سخن بدل گوش بیشتر نرسد
 یقین شناس که از نارسایی سخن است
 دل و زبان چو یکی شد سخن بلند شود
 به هیچ جا نرسد طایری که بی‌بال است
 ای عقل خشک مغز برو درد سر مده

بی‌باده طبع اهل سخن و نمی‌شود
 تر زبانی معدن زنگار می‌سازد مرا
 خاموشی آیینی اسرار می‌سازد مرا
 سپری نیست به از مهر خموشی صایب
 هر که را جان و دل از تیغ زبان افکار است
 نیست در عالم ایجاد بجز تیغ زبان
 بیگناهی که سزاوار بحبس ابدست
 هر که را تیغ زبان نیست بفرمان صایب
 عاقبت کشته‌ی شمشیر زبان می‌گردد [۳۸۱۲].
 لامع:

پرده گشای عقل هر آن کس بود سخن
 بتوان شناخت نیک و بد هر کس از کلام
 سبک سر را نباشد در سخن جز کاستن حرفی
 زبان در کام جاهل نیش زنبورست پنداری [۳۸۱۳].
 شهریار:

با هر سخنی که گفت برهان شده مرد
 کش پایه به چاه یا به کیهان شده مرد
 پس حرف همانست که مولا فرمود
 در زیر زبان خویش پنهان شده مرد [۳۸۱۴].
 ناصر خسرو:

حکمتی بشنو به فضل ای مستعین
 پاک چون ماء معین از بو معین
 دل خزینه‌ی علم دین آمد ترا
 نیست برتر گوهری از علم دین
 مکر دیوان و هوسها را منه
 در خزینه‌ی علم رب‌العالمین
 دین و دنیا هر دو آن مر راست راست
 راستی را دار دین راستین
 راستی با علم چون همبر شدند
 این از آن پیدا نباشد آن ازین
 دین چه باشد جز که عدل و راستی؟
 چیز باشد جز که خاک و آب طین؟
 علم را فرمودمان جستن رسول

جست بایدت ار نباشد جز به چین
 قیمت هر کس بقدر علم اوست
 همچنین گفته‌ست امیرالمومنین
 خوب گفتن پیشه کن با هر کسی
 کاین برون آهنگد از دل بیخ کین
 مر سخن را گندمین و چرب کن
 گر نداری نان چرب و گندمین
 خوب گفتار ای پسر بیرون برد
 از میان ابروی دشمنت چین
 با عمل مرقول خود را راست دار
 این چنان باید که باشد آن چنین [۳۸۱۵].

حکمت ۱۴۱

خودشناسی
 هلك امرو لم يعرف قدره
 (بیچاره آن کسی که قدر خود را نشناخت)
 عطار نیشابوری:
 گرفتی از سر غفلت کم خویش
 نمیدانی بهای یک دم خویش
 از این غفلت چو فردا گردی آگاه
 پشیمانی ندارد سودت آنگاه [۳۸۱۶].
 سعدی:
 سایه پرورده را چه طاقت آن
 که رود با مبارزان بقتال
 سست بازو بجهل می‌فکند
 پنجه با مرد آهنین چنگال [۳۸۱۷].
 شیخ بهائی:
 من آینه‌ی طلعت معشوق وجودم
 از عکس رخس مظهر انوار شهودم
 ابلیس نشد ساجد مردود ابد شد
 آندم که ملایک همه کردند سجودم [۳۸۱۸].
 اقبال لاهوری:
 زنده مرد از غیر حق دارد فراغ

از خودی اندر وجود او چراغ
 این ز خود پوشیده خود را باز یاب
 در مسلمانی حرام است این حجاب
 رمز دین مصطفی دانی که چیست
 فاش دیدن خویش را شاهنشهی است
 چیست دین دریافتن اسرار خویش
 زندگی مرگ است بی دیدار خویش
 آن مسلمانی که بیند خویش را
 از جهانی برگزیند خویش را [۳۸۱۹].

حکمت ۱۴۲

نکوهش زاهدان دروغین
 لا تکن ممن یرجو الآخره بغير العمل و یرجى التوبه بطول الامل یقول فی الدنیا بقول الزاهدین و یعمل فیها بعمل الراغیین
 در شمار کسانی مباش! که بدون عمل، به بهشت، چشم دوخته‌اند و با وجود داشتن آرزوهای دراز، به توبه، امید بسته‌اند، در دنیا،
 گفتار و سخنان زهد پیشه‌گان بر زبان دارند لکن در عمل و کردار همچون دنیاپرستان رفتار می‌کنند)
 صائب تبریزی:

فکر صید خلق دارد زاهدان را گوشه گیر
 خاکساری پرده‌ی تزویر باشد دام را
 صد بیابان در میان دارند زهاد از نفاق
 گرچه در پهلوی هم چون سبحة صد دانه‌اند
 پشه با شب زنده‌داری خون مردم می‌خورد
 زینهار از زاهد شب زنده‌دار اندیشه کن
 این زهد فروشان ز خدا بی‌خبرانند
 این دست و دهن آب‌کشان پاک برانند
 آسودگی خلق فرومایه به صد عیب
 زان است که معیوب به عیب دیگرانند
 زاهد خشک کجا پیچ و غم عشق کجا
 آهن سرد محالست که زنجیر شود
 زاهد به کعبه با سر و دستار می‌رود
 این مست بین که روی به دیوار می‌رود
 منصور سر گذاشت درین راه و برنگشت
 واعظ در این غم است که دستار می‌رود
 از توبه حرف می‌زنی و باده می‌خوری

بیدار می‌شوی و سپس خواب می‌کنی
چون عقل و هوش و دین و دلت را اسیر کرد
آهنگ این سفر به چه اسباب می‌کنی [۳۸۲۰].
عطار نیشابوری:

در بند خلق مانده‌ای و زهد از آن کنی
تا گوید کسی که فلانی است پارسا
این زهد کی بود که ترا شدم باد از این
گویی ترا نه شرم بماند است و نه حیا [۳۸۲۱].
خاقانی:

بر زمین زن صحبت این زاهدان جاهجوی
مشری صورت ولی مریخ سیرت در جهان
چون تنور از ناز نخوت هرزه خوار و تیره دم
چون فطیر از روی فطرت بدگوار و جان گرای [۳۸۲۲].
ضرورت شکر گذاری

لا تکن ممن ... یعجز عن شکر ما اوتی
(از کسانی مباش ...! که از شکر و سپاس آنچه که به او داده شد، کوتاهی می‌ورزند)
فیض کاشانی:

عاجزیم از شکر نعمت‌های تو
عجز ما بین بگذر از کفران ما
ای بدی از ما و نیکوئی ز تو
آن خود کن پرده پوش آن ما
فیض را از فیض خود سیراب کن
ای بهشت و کوثر و رضوان ما [۳۸۲۳].

رفعت اصفهانی:

زبان شکرت ای منعم ندارم
«چگونه شکر این نعمت گذارم»
بگویم از کدامین نعمت تو؟
کیم من تا که دارم منت تو؟
زبان از شکرت ای شاکر ندارم
که هر شکری بنعمت بست بارم
خدائیکه رزاق انس است و جان
مرا از کرم گسترانیده خوان
چگونه کنم شکر احسان تمام

ز عاجز بود عجز ختم کلام [۳۸۲۴].

ناصر خسرو:

مر خداوند جهان را بشناس و بگذار

شکر او را که ترا این دو به از ملک سیاست [۳۸۲۵].

نکوهش از حرص و طمع

لا تکن ممن ... ان اعطی منها (الدنیا) لم یشبع

از کسانی مباش ...! هر آنچه از دنیا بچنگشان آید سیر نمی‌شوند

سعدی:

ملک اقلیمی بگیرد پادشاه

همچنان در بند اقلیمی دگر [۳۸۲۶].

میان‌روی در گرفتاری و خوشحالی

لا تکن ممن ... و ان صح امن لا هیا یعجب بنفسه اذا عوفی و یقنط اذا ابتلی ان اصابه بلاء دعا مضطراً، و ان ناله رخاء اعرض مغترا
(از کسانی مباش ...! که: هنگام عافیت، آنچنان احساس امنیت کرده، «از خدا غافل شده» به لهو و لعب سرگرم می‌شود و هنگامی
که مبتلا شود، از خدا ناامید می‌شود و آنگاه که گرفتاری به او روی می‌آورد، زار زار دعا می‌کند و آنگاه که گشایشی ایجاد شود
مغرور می‌گردد)

رفعت اصفهانی:

کسی را تا نگردد رتبه حاصل

نیابد هیچ از آن اسرار در دل

نباشد تا کسی را چشم بینا

نداند غمزه را یا سر ایما

نیفتد تا کسی در دام پر پیچ

نداند سر آزادی خود هیچ [۳۸۲۷].

سعدی:

اگر مرد لهو است و بازی و لاغ

قویتر شود دیوش اندر دماغ [۳۸۲۸].

فردوسی:

نباشد ز یزدان کسی ناامید

اگر شب شود روی روز سپید

قره‌العیون:

نومید مشو مگو که امید نماند

کس در غم روزگار جاوید نماند [۳۸۲۹].

سعدی:

گرچه شب مشتاقان تاریک بود اما

نومید نباید بود از روشنی بامی [۳۸۳۰].

صائب تبریزی:

از فقر مکن شکوه که آزاد روان را

بی‌برگی ایام عجب، برگ و نوایی است [۳۸۳۱].

ضرورت کار و تلاش

و یرجو لنفسه باکثر من عمله

(از کسانی مباش! که بیش از مدار کردار خود، امیدوارند)

جامی:

نبرده رنج طلب جامیا وصال مجوی

نگشت صاحب خرمن کسی که تخم نکشت [۳۸۳۲].

صائب تبریزی:

بدوش توکل منه بار خود را

ولی نعمت خویش کن کار خود را

حساب خود اینجا کن آسوده دل شو

میفکن به روز جزا کار خود را [۳۸۳۳].

پرهیز از شهوت‌رانی

ان عرضت له شهوه اسلف المعصیه و سوف التوبه

(از کسانی مباش! اگر زمینه‌ی شهوت‌رانی فراهم گردد، از معصیت و انجام کردار ناپسند کوتاهی نمی‌ورزند و توبه را به آینده

موکول می‌کنند)

مولوی:

خواجehی بود مر او را دختری

زهره خدی مه رخی سیمین بزی

گفت دختر را کزین داماد نو

خویشتن پرهیز کن حامل مشو

گفت دختر ای پدر خدمت کنم

هست پندت دل پذیر و مغتنم

حامله شد ناگهان دختر از او

چونکه بد هر دو جوان خاتون و شو

گفت بابا چون کنم پرهیز من

آتش و پنبه است بیشک مرد و زن

پنبه را پرهیز از آتش کجاست

یا در آتش کی حفاظست و تقاست

نیست هر عقل حقیری پایدار

وقت حرص و وقت خشم کارزار
 ترک شهوت‌ها و لذت‌ها سخاست
 هر که در شهوت فرو شد برنخاست
 عروه الوثقی است این ترک هوا
 برکشد این شاخ جان را بر سما
 تا برد شاخ سخای خوب کیش
 مر ترا بالا کشان از اصل خویش
 یوسف حسنی تو این عالم چو چاه
 وین رسن صبر است بر امر اله
 خشم و شهوت مرد را احول کند
 ز استقامت روح را مبدل کند
 چون غرض آمد هنر پوشیده شد
 صد حجاب از دل به سوی دیده شد
 آتش شهوت نسوزد اهل دین
 باغیان را برده تا قعر زمین
 مار شهوت را بکش در ابتدا
 ورنه اینک گشت مارت ازدها
 لیک هر کس مور بیند مار خویش
 تو ز صاحب دل کن استفسار خویش [۳۸۳۴].

ضرورت عمل و پرهیز از شعارزدگی
 لا تکن ممن یرجو الاخره بغیر العمل... فهو بالقول مدل و من العمل مقل
 (از کسانی مباش که بدون عمل، امید دستیابی به جنت را دارند... بسیار گوی و کم عقل‌اند)
 سعدی:

هنر بیار و زبان آوری مکن سعدی
 چه حاجت است بگوید شکر که شیرینم [۳۸۳۵].
 رجاء اصفهانی:

فعل و گفتارم نمی‌باشد چو با هم آشنا
 کی اثر بخشد بگوش دیگران افسانه‌ام
 گر مرد عمل نیستی از گفته چه حاصل
 در گفتن و بشنیدن تنها که اثر نیست
 باید عمل بگفته‌ی خود کرد ورنه حرف
 چون دود آید از دهن و بر هوا رود [۳۸۳۶].
 ناصر خسرو:

پزشکی چون کنی کس را که هرگز
 نیابد راحت از بیمار بیمار
 مرنجان جان ما را گر توانی
 بدین گفتار ناهموار هموار
 پندم چه دهی نخست خود را
 محکم کمری ز پند بر بند
 چون خود نکنی چنانکه گویی
 پند تو بود دروغ و ترفند
 پند از حکما پذیر ازیراک
 حکمت پدر است و پند فرزندان
 زی مرد حکیم در جهان نیست
 خوشتر به مزه ز قند جز پند
 پندی به مزه چو قند بشنو
 بی عیب چو پاره‌ی سمرقند [۳۸۳۷].
 مولوی:

بس کن و از حرف در معنی گریز
 چند معنی راز حرف می‌میزد [۳۸۳۸].
 آخرت گرائی

ینافس فیما یفنی و یسامح فیما یبقی
 (از کسانی مباش که: در امور فناپذیر با دیگران به رقابت می‌پردازد لکن در امور ماندگار مسامحه کار است)
 جامی:

مده به راحت فانی حیات باقی را
 به محنت دو سه روز از غم ابد بگریز [۳۸۳۹].

حکمت ۱۴۳

آینده‌نگری
 لکل امریء عاقبه حلوه او مره
 (هر کسی، عاقبتی دارد شیرین یا تلخ)
 شیخ بهایی:

هان مشو مغرور بر افعال خود
 هان مشو مسرور بر احوال خود
 ای بسا فعلی که وارون بسته شد
 شیشه‌ای امن نفوس اشکسته شد

گر چندین ساله‌ای در حین نزع
کرد بر حقیت اسلام قطع
عابدی با «شد و مد و کش و فش»
بهر ترسا بچه‌ای شد باده کش
کار با انجام کارست و سرشت
ختم کاشف از سرشت خوب و زشت
ای بسا بد طینت و نیکو خصال
ای بسا خوش طینت و ناخوش فعال [۳۸۴۰].

حکمت ۱۴۵

صبر و پیروزی
لا یعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان
[۳۸۴۱].

حافظ:

صبر و ظفر، هر دو دوستان قدیمند
بر اثر صبر نوبت ظفر آید

حکمت ۱۵۰

ارزش نیکوکاری
عاتب اخاک بالاحسان الیه و اردد شره بالانعام علیه
(برادرت را به وسیله احسان و نیکی، سرزنش کن و خطر او را از راه احسان، از خود، دور ساز)
سعدی:

بیخش ای پسر کآدمیزاده صید
به احسان توان کرد و وحشی به قید
عدو را به الطاف گردن ببند
که نتوان بریدن به تیغ این کمند
چو دشمن کرم ببند و لطف و جود
نیاید دگر خبث از و در وجود
به چنگ آرد و با دیگران نوش کن
نه بر فضله‌ی دیگران گوش کن
بخور تا توانی ببازوی خویش
که سعیت بود در ترازوی خویش
چو مردان ببر رنج و راحت رسان

مخنت خورد دسترنج کسان
 خدا را بر آن بنده بخشایش است
 که خلق از وجودش در آسایش است
 کسی نیک بیند به هر دو سرای
 که نیکی رساند بخلق خدای
 به بخشندگی کوش کاب روان
 به سیلش مدد می‌رسد ز آسمان
 ز نعمت نهادن بلندی مجوی
 که ناخوش کند آب استاده بوی
 چو شمشیر پیکار برداشتی
 نگهدار پنهان ره آشتی
 دل مرد میدان نهانی بجوی
 که باشد که در پایت افتد چو گوی [۳۸۴۲].

حکمت ۱۵۱

پرهیز از مواضع تهمت
 من وضع نفسه مواضع التهمه فلا یلو من من اساء به الظن
 (کسی که خود را در معرض اتهام قرار می‌دهد نباید کسی را که نسبت به او بدگمان می‌شود ملامت کند)
 نظامی گنجوی:
 چو من خلوت نشین باشم تو مخمور
 ز تهمت رای مردم کی شود دور [۳۸۴۳].

حکمت ۱۵۲

مشورت با بزرگان
 و من شاور الرجال شارکها فی عقولها
 (کسی که با خردمندان، به مشورت پردازد از خردمندی آنان برخوردار خواهد شد)
 سنائی:
 جز به تدبیر پیر کار مکن
 پیر دانش به پیر چرخ کهن
 پیر حکمت نه پیر هفت اختر
 پیر ملت نه پیر چار گهر
 فردوسی:
 چو مهتر شدی کار هشیار کن

ندانی تو داننده را یار کن [۳۸۴۴].

صائب تبریزی:

آزادگان به مشورت دل کنند کار

این عقده کار سبجی صددانه می کند [۳۸۴۵].

پرهیز از خودرایی

من استبد برایه هلك

(کسی که خودرای باشد، هلاک خواهد شد)

حافظ:

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر است درین مذهب خودبینی و خودرایی [۳۸۴۶].

حکمت ۱۵۳

ضرورت رازداری

من کتم سره کانت الخیره بیده

(کسی که راز خویش را حفظ کند اختیار خود را در دست دارد)

عمان سامانی:

سری اندر گوش هر یک باز گفت

باز گفت این راز را باید نهفت

با مخالف پرده دیگر گون زنید

با منافق نعل را وارون زنید

خوش بینید از یسار و از یمین

زانکه دزدانند ما را در کمین

راز عارف در لب عام اوفتد

طشت اهل معنی از بام اوفتد

عارفان را قصه با عامی کشد

کار اهل دل بید نامی کشد

این وصیت کرد با اصحاب خویش

تا بکلی پرده برگیرد ز پیش [۳۸۴۷].

لامع:

به مخزن دل خود راز خود نهان می دار

که گنج گشت مسلم به گاه پنهانی

چون قلم نامحرم اسرار ارباب دل است

صدق چون شد کل سر جاوز الاثنین شاع

اسرار دل به هر کس گفتن نشایدش

مر شعله را به پنبه نهفتن نشایدش [۳۸۴۸].

آذر بیگدلی:

کاسرار سخن گفت به بیگانه نشاید

آگاه مکن بیخبران را بخبر بر

سلطان رسل آنچه بجبریل رسیدش

گوید به علی، لیک نگوید به عمر بر [۳۸۴۹].

نظامی گنجوی:

مگو ناگفتنی در پیش اغیار

نه با اغیار با محرم‌ترین یار [۳۸۵۰].

مولوی:

بیوش اسرار اگر مردی زنا مرادان نامحرم

مباش از عنکبوتی کم که آخر پرده‌دار آمد [۳۸۵۱].

لامع:

آخر از اشک دو چشمم راز دل شد آشکار

صدق باشد «کل سر جاوز الاثنین شاع» [۳۸۵۲].

امام خمینی (ره):

مخوان حدیث شب وصل خویش را هندی

که بیمناک ز چشم بد حسودانم [۳۸۵۳].

وحشی بافقی:

راز نخواهی که شود آشکار

لب بگز و باز مگو زینهار

کوه که سنگ است و ندارد بیان

وز پی گفتار ندارد زبان

هیچ مگویش که بیان می‌کند

راز نهان تو عیان میکند [۳۸۵۴].

عمان سامانی:

کار عاقل راز بنهفتن است

کار دیوانه پریشان گفتن است [۳۸۵۵].

امام خمینی (ره):

راز دل را نتوان پیش کسی باز نمود

جز بر دوست که خود حاضر و پنهانش نیست [۳۸۵۶].

شهریار:

به صندوق هر سینه مسپار راز
 که محرم کم افتد در این مرز و بوم
 و گر راز دار است بازش مپرس
 که مفتاح گم گشت و در مهر و موم
 سه چیز خویشان از چشم خلق پنهان کن
 دلاوری و دوم دانش و سوم زر و مال
 که این سه فتنه خلق است و خلق فتنه او
 نمی کشند ز هم دست تا به روز زوال [۳۸۵۷].
 فیض کاشانی:

با دوست مگو رازی هر چند امین باشد
 شاید ز برون در دشمن به کمین باشد
 چون دوست بود همدم دم هم نبود محرم
 آگه بود از رازت با دل چو قرین باشد
 رازی که نبی از حق بی دم شنود آن را
 روحش نبود محرم هر چند امین باشد [۳۸۵۸].
 مولوی:

گفت لیکن فاش گردد از سماع
 «کل سر جاوز الاثنین شاع» [۳۸۵۹].
 ناصر خسرو:

راز کسان با کس دیگر مگوی
 خود به دگر کس مده اسرار خویش [۳۸۶۰].
 ملک الشعراء بهار:

ز دیگران چه توقع بود نهفتن راز
 ترا که راز خود از دیگران نهان نکنی
 به زن راز پنهان مکن آشکار
 همان کودکان را به فرهنگ دار
 مکن راز با مردم یاوه گوی
 که رازت پراکنده سازد به کوی [۳۸۶۱].
 مولوی:

تا توانی، پیش کس مگشای راز
 بر کسی این در مکن زنهار باز
 چون که اسرار نهان در دل شود
 آن مرادت زودتر حاصل شود [۳۸۶۲].

حکمت ۱۵۴

نکوهش فقر
 الفقر الموت الاکبر
 (فقر، مرگ بزرگ است)
 انوری:
 بخدائی که زنده و باقیست
 که من امروز طالب مرگم
 باورم دار این حدیث از آنک
 صعب رنجور و نیک بی‌برگم [۳۸۶۳].
 مولوی:
 چه غزا ما بی خود کشته‌ایم
 ما به تیغ فقر، بی سر گشته‌ایم [۳۸۶۴].

حکمت ۱۵۶

مرز پیروی از دیگران
 لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق
 (فرمان برداری از فرماندهان، در صورتی که به عصیان در برابر خدا می‌انجامد، روا نیست)
 کسائی:
 ای آنکه ترا پیشه پرستیدن مخلوق
 چون خویشی را چه بری پیش پرسته [۳۸۶۵].

حکمت ۱۵۸

خود بزرگ‌بینی و غرور
 الاعجاب یمنع الازدیاد
 (خودپسندی، مانع دستیابی به افزایش است)
 فیض کاشانی:
 حجاب دیدن آن روی، شرک و خودبینی است
 ز هستی تو رخس را نقاب در پیش است
 وجود او به مثل همچو آب و تو ماهی
 خبر از آب نداری و آب در پیش است
 نظر به او نتوان کرد چون ز عکس رخس
 بدور باش هزار آفتاب در پیش است [۳۸۶۶].

حکمت ۱۵۹

یاد قیامت

الامر قریب و الاضطحاب قليل

(آخرت نزدیک است و درنگ و توقف در دنیا اندک)

سنایی غزنوی:

امروز ببر ز آنچه ترا پیوند است

کانه‌ها همه بر جان تو فردا پند است

سودی طلب از عمر که سرمایه‌ی عمر

روزی چند است و کس نداند چند است [۳۸۶۷].

ملک الشعراء بهار:

ما و تو نیستیم و به خاک مزار ما

بسیار این نسیم فرح بیز بگذرد

این است پند من که ز خوب و بد جهان

نه غره شو نه رنجه که هر چیز بگذرد [۳۸۶۸].

حکمت ۱۶۱

ارزش ترک گناه

ترک الذنب اهون من طلب المعونه

(خودداری از گناه آسان‌تر از طلب یاری و توبه است)

ویس ورامین:

گنه ناکردن و بی‌باک بودن

بسی آسانتر از پوزش نمودن [۳۸۶۹].

حکمت ۱۶۲

عامل محرومیت‌ها

کم من اكله منعت الاكلات

(گاهی، لقمه‌ای، مانع از تناول لقمه‌ها می‌گردد)

سعدی:

که در سینه پیکان تیر تتار

به از ثقل ماکول ناسازگار [۳۸۷۰].

حکمت ۱۶۷

ارزش شرح صدر و بزرگواری

آله الریاسه سعه الصدر

(یکی از ابزار ریاست، داشتن سعه‌ی صدر است)

سعدی:

متاب ای پارسا روی از گنهکار

بیخشانندگی در وی نظر کن

اگر من ناجوانمردم بکردار

تو بر من چون جوانمردان گذر کن [۳۸۷۱].

حکمت ۱۶۹

راه دوستی‌ها

احصد الشر من صدر غیرک بقلعه من صدرک

(دل خود را از کینه و بدبینی نسبت به دیگران مبرا دار تا بتوانی از دل دیگران، کینه و بدبینی نسبت به خود را بزدائی)

صائب تبریزی:

با دشمنان دوست نما در میان منه

صایب اگر ز اهل دلی حال خویش را

ساده لوحان غافلند از آفت بیجای هم

می‌نهند از دوستی زنجیرها بر پای هم

صاف اگر باشد هوای بی‌غبار دوستی

حال دل را می‌توان دریافت از سیمای هم

در نظرها چون سفال و سنگ گردیدند خوار

سخت جانان از شکست قیمت کالای هم

از نمک تجدید زخم کهنه هم نو می‌کند

این نفاق آلودگان کردند اگر جویای هم [۳۸۷۲].

حکمت ۱۷۱

طمع و بردگی

الطمع رق موبد

(آزورزی و طمعکاری، بردگی همیشگی است)

جامع التمثیل:

عزت ز قناعت است و خواری ز طمع

با عزت خود بساز و خواری مطلب [۳۸۷۳].

انوری:

مذلت از طمع خیزد همیشه

وجودش در جهان نامتنفع باد

طمع آرد بروی مرد زردی

که لعنتهای رکنی بر طمع باد [۳۸۷۴].

شیخ محمود شبستری:

نگردد جمع هرگز علم با آرز

ملک خواهی سگ از خود دور انداز [۳۸۷۵].

عطار نیشابوری:

همه دشواری تو از طمعست

ترک خود گفتن و آسان رفتن [۳۸۷۶].

سنایی غزنوی:

مرا مل را پای بشکن از اجل مندیش هیچ

مر طمع را پر بکن تا هر کجا خواهی پری

این دو پیمانه که گردان گشت دایم بر سرت

هر دو بی آرام و تو کاری گرفتی سرسری [۳۸۷۷].

آب شور است آرز و سفری

تشنگی بیش، هر چه بیش خوری [۳۸۷۸].

لامع:

به پیری قوت حرص از جوانی بیشتر باشد

گمان چون حلقه گردد بی گمان پر زورتر گردد [۳۸۷۹].

سعدی:

درویش و گدا بنده این خاک درند

آنانکه غنی ترند محتاج ترند [۳۸۸۰].

ناصر خسرو:

آزادگی و طمع بهم ناید

من کرده‌ام آزمون به صد مره [۳۸۸۱].

در نامه‌ی طمع نوشته‌ست دست دهر

ز اول مگر که ذل و سرانجام وای مام

زود بیفکن ز دلت بند آرز

تا شوی از بندگی آزاد زود [۳۸۸۲].

سعدی:

دیده‌ی اهل طمع به نعمت دنیا

پر نشود همچنانکه چاه به شبنم

هر که بر خود در سوال گشاد
تا بمیرد نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهی کن
گردن بی طمع بلند بود
آنرا که میسر نشود صبر و قناعت
باید که ببندد کمر خدمت و طاعت [۳۸۸۳].
مولوی:

دام آدم دانه‌ی گندم شده
تا وجودش خوشه‌ی مردم شده
نان برون برد آدمی را از بهشت
نان مرا اندر بهشتی در سرشت
رستم از آب و زنان همچون ملک
بیغرض کردم بر این در چون فلک
بی غرض نبود بگردش در جهان
غیر جسم و غیر جان عاشقان
طمع ذوق این حیات پر غرور
از حیات راستین کرد دور
پس طمع کورت کند نیکو بدان
بر تو پوشاند یقین را بی گمان
حق ترا باطل نماید از طمع
در تو صد کوری فزاید از طمع
از طمع بیزار شو چون راستان
تا نهی پا بر سر آن آستان
گفت گیرم کز طمع قارون شوی
آخر الامر اندرین هامون شوی
زانکه صوفی را طمع بردش ز راه
ماند در خسران و کارش شد تباه
صاف خواهی چشم عقل و سمع را
بردران تو پرده‌های طمع را
هر که را باشد طمع الکن شود
با طمع کی چشم دل روشن شود
بی طمع نشنیده‌ام از خاص و عام
من سلامی ای برادر والسلام [۳۸۸۴].

حکمت ۱۷۳

جایگاه سکوت و سخن

لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا خیر فی القول بالجهل

(خودداری از گفتن، در جایی که سخنان حکمت‌آمیز می‌باید، چنانکه سخن گفتن ناصواب در موردی که سکوت حکیمانه را می‌طلبد، نامطلوب خواهد بود)

سعدی:

دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

چون نداری کمال فضل آن به

که زبان در دهان نگه داری

آدمی را زبان فصیح کند

جوز بی‌مغز را سبکساری

فضل و هنر ضایع است تا ننماید

عود بر آتش نهند و مشک بسایند [۳۸۸۵].

بادیها رو بوی گل متفقند سعدیا

چون تو فصیح بلبلی حیف بود ز خامشان [۳۸۸۶].

فردوسی:

چنان دان که بی‌شرم و بسیار گوی

نبیند به نزد کسی آبروی [۳۸۸۷].

ویس و رامین:

چه نیکو داستانی زد یکی دوست

که خاموشی ز نادان سخت نیکوست [۳۸۸۸].

ناصر خسرو:

جز بدی نارد درخت جهل چیزی برگ و بار

بر کنش زود از دلت زان پیش کو بالا کند

سعدی:

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است

بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

صائب تبریزی:

در مقام گفت مهر خامشی بر لب زدن

تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است

وحشی بافقی:

ز گوشت نفع نبود و ز زبان سود
 که باشی گوش چون باید زبان بود [۳۸۸۹].
 ولی آنجا که باشد جای گفتار
 خموشی آورد صد نقص در کار
 اگر بایست دایم بود خاموش
 زبان بودی بحث بی ما حصل گوش
 زبان و گوش دادت کلک نقاش
 که گاهی گوش شو گاهی زبان باش [۳۸۹۰].
 بی کس شیرازی:
 به هر کس در سخن مگشال لب جان پرور خود را
 سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را [۳۸۹۱].

حکمت ۱۷۸

ضرورت کوچ کردن
 الرحیل و شیک
 (کوچ کردن، در پیش روی است)
 عطار نیشابوری:
 وقت کو چیست الرحیل ای دل ازین جای خراب
 تا ز حضرت سوی جانت ارجعی آید خطاب [۳۸۹۲].

حکمت ۱۸۰

ضرورت صبر و بردباری
 من لم ینجه الصبر اهلکه الجزع
 (کسی را که صبر و بردباری، نجات ندهد، بیتابی و جزع وی را از پای درآورد)
 ملک الشعراء بهار:
 ای دل از کوتاهی دست طلب، شکوه مدار
 صبر کن عاقبت آن نخل به بر می آید
 مشتاقی و صبوری با هم قرین نباشد
 این باشد آن نباشد آن باشد این نباشد
 ای دل به صبر کوش که هر چیز بگذرد
 زین حبس هم مرنج که این نیز بگذرد
 مرد باید که ز گشت فلک و اختر
 تن باندوه و به غم خیره نرنجانند

صبر باید که به آلام ظفر یابی
ورنه آلام تن مرد بسنباند
مرد را شاید در محنت روز افزون
صبر ایوب نبی لختی برخواند
پایداری کن در حادثه گیتی
تا دم حادثه از کار فروماند [۳۸۹۳].

حکمت ۱۸۱

استدلال بر خلافت علی
فان كنت بالشورى ملكة امورهم فكيف بهذا و المشيرون غيب
(ای ابابکر! ای که می گویی با شوری مسلمین خلافت را گرفتی، این شورایی بود که اکثر مشورت کنندگان حضور نداشتند؟!)
ابن یمن:

مقتدای اهل عالم چون گذشت از مصطفی
ابن عم مصطفی را دان علی مرتضی [۳۸۹۴].
[۳۸۹۵].

نظامی گنجوی:

حدیث کودکی و خودپرستی
رها کن کان خیالی بود و مستی
چو عمر از ده گذشتت یا خود از بیست
نمی شاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهلسال
چهلساله فرو ریزد پر و بال
پس از پنجه نباشد تندرستی
بصر کنندی پریزد پای سستی
چو شصت آمد نشست آمد پدیدار
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
بهشتاد و نود چون در رسیدی
بسا سختی که از گیتی کشیدی
و از آنجا گر بصد منزل رسانی
بود مرگی بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی وریکی روز
بباید رفت از این کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خود را شاد داری

در آن شادی خدا را یاد داری
 به وقت خوشدلی چون شمع پرتاب
 دهن پر خنده داری دیده پر آب
 نه بینی آفتاب آسمان را
 از آن خندد که خندانند جهان را [۳۸۹۶].
 شیخ بهایی:

هر چه بینی در جهان دارد عوض
 در عوض گردد ترا حاصل غرض
 بی غرض دانی چه باشد در جهان
 عمر باشد عمر قدر آن بدان [۳۸۹۷].
 لامع:

لامعا تا کی خوری افسوس چرخ بی مدار
 تا ابد پایان نیاید، گر کشی رنج زمن
 رنج و اندوه جهان را دهر بنماید به من
 و ر که آرد در کمی رو، باز افزایش به من
 روزی دهد و عمر عوض بستاند
 زین داد و ستد ز چرخ شرمنده مباش [۳۸۹۸].
 عطار نیشابوری:

بر عمر اعتماد مکن ز آنکه عمر تو
 یک لحظه بیش نیست و آن هست ما حضر [۳۸۹۹].

حکمت ۱۸۳

مال بیش از نیاز
 یابن آدم ما کسبت فوق قوتک، فانت فیه خازن لغیرک
 (ای فرزند آدم! آنچه بیش از مایحتاج خود اندوخته‌ای، تو خزانه‌دار دیگران می‌باشی)
 شیخ محمود شبستری:

تو کنی جمع تا فلان خورد
 عاقل این راز ابلهی شمرد [۳۹۰۰].

حکمت ۱۹۲

قضا و قدر الهی
 فاذا جاء القدر خلیا بینه و بینه
 (فرشتگانی که از آدمی حراست می‌کنند، آنگاه که اجل او فرا رسید وی را رها می‌سازند)

سعدی:

کبوتری که دگر آشیانی نخواهد دید
قضا همی بردش تا به چنگ باز آید [۳۹۰۱].
مولوی:

چون قضا آید طیب ابله شود
و آن دوا در نفع هم گمره شود
چون خدا خواهد که مردی بفسرت
سردی از صد پوستین هم بگذرد
گر قضا صد بار قصد جان کند
هم قضا جانت دهد درمان کند
این قضا ابری بود خورشید پوش
شیر و اژدرها شود ز و همچو موش
من بینم دام را اندر هوا
گر نپوشد چشم عقلم را قضا
چون قضا آید شود دانش به خواب
مه سیه گردد بگیرد آفتاب
هیچ دندان‌ی نجند در دهان
بی‌رضا و امر آن فرمان روان
از دهان لقمه نشد سوی گلو
تا نگوید لقمه را حق «کادخلوا»
هیچ برگی در نیفتد از درخت
بی‌قضا و حکم آن سلطان بخت
میل و رغبت کان زمام آدمی است
جنبش آن رام امر آن غنی است
چون قضا آید نماند فهم و رای
کس نمیداند قضا را جز خدای
چون قضا آید فرو پوشد بصر
تا نداند عقل ما پا را ز سر
زان امام المتقین داد این خبر
گفت اذا جاء القضاء عمی البصر
بنزد عقل هر داننده‌ای هست
که با گردنده گرداننده‌ای هست
از آن چرخه که گرداند زن پیر

قیاس چرخ گردون را همی گیر [۳۹۰۲].

حاج ملاهادی سبزواری:

چون دست قضا رشته‌ی اعمار برشت

بگسیختنش خامه‌ی تقدیر نوشت

از حکم ازل نرسته برنا و نه پیر

و ز دام اجل نجسته زیبا و نه زشت [۳۹۰۳].

ناصر خسرو:

بر من و تو که بخسپیم نگهبانیست

که نگردهد هرگز رنجه ز بیداری [۳۹۰۴].

حکمت ۱۹۴

آمادگی برای مرگ

و بادرو الموت الذی ان هر بتم منه ادر ککم

(مرگ را که هر چند از آن می‌گریزید، شما را می‌رباید، استقبال کنید)

شیخ محمود شبستری:

گر هزاران، هزار قرن بزیست

چون اجل در پی است حاصل چیست؟

اخرا لا مر هم بخواهد مرد

جان ز دست اجل نخواهد برد [۳۹۰۵].

حکمت ۱۹۵

نیکوکاری

لا یزهدنک فی المعروف من لا یشکره لک ... و الله یحب المحسنین

(ناباید، عدم سپاسگذاری دیگران، باعث کوتاهی تو در انجام کار خیر، شود زیرا، خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد)

فردوسی:

تو را ایزد این زور پیلان که داد

دل شیر و فرهنگ و فرخ‌نژاد

بدان داد تا دست فریاد خواه

بگیری بر آری ز تاریک چاه

بی آزاری و سودمندی گزین

که این است فرهنگ و آئین و دین

اسدی طوسی:

چنان زی که مور از تو نبود به درد

نه بر کس نشیند ز تو با دو گرد
 ببخشای بر زیر دستان به مهر
 بر ایشان به هر خشم مغرور چهر
 که ایشان به تو نیک مانده‌اند
 خداوند را همچو تو بنده‌اند
 مولوی:

طواف کعبه صورت حقت از آن فرمود
 که تا به واسطه آن دلی به دست آری
 هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
 قبول حق نشود گر دلی بیازاری
 عمارت دل بیچاره‌ای دو صد باره
 ز حج و عمره به آید به حضرت باری [۳۹۰۶].
 فردوسی:

نکوئی بهر جا چو آید بکار
 نکویی کن و از بدی شرم دار
 بد و نیک ماند ز ما یادگار
 تو تخم بدی تا توانی مکار
 مگرد ایچگونه بگرد بدی
 به نیکی بیارای اگر بخردی
 اسدی طوسی:

بدی گرچه کردن توان با کسی
 چه نیکی کنی بهتر آید بسی
 همی تاتوان راه نیکی سپر
 که نیکی بود مر بدی را سپر
 ویس ورامین:
 بکن نیکی و در دریاش انداز
 که روزی در کنارت آورد باز [۳۹۰۷].

حکمت ۱۹۹

ضرورت حسابرسی نفس
 من حاسب نفسه ریح و من غفل عنها خسر
 (کسی که به محاسبه نفس خویش بپردازد، سود برد و کسی که از این مسئله غافل بماند زیان کند)
 فردوسی:

چو داد از تن خویشان داد مرد

چنان دان که پیروز شد در نبرد

سعدی:

چو دی رفت و فردا نیامد بدست

حساب از همین یک نفس کن که هست

ناصر خسرو:

آن دیو را که بر تن و جان من است

باری به تیغ عقل مسلمان کنم

خویشان را چون فریبی چون پرهیزی ز بد

چوی نهی چون خود کنی عصیان بهانه بر قضا

سنایی غزنوی:

زشت باشد خویشان بستن بر آدم وانگهی

نقش آدم را غلاف نفس شیطان داشتن

حاج سید نصرالله تقوی:

دشمن تو نفس تست خار کن او را

تا نشود چیره و قوی بتو دشمن

شیخ نجم‌الدین کبری:

دیو است درون من که پنهانی نیست

برداشتن سرش باسانی نیست

ایمانش هزار بار تلقین کردم

آن کافر را سر مسلمانی نیست [۳۹۰۸].

ابوسعید ابوالخیر:

گیرم که هزار مصحف از بر داری

با آن چه کنی که نفس کافر داری

سر را بزمین چه می‌نهی بهر نماز

آنها بزمین بنه که بر سر داری [۳۹۰۹].

سنایی غزنوی:

چون تو بر ذره‌ای حساب کنی

ور بشبیه بود عقاب کنی

ور حرامی بود عذاب دهی

روز محشر بدان عقاب دهی [۳۹۱۰].

عطار نیشابوری:

گرفتی از سر غفلت کم خویش

نمیدانی بهای یکدم خویش
از این غفلت چو فردا گردی آگاه
پشیمانی ندارد سودت آنگاه [۳۹۱۱].
سنایی غزنوی:

گر بغفلت زبی درین مسکن
جان مسکینت ماند بی مامن
چون نترسی تو از اجل خردی
آن ز غفلت شمر نه از مردی
هر که گشت از غرور و غفلت مست
نیکی آن جهان بداد از دست
خواجه در خواب غفلتی پیوست
روز محشر ترا که گیرد دست [۳۹۱۲].
اثر ترس از خدای تعالی
من خاف امن

(کسی که از خدا بترسد، در صراط ایمان عمل می کند)
ابوالفتح:

هر که ترسد ز خدا عاقبتش محمود است
باز دارنده‌ی بدها ز پیش یزدان است [۳۹۱۳].

حکمت ۲۰۰

روزگار ظهور حجت خدا
لتعطفن الدنيا علينا بعد شماسها عطف الضروس علی ولدها، و تلا عقیب ذلک «و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و
نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین
(دنیا پس از سرکشی همچون شتر ماده چموشی که از تسلیم در مقابل صاحبش خودداری کرده و مقداری از شیر خود را برای
بچه‌اش ذخیره می کند، به ما روی خوش نشان خواهد داد
امام (ع) پس از این کلام آیه معروف سوره اعراف را تلاوت کرد
ما اراده کرده‌ایم تا بر مستضعفان منت نهاده و امامت و پیشوایی زمین را از آن آنان کنیم)
امام خمینی (ره):

صف بیارائید رندان رهبر دل آمده
جان برای دیدنش منزل به منزل آمده
طور سینا را بگو ایام «صعق» آخر رسید
موسی حق در پی فرعون باطل آمده
بانگ زن بر جمع خفاشان پست کور دل

از ورای کوهساران شمس کامل آمده
 باز گو اهریمنان را فصل عشرت بار بست
 زندگی بر کامتان زهر هلاهل آمده
 دلبر مشکل گشا از بام چرخ چارمین
 با دم عیسی برای حل مشکل آمده [۳۹۱۴].

حکمت ۲۰۲

عفو و گذشت
 و العفو زکاه الظفر
 (گذشت و اغماض، زکات پیروزی است)
 فردوسی:

نبینی که عیسی مریم چه گفت
 بدانکه، که بگشاد راز نهفت
 که پیراهنت گر ستاند کسی
 میاویز با او به تندی بسی
 و گر بر زند کف برخسار تو
 شود تیره از زخم دیدار تو
 میاور تو خشم و مکن روی زرد
 بخوابان تو چشم و مگو هیچ سرد [۳۹۱۵].
 سعدی:

گنهکار را عذر نسیان بنه
 چو زنه‌ار خواهند زنه‌ار ده
 گر آید گنه کاری اندر پناه
 نه شرط است کشتن به اول گناه
 که سهل است لعل بدخشان شکست
 شکسته نشاید دگر باره بست
 اگر می‌ترسی ز روز شمار
 از آن کز تو ترسد خطا در گذار [۳۹۱۶].

سنایی غزنوی:

خلق اگر از تو خست ناگه خار
 تو گل خود از او دریغ مدار
 وانکه دشنام دادنت از سر خشم
 خاک پایش گزین چو سرمه بچشم

آنکه بد گفت نیکوئی گویش

ورنه جوید ترا تو می جویش

وانکه سیمت نداد زر بخشش

وانکه پایت برید سر بخشش [۳۹۱۷].

سعدی:

گرفتم که دشمن بکوبی به سنگ

مکن باری از جهل با دوست جنگ [۳۹۱۸].

ارزش سخاوتمندی

الجود حارس الاعراض

(سخاوتمندی مایه‌ی حفظ آبرو و حیثیت است)

سعدی:

نماند حاتم طایی و لیک تا به ابد

بماند نام بلندش به نیکوی مشهور

نشته است بر گور بهرام گور

که دست کرم به ز بازوی زور

هر که علم شد به سخا و کرم

بند نشاید که نهد بر درم

نام نکوئی چو برون شد بکوی

در نتوانی که ببندی بروی

کس نبیند بخیل فاضل را

که نه در عیب گفتنش کو شد

ور کریمی دو صد گنه دارد

کرمش عیبه‌ها فرو پوشد [۳۹۱۹].

فردوسی:

ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ

همه دانش و دادن بسیج

کسی کو به بخشش توانا بود

خردمند و بیدار و دانا بود

و گر چند بخشی ز گنج سخن

برافشان که دانش نیاید به بن

توانگر به بخشش بود شهریار

بکنج نخفته نشد نامدار [۳۹۲۰].

سوزنی:

باز سخای تو زبان همه کس

بر تو جاری به ثنا و تحمید [۳۹۲۱].

ناصر خسرو:

سقاوت پیشه کن تو از کم و بیش

کزان بیگانگان گردند چون خویش

سعدی:

شرف مرد بچود است و کرامت بسجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به زو جود [۳۹۲۲].

ابوسعید ابوالخیر:

خواهی ز پل صراط آسان گذری

نان ده بجهانیان که نان از همه به [۳۹۲۳].

بی نیازی در ترک آرزوها

و اشرف الغنی ترک المنی

(شریف ترین بی نیازی، ترک آرزوها است)

صائب تبریزی:

جدا شو از دو عالم تا توانی با خدا بودن

که دارد درد سر بسیار با خلق آشنا بودن

میاور رو به مردم تا نگردانند رو از تو

که باشد بر خلاق پشت بودن مبتلا بودن

سواد فقر می بخشد حیات جاودان صائب

درین ظلمت نباید غافل از آب بقا بودن

پوش، چشم ز اوضاع روزگار که نیست

لباس عافیتی به ز چشم پوشیدن [۳۹۲۴].

اهمیت تجربه

و من التوفیق حفظ التجربة

(بکارگیری تجربه، بخشی از موفقیت است)

ملک الشعراء بهار:

روزی آن رهبر نکوکاران

برهی می گذشت با یاران

دید صیادی اندر آن رسته

مرغکی چند را بهم بسته

می نهد جفت جفت در قفسی

مرغکان می زنند بال بسی

پس اندیشه و درنگ زیاد
 گفت دانای چین بدان صیاد
 کانچه در جمع مرغکان بینم
 همه را نارس و جوان بینم
 چیست موجب که این گروه اسیر
 در میانشان نه کامل است و نه پیر
 گفت صیاد کای حکیم همام
 پیر مرغان نیوفتنند به دام
 و آن جوانان که همره پیران
 راهجویان شوند و پر گیران
 همه از برکت بزرگتران
 تجربت دیدگان و راهبران [۳۹۲۵].
 کمال‌الدین اسماعیل:
 که دانند اهل تجارب که بهتر
 مجرب به هر حال از نامجرب [۳۹۲۶].
 نکوهش هواپرستی
 و کم من عقل اسیر تحت هوی امیر
 (چه بسیارند عقل‌هایی که اسیر هوا و هوس‌اند و هوا و هوس امیر و فرمانده آنها‌اند)
 عطار نیشابوری:
 که داند کو بجان من چه بد کرد
 برای شهوتی ترک خرد کرد [۳۹۲۷].
 فردوسی:
 دلت گر به راه خطا مایل است
 ترا دشمن اندر جهان خود دل است
 هوا را مبر پیش رای و خرد
 کز این پس خرد سوی تو ننگرد [۳۹۲۸].
 ناصر خسرو:
 و گر عنان خرد داده‌ای به دست هوا
 چو اسب لانه سرافشان و بی‌عنان شده‌ای [۳۹۲۹].
 سعدی:
 غبار هوی، چشم غفلت بدوخت
 سموم هوس کشت عمرت بسوخت
 چو بر عقل دانا شود عشق چیر

همان پنجه‌ی آهنینست و شیر
 چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی
 که در دست چوگان اسیر است گوی [۳۹۳۰].
 مولوی:

نفس نمرود است و عقل و جان خلیل
 روح در عین است و نفس اندر دلیل [۳۹۳۱].
 صائب تبریزی:

عمر در پیروی حرص و هوس نتوان کرد
 همعنانی به سگ هرزه مرس نتوان کرد
 صائب از طول امل دست هوس کوتاه کن
 که ازین دام به جز صید مگس نتوان کرد
 بازیچه‌ی نسیم شود کاسه‌ی سرش
 هر دل که چون حجاب اسیر هوی شود
 نیست آرام در آن دل که هوس بسیار است
 گل شود غنچه در آن باغ که خیس بسیار است
 دل بی‌وسوسه از گوشه نشینان مطلب
 که هوس در دل مرغان قفس بسیار است [۳۹۳۲].
 فیض کاشانی:

از دست من گرفت هوا اختیار من
 خون جگر نهاد هوس در کنار من
 بر من چو دست یافت گرفت و کشان کشان
 هر جا که خواست برد دل من مهار من [۳۹۳۳].
 ارزش همت‌های بلند
 و لا تا منن ملولا
 (بر آنکس که پشتکار ندارد، تکیه مکن)
 لامع:

آفت دو نان به عالی‌همتان هم می‌رسد
 دایما از کج نهادن پای، سر دارد خطر [۳۹۳۴].

حکمت ۲۰۳

خطر خودپسندی
 عجب المرء بنفسه احد حساد عقله
 (عجب و خودپسندی آدمی، نسبت به نفس خود یکی از رشکبران علیه عقل اوست)

امام خمینی (ره):

بس کن این یاوه سرائی بس کن
تا به کی خویش ستائی؟ بس کن
تا خودبینی تو مشرکی بیش نه ای
بی خود بشوی که لاف مطلق نرنی [۳۹۳۵].
ناصرعلی:

خودستایی نیست رسم مردم صاحب کمال
آب لب بست از صدا چون گوهر یکدانه شد
حکیم زلالی:
ز خودبینی زدی آن چشم بر خویش
که گرید بر سرش خونابه‌ی ریش [۳۹۳۶].

حکمت ۲۰۴

ضرورت تحمل مشکلات
اغض علی القذی و الالم ترض ابدا
(به رنج‌ها و مشکلات، چشم دوز تا از زندگی خود راضی باشی)
ملک الشعراء بهار:

خرسند باش تا گذرد خوش دو روز عمر
گرداندن زمانه بدست من و تو نیست
خوش باش و عشق ورز و غنیمت شمار عمر
کاین دهر جاودانه بدست من و تو نیست
غم زمانه نگرده بگرد خاطر تو
گر التفات به نیک و بد زمان نکنی
بنالی همی از بلای جهان
بلای جهان صعب و دشوار نیست
بلای جهان آینه‌ی مهر اوست
که بی رنج رامش نمودار نیست
بی زحمت و درد سر چه جایست
جایی که در آن بشر نباشد
کانجا که در آن بشر نهد پای
بی زحمت و درد سر نباشد [۳۹۳۷].
سنایی غزنوی:

دلی از خلق عالم بی غمی کو

برون از عالم دل عالمی کو
درین عالم دم و غم جفت باید
مرا غم هست باری همدمی کو [۳۹۳۸].

حکمت ۲۰۸

مشکلات شناخت انسانها
فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال
(در دگرگونی‌ها و انقلاب‌ها، می‌توان حقیقت شخصیت مردان را شناخت)
صائب تبریزی:

روشن دلان همیشه به سختی بسر برند
در سنگ زندگی به سر آمد شرار را [۳۹۳۹].
حافظ:

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد [۳۹۴۰].
مولوی:

هر کجا شمع بلا افروختند
صد هزاران جان عاشق سوختند
عاشقانی کز درون خانه‌اند
شمع روی یار را پروانه‌اند
گندمی را زیر خاک انداختند
پس ز خاکش خوشها بر ساختند
بار دیگر کوفتندش ز آسیا
قیمتش افزود و نان شد جانفزا
باز نان را زیر دندان کوفتند
گشت عقل و جان و فهم هوشمند
باز آن جان چون که محو عشق گشت
«یعجب الزراع» آمد بعد گشت [۳۹۴۱].
سعدی:

نه تلخ است صبری که بر یاد اوست
که تلخی شکر باشد از دست دوست
ملامت کشانند مستان یار
سبکتر برد اشتر مست بار [۳۹۴۲].
مولوی:

آن چه اندر آینه بیند جوان
پیر اندر خشت بیند بیش از آن [۳۹۴۳].

حکمت ۲۱۳

ارزش چشم پوشی (تغافل)
من اشرف اعمال الکریم غفلته عما یعلم
(شریف ترین عمل انسان کریم، تغافل و چشم پوشی از برخی دانسته هاست)
صائب تبریزی:

مرا ترساند از تیغ تغافل ناز این غافل
که صبر ما کند دندان شمشیر تغافل را
چند پاداش تنزل سرگرانی واکشم
بعد ازین من هم تغافل بر تغافل می زنم
آنقدر در دهن تیغ تغافل باشیم
کاورد خوی تو ایمان به وفاداری ما [۳۹۴۴].
لامع:

در تماشای مقامات بسی فرسودم
منزلی خوش تر از اقلیم خطا پوشی نیست [۳۹۴۵].

حکمت ۲۱۴

ارزش حیاء (حفظ آبرو)
من کساه الحیاء ثوبه لم یر الناس عیبه
(کسی را که لباس حیاء، در بر گیرد، مردم، عیب او را نمی بینند)
ملک الشعراء بهار:

ای برادر تا توانی گیر با آزرَم خوی
مرد بی آزرَم باشد چون زن بسیار شوی
غیرت و صدق و امانت کاین سه اصل مردیست
اصلشان ز آزرَم خیزد گیر با آزرَم خوی
هر که در پیش کسان آزرَم خود بر خاک ریخت
غیرت و صدق و امانت خوار باشد پیش او [۳۹۴۶].
لامع:

غنچه تا نشکفد از رنج خزان محفوظ است
نورسان را به جهان شرم و حیا می خواهد
غنچه تا در پرده است از دست گلچین ایمن است

گر صیانت از جفا خواهی حیا می‌بایدت [۳۹۴۷].

حکمت ۲۱۵

اثر سکوت حکیمانه
بکثره الصمت تكون الهیبه
(ابهت آدمی در پرتو کثرت سکوت حکیمانه او حاصل می‌آید)
فردوسی:

ز دانش چو جان ترا مایه نیست
به از خاموشی هیچ پیرایه نیست
مگوی آن سخن کاندرو سود نیست
کز آن آتشت بهره جز دود نیست [۳۹۴۸].
مولوی:

گفتگوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن هوش دار
چون که در یاران رسی خامش نشین
اندر آن حلقه مکن خود را نگین
رختها را سوی خاموشی کشان
چون نشان جویی مکن خود را نشان [۳۹۴۹].
ناصر خسرو:

چرا خاموش نباشی چون ندانی
برهنه چون کنی عورت به بازار [۳۹۵۰].
نظامی گنجوی:

سخن تا نپرسند لب بسته دار
گهر نشکنی، تیشه، آهسته دار
نپرسیده هر کو سخن یاد کرد
همه گفته‌ی خویش را (بر) باد کرد
سخن گفتن آنگه بود سودمند
کز آن گفتن آوازه گردد بلند
دهن را به مسمار بر دوختن
به از گفتن و گفته را سوختن
متاع گران مایه دارم بسی
نیارم برون تا نخواهد کسی [۳۹۵۱].
شیخ بهائی:

گوش بگشا لب فروبند از مقال
 هفته هفته ماه ماه و سال سال
 ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت
 بسته دل در یاد «حی لا یموت»
 رو نشین خاموش چندان ای فلان
 که فراموش شود نطق و بیان
 خامشی باشد نشان اهل حال
 گر بجنبانند لب گردند لال [۳۹۵۲].
 جامی:

جامی ز کساد سخن خویش چه رنجی
 کم گوی که باشد ز کمی قیمت کالا [۳۹۵۳].
 اوحدی:

جان از قبل زبان به بیم خطر است
 کم گفتن مرد هم به جای سپهر است
 دانا که سخن نگوید آن از هنر است
 گر گوید گر بد نگوید گهر است [۳۹۵۴].
 سعدی:

صراف سخن باش و سخن بیش مگو
 چیزیکه نپرسند تو از پیش مگو
 باباافضل:

کم گوی و بجد مصلحت خویش مگو
 چیزیکه نپرسند تو از پیش مگو
 جامی:

زبان را گو شمال خامشی ده
 که هست از هر چه گویی خامشی به
 وحشی بافقی:

چو دل را محرم اسرار کردند
 خموشی را امانت دار کردند
 خموشی پرده پوش راز باشد
 نه مانند سخن غماز باشد
 جامع التمثیل:

فخر در دانش بود مر مرد را
 فخر و دانش هر دو در خاموشی است

ابن یمین:

ز گفتن پشیمان بسی دیده‌ام
ندیدم پشیمان کس از خاموشی [۳۹۵۵].
ناصر خسرو:

سخن چون نگفتی به دینار مانی
ولیکن چو گفتی پیشیز مسینی [۳۹۵۶].
وحشی بافقی:

مهر خموشی به لب خویش نه
پستی خود را نکنی فاش به [۳۹۵۷].
لامع:

نیست برنده‌تر از تیغ زبان شمشیری
عافیت را سپری نیک چو خاموشی نیست
ز خاموشی توان راه نجات خویش سر کردن
توان تا گوش شد لب را پرهیز از سخن گفتن
در سرت گر مغز دانش نیست خاموشی به است
پسته‌ی بی مغز را بنگر که کم لب وا کند [۳۹۵۸].
فروتنی و فزونی نعمت‌ها
و بالتواضع تتم النعمه
(بر اثر فروتنی نعمت آدمی کامل می‌شود)
نظامی گنجوی:

نباید نهادن بر این خاک دل
کزو گنج قارون فرو شد به گل [۳۹۵۹].
مولوی:

تا توانی بنده شو سلطان مباش
زخم کش چون گوی شو چوگان مباش
از بهاران کی شود سر سبز سنگ
خاک شو تا گل بروئی رنگ رنگ
سالها تو سنگ بودی دلخراش
آزمون را یک زمانی خاک باش
آب از بالا به پستی ور شود
آنگه از پستی به بالا در رود
گندم از بالا بزیر خاک شد
بعد از آن آن خوشه‌ی چالاک شد [۳۹۶۰].

ملک الشعراء بهار:

فروتن شو ای دوست در روزگار

که مرد فروتن فزون جست یار [۳۹۶۱].

فیض کاشانی:

بگذار کبر یا ز در مسکنت در آ

خاتم به عرش هم به تضرع نماز کرد [۳۹۶۲].

ابوسعید ابوالخیر:

شاهی طلبی برو گدای همه باش

بیگانه ز خویش و آشنای همه باش

خواهی که ترا چو تاج بر سر دارند

دست همه گیر و خاک پای همه باش [۳۹۶۳].

مولوی:

آنک تواضع کند نگذرد از حد خویش

یا بد او هستی باقی بیرون ز حد [۳۹۶۴].

حکمت ۲۱۶

حسادت و بیماری تن

العجب لغفله الحساد عن سلامه الاجساد

(تعجب دارم که چرا حسودان به تندرستی خویش نمی‌اندیشند؟)

مولوی:

جسد را کن به جان روشن حسد را بیخ و بن برکن

نظر را بر مشارق زن خرد را در مسایل کش

زیان‌تر خویش را و دیگران را

نباشد چون حسد در جمله هستی [۳۹۶۵].

سعدی:

مرد کی خشک مغز را دیدم

رفته در پوستین صاحب جاه

گفتم ای خواجه گر تو بدبختی

مردم نیک بخت را چه گناه

الا تا نخواهی بلا بر حسود

که آن بخت برگشته خود در بلاست

چه حاجت که با او کنی دشمنی

که او را چنین دشمنی در قفاست [۳۹۶۶].

حکمت ۲۱۷

طمع و بردگی

الطامع فی وثاق الذل

(طمعکار در کمند ذلت گرفتار است)

لامع:

بود چشم دلش کور ار به جز لطف خداوندی

کسی چشم طمع اندر جهان بر لطف کس دارد

یا رب دلم از قید طمع باز رهان

وز تاج قناعتم به سرده سامان

شو هادی راه طلب مقصودم

روی طلبم به جانب خود گردان

طمع از جمله موجودات بگسستن چه خوش باشد

به کنجی با مراد خویش بنشستن چه خوش باشد

طمع از محفل ابنای دوران کنده‌ام ای دل

چو جغدم کن مقیم ساحت ویرانه‌یی یا رب

از طمع سر بر گرفتن با خدا پیوستن است

از خدا می‌جو کرم تا مرگ در دل ز آن درست [۳۹۶۷].

فیض کاشانی:

هر که با حرص و با طمع شد یار

سخره‌ی افتقار می‌باشد

هر که به خشم مبتلا، راست چو مار می‌شود

و آنکه اسیر حرص شد خوار چو مور می‌رود [۳۹۶۸].

سعدی:

آز بگذار و پادشاهی کن

گردون بی‌طمع بلند بود

ناصر خسرو:

بخور آنچه داری و بیشی مجوی

که از آرزو کاهد همی آبروی

ذل بود بار نهال طمع

نیک پیرمیز از آن بدنهال

فردوسی:

چو خرسند گشتی بداد خدای

توانگر شدی یکدل و پاکرای
 که آزاد داری تنت را ز رنج
 تن مرد بی‌آز بهتر که گنج
 چو خشنود باشی تن آسان شوی
 و گر آز ورزی هراسان شوی
 چو دانی که ایدر نمایی دراز
 بتارک چرا بر نهی تاج آز
 چو دانی که بر تو نماند جهان
 چه رنجانی از آز جان و روان
 دل مرد طامع بود پر ز درد
 بگرد طمع تا توانی مگرد
 سنایی غزنوی:

آز بگذار تا نیاز آری
 کاز آرد برویها خواری
 چون برون رفت از تو حرص آنگه درآید در تو دین
 چون درآید جبرئیل آنگه برون شد اهرمن
 اسدی طوسی:

ز طمع است کوتاه زبان مرد آز
 چو شد طمع کوتاه زبان شد دراز
 کمال‌الدین:

حرص توست اینکه همه چیز تو را نایاب است
 آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
 خسروانی:

جاه است و قدر و حنفعه آنرا که طمع نه
 عزاست و صدر و مرتبه آنرا که آز نیست
 تا پاک کردم از دل زنگار حرص و طمع
 زی هر دری که روی نهم در فراز نیست [۳۹۶۹].

کرمانی:

گر با خردی تو چرخ را بنده مشو
 در پای طمع خوار و سرافکنده مشو
 چو آتش تیز باش و چون آب روان
 چون خاک به هر باد پراکنده مشو [۳۹۷۰].

سنایی غزنوی:

بامداد «ایاک نعبد» گفته‌ای در فرض حق
چاشتگاه خود را مکن در خدمت دونی حقیر [۳۹۷۱].
صائب تبریزی:

دست طمع که پیش کسان می‌کنی دراز
پل بسته‌ای که بگذری از آب روی خویش
صائب از تن پروران یاری طمع کردن چه سود
اهل دل را نیست چون در عهد ما پروای هم
دست از طمع بشوی که از شومی طمع
در حق خود دعای گدا هست مستجاب
دم ز خواهش چون مصفا شد دم عیسی بود
دست چون شد از طمع کوتاه ید بیضا شود [۳۹۷۲].

حکمت ۲۱۹

شکوه از مصیبت‌ها
و من اصبح یشکو مصیبه نزلت به فقد اصبح یشکو ربه
(کسی که راجع به مصیبتی شکایت و بی‌تابی سر دهد، در واقع از خدا ناراضی بوده و شکایت کرده است)
سعدی:

مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش
که تیره‌بختی اگر هم برین نسق مردی [۳۹۷۳].
اثرات روحی دنیاپرستی
(نکوهش حرص و آز)
و من لهج قلبه بحب الدنيا التاط قلبه منها بثلاث، هم لا یغبه و حرص لا یتراکه و امل لا یدرکه
(کسی که دلش با دنیا پیوند خورده است به سه چیز گرفتار می‌شود: اندوه دائم، حرص و آرزویشگی و آرزوئی که در زندگی او
جامه‌ی عمل نپوشد)
مولوی:

کوزه‌ی چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد
هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب، کلی پاک شد
بدگمانی کردن و حرص آوری
کفر باشد نزد خوان مهتری
هوشیاری آفتاب و حرص یخ
هوشیاری آب و این عالم و سخ

صد حکایت بشنود مه هوش حرص

در نیابد نکته‌ای در گوش حرص

از حریصی عاقبت نادیدن است

بر دل و بر عقل خود خندیدن است [۳۹۷۴].

صائب تبریزی:

ریخت چون دندان شود افزون غم نان خلق را

سد راه شکوهی روزیست دندان خلق را

در جوانی گرچه اینها فارغ از نان نیستند

گردد از قد دو تا این غم فراوان خلق را

قانع به جرعه نیست لب میگسار ما

میخانه را به آب رساند خمار ما

بر طعمه‌ی خسان که پر از موی منت است

آلوده چنگ حرص چو کرکس نمی‌کنیم

با تهی چشمان چه سازد نعمت روی زمین

خاک نتوانست کردن سیر چشم دام را

تشنه چشمان را ز نعمت سیر کردن مشکل است

دشت اگر دریا شود ریگ روان سیراب نیست

بمالیم در زیر پا حرص را

کف خاک بر چشم قارون زنیم

نعمت عالم حریف اشتهای حرص نیست

چشم موریرا سلیمان سیر نتوانست کرد

جمع مال حرص مردم دنیا نگردد کم

که نتوان سیر کرد از ریزش اسباب دریا را

آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد

خواب در وقت سحرگاه گران میگردد

روی روشن ز بزرگان کهنسال طلب

آبها صاف در ایام خزان میگردد

حرص را شیر برومندی بود موی سفید

قد دو تا چون شد غم روزی دو بالا میشوی [۳۹۷۵].

رفعت اصفهانی:

کس ار در جمع مال آمد شتابان

حریص است و نباشد اهل ایمان [۳۹۷۶].

ابوسعید ابوالخیر:

آلوده‌ی دنیا جگرش ریش ترست
 آسوده ترست هر که درویش ترست
 دنیا طلبان ز حرص مستند همه
 موسی کش و فرعون پرستند همه
 هر عهد که با خدای بستند همه
 از دوستی حرص شکستند همه [۳۹۷۷].
 شیخ بهائی:

حب دنیا هست راس هر خطا
 از خطا کی می شود ایمان عطا
 سنایی غزنوی:
 سوزنی را پای بند راه عیسی ساختند
 حب دنیا پای بند است از همه یک سوزن است [۳۹۷۸].
 ابوسعید ابوالخیر:

در راه خدا حجاب شد یک سوزن
 رو جمله‌ی کار خویش را یک سوزن
 در مانده‌ی نفس خویش گشتی و ترا
 یک سو غم مال و دختر و یک سوزن [۳۹۷۹].

حکمت ۲۲۰

ارزش قناعت
 کفی بالقناعه ملکا
 (آدمی را ملک قناعت کافی است)
 سنایی غزنوی:
 کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
 کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید [۳۹۸۰].
 گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو
 که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با [۳۹۸۱].
 خاقانی:

چون سرافیل قناعت تا ابد جان دار توست
 گو مکن دیوان میکائیل روزی را ضمان [۳۹۸۲].
 شیخ آذری:

معنی حل طلق حلول قناعت است
 این نکته یاد گیر که من کیمیا گرم

جامی:

در قناعت که ترا دسترس است
گر همه عزت نفس است بس است
عنصری:

چو برگیری از کوه و ننهی بجای
سرانجام کوه اندر آید ز پای
خواجوی:

همچو خضر در ره طاعت پیوی
چشمه‌ی حیوان ز قناعت بجوی
ابن یمین:

طالب ملک قناعت چو شدم دانستم
که ز سر هر چه زیادت بود آن درد سر است [۳۹۸۳].
رسته نوری:

رسته تا بر سر خود تاج قناعت بنهاد
رست از بستگی عالم نفسانی خویش
افسار اصفهانی:

کسان که گنج قناعت گزیده چون افسر
نشانده دست به گنج و به تاج پرویزند
فایق آشتیانی:

آسوده کسی که در قناعت کوشد
او نان جوین و آب راحت نوشد [۳۹۸۴].
مولوی:

قلتی کان از قناعت و ز تقاست
آن ز فقر و قلت دو نان جداست
حبه‌ای گر آن بیابد سر نهد
وین ز گنج زر بهمت می‌جهد
عنصری:

قانع بنشین و هر چه داری بپسند
خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد
صائب تبریزی:

آسودگی بکنج قناعت نشستن است
سیر بهشت در گرو چشم بستن است
سعدی:

قناعت توانگر کند مرد را

خبر کن حریص جهانگرد را [۳۹۸۵].

انوری:

من چو کرم پیله‌ام قانع بیکنوع از غذا

تو امان با صبر چون و تر حنیفی با قنوت

هر که بورزیدن کمال نهد روی

شیوه نقصان ز هیچ روی نورزد

زلزله حرص اگر ز هم ببرد کوه

گرد قناعت بر آستانش نلرزد

رفعت اهل زمانه کسب کند زانک

صحبت اهل زمانه هیچ نه ارزد [۳۹۸۶].

رفعت اصفهانی:

قناعت در دو عالم عزت آرد

مروت خلق را امنیت آرد [۳۹۸۷].

قطره:

ز خود سازی توانی زد اثر نقش سرافرازی

کند شاهی اگر یابد کسی گنج قناعت را

مکتبی:

از حریصی گدای ره باشی

باش قانع که پادشه باشی [۳۹۸۸].

جامی:

لقمه‌هایی که مشتهای دل است

بهر این خانه مشتهای گل است

چون کفایت همی کند دو سه مشت

چند گل می‌کشی به گردن و پشت

گل مزن می‌نگویمت به گزاف

گل همی زن به قدر کفاف

عطار نیشابوری:

مریز آب خود از بهر نان که هر روزی

تمامتست ترا یک دو کرده استظهار

به یک دو کرده قناعت کن و به حق پرداز

که کس ز حق نشود از گزاف برخوردار [۳۹۸۹].

سعدی:

گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس
مکن بهر قالی زمین بوس کس
فردوسی:

لبی نان خشک و دمی آب سرد
همین بس بود قوت آزاده مرد
حریص:

جرعه‌ی جام خود اگر بخورم
نکند درد منتم رنجور
فرد باش ای حمیت قانع
خاک خور ای طبیعت آزور [۳۹۹۰].
سعدی:

هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طایی نبرد
ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیار لقمانست
هر کرا صبر نیست حکمت نیست
بدست آهن تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر
عمر گرانمایه درین صرف شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره به نانی بساز
تا نکنی پشت به خدمت دوتا [۳۹۹۱].

فروغی:
اکسیر قناعت را سرمایه‌ی دست کن
در عالم درویشی افسر زن و سلطان باش [۳۹۹۲].
حافظ:

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یک جو منت دو نان به صد من زر نمی‌ارزد
خاقانی:

ملک قناعت مراست پیش چنین تخت و تاج
ملک سمرقند چیست و افسر خاقان او [۳۹۹۳].
صائب تبریزی:

آسودگی به کنج قناعت نشستن است
سیر بهشت در گرو چشم بستن است
حیات جاودان خواهی به صحرای قناعت رو
که دارد هر موری در این وادی سلیمانها [۳۹۹۴].

ارزش اخلاق نیکو
کفی ... بحسن الخلق نعیم
(نعمت خوشخوئی «تو را» بس است)
سنایی غزنوی:

با همه خلق روی نیکو دار
خو نکودار و روی چون خودار
خوی نیکو ترا چو شیر کند
خوی بد عالم از تو سیر کند
اسدی طوسی:

خوی نیک هم چون فرشته است پاک
خوی بد چو دیو است بی ترس و باک
خوی زشت دیو است و نیکو پری
سوی زشت خوئی نگر ننگری
خوی زشت فرجام کار این کند
همه آفرین باز نفرین کند
ادیب پیشاوری:

ز خوی بد خویش نالم که کس
بمن بر چو خویم ستمکار نیست [۳۹۹۵].
ناصر خسرو:

نیکخو گفته ست یزدان مر رسول خویش را
خوی نیکست ای برادر گنج نیکی را کلید [۳۹۹۶].

حکمت ۲۲۳

ارزش نیکوکاری

ان الله يامر بالعدل والاحسان، العدل: الانصاف، والاحسان: التفضل

(امام علیه السلام در تفسیر آیه «۹۰ سوره نحل»: «البتة خدا به پرداختن عدالت و احسان به دیگران فرمان می دهد» فرمود: عدل، همان، رعایت انصاف در برابر دیگران و احسان، همان، بذل و بخشش نسبت به دیگران است)
سعدی:

جوانمردی و لطفست آدمیت

همین نفس هیولایی میندار
 چو انسان را نباشد فضل و احسان
 چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
 بدست آوردن دنیا هنر نیست
 یکی را گر توانی دل بدست آر [۳۹۹۷].

حکمت ۲۲۸

دنیا از دیدگاه علی
 و الله لدنیا کم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم
 (سوگند به خدا این دنیای شما در نظر من، از استخوان خوک که در دست آدم جذامی است، بی ارزش تر است)
 لامع:

در چشم مرد بینا، کالای دهر یک جا
 فلسی بها ندارد ما را درین بود بحث
 هیچ باشد جهان و اسبابش
 بهر هیچی چه دل هراسانی
 بگذر از هیچ و هیچ غم مخورش
 به که هیچش شماری و دانی
 هر کمال وی است محض زوال
 نفع آن گشته عین خسرانی
 زان مجرد شو ار صفا خواهی
 روشن آینه شد ز عربانی [۳۹۹۸].
 سنایی غزنوی:

این جهان بر مثال مرداریست
 کرکسان گرد او هزار هزار
 این مرآت را همی زند مقلب
 آن مرآین را همی زند منقار
 آخر الامر برپرند همه
 وز همه بازماند این مردار [۳۹۹۹].

حکمت ۲۲۹

عبادت آزادگان
 ان قوما عبدوا الله شکرا فتلک عباده الاحرار
 (البته گروهی از مردم به عبادت خدا می‌پردازند نه به طمع جنت و نه به خاطر رهائی از جهنم بلکه به عنوان انجام وظیفه و

سپاسگزاری در پیشگاه خدا که اینگونه عبادت، عبادت آزادگان است)

شهریار:

ما عاشقان، بهشت تمنا نمی کنیم

حیف است کز تو جز تو تمنا کند کسی [۴۰۰].

عطار نیشابوری:

تا بهشت و دوزخت در ره بود

جان تو زین را ز کی آگه بود

بنده را گر نیست زاد راه هیچ

می نیاساید ز اشک و آه هیچ

در همه عالم گر آگاهی از و

زو چه به دانی که آن خواهی از و

من چو استحقاق آن دارم عظیم

می پرستیدم، نه از امید و بیم

من سزد چون من خداوند مدام

کز میان جان پرستیدم مدام

بنده را گو بازکش از غیر دست

پس باستحقاق ما را می پرست [۴۰۱].

امام خمینی (ره):

این عبادتها که ما کردیم خویش کاسبی است

دعوی اخلاص با این خود پرستیها چه شد [۴۰۲].

سنایی غزنوی:

آنکه در بند حور و غلمان است

نیست خواجه که از غلامان است [۴۰۳].

فیض کاشانی:

غم عشقت به حلاوت خورم و دلشادم

این عبادت به ارادت کنم و آزادم

عید نوروز من آنست که بینم رویت

عید قربان که لقای تو کند بنیادم [۴۰۴].

فروغی:

محب صادق از جانان به جز جانان نمیخواهد

که حیف است از خدا چیزی تمنا جز خدا کردن [۴۰۵].

باباطاهر عریان:

بجان دلبرم کز هر دو عالم

تمنای دگر جز دلبرم نیست [۴۰۰۶].

سعدی:

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم
 جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم
 گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی
 دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را
 ما از تو بغیر از تو نداریم تمنا
 حلوا بکسی ده که محبت نچشیدست
 با اینهمه باران بلا بر سر سعدی
 نشکفت اگرش خانه‌ی چشم آب چکیدست
 می صرف وحدت کی نوش کرد
 که دنیا و عقبی فراموش کرد
 گر از دوست چشمت بر احسان اوست
 تو در بند خویشی نه در بند دوست [۴۰۰۷].

شیخ بهایی:

عشاق به غیر دوست عاری دارند
 از حسرت آرزوی او بیزارند
 و آنانکه کنند طاعت از بهر بهشت
 عشاق نیند بهر خود در کارند
 ای عاشق خام از خدا دوری تو
 ما با تو چه کوشیم که معذوری تو
 تو طاعت حق کنی به امید بهشت
 دورو تو نه عاشقی که مزدوری تو
 نان و حلوا چیست ای نیکو سرشت
 این عبادت‌های تو بهر بهشت
 نزد اهل حق بود دین کاستن
 در عبادت مزد از حق خواستن
 چشم بر اجر عمل از کوری است
 طاعت از بهر طمع مزدوری است
 خادمان بی‌مزد گیرند این گروه
 خدمت با مزدکی دارد شکوه
 تابکی بر مزد داری چشم تیز
 مزد از این بهتر چه خواهی ای عزیز

رو حدیث «ما عبدتك» ای فقیر
از کلام شاه مردان یاد گیر [۴۰۰۸].

حکمت ۲۳۰

زن و زندگی
المراه شر کلها، و شر ما فیها انه لابد منها!
(زن‌داری، سراسر، زحمت و نیازمندی است، ولی مسئله زحمت‌بار آنکه از تن دادن بدان چاره نیست (زندگی بدون آن قوام کامل ندارد).
سعدی:

زن خوب خوش طبع، رنج است و بار
رها کن زن زشت ناسازگار [۴۰۰۹].
ملک الشعراء بهار:
همسر آن نیست که جانانه و دلبر باشد
همسر آن است که باب دل شوهر باشد [۴۰۱۰].
سعدی:

زن خوب و فرمانبر پارسا
کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درت
چو یاری موافق بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم مدار
چو شب غمگسارت بود در کنار
کرا خانه آباد و همخوابه دوست
خدا را به رحمت نظر سوی اوست
چو مستور باشد زن خوبروی
به دیدار او در بهشت است شوی
کسی بر گرفت از جهان کام دل
که یک دم بود با وی آرام دل
اگر پارسا باشد و خوش سخن
نگه در نکویی و زشتی مکن
دلارام باشد زن نیک خواه
ولیکن زن بد خدایا پناه
زنانی که طاعت به رغبت برند
ز مردان نار پارسا بگذرند [۴۰۱۱].

حکمت ۲۳۱

پرهیز از سستی و کوتاهی
 من اطاع التوانی ضیع الحقوق
 (کسی که از انجام وظیفه اصلی خود کوتاهی ورزد، حقوق افراد را ضایع می‌سازد)
 ملک الشعراء بهار:
 اهتمام و شوق اگر یاور شود
 مرد حامل ذکر نام آور شود
 شوق را باطل مکن در خویشتن
 تا ز نورش خاطرات انور شود
 بحول و قوه‌ی کس کار خویشتن مسپار
 به خویش تکیه کن و دار بر زبان لا حول [۴۰۱۲].

حکمت ۲۳۳

آه مظلوم
 يوم المظلوم علی الظالم اشد من يوم الظالم علی المظلوم
 (روز انتقام مظلوم از ظالم، ناگوارتر از روز ظلم ظالم بر مظلوم است)
 صائب تبریزی:
 آه دل مظلوم به سوهان ماند
 گر خود نبرد برنده را تیز کند [۴۰۱۳].
 لامع:
 مباش ای مدعی مغرور ظلم و جور و بیدادت
 برآرد دود از افلاک یک آه سحرگاهی [۴۰۱۴].
 ابوسعید ابوالخیر:
 آه دل درویش بسوهان ماند
 گر خود نبرد برنده را تیز کند
 دل ظالم بقصد کشتن ما
 دل مظلوم ما بسوی خدا
 او بدین فکر تا بما چه کند
 ما بدین فکر تا خدا چه کند [۴۰۱۵].
 مولوی:
 دل مظلوم را ایمن کن از ترس
 دل او را تو لرزیدن میاموز [۴۰۱۶].

صائب تبریزی:

می‌چکد خون از دم شمشیر محشر انتقام
پنجه از خون ضعیفان سرخ چون شاهین مکن
بحمدالله، مکافات عمل از پیشدستی‌ها
مرا نگذاشت، در اندیشه‌ی روز جزا باشم [۴۰۱۷].

حکمت ۲۳۶

ارزش شکرگذاری

ان لله فی کل نعمه حقا فمن اداه زاده منها و من قصر فیه خاطر بزوال نعمته
(در هر نعمتی، خدا را حقی است، کسی که به ادای آن حق پردازد، نعمت او افزون گردد ولی کسی که از ادای شکر، کوتاهی
ورزد، نعمت خود را در معرض زوال قرار داده است)
سعدی:

هر که نداند سپاس نعمت امروز
حیف خورد بر نصیب رحمت فردا [۴۰۱۸].

حکمت ۲۳۷

ارزش توانمندی

اذا كثرت المقدره قلت الشهوه
(هنگامی که زمینه دستیابی بیشتر فراهم گردد، اشتها و تمایلات نفسانی، فروکش می‌کند)
صائب تبریزی:

به یوسف چون رسد جویای یوسف می‌شود ساکن
وصال افزون کند شوق طلبکار معانی را
واصلان از شورش بهر وجود آسوده‌اند
ماهیان را موجه‌ی دریا دعایی جوشن است [۴۰۱۹].

حکمت ۲۳۹

اثر سخاوت و بخشش

الکرم اعطف من الرحم
(کرم پیشگی، از حیث تاثیر روحی در دیگران از خویشاوندی اثر بخش تر است)
فیض کاشانی:

به کرم هر که می‌گشاید کف
بر اعادی سوار می‌باشد [۴۰۲۰].

حکمت ۲۴۱

برترین اعمال
افضل الاعمال ما اكرهت نفسك عليه
(برترین اعمال آن است که انجام آن را بخاطر خدا بر نفس خود تحمیل کنی)
جامی:

مرد کاسب کز مشقت می کند کف را درشت
بهر ناهمواری نفس دغل سوهان گریست [۴۰۲۱].

حکمت ۲۴۲

راه خداشناسی
عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم و حل العقود و نقض الهمم
(خدا را از طریق، بر هم خوردن تصمیمها، گشوده شدن گره‌ها و بی نتیجه گشتن اراده‌ها شناختم)
الهی قمشه‌ای:

دیدی «عرفت الله من فسخ العزائم»
بس نقش زد بر عکس فکر خاطر من [۴۰۲۲].

صائب تبریزی:

تقدیر قطع رشته‌ی تدبیر می کند
تدبیر ساده لوح چه تقدیر می کند
تدبیر بنده سایه‌ی تقدیر ایزد است
ورنه کدام کار به تدبیر می شود
از پست فطرتیست که ما رزق خویش را
بر خوشه‌ی بلند ثریا نوشته‌ایم [۴۰۲۳].

حکمت ۲۴۳

رابطه‌ی میان دنیا و آخرت
مراره الدنيا حلاوه الاخره، و حلاوه الدنيا مراره الاخره
(تلخکامی دنیا، مایه‌ی شیرینکامی در آخرت است و شیرین کامی در دنیا باعث تلخکامی در آخرت است)
نظامی:

جهان آن به که دانا تلخ گیرد
که شیرین زندگانی، تلخ میرد
جهان از نام آن کس ننگ دارد
که از بهر جهان، دل، تنگ دارد

چنین گفتند دانایان هشیار
که نیک و بد به مرگ آید پدیدار [۴۰۲۴].
عطار نیشابوری:

لذت دنیا اگر زهرت شود
شربت خاصان در گاهت دهند [۴۰۲۵].
صائب تبریزی:

اگر بچشم بصیرت نظر کنی صائب
چه نیشها که نهان در پرند اقبالست
یکدم صفای عالم غدار بیش نیست
آینه‌ی آب سبزه‌ی زنگار بیش نیست
در پیش چشم پرده شناسان روزگار
اقبال پرده‌ی رخ ادبار بیش نیست
در عالمی که دیده‌ی ما را گشوده‌اند
یک چشم خواب دولت بیدار بیش نیست
دور نشاط زود بانجام می‌رسد
یک هفته شادمانی گلزار بیش نیست [۴۰۲۶].

حکمت ۲۴۴

ره آورد ایمان
فرض الله الایمان تطهیرا من الشرک
(خدا، ایمان را به منظور تطهیر دل از شرک لازم دانسته است).
نظامی:

مرکب این بادیه، دین است و بس
چاره‌ی این کار همین است و بس [۴۰۲۷].
سعدی:

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند
بیچاره در آینه‌ی تاریک چه بیند [۴۰۲۸].
درون خلوت ما غیر در نمی‌گنجد
برو، که هر که نه یار منست، بار منست [۴۰۲۹].
راز تحریم شراب

و ترک شرب الخمر تحصینا للعقل
(خدا، جهت حفظ عقل و خرد، می‌گساری را تحریم کرده است).
فردوسی:

زکی نیز، تو شادمانی گزین

که مست از کسی نشنود آفرین [۴۰۳۰].

صائب تبریزی:

نمی‌دانند اهل غفلت انجام شراب آخر

به آتش می‌روند این جاهلان از راه آب آخر

قانع به جرعه نیست لب میکسار ما

میخانه را به آب رساند خمار ما [۴۰۳۱].

ملک الشعراء بهار:

نی نی نه رواست می‌بهر چراست

می، بیخ هواست می، اصل هوان

می‌خانه کن است، دانش فکن است

آسیب تن است و آزار روان

مشو هم خور و خفت با مست مرد

که آمیزش مست رنج است و درد [۴۰۳۲].

صائب تبریزی:

عقل ضعیف خویش، نگهدار از شراب

در زیر بال موج، منه، بیضه، چون حباب

شیر است عقل باده، گل رنگ آتش است

رسمی است شیر را که کند ز آتش اجتناب

دل خانه خداست چو مصحف عزیز دار

زان پیش‌تر که سیل شرابش کند خراب [۴۰۳۳].

راز حرمت دروغگوئی

و ترك الكذب تشریفا للصدق

(خدا دروغ را بخاطر حفظ حرمت صدق و راستی مورد تحریم، قرار داد)

ملک الشعراء بهار:

مکن گوش هرگز به مرد دروغ

که در گفته‌هایش نبینی فروغ

دلت راز نیکو سخن ده فروغ

میالای هرگز دهان از دروغ [۴۰۳۴].

فردوسی:

هر آنکس که بسیار گوید دروغ

به نزدیک شاهان نگیرد فروغ [۴۰۳۵].

خشم و تندخویی

الحدّه ضرب من الجنون لان صاحبها يندم فان لم يندم فجنونه مستحکم

(خشم و تندخویی، نوعی، دیوانگی است لذا صاحب آن پس از فروکش کردن زبانه شعله غضب، پشیمان می‌شود. البته اگر پشیمان نشود درجه‌ی جنون او بالا است).

ناصر خسرو:

خشم را طاعت مدار ایرا که خشم

زیر دامن در بلا دارد دفین

بر پشیمانی خوری از تخم خشم

خود مکار این تخم و زو این بر مچین [۴۰۳۶].

حکمت ۲۴۸

حسد و تندرستی

صحّه الجسد من قله الحسد

(سلامتی بدن، نشانه‌ی اندک بودن حسد صاحب آن است)

سعدی:

توانم آن که نیازارم اندرون کسی

حسود را چکنم کوز خود به رنج درست

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجی است

که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست [۴۰۳۷].

عطار نیشابوری:

کسی داند که رشک آدمی چیست

که او در رشک، روزی تا به شب زیست

شبی کان شب سیه‌تر بود از قار

شبی تیره چو روز دوری از یار [۴۰۳۸].

ناصر خسرو:

و آن را که حاسدست حسد خود بس است

اندر دل ایستاده، به پاداشنش

زان رنجه‌تر کسی نبود در جهان

کاندر دلش نشسته بود دشمنش [۴۰۳۹].

مولوی:

ور حسد گیرد تو را در ره، گلو

در حسد ابلیس را باشد غلو

کو ز آدم ننگ دارد از حسد
 با سعادت جنگ دارد از حسد
 عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست
 ای خنک، آن کش حسد همراه نیست
 این حسد خانه‌ی حسد آمد بدان
 کز حسد آلوده گردد خاندان
 خان و مان‌ها از حسد گردد خراب
 باز شاهی از حسد گردد غراب
 «طهرا بیتی» بیان پاکی است
 گنج نور است از طلسمش خاکی است
 چون کنی بر بی حسد مکر و حسد
 زان حسد دل را سیاهی‌ها رسد
 خاک شو، مردان حق را زیر پا
 خاک بر سر کن حسد را همچو ما [۴۰۴۰].
 فردوسی:

بکش جان و دل تا توانی زرشک
 که رشک آورد، کرم خونین سرشک [۴۰۴۱].
 جامی:

می‌کند پاک از سرشک سرخ روی ما رقیب
 وز حسد دیدن نیارد رنگ بر رخسار ما [۴۰۴۲].

حکمت ۲۴۹

خوشنود ساختن دیگران
 ما من احد اودع قلبا سررا الا و خلق الله له من ذالك السرور لطفاً
 هیچ کسی در دل دیگران شادی و نشاط نمی‌آفریند جز آنکه، خدا از جنس این سرور، وی را خوشنود می‌دارد)
 نظامی:

زر آن میوه‌ی زعفران ریز شد
 که چون زعفران شادی انگیز شد
 به عشوه عاشقی را شاد می‌کن
 مبارک مرده‌ای آزاد می‌کن
 اگر صد سال مانی وریکی، روز
 بیاید رفت ازین کاخ دل افروز
 پس آن بهتر که خود را شاد داری

در آن شادی خدا را یاد داری
 به وقت خوشدلی چون شمع پرتاب
 دهن پر خنده داری دیده پر آب
 نه بینی آفتاب آسمان را
 از آن خندد که خندانند جهان را
 لیلی که چراغ دیگران بود
 رنج خود و گنج دیگران بود [۴۰۴۳].
 صائب تبریزی:

این قدر کز تو دلی چند بود شاد بس است
 زندگانی به مراد همه کس، نتوان کرد
 به میوه کام جهان گر نمی کنی شیرین
 چو سرو، و بید به هر حال سایه گستر باش [۴۰۴۴].
 نظامی:

همتی را که هست نیک اندیش
 نیکویی پیشه نیکی آرد پیش
 آن که رفق تواش به یاد بود
 به از آن کز غم تو شاد بود
 نان مخور پیش ناشتا نشان
 ور خوری جمله را بخوان بنشان
 کوش تا خلق را بکار آیی
 تا به خلقت جهان بیارایی [۴۰۴۵].
 والی کردستانی:

این شیشه دل که متصل می شکنی
 آهسته که دل نه آب و گل می شکنی
 هشدار که قلب مومنان عرش خداست
 بیدار خدا باش که دل می شکنی [۴۰۴۶].
 فروغی بسطامی:

خواهی که دلت نشکند از سنگ مکافات
 مشکن دل کس را که در این خانه کسی هست [۴۰۴۷].
 ابوسعید ابوالخیر:

خواهی چو خلیل کعبه بنیاد کنی
 و آنرا به نماز و طاعت آباد کنی
 روزی دو هزار بنده آزاد کنی

به زان نبود که خاطری شاد کنی [۴۰۴۸].

خواجه عبدالله انصاری:

تا بتوانی زیارت دلها کن

کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

شهریار:

تار و پود عالم هستی بهم پیوسته است

عالمی را شاد کرد آن کس که یک دل شاد کرد

راه بسیار است مردم را به سوی حق ولیک

راه نزدیکش دل مردم به دست آوردن است [۴۰۴۹].

علاءالدوله سمنانی:

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی

زان به نبود که خاطری شاد کنی [۴۰۵۰].

عوامل شادمانی

رودکی:

چهار چیز، مر آزاده را ز غم بخرد

تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد

هر آنکه ایزدش این هر چهار، روزی کرد

سزد که شاد زید، شادمان و غم نخورد

ز آمده، شادمان نباید بود

وز گذشته نکرد باید یاد

نیکبخت آن کس که داد و بخورد

شور بخت آن که او نخورد و نداد

باد و ابر است، این جهان فسوس

باده پیش آر، هر چه بادا باد [۴۰۵۱].

حکمت ۲۵۰

ره آورد صدقه

إذا املقتم فتاجروا الله بالصدقه

(در صورت تنگدستی، از راه صدقه دادن به تجارت با خدا بپردازید)

الهی قمشه‌ای:

به اخلاص آنچه بخشیدی به راهش

یکی صد بخشدت در پیشگاهش

نه صد بخشد که لطف بی حسابی

کند گراز تو پسندد، ثوابی [۴۰۵۲].

حکمت ۲۵۱

جایگاه پیمان شکنی و وفاداری

الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله و الغدر باهل الغدر وفاء عند الله

(وفاداری به پیمان آدم‌های پیمان شکن در پیشگاه خدا، پیمان شکنی در برابر خدا است و پیمان شکنی در برابر این گروه از آدم‌ها، وفا پیشگی در پیشگاه خدا محسوب می‌شود).

ابوشکور بلخی:

ز دانا شنیدم که پیمان شکن

زن، جاف جاف است بل، کم، ز زن [۴۰۵۳].

حافظ:

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان [۴۰۵۴].

حکمت ۲۵۳

غربت امام امیرالمومنین

ان كانت الرعايا قبلی لتشكو حيف رعاتها و اننی الیوم لاشکو حیف رعیتی

(اگر رعایا و مردم گذشته از دست پیشوایان خود، زبان به شکایت می‌گشودند، (امروز) من از دست رعیت و مردم تحت امر خود، شکایت دارم!!).

ملک الشعراء بهار:

زین مردم دل سیاه، رخ دارم زرد

بی دردی خلق، دردم افزود، به درد

جز خوردن خون، دگر چه می‌شاید کرد

خون باید خورد و باز خون باید خورد [۴۰۵۵].

حکمت ۲۵۷

اثر کلام حکیمانه

ان کلام الحکماء اذا کان صوابا کان دواء

(بدون تردید سخنان حکیمانه اندیشمندان داروی شفابخش است).

خرم شیرازی:

دیده‌ای باران چسان خرم نماید باغ و راغ

نطق اهل فضل با دل‌ها دو صد چندان کند [۴۰۵۶].

لامع:

صحبت صافی ضمیران عقده‌ی دل وا کند
 بین که طوطی را صفای آینه گویا کند [۴۰۵۷].
 فردوسی:

نگیرد ترا دست جز نیکوی
 که از مرد دانا سخن بشنوی [۴۰۵۸].
 عنصری:

رای دانا سر سخن ساری است
 نیک بشنو که این سخن باری است [۴۰۵۹].
 ملک الشعراء بهار:

نافه‌ی چین است مشکین خامه‌ات کاثاروی
 مشک بین و مشک ریز و مشک بار است ای حکیم
 حکمت ار می کرد فخر از روزگار بوعلی
 اینک آثار تو فخر روزگار است ای حکیم
 بسا سخن که ازو، خاست بحث و جنگ و قتال
 بسا عمل که از او زاد رشک و کین و نبرد
 نه هر که هر چه توانست گفت: باید گفت!
 نه هر که هر چه توانست کرد: باید کرد!
 چو خواهی به تیزی، سرایی سخن
 نگه کن بدان گفته‌ی خویشتن
 بسا گفته کان را نبایست گفت
 بسا گفته کان را نباید نهفت
 به جای خموشی، سخن سر مکن
 به جای سخن لب مینداز سخن [۴۰۶۰].

حکمت ۲۵۸

دقت در گفتار
 فان الکلام کالشارده
 (البته: سخن، وقتی از زبان، بیرون رفت همچون شتر رم کرده است).
 فردوسی:

سخن گفتن نغز و کردار نیک
 بماند چنان تا جهان است ریک [۴۰۶۱].

حکمت ۲۵۹

حرص بیهوده برای روزی نداشتن

یابن آدم لا تحمل هم یومک الذی لم یاتک علی یومک (عمرک) الذی قد اتاک فانه ان یک من عمرک یات الله فیه برزقک (ای فرزند آدم! غم و اندوه مربوط به روزی که هنوز فرا نرسیده است را به امروز، تحمیل مکن زیرا رزق و روزی آینده‌ات را اگر عمرت کفاف کند خدا مقرر خواهد داشت).
لامع:

تا که جان داری گروگان، بهر روزی، غم مخور
روزی، از روزی بمانی کز تو جان یابد امان
چون عناکب را برات رزق بر پر مگس
شد حواله تو چرا باشی فسرده، بهر آن
روزی هر روزه، چون گردون رساند تا به کی
غوطه در گرداب آز و حرص بازی چون خسان [۴۰۶۲].
فروغی بسطامی:
حالیا گر قدح باده ترا هست بنوش
که نخورده ست کس امروز، غم فردا را [۴۰۶۳].

حکمت ۲۶۰

اعتدال در دوستی و دشمنی
احب حبیبک هونا ما عسی ان یکون بغیضک یوما ما و ابغض بغیضک هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما
(دوست خود را دور از افراط و تفریط دوست بدار! زیرا ممکن است، روزی، دشمن تو شود و دشمن خود را نیز بطور اعتدال مورد دشمنی، قرار ده، چرا که ممکن است روزی دوست گردد)
فردوسی:

از آتش کجا بر دمد باد سرد
که دشمن همی دوست بایدت کرد
از آتش نبینی جز افروختن
جهانی چو پیش آیدش سوختن [۴۰۶۴].
لامع:

شناختن دوست بسی کار دقیق است
فرقی نبود ظاهر قصاب و شبان را
بر ما حرام باده، بی‌دوست زندگانی
آیین دل ربایی، باده همه حلالش [۴۰۶۵].

حکمت ۲۶۱

دنیاجویان و آخرت پیشه گان

الناس فی الدنيا عاملان: عامل عمل فی الدنيا للدنيا ... و عامل عمل فی الدنيا لما بعدها (مردم، در دنیا دو دسته‌اند، دسته‌ای در دنیا بخاطر دنیا و دسته‌ای در دنیا بخاطر آخرت کار می‌کنند). سنائی غزنوی:

ای مسافر اندر این ره، گام عاشق وار، زن
فرش لاف اندر نورد و گفت، از کردار، زن
هر «کت» از زر باز گوید اوست دقیانوس تو
گر همی دین بایدت، خیمه، میان غار زن [۴۰۶۶].
خدا و حاجت مومنان

و عامل عمل فی الدنيا لما بعدها ... لا یسال الله حاجه فیمنعه (گروهی از مردم بخاطر آنچه بعد از دنیا هست کوشش می‌کنند بگونه‌ای که هر چه را از خداوند بخواهند نسبت به آنها دریغ نمی‌کند) سعدی:

حاجت به در کسی است ما را
کو حاجت کس، نمی‌گذارد [۴۰۶۷].

حکمت ۲۶۵

خدا و کامروائی ضعیفان
و لم یحل بین العبد فی ضعفه و قله حیله و بین ان یبلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم (ضعف آدمی و اندک بودن نیروی چاره‌اندیشی او باعث نمی‌شود تا از آنچه برایش مقدر و مقرر شده است برخوردار نگردد). لامع:

عشقت ار آرد ترحم، بر وجودم، دور نیست
اقویا را رحم و شفقت بر ضعیفان خوش نماست [۴۰۶۸].
ارزش معرفت و آگاهی
و العارف لهذا، العامل به اعظم الناس راحه فی منفعه
(کسی که از این حقیقت آگاه بوده، در عمل پایبند بماند آسایش و راحتیش بیشتر خواهد بود).
عطار نیشابوری:

هر که مست عالم عرفان بود
بر همه خلق جهان سلطان بود [۴۰۶۹].
ضرورت شکرگذاری
فزد ایها المستنفع فی شکرک
(بنابراین، ای آدم نفع برنده، بر شکر خود بیفزای که، شکر نعمت، نعمت افزون کند).
سعدی:

عطائی است هر موی ازو بر تنم

چگونه به هر موی شکری کنم
 تو قائم به خود، نیستی یک قدم
 ز غیبت مدد می‌رسد دمبدم
 تو خوش خفته در هودج کاروان
 مهار شتر در کف ساروان [۴۰۷۰].

ضرورت قناعت

و قصر من عجلتک وقف عند منتهی رزقک

(از شتاب و عجله خود در جمع‌آوری متاع دنیوی بکاه و بقدر رزق و روزی مورد نیاز خود قناعت کن).

اسدی طوسی:

از آن بخش کایزد به کرده است پیش
 نه کم گردد از رنج، روزی، نه بیش
 جهان دار بخشی که کرده است پیش
 از آن بخش کمتر، نگردد نه بیش [۴۰۷۱].
 رودکی:

با داده، قناعت کن و با داد، بزی
 در بند تکلف مشو آزاد بزی
 در به ز خودی، نظر مکن، غصه مخور
 در کم ز خودی، نظر کن و شاد بزی [۴۰۷۲].

حکمت ۲۶۶

علم و عمل

لا تجعلوا علمکم جهلا ... اذا علمتم فاعملوا

(با وجود دانش و آگاهی، جاهلانه رفتار نکنید ... هنگامی که به چیزی، علم، پیدا کردید، بر اساس آن عمل کنید).

فیض کاشانی:

گوئی همه را درس به قانون و اشارات
 خود هیچ شفائی بنیابی ز دراست [۴۰۷۳].

سعدی:

علم، چندان که بیشتر خوانی
 چون عمل در تو نیست نادانی
 نه محقق بود، نه دانشمند
 چارپائی، بر او کتابی چند
 آن تهی مغز را چه علم خبر
 که بر او هیزم است یا دفتر [۴۰۷۴].

شیخ بهائی:

مالی که ز تو کس، نستاند علم است
چیزی که ترا به حق رساند علم است
جز علم، طلب مکن تو اندر عالم
چیزی که ترا ز غم رهاوند علم است
علم است برهنه شاخ و تحصیل بر است
تن خانه عنکبوت و دل، بال و پر است
زهر است دهان علم و دستت شکر است
هر پشه که او چشید او شیر نر است [۴۰۷۵].

حکمت ۲۶۷

ویژگی طمع

ان الطمع مورد غیر مصدر و ضامن غیر وفی
(البته، طمع ورزی باعث بدست آوردن است نه صدور و بخشندگی، صاحب خود را تحریک کرده به پیش می‌راند لکن وفا نکرده
چیزی به چنگ او نمی‌دهد).

شیخ بهائی:

جد تو آدم بهشتش جای بود
قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه چون کرد گفتندش تمام
مذنبی مذنب، برو بیرون، خرام
تو طمع داری که با چندین، گناه
داخل جنت، شوی ای رو سیاه [۴۰۷۶].

حکمت ۲۶۸

ضرورت هماهنگی ظاهر و باطن

اللهم انی اعوذ بک من ان تحسن فی لامعه العیون علا نیتی و تقبح فیما ابطن لک سریرتی
(خدایا! به تو پناه می‌برم از اینکه ظاهر مرا در چشم‌انداز دیگران نیکو و دلپسند ولی باطن مرا زشت و کریه گردانی).
ناصر خسرو:

در کارهای دینی و دنیائی

جز هم‌چنان مباش که بنمائی [۴۰۷۷].

سعدی:

نیک باشی و بدت گویند خلق
به که بد باشی و نیکت بینند [۴۰۷۸].

حکمت ۲۷۰

ضرورت تداوم کار
 قلیل تدوم علیه ارجی من کثیر مملول منه
 (کار اندک مداوم همراه با شوق و نشاط، بهتر است از کار زیاد خستگی زای ملالت آور).
 سعدی:

دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد
 چون پیشتر (بیشتر) آمد شتر و بار ببرد
 به چشم خویش دیدم در بیابان
 که آهسته سبق برد از شتابان
 سمند باد پای از تک فروماند
 شتربان هم چنان آهسته میراند
 حقیر تا نشماری تو آب چشم فقیر
 که قطره قطره‌ی باران چو با هم آمد جوست [۴۰۷۹].

حکمت ۲۷۲

آخرت گرایی
 من تذکر بعد السفر استعد
 (کسی که دوری و طولانی بودن سفر را بیاد آورد، آمادگی لازم را از حیث زاد و توشه، فراهم می‌آورد).
 سنایی غزنوی:

ای مرد سفر، در طلب زاد سفر باش
 بشکن شبه شهوت و غواص درر باش
 از عشرت سلمان چه خوری حسرت و راهش
 بپذیر و تو خود بوذر و سلمان دگر باش
 در مکهی دین ابرهه‌ی نفس، علم زد
 تو طیر ابابیل، و را زخم حجر باش
 نمرود هوی خانه‌ی باطن ز بت آکند
 او رفت سوی عید تو در کار تبر باش [۴۰۸۰].

حکمت ۲۷۴

موانع پندپذیری
 (حجاب دل)
 بینکم و بین الموعظه حجاب من الغره

(پرده‌ی غرور و غفلت، میان شما و پندپذیری حائل شده است).

عمان سامانی:

وای وای این دل گرانجائی گرفت

این فرشته خوی حیوانی گرفت

آنکه پنهان بد مرا در تن چه شد

آن سخنگوی از زبان من چه شد

من کیم گردی ز خاک انگيخته

قالبی از آب و از گل ریخته

کوزه‌ای بنهاده، در راه صبا

ای عجب آبی هدر خاکی هبا

من کیم موجی ز دریا خاسته

قالبی افزوده، روحی کاسته [۴۰۸۱].

امام خمینی (ره):

تا که از جسم و روان بر تو حجاب است حجاب

خود نبینی به همه جسم و روان حاکم اوست

از ملک پرواز کن وز ملک هستی رخت ببرند

نیست آدم زاده آن کس کز ملک پران نبودی

ای مرغ چمن از این قفس بیرون شو

فردوس تو را می‌طلبند مفتون شو

طاووسی و از دیار یار آمده‌ای

یادآور روی دوست شو، مجنون شو [۴۰۸۲].

عطار نیشابوری:

من از هر نیک و از هر بد که گفتم

یکی دردت نکرد از صد که گفتم

ترا دیو هوا دیوانه کرده است

خرد را با دلت بیگانه کرده است

چو دل امید بهبودی ندارد

ملامت کردنت، سودی ندارد [۴۰۸۳].

امام خمینی (ره):

عیب از ما است اگر دوست ز ما مستور است

دیده بگشای که بینی همه عالم طور است

بردار حجاب تا جمالش بینی

تا طلعت ذات بی‌مثالش بینی

خفاش از جلد خویشتن بیرون آی
تا جلوه‌ی خورشید جلالش بینی
در حجابیم و حجابیم و حجابیم و حجاب
این حجاب است که خود راز معمای من است [۴۰۸۴].
عطار نیشابوری:

ای دل محجوب، بگذر از حجاب
زان که محجوبی، حجاب جان بود
چون ترا هر دم حجاب دیگری است
چشم جان خویش بینا چون کنی؟ [۴۰۸۵].
وحشی بافقی:

حجاب است این که خالی می کند پهلوی ما از تو
به یک جانب فکن این شرم رفع احترازم کن [۴۰۸۶].
عطار نیشابوری:

چون حجاب آمد وجود این جایگاه
راست ناید مال و ملک و حب جاه
فردوسی:

بنه، کینه و دور باش از هوا
مبادا هوا بر تو فرمان روا
سراسر ببندید، دست هوا
هوا را مدارید فرمان روا
چنین بود، تا بود، چرخ روان
به اندیشه رنجه، چه داری روان [۴۰۸۷].
سعدی:

حقیقت سرائی است آراسته
هوا و هوس گرد برخاسته [۴۰۸۸].

حکمت ۲۷۷

ضرورت استفاده از فرصت‌ها
و کل موجدی بتعلل بالتسویف
(آنان که فرصت دارند، از فرصت خود بهره‌برداری شایسته نکرده و کارها را به آینده موکول می‌کنند).
صائب تبریزی:

خود حسابان نگذارند به فردا کاری
عید این طایفه روزی است که محشر باشد [۴۰۸۹].

حکمت ۲۷۹

قضا و قدر

سر الله فلا تتكلفوه

(این مسئله از اسرار الهی است و در کشف حقیقت آن، خود را به زحمت میفکن).

عطار نیشابوری:

لیک کس واقف نشد ز اسرار او

نیست کار هر گدایی کار او

من نه پر دارم نه پا نه هیچ نیز

کی رسم در گرد سیمرخ عزیز [۴۰۹۰].

خاقانی:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

گر پرده افتد نه تو مانی و نه من [۴۰۹۱].

حکمت ۲۸۱

سکوت حکیمانه

کان لی فیما مضی اخ فی الله ... و کان اذا غلب علی الکلام لم یغلب علی السکوت

(در گذشته، دوست و برادر ایمانی ای داشتم ... غالباً در خموشی و سکوت به سر می‌برد ... و اگر کسی در سخن گفتن بر او

پیروز می‌شد در خموشی و سکوت حکیمانه، بر او چیره نمی‌گشت).

صائب تبریزی:

در ابر سفید و لب خاموش خطر هاست

با شیشه و پیمانه دلیری منماید

خاموشی، صائب، کلید بستگی‌های دل است

بلبل ما در قفس از شعله‌ی آواز ماند

خموشی خوب می‌گوید جواب هرزه‌گویان را

نسیم بی‌ادب را غنچه‌ی تصویر می‌سازد

ز خاموشی، ز مکر دشمن بد رگ مشو ایمن

چه توسن گوش خواباند لگدها در قفا دارد

گفتار در میان صواب و خطا بود

از خامشان خطا نشنید است هیچ کس

صائب خاموش باش کزین حرف دشمنان

آواز مرحبا نشنیدست هیچ کس
خاموشی دار دم از مردم کج بخت ایمن
نیست چون ماهی لب بسته غم قلابم [۴۰۹۲].
مولوی:

پس خاموشی به دهد او را ثبوت
پس جواب احمقان آمد سکوت [۴۰۹۳].
اوحدی:

راه مردان به خود فروشی نیست
در جهان بهتر از خاموشی نیست [۴۰۹۴].
صائب تبریزی:

طوطی از خاموشی آینه می‌آید به حرف
مهر خاموشی به لب زن، تا به دل گویا شوی [۴۰۹۵].

ضرورت تلاش و چالاکی
و کان ضعیفا مستضعفا فان جاء الجد فهو لیث غاب وصل واد

(در گذشته برادر دینی‌ای داشتم که آدم افتاده و به ظاهر ضعیف لکن دارای عزم و همتی قوی بود زیرا به هنگام عمل چون شیر
پیشه می‌گرید و چون مار بیابان می‌جهید).
سعدی:

ای که شخص منت حقیر نمود
تا درشتی هنر نپنداری
اسب لاغر میان به کار آید
روز میدان نه گاو پرواری [۴۰۹۶].
قضاوت عادلانه

کان لی ... اخ فی الله ... لا یدلی بحجه حتی یاتی قاضیا
(در گذشته برادر دینی‌ای داشتم که ... بیش از حضور در محکمه، به اقامه دلیل در محکومیت کسی نمی‌پرداخت).
ادیب پیشاوری:

چو قاضی دلش از هوا گشت دور
کند دیده‌ی دیو کج گوی کور [۴۰۹۷].
خویشتن‌داری

... و کان لا یشکو وجعا الا عند برئه
(در گذشته برادر دینی‌ای داشتم که ... از دردی که به او هجوم می‌آورد، پیش دیگران ناله سر نمی‌داد).
سعدی:

عاقل نکند شکایت از درد
مادام که هست، امید درمان [۴۰۹۸].

ضرورت مخالفت با هواپرستی

و كان اذا بدهه امران ينظر ايهما اقرب الى الهوى فيخالفه

(در گذشته برادر دینی‌ای داشتم که در هنگامی که میان یکی از دو کار قرار می‌گرفت که الزاما باید یکی را اختیار کند، می‌اندیشید که کدامیک با هوی و هوس همگام‌تر است و همان را ترک می‌کرد).

شیخ محمود شبستری:

نمی‌دانم به هر حالی که هستی

خلاف نفس و ارون کن که رستی [۴۰۹۹].

حکمت ۲۸۳

ضرورت صبر و شکیبائی

يا اشعث ... ان صبرت جرى عليك القدر و ان جزعت جرى عليك القدر و انت مازور

(ای اشعث اگر صبر و خویشتن‌داری را پیشه خود سازی، آنچه که مقدر است، تحقق می‌یابد و تو پاداش صبر خود را بدست خواهی آورد لکن اگر جزع و بیتابی کنی آنچه که مقرر است تحقق یابد در حالی که وزر و گناه را برای خودت دست و پا کرده‌ای).

سعدی:

نگفتم روزه، بسیاری نباید

ریاضت بگذرد سختی سر آید

پس از دشواری آسانی است ناچار

ولیکن آدمی را صبر باید [۴۱۰۰].

ملك الشعراء بهار:

از گریه سود نیست که من خود به چشم خویش

دیدم که هیچ گریه و زاری اثر نداشت [۴۱۰۱].

لامع:

شکایت از قضا تا چند و این چون و چرا تا کی

شکیبی پیشه کن یا گر توانی کار بهتر کن [۴۱۰۲].

شهریار:

تسلیم با قضا و قدر باش شهریار

وز غم جزع مکن که جزا می‌دهد بدل

از هجر یوسف سال‌ها بگذشت و برخیزد هنوز

افغان این پیر حزین شب‌ها از این بیت حزن

از غم جدا مشو که غنا می‌دهد به دل

اما چه غم غمی که خدا می‌دهد به دل

غم صیقل خداست. خدایا ز ما مگیر

این جوهر جلی که جلا می دهد به دل [۴۱۰۳].

حکمت ۲۸۴

مصیبت پیامبر (ص)

ان الصبر لجمیل الا عنک و ان الجزع لقیح الا علیک

(ای رسول خدا: صبر زیبا است جز در فراق تو، و البته بیتابی و جزع نیز زشت است جز در عزای تو)
ملک الشعراء بهار:

ز نار هجر می سوزم ز درد عشق می نالم
خدا را ای طیب مهربان، رحمی بر احوالم
رونق بازار شعر از این عزا در هم شکست
قامت اهل سخن یکسر ازین ماتم خمید
خامه از سوگش زبان ببرید و اندر خون نشست
نامه از مرگش سیه، پوشید و پیراهن درید
دل بسوزد در فراقش دیده گرید در غمش
هر زمان گویی خلد در چشم دل تیر و سنان
وز پس مرگش مصائب خار شد در چشم خلق
زان که از این سخت تر نبود مصیبت در جهان
دریغ از آن دل دانا که از جفای سپهر
گزید خاک سیه راز بهر خویش مکان
شد از میانه یکی فاضلی معانی سنج
که داشت نامه‌ی دانش به نام او عنوان
دگر نیابد گیتی شبیهش از اشباه
دگر نیارد دوران قرینش از اقران
ز دار فانی بگرفت، ره، سوی باقی
که گفته است خدا «کل من علیها فان»
امشب ز فراق دوست خوابم نبرد
هم دل به سوی شمع و کتابم نبرد
از بسکه دو دیده آب حسرت بارد
بیدار نشسته‌ام که آبم نبرد
تا حجت دین، محمد، از خاک، برفت
از خاک، خروش ما بر افلاک برفت [۴۱۰۴].

حکمت ۲۸۵

اثر همنشینی با ناهلان

لا تصحب المائق فانه یزین لك فعله و یود ان تكون مثله

(با آدم احمق نشست و درخواست مکن زیرا او کردار احمقانه‌ی خود را در برابر چشمان تو می‌آراید و دوست می‌دارد تا تو همچون او، عمل کنی).

سنایی غزنوی:

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است

از درون خالی از برون سیاهی است [۴۱۰۵].

مولوی:

ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت

صحبت احمق بسی خون‌ها بریخت [۴۱۰۶].

فروغی:

گر به جنت همنشین با ابلهان باید شدن

کاش دوزخ را خدا یکجا مقام من کند [۴۱۰۷].

حکمت ۲۸۷

دشمن‌شناسی

اعداوک ثلاثه ... و اعداوک عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک

(دشمنان تو سه دسته‌اند: دشمن تو، دشمن دوست تو و دوست دشمن تو)

ادیب پیشاوری:

چو با دشمنم دوستی افکنی

بود با من این دوستی دشمنی

مکتبی:

دشمن ار دشمنی کند فن اوست

کار صعب است دشمنی از دوست

بد بود از کسی جفا کاری

که از او چشم دوستی داری [۴۱۰۸].

نراقی:

ای مسلمانان فغان زین دشمنان

دشمنان عمر گاهی جان ستان

دشمنان دوست اما نامشان

هم ز خون ما لبالب جامشان

آبشان از اشک چشم ماستی

شیره‌ی جانهایشان حلواستی

این یکی را نام فرزند عزیز
می‌نبیند در توالا تیز تیز
یعنی ای بابا تو تا کی مانده‌ای
«کل نفس ذائقه»، نشنیده‌ای
ذکرشان جز مردن بابا مدان
فکرشان جز غارت و یغما مدان
می‌کنند این طفلکان دل فروز
در حساب ارث بابا شب به روز [۴۱۰۹].

حکمت ۲۸۹

عبرت‌ها و عبرت گیرندگان
ما اکثر العبر و اقل الاعتبار
(چقدر فراوان موارد عبرت‌زا و چه اندکند عبرت گیرندگان!)
نظامی:

جهان وام خویش از تو یکسر برد
به جرعه فرستد به ساغر برد
چو باران که یک یک مهیا شود
شود سیل آن گه به دریا شود
بیا تا خوریم آنکه داریم شاد
درم بر درم چند باید نهاد
درین باغ رنگین درختی نرست
که ماند از قفای تبر زن، درست [۴۱۱۰].
رودکی:

زمانه پندی، آزاد وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری، همه پند است
به روز نیک کسان، گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که به روز تو آرزومند است
زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه
کرا زبان نه به بند است، پای در بند است [۴۱۱۱].

حکمت ۲۹۰

نکوهش از خصومت و کینه‌توزی
من بالغ فی الخصومه اثم و من قصر فیها ظلم

(کسی که در دشمنی با دیگران افراط کند بلغزد و کسی که از حد لازم آن کوتاهی ورزد، بر خود، ستم روا داشته است)
سعدی:

درشتی و نرمی به هم در، به است
چو فاصد که جراح و مرهم نه است
درشتی نگیرد خردمند پیش
نه سستی که ناقص کند قدر خویش
نه مر خویشان را فرونی نهد
نه یکباره تن در مذلت دهد
شبان با پدر گفت ای خردمند
مرا تعلیم ده پیرانه یک پند
بگفتا نیک مردی کن نه چندان
که گردد خیره گرگ تیز دندان [۴۱۱۲].

حکمت ۲۹۱

توبه و نماز
ما اهمنی ذنب امهلت بعده حتی اصلی رکعتین و اسال الله العافیه
(نگران نمی‌کند مرا گناهی که، پس از ارتکاب آن، مهلت انجام دو رکعت، نماز را داشته، و از خدا سلامت بطلبم).
سنایی غزنوی:

نفس فرعون است، دین موسی، و توبه، چون عصا
رخ به سوی جنگ فرعون لعین باید نهاد
گر تو خواهی نفس خود را مستمند خود کنی
در کمند عشق «بسم الله» کمین باید نهاد
گر عصای توبه، مرخیل لعین را بشکند
شکر آن را دیده بر روی زمین باید نهاد [۴۱۱۳].
شیخ بهائی:

ای دل، قدمی به راه حق ننهادی
شرمت بادا که سست دور افتادی
صد بار عروس توبه را بستی عقد
نایافته کام ازو، طلاقش دادی [۴۱۱۴].
رودکی:

رفیقا چند کوئی کو نشاط
نبگریزد، کس از گرم آفروشه
مرا امروز توبه، سود دارد

چنان چون دردمندان را شنوشه
 من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه
 تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
 چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند
 من موی از مصیبت پیری کنم سیه [۴۱۱۵].

حکمت ۲۹۵

دنیا دوستی

الناس ابناء الدنيا ولا يلام الرجل على حب امه
 (مردم، زاده‌ی دنیایند «بر این اساس»، آدمی را نباید بر عشق و دوستی نسبت به مادرش، نکوهش کرد).
 سعدی:

ترا هر چه مشغول دارد ز دوست
 اگر راست خواهی دلارامت، اوست [۴۱۱۶].
 شیخ بهائی:

دنیا که دلت ز حسرت او زاد است
 سرتاسر او تمام محنت‌بار است
 بالله، که دولتش نیرزد به جوی
 تالله که نام بردنش هم عار است [۴۱۱۷].
 سعدی:

جهان پر سماع است و مستی و شور
 و لیکن چه بیند در آئینه کور
 نبینی شتر بر نوای عرب
 که چو نش به رقص اندر آرد طرب
 شتر را چه شور طرب در سرست
 اگر آدمی را نباشد خرس [۴۱۱۸].

حکمت ۳۰۱

پرهیز از بدگمانی (سوءظن)

اتقوا ظنون المومنین

(از سوءظن مومنان بر حذر باشید).

شیخ محمود شبستری:

جست و جوی بدی ز بی‌خردی است
 بدگمانی بدان که اصل بدی است

ای که از عیب دیگران پرسى
تو مگر از خدا نمى ترسى [۴۱۱۹].
ناصر خسرو:

مگو بهتان بترس از روز محشر
که فردا باز پرسند از تو یکسر
فردوسی:

به پرهیزار اندیشه‌ی نابکار
ز ما برنگردد بد روزگار [۴۱۲۰].
به دل، اندر، اندیشه‌ی بد مدار
بد اندیش را بد بود روزگار [۴۱۲۱].

حکمت ۳۰۸

علی رهبر مومنان
انا یعسوب المومنین
(من راهبر و فرمان فرمای مومنان هستم).
وحشی بافقی:

مسند آرای ایالت، علی عالی قدر
والی ملک و ملل پادشهی دین و دول
معزی:

مدح بر نام تو سرمایه‌ی مداح بود
شعر در مدح تو پیرایه‌ی اشعار بود [۴۱۲۲].
رودکی:

بی روی تو خورشید جهانسوز مباد
هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس، چو من بدآموز مباد
روزی که ترا نبینم آن روز مباد [۴۱۲۳].
نقیب شیرازی:

اسم اعظم فصل محکم نور حق یعسوب دین
مقتدای انبیاء مسند نشین هل اتی [۴۱۲۴].
فروغی بسطامی:

کس علی (ع) را جز خدا نشناخت آری
قابل این نکته خیرالمرسلین شد
کی تواند عقل بشناسد کسی را

کز طفیلش خلقت آن ماء و طین شد
پیش بود از اول و آخر از آنرو
پیشوای اولین و آخرین شد [۴۱۲۵].
الهی قمشه‌ای:

امام اهل ایمان مرتضی را
شناسد هر که بشناسد خدا را [۴۱۲۶].

حکمت ۳۱۱

اثرات فقر در زندگی

یا بنی انی اخاف علیک الفقر، فاستعذ بالله منه، فان الفقر منقصه للدين مدهشه للعقل داعیه للمقت!
(پسرم! من از تنگدستی تو، هراسناکم پس به خدا پناه ببر! زیرا که فقر، مایه‌ی نقصان دینداری و عامل تشویش خاطر و عقل و باعث بدبینی است)

لامع:

کامل فرزانه را دیوانه سازد احتیاج
عاقلان را از خرد بیگانه سازد احتیاج
ساغر چرخ افتد از دور از هجوم بی‌خودی
جرعه‌یی از فقر اگر پیمانه سازد احتیاج
شربت ناخوشگوار احتیاج
شیر مردان را کند روبه مزاج
چهره امید مردان را خراشد احتیاج
رشته جمعیت دل را بپاشد احتیاج
آن چه عاقل را کند مجنون و دانا را سفیه
چون که نیکو بنگری بی‌ریب باشد احتیاج [۴۱۲۷].
آذر بیگدلی:

چون کیسه ز زر تهی شود، کاسه ز آش
گردد هنرت نهان شود عیبت، همه فاش [۴۱۲۸].
انوری:

گنبد پیروزه گون با اختران سیم رنگ
هر شبی تا روز وصف بی‌نوايي من کند
روزگار بی‌نوائی وصل را هجران دهد
اتفاق تنگدستی دوست را دشمن کند [۴۱۲۹].
سعدی:

با گرسنگی قوت پرهیز نماند

افلاس، عنان، از کف تقوی بستاند [۴۱۳۰].

حکمت ۳۱۲

روش پرسیدن

سل تفقها ... فان الجاهل المتعلم شبيه بالعالم

بخاطر رفع جهل و کسب علم، سوال کن نه به جهت بهانه جوئی زیرا که نادان در پی کسب علم، شبیه دانا است).
نظامی:

آنچه خود دانی روشن کن بر آن

و آنچه نی می پرس از دانشوران [۴۱۳۱].

پوریای ولی:

سوالی چند کردم از حکیمی

سؤال نیک هست از علم نیمی [۴۱۳۲].

حکمت ۳۱۵

عاقبت هواپرستی

و الانفس الاماره بالسوء، غرتهم بالامانی، و فسحت لهم بالمعاصی

پس از جنگ نهروان، امام (ع) به اجساد مخالفان، نگاهی کرد، فرمود: (هواهای نفسانی و حرص و آزها و آرزوها که راه گناهان را در برابر دیدگان اینان، گشودند به انحرافشان کشاند).

سنائی غزنوی:

آنچه ما را به ظلم شده باره

بود از نفس شوم اماره [۴۱۳۳].

حکمت ۳۱۶

یاد خدا در خلوت‌ها

اتقوا معاصی الله فی الخلوات، فان الشاهد هو الحاكم

(از گناهان در خلوتگاه‌ها پرهیزید که شاهد بر کردارتان، همان کسی است که در محکمه قضاوت، خواهد کرد).
رفعت اصفهانی:

به خلوت احترام خوشتن دار

که انسان جوهر فرد است ای یار

تو در خلوت روی گوئی که کس نیست

تو خود آنجائی ای جان باز و بس نیست [۴۱۳۴].

امام خمینی (ره):

تو خطاکاری و حق آگاه است

حیله گر! زهد نمائی بس کن
ای روی تو نور بخش خلوتگاهم
یاد تو فروغ دل نا آگاهم [۴۱۳۵].
شهریار:

ما که در خانه‌ی ایمان خدا نشستیم
کفر ابلیس بکرسی بنشانیم که چه
عصیان جهان وصیت شیطان بود
هم بر سر اجرای وصیت برگشت [۴۱۳۶].
نراقی:

آسمان را از کواکب دیده‌است
روز و شب بینای کار و بار ماست
باد نمام است ای گویا خموش
صبح غماز است ای شبر و بکوش
هر بن موئی ترا جاسوسهاست
هر نگاهت را نظرها در قفاست [۴۱۳۷].
فردوسی:

جهان را دل، از شاه خندان بود
که بر چهر او فریزدان بود
بسی از جهان آفرین یاد کن
پرستش بر این یاد، بنیاد کن [۴۱۳۸].

حکمت ۳۱۸

زمان پذیرش توبه
العمر الذی اعذر الله فيه الی ابن آدم ستون سنه
(محدوده‌ی سنی‌ایکه خدا از آدمی، عذر را می‌پذیرد، تا شصت سالگی است).
الهی قمشه‌ای:

ز جا خیز انتهای عمر شصت است
چو شصت آید نه هنگام نشست است [۴۱۳۹].

حکمت ۳۱۹

پیروزی و شکست
ما ظفر من ظفر الاثم به و الغالب بالشر مغلوب
(در واقع، کسی که با توسل به ارتکاب معاصی، بر خصم خود پیروز می‌شود، پیروز نیست و آنکس که با توسل به ظلم و ستم بر

دیگران، غالب آید او، مغلوب است).

فردوسی:

مگرد، هیچ گونه به گرد بدی

به نیکی بیار ای اگر بخردی

ستوده تر آنکس بود در جهان

که نیکش بود آشکار و نهان [۴۱۴۰].

حکمت ۳۲۰

فقراء، شریک ثروتمندان

ان الله سبحانه فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء

(بدون تردید، خدای سبحان، در ثروت و دارائی، ثروتمندان رزق و روزی فقراء را مقرر داشته است).

لامع:

در جلب نفع گیتی، خود کامه کی توان بود

این شیوه را بیاید آموخت کس ز رنده

میوه می آرد درخت از بهر فیض دیگران

شو مراد غیر اگر (خود) مدعا می بایدت

ابر شد ممدوح از ریزش به حال دیگران

شو تو هم فیاض خلق ار محمدمت داری هوس

فیض اهل دل بیاید بهر خاص و عام، عام

ابرسان فیاض شو در انجمن بر خار و گل

فیض بخشان را دریغی نیست از نااهل و اهل

می وزد باد بهاری در چمن بر خار و گل

می توانی چو گل شکفته شوی

چون لب دیگری بخندانی

از ثمر، نخل، سرفرازی جست

ورد از عطر شد گلستانی

امداد غیر نیکوست، با دست یاری کس

از پا فتادگان را، میل عصا نگردد [۴۱۴۱].

رفعت اصفهانی:

بهر جا دیدی فقیری قریب

ز خوان کرم بخش او را نصیب

اگر هست سلطان مالک رقاب

عوض یابی از وی بغیر حساب

اگر بینوایست و درمانده است

خدایش بخوان تو بنشانده است [۴۱۴۲].

سعدی:

نظری کن به من خسته، که ارباب کرم

به ضعیفان نظر از بهر خدا نیز کنند [۴۱۴۳].

حکمت ۳۲۵

خوشروئی مومن

(صفات مومن)

المومن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه

(مومن، شادی او در سیمای او هویدا، و اندوه او در دل پنهان است)

فرخی:

در گلستان جهان چون غنچه‌های صبحدم

با درون پر ز خون، در حال لبخندیم ما [۴۱۴۴].

شرح صدر مومن

المومن ... اوسع شیء صدرا

(سینه‌ی انسان مومن، فراختر از هر چیز است).

سعدی:

دریای فراوان نشود تیره به سنگ

عارف که برنجد، تنگ آب است هنوز

گر گزندت رسد، تحمل کن

که به عفو از گناه، پاک، شوی [۴۱۴۵].

تواضع و فروتنی مومن

المومن ... اوسع شیء صدرا، و اذل شیء نفسا

(سینه‌ی مومن فراختر از هر چیز، و نفس او از هر چیزی کوچکتر است)

امام خمینی (ره):

تا چند در حجابید، ای صوفیان محجوب

ما پرده‌ی خودی را در نیستی دریدیم [۴۱۴۶].

عطار نیشابوری:

گر شود این آهنت چون موم نرم

تو شوی در عشق چون داود گرم

تا نگردانی هلاک این مار را

کی شوی شایسته این اسرار را

گر خلاصی باشدت زین مار زشت
 آدمت با خاص گیرد در بهشت
 وارheid از ننگ خودبینی خویش
 تا کی از تشویر بی دینی خویش
 هر که این سگ را بمردی کرد بند
 در دو عالم شیر آرد در کمند
 هر که این سگ را زبون خویش کرد
 گرد کفشش را نیابد هیچ مرد
 هر که این سگ را نهد بندی گران
 خاک او بهتر ز خون دیگران
 وانگهی بر تو نشسته، ای امیر
 تو شده در زیر بال او اسیر
 بر سرت افسار کرده روز و شب
 تو به امر او فتاده در طلب
 تا نبری خود ز یک یک چیز تو
 کی نهی گامی در این دهلیز تو
 کر بخفتد عاشقی جز در کفن
 عاشقش گویم ولی بر خویشان
 چون برون رفتی از این گم در گمی
 هست آنجا جای خاص آدمی [۴۱۴۷].

اندوه مومن

(المومن ...) طویل غمه

(اندوه مومن همیشگی است).

لامع:

باشد این یا رب که پایان یابد این رنج و تعب
 شام غم محبوب گردد، بشکفد صبح طرب
 از بس غبار غصه و غم بر دلم نشست
 گردد ز گردش از دل دریا زدوده موج
 در شکست ما سپهر تیره خودداری نکرد
 بر سرما کاسه‌ی اندوه را یک جا شکست
 در شکست ما فلک پیوسته دارد جد و جهد
 در میان خیل غم خواهد ز ما تنها شکست [۴۱۴۸].
 باباطاهر عریان:

به طاق جفت ابروی تو سوگند
 که مو جفت غمم تا از تو طاقم
 به دریای غمت، دل غوطه‌ور بی
 مرا داغ فراغت بر جگر بی
 سری دارم که سامانش نمیو
 غمی دارم که پایانش نمیو
 اگر باور نداری سوی من آی
 بوین دردی که درمانش نمیو [۴۱۴۹].

سکوت مومن
 المومن ... کثیر صمته
 (از خصائص انسان با ایمان آن است که: سکوت حکیمانه او چشمگیر است)
 فروغی:

لاف تقرب مزن به حضرت جانان
 زانکه خموشند، بندگان مقرب [۴۱۵۰].
 فردوسی:

دل از نور ایمان، گراکنده‌ای
 ترا خاموشی به که تو بنده‌ای [۴۱۵۱].
 نظامی:

چون سخت شهد شد ارزان مکن
 شهد سخن را مگس افشان مکن [۴۱۵۲].
 مولوی:

چون برسی بکوی ما خاموشی است خوی ما
 زانکه ز گفت و گوی ما گرد و غبار می‌رسد [۴۱۵۳].
 عطار نیشابوری:

گرچه سوسن ده ز فان بیش آمد است
 عاشق خاموشی خویش آمدست
 این زمان باری سخن کردم تمام
 کار باید چند گویم والسلام [۴۱۵۴].
 پرهیز از خودنمایی و بلندپروازی
 (المومن) یکره الرفعه و یشاء السمعه

(مومن بلندپروازی را خوش ندارد و از اشتهار به نیکی و خودنمایی گریزان است).
 شیخ محمود شبستری:
 کرامات تو گر در خودنمایی است

تو فرعونی و این دعوی خدایی است [۴۱۵۵].

امام خمینی (ره):

این جاهلان که دعوی ارشاد می‌کنند
در خرقه‌شان به غیر منم، تحفه‌ای میاب
ما عیب و نقص خویش و کمال و جمال غیر
پنهان نموده‌ایم چو پیری پس خضاب
دم در نیا و دفتر بیهوده پاره کن
تا کی کلام بیهده گفتار ناصواب
وای اگر پرده ز اسرار بیفتد روزی
فاش گردد که چه در خرقه این مهجور است [۴۱۵۶].

حکمت ۳۲۶

بزرگترین بی‌نیازی

الغنی الاکبر الیاس عما فی ایدی الناس

(بزرگترین، بی‌نیازی آن است، که بدانچه در دست مردم است، چشم ندوزی)

صائب تبریزی:

با هوسناکان بیک پیمانه می‌توان کشید
سعی کن صائب شهید تیغ استغنا شوی
به خرمن دگران هر که می‌پرد چشمش
هزار رخنه فزون در دلش چو غربال است
رتبه‌ی درویش را به شاه چه نسبت
دولت آزادگی زوال ندارد
آشناجویان عالم خویش را گم کرده‌اند
فارغم از آشنایان تا بخور پیوسته‌اند
ز سادگی است تمنای سود ازین مردم
که شد به خاک برابر وجود این مردم
میر پناه به اخوان سنگ دل زنهار
که گشت چهره یوسف کبود ازین مردم
کسی که سر به گریبان در این زمانه کشید
یقین که کوی سعادت ربود ازین مردم
جدا شو از دو عالم تا توانی با خدا بودن
که دارد درد سر، بسیار، با خلق آشنا بودن
می‌شوی محرم آن دلبر یکتا صائب

گر توانی نظر از هر دو جهان پوشیدن
 تمنا را ز دل چون سگ، ز مسجد دور می‌سازی
 اگر دانی چه مطلب‌هاست در بی‌مدعا بودن [۴۱۵۷].
 لامع:

چون که با نااهل افتد کار، باشد ناگوار
 غنچه را از خار و خس، امید یاری مشکل است
 یک جوی منت، مکش از درگهی دو نان دهر
 گندم آسا گر گریبان چاک باشی بهر نان
 رخ بتاب از خلق و گر نان خواهی از منان طلب
 بهر یک نان قوت خود تا کی ز دو نان امتنان
 جان دهی گر بهر یک نان منت دو نان مکش
 بی‌نیازی خوش نماید با وجود احتیاج [۴۱۵۸].
 آذر بیگدلی:

دو نان، اگر دو، نان به دریوزه، دهند
 یا در عوض نماز یا روزه، دهند
 پایت شکنند، وانگهی موزه، دهند
 آبت ریزند، وانگهی، کوزه دهند [۴۱۵۹].
 لامع:

از اهل زمانه نیست چشم یاری
 در جمله کش از کرم خط بیزاری
 آخر چو ز هم‌رهان جدا باید شد
 آن به که در اول آن چنان انگاری [۴۱۶۰].
 ابوسعید ابوالخیر:

از اهل زمانه عار می‌باید داشت
 وز صحبت‌شان کنار می‌باید داشت
 از پیش کسی کار کسی نگشاید
 امید به کردگار می‌باید داشت [۴۱۶۱].
 شهریار:

طمع در کس مبند از بهر دنیا
 که دین خویش، خواهی داشت موهون
 برو حاجت که داری از خدا خواه
 که مطلب زیر یک کاف است و یک نون [۴۱۶۲].
 اقبال لاهوری:

مسلم استی بی نیاز از غیر شو
 اهل عالم را سرا پا خیر، شو
 پیش منعم شکوهی گردون مکن
 دست خویش از آستین بیرون مکن
 چون علی در ساز، با نان شعیر
 گردن مرحب شکن، خیر، بگیر
 منت از اهل کرم بردن چرا
 نشتر «لا و نعم» خوردن چرا [۴۱۶۳].
 ملک الشعراء بهار:

خلق جهان ز کاخ او ریزه چند و من چرا
 بر در کاخ دیگران ریزه چنم، دریغ من [۴۱۶۴].

حکمت ۳۳۰

علم و عمل
 الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر
 (دعوت کننده و عالم بدور از عمل، همچون تیرانداز بدون زه کمان است)
 جامی:
 نبرده رنج طلب جامیا وصال مجوی
 نگشت صاحب خرمن کسی که تخم نکشت [۴۱۶۵].

حکمت ۳۳۴

روز تلخ انتقام از ظالم
 يوم العدل على الظالم اشد من يوم الجور على المظلوم
 (روز اجراء عدالت بر ستمکار سنگین تر است از روز ستم، بر مظلوم)
 سعدی:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
 که رحمت بر آن تربت پاک باد
 میازار موری که دانه کش است
 که جان دارد و جان شیرین خوش است
 سیاه اندرون باشد و سنگدل
 که خواهد که موری شود تنگدل
 مزن بر سر ناتوان دست زور
 که روزی به پایش در افتی چو مور

مکن خیره، بر زیر دستان ستم
 که دستی است بالای دست تو هم
 که بر من نکردند سختی بسی
 که من سخت نگرفتمی بر کسی [۴۱۶۶].
 نظامی:

داد کن از همت مردم بترس
 نیم شب از تیر تظلم، بترس
 همت از آنجا که نظرها کند
 خوار مدارش که اثرها کند
 همت چندین نفس بی غبار
 با تو ببین تا چه کند روزگار
 تیغ ستم دور کن از راهشان
 تا نخوری تیر سحر گاهشان [۴۱۶۷].
 آذر بیگدلی:

بس است ظلم اسیران، بترس از آن ساعت
 که اشک حسرتی از دیده‌ها فرو ریزند [۴۱۶۸].
 حافظ:

دور فلکی یکسره بر منهج عدل است
 خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل [۴۱۶۹].
 اوحدی:

اگر تو را تیغ حاکم، در مشت است
 شحنه کش باش، دزد، خود کشته است
 دزد را شحنه راه رخنه نمود
 کشتن دزد بی گناه چه سود
 دزد با شحنه چون شریک بود
 کوچه‌ها را عسس چریک بود
 راه زد کاروان و ده را کرد
 شحنه‌ی شهر مال هر دو، ببرد [۴۱۷۰].

حکمت ۳۳۶

پرهیز از آرزوهای دراز
 معاشر الناس اتقوا الله فکم من مومل مالا یبلغه
 (ای مردم! از خدا بترسید و بدانید که بسیاری از آرزومندان، به آرزوی خود نرسیدند).

سنایی غزنوی:

ایمن شده از عمر خود و گشت شب و روز
در بی‌خردی کیسه‌ی به طرار، سپرده
ز آن پیش که نوبت به سر آید تو در آن کوش
تا مرده‌ی زنده، شوی ای زنده‌ی مرده
ای دل غافل، مباش، خفته در این مرحله
طبل قیامت، زدند خیز، که شد غافله
روز جوانی گذشت، موی سیه شد، سپید
پیک اجل در رسید، ساخته کن راحله
خیز در این گورها در نگر و پند گیر
ریخته بین زیر خاک، ساعد و ساق و کله [۴۱۷۱].

حکمت ۳۳۸

ترک درخواست از دیگران
راه حفظ آبرو
ماء وجهک جامد یقطره السؤال فانظر عند من تقطره
(آبرویت بسان جامدی است که گدائی آن را ذوب و آب می‌کند).
انوری:

چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهند گی
هر که خواهد گر سلیمان است و گر قارون گداست
بودن اندر عذاب چون جرجیس
یا شدن در جحیم چون ابلیس
بهرتر است از سؤال کردن و طمع
و ایستادن به پیش مرد خسیس [۴۱۷۲].
سعدی:

نالم افزود و آبرویم کاست
بینوایی، به از مذلت خواست
میر حاجت به نزد یک‌تر شروی
که از خوی بدش، فرسوده گردی
اگر گویی غم دل، با کسی گوی
که از رویش به نقد آسوده گردی [۴۱۷۳].

حکمت ۳۳۹

مرز ستایش و چاپلوسی

الثناء باکثر من الاستحقاق ملق

(ستودن بیش از حد لازم، تملق و چاپلوسی است).

وحشی بافقی:

گر کست از راه خوش آمد ستود

آنچه نباشی تو نباید شنود

حرف خوش آمد مشنو کان خطاست

مضحک‌ه‌ی خلق مشو کان بلاست [۴۱۷۴].

سعدی:

مشو غره بر حسن گفتار خوش

به تحسین نادان و پندار خویش [۴۱۷۵].

صائب تبریزی:

بگذر از رد و قبول خلق کین شغل خسیس

خویش را با عالمی دست و گریبان کردن است [۴۱۷۶].

حکمت ۳۴۱

راه رهائی از عیبجوئی

من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره

(کسی که به عیب نفس خویش، توجه کند از عیب دیگران، چشم می‌پوشد)

نظامی:

به عیب خویش یک دیده نمایی

به عیب دیگران صد صد گشایی [۴۱۷۷].

فردوسی:

چو عیب تن خویش داند کسی

ز عیب کسان بر نگوید بسی

واعظ قزوینی:

در گفتن عیب دگران بسته زبان باش

از خوبی خود عیب نمای دگران باش

عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو

با خموشی می‌توان خاموش کردن کوه را

آزاد:

عیب مردم فاش کردن بدترین عیب‌هاست

عیب گو اول کند بی‌پرده عیب خویش را

سعدی:

همه حمال عیب خویشینیم

طعنه، بر عیب دیگران چه زنی

غزالی مشهدی:

چون رد و قبول همه در پرده‌ی غیب است

زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

خواجه عبدالله انصاری:

اندر ره حق، تصرف آغاز مکن

چشم خود به عیب کس باز مکن

سر دل هر بنده خدا می‌داند

خود را تو در این میانه انباز مکن [۴۱۷۸].

عطار نیشابوری:

گر مرد راه بین شده ای عیب کس مبین

از زاغ، چشم بین و ز طاووس، پر نگر [۴۱۷۹].

عاقبت ستم

و من سل سیف البغی قتل به

(آن کس که تیغ ستم بجنابند با همان تیغ کشته خواهد شد)

ناصر خسرو:

چند ناگاهان به چاه اندر فتاد

آن که او مر دیگری را چاه کند [۴۱۸۰].

جامع التمثیل:

هر که بدی کرد و به بد یار شد

هم به بد خویش گرفتار شد [۴۱۸۱].

مولوی:

چاه مظلم گشت ظلم ظالمان

این چنین گفتند، جمله عالمان

هر که ظالم تر چاهش با هول تر

عدل فرموده است بدتر را بتر

ای که تو از ظلم، چاهی می‌کنی

از برای خویش دامی می‌تنی

بر ضعیفان گر تو ظلمی می‌کنی

دان که اندر قعر چاه بی بنی [۴۱۸۲].

نکوهش از پر حرفی

و من کثر کلامه کثر خطوه

(کسی که زیاد، حرف می‌زند، خطای در گفتارش بیشتر است).
لامع:

مرد پرگو، از سخن کی رتبه‌ای پیدا کند

مر جرس را بی‌هده، گفتاری‌اش رسوا کند [۴۱۸۳].

صائب تبریزی:

در سخن گفتن خطای جاهلان پیدا شود

تیر کج، چون از کمان، بیرون رود، رسوا شود [۴۱۸۴].

سعدی:

اگر هست مرد از هنر بهره‌ور

هنر خود بگوید نه صاحب، هنر [۴۱۸۵].

ناصر خسرو:

سخن کم گوی و نیکو گوی در کار

که از بسیار گفتن، مرد شد، خوار

فردوسی:

کسی را که مغزش بود پر شتاب

فراوان سخن باشد و دیر یاب

چو گفتار بیهوده بسیار گشت

سخنگوی در مردمی خوار گشت

تقوی:

چو مرد یاوه کند راه رشد نیست شکفت

به قعر چاه در افتد زواج عزت و جاه

نظامی:

کم گوی و گزیده گوی چون در

کز اندک تو جهان شود، پر [۴۱۸۶].

اثر نقصان حیاء

من قل حیاه قل ورعه

(کسی که شرم و حیاء‌اش کم باشد، ورع و پارسائیش نیز، اندک است).

خیام:

گیرم که ز من در گذرانی به کرم

زان شرم که دیده‌ای که کردم چکنم؟ [۴۱۸۷].

احمق واقعی کیست؟

و من نظر فی عیوب الناس فانکرها، ثم رضیها لنفسه فذالك الاحمق بعینه

(کسی که دیگران را نسبت به عیوب، نکوهش کند و خود، دارای همان عیوب باشد، احمق واقعی است)
سعدی:

به خندید صاحب‌دلی نیک خوی
که سهل است ازین صعبتر گو بگوی
هنوز آنچه گفت از بدم اندکی است
از آنها که من دامن از صد یکی است
وی امسال پیوست با ما وصال
کجا داند عیب هفتاد سال
پسند آمد از عیب‌جوی خودم
که معلوم من کرد خوی بدم
گر آنی که دشمنت گوید مرنج
و گر نیستی گو برو باد سنج
چو دشوارت آمد ز دشمن سخن
نگر تا چه عیب گرفت آن مکن
پس کار خویش آن که عاقل نشست
زبان بداندیش، بر خود به بست
تو نیکو روش باش تا بدسگال
نیابد به نقص تو گفتن به حال
فرو گفت ازین شیوه نادیده گوی
نبیند هنر دیده‌ی عیب‌جوی
مگو آنچه طاقت نداری شنود
که جو کشته گندم نخواهی درود
چو دشنام گویی دعا نشنوی
به جز کشته‌ی خویشان ندروی
هر آن کو برد نام مردم، به عار
تو چشم نکو گوئی از وی مدار
که اندر قضای تو گوید همان
که پیش تو گفت از پس مردمان
از آن بی‌حمیت نباید گریخت
که نامردیش آب مردان به ریخت
یکی کرده بی آبرویی بسی
چه غم داردش ز آبروی کسی [۴۱۸۸].
شیخ بهائی:

برخیز سحر ناله و آهی می‌کن
 استغفاری ز هر گناهی می‌کن
 تا چند به عیب دیگران در نگری
 یک بار به عیب خود نگاهی می‌کن [۴۱۸۹].

حکمت ۳۴۳

امید در ناامیدی
 عند تناهی الشده تكون الفرجه و عند تضایق حلق البلاء یكون الرخاء
 (هنگامی که سختی‌ها شدت یافت رهائی نزدیک است و آنگاه که حلقه‌های زنجیر بلا بهم نزدیک گردند، نوبت حصول آسایش است)

فیض کاشانی:
 رنج‌ها باشد کلید گنج‌ها
 رنج‌ها از طاقت افزون می‌کشم
 تا رسم از رنج در گنجی چو فیض
 جورها از چرخ گردون می‌کشم
 وصال دوست چو خواهی به ساز با غم دوست
 چو گنج باشد ناچار ازدهائی هست [۴۱۹۰].

حکمت ۳۴۵

بزرگترین عیب
 اکبر العیب ان تعیب ما فیک مثله
 (بزرگترین عیب آن است که دیگران را درباره‌ی عیبی، نکوهش کنی که خود همان را دارا باشی).
 الهی قمشه‌ای:

دگر که عیب مبین در کسی و پرده مدر
 به خویش بین که صدت عیب در نهان باشد [۴۱۹۱].
 رجاء اصفهانی:

عیب خود گر بگذاری همه دم پیش نظر
 دیده از عیب کسان پاک و مبراست ترا [۴۱۹۲].
 وحشی بافقی:

عیب کنی مرد هنر کیش را
 تا بنمائی، هنر خویش را [۴۱۹۳].
 عطار نیشابوری:

چند جویی دیگران را عیب ساز

آن خود یک ره به جوی از جیب باز
تا چو بر تو عیب تو آید گران
نبودت پروای عیب دیگران
سعدی:

یکی را فضل است و فرهنگ و رای
گرش پای عصمت بلغزد، ز جای
به یک خورده میسند بر وی جفا
بزرگان چه گفتند؟ خذ ما صفا [۴۱۹۴].
نظامی:

آینه گر روی تو بنمود، راست
خود شکن آئینه شکستن خطاست [۴۱۹۵].
اوحدی:
هرگز نباشدت به بد دیگران نظر
در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری [۴۱۹۶].

حکمت ۳۵۱

ضرورت خودسازی
ایها الناس تولوا من انفسکم تادیبها و اعدلوا بها عن ضراوه عاداتها
ای مردم! تربیت نفس خویش را عهده‌دار باشید و تمایلات عادت‌ها را در خود تعدیل نمائید)
اقبال لاهوری:

نفس تو مثل شتر، خود پرور است
خود پرست و خودسوار و خودسرست
مرد شو آور زمام او به کف
تا شوی گوهر اگر باشی خزف
هر که بر خود نیست فرمانش روان
می‌شود فرمان پذیر از دیگران [۴۱۹۷].
حاج ملاهادی سبزواری:
مایه‌ی ظلمت ز صور دور کن
تا شنود گوش دلت نفع صور
ز آینه‌ی دل، اگر رفت زنگ
زنگیت اندر نظر آید چو حور
روح که قدسی نگشت و نفس که ناطق
روح بخاری و نفس سائله باشد [۴۱۹۸].

فیض کاشانی:

سفر آن نیست که از مصر به بغداد روی
رفتن از جان سوی جانان سفر مردان است
ظفر آن نیست که در معرکه غالب گردی
از سر خویش گذشتن ظفر مردان است
چشمه‌ی کوثر سر سبزی بستان بهشت
خبری از اثر چشم تر مردان است
گهر اشک ندامت به قیامت ریزد
هر که در فکر شکست گهر مردان است
عطار نیشابوری:

نیست شو تا هستیت از پی رسد
تا تو هستی، هست در تو کی رسد [۴۱۹۹].
به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
که تو در برون چه کردی که درون کعبه آئی
خویش را اول ز خود بی خویش کن
پس براقی از عدم در پیش کن
تا نگردی بی خبر از جسم و جان
کی خبر یابی ز جانان یک زمان
تا تو هستی در وجود و در عدم
کی توانی زد در این منزل قدم
چون نه این ماند نه آن در ره ترا
خواب چون می آید ای ابله ترا [۴۲۰۰].

حکمت ۳۵۲

پرهیز از سوءظن و بدبینی

لا تظنن بکلمه خرجت من احد سوء، و انت تجد لها فی الخیر محتملا
(هرگز، سخن کسی را در صورتی که می‌توانی به مراد و منظور نیک تفسیر کنی به مقصود بدی معنی مکن)
فردوسی:

بدل، اندر، اندیشه‌ی بد مدار

بد اندیش را بد بود، روزگار [۴۲۰۱].

جهان خوش بود بر دل خوش نگر

همی بد بود بر دل بد نظر

خدا بین، دلا آرام و خوش بین بود

هوا پیشه ناکام و بدبین بود

مولوی:

بدگمان باشد همیشه زشت کار

نامه، خود خواند اندر حق یار [۴۲۰۲].

حکمت ۳۵۳

اثر صلوات بر محمد

اذا كانت لك الى الله سبحانه حاجه فابداء بمساله الصلاه على رسوله صلى الله عليه و آله فان الله اكرم من ان يسال حاجتين فيقضى

احدهما و يمنع الاخرى

(هنگامی که درخواستی به پیشگاه پروردگار اظهار می‌داری نخست بر رسول خدا (ص) درود بفرست و سپس حاجت خود را در

میان بگذار، زیرا خدا بزرگوارتر از آن است از میان دو حاجت یکی را برآورده سازد و دیگری را نادیده انگارد)

مولوی:

ای خدایی که چو حاجات به تو برگیرند

هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند [۴۲۰۳].

حکمت ۳۵۴

پرهیز از مجادله، بحث بیحاصل

راه حفظ آبرو

من ضمن بعرضه فليدع المراء

(کسی که به حفظ آبروی خویش می‌اندیشد باید بحثهای لجاجت‌آمیز یعنی جدل با دیگران را کنار بگذارد)

سعدی:

نه در هر سخن بحث کردن رواست

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست [۴۲۰۴].

حکمت ۳۵۷

راه خودسازی

و كفى ادبا لنفسك تجنبك ما كرهته لغيرك

(برای تربیت نفس خود، توجه به این حقیقت کافی است که: هر آنچه را که برای دیگران نمی‌پسندی، از آن دوری کن و نفس

خود را از آن مبرا دار!)

ملك الشعراء بهار:

هر آن چیز کان زی تو نبود نکو

به دیگر کسانش مکن آرزو [۴۲۰۵].

ارزش فکر

الفکر مرآه صافیه

(نیروی تفکر، آئینه‌ی شفاف حقیقت‌نما است)

لامع:

آسان شدن مشکلی از فکر عمیق

از داشتن گنج نهان گشته‌الد [۴۲۰۶].

حکمت ۳۵۸

ضرورت هماهنگی علم و عمل

العلم مقرون بالعمل: فمن علم عمل، و العلم يهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل عنه

(دانش، وابسته به عمل است پس کسی که دانشی، به چنگ آورد باید بدان پای‌بند باشد، دانش، عمل، را می‌طلبد و اگر عمل آن

را همراه شود علم برای صاحبش پایدار ماند و گر نه از دست خواهد رفت)

ناصر خسرو:

قول چون یار عمل گشت مباحش ایچ به غم

مرد چون گشت شناور نشکوه‌د ز غماب [۴۲۰۷].

ملک الشعراء بهار:

علم یکتا گوهر است و کاهلی کام نهنگ

تا بری این گوهر از کام نهنگ آماده شو

علم از بهر چیست ای استاد

تا که گیتی شود به علم آباد

علم بهر خیالبافی نیست

کار دانش بدین گزافی نیست

باید از علم، سود، برخیزد

چون درختی کز او ثمر، خیزد

هر که از علم بهره‌ور، گردد

مایه‌ی راحت بشر، گردد

گرچه علم تو پیچ در پیچ است

چون نیوست، با عمل هیچ است

علمت نیز اگر نداشت ثمر

هست چون علم بی‌عمل، ابتر

عالم بی‌ثمر، دغل باشد

راست چون علم بی‌عمل باشد [۴۲۰۸].

رجاء اصفهانی:

سخن بسیار می‌دانم ولی در من عمل نبود

نباشد گر عمل بر گو چه سود این نکته دانی را
 فضل و دانش بی عمل کی می برد کس را به منزل
 اسب چوبین است جسمی دارد اما جان ندارد [۴۲۰۹].
 فردوسی:

کسی کو به دانش توانگر بود
 ز گفتار و کردار بهتر بود
 ناصر خسرو:

قول را نیست صوابی چو عمل نیست در او
 ایزد از بهر عمل کرد به آیات خطاب
 مسعود سعد:

چه مرد است آن که همچون هم نباشد
 مر او را در جهان گفتار و کردار
 پوریای ولی:

چه در کار است با گفتار کردار
 پی کردار گرد و ترک گفت، آر
 عالم آن کس بود که بد نکند
 نه بگوید به خلق و خود نکند [۴۲۱۰].
 لامع:

حاصل بی واصل آمد علم چون شد بی عمل
 حاصل ار داری نمی سازی به خود واصل چرا [۴۲۱۱].
 ابن یمین:

قول علمائی که عمل نیست در ایشان
 مانده زیج است که خالی است ز عامل
 عالم که ندارد عملی، مثل حمار است
 بی فایده اثقال کتب را شده حاصل [۴۲۱۲].
 سنایی غزنوی:

علم با کار سودمند بود
 علم بی کار پای بند بود [۴۲۱۳].
 سعدی:

علم هر چند بیشتر خوانی
 چون عمل در تو نیست نادانی
 نه محقق بود نه دانشمند
 چهارپائی بر او کتابی چند

آن تهی مغز را چه علم و خبر
که بر او هیزم است یا دفتر [۴۲۱۴].

حکمت ۳۵۹

اموال دنیا

یا ایها الناس، متاع الدنيا حطام موبیء فتجنبوا مرعاه
(ای مردم! کالای دنیوی همچون گیاه خشک خطرناست از چنین، چراگاهی، دوری گزینید)
لامع:

مال را عاریه دان، در کف خود، تا دم مرگ
زن و فرزند، رفیق است به تو تا لب گور
عبرت پذیری مومن
و انما ينظر المومن الى الدنيا بعين الاعتبار
(انسان با ایمان، به زندگی دنیوی با دید عبرت می‌نگرد)
مولوی:

اهل دنیا جملگی زندانی‌اند
انتظار مرگ دار فانیند
جز مگر نادر یکی فردا نیی
تن به زندان جان او کیوانی [۴۲۱۵].
تا به کی شیفته‌ای در پی اسباب جهان
تا به کی غره به این مال و منال و زر و زور [۴۲۱۶].
مولوی:

بیشتر جان کن و زر جمع کن و خوش دل می‌باش
که همه سیم و زر و مال تو مار سقرست [۴۲۱۷].
شهریار:

اگر دنیا متاع عافیت داشت
در او کافر نه میزاد و نه می‌زیست
ولی سرمایه‌ی وزر و بالی است
که سودش جز زیان آخرت نیست [۴۲۱۸].
لامع:

عشق است که سرمایه‌ی جان است و دگر هیچ
رنج است که کالای جهان است و دگر هیچ [۴۲۱۹].
اثر منفی دلبستگی به دنیا
من راقه زبرجها اعقبت ناظریه کمها

(کسی که به زیب و زیور شگفت‌انگیز دنیوی، چشم بدوزد، از روشنایی و بینایی درونیش کاسته خواهد شد)
سنایی غزنوی:

دل بسته‌ی روزگار پر زرق شدن
یا شیفته‌ی بقاء چون برق شدن
چون مردم آشناور، اندر گرداب
دستی زدن است و عاقبت غرق شدن [۴۲۲۰].
عطار نیشابوری:

بیچاره آدمی دل پر خون ز کار خویش
گه مبتلای آزو گه از حرص در بلا
از دست حرص و آز بخشی به گوشه‌ای
زین بیش دست می‌ندهد چون کنیم ما [۴۲۲۱].
یعقوب بیگ:

دنیا که در آن ثبات کم می‌بینم
در هر فرحش هزار غم می‌بینم [۴۲۲۲].
ابوالفتح:
هر کمالی که ز دنیا است همه نقصان است
سود کز محض نکوئی نبود خسران است [۴۲۲۳].
سعدی:

به جای دوست گرت هر چه در جهان بخشند
رضا مده، که متاعی بود حقیر از دوست [۴۲۲۴].
ناصر خسرو:

نبینی بر درخت این جهان بار
مگر هشیار مرد، ای مرد هوشیار
درخت این جهان را سوی دانا
خردمند است بار و بی‌خرد خار
جهان خار خشک است و دانش چو خرما
تو از خار بگریز، وز بار می‌خور [۴۲۲۵].
سعدی:

جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس

حکمت ۳۶۰

پاداش و طاعت

ان الله سبحانه وضع الثواب على طاعته

(بدون تردید خداوند سبحانه، پاداش را در مقابل طاعت، منظور می‌دارد)
شهریار:

حریم حرمتش این بس که در شفاعت محشر

بمیرد آتش دوزخ به احترام محمد (ص)

گرت هوای بهشت است و حوض کوثر و طوبا

بیا به سایه‌ی ممدود مستدام محمد (ص) [۴۲۲۶].

حکمت ۳۶۱

غربت قرآن

یاتی علی الناس زمان لا یبقی فیهم من القرآن الا رسمه

(روزگاری بر مردم می‌گذرد که از قرآن، در میان آنان جز ظاهر و نوشته، به چشم نمی‌خورد و کردار مردم، بیگانه از محتوی قرآن است)

اوحدی:

خاصیت قرآن تو ندانی شاید

خوانی و معانیش ندانی شاید

قرآن ز برای بندگی، شاید بود

تو از پی جامگیش خوانی شاید [۴۲۲۷].

طلب عفو از لغزشها

نحن نستقیل الله عثره الغفله

(ما از خدا خواستاریم تا از لغزش‌های برخواسته از غفلت‌های ما در گذرد)

لامع:

دلم از ظلمت شب‌های غفلت سخت فرسوده

فروغی، یا ربش از فیض نور صبحگاهی ده [۴۲۲۸].

حکمت ۳۶۲

هدفدار بودن آفرینش:

ایها الناس اتقوا الله فما خلق امرو عبثا فیهو

(ای مردم! از خدا بترسید کسی، بیهوده و بدون هدف، آفریده نشده است)

فیض کاشانی:

گذشت عمر تو امسال همچو پار عبث

چرا چنین گذرانند روزگار عبث

بسی نماند ز عمر و بسی نماند ز کار

هزار حیف که بگذشت وقت کار عبث
گمان مبر که ترا آفرید حق باطل
گمان مدار ترا ساخت کرد گار عبث
تو آمدی به جهان تا روی بر جانان
بکوش! تا برسی خویش را مدار عبث
تو جان هر دو جهانی و مقصد ایجاد
عزیز من چه کنی خویش را تو خوار عبث
تو خویش را مفروش ای پسر چنین ارزان
که بهر جنتی و می روی به نار عبث
گران بها و عزیز الوجود و بی بدلی
نئی چنین سبک و بی بها و خوار عبث [۴۲۲۹].
ابوسعید ابوالخیر:

هر چند ز کار خود خبر دار نه‌ایم
بیهوده تماشاگر گلزار نه‌ایم
بر حاشیه‌ی کتاب چون نقطه‌ی شک
بی کار نه‌ایم اگر چه در کار نه‌ایم [۴۲۳۰].
وحشی بافقی:

آن که فرستاد به این کشورت
خلق نکرد از پی جمع زرت
گر ز من و تست غرض جمع زر
کوه ز ما و تو بود سخت تر [۴۲۳۱].

همت

و ما المغرور الذی ظفر من الدنيا باعلی همته کالآخر الذی ظفر من الاخره بادنی سهمته
(آدم شیفته‌ی دنیا که با همت بلند خود بدان دست می‌یابد با انسانی که آخرت گراست و با کمترین درجه‌ی بکارگیری همت خود
بدان می‌پردازد قابل مقایسه نیست یعنی درجه‌ی انسان آخرت گرا برتر است)
حافظ:

ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمه‌ی خورشید درخشان نشود
رودکی:

خدای در سر او همتی نهاده بزرگ
از آسمان و زمین مهتر و فزون صد راه [۴۲۳۲].
سنایی غزنوی:

دل چه بندی در این سرای مجاز

همت پست کی رسد بفراز [۴۲۳۳].

حکمت ۳۶۳

ارزش توبه

و لا شفیع انجح من التوبه

(یاور و شفیع نجات بخش تر از توبه نیست)

صائب تبریزی:

در جوانی توبه کن تا از ملامت برخورداری

نیست چون دندان لب خود را گزیدن مشکل است

سرمایه نجات بود توبه‌ی درست

با کشتی شکسته به دریاچه می‌روی

از بس که شکستیم و بیستم توبه

فریاد می‌کشد ز دستم توبه

دیروز به توبه‌ای شکستم ساغر

امروز به ساغری شکستم توبه [۴۲۳۴].

ناصر خسرو:

درد گنه را نیافتند حکیمان

جز که پشیمانی ای برادر درمان

چیست پشیمانی آن که باز نگردد

مرد به کاری کزان شده است پشیمان

حاج سید نصرالله تقوی:

از پی هر رنج داروئی بنهاده است

درد گنه راز توبه، باید درمان [۴۲۳۵].

اسلام، شرافت برتر

لا شرف اعلی من الاسلام

(شرافتی، برتر از اسلام نیست)

اقبال لاهوری:

هست دین مصطفی دین حیات

شرع او تفسیر آیین حیات

گر زمینی آسمان سازد ترا

آنچه حق می‌خواند آن سازد ترا

صیقلش آینه سازد سنگ را

از دل آهن رباید زنگ را

تا شعار مصطفی، از دست رفت
 قوم را رمز بقا از دست رفت
 آن نهال سربلند و استوار
 مسلم صحرائی اشتر سوار
 آنکه کشتی شیر را چون گوسفند
 گشت از پامال موری دردمند
 آن که از تکبیر او سنگ آب گشت
 از صفیر بلبل بی تاب گشت
 آن که عزمش کوه را کاهی شمرد
 با توکل دست و پای خود سپرد
 آن که فرمانش جهان را ناگزیر
 بر درش اسکندر و دارا فقیر
 کوشش او با قناعت ساز کرد
 تا به کشکول گدایی ناز کرد
 ای برادر این نصیحت گوش کن
 پند آن آقای ملت گوش کن [۴۲۳۶].
 اثر قناعت در زندگی
 لا کثر اغنی من القناعه
 (گنجی بی نیازی آور و استغنا بخش تر از قناعت نیست)
 لامع:

از قناعت دامن مقصود می آید به کف
 دانه، چون عزلت گزین شد مایه‌ی یک خرمن است
 هر که را گنج قناعت باشد او درویش نیست
 عافیت مر مرد قانع را ز کم یا بیش نیست
 چندان که می بازم نظر، در جلوه گاه کاف و نون
 قاف قناعت بهترست، زین جمله عین و دالها
 مفتاح باب طول امل چون قناعت است
 از این کلید عقده‌ی دل وانموده‌ایم
 نما در قله‌ی قاف قناعت آشیان جان
 به حرص آرامش از فلس توکل همچو ماهی ده [۴۲۳۷].
 حافظ:

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشو
 کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری [۴۲۳۸].

فیض کاشانی:

با قناعت هر آن که خوی گرفت

بی نیازیش یار می باشد [۴۲۳۹].

انوری:

با خار قناعت ار بسازی یک بار

از هر قدمی برویدت، صد گلزار

با خارکشان نشین که اندر دو سه روز

صد برگ بساخت گل ز یک دسته ی خار

کیمیایی ترا کنم تعلیم

که در اکسیر و در صناعت نیست

رو قناعت گزین که در عالم

کیمیایی به از قناعت نیست [۴۲۴۰].

شیخ آذری:

معنی حل طلق حلول قناعت است

این نکته یاد گیر که من کیمیا گرم [۴۲۴۱].

نظامی:

برانشان دامن از هر خوان که داری

قناعت کن بدان یک نان که داری

همان بهتر که شب تا شب درین چاه

به قرصی جو گشایم روزه چون ماه [۴۲۴۲].

فروغی:

اکسیر قناعت را سرمایه دست کن

در عالم درویشی افسر زن، سلطان باش [۴۲۴۳].

انوری:

چرا قبول کنم از کس آنکه عاقبتش

ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتیب

مرا خدای تعالی ز آسیای فراز

که عقل حاصل آنرا نیاورد بحسیب

چو می دهد همه چیز بقدر حاجت من

چنانکه بی خبر سیب ماه رنگ بسیب

ز بهر حفظ حیات آنچه بایدم ز کفاف

ز بهر کسب کمال آنچه بایدم ز کتیب

هزار سال اگر عمر من بود بمثل

مرا نیاز نیاید بآسیای نشیب [۴۲۴۴].

رفعت اصفهانی:

بکنج گنج قناعت بری ز راحت و رنج

مکان نمایم و رخ زین و آن بگردانم [۴۲۴۵].

خاقانی:

گرچه نکوست رزق فراخ از قضا ولیک

قانع شدن به رزق مقدر نکوتر است [۴۲۴۶].

سلیمان ساوچی:

ز پیر جهان‌دیده کردم سثوالی

که بهر معیشت ز مال و بضاعت

چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت

اگر می‌توانی قناعت قناعت

سعدی:

قناعت توانگر کند مرد را

خبر کن حریص جهان‌گرد را [۴۲۴۷].

گر غنی زر به دامن افشاند

تا نظر در ثواب او نکنی

کز بزرگان شنیده‌ام بسیار

صبر درویش به که بذل غنی

اگر بریان کند بهرام گوری

نه چون پای ملخ باشد ز موری [۴۲۴۸].

الهی قمشه‌ای:

مستغنی ار بگنج قناعت شوی

خود را بحرص و آز نه رسوا کنی [۴۲۴۹].

جامی:

جامی به ملک و مال چو هر سفله دل میند

کنج فراق و گنج قناعت ترا بس است

عمری کشید ذل گدایی به کوی فقر

جامی که ساخت عز قناعت توانگرش [۴۲۵۰].

ناصر خسرو:

نه مالی دیدم افزون از قناعت

نه از پرهیز برتر احتیالی [۴۲۵۱].

اثر قناعت در روان آدمی

من اقتصر على بلغه الكفاف فقد انتظم الراحة

(آنکس که به مقدار کفاف اکتفا کند به آسایش حساب شده‌ای دست یافت)
جامی:

راحت همین به قاف قناعت بود بلی

عنقا همه عناست چو از قاف خود جداست [۴۲۵۲].

شیخ بهایی:

ور نبود مشر به از زر ناب

با دو کف دست توان خورد آب

ور نبود بر سر خوان آن و این

هم بتوان ساخت به نان جوین

ور نبود جامه اطلس ترا

دلک کهن ساتر تن بس ترا

شانه‌ی عاج ار نبود بهر ریش

شانه توان کرد به انگشت خویش [۴۲۵۳].

ارزش قناعت و رضایت

لا مال اذهب للفاقة من الرضى بالقوت

(چیزی، جهت رفع تنگدستی، همسنگ روحیه‌ی رضا و قناعت به قوت لا یموت و اکتفا به غذای مورد حاجت، نیست)
انوری:

گر شما را با نوائی بد چه شد

ورچه ما را بود بی برگی چه گشت

راحت هستی و رنج نیستی

بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت [۴۲۵۴].

صائب تبریزی:

راضی به قضا باش که در خاطر خورشید

چندان که نظر کار کند، ناز و نعیم است [۴۲۵۵].

عوامل گناه

و الحرص و الکبر و الحسد دواع الی التعمم فی الذنوب و الشر جامع مساوی العیوب

(حرص و آز، خود برتربینی و رشک بر دیگران، عامل روی آوردن به گناهان‌اند گرچه شرارت جامع همه گونه، عیوب ناستوده است)

مولوی:

چشم دل از موی علت پاک آر

وانگهان دیدار قصرش چشم دار

هر که را هست از هوس‌ها جان پاک

زود بیند حضرت و ایوان پاک
 چون محمد پاک شد از نار و دود
 هر کجا رو کرد او «وجه الله» بود
 چون الف گر تو «مجرد» می شوی
 اندرین ره، مرد مفرد می شوی
 گر حجاب از جانها برخاستی
 گفت هر جانی مسیح آساستی
 حلق نفس از وسوسه خالی شود
 میهمان وحی اجلالی شود
 حلق جان از فکر تن خالی شود
 وانگهان روزیش، اجلالی شود
 حلق و عقل و دل چو خالی شد ز فکر
 یافت او بی هضم معده رزق بکر
 ای دل از کین و کراهت پاک شو
 وانگهان الحمد خوان چالاک شو
 بر زبان الحمد و اکراه از درون
 از زبان تلیس باشد یا فسون
 نفس خود را کی توان کردن زبون
 جز به امداد عقول ذو فنون
 ترک خشم و شهوت و حرص آوری
 هست مردی و رگ پیغمبری
 حفت الجنه المکاره را رسید
 حفت النار، از هوا آمد پدید
 آینه‌ی دل صاف باید تا در او
 وشناسی صورت زشت از نکو
 چار مرغ معنوی راهزن
 کرده‌اند اندر دل خلقان وطن
 چون امیر جمله‌ی دلها شوی
 اندر این دوران، خلیفه‌ی حق تویی
 سر بیر این چار مرغ زنده را
 سرمدی کن، عمر ناپاینده را
 بط و طاووس است و زاغ است و خروس
 این مثال چار خلق، اندر نفوس

بط، حرص آمد که نو کش در زمین
در تر و در خشک می جوید دفین [۴۲۵۶].
نظامی:

نصیحت موافق بود شاه را
گر که از کبر خالی کند راه را
نصیحت گری با خداوند زور
بود تخمی افکنده در خاک شور [۴۲۵۷].
لامع:

اوقات فیض، حرص و هوس می شود فزون
در روز جمعه، کثرت بازار می شود [۴۲۵۸].
امام خمینی (ره):
خودبینی و خودخواهی و خودکامگی نفس
جان را چو روان کرده زمین گیر و دگر هیچ
در بارگهی دوست، نبردیم و ندیدیم
جز نامه‌ی سر بسته به تقصیر و دگر هیچ [۴۲۵۹].
ناصر خسرو:

سر به تاب از حسد و کینه‌ی پر مکر و فریب
بر کش از گردنت این جامه‌ی پر کرس و کرب [۴۲۶۰].
مولوی:

رغم آن حاسدان که می خواهند
تا قریب ترا بعید کنند
حاسدان را هم از حسد بخرند
همه را طالب و مرید کنند [۴۲۶۱].
وحشی بافقی:

ای ز حسد با همه عالم به جنگ
زین عمل بد همه عالم، به تنگ
نیست ز رنج حسد امید زیست
وای به جان تو علاج تو چیست
دیده‌ی انصاف ز تو خار دوز
چشم هنر بین ز تو مسمار دوز
عیب کنی مرد هنر کیش را
تا بنمایی هنر خویش را [۴۲۶۲].
مولوی:

از خشم و حسد جان را بیگانه مکن با دل
آن را مگذار اینجا وین را به مخوان تنها
چه گر گین است و گر خارست این حرص
کسی خود را برین گر گین ممالا [۴۲۶۳].
عطار نیشابوری:

حرص زنجیری است، این سر فهم کن
تا بری پی هر چه زین سان بسته‌اند [۴۲۶۴].
مولوی:

زودتر استر فروشید آن حریص
یافت از غم، وز زیان، آن دم محیص [۴۲۶۵].
آن که او لقمه‌ی حرص است به طمع خامی
او دم عیسی و یا حکمت لقمان چه کند؟ [۴۲۶۶].
بار حرص و حسد ز دوش بنه
هر چه داری بخور، بنوش و بده
ترک این هستی مزور کن
دل به نور یقین منور کن
تا درون و برون نیارایی
حضرت قدس را کجا شایی
تاز آلودگی نگردي پاک
نگذری از بسیط خطه خاک
خویشتن پاک کن ز چرک هوا
تا نهی پای در مقام رضا [۴۲۶۷].
او کتای قاجار:

حرص و آز و شهوت خشم بتان آزرند
چون خلیل آن جمله را در هم شکن هو یا فقیر [۴۲۶۸].

حکمت ۳۶۴

زیان عالم بی عمل
فاذا ضیع العالم علمه استنکف الجاهل ان يتعلم
(هنگامی که دانشمند، علم خود را ضایع کند یعنی بدان عمل نکند آدم بی سواد نیز از آموختن کوتاهی ورزد).
سعدی:

ترک دنیا به مردم آموزند
خویشتن سیم و غله اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس
 هر چه گوید نگیرد اندر کس
 عالم آن کس بود که بد نکند
 نه بگوید به خلق و خود نکند [۴۲۶۹].

فقیر پسندیده

قوام الدین و الدنیا باربعه ... و فقیر لا یبیع آخرته بدنیا

(استواری دین و دنیا بر چهار پایه است ... چهارمی عبارت است از: آدم فقیر و تنگدستی که آخرت خود را بخاطر دنیای خود معامله نکند و از دست ندهد)

مولوی:

فقر کز وی تو ننگ می‌داری
 آن جهان افتخار خواهد بود [۴۲۷۰].

رسیدگی به خواسته‌های مردم

یا جابر من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فمن قام لله فیها بما یجب فیها عرضها للدوام و البقاء

(ای جابر! کسی که نعمت‌های خدا نصیب وی گشت، دست حاجتمندان به سوی او دراز

می‌شود، در این صورت، آن کس که به رفع نیازمندی‌های ارباب رجوع بگونه‌ای بایسته قیام کند اسباب دوام و بقاء نعمت‌های خود را فراهم آورده است).

سعدی:

چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید
 روند خلق به دیدارش از بسی فرسنگ
 ترا تحمل امثال ما بیاید کرد
 که هیچ کس نزد بر درخت بی‌بر سنگ [۴۲۷۱].

سنایی غزنوی:

خانه خریدی و ملک باغ نهادی اساس
 ملک به مال ربا خانه به سود غله
 فرش تو در زیر پا اطلس و شعر و نسج
 بیوه همسایه را دست شده آبله
 او همه شب گرسنه تو ز خورش‌های خوب
 کرده شکم چهار سو چون شکم حامله [۴۲۷۲].

«- حق نعمت بدار و دست گشای

به سخا در بر ضعیفان بیش

سفره‌های گرم، بدار فراز

به ره هر توانگر و درویش-»

شناخت حق و باطل

ان الحق ثقیل مرء و ان الباطل خفیف و بیء
(البته، حق، سخت و ناگوار است ولی باطل آسان و بلاخیز است).
سنائی غزنوی:

تا تو در بند هوایی از زر و زن چاره نیست
عاشقی شو تا هم از زر فارغ آئی، هم ززن
نفس تو جویای کفر است و خرد جویای دین
گر بقا خواهی به دین آی، ار فنا خواهی به تن
با دو کعبه دوره مقصود نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن [۴۲۷۳].

تقویت روح امیدواری

و لا تیا سن لشر هذه الامه من روح الله لقوله تعالى: انه لا یاس من روح الله الا القوم الکافرون
(حتی، بدترین فرد نیز نباید از رحمت خدا مایوس باشد- زیرا پروردگار حکیم فرمود: جز کافران نباید از رحمت خدا مایوس باشند)

سعدی:

بیچاره کسی که از تو ببرید
آسوده تنی که با تو پیوست [۴۲۷۴].
عطار نیشابوری:

اگر چه هست ترس، امید می‌دار
دل اندر مهر آن خورشید می‌دار
نشد یک ذره از گل، شاه نومید
که عاشق، زنده ز امیدست، جاوید [۴۲۷۵].
حافظ:

گفتم ای بخت بخسیدی و خورشید دمید
گفت با این همه از سابقه نومید مشو [۴۲۷۶].
عمان سامانی:

من خدا چهرم شما ابلیس چهر
من همه مهرم شما غافل ز مهر
رحمت من در مثل همچون هماست
سایه‌اش گسترده بر فرق شما است
چون کنم چون نفس کافر مایه‌تان
می‌کند محروم از این سایه‌تان

غیر کافر کس ز من محروم نیست
از همام محروم غیر از بوم نیست [۴۲۷۷].
رفت اصفهانی:

چون که نو میدی از در امید
کفر محض است و مایه‌ی ذلت [۴۲۷۸].
امیدواری
شیخ بهائی:

تا منزل آدمی سرای دنیا است
کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود
سالی که نکوست از بهارش پیداست [۴۲۷۹].
رودکی:

جهان به کام خداوند باد و دیر زیاد
برو به هیچ حوادث، زمانه دست مداد
درست و راست کناد این مثل خدای و را
اگر ببست، یکی در، هزار در، بگشاد
خدای عرش، جهان را چنین نهاد، نهاد
که گاه مردم، شادان و گه بود، ناشاد [۴۲۸۰].
مولوی:

جز به امید خدا زین آب خور
کی خورد یک لحظه غیر از گاو و خر
ای که صبرت نیست از دنیای دون
صبر چون داری ز نعم الماهدون
ای که صبرت نیست از پاک و پلید
صبر چون داری از آن کت آفرید
ای که صبرت نیست از ناز و نعیم
صبر چون داری ز الله کریم
ای که صبرت نیست از فرزند و زن
صبر چون داری ز حی ذوالمنن
ای که صبرت نیست از آب سیاه
صبر چون داری تو از خشم اله [۴۲۸۱].
صائب تبریزی:

راضی به قضا باش که در خاطر خورشید

چندانکه نظر کار کند ناز و نعیم است
 هر نقش امیدی که بدان شاد شود دل
 در پشت سرا پرده‌ی زنبوری بیم است
 صائب به گناه دو جهان از کرم او
 نوید نگردي که خداوند کریم است [۴۲۸۲].

حکمت ۳۷۱

پرهیز اندوه بیهوده
 فان تكن السنه من عمرک فان الله تعالى سیوتیک فی کل غد جدید ما قسم لک فان لم تکن السنه من عمرک، فما تصنع بالهم فیما
 لیس لک
 (اگر سال آینده، در شمار عمر تو باشد، خدا رزق و روزی روزهایش را مقرر داشته، به تو خواهد رسید و اگر در محدوده‌ی عمر تو
 نباشد، پس چرا امروز، غم سالی که در آن زندگی نخواهی کرد را می‌خوری؟!)
 نظامی:
 هر دم ازین باغ بری می‌رسد
 تازه‌تر از تازه تری می‌رسد [۴۲۸۳].

حکمت ۳۷۳

سخن و سکوت حکیمانه
 الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه فاخزن لسانک کما تخزن ذهبک و ورقک فرب کلمه سلبت نعمه و
 جلبت نقمه
 (سخن تو در بند تو است مادامی که آن را بر زبان جاری نکرده باشی ولی آنگاه که آن را به زبان آوردی، تو در اسارت آن
 خواهی بود پس زبان خود را همچون طلا- و نقره‌ات نگهداری کن بسا که یک سخن، نعمت گرانی را از دست آدمی ربوده و
 بدبختی آفریده است).
 لامع:
 خواهی مدام توسن دولت به خویش رام
 ز اندازه دار بر سر گفتار، خود لجام
 هرزه نفس مباش به هر جائی چون جرس
 چون نای پاس دار سخن را به هر مقام [۴۲۸۴].
 ابوسعید ابوالخیر:
 جان است و زبان است و زبان دشمن جان
 گر جانت به کار است نگه دار زبان
 شیرین سخنی به گفت شاه صنمان
 سر برگ درخت است زبان باد خزان [۴۲۸۵].

سعدی:

نگاه دار زبان تا به دوزخت نبرد

که از زبان بتر اندر جهان زبانی نیست [۴۲۸۶].

فردوسی:

خردمند باش و بی آزار باش

همیشه زبان را نگهدار باش [۴۲۸۷].

لامع:

بسا یک نکته، کان اندر زیان آرد زبان، زیرا

از آن رو پاسبان سر، مقرر کرده‌اند لب را [۴۲۸۸].

سعدی:

به نطق آدمی بهترست از دواب

دواب از تو به گر نگویی صواب

به نرمی ز دشمن توان کرد دوست

چو با دوست سختی کنی دشمن اوست

به شیرین زبان توان برد گوی

که پیوسته تلخی برد تند خوی [۴۲۸۹].

حکمت ۳۷۴

سخن با آگاهی

لا تقل ما لا تعلم بل لا تقل کل ما تعلم

(پیرامون چیزی که آگاهی کامل نداری سخن مگو بلکه بسیاری از آنچه را که می‌دانی، بر زبان مران!).

ناصر خسرو:

خامشی به چون ندانی گفت نیک

نانهاد به به خوان نان ارزنین [۴۲۹۰].

سعدی:

سخن گر چه دل‌بند و شیرین بود

سزاوار تصدیق و تحسین بود

چو یک بار گفتم مگو باز پس

که حلوا چو یک بار خوردند، بس

سخن را سر است ای خردمند و بن

میاور سخن، در میان سخن

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش

نگوید سخن تا نبیند خموش [۴۲۹۱].

صائب تبریزی:

در چنگ می‌کند لب خاموشی، کار تیغ
دادن جواب مردم نادان چه لازم است

حکمت ۳۷۵

ترس از خدا

احذر ان یراک الله عند معصيته و یفقدک عند طاعته فتکون من الخاسرين

(برحذر باش از اینکه خدا ترا در مراکز گناه بنگرد ولی در مراکز طاعت، جای خالی باشد و پرهیز از آنکه در شمار خاسران و ضرر دیدگان باشی!).

نظامی:

مبادا به هشیاری و بیهشی

کسی راز فرمان او فرمشی

ناصر خسرو:

طاعت و علم راه جنت اوست

جهل و عصیان رهبر نار است [۴۲۹۲].

حکمت ۳۷۶

جهالت

الركون الى الدنيا مع ما تعاین منها جهل

(اعتماد به دنیا با آنکه از تحولات و بی‌وفایی آن همواره با خبری، (نوعی جهالت) است)

شهریار:

آن عقل کل که تکیه‌ی دنیا بدو است

گفت: دیوانگی است تکیه به دنیا کند کسی [۴۲۹۳].

امام خمینی (ره):

دست من گیر و از این خرقة سالوس رهان

که در این خرقة به جز جایگه جاهل نیست [۴۲۹۴].

حکمت ۳۷۹

اثر تلاش و کوشش

من طلب شیئا ناله او بعضه

(کسی که با جدیت در صدد دستیابی به چیزی باشد همه آن یا بخشی از آن را بدست خواهد آورد).

جامی:

جامیا بر در طلب، بنشین

کاخر این در، ترا گشاده، شود [۴۲۹۵].

فرخی:

شنیدم که جوینده یابنده باشد

به معنی درست آمد این لفظ، باری [۴۲۹۶].

حکمت ۳۸۰

نعمت بهشتی

و کل نعیم دون الجنه فهو محقور

(هر نعمتی، جز بهشت، ناچیز است).

سعدی:

دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد

کی التفات کند بر بتان یغمایی؟ [۴۲۹۷].

حکمت ۳۸۱

خطرناکترین بیماری

بیماری قلب

الا و ان من البلاء الفاقه و اشد من الفاقه مرض البدن و اشد من مرض البدن مرض القلب

(بدانید که تنگدستی، یکی از بلاها در زندگی است و خطرناکتر از آن، بیماری بدن و بدتر از بیماری بدن، بیماری دل است).

عطار نیشابوری:

ز بیماری درآید کوه از پای

چه سنجد کاه برگی باد پیمای

به رنجوری شکر شیرین نیاید

که لب را از شکر تلخی فزاید [۴۲۹۸].

عمان سامانی:

عاشقی پیدا است از زاری دل

نیست بیماری چو بیماری دل [۴۲۹۹].

حکمت ۳۸۲

مومن و تقسیم کار

للمومن ثلاث ساعات: فساعة یناجی فیها ربه و ساعه یرم معاشه و ساعه یخلی بین نفسه و بین لذتها فیما یحل و یجمل

(انسان با ایمان باید شبانه‌روز خود را به سه بخش، تقسیم کند، در بخشی، به دعا، مناجات، و در بخش دیگر به کسب روزی حلال،

و در بخشی نیز به عیش و نوش و لذت‌جوئی حلال، روی بیاورد).

اوحدی:

بخش کن روز خویش و شب را نیز
مگذران بر فسوس عمر عزیز [۴۳۰۰].
لامع:

چیزی که به کوی دلبران راه کند
از عاشق بی‌چاره نیازست و دعا [۴۳۰۱].
عطار نیشابوری:
لیک چون کس تاب دید او نداشت
لذتی جز در شنید او نداشت [۴۳۰۲].

حکمت ۳۸۳

ارزش زهد
ازهد فی الدنيا یبصرک الله عورتها
(نسبت به دنیا زاهد باش تا خدا ترا نسبت به عیوب پنهانی آن بصیرت دهد)
مولوی:

طواف حاجیان دارم بگرد یار می‌گردم
نه اخلاق سگان دارم نه بر مردار می‌گردم
مثال باغبانانم نهاده بیل بر گردن
برای خوشه‌ی خرما بگرد خار می‌گردم
نه آن خرما که چون خوردی شود بلغم کند صفرا
ولیکن پر برویاند که چون طیار می‌گردم
جهان مارست و زیر او یکی گنجی است بس پنهان
سر گنجستم و بروی چو دم مار می‌گردم
ندارم غصه‌ی دانه اگر چه گرد این خانه
فرو رفته به اندیشه چو بو تیمار می‌گردم
نخواهم خانه‌ای در ده نه گاو و گله‌ی فربه
ولیکن مست سالارم پس سالار می‌گردم
رفیق خضرم و هر دم قدوم خضر را جویان
قدم بر جا و سرگردان که چون پرگار می‌گردم
آن کس که ز چرخ نیم نانی دارد
وز بهر مقام آشیانی دارد
نی طالب کس بود نه مطلوب کسی
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد
در مشهد اعظم به تشهد بنشیند

هوش را به سوی گنبدوار مدارید
 یک نیم جهان کرکس و نیمیش چو مردار
 هین چشم چو کرکس سوی مردار مدارید
 آن نفس فریبده که غرست و غرورست
 هین عشق بران غره‌ی غرار مدارید
 گه زلف برافشانند و گه جیب گشاید
 گلگونه‌ی او را به جز از خار مدارید
 کم خور، ازین پاچه گاو فلک
 شیر چو خوردی خر شیطان شوی
 کافر نفست چو زبون تو شد
 گر همه کفری همه ایمان شوی
 روی مکن تلخ ز ترشی یار
 تا ز عنایت گل خندان شوی
 دست و دهان را چو بشویی ز حرص
 صاحب و هم کاسه‌ی سلطان شوی
 ای دل یک لحظه تو دیوانه‌ای
 بازدمی خواجه‌ی دیوان شوی
 جهان را بدیدم وفایی ندارد
 جهان، در جهان آشنایی ندارد
 درین قرص زرین بالا تو منگر
 که در اندرون بوریایی ندارد
 بس ابله شتابان شده سوی دامش
 چو کوری که در کف عصایی ندارد
 برو گشته ترسان برو گشته لرزان
 زهی علتی، کان دوايي ندارد
 نموده جمالی، ولی زیر چادر
 عجوزی قبیحی لقایی ندارد
 کسی سر نهد بر فسونش چو ماری
 ز عقل و ز دین دست و پایی ندارد
 کسی جان دهد در رهش کز شقاوت
 ز جانان، ره جانفرایی ندارد
 برای خیالی شده چون خیالی
 به جز درد و رنج و عنایی ندارد

چرا جان نگارد به درگاه معشوق

عجب عشق خود اصطفایی ندارد [۴۳۰۳].

فیض کاشانی:

دل بکن جانا از این دیر خراب

کاسمان در رفتنت دارد شتاب

گر نکندی بسته ماند اینجا دلت

تو بمانی بی دل آنجا در عذاب

حسرتی ماند به دل آن را که داد

دل به چیزی کو نشد زان کامیاب [۴۳۰۴].

منوچهری:

تو برو زاویهی زهد نگهدار و مترس

که خداوند سزا را به سزاوار دهد

اوحدی:

هر که او نور را حصار کند

تیر شیطان بر او چکار کند

زهد چون قلعه‌ایست پاس ترا

قلعه‌ی آهنین هراس ترا

هر که را زهد پرده‌دار شود

محرم وحی کردگار شود [۴۳۰۵].

مولوی:

آسوده کسی که در کم و بیشی نیست

در بند توانگری و درویشی نیست

فارغ ز غم جهان و از خلق جهان

با خویشانش به ذره‌ای خویشی نیست [۴۳۰۶].

پرهیز از غفلت

و لا تغفل فلسست بمعقول عنک

(غافل مباش زیرا تو مورد غفلت نمی‌باشی و مراقب خبری ترا مورد مراقبت دارد)

باباطاهر عریان:

بر غافل مچر در مرغزاران

هر آن غافل چهره غافل خور تیر [۴۳۰۷].

صائب تبریزی:

ای دل از پست و بلند روزگار، اندیشه کن

در برومندی ز قحط برگ و بار اندیشه کن

از نسیمی دفتر ایام بر هم می خورد
 از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن
 ای که می خندی چو گل در بوستان بی اختیار
 از گلاب گریه ی بی اختیار اندیشه کن
 می توان از نبض پی بردن به احوال درون
 مرد دریا نیستی از جویبار اندیشه کن
 پشه با شب زنده داری خون مردم می خورد
 زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن
 گوشه گیری درد سر بسیار دارد در کمین
 در محیط پر شر و شور از کنار اندیشه کن
 شهپر طاووس را آخر مگس ران می کنند
 چون خود آرایان تلاش جامه ی رنگین مکن [۴۳۰۸].

حکمت ۳۸۴

سخن میزان شناخت آدمی
 تکلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه
 (سخن گوئید تا شناخته شوید زیرا آدمی و قدرت او زیر زبان وی نهفته است).
 مولوی:

نردبان آسمان است این کلام
 هر که از این بر رود آید به بام
 نه به بام چرخ کان اخضر بود
 بل به بامی کز فلک برتر بود
 مستمع چون تشنه و جوینده شد
 واعظ ار مرده بود گوینده شد [۴۳۰۹].
 ناصر خسرو:

خیز به فرمان امام جهان
 برکش، در بحر سخن بادبان [۴۳۱۰].
 سنایی غزنوی:

بود خاموش چون گل جمله معنی
 شود بلبل چه آید در عبارت [۴۳۱۱].
 وحشی بافقی:

سخن صیقل گر مرآت روح است
 سخن مفتاح ابواب فتوح است

سخن گنج است و دل گنجور این گنج
وز او میزان عقل و جان گهر سنج [۴۳۱۲].
سعدی:

زبان در دهان ای خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی
که گوهر فروش است یا پيله‌ور [۴۳۱۳].
عطار نیشابوری:
گوهرم باید که گردد آشکار
مرد بی گوهر کجا آید به کار [۴۳۱۴].
ناصر خسرو:
درختت گر ز حکمت بار دارد
به گفتار آی و بار خویش می‌بار [۴۳۱۵].

حکمت ۳۸۶

پرهیز از تکبر و خود بزرگ‌بینی
ضع فخرک و احطط کبرک
(فخرفروشی را ترک کن و تکبرورزی را کنار بگذار)
سنایی غزنوی:
گرچه خوبی به سوی زشت به خواری منگر
کاندر این ملک چو طاووس به کار است مگس
اوحدی:

خاکساران جهان را به حقارت منگر
تو چه دانی که در این گرد سواری باشد
ناصر خسرو:

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست
پر را ز پی طعمه پرواز بیار است
در راستی بال نگه کرد و چنین گفت
امروز همه روی زمین زیر پر ماست
بر اوج چو پرواز کنیم از نظر تیز
بینیم سر موئی اگر در تک دریاست
گر بر سر خاشاک یکی پشه ببرد
آن پر زدن پشه عیان در نظر ماست

بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
 بنگر که از این چرخ جفا پیشه چه برخاست
 ناگه ز کمین گاه یکی سخت کمانی
 تیری چو قضای بد بگشاد بر او راست
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
 از عالم افرازش زی شیب فرو کاست
 بر خاک بیفتاد و بغلطید چو ماهی
 وانگه نظر خویش فکند از چپ و از راست
 سختش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن
 آن تیزی و تندی بچه سان گشته هویداست
 زی تیر نگه کرد و پر خویش در آن دید
 گفتا ز که نالیم که (از ماست که بر ماست)
 باباافضل:

از کبر مدار هیچ در دل هوسی
 کز کبر بجایی نرسیده است کسی
 چون زلف بتان شکستگی عادت کن
 تا صید هزار دل کنی در نفسی
 سنایی غزنوی:

هیچ خود بین خدا بین نبود
 مرد خود دیده مرد دین نبود [۴۳۱۶].
 عطار نیشابوری:

تا تو در عجب و غروری مانده‌ای
 از حقیقت دور دوری مانده‌ای [۴۳۱۷].
 شیخ بهایی:

تو در این اوطان غریبی ای پسر
 خوبه غربت کرده‌ای خاکت به سر
 آنقدر در شهر تن ماندی اسیر
 کان وطن یکباره رفتت از ضمیر
 رو بتاب از جسم و جان را شاد کن
 موطن اصلی خود را یاد کن [۴۳۱۸].
 مولوی:

هر که نقص خویش را دید و شناخت
 اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

علتی بدتر ز پندار کمال
 نیست اندر جانت ای مغرور ضال
 علت ابلیس انا خیر بد است
 وین مرض در نفس هر مخلوق هست
 کبر زشت و از گدایان زشت تر
 روز سرد و برف وانگه جامه تر
 از منی بودی منی را واگذار
 ای ایاز آن پوستین را یاد آر
 این تکبر چیست غفلت از لباب
 منجمد چون غفلت یخ ز آفتاب [۴۳۱۹].
 فردوسی:

چو درویش نادان کند برتری
 به دیوانگی ماند این داوری
 سنایی غزنوی:
 چیست در چشم عقل ناخوشر
 در جهان از گدای کبر آور [۴۳۲۰].
 سعدی:
 بر در گهی که نوبت «ارنی» همی زنند
 موری نه‌ای و ملک سلیمان آرزوست

حکمت ۳۹۰

گذران زندگی
 الدهر یومان: و یوم لک و یوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر
 (دنیا و گذران زندگی، بر دو گونه است، روزی، به نفع تو، و روزی به زیان تو است، پس آنگاه که دنیا به کام تو است مغرور
 مباش، و آنگاه که علیه تو است صبر و استقامت را پیشه‌ی خود ساز).
 سعدی:

چو روزگار نسازد ستیزه نتوان برد
 ضرورت است که با روزگار در سازی
 هر صباحی غمی از دور زمان پیش آید
 گوید این نیز نهم بر سر غم‌های دگر
 باز گویم نه که دوران حیات این همه نیست
 سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر [۴۳۲۱].
 حافظ:

دور گردون گرد و روزی بر مراد ما نگشت
 دایما یکسان نماند حال دوران غم مخور
 گردون دون اگر دو سه روزی به کام تو
 دوری زند مباش بدان غره زینهار [۴۳۲۲].
 جامی:

زین یک دو روز دولت از آغاز عمر خویش
 خرم مشو که عاقبت کار مبهم است
 چو نیست خاصیتی در قبول ورد کسان
 نه بر قبول کن اقبال و نی زرد، بگریز [۴۳۲۳].
 لامع:

چاک‌هایی که کرده ناخن هجر
 بر سر انگشت صبر می‌دوزم [۴۳۲۴].
 خاقانی:

هر زمان از هائقی آواز می‌آید تو را
 کاندرین مرکز دل خرم نخواهی یافتن [۴۳۲۵].
 پرهیز از ذلت و خواری

المنیه و لا الدنیه و التقلل و لا التوسل

(مرگ، بهتر است از تن دادن به ذلت و قناعت با اندک، بهتر است از دست نیاز و تکدی به سوی نامردمان دراز کردن)
 سعدی:

هر چه از دونان به منت خواستی
 در تن افزودی و از جان کاستی
 نخورد شیر، نیم خورده‌ی سگ
 وز بمیرد، به سختی اندر غار
 تن بیچارگی و گرسنگی
 بنه و دست، پیش سفله مدار [۴۳۲۶].
 اقبال لاهوری:

رزق خود را از کف دو نان مگیر
 یوسف استی، خویش را ارزان مگیر
 گرچه باشی مور، هم بی‌بال و پر
 حاجتی پیش سلیمانی مبر
 تا توانی کیمیا شو، گل مشو
 در جهان منعم شو و سائل مشو
 چرخ گرد از هستی من گر برآرد گو برآر

دور بادا دور از دامان نامم گرد ننگ [۴۳۲۷].

فیض کاشانی:

هر کو بر دوش خلق بارست

او را ندهند، نزد حق بار [۴۳۲۸].

سنایی غزنوی:

هیچ کس را تو استوار مدار

کار خود کن کسی بیار مدار [۴۳۲۹].

هاتف اصفهانی:

خار بدرودن به مژگان خار، فرسودن به دست

سنگ خائیدن به دندان کوه، بیرید به چنگ

لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار

پنجه با چنگال ضیغم، غوص، در کام نهنگ

از سر پستان شیر شرزه، دوشیدن حلیب

وز بن دندان مار گرز، نوشیدن شرنگ

نره غولی، روز بر گردن کشیدن خیز خیز

پیره زالی در بغل شب بر گرفتن تنگ تنگ

تشنه کام و پابرهنه در تموز و سنگلاخ

ره، بریدن بی عصا فرسنگ‌ها با پای لنگ

طعمه بر گردن به خشم از کام شیر گرسنه

صید بگرفتن به قهر از پنجه غضبان پلنگ

روزگار رفته را بر گردن افکندن کمند

عمر باقیمانده را بر پا نهادن پا لهنک

صد، ره، آسان‌تر بود، بر من که در بزم لثام

باده نوشم، سرخ و زرد و جامه، پوشم رنگ رنگ

ناصر خسرو:

از بیشی و کمی جهان تنگ مکن دل

یا دهر مدارا کن و با خلق مواسا

وز گشت روزگار مشو تنگ دل که چرخ

بر یک نهاد ماند نخواهد همی مدام

پشتم قوی به فضل خداست و طاعتش

تا در رسم مگر به رسول و شفاعتش

غره مشو به دولت و اقبال روزگار

زیرا که با زوال همالست دولتش

دنیا به سوی من به مثل بی‌وفا ز نیست
 نه شاد باش ازو نه غمی شو ز فرقتش
 نیک است از آن، که نیک و بدش بر گذشتنی است
 چیزی دگر همی نشناسم فضیلتش
 زهر است نعمتش چو نیابد همی رها
 از مرگ، هر کسی که چشیده است نعمتش
 با محتتش، به نعمتش، اندر مکن طمع
 زیرا ز نعمتش، نشود، دور، محتش
 بسیار داد خلعتم اول، وزان سپس
 از من یگان، یگان، همه بر بود خلعتش
 یا رب، به فضل خویش، تو توفیق ده مرا
 تا روز و شب بدارم، طاعت، به طاعتش
 و اندر رضای او گه و بی‌گه به شعر زهد
 مر خلق را به رشته کنم و علم و حکمتش [۴۳۳۰].

حکمت ۳۹۱

حقوق والدین
 فحق الوالد علی الولد ان یطیعه فی کل شیء الا فی معصیه الله سبحانه
 (حق پدر، بر فرزند آن است که فرزند، از پدرش فرمان برد جز در مواردی که به معصیت خدا می‌انجامد)
 حافظ:

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
 پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی [۴۳۳۱].
 رفعت اصفهانی:

پاس پدر دارم و مام باش برایشان غلام
 دوری کن از حرام، صید مگیر از حرم [۴۳۳۲].
 سعدی:

پسری را پدر وصیت کرد
 کای جوان بخت یاد گیر این پند
 هر که با اهل خود وفا نکند
 نشود دوست روی و دولتمند [۴۳۳۳].

حقوق فرزندان

و حق الولد علی الوالد ان یحسن اسمہ و یحسن ادبه و یعلمه القرآن
 (حقوق فرزند بر گردن پدر آن است که نام خوب برای وی برگزیند، و او را خوب تربیت کند و وی را قرآن بیاموزد)

ملک الشعراء بهار:

والدین ار به روی فرزندان

نگشایند از فضایل در

ضرر این جنایت آخر کار

باز گردد به مادر و به پدر

سالش از بیست ناگذشته هنوز

کرده دزدی ز شصت افزونتر

زیر دندان زبان مادر کند

ریخت خون از دهان هر دو نفر

اگر او عیب کار دزدی را

به من آمیخته بود گاه صغر

کی به این کار می نهادم پای

کی به این دار می کشیدم سر [۴۳۳۴].

اقبال لاهوری:

به پور خویش دین و دانش آموز

که تا بد چون مه و انجم نگینش

بدست او اگر دادی هنر را

ید بیضا است اندر آستینش

ندارم آن مسلمان زاده را دوست

که در دانش فزود و از ادب کاست [۴۳۳۵].

حکمت ۳۹۲

فال بد و نیک

الفال حق و الطیره لیست بحق

(تفال نیک زدن، خوب است ولی فال بد زدن مذموم و ناستوده است)

نظامی:

مزن فال بد کاورد حال بد

مبادا کسی کو زند فال بد [۴۳۳۶].

تاثیر نگاه و چشم زخم

العین حق و الرقی حق

(مسالهی چشم زخم زدن، واقعیت دارد بی اساس نیست همچنین، بخدمت در آوردن نیروهای غیر طبیعی نیز واقعیت دارد)

رفعت اصفهانی:

ز یک در هر دو تن گردند داخل

که بد چشمی مباد آید مقابل
ز بد چشمان حذر باید، حذر کن
حذر از تنگ چشمان ای پسر کن [۴۳۳۷].

حکمت ۳۹۳

احترام به آداب و رسوم مردم
مقاربه الناس فی اخلاقهم امن من غوائلهم
(مدارا و سازشکاری و همسوئی با مردم در برخی از رسومات و آداب مشروع، باعث در امان ماندن از خطرات و خصومت آنها است)

لامع:

ساز با خلق جهان گر عافیت داری هوس
هر بدی را نیک گو گر مکرمت داری هوس
آئینه سان ز هر کس روی مراد یافت
سازش به خلق هر که نمود او شعار خویش
با هر درشت نرم روش شو چو آسیا
از دور چرخ خواهی اگر برد بار خویش
با بد و نیک جهان در ساز تا خرم شوی
در نگاه خار و گل گلزار می باید شدن
لامع چو آئینه به بد و نیک خلق ساز
خواهی شوی به هر دو جهان مقضی المرام [۴۳۳۸].
ملك الشعراء بهار:
خواهی ار با کس در آمیزی برنگ او در آی
بین چسان هم رنگ گل پروانه دارد بال را [۴۳۳۹].

حکمت ۳۹۶

خدا مالک اصلی وجود
وقد سئل عن معنی قولهم «لا حول و لا قوه الا بالله» انا لا نملك مع الله شيئا
(از امام (علیه السلام)، تفسیر ذکر معروف «لا حول و لا قوه الا بالله» را پرسیدند، امام پاسخ داد: (ما در برابر خدا، چیزی را مالک نیستیم یعنی همه ما و تمام سوی الله از آن خدایند)
امام خمینی (ره):
در دلم بود که جان در ره جانان بدهم
جان ز من نیست که در مقدم او جان بدهم [۴۳۴۰].
جامی:

موثر در وجود الا یکی نیست
 درین حرف شگرف اصلا شکی نیست
 ولی جز زیرکان این را ندانند
 دریغا زیر گردون زیرکی نیست [۴۳۴۱].

حکمت ۳۹۸

ارزش تواضع اغنیا
 ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عندالله
 (چه نیکوست، فروتنی اغنیاء و ثروتمندان در برابر فقراء و بیچارگان بخاطر جلب رضای خدا)
 فیض کاشانی:

سهل باشد گر کنند افتادگان افتادگی
 مهربانی و تواضع از بزرگان خوش ناست [۴۳۴۲].
 حافظ:

نظر کردن به درویشان منافی با بزرگی نیست
 سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش [۴۳۴۳].
 فیض کاشانی:

هر که یاری نخواهد از مخلوق
 حق تعالیش (تعالی ش) یار می‌باشد [۴۳۴۴].
 نقیب شیرازی:

با گدایان کبر یک سو نه شها کامد پسند
 هم ز شاه افتادگی هم از گدا افتادگی
 گر فقیری پیش درویشان نقیب افتاده باش
 شرط درویشی بود در کیش ما افتادگی [۴۳۴۵].
 فردوسی:

فروتن بود شه که دانا بود
 به دانش بزرگ و توانا بود [۴۳۴۶].

ارزش خویشنداری تهیدستان
 و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله
 (زیباتر و نکوتر از تواضع اغنیاء بخاطر خدا، بی‌اعتنایی فقراء در مقابل اغنیاء بخاطر امید و دل بستگی به عنایتهای خداست)
 لامع:

جان دهی گر بهر یک نان منت دو نان مکش
 بی‌نیازی خوش نماید با وجود احتیاج [۴۳۴۷].
 آذر بیگدلی:

از کوزه شکسته‌یی گرت بوزه دهند
 مستان، که میت ز جام فیروزه دهند
 از غیر مخواه روزیی را کز غیب
 گر خودخواهی و گر نه، هر روزه دهند [۴۳۴۸].

حکمت ۳۹۹

عقل و نجات آدمی
 ما استودع الله امرا عقلا الا استنقذه به یوما ما!
 (عقل، و خردمندی، از سوی خدا به کسی داده نشد جز آنکه روزی باعث نجات وی گشت)
 فردوسی:

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد
 ستایش خرد را به از راه داد
 خرد رهنما و خرد دلگشا
 خرد دست گیرد به هر دو سرای
 چنین گفت: آن کس که داناتر است
 به هر آرزو بر، توانا تر است
 ز شمشیر دیوان خرد جوشن است
 دل و جان دانا بدو روشن است
 همیشه خردمند امیدوار
 نبیند به جز شادی از روزگار
 چو ذاتش تنش را نگهبان بود
 همه زندگانش آسان بود
 چنان دان که هر کس که دارد خرد
 به ذاتش روان را همی پرورد
 خردمند را فعلت ایزدی است
 سزاوار خلعت نگه کن که کیست
 نباشد خرد، جان نباشد رواست
 خرد جان جان است و ایزد گواست
 ناصر خسرو:

خرد است آن که اگر نور چراغ او
 نیستی، عالم یکسر شب تا رستی
 خرد است آن که اگر نیستی او از ما
 نه صغارستی هرگز نه کبارستی

گر نبودستی این عقل به مردم در
 خلق یکسر بتر از کژدم و مارستی
 خرد آن است که مردم ز بها و شرفش
 از جهان اهل خطاب است و ثناست
 خرد اندر ره دنیا سر یار است و سلاح
 خرد اندر ره دین نیک سلاح است و عصاست
 بی خرد گرچه رها باشد در بند بود
 با خرد گرچه بود بسته چنان دان که رهاست [۴۳۴۹].

حکمت ۴۰۰

عاقبت حق ستیزی
 من صارع الحق صرعه
 (کسی با حق و پیروان حق به ستیز برخیزد، از پای در خواهد آمد).
 مولوی:

شمع حق را پف کن تو ای عجوز
 هم تو سوزی هم سرت ای گنده پوز
 هر که بر شمع خدا آرد پفو
 شمع کی میرد بسوزد پوز او [۴۳۵۰].
 چراغی را که ایزد بر فروزد
 هر آنکس پف زند ریشش بسوزد

حکمت ۴۰۱

ارتباط دیده و دل
 القلب مصحف البصر
 (کتاب قلب، نوشته شده‌ی دیده است).
 باباطاهر عریان:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
 هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
 بسازم خنجری نیشش ز پولاد
 زخم بر دیده تا دل گردد آزاد [۴۳۵۱].
 صائب تبریزی:

همه شب با دل دیوانه‌ی خود در حرفم
 چه کنم جز دل خود نامه بری نیست مرا

خاطر امن به ملک دو جهان می‌ارزد

نیستم در هم اگر سیم و زری نیست مرا

اگر در دیده‌ی لیلی نشینی

به غیر از خوبی لیلی نبینی [۴۳۵۲].

حکمت ۴۰۲

پرهیزگاری برترین اخلاق

التقی رئیس الاخلاق

(تقوی و پرهیزگاری، رئیس اخلاق است)

فیض کاشانی:

هر که ز تقویش لباس، افسر علم بر سرش

وانکه به معصیت تنید ناقص و عور می‌رود [۴۳۵۳].

حکمت ۴۰۷

خصلت دنیا

فی صفة الدنيا: تغر و تضر و تمر ... و ان اهل الدنيا کرکب بیناهم حلوا اذا صاح بهم سائقهم فارتحلوا

(از جمله خصلت‌های دنیا آن است که: غرور می‌آورد، زیان می‌رساند و می‌گذرد ... البته اهل دنیا بسان کاروانی‌اند که: بار انداز

کرده، هنوز طبق دلخواه خود رحل اقامت، پنداشته است که بانگ رحیل بگوش می‌رسد)

امام خمینی (ره):

عمری گذشت در غم هجران روی دوست

مرغم درون آتش و ماهی برون آب

حالی نشد نصیبم از این رنج و زندگی

پیری رسید غرق بطالت پس از شباب

از درس و بحث مدرسه‌ام حاصلی نشد

کی می‌توان رسید به دریا از این سراب

هر چه فرا گرفتم و هر چه ورق زدم

چیزی نبود غیر حجابی پس از حجاب [۴۳۵۴].

ابوسعید ابوالخیر:

دی طفلک خاک بیز غربال بدست

می‌زد به دو دست و روی خود را می‌خست

می‌گفت بهای‌های کافسوس و دریغ

دانگی بنیافتیم و غربال شکست [۴۳۵۵].

شیخ احمد جام:

هر که آمد هر که آید بگذرد
این جهان محنت سرائی بیش نیست
دیگران رفتند و ما هم می‌رویم
کیست کو را منزلی در پیش نیست [۴۳۵۶].
سعدی:

طمع کرده بودم که کرمان خورم
که ناگه بخوردند کرمان سرم
بکن پنبه‌ی غفلت از گوش هوش
که از مردگان پندت آید بگوش [۴۳۵۷].
اسدی طوسی:
جهان دامداریست نیرنگ ساز
هوای دلش چنبه و دام آزر [۴۳۵۸].

حکمت ۴۰۸

برای دیگران گناه مکن
لا تخلفن ورائک شیئا من الدنيا
(چیزی از دنیای حرام را برای دیگران باقی نگذار!!)
صائب تبریزی:

طاعت ما نیست غیر از شستن دست از جهان
گر نماز از ما نمی‌آید وضویی می‌کنیم
پشت پا زن به دو عالم اگر از مردانی
کار اطفال بود پا به زمین مالیدن
می‌شوی محرم آن دلبر یکتا صائب
گر توانی نظر از هر دو جهان پوشیدن [۴۳۵۹].
چرخش مال دنیا

فان الذی فی یدک من الدنیا قد کان له اهل قبلک و هو صائر الی اهل بعدک
(بدون تردید آنچه در دست تو است از ثروت دنیوی پیش از تو در دست صاحب خود بوده‌اند و البته پس از تو نیز بدست صاحبانی
دیگر منتقل خواهند شد)
خیام:

در طبع جهان اگر وفایی بودی
نوبت به تو خود نیامدی از دگران [۴۳۶۰].

حکمت ۴۰۹

حقیقت استغفار

اتدیری ما الاستغفار؟ الاستغفار درجه العلیین

(آنگاه که کسی پیش امام ذکر استغفار را به زبان آورده بود امام از وی پرسید (آیا می‌دانی که استغفار چیست؟) - سپس خود پاسخ داد که: استغفار درجه و مقام بلندرتبگان است

سعدی:

عذر تقصیر خدمت آوردم

که ندارم به طاعت استظهار

عاصیان از گناه توبه کنند

عارفان از عبادت استغفار [۴۳۶۱].

ارزش پشیمانی (شرایط استغفار)

اولها الندم علی ما مضی

(اولین پله‌ی توبه، پشیمانی و ندامت نسبت به کردار گذشته است)

ناصر خسرو:

درد گنه را نیافتند حکیمان

جز که پشیمانی ای برادر، درمان

چیست پشیمانی آنکه باز نگردد

مرد به کاری کزان شده‌ست پشیمان [۴۳۶۲].

غنی:

در هر نماز دست به زانو زند چرا

زاهد اگر ز کرده پشیمان نگشته است [۴۳۶۳].

تحمل مشکلات عبادت

ان تذیق الجسم الم الطاعه

(یکی از مراتب توبه آن است که جسم آدمی، سختی عبادت را بچشد، چنانکه شیرینی گناه را چشیده است)

ناصر خسرو:

برنجان تن به طاعت‌ها که فردا

به رنج تن شود جانت بی‌آزار [۴۳۶۴].

حکمت ۴۱۱

راز پوشیده‌ی مرگ

مسکین ابن آدم مکتوم الاجل

(بیچاره آدمی زاده! اجلش حتمی است)

سعدی:

مسکین حریص در همه عالم همی رود

او در قفای رزق و اجل در قفای او [۴۳۶۵].

ثبت اعمال آدمی

مسکین ابن آدم ... محفوظ العمل

(بیچاره آدمی زاده ...! همه آنچه را که انجام می‌دهد ضبط گشته و تحت محاسبه قرار می‌گیرد)
مولوی:

این جهان کوهست و فعل ماندا

سوی ما آید نداها را صدا [۴۳۶۶].

صائب تبریزی:

درین درگاه سعی هیچکس ضایع نمی‌ماند

به قدر آنچه فرمان می‌بری فرمانروا گردی [۴۳۶۷].

حکمت ۴۱۳

عقل، پیامبر درون

کفاک من عقلک ما اوضح لک سبل غیک من رشدک

(خردمندی و عقلی که راههای گمراهی را به تو گوشزد کرده و راههای سعادت را به تو نشان می‌دهد، ترا در باب سعادت‌مندی کافی است).

شیخ محمود شبستری:

در آدم شد پدید از عقل تمیز

که تا دانست از آن اصل همه چیز [۴۳۶۸].

حکمت ۴۱۴

ارزش نیکوکاری

افعلوا الخیر و لا تحقروا منه شیئا

(کار نیک را انجام دهید و چیزی از آن را دست کم نگیرید).

عطار نیشابوری:

تو نیکی کن اگر بد کرده‌ام من

که آن بد با دل خود کرده‌ام من

تو نیکی کن چو نیکی می‌توان کرد

که هرگز از نیکوکاری زیان کرد؟ [۴۳۶۹].

حکمت ۴۱۶

اثر حلم و خویش‌داری

الحلم غطاء سائر

(خصلت حلم و خویشن داری، پرده‌ای است که بسیاری از عیوب را بپوشاند و از افشاء شدن بازدارد).

مولوی:

این زمین از حلم حق دارد اثر

تا نجاست برد و گلها داد بر

تا بپوشد آن پلیدیهای ما

در عوض بر روید از وی غنچه‌ها

حلم حق، گرچه مواساها کند

چونکه از حد بگذرد رسوا کند [۴۳۷۰].

عقل و هوی

العقل حسام قاطع... قاتل هواك بعقلك

(عقل و خردمندی، شمشیری است برنده، بنابراین هواهای سرکش خود را به وسیله این شمشیر، مغلوب ساز!) انوری:

برترین مایه، مرد را عقل است

بهترین پایه مرد را تقوی است

بر جمادات، فضل آدمیان

هیچ بیرون از این دو معنی نیست

چون از این هر دو مرد خالی ماند

آدمی و بهیمه، هر دو یکی است

کافران را که آدمی نسب‌اند

نص «بل هم اضل» از این معنی است [۴۳۷۱].

صائب تبریزی:

هر که از دست زلیخای هوس سالم جست

به دو عالم ندهد گوشه‌ی زندانی را [۴۳۷۲].

شیخ محمود شبستری:

جهان را نیست مرگ اختیاری

که آن را از همه عالم تو داری [۴۳۷۳].

سنائی غزنوی:

عقل خود کارهای بد نکند

هر چه آن ناپسند خود نکند [۴۳۷۴].

امام خمینی (ره):

دیوانه شو این عقل از پا وا کن

طاووس ز جلوه زاغ را رسوا کن

حال دل عقل راز دیوانه مپرس

مفتون عقال، عقل را پیدا کن [۴۳۷۵].

سنائی غزنوی:

از جهالت ترا رهاند عقل

به حقیقت ترا رساند عقل

که خدای تن بشر عقل است

از همه حال با خبر عقل است

عقل هم قادرست و هم مقدور

عقل هم آمر است و هم مامور [۴۳۷۶].

فیض کاشانی:

ور طلب می کنی بزرگی و جاه

عقل با خویش یار باید کرد [۴۳۷۷].

حکمت ۴۲۰

عید واقعی

کل یوم لا یعصى الله فیه فهو عید

(هر روزی که در آن، معصیت صورت نپذیرفته است، آن روز، روز عید است).

امام خمینی (ره):

جمهوری اسلامی ما جاوید است

دشمن ز حیات خویشتن، نوید است

آن روز که عالم ز ستمگر خالی است

ما را و همه، ستمکشان را عید است

این عید سعید عید اسعد باشد

ملت به پناه لطف احمد باشد

بر پرچم جمهوری اسلامی ما

تمثال مبارک محمد باشد [۴۳۷۸].

حکمت ۴۲۲

عاقبت ثروت نامشروع

ان اخسر الناس صفقه و اخیههم سعیا رجل اخلق بدنه فی طلب ماله

(زیانکارترین مردم، در تجارت، و نویدترین آنان در دستیابی به ثمره‌ی مطلوب، آن کسی است که بدن خود را در راه جمع‌آوری

ثروت دنیوی، فرسوده کرده است).

مولوی:

بیشتر جان کن و زر جمع کن و خوش دل می‌باش

که همه سیم و زر و مال تو مار سقر است [۴۳۷۹].

سنائی غزنوی:

رچه در مال جز لطافت نیست

لیک بودش بی این دو آفت نیست

کز حلال از زمانه مشغولی

و از حرام از خدای مغرولی

مرد دین باش و مال رایله کن

خیز و دنیا به جملگی خله کن [۴۳۸۰].

وحشی بافقی:

چو آن کش وقت رحلت کردن آید

به عالم دیده‌ی حسرت گشاید

گرچه بی طاقتم چو مور ضعیف

می کشم نفس و می کشم بارت [۴۳۸۱].

مولوی:

نفس تو است آن مادر بد خاصیت

که فساد اوست در هر ناحیت

پس بکش او را که بهر آن دنی

هر دمی قصد عزیزی می کنی

از وی این دنیای خوش بر تست تنگ

از پی او با حق و با خلق جنگ

نفس کشتی باز رستی ز اعتزار

کس ترا دشمن نماند در دیار [۴۳۸۲].

حکمت ۴۲۳

پرهیزکاری و روزی

من طلب الاخره طلبته الدنیا حتی یستوفی رزقه

(کسی که در طلب آخرت است، دنیا در پی اوست و رزق و روزی وی تامین می شود).

شیخ محمود شبستری:

گفت رو امر ما به جای آور

هیچ اندوه رزق خویش، مخور

تو جناب مرا ملازم شو

روزیت بر من است هرزه‌ی مدو

هر که تقوا گزید در ره دوست

«حيث لا يحتسب» خزینه‌ی اوست [۴۳۸۳].

حافظ:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که دوست خود روش بنده پروری داند [۴۳۸۴].

انواع رزق

الرزق رزقان: طالب و مطلوب

(رزق و روزی، دو گونه است، رزقی که در پی تو است و ترا می‌طلبد و رزقی که تو در پی آن می‌باشی و آن را طلب می‌کنی).

مولوی:

ادخلوا الایات من ابوابها

و اطلبوا الارزاق من اسبابها [۴۳۸۵].

حکمت ۴۲۴

نگرش دوستان خدا به دنیا

ان اولیاء الله هم الذین نظروا الی باطن الدنیا

(اولیاء خدا، همان کسانی‌اند که به باطن دنیا را می‌نگرند).

صائب تبریزی:

فروغ مهر در پیشانی دیوار می‌بینم

صفای طلعت آینه از زنگار می‌بینم

فریب دانه نتواند مرا در دام آوردن

که از آغاز هر کار آخر آن کار می‌بینم

نمی‌گردد حجاب بینش من پرده‌ی ظاهر

که در سر هر چه نرگس دارد از دستار می‌بینم

سرانجام دل سرگشته‌ی حیران چه خواهد شد

که من این نقطه را بسیار بی‌پرگار می‌بینم

مرغیکه زیرک است در این بوستان سرا

بیند بیک نظر گره دام و دانه را [۴۳۸۶].

ناصر خسرو:

به چشم نهان بین نهان جهان را

که چشم عیان بین نبیند نهان را [۴۳۸۷].

آنچه در آینه، جوان بیند

پیر درخشت و خام، آن بیند

مولوی:

هین که اسرافیل وقتند اولیاء

مرده راز ایشان حیات است و نما [۴۳۸۸].

فروغی:

مردان خدا پرده پندار دریدند

یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند [۴۳۸۹].

دوستان خدا و ترک دنیا

ان اولیاء الله هم الذین ... ترکوا منها ما علموا انه سترکهم

(بدون تردید اولیاء خدا همان کسانی‌اند که: چون دانستند دنیا آنان را ترک خواهد گفت، آن را ترک گفته‌اند).

حاج ملاهادی سبزواری:

برون آی از حجاب تن پیر بر ساحت گلشن

کنی تا چند از روزن نظر بر طرف گلشن‌ها

تو سیمرخ همایونی که عالم زیر پر داری

چسان با این شکوه و فرگزیدی کنج گلخن‌ها

در آن باغ و در آن هامون برت حاصل ز حد افزون

ز بهر دانه‌ای دون نمودی ترک خرمن‌ها [۴۳۹۰].

آرزوی معقول دوستان خدا

ان اولیاء الله ... لا یرون مرجوا فوق ما یرجون

(البته اولیاء خدا همان کسانی‌اند که بیش از آنچه امیدوارند، مورد امید نمی‌بینند و بیش از حد نیاز امید نمی‌برند).

فروغی:

مردان خدا پرده‌ی پندار دریدند

یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند [۴۳۹۱].

ارزش توکل

ان اولیاء الله ... لا مخوفا فوق ما یخافون

(البته اولیاء خدا فقط از خدا می‌ترسند و از غیر او باکی ندارند).

سعدی:

هر که سودای تو دارد چه غم از هر که جهانش

نگران تو چه اندیشه ز بیم دگرانش [۴۳۹۲].

فروغی:

از دشمنم چه بیم که با دوست همدمم

وز اهرمن چه باک که با اسم اعظمم [۴۳۹۳].

حکمت ۴۲۷

توبه‌پذیری خدا

ما کان الله ... لیفتح لعبد باب التوبه و یغلق عنه باب المغفره

(این چنین نیست که خدا در توبه را باز گشاید ولی در مغفرت و بخشش را بر بندد).

سنائی غزنوی:

تائب ذنب را بداده پناه

پاک کرده صحائفش ز گناه [۴۳۹۴].

حکمت ۴۲۸

بزرگواران اهل کرم

اولی الناس بالکرم من عرفت به الکرام

(سزاوارترین مردم به بزرگواری و کرم پیشگی، کسی است که کرم پیشه گان را در جامعه معرفی می کند).

شهریار:

نیست چندان کرم این جان جنین افشاندن

جان بقربان کریمی که کرم زنده از اوست

ستم واگذار و کرم پیشه کن

که گر کافرستی مسلمان شوی

مسلمان شدی دست افتاده گیر

که ایمان بیابی و سلمان شوی

به احسانت ایمان چو تقوا شود

به ملک دو عالم سلیمان شوی

به فقر و صبر و قناعت بساز و احسان کن

که فرش کعبه به حرمت چو بوریای تو نیست

بهوش باش که بازت ندارد از احسان

کسی که شاکر احسان بی‌ریای تو نیست [۴۳۹۵].

حکمت ۴۲۹

عدالت و نیکوکاری

(سئل علیه السلام: ایهما افضل: العدل، او الجود؟)

فقال (ع) العدل یضع الامور مواضعها و الجود یخرجها من جهتها و العدل سائس عام و الجود عارض خاص فالعدل اشرفهما و

افضلهما

از امام پرسیدند عدل برتر است یا جود و کرم پیشگی؟ امام (ع) پاسخ داد: (عدالت، امور جامعه را در جایگاه لازمش قرار می دهد

ولی جود و بخشش، آن را از مدار خارج می سازد، عدالت، سیاست عام است ولی جود و کرم پیشگی خاص است و همگان را

شامل نمی شود بنابراین عدالت، اشرف و افضل است).

لامع:

خرمن بیداد اهل جور را سوزد یقین

از فروغ عدل اگر تابد شهابی در میان [۴۳۹۶].

رفعت اصفهانی:

عدالت پاسبان ملک و ملت

بود نی ظلم و کین و آز و غفلت [۴۳۹۷].

صائب تبریزی:

عدالت کن، که در عدل آنچه یک ساعت بدست آید

میسر نیست در هفتاد سال اهل عبادت را»

میزان عدل میل به یک سو نمی کند

عارف بود به کعبه و بتخانه آشنا [۴۳۹۸].

حکمت ۴۳۱

زهد اسلامی

الزهد كله بين كلمتين من القرآن قال الله سبحانه: «لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم» و من لم يأس على الماضي و لم

يفرح بالآتي فقد اخذ الزهد

(حقیقت زهد را در سایه‌ی دو جمله‌ای از قرآن، می توان بدست آورد جمله‌ی اول: همان است که می گوید: نسبت بدانچه که از

دست می دهید تأسف مخورید و جمله دوم این است: در مقابل آنچه که به چنگ می آورید شادمان نباشید).

شیخ بهائی:

زهد چه تجرید قلب از حب غیر

تا تعلق نایدت مانع ز سیر

گر رسد مالی نگردي شادمان

ور رود هم نبودت باکی از آن

لطف دانی آنچه آید از خدا

خواه ذل و فقر خواه عز و غنا

نفی «لا تأسوا علی ما فاتکم»

یاس آوردش شده از راه گم

نیست با وجه زهادت معتبر

نقد باغ و راغ و گاو و اسب و خر [۴۳۹۹].

حکمت ۴۳۶

تداوم عمل

قلیل مدوم علیه خیر من کثیر مملول منه

(کار اندک همیشگی، بهتر است از کثیر و بسیار خستگی آور است).

سعدی:

ای که مشتاق منزلی مشتاق
 پند من کار بند و صبر آموز
 اسب تازی دو تک رود به شتاب
 واشتر آهسته می‌رود شب و روز
 اندک اندک بهم شود بسیار
 دانه دانه است غله در انبار [۴۴۰].
 جامی:

بی رخت گفتم نگو پر می‌کنم دامن ز اشک
 گفت: جامی کار نیکو کردن از پر کردن است [۴۴۱].

حکمت ۴۳۹

زشتی رباخواری
 من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا
 (کسی که بدون آگاهی کامل از احکام اسلامی به تجارت بپردازد به رباخواری، مبتلا خواهد گشت).
 نظامی:

رباخواری مکن این پند بنیوش
 که با شیر ربا خور کرد خرگوش [۴۴۰۲].

حکمت ۴۴۱

بزرگواری و ترک شهوت
 من کرم علیہ نفسہ هانت علیہ شهواته
 (کسی که نفس خویشتن را گرامی دارد، شهوت پرستی در نظر او توهین انگیز جلوه کند).
 سعدی:

آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس
 آدمی خوی شود ورنه همان جانور است [۴۴۰۳].
 مولوی:

مهر و رقت وصف انسانی بود
 خشم و شهوت وصف حیوانی بود [۴۴۰۴].
 نظامی گنجوی:

دلا تا بزرگی نیاری بدست
 به جای بزرگان نشاید نشست
 بزرگیت باید در این دسترس
 به یاد بزرگان برآور نفس [۴۴۰۵].

حکمت ۴۴۲

اثر منفی مزاح و شوخی
 ما مزح امرو مزحه الامج من عقله مجه
 (کسی به مزاح و شوخی بی‌مورد و بیرون از مدار مجاز روی نیاورد جز آنکه بگونه‌ای عقل او مشوش شود)
 صائب تبریزی:

به حرف تلخ خود را در نظرها می‌کند شیرین
 بلای جان بود شوخی که خوش دشنام می‌افتد [۴۴۰۶].
 ناصر خسرو:

گر به خندند گروهی که ندارند خرد
 تو چو دیوانه به خنده‌ی دگران نیز مخند [۴۴۰۷].

حکمت ۴۴۵

درمان فخرفروشی و غرور
 ما لابن آدم و الفخر: اوله نطفه و آخره جیفه و لا یرزق نفسه و لا یدفع حتفه
 (آدمی‌زاده را با فخرفروشی چه آشتی؟! او که آغازش نطفه و پایانش مردار شدن است. او که حتی نمی‌تواند رزق و روزی خود فراهم آورد و نیز نمی‌تواند مرگ را از خود برهاند).
 سعدی:

نبیند مدعی جز خویشتن را
 که دارد پرده پندار در پیش
 گرت چشم خدا بینی ببخشند
 نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش [۴۴۰۸].
 شیخ بهائی:

ای هست وجود تو ز یک قطره منی
 معلوم نمی‌شود که تو چند منی
 تا چند منی ز خود که کو همچو منی
 نیکو نبود منی ز یک قطره منی [۴۴۰۹].
 فروغی بسطامی:

تکبر با گدایان در میخانه کمتر کن
 که اینجا مور بر هم می‌زند تخت سلیمان را [۴۴۱۰].
 نراقی:

گرگ، روزی می‌درد، آهوی تن
 می‌خرند او را به نیکوتر ثمن [۴۴۱۱].

حکمت ۴۴۶

ملاک فقر و دارایی
 الغنی و الفقر بعد العرض علی الله
 (بی نیازی و بی چیزی، پس از عرضه شدن اعمال به پیشگاه خدا، آشکار می شود).
 نظامی:

چنین گفتند دانایان هشیار
 که نیک و بد به مرگ آید پدیدار [۴۴۱۲].

حکمت ۴۴۸

ارزش انسان
 لیس لانفسکم ثمن الا الجنة، فلا تبیعوها الا بها
 برای نفس تان، بهائی جز جنت نیست پس جز در ازای جنت، آن را نفروشید).
 امام خمینی (ره):

دکه علم و خرد بست، در عشق گشود
 آنکه می داشت به سر علت سودای تو را
 قدسیان را نرسد تا که به ما فخر کنند
 قصه‌ی علم الاسماء به زبان است هنوز [۴۴۱۳].
 شیخ محمود شبستری:

اگر خواهی که گردی مرغ پرواز
 جهان جیفه نزد کرکس، انداز [۴۴۱۴].
 عطار نیشابوری:

گر چه خاری است این کارزان ارزد این
 چون ز دست اوست صد جان ارزد این
 این جهان و آن جهان در جان گم است
 تن ز جان و جان ز تن پنهان گم است [۴۴۱۵].
 آزادگی

الا حر يدع هذه اللماظة لاهلها؟
 (آیا انسان آزاده‌ای هست که این پس مانده را به اهل واگذارد؟)
 فرخی:

همین بس است ز آزادگی نشانه‌ی ما
 که زیر بار فلک هم نرفته شانه‌ی ما
 ز دست حادثه پا مال شد به صد خواری

هر آن سری که نشد خاک آستانه‌ی ما [۴۴۱۶].

حکمت ۴۴۹

گرسنگی بی پایان

منهومان لا یشبعان: طالب علم و طالب دنیا

(دو گرسنه‌اند که سیری ندارند، کسی که در طلب دانش است و کسی که در پی دنیا است).

شیخ بهائی:

عارفی از منعمی کرد این سؤال

کای ترا دل در پی مال و منال

سعی تو از بهر دنیای دنی

تا چه مقدار است ای مرد غنی

گفت بیرون است از حد شمار

کار من این است در لیل و نهار [۴۴۱۷].

حکمت ۴۵۱

قضا و قدر

یغلب المقدار علی التقدير حتی تكون الالفه فی التدبیر

(مقدرات، بر تدبیر و حسابگری‌ها غالب می‌آید تا آنجا که، تدبیر و بکارگیری عقول، مایه مبتلا شدن است)

لامع:

کشتی اگر برد خدا جانب موجهی قضا

کار به قول ناخدا می‌شود ای نمی‌شود

از قضا باید شمردن هر چه کس بیند ز کس

عکس را در خانه‌ی تصویر می‌باید گرفت

چون از قضا گریز میسر نمی‌شود

گیرم که در حصار سما جا کند کسی

باشد چو تعلق قضا در امری

نزدیک اگر شوی و گر دور چه سود

با چرخ فلک نمی‌توان کرد ستیز

از حکم قضا کجا توان یافت گریز

ماییم و درد تا که چه باشد نصیب ما

از آه و ناله رفت قرار و شکیب ما

کی تواند یافتن سر، کس ز احکام قضا

همچو گو در صولجان دست تقدیریم ما

تغییر قضا به سعی ممکن نشود
 از آمد و شد رنجه‌ی بی‌هوده مباش
 به روی خود در تقدیر را کی می‌توان بستن
 به زور عقل از دست قضا کی می‌توان رستن
 زهی جلال جهان پناهی، که بی‌قضایش قدر نبندد
 به روی دریا صدف نخندد، به قعر دریا گهر نبندد
 اگر که تیغ جهان بجنبد، به جز رضایش رگی نبرد
 هر آن چه نقش از گمان برآید، به جز قضایش اثر نبندد [۴۴۱۸].
 فروغی:

ز سجود خاک پایش بسرم چها نیامد
 قلم قضا ندانم چه نوشته بر جبینم [۴۴۱۹].
 مولوی:

این قضا را هم قضا داند علاج
 عقل خلقتان در قضا گیج است و کاج [۴۴۲۰].
 تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
 تدبیر به تقدیر خداوند چه ماند
 بنده چو بیندیشد پیداست چه بیند
 حیلت بکند لیک خدایی بنداند
 گامی دو چنان آید کور است نهادست
 وانگاه که داند که کجاهش کشاند
 استیزه مکن مملکت عشق طلب کن
 کین مملکت از ملک الموت رهاند
 شه را تو شکاری شو کم گیر شکاری
 کاشکار ترا باز اجل باز ستاند
 خامش کن و بگزین تو یکی جای قراری
 کانجا که گزینی ملک آنجات نشاند [۴۴۲۱].
 منوچهری:

ولیکن اتفاق آسمانی
 کند تدبیرهای مرد باطل [۴۴۲۲].

حکمت ۴۵۳

علت غیبت کردن
 الغیبه جهد العاجز

(غیبت و پشت سرگوئی، یکی از راههای تلاش آدم ناتوان است).

سعدی:

کند هر آینه غیبت، حسود کوتاه دست
که در مقابله گنگش بود زبان مقال [۴۴۲۳].

مولوی:

لحم‌های بندگان حق خوری
غیبت ایشان کنی کیفر بری [۴۴۲۴].
صائب تبریزی:
به غیر از زبان نیست در خود فروشی
اگر سود خواهی ببند این دکان را
بود غیبت خلق، مردار خواری
به پرداز از این لقمه، کام و زبان را [۴۴۲۵].

نظامی:

پس کس نگوئیم چیزی نهفت
که در پیش رویش نیاریم گفت
تجسس نسازیم کاین کس چه کرد
فغان بر نیاریم کانرا که خورد [۴۴۲۶].
اوحدی:

آن را که حرامزادگی عادت و خوست
عیب دگران به نزد او سخت نکوست
معیوب، همه‌ی عیب کسان می‌طلبد
از کوزه همان برون تراود که دروست [۴۴۲۷].

شهریار:

تو غیبت به حق یا به ناحق مکن
نگفتن به از گفتن نارو است [۴۴۲۸].

سنائی غزنوی:

تو بگوهر و رای دو جهانی
چکنم قدر خود نمی‌دانی [۴۴۲۹].

وحشی بافقی:

حیف که باشی به چنین آبروی
بر سر این خاک چو طفلان کوی
آب کز و گشته هر آلوده پاک
می‌شود آلوده به یک مشت خاک

هر که در این خاک عداوت فن است
خاک شود آخر اگر آهن است [۴۴۳۰].

حکمت ۴۵۴

خطر چالوسی‌ها
رب مفتون بحسن القول فیه
(بسیارند کسانی که در برابر تمجید و تعریف دیگران فریب می‌خورند).
لامع:

چون شهرت است آفت مردان درین زمان
کن سعی آن که گم شودت نام بیشتر
شهرت است آفت مردان به جهان، دل، زنه‌ار
گوشه‌یی گیر درین عرصه و شهرت مطلب [۴۴۳۱].

حکمت ۴۵۵

راز آفرینش دنیا
الدنیا خلقت لغيرها، و لم تخلق لنفسها
(دنیا برای غیر خود خلق شد نه برای خود، یعنی هدف اساسی دنیا و زندگی دنیوی، زاد و سفر و توشه‌ی زندگی آخرت را فراهم آوردن است).
عمان سامانی:
زندگانی چیست دانی جان منور داشتن
بوستان معرفت را تازه و تر داشتن
عرش فرش پای کوب تست، همت کن بلند
تا کی از این خاکدان بالین و بستر داشتن
بگسل این دام هوس ای مرغ قدسی آشیان
گر دو عالم بایدت در زیر شهر داشتن [۴۴۳۲].
اسدی طوسی:
جهان را نه بر بیهده کرده‌اند
ترا بر پی بازی آورده‌اند [۴۴۳۳].

حکمت ۴۶۲

توحید راستین
التوحید الا تتوهمه
(توحید راستین آن است که ذات خدا را در مدار توهم و اندیشه‌ی خود تصویر نکنی).

سعدی:

هر چه در صورت عقل آید و در وهم و قیاس
آنکه محبوب من است از همه ممتاز آید [۴۴۳۴].

سعدی:

جهان پر سماع است و مستی و شور
ولیکن چه بیند در آینه کور [۴۴۳۵].

حکمت ۴۶۶

عفت ورزیدن و اجر شهادت
ما المجاهد الشهيد فی سبیل الله باعظم اجرا ممن قدر فعف
(رزمنده‌ای که در راه خدا به مقام شهادت نائل آمد ارجمندتر از آن کسی نیست که به ارتکاب گناه و آلوده شدن به فحشا فرصت
لازم را به دست آورد ولی به خاطر خدا خودداری ورزید و عفت پیشگی نشان داد).

شهریار:

سوختن کار هوسناکان نیست
عشق جز شیوئی بی باکان نیست
درد باید که برانگیزد گرد
گر تو این درد نداری بر گرد
سوختن نیست زر اندود شدن
باید افروختن و دود شدن
من که شورم بسر انداخته‌اند
از پی سوختنم ساخته‌اند
رو که بی سوزش و بی کاهش من
نتوان داشت بدل خواهش من
نه همین بیهده عاشق سوزی است
که در این جلوه جهان افروزی است
عاشق سوخته کاین جمله شنف
آخر از طعنه به جان آمد و گفت
سر بریده چه زبانی دارد
وای پروانه که جانی دارد
این سزد عاشق جان افشان را
تو چه داری که فشانی آن را [۴۴۳۶].
عطار نیشابوری:
گفتم آخر این چه کارست ای خدای

سروران را چند اندازی ز پای
 هاتفی گفتا کزین کار آگهیم
 خود کشیم و خود دیتشان می‌دهیم
 عرضه دارم آفتاب طلعتش
 وز جمال خویش سازم خلعتش
 خون او گلگونه رویش کنم
 معتکف بر خاک این کویش کنم [۴۴۳۷].

ارزش عفت و پاکدامنی
 لکاد العفیف ان یكون ملکا من الملائکه
 (چه بسا که آدم پاکدامن و عفت پیشه، همچون ملکی از ملائک، باشد).
 شیخ محمود شبستری:
 هر آنکس کو مجرد چون ملک شد
 چو روح الله، بر چارم فلک شد [۴۴۳۸].

حکمت ۴۶۸

اثر بیدادگری
 استعمل العدل و احذر العسف و الحیف ... و الحیف یدعوا الی السیف
 (عدالت پیشه باش! از سختگیری و خشونت پرهیز! زیرا ستم و سختگیری، مردم را به قیام مسلحانه، فرا می‌خواند).
 سنایی غزنوی:
 هر کجا عدل روی بنموده است
 نعمت اندر جهان بیفزوده است
 هر کجا ظلم رخت افکنده است
 مملکت راز بیخ برکنده است [۴۴۳۹].

حکمت ۴۶۹

زشتی کوچک شمردن گناه
 اشد الذنوب ما استخف به صاحبه
 (بزرگترین گناه آنست که صاحبش آن را کوچک شمارد)
 صائب تبریزی:
 گناهان را ز خوردی سهل مشمار
 که خرمن‌های عالم، دانه دانه است
 آن را که روزگار نگیرد به هر گناه
 چون جمع شد گناه، خداگیر می‌شود

خرد مشمار گنه را که گیاهی است بزرگ
گندمی کرد ز فردوس برون آدم را [۴۴۴۰].

حکمت ۴۷۰

پیمان الهی از آگاهان
ما اخذ الله علی اهل الجهل ان يتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم ان يعلموا
(خدا از جاهلان پیمان تعلیم نگرفت جز آنکه از عالمان، پیمان تعلم و یاد دادن جاهلان را، گرفته است).
انوری:

خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد
زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس
یا فائده ده آنچ بدانی دگری را
یا فایده گیر آنچ ندانی ز دگر کس [۴۴۴۱].

کلمات غریب

کلمه غریب ۰۰۱

حکومت امام زمان
فاذا کان ذلک، ضرب یعسوب الدین بذنبه فیجتمعون الیه کما یجتمع قرع الخریف
(هنگامی که زمینه قیام و ظهور منجی جهان، فراهم آید، یعسوب گیتی «پیشوای برتر جامعه» با پیروان راستین خود به حرکت درآید
و در این هنگام همه کسانی که می‌توانند به یارایش بشتابند چون ابر پائیزی به سرعت، خود را بدو می‌رسانند).
امام خمینی (ره):

عشق اگر بال گشاید، به جهان، حاکم اوست
گر کند جلوه در این کون و مکان، حاکم اوست
روزی از رخ بنماید ز نهانخانه‌ی خویش
فاش گردد که به پیدا و نهان، حاکم اوست
من چه گویم که جهان نیست به جز پرتو عشق
ذوالجلالی است که بر دهر و زمان، حاکم اوست [۴۴۴۲].

کیفیت قیام امام زمان

فاذا کان ذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه فیجتمعون الیه کما یجتمع قرع الخریف
(هنگامی که ستمگری گریبانگر همه شود، سرپرست جوامع بشری با همه یاران و نیروهایش آماده حرکت شوند، یاران او همچون
ابرهای پائیزی گرد او جمع شوند).
ملک الشعراء بهار:

اگر تو رخ بنمایی ستم نخواهد شد

ز حسن و خوبی تو هیچ کم نخواهد شد
هر که او یار محترم دارد
دگر اندر جهان چه غم دارد
گل‌عذاران جهان بسیارند
لیک پیش گل رویت خارند
کیست معشوق من آن شاهد بزم ازلی
مظهر جلوه‌ی حق سر خفی نور جلی
سرو بستان نبی شمع شبستان علی
محرم اندر حرم قرب شه لم یزلی
هادی مهدی دارای جهان حجت عصر
آنکه بر رایت او خواند خدا آیت نصر
ای حجت دین حکیم مشفق
وی محیی دین حق، محمد [۴۴۴۳].

کلمه غریب ۵۰۰

اثر ایمان در دل
ان الایمان یبدو لمظه فی القلب...
البتة: ایمان، نخست به صورت نقطه‌ی درخشانی، در صفحه قلب آدمی پدیدار می‌شود و هر چه ایمان آدمی قوی‌تر می‌شود آن نقطه نورانی گسترش می‌یابد)
عطار نیشابوری:
عقل سرکش را به شرع افکنده کرد
تن به جان و جان به ایمان زنده کرد [۴۴۴۴].

پاورقی

- [۱] منطق الطیر، ص ۸ الی ۹.
- [۲] دیوان کامل جامی، ص ۳۵.
- [۳] شاهنامه‌ی فردوسی، ص ۱۸.
- [۴] منطق الطیر، ص ۱۰ و ۱۲ و ۱۹ و ۴۰ و ۶۲ و ۱۰.
- [۵] حدیقه‌الحدیقه، ص ۶۱ و ۶۳ و ۶۴.
- [۶] منطق الطیر، ص ۲۱ و ۱۱ و ۲۳ و ۴۰ و ۶۱..
- [۷] سعادت نامه، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.
- [۸] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۸۵.
- [۹] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۲۶.

- [۱۰] دیوان گلشن راز، ص ۷۲.
- [۱۱] منطق الطیر، ص ۶۳.
- [۱۲] کلیات سعدی (گلستان) ص ۲۹.
- [۱۳] دیوان الهی قمشه‌ای ص ۶۸.
- [۱۴] دیوان سید حسن غزنوی ص ۳۴۹.
- [۱۵] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۷۴.
- [۱۶] دیوان وحشی بافقی ص ۳۸۶.
- [۱۷] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۶.
- [۱۸] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۸.
- [۱۹] منطق الطیر، ص ۱۲ و ۱۹۴ و ۱۹۹.
- [۲۰] لغت‌نامه‌ی دهخدا ج ۲، ص ۷۶۴.
- [۲۱] دیوان ناصر خسرو، ص ۱.
- [۲۲] دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰.
- [۲۳] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۲۵.
- [۲۴] امثال و حکم، ج ۱ ص ۸.
- [۲۵] دیوان آذر بیگدلی ص ۴۱.
- [۲۶] دیوان عطار نیشابوری، ص ۱.
- [۲۷] شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۹ و ج ۲، ص ۱۹۸.
- [۲۸] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز) ص ۸۵.
- [۲۹] دیوان اشعار شهریار، ج ۲، ص ۹۴۷.
- [۳۰] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۲۹ و ۳۰۱ و ۶۷۹.
- [۳۱] فرهنگ تلمیحات، ص ۶۷.
- [۳۲] منطق الطیر، ص ۱۲.
- [۳۳] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۳۸۲.
- [۳۴] منطق الطیر، ص ۱۲۹ و ۷ و ۲۳۷.
- [۳۵] دیوان فیض کاشانی، ص ۷ و ۱۳۵ و ۱۳۴ و ۸۶ و ۱۴۵ و ۱۹۷ و ۱۹۸.
- [۳۶] دیوان حدیقه‌الشعراء، ج ۱، ص ۶۵۱.
- [۳۷] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۸.
- [۳۸] دیوان اشعار شهریار، ج ۱، ص ۴۰۲.
- [۳۹] دیوان مثنوی معنوی، د ۲، ص ۱۲۸.
- [۴۰] فرهنگ تلمیحات، ص ۸۸.
- [۴۱] منطق الطیر، ص ۱۸۱ و ۱۸۲.
- [۴۲] دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۸۴.

- [۴۳] دیوان اشعار لامع، ص ۵۱۴.
- [۴۴] دیوان آذر بیگدلی، ص ۵۵ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۵۶.
- [۴۵] دیوان مثنوی معنوی، د ۳، ص ۱۸۲.
- [۴۶] دیوان منطق الطیر، ص ۸.
- [۴۷] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۲۶.
- [۴۸] مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، ص ۸۴.
- [۴۹] منطق الطیر، ص ۱۱۰ و ۱۰۶ و ۱۷۵.
- [۵۰] دیوان امام خمینی (ره) ص ۱۰۷.
- [۵۱] دیوان مثنوی معنوی، بخش و مقدمه- مجالس السبعة، چاپ رمضان، ص ۹ و ۱۱۹، دفتر دوم.
- [۵۲] کلیات سعدی، (غزلیات)، ص ۵۰۱.
- [۵۳] دیوان مثنوی معنوی، د ۲، ص ۹۹ و ۱۰۶، د ۱، ص ۱۸.
- [۵۴] دیوان حاج ملا هادی سبزواری، ص ۹۹.
- [۵۵] مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، ص ۸۲.
- [۵۶] دیوان سعادت نامه، ص ۱۷۶ و ۱۸۴.
- [۵۷] مثنوی و معنوی مولوی، دفتر ۱، ص ۴.
- [۵۸] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۷۴.
- [۵۹] دیوان صور معانی، ص ۴۱.
- [۶۰] گلستان سعدی، ص ۱۹۰. (گلستان).
- [۶۱] کلیات سعدی، ص ۶۱۱ (غزلیات).
- [۶۲] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۹۰.
- [۶۳] دیوان نظامی گنجوی، ص ۴۲۶.
- [۶۴] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۵۴ و ۲۵۵.
- [۶۵] لغت نامه‌ی دهخدا، ص ۳۴۸.
- [۶۶] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۰۳.
- [۶۷] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۵۹.
- [۶۸] دیوان لامع، ص ۳۷۷.
- [۶۹] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۰۸ و ۲۱۴.
- [۷۰] دیوان مثنوی معنوی، د ۱، ص ۳۸- (چاپ رمضان) و ۸.
- [۷۱] تفسیر نهج البلاغه، محمد تقی جعفری، ج ۲، ص ۲۸۳.
- [۷۲] مثنوی معنوی، ص ۸ ج ۱.
- [۷۳] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۸۰.
- [۷۴] دیوان شهریار ج ۲ ص ۹۸۳ و ۱۱۳۸.
- [۷۵] فرهنگ تلمیحات ص ۱۰۷.

- [۷۶] دیوان ناصر خسرو ص ۳۰۲.
- [۷۷] مثنوی مولوی - دفتر اول، ص ۷۶ (چاپ رمضان).
- [۷۸] دیوان شهریار (انتشارات نگاه و زرین) ج ۲، ص ۱۱۴۷.
- [۷۹] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۷۴.
- [۸۰] دیوان گنجوی، ص ۲۷۴.
- [۸۱] کلیات طائب تبریزی، ص ۳۹۳.
- [۸۲] دیوان آذر بیگدلی، ص ۸.
- [۸۳] دیوان رفعت سمنانی، ص ۷۷.
- [۸۴] دیوان هاتف اصفهانی، ص ۳۶.
- [۸۵] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۲۵۴.
- [۸۶] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۴۲.
- [۸۷] دیوان اشعار لامع، ص ۴۶۰.
- [۸۸] دیوان غزلیات خواجه حافظ. ص ۱۱ و ۹۳.
- [۸۹] دیوان شهریار، ص ۹۸.
- [۹۰] دیوان آذر بیگدلی، ص ۷ و ۶ و ۵ و ۸.
- [۹۱] دیوان اشعار وحشی بافقی.
- [۹۲] دیوان اشعار وحشی بافقی.
- [۹۳] دیوان فرخی یزدی، ص ۸۶ و ۹۲.
- [۹۴] دیوان آذر بیگدلی، ص ۲.
- [۹۵] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۳۶ و ۱۲۵۰ و ج ۱، ص ۶۸ و ج ۳، ص ۱۲۳۶ و ۱۲۵۰ و ج ۱، ص ۱۹۴ و ۲۲۵۹.
- [۹۶] دیوان لامع، ص ۱۸۳.
- [۹۷] دیوان وحشی بافقی، ص ۲۶۶.
- [۹۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۱۹.
- [۹۹] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۴۲.
- [۱۰۰] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۸۳.
- [۱۰۱] دیوان وحشی بافقی، ص ۲۹.
- [۱۰۲] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۲۸ (ستام یعنی جلوی کلاه).
- [۱۰۳] مثنوی، د ۲، ص ۱۰۸.
- [۱۰۴] دیوان حاج ملا هادی سبزواری، ص ۷۷.
- [۱۰۵] دیوان گنجوی، ص ۲۳۷.
- [۱۰۶] منطق الطیر، ص ۲۴۶ و ۲۴۸ و ۲۴۹.
- [۱۰۷] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۰۱.
- [۱۰۸] مثنوی معنوی - دفتر ۲، ص ۸۰ (چاپ رمضان).

- [۱۰۹] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۴.
- [۱۱۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۸.
- [۱۱۱] کلیات سعدی (بوستان) ۳۱۹ و ۳۲۹.
- [۱۱۲] دیوان اشعار آذر بیگدلی، ص ۲.
- [۱۱۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۵-۴۶.
- [۱۱۴] لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۴۶.
- [۱۱۵] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۵۹.
- [۱۱۶] مثنوی معنوی چاپ (رمضانی) د ۳، ص ۱۵۷.
- [۱۱۷] دیوان ملک الشعراء، ص ۳۱۸ و ۹۰.
- [۱۱۸] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۸۵.
- [۱۱۹] دیوان شهریار، ص ۶۲۸ و ۱۰۰.
- [۱۲۰] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۶۵.
- [۱۲۱] مثنوی معنوی، (نسخه رمضانی)، دفتر ۱، ص ۱.
- [۱۲۲] مثنوی معنوی، دفتر ۵، ص ۳۱۶.
- [۱۲۳] کلیات سعدی، ص ۳۶۰-۳۶۲.
- [۱۲۴] منطق‌الطیر، ص ۲۵۴.
- [۱۲۵] دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۲.
- [۱۲۶] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۴۹۱.
- [۱۲۷] دیوان عمان سامانی، ص ۵۰.
- [۱۲۸] کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۴ و ۳۶ و ۴۱.
- [۱۲۹] دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۸ و ۹۴ و ۹۶.
- [۱۳۰] مثنوی مولوی، ص ۹۶۷.
- [۱۳۱] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۸۷.
- [۱۳۲] دیوان آذر بیگدلی، ص ۶.
- [۱۳۳] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۹۲۵ و ۱۸۵.
- [۱۳۴] دیوان شیخ شبستری (گلشن راز) ص ۹۲.
- [۱۳۵] دیوان عطار، ص ۲۲۶.
- [۱۳۶] دیوان لامع، ص ۱۹۶.
- [۱۳۷] لغت‌نامه دهخدا.
- [۱۳۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۰۸ و ۶۴۱.
- [۱۳۹] دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۰۹.
- [۱۴۰] امثال و حکم، ج ۱، ص ۸.
- [۱۴۱] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۱.

- [۱۴۲] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۱.
- [۱۴۳] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۵۸۳.
- [۱۴۴] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۵۴ و ۱۱۴۰.
- [۱۴۵] دیوان لامع، ص ۳۹۵.
- [۱۴۶] حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۵۸۹.
- [۱۴۷] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۶.
- [۱۴۸] دیوان رفعت سمنانی ص ۶۷.
- [۱۴۹] لغت‌نامه دهخدا.
- [۱۵۰] فرهنگ معین ج ۴ ص ۵۱۴۹.
- [۱۵۱] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۷۵.
- [۱۵۲] لغت‌نامه دهخدا.
- [۱۵۳] دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۱۰۹.
- [۱۵۴] گلستان سعدی ص ۱۶۳ (کلیات).
- [۱۵۵] دیوان کامل جامی ص ۴۶۲.
- [۱۵۶] دیوان باباطاهر عریان، ص ۷۱.
- [۱۵۷] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۴۳.
- [۱۵۸] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۳۲.
- [۱۵۹] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۶۱ و ۳۷۹.
- [۱۶۰] دیوان شیخ بهایی (ره)، ص ۱۶۹.
- [۱۶۱] کلیات سعدی، ص ۳۸.
- [۱۶۲] دیوان مثنوی معنوی، ص ۸، دفتر اول.
- [۱۶۳] امثال و حکم ج ۱ ص ۳۹۲ و ج ۳ ص ۱۲۹۱.
- [۱۶۴] دیوان صور معانی، ص ۱۹۵.
- [۱۶۵] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۶۸۰.
- [۱۶۶] کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۱۸ و ۳۳۱.
- [۱۶۷] دیوان صائب تبریزی، ص ۱۹۸.
- [۱۶۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴۶.
- [۱۶۹] دیوان شهریار ص ۹۷۳ ج ۲.
- [۱۷۰] دیوان امام خمینی (ره) ص ۱۴۲ و ۱۷۲.
- [۱۷۱] صور معانی ص ۲۱۴ و ۲۱۵.
- [۱۷۲] امثال و حکم ج ۲ ص ۱۰۶۴.
- [۱۷۳] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۶۳.
- [۱۷۴] شاهنامه‌ی فردوسی ج ۱، ص ۱۹۶ و ج ۴، ص ۵۶۲.

- [۱۷۵] دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۵۳ و ۳۶۷ و ۵۵۴.
- [۱۷۶] امثال و حکم، ج ۳ ص ۱۱۷۴.
- [۱۷۷] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۶۷ و ۴۰۸ و ۴۱۸.
- [۱۷۸] کلیات سعدی، ص ۵۲۰ و ۵۸.
- [۱۷۹] دیوان مثنوی معنوی، د ۲، ص ۱۳۵ و ۱۳۴ و ۹۶ و ۹۶.
- [۱۸۰] شاهنامه، ج ۴، ص ۵۰۶.
- [۱۸۱] امثال و حکم، ج ۱، ص ۶۶ و ص ۱۸۵.
- [۱۸۲] دیوان عطار نیشابوری، ص ۸۰.
- [۱۸۳] کلیات صائب، ص ۶۹۵ و ص ۲۵۹ و ص ۵۳۳.
- [۱۸۴] دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۶۶.
- [۱۸۵] دیوان اشعار شهریار، ج ۲، ص ۹۲۹.
- [۱۸۶] دیوان لامع، ص ۳۴۱.
- [۱۸۷] کلیات سعدی، ص ۴۴۷ و ۴۵۲.
- [۱۸۸] مثنوی معنوی، نسخه‌ی رمضانی، دفتر اول، ص ۷۷ و ص ۴.
- [۱۸۹] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۷۳ و ۱۲۸.
- [۱۹۰] دیوان مثنوی معنوی، د ۱، ص ۵۹ و ص ۶۰.
- [۱۹۱] دیوان صور معانی، ص ۲۰۱ و ص ۲۱۱.
- [۱۹۲] لغت‌نامه دهخدا، ص ۲۶۷.
- [۱۹۳] فرهنگ تلمیحات، ص ۵۸۴.
- [۱۹۴] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۷۳۹.
- [۱۹۵] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۶۴.
- [۱۹۶] دیوان لامع، ص ۱۲۱ و ص ۳۲۱.
- [۱۹۷] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۲۱۴.
- [۱۹۸] دیوان عطار، ص ۲۶۲.
- [۱۹۹] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۷۷.
- [۲۰۰] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۵۶ و ۳۹۵ و ۳۹۵.
- [۲۰۱] گلزار ادب، ص ۲۹۶ و ص ۴۸۱.
- [۲۰۲] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۹۴ و ۱۰۱۴.
- [۲۰۳] فرهنگ معین ج ۳ ص ۴۰۰۷.
- [۲۰۴] منطق الطیر، ص ۴۱.
- [۲۰۵] کلیات سعدی، ص ۴۷۰.
- [۲۰۶] دیوان فیض کاشانی، ص ۸۸ و ۱۳۲.
- [۲۰۷] دیوان لامع، ص ۱۲۱ و ص ۱۲۷ و ص ۳۸۱.

- [۲۰۸] حذیقہ الشعراء، ج ۲، ص ۸۳۳.
- [۲۰۹] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۷۲.
- [۲۱۰] دیوان عمان سامانی، ص ۱۳ و ۱۴.
- [۲۱۱] دیوان مثنوی معنوی، د ۱، ص ۲ و دفتر ۲ و ص ۷۳.
- [۲۱۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۱۶.
- [۲۱۳] دیوان شمس تبریزی، ص ۲۰۳.
- [۲۱۴] دیوان غزلیات خواجه حافظ، ص ۶۲۹ و ۶۴۰.
- [۲۱۵] بوستان سعدی، ص ۳۸۷.
- [۲۱۶] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۳۱.
- [۲۱۷] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۱۰۳۰.
- [۲۱۸] دیوان رباعیات اوحد الدین کرمانی، ص ۱۴۲، شعر رباعی شماره‌ی ۳۷۹.
- [۲۱۹] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۶.
- [۲۲۰] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۳۳۱.
- [۲۲۱] دیوان حذیقہ الحقیقه، ص ۱۷۴.
- [۲۲۲] دیوان لامع، ص ۴۳۱.
- [۲۲۳] دیوان حذیقہ الحقیقه، ص ۴۳۷.
- [۲۲۴] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۲.
- [۲۲۵] کلیات سعدی، ص ۵۲۹.
- [۲۲۶] مرس حیوانی درنده که در دریا و خشکی زندگی می‌کند.
- [۲۲۷] کلیات صائب تبریزی، ص ۸۷۰ و ۳۶.
- [۲۲۸] شاهنامه فردوسی، ص ۱۹.
- [۲۲۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۳۵.
- [۲۳۰] دیوان صائب تبریزی، ص ۷۷۶.
- [۲۳۱] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۹.
- [۲۳۲] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۰.
- [۲۳۳] دیوان فرخی یزدی، ص ۷۹ و ۱۸۲.
- [۲۳۴] دیوان صور معانی، ص ۲۴۱ و ۲۵۰ و ۲۶۳.
- [۲۳۵] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۸۲.
- [۲۳۶] لغت‌نامه دهخدا.
- [۲۳۷] دیوان امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۲۴.
- [۲۳۸] کلیات سعدی، ص ۳۳۱.
- [۲۳۹] دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۱۲ و ۵۲۱ و ۶۰۳.
- [۲۴۰] دیوان لامع، ص ۶۱۲.

- [۲۴۱] دیوان صور معانی، ص ۱۹۸.
- [۲۴۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۱۹.
- [۲۴۳] مثنوی مولوی، (نسخه رمضان)، دفتر ۳- ص ۱۵۳.
- [۲۴۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۰۰.
- [۲۴۵] کلیات سعدی، ص ۳۱۰. (شبکوک یعنی ریاکار، سالوس).
- [۲۴۶] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۸۶۵.
- [۲۴۷] گلزار ادب، ص ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۸ و ۴۱۸.
- [۲۴۸] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۲۱.
- [۲۴۹] دیوان لامع، ص ۴۱۲ و ۱۵۳ و ۴۸۰.
- [۲۵۰] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۳۷۱ و ۳۸۳.
- [۲۵۱] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۵۲.
- [۲۵۲] دیوان رباعیات باباطاهر، ص ۳۰.
- [۲۵۳] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۸۸۴.
- [۲۵۴] فرهنگ تلمیحات، ص ۹۸.
- [۲۵۵] دیوان رباعیات باباطاهر، ص ۱۱۶.
- [۲۵۶] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۶۴۴.
- [۲۵۷] دیوان لامع، ص ۵۴۲.
- [۲۵۸] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ج ۱، ص ۱۸۶، ستون ۲، ص ۲۹.
- [۲۵۹] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۵۵ و ج ۱۲۵۵ و ۲.
- [۲۶۰] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۷۳۵.
- [۲۶۱] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۹۳ و ۴۹۴.
- [۲۶۲] به کلیات سعدی (غزلیات) ص ۶۲۷.
- [۲۶۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۴۸.
- [۲۶۴] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۴۱۶.
- [۲۶۵] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۷۲ و ۱۶۰.
- [۲۶۶] کلیات شمس تبریزی، ص ۶۱ (جنب یعنی باطن).
- [۲۶۷] امثال و حکم، ج ۱، ص ۸ و ج ۳، ص ۱۲۸۷.
- [۲۶۸] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۶۳.
- [۲۶۹] دیوان غزلیات خواجه حافظ (خطیب)، ص ۳۳۴۶.
- [۲۷۰] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۱۵۶.
- [۲۷۱] کلیات سعدی، (غزلیات)، ص ۵۳۵.
- [۲۷۲] شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۸۲.
- [۲۷۳] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۰۲۴.

- [۲۷۴] گلزار ادب، ص ۳۹۴.
- [۲۷۵] امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۰.
- [۲۷۶] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۵۱۰.
- [۲۷۷] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۴۷.
- [۲۷۸] دیوان باباطاهر، ص ۱۰۲.
- [۲۷۹] دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۷۳ و ۱۱۷.
- [۲۸۰] دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۴.
- [۲۸۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۸۳ و ۸۰۶.
- [۲۸۲] دیوان کامل جامی، ص ۱۵۵ و ۲۰۵ و ۲۵۴.
- [۲۸۳] دیوان فروغی، ص ۴۶ و ۷۹ و ۹۳ و ۱۵۹ و ۱۶۳.
- [۲۸۴] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۴۷ و ۴۴۲ و ۴۱۶ و ۴۴۶ و ۵۹۲ و ۴۹۷ و ۶۵۰ و ۶۴۹ و ۶۴۱.
- [۲۸۵] دیوان ملاهادی سبزواری.
- [۲۸۶] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۲۵.
- [۲۸۷] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۱۲ و ۲۲۶ و ۲۲۵ و ۸۷ و ۵۱ و ۴۶ و ۴۳۱.
- [۲۸۸] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۵.
- [۲۸۹] دیوان سعادت‌نامه، ص ۲۰۱.
- [۲۹۰] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۵۴.
- [۲۹۱] منطق‌الطیر، ص ۱۳۵ و ۲۵۳.
- [۲۹۲] حدیقه‌الحقیقه، ص ۳۲۹.
- [۲۹۳] فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۵۸۲ و ۵۶۰.
- [۲۹۴] حدیقه‌الشعراء، ج ۱، ص ۵۴ و ج ۲، ص ۹۵۸ و ۱۳۸۳.
- [۲۹۵] دیوان فیض کاشانی، ص ۵۴.
- [۲۹۶] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۳۲ و ج ۹۳۴ و ۲.
- [۲۹۷] دیوان فروغی بسطامی، ص ۴۶ و ۹۳.
- [۲۹۸] دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۰ و ۲۷ و ۹.
- [۲۹۹] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۵۹ و ۱۹۰.
- [۳۰۰] دیوان صور معانی، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.
- [۳۰۱] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۱۱۱ و ۱۵۱.
- [۳۰۲] دیوان لامع، ص ۱۱۰ و ۳۳۱ و ۱۷۸ و ۴۲۶.
- [۳۰۳] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۷۱.
- [۳۰۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۳۳.
- [۳۰۵] دیوان لامع، ص ۴۲۳.
- [۳۰۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۱۲.

- [۳۰۷] دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۷۲ و ۲۵۵.
- [۳۰۸] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۰ و ۶۸ و ۱۰۲.
- [۳۰۹] منطق الطیر، ص ۵۹ و ۱۳۸ و ۱۴۰.
- [۳۱۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۹۷.
- [۳۱۱] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۶.
- [۳۱۲] دیوان صائب تبریزی، ص ۲۴۳.
- [۳۱۳] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۳۲۸.
- [۳۱۴] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۲۰.
- [۳۱۵] فرهنگ معین ج ۳، ص ۳۲۰۶.
- [۳۱۶] دیوان لامع ص ۲۸۴.
- [۳۱۷] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰۶.
- [۳۱۸] دیوان لامع، ص ۱۴۰.
- [۳۱۹] لغت‌نامه دهخدا ص ۶۷۴.
- [۳۲۰] دیوان لامع ص ۳۷۳.
- [۳۲۱] دیوان ناصر خسرو ص ۱۱۶.
- [۳۲۲] لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۲، ج ۱.
- [۳۲۳] شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۴، ص ۵۱۳.
- [۳۲۴] مثنوی معنوی، دفتر ۶، ص ۳۵۷.
- [۳۲۵] دیوان شهریار جلد ۲، ص ۱۱۶۸.
- [۳۲۶] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۹۳۳ و ج ۳، ص ۱۷۳۰ و ۱۷۱۹.
- [۳۲۷] فرهنگ معین ج ۲، ص ۲۶۹۹.
- [۳۲۸] کلیات دیوان صائب تبریزی ص ۱۲۱ و ۱۲۸ و ۱۴۱.
- [۳۲۹] دیوان نظامی گنجوی ص ۵۵ و ۵۷.
- [۳۳۰] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۵۷.
- [۳۳۱] فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۶۳۲.
- [۳۳۲] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۳۵۹.
- [۳۳۳] دیوان شیخ بهایی ص ۱۶۹ و ۱۰۸.
- [۳۳۴] امثال و حکم، ج ۱ ص ۱۱۲ و ۱۱۱ و ۲۲ و ج ۳ ص ۱۲۰۴ و ۱۲۰۴ و ۱۲۵۰.
- [۳۳۵] دیوان لامع، ص ۱۲۳ و ۱۲۲ و ۱۱۳ و ۶۱۶ و ۴۳۵ و ۴۵۴ و ۳۹۳ و ۵۳۳ و ۴۹۶.
- [۳۳۶] دیوان آذر بیگدلی ص ۴۱.
- [۳۳۷] دیوان رفعت سمنانی ص ۴۶.
- [۳۳۸] فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۸۲۳.
- [۳۳۹] حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۱۷۳.

- [۳۴۰] دیوان اشعار امام خمینی ص ۱۴۳.
- [۳۴۱] لغت‌نامه دهخدا ص ۲۷۰.
- [۳۴۲] دیوان اشعار امام خمینی ص ۲۸۱.
- [۳۴۳] فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۱۱.
- [۳۴۴] دیوان اشعار امام ص ۱۳۲.
- [۳۴۵] دیوان لامع ص ۴۴ و ۵۶۰ و ۱۱۹ و ۳۴۳ و ۱۳۲.
- [۳۴۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۶۷ و ۶۶ و ۴۸.
- [۳۴۷] دیوان لامع، ص ۳۲۸ و ۳۴۱ و ۱۱۰.
- [۳۴۸] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۹ و ۷.
- [۳۴۹] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۱۳۲ و ۱۷۳.
- [۳۵۰] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۹ و ۴.
- [۳۵۱] منطق‌الطیر ص ۱۰۱.
- [۳۵۲] دیوان ملاهادی سبزواری ص ۸ و ۴۲.
- [۳۵۳] دیوان ملاهادی سبزواری ص ۸ و ۴۲.
- [۳۵۴] دیوان رجاء اصفهانی ص ۲۶ و ۲۲۷.
- [۳۵۵] دیوان خسرونامه عطار نیشابوری ص ۲۲۰ و ۲۲۱.
- [۳۵۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۶ و ۳۴ و ۵۹ و ۶۸.
- [۳۵۷] امثال و حکم ج ۲، ص ۶۵۴ و ۵۹۴ و ۵۹۵.
- [۳۵۸] دیوان لامع، ص ۱۸۲ و ۲۰۳ و ۳۷۶.
- [۳۵۹] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۱۸.
- [۳۶۰] فرهنگ معین ج ۳ ص ۳۱۶۴ و ۳۸۷۲.
- [۳۶۱] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۲۵.
- [۳۶۲] دیوان امام خمینی (ره) ص ۱۷۴.
- [۳۶۳] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۴۲.
- [۳۶۴] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۱۰.
- [۳۶۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۴۹ و ۶۷۴.
- [۳۶۶] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۰۸.
- [۳۶۷] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۴ (منظومه) ج ۲، ص ۹۸۵ و ج ۱، ص ۱۶۸.
- [۳۶۸] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۹۸ و ۱۲۷۱ و ج ۱، ص ۱۹۴.
- [۳۶۹] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۶.
- [۳۷۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۷۲.
- [۳۷۱] دیوان کامل جامی، ص ۱۰۳.
- [۳۷۲] دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۴۴ و ۴۷.

- [۳۷۳] دیوان کامل جامی، ص ۴ و ۷۳۸.
- [۳۷۴] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۵۵.
- [۳۷۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۸.
- [۳۷۶] مثنوی معنوی، دفتر ۶، ص ۳۵۳.
- [۳۷۷] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۷۶ و ۶۳.
- [۳۷۸] دیوان صور معانی، ص ۳۷.
- [۳۷۹] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۱۲.
- [۳۸۰] دیوان رفعت سمنانی، ۳۴۹.
- [۳۸۱] کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۵ و ۳۷۳.
- [۳۸۲] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۹.
- [۳۸۳] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۴ و ۹۲ و ۹۳ و ۱۳۴۷.
- [۳۸۴] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۲۵.
- [۳۸۵] دیوان صور معانی، ص ۵۴.
- [۳۸۶] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۴۰.
- [۳۸۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۱.
- [۳۸۸] دیوان ناصر خسرو، ص ۴ و ص ۱۱۱ و ص ۱۷۵.
- [۳۸۹] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۹۱.
- [۳۹۰] دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۷.
- [۳۹۱] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۴۳۱.
- [۳۹۲] لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۴۶ و ص ۲۲.
- [۳۹۳] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۳۶ و ص ۵۱۵۴.
- [۳۹۴] صور معانی، ص ۲۶۳.
- [۳۹۵] دهخدا ص ۴۲ و ج ۲ ص ۶۷۳.
- [۳۹۶] دیوان باباطاهر، ص ۹۴.
- [۳۹۷] دیوان لامع، ص ۲۷۳.
- [۳۹۸] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۱۲.
- [۳۹۹] لغت‌نامه دهخدا.
- [۴۰۰] شاهنامه، ج ۴، ص ۴۹۹.
- [۴۰۱] امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۸.
- [۴۰۲] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۶۷.
- [۴۰۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۸۷-۸۶.
- [۴۰۴] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۹.
- [۴۰۵] دیوان نظامی، ص ۳۶ و ۳۹.

- [۴۰۶] مثنوی معنوی دفتر اول، ص ۴ و ۲۵.
- [۴۰۷] دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص.
- [۴۰۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۱ و ۳۴ و ۴۳ و ۲۴۷.
- [۴۰۹] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۶۵ و ۱۷۴ و ۴۴ و ۴۳ و ۵۶.
- [۴۱۰] کلیات شمس تبریزی، ص ۷۳ و ۳۴۰.
- [۴۱۱] شاهنامه‌ی فردوسی - دیباجه‌ی، ص ۱۶.
- [۴۱۲] دیوان انوری، ح ۲، ص ۷۰۶.
- [۴۱۳] دیوان لامع: ص ۵۰۳.
- [۴۱۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۰۷ و ۲۶.
- [۴۱۵] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۳۸.
- [۴۱۶] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۳۲.
- [۴۱۷] دیوان لامع، ص ۱۱۸ و ۲۰۱ و ۲۸۰ و ۴۳۸ و ۵۰۴ و ۵۲۰ و ۵۱۸.
- [۴۱۸] دیوان لامع، ص ۳۹۵.
- [۴۱۹] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۱.
- [۴۲۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۳.
- [۴۲۱] گلزار ادب، ص ۱۰۶ و ۸۵.
- [۴۲۲] دیوان منطق الطیر، ص ۷۱.
- [۴۲۳] دیوان خسرونامه عطار، ص ۲۷۶.
- [۴۲۴] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۸.
- [۴۲۵] دیوان صائب تبریزی، ص ۴۳۰ و ۴۹۹.
- [۴۲۶] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۰۱.
- [۴۲۷] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۸.
- [۴۲۸] خسرونامه عطار، ص ۸۵.
- [۴۲۹] دیوان جامی، ص ۴۰.
- [۴۳۰] کلیات صائب تبریزی، ص ۲۵۲ و ۵۳۵ و ۶۸۳ و ۶۹۴ و ۳۴۹ و ۶۶۹ و ۲۷۴.
- [۴۳۱] دیوان لامع، ص ۳۲۰ و ۱۳۲ و ۲۹۰ و ۲۸۹ و ۲۸۶ و ۴۰۹ و ۱۱۸.
- [۴۳۲] منطق الطیر، ص ۲۰۵ و ۱۷۳ و ۱۶۴ و ۱۵۲ و ۱۵۱ و ۱۳۲ و ۱۳ و ۱۱۴.
- [۴۳۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۷.
- [۴۳۴] دیوان عطار، ص ۴۱۲ و ۵۰۴.
- [۴۳۵] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۶۴ و ۲۰۰.
- [۴۳۶] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۲۳ و ج ۴، ص ۱۷۸۰.
- [۴۳۷] فرهنگ تلمیحات، ص ۲۳۳.
- [۴۳۸] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۲۳.

- [۴۳۹] فرهنگ تلمیحات، ج ۱، ص ۴۲۵.
- [۴۴۰] حذیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۲۶.
- [۴۴۱] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۴۹.
- [۴۴۲] منطق الطیر، ص ۱۰۹ و ۶۲۱.
- [۴۴۳] گلزار ادب، ص ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۱۱ و ۶۳۵.
- [۴۴۴] دیوان سعادت‌نامه، ص ۱۶۵.
- [۴۴۵] دیوان کامل جامی، ص ۴.
- [۴۴۶] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۸۷۲.
- [۴۴۷] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۲۶ و ۵۴۰.
- [۴۴۸] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۰۹.
- [۴۴۹] دیوان عطار نیشابوری خسرونامه، ص ۲.
- [۴۵۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۰۰.
- [۴۵۱] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۷۴.
- [۴۵۲] دیوان آذر بیگدلی.
- [۴۵۳] دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۱۱۸.
- [۴۵۴] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۹۱۰ و ۸۸۱.
- [۴۵۵] کلیات سعدی، (غزلیات)، ص ۶۱۲.
- [۴۵۶] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۸۴ و ج ۲، ص ۱۱۶۰ و ۶۶۵ و ۶۶۰ و ۱۱۶۱.
- [۴۵۷] لغت‌نامه دهخدا، ص ۴۵۵.
- [۴۵۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۳۲ و ۶۳۰ و ۸۳۵ و ۸۴۳ و ۶۳۹ و ج ۱، ص ۶۴.
- [۴۵۹] دیوان حذیقه الحقیقه، ص ۴۲۶.
- [۴۶۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۴۱.
- [۴۶۱] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۹۳ و ۲۴۳ و ۲۰۸ و ۱۶ و ۸ و ۵۰ و ۷ و ۲۸۷.
- [۴۶۲] دیوان حذیقه الحقیقه ص ۹۹.
- [۴۶۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۳۹ و ۲۱۲.
- [۴۶۴] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز) ص ۸۴.
- [۴۶۵] دیوان اقبال لاهوری ص ۳۳.
- [۴۶۶] کلیات اقبال لاهوری، ص ۱۱۲ و ۷۱.
- [۴۶۷] دیوان صور معانی، ص ۸۱.
- [۴۶۸] دیوان لامع، ص ۲۰۵.
- [۴۶۹] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۷۰.
- [۴۷۰] دیوان لامع: ص ۲۰۵.
- [۴۷۱] دیوان آذر بیگدلی ص ۹۳.

- [۴۷۲] دیوان منطق الطیر ص ۲۱ و ۸۵.
- [۴۷۳] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۹۲.
- [۴۷۴] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۵۶.
- [۴۷۵] مثنوی معنوی (نسخه رضانی) د ۱، ص ۶۷.
- [۴۷۶] شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۳، ص ۴۴۰.
- [۴۷۷] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۲.
- [۴۷۸] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۹۱.
- [۴۷۹] صور معانی، ص ۵۱.
- [۴۸۰] منطق الطیر ص ۵۹.
- [۴۸۱] دیوان لامع، ص ۳۷۱.
- [۴۸۲] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۴۱ و ۱۸۶ و ۱۶۹.
- [۴۸۳] منطق الطیر، ص ۱۹۸ و ۱۰۱ و ۱۰۵.
- [۴۸۴] دیوان شیخ بهایی، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.
- [۴۸۵] کلیات صائب تبریزی.
- [۴۸۶] دیوان نظامی گنجوی، ص ۴۸۷.
- [۴۸۷] رجاء اصفهانی، ص ۱۴۴ و ۱۶۹ و ۲۱۷ و ۲۲۸.
- [۴۸۸] دیوان شیخ بهایی، ص ۱۶۲.
- [۴۸۹] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۳۶.
- [۴۹۰] خسرونامه عطار، ص ۱۱۲.
- [۴۹۱] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۷۸.
- [۴۹۲] دیوان شهریار.
- [۴۹۳] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۳۱.
- [۴۹۴] دیوان هاتف اصفهانی، ص ۹۳.
- [۴۹۵] مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، ص ۲۳۷.
- [۴۹۶] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۷-۴۸ و ۴۹ و ۵۰.
- [۴۹۷] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۱۵ و ۲۱۹.
- [۴۹۸] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۰.
- [۴۹۹] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۶۴۴ و ج ۴، ص ۴۶۱۱.
- [۵۰۰] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۷۰۷ و ج ۲، ص ۱۳۷۴.
- [۵۰۱] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۹.
- [۵۰۲] دیوان لامع، ص ۶۰۴.
- [۵۰۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۴ و ۳۱۶ و ۲۴۳.
- [۵۰۴] دیوان لامع، ص ۵۲۱.

- [۵۰۵] دیوان آذر بیگدلی، ص ۳.
- [۵۰۶] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۶۳.
- [۵۰۷] گلستان سعدی (گلستان)، ص ۸۸.
- [۵۰۸] بوستان سعدی، ص ۳۵۵.
- [۵۰۹] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ج ۱، ص ۷۲ و ۷۱.
- [۵۱۰] رجاء اصفهانی، ص ۲۱۷.
- [۵۱۱] دیوان لامع، ص ۲۳۹ و ۴۰۱ و ۴۷۶.
- [۵۱۲] لغت دهخدا، رودکی، ص ۳۱۱۹.
- [۵۱۳] خسرونامه عطار، ص ۷۳.
- [۵۱۴] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۶۵ و ۳۷۰.
- [۵۱۵] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۹۳ و ۱۹۱.
- [۵۱۶] لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۴۰۰ و ۳۱ و ۳۱۵۰.
- [۵۱۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹.
- [۵۱۸] دیوان اشعار شهریار، ج ۱، ص ۱۰۰ و ج ۲، ص ۹۷۴.
- [۵۱۹] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۵.
- [۵۲۰] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۵۶۰.
- [۵۲۱] دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۲۹۱.
- [۵۲۲] لغت‌نامه دهخدا.
- [۵۲۳] دیوان حافظ (خطیب رهبر)، ص ۳۷۳.
- [۵۲۴] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۸۴ و ۱۸۳ و ۱۹۲.
- [۵۲۵] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۲۵.
- [۵۲۶] دیوان لامع، ص ۵۷۰.
- [۵۲۷] حدیقه‌الشعرا ج ۲، ص ۸۳۴ و ج ۳۳۳ و ۱.
- [۵۲۸] دیوان صور معانی، ص ۲۶۳.
- [۵۲۹] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۱۲.
- [۵۳۰] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۳۶۹.
- [۵۳۱] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۹.
- [۵۳۲] دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۷.
- [۵۳۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۰.
- [۵۳۴] دیوان لامع، ص ۱۴۶ و ۳۴۴ و ۳۹۸ و ۴۳۲.
- [۵۳۵] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۲۴.
- [۵۳۶] ناصر خسرو، ص ۲۰.
- [۵۳۷] دیوان نظامی گنجوی، ص.

- [۵۳۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۳۵.
- [۵۳۹] لغت‌نامه دهخدا، ص ۶۴۹.
- [۵۴۰] شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۸۲.
- [۵۴۱] دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۶۵ و ۶۳۹.
- [۵۴۲] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۵۰.
- [۵۴۳] شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۳، ص ۴۸۵.
- [۵۴۴] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۷۱.
- [۵۴۵] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۰۳۴.
- [۵۴۶] دیوان اشعار امام خمینی، ص ۴۸.
- [۵۴۷] گلزار ادب، ص ۱۶۷.
- [۵۴۸] دیوان صور معانی، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.
- [۵۴۹] دیوان وحشی بافقی، ص ۹۶.
- [۵۵۰] گلزار ادب، ص ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۳.
- [۵۵۱] دیوان صور معانی، ص ۲۶۷.
- [۵۵۲] باباطاهر، ص ۱۹.
- [۵۵۳] لغت‌نامه دهخدا، ص ۶۶۸.
- [۵۵۴] دیوان باباطاهر، ص ۱۰۳.
- [۵۵۵] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۱۰.
- [۵۵۶] گلزار ادب، ص ۳۰۹.
- [۵۵۷] دیوان فروغ بسطامی، ص ۱۸ و ۶۶.
- [۵۵۸] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۴۸ و ۴۸۹ و ۵۰۱ و ۴۴۷ و ۴۴۴ و ۴۴۳ و ۴۳۶ و ۴۵۴.
- [۵۵۹] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۰۲.
- [۵۶۰] دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۶۹.
- [۵۶۱] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۶.
- [۵۶۲] دیوان مثنوی طاق‌دیس.
- [۵۶۳] دیوان کامل جامی، ص ۵۷۱.
- [۵۶۴] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۴۰.
- [۵۶۵] دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۴۹ و ۸۹.
- [۵۶۶] دیوان صور معانی، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.
- [۵۶۷] دیوان لامع، ص ۴۲۰.
- [۵۶۸] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۸۶.
- [۵۶۹] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۹۱.
- [۵۷۰] دیوان عطار نیشابوری، ص ۶.

- [۵۷۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۷.
- [۵۷۲] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۴۰۲.
- [۵۷۳] سعادتنامه، ص ۲۳۷.
- [۵۷۴] دیوان صور معانی، ص ۴۰.
- [۵۷۵] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۴۵.
- [۵۷۶] لغت‌نامه دهخدا.
- [۵۷۷] دیوان لطفعلی آذر بیگدلی، ص ۳.
- [۵۷۸] دیوان لامع، ص ۵۶۹.
- [۵۷۹] دیوان قمشه‌ای، ص ۹۰۱.
- [۵۸۰] شاهنامه، ج ۴، ص ۵۱۳.
- [۵۸۱] دیوان وحشی بافقی، ص ۲۲۰.
- [۵۸۲] لغت‌نامه دهخدا.
- [۵۸۳] دیوان مثنوی معنوی، د- ۲ ص ۸۶ و ۸۸.
- [۵۸۴] دیوان اشعار شهریار، ج ۱، ص ۳۹۵.
- [۵۸۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳.
- [۵۸۶] مثنوی معنوی، (چاپ رمضان)، دفتر ۲، ص ۱۳۴.
- [۵۸۷] امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۰۱ و ۴۵۳.
- [۵۸۸] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۹۳۸ و ج ۴ ص ۴۵۵۸.
- [۵۸۹] فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۱۳۵.
- [۵۹۰] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۰۷.
- [۵۹۱] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۶۰۶.
- [۵۹۲] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۴۲۰۱ و ج ۱، ص ۹۰۹.
- [۵۹۳] کلیات صائب تبریزی ص ۷۹ و ۱۴۱.
- [۵۹۴] دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۱۴۰.
- [۵۹۵] دیوان مثنوی و معنوی، ص ۳۰۹ و ۳۵.
- [۵۹۶] دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۱۸۵.
- [۵۹۷] دیوان شمس تبریزی ص ۶۴.
- [۵۹۸] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۲۲.
- [۵۹۹] کلیات سعدی (گلستان) ص ۸۳.
- [۶۰۰] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۲۰ و ۱۶۱ و ۷۹ و ۱۴۰.
- [۶۰۱] دیوان رفعت سمنانی ص ۲۶۰ و ۲۶۵ و ۵۵۷.
- [۶۰۲] دیوان جامی، ص.
- [۶۰۳] دیوان نظامی، ص ۶۰۳.

- [۶۰۴] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۱.
- [۶۰۵] دیوان نظامی گنجوی ص ۷۸.
- [۶۰۶] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۶۳.
- [۶۰۷] دیوان لامع ص ۴۱۲-۴۳۸ و ۱۹۵ و ۱۲۶.
- [۶۰۸] دیوان شهریار جلد ۲ ص ۹۵۰ و ۱۱۵۷.
- [۶۰۹] دیوان اشعار امام خمینی ص ۲۱۶.
- [۶۱۰] دیوان شهریار جلد ۲ ص ۱۰۳۰ و ۹۵۷ و ۹۳۵.
- [۶۱۱] دیوان لامع ص ۳۹۵.
- [۶۱۲] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۹۹.
- [۶۱۳] دیوان عطار نیشابوری ص ۹۴.
- [۶۱۴] دیوان منطق الطیر ص ۱۶۳.
- [۶۱۵] کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۰۱.
- [۶۱۶] فرهنگ معین ج ۱ ص ۷۳۶.
- [۶۱۷] دیوان اشعار امام خمینی ص ۷۴ و ۳۰۸ و ۹۴.
- [۶۱۸] دیوان نظامی گنجوی ص ۴۶۲.
- [۶۱۹] دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۱۰۹ و ۴۹۲.
- [۶۲۰] دیوان لامع ص ۴۷۵.
- [۶۲۱] دیوان وحشی بافقی ص ۴۸۲.
- [۶۲۲] دیوان ناصر خسرو ص ۷۳.
- [۶۲۳] لغت‌نامه‌ی دهخدا ج ۱ ص ۶۳ و ۱۰۴.
- [۶۲۴] دیوان حاج ملاهادی سبزواری ص ۴۳.
- [۶۲۵] شاهنامه فردوسی ج ۴ ص ۵۰۲ و ۵۰۱ و ج ۳ ص ۴۳۰.
- [۶۲۶] فرهنگ تلمیحات ص ۳۷۷.
- [۶۲۷] امثال و حکم، ج ۲ و ص ۸۵۹ و ۸۵۸ و ۵۸۲ و ۸۵۹ و ۹۶۹ و ۱۰۶۴.
- [۶۲۸] دیوان لامع ص ۱۶۶ و ۳۲۹.
- [۶۲۹] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۰۱.
- [۶۳۰] امثال و حکم ج ۱ ص ۲۰۲ و ۲۱۰.
- [۶۳۱] مثنوی معنوی (چاپ رمضان‌نی) دفتر ۳ ص ۱۳۹.
- [۶۳۲] شاهنامه فردوسی ص ۸۲.
- [۶۳۳] دیوان نظامی گنجوی ص ۸۸۴.
- [۶۳۴] دیوان شیخ بهایی ص ۱۰۹.
- [۶۳۵] دیوان ناصر خسرو ص ۲۱۳.
- [۶۳۶] الهی قمشه‌ای ص ۴۰۱.

- [۶۳۷] دیوان ملک الشعراء بهار ص ۸۶.
- [۶۳۸] کلیات شمس تبریزی ص ۸۱.
- [۶۳۹] دیوان ملک الشعراء بهار ص ۱۳۷ و ۴۴۰ و ۵۰۱.
- [۶۴۰] دیوان فیض کاشانی ص ۱۳۷.
- [۶۴۱] امثال و حکم ج ۶۳۹ و ۲ و ۷۱۱ و ۶۱۲.
- [۶۴۲] دیوان شهریار ج ۱ ص ۷۱۸.
- [۶۴۳] دیوان رفعت سمنانی ص ۵۰۰ و ۱۹۷.
- [۶۴۴] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۶۱.
- [۶۴۵] امثال و حکم ج ۲ ص ۶۹۵.
- [۶۴۶] دیوان لامع ص ۲۱۱.
- [۶۴۷] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۲۵.
- [۶۴۸] فرهنگ تلمیحات، ص ۲۵۹.
- [۶۴۹] شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۴، ص ۵۰۳ و ۵۰۲.
- [۶۵۰] کلیات صائب تبریزی، ص ۶۱۴.
- [۶۵۱] دیوان عطار نیشابوری، ص ۹۳.
- [۶۵۲] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴ و ۵۲۵.
- [۶۵۳] لغت‌نامه دهخدا.
- [۶۵۴] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۴۸۰.
- [۶۵۵] منطق الطیر، ص ۱۱۳.
- [۶۵۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۲۳۴ و ۴۵ و ۲۴۶.
- [۶۵۷] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۱۶۱ و ۱۶۹.
- [۶۵۸] امثال و حکم ج ۳ ص ۱۱۷۷.
- [۶۵۹] دیوان فروغی بسطامی، ص ۵۸.
- [۶۶۰] مثنوی معنوی دفتر ۲، ص ۱۰۱.
- [۶۶۱] کلیات دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۷ و ۱۸.
- [۶۶۲] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۶۹.
- [۶۶۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۸ و ۱۹ و ۱۳۲.
- [۶۶۴] دیوان مثنوی معنوی، د ۱، ص ۷۴ و ۷۳ و ۷۲ و د ۳۸۴ و ۳۶۵ و ۶ و د ۲، ص ۱۰۶ و د ۳، ص ۱۶۴ و د ۱، ص ۶۳.
- [۶۶۵] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۱۵ و ۲۰۰ و ۱۸۰ و ۱۲۱ و ۴۴ و ۴۳ و ۳۹.
- [۶۶۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۴ و ۱ و ۱۱۱.
- [۶۶۷] دیوان حدیقه الشعراء، ج ۱ ص ۷۸۴.
- [۶۶۸] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۷۷ و ۲۷.
- [۶۶۹] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۹۰.

- [۶۷۰] دیوان حذیقہ الشعراء، ص ۲۰۳.
- [۶۷۱] دیوان صور معانی، ص ۷۱.
- [۶۷۲] دیوان امام خمینی (ره).
- [۶۷۳] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۴۷.
- [۶۷۴] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۱۶ و ۱۶۴ و ۱۲۶.
- [۶۷۵] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۹۹.
- [۶۷۶] دیوان صائب تبریزی، ص ۷۴ و ۷۳ و ۷۶، ۱۶۴ و ۳۱۷ و ۳۱۲ و ۱۹۷ و ۴۳۶ و ۴۴۰ و ۴۱۰ و ۱۳۹ و ۱۲۴ و ۱۱۴ و ۳۹۴ و ۱۴۷ و ۱۰۷ و ۱۶۷.
- [۶۷۷] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۷۳.
- [۶۷۸] کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۴۴.
- [۶۷۹] امثال و حکم ج ۲ ص ۶۴۴.
- [۶۸۰] دیوان شهریار جلد ۱ ص ۴۰۳.
- [۶۸۱] دیوان امام خمینی ص ۳۰۸.
- [۶۸۲] حذیقہ الشعراء ج ۱ ص ۹۵.
- [۶۸۳] دیوان شمس تبریزی، ص ۵۳.
- [۶۸۴] دیوان شیخ بهائی ص ۱۷۰.
- [۶۸۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۸.
- [۶۸۶] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۱۹.
- [۶۸۷] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۳۲ و ۴۴۲ و ۵۰۵.
- [۶۸۸] امثال و حکم ج ۱، ص ۷۷ و ۷۱ و ۳۶۵ و ج ۱، ص ۳۶۵.
- [۶۸۹] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۴۵.
- [۶۹۰] دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۸۵.
- [۶۹۱] دیوان حاج ملاهادی سبزواری ص ۱۳۸.
- [۶۹۲] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵ و ۵۰ و ۱۷۹.
- [۶۹۳] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۱۲.
- [۶۹۴] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۱.
- [۶۹۵] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۳۱۰۳ و ۲۲۱۹ و ج ۳، ص ۳۴۸۰ و ص ۳۵۸۹ و ج ۴ ص ۴۹۰۹.
- [۶۹۶] لغت‌نامه دهخدا ج ۱ ص ۱۰۱.
- [۶۹۷] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۶۸.
- [۶۹۸] دیوان کامل جامی، ص ۳۹.
- [۶۹۹] کلیات صائب تبریزی، ص ۵۹۲.
- [۷۰۰] لغت‌نامه دهخدا.
- [۷۰۱] دیوان لامع ص ۲۶۹ و ۱۹۶ و ۲۷۰.

- [۷۰۲] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۸ و ۲۴۰.
- [۷۰۳] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۲۰ و ۵۴.
- [۷۰۴] سخنان منظوم ابوسعید، ص ۱۵.
- [۷۰۵] منطق الطیر، ص ۱۱۴ و ۱۱۶ و ۱۲۰.
- [۷۰۶] ملک الشعراء بهار ص ۱۴۸.
- [۷۰۷] دیوان باباطاهر، ص ۸۴.
- [۷۰۸] دیوان شمس تبریزی، ص ۴۲۰.
- [۷۰۹] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۱۰۴.
- [۷۱۰] دیوان فروغی، ص ۷۵.
- [۷۱۱] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۶۹.
- [۷۱۲] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۰۰.
- [۷۱۳] دیوان لامع، ص ۳۲۸ و ۳۶۵ و ۵۶۲.
- [۷۱۴] دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۲.
- [۷۱۵] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۹۹.
- [۷۱۶] دیوان صائب تبریزی، ص ۲۶۴ و ۷۴۶.
- [۷۱۷] دیوان باباطاهر، ص ۱۷.
- [۷۱۸] دیوان فروغی، ص ۴۸.
- [۷۱۹] کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۰.
- [۷۲۰] دیوان جامی ص ۱۸۵.
- [۷۲۱] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۲۴ و ۱۳۹۵.
- [۷۲۲] دیوان لامع، ص ۵۱۳-۱۸۶.
- [۷۲۳] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۰۸.
- [۷۲۴] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۴۲ و ۱۲۶ و ۱۷۲.
- [۷۲۵] دیوان شهریار ج ۱ ص ۲۹۱.
- [۷۲۶] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۸۳.
- [۷۲۷] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۴۹.
- [۷۲۸] دیوان لامع، ص ۱۷۵ و ۴۵۱.
- [۷۲۹] دیوان آذر بیگدلی ص ۲۱۸.
- [۷۳۰] دیوان شبستری (سعادتنامه) ص ۱۷۰.
- [۷۳۱] امثال و حکم ج ۲ ص ۸۶۲.
- [۷۳۲] حدیقه الشعراء ج ۱، ص ۹۵ و ج ۱، ص ۷۴۳.
- [۷۳۳] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۸۵.
- [۷۳۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸ و ۱۳۸.

- [۷۳۵] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۷۴ و ۲۰۸.
- [۷۳۶] دیوان ناصر خسرو ص ۳۶۲.
- [۷۳۷] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۵۴۷.
- [۷۳۸] دیوان لامع، ص ۴۴۱ و ۵۱۸.
- [۷۳۹] امثال و حکم ج ۱، ص ۳۷۴.
- [۷۴۰] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۹۸.
- [۷۴۱] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۶.
- [۷۴۲] کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۰۲ و ۲۰۱.
- [۷۴۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۸۵.
- [۷۴۴] لغت‌نامه دهخدا ص ۷۲۱.
- [۷۴۵] امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۹ و ۲۱۶، ج ۳، ص ۱۲۰۸.
- [۷۴۶] دیوان آذر بیگدلی ص ۴۰۰ و ۴۰۲.
- [۷۴۷] دیوان فروغی بسطامی ص ۷۵.
- [۷۴۸] دیوان باباطاهر، ص ۸۴.
- [۷۴۹] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۱۷۴.
- [۷۵۰] دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۴.
- [۷۵۱] فرهنگ معین ج ۴ ص ۲۵۴.
- [۷۵۲] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز) ص ۷۱.
- [۷۵۳] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۶۷.
- [۷۵۴] کلیات سعدی ص ۴۲۲ و ۴۴۴.
- [۷۵۵] لغت‌نامه دهخدا.
- [۷۵۶] دیوان عطار نیشابوری ص ۲۲۸.
- [۷۵۷] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۴۴ و ۱۰۴ و ۴۸.
- [۷۵۸] گلزار ادب ص ۱.
- [۷۵۹] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز) ص ۶۹ و ۹۷.
- [۷۶۰] حدیقه الشعراء ج ۲ ص ۱۴۳۴.
- [۷۶۱] دیوان اشعار امام خمینی ص ۲۰۷.
- [۷۶۲] دیوان اشعار امام خمینی ص ۱۶۰.
- [۷۶۳] دیوان عطار ص ۱.
- [۷۶۴] دیوان جامی ص ۴۸۵.
- [۷۶۵] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۶۳.
- [۷۶۶] دیوان شیخ بهایی ص ۱۵۵.
- [۷۶۷] حدیقه الشعراء ج ۲ ص ۱۲۶۴.

- [۷۶۸] دیوان لامع ص ۳۳۹ و ۲۱۹.
- [۷۶۹] دیوان آذر بیگدلی ص ۴۰۱.
- [۷۷۰] منطق الطیر، ص ۸ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۲۱۳.
- [۷۷۱] دیوان ناصر خسرو ص ۲۴.
- [۷۷۲] مثنوی معنوی ص ۲۱۷ و ۴.
- [۷۷۳] دیوان فیض کاشانی ص ۲۶ و ۶۵.
- [۷۷۴] دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۱۳۷.
- [۷۷۵] دیوان فیض کاشانی ص ۲۳۶.
- [۷۷۶] دیوان لامع ص ۲۸۴ و ۳۸۵ و ۴۵۴ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۵۶.
- [۷۷۷] سعادت‌نامه ص ۱۸۹.
- [۷۷۸] لغت‌نامه دهخدا ص ۴۹۶.
- [۷۷۹] امثال و حکم ج ۱، ص ۱۱۳ و ج ۳، ص ۱۱۸۶ و ۱۲۱۷ و ۱۲۱۵ و ۱۲۷۷.
- [۷۸۰] دیوان شمس تبریزی ص ۱۳۵۶.
- [۷۸۱] دیوان حاج ملاهادی سبزواری ص ۲۱.
- [۷۸۲] کلیات صائب تبریزی، ص ۴۶۳ و ۴۵۰ و ۴۳۳ و ۳۹۳ و ۲۶۰ و ۵۰۶ و ۶۴ و ۸۲ و ۳۹ و ۵۸۰.
- [۷۸۳] دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۱۳۴۸.
- [۷۸۴] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۲۵ و ۲۱۵ و ۸۵.
- [۷۸۵] منطق الطیر ص ۵۷ و ۶۶ و ۱۵۷ و ۱۸۷ و ۲۴۷ و ۲۵۴.
- [۷۸۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۱۳۸.
- [۷۸۷] دیوان عطار نیشابوری ص ۲۷۰.
- [۷۸۸] فرهنگ تلمیحات ص ۱۲۰ و ۱۴۴ و ۸۸.
- [۷۸۹] دیوان عمان سامانی، ص ۱۶.
- [۷۹۰] دیوان اشعار شهریار ج ۲ ص ۱۰۱۶.
- [۷۹۱] کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۰۲ و ۳۳۸.
- [۷۹۲] دیوان الهی قمشه‌ای ص ۶۸۵.
- [۷۹۳] دیوان حافظ.
- [۷۹۴] دیوان سعادت‌نامه ص ۲۳۴.
- [۷۹۵] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۸۰ و ۳۰.
- [۷۹۶] دیوان وحشی بافقی ص ۱۶۴.
- [۷۹۷] دیوان انوری ج ۲ ص ۵۲۲.
- [۷۹۸] دیوان رفعت سمنانی ص ۴۰۷.
- [۷۹۹] گلزار ادب ص ۶۳۵.
- [۸۰۰] کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۲۸.

- [۸۰۱] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۴۰۷.
- [۸۰۲] دیوان الهی قمشه‌ای ص ۵۲۸.
- [۸۰۳] دیوان لامع ص ۴۵۴ و ۶۱۶ و ۱۱۰.
- [۸۰۴] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۹۸.
- [۸۰۵] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۰۲.
- [۸۰۶] فرهنگ معین ج ۳ ص ۳۹۷۴.
- [۸۰۷] امثال و حکم ج ۲ ص ۸۵۷.
- [۸۰۸] سعادتنامه ص ۱۹۷.
- [۸۰۹] دیوان رفعت سمنانی ص ۲۵۹ و ۲۷۸ و ۴۳۶.
- [۸۱۰] دیوان قمشه‌ای ص ۵۳۳.
- [۸۱۱] دیوان فروغی ص ۲۹.
- [۸۱۲] حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۵۳۷.
- [۸۱۳] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۵۶.
- [۸۱۴] گلزار ادب ص ۴.
- [۸۱۵] فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۲۷۴ و ۴۴۰۰.
- [۸۱۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۸۵.
- [۸۱۷] فرهنگ معین ج ۳، ص ۲۹۲۴.
- [۸۱۸] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۲ و ۹۲ و ۵۹ و ۴۴.
- [۸۱۹] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۲۳۰.
- [۸۲۰] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۳۹.
- [۸۲۱] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۲۹ و ۴۲۷ و ۹۷.
- [۸۲۲] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۱۱۰ و ۱۸۶.
- [۸۲۳] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۴ و ۹۳ و ۴۵ و ۵۴.
- [۸۲۴] دیوان لامع، ص ۴۲۸.
- [۸۲۵] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۵۸.
- [۸۲۶] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۲۵.
- [۸۲۷] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۵.
- [۸۲۸] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۸۶ و ۹۸۲، ج ۱، ص ۱۸۶ و ۹۶.
- [۸۲۹] دیوان جامی، ص ۲۴.
- [۸۳۰] دیوان صائب تبریزی، ص ۷۸۷.
- [۸۳۱] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۲ و ۶۶ و ۹۹.
- [۸۳۲] دیوان لامع، ص ۳۷۶ و ۱۲۶ و ۵۳۴.
- [۸۳۳] دیوان ملک الشعراء، ص ۲۲۴ و ۳۳۵ و ۴۲۵.

- [۸۳۴] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۲۳.
- [۸۳۵] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۶۳.
- [۸۳۶] دیوان لامع، ص ۳۷۰.
- [۸۳۷] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲.
- [۸۳۸] کلیات سعدی (گلستان) ص ۲۹.
- [۸۳۹] دیوان حاج ملاهادی سبزواری ص ۱۱۴.
- [۸۴۰] کلیات اقبال ص ۱۷ و ۱۶.
- [۸۴۱] دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۹۴.
- [۸۴۲] خسرونامه‌ی عطار ص ۱۲.
- [۸۴۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۶۴ و ۱۶۰ و ۱۷۴ و ۲۰۱ و ۲۱۵.
- [۸۴۴] دیوان شهریار، ج ۲ ص ۹۳۶.
- [۸۴۵] دیوان هاتف اصفهانی ص ۲۸.
- [۸۴۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۲۱۳ و ۲۴۳.
- [۸۴۷] گلزار ادب ص ۱.
- [۸۴۸] دیوان شمس تبریزی ص ۱۱۷۴.
- [۸۴۹] دیوان کامل جامی، ص ۲۱۲.
- [۸۵۰] دیوان صائب، ص ۱۸۴.
- [۸۵۱] کلیات اقبال ص ۳۷۶ و ۱۶۷.
- [۸۵۲] دیوان مثنوی معنوی دفتر ۱ ص ۱۵.
- [۸۵۳] دیوان غزلیات حافظ ص ۴۱۱.
- [۸۵۴] کلیات سعدی (گلستان) ص ۵۷ و ۱۹۱.
- [۸۵۵] لغت‌نامه دهخدا ص ۱۹۲.
- [۸۵۶] دیوان اقبال لاهوری ص ۲۲.
- [۸۵۷] دیوان لامع ص ۳۸۱.
- [۸۵۸] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۳۸.
- [۸۵۹] کلیات سعدی (گلستان) ص ۵۲.
- [۸۶۰] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۷۹.
- [۸۶۱] کلیات صائب تبریزی ص ۲۷۶.
- [۸۶۲] لغت‌نامه‌ی دهخدا ص ۴۳.
- [۸۶۳] دیوان آذر بیگدلی ص ۲.
- [۸۶۴] دیوان وحشی بافقی ص ۵۶.
- [۸۶۵] دیوان فیض کاشانی ص ۳۳۸.
- [۸۶۶] دیوان عمان سامانی ص ۱۳.

- [۸۶۷] دیوان لامع ص ۲۸۲.
- [۸۶۸] دیوان کامل جامی ص ۹۸.
- [۸۶۹] دیوان ناصر خسرو ص ۷۴.
- [۸۷۰] دیوان فیض کاشانی ص ۳۳.
- [۸۷۱] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۵۲۹.
- [۸۷۲] دیوان کامل جامی ص ۷۳۸.
- [۸۷۳] دیوان باباطاهر ص ۱۰.
- [۸۷۴] دیوان صور معانی، ص ۳۵.
- [۸۷۵] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱.
- [۸۷۶] دیوان کامل جامی، ص ۲۶.
- [۸۷۷] دیوان مثنوی معنوی، دفتر ۱، ص ۷۰.
- [۸۷۸] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱.
- [۸۷۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۷.
- [۸۸۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۵۴.
- [۸۸۱] دیوان لامع، ص ۴۲۴ و ۱۴۶ و ۵۶۴ و ۴۹۳ و ۵۶۹.
- [۸۸۲] دیوان ناصر خسرو، ص ۷.
- [۸۸۳] دیوان باباطاهر، ص ۱۰۶.
- [۸۸۴] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۲۲.
- [۸۸۵] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۹ و ۵۷۱.
- [۸۸۶] دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۷ و ۴۴۹.
- [۸۸۷] دیوان هاتف اصفهانی، ص ۱۱۸.
- [۸۸۸] دیوان عمان سامانی، ص ۶۱.
- [۸۸۹] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۱۸.
- [۸۹۰] دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۰۰ و ۶۱۳.
- [۸۹۱] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۲۴.
- [۸۹۲] دیوان باباطاهر، ص ۱۰۶.
- [۸۹۳] دیوان شمس تبریزی، ص ۳۸۶.
- [۸۹۴] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۶۹.
- [۸۹۵] دیوان حاج ملا هادی سبزواری، ص ۹۷.
- [۸۹۶] دیوان صائب تبریزی، ص ۱۱۶ و ۵۵۳ و ۵۰۴ و ۴۳۵ و ۷۱۰ و ۲۶۳ و ۷۵۰.
- [۸۹۷] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۴۷ و ۳۱۳۶.
- [۸۹۸] دیوان باباطاهر.
- [۸۹۹] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۱۴ و ۳۶۹.

- [۹۰۰] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۷۵ و ۱۵.
- [۹۰۱] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۷۰.
- [۹۰۲] دیوان لامع ص ۱۹۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷.
- [۹۰۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۶۰.
- [۹۰۴] دیوان صور معانی ص ۱۸۳ و ۱۸۵ و ۲۰۳ و ۲۶۳.
- [۹۰۵] امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۷.
- [۹۰۶] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۴۰.
- [۹۰۷] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۵۶.
- [۹۰۸] نظامی گنجوی، ص ۷۹ و ۸۵ و ۸۷.
- [۹۰۹] دیوان انوری، ج ۲، ص ۷۰۰.
- [۹۱۰] دیوان لامع، ص ۶۲۰.
- [۹۱۱] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۵۸.
- [۹۱۲] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۴.
- [۹۱۳] فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۱۶۷.
- [۹۱۴] دیوان آذر بیگدلی، ص ۷۶.
- [۹۱۵] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۶۱.
- [۹۱۶] دیوان صور معانی، ص ۲۴۴.
- [۹۱۷] امثال و حکم، ج ۱، ص ۸ و ۱۳۱۵ و ۳.
- [۹۱۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۸۰۷.
- [۹۱۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۷.
- [۹۲۰] لغت‌نامه دهخدا، ج ۲، ص ۵۱۳.
- [۹۲۱] دیوان لامع، ص ۳۸۵.
- [۹۲۲] دیوان حاج ملا هادی سبزواری، ص ۱۰۷ و ۱۰۶.
- [۹۲۳] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۳۸۵.
- [۹۲۴] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۳۹۷ و ۳۵۳.
- [۹۲۵] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۹۵.
- [۹۲۶] دیوان شبستری (سعادت‌نامه)، ص ۱۸۹.
- [۹۲۷] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۶۹.
- [۹۲۸] دیوان رفعت سمنانی، ص ۸۳.
- [۹۲۹] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۹۷.
- [۹۳۰] دیوان آذر بیگدلی ص ۲۲ و ۲۳ و ۹۶ و ۹۷.
- [۹۳۱] دیوان لامع ص ۵۳۴.
- [۹۳۲] دیوان ناصر خسرو ص ۶.

- [۹۳۳] لغت نامه دهخدا ص ۷۶۴.
- [۹۳۴] دیوان فیض کاشانی ص ۱۴.
- [۹۳۵] رباعیات ابوسعید ابوالخیر ص ۴.
- [۹۳۶] دیوان گنجوی ص ۱۰۶ و ۱۰۴۵.
- [۹۳۷] دیوان صائب تبریزی ص ۲۴۴ و ۱۸۴.
- [۹۳۸] دیوان فیض کاشانی ص ۲۱۰.
- [۹۳۹] دیوان لامع ص ۵۴۷.
- [۹۴۰] لغت نامه‌ی دهخدا.
- [۹۴۱] دیوان نظامی گنجوی ص ۴۱۱.
- [۹۴۲] دیوان لامع ص ۵۲۰ و ۱۴۹ و ۲۱۵ و ۵۴۷.
- [۹۴۳] دیوان فیض کاشانی ص ۱۷۶.
- [۹۴۴] حدیقه الشعراء، ج ۱ ص ۱۹۶.
- [۹۴۵] دیوان شمس تبریزی، ص ۳۶۱.
- [۹۴۶] دیوان ناصر خسرو ص ۱۶۷.
- [۹۴۷] دیوان شمس تبریزی، ص ۸۱۷.
- [۹۴۸] دیوان شیخ بهایی (ره) ص ۱۵۰.
- [۹۴۹] دیوان ملک الشعراء ص ۱۱۹ و ۴۴۴.
- [۹۵۰] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۴۳.
- [۹۵۱] سعادت نامه ص ۲۱۳.
- [۹۵۲] اقبال لاهوری، ص ۴۱۸ و ۱۶۲ و ۴۱۷.
- [۹۵۳] لغت نامه دهخدا ج ۱ ص ۲۴۹.
- [۹۵۴] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۳ و ۱۱۰.
- [۹۵۵] دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۸.
- [۹۵۶] دیوان فیض کاشانی، ص ۶۰.
- [۹۵۷] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۴۴ و ج ۴، ص ۱۷۴۵.
- [۹۵۸] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۷ و ۱۸.
- [۹۵۹] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۳۷.
- [۹۶۰] دیوان لامع، ص ۵۴۳.
- [۹۶۱] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۲۰۶.
- [۹۶۲] دیوان صور معانی، ص ۲۴۳.
- [۹۶۳] دیوان شهریار ج ۲، ص ۹۷۶ و ج ۲، ص ۱۰۲۸.
- [۹۶۴] دیوان لامع، ص ۴۰۹ و ۴۲۴.
- [۹۶۵] گلزار ادب، ص ۱۸۵.

[۹۶۶] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۵۶ و ۶۵ و ۲۷۸.

[۹۶۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۸.

[۹۶۸] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۰۰.

[۹۶۹] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۲۴۳.

[۹۷۰] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۳۳.

[۹۷۱] دیوان صور معانی ص ۴۶.

[۹۷۲] دیوان لامع ص ۳۷۰.

[۹۷۳] گلزار ادب ص ۸.

[۹۷۴] فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۹۰۷.

[۹۷۵] دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۹۴.

[۹۷۶] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۲ و ۹۳.

[۹۷۷] لغت‌نامه دهخدا ص ۲۳۷.

[۹۷۸] دیوان گنجوی ص ۷۳.

[۹۷۹] دیوان ملا هادی سبزواری ص ۴۹.

[۹۸۰] دیوان مثنوی معنوی ص ۵۹.

[۹۸۱] دیوان فیض کاشانی ص ۱۰۰.

[۹۸۲] کلیات سعدی گلستان ص ۱۹۳ و ۳۶.

[۹۸۳] خسرو نامه‌ی عطار ص ۷۲.

[۹۸۴] امثال و حکم ج ۱ ص ۱۸۳ و ۱۹.

[۹۸۵] دیوان لامع، ص ۶۰۵ و ۵۶۶ و ۶۰۴.

[۹۸۶] لغت‌نامه‌ی دهخدا ص ۳۰۱.

[۹۸۷] فرهنگ معین، ج ۴ ص ۴۹۱۸ نیوشا: یادگیرنده.

[۹۸۸] دیوان صور معانی ص ۴۸.

[۹۸۹] مجموعه آثار شبستری (گلشن راز) ص ۸۰.

[۹۹۰] دیوان لامع ص ۵۴۳ و ۲۳۴.

[۹۹۱] امثال و حکم ج ۲ ص ۶۳۳.

[۹۹۲] دیوان الهی قمشه‌ای ص ۷۴.

[۹۹۳] امثال و حکم ج ۳ و ص ۱۲۱۷.

[۹۹۴] لغت‌نامه‌ی دهخدا ص ۳۹۷.

[۹۹۵] دیوان خسرو نامه عطار ص ۱.

[۹۹۶] دیوان رباعیات باباطاهر ص ۲۶.

[۹۹۷] دیوان خسرو نامه عطار ص ۶ و ۴۹.

[۹۹۸] دیوان رباعیات ابوسعید ابوالخیر ص ۲۴ و ۷۲ و ۹۲ و ۴۳.

- [۹۹۹] سعادتنامه ص ۱۴۹.
- [۱۰۰۰] دیوان رباعیات ابوسعید ابوالخیر ص ۵ و ۱۰.
- [۱۰۰۱] دیوان گلشن راز، ص ۷۵ و ۶۷.
- [۱۰۰۲] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۴۹ و ۲۴۱.
- [۱۰۰۳] کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۰۳ و ۲۰۴.
- [۱۰۰۴] دیوان لامع ص ۵۰۶ و ۳۷۰.
- [۱۰۰۵] دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۸۹.
- [۱۰۰۶] دیوان شهریار جلد ۱ ص ۹۶.
- [۱۰۰۷] دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۱۴۰.
- [۱۰۰۸] صائب تبریزی ص ۱۸۴.
- [۱۰۰۹] دیوان خسرونامه عطار ص ۲.
- [۱۰۱۰] دیوان شیخ بهائی ره ص ۱۷۱.
- [۱۰۱۱] دیوان رفعت سمنانی ص ۵۴۵ و ۳۷.
- [۱۰۱۲] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۵۴ و ۶۳۸.
- [۱۰۱۳] دیوان شمس تبریزی ص ۱۷۳ و ۱۴۸۹.
- [۱۰۱۴] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۱۸ و ۵۲۳.
- [۱۰۱۵] کلیات سعدی (گلستان) ص ۵۴.
- [۱۰۱۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۸۷.
- [۱۰۱۷] کلیات شمس تبریزی، ص ۷۰.
- [۱۰۱۸] امثال و حکم ج ۲ ص ۵۷۶ و ۸۶۶ و ۸۴۰.
- [۱۰۱۹] دیوان شهریار جلد ۲ ص ۹۸۳ و ۱۰۱۶ و ۱۱۷۹.
- [۱۰۲۰] دیوان خسرونامه عطار ص ۲۷۰.
- [۱۰۲۱] دیوان عطارنیشابوری ص ۴۹.
- [۱۰۲۲] خسرونامه عطار ص ۱۳۱.
- [۱۰۲۳] حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۴۱۴ و ۳۴۷ و ۴۵۷.
- [۱۰۲۴] حدیقه الشعراء ج ۲ ص ۹۷۳.
- [۱۰۲۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۲۲ و ۸۳۵ و ج ۱، ص ۸۴ و ۶۶ و ۵۰ و ۹۹ و ج ۳، ص ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳.
- [۱۰۲۶] دیوان صور معانی ص ۴۱.
- [۱۰۲۷] فردوسی ج ۴ ص ۵۰۵.
- [۱۰۲۸] گنجوی ص ۳۸۸.
- [۱۰۲۹] دیوان شهریار، جلد ۲ ص ۹۳۴.
- [۱۰۳۰] دیوان منطق‌الطیر عطار ص ۸ و ۲۳۲ و ۲۳۷.
- [۱۰۳۱] دیوان عطار نیشابوری ص ۲۲۶.

- [۱۰۳۲] خسرونامه عطار ص ۲ و ۱۰۷.
- [۱۰۳۳] دیوان امام خمینی (ره) ص ۴۲ و ۴۳ و ۱۹۴.
- [۱۰۳۴] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۰۳.
- [۱۰۳۵] حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۳۹۷.
- [۱۰۳۶] دیوان وحشی بافقی ص ۳۴۱.
- [۱۰۳۷] دیوان منطق الطیر ص ۵۶.
- [۱۰۳۸] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۸۶.
- [۱۰۳۹] دیوان ناصر خسرو ص ۲۱۲.
- [۱۰۴۰] شاهنامه ج ۱ ص ۵۳.
- [۱۰۴۱] دیوان جامی ص ۸۰۱.
- [۱۰۴۲] دیوان الهی قمشه‌ای ص ۳۶۵.
- [۱۰۴۳] دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۶۴ و ۱۱۴ و ۱۱۸ و ۱۲۱.
- [۱۰۴۴] کلیات شمس تبریزی ص ۲۳۷.
- [۱۰۴۵] دیوان امام خمینی (ره) ص ۲۱۴.
- [۱۰۴۶] دیوان لامع ص ۵۱۱.
- [۱۰۴۷] دیوان فیض کاشانی ص ۹۴.
- [۱۰۴۸] فرهنگ معین ج ۳ ص ۲۷۹۱.
- [۱۰۴۹] کلیات سعدی ص ۱۴۰.
- [۱۰۵۰] دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۱۳۴.
- [۱۰۵۱] دیوان خسرونامه عطار ص ۸۳.
- [۱۰۵۲] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۶۴۷.
- [۱۰۵۳] دیوان شیخ بهائی ره ص ۱۷۱.
- [۱۰۵۴] دیوان مثنوی معنوی دفتر ۳ ص ۱۷۱.
- [۱۰۵۵] دیوان اشعار هاتف اصفهانی ص ۸۲.
- [۱۰۵۶] دیوان عطار نیشابوری ص ۳۳.
- [۱۰۵۷] دیوان شبستری (گلشن راز) ص ۹۴.
- [۱۰۵۸] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۹۷.
- [۱۰۵۹] دیوان عطار نیشابوری ص ۴۸.
- [۱۰۶۰] عمان سامانی ص ۳۱.
- [۱۰۶۱] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۶۳.
- [۱۰۶۲] دیوان امام خمینی (ره) ص ۹۳.
- [۱۰۶۳] گلزار ادب ص ۹۲ و ۱۰۵.
- [۱۰۶۴] دیوان ناصر خسرو ص ۴.

- [۱۰۶۵] دیوان فیض کاشانی ص ۲ و ۸.
- [۱۰۶۶] دیوان منطق الطیر عطار ص ۲۲۱.
- [۱۰۶۷] فرهنگ معین ج ۳ ص ۳۷۲۹.
- [۱۰۶۸] دیوان شمس تبریزی ص ۱۲۱۴.
- [۱۰۶۹] دیوان فیض کاشانی ص ۳۲ و ۱۵۸.
- [۱۰۷۰] دیوان فیض کاشانی ص ۱۲ و ۴۱۷.
- [۱۰۷۱] فرهنگ معین ج ۳ ص ۴۱۹۴.
- [۱۰۷۲] دیوان فیض کاشانی ص ۲۶۱.
- [۱۰۷۳] دیوان عمان سامانی، ص ۱۵ و ۱۶.
- [۱۰۷۴] حدیقه الشعراء ج ۳ ص ۱۷۴۱.
- [۱۰۷۵] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۵۰.
- [۱۰۷۶] دیوان فروغی بسطامی ص ۸۶.
- [۱۰۷۷] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۴ و ۳۵.
- [۱۰۷۸] دیوان الهی قمشه‌ای ص ۷۵.
- [۱۰۷۹] دیوان فیض کاشانی ص ۱۳۶.
- [۱۰۸۰] دیوان نظامی گنجوی ص ۱۰۷ و ۱۰۸.
- [۱۰۸۱] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۱ و ج ۲، ص ۹۴۷ و ۱۱۵۸.
- [۱۰۸۲] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۶۷۳.
- [۱۰۸۳] دیوان نظامی گنجوی ص ۱۲۵ و ۱۲۶.
- [۱۰۸۴] دیوان مثنوی معنوی ۱ ص ۱۸.
- [۱۰۸۵] دیوان رفعت سمنانی ص ۳۴۶.
- [۱۰۸۶] دیوان منطق الطیر ص ۶۴.
- [۱۰۸۷] دیوان شمس تبریزی ص ۹۹۲.
- [۱۰۸۸] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۶ و ج ۲، ص ۱۰۱۴.
- [۱۰۸۹] دیوان صور معانی، ص ۶۹.
- [۱۰۹۰] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۶۵۲.
- [۱۰۹۱] کلیات سعدی (گلستان) ص ۹۸.
- [۱۰۹۲] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۳۷.
- [۱۰۹۳] دیوان جامی، ص ۲۳۲.
- [۱۰۹۴] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۳۵.
- [۱۰۹۵] دیوان شیخ بهایی (ره)، ص ۱۶۹.
- [۱۰۹۶] دیوان شمس تبریزی مولوی، ص ۱۳۱۲.
- [۱۰۹۷] دیوان اوحدی کرمانی ص ۱۰۲.

- [۱۰۹۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۷۹.
- [۱۰۹۹] دیوان اقبال لاهوری ص ۶۳.
- [۱۱۰۰] دیوان فیض کاشانی ص ۹۹ و ۱۴۴ و ۳۶ و ۱۲۲ و ۱۷۱، ص ۳ و ۹۳ و ۱۵.
- [۱۱۰۱] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲.
- [۱۱۰۲] کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۲۹.
- [۱۱۰۳] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۹۰۱.
- [۱۱۰۴] حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۶۸۸.
- [۱۱۰۵] دیوان اشعار امام خمینی ص ۲۳۶.
- [۱۱۰۶] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۵۸۳.
- [۱۱۰۷] تاریخ حبیب السیر - چاپ خیام، ج ۱، ص ۳.
- [۱۱۰۸] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.
- [۱۱۰۹] دیوان حافظ (خطیب)، ص ۶۴.
- [۱۱۱۰] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۳۶ و ۲۱۳.
- [۱۱۱۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۲.
- [۱۱۱۲] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۱۲ و ۱۷۶.
- [۱۱۱۳] دیوان نظامی گنجوی ص ۱۱۰.
- [۱۱۱۴] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۶۶۱ و ۵۲۸ و ۱۲۲ و ۷۰۳.
- [۱۱۱۵] دیوان منطق الطیر ص ۲۱۹ و ۲۰۷ و ۱۳۴ و ۱۳۳ و ۱۳۲ و ۱۳۱ و ۱۲۹ و ۱۲۲ و ۱۱۶ و ۱۱۴ و ۴۳ و ۲۲۸.
- [۱۱۱۶] دیوان لامع ص ۲۰۲.
- [۱۱۱۷] دیوان شمس تبریزی ص ۷۷۸.
- [۱۱۱۸] لغت‌نامه دهخدا خاقانی صفحه ندارد.
- [۱۱۱۹] دیوان حافظ (خطیب) ص ۱۷۳.
- [۱۱۲۰] دیوان عطار نیشابوری ص ۱۴.
- [۱۱۲۱] دیوان لامع ص ۳۷۶.
- [۱۱۲۲] دیوان جامی ص ۲۵.
- [۱۱۲۳] دیوان شمس تبریزی ص ۷۵۳.
- [۱۱۲۴] سعادت‌نامه ص ۱۸۹.
- [۱۱۲۵] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۵۶.
- [۱۱۲۶] دیوان لامع ص ۱۲۷ و ۳۷۶ و ۱۸۹.
- [۱۱۲۷] دیوان عطار نیشابوری ص ۳۷ و ۳۹.
- [۱۱۲۸] دیوان لامع ص ۱۷۹ و ۱۲۵ و ۲۴۹ و ۵۷۰ و ۴۳۴.
- [۱۱۲۹] فرهنگ تلمیحات ص ۶۲.
- [۱۱۳۰] حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۱۵۵.

- [۱۱۳۱] دیوان لامع ص ۵۴۲.
- [۱۱۳۲] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۳۶۸.
- [۱۱۳۳] دیوان لامع ص ۱۸۸ و ۳۱۵ و ۱۹۳ و ۲۰۳.
- [۱۱۳۴] دیوان عطار ص ۶.
- [۱۱۳۵] دیوان نظامی گنجوی ص ۸۸۰.
- [۱۱۳۶] فرهنگ صبا ص ۱۲۲.
- [۱۱۳۷] دیوان مثنوی معنوی د ۱ ص ۱۷.
- [۱۱۳۸] شاهنامه فردوسی ص ۱۶ و ۱۷.
- [۱۱۳۹] کلیات سعدی (گلستان) ص ۲۹.
- [۱۱۴۰] دیوان شهریار جلد ۱ ص ۲۹۱.
- [۱۱۴۱] دیوان منطق الطیر ص ۱۳.
- [۱۱۴۲] لغت‌نامه دهخدا- مخلص کاشی، ص ۷۱۸.
- [۱۱۴۳] لغت‌نامه دهخدا، ج ۲- ابوالطیب مصعبی، ص ۵۶۷ و ۶۷۵.
- [۱۱۴۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲ و ۴۱.
- [۱۱۴۵] امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۱۰ و ج ۱ ص ۲۴۶ و ۲۴۷ و ج ۳، ص ۱۲۳۰ و ج ۱، ص ۱۴۲ و ج ۱، ص ۵۱ و ج ۳، ص ۱۱۸۹ و ج ۳، ص ۱۲۵۳.
- [۱۱۴۶] دیوان صور معانی، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.
- [۱۱۴۷] دیوان لامع، ص ۳۳۳ و ۱۱۸.
- [۱۱۴۸] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۳۲۱.
- [۱۱۴۹] دیوان عطار، ص ۱۱۲ و ۱۶.
- [۱۱۵۰] فرهنگ صبا، ص ۲۵.
- [۱۱۵۱] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۰۱.
- [۱۱۵۲] دیوان لامع: ص ۲۰۳.
- [۱۱۵۳] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۱۰.
- [۱۱۵۴] دیوان لامع ص ۱۷۳.
- [۱۱۵۵] دیوان شهریار ج ۲ ص ۹۸۶.
- [۱۱۵۶] دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۱۵ و ۱۹۳ و ۱۹۵.
- [۱۱۵۷] اخلاق ناصری، قسمت مقدمه با تصحیح مجتبی مینوی ص ۲۹.
- [۱۱۵۸] دیوان شمس تبریزی ص ۳۷۹.
- [۱۱۵۹] دیوان ملک الشعراء بهار ص ۳۱۸.
- [۱۱۶۰] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۵۳ و ۱۵۸.
- [۱۱۶۱] دیوان رباعیات ابوسعید ابوالخیر ص ۴۹.
- [۱۱۶۲] لغت‌نامه دهخدا ج ۱ ابوالحسن شهید ص ۴۰۴.

- [۱۱۶۳] دیوان سعادت نامه ص ۲۳۰.
- [۱۱۶۴] دیوان ناصر خسرو ص ۵۵.
- [۱۱۶۵] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۶۴۱.
- [۱۱۶۶] دیوان فیض کاشانی ص ۲۳۳.
- [۱۱۶۷] فرهنگ معین ج ۳ ص ۳۹۹۸.
- [۱۱۶۸] فرهنگ تلمیحات ص ۱۶۳.
- [۱۱۶۹] حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۱۰۴.
- [۱۱۷۰] دیوان جامی ص ۵۰۸.
- [۱۱۷۱] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۰۶.
- [۱۱۷۲] کلیات مثنوی معنوی د ۱ ص ۳۲.
- [۱۱۷۳] دیوان اشعار هاتف اصفهانی ص ۱۰۷.
- [۱۱۷۴] دیوان ناصر خسرو ص ۳۶۸.
- [۱۱۷۵] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۵.
- [۱۱۷۶] دیوان صائب تبریزی ص ۱۴۱.
- [۱۱۷۷] لغت نامه دهخدا- ص ۵۳۰ و ۳۱۵۰.
- [۱۱۷۸] کلیات سعدی (گلستان) ص ۶۷.
- [۱۱۷۹] دیوان ملک الشعراء بهار ص ۱۴۷ و ۳۵۳ و ۳۵۲.
- [۱۱۸۰] دیوان ناصر خسرو ص ۴۲۶ و ۲۷۵ و ۳۳۸ و ۴۲۶ و ۲۰۰.
- [۱۱۸۱] دیوان جامی ص ۱۲۶.
- [۱۱۸۲] دیوان صائب تبریزی ص ۵۰۰ و ۱۹۳.
- [۱۱۸۳] دیوان ناصر خسرو ص ۶.
- [۱۱۸۴] دیوان الهی قمشه‌ای ص ۳۹۴.
- [۱۱۸۵] دیوان سید حسن غزنوی ص ۷۴.
- [۱۱۸۶] دیوان خسرو نامه عطار نیشابوری ص ۱۲۸ و ۸۶.
- [۱۱۸۷] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۱۵.
- [۱۱۸۸] دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۳.
- [۱۱۸۹] امثال و حکم ج ۱ ص ۵۰.
- [۱۱۹۰] دیوان اشعار امام خمینی ص ۲۰۰.
- [۱۱۹۱] حدیقه الشعراء ج ۳، ص ۱۶۸۶ و ج ۱۲۸۵ و ۲.
- [۱۱۹۲] دیوان ناصر خسرو ص ۳۱.
- [۱۱۹۳] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۷۲ و ۱۷۱.
- [۱۱۹۴] لغت نامه دهخدا خاقانی ص ۶۸۵.
- [۱۱۹۵] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۸۵.

- [۱۱۹۶] دیوان ناصر خسرو ص ۳۴۱ و ۴۳ و ۶۰.
- [۱۱۹۷] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۳۸.
- [۱۱۹۸] دیوان رفعت سمنانی ص ۳۷۲.
- [۱۱۹۹] دیوان لامع.
- [۱۲۰۰] مثنوی و معنوی ص ۱۱۹ و ۵۹ و ۷۱ و ۶۱ و ۵ ص ۳۱۶.
- [۱۲۰۱] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۱۵ و ۱۱۸.
- [۱۲۰۲] دیوان شیخ بهائی (ره) ص ۱۲۶.
- [۱۲۰۳] دیوان گنجوی ص ۲۳۷ و ص ۷۱.
- [۱۲۰۴] لغت نامه دهخدا، خاقانی.
- [۱۲۰۵] امثال و حکم ج ۱ ص ۸ و ص ۱۰ و ص ۷۴.
- [۱۲۰۶] امثال و حکم ج ۱ ص ۱۳ و ۱۴ و ص ۱۱۷ و ج ۱ ص ۱۱۹ و ص ۱۱۵ و ج ۱ ص ۱۱۶ و ص ۱۲۶ و ج ۱ ص ۲۲۵.
- [۱۲۰۷] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۳۶ و ج ۳، ص ۱۲۸۱ و ص ۱۲۴۱ و ج ۲، ص ۶۶۳ و ج ۲ ص ۶۳۹ و ۱۱۲۰.
- [۱۲۰۸] دیوان لامع ص ۲۹۹.
- [۱۲۰۹] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۰۶.
- [۱۲۱۰] فرهنگ معین ج ۱ ص ۲۱۲.
- [۱۲۱۱] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۱.
- [۱۲۱۲] دیوان شمس تبریزی ص ۱۳۱۶.
- [۱۲۱۳] لغت نامه دهخدا- اوحدی.
- [۱۲۱۴] دیوان ناصر خسرو ص ۴۲.
- [۱۲۱۵] دیوان شمس تبریزی ص ۷۲۷.
- [۱۲۱۶] دیوان شیخ بهائی ص ۱۵۸.
- [۱۲۱۷] دیوان الهی قمشه‌ای ص ۶۳۷.
- [۱۲۱۸] دیوان شیخ بهایی ص ۱۵۸.
- [۱۲۱۹] دیوان اشعار هاتف اصفهانی ص ۹۸.
- [۱۲۲۰] دیوان امام خمینی (ره) ص ۱۶۹.
- [۱۲۲۱] گلزار ادب ص ۱۰۸.
- [۱۲۲۲] دیوان فردوسی ج ۱ ص ۱۰۷.
- [۱۲۲۳] دیوان شمس تبریزی ص ۱۲۶۹ و ص ۱۴۵۵.
- [۱۲۲۴] دیوان منطق الطیر عطار ص ۵ و ۸۷ و ۸۸ و ۲۵۶ و ۲۵۸ و ۲۵۹.
- [۱۲۲۵] دیوان لامع ص ۶۱۴.
- [۱۲۲۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۵۴.
- [۱۲۲۷] کلیات سعدی ص ۴۶۳ (غزلیات).
- [۱۲۲۸] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۵۸.

- [۱۲۲۹] امثال و حکم ج ۲ ص ۶۹۸.
- [۱۲۳۰] کلیات سعدی غزلیات ص ۴۴۹ و ۴۵۷.
- [۱۲۳۱] دیوان صور معانی ص ۲۵۴.
- [۱۲۳۲] دیوان لامع ص ۵۰۸.
- [۱۲۳۳] دیوان ملک الشعراء بهار ص ۸۰ و ۱۳۹ و ۲۲۳ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۴۹۲.
- [۱۲۳۴] دیوان حافظ (خطیب) ص ۳۴۴.
- [۱۲۳۵] دیوان ملک الشعراء بهار ص ۴۰۷.
- [۱۲۳۶] دیوان حاج ملا هادی سبزواری ص ۸.
- [۱۲۳۷] دیوان لامع ص ۲۳۶ و ص ۴۲۱.
- [۱۲۳۸] دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۸۶ و ۲۵۳.
- [۱۲۳۹] دیوان ناصر خسرو ص ۷۳ و ۷۴.
- [۱۲۴۰] دیوان شهریار جلد ۱ ص ۴۰۵.
- [۱۲۴۱] کلیات صائب تبریزی ص ۳۷۲.
- [۱۲۴۲] دیوان ناصر خسرو ص ۵۹.
- [۱۲۴۳] کلیات سعدی (گلستان) ص ۳۴.
- [۱۲۴۴] دیوان شبستری (سعادتنامه) ص ۲۳۰.
- [۱۲۴۵] امثال و حکم ج ۲ ص ۸۵۴.
- [۱۲۴۶] دیوان لامع ص ۶۱۵.
- [۱۲۴۷] امثال و حکم ج ۲ ص ۸۵۴.
- [۱۲۴۸] لغت‌نامه دهخدا.
- [۱۲۴۹] دیوان صور معانی ص ۱۹۴.
- [۱۲۵۰] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۳۲.
- [۱۲۵۱] دیوان نظامی گنجوی ص ۶۵۲.
- [۱۲۵۲] دیوان خسرونامه ص ۱۰۱ و ۱۸۹.
- [۱۲۵۳] دیوان منطق الطیر عطار ص ۴۰ و ۹۶ و ۱۰۰ و ۱۲۲.
- [۱۲۵۴] دیوان فرخی یزدی ص ۷۹.
- [۱۲۵۵] دیوان وحشی بافقی ص ۴۴۷.
- [۱۲۵۶] دیوان فیض کاشانی ص ۱۶۶.
- [۱۲۵۷] دیوان وحشی بافقی ص ۴۴۰.
- [۱۲۵۸] دیوان مثنوی معنوی ص ۸۲ د ۲.
- [۱۲۵۹] لغت‌نامه دهخدا.
- [۱۲۶۰] شاهنامه فردوسی ص ۴۳۰.
- [۱۲۶۱] کلیات صائب تبریزی ص ۷۹۹ و ۴۳۵ و ۱۶۸.

- [۱۲۶۲] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۲۱۲.
- [۱۲۶۳] دیوان ناصر خسرو ص ۱۲۹.
- [۱۲۶۴] دیوان رفعت سمنانی ص ۸۱.
- [۱۲۶۵] دیوان نظامی ص ۱۳۲۱ و ۱۳۱۲.
- [۱۲۶۶] کلیات شمس تبریزی ص ۳۶۷ و ص ۳۹۲ و ۴۰۳ و ۱۳۳۹ و ۱۳۵۷.
- [۱۲۶۷] دیوان عطار نیشابوری ص ۲۶۴.
- [۱۲۶۸] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۲۹.
- [۱۲۶۹] دیوان شهریار ج ۲ ص ۹۱۸ و ص ۹۷۵.
- [۱۲۷۰] دیوان فیض کاشانی ص ۴۱۶.
- [۱۲۷۱] فرهنگ معین ج ۳ ص ۳۴۹۴.
- [۱۲۷۲] حدیقه الشعراء ج ۱ ص ۵۲۸ و ۶۸۸ و ج ۲ ص ۹۰۱.
- [۱۲۷۳] دیوان ملک الشعراء بهار ص ۹۰.
- [۱۲۷۴] کلیات سعدی غزلیات ص ۴۸۵.
- [۱۲۷۵] دیوان مثنوی طاقدیس ص ۳۱۲.
- [۱۲۷۶] دیوان اقبال لاهوری ص ۳۷۴.
- [۱۲۷۷] دیوان مثنوی طاقدیس ص ۳۱۲.
- [۱۲۷۸] دیوان عمان سامانی ص ۱۲۱.
- [۱۲۷۹] دیوان فروغی بسطامی ص ۳۷.
- [۱۲۸۰] دیوان فیض کاشانی ص ۴۴.
- [۱۲۸۱] لغت نامه دهخدا ص ۴۳.
- [۱۲۸۲] دیوان لامع ص ۳۰۱.
- [۱۲۸۳] دیوان اقبال لاهوری ص ۵۸.
- [۱۲۸۴] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۱۷ و ۱۷۶.
- [۱۲۸۵] دیوان ملک الشعراء ص ۴۶۳ و ۳۶۲ و ۲۵۷ و ۴۵۲.
- [۱۲۸۶] دیوان اقبال لاهوری ص ۵۸ و ص ۵۹.
- [۱۲۸۷] دیوان فیض کاشانی ص ۲۶۱.
- [۱۲۸۸] دیوان لامع، ص ۵۳۴.
- [۱۲۸۹] دیوان صور معانی ص ۲۵۶.
- [۱۲۹۰] مثنوی و معنوی دفتر ۶ ص ۳۶۰.
- [۱۲۹۱] دیوان مثنوی طاقدیس ص ۸۸.
- [۱۲۹۲] دیوان ناصر خسرو ص ۱۰۵ و ص ۳۱۴.
- [۱۲۹۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۱۸۰.
- [۱۲۹۴] امثال و حکم ج ۳ ص ۱۲۰۰ و ص ۱۲۷۱.

- [۱۲۹۵] رباعیات باباطاهر ص ۱۱۲.
- [۱۲۹۶] فرهنگ معین ج ۳ ص ۲۷۷۹.
- [۱۲۹۷] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۰۰.
- [۱۲۹۸].
- [۱۲۹۹] خسرونامه عطار ص ۱۳۹ و ۸۵.
- [۱۳۰۰] مثنوی و معنوی دفتر اول ص ۹.
- [۱۳۰۱] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۹۲.
- [۱۳۰۲] کلیات صائب تبریزی ص ۸۱.
- [۱۳۰۳] دیوان نظامی گنجوی ص ۵۴.
- [۱۳۰۴] دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۵۵ و ۱۴۱ و ۱۶۱ و ۴۲.
- [۱۳۰۵] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۹۷ و ۲۱۹ و ۱۸۹ و ج ۱، ص ۳۲۳ و ۲۴۶ و ۱۹۲ و ۸۴ و ۸۰ و ۲۲۳ و ۱۹۸، ج ۳، ص ۱۲۰۳ و ۱۲۵۰ و ۱۱۹۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۱۷ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۲.
- [۱۳۰۶] دیوان حافظ (خطیب) ص ۵۴.
- [۱۳۰۷] دیوان جامی ص ۸۱۰.
- [۱۳۰۸] دیوان ناصر خسرو ص ۱۱۵ و ۱۸۴.
- [۱۳۰۹] کلیات سعدی (غزلیات) ۴۲۹.
- [۱۳۱۰] دیوان ناصر خسرو ص ۳۹۰ و ص ۵۸ و ص ۸۶.
- [۱۳۱۱] دیوان حاج ملاهادی سبزواری ص ۱۳۳.
- [۱۳۱۲] دیوان لامع ص ۵۶۹ و ص ۱۹۵ و ص ۱۸۴.
- [۱۳۱۳] دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۲.
- [۱۳۱۴] مثنوی و معنوی دفتر هفتم ص ۴۲۹ س ۴۷.
- [۱۳۱۵] دیوان لامع ص ۲۷۹.
- [۱۳۱۶] دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۸ و ص ۲۱.
- [۱۳۱۷] مثنوی معنوی د ۳ ص ۱۳۹.
- [۱۳۱۸] دیوان صور معانی ص ۷۳.
- [۱۳۱۹] دیوان شیخ بهائی ره ص ۳۹.
- [۱۳۲۰] دیوان خسرونامه عطار ص ۳۱.
- [۱۳۲۱] امثال و حکم ج ۲ ص ۸۳۲.
- [۱۳۲۲] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۲۷.
- [۱۳۲۳] دیوان ناصر خسرو ص ۱۰.
- [۱۳۲۴] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۶۳.
- [۱۳۲۵] دیوان لامع ص ۲۳۷.
- [۱۳۲۶] دیوان آذر بیگدلی ص ۱۴۵.

- [۱۳۲۷] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۹۷.
- [۱۳۲۸] لغت‌نامه دهخدا.
- [۱۳۲۹] دیوان آذر بیگدلی ص ۱۷۶.
- [۱۳۳۰] دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۸۶ و ۸۷.
- [۱۳۳۱] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۲۱۴.
- [۱۳۳۲] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۷۶.
- [۱۳۳۳] لغت‌نامه دهخدا.
- [۱۳۳۴] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۶۵.
- [۱۳۳۵] دیوان نظامی گنجوی، ص ۷۲.
- [۱۳۳۶] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۱۰.
- [۱۳۳۷] شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۵۰۳.
- [۱۳۳۸] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۴۶ و ۳۵۳ و ۳۵۵ و ۳۵۸.
- [۱۳۳۹] مثنوی معنوی دفتر ۱، ص ۱۹.
- [۱۳۴۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵.
- [۱۳۴۱] فرهنگ تلمیحات، ص ۵۷.
- [۱۳۴۲] دیوان جامی، ص ۴۶۳.
- [۱۳۴۳] دیوان ملک الشعراء بهار، ۳۱.
- [۱۳۴۴] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۷۴۶ و ۲۱۴۰.
- [۱۳۴۵] کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۱۹ و ص ۳۱۰ و ص ۳۴۴ و ص ۳۵۱.
- [۱۳۴۶] دیوان مثنوی معنوی د ۳ ص ۱۷۸ و د ۷ ص ۴۳۹ و د ۲ ص ۱۳۲.
- [۱۳۴۷] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۷۱ و ۳۴۶ و ۳۴۷.
- [۱۳۴۸] امثال و حکم ج ۱ ص ۱۳۱ و ج ۳ ص ۱۲۷۵.
- [۱۳۴۹] لغت‌نامه دهخدا.
- [۱۳۵۰] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۳۳ و ۴۳۶.
- [۱۳۵۱] لغت‌نامه دهخدا ج ۱ ص ۱۵۲.
- [۱۳۵۲] امثال و حکم ج ۲ ص ۷۱۵ و ج ۲ ص ۱۰۳۳ و ج ۴ ص ۱۷۲۲.
- [۱۳۵۳] کلیات صائب تبریزی ص ۵۵ و ص ۷۸ و ص ۲۷۰ و ص ۳۴۹.
- [۱۳۵۴] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۷۱ و ص ۱۷۲۰.
- [۱۳۵۵] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۷۷.
- [۱۳۵۶] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۶۶.
- [۱۳۵۷] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۹۶.
- [۱۳۵۸] دیوان منطق الطیر، ص ۱۰۱.
- [۱۳۵۹] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۷.

- [۱۳۶۰] دیوان فیض کاشانی ص ۲۰۰.
- [۱۳۶۱] دیوان امام خمینی (ره) ص ۵۷.
- [۱۳۶۲] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۵۷.
- [۱۳۶۳] دیوان منطق الطیر عطار ص ۱۰۳ و ص ۲۴۵ و ص ۲۴۶ و ص ۲۵۰.
- [۱۳۶۴] دیوان فیض کاشانی ص ۳.
- [۱۳۶۵] دیوان لامع ص ۳۴۳.
- [۱۳۶۶] دیوان آذر بیگدلی ص ۲۲ و ص ۲۳۰.
- [۱۳۶۷] کلیات صائب تبریزی ص ۶۲۵.
- [۱۳۶۸] دیوان لامع ص ۶۰۸.
- [۱۳۶۹] دیوان مثنوی طاق‌دیس ص ۸۴.
- [۱۳۷۰] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۵۶.
- [۱۳۷۱] لغت‌نامه دهخدا.
- [۱۳۷۲] دیوان ناصر خسرو ص ۵۴۲ و ص ۷۰.
- [۱۳۷۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۶.
- [۱۳۷۴] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۴۳.
- [۱۳۷۵] دیوان منطق الطیر، ص ۱۲۶.
- [۱۳۷۶] دیوان سنائی غزنوی، ص ۱۱۰.
- [۱۳۷۷] لغت‌نامه دهخدا، ص ۲۹.
- [۱۳۷۸] لغت‌نامه دهخدا، جلد ۱۰، ص ۲۱۹۸.
- [۱۳۷۹] دیوان جامی، ص ۶۴۸.
- [۱۳۸۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۹.
- [۱۳۸۱] دیوان لامع، ص ۱۷۶.
- [۱۳۸۲] امثال و حکم ج ۱ ص ۲۳۹ و ۳۵۳ و ص ۳۰.
- [۱۳۸۳] دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۵۳.
- [۱۳۸۴] دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۹.
- [۱۳۸۵] مثنوی و معنوی دفتر ۳، ص ۱۸۵.
- [۱۳۸۶] دیوان اقبال لاهوری، ص ۷۰ و ۷۱.
- [۱۳۸۷] **زیرنویس=مثنوی معنوی، د ۲، ص ۸۵.
- [۱۳۸۸] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۰۳.
- [۱۳۸۹] دیوان منطق الطیر عطار، ص ۱۷۱.
- [۱۳۹۰] دیوان شمس تبریزی، ص ۴۱۶.
- [۱۳۹۱] دیوان خسرونامه عطار نیشابوری، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.
- [۱۳۹۲] دیوان لامع، ص ۲۷۴.

- [۱۳۹۳] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۹۱۹.
- [۱۳۹۴] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۰.
- [۱۳۹۵] دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۵.
- [۱۳۹۶] فروغی بسطامی، ص ۳۸.
- [۱۳۹۷] دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۰.
- [۱۳۹۸] دیوان لامع، ص ۳۹۸.
- [۱۳۹۹] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۲۰.
- [۱۴۰۰] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۱۸۲.
- [۱۴۰۱] دیوان صائب تبریزی، ص ۸۶۳.
- [۱۴۰۲] دیوان جامی، ص ۲۶.
- [۱۴۰۳] حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۵۱۷.
- [۱۴۰۴] دیوان شمس تبریزی، ص ۵۱۳.
- [۱۴۰۵] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۷.
- [۱۴۰۶] دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۶۸۹.
- [۱۴۰۷] دیوان اقبال لاهوری، ص ۶.
- [۱۴۰۸] دیوان لامع: ص ۲۰۹.
- [۱۴۰۹] فرهنگ تلمیحات، ص ۱۸۹ و ۲۳۶ و ۲۰۸ و ۲۷۳ و ۴۷۱ و ۴۷۰ و ۱۹۸.
- [۱۴۱۰] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۸۷.
- [۱۴۱۱] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۳۰۲ و ج ۳، ص ۱۵۸۶ و ج ۲، ص ۱۰۷۵.
- [۱۴۱۲] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۵۲۷۰ و ج ۴۷ و ج ۴ و ص ۲۶۵.
- [۱۴۱۳] دیوان لامع، ص ۳۳۶.
- [۱۴۱۴] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۶۲.
- [۱۴۱۵] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۳۴ و ۱۱۲.
- [۱۴۱۶] مثنوی و معنوی مولوی دفتر دوم، ص ۹۱.
- [۱۴۱۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۷۳.
- [۱۴۱۸] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۱۸.
- [۱۴۱۹] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۹۸.
- [۱۴۲۰] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۶.
- [۱۴۲۱] دیوان شمس تبریزی، ص ۲۷۶.
- [۱۴۲۲] خسرونامه عطار، ص ۴۷.
- [۱۴۲۳] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۲۳.
- [۱۴۲۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۱.
- [۱۴۲۵] دیوان اشعار وحشی بافقی، ص ۳۴۸.

- [۱۴۲۶] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۷.
- [۱۴۲۷] حدیقه الشعراء ج ۱، ص ۱۶۳.
- [۱۴۲۸] دیوان منطق الطیر عطار، ص ۸ و ۹.
- [۱۴۲۹] گلزار ادب، ص ۳۷۰.
- [۱۴۳۰] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۶ و ۸۳.
- [۱۴۳۱] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۸۵.
- [۱۴۳۲] دیوان شمس تبریزی، ص ۳۳۶.
- [۱۴۳۳] خسرونامه عطار، ص ۴ و ۵.
- [۱۴۳۴] دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۱۰۱.
- [۱۴۳۵] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۰۹.
- [۱۴۳۶] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۱۸۹.
- [۱۴۳۷] مثنوی و معنوی مولوی، دفتر دوم، ص ۹۱.
- [۱۴۳۸] دیوان لامع ص ۳۰۰ و ۲۱۰.
- [۱۴۳۹] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۴۱.
- [۱۴۴۰] دیوان لامع، ص ۵۱۸.
- [۱۴۴۱] گلشن راز، ص ۷۵.
- [۱۴۴۲] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۷۱.
- [۱۴۴۳] دیوان ناصر خسرو، ص ۴۴.
- [۱۴۴۴] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۳۷.
- [۱۴۴۵] دیوان شمس تبریزی، ص ۷۵۹.
- [۱۴۴۶] دیوان شمس تبریزی، ص ۷۵۹.
- [۱۴۴۷] مثنوی معنوی، د- ۲، ص ۱۳۱.
- [۱۴۴۸] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۹۱ و ۲۲۷ و ۳۰۶.
- [۱۴۴۹] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۱۵.
- [۱۴۵۰] کلیات شمس تبریزی، ص ۴۴۷ و ۱۷۳.
- [۱۴۵۱] دیوان عطار، ص ۳۶ و ۴۷۶ و ۶ و ۶.
- [۱۴۵۲] دیوان لامع، ص ۱۸۷ و ۲۴۲.
- [۱۴۵۳] لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۴۶ و ۵۰.
- [۱۴۵۴] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۷۳.
- [۱۴۵۵] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۴۶۴ و ج ۲، ص ۱۱۷۸.
- [۱۴۵۶] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۶۵.
- [۱۴۵۷] دیوان نظامی گنجوی، ص ۲۳۵ و ۳۷۶ و ۳۸۵.
- [۱۴۵۸] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۲.

- [۱۴۵۹] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۹۴.
- [۱۴۶۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۵.
- [۱۴۶۱] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۳.
- [۱۴۶۲] شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۵۷۳ و ج ۳، ص ۳۲۷.
- [۱۴۶۳] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۵۸.
- [۱۴۶۴] گلزار ادب، ص ۴۶۷.
- [۱۴۶۵] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۹ و ۴۱۰.
- [۱۴۶۶] صور معانی، ص ۲۷۷.
- [۱۴۶۷] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۱۴.
- [۱۴۶۸] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۵۱.
- [۱۴۶۹] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۷۴۶.
- [۱۴۷۰] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۲۹.
- [۱۴۷۱] دیوان لامع، ص ۳۴۳ و ۳۹۷.
- [۱۴۷۲] کلیات شمس تبریزی، ص ۳۶۰.
- [۱۴۷۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۴۴.
- [۱۴۷۴] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۴۰۹۵.
- [۱۴۷۵] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۱۸ و ۲۹۸ و ۴۴.
- [۱۴۷۶] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۸۴.
- [۱۴۷۷] دیوان شمس تبریزی، ص ۶۰.
- [۱۴۷۸] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۲۵.
- [۱۴۷۹] دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۳ و ۴۰۲.
- [۱۴۸۰] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۴۷.
- [۱۴۸۱] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۶۸.
- [۱۴۸۲] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۱۴.
- [۱۴۸۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۳۱۰.
- [۱۴۸۴] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۱.
- [۱۴۸۵] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۶۵۹.
- [۱۴۸۶] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۷۱.
- [۱۴۸۷] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۸۰.
- [۱۴۸۸] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۲۲.
- [۱۴۸۹] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۲۰.
- [۱۴۹۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۴.
- [۱۴۹۱] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۴.

- [۱۴۹۲] دیوان معانی، ص ۵۸.
- [۱۴۹۳] عمان سامانی، ص ۱۷.
- [۱۴۹۴] دیوان رفعت سمنانی، ص ۶۸ و ۳۲۳.
- [۱۴۹۵] دیوان عمان سامانی، ص ۹۷.
- [۱۴۹۶] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۲۱.
- [۱۴۹۷] دیوان لامع ص ۵۴۱ و ۵۴۲.
- [۱۴۹۸] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۶.
- [۱۴۹۹] دیوان منطق الطیر عطار، ص ۱۹۶.
- [۱۵۰۰] دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۷۱.
- [۱۵۰۱] دیوان لامع ص ۴۷۲ و ۴۰۱ و ۴۹۹.
- [۱۵۰۲] دیوان معانی ص ۵۴ و ۵۵.
- [۱۵۰۳] دیوان آذر بیگدلی ص ۵۱.
- [۱۵۰۴] دیوان لامع ص ۵۴۲ و ۵۶۵ و ۶۰۵.
- [۱۵۰۵] دیوان اشعار وحشی بافقی ص ۳۸۸.
- [۱۵۰۶] امثال و حکم ج ۲ ص ۷۱۵.
- [۱۵۰۷] دیوان کلیات شمس تبریزی ص ۱۷۷.
- [۱۵۰۸] لغت نامه دهخدا ص ۴۸۹.
- [۱۵۰۹] دیوان شمس تبریزی ص ۳۷۰.
- [۱۵۱۰] دیوان ناصر خسرو ص ۷۲ و ۳۲ و ۲۹ و ۱۸۴.
- [۱۵۱۱] دیوان رفعت سمنانی ص ۵۴۳.
- [۱۵۱۲] امثال و حکم ج ۱ ص ۱۹۳.
- [۱۵۱۳] دیوان لامع ص ۲۳۵ و ۳۲۹ و ۱۹۷ و ۱۵۸.
- [۱۵۱۴] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۶۴۴ و ۷۱۳.
- [۱۵۱۵] دیوان صور معانی ص ۳۹.
- [۱۵۱۶] کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۰۲ و ۲۰۳.
- [۱۵۱۷] دیوان جامی ص ۸۹.
- [۱۵۱۸] لغت نامه دهخدا.
- [۱۵۱۹] دیوان صور معانی ص ۲۳۹ و ۲۴۰.
- [۱۵۲۰] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۴۷.
- [۱۵۲۱] دیوان فیض کاشانی ص ۱۹۸.
- [۱۵۲۲] دیوان وحشی بافقی ص ۳۸۹.
- [۱۵۲۳] گلزار ادب ص ۳.
- [۱۵۲۴] دیوان آذر بیگدلی ص ۴۰۳.

- [۱۵۲۵] دیوان جامی ص ۶۹۳.
- [۱۵۲۶] دیوان آذر بیگدلی ص ۴۲۹.
- [۱۵۲۷] دیوان عطار نیشابوری ص ۱۰.
- [۱۵۲۸] منطق الطیر ص ۱۳۷.
- [۱۵۲۹] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۶۸.
- [۱۵۳۰] دیوان شهریار ج ۱ ص ۱۱۶.
- [۱۵۳۱] فرهنگ صبا ص ۱۱۴۲.
- [۱۵۳۲] امثال و حکم ج ۲ ص ۸۵۰ و ص ۹۶۱.
- [۱۵۳۳] دیوان شهریار جلد ۲.
- [۱۵۳۴] دیوان الهی قمشهای ص ۳۰۰.
- [۱۵۳۵] دیوان ناصر خسرو ص ۵.
- [۱۵۳۶] دیوان شهریار جلد ۲ ص ۹۵۸.
- [۱۵۳۷] دیوان فرخی یزدی ص ۸۰.
- [۱۵۳۸] دیوان غزلیات حافظ ص ۲۴۶.
- [۱۵۳۹] مثنوی معنوی ص ۱۱.
- [۱۵۴۰] دیوان شهریار ج ۱ ص ۱۳۳.
- [۱۵۴۱] فرهنگ معین ج ۴ ص ۵۰۳۲.
- [۱۵۴۲] دیوان انوری ج ۲ ص ۵۹۹.
- [۱۵۴۳] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۲۱.
- [۱۵۴۴] دیوان لامع ص ۴۶۶.
- [۱۵۴۵] دیوان شهریار ج ۱ ص ۱۱۸ و ج ۲ ص ۹۴۲.
- [۱۵۴۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۳.
- [۱۵۴۷] دیوان فیض کاشانی ص ۱۶۲ و ۱۶۳.
- [۱۵۴۸] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۳۸۹.
- [۱۵۴۹] دیوان اقبال لاهوری ص ۳۱۶.
- [۱۵۵۰] دیوان لامع ص ۱۰۹ و ۱۱۶.
- [۱۵۵۱] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۱۰۳.
- [۱۵۵۲] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۹۲.
- [۱۵۵۳] دیوان جامی، ص ۱۵.
- [۱۵۵۴] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۸۵.
- [۱۵۵۵] امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۷.
- [۱۵۵۶] دیوان صور معانی، ص ۲۵۲.
- [۱۵۵۷] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۴۶.

- [۱۵۵۸] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۷۴.
- [۱۵۵۹] دیوان جامی، ص ۶۷۱ و ۵۴۰.
- [۱۵۶۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۳۰.
- [۱۵۶۱] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۲.
- [۱۵۶۲] خسرونامه عطار، ص ۳۶۲.
- [۱۵۶۳] رباعیات باباطاهر، ص ۱۱۶.
- [۱۵۶۴] دیوان مثنوی معنوی ص ۱۳ و ۱۵ و ۱۳۹ و ۶۱ و ۴۰۲.
- [۱۵۶۵] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۸۳.
- [۱۵۶۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۳۹.
- [۱۵۶۷] دیوان آذر بیگدلی، ص ۸.
- [۱۵۶۸] لغت‌نامه دهخدا.
- [۱۵۶۹] دیوان لامع ص ۱۲۸.
- [۱۵۷۰] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۷۳.
- [۱۵۷۱] لغت‌نامه دهخدا.
- [۱۵۷۲] دیوان ناصر خسرو ص ۳۵ و ص ۲۷۶ و ص ۵۳۸.
- [۱۵۷۳] ملک الشعراء بهار، ص ۲۲۴ و ۳۱۹.
- [۱۵۷۴] ناصر خسرو ص ۱۱.
- [۱۵۷۵] دیوان الهی قمشه‌ای ص ۳۱۸.
- [۱۵۷۶] کلیات سعدی (گلستان) ص ۵۷.
- [۱۵۷۷] دیوان لامع ص ۲۳۵.
- [۱۵۷۸] دیوان شهریار جلد ۲ ص ۱۰۰۸.
- [۱۵۷۹] دیوان شمس تبریزی ص ۷۱۹.
- [۱۵۸۰] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۲۸۱، و ج ۲، ص ۱۲۹۹ و ۸۲۲ و ج ۳، ص ۱۷۵۸.
- [۱۵۸۱] امثال و حکم ج ۲.
- [۱۵۸۲] دیوان امام خمینی (ره) ص ۱۰۷.
- [۱۵۸۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۶۳ و ۱۰۴.
- [۱۵۸۴] کلیات سعدی (گلستان) ص ۳۰.
- [۱۵۸۵] دیوان نظامی گنجوی ص ۸۴۰ و ص ۸۴۳.
- [۱۵۸۶] دیوان شمس تبریزی ص ۶۶۳.
- [۱۵۸۷] دیوان اشعار امام خمینی (ره) ص ۹۰.
- [۱۵۸۸] دیوان منطق الطیر ص ۲۵۹.
- [۱۵۸۹] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۶۴.
- [۱۵۹۰] دیوان شمس تبریزی ص ۴۴۹.

- [۱۵۹۱] دیوان منطق‌الطیر عطار ص ۱ و ص ۷.
- [۱۵۹۲] دیوان شمس تبریزی ص ۲۱۸.
- [۱۵۹۳] دیوان اشعار امام خمینی ص ۴۱.
- [۱۵۹۴] دیوان فروغی بسطامی ص ۴۸.
- [۱۵۹۵] دیوان هاتف اصفهانی ص ۹۹.
- [۱۵۹۶] دیوان لامع ص ۴۰۹.
- [۱۵۹۷] کلیات سعدی (گلستان) ص ۶۳.
- [۱۵۹۸] دیوان اقبال لاهوری ص ۳۹۸ و ص ۴۰۳.
- [۱۵۹۹] لغت‌نامه دهخدا ص ۸۵.
- [۱۶۰۰] کلیات سعدی ص ۱۶۳.
- [۱۶۰۱] دیوان اشعار هاتف اصفهانی ص ۱۷۴.
- [۱۶۰۲] فرهنگ تلمیحات، ص ۸۲ و ۶۱.
- [۱۶۰۳] دیوان مثنوی معنوی ص ۳۲۷.
- [۱۶۰۴] دیوان عطار نیشابوری ص ۳.
- [۱۶۰۵] دیوان شهریار جلد ۱ ص ۱۲۱.
- [۱۶۰۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۵۸ و ۸۶ و ۲۰۴.
- [۱۶۰۷] دیوان آذر بیگدلی، ص ۱۷۶.
- [۱۶۰۸] دیوان صور معانی، ص ۲۰۵.
- [۱۶۰۹] دیوان منطق‌الطیر عطار، ص ۲۱ و ۱۵.
- [۱۶۱۰] دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۱ و ۶۲.
- [۱۶۱۱] دیوان فرخی یزدی، ص ۸۶.
- [۱۶۱۲] خسرونامه عطار، ص ۸.
- [۱۶۱۳] دیوان فروغی بسطامی، ص ۶.
- [۱۶۱۴] شاهنامه فردوسی، ص ۸۲.
- [۱۶۱۵] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۹۰.
- [۱۶۱۶] خسرونامه عطار، ص ۲۷۶.
- [۱۶۱۷] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۰۶ و ۴۳۷.
- [۱۶۱۸] دیوان لامع، ص ۲۸۲.
- [۱۶۱۹] دیوان رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۸.
- [۱۶۲۰] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۷۰۸.
- [۱۶۲۱] دیوان عطار، ص ۳۷.
- [۱۶۲۲] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۹۵.
- [۱۶۲۳] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۶۳.

- [۱۶۲۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۶۹.
- [۱۶۲۵] سعادت‌نامه، ص ۱۹۵.
- [۱۶۲۶] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۱۱ و ۵۴۱ و ۴۱۳.
- [۱۶۲۷] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۴۹.
- [۱۶۲۸] لغت‌نامه دهخدا، شبستری.
- [۱۶۲۹] دیوان شمس تبریزی، مولوی، ص ۴۲۲.
- [۱۶۳۰] لغت‌نامه دهخدا، ج ۲ ص ۶۲.
- [۱۶۳۱] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۴۷۸.
- [۱۶۳۲] دیوان نظامی گنجوی، ص ۵۷ و ۵۵ و ۶۲.
- [۱۶۳۳] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۸.
- [۱۶۳۴] ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۴۵۳.
- [۱۶۳۵] دیوان سعادت‌نامه، ص ۱۵۷.
- [۱۶۳۶] دیوان عطار، ص ۴۱۶ و ۲۳۸.
- [۱۶۳۷] دیوان جامی، ص ۶۸۵.
- [۱۶۳۸] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۳.
- [۱۶۳۹] دیوان منطق‌الطیر عطار، ص ۴۶.
- [۱۶۴۰] دیوان صائب، ص ۲۵۹.
- [۱۶۴۱] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۸۷.
- [۱۶۴۲] حدیقه‌الشعراء ج ۱، ص ۱۳۶.
- [۱۶۴۳] حدیقه‌الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۶۸.
- [۱۶۴۴] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۹.
- [۱۶۴۵] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۶.
- [۱۶۴۶] دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۱۸.
- [۱۶۴۷] دیوان شبستری (سعادت‌نامه)، ص ۲۱۱.
- [۱۶۴۸] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۴۲ و ۱۲۷.
- [۱۶۴۹] دیوان عطار، ص ۲۵۷ و ۲۴۷.
- [۱۶۵۰] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۲۶.
- [۱۶۵۱] دیوان حدیقه‌الشعراء، ص ۶۱ و ۶۳ و ۶۴ و ۷۰.
- [۱۶۵۲] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۳۸۵.
- [۱۶۵۳] دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۶۰.
- [۱۶۵۴] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۱۶۱ و ۲۰۵ و ۲۵۲.
- [۱۶۵۵] دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۴۱ و ۲۴۲.
- [۱۶۵۶] فرهنگ صبا، ص ۵۲۸.

- [۱۶۵۷] کلیات شمس تبریزی، ص ۱۴۳۸.
- [۱۶۵۸] حذیقہ الشعراء، ج ۳، ص ۱۵۸۹ و ج ۳، ص ۲۰۱۰.
- [۱۶۵۹] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۱۴۰.
- [۱۶۶۰] فرهنگ تلمیحات، ص ۱۷۸.
- [۱۶۶۱] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۰۶.
- [۱۶۶۲] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۱۶۰ و ۴۲۶ و ۵۰.
- [۱۶۶۳] دیوان حاج ملا هادی سبزواری، ص ۴۵.
- [۱۶۶۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۴.
- [۱۶۶۵] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۲.
- [۱۶۶۶] دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۸۱.
- [۱۶۶۷] دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۸۱.
- [۱۶۶۸] کلیات سعدی - بوستان، ص ۲۶۶.
- [۱۶۶۹] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۳۰.
- [۱۶۷۰] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۵۰ و ۳۴۲ و ۳۸۵.
- [۱۶۷۱] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۷.
- [۱۶۷۲] دیوان اقبال لاهوری، ص ۸۹.
- [۱۶۷۳] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۴۷ و ۲۵۱.
- [۱۶۷۴] فرهنگ معین ج ۳ ص ۴۰۷۶.
- [۱۶۷۵] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۹۶ و ۳۰.
- [۱۶۷۶] دیوان فروغی بسطامی ص ۱۰۲.
- [۱۶۷۷] کلیات شمس تبریزی ص ۱۳۱۹.
- [۱۶۷۸] دیوان ابوسعید ابوالخیر ص ۵.
- [۱۶۷۹] فرهنگ عمید ج ۱ ص ۲۱۰.
- [۱۶۸۰] دیوان وحشی بافقی ص ۴۱۰.
- [۱۶۸۱] دیوان لامع ص ۱۱۹.
- [۱۶۸۲] امثال و حکم ج ۴، ص ۱۷۷۶ و ۱۷۶۵ و ۱۷۸۶ و ج ۳ ص ۱۲۵۵ و ص ۱۲۷۳.
- [۱۶۸۳] دیوان لامع، ص ۲۱۱.
- [۱۶۸۴] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۲.
- [۱۶۸۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۹۵ و ۶۵۶.
- [۱۶۸۶] دیوان گلشن راز.
- [۱۶۸۷] لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۸۰.
- [۱۶۸۸] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۳۶.
- [۱۶۸۹] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۵۸.

- [۱۶۹۰] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۲۷.
- [۱۶۹۱] دیوان لامع، ص ۳۱۷.
- [۱۶۹۲] فرهنگ تلمیحات، ص ۳۸۸ و ۳۴۵.
- [۱۶۹۳] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۴۵.
- [۱۶۹۴] شاهنامه فردوسی، ص ۴۳۰ و ۵۱۴.
- [۱۶۹۵] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۱.
- [۱۶۹۶] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۵۱۳۹.
- [۱۶۹۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۸.
- [۱۶۹۸] دیوان لامع ص ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۲۴۷ و ۴۸۲.
- [۱۶۹۹] دیوان گلشن راز، ص ۶۷.
- [۱۷۰۰] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۷.
- [۱۷۰۱] دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۲.
- [۱۷۰۲] دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۱۱۸.
- [۱۷۰۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۱۱.
- [۱۷۰۴] دیوان لامع، ص ۲۴۱ و ۴۴۳.
- [۱۷۰۵] دیوان عمان سامانی، ص ۱۱۹ و ۲۰ و ۴۵.
- [۱۷۰۶] دیوان شمس تبریزی مولوی، ص ۵۶ و ۹۹۲.
- [۱۷۰۷] دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۸۱.
- [۱۷۰۸] دیوان مثنوی معنوی د ۱ ص ۳۴۴ و ۵ و ۲۴۳ و ۴ و ۱۳۸ و ۳ و ۳۴ و ۱ و ۳۲ و ۱ و ۳۰، د ۵، ص ۲۷۹ و ۵ و ۳۴۷.
- [۱۷۰۹] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۵۹۲.
- [۱۷۱۰] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۵۹.
- [۱۷۱۱] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۳۱۱ و ۲۶۰ و ۲۱۱ و ۲۱۰.
- [۱۷۱۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۷۷۰.
- [۱۷۱۳] دیوان صائب تبریزی، ص ۴۶۷ و ۱۷۲ و ۱۷۶ و ۱۹۳.
- [۱۷۱۴] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۱۶۷.
- [۱۷۱۵] کلیات صائب تبریزی، ص ۲۷۶ و ۴۳۷.
- [۱۷۱۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۸۵ و ۱۸۲ و ۱۶۱ و ۱۳۷ و ۴۹ و ۲۰۸.
- [۱۷۱۷] منطق‌الطیر (عطار)، ص ۱۶۶ و ۱۱۰ و ۱۰۹ و ۱۰۷ و ۱۰۶ و ۹۷ و ۷۹ و ۴۷ و ۳ و ۲۰۸ و ۱۶۴ و ۱۷۷.
- [۱۷۱۸] دیوان لامع، ص ۲۷۳ و ۱۸۹.
- [۱۷۱۹] دیوان عطار، ص ۲۳ و ۴۱۶ و ۲۳ و ۴۴۱ و ۳۱ و ۳۶۵ و ۴۱۶.
- [۱۷۲۰] حدیقه‌الشعراء، ص ۴۶۴، ج ۱.
- [۱۷۲۱] کلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۰ و ۱۱۴.
- [۱۷۲۲] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۱ و ۶۱.

- [۱۷۲۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۸۴.
- [۱۷۲۴] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۳.
- [۱۷۲۵] دیوان هاتف اصفهانی، ص ۱۰۶.
- [۱۷۲۶] دیوان شبستری (گلشن راز)، ص ۸۳.
- [۱۷۲۷] دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۲۲.
- [۱۷۲۸] در اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۴۸.
- [۱۷۲۹] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۲۰۲.
- [۱۷۳۰] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۷۵.
- [۱۷۳۱] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۴۵۸.
- [۱۷۳۲] دیوان صور معانی، ص ۲۷۸.
- [۱۷۳۳] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۲۱.
- [۱۷۳۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۰۲ و ۱۲۳.
- [۱۷۳۵] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۴۸۰ و ج ۳، ص ۱۶۷۶.
- [۱۷۳۶] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۶۹ و ۲۱۸.
- [۱۷۳۷] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۱۷۳.
- [۱۷۳۸] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۲۸ و ۱۳۰ و ۱۸۴ و ۲۸.
- [۱۷۳۹] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۴۲ و ج ۱، ص ۱۸ و ۲۷ و ۹، ج ۳، ص ۱۲۷۴ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۷ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۹.
- [۱۷۴۰] شاهنامه فردوسی، ص ۱۶ و ۱۹ (دیباچه).
- [۱۷۴۱] دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۰۴.
- [۱۷۴۲] دیوان اقبال لاهوری، ص ۸۴.
- [۱۷۴۳] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۹۵ و ۴۸۸ و ۴۸۴.
- [۱۷۴۴] دیوان مثنوی معنوی، د ۷- ص ۴۳۸.
- [۱۷۴۵] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۴ و ۶۵.
- [۱۷۴۶] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۲۰.
- [۱۷۴۷] دیوان لامع، ص ۲۶۹.
- [۱۷۴۸] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۲.
- [۱۷۴۹] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸ و ۱۷.
- [۱۷۵۰] امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۱، ج ۲، ص ۸۹۳.
- [۱۷۵۱] دیوان لامع، ص ۱۲۴.
- [۱۷۵۲] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۰۲۲.
- [۱۷۵۳] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۲۲۲ و ج ۳، ص ۱۲۶۹ و ۱۲۶۸ و ۱۲۳۵.
- [۱۷۵۴] دیوان صور معانی، ص ۴۲.
- [۱۷۵۵] فرهنگ صبا، ص ۲۲۱.

- [۱۷۵۶] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۱۹.
- [۱۷۵۷] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۱۷.
- [۱۷۵۸] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۳۶ و ۳۱۹.
- [۱۷۵۹] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۱ و ۳۵ و ۱۷۸ و ۱۶۰.
- [۱۷۶۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۷۷.
- [۱۷۶۱] دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۵۷.
- [۱۷۶۲] دیوان ناصر خسرو، ص ۵.
- [۱۷۶۳] دیوان جامی، ص ۷۹۳.
- [۱۷۶۴] کلیات خمسه حکیم نظامی گنجوی، ص ۱۴۱.
- [۱۷۶۵] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۰۵ و ۳۹۲.
- [۱۷۶۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸ و ۳۲.
- [۱۷۶۷] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۹۰.
- [۱۷۶۸] دیوان حکیم نظامی گنجوی، ص ۶۲۷.
- [۱۷۶۹] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۹۹.
- [۱۷۷۰] دیوان منطق الطیر عطار، ص ۹۱.
- [۱۷۷۱] دیوان صائب تبریزی، ص ۶۲۳.
- [۱۷۷۲] لغت نامه دهخدا، ج ۱، ص ۶۶ قطران.
- [۱۷۷۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۳۰.
- [۱۷۷۴] فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۱۱۳.
- [۱۷۷۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۷۸.
- [۱۷۷۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۲.
- [۱۷۷۷] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۰۴.
- [۱۷۷۸] دیوان آذر بیگدلی: ص ۴۰۳ و ص ۲۷۹.
- [۱۷۷۹] کلیات سعدی (گلستان).
- [۱۷۸۰] دیوان کامل جامی، ص ۳۰۸ و ۳۵۰.
- [۱۷۸۱] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۲۷ و ۲۳۳ و ۴۱۶.
- [۱۷۸۲] صور معانی، ص ۸۳.
- [۱۷۸۳] منطق الطیر، ص ۱۴۲.
- [۱۷۸۴] دیوان لامع، ص ۲۴۹.
- [۱۷۸۵] لغت نامه دهخدا، ص ۲۳۹.
- [۱۷۸۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۱.
- [۱۷۸۷] حلیقه الشعراء، ج ۱، ص ۷۰۳ و ص ۷۸۳.
- [۱۷۸۸] دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۱۱۵ و جلد ۲، ص ۹۳۰.

- [۱۷۸۹] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۵ و ۸۶.
- [۱۷۹۰] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۹۰ و ۸۵۳ و ۱۰۹۹.
- [۱۷۹۱] کلیات صائب تبریزی، ص ۸۷۷.
- [۱۷۹۲] دیوان ابوسعید، ص ۱۰۵.
- [۱۷۹۳] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۹۷ و ۲۷۴ و ۳۵۹.
- [۱۷۹۴] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۴۶.
- [۱۷۹۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲.
- [۱۷۹۶] دیوان لامع، ص ۳۲۹.
- [۱۷۹۷] دیوان منطق الطیر، ص ۱۶۸ و ۱۰۴.
- [۱۷۹۸] فرهنگ تلمیحات، ص ۲۶۱ به نقل از مخزن الاسرار.
- [۱۷۹۹] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۹۹.
- [۱۸۰۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۳۹.
- [۱۸۰۱] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۲.
- [۱۸۰۲] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۱۵.
- [۱۸۰۳] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۰۱.
- [۱۸۰۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۳۷.
- [۱۸۰۵] دیوان جامی، ص ۳ و ۸.
- [۱۸۰۶] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۶.
- [۱۸۰۷] دیوان شمس تبریزی، ص ۸۸۶.
- [۱۸۰۸] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۶ و ۵۱۵ و ۵۴۸ و ۴۱۲ و ۴۵۱ و ۶۲۹ و ۶۶۰ و ۶۵۲ و ۶۴۷ و ۴۱۷.
- [۱۸۰۹] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۱.
- [۱۸۱۰] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۱۹.
- [۱۸۱۱] خسرونامه عطار، ص ۵۸ و ۲۲۷.
- [۱۸۱۲] دیوان شیخ بهائی (ره)، ص ۱۰۸.
- [۱۸۱۳] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۵۰ و ۳۸۲ و ۴۴۲ و ۴۲۹ و ۸۶.
- [۱۸۱۴] دیوان شمس تبریزی، ص ۷۲۱.
- [۱۸۱۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۴۹.
- [۱۸۱۶] لغت‌نامه دهخدا، ج ۶، ص ۱۸۱۲ و ۷۵۲.
- [۱۸۱۷] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۹۵.
- [۱۸۱۸] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۸.
- [۱۸۱۹] مجموعه آثار شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۱۰۶.
- [۱۸۲۰] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۲۸۷.
- [۱۸۲۱] دیوان رباعیات باباطاهر، ص ۶۷.

- [۱۸۲۲] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۹.
- [۱۸۲۳] دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۶۵.
- [۱۸۲۴] دیوان امام خمینی، ص ۲۰۲ و ۲۱۸.
- [۱۸۲۵] دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۴۴.
- [۱۸۲۶] دیوان صائب تبریزی، ص ۸.
- [۱۸۲۷] پیاله بدستان وادی فنا.
- [۱۸۲۸] فرهنگ تلمیحات، ص ۷۰.
- [۱۸۲۹] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۸۶۶.
- [۱۸۳۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۶۷ و ۵۰۳.
- [۱۸۳۱] دیوان صائب تبریزی، ص ۴۱۰ و ۶۷۲.
- [۱۸۳۲] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۸۸.
- [۱۸۳۳] دیوان عمان سامانی، ص ۳۰.
- [۱۸۳۴] دیوان آذر بیگدلی، ص ۲ و ۱۰۳.
- [۱۸۳۵] دیوان مثنوی معنوی، ص ۶۳ و ۲۰۱ و ۱۹۲ و ۲۸ و ۳۶۵ و ۳۶۴ و ۷۶ و ۶۸ و ۶۹ و ۱۹۳.
- [۱۸۳۶] سعادتنامه، ص ۲۰۳.
- [۱۸۳۷] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۸۵.
- [۱۸۳۸] دیوان شیخ بهائی (ره)، ص ۱۶۷.
- [۱۸۳۹] دیوان مثنوی معنوی، د ۲، ص ۱۱۹ و ۱۰۶.
- [۱۸۴۰] دیوان لامع، ص ۵۶۸ و ۱۳۵ و ۳۴۲ و ۱۳۹ و ۶۰۵.
- [۱۸۴۱] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۳۴ و ۲۰۶.
- [۱۸۴۲] دیوان مثنوی معنوی، د ۱، ص ۷۲ و د ۶، ص ۳۶۵ و د ۲، ص ۱۰۶ و د ۳، ص ۱۶۴ و د ۱، ص ۶۳.
- [۱۸۴۳] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۵۹.
- [۱۸۴۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱.
- [۱۸۴۵] دیوان گنجوی، ص ۱۲۲، ص ۱۲۴.
- [۱۸۴۶] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۸۷.
- [۱۸۴۷] دیوان جامی، ص ۲۹۲.
- [۱۸۴۸] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۶۵.
- [۱۸۴۹] گلزار ادب، ص ۴.
- [۱۸۵۰] دیوان خسرونامه عطار، ص ۱۳۰.
- [۱۸۵۱] دیوان کامل جامی، ص ۱۰۵.
- [۱۸۵۲] دیوان صائب تبریزی، ص ۸۵۰.
- [۱۸۵۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۹۰۱.
- [۱۸۵۴] دیوان عطار، ص ۱۱ و ۲۲ و ۱۷ و ۵۰۴.

- [۱۸۵۵] لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۹، ص ۲۵۶۰.
- [۱۸۵۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۴۷.
- [۱۸۵۷] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۷۵.
- [۱۸۵۸] دیوان حدیقه الحقیقه ص ۱۸۶.
- [۱۸۵۹] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۷۴.
- [۱۸۶۰] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۲۳.
- [۱۸۶۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۸.
- [۱۸۶۲] لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۸۰.
- [۱۸۶۳] دیوان اشعار شهریار، ص ۱۱۶۳.
- [۱۸۶۴] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۳۸.
- [۱۸۶۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۷.
- [۱۸۶۶] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۶۱.
- [۱۸۶۷] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۶۵ و ۱۰۵ و ص ۲۴۲.
- [۱۸۶۸] دیوان هاتف اصفهانی، ص ۸۸.
- [۱۸۶۹] فرهنگ تلمیحات، ص ۲۷۹ و ۵۷۷.
- [۱۸۷۰] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۹.
- [۱۸۷۱] دیوان شیخ بهائی (ره)، ص ۱۵۰.
- [۱۸۷۲] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۲۲ و ۳۲۵.
- [۱۸۷۳] کلیات شمس تبریزی، ص ۷۱.
- [۱۸۷۴] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۲۴.
- [۱۸۷۵] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۱۸.
- [۱۸۷۶] دیوان صائب تبریزی، ص ۸۸۰ و ۱۲۵.
- [۱۸۷۷] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۷.
- [۱۸۷۸] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۱۷۳.
- [۱۸۷۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۷.
- [۱۸۸۰] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۵.
- [۱۸۸۱] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۵۹.
- [۱۸۸۲] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۳۲.
- [۱۸۸۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۷.
- [۱۸۸۴] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۵۹.
- [۱۸۸۵] دیوان صائب تبریزی، ص ۱۱۷ و ۷۵۱ و ۴۴۰.
- [۱۸۸۶] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۸۵ و ۹۴۵.
- [۱۸۸۷] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۳۸.

- [۱۸۸۸] دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۶۰ و ۳۶۱.
- [۱۸۸۹] امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۷۶ و ۸۷۴.
- [۱۸۹۰] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۳۵ و ۳۳۴ و ۳۳۶.
- [۱۸۹۱] شاهنامه، ج ۴، ص ۵۰۳.
- [۱۸۹۲] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۶۹.
- [۱۸۹۳] صور معانی، ص ۴۴.
- [۱۸۹۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۰.
- [۱۸۹۵] لغت‌نامه دهخدا، ص ۵۷۱ و ۴۰۳ و ۵۲۰ و ۵۲۷.
- [۱۸۹۶] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۱۱.
- [۱۸۹۷] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۲۷.
- [۱۸۹۸] مثنوی و معنوی، ص ۲۲۸.
- [۱۸۹۹] دیوان شمس تبریزی، ص ۳۹۵.
- [۱۹۰۰] دیوان رباعیات باباطاهر، ص ۱۷.
- [۱۹۰۱] دیوان فروغی بسطامی، ص ۴۸.
- [۱۹۰۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۲ و ۱۳ و ۱۴.
- [۱۹۰۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۴ و ۱۵.
- [۱۹۰۴] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۲۰.
- [۱۹۰۵] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۸۶.
- [۱۹۰۶] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۵.
- [۱۹۰۷] دیوان لامع، ص ۴۰۵.
- [۱۹۰۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۵.
- [۱۹۰۹] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۶.
- [۱۹۱۰] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۵۱.
- [۱۹۱۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۶.
- [۱۹۱۲] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۲۱.
- [۱۹۱۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۷.
- [۱۹۱۴] دیوان غزلیات حافظ (چاپ خطیب رهبر)، ص ۱۹۲.
- [۱۹۱۵] دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۲.
- [۱۹۱۶] امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۰۲ و ۷۸۵ و ۷۱۷ و ۷۱۰.
- [۱۹۱۷] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۲۷.
- [۱۹۱۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۷ و ۱۸.
- [۱۹۱۹] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۰۱.
- [۱۹۲۰] دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۰۰.

- [۱۹۲۱] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۰۰.
- [۱۹۲۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۸.
- [۱۹۲۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۱۹.
- [۱۹۲۴] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۳۰.
- [۱۹۲۵] دیوان رباعیات باباطاهر، ص ۴۵ و ۱۴ و ۸.
- [۱۹۲۶] دیوان شمس تبریزی، ص ۸۸۷.
- [۱۹۲۷] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۹۷ و ۴۹۰ و ۴۱۳ و ۴۳۰.
- [۱۹۲۸] دیوان ملا هادی سبزواری، ص ۹۲.
- [۱۹۲۹] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۵۲ و ۵۱.
- [۱۹۳۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۳۷ و ۱۳۹ و ۱۴۱ و ۱۳۱.
- [۱۹۳۱] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۲.
- [۱۹۳۲] دیوان لامع، ص ۱۷۶.
- [۱۹۳۳] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۱۵۷.
- [۱۹۳۴] دیوان لامع، ص ۳۹۸ و ۳۹۳ و ۱۳۳ و ۱۱۱.
- [۱۹۳۵] حدیقه‌الشعراء، ج ۲، ص ۹۲۴.
- [۱۹۳۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۲۶.
- [۱۹۳۷] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۶۸ و ۱۶۶ و ۷۲ و ۱۱۸.
- [۱۹۳۸] دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۱۰۲.
- [۱۹۳۹] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۶.
- [۱۹۴۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۴۹ و ۶۵.
- [۱۹۴۱] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۷.
- [۱۹۴۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۳۸ و ۲۱۴.
- [۱۹۴۳] دیوان عمان سامانی، ص ۱۱۷.
- [۱۹۴۴] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۳۵۹.
- [۱۹۴۵] فرهنگ تلمیحات، ص ۲۱۰.
- [۱۹۴۶] منطق‌الطیر.
- [۱۹۴۷] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۶۶.
- [۱۹۴۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۸۱-۸۲.
- [۱۹۴۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۵.
- [۱۹۵۰] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۵۵ و ۱۳۴۷.
- [۱۹۵۱] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۵۷ و ۲۳۴ و ۴۸۳ و ۲۳۳.
- [۱۹۵۲] دیوان اشعار منطق‌الطیر، ص ۱۹۷ و ۱۹۰ و ۱۵۷ و ۷۵.
- [۱۹۵۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۰.

- [۱۹۵۴] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۰.
- [۱۹۵۵] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۲۴.
- [۱۹۵۶] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۰۴.
- [۱۹۵۷] دیوان لامع، ص ۴۶۵ و ۳۹۱ و ۳۸۲.
- [۱۹۵۸] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۵۹ و ۲۱۷ و ۹۳.
- [۱۹۵۹] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۳۰.
- [۱۹۶۰] فرهنگ تلمیحات، ص ۷۶.
- [۱۹۶۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۰.
- [۱۹۶۲] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۰.
- [۱۹۶۳] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۰۱.
- [۱۹۶۴] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۱ و ۲۲.
- [۱۹۶۵] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۶ و ۱۳ و ۹ و ۵.
- [۱۹۶۶] دیوان عطار نیشابوری (منطق‌الطیر)، ص ۱۹۷ و ۱۷۸.
- [۱۹۶۷] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۶۰.
- [۱۹۶۸] دیوان لامع، ص ۴۷۶.
- [۱۹۶۹] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۳.
- [۱۹۷۰] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۳.
- [۱۹۷۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۴.
- [۱۹۷۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۰ و ۳۱.
- [۱۹۷۳] دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۶۱۱ و ۶۱۲.
- [۱۹۷۴] دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۹.
- [۱۹۷۵] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۷۱.
- [۱۹۷۶] فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۹۹۰.
- [۱۹۷۷] دیوان اشعار وحشی بافقی، ص ۴۴۱.
- [۱۹۷۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۴.
- [۱۹۷۹] دیوان اشعار وحشی بافقی، ص ۱۶۰.
- [۱۹۸۰] دیوان لامع، ص ۵۰۲.
- [۱۹۸۱] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۱.
- [۱۹۸۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۷.
- [۱۹۸۳] رباعیات اوحد الدین کرمانی، ص ۱۴۶.
- [۱۹۸۴] دیوان شمس تبریزی، ص ۳۹۲.
- [۱۹۸۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۰.
- [۱۹۸۶] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۵۸.

- [۱۹۸۷] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۹.
- [۱۹۸۸] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۵۸۲.
- [۱۹۸۹] دیوان بسطامی، ص ۲۰۷.
- [۱۹۹۰] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۸.
- [۱۹۹۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۴ و ۳۵.
- [۱۹۹۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۶.
- [۱۹۹۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۵ و ۳۶.
- [۱۹۹۴] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۶.
- [۱۹۹۵] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۵۴۴.
- [۱۹۹۶] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۶.
- [۱۹۹۷] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۴۷.
- [۱۹۹۸] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۱۳۶ و ۶۶.
- [۱۹۹۹] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۰.
- [۲۰۰۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۳۹ و ۱۳۰.
- [۲۰۰۱] دیوان فیض کاشانی.
- [۲۰۰۲] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۸۴ و ۲۹۵.
- [۲۰۰۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۰.
- [۲۰۰۴] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۹۶ و ۲۶۸.
- [۲۰۰۵] منطق‌الطیر، ص ۲۱۰ و ۲۰۹ و ۲۰۷ و ۷.
- [۲۰۰۶] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۹.
- [۲۰۰۷] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۰.
- [۲۰۰۸] دیوان اشعار امام خمینی، ص ۲۲۴.
- [۲۰۰۹] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۶۶ و ۹۵.
- [۲۰۱۰] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۱.
- [۲۰۱۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۲.
- [۲۰۱۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۲.
- [۲۰۱۳] دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۵ و ۱۱۱.
- [۲۰۱۴] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۶۴۴.
- [۲۰۱۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۳.
- [۲۰۱۶] دیوان لامع، ص ۳۹۶.
- [۲۰۱۷] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۳.
- [۲۰۱۸] دیوان صور معانی، ص ۵۳.
- [۲۰۱۹] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۳.

- [۲۰۲۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۸ و ۲۲.
- [۲۰۲۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۵.
- [۲۰۲۲] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۰۷.
- [۲۰۲۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۶.
- [۲۰۲۴].
- [۲۰۲۵] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۱۴۴.
- [۲۰۲۶] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۵.
- [۲۰۲۷] دیوان لامع، ص ۱۲۰ و ۱۱۹.
- [۲۰۲۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۶.
- [۲۰۲۹] دیوان لامع، ص ۱۴۹.
- [۲۰۳۰] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۷.
- [۲۰۳۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۸.
- [۲۰۳۲] حدیقه‌الشعراء، ج ۳، ص ۱۵۷۵.
- [۲۰۳۳] امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۲۶ و ۱۹۵.
- [۲۰۳۴] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۸ و ۴۹.
- [۲۰۳۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۹.
- [۲۰۳۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲.
- [۲۰۳۷] دیوان لامع، ص ۱۷۴.
- [۲۰۳۸] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۹ و ۹۷.
- [۲۰۳۹] دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۷۴.
- [۲۰۴۰] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۹.
- [۲۰۴۱] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۴۲ و ۲۳۵.
- [۲۰۴۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۰ و ۵۱.
- [۲۰۴۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۸۱ و ۴۹.
- [۲۰۴۴] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۲۸.
- [۲۰۴۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۱.
- [۲۰۴۶] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۲۳.
- [۲۰۴۷] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۱.
- [۲۰۴۸] کلیات صائب تبریزی، ص ۴۴۹ و ۴۴۱.
- [۲۰۴۹] امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۸۰.
- [۲۰۵۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۴۲.
- [۲۰۵۱] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۳۹۰.
- [۲۰۵۲] دیوان صور معانی، ص ۲۶۵.

- [۲۰۵۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۳.
- [۲۰۵۴] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۳.
- [۲۰۵۵] دیوان امام خمینی، ص ۲۰۰.
- [۲۰۵۶] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۶.
- [۲۰۵۷] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۶۰ و ۲۱۰.
- [۲۰۵۸] دیوان لامع، ص ۳۰۷.
- [۲۰۵۹] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۴.
- [۲۰۶۰] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.
- [۲۰۶۱] امثال و حکم.
- [۲۰۶۲] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۴۲.
- [۲۰۶۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۴.
- [۲۰۶۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۸۸.
- [۲۰۶۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۵۰ و ج ۴، ص ۱۷۳۰ و ج ۲، ص ۷۹۱.
- [۲۰۶۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۱.
- [۲۰۶۷] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۴.
- [۲۰۶۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۵ و ۵۶.
- [۲۰۶۹] دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۹۱.
- [۲۰۷۰] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۶.
- [۲۰۷۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۷.
- [۲۰۷۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۸.
- [۲۰۷۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۸.
- [۲۰۷۴] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۸۵.
- [۲۰۷۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۸.
- [۲۰۷۶] دیوان لامع، ص ۳۹۸.
- [۲۰۷۷] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۹.
- [۲۰۷۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۹ و ۶۰.
- [۲۰۷۹] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۴.
- [۲۰۸۰] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۰ و ۶۱.
- [۲۰۸۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۲.
- [۲۰۸۲] کلیات سعدی گلستان، ص ۵۶.
- [۲۰۸۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۲.
- [۲۰۸۴] کلیات صائب تبریزی، ص ۶۸۰ و ۳۷۶.
- [۲۰۸۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۲.

- [۲۰۸۶] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۳.
- [۲۰۸۷] شاهنامه فردوسی، ص ۴۳۰.
- [۲۰۸۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۳.
- [۲۰۸۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۹۹.
- [۲۰۹۰] دیوان صور معانی، ص ۲۷۷.
- [۲۰۹۱] دیوان عطار نیشابوری، (منطق الطیر)، ص ۹۲ و ۸۸ و ۵۹.
- [۲۰۹۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۴.
- [۲۰۹۳] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۲.
- [۲۰۹۴] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۴.
- [۲۰۹۵] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۸۰.
- [۲۰۹۶] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۲۰.
- [۲۰۹۷] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۶۲ و ۶۳.
- [۲۰۹۸] دیوان لامع، ص ۴۲۹ و ۱۴۰ و ۶۰۳ و ۱۰۹.
- [۲۰۹۹] دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۱ و ۹ و ۱۰.
- [۲۱۰۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۱۶ و ۵۸۸ و ۵۹۴ و ۵۷۴ و ۴۵۷ و ۴۵۶ و ۴۱۱ و ۴۴۰.
- [۲۱۰۱] دیوان کامل جامی، ص ۱۸۵ و ۱۰۷ و ۷۳۸.
- [۲۱۰۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۹.
- [۲۱۰۳] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۷۵.
- [۲۱۰۴] دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۴.
- [۲۱۰۵] دیوان لامع، ص ۶۱۵.
- [۲۱۰۶] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۳۷۴ و ۳۷۵.
- [۲۱۰۷] دیوان لامع، ص ۱۹۰.
- [۲۱۰۸] دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۴۷ و ۴ و ۱۸۵.
- [۲۱۰۹] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۲۰.
- [۲۱۱۰] دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۵۲.
- [۲۱۱۱] دیوان فیض کاشانی، ص ۴.
- [۲۱۱۲] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۹۵.
- [۲۱۱۳] مثنوی معنوی، د ۱، ص ۳۹.
- [۲۱۱۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۴.
- [۲۱۱۵] حدیقه‌الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۳۴.
- [۲۱۱۶] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۰۲۱.
- [۲۱۱۷] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۷۴ و ۱۱۵۰.
- [۲۱۱۸] دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۱۷ و ۵۳۴.

- [۲۱۱۹] دیوان امام خمینی، ص ۱۰۳.
- [۲۱۲۰] دیوان فروغی بسطامی، ص ۲۳.
- [۲۱۲۱] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۶۹.
- [۲۱۲۲] لغت نامه دهخدا، ص ۱۵۷.
- [۲۱۲۳] دیوان نظامی گنجوی، ص ۳۹۸.
- [۲۱۲۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲.
- [۲۱۲۵] دیوان لامع، ص ۵۰۴.
- [۲۱۲۶] شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۹۸.
- [۲۱۲۷] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۳۵.
- [۲۱۲۸] دیوان منطق الطیر، ص ۱۸.
- [۲۱۲۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۵۵.
- [۲۱۳۰] فرهنگ تلمیحات، ص ۷۱.
- [۲۱۳۱] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۴۴.
- [۲۱۳۲] دیوان شیخ بهائی (ره)، ص ۱۱۴.
- [۲۱۳۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۷۳.
- [۲۱۳۴] دیوان صور معانی، ص ۷۰.
- [۲۱۳۵] شاهنامه فردوسی، ص ۵۰۳.
- [۲۱۳۶] دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۹.
- [۲۱۳۷] مثنوی معنوی مولوی، دفتر ۱، ص ۳۱ و ۶۳.
- [۲۱۳۸] دیوان عمان سامانی، ص ۹۷.
- [۲۱۳۹] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۱۱.
- [۲۱۴۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۲۶.
- [۲۱۴۱] دیوان مثنوی معنوی، طاقدیس، ص ۳۶.
- [۲۱۴۲] دیوان سعادت نامه، ص ۲۳۸.
- [۲۱۴۳] فرهنگ تلمیحات، ص ۱۳۶.
- [۲۱۴۴] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۵۱.
- [۲۱۴۵] دیوان سعادت نامه، ص ۲۳۶.
- [۲۱۴۶] دیوان مثنوی طاقدیس، ص ۳۶.
- [۲۱۴۷] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۱ و ۵.
- [۲۱۴۸] دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۶۲ و ۹۸.
- [۲۱۴۹] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۵۱.
- [۲۱۵۰] گلزار ادب، ص ۲۸۷ و ۲۹۰.
- [۲۱۵۱] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۹۹.

[۲۱۵۲] دیوان صور معانی، ص ۲۸۱.

[۲۱۵۳] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۲۹.

[۲۱۵۴] دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۰۹.

[۲۱۵۵] دشت.

[۲۱۵۶] شمشیر هندی.

[۲۱۵۷] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۲۷.

[۲۱۵۸] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۹۹.

[۲۱۵۹] دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۸.

[۲۱۶۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳ و ۴۰.

[۲۱۶۱] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۴.

[۲۱۶۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵.

[۲۱۶۳] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۹.

[۲۱۶۴] دیوان شهریار جلد ۱، ص.

[۲۱۶۵] دیوان مثنوی معنوی، ص؟.

[۲۱۶۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲.

[۲۱۶۷] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۰۸.

عطار نیشابوری:

باش تا فردا جفاهای ترا

کافری‌ها و خطاهای ترا

پیش رویت عرضه دارند آن همه

یک به یک بر تو شمارند آن همه **زیرنویس=دیوان منطق الطیر، ص ۱۵۲.

[۲۱۶۸] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۴۳.

[۲۱۶۹] دیوان لامع، ص ۲۱۳ و ۴۵۱ و ۶۱۵.

[۲۱۷۰] منطق الطیر، ص ۶۴ و ۱۰۵.

[۲۱۷۱] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۷۸.

[۲۱۷۲] دیوان ملک الشعراء، ص ۴۰۴ و ۱۳۷.

[۲۱۷۳] رباعیات باباطاهر، ص ۳۱ و ۱۱ و ۶۲.

[۲۱۷۴] دیوان اشعار شهریار، ج ۱، ص ۱۱۶ و ج ۲، ص ۹۲۴.

[۲۱۷۵] دیوان عطار نیشابوری، (منطق الطیر)، ص ۲۴۵ و ۲۵۴.

[۲۱۷۶] دیوان اشعار وحشی بافقی، ص ۳۴۳ و ۳۴۵.

[۲۱۷۷] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۳۰۶.

[۲۱۷۸] دیوان لامع، ص ۵۰۱ و ۱۷۵ و ۱۲۶.

[۲۱۷۹] دیوان عطار ص ۱۲.

- [۲۱۸۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰.
- [۲۱۸۱] گلزار ادب، ص ۳۶۱ و ۳۵۸ و ۳۳۳ و ۳۳۰ و ۱۶۸.
- [۲۱۸۲] دیوان لامع، ص ۳۸۲ و ۳۸۱ و ۳۸۳.
- [۲۱۸۳] دیوان آذر بیگدلی، ص ۸.
- [۲۱۸۴] دیوان اشعار شهریار، ج ۱، ص ۱۴۱.
- [۲۱۸۵] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۱۵.
- [۲۱۸۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۹۸.
- [۲۱۸۷] دیوان لامع، ص ۱۲۰.
- [۲۱۸۸] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۴۶ و ۹۵ و ۷۹ و ۳۴۸.
- [۲۱۸۹] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۷۶۶.
- [۲۱۹۰] دیوان شمس تبریزی، ص ۲۰۰.
- [۲۱۹۱] دیوان شاهنامه فردوسی، ص ۳۵.
- [۲۱۹۲] مثنوی معنوی، ص ۲۵.
- [۲۱۹۳] کلیات صائب تبریزی، ص ۸۰۴.
- [۲۱۹۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۵.
- [۲۱۹۵] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۳۹.
- [۲۱۹۶] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۲۳.
- [۲۱۹۷] دیوان صور معانی، ص ۲۰۷.
- [۲۱۹۸] دیوان عطار ص ۴۵.
- [۲۱۹۹] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۶۲.
- [۲۲۰۰] دیوان لامع، ص ۱۱۸.
- [۲۲۰۱] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۴۴.
- [۲۲۰۲] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۰۳.
- [۲۲۰۳] دیوان نظامی گنجوی، ص ۵۸.
- [۲۲۰۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۱۵.
- [۲۲۰۵] مثنوی و معنوی مولوی دفتر دوم ص ۹۵ و ۹۶.
- [۲۲۰۶] دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۱۰۱.
- [۲۲۰۷] لغت‌نامه دهخدا.
- [۲۲۰۸] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۱۰.
- [۲۲۰۹] دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰۴.
- [۲۲۱۰] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۶۷.
- [۲۲۱۱] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۳۴ و ۲۱۲، ج ۲، ص ۶۶۸.
- [۲۲۱۲] دیوان صائب تبریزی، ص ۵۴۰ و ۳۷۵.

- [۲۲۱۳] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۷.
- [۲۲۱۴] دیوان لامع، ص ۱۵۳ و ۴۱۲ و ۵۱۳ و ۴۳۵ و ۴۸۰.
- [۲۲۱۵] دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۶، ص ۱۳۲۹.
- [۲۲۱۶] دیوان صور معانی، ص ۴۷.
- [۲۲۱۷] دیوان جامی، ص ۴۸.
- [۲۲۱۸] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۱.
- [۲۲۱۹] دیوان مثنوی معنوی، ص ۸.
- [۲۲۲۰] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۹۱.
- [۲۲۲۱] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۳۷۲.
- [۲۲۲۲] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۸۷.
- [۲۲۲۳] دیوان صور معانی.
- [۲۲۲۴] دیوان صور معانی، ص ۳۸ و ۴۱.
- [۲۲۲۵] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۶۱۴ و ۶۴۲.
- [۲۲۲۶] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۵۴.
- [۲۲۲۷] کلیات سعدی، (غزلیات)، ص ۶۶۷.
- [۲۲۲۸] دیوان منطق الطیر، ص ۱۵.
- [۲۲۲۹] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۰۹ و ۱۸۳.
- [۲۲۳۰] شاهنامه فردوسی (دیباچه) ص ۱۵.
- [۲۲۳۱] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۵۶.
- [۲۲۳۲] دیوان عطار نیشابوری، (منطق الطیر)، ص ۱۰۷ و ۱۴۴ و ۱۴۱.
- [۲۲۳۳] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۷۵ و ۱۸۷ و ۵۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۱ و ۳۴۷ و ۵۴۰ و ۵۱۵ و ۳۸۶ و ۳۸۳ و ۶۵ و ۶۰ و ۵۶ و ۳۵ و ۲۹ و ۴۲۸ و ۴۱۶.
- [۲۲۳۴] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۵۷.
- [۲۲۳۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۹.
- [۲۲۳۶] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۵۱۶۸ و ۴۹۴۲.
- [۲۲۳۷] فرهنگ تلمیحات، ص ۱۹۶.
- [۲۲۳۸] شاهنامه فردوسی، ص ۱۰۷.
- [۲۲۳۹] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۳۳۸.
- [۲۲۴۰] دیوان اشعار شهریار، ج ۲، ص ۱۰۴۷.
- [۲۲۴۱] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۳۶.
- [۲۲۴۲] شاهنامه، ص ۱۶ دیباچه.
- [۲۲۴۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۴۴.
- [۲۲۴۴] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۶۸ و ۱ و ۳۳ و ۳۲ و ۱۶۹.

- [۲۲۴۵] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۹۰.
- [۲۲۴۶] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۴۲۵.
- [۲۲۴۷] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۹.
- [۲۲۴۸] کلیات سعدی غزلیات، ص ۴۵۱ و ۵۰۵ و ۴۶۳ و ۶۱۳.
- [۲۲۴۹] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۳۹، س ۴۵.
- [۲۲۵۰] مثنوی معنوی، د ۳- ص ۱۸۶.
- [۲۲۵۱] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۳ و ۲.
- [۲۲۵۲] دیوان منطق الطیر، ص ۱۸۵ و ۱۸۴ و ۲۱۴.
- [۲۲۵۳] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۷ و.
- [۲۲۵۴] دیوان رفعت سمنانی، ص ۸۶.
- [۲۲۵۵] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۶۷.
- [۲۲۵۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۱.
- [۲۲۵۷] دیوان منطق الطیر عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۰۲ و ۱۸۷.
- [۲۲۵۸] سعادت‌نامه، ص ۲۳۸.
- [۲۲۵۹] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۳۶.
- [۲۲۶۰] دیوان فروغ بسطامی، ص ۱۰۸.
- [۲۲۶۱] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۰ و ۲۴۸ و ۲۲۳ و ۱۴۲ و ۶۷ و ۱۱۷ و ۲۴۲ و ۲۰۳.
- [۲۲۶۲] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۷ و ۹۰.
- [۲۲۶۳] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۸۴.
- [۲۲۶۴] صائب تبریزی، ص ۳۵۹.
- [۲۲۶۵] دیوان شمس تبریزی، ص ۹۸۴.
- [۲۲۶۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۹۲.
- [۲۲۶۷] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۵۴ و ۵۵.
- [۲۲۶۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۹۵.
- [۲۲۶۹] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۲۸۳.
- [۲۲۷۰] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۹۵.
- [۲۲۷۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۸.
- [۲۲۷۲] دیوان باباطاهر، ص ۱۰۰.
- [۲۲۷۳] دیوان جامی، ص ۱۵.
- [۲۲۷۴] دیوان شیخ بهائی ره، ص ۱۱۲.
- [۲۲۷۵] لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۱۳۷.
- [۲۲۷۶] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۶۶۳.
- [۲۲۷۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۴۷.

- [۲۲۷۸] دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۳۲ و ۱۲۱.
- [۲۲۷۹] دیوان شمس تبریزی مولوی، ص ۱۳۱۲.
- [۲۲۸۰] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۵۸ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۰ و ۱۳۳۰ و ۱۳۱۶ و ۸۴ و ۹۷ و ۱۲۰ و ۱۶۸.
- [۲۲۸۱] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۱۱.
- [۲۲۸۲] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۳۷.
- [۲۲۸۳] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۸۷.
- [۲۲۸۴] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۹ و ۲۱۸ و ۲۲۷ و ۲۲۹.
- [۲۲۸۵] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۶۷.
- [۲۲۸۶] دیوان لامع، ص ۳۵۷.
- [۲۲۸۷] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۲۴.
- [۲۲۸۸] دیوان لامع، ص ۳۹۶.
- [۲۲۸۹] کلیات صائب تبریزی، ص ۴۳۰ و ۸۷.
- [۲۲۹۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۴۳ و ۴۳۰ و ۶۸۹.
- [۲۲۹۱] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۱۰.
- [۲۲۹۲] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۸۴.
- [۲۲۹۳] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۵۹.
- [۲۲۹۴] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۱۸ و ۲۹۲.
- [۲۲۹۵] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۷۲.
- [۲۲۹۶] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۹.
- [۲۲۹۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۹.
- [۲۲۹۸] دیوان رباعیات باباطاهر عریان، ص ۹۹.
- [۲۲۹۹] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۶۲ و ۴۵۲.
- [۲۳۰۰] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۸۰ و ۷۹.
- [۲۳۰۱] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۵.
- [۲۳۰۲] دیوان منطق الطیر، ص ۱۰۲.
- [۲۳۰۳] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۳۴.
- [۲۳۰۴] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۰۳۱.
- [۲۳۰۵] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۳۶ و ۴۰۹.
- [۲۳۰۶] دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۱۲ و ۲۲۵ و ۲۴۹.
- [۲۳۰۷] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۸۴.
- [۲۳۰۸] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۵۹۰.
- [۲۳۰۹] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۱.
- [۲۳۱۰] کلیات شمس تبریزی، ص ۳۳۸ و ۳۸۷.

- [۲۳۱۱] مثنوی معنوی، ص ۱۷۶.
- [۲۳۱۲] فرهنگ تلمیحات، ص ۴۲۷.
- [۲۳۱۳] گلستان سعدی.
- [۲۳۱۴] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۰۲۶.
- [۲۳۱۵] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۴۰۶.
- [۲۳۱۶] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۳۱.
- [۲۳۱۷] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۱۹.
- [۲۳۱۸] دیوان مثنوی معنوی، د ۱، ص ۵۹ و د ۲، ص ۹۱.
- [۲۳۱۹] دیوان کامل جامی، ص ۶۷۱.
- [۲۳۲۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰.
- [۲۳۲۱] فرهنگ تلمیحات، ص ۱۸۱.
- [۲۳۲۲] کلیات صائب تبریزی، ص ۵۱۱ و ۱۶۲.
- [۲۳۲۳] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۰۹.
- [۲۳۲۴] دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۵۲.
- [۲۳۲۵] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۹۶.
- [۲۳۲۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۷۲.
- [۲۳۲۷] دیوان کامل جامی، ص ۱۵.
- [۲۳۲۸] کلیات صائب تبریزی، ص ۸۱ و ۸۸۰ و ۴۹ و ۸۱۵.
- [۲۳۲۹] دیوان انوری.
- [۲۳۳۰] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۷.
- [۲۳۳۱] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴۵.
- [۲۳۳۲] دیوان کامل جامی، ص ۱۵.
- [۲۳۳۳] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۳۸.
- [۲۳۳۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۵.
- [۲۳۳۵] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۷ و ۱۳۱.
- [۲۳۳۶] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۵۰۰.
- [۲۳۳۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۷۶.
- [۲۳۳۸] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۵۵.
- [۲۳۳۹] دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۶۸۸.
- [۲۳۴۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۵۲.
- [۲۳۴۱] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۳۰.
- [۲۳۴۲] دیوان باباطاهر عریان، ص ۶۹.
- [۲۳۴۳] دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۹۲ و ۲۷۸ و ۲۸۳.

- [۲۳۴۴] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۶۰.
- [۲۳۴۵] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۱-۲۰.
- [۲۳۴۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۵۷.
- [۲۳۴۷] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۱۹.
- [۲۳۴۸] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۸۱ و ۱۶۱.
- [۲۳۴۹] گلزار ادب، ص ۳۷۰.
- [۲۳۵۰] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۵۶.
- [۲۳۵۱] دیوان عطار نیشابوری (منطق‌الطیر)، ص ۱۹۵ و ۲۰۶ و ۲۲۸ و ۲۴۷.
- [۲۳۵۲] صور معانی، ص ۲۸۵.
- [۲۳۵۳] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۶۳.
- [۲۳۵۴] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۷۰۸ و ج ۱، ص ۱۲۰۹.
- [۲۳۵۵] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۸۱.
- [۲۳۵۶] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۸۱.
- [۲۳۵۷] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۰ و ۲۱.
- [۲۳۵۸] دیوان هاتف اصفهانی، ص ۷۴.
- [۲۳۵۹] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۳۳.
- [۲۳۶۰] مثنوی معنوی، د ۱، ص ۴۱.
- [۲۳۶۱] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴۹ و ۲۶۷ و ۲۳۰.
- [۲۳۶۲] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۶.
- [۲۳۶۳] فرهنگ تلمیحات، ص ۳۶۸.
- [۲۳۶۴] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۶۱.
- [۲۳۶۵] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۶ و ۱۵۷.
- [۲۳۶۶] کلیات شمس تبریزی، ص ۶۹ و ۹۹ و ۱۱۶ و ۳۹۶.
- [۲۳۶۷] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴.
- [۲۳۶۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۴۳.
- [۲۳۶۹] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۶.
- [۲۳۷۰] غیار: شغل.
- [۲۳۷۱] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۵۸۹.
- [۲۳۷۲] دیوان صائب تبریزی، ص ۳۴۲ و ۳۲۳ و ۱۸۵ و ۳۸۴.
- [۲۳۷۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۲۹ و ۲۱۴ و ۱۸۰.
- [۲۳۷۴] کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۸۰.
- [۲۳۷۵] حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۸۲۳.
- [۲۳۷۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۲ و ۱۰۵.

- [۲۳۷۷] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۶۷.
- [۲۳۷۸] فرهنگ تلمیحات، ص ۶۳ و ۱۳۶.
- [۲۳۷۹] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۹۷.
- [۲۳۸۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.
- [۲۳۸۱] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۱ و ۱۶۰ و ۲۰۷ و ۶۶.
- [۲۳۸۲] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۶۵.
- [۲۳۸۳] دیوان کلیات شمس تبریزی.
- [۲۳۸۴] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۶۰.
- [۲۳۸۵] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۶۰.
- [۲۳۸۶] دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۳۷.
- [۲۳۸۷] دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۲۹.
- [۲۳۸۸] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۴۹.
- [۲۳۸۹] دیوان جامی، ص ۹۰ و ۶۵۴.
- [۲۳۹۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۴۲.
- [۲۳۹۱] دیوان عطار (منطق الطیر)، ص ۲۵۹.
- [۲۳۹۲] دیوان وحشی بافقی، ص ۹۵ و ۴۸۷.
- [۲۳۹۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۱.
- [۲۳۹۴] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۴۸ و ۴۳۰۹.
- [۲۳۹۵] امثال حکم، ج ۴، ص ۱۷۶۲.
- [۲۳۹۶] دیوان لامع، ص ۱۵۸ و ۵۱۹ و ۵۱۶ و ۵۶۹ و ۵۲۰ و ۳۹۵ و ۱۲۴ و ۲۰۳.
- [۲۳۹۷] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۹۴۲ و ۹۶۲.
- [۲۳۹۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۲ و ۱۱۹ و ۴۶ و ۴۷.
- [۲۳۹۹] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۴۵.
- [۲۴۰۰] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۲۳ و ۶۰۰ و ۵۹۸.
- [۲۴۰۱] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۰۱ و ۶۲۶.
- [۲۴۰۲] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۶۹.
- [۲۴۰۳] دیوان فروغی.
- [۲۴۰۴] دیوان لامع، ص ۵۱۸ و ۵۱۹.
- [۲۴۰۵] مثنوی معنوی، ص ۳۵۶.
- [۲۴۰۶] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۴۱ و ۲۲۴.
- [۲۴۰۷] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۷ و ۱۴۵.
- [۲۴۰۸] دیوان نظامی، ص ۸۸۳.
- [۲۴۰۹] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۴۲.

- [۲۴۱۰] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۴۱.
- [۲۴۱۱] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۷۶.
- [۲۴۱۲] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۰۱.
- [۲۴۱۳] مثنوی معنوی مولوی، ص ۱۰۷ و ۳ و ۱۶۰ و ۸۵.
- [۲۴۱۴] شاهنامه فردوسی، ص ۱۹.
- [۲۴۱۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳ و ۱۴.
- [۲۴۱۶] لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۱۵ و ۶۷۵.
- [۲۴۱۷] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۳۵۳، ج ۳ و ص ۲۰۶۳.
- [۲۴۱۸] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۹۳.
- [۲۴۱۹] دیوان لامع، ص ۲۰۱.
- [۲۴۲۰] گلستان سعدی.
- [۲۴۲۱] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۲۲.
- [۲۴۲۲] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۵۸.
- [۲۴۲۳] دیوان شاهنامه فردوسی، ص ۶۲۳.
- [۲۴۲۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۳۳.
- [۲۴۲۵] شاهنامه‌ی فردوسی، ص ۱۵.
- [۲۴۲۶] قمشه‌ای، ص ۳۷۳.
- [۲۴۲۷] دیوان منطق‌الطیر، ص ۲۴۷ و ۲۴۹ و ۲۵۱.
- [۲۴۲۸] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۵۱.
- [۲۴۲۹] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۲۷ و ۱۵۷.
- [۲۴۳۰] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۶۸ و ۶۸۲.
- [۲۴۳۱] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۲.
- [۲۴۳۲] دیوان اشعار لامع، ص ۳۶۸.
- [۲۴۳۳] دیوان عطار نیشابوری (منطق‌الطیر)، ص ۲۱.
- [۲۴۳۴] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۶۲.
- [۲۴۳۵] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۴۴.
- [۲۴۳۶] دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۱.
- [۲۴۳۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۶۷ و ۱۱۵ و ۱.
- [۲۴۳۸] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۳۷.
- [۲۴۳۹] دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۰ و ۴۳۵ و ۴۰۱.
- [۲۴۴۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۲۸ و ص ۵۴۴.
- [۲۴۴۱] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۴۷.
- [۲۴۴۲] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۴۷.

- [۲۴۴۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۲۰.
- [۲۴۴۴] دیوان شمس تبریزی، ص ۵۴.
- [۲۴۴۵] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۸.
- [۲۴۴۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۲۴.
- [۲۴۴۷] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴۱.
- [۲۴۴۸] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۳۵۳ و ج ۲، ص ۱۳۶۷ و ج ۱، ص ۴۱.
- [۲۴۴۹] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۴۳.
- [۲۴۵۰] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۰.
- [۲۴۵۱] دیوان اشعار امام خمینی، ص ۱۹۸.
- [۲۴۵۲] دیوان گلشن راز، ص ۷۳.
- [۲۴۵۳] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۰.
- [۲۴۵۴] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۴.
- [۲۴۵۵] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۱۱.
- [۲۴۵۶] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۱۰۳.
- [۲۴۵۷] دیوان شیخ بهائی (ره)، ص ۱۵۳.
- [۲۴۵۸] دیوان مثنوی معنوی، د ۲۱۸ و ۴، و د ۴۳۴ و ۷.
- [۲۴۵۹] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۹.
- [۲۴۶۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۳.
- [۲۴۶۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۵.
- [۲۴۶۲] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۱۷۴.
- [۲۴۶۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۱۱ و ۱۳۴ و ۳۱۴.
- [۲۴۶۴] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۳۴.
- [۲۴۶۵] دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۱.
- [۲۴۶۶] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۶۹.
- [۲۴۶۷] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۳۲.
- [۲۴۶۸] دیوان رباعیات اوحدی کرمانی، ص ۹۹ و ۱۰۱.
- [۲۴۶۹] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۸۸ و ۶۶۷.
- [۲۴۷۰] دیوان صدر معانی، ص ۲۴۲.
- [۲۴۷۱] دیوان گلشن راز، ص ۷۰.
- [۲۴۷۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۱.
- [۲۴۷۳] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۹۷ و ۷۳.
- [۲۴۷۴] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۷۱.
- [۲۴۷۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۸۹۷ و ۹۳۱.

- [۲۴۷۶] دیوان فروغی، ص ۵۴.
- [۲۴۷۷] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۹۷.
- [۲۴۷۸] مثنوی، ج ۴، ص ۴۷۶۴.
- [۲۴۷۹] دیوان صور معانی، ص ۴۷.
- [۲۴۸۰] دیوان فروغی بسطامی، ص ۵۴.
- [۲۴۸۱] لغت‌نامه دهخدا، ص ۶۳۶ و ص ۱۹۵۷.
- [۲۴۸۲] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۸۸۵ و ج ۴، ص ۴۵۴۰.
- [۲۴۸۳] سعادت‌نامه، ص ۲۰۱.
- [۲۴۸۴] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۸۸.
- [۲۴۸۵] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۳۵۴.
- [۲۴۸۶] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۱۰۸ و ۸۲۰.
- [۲۴۸۷] دیوان لامع، ص ۵۶۶.
- [۲۴۸۸] گلزار ادب، ص ۵.
- [۲۴۸۹] دیوان فیض کاشانی، ص ۸۷ و ۸۸.
- [۲۴۹۰] دیوان خسرونامه عطار، ص ۶ و ۹.
- [۲۴۹۱] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۵.
- [۲۴۹۲] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۵.
- [۲۴۹۳] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۰ د اول و دفتر ۳، ص ۹۹ و ۲۰۰.
- [۲۴۹۴] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۲۴.
- [۲۴۹۵] دیوان باباطاهر، ص ۱۴.
- [۲۴۹۶] دیوان فردوسی، ج ۱، ص ۱۰۷.
- [۲۴۹۷] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۲۹۲ و ۹۶۵ و ۲۳۹.
- [۲۴۹۸] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۰۲ و ۴۶۸.
- [۲۴۹۹] دیوان شیخ بهائی ره، ص ۱۳۷.
- [۲۵۰۰] دیوان شمس تبریزی، ص ۳۳۹.
- [۲۵۰۱] گلزار ادب، ص ۱۷۴.
- [۲۵۰۲] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۷ و ۳۹۶.
- [۲۵۰۳] دیوان لامع، ص ۵۰۳.
- [۲۵۰۴] دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۱.
- [۲۵۰۵] دیوان عطار، ص ۷ و ۴۸۷.
- [۲۵۰۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱۵ و ۵۰۰ و ۶.
- [۲۵۰۷] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۹۰۰.
- [۲۵۰۸] دیوان جامی، ص ۱۵.

- [۲۵۰۹] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۷۶.
- [۲۵۱۰] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۱۷۹.
- [۲۵۱۱] دیوان صور معانی، ص ۱۸۷.
- [۲۵۱۲] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۰.
- [۲۵۱۳] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۹۵.
- [۲۵۱۴] دیوان اشعار دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۳۳.
- [۲۵۱۵] دیوان ملا هادی سبزواری، ص ۸۰.
- [۲۵۱۶] دیوان اشعار شهریار، ج ۱، ص ۱۰۸.
- [۲۵۱۷] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۴ و ۷۲.
- [۲۵۱۸] دیوان امام خمینی، ص ۵۲ و ۵۱ و ۱۶۹.
- [۲۵۱۹] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۰۶ و ۳۱۶.
- [۲۵۲۰] دیوان عطار نیشابوری (منطق‌الطیر)، ص ۳۹.
- [۲۵۲۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۵.
- [۲۵۲۲] دیوان حافظ (خطیب)، ص ۲۲۵.
- [۲۵۲۳] مثنوی و معنوی، د ۱، ص ۶۷ و د ۶، ص ۳۵۶ و د ۱۶۶ و ۳.
- [۲۵۲۴] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۱۴۲.
- [۲۵۲۵] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۲۲.
- [۲۵۲۶] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۲.
- [۲۵۲۷] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۹، د ۱.
- [۲۵۲۸] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۵۸-۳۸۵.
- [۲۵۲۹] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۵۵ و ۹۸۴ و ج ۱، ص ۱۱۴ و ۱۲۶.
- [۲۵۳۰] دیوان باباطاهر عریان، ص ۸.
- [۲۵۳۱] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۴۶۸.
- [۲۵۳۲] مثنوی و معنوی، ص ۷.
- [۲۵۳۳] دیوان صائب تبریزی، ص ۸۷۰.
- [۲۵۳۴] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۸۵.
- [۲۵۳۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۶۹.
- [۲۵۳۶] دیوان شمس تبریزی مولوی، ص ۲۵۱ و ۲۳۸.
- [۲۵۳۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۵.
- [۲۵۳۸] دیوان شیخ بهائی.
- [۲۵۳۹] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۱۰۴.
- [۲۵۴۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۷.
- [۲۵۴۱] دیوان سعادت‌نامه، ص ۱۵۷.

- [۲۵۴۲] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۰۲.
- [۲۵۴۳] سعادت‌نامه، ص ۱۹۵.
- [۲۵۴۴] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۱۴۴.
- [۲۵۴۵] دیوان لامع، ص ۵۶۶.
- [۲۵۴۶] دیوان لامع، ص ۵۶۶.
- [۲۵۴۷] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۵۰.
- [۲۵۴۸] دیوان شیخ بهائی ره، ص ۱۶۲.
- [۲۵۴۹] فروغی بسطامی، ص ۵۵.
- [۲۵۵۰] دیوان مثنوی معنوی، دفتر ۳، ص ۱۸۳.
- [۲۵۵۱] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۹۴.
- [۲۵۵۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۶۰.
- [۲۵۵۳] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۲۷۷.
- [۲۵۵۴] مثنوی معنوی مولوی، ص ۵۳ دفتر ۱.
- [۲۵۵۵] دیوان لامع، ص ۲۳۳ و ۶۱۳ و ۳۷۶ و ۳۸۰ و ۴۴۲ و ۶۲۱ و ۱۹۳ و ۱۹۴.
- [۲۵۵۶] دیوان منطق‌الطیر، ص ۴۰.
- [۲۵۵۷] دیوان عطار نیشابوری (منطق‌الطیر)، ص ۱۸۱.
- [۲۵۵۸] دیوان صور معانی، ص ۳۷.
- [۲۵۵۹] دیوان عطار نیشابوری (منطق‌الطیر)، ص ۱۰۵.
- [۲۵۶۰] دیوان صور معانی، ص ۳۷.
- [۲۵۶۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۵.
- [۲۵۶۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۱.
- [۲۵۶۳] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۶.
- [۲۵۶۴] دیوان فروغی بسطامی، ص ۲۰.
- [۲۵۶۵] دیوان لامع، ص ۲۲۶.
- [۲۵۶۶] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۳۹.
- [۲۵۶۷] دیوان فروغی یزدی، ص ۸۳.
- [۲۵۶۸] دیوان صائب تبریزی، ص ۸۵۲.
- [۲۵۶۹] حدیقه‌الشعراء، ج ۱، ص ۱۳۳.
- [۲۵۷۰] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۴۱ و ۱۰۶۲.
- [۲۵۷۱] ملک‌الشعراء بهار، ص ۱۴۳ و ۴۲۴ و ۴۹۸ و ۵۰۲.
- [۲۵۷۲] مثنوی، د ۱، ص ۶۴ و ۴۷ و د ۷، ص ۴۴۱ و د ۵، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.
- [۲۵۷۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۱۸.
- [۲۵۷۴] دیوان صائب تبریزی، ص ۱۶۴ و ۴۵ و ۷۵۱ و ۱۳۸ و ۱۱۹ و ۱۱۵ و ۶۷ و ۸۵۷ و ۷۳۶.

- [۲۵۷۵] لغت نامه دهخدا (اسدی)، ص ۹۱.
- [۲۵۷۶] دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۲.
- [۲۵۷۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۴.
- [۲۵۷۸] لغت نامه دهخدا (حافظ)، ص ۶۳۸.
- [۲۵۷۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۵۳۹ و ۹۳.
- [۲۵۸۰] دیوان لامع، ص ۴۳۲.
- [۲۵۸۱] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۴۰۲.
- [۲۵۸۲] دیوان لامع، ص ۲۶۳ و ۲۶۹.
- [۲۵۸۳] دیوان منطق الطیر، ص ۱۰۰.
- [۲۵۸۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۶.
- [۲۵۸۵] فرهنگ تلمیحات، ص ۸۸.
- [۲۵۸۶] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۳۸.
- [۲۵۸۷] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۴۷.
- [۲۵۸۸] کلیات صائب تبریزی، ص ۶۶۷ و ۵۳۵ و ۵۰۸ و ۶۸۰ و ۱۹۹.
- [۲۵۸۹] دیوان شمس تبریزی، ص ۹۸۷.
- [۲۵۹۰] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۶۰.
- [۲۵۹۱] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۲۵۳ و ج ۴، ص ۴۶۲۶.
- [۲۵۹۲] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۲۷۷ و ج ۳، ص ۱۵۰۶ و ۱۹۱۵.
- [۲۵۹۳] کلیات صائب تبریزی، ص ۷۶۴ و ۵۳۳ و ۳۰ و ۴۲۱ و ۴۳۰.
- [۲۵۹۴] دیوان لامع، ص ۴۳۲ و ۱۱۴ و ۵۴۳ و ۴۲۸ و ۱۱۹ و ۴۴۱.
- [۲۵۹۵] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۹.
- [۲۵۹۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۲۸.
- [۲۵۹۷] فرهنگ صبا، ص ۱۱۷۴ و ۸۰۱ و ۴۲۷ و ۱۸۴.
- [۲۵۹۸] دیوان سعادت نامه، ص ۲۳۹.
- [۲۵۹۹] دیوان مثنوی مولوی، دفتر سوم، ص ۲۰۴.
- [۲۶۰۰] دیوان صائب تبریزی، ص ۳۹۴ و ۳۹۶.
- [۲۶۰۱] خسرونامه عطار، ص ۴۶.
- [۲۶۰۲] کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۱۸.
- [۲۶۰۳] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۳۶.
- [۲۶۰۴] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۵۰ و ۴۹ و ۱۸۶ و ۱۷۹ و ۲۲۱ و ۱۱۴ و ۴۳۰ و ۲۶۱ و ۴۳۷.
- [۲۶۰۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸.
- [۲۶۰۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۳۹.
- [۲۶۰۷] فرهنگ صبا، ص ۸۴ و ۲۰۱ و ۱۳۰.

- [۲۶۰۸] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ج ۱، ص ۹۰.
- [۲۶۰۹] حذیقہ الشعراء، ج ۳، ص ۲۰۱۰ و ص ۱۵۶۱.
- [۲۶۱۰] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۸۰.
- [۲۶۱۱] دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۱۰۸.
- [۲۶۱۲] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۴۴.
- [۲۶۱۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.
- [۲۶۱۴] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۹۲.
- [۲۶۱۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۶۴.
- [۲۶۱۶] دیوان عطار نیشابوری، ص ۵۳۴ و ۵۰۸.
- [۲۶۱۷] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۷۴.
- [۲۶۱۸] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۱.
- [۲۶۱۹] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۲۸۶.
- [۲۶۲۰] سعادت‌نامه، ص ۱۶۹.
- [۲۶۲۱] منطق‌الطیر، ص ۱۵۸ و ۱۵۶ و ۱۲۴ و ۹۸ و ۷۱ و ۶۲ و ۶۱ و ۴۲ و ۲۲۸ و ۱۹۸ و ۱۷۸ و ۱۸۷ و ۱۷۱ و ۱۷۰ و ۱۶۹ و ۱۶۹.
- [۲۶۲۲] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۹۷ و ۲۲۴.
- [۲۶۲۳] شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۵۱۴.
- [۲۶۲۴] لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۱۰۱.
- [۲۶۲۵] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۹۵.
- [۲۶۲۶] دیوان اقبال لاهوری، ص ۵۹ و ۳۷۹.
- [۲۶۲۷] دیوان لامع، ص ۴۲۴ و ۲۴۶.
- [۲۶۲۸] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۲۷.
- [۲۶۲۹] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۲۳ و ۳۱۴ و ۲۷۸ و ۴۹۰ و ۳۸۱.
- [۲۶۳۰] دیوان مثنوی معنوی، دفتر ۲، ص ۱۳۵ و ۹۶.
- [۲۶۳۱] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۵۹.
- [۲۶۳۲] کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۲۱ و ۳۲۲.
- [۲۶۳۳] کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۸۲.
- [۲۶۳۴] دیوان هاتف اصفهانی، ص ۱۷۰.
- [۲۶۳۵] دیوان فرخی یزدی، ص ۸۳.
- [۲۶۳۶] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۴۴۰ و ۲۱۹ و ۱۵۹ و ۱۵۷.
- [۲۶۳۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۵.
- [۲۶۳۸] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۲۵.
- [۲۶۳۹] دیوان حذیقہ الشعراء، ج ۳، ص ۱۸۴۵ و ۱۸۸۴.
- [۲۶۴۰] دیوان کامل جامی، ص ۲۴۱.

- [۲۶۴۱] فرهنگ تلمیحات، ص ۳۶۹.
- [۲۶۴۲] فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۱۳۵.
- [۲۶۴۳] دیوان آذر بیگدلی، ص ۱۴۱.
- [۲۶۴۴] فرهنگ تلمیحات.
- [۲۶۴۵] دیوان عمان سامانی، ص ۲۶ و ۲۷.
- [۲۶۴۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۲۲۴.
- [۲۶۴۷] لغت‌نامه دهخدا.
- [۲۶۴۸] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۱۸۹ و ۱۹۹.
- [۲۶۴۹] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۷ و ۱۱۳۷.
- [۲۶۵۰] حدیقه‌الشعراء، ج ۱، ص ۱۴۵.
- [۲۶۵۱] فرهنگ تلمیحات.
- [۲۶۵۲] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۳۹.
- [۲۶۵۳] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴.
- [۲۶۵۴] لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۷۰.
- [۲۶۵۵] کلیات اقبال لاهوری، ص ۳۳.
- [۲۶۵۶] دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۸.
- [۲۶۵۷] فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۱۷۰.
- [۲۶۵۸] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۸.
- [۲۶۵۹] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۳۷۵.
- [۲۶۶۰] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۷۴.
- [۲۶۶۱] دیوان منطق‌الطیر، ص ۳۲.
- [۲۶۶۲] دیوان جامی، ص ۴۷۸ و ۷۳۴.
- [۲۶۶۳] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۴.
- [۲۶۶۴] دیوان مثنوی معنوی، ص ۶۸ و ۷۴، د ۱.
- [۲۶۶۵] حدیقه‌الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۱۰.
- [۲۶۶۶] دیوان صور معانی، ص ۲۴۰.
- [۲۶۶۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۳ و ۲۱ و ۲۲.
- [۲۶۶۸] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳.
- [۲۶۶۹] کلیات صائب تبریزی، ص ۲۶۶ و ۵۵۳ و ۱۲۷.
- [۲۶۷۰] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۵۰۱ و ۲۵۷ و ۷۳۴ و ۱۸۶ و ۱۱۲ و ۶۶۷.
- [۲۶۷۱] دیوان لامع، ص ۳۲۴.
- [۲۶۷۲] لغت‌نامه دهخدا- حافظ ص ۲۲۶۴، ج ۱۱.
- [۲۶۷۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۱۹ و ۳۲۲.

[۲۶۷۴] لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۴۰۴ ابوالحسن شهید.

[۲۶۷۵] کلیات سعدی (گلستان).

[۲۶۷۶] دیوان نظامی ص ۴۰ و ۶۳.

[۲۶۷۷] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۱۶ و ج ۱، ص ۴۵۵.

[۲۶۷۸] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۶۸.

[۲۶۷۹] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۵ و ۱۱۲.

[۲۶۸۰] هاتف اصفهانی، ص ۲۵.

[۲۶۸۱] دیوان لامع، ص ۶۰۸.

[۲۶۸۲] دیوان گنجوی، ص ۱۴۲.

[۲۶۸۳] دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۹۶.

[۲۶۸۴] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۱۵.

[۲۶۸۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰.

[۲۶۸۶] گلزار ادب، ص ۶۴۷.

[۲۶۸۷] دیوان صائب تبریزی، ص ۳۶۲ و ۳۵۰ و ۲۷۰.

[۲۶۸۸] دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۲۵.

[۲۶۸۹] کلیات سعدی (گلستان) ص ۸۷ و ۱۵۶.

[۲۶۹۰] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۰۹.

[۲۶۹۱] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۳۶.

[۲۶۹۲] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۷.

[۲۶۹۳] دیوان مثنوی معنوی، د-۳، ص ۲۰۰.

[۲۶۹۴] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۶۱.

[۲۶۹۵] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۶۹ و ۲۳۴.

[۲۶۹۶] دیوان اقبال لاهوری، ص ۷۵ و ۷۴ و ۱۰۳.

[۲۶۹۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۷.

[۲۶۹۸] دیوان شمس تبریزی، ص ۶۸۸.

[۲۶۹۹] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۱۵.

[۲۷۰۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲.

[۲۷۰۱] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۱۷۰.

[۲۷۰۲] کلیات سعدی (غزلیات) و (گلستان).

[۲۷۰۳] دیوان فروغی ص ۱۷۰ و ۳۳.

[۲۷۰۴] دیوان لامع، ص ۱۷۷.

[۲۷۰۵] دیوان صائب تبریزی، ص ۷۳۸ و ۵۲۶.

[۲۷۰۶] دیوان شمس تبریزی، ص ۳۹۶.

- [۲۷۰۷] دیوان صائب تبریزی، ص ۷۳۹.
- [۲۷۰۸] دیوان فردوسی، ج ۴، ص ۵۱۳.
- [۲۷۰۹] بوستان سعدی، ص ۳۳۳ و ۱۳۱.
- [۲۷۱۰] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.
- [۲۷۱۱] کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۵۳ و ۳۰۴.
- [۲۷۱۲] دیوان لامع، ص ۳۱۳ و ۶۰۶ و ۲۸۶ و ۳۲۰ و ۴۰۵ و ۱۷۸ و ۱۵۶ و ۳۹۶ و ۳۹۵.
- [۲۷۱۳] دیوان منطق الطیر، ص ۱۳۲ و ۱۳۱ و ۲۵۰ و ۱۲۱ و ۱۴۸.
- [۲۷۱۴] دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۱.
- [۲۷۱۵] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۸۸۶.
- [۲۷۱۶] و ج ۴، ص ۴۴۹۲.
- [۲۷۱۷] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۶۸۹ و ج ۲، ص ۱۰۸۸.
- [۲۷۱۸] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۹۳۶.
- [۲۷۱۹] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۶۲.
- [۲۷۲۰] دیوان مثنوی معنوی، د ۱، ص ۶۱ و د ۶، ص ۴۰۲.
- [۲۷۲۱] دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۹.
- [۲۷۲۲] دیوان مثنوی معنوی، ص ۷ و ۴۲.
- [۲۷۲۳] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۰۸.
- [۲۷۲۴] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۱۷.
- [۲۷۲۵] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۲۴ و ۲۲۳ و ۲۲۵.
- [۲۷۲۶] لغت‌نامه دهخدا- امید ص ۶۷۶.
- [۲۷۲۷] دیوان قمشه‌ای ص ۷۳ و ۷۴.
- [۲۷۲۸] دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۰۳.
- [۲۷۲۹] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۳۷.
- [۲۷۳۰] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۷۶.
- [۲۷۳۱] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۱۵.
- [۲۷۳۲] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۴۹.
- [۲۷۳۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۷۳ و ۴۱.
- [۲۷۳۴]

عطار نیشابوری:

چپرو، در عشق جانان، راه جان گیر

به عشقی زنده شو ترک جهان گیر

جهان بی او چگونه بینم آخر

دلم برخاست چون بنشینم آخر **زیرنویس=دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۱۴ و ۲۵۹.

- [۲۷۳۵] دیوان خسرونامه عطار، ص ۱۰۴ و ۱۰۶.
- [۲۷۳۶] مثنوی طاق‌دیس، ص ۵۲.
- [۲۷۳۷] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۲۶.
- [۲۷۳۸] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۰۵ و ۲۱۴.
- [۲۷۳۹] دیوان منطق‌الطیر عطار نیشابوری، ص ۵۵.
- [۲۷۴۰] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۴۴ و ۱۸۲.
- [۲۷۴۱] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۸۵.
- [۲۷۴۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵۶.
- [۲۷۴۳] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۳۳۵.
- [۲۷۴۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۶۷.
- [۲۷۴۵] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۴۷ و ۵۸ و ۵۷ و ۱۳۲.
- [۲۷۴۶] دیوان اشعار لامع، ص ۳۴۵.
- [۲۷۴۷] دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۹۵ و ۱۱۵.
- [۲۷۴۸] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۹۴.
- [۲۷۴۹] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۹۰۶.
- [۲۷۵۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۰۳.
- [۲۷۵۱] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۲۳.
- [۲۷۵۲] دیوان صور معانی، ص ۲۷۰.
- [۲۷۵۳] گلزار ادب، ص ۱۰۶ و ۱۶۶ و ۱۰۷.
- [۲۷۵۴] دیوان لامع، ص ۳۷۹ و ۳۷۶ و ۵۷۰.
- [۲۷۵۵] دیوان صور معانی، ص ۳۴.
- [۲۷۵۶] دیوان صائب تبریزی، ص ۲۸۳.
- [۲۷۵۷] دیوان شیخ‌بهای، ص ۱۶۶.
- [۲۷۵۸] دیوان خسرونامه عطار، ص ۶.
- [۲۷۵۹] دیوان کلیات (گلستان) سعدی، ص ۹۷.
- [۲۷۶۰] دیوان لامع، ص ۵۴۲.
- [۲۷۶۱] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۳۰.
- [۲۷۶۲] حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۸۰۷.
- [۲۷۶۳] حدیقه الشعراء، ج ۲، ص ۱۴۰۳.
- [۲۷۶۴] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۵۲.
- [۲۷۶۵] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۲ و ۱۰ و ۱۳.
- [۲۷۶۶] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۲۹۰.
- [۲۷۶۷] منطق‌الطیر عطار نیشابوری، ص ۳.

- [۲۷۶۸] دیوان صور معانی، ص ۴۲.
- [۲۷۶۹] دیوان قمشه‌ای، ص ۶۴۰.
- [۲۷۷۰] دیوان صائب، ص ۱۸۴ و ۴۱۱.
- [۲۷۷۱] دیوان لامع، ص ۲۰۲.
- [۲۷۷۲] دیوان فروغی بسطامی، ص ۳۱.
- [۲۷۷۳] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۸ و ۴۳۵.
- [۲۷۷۴] دیوان شمس تبریزی، ص ۲۹۹.
- [۲۷۷۵] دیوان جامی، ص ۲۹۹.
- [۲۷۷۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۳.
- [۲۷۷۷] لغت‌نامه دهخدا، ص ۴۰۹.
- [۲۷۷۸] دیوان صور معانی، ص ۲۷۷.
- [۲۷۷۹] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۰.
- [۲۷۸۰] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۳۳ و ۶۸۷ و ۸۴۸.
- [۲۷۸۱] دیوان صور معانی، ص ۱۹۴.
- [۲۷۸۲] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۱۰.
- [۲۷۸۳] لغت‌نامه دهخدا- اسدی، ص ۱۶۷.
- [۲۷۸۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۵.
- [۲۷۸۵] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۸۶.
- [۲۷۸۶] لغت‌نامه دهخدا- حافظ.
- [۲۷۸۷] دیوان شهریار، جلد ۲.
- [۲۷۸۸] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۴۳.
- [۲۷۸۹] دیوان قمشه‌ای، ص ۴۳۹.
- [۲۷۹۰] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۵۵۸.
- [۲۷۹۱] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۸۳ و ۲۲۱.
- [۲۷۹۲] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴۹.
- [۲۷۹۳] کلیات شمس تبریزی، ص ۵۷ و ۲۳۶ و ۵۱.
- [۲۷۹۴] دیوان شمس تبریزی، ص ۵۰.
- [۲۷۹۵] لغت‌نامه دهخدا.
- [۲۷۹۶] لغت‌نامه دهخدا از کشف اصطلاحات الفنون، ج ۱، ص ۶۶۷.
- [۲۷۹۷] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۷۳.
- [۲۷۹۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۶۹ و ۱۳۰۵ و ۳.
- [۲۷۹۹] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۸۹۹ و ج ۳، ص ۳۲۰۲.
- [۲۸۰۰] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۳.

- [۲۸۰۱] دیوان لامع، ص ۲۷۴ و ۱۷۹.
- [۲۸۰۲] دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۰۸.
- [۲۸۰۳] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۳۷.
- [۲۸۰۴] کلیات سعدی (گلستان) ص ۹۷.
- [۲۸۰۵] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۵۷.
- [۲۸۰۶] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۷۸.
- [۲۸۰۷] دیوان صائب تبریزی، ص ۲۶۳ و ۸۰۴ و ۳۷۵ و ۱۶۱ و ۱۵۸ و ۴۸۹.
- [۲۸۰۸] لغت‌نامه دهخدا.
- [۲۸۰۹] دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۲.
- [۲۸۱۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۱۶.
- [۲۸۱۱] دیوان جامی، ص ۲۵.
- [۲۸۱۲] دیوان باباطاهر، ص ۹۳.
- [۲۸۱۳] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۱۹.
- [۲۸۱۴] امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۷۶ و ۶۷۳ و ۹۵۹ و ۶۷۲ و ۷۹۵.
- [۲۸۱۵] نامه‌ی دانشوران، زندگی ابن‌سینا.
- [۲۸۱۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۶.
- [۲۸۱۷] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۰۹ و ۲۰۰۳.
- [۲۸۱۸] دیوان لامع، ص ۴۷۳.
- [۲۸۱۹] منطق‌الطیر عطار، ص ۱۲۱.
- [۲۸۲۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۷.
- [۲۸۲۱] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۲۱.
- [۲۸۲۲] لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۴۷، ص ۳۱۰۲.
- [۲۸۲۳] امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۹۳.
- [۲۸۲۴] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۸۵.
- [۲۸۲۵] دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۰۵ و ۴۰۶.
- [۲۸۲۶] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۹۵.
- [۲۸۲۷] لغت‌نامه دهخدا، (ویس و رامین) ص ۵۰۱.
- [۲۸۲۸] دیوان مثنوی معنوی، د ۲، ص ۱۱۳ و ۴۲۳ و د ۵، ص ۳۱۹.
- [۲۸۲۹] لغت‌نامه دهخدا- حافظ.
- [۲۸۳۰] کلیات دیوان سعدی (غزلیات)، ص ۵۵۰ و ۵۳۱.
- [۲۸۳۱] دیوان شمس تبریزی، ص ۹۹۵.
- [۲۸۳۲] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۵۷۷.
- [۲۸۳۳] دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۵۳.

- [۲۸۳۴] دیوان شمس تبریزی، ص ۹۰۲.
- [۲۸۳۵] دهخدا، ص ۱۰۱ ستون ۳- س ۲۳ امیر اسعد گرگانی.
- [۲۸۳۶] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۱۸ و ۱۱۱ و ۱۲۵.
- [۲۸۳۷] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۵ و ۱۱۶ و ۳۸۷.
- [۲۸۳۸] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۴۷۷.
- [۲۸۳۹] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۸۰.
- [۲۸۴۰] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۴۳.
- [۲۸۴۱] لغت‌نامه دهخدا- ویس و رامین، ص ۸۵.
- [۲۸۴۲] دیوان اقبال لاهوری، ص ۲۳۹ و ۲۱۲.
- [۲۸۴۳] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۳۹.
- [۲۸۴۴] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۹۵.
- [۲۸۴۵] فرهنگ صبا، ص ۱۰۶۳ و ۴۹۱.
- [۲۸۴۶] لغت‌نامه دهخدا، ابن یمین.
- [۲۸۴۷] لغت‌نامه دهخدا- رودکی.
- [۲۸۴۸] دیوان وحشی بافقی، ص ۵۰۴.
- [۲۸۴۹] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۰۰ و گلستان، ص ۱۰۰.
- [۲۸۵۰] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۸.
- [۲۸۵۱] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۳۰.
- [۲۸۵۲] دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.
- [۲۸۵۳] دیوان صور معانی، ص ۲۵۳ و ۲۰۳.
- [۲۸۵۴] لغت‌نامه دهخدا، خیام.
- [۲۸۵۵] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۹.
- [۲۸۵۶] دیوان لامع، ص ۱۷۵.
- [۲۸۵۷] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۱۷۵، ج ۳، ص ۱۱۸۹.
- [۲۸۵۸] شاهنامه.
- [۲۸۵۹] گلستان.
- [۲۸۶۰] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۲۱.
- [۲۸۶۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۲۶.
- [۲۸۶۲] دیوان صور معانی، ص ۲۸۱.
- [۲۸۶۳] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۶.
- [۲۸۶۴] دیوان مثنوی معنوی، د- ۳، ص ۱۶۱.
- [۲۸۶۵] لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۱۸۱.
- [۲۸۶۶] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۹۱ و ۱۸۳۲ و ۱۸۸۷.

- [۲۸۶۷] فرهنگ صبا، ص ۸۵۰.
- [۲۸۶۸] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۹۶.
- [۲۸۶۹] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۷۲۵.
- [۲۸۷۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴۶.
- [۲۸۷۱] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۴۴.
- [۲۸۷۲] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۶ و ۲۴۹.
- [۲۸۷۳] گلزار ادب، ص ۶۴۴ و ۸۸.
- [۲۸۷۴] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۱۵.
- [۲۸۷۵] دیوان قمشه‌ای، ص ۳۷۰.
- [۲۸۷۶] دیوان اقبال لاهوری، ص ۹۴.
- [۲۸۷۷] دیوان خسرونامه عطار، ص ۱۱۲.
- [۲۸۷۸] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.
- [۲۸۷۹] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۸۳.
- [۲۸۸۰] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۹۳.
- [۲۸۸۱] گلستان سعدی.
- [۲۸۸۲] دیوان امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۹۹.
- [۲۸۸۳] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۴۸ و ۳۹۱.
- [۲۸۸۴] دیوان لامع ص ۳۲۹ و ۲۷۰ و ۳۴.
- [۲۸۸۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۸۵.
- [۲۸۸۶] دیوان لامع، ص ۵۴۳.
- [۲۸۸۷] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۹۵۸.
- [۲۸۸۸] دیوان عطار نیشابوری، ص ۹۴.
- [۲۸۸۹] گلزار ادب، ص ۴۹۴.
- [۲۸۹۰] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۷۰۳.
- [۲۸۹۱] دیوان عطار نیشابوری، ص ۹۲.
- [۲۸۹۲] دیوان لامع، ص ۲۰۲ و ۱۶۰ و ۶۱۴.
- [۲۸۹۳] دیوان لامع، ص ۴۳۲.
- [۲۸۹۴] دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۶۸.
- [۲۸۹۵] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۷ و ۶۴.
- [۲۸۹۶] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۸۹ و ۲۹۴.
- [۲۸۹۷] کلیات صائب تبریزی، ص ۷۸۹ و ۷۹۵ و ۷۹۴.
- [۲۸۹۸] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۹۸.
- [۲۸۹۹] دیوان لامع، ص ۱۷۹.

- [۲۹۰۰] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۹.
- [۲۹۰۱] دیوان رفعت سمنانی، ص ۸۸.
- [۲۹۰۲] دیوان لامع، ص ۴۹۰.
- [۲۹۰۳] دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۷۷.
- [۲۹۰۴] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۴۸.
- [۲۹۰۵] دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۱۰۳۵.
- [۲۹۰۶] امثال و الحكم، ج ۲، ص ۸۳۲.
- [۲۹۰۷] فرهنگ صبا، ص ۹۵۶.
- [۲۹۰۸] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۲۶.
- [۲۹۰۹] گلزار ادب، ص ۳۹۲.
- [۲۹۱۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۹.
- [۲۹۱۱] دیوان لامع، ص ۲۸۱.
- [۲۹۱۲] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۰۷ و ۸۸.
- [۲۹۱۳] دیوان لامع، ص ۴۸۲.
- [۲۹۱۴] دیوان رجاء، ص ۲۲۴.
- [۲۹۱۵] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۲۴ و ۵۴۲ و ۵۰۰ و ۳۲۰.
- [۲۹۱۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۴.
- [۲۹۱۷] حلیقه الشعراء، ج ۱، ص ۶۰۹.
- [۲۹۱۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۷۰ و ج ۴، ص ۱۸۳۲.
- [۲۹۱۹] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۰۵۳ و ج ۴، ص ۴۶۰۲.
- [۲۹۲۰] حلیقه الحقیقه، ص ۵۶۱.
- [۲۹۲۱] لغت‌نامه دهخدا.
- [۲۹۲۲] دیوان لامع، ص ۱۷۹ و ۱۸۹.
- [۲۹۲۳] گلزار ادب، ص ۶۲۱ و ۶۱۹ و ۶۲۰.
- [۲۹۲۴] دیوان کلیات سعدی (بوستان)، ص ۹۵ و ۱۶۵ و ۵۲ و ۲۳۴.
- [۲۹۲۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۶.
- [۲۹۲۶] دیوان باباطاهر، ص ۴۶.
- [۲۹۲۷] دیوان اشعار لامع، ص ۲۷۰.
- [۲۹۲۸] دیوان قمشه‌ای، ص ۹۰۴.
- [۲۹۲۹] دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۰۳ و ۹۵.
- [۲۹۳۰] دیوان فرخی یزدی، ص ۷۸.
- [۲۹۳۱] دیوان باباطاهر، ص ۵۴.
- [۲۹۳۲] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۹۲ و ۳۰۹ و ۱۰۰ و ۹۵ و ۹۴ و ۲۲۴.

- [۲۹۳۳] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۸۵ و ۹۸۳.
- [۲۹۳۴] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۶۴.
- [۲۹۳۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۹۴ و ۲۳۶.
- [۲۹۳۶] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۴۰۵.
- [۲۹۳۷] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۱۲.
- [۲۹۳۸] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۳۹۰.
- [۲۹۳۹] کلیات سعدی.
- [۲۹۴۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۸۹ و ۴۹۵.
- [۲۹۴۱] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۴۲۴ و ۱۴۶۵.
- [۲۹۴۲] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۲۱.
- [۲۹۴۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۰۱.
- [۲۹۴۴] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۰۴ و ج ۳، ص ۳۵۶۴.
- [۲۹۴۵] منطق الطیر عطار، ص ۱۰۶.
- [۲۹۴۶] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۶.
- [۲۹۴۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۰۱.
- [۲۹۴۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۷۵.
- [۲۹۴۹] دیوان کامل جامی، ص ۲۴۱.
- [۲۹۵۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۶۶.
- [۲۹۵۱] دیوان نظامی، ص ۱۰۴۹.
- [۲۹۵۲] دیوان صائب تبریزی، ص ۳۸۵.
- [۲۹۵۳] عمان سامانی، ص ۲۶.
- [۲۹۵۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۷.
- [۲۹۵۵] دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۱.
- [۲۹۵۶] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۷۷.
- [۲۹۵۷] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۸۸ و ۱۸۹.
- [۲۹۵۸] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۳۲.
- [۲۹۵۹] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۴.
- [۲۹۶۰] رباعیات باباطاهر، ص ۶۹.
- [۲۹۶۱] دیوان صائب تبریزی، ص ۳۸۶.
- [۲۹۶۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵.
- [۲۹۶۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۳۱.
- [۲۹۶۴] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۱.
- [۲۹۶۵] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۹۵.

[۲۹۶۶] کلیات صائب تبریزی، ص ۵۳۴ و ۵۳۸ و ۴۳۷ و ۳۸۵ و ۳۶۲ و ۲۷۰ و ۵۴۲.

[۲۹۶۷] دیوان فرخی یزدی، ص ۷۹.

[۲۹۶۸] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۳۰۵ و ۲۴۲ و ۲۷۰.

[۲۹۶۹] دیوان اشعار لامع، ص ۱۹۶.

[۲۹۷۰] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۷۶ و ج ۲، ص ۱۱۶۶.

[۲۹۷۱] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۸۷۵.

[۲۹۷۲] کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۰۳ و ۲۱۲ و ۳۰۹.

[۲۹۷۳] کلیات شمس تبریزی، ص ۴۶۸.

[۲۹۷۴] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

[۲۹۷۵] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۶۰۸.

[۲۹۷۶] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۵۵.

[۲۹۷۷] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۹۸.

[۲۹۷۸] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۱.

[۲۹۷۹] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۶۰۸ و ۲۳۶.

[۲۹۸۰] دیوان اقبال لاهوری، ص ۹۱ و ۹۲.

[۲۹۸۱] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۸۷۹.

[۲۹۸۲] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۴۶۲.

[۲۹۸۳] منطق الطیر، ص ۱۸۳ و ۱۴۲ و ۴۵ و ۴۰ و ۱۹۵.

[۲۹۸۴] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۸۴.

[۲۹۸۵] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۸۳.

[۲۹۸۶] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۶۰۷.

[۲۹۸۷] کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۲۴ و ۲۲۶.

[۲۹۸۸] شاهنامه فردوسی، ص ۵۰۰ و ۵۱۳ و ۴۹۹ و ج ۴.

[۲۹۸۹] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۹۵۴.

[۲۹۹۰] لغت‌نامه دهخدا، ص ۷۰.

[۲۹۹۱] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۲۹.

[۲۹۹۲] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۹۹.

[۲۹۹۳] دیوان لامع، ص ۱۹۶ و ۱۶۶ و ۳۸۴.

[۲۹۹۴] دیوان شهریار، جلد ۱، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

[۲۹۹۵] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۶۸ و ۴۸۸.

[۲۹۹۶] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۱۹۶.

[۲۹۹۷] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۶۵.

[۲۹۹۸] فرهنگ تلمیحات، ص ۶۸.

- [۲۹۹۹] کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۱۴.
- [۳۰۰۰] لغت‌نامه دهخدا، ص ۵۶۵.
- [۳۰۰۱] کلیات اقبال لاهوری، ص ۱۸۷.
- [۳۰۰۲] دیوان لامع، ص ۴۱۴ و ۳۴۷ و ۲۸۷.
- [۳۰۰۳] دیوان امام خمینی، ص ۸۶.
- [۳۰۰۴] دیوان منطق‌الطیر عطار نیشابوری، ص ۶۳.
- [۳۰۰۵] دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۳.
- [۳۰۰۶] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۷۳.
- [۳۰۰۷] دیوان مثنوی معنوی، د ۲، ص ۱۰۲.
- [۳۰۰۸] دیوان حافظ.
- [۳۰۰۹] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۶.
- [۳۰۱۰] کلیات شمس تبریزی، ص ۲۹۹.
- [۳۰۱۱] لغت‌نامه دهخدا، ص ۴۶۴.
- [۳۰۱۲] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۱۶.
- [۳۰۱۳] دیوان صور معانی، ص ۲۵۳.
- [۳۰۱۴] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۳۷.
- [۳۰۱۵] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۹۴ و ۱۲۱.
- [۳۰۱۶] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۱۹ و ۱۸۲۰.
- [۳۰۱۷] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۲۶ و ۲۲۴ و ۲۴۲.
- [۳۰۱۸] دیوان عمان سامانی، ص ۱۲۴.
- [۳۰۱۹] دیوان صور معانی، ص ۱۸۸.
- [۳۰۲۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۱۶.
- [۳۰۲۱] دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۲.
- [۳۰۲۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵۶.
- [۳۰۲۳] دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۳۳ و ۲۴۴.
- [۳۰۲۴] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۷۴.
- [۳۰۲۵] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۲۲.
- [۳۰۲۶] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۷۳ و ۴۲۲ و ۲۸۸ و ۴۸۳.
- [۳۰۲۷] دیوان منطق‌الطیر، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.
- [۳۰۲۸] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۶۵.
- [۳۰۲۹] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۷۳.
- [۳۰۳۰] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۷۹ و ۷۷ و ۳۷۴.
- [۳۰۳۱] مثنوی و معنوی مولوی، دفتر اول، ص ۷ و ۲۸.

- [۳۰۳۲] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۴۰.
- [۳۰۳۳] مثنوی و معنوی مولوی، دفتر دوم، ص ۸۱.
- [۳۰۳۴] دیوان کامل جامی، ص ۵۲.
- [۳۰۳۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۹۰۴ و ۵۵۷.
- [۳۰۳۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۰.
- [۳۰۳۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۱۹.
- [۳۰۳۸] لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۴۲ و ج ۱۷۳ و ۱ و ۵۶۸.
- [۳۰۳۹] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۷۵ و ۱۷۴ و ۱۷۳.
- [۳۰۴۰] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۷۰.
- [۳۰۴۱] دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۴.
- [۳۰۴۲] شاهنامه فردوسی، ج ۳، ص ۴۳۰.
- [۳۰۴۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۷۲.
- [۳۰۴۴] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۳۲۱.
- [۳۰۴۵] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۴۹ و ۲۵۴.
- [۳۰۴۶] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۷۰۵ و ۴۰۱.
- [۳۰۴۷] کلیات شمس تبریزی، ص ۶۳.
- [۳۰۴۸] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۴۶.
- [۳۰۴۹] دیوان سعادت نامه، ص ۲۳۰.
- [۳۰۵۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۰۵.
- [۳۰۵۱] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۳۱ و ج ۹۴۴ و ۴ و ج ۳، ص ۱۵۰۶.
- [۳۰۵۲] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۸۹.
- [۳۰۵۳] دیوان لامع، ص ۵۱۶.
- [۳۰۵۴] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۷۳ و ۵۱۸ و ۳۱۳ و ۲۴۹ و ۲۰۷ و ۲۷۰.
- [۳۰۵۵] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۶۶.
- [۳۰۵۶] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۸۳ و ۴۸۲.
- [۳۰۵۷] شاهنامه فردوسی، ص ۴۳۰.
- [۳۰۵۸] شاهنامه‌ی فردوسی، ص ۵۰۰.
- [۳۰۵۹] دیوان لامع، ص ۱۴۸.
- [۳۰۶۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴.
- [۳۰۶۱] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۱۳.
- [۳۰۶۲] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۴۵.
- [۳۰۶۳] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۱۴.
- [۳۰۶۴] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۸۱.

- [۳۰۶۵] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۴۹۰.
- [۳۰۶۶] دیوان اقبال لاهوری، ص ۸۴ و ۸۸.
- [۳۰۶۷] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۶۴.
- [۳۰۶۸] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۵.
- [۳۰۶۹] دیوان لامع، ص ۲۷۸.
- [۳۰۷۰] دیوان رفعت سمنانی، ص ۶۸.
- [۳۰۷۱] شاهنامه‌ی فردوسی.
- [۳۰۷۲] دیوان وحشی بافقی، ص ۹۴.
- [۳۰۷۳] امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۶۹ و ۵۹۱ و ۵۹۰ و ۶۴۴.
- [۳۰۷۴] کلیات صائب، ص ۲۳۷.
- [۳۰۷۵] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۲۵۰.
- [۳۰۷۶] کلیات بوستان سعدی، ص ۲۵۲.
- [۳۰۷۷] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۲۵.
- [۳۰۷۸] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۵۷.
- [۳۰۷۹] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۸۲.
- [۳۰۸۰] لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۴۰۴.
- [۳۰۸۱] دیوان لامع، ص ۵۴۱.
- [۳۰۸۲] گلزار ادب، ص ۵۹۳ و ۵۹۴.
- [۳۰۸۳] مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۴۲.
- [۳۰۸۴] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۴۲.
- [۳۰۸۵] دیوان لامع، ص ۱۱۴ و ۴۷۵ و ۴۷۴ و ۲۰۸ و ۴۲۰.
- [۳۰۸۶] دیوان اشعار شهریار، ص ۱۰۲۹.
- [۳۰۸۷] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۱۵.
- [۳۰۸۸] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۱.
- [۳۰۸۹] دیوان لامع.
- [۳۰۹۰] امثال و حکم، ص ۱۱ و ۱۲.
- [۳۰۹۱] دیوان لامع، ص ۱۵۹.
- [۳۰۹۲] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۳۴ و ۱۰۸.
- [۳۰۹۳] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۸۲.
- [۳۰۹۴] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۶.
- [۳۰۹۵] دیوان نظامی گنجوی، ص ۷۴.
- [۳۰۹۶] دیوان منطق‌الطیر، ص ۱۵۰ و ۱۴۹ و ۱۵۱.
- [۳۰۹۷] امثال حکم، ج ۳، ص ۱۲۹۴ و ۱۱۷۹ و ۱۲۰۹.

- [۳۰۹۸] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۱۸.
- [۳۰۹۹] دیوان غزلیات سعدی، ص ۴۱۳.
- [۳۱۰۰] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۹۲۴.
- [۳۱۰۱] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۷۵ و ۲۰۱۶.
- [۳۱۰۲] فرهنگ تلمیحات، ص ۲۵۶.
- [۳۱۰۳] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۲۳ و ۲۴۹.
- [۳۱۰۴] فرهنگ تلمیحات، ص ۶۱.
- [۳۱۰۵] دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۳.
- [۳۱۰۶] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۱ و ج ۳، ص ۲۷۵۹.
- [۳۱۰۷] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۷.
- [۳۱۰۸] دیوان شاهنامه فردوسی، ص ۵۱۴، ج ۴.
- [۳۱۰۹] دیوان غزلیات سعدی، ص ۴۵۷.
- [۳۱۱۰] کلیات صائب تبریزی، ص ۶۸.
- [۳۱۱۱] کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۹۳.
- [۳۱۱۲] امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۹ و ۴۰.
- [۳۱۱۳] دیوان گلستان سعدی.
- [۳۱۱۴] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۲۲ و ۱۹۰۸.
- [۳۱۱۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۵۲ و ۸۲۳ و ۹۲۸.
- [۳۱۱۶] امثال و حکم، ص ۱۷۴.
- [۳۱۱۷] کلیات اشعار اقبال لاهوری، ص ۱۱۶.
- [۳۱۱۸] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۵۹.
- [۳۱۱۹] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۶۹۹.
- [۳۱۲۰] دیوان لامع، ص ۱۷۶.
- [۳۱۲۱] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۴۲ و ۸۹.
- [۳۱۲۲] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۵۱.
- [۳۱۲۳] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۱۶ و ۵.
- [۳۱۲۴] سعادتنامه، ص ۲۴۱.
- [۳۱۲۵] دیوان آذر بیگدلی، ص ۴۰۲.
- [۳۱۲۶] دیوان منطق الطیر، ص ۱۳۵ و ۱۳۴ و ۱۴۱.
- [۳۱۲۷] لغت‌نامه دهخدا، ص ۶۶، ستون ۳، س ۳۵.
- [۳۱۲۸] ص ۱۰۲، ستون ۱، س ۹.
- [۳۱۲۹] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۴.
- [۳۱۳۰] دیوان منطق الطیر، ص ۲۵۱ و ۲۲۲ و ۱۷۵.

- [۳۱۳۱] دیوان لامع.
- [۳۱۳۲] دیوان مثنوی.
- [۳۱۳۳] دیوان منطق الطیر، ص ۱۴۲ و ۹۷ و ۳۶ و ۳۴ و ۱۴۴.
- [۳۱۳۴] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۹.
- [۳۱۳۵] لغت نامه دهخدا، ح - حافظ.
- [۳۱۳۶] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۰۱۶.
- [۳۱۳۷] امثال و الحكم، ج ۱، ص ۱۷۴.
- [۳۱۳۸] حذیقہ الشعراء، ج ۲، ص ۹۵۰.
- [۳۱۳۹] دیوان ناصر خسرو، ص ۶۵۹.
- [۳۱۴۰] دیوان سنایی غزنوی، ص ۶۶۸.
- [۳۱۴۱] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۳۲۱.
- [۳۱۴۲] دیوان سنائی، ص ۵۱۱.
- [۳۱۴۳] دیوان خاقانی، ص ۳۱۱۹.
- [۳۱۴۴] لغت نامه دهخدا (معین الدین یزدی).
- [۳۱۴۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۹۲ و ۱۰۵.
- [۳۱۴۶] دیوان کلیات گلستان سعدی، ص ۶۱.
- [۳۱۴۷] دیوان لامع، ص ۲۰۳.
- [۳۱۴۸] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۶۷ و ۶۶ و ۱۳۵ و ۱۰۷ و ۸۹ و ۸۸ و ۱۳۹ و ۶۱ و ۶۳.
- [۳۱۴۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۳۸ و ۲۳۷ و ۲۳۹.
- [۳۱۵۰] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۰۲ و ۶۶ و ۲۳۵.
- [۳۱۵۱] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۷۴.
- [۳۱۵۲] دیوان وحشی بافقی، ص ۹۷ و ۵۱ و ۱۲ و ۳۴۲ و ۷.
- [۳۱۵۳] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۴۴ و ۲۵۵.
- [۳۱۵۴] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۲۴.
- [۳۱۵۵] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۵۰.
- [۳۱۵۶] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۴۲ و ۳۹ و ۱۰۱.
- [۳۱۵۷] دیوان عطار، ص ۴۷۶ و ۴۷۷.
- [۳۱۵۸] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۱۹ و ۷۵ و ۲۳۵.
- [۳۱۵۹] دیوان هاتف ۱۰۷.
- [۳۱۶۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۵۹.
- [۳۱۶۱] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۸ و ۲۱ و ۲۶۷.
- [۳۱۶۲] دیوان عطار، ص ۲۵۶.
- [۳۱۶۳] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۴۵۸.

- [۳۱۶۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۲.
- [۳۱۶۵] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۹۸۶.
- [۳۱۶۶] گلزار ادب، ص ۱۳۷ و ۱۳۲ و ۱۱۰ و ۴۸۴.
- [۳۱۶۷] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۳۵-۱۲-۱۳.
- [۳۱۶۸] دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۷۲.
- [۳۱۶۹] دیوان جامی.
- [۳۱۷۰] دیوان باباطاهر همدانی، ص ۱۰۷.
- [۳۱۷۱] کلیات سعدی (غزلیات) ص ۶۳۸.
- [۳۱۷۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۶۷.
- [۳۱۷۳] دیوان شیخ بهائی، ص ۶۷ و ۷۱ و ۷۶.
- [۳۱۷۴] دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۵.
- [۳۱۷۵] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۹۷.
- [۳۱۷۶] دیوان سید حسن غزنوی، ص ۷۱.
- [۳۱۷۷] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۷۶ و ۵۱۳.
- [۳۱۷۸] دیوان ناصر خسرو، ص ۴۸۰ و ۸.
- [۳۱۷۹] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۳۲.
- [۳۱۸۰] دیوان شمس تبریزی، ص ۵۳.
- [۳۱۸۱] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۱۲.
- [۳۱۸۲] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۸۴.
- [۳۱۸۳] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۶۱.
- [۳۱۸۴] دیوان صور معانی، ص ۱۸۴.
- [۳۱۸۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹.
- [۳۱۸۶] دیوان لامع، ص ۳۱۴.
- [۳۱۸۷] فرهنگ تلمیحات، ص ۱۲۱.
- [۳۱۸۸] دیوان لامع، ص ۲۶۹.
- [۳۱۸۹] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۱۹۴.
- [۳۱۹۰] دیوان کلیات سعدی.
- [۳۱۹۱] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۸.
- [۳۱۹۲] شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۹.
- [۳۱۹۳] حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۵۰۶ و ج ۱، ص ۲۰۲.
- [۳۱۹۴] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۲۱.
- [۳۱۹۵] دیوان گلستان سعدی.
- [۳۱۹۶] دیوان مثنوی معنوی.

- [۳۱۹۷] دیوان اشعار شهریار، ج ۲، ص ۱۱۲۹.
- [۳۱۹۸] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۹۰۶.
- [۳۱۹۹] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۱۵، ص ۴۱۶.
- [۳۲۰۰] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۴۷ و ۱۳۳۲.
- [۳۲۰۱] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۹۳.
- [۳۲۰۲] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۳۲.
- [۳۲۰۳] امثال الحکم دهخدا.
- [۳۲۰۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۷۲.
- [۳۲۰۵] دیوان گلستان سعدی، ص ۱۶۵ و ۴.
- [۳۲۰۶] فرهنگ دهخدا (فرخی)، ص ۲۳۳.
- [۳۲۰۷] دیوان باباطاهر عریان همدانی، ص ۲۲.
- [۳۲۰۸] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۱۲۶ و ۱۴۳.
- [۳۲۰۹] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۲۵.
- [۳۲۱۰] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۰۶.
- [۳۲۱۱] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۰۷۹.
- [۳۲۱۲] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۶۸۶ و ج ۴، ص ۴۵۵۸ و ۴۸۵۱.
- [۳۲۱۳] فرهنگ تلمیحات، ص ۱۱۴.
- [۳۲۱۴] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۲۸ و ۴۰۱.
- [۳۲۱۵] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۹۶.
- [۳۲۱۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۷.
- [۳۲۱۷] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۳۹.
- [۳۲۱۸] لغت‌نامه دهخدا، ص ۶۶۵.
- [۳۲۱۹] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۴۵ و ۴۵۰.
- [۳۲۲۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۵۵.
- [۳۲۲۱] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۱ و ۵۱۸۷ و ۴۵۲۵.
- [۳۲۲۲] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۷۹ و ۱۹۹۳.
- [۳۲۲۳] شاهنامه، ج ۳، ص ۴۳۰ و ۴۳۱.
- [۳۲۲۴] امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۱ و ۸۳.
- [۳۲۲۵] لغت‌نامه دهخدا (حافظ)، ص ۷۲۳.
- [۳۲۲۶] مثنوی معنوی دفتر پنجم، ص ۳۲۴.
- [۳۲۲۷] دیوان حافظ، ص ۸۸.
- [۳۲۲۸] لغت‌نامه دهخدا (خیام)، ص ۲۸۲۸.
- [۳۲۲۹] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۵.

- [۳۲۳۰] دیوان گنجوی، ص ۳۸۶.
- [۳۲۳۱] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۱۱۰ و ۱۶۷.
- [۳۲۳۲] دیوان گلستان سعدی، ص ۱۹ و ۱۹۶.
- [۳۲۳۳] مثنوی معنوی، ص ۱۷، ص ۲۱، د ۱ و ص ۷۹ و ۱۳۶ د ۲.
- [۳۲۳۴] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۴۱.
- [۳۲۳۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۹.
- [۳۲۳۶] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۴۷.
- [۳۲۳۷] کلیات صائب تبریزی، ص ۶۱۴.
- [۳۲۳۸] امثال حکم، ج ۲، ص ۷۴۱.
- [۳۲۳۹] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۵۱۴.
- [۳۲۴۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۵۸.
- [۳۲۴۱] شاهنامه فردوسی، ج ۳، ص ۴۳۰، ص ۴۳۱.
- [۳۲۴۲] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۴۰.
- [۳۲۴۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۳۷.
- [۳۲۴۴] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۴۰ و ۷۴۰.
- [۳۲۴۵] فرهنگ تلمیحات، ص ۵۱۲.
- [۳۲۴۶] دیوان کامل جامی، ص ۲۰۶.
- [۳۲۴۷] لغت‌نامه دهخدا.
- [۳۲۴۸] دیوان باباطاهر، ص ۶۳.
- [۳۲۴۹] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۸۳.
- [۳۲۵۰] شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۶۱۲.
- [۳۲۵۱] دیوان کلیات صائب، ص ۴۸.
- [۳۲۵۲] شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۰۷ و ج ۳، ص ۳۲۷.
- [۳۲۵۳] غزلیات سعدی، ص ۵۷۵.
- [۳۲۵۴] شاهنامه، ج ۴، ص ۶۱۲.
- [۳۲۵۵] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۴۸.
- [۳۲۵۶] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۸۰.
- [۳۲۵۷] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۳۶۳ و ۵۵۰.
- [۳۲۵۸] دیوان جامی، ص ۷۲۵ و ۵۳۲.
- [۳۲۵۹] دیوان حافظ.
- [۳۲۶۰] گلستان سعدی: ص ۲۰۵.
- [۳۲۶۱] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۹۷.
- [۳۲۶۲] لغت‌نامه دهخدا، ص ۵۶۵.

- [۳۲۶۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۳.
- [۳۲۶۴] لامع.
- [۳۲۶۵] دیوان انوری، ج ۲، ص ۷۱۳.
- [۳۲۶۶] دیوان گلستان سعدی، ص ۱۲ و ۱۸۸ و ۱۱۶.
- [۳۲۶۷] دیوان سنائی غزنوی، ص ۱۱۴۶، س آخر.
- [۳۲۶۸] دیوان جامی، ص ۷۸۶ و ۲۰.
- [۳۲۶۹] دیوان گلستان سعدی، ص ۱۷۶.
- [۳۲۷۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۴۸ و ۱۰۷.
- [۳۲۷۱] فرهنگ دهخدا، ج ۱ (منوچهری) ص ۲۳۷ و ۷۲۱.
- [۳۲۷۲] دیوان انوری، ج ۲.
- [۳۲۷۳] مطلوب کل طالب، ص ۷۲.
- [۳۲۷۴] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۴۱.
- [۳۲۷۵] گلزار ادب، ص ۵۷۶ و ۵۷۸ و ۶۴۹ و ۵۷۷.
- [۳۲۷۶] دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۸.
- [۳۲۷۷] دیوان جامی، ص ۱۱.
- [۳۲۷۸] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۷۹۲.
- [۳۲۷۹] دیوان مثنوی معنوی، د ۴، ص ۲۲۲ و د ۲، ص ۱۰۲ و ۸۸ و د ۶ ص ۳۸۳ و د ۱ ص ۳۰.
- [۳۲۸۰] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۷۷.
- [۳۲۸۱] کلیات سعدی (بوستان) ص ۲۰۳.
- [۳۲۸۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۳.
- [۳۲۸۳] امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۰ و ۱۹۱.
- [۳۲۸۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۳.
- [۳۲۸۵] دیوان منطق الطیر، ص ۱۷.
- [۳۲۸۶] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۶۹۰.
- [۳۲۸۷] دیوان خسرونامه عطار، ص ۱۴۰.
- [۳۲۸۸] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۶۰۳.
- [۳۲۸۹] دیوان شاهنامه فردوسی، ج ۴، ص ۵۰۳ و ج ۱، ص ۸۲.
- [۳۲۹۰] دیوان گلستان سعدی، ص ۸.
- [۳۲۹۱] دیوان مثنوی معنوی، د ۷، ص ۴۲۹ و د ۱، ص ۲۴.
- [۳۲۹۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۰.
- [۳۲۹۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۶۳.
- [۳۲۹۴] دیوان عمان سامانی، ص ۹۲.
- [۳۲۹۵] صور معانی، ص ۲۸۳.

- [۳۲۹۶] دیوان خسرونامه عطار، ص ۷۹، ص ۹۲.
- [۳۲۹۷] گلستان سعدی، ص ۱۰۰.
- [۳۲۹۸] دیوان مثنوی معنوی، د- ۷ ص ۴۲۹ و دفتر ۴، ص ۲۲۴.
- [۳۲۹۹] کلیات سعدی (گلستان) ص ۱۲۸.
- [۳۳۰۰] دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۰۰.
- [۳۳۰۱] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۶.
- [۳۳۰۲] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۰۲، ستون ۱- س ۱۸ و ص ۱۹.
- [۳۳۰۳] دیوان حافظ، ص ۱۰.
- [۳۳۰۴] لغت‌نامه دهخدا، ص ۴۶۴.
- [۳۳۰۵] کلیات سعدی (گلستان) ص ۲۰۱.
- [۳۳۰۶] لغت‌نامه دهخدا (حافظ) ص ۵۸۱.
- [۳۳۰۷] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۸۵ و ۱۲۱۵.
- [۳۳۰۸] فرهنگ صبا، ص ۶۶۲.
- [۳۳۰۹] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۵۴۳ و ج ۳، ص ۳۹۲۹.
- [۳۳۱۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۶.
- [۳۳۱۱] دیوان کلیات شمس تبریزی، ۲۷۵.
- [۳۳۱۲] دیوان کامل جامی، ص ۱۵.
- [۳۳۱۳] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۱۶ و ۹۴ و ۱۱۹.
- [۳۳۱۴] دیوان انوری.
- [۳۳۱۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱.
- [۳۳۱۶] دیوان سید حسن غزنوی، ص ۷۴.
- [۳۳۱۷] دیوان صور معانی، ص ۱۹۸.
- [۳۳۱۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۴۸ و ۶۵۲ و ۸۷۹.
- [۳۳۱۹] دیوان عمان سامانی، ص ۳۱ و ۳۲.
- [۳۳۲۰] دیوان سنائی غزنوی، ص ۱۱۰۴، س ۴.
- [۳۳۲۱] دیوان کامل شیخ بهائی، ص ۱۲۴.
- [۳۳۲۲] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۱۵، س ۱۷.
- [۳۳۲۳] کلیات سعدی بوستان، ۲۶۴ و ۲۶۲ و ۲۶۵.
- [۳۳۲۴] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۹۶.
- [۳۳۲۵] دیوان مثنوی معنوی، ص ۲.
- [۳۳۲۶] لغت‌نامه دهخدا، (حافظ)، ص ۲۰۵.
- [۳۳۲۷] دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۵.
- [۳۳۲۸] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۲.

- [۳۳۲۹] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۹۵.
- [۳۳۳۰] ج ۳، ص ۱۱۸۵ و ۱۲۴۶.
- [۳۳۳۱] دیوان مثنوی معنوی.
- [۳۳۳۲] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۱۳۳.
- [۳۳۳۳] مطلوب کل طالب، ص ۱۳۳.
- [۳۳۳۴] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۲۷، ج ۱، ص ۵۵ و ۱۷۱ و ۲۱۹ و ج ۱۲۹۸ و ۳.
- [۳۳۳۵] کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۷۱.
- [۳۳۳۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۵۴.
- [۳۳۳۷] کلیات سعدی، غزلیات، ص ۹.
- [۳۳۳۸] دیوان کامل شیخ بهائی، ص ۸۶.
- [۳۳۳۹] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۷۱.
- [۳۳۴۰] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۲۱۳.
- [۳۳۴۱] دیوان کامل شیخ بهائی، ص ۸۶.
- [۳۳۴۲] دیوان عمان سامانی.
- [۳۳۴۳] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۴۴، س ۷.
- [۳۳۴۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۰۱.
- [۳۳۴۵] دیوان لامع، ص ۲۸۲.
- [۳۳۴۶] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۲۲ و ۹۶ و ۸۸ و ۴۸۴.
- [۳۳۴۷] خسرونامه، ص ۸۳، س ۱۰ و ۱۲.
- [۳۳۴۸] خسرونامه عطار، ص ۳۹۰، س ۳ و ۳۹۱.
- [۳۳۴۹] مطلوب کل طالب، ص ۱۰۶.
- [۳۳۵۰] فرهنگ صبا، ص ۲۸۸.
- [۳۳۵۱] گلزار ادب، ص ۶۲۷.
- [۳۳۵۲] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۹۰ و ج ۲، ص ۹۱۸.
- [۳۳۵۳] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۰.
- [۳۳۵۴] دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۴۷ و د ۱، ص ۲۵ و د ۷، ص ۴۳۷.
- [۳۳۵۵] سعادتنامه، ص ۲۳۲ و ۲۳۰.
- [۳۳۵۶] گلزار ادب، ص ۶۲۴.
- [۳۳۵۷] دیوان اشعار لامع، ص ۵۰۴ و ۱۷۹.
- [۳۳۵۸] مثنوی معنوی.
- [۳۳۵۹] دیوان سعادتنامه ص...
- [۳۳۶۰] دیوان جامی، ص ۱۵۶.
- [۳۳۶۱] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۳۷ و ۸۱۴ و ۷۴۱ و ۶۴۴ و ۹۸۳.

- [۳۳۶۲] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۵۴.
- [۳۳۶۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۲۰۸.
- [۳۳۶۴] کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۱۰۹.
- [۳۳۶۵] دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۸.
- [۳۳۶۶] دیوان مثنوی مولوی، د ۶، ص ۳۷۳.
- [۳۳۶۷] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۳ و ۶۰۰.
- [۳۳۶۸] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱.
- [۳۳۶۹] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۴۴.
- [۳۳۷۰] مثنوی معنوی، د ۲، ص ۱۰۸.
- [۳۳۷۱] شاهنامه، ج ۳، ص ۴۳۰.
- [۳۳۷۲] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۳۱ و ۸۱۹ نقل از تاریخ سلاجقه کرمان.
- [۳۳۷۳] دیوان وحشی بافقی، ص ۵۰۴ و ۵۰۵.
- [۳۳۷۴] لغت‌نامه دهخدا، ج ۲، ص ۷۶۴ (میرفندرسکی).
- [۳۳۷۵] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۶۹۷.
- [۳۳۷۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵۹.
- [۳۳۷۷] لغت‌نامه دهخدا، ج ۲، ص ۷۰۴.
- [۳۳۷۸] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۱۶.
- [۳۳۷۹] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۸۰ و ۵۹.
- [۳۳۸۰] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۹۸ و ۳۱۹.
- [۳۳۸۱] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۷۹.
- [۳۳۸۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۱۳.
- [۳۳۸۳] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۲۲۰، س ۲.
- [۳۳۸۴] دیوان خواجه عبدالله انصاری، ص ۲۳۱، (لغت‌نامه دهخدا).
- [۳۳۸۵] دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۱۱۲.
- [۳۳۸۶] لغت‌نامه دهخدا (گرشاسب‌نامه)، ص ۷۰۶.
- [۳۳۸۷] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۵ و ۳۲۴.
- [۳۳۸۸] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۱۸۹.
- [۳۳۸۹] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲.
- [۳۳۹۰] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۳۳۰.
- [۳۳۹۱] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۱۱.
- [۳۳۹۲] دیوان صائب تبریزی، ۴۳۵ و ۳۷۶.
- [۳۳۹۳] دیوان منطق الطیر، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.
- [۳۳۹۴] صور معانی، ص ۲۷۶.

- [۳۳۹۵] دیوان رفعت سمنانی، ص ۶۶.
- [۳۳۹۶] کلیات شمس تبریزی، ص ۱۴۴۳.
- [۳۳۹۷] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۵۱۷۵.
- [۳۳۹۸] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۹۳ و ۳۶۳.
- [۳۳۹۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۹۴ و ۲۷۸ و ۲۹۵.
- [۳۴۰۰] دیوان عمان بسامانی، ص ۷۱.
- [۳۴۰۱] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۴۰ و ۵۴ و ۱۴۱.
- [۳۴۰۲] لغت‌نامه دهخدا.
- [۳۴۰۳] گلزار ادب، ص ۵۸۷ و ۵۸۶.
- [۳۴۰۴] دیوان لامع، ص ۲۳۷ و ۲۸۶ و ۲۵۶ و ۲۸۲.
- [۳۴۰۵] امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۲ و ج ۳، ص ۱۲۱۲ و ج ۳، ص ۱۲۸۵.
- [۳۴۰۶] دیوان عطار.
- [۳۴۰۷] دیوان صائب تبریزی، ص ۳۶۵ و ۲۷۳ و ۴۳۵ و ۱۷۷ و ۴۳۲.
- [۳۴۰۸] دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۵۷.
- [۳۴۰۹] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۵۹۷ و ۵۲۳.
- [۳۴۱۰] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸.
- [۳۴۱۱] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۱۸ و ۱۲۲ و ۴۲۲.
- [۳۴۱۲] دیوان کامل شیخ بهائی، ص ۱۶۹.
- [۳۴۱۳] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۵۶ و ۵۷۳.
- [۳۴۱۴] خسرونامه عطار، ص ۱۱۵، س ۱۶.
- [۳۴۱۵] کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۳۵۱.
- [۳۴۱۶] دیوان جامی، ص ۲۲.
- [۳۴۱۷] دیوان صائب تبریزی، ص ۹۰۲.
- [۳۴۱۸] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۹۴.
- [۳۴۱۹] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۷۸.
- [۳۴۲۰] کلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۲۱.
- [۳۴۲۱] دیوان مثنوی معنوی مولوی، د- ۱، ص ۳۷.
- [۳۴۲۲] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۹.
- [۳۴۲۳] دیوان منطق الطیر، ص ۱۳۶.
- [۳۴۲۴] دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۵۹.
- [۳۴۲۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲۹.
- [۳۴۲۶] لغت‌نامه دهخدا (ابن یمین)؟.
- [۳۴۲۷] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۳۳۳ و ۳۳۴.

- [۳۴۲۸] دیوان لامع، ص ۴۲۰.
- [۳۴۲۹] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۴۸.
- [۳۴۳۰] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۸.
- [۳۴۳۱] امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۷۸.
- [۳۴۳۲] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۸.
- [۳۴۳۳] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۰۳ و ۱۰۳۳، ج ۱، ص ۲۸ و ۲۷ و ۶۴ و ج ۳، ص ۱۲۳۷.
- [۳۴۳۴] شاهنامه فردوسی، ج ۳، ص ۴۳۰ و ج ۱، ص ۴۸ و ج ۴، ص ۵۰۱.
- [۳۴۳۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۸۳ و ۷۴۵ و ۵۷۸.
- [۳۴۳۶] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۸.
- [۳۴۳۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸.
- [۳۴۳۸] دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۱.
- [۳۴۳۹] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۱۲، و ج ۲۹۴ و ۱.
- [۳۴۴۰] دیوان مثنوی معنوی، ص ۵۱، د ۱-۳، ص ۱۴۵ و د ۴، ص ۲۴۷ (نسخه رمضان).
- [۳۴۴۱] دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۷.
- [۳۴۴۲] دیوان شیخ بهایی، صص ۱۴۵ و ۱۴۸.
- [۳۴۴۳] شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۸۲.
- [۳۴۴۴] دیوان مثنوی معنوی، د ۱.
- [۳۴۴۵] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۹۲.
- [۳۴۴۶] دیوان لامع، ص ۵۳۴.
- [۳۴۴۷] دیوان مثنوی معنوی، د-۱، ص ۴۶.
- [۳۴۴۸] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۱۸۹ و ۲۰۱ و ۲۰۰ و ۱۹۶ و ۱۹۴ و ۱۸۰.
- [۳۴۴۹] شاهنامه فردوسی، ج ۴.
- [۳۴۵۰] خسرونامه عطار، ص ۳۶۲.
- [۳۴۵۱] دیوان مثنوی معنوی، د-۱، ص ۴۸.
- [۳۴۵۲] دیوان سنائی غزنوی، ص ۸۵ س ۳.
- [۳۴۵۳] دیوان غزلیات حافظ، ص ۶۱۳.
- [۳۴۵۴] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۵۳.
- [۳۴۵۵] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۸۰.
- [۳۴۵۶] دیوان حافظ، ص ۶۵۱.
- [۳۴۵۷] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۲۹.
- [۳۴۵۸] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۱.
- [۳۴۵۹] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۱۶.
- [۳۴۶۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۷.

- [۳۴۶۱] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۱۴ و ۱۲۳۳.
- [۳۴۶۲] کلیات دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۰۱.
- [۳۴۶۳] دیوان مثنوی معنوی، د- ۱، ص ۶.
- [۳۴۶۴] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۹۵ و ۱۱۵۷.
- [۳۴۶۵] کلیات شمس تبریزی، ص ۴۲۸ و ۶۰.
- [۳۴۶۶] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۵۶.
- [۳۴۶۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۶.
- [۳۴۶۸] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۱۰۲.
- [۳۴۶۹] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۴.
- [۳۴۷۰] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۵۵.
- [۳۴۷۱] دیوان مثنوی معنوی، د ۱، ص ۱۰.
- [۳۴۷۲] لغت‌نامه دهخدا، ج ۶، ص ۱۶۰۲ (گرشاسب‌نامه).
- [۳۴۷۳] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۷۴.
- [۳۴۷۴] کلیات سعدی، (غزلیات)، ص ۶۵.
- [۳۴۷۵] ملک الشعراء بهار، ۴۴۵ و ۵۰۳ و ۴۲۶.
- [۳۴۷۶] دیوان باباطاهر عریان همدانی، ص ۴۹.
- [۳۴۷۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۷.
- [۳۴۷۸] ملک الشعراء بهار، ص ۱۱۸ و ۱۱۷ و ۱۱۹.
- [۳۴۷۹] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۰۰ و ج ۱، ص ۲۵۱ و ج ۴، ص ۱۷۴۰.
- [۳۴۸۰] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۱۱۲.
- [۳۴۸۱] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۷۰.
- [۳۴۸۲] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۲۷.
- [۳۴۸۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۴۹.
- [۳۴۸۴] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۴۱.
- [۳۴۸۵] خسرونامه عطار، ص ۲۹.
- [۳۴۸۶] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۹۷.
- [۳۴۸۷] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۷۰.
- [۳۴۸۸] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۰۸ و ۲۳.
- [۳۴۸۹] دیوان لامع، ص ۲۴۲.
- [۳۴۹۰] دیوان (سعادت‌نامه)، شیخ محمود شبستری، ص.
- [۳۴۹۱] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸۳.
- [۳۴۹۲] کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۳۳۵.
- [۳۴۹۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۷۰.

- [۳۴۹۴] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۲.
- [۳۴۹۵] کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۱۳۹۷.
- [۳۴۹۶] دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی، ص ۵۸۱.
- [۳۴۹۷] کلیات سعدی (غزلیات).
- [۳۴۹۸] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۵۹۱ و ۷۳۶.
- [۳۴۹۹] دیوان غزلیات حافظ، ص ۴۱۶.
- [۳۵۰۰] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۸۰ و ۴۰.
- [۳۵۰۱] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰.
- [۳۵۰۲] دیوان لامع، ص ۲۰۱.
- [۳۵۰۳] دیوان عمان سامانی، ص ۱۶.
- [۳۵۰۴] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۷۲ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۶ و ج ۱، ص ۱۸۷.
- [۳۵۰۵] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۹۱.
- [۳۵۰۶] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۸۶.
- [۳۵۰۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۲.
- [۳۵۰۸] دیوان ملک الشعراء تبریزی، ص ۳۲۴ و ۳۲۳.
- [۳۵۰۹] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۰۵.
- [۳۵۱۰] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۱۲.
- [۳۵۱۱] دیوان ناصر خسرو.
- [۳۵۱۲] دیوان سنایی غزنوی، ص ۱۱۱۸.
- [۳۵۱۳] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۹.
- [۳۵۱۴] لغت‌نامه دهخدا، ص.
- [۳۵۱۵] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۲۳.
- [۳۵۱۶] منطق‌الطیر، ص ۴ و ۱۴۹ و ۲۴۵.
- [۳۵۱۷] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۴۵ و ج ۳، ص ۱۲۷۱.
- [۳۵۱۸] کلیات شمس تبریزی، ص ۴۹ و ۵۷.
- [۳۵۱۹] دیوان جامی، ص ۵۷۷.
- [۳۵۲۰] دیوان الهی قمشه‌ای.
- [۳۵۲۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۲۱۵.
- [۳۵۲۲] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۳۴ و ۴۳۹.
- [۳۵۲۳] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۱۲۲.
- [۳۵۲۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸ و ۱۷۷.
- [۳۵۲۵] لغت‌نامه دهخدا (تحفه العراقيين امثال الحكم)، ج ۱، ص ۵۳۵.
- [۳۵۲۶] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۵۱ و ۷۴۰ و ۷۹۵ و ۷۰۲ و ۱۰۵۲ و ۷۰۱.

- [۳۵۲۷] حذیقہ الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۱۴.
- [۳۵۲۸] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۶۳ و ۱۷۲۲ و ۱۹۰۱.
- [۳۵۲۹] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۵۰.
- [۳۵۳۰] دیوان مثنوی معنوی، د ۱، ص ۵۹ و د ۲، ص ۸۱.
- [۳۵۳۱] امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۹۰.
- [۳۵۳۲] دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۹۱.
- [۳۵۳۳] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۰۴۹.
- [۳۵۳۴] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۸۱۳.
- [۳۵۳۵] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۶۲ و ۳۶۱ و ۱۳۵ و ۱۱۱ و ۴۶۷.
- [۳۵۳۶] کلیات سعدی (بوستان)، ص.
- [۳۵۳۷] کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۲۳۵.
- [۳۵۳۸] دیوان لامع، ص ۲۸۱.
- [۳۵۳۹] دیوان شاهنامه فردوسی، ص ۴۳۰، ج ۳.
- [۳۵۴۰] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۲۱.
- [۳۵۴۱] حذیقہ الشعراء، ج ۱، ص ۵۳۷.
- [۳۵۴۲] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۰۲ و ۴۳.
- [۳۵۴۳] دیوان حذیقہ الحقیقه، ص ۶۱ و ۶۳.
- [۳۵۴۴] حذیقہ الشعراء، ج ۱، ص ۱۶۳.
- [۳۵۴۵] دیوان گلشن راز، ص ۸۰.
- [۳۵۴۶] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۷۲.
- [۳۵۴۷] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۱ و ۱۰۱.
- [۳۵۴۸] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۹۵.
- [۳۵۴۹] دیوان لامع، ص ۱۸۹.
- [۳۵۵۰] دیوان عطار، ص ۴۵۲ و ۲۷۸.
- [۳۵۵۱] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۹۲ و ۸۸.
- [۳۵۵۲] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۱۰۴.
- [۳۵۵۳] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۷۰ و ۹۲ و ۳۹.
- [۳۵۵۴] گلزار ادب، ص ۱۵۶.
- [۳۵۵۵] دیوان حذیقہ الحقیقه، ص ۳۶۹.
- [۳۵۵۶] دیوان حذیقہ الحقیقه، ص ۳۹۳.
- [۳۵۵۷] دیوان شیخ بهایی، ص ۱۷۲.
- [۳۵۵۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۹۰ و ۱۹۱.
- [۳۵۵۹] دیوان منطق الطیر، ص ۱۶۲ و ۱۳۴ و ۱۹۷.

- [۳۵۶۰] دیوان صور معانی، ص ۳۴.
- [۳۵۶۱] دیوان لامع، ص ۲۷۲ و ۱۹۸ و ۴۴۰ و ۲۸۲ و ۲۷۲ و ۴۴۱.
- [۳۵۶۲] دیوان اشعار هاتف اصفهانی، ص ۸۹.
- [۳۵۶۳] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۷۰ و ۵۰۹.
- [۳۵۶۴] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۵۶ و ۱۶۱ و ۱۵۶ و ۱۳۲۱.
- [۳۵۶۵] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۳۶۹.
- [۳۵۶۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۷.
- [۳۵۶۷] دیوان صور معانی، ص ۷۳.
- [۳۵۶۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۴ و ۱۲۰.
- [۳۵۶۹] فرهنگ تلمیحات، ص ۳۵۲.
- [۳۵۷۰] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۶.
- [۳۵۷۱] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۶۱ و ۲۹۶.
- [۳۵۷۲] فرهنگ معین.
- [۳۵۷۳] دیوان صور معانی، ص ۲۰۶.
- [۳۵۷۴] دیوان فروغ بسطامی، ص ۵۲ و ۹۹.
- [۳۵۷۵] دیوان شمس تبریزی، ۱۳۱۹ و ۷۹ و ۸۷۲.
- [۳۵۷۶] دیوان جامی، ص ۱۲.
- [۳۵۷۷] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۸۰.
- [۳۵۷۸] دیوان حافظ (خطیب)، ص ۱۰.
- [۳۵۷۹] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۵۶۱.
- [۳۵۸۰] دیوان حافظ (خطیب)، ص ۲۹۴.
- [۳۵۸۱] دیوان فروغی، ص ۱۰۵.
- [۳۵۸۲] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۹.
- [۳۵۸۳] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۴۰.
- [۳۵۸۴] دیوان مثنوی معنوی، د ۴، ص ۲۳۸.
- [۳۵۸۵] دیوان اقبال لاهوری، ص ۶۴.
- [۳۵۸۶] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۲۱۸.
- [۳۵۸۷] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۶۴، د ۳.
- [۳۵۸۸] دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۸.
- [۳۵۸۹] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۸۹.
- [۳۵۹۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۶.
- [۳۵۹۱] دیوان لامع، ص ۴۷۵.
- [۳۵۹۲] دیوان منطق الطیر، ص ۱۱۴.

- [۳۵۹۳] دیوان لامع، ص ۳۲۰ و ۴۴۱ و ۲۰۲ و ۳۴۵.
- [۳۵۹۴] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۰.
- [۳۵۹۵] لغت‌نامه دهخدا، ص ۵۲۲.
- [۳۵۹۶] خسرونامه عطار، ص ۴۷.
- [۳۵۹۷] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۴۴ و ۲۴۴ و ۲۸ و ۱ و ج ۳، ص ۱۱۸۸.
- [۳۵۹۸] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۳۳ و ۳۳۴.
- [۳۵۹۹] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۷۱.
- [۳۶۰۰] فرهنگ تلمیحات، ص ۱۲۷.
- [۳۶۰۱] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۲۳.
- [۳۶۰۲] سعادت‌نامه، ص ۱۴۹.
- [۳۶۰۳] دیوان مثنوی معنوی، د ۳، ص ۱۴۶.
- [۳۶۰۴] دیوان لامع، ص ۳۷۳.
- [۳۶۰۵] فرهنگ تلمیحات، ص ۴۹۱.
- [۳۶۰۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱ و ۱۳۹ و ۲۴۶.
- [۳۶۰۷] دیوان مثنوی معنوی، ص ۹۹، د ۱ و ص ۲ و ۴ و ص ۳۳ و ۳۶.
- [۳۶۰۸] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۴.
- [۳۶۰۹] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۵.
- [۳۶۱۰] مثنوی مولوی.
- [۳۶۱۱] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۴۸.
- [۳۶۱۲] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۹۵۸ و ۴۱۳۲.
- [۳۶۱۳] دیوان لامع، ص ۱۹۷.
- [۳۶۱۴] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۹۸ و ۱۹۹۶ و ج ۲، ص ۷۳۰.
- [۳۶۱۵] لغت‌نامه دهخدا، ص ۲۱۰۶.
- [۳۶۱۶] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۹۳.
- [۳۶۱۷] دیوان عطار، ص ۲۹۱.
- [۳۶۱۸] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۱۸.
- [۳۶۱۹] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۰۰ و ۴۲۴.
- [۳۶۲۰] دیوان مثنوی معنوی، ص ۹۱، د ۲.
- [۳۶۲۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۶.
- [۳۶۲۲] دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۱.
- [۳۶۲۳] دیوان جامی، ص ۲۶.
- [۳۶۲۴] دیوان صور معانی، ص ۱۹۵.
- [۳۶۲۵] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۶۲.

- [۳۶۲۶] فرهنگ تلمیحات، ص ۵۶۲.
- [۳۶۲۷] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۸۵.
- [۳۶۲۸] لغت‌نامه دهخدا، ص ۴۰۳.
- [۳۶۲۹] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۹.
- [۳۶۳۰] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۹۲.
- [۳۶۳۱] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۱۷.
- [۳۶۳۲] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۳۵ و ۲۶۲.
- [۳۶۳۳] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۳ و ۱۴.
- [۳۶۳۴] امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷ و ج ۲، ص ۱۰۲۳.
- [۳۶۳۵] دیوان لامع، ص ۲۳۴ و ۱۶۵ و ۱۳۵ و ۱۳۴ و ۱۳۱.
- [۳۶۳۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۹۰.
- [۳۶۳۷] شاهنامه فردوسی.
- [۳۶۳۸] لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۲۴.
- [۳۶۳۹] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۰۹.
- [۳۶۴۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۱.
- [۳۶۴۱] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۸۷.
- [۳۶۴۲] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۹۰۲ و ج ۴، ص ۴۵۵۸ و ۴۸۵۱.
- [۳۶۴۳] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۴۴ و ۶۲۷ و ۵۷۷.
- [۳۶۴۴] فرهنگ تلمیحات، ص ۱۵۸.
- [۳۶۴۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۱۱ و ۸۲۰ و ۷۷۳ و ۸۷۶ و ۵۷۶.
- [۳۶۴۶] فرهنگ صبا، ص ۴۸۰.
- [۳۶۴۷] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۳۰ و ۱۱۳۴ و ۱۰۳۳ و ۹۰۱ و ۸۸۳ و ۷۷۲ و ۹۱۵ و ۹۱۲ و ۶۴۴ و ۹۰۱ و ۱۱۵۷ و ۶۷۹.
- [۳۶۴۸] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۷۰.
- [۳۶۴۹] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۰۳ و ۱۰۷۳ و ۱۰۳۳.
- [۳۶۵۰] دیوان نظامی گنجوی، ص ۲۳۴ و ۹۳۴ و ۴۶۰.
- [۳۶۵۱] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۶۶.
- [۳۶۵۲] شاهنامه فردوسی، ص ۱۰۷.
- [۳۶۵۳] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۱۱.
- [۳۶۵۴] لغت‌نامه دهخدا، ص ۳۵۴.
- [۳۶۵۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۲۵.
- [۳۶۵۶] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۹۴.
- [۳۶۵۷] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۲۴ و ۱۸.
- [۳۶۵۸] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۰۱ و ۱۰.

[۳۶۵۹] امثال و حکم، ج ۱، ص ۵ و ۴ و ۱۰ و ۱۰۱ و ۲۴۷.

[۳۶۶۰] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۴۰.

[۳۶۶۱] لغت‌نامه دهخدا، ص ۲۵۸۰.

[۳۶۶۲] دیوان صور معانی، ص ۲۰۸.

[۳۶۶۳] دیوان شیخ بهایی، ص ۱۲۴.

[۳۶۶۴] دیوان لامع، ص ۲۳۷.

[۳۶۶۵] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۴.

[۳۶۶۶] دیوان جامی، ص ۸۲۳ و ۲۵۱.

[۳۶۶۷] دیوان صائب تبریزی، ص.

[۳۶۶۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۹۱ و ۷۲۱ و ۷۱۸ و ۸۶۶.

[۳۶۶۹] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۲۵.

[۳۶۷۰] شاهنامه، ج ۳، ص ۴۳۰ و ۴۳۱.

[۳۶۷۱] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۶۴.

[۳۶۷۲] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۹۹.

[۳۶۷۳] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۵۵.

[۳۶۷۴] دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۳۸.

[۳۶۷۵] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۰۹.

[۳۶۷۶] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۹.

[۳۶۷۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۵.

[۳۶۷۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۴۸.

[۳۶۷۹] دیوان جامی، ص ۱۲۱ و ۲۶.

[۳۶۸۰] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۸۳.

[۳۶۸۱] رباعیات باباطاهر، ص ۱۱۴.

[۳۶۸۲] دیوان شمس تبریزی، ص ۹۹۰.

[۳۶۸۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۲۹۲.

[۳۶۸۴] کلیات سعدی.

[۳۶۸۵] دیوان مثنوی معنوی، ص ۴۲.

[۳۶۸۶] دیوان لامع، ص ۵۶۶ و ۵۷۰.

[۳۶۸۷] دیوان عطار نیشابوری، ص ۴۵ و ۳۷.

[۳۶۸۸] دیوان اشعار لامع، ص ۲۰۳.

[۳۶۸۹] دیوان شهریار جلد ۲، ص ۱۰۷۵.

[۳۶۹۰] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۳ و ۲۴.

[۳۶۹۱] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۰ و ۳۲.

- [۳۶۹۲] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۱.
- [۳۶۹۳] لغت‌نامه دهخدا.
- [۳۶۹۴] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۸۸.
- [۳۶۹۵] دیوان منطق‌الطیر، ص ۱۰۱.
- [۳۶۹۶] دیوان نظامی گنجوی، ص ۷۶۳.
- [۳۶۹۷] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۲۹ و ۱۶۸.
- [۳۶۹۸] دیوان لامع، ص ۲۶۱.
- [۳۶۹۹] دیوان جامی، ص ۷۹۶ و ص ۱۸.
- [۳۷۰۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.
- [۳۷۰۱] لغت‌نامه دهخدا، ص ۱۳۸.
- [۳۷۰۲] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۴۰۵ و ۹۲ و ۲۲۲ و ۳۱۹ و ۱۰۰.
- [۳۷۰۳] لغت‌نامه دهخدا، ص ۲۰۳.
- [۳۷۰۴] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۱۲۱ و ۴۲۸.
- [۳۷۰۵] دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۸۱.
- [۳۷۰۶] خسرونامه، ص ۲۸۶ و ۳۸۷.
- [۳۷۰۷] لغت‌نامه دهخدا، ص.
- [۳۷۰۸] شاهنامه فردوسی.
- [۳۷۰۹] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۵۹.
- [۳۷۱۰] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۲۵.
- [۳۷۱۱] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۳۸.
- [۳۷۱۲] دیوان صور معانی، ص ۲۶۴ و ۲۰۸ و ۱۸۵ و ۲۶۵.
- [۳۷۱۳] دیوان لامع، ص ۳۱۴.
- [۳۷۱۴] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۴۴۵.
- [۳۷۱۵] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۴.
- [۳۷۱۶] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۰.
- [۳۷۱۷] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۳۶ و ۶۴۶ و ۸۴۵ و ۶۱۲ و ۷۸۳ و ۸۳۵.
- [۳۷۱۸] حدیقه‌الشعراء، ج ۱، ص ۷۰۱ و ج ۲، ص ۸۲۸.
- [۳۷۱۹] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۰ و ۳۹۹.
- [۳۷۲۰] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.
- [۳۷۲۱] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۷۳ و ۱۴۳۷.
- [۳۷۲۲] دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۱ و ۸۶ و ۱۰۶.
- [۳۷۲۳] دیوان منطق‌الطیر، ص ۱۰۱.
- [۳۷۲۴] دیوان باباطاهر، ص.

- [۳۷۲۵] مثنوی معنوی، د ۵، ص ۳۱۶ و د ۴، ص ۳۵۹.
- [۳۷۲۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۹۶.
- [۳۷۲۷] دیوان صور معانی، ص ۴۲.
- [۳۷۲۸] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۹۶.
- [۳۷۲۹] خسرونامه‌ی عطار، ص ۲۲۳.
- [۳۷۳۰] دیوان شمس تبریزی، ص ۲۳۶.
- [۳۷۳۱] مثنوی و معنوی، ص ۹۰، د ۲.
- [۳۷۳۲] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۷۱۸.
- [۳۷۳۳] حلیقه الشعراء، ج ۲، ص ۹۲۱.
- [۳۷۳۴] امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۲۴.
- [۳۷۳۵] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۸۵.
- [۳۷۳۶] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵.
- [۳۷۳۷] دیوان ابوسعید ابی‌الخیر.
- [۳۷۳۸] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱.
- [۳۷۳۹] دیوان نظامی گنجوی، ص ۵۷ و ۵۸.
- [۳۷۴۰] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۲۳۳.
- [۳۷۴۱] شاهنامه فردوسی، ص ۴۹۹.
- [۳۷۴۲] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۷.
- [۳۷۴۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۷.
- [۳۷۴۴] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۸.
- [۳۷۴۵] فرهنگ صبا، ص ۱۵۸.
- [۳۷۴۶] کلیات سعدی غزلیات، ص ۵۴۳ و ۴۱۱.
- [۳۷۴۷] لغت‌نامه دهخدا، ص ۸۳۵ (به نقل امثال و حکم).
- [۳۷۴۸] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۶۸۱ و ۶۸۲.
- [۳۷۴۹] کلیات اشعار و آثار فارسی بهائی، ص ۱۶۰ (موش و گربه).
- [۳۷۵۰] کلیات اقبال لاهوری، ص ۷۴.
- [۳۷۵۱] دیوان سنائی غزنوی، ص ۵۱۰.
- [۳۷۵۲] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۵۶.
- [۳۷۵۳] مثنوی معنوی، د ۱، ص ۵.
- [۳۷۵۴] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۹۴.
- [۳۷۵۵] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۳۶۹.
- [۳۷۵۶] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۷۱.
- [۳۷۵۷] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۱۷.

- [۳۷۵۸] دیوان صور معانی، ص ۷۳.
- [۳۷۵۹] دیوان فروغی، ص ۹۹.
- [۳۷۶۰] دیوان مثنوی معنوی.
- [۳۷۶۱] شمس تبریزی، ص ۲۲۸.
- [۳۷۶۲] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۴۰، د ۳.
- [۳۷۶۳] دیوان نظامی گنجوی، ص ۳۷۶.
- [۳۷۶۴] دیوان حافظ (خطیب)، ص ۲۵۲.
- [۳۷۶۵] دیوان فروغی بسطامی، ص ۲۸.
- [۳۷۶۶] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۵۲.
- [۳۷۶۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۸.
- [۳۷۶۸] لغتنامه‌ی دهخدا، ص ۱۰۱، ج ۲.
- [۳۷۶۹] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸.
- [۳۷۷۰] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۱۳.
- [۳۷۷۱] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۱۱ و ۳۱۰ و ۳۹۲.
- [۳۷۷۲] دیوان کلیات صائب تبریزی، ص ۲۶۲ و ۴۳۰ و ۱۶۹.
- [۳۷۷۳] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۲۳ و ۴۲۳ و ۳۹۷.
- [۳۷۷۴] شاهنامه فردوسی، ص ۱۸ و ۵۱۳ و ۴۸.
- [۳۷۷۵] دیوان شیخ بهایی، ص ۱۶۷.
- [۳۷۷۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲ و ۳۳.
- [۳۷۷۷] دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۷.
- [۳۷۷۸] دیوان حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۶۸۳.
- [۳۷۷۹] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۵۳ و ۱۲۱۴ و ۱۳۱۵ و ج ۱، ص ۶۱ و ۶۲.
- [۳۷۸۰] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۳۳.
- [۳۷۸۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۵.
- [۳۷۸۲] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۸۱ و ۴۷۲ و ۵۰۳.
- [۳۷۸۳] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰.
- [۳۷۸۴] لغت‌نامه دهخدا.
- [۳۷۸۵] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۷۶.
- [۳۷۸۶] ناصر خسرو، ص ۱۰۱.
- [۳۷۸۷] فرهنگ صبا، ص ۸۰۰.
- [۳۷۸۸] منطق الطیر، ص ۴۲.
- [۳۷۸۹] گلستان سعدی.
- [۳۷۹۰] منطق الطیر، ص ۲۱۹ و ۲۰۶ و ۱۹۵ و ۱۷۳ و ۲۲۶.

- [۳۷۹۱] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۵.
- [۳۷۹۲] منطق الطیر، ص ۱۵۳.
- [۳۷۹۳] لغت نامه دهخدا.
- [۳۷۹۴] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۴۰.
- [۳۷۹۵] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۲۷.
- [۳۷۹۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۴۱.
- [۳۷۹۷] لغت نامه دهخدا، ص ۶۸۳.
- [۳۷۹۸] دیوان مثنوی طاقدیس، ص ۱۳۷.
- [۳۷۹۹] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۷۰ و ۱۱۸۹.
- [۳۸۰۰] دیوان طاقدیس، ص ۲۱۶.
- [۳۸۰۱] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۱.
- [۳۸۰۲] دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۲۷.
- [۳۸۰۳] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۱۰۱ و ج ۳، ص ۱۵۸۹ و ج ۱، ص ۳۶۰.
- [۳۸۰۴] دیوان رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۷ و ۱۶ و ۳۳.
- [۳۸۰۵] دیوان مثنوی طاقدیس، ص ۱۴۲.
- [۳۸۰۶] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۳۳.
- [۳۸۰۷] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۴۲ و ۴۶۳.
- [۳۸۰۸] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۹ و ۳۲.
- [۳۸۰۹] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۶۸.
- [۳۸۱۰] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۱۵ و ۵۱۱ و ۵۰۶ و ۳۹۹ و ۴۰۵ و ۵۰۵ و ۵۰۴ و ۵۱۴.
- [۳۸۱۱] دیوان ناصر خسرو، ص ۴.
- [۳۸۱۲] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۸۶ و ۱۸۵ و ۱۶۸ و ۴۸۹ و ۲۴۴ و ۱۸۸ و ۳۴۲.
- [۳۸۱۳] دیوان لامع، ص ۴۰۹ و ۵۰۹.
- [۳۸۱۴] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۶۴.
- [۳۸۱۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۱۹.
- [۳۸۱۶] خسرونامه‌ی عطار، ص ۸۵.
- [۳۸۱۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۰.
- [۳۸۱۸] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۱۲.
- [۳۸۱۹] دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۱۸ و ۴۱۷.
- [۳۸۲۰] کلیات صائب تبریزی، ص ۵۳۷ و ۵۲۲ و ۵۱۰ و ۷۹۹ و ۱۶۸ و ۸۶۹.
- [۳۸۲۱] دیوان صور معانی، ص ۷۴، دیوان عطار ص ۶۵۰.
- [۳۸۲۲] دیوان خاقانی، ص ۳۲۷.
- [۳۸۲۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۴.

[۳۸۲۴] دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۴۸ و ۲۷۷.

[۳۸۲۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۲۲.

[۳۸۲۶] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۴۰.

[۳۸۲۷] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۲۵.

[۳۸۲۸] دیوان فرهنگ صبا، ص ۸۹۹.

[۳۸۲۹] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۹۵ و ۱۸۴۶.

[۳۸۳۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۳۴.

[۳۸۳۱] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۲۱.

[۳۸۳۲] دیوان جامی، ص ۲۶۸.

[۳۸۳۳] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۶۴.

[۳۸۳۴] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۳۲ و ۲۰ و ۹ و ۳۴۲.

[۳۸۳۵] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۶۸.

[۳۸۳۶] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۷۱ و ۲۳۵ و ۱۷۵.

[۳۸۳۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸ و ۲۳.

[۳۸۳۸] کلیات شمس تبریزی، ص ۳۳۶.

[۳۸۳۹] دیوان جامی، ص ۴۴۰.

[۳۸۴۰] دیوان شیخ بهایی، ص ۱۵۳.

[۳۸۴۱]

دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸ و ۲۳

کلیات شمس تبریزی، ص ۳۳۶

دیوان جامی، ص ۴۴۰

دیوان شیخ بهایی، ص ۱۵۳

(انسان صبور بدون ظفر و پیروزی نخواهد بود گرچه دیر بدست آید)

مولوی:

ور تو اشکالی بکلی و حرج

صبر کن کالصبر مفتاح الفرج

باز با خود گفت صبر اولی تر است

صبر با مقصود زو تر رهبر است

گفت لقمان صبر هم نیکو دمی است

کو پناه و دافع هر جا غمی است

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخر «و العصر» را آگه بخوان

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید

صبر آرد آرزو رانی شتاب

صبر کن والله اعلم بالصواب **زیرنویس=دیوان مثنوی معنوی، ص ۵۹ و ۷۷.

[۳۸۴۲] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۴۰ و ۲۶۶ و ۲۶۴ و ۲۵۱.

[۳۸۴۳] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۵۵.

[۳۸۴۴] امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۰ و ج ۲، ص ۶۵۵.

[۳۸۴۵] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۸۹.

[۳۸۴۶] دیوان خواجه حافظ شیرازی (خطیب رهبر)، ص ۶۷۵.

[۳۸۴۷] دیوان عمان سامانی، ص ۶۷.

[۳۸۴۸] دیوان لامع، ص ۵۶۵ و ۵۸۳.

[۳۸۴۹] دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۸۵.

[۳۸۵۰] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۶۰۷.

[۳۸۵۱] فرهنگ تلمیحات، ص ۴۱۵.

[۳۸۵۲] دیوان لامع، ص ۳۶۲.

[۳۸۵۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۵۶.

[۳۸۵۴] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۸.

[۳۸۵۵] دیوان عمان سامانی، ص ۹۷.

[۳۸۵۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۶۶.

[۳۸۵۷] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۶۶ و ۱۱۶۹.

[۳۸۵۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۱۴.

[۳۸۵۹] مثنوی و معنوی مولوی، دفتر هشتم، ص ۳۵۴.

[۳۸۶۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۸.

[۳۸۶۱] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۹۹ و ۱۴۷ و ۵۰۳.

[۳۸۶۲] مثنوی معنوی مولوی، دفتر اول، ص ۶.

[۳۸۶۳] دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۹۲.

[۳۸۶۴] دیوان صور معانی، ص ۲۵۸.

[۳۸۶۵] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۷۴۱.

[۳۸۶۶] دیوان فیض کاشانی.

[۳۸۶۷] دیوان سنایی غزنوی، ص ۱۱۱۵.

[۳۸۶۸] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۲۱.

[۳۸۶۹] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۲۸.

[۳۸۷۰] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۲۶.

[۳۸۷۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۳.

- [۳۸۷۲] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۶۸ و ۷۷۶.
- [۳۸۷۳] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۹۹.
- [۳۸۷۴] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۸۶.
- [۳۸۷۵] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن‌راز)، ص ۹۱.
- [۳۸۷۶] دیوان عطار نیشابوری.
- [۳۸۷۷] دیوان صدر معانی، ص ۲۰۰.
- [۳۸۷۸] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۳۶۹.
- [۳۸۷۹] دیوان لامع، ص ۲۳۶.
- [۳۸۸۰] امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۵.
- [۳۸۸۱] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۹۴.
- [۳۸۸۲] دیوان ناصر خسرو.
- [۳۸۸۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۶ و ۱۱۹، غزلیات ۴۶۰.
- [۳۸۸۴] دیوان مثنوی معنوی، ص ۸۸ و ۱۳۹ و ۵۶ و ۱۹۱.
- [۳۸۸۵] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۸ و ۳۲ و ۱۱۲.
- [۳۸۸۶] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۸۰.
- [۳۸۸۷] شاهنامه فردوسی، ص ۴۳۰.
- [۳۸۸۸] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۷۷.
- [۳۸۸۹] امثال و حکم، ج ۲، ص ۵۸۲ و ۸۳۳.
- [۳۸۹۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۵۰۵.
- [۳۸۹۱] گلزار ادب، ص ۱۳۴.
- [۳۸۹۲] دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۲.
- [۳۸۹۳] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۴۰۶ و ۱۲۱ و ۱۱۵ و ۱۱۴ و ۴۰۷.
- [۳۸۹۴] لغت‌نامه دهخدا.

[۳۸۹۵]

دیوان عطار نیشابوری، ص ۱۲

دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۴۰۶ و ۱۲۱ و ۱۱۵ و ۱۱۴ و ۴۰۷

لغت‌نامه دهخدا)

**پله=۲

**عنوان=حکمت ۱۸۲

**متن=

مرگ و زندگی

و لا یستقبل یوما من عمره الا بفراق آخر من اجله

(هیچ روزی، از عمر، فرانمی‌رسد، جز آنکه روزی، از عمر آدمی، از دست رفته است)

حافظ:

بیدار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد

حمال زمانه رخت از خانه‌ی عمر

مفرد همدانی:

غافل مشو که عمر تو بر باد می‌رود

بر رخس عمر هر نفسی تازیانه‌ایست

حافظ:

مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها* *زیرنویس= لغت نامه دهخدا، حافظ.

[۳۸۹۶] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۴۷.

[۳۸۹۷] دیوان شیخ بهایی، ص ۱۲۳.

[۳۸۹۸] دیوان لامع، ص ۴۵۰ و ۴۴۴ و ۳۳۱.

[۳۸۹۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۶.

[۳۹۰۰] سعادت‌نامه، ص ۲۳۴.

[۳۹۰۱] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۴.

[۳۹۰۲] مثنوی معنوی، ص ۱۶۷ و ۲۷ و ۳۷۱ و ۵۰.

[۳۹۰۳] دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۴۱.

[۳۹۰۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۷۵.

[۳۹۰۵] سعادت‌نامه، ص ۲۳۶.

[۳۹۰۶] دیوان صور معانی، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

[۳۹۰۷] امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۵۵ و ۴۵۱.

[۳۹۰۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۱۳ و ۹۰۷ و ۷۶۵ و ۸۵۳ و ۶۴۷ و ۶۸۶ و ۸۵۳.

[۳۹۰۹] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۹۳.

[۳۹۱۰] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۳۹.

[۳۹۱۱] خسرونامه عطار، ص ۸۵.

[۳۹۱۲] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۴۶۸ و ۴۲۶ و ۶۴۰.

[۳۹۱۳] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۷۰۳.

[۳۹۱۴] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۸.

[۳۹۱۵] شاهنامه فردوسی، ص ۵۷۳، ج ۴.

[۳۹۱۶] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۱۴ و ۳۲۰.

[۳۹۱۷] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۳۶.

[۳۹۱۸] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۶۷.

[۳۹۱۹] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۶ و ۹۸ و ۴۹.

[۳۹۲۰] شاهنامه فردوسی، ص ۴۸، ج ۱ و ج ۳، ص ۴۴۰ و ج ۴، ص ۵۰۰.

[۳۹۲۱] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۴۳۴.

[۳۹۲۲] امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۴۹ و ۱۰۲۲.

[۳۹۲۳] رباعیات ابوسعید ابوالخیر.

[۳۹۲۴] کلیات صائب تبریزی، ص ۷۹۱ و ۷۹۲.

[۳۹۲۵] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۴۸۰.

[۳۹۲۶] لغت‌نامه دهخدا.

[۳۹۲۷] دیوان خسرونامه عطار، ص ۳۰۴.

[۳۹۲۸] شاهنامه فردوسی، ص ۱۹ و ۵۰۲.

[۳۹۲۹] دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳۳.

[۳۹۳۰] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۸۴ و ۲۸۷.

[۳۹۳۱] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۲۹.

[۳۹۳۲] کلیات صائب تبریزی، ص ۶۱۴ و ۲۴۸.

[۳۹۳۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵.

[۳۹۳۴] دیوان لامع.

[۳۹۳۵] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۲ و ۲۴۶.

[۳۹۳۶] لغت‌نامه دهخدا، ص ۸۴۵ و ۲۰۱.

[۳۹۳۷] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۹۵ و ۱۴۷ و ۲۴۹ و ۴۵۰.

[۳۹۳۸] دیوان سنایی غزنوی، ص ۵۸۱.

[۳۹۳۹] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۳.

[۳۹۴۰] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۳۸۷.

[۳۹۴۱] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۱۸ و د ۱، ص ۶۳.

[۳۹۴۲] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۷۹.

[۳۹۴۳] امثال و حکم، ج ۱، ص ۵۰.

[۳۹۴۴] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۱۵ و ۴۰.

[۳۹۴۵] دیوان لامع، ص ۱۹۰.

[۳۹۴۶] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۴۶.

[۳۹۴۷] دیوان لامع، ص ۲۸۳ و ۱۶۶.

[۳۹۴۸] شاهنامه فردوسی، ص ۴۹۹.

[۳۹۴۹] دیوان مثنوی معنوی، ص ۳۷۶.

[۳۹۵۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸.

[۳۹۵۱] کلیات خمس حکیم نظامی گنجوی، ص ۸۵۶.

[۳۹۵۲] دیوان شیخ بهائی (ره)، ص ۱۳۲.

- [۳۹۵۳] دیوان کامل جامی، ص ۷۰۴.
- [۳۹۵۴] دیوان اوحدی کرمانی، ص ۱۵۶.
- [۳۹۵۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۳۴ و ۷۴۴ و ۶۴۷ و ۸۹۳ و ۶۸۴ و ۹۱۲.
- [۳۹۵۶] فرهنگ صبا، ص ۲۳۵.
- [۳۹۵۷] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۹۶.
- [۳۹۵۸] دیوان لامع، ص ۴۳۵ و ۱۹۱ و ۲۷۰.
- [۳۹۵۹] کلیات خمسه حکیم نظامی گنجوی، ص ۱۰۴۵.
- [۳۹۶۰] دیوان مثنوی معنوی، ص ۳۹ و ۳۸.
- [۳۹۶۱] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۱۰.
- [۳۹۶۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۲۱.
- [۳۹۶۳] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۲.
- [۳۹۶۴] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۶۰.
- [۳۹۶۵] دیوان شمس تبریزی، ص ۴۸۱ و ۹۸۷.
- [۳۹۶۶] کلیات سعدی گلستان، ص ۱۸۵.
- [۳۹۶۷] دیوان لامع، ص ۱۵۴ و ۲۴۹ و ۶۱۴ و ۲۴۱ و ۵۴۳.
- [۳۹۶۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۰ و ۱۳۷.
- [۳۹۶۹] امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۰۹ و ۶۵۷ و ۱۰۷۵ و ۸۲۲ و ۶۴۵ و ۶۴۴ و ۶۴۰ و ۸۵۵ و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵.
- [۳۹۷۰] دیوان اوحالدین کرمانی، ص ۶۹۲ و ۵۷۸.
- [۳۹۷۱] دیوان سنایی غزنوی، ص.
- [۳۹۷۲] کلیات صائب تبریزی، ص ۱۷۹ و ۷۷۶.
- [۳۹۷۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۰.
- [۳۹۷۴] دیوان مثنوی معنوی، ص ۴۳ و ۴ و ۲.
- [۳۹۷۵] کلیات صائب تبریزی، ص ۳۴۶ و ۳۴۲ و ۵۸۴ و ۷۶۰ و ۲۴۳ و ۱۶۸ و ۱۳۴ و ۲۴۴.
- [۳۹۷۶] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۲۲.
- [۳۹۷۷] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۱۲ و ۸۸.
- [۳۹۷۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۸۹.
- [۳۹۷۹] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۷۵.
- [۳۹۸۰] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۵۳.
- [۳۹۸۱] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۵۰۰.
- [۳۹۸۲] فرهنگ تلمیحات، ص ۵۷۰.
- [۳۹۸۳] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۴۱ و ج ۲، ص ۶۱۶ و ۶۳۴ و ۹۰۷.
- [۳۹۸۴] حذیقہ الشعراء، ج ۱، ص ۱۴۰ و ۶۶۸ و ۱۲۸۵.
- [۳۹۸۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۰۰ و ۱۱۵۴ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۷.

- [۳۹۸۶] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۸۰ و ۶۰۲.
- [۳۹۸۷] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۴۹.
- [۳۹۸۸] لغت‌نامه دهخدا، ص ۸۴۵ و ۴۹۹.
- [۳۹۸۹] دیوان صور معانی، ص ۴۳ و ۱۸۸.
- [۳۹۹۰] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۸۵ و ۹۵.
- [۳۹۹۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۹ و ۱۰۵ و ۶۷.
- [۳۹۹۲] دیوان فروغی، ص ۱۳۱.
- [۳۹۹۳] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۴۲۴ و ۳۱۰۶.
- [۳۹۹۴] کلیات صائب تبریزی، ص ۲۷۴ و ۲۷.
- [۳۹۹۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۸۸۸.
- [۳۹۹۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۲.
- [۳۹۹۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۹.
- [۳۹۹۸] دیوان لامع، ص ۲۰۴ و ۵۷۰.
- [۳۹۹۹] دیوان سنایی غزنونی، ص ۱۰۷۳.
- [۴۰۰۰] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۷۱۸.
- [۴۰۰۱] دیوان منطق‌الطیر، ۱۷۰ و ۲۵۶ و ۱۷۳ و ۱۷۱.
- [۴۰۰۲] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۹۴.
- [۴۰۰۳] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۴۲۸.
- [۴۰۰۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۵۵.
- [۴۰۰۵] دیوان فروغی، ص ۱۸۷.
- [۴۰۰۶] رباعیات باباطاهر، ص ۴.
- [۴۰۰۷] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۲۸۰ و ۴۳۴ و ۴۱۳ و ۵۶۰ و ۲۸۹.
- [۴۰۰۸] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۷۳ و ۱۶۸ و ۱۳۳.
- [۴۰۰۹] گلستان سعدی (بوستان)، ص ۳۵۶.
- [۴۰۱۰] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۸۵.
- [۴۰۱۱] بوستان سعدی، ص ۳۵۵ و ۳۸۷.
- [۴۰۱۲] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۴۱۲ و ۴۱۸.
- [۴۰۱۳] گلزار ادب، ص ۶۳۶.
- [۴۰۱۴] دیوان لامع، ص ۵۲۳.
- [۴۰۱۵] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۳۴ و ۱۲۰.
- [۴۰۱۶] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۶۷.
- [۴۰۱۷] کلیات صائب تبریزی، ص ۸۰۴ و ۷۳۶.
- [۴۰۱۸] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۱۱.

- [۴۰۱۹] دیوان صائب تبریزی، ص ۱۷۱ و ۱۸۶.
- [۴۰۲۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۱.
- [۴۰۲۱] دیوان کامل جامی، ص ۲۱.
- [۴۰۲۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۷۸۲.
- [۴۰۲۳] دیوان صائب تبریزی، ص ۴۳۰ و ۳۹۰ و ۷۳۶.
- [۴۰۲۴] دیوان صور معانی، ص ۲۶۵.
- [۴۰۲۵] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۶۱.
- [۴۰۲۶] کلیات صائب تبریزی، ص ۲۴۴ و ۲۴۵.
- [۴۰۲۷] کلیات خمس حکیم نظامی گنجوی، ص ۸۰.
- [۴۰۲۸] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۳.
- [۴۰۲۹] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۴۲.
- [۴۰۳۰] شاهنامه فردوسی.
- [۴۰۳۱] کلیات صائب تبریزی، ص ۹۰۲ و ۱۳۴.
- [۴۰۳۲] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۲۷۹ و ۵۰۰.
- [۴۰۳۳] گلزار ادب، ص ۵۱۶.
- [۴۰۳۴] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۵۰۱ و ۵۰۳.
- [۴۰۳۵] شاهنامه، ج ۴، ص ۵۰۳.
- [۴۰۳۶] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۰.
- [۴۰۳۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۴۳.
- [۴۰۳۸] خسرونامه عطار، ص ۲۵۹.
- [۴۰۳۹] دیوان ناصر خسرو، ص ۴۴۰.
- [۴۰۴۰] مثنوی و معنوی، ص ۱۱.
- [۴۰۴۱] شاهنامه فردوسی، ص ۴۳۱، ج ۳.
- [۴۰۴۲] گلزار ادب، ص ۱۳۶.
- [۴۰۴۳] کلیات دیوان حکیم نظامی گنجوی، ص ۱۴۷ و ۳۳۵ و ۹۶۳ و ۵۸۴.
- [۴۰۴۴] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۶۱۴ و ۶۲۳.
- [۴۰۴۵] دیوان نظامی گنجوی، ص ۶۲۱.
- [۴۰۴۶] دیوان حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۷۳.
- [۴۰۴۷] گلزار ادب، ص ۲۸۴.
- [۴۰۴۸] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۹۸.
- [۴۰۴۹] دیوان شهریار، جلد ۲، ص ۱۱۶۸.
- [۴۰۵۰] امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۰۵۴.
- [۴۰۵۱] رودکی، به کوشش دکتر خلیل خطیب، ص ۶ و ۹.

- [۴۰۵۲] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۹۰۷.
- [۴۰۵۳] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۹۶۳.
- [۴۰۵۴] فرهنگ عمید، ج ۱، ص ۷۹۵.
- [۴۰۵۵] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۳۹.
- [۴۰۵۶] حلیقه الشعراء، ج ۱، ص ۵۵۵.
- [۴۰۵۷] دیوان لامع، ص ۲۷۰.
- [۴۰۵۸] فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۹۰۱.
- [۴۰۵۹] فرهنگ صبا، ص ۱۴۹.
- [۴۰۶۰] ملک الشعراء بهار، ص ۲۳۸-۲۳۷ و ۴۰۵ و ۵۰۷.
- [۴۰۶۱] شاهنامه فردوسی، ص ۵۱۳.
- [۴۰۶۲] دیوان لامع، ص ۴۳۳.
- [۴۰۶۳] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۶.
- [۴۰۶۴] امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۷.
- [۴۰۶۵] دیوان لامع، ص ۱۲۴ و ۳۳۵.
- [۴۰۶۶] دیوان سنائی غزنوی، ص ۴۸۰.
- [۴۰۶۷] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۳۱.
- [۴۰۶۸] دیوان لامع، ص ۱۷۱.
- [۴۰۶۹] دیوان عطار نیشابوری (منطق الطیر)، ص ۱۹۹.
- [۴۰۷۰] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۶۵ و ۳۷۰.
- [۴۰۷۱] لغت‌نامه دهخدا، ص ۷۱۰ (باب راء).
- [۴۰۷۲] دیوان رودکی - بکوشش دکتر خطیب، ص ۵۳.
- [۴۰۷۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۵.
- [۴۰۷۴] سعدی، گلستان.
- [۴۰۷۵] کلیات اشعار شیخ بهائی، ص ۸۱ و ۸۳.
- [۴۰۷۶] دیوان کامل شیخ بهائی، ص ۱۰.
- [۴۰۷۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۷.
- [۴۰۷۸] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۳.
- [۴۰۷۹] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۸ و ۴۲ و ۴۴۵.
- [۴۰۸۰] دیوان سنائی غزنوی، ص ۲۱۳.
- [۴۰۸۱] دیوان عمان سامانی، ص ۴۸.
- [۴۰۸۲] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۸۰ و ۶۲ و ۲۳۷.
- [۴۰۸۳] خسرونامه عطار، ص ۸۳.
- [۴۰۸۴] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۴۷ و ۵۲ و ۵۹.

- [۴۰۸۵] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۷۰ و ۵۳۱.
- [۴۰۸۶] دیوان وحشی بافقی، ص ۱۲۷.
- [۴۰۸۷] شاهنامه، ج ۳، ص ۴۳۰ (قطع بزرگ) ص ۴۳۱.
- [۴۰۸۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۴۰.
- [۴۰۸۹] کلیات صائب تبریزی، ص ۵۴۷.
- [۴۰۹۰] منطق الطیر، ص ۱۲ و ۵۸.
- [۴۰۹۱] لغت‌نامه دهخدا، ص ۴۰۲.
- [۴۰۹۲] کلیات صائب تبریزی، ص ۶۵۹ و ۵۸۸ و ۵۴۷ و ۵۴۵ و ۵۲۰ و ۷۲۶.
- [۴۰۹۳] دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۶۸.
- [۴۰۹۴] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۱۷۱.
- [۴۰۹۵] کلیات صائب تبریزی، ص ۸۶۳.
- [۴۰۹۶] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۳۹.
- [۴۰۹۷] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۵۲.
- [۴۰۹۸] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۷۷.
- [۴۰۹۹] مجموعه آثار شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۱۰۶.
- [۴۱۰۰] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۰.
- [۴۱۰۱] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۹۰.
- [۴۱۰۲] دیوان لامع، ص ۴۴۲.
- [۴۱۰۳] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۴۱ و ۱۲۷ و ۱۲۶.
- [۴۱۰۴] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۴۱ و ۳۹۸ و ۳۵۱ و ۱۸۸ و ۱۶۰ و ۴۴۵.
- [۴۱۰۵] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۳۲.
- [۴۱۰۶] فرهنگ تلمیحات، ص ۴۲۸.
- [۴۱۰۷] دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۸.
- [۴۱۰۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۳۱ و ۸۱۳.
- [۴۱۰۹] دیوان اشعار مثنوی طاق‌دیس، ص ۶۹.
- [۴۱۱۰] دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۱۹ و ۹۲۰.
- [۴۱۱۱] دیوان رودکی - بکوشش دکتر خلیل خطیب، ص ۵.
- [۴۱۱۲] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۵.
- [۴۱۱۳] دیوان سنائی غزنوی، ص ۱۰۸.
- [۴۱۱۴] کلیات اشعار شیخ بهائی، ص ۹۰.
- [۴۱۱۵] رودکی - بکوشش دکتر خلیل خطیب، ص ۴۲.
- [۴۱۱۶] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۸۸.
- [۴۱۱۷] کلیات اشعار شیخ بهائی، ص ۸۱.

- [۴۱۱۸] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۹۳.
- [۴۱۱۹] سعادت‌نامه.
- [۴۱۲۰] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۹۰۸ و ج ۴، ص ۴۵۲۶.
- [۴۱۲۱] شاهنامه، ج ۳، ص ۴۳۰ قطع بزرگ چاپ وصال.
- [۴۱۲۲] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۴۱۲۱ و ۳۹۵۷.
- [۴۱۲۳] دیوان رودکی، بکوشش دکتر خلیل خطیب، ص ۵۰.
- [۴۱۲۴] حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۱۰.
- [۴۱۲۵] دیوان فروغی بسطامی، ص ۸۶ و ۸۷.
- [۴۱۲۶] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۷۴.
- [۴۱۲۷] دیوان لامع، ص ۲۱۲ و ۶۲۰ و ۶۲۰.
- [۴۱۲۸] دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۹۴.
- [۴۱۲۹] دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۲۱.
- [۴۱۳۰] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۷.
- [۴۱۳۱] دیوان صور معانی، ص ۲۷۷.
- [۴۱۳۲] امثال و حکم.
- [۴۱۳۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۶۳۹.
- [۴۱۳۴] دیوان رفعت سمنانی، ص ۵۰۰.
- [۴۱۳۵] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۷۲ و ۲۲۶.
- [۴۱۳۶] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۹۳۸ و ۱۰۲۱.
- [۴۱۳۷] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۱۲۳.
- [۴۱۳۸] شاهنامه، ج ۴، ص ۵۰۳.
- [۴۱۳۹] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۹۴۰.
- [۴۱۴۰] کلیات دیوان فردوسی، ج ۴، ص ۵۰۳.
- [۴۱۴۱] دیوان لامع، ص ۵۷۰ و ۴۰۴ و ۳۲۹ و ۱۶۶ و ۴۹۰ و ۲۳۸.
- [۴۱۴۲] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۷۷.
- [۴۱۴۳] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۰۱.
- [۴۱۴۴] دیوان فرخی یزدی، ص ۸۰.
- [۴۱۴۵] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۶۰.
- [۴۱۴۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۶۴.
- [۴۱۴۷] منطق‌الطیر، ص ۱۹۷ و ۱۴۲ و ۱۱۱ و ۴۰ و ۳۷ و ۳۶ و ۱۹۶.
- [۴۱۴۸] دیوان لامع، ص ۱۷۵ و ۲۱۶ و ۱۴۳ و ۱۷۶.
- [۴۱۴۹] دیوان باباطاهر همدانی، ص ۸۱ و ۲۸ و ۵۲.
- [۴۱۵۰] دیوان فروغی بسطامی، ص ۲۳.

- [۴۱۵۱] شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۰۷.
- [۴۱۵۲] دیوان نظامی گنجوی، ص ۳۴.
- [۴۱۵۳] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۴۳.
- [۴۱۵۴] دیوان منطق الطیر، ص ۲۴۶.
- [۴۱۵۵] فرهنگ تلمیحات، ص ۴۳۸ نقل از گلشن راز.
- [۴۱۵۶] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۸.
- [۴۱۵۷] کلیات صائب تبریزی، ص ۷۸۷ و ۷۶۲ و ۷۶۴ و ۵۶۷ و ۲۴۴ و ۸۶۳ و ۷۹۱.
- [۴۱۵۸] دیوان لامع، ص ۴۳۳ و ۱۷۷ و ۲۱۳.
- [۴۱۵۹] دیوان آذر بیگدلی، ص ۳۷۲.
- [۴۱۶۰] دیوان لامع، ص ۶۱۶.
- [۴۱۶۱] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۲۲.
- [۴۱۶۲] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۴۸.
- [۴۱۶۳] دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۰۶.
- [۴۱۶۴] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۹۰.
- [۴۱۶۵] دیوان کامل جامی، ص ۲۶۸.
- [۴۱۶۶] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۶۴ و ۳۲۰.
- [۴۱۶۷] دیوان نظامی گنجوی.
- [۴۱۶۸] دیوان آذر بیگدلی، ص ۲۰۴.
- [۴۱۶۹] لغت‌نامه دهخدا.
- [۴۱۷۰] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۸۲.
- [۴۱۷۱] دیوان سنائی غزنوی، ص ۵۸۷ و ۵۹۲ و ۵۹۳.
- [۴۱۷۲] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۲۸ و ۶۵۹.
- [۴۱۷۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.
- [۴۱۷۴] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۴.
- [۴۱۷۵] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۷۷.
- [۴۱۷۶] صائب تبریزی، ص ۱۹۷.
- [۴۱۷۷] فرهنگ صبا، ص ۶۸۱.
- [۴۱۷۸] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۹۵ و ۶۵۱ و ۱۱۲۰ و ج ۴، ص ۱۹۹۶ و ج ۲، ص ۹۶۴ و ۶۶۲.
- [۴۱۷۹] دیوان عطار نیشابوری، ص ۳۶.
- [۴۱۸۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۴۳۴.
- [۴۱۸۱] لغت‌نامه دهخدا (جامع التمثیل)، ص ۷۲۴.
- [۴۱۸۲] دیوان مثنوی معنوی، ص ۲۸.
- [۴۱۸۳] دیوان لامع، ص ۲۶۹.

- [۴۱۸۴] کلیات دیوان صائب تبریزی، ص ۳۹۳.
- [۴۱۸۵] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۴۵.
- [۴۱۸۶] امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۵۵ و ۶۵۴ و ج ۴، ص ۱۷۱۵.
- [۴۱۸۷] لغت‌نامه دهخدا، ص ۴۶۰.
- [۴۱۸۸] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۵۸ و ۳۵۲ و ۳۴۴ و ۳۱۰ و ۳۱۹ و ۳۱۵ و ۳۱۱ و ۳۱۰.
- [۴۱۸۹] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۷۲.
- [۴۱۹۰] دیوان فیض کاشانی، ص ۲۷۲ و ۵۳.
- [۴۱۹۱] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۵۷۳.
- [۴۱۹۲] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۴۴.
- [۴۱۹۳] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۹.
- [۴۱۹۴] دیوان صور معانی، ص ۲۵۵ و ۲۵۱.
- [۴۱۹۵] گلزار ادب، ص ۶۲۷.
- [۴۱۹۶] لغت‌نامه دهخدا.
- [۴۱۹۷] دیوان اقبال لاهوری، ص ۳۰.
- [۴۱۹۸] دیوان ملاهادی سبزواری، ص ۶۵ و ۶۴.
- [۴۱۹۹] فرهنگ معین.
- [۴۲۰۰] منطق‌الطیر، ص ۲۳۷ و ۲۲۳ و ۲۲۱ و ۲۳۸.
- [۴۲۰۱] شاهنامه فردوسی، ج ۳، ص ۴۳۰.
- [۴۲۰۲] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۸۵.
- [۴۲۰۳] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۱۹.
- [۴۲۰۴] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۴۳.
- [۴۲۰۵] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۴۹۸.
- [۴۲۰۶] دیوان لامع ص ۲۹۶.
- [۴۲۰۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۹۰.
- [۴۲۰۸] دیوان ملک‌الشعراء بهار، ص ۴۷۵.
- [۴۲۰۹] دیوان رجاء اصفهانی، ص ۱۳۶ و ۲۱۳.
- [۴۲۱۰] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۷۸ و ۶۸۱ و ۱۱۶۸ و ۱۰۸۷.
- [۴۲۱۱] دیوان لامع، ص ۱۱۸.
- [۴۲۱۲] دیوان صور معانی، ص ۲۰۸.
- [۴۲۱۳] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۷۸۹.
- [۴۲۱۴] گلستان سعدی.
- [۴۲۱۵] دیوان فرهنگ صبا، ص ۷۵۷ و ۷۵۸.
- [۴۲۱۶] دیوان لامع، ص ۳۱۴.

- [۴۲۱۷] کلیات شمس تبریزی، ص ۱۹۳.
- [۴۲۱۸] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۱۶۴.
- [۴۲۱۹] دیوان لامع، ص ۲۱۷.
- [۴۲۲۰] دیوان سید حسن غزنوی، ص ۳۴۳.
- [۴۲۲۱] دیوان صور معانی، ص ۱۸۶ و ۱۸۷.
- [۴۲۲۲] لغت‌نامه دهخدا، ص.
- [۴۲۲۳] لغت‌نامه دهخدا (ابوالفتوح)، ص ۷۰۳.
- [۴۲۲۴] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۴۷.
- [۴۲۲۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷ و ۳۰۷.
- [۴۲۲۶] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۹۷.
- [۴۲۲۷] دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی، ص ۱۱۳.
- [۴۲۲۸] دیوان لامع، ص ۴۹۳.
- [۴۲۲۹] دیوان فیض کاشانی، ص ۸۹.
- [۴۲۳۰] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۶۸.
- [۴۲۳۱] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۷.
- [۴۲۳۲] لغت‌نامه دهخدا، ص ۲۱۵ و ۱۷۳.
- [۴۲۳۳] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۵۸۹.
- [۴۲۳۴] کلیات صائب تبریزی، ص ۲۵۲ و ۸۸۱.
- [۴۲۳۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۸۸.
- [۴۲۳۶] دیوان اقبال لاهوری، ص ۸۷ و ۸۸.
- [۴۲۳۷] دیوان لامع، ص ۴۲۴ و ۱۴۰ و ۱۸۸ و ۱۷۹ و ۴۹۳.
- [۴۲۳۸] مصحح قزوینی، ص ۳۱۵.
- [۴۲۳۹] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۰.
- [۴۲۴۰] دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۴۸ و ۵۷۰.
- [۴۲۴۱] لغت‌نامه دهخدا.
- [۴۲۴۲] دیوان صور معانی، ص ۲۶۳.
- [۴۲۴۳] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۳۱.
- [۴۲۴۴] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۲۲.
- [۴۲۴۵] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۱۱.
- [۴۲۴۶] لغت‌نامه دهخدا.
- [۴۲۴۷] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۷۲.
- [۴۲۴۸] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۸۶.
- [۴۲۴۹] دیوان الهی قمشه‌ای، ص ۴۳۷.

[۴۲۵۰] دیوان جامی، ص ۲۱۷ و ۴۶۴.

[۴۲۵۱] دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۰.

[۴۲۵۲] دیوان جامی، ص ۲۵.

[۴۲۵۳] دیوان شیخ بهایی، ص ۱۵۸.

[۴۲۵۴] دیوان انوری، ص ۵۷۵.

[۴۲۵۵] دیوان صائب تبریزی، ص ۲۵۹.

[۴۲۵۶] دیوان مثنوی معنوی، ص ۳۴۷ و ۲۴۳ و ۳۴ و ۳۲ و ۳۰ و ۲۷۹.

[۴۲۵۷] دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۳۵.

[۴۲۵۸] دیوان لامع، ص ۲۸۰.

[۴۲۵۹] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۷۴.

[۴۲۶۰] فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۹۴۱.

[۴۲۶۱] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۸۱.

[۴۲۶۲] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۰۹.

[۴۲۶۳] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۹۱ و ۸۸.

[۴۲۶۴] دیوان عطار نیشابوری، ص ۲۴۹.

[۴۲۶۵] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۵۳۴.

[۴۲۶۶] فرهنگ تلمیحات، ص ۲۳۲.

[۴۲۶۷] دیوان صور معانی، ص ۲۰۱.

[۴۲۶۸] حدیقه الشعراء، ج ۱، ص ۲۰۲.

[۴۲۶۹] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۲.

[۴۲۷۰] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۳۹۲.

[۴۲۷۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۹۲ و ۵۵.

[۴۲۷۲] دیوان سنائی غزنوی، ص ۵۹۳.

[۴۲۷۳] دیوان سنائی غزنوی، ص ۴۸۶.

[۴۲۷۴] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۴۲۶.

[۴۲۷۵] خسرونامه عطار، ص ۱۳۵ و ۲۷۷.

[۴۲۷۶] دیوان غزلیات حافظ، ص ۵۵۳.

[۴۲۷۷] دیوان عمان سامانی، ص ۱۱۹ و ۱۲۰.

[۴۲۷۸] دیوان رفعت سمنانی، ص ۱۲۰.

[۴۲۷۹] کلیات اشعار شیخ بهائی، ص ۸۳.

[۴۲۸۰] رودکی - بکوشش دکتر خطیب، ص ۷.

[۴۲۸۱] مثنوی و معنوی، ص ۳۶۶، تک جلدی.

[۴۲۸۲] دیوان صائب تبریزی، ص ۲۵۹.

- [۴۲۸۳] دیوان نظامی گنجوی، ص ۹۸.
- [۴۲۸۴] دیوان لامع، ص ۴۰۸ و ۴۰۹.
- [۴۲۸۵] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۷۱.
- [۴۲۸۶] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۷۲۲ - کلیات سعدی، ص ۴۳۵.
- [۴۲۸۷] امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۲۹.
- [۴۲۸۸] دیوان لامع، ص ۱۱۶.
- [۴۲۸۹] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۳۴۵ و ۳۶۰.
- [۴۲۹۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۰.
- [۴۲۹۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۲۳.
- [۴۲۹۲] فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۵۲۵ و ج ۴، ص ۴۵۵۸.
- [۴۲۹۳] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۷۱۸.
- [۴۲۹۴] دیوان امام خمینی (ره)، ص ۶۷.
- [۴۲۹۵] دیوان کامل جامی، ص ۴۱۶.
- [۴۲۹۶] لغت‌نامه دهخدا (فرخی)، ص ۳۳۰.
- [۴۲۹۷] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۶۷.
- [۴۲۹۸] خسرونامه‌ی عطار، ص ۴۷.
- [۴۲۹۹] دیوان عمان سامانی، ص ۱۰۳.
- [۴۳۰۰] دیوان رباعیات اوحدالدین گنجوی، ص ۷۱۰.
- [۴۳۰۱] دیوان لامع، ص ۱۱۰.
- [۴۳۰۲] منطق‌الطیر، ص ۶۳.
- [۴۳۰۳] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۲۱ و ۲۷۶ و ۱۳۵۶ و ۵۴۹ و ۳۸۶.
- [۴۳۰۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۲.
- [۴۳۰۵] امثال و حکم، ج ۲، ص ۹۷۲ و ج ۴، ص ۱۹۴۹.
- [۴۳۰۶] کلیات شمس تبریزی، ص ۱۳۲۱.
- [۴۳۰۷] دیوان باباطاهر.
- [۴۳۰۸] کلیات صائب تبریزی، ص ۷۹۹.
- [۴۳۰۹] دیوان مثنوی معنوی، ص ۴۲۵ و ۴۹.
- [۴۳۱۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۵.
- [۴۳۱۱] دیوان سید حسن غزنوی، ص ۷.
- [۴۳۱۲] دیوان وحشی بافقی، ص ۵۰۱.
- [۴۳۱۳] امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۹۳.
- [۴۳۱۴] منطق‌الطیر، ص ۵۰.
- [۴۳۱۵] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸.

[۴۳۱۶] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۸۷ و ۱۲۹۳ و ج ۱، ص ۱۴۷ و ۱۱۳.

[۴۳۱۷] منطق الطیر، ص ۱۶۳.

[۴۳۱۸] دیوان شیخ بهایی، ص ۱۲۵.

[۴۳۱۹] دیوان مثنوی معنوی و ص ۴۷ و ۶۴ و ۳۱۱.

[۴۳۲۰] امثال و حکم، ج ۲، ص ۶۴۶ و ۶۸۵.

[۴۳۲۱] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۶۲۶ و ۵۲۱.

[۴۳۲۲] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۳۴۸ و ۳۵۹.

[۴۳۲۳] دیوان کامل جامی، ص ۱۵ و ۴۴۰.

[۴۳۲۴] دیوان لامع، ص ۴۱۷.

[۴۳۲۵] لغت‌نامه دهخدا، خاقانی.

[۴۳۲۶] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۰۳ و ۱۰۵.

[۴۳۲۷] دیوان اقبال لاهوری، ص ۱۰۶.

[۴۳۲۸] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۹۹.

[۴۳۲۹] فرهنگ معین، ج ۱، ص ۶۰۷.

[۴۳۳۰] دیوان ناصر خسرو، ص ۵۸ و ۴ و ۱۸۰.

[۴۳۳۱] فرهنگ تلمیحات، ص ۱۰۴ و ۶۳۰.

[۴۳۳۲] دیوان رفعت سمنانی، ص ۲۲۳.

[۴۳۳۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۸.

[۴۳۳۴] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۴۱۰ و ۴۰۹ و ۴۱۱.

[۴۳۳۵] دیوان اقبال لاهوری، ص ۴۶۸.

[۴۳۳۶] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۰۷.

[۴۳۳۷] دیوان رفعت سمنانی، ص ۴۹۹.

[۴۳۳۸] دیوان لامع، ص ۴۳۸ و ۳۴۲ و ۳۲۹ و ۴۰۹.

[۴۳۳۹] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۸۵.

[۴۳۴۰] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۶۲.

[۴۳۴۱] دیوان جامی.

[۴۳۴۲] دیوان فیض کاشانی، ص ۳۸.

[۴۳۴۳] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۸۱۶.

[۴۳۴۴] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۸۰.

[۴۳۴۵] حدیقه الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۱۵.

[۴۳۴۶] شاهنامه‌ی فردوسی، ص ۴۹۹.

[۴۳۴۷] دیوان لامع، ص ۲۱۳.

[۴۳۴۸] دیوان آذر بیگدلی، ص ۳۷۳.

- [۴۳۴۹] دیوان صور معانی، ص ۲۷۹ و ۲۸۰.
- [۴۳۵۰] دیوان مثنوی معنوی، ص ۳۸۳.
- [۴۳۵۱] دیوان رباعیات باباطاهر، ص ۷.
- [۴۳۵۲] دیوان صائب تبریزی، ص ۳۵.
- [۴۳۵۳] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۳۷.
- [۴۳۵۴] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۸.
- [۴۳۵۵] رباعیات ابوسعید ابوالخیر، ص ۸.
- [۴۳۵۶] لغت‌نامه دهخدا.
- [۴۳۵۷] کلیات سعدی (بوستان)، ص ۲۳۳.
- [۴۳۵۸] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۴۸۲.
- [۴۳۵۹] کلیات صائب تبریزی، ص ۷۸۷.
- [۴۳۶۰] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۸۳.
- [۴۳۶۱] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۰.
- [۴۳۶۲] دیوان ناصر خسرو.
- [۴۳۶۳] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۶۲۱.
- [۴۳۶۴] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۸.
- [۴۳۶۵] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۸۵.
- [۴۳۶۶] دیوان مثنوی معنوی، ص ۷.
- [۴۳۶۷] کلیات صائب تبریزی، ص ۸۷۰.
- [۴۳۶۸] دیوان گلشن راز، ص ۶۷.
- [۴۳۶۹] دیوان عطار، ص ۱۱۴.
- [۴۳۷۰] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۰۷.
- [۴۳۷۱] دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۶۸.
- [۴۳۷۲] فرهنگ تلمیحات، ص ۳۱۳.
- [۴۳۷۳] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۹۴.
- [۴۳۷۴] دیوان حدیقه الشعراء، ص ۳۰۱.
- [۴۳۷۵] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۲۳۱.
- [۴۳۷۶] دیوان حدیقه الشعراء، ص ۲۹۸ و ۲۹۷ و ۲۹۹.
- [۴۳۷۷] دیوان فیض کاشانی، ص ۱۷۰.
- [۴۳۷۸] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۱۹۳ و ۲۰۶.
- [۴۳۷۹] دیوان شمس تبریزی، ص ۱۹۳.
- [۴۳۸۰] دیوان صور معانی، ص ۷۱.
- [۴۳۸۱] دیوان وحشی بافقی، ص ۴۴۴ و ۳۰.

- [۴۳۸۲] دیوان مثنوی معنوی، ص ۹۱.
- [۴۳۸۳] سعادت‌نامه، ص ۲۳۴.
- [۴۳۸۴] حافظ، ص ۱۳۴.
- [۴۳۸۵] دیوان مثنوی معنوی، ص ۳۴.
- [۴۳۸۶] کلیات صائب تبریزی، ص ۷۳۷ و ۱۲۱.
- [۴۳۸۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰.
- [۴۳۸۸] فرهنگ تلمیحات، ص ۱۰۸.
- [۴۳۸۹] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۵.
- [۴۳۹۰] دیوان حاج ملاهادی سبزواری، ص ۲.
- [۴۳۹۱] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۰۵.
- [۴۳۹۲] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۳۳.
- [۴۳۹۳] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۵۷.
- [۴۳۹۴] دیوان حدیقه الحقیقه، ص ۱۰۲.
- [۴۳۹۵] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۱۰۲ و ج ۲، ص ۱۰۵۲ و ۱۱۶۴.
- [۴۳۹۶] دیوان لامع، ص ۴۳۴.
- [۴۳۹۷] دیوان رفعت سمنانی، ص ۳۵۹.
- [۴۳۹۸] کلیات صائب تبریزی، ص ۵۱ و ۷۲.
- [۴۳۹۹] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۴۵.
- [۴۴۰۰] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۱۵۰ و ۱۸۳.
- [۴۴۰۱] دیوان جامی، ص ۲۰۲.
- [۴۴۰۲] دیوان نظامی گنجوی، ص ۳۸۴.
- [۴۴۰۳] کلیات سعدی (غزلیات)، ص.
- [۴۴۰۴] دیوان مثنوی معنوی، ص ۴۹.
- [۴۴۰۵] دیوان نظامی گنجوی، ص ۸۵۶.
- [۴۴۰۶] کلیات صائب تبریزی، ص ۵۱۱.
- [۴۴۰۷] دیوان ناصر خسرو، ص ۴۰۳.
- [۴۴۰۸] کلیات سعدی (گلستان)، ص ۷۴.
- [۴۴۰۹] دیوان شیخ بهائی، ص ۱۷۳.
- [۴۴۱۰] فروغی بسطامی، ص ۱۷.
- [۴۴۱۱] دیوان مثنوی طاق‌دیس، ص ۳۷۸.
- [۴۴۱۲] دیوان نظامی گنجوی، ص ۲۳۷.
- [۴۴۱۳] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۴۲ و ۱۲۷.
- [۴۴۱۴] مجموعه آثار شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۱۰۶.

- [۴۴۱۵] منطق الطیر، ص ۹۶ و ۱۹۶.
- [۴۴۱۶] دیوان فرخی یزدی، ص ۸۷.
- [۴۴۱۷] دیوان شیخ بهایی، ص ۱۳۰.
- [۴۴۱۸] دیوان لامع، ص ۲۳۹ و ۴۳۴ و ۳۳۱ و ۱۳۵ و ۱۲۸ و ۶۰۸ و ۶۰۶ و ۵۱۶ و ۱۹۸ و ۲۸۳ و ۲۴۰.
- [۴۴۱۹] دیوان فروغی بسطامی، ص ۱۶۶.
- [۴۴۲۰] فرهنگ صبا، ص ۸۰۸.
- [۴۴۲۱] دیوان کلیات شمس تبریزی، ص ۲۷۴.
- [۴۴۲۲] لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۴۹۸.
- [۴۴۲۳] کلیات سعدی (گلستان)، ص.
- [۴۴۲۴] دیوان مثنوی معنوی، ص ۱۳۹.
- [۴۴۲۵] کلیات صائب تبریزی، ص ۴۸.
- [۴۴۲۶] دیوان نظامی گنجوی، ص ۱۳۰۴.
- [۴۴۲۷] دیوان اوحدالدین کرمانی، ص ۲۵۲.
- [۴۴۲۸] دیوان شهریار، ج ۲، ص ۱۰۳۵.
- [۴۴۲۹] دیوان حدیقه‌الحقیقه، ص ۵۰۰.
- [۴۴۳۰] دیوان وحشی بافقی، ص ۳۹۱.
- [۴۴۳۱] دیوان لامع، ص ۳۰۶ و ۱۵۹.
- [۴۴۳۲] دیوان عمان سامانی، ص ۱۸.
- [۴۴۳۳] لغت‌نامه دهخدا، ص ۴۴.
- [۴۴۳۴] کلیات سعدی (غزلیات)، ص ۵۱۴.
- [۴۴۳۵] امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۳.
- [۴۴۳۶] دیوان شهریار، ج ۱، ص ۶۲۴ و ۶۲۵.
- [۴۴۳۷] دیوان منطق الطیر، ص ۱۴۴.
- [۴۴۳۸] دیوان شیخ محمود شبستری (گلشن راز)، ص ۱۰۵.
- [۴۴۳۹] امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۳۶.
- [۴۴۴۰] کلیات صائب تبریزی، ص ۴۳۰ و ۲۶۳ و ۱۱۰.
- [۴۴۴۱] دیوان انوری، ج ۲، ص ۶۵۷.
- [۴۴۴۲] دیوان اشعار امام خمینی (ره)، ص ۶۲.
- [۴۴۴۳] دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۳۴۵ و ۱۵۲ و ۱۰۸ و ۳۶۲.
- [۴۴۴۴] دیوان منطق الطیر، ص ۱.

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲-۲۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

گامی



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹